کلیات حضرت امیر کبیر قدس الله سره
سبحانی ... در کتاب اول ذخیرة الملوک
دو ورق ناقص و کتاب آخر نسخه مخصوص
دو سه ورق ناقص باقی تمام

[illegible]



که ایمان چیست رسول علیه السلام فرمود که ایمان آنست که بگروی بخدای عز و جل
و بفرشتگان او و بکتابهای او و بپیغامبران او و بروز قیامت و دیگر بدانی که تقدیر
نیکی و بدی همه از خدایست عز و جل گفت راست گفتی گفت مرا خبر ده از اسلام که اسلام
اسلام که اسلام چیست رسول علیه السلام گفت اسلام انست که گواهی دهی که نیست
خدای مگر الله و محمد فرستاده اوست و نماز برپای داری و زکوة مال بدهی و روزه
ماه مبارک رمضان بداری و حج گذاری اگر توانائی داری گفت راست گفتی گفت
راست گفتی صحابه گفتند ما عجب داشتیم از وی که سوال میکند از رسول علیه السلام و تصدیق
میکند پس گفت ای محمد خبر ده مرا از احسان که احسان چیست رسول علیه السلام گفت احسان
انست که حضرت صمدیت را چنان پرستی که گوئی ان حضرت را می بینی و اگر ازانکه نمی بینی
که ... [illegible] ... حضرت خداوند تعالی ... [illegible]
[illegible]
... دار که حضرت خداوند خاطر تغیر او بلوث نگردانی پس گفت خبر ده مرا از روز
قیامت و وقت آن حضرت رسول علیه السلام فرمود که پرسیده شده دانا تر نیست
بدان از پرسنده یعنی چنانچه تو ازان اطلاع نداری ما را هم بدان خبر نیست
و این سریست که انرا بمقتضای حکمت در خزانه غیب موقوف گردانیده اند
و پس گفت از نشانهای قیامت یکی انست که کنیزک خواجه خود را بزاید یعنی
بیشتر خلق بخطوط نفسانی مشغول شوند و کنیزان گیرند و ایشان فرزندان شوند
و آن فرزندان بمادران خود بچشم حقارت بینند بدان سبب عاق گردند و علامت
دیگر انست که آنکسانی که از غایت جهل و نادانی و بی دیانتی لایق آن باشند
که دربانان ... برهنه و سر برهنه و پا برهنه و ... گاوان و گوسفندان کنند

همچنین کسانی که در میان خلق ببزرگی کوشند و از تکبر فخر بآنها کنند و نظرهای زر بیع بر کشند
پس آن شخص برخاست و برفت و بعد از ساعتی رسول علیه السلام فرمود که ای عمر
هیچ میدانی که این مرد که بود که سوال کرد عمر گفت خدا و رسول خدا بهتر میدانند
فرمود جبرئیل علیه السلام بود که آمده بود تا دین شما بشما آموزد پس بحکم این حدیث
حقیقت ایمان مبنی بر شش اصل است اصل اول معرفت حضرت صمدیت عز شانه
اصل دوم معرفت وجود فرشتگان و اصناف طبقات و درجات ایشان
اصل سیوم معرفت کتابهای منزل اصل چهارم معرفت انبیا و رسل اصل پنجم معرفت
حشر و نشر اصل ششم معرفت آنکه هرچه میرود از نیک و بدی همه بتقدیر خدای
است و حقیقت اسلام مبنی بر پنج چیز است اول کلمهٔ شهادت دوم نماز سیوم
روزه ماه مبارک رمضان چهارم زکوة پنجم حج و ازین پنج اصل دو اصل از درویشان
ساقط است و آن زکوة و حج است و یک اصل بحکم ضرورت از پادشاه و حاکم
ساقط است که اگر رفتن حج بیم خلل ملک و رعایا باشد باجماع علماء امت
اصل ایمان تصدیق دل است اما از کمال ایمان که آن مانع است از عذاب نیرانی
و وسیلت بنده بوصول درجات جنانی و فور بنشاط قرب حضرت ربانی موقوف
است باستحکام چهار اصل که هر اصلی از آن رکنی از ارکان کمال ایمانست و هر که
بنای ایمان بر این چهار رکن محکم گرداند از مقربان است اصل اول تصدیق بدل
دوم اقرار بزبان سیوم عمل تن چهارم متابعت سنت رسول صلی الله علیه وسلم
و هر که ازین چهار اصل محروم است کافر مطلق است و هر که اقرار بزبان کرد و تصدیق
بدل ندارد منافق است و حال منافق از کافر بدتر است چنانچه حق تعالی در قرآن مجید

فرموده

و عمل تن دارد و لیکن عمل متابعت سنت رسول علیه السلام نمیکند مبتدع است
و مبتدعان سگان اهل دوزخ خواهند بود چنانچه رسول علیه السلام فرمود اهل البدع
کلاب اهل النار چون معلوم کردی که حقیقت ایمان مبنی بر شش اصل است اصل
اول معرفت حضرت صمدیت عز شانه بدانکه این معرفت را نهایت نیست و راه منقطعان
این بادیه را غایه پدید نیست و مقصود ازانجا دهشت جمیع کائنات و ازینست جمله
مخلوقات بتحقیق ظهور اظهار این اصل است آنچه افهام و عقول جمیع مخلوقات
از ملائکه و رسل و انبیا و اولیا و خلفا و حکما و علماء دین و جن و انس از حقایق این
همه فهم کرده باشند و دیده و دانسته و در عبارت آورده نسبت آن همه با عظمت
و جلال معرفت آن حضرت نسبت قطره آبست با دریای بیکران و ما قدروا الله حق
قدره و لا یحیطون به علما و هر فردی را از افراد اکابر اولیا و عظماء انبیا صلوات الله
و السلام علیهم اجمعین از ینبوع این بحر زاخر بقدر رکوب ریاضات و تحمل مجاهدات
و تقلب اسرار در مجال اطوار مقامات مشربی خاص بوده و هر عارفی را ازین میان زلالی مهیا
طریقت و سالکان عالم حقیقت بحسب تزکیه نفوس و تصفیه قلوب بهره از خزاین
اسرار جناب کبریا باطلاع دهند و بی نقود جواهر آن اسرار بر نظر عقل عقلای عامه
عرضه نتوان کرد و سطوت اشراق انوار آن معانی در حوصله کور دلان معمار غفلت نگنجد

او را ابتدا نیست ابدی که وجود او را نهایت نیست ظاهری که ادراک ظهور او نیست
او را جز عجز و حیرت مانع نیست باطنی که بر کنه اسرار بطون او هیچ مخلوق را اطلاع نیست
حیی که حیات جمیع کائنات رشحه از رشحات فیض رحمت اوست عالمی که جمله معلومات
نقطه از دایره علم اوست مریدی که جمیع مرادات رقمی از کتاب مشیت اوست قادری
که جمیع مقدورات در قبضه قدرت اوست سمیعی که اختلاف لغات و اصناف خطرات پیش
او ظهور ضمایر و رموز اصوات مسموع شنوائی تری منظور بینائی اوست حکیمی که طوق
امتثال اوامر و نواهی در گردن جمیع مخلوقات نتیجه سرکوبای اوست لطیفی که
ذات متعالیه او جسم نیست و جوهر نیست و عرض نیست و ذات مقدس او را صورت
نیست و کیفیت و مقدار و جهات و اقطار و چندی و چونی و چگونگی را بذات مقدس
او راه نیست و او مانند هیچ موجود نیست و هیچ موجودی مانند او نیست و ذات
رفیع او بر جای نیست و در جای نیست و بی احاطت علم قدرت و ارادت او
جای نیست و جناب عز او را از تمکن و تمکین و استقرار و حلول و استقرار و قرب
و قرب و بعد و زمان و مکان و تغیر و حدثان و عوارض و زوال و تحول و انتقال
منزه و مبرا است و نسبت رفعت کبریائی او و علو عظمت او با عرش همچنانست
که با ثری و نسبت عرش و تحت الثری چنین با کمال احاطت و وقوف او مساویست

و امروز همچنانست که در ازل الازال بود و تا ابد همچنان خواهد بود و عظمت ذات او
ظاهر نشود مگر در انوار صفات او و اشراق انوار صفات او متصور نشود مگر باستبصار لطیف
تجلیات ذات و بساط قرب او نتوان رسید مگر برحمت او و ثناهای کمال او نتوان شد
مگر بمشیت او و جمال تجلی ذات او مشاهده نتوان کرد مگر بنور معرفت او و اگر خواهد
حقیرترین خلق را شناسای ذات مقدس خود گرداند و اگر نخواهد آسمان و زمین از تحمل
بار معرفت او فرومانند و هرچه از انواع عذاب و بلیات و رنج و قحط و خوف
و رجا و اندیشه و مشقت و مضرت و خواری و گرفتاری و مصیبت و هیبت
و محنت و حیرت و ندامت و زاری و دلفگاری که در عالم میرود و همه آثار عدل
آنحضرت است و هرچه از اصناف راحت و آسانی و فراخی و کامرانی و شادی و
و فراغت و امن و سعادت و عیش و راحت و عزت و حرمت و عظمت و برکت
و امنیت و امان همه نتایج فضل اوست و هرچه هست و بود و خواهد بود از نیک و بد
اندک و بسیار و وزن و شمار و نهان و آشکارا و نصرت و خذلان و عطا و حرمان
و سود و زیان و زیادت و نقصان و کفر و ایمان و فقر و غنا و راحت و معصیت
و طاعت و دولت و محنت همه بقضا و ارادت اوست و هیچ چیز از حکم و مشیت
او بیرون نیست و هرچه خواست کرد و بود و هرچه خواهد کند و باشد چنانچه فرمود

وحلال وحرام وامر ونهی همه حق است وجمیع کتابها که بانبیا فرستاده همه کلام وی است
وکلام او صفت اوست وصفات او همه قدیم است وکلام او بحرف وصوت نیست
ودر مصحفها مکتوب وبزبانها مذکور ودر دلها محفوظ است وکتابت وقرائت
وحفظ ان مخلوقست ومکتوب ومقروء ومحفوظ ان غیر مخلوقست واین عالم را منزلگاه
مسافران حرم لقا وگذرگاه طالبان سعادت لقا گردانیده وهرکسی را ازین منزل الغد
فرموده تا از منزل دنیا که مکان مهلت وادان فرصت ومزرعه آخرتست زاد راه
سعادت ابدی بر دارند وبی زاد وراحله قصد بادیه قیامت نکنند وهر چه
انبیا علیهم السلام بخلق فرستاده از آجال وارزاق وعذاب قبر وسوال منکر ونکیر وحشر
ونشر وحوض کوثر وترازو وصراط ودیدن حق ودرجات بهشت ودرکات
دوزخ وشفاعت انبیا واولیا وخلفا وعلمای دین ومومنان همه حق است وایمان
بهمه واجب است وبهترین خلق پیغامبرانند وافضل انبیا رسل اند وافضل رسل اولو
العزم اند وان پنج کس اند نوح وابراهیم وموسی وعیسی ومحمد صلوات الله علیهم اجمعین
ومحمد علیه السلام سید ومهتر وبهتر از همه انبیاست وچون درجه نبوت بوجود شریف محمد
بکمال رسید مراتب نبوت را بوجود شریف او ختم گردانید وصحابه کرام او که بعد ازو
بهترین خلق بودند وبهترین ایشان خلفا راشدین اند وان چهار کس اند حضرت ابوبکر

وحضرت عمر وحضرت عثمان وحضرت علی [illegible] رضوان الله علیهم اجمعین وعلی جمیع
المهاجرین والانصار والتابعین الابرار اما این مقدار از معرفت اصل ایمان بر سبیل اجمال
بهمه مسلمانان واجب ولازم است وهرکه این مقدار از حقایق ایمان نداند
ایمان او بر خطر است وچون معلوم شد که عمل صالح رکنی از ارکان کمال ایمانست
[illegible] است که حق جل وعلا هرجا که در قران ذکر ایمان فرمود عمل صالح را بان
مقرون گردانید که ان الذین آمنوا وعملوا الصالحات [illegible] وچون اقسام عمل صالح
بسیارست رسول علیه السلام امت را از ان آگاه کرد وفرمود که ایمان را هفتاد و
چند بابست ودر بیان این اقسام احادیث بسیار آورده است وهر حدیثی
اشارتست بقسمی از اقسام اعمال وبعضی از ان اعمال امتثال اوامر واجبات
وسنن ومندوبات است وبعضی از ان اعمال اجتناب محظورات ومکروهاتست
ودرین مختصر بعضی از ان احادیث که معتبرست با تعداد آن اقسام ایراد کرده شود
ان شاء الله تعالی وعن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
الایمان بضع وسبعون شعبة افضلها قول لا اله الا الله وادناها اماطة الاذی
عن الطریق والحیاء شعبة من الایمان بضع عدد را گویند که میان سه وده بود وابوهریره
رضی الله تعالی عنه روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که ایمان هفتاد وچند قسم است
وفاضلترین همه اقسام قول شهادتست وفروترین ان پاک کردن راهست یعنی هرچه
آن سبب مضرت بندگان حق بود اگر از نفس آنکس بود واز ان اجتناب کند واگر از
دیگری بود در منع ان بقدر طاقت کوشد وآن راه که میان بنده وحضرت صمدیت است
از خار موانع وخاشاک شواغل پاک گرداند چنانچه هیچ ادراک از بندگی حق مشغول نکنند

... بود حیا قسمی از ایمان است یعنی هر که از آن حضرت شرم ناک بود فی لعنت رضای
آن حضرت روا ندارد و عن فضالة بن عبید رضی الله تعالی عنه ... قال ... صلی الله
علیه وسلم المسلم من سلم المسلمون من لسانه ویده والمؤمن من امنه الناس علی دمائهم واموالهم
والمجاهد من جاهد نفسه فی طاعة الله تعالی عز وجل فضالة بن عبید رض روایت کرد
که رسول علیه السلام فرمود که مسلمان آن کس است که مسلمانان دیگر از بدی زبان و دست
او سلامت باشند و مومن آنست که مردم بروی ایمن باشند از قصد خونها و مالهای
ایشان و غازی آنست که غزا کند با نفس خود در بندگی حق تعالی و عن انس ابن مالک
رضی الله تعالی عنه قال فلما خطبنا رسول علیه السلام الا ایمان لمن لا امانة له ولا دین
لمن لا عهد له مراد از لفظ فلما ... این حدیث نفی کل است یعنی انس بن مالک
رضی الله عنه گفت که کم رسول الله بر منبر خطبه نکردی الا در اثنای سخن فرمودی که هر که امانت
ندارد ایمان ندارد و هر که بر عهد خود وفا نکند دین ندارد و عن ابن عباس رضی الله عنه
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یزنی الزانی حین یزنی وهو مومن ولا یشرب الخمر
حین یشرب وهو مومن ولا یقتل القاتل حین یقتل وهو مومن فایاکم فایاکم ابن عباس روایت
میکند که رسول علیه السلام فرمود که زنا نمیکند کسی که او مومن باشد که در حالت زنا و خمر
نمی خورد کسی که او مومن باشد در حالت خمر خوردن و نمی کشد شخصی را بناحق کسی که
او مومن باشد در حالت کشتن پس فرمود که ایاکم و ایاکم تکرار لفظ ایاکم بجهة تاکید و مبا
لغه است یعنی بر شما باد بر شما باد که بسبب ارتکاب این افعال محظوره گوهر ایمان
که آن سرمایه سعادت ابدیست بباد مدهید و متعرض عذاب ابدی و گرفتاری
سرمدی مشوید چون در لفظ این حدیث افتی دیدنی از افتها خمر ذکر کرده شد چند حدیث

... تفسیر ... اهل السنة ... علی رضی الله عنه روایت میکند که رسول علیه السلام فرمود که نیست
هیچ کس از شما الا نوشته شده است جای او در دوزخ و یا جای او در بهشت گفتند
گفتند ای پیغامبر خدا پس بدانچه تقدیر رفته است اعتماد کنیم وسعی و کوشش نکنیم
فرمود که شما ... سعی کنید که مقادیر ازلی را در دنیا نشانی است که هر کرا انجام
تقدیر سعادت رفته است نشان آنست که در دنیا رنج و مشقت بندگی وی را آسان گردا
نند و راه معاصی و مخالفت بروی مسدود کنند و هر کرا در ازل شقاوت و بدبختی تقدیر
کرده اند نشان آنست که در بندگی اسباب طاعت بروی متعرض شود و ادا حقوق
عبودیت و امتثال اوامر و اجتناب نواهی بروی دشوار شود و شیطان و نفس و هوای
ارتکاب مناهی و معاصی در دل او شیرین کند تا بشقاوت ابدی گرفتار شود و عن
عایشه رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ستة لعنتهم الله و لعنتهم و
کل نبی مستجاب الدعوة الزاید فی کتاب الله والمکذب بقدر الله والمتسلط بالجبروت
لیعز من اذل الله ویذل من اعز الله والمستحل لحرم الله والمستحل من عترتی ما حرم الله والتارک
لسنتی عایشه رضی الله عنها روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که شش کس اند که خدای تعالی
بر ایشان لعنت کرده و من هم بر ایشان لعنت کردم و همه پیغامبران مستجاب الدعوة بر ایشان
لعنت کرده اند یکی آنکه در کتاب خدای تعالی زیاده کند یعنی چیزی حضرت ...
نفرموده باشد وی خلق را گوید که خدای تعالی چنین فرموده است و عالم را بدان تفریب
و دران شهرت خود جوید و دیگر آنکه تقدیرات الهی باور ندارد و بود در غیر حق را
تصرف اثبات کند دیگر حاکم که بسبب تکبر و بزرگی و گرامی کند کسی را که او فرمان حق را
خوار می دارد و خوار گرداند کسی را که فرمان حق را عزیز دارد دیگر آنکس که حلال میدارد

آنچه خداوند تعالی از حرام گردانیده است و دیگر آنکه در اهل بیت من خیانت روا دارد
دیگر آنکه سنت مرا ترک کند و اظهار بدعت کند قال رسول الله صلی الله علیه وسلم والذی نفسی
بیده لا یؤمن عبد حتی یحب لاخیه ما یحب لنفسه فرمود که بدان خدای که جان من در قبضه
قدرت اوست که مومن نباشد هیچ بنده تا آنکه برادر مسلمان همان خواهد که بنفس خود
می خواهد و عن انس بن مالک رضی الله تعالی عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
تری المومنین فی تراحمهم وتوادهم وتعاطفهم کمثل الجسد اذا اشتکی عضو تداعی له سائر
الجسد بالسهر والحمی انس بن مالک رضی الله تعالی عنه روایت میکند که رسول علیه السلام
فرمود که مثال مومنان بر رحمت یکدیگر و دوستی و شفقت میان همه دیگر همچنانست
که اعضای جوارح یکتن که چون عضو شخصی را درد والمی رسد جمله اعضای دیگر در بیداری
شب و در زحمت آن عضو شریک گردند همچنین نشان صحت ایمان انست که چون بیند که
مومنی را رنجی رسد و یا مصیبتی والمی داند که وی در حرکت ان در خود مشاهده کند و عن
ابو هریره رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم آیة المنافق ثلث وان صام
وصلی وزعم انه مسلم اذا حدث کذب واذا وعد اخلف واذا ائتمن خان و فی روایت عبد الله
ابن عمر اذا خاصم فجر ابو هریره روایت میکند که رسول علیه السلام فرمود که نشان منافق سه چیز است
و هر که در وی سه نشان بود منافق است اگرچه روزه دارد و نماز گذارد و گمان برد که
مسلمان است چون سخن گوید دروغ گوید و چون وعده کند خلاف کند و چون بر چیزی امین
گردد بر وی خیانت کند و در روایت عبد الله ابن عمر رضی الله عنهما [illegible] چون
خصم کند خصومت درشتی و فحش گویی کند عن ابی سعید خدری قال قال رسول الله صلعم
لیسلط علی الکافر فی قبره تسعة وتسعون تنینا وتنهشه وتلدغه حتی تقوم الساعة لو ان تنینا منها

نفخ فی الارض ما انبتت خضرا تنین مار پر زهر را گویند که بغایت بزرگ و کلان باشد
ابو سعید خدری رضی الله عنه روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که نود و نه مار پر زهر
کلان در گور کافران گمارند و بر کسانیکه در دنیا مسلمان داشته باشند بزبان و خلاف و ناحق
حق کرده باشند و در ارتکاب معاصی ایمان بر باد داده تا در وی می پیچند و میگزند
و زهر در وی میدمند تا روز قیامت که اگر یک مار از آن نود و نه مار زهری در روی
زمین میدمند هرگز در زمین گیاه و سبزه و نبات نرستی و عن ابن عبد الله رضی الله
عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یؤمن احدکم حتی یکون هواه تبعا لما جئت
به عبد الله بن عمر روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که مومن نباشد یکی از شما
تا آنکه مراد او تابع آن شود که من بدان آمده ام یعنی حقیقت کمال ایمان حاصل نشود کسی را که
همه دنیای خود در رضای حق تعالی در نبازد و هوای نفس را محکوم فرمان حق نگرداند
پس بدان [illegible] فرمان نخلق [illegible] نهاده اند پس هر که در احکام شرع و اختلافات فقها
طلب رخصتی میکند که موافق مراد او بود و ترک اصح و احوط او تقی میکند از سعادت
محروم است ای عزیز حقیقت ایمان نور خورشیدیست که از مشرق عنایت بر جانهای
سالکان منازل اخلاص می تابد فیض بحار اسرار ملکوتست که بواسطه وادی صدق
می بارد و کتاب اسرار هویتیست که تماشای عالم علوی باشارت اولئک کتب
فی قلوبهم الایمان باقلام الهام بر الواح افهام ملازمان مدرسه تقوی مینگارند گوهر
[illegible] زیباییست که بواسطه تلاطم امواج توفیق از قعر بحر صمدیت بر اعمال صالح
بر سواحل جوارح و اعضا بظهور می آید لمعه نار محبت است که از شجره توجه [illegible]
بادیه ریاضت می افروزد برق انوار ولایتست که از وادی ایمن [illegible]

بر آیینهٔ دل سائران عالم یقین جلوه می‌کند و این معنی کسی فهم کند که چشم شیطان
وهم را بتیر توحید دوخته باشد و خاشاک حرص و حسد باتش شوق سوخته
و غفل معاش را بمقراض اعراض زبان فضول بریده و نفس رعنا را در میدان غیرت
پایمال ریاضت کرده سر هوا را بر دار مشقت و ادب بریده و لشکر شهوت را بصولت
عشق شکسته آیینهٔ دل بصیقل صدق زدوده روضهٔ روح را بروح و ریحان معارف
مزین کرده از ننگ ادبار نفس و طبع خسیس رسته تشنهٔ جوش بحر احدیت پیوسته
نه بزد امتحان مغرور را که روح منکس ایشان با دنائس زخارف امور فانی محجوبست
و عقل کمدر ایشان در بادیهٔ هوا مقید و نفس مدنس ایشان بنکوهش غوائل دنیا آشفته
و بر لقای ایمان نماد ایشان از کشاکش هواجس نفسانی و وساوس شیطانی در اضطراب گشته
از زوال تجلی انوار ایمان کمال تجلی عرفان چه خبر شعر تا بادیهٔ درد بپایان نبری
باز هیچ طرف راه بدرمان نبری تا بر سر نام و کام کامی ننهی بوی نسیم وصل جانان نبری
ای عزیز توسیع این آیت شریفه که قل ان کان اباؤکم و ابناؤکم و اخوانکم و ازواجکم
و عشیرتکم و اموال اقترفتموها و تجارة تخشون کسادها و مساکن ترضونها احب الیکم من الله
و رسوله و جهاد فی سبیله فتربصوا حتی یاتی الله بامره والله لا یهدی القوم الفاسقین حضرت
عزت بیان می فرماید که مادر و پدر و برادر و زن و فرزندان و مال و جاه و مملکت
و سلطنت همه خار و خس راه سعادت ابدیست تا طالب این دولت بحکم جاهدوا
فی سبیل الله حق جهاده راه سعادت را از جملهٔ آن موانع پاک نکند نسیمی از نفحات
لطائف اسرار ایمان و بوئی از روائح عطر عالم عرفان بمشام جان او نرسد و تا مشاطهٔ
تجرید [illegible] بدنقاب علائق از جمال ایمان نکشاید گفتار انا مومن حقا از قائل درست

نیاید کسی که [illegible] رضی الله عنه و اینست
که رسول علیه السلام فرمود لا یزال قول لا اله الا الله یدفع سخط الله عن العباد حتی اذا نزلوا
بالمنزل الذی لا یبالون ما نقص من دینهم اذا سلمت لهم دنیاهم فاذا قالوا عند ذلک
قال الله تعالی کذبتم کذبتم لستم بها صادقین فرمود که پیوسته قول لا اله الا الله خشم خدای
تعالی از بندگان باز میدارد تا از غفلت حرص کار ایشان بجای رسد که از نقصان
دین باک ندارند همه شادی و فراخ ایشان بسلامتی دنیا باشد پس درین حالت
چون کلمه لا اله الا الله بگویند حضرت صمدیت جل و علا در جواب ایشان گوید دروغ
می گویید دروغ می گوئید در ایمان صادق نیستید زیرا که نور ایمان با ظلمت کبر و حرص
و هوا در یک جای جمع نشود و از خوف این خطر عظیم دلهای انبیا [illegible]
[illegible] کشته است و هیچ کس را معلوم نیست که [illegible]
که ایمان نام کرده اند شایستهٔ قبول آنحضرت هست یا نی روایت [illegible]
رسالت علیه افضل الصلوات بر جنازهٔ طفلی نماز گذارد از قائلی شنید که میگفت
خنک جان این طفل بی گناه از دنیا رفت مرغی از مرغان بهشت خواهد بود رسول علیه السلام
غضب کرد و گفت چه دانی با وی چه خواهند کرد بخدائی که من پیغمبر خدایم من ندانم
که بمن چه خواهند کرد و ابو درداء رضی الله عنه سوگند خورد و گفتی که [illegible] که
هیچکس ایمن نشد بر ایمان خود الا در حالت نزع ایمان باز ستیدند و در خبر است
که عیسی علیه السلام حواریان را دید که متغیر شده از حالت ایشان پرسید گفتند ای معاشر
خدای بر گناه خود متغیریم عیسی علیه السلام گفت شما از گناه می ترسید و ما که پیغامبرانیم
از کفر می ترسیم و اینست که یحیی پیغامبر علیه السلام چندان گریسته بود که رخسار [illegible]

مبارکش چون دو جوی خون روان شده بود و دندانهای او می‌نمود روزی پدرش
[illegible] گفت ای فرزند من از خدای تعالی فرزندی طلب کردم که چشم
بدیدار او روشن شود نه بدین نوحه و گریستن جهان بر چشم من تاریک کردی و گفت
ای پدر جبرئیل مرا خبر کرده است که میان بهشت و دوزخ عقبه‌ایست که از آن خلاص نیابد
مگر کسی که درین دنیا از خوف حق تعالی بر پیوسته گریان باشد ذکریا علیه السلام گفت
ای پسر گریه کن چندانکه می‌توانی پیش از آن روز که گریستن سود ندارد و هم او فرمود که
هر چیزی را نشانیست و نشان ترس خدای تعالی و اشتیاق بهشت صبر است بر مشقت
طاعت و در خبر است که ابراهیم علیه السلام در عمر خود سه بار دروغ گفته بود
بجهت مصلحت دین هرگاه که آنرا یاد کردی از خوف حق تعالی بیهوش [illegible] شدی
چنانکه از تپیدن دل او آواز دور بشنیدندی جبرئیل علیه السلام نزول کرد و گفت حق جل و علا
درود می‌رساند و فرمود که هرگز دیدی دوست از دوست بترسید بگریست و گفت
الهی هرگاه که من گناه خود یاد میکنم دم خلت و دوستی بر من پوشیده می‌شود و نقلست
که عمر رضی الله عنه برگ کاهی دید در راه افتاده بگریست و گفت چه بودی که این عمر
کاه بودی تا از خوف حساب خلاص یافتی ابو عبید جراح رضی الله بگریستی و گفتی که
چه بودی که من گوسفندی بودمی که مرا سر بریدندی و بخوردندی و از عذاب گور و گر
قیامت خلاص یافتمی و نقل است عطاء سلمی قدس الله سره از خوف حق تعالی چهل سال
بر آسمان ننگریست و نخندید و نه طعام سیر خورد و هرگاه که قحطی یا بلایی بخلق رسیدی
گفتی این همه بشومی من است ای کاشکی که عطا بمردی تا خلق از شومی او برستندی
احوال انبیا و صحابه و تابعین با جلالت قدرت و بزرگی ایشان اینست که شنیدی ولی

سنت الهی چنان رفته است که اکابر دین و ارباب یقین پیوسته بر مراقبة الانفاس و اوقات
و محاسبه ایام و ساعات مواظبت نمایند و اوان عمر را بانواع طاعات و اصناف عبادات
معمور بدارند و ابدان زاکیه و نفوس مرضیه در بوتهٔ مجاهدات و ریاضات گذارند
و با این همه سیلاب حسرت از دیده روان کنند و خود را بدین درگاه از عاصیان جافی
کمتر دانند و هواپرستان مغرور و تیره روزگاران مشهور همگی عمر در مخالفت حق
گذرانیده و آیینهٔ دل سیاه کرده و کمر مطاوعت نفس و شیطان بر میان بسته و لذات
دنیاء فانی که در مردار [illegible] را قبلهٔ خود ساخته و داغ هوا را معبود خود گردانیده
خود را مسلمانی حق شمرند و بنماز و روزه رسمی مغرور گردند و بتقلید حرز و رهبانات
کنند و لاف انا مؤمن حقا بفلک رسانند و حضرت صمدیت بجهت تنبیه غافلان خطاب
فی [illegible] ان یترکوا ان یقولوا آمنا و هم لا یفتنون و لقد فتنا الذین من
قبلهم فلیعلمن الله الذین امنوا و لیعلمن [illegible] جناب عزّ جباری خطاب میفرماید
و قسم یاد می‌کند که بعظمت و جلال ما که مردمان گمان برند که ایشان را بگذاریم بدین مقدار
که میگویند که ما مؤمنانیم و ایشان بر محک امتحان نرسیم بدرستی که آزمودیم آنانرا
که پیش از این بودند و هر آینه باز نماییم ایشانرا تا صادقان محو را از کاذبان متمیز
جدا گردانیم ای عزیز اگر حاکم بنده را امر کند که فلان کار بکن و فلان کار مکن و اگر مخالفت
کنی تنرا بکشم و یکی را بر وی موکل کرداند تا تجسس احوال وی کند چون آن بنده
موکل را می‌بیند و سیاست حاکم متیقن بود بیشک ترک مخالفت و امتثال امر کند
پس چون بامتثال فرمان حق نرسد می‌شوند که حق تعالی امر کرده است که اقیموا الصلوة و آتوا الز
کوة و لتکن منکم امة یدعون الی الخیر و یأمرون بالمعروف و ینهون عن المنکر و لا تأکلوا

[illegible] انما الخمر والمیسر والانصاب [illegible] والازلام [illegible]
[illegible] و دو ملک از ملائکهٔ کرام بر وی موکل کرده
تا شاهد احوال او باشند او این همه می شنود و بدان هیچ عمل نمیکند و این از آن
که علم او بسیارست حاکم و حساب و عقاب و جزا در روز قیامت در کتاب
خدای تعالی ثابت و محقق است یقین است زیرا چه اگر یقین دانی دانستی که حق جل و علا
در وعد و وعید صادق است و در انفاذ حکم قادر و هرچه فرمود خواهد کرد
و عذاب آخرت سخت تر از عذاب دنیا و هلاک ابدی مشکلتر از هلاک دنیوی
هرگز مخالفت فرمان حق نکردی و چون این معنی محقق کردانی بدانی که بیشتر خلق را
ایمان نیست الا ما شاء الله [illegible] وهم مشرکون [illegible]
[illegible] قدس الله سره العزیز بعد از وفات او دیدند بر سر گور او ایستاده
میگریست گفتند ای بزرگوار دین چرا میگریی گفت چگونه گریان نباشم که از هزار جنازه
که بگورستان مسلمانان می آرند نهصد و نود و نه بی ایمانند و از ابو سعید خدری
رضی الله عنه روایتست که رسول علیه السلام فرمود که اذا کان یوم القیمة
یقول الله تعالی یا آدم اخرج بعث النار من کل ذریتک قال وما بعث النار
قال من کل الف تسع مایة و تسعة و تسعون فعند ذلک یشیب الصغیر و تضع کل ذات
حمل حملها و تری الناس سکاری و ما هم بسکاری ولکن عذاب الله شدید رسول
علیه السلام فرمود روز قیامت حضرت صمدیت خطاب فرماید که ای آدم
قسم دوزخ از فرزندان خود بیرون کن گوید الهی چند بیرون کنم فرمان شود از هزار
نهصد و نود و نه قسم دوزخ و این آن قوم است که ایشان را بی حساب در دوزخ

اندازند

اندازند زیرا که در دنیا محاسبه نکردند و هوای نفس را بر رضای حق مقدم داشتند
لاجرم شومی رسوخ هوای نفس نفسانی ایشان بی دولتان در دوزخ را بی نقوش حساب [illegible]
ایشان بها و بلای ابدی گشتند از شیخ [illegible] قدس سره پرسیدند که ایمان چیست
فرمود که تا بوزیدک النور بعد الظلمة والیقین بعد الصبوة والسنة بعد البدعة واللذة بالایمان
بعد المجاهدة فرمود که ایمان آنست که تاریک دلرا از تاریکی معصیت پاک کرداند
و بنور معرفت و محبت روشن سازد و سختی دلرا بنرمی رحمت و شفقت مبدل کرداند
و از بدعت بسنت خوانند و چنانکه نفس و هوای معاصی را در چشم شیرین میکرداند
نور ایمان طاعت و عبادت حق را در دل تو شیرین کرداند و منه التوفیق
باب دوم در ادای حقوق عبودیت و اقسام این نوع بسیارست و افضل
همه نماز است که آن ستون دین [illegible] آن هدم بنای دین است چنانکه بر لفظ حدیث [illegible]
ناطق است که الصلوة عماد الدین فمن اقامها فقد اقام الدین ومن ترکها فقد هدم الدین
و بعد از نماز زکوة است و ازین جهت بود حق جل و علا نماز را بر همه طاعات مقدم
داشت و هر جا که نماز امر فرمود زکوة را قرین کرداند که واقیموا الصلوة واتوا الزکوة
بعد از آن روزه که سد مجاری شیطان و سپر آتش حرمانست پس این باب سه قسم آمد
قسم اول در نماز است درین قسم چند حدیث متعلق است بوجوب و صحت و استحباب
وقت و سر حقیقت نماز ایراد کرده شود و بجهت ایضاح هر قسمی ازین اقسام بر سبیل ایجاز
اشارتی کرده آید تا طالبان سعادت اخروی را تذکره بود و قاصدان مقاصد دینی را
تنبیه گردد ان شاء الله العزیز عن جابر ابن عبد الله الانصاری رضی الله عنه قال قال
رسول الله صلعم لیس بین العبد وبین الکفر الا ترک الصلوة رواه ابو داود والترمذی

جابر ابن عبد الله انصاری روایت کرد از رسول علیه السلام فرمود نیست میان بنده
و میان کفر نشانی مگر ترک نماز یعنی مواظبت بنده بر نماز یا محافظت اوقات
و تمام الارکان و خشوع نشان ایمان اوست و ترک این معانی نشان بی ایمانیست عن بریدة
الاسلمی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم العهد الذی بیننا و بینهم الصلوة
فمن ترکها فقد کفر العهد ای الفرق فرمود که فرق میان ما و میان کافرانست نمازست
بگذارند پس هر که ترک کرد نماز را بدرستی که کافر شد یعنی بکفر نزدیک شد و نفس خود
متعرض خطر زوال ایمان کردانید زیرا که شجرهٔ طیبهٔ ایمان بتسقیهٔ طاعت قوت می یابد
و چون شجرهٔ ضعیف در زیر زمین خشک نهال افتد و تسقیه نیابد هر اینه حیات نباتی
از وی منقطع شود عن قتادة بن الصامت رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
خمس صلوات افترضهن الله تعالی من احسن وضوءهن وصلیهن لوقتهن و رکوعهن و خشوعهن
کان له علی الله عهد ان یغفر له ومن لم یفعل فلیس له علی الله عهد ان شاء غفر له و ان شاء عذبه
قتادة بن صامت روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که پنج نماز است که فرض
کردانیده است خداوند تعالی بر بندکان هر که در طهارت آن نمازها را احتیاط کامل
کند و آن نمازها را ~~احتیاط کامل کند~~ در اوقات مستحبه ادا کند و سجود آنرا تمام بجا آرد
و بیچارکی شکستکی خود را در آن مراعات کند او را عهدی بود نزد خدای تعالی و سیلت
یعنی آن طاعت او را وسیلت امرزش کردد بحضرت صمدیت و هر که این شرائط را
رعایت نکند و بر خداوند تعالی هیچ وسیلت نبود اکر خواهد عفو کند و کرنه عقوبت
و عن ابن مسعود رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الاعمال افضل قال
الصلوة لوقتها قلت ثم ای قال بر الوالدین ثم ای قال الجهاد فی سبیل الله عبد الله بن مسعود

رضی الله

رضی الله عنه کفت پرسیدم از رسول صلی الله علیه وسلم که کدام عمل نزدیک خداوند تعالی
دوست تر است کفت نماز در اول وقت کفتم پس از نماز فاضلتر کفت نیکی با مادر و پدر
کفتم بعد از آن کدام عمل بهتر کفت غزا برای خداوند تعالی عن عایشة رضی الله عنها قالت
ما صلی رسول الله صلی الله علیه وسلم الصلوة لوقتها الاخر مرتین حتی قبضه الله تعالی عایشة
رضی الله عنها روایت کرد که رسول علیه السلام دو بار در عمر خود در آخر وقت نماز
نکذارد تا خدای جل و علا او را از دنیا بیرون برد عن برزة الاسلمی رضی الله عنه
قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یصلی الظهر بالهجیرة التی تدعونها الاولی حین تد
حض الشمس وصلی العصر ثم احدنا الی رحله یرحض فی اقصی المدینة والشمس حیة
ابو برزة اسلمی رضی الله عنه کفت که رسول علیه السلام نماز پیشین که شما آنرا هجیره
اول وقت میخوانید بعد وقتی کذاردی که آفتاب زوال کردی و نماز دیکر بکذاردی
و پس از آن یکی از ما بخانه خود رفتی در اقصای نخلستان مدینه و آن چهار میل است
و آفتاب هنوز زنده بودی وعن ابن عمر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
الوقت الاول من الصلوة رضوان الله تعالی والوقت الاخر عفو الله عبد الله بن عمر رضی الله
عنه روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود نماز در اول وقت موجب رضای حق است
و در آخر وقت موجب عفو و شک نیست که ظهور اثر عفو در محل تقصیر می باشد و ظهور
اثر رضا در محل احسان و صاحب تقصیر در محل خطر مشیت است و عن ابی ذر غفاری
رضی الله عنه قال قال لی رسول الله صلی الله علیه وسلم کیف انت اذا کان علیک امرا
یمیتون الصلوة او یوخرون الصلوة ثلث روایات قلت یا رسول الله فما تامرنی قال
صل الصلوة لوقتها فان ادرکتها معهم فصل فانها لک نافلة ابو ذر غفاری روایت

کرد که رسول علیه السلام مرا گفت که ای باذر چگونه باشد حال تو در آن وقت
که حاکمان عاقل بر تو مسلط کردند و نماز را از اول وقت تاخیر کنند گفتم ای رسول خدای
چه می فرمائی مرا فرمود تو نماز را بوقت بگذار پس چون ایشان را در نماز دریابی با ایشان
نیز بگذار که آن ترا تطوع گردد عن ابی هریره رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم الصلوة الخمس والجمعة الی الجمعة والرمضان الی الرمضان آخر مکفرات لما بینهن
اذا اجتنب الکبائر ابو هریره رضی الله عنه روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که نماز
پنجگانه و نماز آدینه تا نماز آدینه دیگر و روزه رمضان تا رمضان دیگر پاک کننده
گناهان صغائر است که در میان آن بنده صادر می شود هرگاه که بنده ارتکاب
کبائر ننماید و اکابر صحابه و تابعین در عدد گناهان کبیره اختلاف کرده اند نزد
ابن مسعود عدد کبائر چهار است و بعضی از صحابه برآنند که عدد کبائر نه است و ابن
عمر گفت که هفت است و عبدالله ابن عباس گفت عدد کبائر هفتاد نزدیکتر است
و هفت و شیخ ابوطالب مکی قدس الله سره العزیز فرمود که جمیع احادیث وارده است
در این معنی جمع کردم عدد کبائر هفده یافتم از آن چهار در دل است و چهار در
زبان است و سه در شکم است و دو در فرج است و دو در دست و یکی در پای و یکی
در جمیع اعضا اما آن چهار که در دل است اول شرک است دوم نیت اصرار بر معصیت
سیوم نومیدی از حق تعالی چهارم ایمن بودن از مکر الله اما آن چهار که در زبان است
اول شهادت زور دوم قذف محصنه سیوم سوگند دروغ چهارم سحر اما آن سه که
در شکم است اول شرب خمر دوم اکل مال یتیم سیوم اکل مال ربا اما آن دو که در فرج است
اول زنا دوم لواط و اما آن دو که در دست است اول قتل ناحق دوم سرقه اما آن یکی که

در پای است فرار نمودن در غزا یکی از دو و ده از پیش اما آن یکی که شامل است مجموع بدن را
عقوق والدین است این قول شیخ ابوطالب مکی است رحمة الله علیه و صحیح آنست که لفظ
کبیره لفظ مبهم است و در احادیث ماثوره لفظی در عدد کبائر وارد نیست بلکه احادیث
احوال وارده در این باب متعارض است و از اینجا معلوم می شود که قصد حضرت رسالت
علیه السلام ابهام بوده است نه حصر آن بجهت تحذیر خلق چنانکه ابهام شب قدر و اسم اعظم بجهت
ترغیب عامه تا در طلب آن بقیام طاعت آنجا جد نمایند و از خوف سخط حق تعالی
اینجا از انواع معاصی حذر کنند و اصح وجه آنست که هر چه نهی از آن بنص کتاب ثابت است
یا بر سنت انبیا علیهم السلام جزا آن آتش وعده کرده اند یا ارتکاب آن سبب وجوب
حد است در شرع از جمله کبائر است و درجات کبائر هم متفاوتست و شرح آن
در کتاب مرآة التائبین ذکر کرده شده است و عن ابی هریره رضی الله عنه ان رجلا دخل
المسجد و رسول الله صلی الله علیه وسلم جالس فی ناحیة المسجد فصلی صلوته ثم جاء
فسلم علیه فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم وعلیک السلام ارجع فصل فانک لم تصل فارجع
فصلی ثم جاء فسلم علیه فقال وعلیک السلام ارجع فصل فانک لم تصل فقال علیه السلام
ارجع فصل فانک لم تصل فرجع فصلی فقال علمنی یا رسول الله فقال اذا قمت الی الصلوة
فاسبغ الوضوء ثم استقبل القبلة فکبر ثم اقرأ ما تیسر معک من القرآن ثم ارکع حتی تطمئن
راکعا ثم ارفع حتی تستوی قائما ثم اسجد حتی تطمئن ساجدا ثم ارفع حتی تطمئن جالسا
ثم اسجد حتی تطمئن ساجدا ثم ارفع حتی تستوی قائما ثم افعل ذلک فی صلوتک کلها ابوهریره
رضی الله عنه روایت کرد که روزی رسول علیه السلام در گوشه مسجد نشسته بود
مردی درآمد و نماز گذارد سبک رکوع کرد و سجده تمام بجا نیاورد پس بیامد بر رسول

کرد که رسول علیه السلام مرا گفت که ای باذر چگونه باشد حال تو در آن وقت
که حاکمان غافل بر تو مسلط کردند و نماز را از اول وقت تاخیر کنند گفتم ای رسول خدای
چه می فرمائی مرا فرمود تو نماز را بوقت بگذار پس چون ایشان را در نماز دریابی با ایشان
نیز بگذار که آن ترا تطوع گردد و عن ابی هریره رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله
علیه و سلم الصلوة الخمس و الجمعة الی الجمعة و الرمضان الی الرمضان کفارات لما بینهن
اذا اجتنب الکبائر ابو هریره رضی الله عنه روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که نماز
پنجگانه و نماز آدینه تا نماز آدینه دیگر و روزه رمضان تا رمضان دیگر پاک کننده
گناهان صغائر است که در میان آن بنده صادر می شود هرگاه که بنده ارتکاب
کبائر را نیارد و اکابر صحابه و تابعین در عدد گناهان کبیره اختلاف کرده اند نزد
ابن مسعود عدد کبائر چهار است و بعضی از اصحاب را اندکه عدد کبائر نه است و ابن
عمر گفت که هفت است و عبد الله ابن عباس گفت عدد کبائر هفتاد نزدیک تر است
و هفت و شیخ ابو طالب مکی قدس الله سره العزیز فرمود که جمیع احادیث وارده است
و درین معنی جمع کردم عدد کبائر هفده یافتم از آن چهار در دل است و چهار در
زبانست و سه در شکم است و دو در فرج است و دو در دست و یکی در پای و یکی
در جمیع اعضا اما آن چهار که در دل است اول شرک است دوم نیت اصرار بر معصیت
سیوم نومیدی از حق تعالی چهارم ایمن بودن از مکر الله اما آن چهار که در زبانست
اول شهادت زور دوم قذف محصنه سیوم سوگند دروغ چهارم سحر اما آن سه که
در شکم است اول شرب خمر دوم اکل مال یتیم سیوم اکل مال ربا اما آن دو که در فرج است
اول زنا دوم لواط و اما آن دو که در دست است اول قتل ناحق دوم سرقه اما آن یکی که

در پای است فرار نمودن در غزا یکی از دو و ده از پیش اما آن یکی که شامل است مجموع بدن را
عقوق والدین است این قول شیخ ابو طالب مکی است رحمة الله علیه و صحیح آنست که لفظ
کبیره لفظ مبهم است و در احادیث ماثوره لفظی در عدد کبائر وارد نیست بلکه احادیث
احتمال وارده در این باب متعارض است و ازینجا معلوم می شود که قصد حضرت رسالت
عم ابهام بوده است نه حصر و این بجهت تحذیر خلق چنانکه ابهام شب قدر و اسم اعظم بجهت
ترغیب عامه تا در طلب آن بقیام طاعت آنجا جد نمایند و از خوف سخط حق تعالی
اینجا از انواع معاصی حذر کنند و اصح وجه آنست که هرچه نهی از آن نص کتاب است
یا به سنت انبیا علیهم السلام جزا آن آتش وعده کرده اند بار ارتکاب آن سبب وجوب
حدث است در شرع از جمله کبائر است و درجات کبائر هم متفاوت است و شرح آن
در کتاب [illegible] النائبین ذکر کرده شده است عن ابی هریره رضی الله عنه ان رجلا دخل
المسجد و رسول الله صلی الله علیه و سلم جالس فی ناحیة المسجد فصلی فاخف صلاته ثم جاء
فسلم علیه فقال رسول الله علیه السلام و علیک السلام ارجع فصل فانک لم تصل فرجع
فصلی ثم جاء فسلم علیه فقال و علیک السلام ارجع فصل فانک لم تصل فقال علیه السلام
ارجع فصل فانک لم تصل فرجع فصلی فقال علمنی یا رسول الله فقال اذا قمت الی الصلوة
فاسبغ الوضوء ثم استقبل القبلة فکبر ثم اقرأ ما تیسر معک من القرآن ثم ارکع حتی تطمئن
راکعا ثم ارفع حتی تستوی قائما ثم اسجد حتی تطمئن ساجدا ثم ارفع حتی تطمئن جالسا
ثم اسجد حتی تطمئن ساجدا ثم ارفع حتی تستوی قائما ثم افعل ذلک فی صلوتک کلها ابو هریره
رضی الله عنه روایت کرد که روزی رسول علیه السلام در گوشه مسجد نشسته بود
مردی در آمد و نماز گذارد سبک رکوع کرد و سجود تمام بجا نیاورد پس بیامد بر رسول

علیه السلام سلام کرد رسول فرمود که علیک السلام بازگرد و نماز بگذار که تو نماز نگذاردی
پس آن شخص بازگشت و نماز گذارد و همچنان نماز سبک گذارد پس بیامد و سلام کرد
رسول علیه السلام فرمود و علیک السلام بازگرد و نماز بگذار که تو نماز نگذاردی وی گفت
ای رسول خدای مرا بیاموز رسول علیه السلام فرمود که چون بنماز برخاستی طهارت کامل کن
پس روی بقبله آر پس تکبیر بگوی پس آنچه از قرآن میدانی بخوان پس برکوع رو و در رکوع
آرام گیر پس بقیام بازآی پس بسجود رو و در وی آرام گیر پس سر بردار
و در میان دو سجده بنشین و در وی آرام گیر پس سجدهٔ دوم کن و در وی آرام گیر
پس برکعت دوم برخیزد و در جمله نمازها همچنین کن و این حدیث دلیل قاطع است
بدانکه اطمینان در رکوع و سجود و اعتدال و جلسه میان دو سجده از ارکان نماز است
و نماز تارک ارکان باطل است وعن ابن مسعود رضی الله عنه قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم لا یجزی صلوة لا یقیم الرجل فیها صلبه فی الرکوع والسجود عبدالله بن مسعود
رضی الله عنه روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که درست نیست نمازی که درا
نماز پشت خود را راست ندارد در رکوع و سجود یعنی در بازآمدن از رکوع و نشستن
میان دو سجده مشکلتر است ازین هر دو حدیث تخویف و تهدید بدانست که امام
ابوحامد غزالی رحمة الله علیه در کتاب احیاء العلوم آورده است که رسول علیه السلام
فرمود که من صلی الصلوة لوقتها فاسبغ وضوءها واتم رکوعها وسجودها وخشوعها خرجت
وهی بیضاء مسفرة تقول حفظک الله کما حفظتنی ومن صلی لغیر وقتها فلم یسبغ وضوءها ولم یتم
رکوعها وسجودها وخشوعها خرجت وهی سوداء مظلمة تقول ضیعک الله کما ضیعتنی حتی
اذا کانت حیث شاء الله لفت کما یلف الثوب الخلق فیضرب بها وجهه رسول علیه السلام

فرمود

فرمود که هرکه نماز گذارد در اول وقت و وضوء آن نماز کامل سازد و رکوع و سجود
از تمام بجای آرد و بیچارگی عجز خود در آن نماز حضرت بی نیاز عرضه کند آن نماز
بحضرت صمدیت رفیع کرده شود سفید درخشنده و گوید خدای تعالی حافظ و معین تو باد
چنانکه مرا محافظت کردی هرکه نماز گذارد نه در وقت مستحب و در طهارت احتیاط
نکند و رکوع و سجود و خشوع از آنجای نیارد و آن نماز برمی شود سیاه و تاریک
و میگوید ضایع کردی مرا خدای تعالی ترا ضایع کناد و میرود تا آنجا که خداوند تعالی
خواسته باشد پس درهم پیچیده شود چنانکه جامهٔ کهنه پس روی او زنند ای عزیز
بدانکه نماز از روی تمثیل مثال آدمی است و چنانکه انسان مرکب است از اعضاء باطن
و جوارح ظاهر و روح و جسم و آدمی را کامل گویند الا بسلامتی این جمله و مراتب
اعضا و جوارح متفاوت اند چه بعضی ازین اعضا آنند که بعدم آن آدم میمیرد و
ولیکن بفوت آن ناقص و بی قیمت میشود و مقاصد حیات از وی فوت میگردد
چون چشم و زبان و گوش و دست و پای که اگر شخصی را چشم برکنده بود و گوش
و زبان و دست و پای بریده بعدم این اعضا حیوة از وی منقطع نمی شود و او را
آدمی خوانند اما آدمی بی قدر و بی حاصل نی کسی از وی حظی بود و نی او را
از حیوة خود بهره باشد همچنین نماز را هیاتی مخصوص است که صاحب شرع از امام حق
و در آیت نور نبوت تصویر کرده است و ما را باقامت و با کتاب تشخیص کمال
آن فرمود پس نیت و اخلاص و حضور دل و خشوع نماز را بمثابت روح است
و رکوع و سجود و تمامی ارکان بمثابت دل و جگر و دماغ که بعدم نماز منعدم می شود
بعضی باطل میگردد و سنتهای نماز چون دعاء استفتاح و قنوت و تشهد اول و اذکار

شباهت چشم و گوش و زبان و دست و پای است و مثال آنکه نماز کنند و که رعایت
ارکان و حضور دل و خشوع نمی‌کنند همچنانست که پادشاهی قاهر با شوکت شخصی را
بتجارت فرستد و او را امر کند که غلامی هنرمند با جمال که لائق مجلس پادشاه باشد
بجهت پادشاه بیارد و این شخص برود و مرده را چشم برکنده و گوش و زبان
و دست و پای بریده بیارد و در حضرت پادشاه بیندازد و در حقیقت این شخص بدان
فعل بر پادشاه افسوس کرده باشد و با این همه از حضرت پادشاه چشم خلعت میدارد
چه گوئی این بی‌دولت بدین فعل مستحق خلعت و تشریف یا مستحق ضرب و حبس بود
و قتل و ازین جهت بود که رسول علیه السلام فرمود من لم تنهه صلوته عن الفحشاء
والمنکر لم یزدد من الله تعالی الا بعدا و رسول علیه السلام فرمود که نماز او را باز ندارد
او را از غفلت و خاطرهای پریشان از آن نماز او را از حضرت صمدیت جز دوری ما
نیفزاید و عن عمرو بن العاص قال رای رسول الله صلعم رجلا فصلی فاخف صلوته قال اترون
هذا لو مات علی هذا لمات علی غیر ملة محمد بن عمر عاص روایت کرد که رسول صلی الله
علیه و سلم فرمود شخصی را دید که نماز سبک گذارد و رعایت ارکان نکرد رسول
علیه السلام فرمود می‌بینید این را که اگر این بدین حال بمیرد بر غیر دین محمد مرده باشد
و هر که را ذره ایمان بود این مقدار تنبیه بدین کافی است ای عزیز نشان طالبان اخرو[ی]
آنست که ازین غافل نباشد و در مراعات شرائط و ارکان نماز اهمال روا ندارد
و چون آواز اذان مؤذن بشنود از منادی عرض در مجمع یاد کند و یقین داند که هر که
در دنیا بر اجابت این ندا برغبت مسارعت نماید در آن روز بندای لطف خوانده شود
از هول و فزع اکبر ایمن گردد و در طهارت از تطهیر دل که منظر نظر حق است غافل نباشد

و بداند

و بداند که طهارت چهار مرتبه است مرتبه اول طهارت تن و جامه و مکانست از فضلات
و احداث و اخباث همچو ناخن و چرک و موی تن و این طهارت عامه خلق است
مرتبه دوم طهارت جوارح و اعضاست از ادناس جرایم و معاصی و این طهارت
ابرار است مرتبه سیم طهارت نفس از کدورات صفات ذمیمه و این طهارت
سالکانست مرتبه چهارم دل است از غیر حق و این طهارت صدیقانست اما در ستر
عورت که پوشیدن فضائح عورات ظاهر بدن است و این منظور نظر خلق است
و از رسوائیهای عورات باطن و فضائح سرائر حرص و حسد و بخل و عجب و کبر و ریا
و اسرار و غیر آنکه منظور نظر حق است بیندیشد که پوشیدن ممکن نیست مگر بتو[به]
و ندامت و خوف و حیا و خجالت و شکستگی پس در حضرت صمدیت خطاب آید
که بنده گریخته گناهکار و در استقبال قبله که آن اعراض است از جهات مختلفه
و روی او روشن بجهت کعبه آئینه دل را از غبار ما سوی الله پاک گرداند و جناب
عز حضرت صمدیت را قبله دل سازد و در آن حضرت نیاز و مسکنت را شعار خود
گرداند و در تکبیر اصنام هوای نفس را بسطوة شهوات قهر شود و کبریای احدیت
بشکنند و در اشراق سبحانیت تنزیه و پاکی حضرت قدسی مشاهده کند اعوذ بالله
از شرور و مکاید و اضلال اعدا از نفس و هو الحصن عصمت فاطر کائنات پناه گیرد
و در قرائة اسم بسم الله ذات مقدس مسمی که قیوم کائنات است متجلی داند و جمیع
اشخاص و افراد وجود را بقوت فیض قیومی قائم بیند و در الرحمن الرحیم عموم
امطار الطاف جمال و خصوص آثار انوار کمال بر ظواهر مظاهر و سرائر [illegible] بیند
و در الحمد لله رب العالمین فیضان انعام و افضال و سریان جود و نوال آن حضرت

در جداول اعیان اشخاص وجود جاری ببیند و در تکرار الرحمن الرحیم مشاهده
نماید امواج بحار رحمت بر حقایق علویات و سفلیات او را در دریای توحید غرق
گرداند و بدایت دایرهٔ ازل با نهایت نقطهٔ ابد پیوند و اینجا جمال طلعت مالک
یوم الدین از نظر عرفان جلوه گری کند و پس عبارت حدوث طالب را در آستانهٔ نیاز
انداز و ملازم آداب عبودیت بر خود واجب و لازم داند ایاک نعبد
خلعت دولت او شود و پس چون صولت خواطف غیرت سایهٔ هستی عابد را در شعشعهٔ
انوار معبود محو گرداند و از مغاک فنا بعین الحیوة بقا رساند غیر جناب احدیت
را حولی و قوتی نه بیند و جز حضرت صمدیت را ناصری و معینی نداند حقیقت
وایاک نستعین از صحیفهٔ صدق و یقین برخواند پس در آینهٔ فاستقم کما امرت اخطار
دواعی و اوهام فاسده و آفات بواعث تصورات باطله که مزاحم منهج صواب
و موقد نیران حجاب اند مشاهده افتد زبان اخلاص در طلب تایید ربانی
بدعای اهدنا الصراط المستقیم گویا گردد پس اقتفای آثار مبارزان صفوف استقامت و نیا
نقان منازل کرامت را که بهتران بارگاه نبوت و سروران عرصهٔ ولایت
اند صراط الذین انعمت علیهم بگوید پس زه تاب هر دو وان بساط قرب را بیند
با غلات دواعی هوا قید کرده و صدمات عواصف غیرت اقدام سعی مطرود
وان عرصهٔ کرامات را بند شهوات بسته و سطوات خواطف غیرت
جناح سیرت مخذولان بتیره حرمان ببرق مشیت سوخته غیر المغضوب علیهم ولا
الضالین بضرورت گفته آید میخواستم بجهت تحقیق کلمات فاتحه شرحی
نوشته شود که لایق فهم تو باشد ولیکن زمان وقت این املا کرد والله غالب علی امره

جهد کن تا بو که از سعادت روایح این معانی بویی بمشام جان تو رسد اگر در
یافتی فطوبی لک و اگر نی مرغان فضای وحدت در پس پردهٔ غیب اند این حقا
یق قوت حوصلهٔ ایشان خواهد بود و بیت پادشاهی ذوق معنی بردند
نی بزور و ظلم دنیا خوردند ⁘ هر کس که را جیفهٔ او دنیا دید ⁘ دولت آنکس یافت کش عقبی دید ⁘
ای عزیز اگر قوت آن نداری که بتایید صفای فهم مهر موانع از خزانهٔ اسرار برداری
و از حقایق گنج عرفان غنیمت ابدی بدست آری باری در وقت نماز جهد کن تا در
حضرت پروردگاری حضور دل نگاه داری و خاطرهای پریشان وا پس گذاری
و در ظواهر کلمات کلام ربانی چشم بر فرمان داری و از قبایح احوال و فضایح
افعال خود از آن حضرت شرم داری و نفس اماره را از راه جفا بوفا و عذر آری
و چون باوج درجات اهل عرفان که هم کاشفان اسرار و سلاطین عالم عیان اند رسیدن
نمی توانی باری جهد کن تا از ملازمت آستان عبودیت محروم نمانی فان لم
یصبها وابل فطل نقل است که [illegible] ابن عبدالله رضی الله عنه در بستان نمازی می گذارد
بازی دید که قصد مرغی کرده بود و آن مرغک در میان شاخهای درختان می پرید
که تا خلاص می جست خاطرش بدان مشغول گشت و ندانست که چند رکعت نماز گزارده است
و بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم آمد و از آن حال حکایت کرد و گفت یا رسول الله
من آن بستان را در راه حق صدقه کردم کفارت آن نماز را رسول علیه السلام آن
بستان را به پنجاه هزار درم بفروخت و بمستحقان صرف کرد نقل است که زین العا
بدین بن حسین علیهما السلام چون طهارت نماز کردی رخسارهٔ مبارکش زرد گشتی
و حال بر روی متغیر شدی گفتند ای فرزند رسول این چه حالتست گفت هیچ میدانید که

درحضرت که انباده خواهد شد روایت است از عایشه رضی الله عنها که گفت کان
رسول علیه السلام یحدثنا ونحدثه ویلاعبنا ونلاعبه فاذا حضرت الصلوة فکانما لا یعرفنا
ولا نعرفه فرمود که رسول علیه السلام با ما سخنان گفتی و مزاح کردی چون وقت
نماز در آمدی چنان بروی متغیر شدی که گوئی هرگز ما را نشناختی و در خبر است که حق
جلا وعلا وحی کرد بموسی علیه السلام که یا موسی اذا ذکرتنی فاذکرنی وانت تنتفض
اعضاءک وکن عند ذکری خاشعا مطمئنا واذا ذکرتنی فاجعل لسانک وراء قلبک
واذا قمت بین یدی فقم قیام العبد الذلیل فاذا حضرت الصلوة فکانما لا یعرفنا ولا نعرفه
فرمود که ای موسی چون یاد حضرت جناب کنی چنان باش که در حالت یاد جمله اعضا
از هیبت ما لرزان شود و بیچارگی خود به پیش ما یاد آری و ما را آرام گیر و در وقت یاد
کردن حضرت جباری ما زبان را در پس دل دار یعنی غفلت و پریشانی از خود
دور کن و اول بر زبان دل سخن بگوی پس بزبان سر و چون برب ما بندگی خواهی
ایستاد چون بنده ذلیل ایستاده شو و این نوع عبادت آنکس را میسر شود که جمیع
هموم خود را یک هم تدبیر آخرت بازارد و از هر چه آید بجز این امور ازان حضرت
صمدیت مشغول میکرداند دل از اهتمام آن خالی گرداند و جلال و عظمت جباری را
نصب عین کند و از هول وقوف روز حساب یاد کند و مجاری شهوات را بند
عفت ببندد و در آتش حرص را بآب قناعت بنشاند و نفس خواند که تا یک ذره میل
خاطر او بمحبت دنیا باقیست که زیادت از قدر حاجت بود تا بدان تن و جان آخرت نکند
وطمع دارد که در نماز صفاء لذت مناجات کرامت غایت نعیم اکابر اولیا و نهایت
امال افضل الفقهاست یابد در غلط است و حال او در مثال کسی است که خود را به پلیدی

می آلاید و می خواهد که کس بروی ننشیند و این محالست وعن عایشه رضی الله
عنها وعن ابیها قالت اهدی ابوجهم بن حذیفه الی رسول الله صلی الله علیه وسلم
خمیصة شامیة لها علم فشهد فیها الصلوة فلما انصرف قال ردی هذه الخمیصة الی ابی جهم
فانی نظرت الی علمها فی الصلوة فکاد یفتننی عایشه رضی الله عنها روایت کرد
که ابوجهم بن حذیفه جامه صوف سیاه بروی علم سیاه بهدیه نزد رسول علیه
السلام آورد رسول علیه السلام بپوشید و در وی نماز گذارد چون از نماز
بازگشت آن جامه از تن مبارک برکشید وگفت ای عایشه این را باز گردان
با بوجهم که من در نماز بروی نظر کردم نزدیک شد که مرا از حق تعالی مشغول خواست کرد
روایت است که یکبار دوال نعلین مبارکش کهنه شده بود شخصی از اصحاب آن دوال
کهنه بر آورد و دوال نو در کشید چون رسول علیه السلام
نظرش بران دوال افتاد فرمود تا آن دوال را بیرون کردند و آن دوال کهنه
باز درکشیدند گفت چون نظر بران انداختم در نفس من فرحی بدید آمد از خشم
و غیرت حق بترسیدم صاحب بصیرت اینجا باید که نظر انصاف تامل کند چون حال
سید انبیا با کمال نبوة اینست عجب دارم از نقصان دین می پوشیدن
جامه نو نشین او را از حق بازمی دارد امروز هوا پرستان مغرور بی ادبی و حرص
در جامها را بر نشینند و انگشتری زرین می طلبند و دیو سیرتان مشایخ نام بکثرت
اسباب و تجمل مباهات می کنند و جاهلان عالم صورت غرا اسلام دران فاخر
و غلامان فاخر می جویند و بیشتر روزگار ان حرص و هوا شمس الدین و نورالدین
خود را نام کردند این نوع داد ... بصیرت معلوم هست که دین این طایفه

به سبب ارباب یقین و در خبر است که اوحی الله الی موسی علیه السلام فقال یا موسی قل لعصاة
امتک ان لا یذکرونی فانی الزمت علی نفسی ان من ذکرنی ذکرته فاذا ذکرونی بالمعصیة
ذکرتهم باللعنة فرمود که حق جل و علا وحی فرمود بموسی علیه السلام ای موسی
گناهکاران امت خود را بگوی تا مرا یاد مکنند که خود واجب گردانیده ام که هر که
مرا یاد کند ما او را یاد کنیم و چون بالایش معصیت مرا یاد کند ما او را بلعنت یاد
کنیم این حق عاصی است که ذکر او بغفلت بود چه گویی در حق کسی که نجاست معصیت
با جنابت غفلت جمع کند و بالایش بی ذوق و مرداری خواهد کرد که با حضرت
جباری که بی واسطه سخن گوید و از خطر این معنی جانهای همه صدیقان با کمال حیرت
گشته است و از دیده های مقربان سیلاب حسرت ریخته زیرا که هیچ آدمی از شائبه ظلمت
این دو صفت خالی نیست مگر مجذوبان درگاه عنایت و محفوظان حفظات هدایت
و لازم این جهت بود که سابقان میدان عنایت ازلی و هادی راه هدایت هر دلی
امیر المومنین علی کرم الله وجهه چون وقت نماز در آمدی مضطرب گشتی و روی مبارکش
متغیر شدی گفتند ای امیر المومنین چه رسید ترا گفت وقت امانتی که در آسمان
و زمین طاقت آن نداشت و فی الجمله هر که راه درویشی بچشم دید از زن و فرزند و خدم
و حشم بود و شادی و فراخ با بیسامانی مال و اسباب جاه باشد هر که ذوق شیرین انس
طاعت بکام جانش نرسیده بر بساط عبودیت لذت روح مناجات و فرحت
مناجات حضرت صمدیت نیابد و علاج این مرض مهلک که در بواطن اهل روزگار
مزمن شده است و اصول آن در دلها رسوخ یافته است جز قطع مادهٔ زن و فرزند
و قطع شجرهٔ حب مال و جاه نیست و این علاج بغایت سخت و دشوار است و داروی تلخ

تمام است

تلخ است و آن تلخی این دارو و دشواری این علاج بود که بیشتر بزرگان امت
هر چند سعی کردند که دو رکعت نماز گذارند در آن غیر حق در خاطر نگذرانند از آن
عاجز گشتند و شوریده شدند از امثال آن نصوص رنجور گردد اما ان لم یصبها وابل فطل اگر آن سعادت
دست ندهد باری جهد کن تا نصفی یا ثلثی نماز از وسواس سلامت ماند تا از آن
جمله بود که خلطوا عملا صالحا و آخر سیئا عسی الله ان یتوب علیهم ان الله غفور رحیم
تتمه و هم در شرایط ادای زکوة و ذکر احادیث متعلق است بمعانی و حقایق و اسرار آن
وعن ابی هریره رحمه الله قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ما من صاحب ذهب و فضة
لا یودی منها حقها الا اذا کان یوم القیمة صفحت له صفایح من نار فاحمی علیها فی نار جهنم
فتکوی بها جنبه و جبینه و ظهره کلما ردت اعیدت له فی یوم کان مقداره الف سنة حتی یقضی بین العباد
فیری سبیله اما الی الجنة و اما الی النار ابو هریره رضی الله عنه روایت کرد رسول
علیه السلام فرمود که نیست هیچکس که او را زر و یا نقره بود و زکوة آن ندهد الا که او
روز قیامت از آن تخته گردانند و در آتش دوزخ می تابند و پهلو و پیشانی
و پشت وی را بدان داغ کنند و در خبر است که پیشانی وی را چنان داغ کنند که از قفای
او بیرون آید و هر گاه که آن لوح ها سرد می شود باز می تابند و داغ می کنند که در روزی
که درازی آن روز مقدار پنجاه هزار سال از دنیا باشد تا آنگاه که خلایق از حساب نجات یابند
آنگاه بر ایشان حکم کنند اگر خواهد بفضل خود از ایشان عفو کند و اگر خواهد بعدل خود
ایشان را بدوزخ فرستد و عن ابی ذر الغفاری رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی ما من رجل
یکون له ابل او بقر او غنم و لا یودی حقها الا اتی یوم القیمة اعظم ما یکون و اسمنه تطاه باخفافها
و تنطحه بقرونها کلما جازت علیه اخریها ردت علیه اولیها حتی یقضی بین الناس

ابوذر غفاری رضی الله عنه روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که نیست
هیچ شخصی که ویرا شتران و گاوان و گوسفندان باشد و وی زکوة آن ندهد الا که
آورده شود در روز قیامت آن حیوانات را در غایت بزرگی و فربهی تا ویرا لگدها
زنند و پایمال کنند و شاخها می زنند و بروی می گذرند تا آخرین آن حیوانات ویرا
بزنند و بگذرند اولین بازگردد و ویرا میزنند تا آنگاه که خلائق از حساب خلاص
یابند و عن ابی هریره رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من آتاه الله
تعالی مالا فلم یؤد زکوته مثل ماله یوم القیمة شجاع اقرع له زبیبتان یطوقه ثم یاخذ
منه بالهزمتیه ثم یقول انا مالک انا کنزک اقرع ماری را گویند که از بسیاری زهر وی
موی سر وی ریخته ابوهریره رضی الله روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که حق
تبارک و تعالی هر کرا مالی داده است پس او زکوة آن مال ندهد آن مال بصورت
مار بزرگ گردانیده شود با زهر بسیار بالای دو چشم وی دو نقطه سیاه باشد
و این گزنده ترین انواع این مار است پس آن مار طوق شود در گردن وی و اعضای
ویرا بدندان می گزد و بگوید که من مال توام و گنج توام که در دنیا بدان بخیلی میکردی
پس رسول علیه السلام این آیت برخواند و لا یحسبن الذین یبخلون بما آتیهم الله من فضله
هو خیرا لهم بل هو شر لهم سیطوقون ما بخلوا به یوم القیمة حق جل و علا می فرماید که ای پیمبر
ای محمد آنکسانرا که بخیلی می کنند بانچه خداوند تعالی بدو داده است ایشانرا و از راه
رضای حق دریغ می دارند که آن بخیلی که نیکست مر ایشانرا که با آن تا آنکه بدان بخیلی کنند نیکست
ایشانرا بلکه آن مال و آن بخیلی سبب گرفتاری ایشان زود خواهد بود که آن مال و بخیلی
ایشانرا مار گردانند روز قیامت در گردنهای ایشان طوق سازند تا عالمیان

بدانند که مال دنیا را جهت زاد آخرت آفریده ایم نه برای مباهات و بزرگی و عن
ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اتقوا الشح فان الشح اهلک من کان
قبلکم حملهم علی ان یسفکوا دماءهم و استحلوا محارمهم ابوهریره رضی الله عنه روایت آرد
که رسول علیه السلام فرمود که بپرهیز کنید از بخل بدرستی که بخل هلاک گردانید
آن کسانیرا که پیش از شما بودند بخل ایشانرا بران داشت که خونها بریختند
و حرامها را حلال داشتند و بدان سبب بدوزخ رفتند و عن ابوهریره رضی الله عنه
قال رجل یا رسول الله ای الصدقة اعظم اجرا قال ان تصدق و انت صحیح شحیح
تخشی الفقر و تامل الغنی و لا تمهل حتی اذا بلغت الحلقوم قلت لفلان کذا و لفلان کذا
و قد کان لفلان ابوهریره روایت کرد که مردی از رسول علیه السلام پرسید گفت
ای رسول خدا کدام صدقه است که ثواب آن بزرگتر است رسول علیه السلام فرمود
که آن صدقه که در وقت تندرستی بدهی که در آن حال نفس تو بدان بخیلی می کند
و از احتیاج می ترسد و مال و بزرگی و تندرستی و توانگری می جوید و مگذاری تا بجائی که
جان بحلقوم رسد بعد از آن وصیت کنی که فلانرا چندین بدهید و فلانرا چندین بدهید
و آن خود از آن فلان شده است ترا در آن چه ثواب خواهد بود و عن ابوذر غفاری
رضی الله عنه قال انتهیت الی رسول الله صلی الله علیه وسلم و هو جالس فی ظل الکعبة
فلما رانی قال هم الاخسرون و رب الکعبة فقلت فداک ابی و امی من هم یا رسول الله
قال هم الاکثرون اموالا الا من قال هکذا و هکذا و هکذا من بین یدیه و من خلفه و عن یمینه
و عن شماله و قلیل ما هم ابوذر غفاری رضی الله عنه گفت قصد زیارت رسول کردم
تا بحضرت رسالت رسیدم در سایه کعبه نشسته بود مرا گفت ایشان زیانکاران

بخدای کعبه گفتم پدر و مادر من فدای تو باد ای رسول خدای کدام قوم‌اند ایشان
کدام قوم‌اند رسول علیه السلام فرمود که آنها که مالهای بسیار دارند مگر آنکس که همچنین
کند و همچنین کند و همچنین کند از پیش و از پس و از راست و چپ یعنی توانگران
زیان‌کاران خواهند بود در آخرت مگر آنکس که چون مال را خاک می‌فشانند
از پس و پیش و راست و چپ و در هیچ محل از راه رضاء خداوند تعالی دریغ نمیدارد
و آنکس نیکوکار بود پس فرمود و قلیل ما هم یعنی آنچنین کسان اندک باشند در هر روز
و بیشتر مردم در دوستی آن ایمان بیاورند ای عزیز طالبان سعادت آخرت را
در معرفت دقائق وجوب زکوة و صدقه و محافظات آداب باطن آن رعایت
هشت شرط واجب است شرط اول فهم معنی وجوب زکوة دوم مبادرت آن پیش
از وقت وجوب سیوم رعایت سر از خوف ریا چهارم اظهار بجهت ترغیب
خلق و اقتدا پنجم احتراز از منت و ایذا ششم استصغار عطا هفتم
اخراج احب و اجود و اطیب هشتم طلب استحقاق از اتقیاء و صلحاء شرط اول
فهم معانی وجوب زکوة و دانستن آنکه آنچه وجه ادای زکوة محک امتحان صدق
مؤمنان آمد و هر چه سبب از جمله مبانی اسلام گشت با آنکه زکوة از عبادات بدنی
نیست بدانکه اهل بصیرت را در رعایت این شرط سه معنی اول آنکه ارباب قلوب
ظاهر و بصفای فهم معلوم کرده‌اند که بلفظ بکلمه شهادت التزام توحید است و اثبات
وحدانیت معبود و شهادت بفردانیت محبوب چه هر چه محبوب است بحقیقت
معبود وی است و از اینجا گفته‌اند که هر چه در بند آنی و هم اسیر صفت خدائی و قید
بندگی محبوبات صوری و معنوی متفاوتست و با این علائق همه دعوی محبت حقیقی

دعوی می‌کند

دعوی می‌کند و تفاوت درجات محبت مفارقت محبوبات محقق گردد و بحکمت
ذات متعالیه آن اقتضا کرد که مال فانی را محبوب خلق گردانید تا بواسطه بذل
و امساک آن محققان صادق از مبطلان کاذب ممیز گردند و خسیس طبعان بادونه
هوا جاه و مال مکدر فانی را نقیبه دل سازند و محبان عالی همت محبوبات مجازی فانی را
در راه محبوب حقیقی در بازند و عمل بمقتضای لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون
غنیمت دارند و در مطالعه اشارت ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم
بان لهم الجنة دل از مال و جان بر دارند و اهل ایمان درین معنی سه قسم‌اند قسم
اول صادقان عرصه تحقیق و سابقان خطه توفیق‌اند که باداء حقوق عهد توحید
وفا نمودند و هم تشریف را متعرض وجوب زکوة نکردند و از حساب عشر حبوب
و ربع عشر نقود [illegible] و هر چه داشتند در رضا در دست همت داشتند تا در راه
دوست ساختند نقل است که چون ابو القاسم جنید و ابو الحسین نوری را قدت
اسرار هم تهمت گرفته بودند خواستند که بر ایشان حجتی گیرند ابو الحسن را پرسیدند
که در زکوة چه میگوئی گفت در مذهب عامه از دویست درم پنج درم در مذهب ما
اگر همه دنیا در ملک درویشی بود و آن همه را شکران نعمت معرفت و محبت در
لحظه ایثار کنند هنوز مقصر باشند و از اینجا بود که چون این آیت نزول کرد که من
ذا الذی یقرض الله قرضا حسنا ابو بکر صدیق رضی الله عنه همه مال خود را بحضرت
رسالت آورد و عمر رضی الله عنه نیمه مال خود را بیاورد رسول علیه السلام
پرسید از ابو بکر که ذا القبیت بعیالک چه مانده برای عیال خود گفت الله و رسوله
و از عمر پرسید گفت مثلها یعنی این مقدار که آوردم همین مقدار بجهت عیال ماندم

رسول علیه السلام گفت این کما بین کمیلها گفت فرق میان شما هرد و همچنانست
که میان سخن شما یعنی تراز وحق جل و علا نیمه مرتبه ابو بکر است زیرا که وفا نمودن با تمام
صدق محبت انست که محب غیر محبوب ذخیره نسازد مگر آنچه وسیلت او شود
بقرب قسم دوم دون این قوم اند که ایشان حوصله وفا با تمام صدق محبت نداشتند
و ذخیره اموال حلال بجهت فراغت طاعت روا دارند و بید خود را در محافظت
ان امانت دانند و مراقب مواسم مواقع خیرات باشند و اوقات ارباب
حاجت جویند و چون محل استحقاق یابند صرف حاصل را در محل غنیمت
شمارند و بر مقدار زکوة اقتصار نکنند و این قوم متوسطانند قسم سیوم
عوام اهل اسلام است که ایشان بر قدر واجب اقتصار کنند و زیادت انکه
برایشان واجب گردانیده اند بذل نکردند و نقصان ان روا نداشتند و این ادنی
مراتب است که حکمت حکیمی بواسطه غلبه بخل و شدت میل بمال و ضعف محبت
دایان ایشان با خرت در حق ایشان بدین مقدار بسنده کرد و از راه همتا محبت زیاد
زیادت از تحصیل مرتبه ادنی ایشان را تکلیف نفرمود که ان الله اشتری من المومنین
ان یسالکموها فیحفکم تبخلوا ویخرج اضغانکم کجا اوج سدة درجات عنقا صفتان
قاف قرب که ان بمقتضاء علو همت و قوت عرفان محبت مامور بایثار جان و مالی
کنند و مشرف بتوقیع ان الله اشتری من المومنین اموالهم انفسهم بان لهم الجنة
یقاتلون فی سبیل الله فیقتلون و یقتلون وعدا علیه حقا فی التوریة والانجیل والقران
و من ادنی و ادنی مرتبه یوم صفتان جاه طبیعت که از خاصیت همت ایشان این حکایت
کنند ان یسالکموها فیحفکم تبخلوا و بدین سبب رسول علیه السلام فرمود که لیس شیء خیر من الف

مثله الا المومن معنی دوم تطهیر معنی دوم تطهیر آیینه دل است از خبائث بخل که ان
از علل مهلک است چنانکه حضرت صمدیت که و من یوق شح نفسه فاولئک هم المفلحون
یعنی هر که پاکیزه کرد اینه نفس خود را از خبث بخل او از رستکارانست و رسول
علیه السلام فرمود که ثلث مهلکات شح مطاع فرمود که سه چیز هلاک کننده شخصی است
در آخرت و ویران کننده ایمانست یکی از ان بخل غالب است و چون بخل مرض معنوی است
که تاثیر هلاک ان در قیامت ظاهر خواهد شد و این شخص را بهلاک ابدی خواهد کشید
ازالت این مرض بمعالجه واجب گشت و علاج ان بذل مال است پس بدانکه بذل و عطا
و اخراج انچه در ملک است شاد می شود و از خطر این مرض خلاص می یابد معنی سیوم شکر
نعمت مالی است چون حضرت یکی را از بندگان بمالی و نعمتی مخصوص می گرداند و اکنون همچو
خود بنده می بیند که [illegible] محتاج است و بجهتی می گذراند و انصاف مستغنی او
نمی شود که از فضل ان نعمت که حق جل و علا بوی داده است فاقه ان محتاج بکند در حقیقت
مدبری است که برحمت کفران نعمت کرده است و مستحق خشم حق است و عن ابی هریره
قال قال رسول الله صلعم یوتی بالعبد یوم القیمه فیقول الله تعالی عبدی قد استطعمتک
فی الدنیا فلم تطعمنی و استکسیتک فلم تکسنی فیقول الهی کیف ذلک فیقول الله تعالی هریکب
فلان جائع و فلان عار فلم تعد علیهم من فضلک الذی انعمت بها علیک و عزتی و جلالی لا
منعتک الیوم من فضلی کما منعته ابو هریره روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود
که روز قیامت بنده را بموقف حاضر کنند و حضرت صمدیت گوید از تو در دنیا طعام
طلب کردم مرا طعام ندادی و از تو جامه طلب کردم مرا جامه ندادی بنده گوید الهی
تو ازین کمینه منزهی این چگونه است خطاب شود که فلان گرسنه در دنیا بر تو آمد

و از تو طعام نخواسته است تو ندادی و فلان برهنه از تو جامه خواست و تو ندادی
بعزت و جلال ما که چنانکه بندگان ما را از تو نعمت محروم کردانیدی ما ترا از رحمت
خود محروم گردانیم شرط دوم در مبادرت ادای زکوة و تعجیل ادای زکوة
چند فایده است اول اثبات رغبت موهبت و امتثال فرمان و آن علامت
صحت ایمانست دوم ادخال سرور در دلهای مستحقان از فقرا و مساکین که آن بهتر
از اعمال ثقلین است چنانکه حدیث نبوی بدان ناطق است سیوم مبادرت
موانع و حوادث روزگار چهارم اجابت دعوی خیر که آن لمهٔ ملکی است از ملایکه کرام
چون خاطر این خیر در دل پدید آید طالب آخرت باید که وقت این فرصت غنیمت
دارند و از کید الشیطان یعدکم الفقر و یأمرکم بالفحشاء والله یعدکم مغفرة
منه و فضلا ایمن باشد اگر بجهت ادای زکوة وقتی تعیین خواهد کرد باید که آن افضل ایام
و شهور بود چون ماه محرم که اول سال است و ماه رمضان و رجب و ذی الحجه که از افضل
ایام معلومات و حج اکبر و ایام معدودات جمع است شرط سیوم رعایت اسرار است
در وقت رسانیدن زکوة بمستحق و رعایت سر در ایصال صدقه حصاریست از آفات
ریا و سمعه و دلیل است بر اخلاص معطی و وسیلت بمحل قبول و در خبر است که
افضل الصلوة جهد المقل الی فقیر فی سر و هم رسول علیه السلام فرمود که ان العبد
لیعمل عملا فی السر فیکتبه الله له سرا فان اظهره نقل من السر و العلانیة و کتب ریا
فرمود که بدرستی که بنده کار خیر می کند و آنرا نهان میدارد و حق جل و علا آنرا در دیوان
اسرار که دیوان خطر مثبت است ثبت شود پس چون معطی بعد بدان حکایت
کند که من چنین کردم اثر آن از دیوان سر و علانیه محو کردد و در دیوان ریا ثبت شود

و در خبرست مشهور که هفت کس روز قیامت در سایه لطف حق باشند یکی از آن
هفت آنکس بود که در دنیا چنان صدقه نهان داده باشد که آنچه بدست راست
میدهد دست چپ را از آن خبر نباشد و جمعی از اکابر تابعین صدقه در صره بستندی
و بر ره گذر مستحق انداختندی تا مستحق هم معطی را ندانند و بعضی که از ریا ایمن بوده اند
بوکیل تسلیم کرده اند از مواجهه مستحق از آفت منت احتراز کرده اند و آن قوم
که بر ره گذر مستحق انداختندی از آفت ریا ترسیدندی و چون دانستند که مقصود از
ادای زکوة و صدقه ازالت مرض بخل است و اظهار آن موجب ریا و بخل
دو صفت مهلکه اند در آخرت سبب عذاب او خواهد بود و باخبار نبوی
معلوم گشته است که صفت بخل در گور بصورت عقرب ظاهر خواهد شد و صفت
ریا بصورت مار و الم زخم مار سخت تر از الم زخم عقربست لاجرم بجهت ازالت
این دو صفت در اعطا و اخفا مبالغه کرده اند شرط چهارم بجهت اقتدای غیر و ترغیب
عامه و آن وظیفه ارباب اکابر دین است که نفس اماره را بسیاط در بوته ریاضت
گداخته باشند و آینه دل را از زنگ یاس صفات ذمیمه پاک کرده و وجود و عدم
پیش ایشان مساوی گشته و از آفت عوارض عجب در مارسته و حق جل و علا
جود ایشان را بمقتدای در میان خلق ظاهر کردانیده و بذر اظهار خیرات و خیرات
این طایفه بواسطه ترغیب خلق و اقتدای عامه باعمال ایشان مضاعف میکردد
که من سن سنة حسنة فله اجرها و اجر من عمل بها الی یوم القیمة و من سن سنة سیئة
کان علیه وزرها و وزر من عمل بها الی یوم القیمة و اگر مستحق از آن جماعت بود [illegible] معطی
خجالت می باید اخفا بجهت حال او واجب بود [illegible] قال الله

قال الله تعالی لا تبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی کالذی حضرت صمدیت می فرماید که ای
آن کسانیکه ایمان آورده اید صدقهای خود را بمنت و ایذا باطل مکنید و در حقیقت
منت و ایذا علما را اختلافست بعضی گفته اند که منت آنست که بروی تکبر کند و ایذا آنکه
بمستحق سخن درشت گوید و بعضی گفته اند منت آنست که در خاطر آرد که با وی نیکی
کرده است و ایذا آنکه بزبان اظهار حکایت کند و این اصح اقوالست و این جمله عکس
واجب است چه وظیفه معطی آنست که از مستحق منت قبول کند از وجوه اول آنکه مستحق
بسبب اخذ و منت معطی را از خطر گرفتاری منع خلاص می کند دوم آنکه رسول علیه السلام
فرموده الصدقة تقع بید الله قبل ان تقع بید السائل فرموده که صدقه پیش از آنکه بدست مستحق
رسد در قبض قبول حق می افتد پس مستحق از نیابت حق قبول می کند پس چون مستحق
نایب حق است در قبول صدقه و ابرای ذمت معطی از خطر مواخذه دین لازم
هر آینه معطی منت داشتن سزاوار نیست سیوم آنکه حق جل و علا می فرماید که
ما عندکم ینفد و ما عند الله باق یعنی آنچه نزد شماست همه فانی و ناچیز خواهد شد
و آنچه بواسطه احسان و خیرات در خزانه کرم ما می نهند باقی خواهد ماند و بحقیقت
مستحق وکیل ناصح مشفق است که بوکالت حق اموال معطی را که در معرض سبیل فناست
از راه شفقت قبض میکند و در خزانه حفظ پروردگاری ودیعت می نهد تا روز
درماندگی وقت بی کسی معطی کرده شیک منت گزارد و منت نهادن بر معطی سزاوار
از جهت این معنی جماعتی از سلف صالح رحمهم الله زکوة بر دست نهادندی بتواضع
دنیا [illegible] کردندی تا دست مستحق بلند تر از دست معطی بودی
و عمر و ام سلمه و عایشه رضی الله عنهم چون مستحق دعا کردی ایشان هم مستحق را دعا کردندی

و اخذ قبول صدقه از مستحق منت داشتندی شرط سیم استعظام طاعتست زیرا که
از استعظام آن زد به عجب متولد میگردد که آن محبط اعمال است و از جمله صفات
مهلکاتست و علمای دین گفته اند که طاعت را خاصیتیست که چندانکه بزرگ دانی
خرد شود و حق صاحب مال آنست که ادای واجب خود را مقصر از سه وجه
اول آنکه او و این خانه و مسکن و مال همه بر ممر سبیل حوادث و فناست و خداوند
عز شانه او را خانه باقی و محکم تعیین کرده است و فرموده که هرچه دارد بدان
خانه فرستند و آنجا ذخیره کند تا از خطر حوادث و فنا ایمن گردد و وقت
انتقال ابد الآباد بدستیاری آن در نعیم و روح و راحت بود و از جهل کمی بیش
نمی فرستند هر آینه در حق خود ظلم کرده باشد و بی شک در شرط حقیقت مقصر بود
وجه دوم آنکه بحکم اخبار الهی معطی کمی مالی را بمستحق که دادنی است تسلیم
میکند و در عوض آن از حضرت صمدیت معتقد باقی چشم میدارد اگر معطی با این
معامله غنیمت نشمردی و هرچه داشتی صرف این عقد کردی چون از ده یک پنج و از
جهل یکی بیش در چنین معامله صرف نمی کند باید که به تقصیر خود را بداند
و استعظام آن روا ندارد وجه سیوم آنکه هرچه در عالم است از مال و نعمت
همه بحقیقت ملک حق است و هیچکس را یارای استقلال ملک نیست و هرچه در دست
بندگانست همه بر وجه عاریت و امانت است پس حضرت خداوندی
مستحقان را که [illegible] حق بمعطی می فرستند و طلب امانت می کند و معطی در ادای امانت
از [illegible] پنج [illegible] تسلیم مستحق که وکیل حق است میکند پس باید که شرمندگی
و خجالت و تقصیر از فعل خود در خود ببیند و اگر نمی باید از آنست بحقیقت اجر جلیل

شرط هفتم اخرج اجود واطیب است و در حدیث نبوی آمد ان الله طیب

و رسول علیه السلام فرمود که حق جل و علا پاکست قبول نمیکند مگر آنچه
پاک باشد از غیب وشبه وریا و حق جل وعلا می فرماید که انفقوا من طیبات
ما کسبتم یعنی از آن چیزها پاکیزه که کسب کرده اید شما انرا دوست میدارید در راه
رضای ما از آن صرف کنید و قال الله تعالی ولا تیمموا الخبیث منه تنفقون ولستم
باخذیه الا ان تغمضوا فیه یعنی قصد می کنید بر آنچه فرودترین مالها شماست در راه
رضای ما صرف کردن روا مدارید و حال آنکه اگر از شما دهند از آن کاره باشید و علامت
صحت ایمان محبت حق است و نشانی محبت حق نشان آنست که حق نزد مومن از همه
عزیزتر باشد چنانکه رسول علیه السلام فرمود که لا یومن احدکم حتی یکون الله ورسوله
احب الیه مما سواهما فرمود که ایمان هیچکس کامل نبود تا آنکه خدا و رسول خدا را
از همه اشیا دوستتر ندارد و علامت این معنی آنست که در وقت صدقه آنچه بهتر
و عزیزتر باشد آنرا در راه خدای صرف کنند و در صفت منافقان می فرماید که
یجعلون لله ما یکرهون فرمود که صفت منافقان آنست که در وقت صدقه آنچه
فرودترین و کرامت و ناخوشتر مالها ایشانست آنرا در راه خدای تعالی صدقه
کنند ای عزیز اگر شخصی را کسی مهمانی میکند آنچه بهترین طعام است در خانه از پیش
مهمان آورد و شرم میدارد که آنچه فرودتر و بازپس مانده و بتر باشد پیش او برد
و چون صدقه بدهد آنچه فرودتر و بازپس مانده تر مالهاست آنرا بمستحق می دهد
دلیل نایافت حق است و از حق شرم نمیدارد و چه گویی ایمان چنین کسی که از مخلوق
شرم دارد و از خالق مخلوقات شرم نمیدارد و قدر مخلوق نزد او بیش از خالق

پیشتر

پیشتر باشد اینچنین ایمان در آخرت هیچ دست گیرد و من الناس من یقول امنا بالله وبا
الیوم الآخر وما هم بمومنین طلب اهل استحقاق اهل تقوا وصلحا بر معطی
واجب است که در وقت اداء زکوة جمعی از مستحقان طلب کند که پنج صفت موصوف
اول تقوی دوم علم سیوم عفت چهارم ضرورت مروت پنجم قرابت صفت اول
تقوی بیت معطی باید که حق الله بمستحقی تسلیم کند که پرهیزکار بود و تارک الصلوة نباشد
از مباشرت بدعت و مناهی متحرز بود و زیرا که مقصود از وجوب زکوة سه فارغ
ارباب قلوب و تحصیل فراغت اهل الله است که مجموع اوقات خود بر مواظبت انواع
طاعت از اذکار و اوراد مصروف داشتند و ظاهر و باطن خود را مستغرق عبادت
گردانیده و در اسباب کسب و تجارت و خیشی کردن و اشتغال بر خود بسته
... الله لیس حکمت فراغت ... ایشان اختیار کرد
که بجهت فراغت بال و جمع هم این قوم بر ذمه ارباب اموال و اهل دنیا زکوة واجب
گردانید تا بهره از حق الله بدین قوم رسانند تا هم ایشان از پریشانی فاقه محفوظ
مانند و بجمع هم و فراغ خاطر بحق مشغول گردانند و اصحاب زکوة در عبادت این قوم
شریک گردند و آثار مشارکت طاعات این مقبولان سبب نجات ان قوم گردد
و از ینجهت بود که رسول علیه السلام فرمود و اطعموا طعامکم الاتقیا یعنی طعام خود بر
پرهیزکاران بدهید زیرا که طعام دادن قوت دانشند و هر که شخصی طعام دهد چندانکه
قوت ان طعام در وی هست هر عملی که از ان شخص صادر شود از طاعت و معصیت
این طعام دهنده در ثواب و عقاب ان شریکست زیرا که طعام دهنده معاون
اوست ... ده است بقوت طعام در اخبار امده است که موسی علیه السلام

از دنیا هیچ خبر نداشتی و بنی اسرائیل هر روز یکی او را طعام دادی روزی
موسی علیه السلام ازین حال گشت گفت الهی ما هذه الذلة والمشی بین عبادک تغذینی
هذا یوما و یغشینی بهذه البلیة فاوحی الله تعالی الیه یا ابن عمران هکذا افعل باولیائی
اتفرق ارزاقهم علی ایدی البطالین لیواجروا فیهم موسی علیه السلام گفت الهی اینچه
خواریست که مرا خوار گردانیدی در میان بندگان خود این یکی مرا چاشتی میدهد
وان دیگر مرا شام میدهد حق جل وعلا وحی فرمود که ای پسر عمران باید دوستان خود
همچنین می گذشت … سنت ما چنان رفته است که ما روزی دوستان خود بر دست
بطالان و غافلان اهل دنیا پراکنده می گردانیم تا آن بطالان بیزه روزگار
بسبب رسانیدن روزی بدوستان ما بسعادت ابدی مشرف گردند صفت
دوم علم است اگر این مستحق را با صلاح و تقوی و صفت علم هم باشد آنگاه
ثواب صدقه مضاعف گردد و مراد ازین علم علم توحید و معرفت حقائق
آداب وصول بنده است بجناب قرب حضرت صمدیت نه علوم رسمی از مجادلات
و خصومات که مرسمان روزگار آنرا علم نام کرده اند و تحصیل آنرا ماده بر حرص و حسد
و کبر و عجب گردانیده و علامات توحید موحد آنست که در وقت اخذ عطا
مشاهده الطاف و عنایت حق در تسلط داعیه خیر بباطن رساننده بیند و او را چنان
مستغرق گرداند و اسباب و وسائط را فراموش کند و زبان وقت او بهمه
بحمد و ثنای حق گویا گردد و باز چون تلاطم امواج حکمت سر او را از لجه حقیقت دریای
وحدت بساحل صحو و تمیز اندازد وجود وسائط را معتبر باید منقاضی مجازات
زبان او را بشکر منعم مجازی که معطی است مشغول گرداند و این آنست که رسول
صلعم علیه السلام

علیه السلام چیزی از وجه صدقه بنزدیک یکی از فقراء اهل صفه فرستاد
وان رساننده را فرمود که در حالت رسانیدن هرچه آن درویش بگوید
با دیگر چون آن درویش عطاء رسول را بدید قبول کرد و گفت الحمد لله الذی لا ینسی
من ذکره ولا یضیع من شکره اللهم انک لم تنس فلانا فاجعلنی ممن لا ینساک یعنی حمد و ثنا
آن خداوندی را که فراموش نمی کند آنرا که بیاد او مشغول است و ضایع نمی کند
آنرا که بشکر نعمت او قیام می نماید خداوندا تو فراموش نمیکنی مرا پس بزاران بندگان مخلص
گردان که ترا فراموش نمیکنند آن شخص بیامد رسول علیه السلام از آن خبر کرد رسول
علیه السلام شاد گشت و گفت دانستم که این شخص خواهد گفت و این اشارت
بفرح روح نبوی و سرور قلب مصطفوی باطلاع بر حال موحدی از اولیاء امت
که … و نهبت شرک و سابط مبرا گشته است و التفات او از … منقطع شده
منقطع شده و عقده توحید او از کدورت شرک و شوائب صفا یافته و روح
مقدس بولادت حقیقی از مادر طبیعت را و از مضائق ظلمات آثار حوادث
رسته و بروح و ریاض انس پیوسته ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء صفت سیوم
عفت است و عفیف کسی را گویند که حال خود را از نظر جاهلان پوشیده دارد
و هرز و امنی را بر حال باید نوشت خود را اطلاع ندهد و پیش هر خسیس از فقر و فاقه
خود شکایت نکند و پرده تحمل از روی مروت نگشاید چنانکه حضرت صمدیت
از حال این قوم خبر می دهد للفقراء الذین احصروا فی سبیل الله لا یستطیعون
ضربا فی الارض یحسبهم الجاهل اغنیاء من التعفف تعرفهم بسیماهم لا یسالون الناس
الحافا حق سبحانه و تعالی می فرماید که این زکوة که بر ذمه توانگران واجب گردانیده

حق در دیانت که ایشان نفسها خود را بجهت طاعت حق محبوس گردانیده
و بجهت خدا نفس بر در هر خسیس نمیبرند و آبروی خود پیش هر نااهل نمیریزند
و جبان فقر و احتیاج خود پوشیده میدارند که نادان جاهل ایشان را توانگر تصور
میکند یک درم در حق این طایفه صرف کردن فاضلتر از آنکه صد هزار درم بگدایان
بی دیانت صدقه کند صفت چهارم اهل اضطرارند که بواسطهٔ انقلاب ریب
روزگار و صولت امراض و انتقام و کثرت عیال و عدم قدرت بر اسباب
و ضیق معیشت مضطر گشته اند بر حاکم و ارباب اموال واجبست که هر سال
مقدار حاجت از حق الله بر ایشان رسانند و در خبر است که کان رسول الله
صلی الله علیه و سلم یعطی العطا علی قدر العیال یعنی رسول علیه السلام هر گاه از وجه
زکوة چیزی دادی بر قدر مؤنت و عیال او دادی صفت پنجم قرابت
معطی باید که در وقت ادا زکوة اقرب و احق را رعایت کند چه اگر در قرابت
یا در همسایه او مستحق باشد که بدین صفت موصوف باشد و یا بر دیگران تقدیم
کند زیرا که درین معنی بسبب صلهٔ رحم و ادا حقوق جوار ثواب صدقه مضاعف
میگردد و اگر معطی بمساعدت سعادت دینی مستحق باید که این صفات مذکور
در وی جمع بود هر چه بدو تسلیم کند آن غنیمت بی نهایت و ذخیرهٔ بی غایت
که از آخرت و سببت ملک ابدی و پادشاهی سرمدی او خواهد شد چه برکت همم ارباب
قلوب و اهل صلاح را در تحصیل سعادت دنیوی و اخروی اثر عظیمست
نقل است که در زمان شیخ جنید قدس سره عزیزی بود که صدقه بغیر از اهل تصوف نمیداد
و کسانی که بتقوی و صلاح و معروف موصوف بودندی بکسان دیگر ندادی از وی پر

که سبب چیست که این طایفه را باحسان مخصوص میگردانی و دیگران را محروم میمانی
گفت این قومی اند که بهر حق هیچ مقصود ندارند و همت خود را بغیر از رضای حق
مصروف نمی گردانند و بسبب فاقه خاطر بار ایشان پریشان میگردد دلبس خاطر یکی
از ایشان بسبب فاقه جمع گردانیدن تا بحق مشغول گردد فاضلتر از آنکه هزار دینار به
بدیگران دهد این شخص بحضرت شیخ رسانیدند عجب داشت و فرمود که این شخص
ولی از اولیاء حق است قسم سیوم در آداب و حقایق صوم و ذکر احادیث
که متعلق است بمعانی اسرار آن عن ابی هریره رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی
صلی الله علیه و سلم اذا دخل رمضان فتحت ابواب الجنة و غلقت ابواب النار و
و صفدت الشیاطین ابو هریره روایت کرد که رسول الله علیه و سلم فرمود که چون
ماه رمضان در آید درهای بهشت گشاده شود و درهای دوزخ بسته شود
و غلهای دیوان قید کرده شود ای عزیز صوم هر کسی را میدانیست و میدان
که محل جولان و نزد و سپاه شیاطین است و در وجود آدمی شهوات است و قوت شهوات
شکسته نمی شود مگر بصولت گرسنگی و مجاری میدان شیاطین مسدود نمی گردد مگر
مگر بریاضت صوم پس طالب سعادت دینی میدان صدر را که محل خواطر ملکی و الهامات
ربانی است از ظلمات و وساوس شیطانی و نجاسات شهوات نفسانی بصیقل
ظاهر اجر و مهر و باجر پاکی و صافی نکرده اند قابل تجلی اسرار جناب حضرت صمدیت
نگردد و آنکه حضرت رسالت علیه السلام فرمود که لولا ان الشیاطین یحومون
علی قلوب بنی آدم لنظروا الی ملکوت السماء اشارتست بدین معنی است یعنی اگر نه آن
بودی که دیوان گمراه کننده مستولی گشته اند بر دلهای فرزندان آدم هر آینه اسرار ملکوت

اسما نزاشا بده کردندی و خاصیت روزه آنست که راه شیاطین که موانع این سعادت اند
بر بنده می بندد و دافع نفس اماره را که دشمن دینی است بضربه جوع و عطش
سرکوفته میدارد و قوای غضبی و شهوانی که غولان نور عقل اند بقوت ریاضت
میکردند و آئینه دل بواسطه صفا مجلی و مستعد قبول واردات غیبی میگردد و ازین
جهت است که حق جل و علا این رکن را از جمیع ارکان اسلام بشرف اضافت ذات خود
اختصاص کرده اند و بر وفا حقوق آن ثواب بی نهایت وعده فرموده چنانکه
در اخبار قدسی وارده است عن ابو هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول الله
تعالی کل حسنة بعشر امثالها الی سبع مائة ضعف الا الصیام فانه لی و انا اجزی به حق
جل و علا می فرماید که هر نیکی که از بنده صادر شود یکی را ده عوض خواهند داد
بعضی را بسبب نیت اخلاص و اصابت محل استحقاق یکی را هفتصد خواهند داد
مگر روزه را که خاصه حضرت ماست و جزای بی منتها روزه دار و بذات نامتناهی
خود خواهیم فرمود قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لخلوف فم الصائم اطیب
عند الله من ریح المسک فرمود که هر آینه بوی دهان روزه دار نزد حضرت
صمدیت خوشبوی تر از بوی مشک است ای عزیز بدانکه حق جل و علا
بکمال حکمت دو نوع ادراک در وجود انسان تعبیه فرموده است یک نوع را ادراک
صوری خوانند چون قوت سمع و بصر و شم و ذوق و لمس و این نوع ادراک ثمره
لطیف عناصر است نوع دوم ادراک معنوی است چون قوای قلبی و عقلی و سری
و روحی و خفی و این نتیجه آثار حقایق قدرت قادر است و هر قوتی را ازین قوی
بحیثیت خاصیت وجود او از مشاهده مدرکات خود لذتی است و المی و درجه

نبوی آمده است که ما مثل الدنیا فی الآخرة الا کما یغمس احدکم اصبعه فی الیم فلینظر
بم یرجع یعنی نسبت عالم صوری با عالم معنوی مگر همچنانست که یکی از شما انگشت در دریا
بزند ببین که از آن دریا چه مقدار آب با انگشت او برمی آید پس چنانکه مضیق عالم صورت
با سعت عالم معنوی نسبتی ندارد همچنان آثار لذات کثافت دنیوی و آلام مدرکات
این عالم را با آثار لذات و آلام آن عالم هیچ نسبت نیست و لذت و الم قوت باصره بحسب
مشاهده کمال حسن و قبح اصوات است و لذة و الم قوت شامه بحسب خوشی
و ناخوشی روایح و لذات و آلام قوای معنوی را همچنان میدان با ضعاف آثار آن
و چون و چند قلب و سر و روح که قوای معنوی اند هر یک سرانداز ذات اسرار
متعالیه جلت و عظمت پس هرچه مدرکات معنوی مقبول آنحضرت آمد شهود
آن سبب لذات این قوی گشت و هرچه مردود حضرت صمدیت گشت سبب
آلام و عذاب ایشان آمد و چون صفات ذمیمه صائم در بوته مجاهده از تصفیه
صوم مصفا می گردد و ثمره انقطاع از لوث لذات سر صایم سارا از خباثت شهوات
مطهر می گرداند و آتش امساک کدورت عود وجود مومن را در مجمر ریاضات
می سوزد و فوایح عطر تخلقوا باخلاق الله که سرمدار حضرت موحدیت است از آنجا در
موجودات بجناب کبریایی واصل می گردد و خلاصه این جمله چنانچه بفهم
هر کس سدانست که بداند که آثار طاعات را عطریست که رایحه آن عطر مرغوب
مقبول آنحضرت است و آثار معاصی را نتنی است که از رایحه کریه آن وجود ملائکه
متنفر می گردد و هر طاعتی را که آثار صفا آن طاعت در باطن مطیع قوی تر فوایح
عطر آن لطیف اعلی از ملائکه مقرب که حاجبان حضرت جلال اند نزدیک تر

وچون هیچ نوع از عبادات را در تشویر و تطفیه عابدان باطن اثر نیست که صوم را
چه اثر این عبادت آنست قلب عابد را از زنگار شهوات جلا می دهد و سر او را
از رؤیت تکالیف اسباب و وسائط باز می رهاند و اتصاف او بصفت صمدیت
حقیقت صائم را به بساط قرب و مقعد صدق میرساند پس حقیقت تعبق نسمت استعلا
سایم که عبارت از آن بوی دهن اوست بحضرت صمدیت پروردگاری
بهتر از بوی مشک می باشد و بدین سبب است که حضرت صمدیت پروردگاری
جمال حقیقت صائم را در معرض مباهات بر ملائکه عالم علوی جلوه می دهد و عن انس
بن مالک رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله تعالی یباهی ملائکة
بالشاب العابد و فی روایة یقول الله تعالی یا ملائکتی انظروا الی عبدی ابتلیته
فی الدنیا بالطعام والشراب والشهوات فترک شهوته و طعامه و شرابه و لذته من اجلی
انس بن مالک روایت می کند که رسول علیه السلام فرمود که حق جل و علا مباهات
می کند بملائکه بجوانی که بعبادت او مشغول باشد و در روایت دیگر حق جل و علا
بملائکه خطاب می فرماید ای فرشتگان من نظر کنید بر بنده من که او را در دنیا
بخوردن و آشامیدن مبتلا کردانیدم و انواع شهوات بر وی مسلط کردم
پس او بجهت رضای ما ترک آرزوهای خود کرده است و خوردن و آشامیدن
و لذت نفس را گذاشته و مطیع فرمان ما گشته عن ابی سعید خدری رضی الله
عنه قال قال رسول الله صلعم ما من عبد یصوم یوما فی سبیل الله الا باعد بذلک الیوم
وجهه عن النار سبعین خریفا ابو سعید خدری روایت کرد و رسول علیه السلام
فرمود که نیست هیچ بنده که یک روز برای خدا روزه دارد مگر حق جل و علا او را

بدان یک روز هفتاد ساله راه از دوزخ دور گرداند عن ابی ایوب الانصاری
رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من صام رمضان ثم اتبعه ست
من شوال کان کصیام الدهر ابو ایوب انصاری روایت که رسول علیه السلام
فرمود هر که ماه رمضان روزه دارد و پس شش روزه از شوال در پی آن روزه
دارد همچنان بود که همه سال روزه داشته باشد عن ابی قتاده رضی الله عنه
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم صوم یوم عاشورا یکفر السنة اما صیامه و صوم
یوم عرفه یکفر السنتین الماضیة والمستقبلة ابو قتاده رضی الله عنه روایت کرد
که رسول علیه السلام فرمود که روزه روز عاشورا کناه دو سال را پاک می گرداند
سال گذشته و سال آینده و عن ابو هریره رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم یعرض الاعمال علی الله یوم الاثنین و یوم الخمیس و احب ان یعرض عملی و انا
صائم ابو هریره رضی الله عنه روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که عرضه کرده
میشود عملهای بنده کان را بحضرت صمدیت در روز دوشنبه و پنج
شنبه خواهم که دران روز که عمل من عرض کرده شود روزه دار باشم عن سهل
ابن سعید رضی الله قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من لم یدع قول الزور
والعمل به فلیس لله حاجة فی ان یدع قول الزور والعمل به فلیس لله حاجة
فی ان یدع طعامه و شرابه قول زور سخن دروغ و غیبت مسلمانان و بهتان را خدای
تعالی حاجت ندارد بروزه وی و گذاشتن طعام و شراب وی و عن زید
ابن خالد الجهنی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من افطر صائما فله
مثل اجره غیر انه لا ینقص من اجر الصائم شیا زید ابن خالد رضی الله عنه روایت

کرد که رسول علیه السلام فرمود هر که روزه داری را در وقت افطار طعام دهد
او را هم چندان بود ثواب که روزه دار را چیزی کم نشود و عن انس بن مالک
رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم خمس یفطر الصوم الکذب والغیبة
والنمیمة والیمین الکاذب والنظر بشهوة انس بن مالک رضی الله عنه روایت
کرد که رسول علیه السلام فرمود که پنج چیز روزه را باطل می کند دروغ
و غیبت و سخن چینی و سوگند دروغ و نظر با محرم و طایفهٔ مفتی بدین درجه
نمی رسند و حکم فقیه جز در ولایت عموم که او بی درجات نفوذ ندارند و این
معنی وقتی دریابی که بدانی صوم را سه درجه است درجهٔ اول مرتبهٔ عامهٔ خلق است
و درین مرتبه صحت صوم مشروط است بنگاه داشتن بطن و فرج از خوردن
و آشامیدن و شهوت راندن از وقت طلوع صبح تا غروب آفتاب و این اول
مرتبه است و نفوذ احکام فقیه و مفتی درین مرتبه بیش نیست درجه دوم مرتبه اتقیا
و صلحا و ابرار است و صحت صوم درین مرتبه مشروط است بنگاه داشتن
چشم و گوش و زبان و دست و پای و شکم و فرج و پای و دست تابع
چشم و گوش و زبان است هر که چشم را از دیدن ناشایسته و گوش را از شنیدن
ناشایست و زبان را از گفتن دروغ و غیبت باز دارد از دست و پای
او هم خلاف شرع صادر نشود و نیز تزیین پلیدی شیطان را در جوارح ایشان چشم
زیرا که حواس دیگر در محل خود ساکنند و تا چیزی بدیشان نرسد باشند را که
ان مشغول نمی توانند شد ولی چشم جاسوس است که ابتلا و اتمام آن دو بیکبار
صید می کنند و جهت این بود که رسول علیه السلام فرمود که النظر سهم مسموم من

من سهام ابلیس فمن ترکها خوفا من الله اتاه الله ایمانا یجد حلاوته فی قلبه
رسول علیه السلام فرمود که نظر تیری است از تیرهای شیطان هر که نظر از نامحرم
نگاه دارد از خوف حق جل و علا او را علمی بخشد و لذت ثمرهٔ صفا آن در دل
خود بیابد در درون آن زبان است که آن عاصی ترین عضوهاست بر عامهٔ خلق و نگاه
داشتن زبان از دروغ و غیبت و نمیمه و فحش و خصومت و بد بیان ذات از آداب
اهل اصلاح و ارباب قلوب است روایت است از ابن عمر رضی الله عنه که رسول
علیه السلام فرمود که من کف لسانه ستر الله عورته و من ملک غضبه وقاه الله عذابه
یعنی هر که باز دارد زبان خود را گفتن ناشایست و ناباب حق جل و علا
از اشتباهها او را در دنیا و آخرت پوشیده دارد و هر که خشم خود را فرو
خورد خدای تعالی او را از عذاب خود ایمن گرداند عن معاذ بن جبل رضی الله
عنه قال رسول الله عنه قال قلت یا رسول الله اخبرنی بعمل یدخل الجنة ویباعدنی
من النار فذکر رسول الله صلی الله علیه وسلم فضائل الاعمال کلها ثم قال الا دلک بملاک
ذلک کله قلت بلی یا رسول الله فاخذ لسانه و قال کف علیک هذا قلت یا رسول الله
وانا المؤاخذون بما نتکلم به قال ثکلتک امک یا معاذ وهل یکب الناس فی النار علی مناخرهم
الا حصائد السنتهم معاذ بن جبل رضی الله عنه گفت که از حضرت رسالت علیه افضل
الصلوات سوال کردم و گفتم یا رسول الله مرا خبر ده از عملی که بدان از آتش دوزخ
نجات یابم رسول علیه السلام فضیلتهای اعمال را شرح فرمود که از نماز و روزه
و زکوة و حج و غزا الیس گفت ترا دلالت کنم بچیزی که محکم کننده همه طاعتهاست
و از همه فاضلتر و بهتر است گفتم بلی ای رسول خدا رسول علیه السلام انگشت بر زبان

مبارک خود نهاد و گفت این را از بسیار گفتن باز دار گفتم ای رسول خدای
ما را باز خواست خواهد کرد ازین سخنها که میگوییم رسول علیه السلام فرمود که ای معاذ
هیچ روی کشیده خواهند شد مردم در آتش دوزخ مگر بشومی آنچه بزبان کسب
کرده باشند و دوم آفت گوش است صائم باید چنانکه چشم و زبان را از دیدن
ناشایست و گفتن ناشایست نگاه می دارد گوش هم از شنید دروغ و غیبت و بیهوده
باز دارد هرچه گفتن آن حرام است مستمع در روز عقوبت با قایل برابر است
چنانکه رسول علیه السلام که المغتاب والمستمع شریکان فی الاثم یعنی غیبت کننده
و شنونده در گناه برابرند بلکه در اغلب احوال رغبت مستمع باعث قایل گردد در سخن
گفتن پس بحقیقت مستمع استفتاح شر کرده باشد و بمواخذه و عقوبت او سزا
وارتر از قایل بود درجه سیوم رتبه مقربان و صدیقان است و صحت صوم این
طایفه مشروطست بمحافظت آنکه دل از غبار خواطر نفسانی و دواعی لذات
جسمانی و هموم تصاریف امور فانی و باز کشیدن عنان التفات از هرچه
غیر حق است و سد طرق شواغل بدوام مراقبه و غیبت سر محقق از روئیت
تفاصیل متفرقات بملازمت آداب محاضره و اقبال بصیرت عارف بکنه همت
بجناب عز ذات متعالیه جلت عظمته و ملاحظه حدوث شئون جمال احوال
این طایفه آمد و روئیت وسایط و اسباب نقصان کمال ایشان گشت و التفات
غیر لوث وجود این قوم شد و تعلق اکوان جنابت سر این فریق آمد و از اینجا
بود که ابو یزید قدس سره میگفت که لو خطر ببالی الدنیا لتوضیت و لو خطر
ببالی العقبی لاغتسلت یعنی اگر خاطر دنیا در سرم گذر کند وضو بر خود واجب گردانم

در اخبار آمده است که موسی علیه السلام پنج سال باران نبارید و خلق بر قحط هلاک در زمان
شدند موسی علیه السلام با بنی اسرائیل چند نوبت باستسقا بیرون رفت و اجابت
نشد بنی اسرائیل شماتت میکردند و موسی علیه السلام مناجات کرد و گفت الهی
چه حکمت است که دعای بندگان مستجاب نمی گردانی حق جل و علا وحی فرمود
که ای موسی چگونه اجابت کنم دعای قومی را که ابدان خود را بالوث معاصی
آلوده اند و زبانها را بگندگی دروغ و غیبت فحش کرده و دهنها ناشایست
گشته و شکمها را بخوردن حرام گردانیده ولی ما را بنده ایست اکرم من الناس او را
وسیلت دعا گردانید تا شما را ازین سختی فرج دهیم گفت الهی چه نام دارد
آن بنده و صفت او چگونه است خطاب رسید که نام او برخ است بنده سیاهی
[illegible]
میکند شت آن شخص را بدید شناخت پیش او رفت و گفت ای بنده خدای چه
نام داری گفت برخ موسی علیه السلام گفت ترا می خواهم گفت ای کلیم خدا چه
چه حاجت داری گفت دعای تو می باید که حق تعالی خلایق را ازین سختی برهاند
گفت ای کلیم خدا تو دور شو از میان تا من به پروردگار خود سخنی گویم موسی
علیه السلام بر یک طرف بایستاد او روی سوی آسمان کرد و گفت مگر خزانه تو خالی
بود یا با تو مخالفت کرده اند یا باد از فرمان تو بیرون رفته است یا ترسیدی
که فرصت عقوبت فوت شد یا تعجیل کردی در عقوبت بندگان چون ازین
تکلم
همه منزهی روزی به بندگان بفرست در حال ابر برآمد و باران بباریدن در
روز کیاهها بزانو رسید موسی علیه السلام از غیره متغیر شد جبرئیل علیه السلام

نزول کرد و گفت یا موسی ان الله تعالی یقرئک السلام و یقول نعم العبد لی هذا الا ان
فیه عیبا قال و ما عیبه یا رب قال یعجبه نسیم الاسحار فیسکن الیه و من احبنی فلا یسکن الی شیء
حضرت عزت و جلت و عظمته وحی فرمود که ای موسی حضرت صمدیت ترا سلام می رساند
و میگوید که نیکا بنده است ما را این بنده ولی در وی یک عیب است گفت الهی چه عیب
دارد فرمود که نسیم صبح را دوست میدارد و با باد صبح اندکی آرام میگیرد و سلطان محبت
ما در هر دلی که سراپرده عزت برکشد هیچ چیز را در آن دل جای نماند والحمد لله وحده
والسلام علی من اتبع الهدی والله اعلم باب سیوم در مکارم اخلاق و حسن خلق و جود
تمسک حاکم بادشاهی بسیرت خلفاء راشدین رضوان الله تعالی علیهم اجمعین که پیشوایان
سلاطین و مقتدایان حکام و ملوک انام اند قال الله تعالی خذ العفو وامر بالمعروف
واعرض عن الجاهلین از رسول علیه السلام تفسیر این آیت پرسیدند فرمود که ان تصل
من قطعک و تعطی من حرمک و تعفو عن ظلمک یعنی تفسیر این آیت انست که هر که
به بیرحمی از تو بریده شود از راه شفقت بدو پیوندی و هر که ترا از خیر خود محروم گرداند
آنچه مقدور باشد ایثار او کنی و هر که بر تو جفا کند تو بمهر و فا پیش آیی و عن ابی الدرداء
رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول اول ما یوضع فی المیزان
حسن الخلق والسخاء و لما خلق الایمان قال اللهم قونی فقواه بحسن الخلق والسخاء و لما خلق الله
عز و جل الکفر قال اللهم قونی فقواه بالبخل و سوء الخلق ابو الدرداء رضی الله عنه روایت کرد
که رسول علیه السلام فرمود که اول چیزی که در ترازوی اعمال بنده نهاده شود روز قیامت
حسن خلق و سخاوت باشد و چون حق تعالی ایمان را بیافرید ایمان گفت الهی مرا قوی گردان
حق جل و علا ایمان را بحسن خلق و سخاوت قوی گردانید و چون کفر را بیافرید کفر گفت

خدایا مرا قوی گردان خدای عز و جل کفر را ببخل و بدخلقی قوی گردانید و عن ابی هریره
رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم کرم المرء علی قدر دینه و مروته
و عقله و حسنه خلقه ابو هریره روایت کرد رسول علیه السلام فرمود که کرم مردم
بقدر دین ویست یعنی هر چند دیانت وی بیشتر تر و حق گرامی تر و مروت هر کس
بقدر رویت هر چند عقل وی بیشتر زیرا که بکمال عقل که می داند هر چند بر سبیل
احسان بذل می کند ان از دیوان سعادت ابدی او ثبت میگردد و بزرگی و شرف
هر کس بقدر خلق اوست هر که بعلم و حلم و تقوی و وفا و عفت آراسته تر در دلها
خلائق مقبول تر و عن اسامة بن شریک قال شهدت الاعاریب یسالون النبی صلی الله
علیه و سلم یقولون ما خیر ما اعطی العبد قال حسن الخلق اسامة بن شریک روایت
کرد که جمعی از اعراب از رسول صلی الله علیه و سلم سوال میکردند و من حاضر بودم گفتند
ای رسول خدای بهترین چیزی که بنده را از آن حضرت داده شود چیست رسول علیه
السلام فرمود که حسن خلق و عن ابن عباس رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی
الله علیه و سلم ثلث من لم یکن فیه واحدة منهن فلا تعتدوا بشیء من عمله تقوی یحجزه عن معاصی الله
عز و جل او حلم یکف به السفیه او خلق یعیش به فی الناس ابن عباس روایت کرد
که رسول علیه السلام فرمود که سه چیز است که هر که او را ازین سه چیز یکی نباشد هیچ چیز از اعمال
او محسوب نشود یعنی هیچ عملی خیر او را سود ندارد و پرهیزکاری او را از معصیت
باز دارد و یا حلمی که سر جهل جاهل کرد اند یا خلقی نیک که بدان در میان خلق زندگانی
نیکو کند و عن انس بن مالک رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان
حسن الخلق لیذیب الخطیئة کما تذیب الشمس الجلید انس بن مالک رضی الله عنه روایت

میکند که رسول علیه السلام فرمود که خوی نیکو گناهان را میگدازد چنانچه آفتاب برف
و یخ را می گدازد وعن انس قال قال رسول الله صلعم ان العبد لیبلغ بحسن خلقه عظیم درجات
الآخرة وشرف المنازل وانه الضعیف العبادة هم انس بن مالک رضی الله عنه روایت
کرد که رسول علیه السلام فرمود که بدرستی و راستی که بنده بسبب خلق نیک در آخرت
بدرجات بزرگ میرسد و در حضرت صمدیت منزلها شریف می یابد و اگرچه عبادت
او اندک بوده باشد عن عکرمة بن وهب قال قال رسول الله صلعم لا یدخل الجنة
الجواظ ولا الجعظری عکرمه بن وهب روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که در بهشت
در نیاید بخیل و نه مدخل درشت گوی وعن ابی الدرداء رضی الله عنه قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم ان اثقل شیء فی المیزان المؤمن یوضع یوم القیمة حسن الخلق
وان الله یبغض الفاحش البذی ابو درداء رضی الله عنه روایت کرد که رسول
علیه السلام فرمود که بدرستی گرانترین چیزی که در ترازوی مومن نهاده شود
روز قیامت نیکی خلق و بدرستی که خدای عز و جل دشمن میدارد درشت سخن بسیار
گوی وعن عایشه رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلعم ان المؤمن لیدرک
بحسن الخلق درجة قائم اللیل وصائم النهار عایشه رضی الله عنها روایت کرد که
رسول علیه السلام فرمود که مومن بواسطه خلق نیکو درمی یابد درجه کسانی که
شب را بعبادت حق بر پای دارد و روز بروزه می گذارد وعن ابن عمر رضی الله
عنهما قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یکثر فی دعائه اللهم انی اسالک الصحة
والعافیة وحسن الخلق ابن عمر رضی الله عنهما روایت کرد که رسول علیه السلام
در دعا بسیار گفتی ای بار خدایا از تو میخواهم تندرستی و عافیت خلق نیکو

که نقل است که روزی امیر المومنین علی کرم الله وجهه بنده خود را چند نوبت
آواز داد جواب نداد علی کرم الله وجهه برخاست ویرا دید که بر روی افتاده بود
و بازی میکرد گفت آواز مرا نمی شنوی گفت بلی گفت چرا جواب ندادی گفت
دانستم که مرا عقوبت نخواهی کرد از آن کاهلی کردم علی کرم الله گفت برو که ترا بجهت
حق تعالی آزاد کردم نقل است که روزی عمر رضی الله عنه بر منبر میگفت لا تغالوا
فی صدق النساء فانها لو کانت مکرمة لکان رسول الله صلی الله علیه وسلم اولی بها یعنی
کابین زنان را گران مکنید که اگر این سبب شرف و بزرگی بودی رسول علیه السلام بدان
اولی تر بودی زنی برخاست و گفت خطا کردی ای عمر نشنیدی که خدای عز و جل
فرمود که وان آتیتم احدیهن قنطارا فلا تاخذوا منه شیئا یعنی اگر زن را هزار مثقال
زر داده باشید از آن چیزی باز مگیرید عمر گفت سبحان الله اصابت امراة واخطا
رجل یعنی عجب از آنکه زنی این مسئله فهم کرد و مردی خطا کرد است و نقل است
که روزی عمر ابن عبد العزیز رحمة الله علیه شخصی بجهت امری نامشروع که کرده
بود تعزیر فرمود آن شخص عمر را دشنام گفت او را بگذارید ای امیر المومنین وی
با وجود استحقاق تعزیر ترا هم دشنام داد چگونه میگذاری او را گفت
من او را بر حق میزدم چون مرا دشنام داد غضب کردم می ترسم که اگر این ساعت
او را بزنم بهوای نفس زده باشم در خبر آمده است که فرزندان لقمان حکیم
از پدر خود پرسید و گفت اگر بنده را در یک نعمت مخیر کنند کدام نعمت اولی تر که
اختیار کند گفت نعمت دین اگر دو باشد گفت دین و مال حلال تا دین خود را
از آن آفت طمع نگاه دارد گفت اگر سه بود دین و مال حلال و سخاوت

تا بدان اساس سعادت محکم کرده‌اند گفت اگر چهار ربود گفت دین و مال حلال
و سخاوت و حیا و خلق نیکو گفت ای فرزند آدم هر که این پنج چیز داند او از دوستان
و برگزیدگان حق است ای عزیز بدانکه حق جل و علا آدمی را از دو حقیقت آفرید
یکی صورت ظاهر و دوم سیرت باطن صورت ظاهر خلق را گویند و سیرت باطن را
خُلق خوانند و هر یکی را ازین دو حقیقت حُسنی و قبحی هست چنانکه حُسن صورت
ظاهر کامل نباشد مگر بتناسب جمیع اعضاء ظاهر از چشم و گوش و رخساره و ابرو
و لب و دهان و دست و پای و قامت همچنین حسن سیرت که آنرا حسن خلق خوانند
کمال نیابد مگر باعتدال صفات حمیده چون علم و حکمت و تقوی و سخاوت و شجاعت
و حلم و تواضع و اناة و عفت و عدل این صفات حمیده از حد افراط و تفریط
بحد اعتدال برسد زیرا که ازین صفات هر کدام که بحد افراط یا تفریط رسد قبح و شین
جمال سیرت گردد همچنانکه طرف افراط سخاوت را اسراف و تبذیر خوانند
همچنین طرف تفریط را امساک و تقتیر گویند و هر دو طرف مذموم است
و نقصان حسن سیرت در حد اعتدال است میان افراط و تفریط و در همه صفات
همچنین میدان پس حسن سیرت که آنرا حسن خلق خوانند عبارت است از حیاتی
در نفس بواسطه آن تقویت شخص بحد اعتدال آسان گردد و جمعی از جهال ملاحده
و زنادقه از کلالت بصیرت این معنی فهم نکردند و از غایت غباوت گمان
بردند که حسن خلق آنست که صفات شهوانی و غضبی که منشاء صفات ذمیمه
و مقصد رذایل اخلاق‌اند از باطن منقطع گردد و این ممکن نشود و فتنت پس از
سالها عنان نفس در میدان اباحت رها داشتند و اوامر احکام و حدود شرع

و اشتغال بدفع آنچه ازالت آن ممکن نیست و این گذاشتند و در تیه ضلالت
گم گشتند و خلقی از بی دولتان جاهل در پی خود گمراه کردند فضلوا و اضلوا کثیرا
و نزد اهل بینش و ارباب بصیرت امکان تغییر و ردّ آن از مهاوی افراط و تفریط
بحد اعتدال بدلایل عقلی و نقلی مبرهن گشته است و اگر نه چنین بودی جمیع نصایح و مواعظ
باطل شدی و همه سیاسات شرعی و تأدیبات نبوی عبث بودی و رسول علیه السلام
می فرماید که حسّنوا اخلاقکم یعنی خلقهای خود را نیکو گردانید و قوت شهوت
و غضب اگرچه از صفات مهلکه‌اند اما بقاء قاعده وجود انسانی بوجود ایشان
منوط است چه اگر قوت شهوت نباشد جذب غذا که مادّه حیوة آدمی است
از هیچ قوت دیگر متصور نشود و اگر قوت غضب نباشد دفع اسباب هلاک
بهیچ قوت دیگر ممکن نگردد و این دو قوت را حسنی و قبحی و صلاحی و فسادی هست
قبح و فساد این قوی افراط و تفریط است و حسن و صلاح ایشان حد اعتدال است
و حد اعتدال این دو صفت آنست که بآداب شرع مؤدب گردند و حرکت
و سکون ایشان بموجب فرمان و رضای خداوندی باشد و طالبان سعادت
اخروی مأمورند که این صفات را از مهلکه افراط و تفریط بدین مقام باز آرند
نه بدان معنی که مادّه آنرا بکلی از باطن قلع کنند و این معنی ممکن نیست که از اینجاست
که حق جل و علا فرموده که والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس و نه فرمود
که والفاقدین الغیظ بدین بیان فرمود که کمال ورود این صفات بحد اعتدال
نه قمع آن و چنانکه در حقیقت دانه خرما و انگور قوتی تعبیه کرده‌اند که ممکن است
که بتدریج و ترتیب آن دانه درخت مثمر گردد و همچنین در وجود مؤمن سری

و ودیعت نهاده‌اند که ممکن است مومن بواسطهٔ تایید عنایت و ملازمت
تربیت و تغییر بمرتبه‌ای [illegible] طفلی که هنوز حق از باطل تمیز نکرده باشد
و نیک از بد ندانسته باشد و آینهٔ دل او بغبار آرای فاسده و ظلمات اعتقادات
باطله تاریک نگشته و نفس او بر متابعت شهوات متمرن نشده دل این چنین کس
بنصیحت ناصح زود متاثر گردد و ارشاد مرشد بآسانی در باطن او رسوخ یابد
[illegible] آنکه نیک از بد تمییز کرده باشد اما بسبب غلبهٔ شهوات بر کار خیر
و ملازمت نمی‌تواند کرد و رنج طاعت نمی‌تواند کشید ولی بتقصیر خود معترف است
امر این کس یک درجه مشکلتر از اول است زیرا چه این را اول قلع ماده
فساد از باطن می‌باید کرد آنگاه بغرس صفتی کرد که او را بعبادت و صلاح
[illegible] و کرده‌اند [illegible] شخصی که بر رای فاسد و اعتقادی باطل نشو یافته باشد
و آن باطل را حق تصور کرده و آن بد را نیک داشته و باظهار شر و ریا مباهات
نموده امر این مشکلترین امور است و کوه بناخن کندن و آهن سرد کوفتن
بعقل نزدیکتر نیست از ارشاد و اصلاح این چنین کس و در امثال عرب گفته‌اند
من اشد التعذیب تهذیب الذیب یعنی سخت ترین عذابی ادیب را ادب
آموختن گرگ است ای عزیز نزد اهل عقل تحقیق حسن خلق صحت روح
و دلست چنانکه هر عضوی را از اعضای آدمی صحت و مرض هست و علامت
مرض هر عضوی آنست که صدور آن فعل مخصوص است بدان عضو از و متعذر
شود چون چشم از دیدن و گوش از شنیدن و زبان از گفتن همچنین خاصیت و قوت
دل معرفت و محبت حق است و نشان مرض دل آنست که از خاصیت خود باز ماند

و از قوه

و از قوه خود متنفر گردد و محبت محبوبات رسمی و مالوفات صوری بر وی
مستولی شود و مثال این کس چون بیماریست که بواسطهٔ استیلای مرض از طعام
و شراب متنفر شود و بخوردن گل و خاک که سبب هلاک است حریص گردد
هر که این معنی محقق گرداند بداند که دلهای بیشتر خلق بدین بیماری گرفتارست الا ماشاء الله
و از آن خبر ندارد و کشف غطا بوقت مرگ حاصل شود آنجا بدانند که این بیماری
بود که ایشان را بهلاک گردانید و ایذای کشیده و خبر نداشتند و بعضی که ازین بیماری
خبردار گشتند طبیب حاذق نیافتند و اطبای امراض قلوب علمای دین و مشایخ
اهل یقین اند و چون علما و مشایخ این روزگار از همه بیمارترند معالجهٔ دیگری
چگونه کنند و چون آنها که راه بران دین اند خود را گم کرده‌اند دیگری را کی براه
آرند و بعضی از خسیسی همتان [illegible] ریاضت [illegible] این [illegible] تعب کشیده
اگرچه طبیب یافتند اما چون طاقت تلخی دوا نداشتند از معالجه دست بداشتند
بدین سبب طبیبان دین دامن همت ازین تردامنان درچیدند و روی
در نقاب غیرت کشیدند و حقایق علوم دین از میان خلق مندرس گشت و انوار
ارشاد منطمس شد و اعلام آداب عبودیت از میان جهال بی ادب برخاست
و هواپرستان زمان این مرض را فراموش کردند و انکار این علم معنوی روا
داشتند و بر محبت جاه و مال تکالب کردند و در طلب شهوات و لذات زمت
دین خود را بباد دادند و این طایفهٔ ضلیل و ابرار روزگار [illegible] سرمایهٔ عمر به ملا
اعمالی که بصورت عبادتند و بحقیقت رسم و عادت و ریاست در باختند
و این جمله از علامات مرض معنویست اما علامت صحت دل آنست که داعیه

معالجه بر باطن طالب سعادت غالب گردد واز سر انصاف وشفقت در علت
علت نظر کند وماده هر علت را بضدان معالجه کند چنانکه مرض بخل را ببذل وحرص
را بقناعت کبر بتواضع وغضب را بحلم وجهل را بعلم وحسد را بنصیحت وریا را باخلاص
و معالجه از رعایت حد اعتدال غافل نباشد همچنانچه این صفات مرض دل است
وصحت دل را اعتدال میان این صفات واضداد آن و ترجیح احدالی نبین موجب
میل دل است ومیل دل حجابت از حضرت صمدیت و هرچند این میل بیشتر حجاب
محکم تر و صراط مستقیم که در فاتحه می خوانی حقیقت این اعتدال است و صراط
جهنم روح این صراط است و حقیقت این اعتدال از موی باریکتر واز شمشیر تیزتر است
و هرکه در دنیا بدین صراط استقامت یافت فردا بران صراط چون برق خاطف
بگذرد و هرکه امروز طلب استقامت نکرد آنجا بر صراط راه نیابد شعر
ای که در دنیا نرفتی بر صراط مستقیم ... در قیامت بر صراطت جای تشویش است و بیم
قلب زر اندود نستانند در بازار حشر ... خالصی باید که از آتش برون آید سلیم
وسبب صعوبت و دقت و حدت این صراط در روزی هفده بار جهانیان فرض
کردانیده اند که اهدنا الصراط المستقیم بگویند و چون هیچکس در استقامت
این صراط از میلی خالی نیست لاجرم هیچکس از دوزخ و آتش دوزخ چاره نیست
واز هیبت حضرت صمدیت در قرآن فرمود وان منکم الا واردها کان علی ربک
حتما مقضیا ثم ننجی الذین اتقوا ونذر الظالمین فیها جثیا فرمود که هیچکس نیست
که او را در دوزخ ورود نخواهد بود بلکه همه را در دوزخ حاضر خواهیم کرد
و بعد از آن پرهیزکاران را که آینه دل از غبار میل بغیر نگاه داشته باشند وسعادت

نجاح

نجاح وفلاح مشرف گردانیم نقل است که ابو میسره قدس سره که از اکابر تابعین
بود سی سال پهلو بر زمین ننهاده بود و چون شب در آمدی تا روز بر خود
نوحه کردی و رخساره مبارکش از بسیار گریستن ریش گشته بود روزی مادرش
گفت ای فرزند از خردی تا این غایت از تو هیچ گناه نیامد و همه عمر در طاعت
و ریاضت گذاشتی و حق جل وعلا ترا بشرف اسلام مشرف گردانیده است
این چندین نوحه چراست میکنی گفت ای مادر چون نوحه نکنم که حق جل وعلا
ما را خبر داده است که همه بدوزخ در خواهید آمد و نمیدانم که من از آنها خواهم بود
که از ان نجات می یابند یا نی و این از ان گفت که حقیقت استقامت بر سنن صراط
عدالت متعذر از نوع بشر نیست مگر بتوفیق عنایت ربانی و تایید هدایت یزدانی
ذو الجلال که آینه سر خود را از جلای خبائث اخلاق ذمیمه پاک گرداند
و حلیه روح را بصفات حمیده محلا گرداند استقامت نزدیک شد و بقدر
تحصیل این کمال حد از صراط بر خود آسان گرداند امهات اوصاف کمال اصول
مکارم اخلاق آن نسبت داده است و مجموع صفات حمیده ازین ده صفت
متفرع می گردد و آن علم است و حلم و حیا و سخاوت و تقوی شجاعت و عدل
و صبر و صدق یقین و کمال این صفات جز ذات مطهر محمد را نبود و هرکس را
از انبیا و اولیا و صلحا و علما در بن بقدر حصول این خلائق یار و جانب احدی
رابطه وسیلت قربت بحضرت صمدیت می شود و هرکه بحقائق کمال این صفات
متصف گردد ذات شریف او منظور نظر الهی و برکشیده عنایت ذات نامتناهی شد
ملکیت در صورت بشر یگانه روزگار و مقتدای اهل دهور و اعصار است

و هر که وجود خبیث او از فضائل این صفات عاری و احکام اضداد آن
در نهاد او جاریست شیطان لعین است در کسوت انسانی ظاهر شده بمکاید
اغوا و اغرا مفتن عباد و محرب بلاد گشته و مستحق طرد و بعد است چنانکه اول
مستحق محبت و قربت ای عزیز نزد ارباب قلوب و اهل تحقیق و حسن خلق عبارت
از ایمانست و سوء خلق عبارت از نفاق و هر یکی را ازین دو صفت معیاری و محکی
و حق جل و علا محنتها و دینوی را محک امتحان حسن خلق محبان آنحضرت گردانیده است
و لنبلونکم حتی نعلم المجاهدین منکم والصابرین هر که در موقع محنت و جفا بر اثبات قدم
وفا اقدام نماید و ظهور سوابق قضا را بنزل روح و رضا پیش آید او مومنان صادق
و موحدان سابق است و خلعت حسن خلق و تشریف مکارم اخلاق قامت معنوی
آن مقبل را لایق و بجهت نفیس محک این امتحان بود که رسول علیه السلام می فرماید
المومن بین خمس شدائد مومن یحسده و منافق یبغضه و کافر یقاتله و شیطان یضله
و نفس تنازعه فرمود که مومن پیوسته میان پنج سختی روزگار میگذارد اول
اول مومنی که بر وی حسد میکند دوم منافقی که او را دشمن می دارد سیوم
کافری که با وی جنگ میکند چهارم شیطانی که میخواهد او را گمراه کند و او مخالفت
میکند پنجم نفسی که او را هر لحظه بهوای نفسانی می کشد و او نفس را بموجب فرمان حق
باز می دارد و تحمل این محنتهای وسیلت سعادت ابدی و پادشاهی سرمدی
او می گردد شیخ ابوبکر وراق قدس سره گفته من ازحی عنان الجوارح
فی الشهوات فقد غرس فی قلبه شجر الندامات یعنی هر که عنان اعضا در شهوات
فرو میگذارد و بحقیقت تخم حرص و ندامت در دل خود می کارد و رسوائی

و گرفتاری

و گرفتاری که بر آنست که در مجمع قیامت برآرد و هب بن الورد رحمة الله که از اکابر تابعین است
می فرمود که من ازاد شهوات الدنیا فلیتهیا للذل یعنی هر که شهوات دنیا می خواهد باید که
تا نفس خود را مهیا گرداند بکشیدن خواری و رسوائی در دنیا و آخرت روایت است
که چون عزیز مصری زلیخا را بسبب اظهار محبت یوسف علیه السلام طلاق داد که نام یوسف
علیه السلام بر زبان رانده بود زلیخا هر چه حاضر داشت بذل و ایثار کرد تا چنان محتاج
شد که بر سر راه نشستی گدائی کردی چون یوسف علیه السلام به پادشاهی رسید
او را عقد کرد و گفت ای یوسف مرا درین واقعه تجربه عظیم افتاد و بگو گفت
تحقیق کردم که شومی حرص و هوا پادشاهان را بندگی می اندازد و یمن اقبال صبر
و تقوی بندگان را بپادشاهی میرساند و تقوی اسمیست که جمیع صفات حمیده را
شامل است و متقی کسی را گویند که خود را بجمیع اوامر شرعی مامور گردانیده
... اجتناب کرده باشد و اینچنین کس از مقربان حضرت صمدیت گردد ان
اکرمکم عند الله اتقیکم ازینجاست که چون از عایشه رضی الله عنها از خلق رسول علیه السلام
پرسیدند گفت کان خلقه القرآن فرمود که خلق رسول علیه السلام قرآن بود یعنی هر چه
حضرت صمدیت در قرآن بدان امر فرموده است رسول علیه السلام آن را خلق عادت
خود کرده بود چنانکه ازان نمی شکیفتی و هر چه حق عز اسمه در قرآن نهی
فرموده است ازان چنان بیگانه گشته بود که ازان نمی توانست دید از بهجت بود
که هر گاه حضرت رسالت علیه السلام را اندوهی میرسید گفتی یا بلال ارحنا یا الصلوة
ای بلال ما را ازین اندوه باز رهان و بنماز راحت ده راحتی خود در بندگی حق
جستی و روشنائی چشم در محظورات می یابند و بزینت زنانه مباهات میکنند

این مخنثی را دین محمدی نام کرده اند و تعلقه زنار را ایمان دانسته و رسوم عوام کالانعام
را اسلام تصور کرده سر عشق از سر زبان دور است   شرح این آیت
از میان دور است   هر خسی کی رسد باوج کمال   طالب نام زین نشان دور است
ای بحرص و هوا کمر بسته   این حکایت از آن میان دور است   حضرت رسالت
علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات می فرماید که اذا اراد الله بعبد خیرا بصره
بعیوب نفسه فرمود هر گاه خدای عز و جل به بنده نیکی خواهد آن بنده را
بعیبهای خود بینا گرداند پس نشان سعادت بنده آنست که بعیبهای خود که آن نقصان
دین است بینا کرده اند زیرا که آن عیبها ندانند و نه بینند نفس خود را از آن نقصان
پاک نتوان کرد و اینچنین کسان در هر روزگاری اندک باشند و بیشتر خلق
بعیب خود جاهل اند و عیب دیگران عارف از آنکه غلبه شهوات و عش
لذات دیده بصیرت خلق را پوشیده است و موانع مالوفات حسی و حواجز
محجوبات نفسی میان عین انصاف و رذایل اخلاق خود حایل گشته و طالبان
که بقدم صدق قطع عقبات صفات نفسانی میکنند و بمصاقل تزکیه آیینه دل از
خبائث اوصاف زدوده پاک میگردانند متفاوت اند بعضی آنانند که
وجود شیخ کامل ناصح آیینه روزگار خود سازند از هر چه شیخ بنظر تحقیق
ایشان را منع فرماید از آن اجتناب کنند و این نوع تصرف شیخی را شاید با حکام شریعت
عالم باشد و با داب طریقت عارف و باسرار حقیقت واقف و وجود اینچنین
شیخ درین روزگار عزیز کم یافتست ازین سبب بیشتر طالبان در تیه غفلت
و جهالت سرگشته اند و راه مطلوب گم کرده اند و از مقصود محروم مانده اند

وجهی

دیگر جمعی که از ادراک وجود مقتدای عارف عاجز گشته اند دوستی بصیرت متدین
مشفق ناصح طلب کردند و او را بر نفس خود نگهبان گردانیدند تا ملاحظه نقایص
و احوال افعال ایشان می کند و ایشان را از آفات اوصاف ذمیمه آگاه می گرداند
چنانکه عمر رضی الله عنه پیوسته از حذیفه و سلمان و ابو ذر و غیرهم از عیوب صفات
خود پرسیدی و گفتی رحمة الله امرأ اهدی الی عیوبی یعنی رحمت خدای بر آن مرد
که عیبهای مرا بمن هدیه آرد و اینچنین دوستان و برادران دینی که عیب آنکس را
بی سابقه غرض و حسد و مداهنت کما هو حقه ادا کنند هم کم یاب و نادر
دریغ این در در راه هم ندیدم   امید وصل بود آن هم ندیدم   از آن کارم است
که عهد دوستان محکم ندیدم   و قومی دیگر وجود عامه خلق را آیینه روزگار
خود سازند که المومن مرآة المومن و هر فعل و قول ناپسندی که از خلق مشاهده میکنند نفس
خود را از خبائث آن پاک گردانند در خبر است که از عیسی علیه السلام
پرسیدند که ادب از که آموختی گفت از بی ادبان گفت هر چه از جهال در نظرم
ناپسندیده آمد از آن اجتناب کردم و جمعی از طالبان صادق بدین مقدار اکتفا نکردند
بلکه عداوت اعدا را غنیمت شمردند چه دانسته که نظر دوست عیب پوشیده
دیده دشمن همه در عیب جویی کوشند پس السنه دشمنان از نتایج افعال و احوال
خود ذکر دیده و نقایص دین خود را از زبان اعدا باز یافتند و در ازالت آن کو
کوشیدن و از اهتمام بهم دنیی بحقد و انتقام و عداوت عدو نپرداختند
نقل است که شخصی تشنیع سلمان رضی الله عنه و دشنام داد و سلمان گفت ای برادر
اگر در موقف قیامت ترازوی من بدی گران آید من بدتر از آنم که تو میگوئی و اگر

ترازوی من به نیکی گران کرد و آنچه تو میگوئی مرا هیچ زیان نخواهد داشت
و یکی [illegible] رضی الله عنه دشنام داد گفت ما ستر الله من عیوبی عنک اکثر
یعنی آنچه حق جل و علا بر تو پوشیده داشت از عیبهای من بیشتر از آنست که تو میگوئی
و نقل است که یکی مالک دینار را گفت ای مرائی مالک قدس سره گفت در بصره
مرا هیچکس نشناخت جز تو و این طایفه نقبا و آن نقود اقوال و صرافان مصارف
احوال بودند که اهتمام امور دینی این قوم را چنان مشغول کرده بود که از دوستی
اصدقا و عداوت اعدا خبر نداشتند و پیوسته در آرزوی آن بودند که کسی ایشان را
از عیوب ایشان آگاه کرداند و از او منت می داشتند و امروز نوبت با مثال
ما و امثال ما رسیده روزگار رسیدست که دشمن ترین کس نزد ما آنست که
ما را بعیوب خود بینا گرداند و خواهد که ما را از آفت گرفتاری آن نقصان باز رهاند
و آن علامت ضعف ایمانست بلکه نشان عدم ایمانست چه در ظاهر می بینیم که اگر
ماری یا عقربی در جامه یکی خزیده است و آنکس از آن خبر ندارد و چون شخصی
او را از آن آگاه میکند آنکس از او منت میدارد و در حقیقت اوصاف ذمیمه و اخلاق
شنیعه چون کبر و حرص و بخل و عجب و حسد و حقد و ریا و همه ماران و کژدمان
معنوی اند که ابد الآباد آنکس را در گور عذاب خواهند کرد پس چون شخصی این کس را
از آفات این صفات آگاه کند و این کس از او منت ندارند بلکه بجفا و فحش و خصومت
و عداوت پیش آید از آنست که ایمان ندارد چه اگر چنانچه بمضرت مار و کژدم صوری
که سبب زوال حیوة فانی است متیقن است بمضرت ماران و کژدمان معنوی که نتیجه
آن زوال حیاة ابدی و هلاک گرفتاری سرمدیست متیقن بودی از این شخص منت

داشتی

داشتی و از اینجاست که حضرت صمدیت عزشانه در حق این قوم فرموده که یعلمون
ظاهرا من الحیوة الدنیا و هم عن الآخرة هم غافلون جعلنا الله ممن یتحقق ایمانه
بعمل بمقتضاه و حسن اسلامه و فاز برضا مولاه انه قریب مجیب والله اعلم بالصواب
در حقوق والدین و زوج و زوجه و اولاد و عبید و اقارب و اصدقا
و قضی ربک ان لا تعبدوا الا ایاه و بالوالدین احسانا حضرت صمدیت
عزشانه می فرماید که ما خداوند پروردگار رحیم بر شما که بنده اید غیر جناب کبریا
ما را بندگی مکنید و در حق مادر و پدر نیکو باشید عن ابی الدرداء رضی الله عنه
قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول الوالد اوسط ابواب الجنة فان شئت
فحافظ علی الباب او ضیع ابو درداء رضی الله عنه گفت از رسول علیه السلام شنیدم
که میگفت که پدر یعنی رضای پدر بزرگترین درهای بهشت است اگر بهشت می خواهی
بدین در محافظت نمای و اگر خواهی که از او فرو گذار و عن حکیم ابن حزام رضی الله عنه
قال قلت یا رسول الله صلی الله علیه و سلم من ابر قال امک قلت ثم من قال امک
قال اباک حکیم ابن حزام رضی الله عنه گفت از رسول پرسیدم که با که نیکی کنم گفت
با مادر گفتم پس از آن با که گفت با مادر گفتم پس از آنکه با پدر و چون بدلائل شرعی حقوق
قرابت و رحم متاکد است بضرورت هر چند نسبت باختصاص نزدیکتر
حقوق آن متاکدتر و اخص این نسبت ولادتست لاجرم رجحان حقوق آن بیشتر آمد
و چون با وجود ضعف و عجز والده مشقت حمل و رضاع و تربیت و شفقت
و محبت از جهت آن بیشتر است [illegible] حقوق او بر حق والد مضاعف بود
و عن مالک بن ربیعة قال بینا نحن عند رسول الله صلعم اذا جاء رجل من بنی سلمة

فقال یا رسول الله هل بقی من بر ابوای شیء ابرهما به بعد وفاتهما قال نعم الصلوة علیهما والاستغفار
لهما وانفاذ عهدهما واکرام صدیقهما مالک بن ربیعه روایت کرد که من نزد رسول
علیه السلام نشسته بودم با جمیع اصحابه که شخصی از بنی سلمه بحضرت رسالت آمد و گفت
ای رسول خدای هیچ حقی از آن مادر و پدر مانده است بر من بعد از آنکه وفات یافته‌اند
رسول علیه السلام فرمود دعاء خیر بر ایشان و امرزش خواستن ایشان و وصیت ایشان
بجای آوردن و دوستی ایشان گرامی داشتن و قال رسول الله صلی الله علیه وسلم دعاء الوالدة
اسرع اجابة قیل ولم ذلک یا رسول قال هی ارحم له من الاب و دعوة الرحم لا تسقط
فرمود که دعای مادر زودتر مستجاب گردد از دعاء پدر گفت چرا که مادر مهربان‌تر است
و دعاء مهربان رد نمی‌شود قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اصبح مرضیا لابویه اصبح له
بابان مفتوحان الی الجنة ومن امسی مثل ذلک وان کان واحدا فواحد ومن اصبح
مسخطا لابویه اصبح له بابان مفتوحان الی النار ومن امسی مثل ذلک وان کان واحد
فواحد فرمود هر که بامداد برخیزد و بر حالی بود که مادر و پدر از وی خشنود باشند دو در
آن روز دو در از بهشت بر وی گشایند و هر که بامداد برخیزد و بر حالی باشد که مادر
و پدر از وی ناخشنود باشند دو در از دوزخ بر وی بگشایند قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم الجنة یوجد ریحها من مسیرة خمسمائة عام ولا یجد ریحها عاق ولا قاطع رحم
فرمود که بوی بهشت را خاصیتی است که از پانصد ساله راه آن بوی شنیده می‌شود
و عاق هرگز آن بوی نشنود یعنی عاق چنان از رحمت حق دور باشد در زمین
که به پانصد ساله راه پیرامن بهشت راه نیابد و فی الخبر ان الله تعالی اوحی الی
موسی علیه السلام یا موسی من بر والدیه وعقنی کتبته بارا ومن برنی وعق والدیه

نکته

نکته در اخبار است که حق جل و علا وحی فرمود بموسی علیه السلام یا موسی هر که
ادای حقوق مادر و پدر بقیام نماید و در ادای حقوق بندگی ما تقصیر کند ما او را
از نیکوکاران بنویسیم و هر که حقوق ما بجا آرد و در حقوق مادر و پدر تقصیر کند
ما او را از بدکاران بنویسیم آورده‌اند که در قرون ماضیه در مصر عادت بود
که هرگاه پادشاه که بجهت احترام کسی برخاستی گفتندی او از ملک برخاست او را از
سلطنت عزل کردندی چون یعقوب علیه السلام بدیدن یوسف آمد یوسف علیه السلام
خواست که برخیزد نگذاشتند و گفتند در این برخاستن خطر ملک است یوسف علیه السلام
برنخاست حق جل و علا بیوسف وحی فرمود که ای یوسف بجهت ملک ما فی حرمت پدر
فرو گذاشتی بعزت و جلال ما که بعد از این پشت تو هیچ پیغامبری بیرون نیارم و از ینجا
که علماء رحمهم الله گفته‌اند که احتساب را پنج مرتبه است اول تعریف دوم نصیحت و وعظ
سیوم منع بفعل چهارم تعنف و سب پنجم ضرب و فرزندان را در دو مرتبه اجتناب
بر مادر و پدر جایز و مرتبه چهارم که زدن و دشنام دادن است از فرزندان روا نیست
اما در مرتبه سیوم که آن منع است بدین فعل علما را نظر است اگر از فرزند فعلی صادر شود
که آن بسبب ایذاء ایشان گردد چنانکه عود و رباب و آلات مناهی ایشان را بشکند
یا خمر ایشان را بریزد یا جامه حرام از ایشان برکشد و بخداوند دهد و یا مال غصب
از خانه ایشان بیرون آرد و بمستحق برساند اگرچه ایشان بدین افعال خشمگین شوند
اصح آنست که فرزند بدین عاق نشوند و خشم ایشان را اعتبار نماند زیرا که وجوب
اوامر حقوق فرمان حضرت صمدیت بر حقوق ایشان مقدم است و از این جاست
که حق جل و علا در قرآن می‌فرماید یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا آباءکم و اخوانکم اولیاء

ان استحبوا الکفر علی الایمان فرمود که ای آنکسانی که ایمان آورده اند بدوستی مگیرید
مادران و پدران و برادران و خواهران چون باطل را بر حق اختیار کنند از حق
کردن یا بند اما والدین مطیع فرمان حق باشند و مخالفت شرع روا ندارند طلب
رضاء ایشان افضل طاعاتست چنانکه حضرت رسالت فرمود که بر الوالدین افضل
من الصلوة والصوم والعمرة والجهاد فی سبیل الله یعنی نیکوئی با مادر و پدر فاضل تر
از نماز و روزه و حج و عمره و غزاست در راه خدای تعالی و جود ذات والدین
در سببیت وجود فرزند اول مصدریست که وجود حسی فرزند از آن مصدر ربعالم
محبوس صادر می گردد و اول مظهری که ذات و صفات فرزند که اثر از اثار ربوبیت
و صفات حضرت ربوبیت است بواسطه تربیت ایشان بظهور می پیوندد و در
حالت صغر مولود از غایت اضطرار و ضعف و عجز او را از خود هیچ حرکتی و قدرتی
و اختیاری نیست اثار مهر و شفقت و رافت و رحمت ایشان جائز کسر و ضعف
او می شود پس وجود ایشان اول مظهر ربوبیت که اثار صفات موحدیت و ربوبیت
و رافت و رحمت حضرت صمدیت در آینه ذات ایشان بظهور می رسد
و نتایج این صفات وجود مولود را از درکه نقصان بدرجه کمال میرسانند
لاجرم حضرت صمدیت عز شانه طاعت ایشان را قرین خود کرده است و بعد
از ادای شکر نعمت حق الحضرت شکر ایشان بر فرزند واجب کرده است که ان
اشکرلی و لوالدیک اما فصل دوم ازین باب در آداب نکاح و حقوق زوجین
بر زوج و حقوق زوج بر زوجه قال الله تعالی و لقد ارسلنا رسلا من قبلک
وجعلنا لهم ازواجا و ذریة و قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من نکح لله و انکح لله استحق

ولایة الله فرمود که هرکه زن خواهد برای خدای تا دین خود را در حصار آرد و نفس
خود را از ارتکاب معاصی محفوظ دارد و یا دختر و خواهر خود را بمسلمانی متدین
دهد برای خدا تا دین ایشان محفوظ ماند آنکس مستحق قربت و دوستی حضرت صمدیت
گردد و قال علیه السلام من رغب عن سنتی فلیس منی والنکاح سنتی فمن احبنی فلیستن
بسنتی رسول علیه السلام فرمود که هرکه از سنت من روی گرداند از امت من نیست
و نکاح سنت منست هرکه مرا دوست دارد گو بر سنت من ثابت باش
و قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا اتاکم من ترضون دینه و امانته فزوجوه الا تفعلوه
تکن فتنة فی الارض و فساد کبیر فرمود که هرگاه که کسی بر دین امانت وی شمارا
اعتماد بود نزد شما آید و طلب نکاح کند او را نکاح دهید یعنی اگر همچنین کس
درویش بود از درویشی او ننگ مدارید بلکه تقوی و دیانت او را غنیمت
شمرید و اگر نکنید فتنه در زمین انگیخته باشید و فسادی بزرگ کرده چون امر
نکاح از محاسن امور دین و مصارف جند شیاطین و سبب ابقاء وجود انام و تکثیر
اهل اسلام است بر جمیع مسلمانان اهل اسلام معرفت شرائط و حقوق و احکام و آداب
آن واجب است و آنچه طالب حق را در رعایت طالب حقوق نکاح از دو داشتن
و عمل کردن بران چاره نیست هفت شرطست شرط اول معاشرت است شرط دوم
سیاست شرط سیوم غیرت شرط چهارم النفقه شرط پنجم تعلیم شرط ششم قسمت شرط هفتم تادیب
شرط اول معاشرتست قال الله تعالی و عاشروهن بالمعروف یعنی حق جل و علا می فرماید که
با زنان زندگانی کنید به نیکی و خوی خویش را خوش کنید و وصیتی که رسول علیه السلام
فرموده در حالت وفات این بود که الصلوة و ما ملکت ایمانکم و اتقوا الله فی النساء

نا نهم عوان فی ایدیکم یعنی بر زنان باد که شما زیر پای وارید و بر بندگان شفقت کنید
و از خدای بترسید و حقوق زنان را رعایت کنید که ایشان اسیرانند در دستهای
شما پس از حقوق معاشرت اهل یکی آنست که اهل خود را بخشونت قول
و فعل ایذا نرسانید بلکه بدخویی و تنگی و افعال ناقصه ایشان بقوة حلم و صبر تحمل کنید
و ترش روی نباشید روایت است رسول علیه السلام عایشه را گفت ای عایشه
من رضای ترا از غضب می دانم عایشه گفت از کجا میدانی رسول علیه السلام
گفت هرگاه از من راضی میگردی در سوگند می گویی بخدای محمد و هرگاه که از من خشم
می باشی میگویی بخدای ابراهیم عایشه رضی الله عنها بخندید و گفت راست گفتی
در خبر است عایشه رضی الله عنها یکبار در خشم شد و دست بر سینه مبارک
رسول علیه السلام زد و گفت تویی که دعوی میکنی که من پیغامبر خدایم رسول علیه السلام
تبسم کرد و از غایت کرم و رحمت از آن تحمل کرد پس مومن باید که معاشرت و موا
و اهل افتد ابدان حضرت کند خود را بحد عقول ایشان باز آرد و بملاعبه
و مزاح خاطر ایشان خوش گرداند و نقل است از لقمان علیه السلام که گفت
ینبغی للعاقل ان یکون فی اهله کالصبی فاذا کان فی القوم وجد رجلا یعنی عاقل باید که
پیش خود چون کودک باشد در مزاح و ملاعبه چون در مجلس حاضر شود اثر قوة
مردی بوفا ظاهر کند و عایشه رضی الله عنها روایت کرد که رسول علیه السلام
خوش خوی ترین خلق بود با زنان خود بروزی مرا گفت ای عایشه بیا تا
بدویم تا معلوم شود که بهتر میدود چون بدویدیم من از رسول علیه السلام پیش رفتم
بعد از مدتی باز فرمود که بیا تا بدویم چون بدویدیم رسول علیه السلام پیش شد

فرمود که هذه بتلک یعنی برابر شدیم ... سیاست است مومن غیور باید که در
احتمال و حسن خلق متابعت هوای ایشان نکند و انبساط با ایشان بحدی نرساند که
بفساد انجامد و هیبت از دل ایشان بیفتد و ایشان را گستاخی کنند و هرگاه چیزی نامشروع
ببینند در زجر و تهذیب و ادب تقصیر روا ندارند و ایشان را بقوت سیاست چنان
مقهور و زیر دست خود گردانند و امور ایشان نگردد خاصه در امور دین و در تدبیر
ایشان کار نکنند چه در خبر است که شاوروهن و خالفوهن فان فی خلافهن البرکة
یعنی با ایشان مشاورت کنید تا دلهای ایشان بدان خوش گردد پس مخالف رای
ایشان کنید که برکت در خلاف رای ایشان است نقل است که عمر رضی الله عنه عزم
کاری کرد ضعیفه او از آن منع کرد تازیانه بر وی زد و گفت ما انت الا لعبة فی
[illegible] ما حاجة [illegible] یعنی [illegible]
هرگاه ما را حاجت باشد بتو بازی کنیم و اگر نه همچنان در خانه افتاده می باش و رسول
علیه السلام فرمود که لا یفلح قوم ملکتهم امراة یعنی هرگز نجات نیابند که آن قوم که
بحکم زن کار کنند فی الجمله قیام جمیع ممکنات مبتنی بر عدل است و مجاوزت
هر چیز از حد اعتدال موجب فساد و نقصانست شرط سیوم غیرتست قال رسول الله
صلی الله علیه و سلم ان الله یغار و المومن یغار و غیرة الله یأتی المومن علی ما حرم علیه
یعنی بدرستی که خدای غیرت می کند و غیرت حق جل و علا بر آن کس است که فعل
کند که آن فعل بر آن حرام کرده شده است و قال علیه السلام انی لغیور و ما من
امرء لا یغار الا منکوس القلب مراد از قلب اینجا عقل است فرمود که من غیورم و هر مردی که
از غیور نباشد عقل او نگونسار است و شرط غیرت مومن آنست که دخول

غیر محرم در حرم روا ندارد و حرم خود را از زیارت گورستانها و مساجد و مجالس
و ولائم و معازی که مردان و زنان در یک مجلس جمع شوند منع کند و مع ذلک
بدگمانی در حق ایشان از حد در نگذرد و در تجسس اخبار نهانی ایشان مبالغه نکند
و عیبهای ایشان نجوید رسول علیه السلام فرمود که المرأة کالضلع ان استمتعت
بها استمتعت و بها عوج و ان قومتها کسرتها فرمود که زن همچو استخوان پهلوست
اگر خواهی که از وی تمتع گیری با کجی از وی تمتع گیر و اگر خواهی که او را راست کنی شکسته شود
اشارتست بدانکه عاقل باید که نقصان اقوال و افعال ایشان بقدر امکان تغافل
کند و بتلطف و مدارا و مصلحت ایشان را بحق راغب گرداند و چنانچه از گرفتاری
آخرت در خلاص نفس خود میکوشند در خلاص ایشان هم کوشش نماید و ایشان را
از خطرهای آن جهانی آگاه گرداند شرط چهارم نفقه است قال الله تعالی والذین
اذا انفقوا لم یسرفوا و لم یقتروا یعنی اهل نجات و ارباب درجات آنکسانند
که در نفقه حد اعتدال رعایت کنند و چنان تنگ نگیرند که بحث و بخل انجامد
و چنان اسراف نکنند که بتبذیر و بطر و طغیان کشد و در تحصیل نفقه و کسوت عیال
از جمع حرام و شبهات احتراز کند و هر چه زیادت از قدر حاجت بود
بمستحقان و محتاجان ایثار کند و اگر در تحصیل نفقه کسوت بعضی از حلال میسر گردد
و بعضی از شبهات مبتلا گردد و از آن چاره نباشد حلال را در وجه قوت
صرف کند و شبهه را در وجه کسوت نهد چه هر گوشت که از شبهات و حرام
رسته شود مستوجب آتش بود و شرط پنجم تعلیم است قال الله تعالی یا ایها الذین
آمنوا قوا انفسکم و اهلیکم نارا حق جل و علا می فرماید که ای آنکسانیکه ایمان آورده اید

چنانکه نفسهای خود را از آتش می رهانید نفسهای اهل خود را می رهانید بر مومنی
واجب است که اهل خود را آنچه معتقد اهل سنت و جماعت است از امور دین
تعلیم کند و ایشان را از عذاب و گرفتاری آخرت بترساند و از خطرات اهل
در بندگی و عقوبت مخالفت حق آگاه کند و احکام طهارت و غسل و نماز
و روزه و حیض و نفاس و استحاضه ایشان را تعلیم کند و اگر درین معنی تقصیر کند
عاصی و آثم باشد و آن ضعیفه را واجب بود که بی اذن وی از خانه وی
بیرون نیاید و از اهل علم سوال کند شرط ششم قسمت است و این شرط بر کسی است
که او را زیادت از یک زن باشد بر وی واجب است که در محافظت و محامات
رعایت عدل کند در نفقه و کسوت و مضاجعه و بیتوته میان ایشان زینت
... عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا کان عند الرجل
امرأتان فلم یعدل بینهما جاء یوم القیمة و شقه ساقط ابو هریره روایت کرد
که رسول علیه السلام فرمود هرگاه مرد برا دو زن باشد و میان ایشان
عدل نکند روز قیامت می آید یک نیمه افتاده باشد و رسول علیه السلام
در قسمت شب و نفقه و کسوت میان ازواج سویه نگاه داشتی و عائشه را
از همه دوست تر داشتی و گفتی اللهم هذا جهدی فیما املک فلا تلمنی فیما تملک
و لا املک یعنی خدایا آنچه جهد من میشود اینست که در نوبت نشستن و نفقه و کسوت
رعایت می کنم ولی دل در قبضه قدرت تست و محبت دل با اختیار من نیست
اگر کسی را زنی ... دارم مرا بدان نکیر شرط هفتم تادیب است قال الله تعالی
واللاتی تخافون نشوزهن فعظوهن و اهجروهن فی المضاجع و اضربوهن

فان اطعنکم فلا تبغوا علیهن سبیلا حق جل و علا می فرماید که آن زنانکه زیادتی و بزرگی
منشی کنند با شما اول ایشان را وعظ گویید و نصیحت کنید اگر نصیحت سود ندارد
از جای خواب ایشان را دور کنید و اگر آن هم فایده نکند ایشان را بزنید و ادب
کنید چنانچه از اعضای ایشان نشکند و ناقص نشود چون بطاعت و صلاح باز آیند
بر ایشان زیادتی مکنید و اگر کسی بجهت مصلحت دینی ده روز یکماه بر وجه
خود سخن نگوید و از مهر مهجور کند روا باشد و در خبر است که رسول علیه
السلام در خانه یکی از ازواج بود طعام آوردند رسول علیه السلام از آن طعام
پیش زینب فرستاد زینب غیره کرد و باز فرستاد آن زن رسول علیه السلام را
گفت ترا اهانت کرد بدین رد کردن رسول علیه السلام در خشم شد و گفت شما
نزد خدا از آن خوارترید که مرا اهانت توانید کرد و بعد یکماه همه زنان را مهجور
کرد و با هیچکس از ازواج سخن نگفت این حقوق زوجه است بر زوج اما حقوق
زوج بر زوجه بسیار است و در حقیقت نکاح نوعی از رقیت است چه در شرع
ملک دو نوع است یکی ملک یمین است دوم ملک نکاح و چنانچه اطاعت سید بر بنده
واجب است اطاعت زوج بر زوجه نیز واجب است و از اینجا بود که رسول علیه
السلام فرمود که لو امرت احدا ان یسجد لاحد لامرت المرأة ان تسجد لزوجها من عظم
حقه علیها یعنی اگر یکی را فرمودمی که سجده یکی کند هر آینه زن را فرمودمی که سجده
شوی خود کردی از بزرگی حق شوی بر وی و در خبر است که مردی سفر کرد
و زوجه خود را فرمود که از خانه بالا بزیر فرود نیاید و پدر آن زن در خانه
زیر بود و بیمار شد آن زن نزد رسول علیه السلام کس فرستاد و اجازت خواست

که از بالا بدیدن فرود آید رسول علیه السلام فرمود که فرمان شوی بجای آر
پس آن شخص را دفن کردند و آن زن از خانه بالا فرود نیامد رسول علیه السلام
فرمود ان الله تعالی قد غفر لابیها بطاعتها لزوجها یعنی بدرستی که خدای
تعالی آمرزید پدر او را ببرکت طاعت داشتن آن زن شوی خود را و از حقوق
زوج بر زوجه یکی آنست که هرگاه زوج را رغبت او باشد بهر حال که باشد
منع نکند دوم آنکه از خانه شوی چیزی بی اذن شوی بکسی ندهد سیوم آنکه روزه
تطوع بی فرمان شوی ندارد چهارم آنکه بی اجازت شوی پای از خانه
بیرون ننهد پنجم آنکه عیب شوی خود پیش مادر و پدر و خویشان خود نگوید ششم آنکه
آنکه زیادت از قدر حاجت از شوی چیزی طلب نکند هفتم آنکه بشادی شوی شاد
باشد و باندوه شوی اندوهگین باشد هشتم آنکه بر شوی بسیار غیرت نبرد نهم آنکه
خود را پیوسته پاکیزه دارد و فعلی که شوی از آن کاره باشد دهم آنکه بر فرزندان
دعای بد نکند قسم سیوم ازین باب در حقوق فرزند عن ابی هریرة قال جاء رجل
الی رسول الله صلی الله علیه و سلم فقال یا رسول الله من ابر قال بر والدیک فقال لیس لی والدان
فقال بر ولدک کما ان لوالدیک علیک حقا فکذلک لولدک علیک حق
ابو هریره روایت کرد که شخصی پیش رسول علیه السلام آمد و گفت ای پیغامبر خدای
نیکی با که کنم گفت با مادر و پدر گفت مادر و پدر ندارم گفت با فرزند خود چنانکه
مادر و پدر را بر تو حق است همچنان فرزندان را بر تو حق است و عن انس بن مالک
رضی الله عنهما قال رسول الله صلی الله علیه و سلم الغلام یعق عنه یوم السابع و یماط عنه الاذی
فاذا بلغ ست سنین ادب فاذا بلغ سبع سنین عزل عنه فراشه فاذا بلغ ثلث عشرة

سنت ضرب علی الصلوة فاذا بلغ ستة عشر سنة زوجه ثم اخذ بیده و
قال قد ادبتك وعلمتك وانكحتك اعوذ بالله من فتنتك فی الدنیا
وعذابك فی الآخرة خبر انس بن مالك رضی الله عنه روایت
کرد که رسول علیه السلام فرمود که فرزند را روز هفتم عقیقه کنید و موی او پاک کنید
چون شش سالگی رسد او را ادب کنید و چون هفت ساله شود جای خواب او جدا
کنید و چون سیزده ساله شود جهت ترک نماز او را بزنید و چون شانزده ساله شود
برای او زن خواهید پس پدر دست او بگیرد و بگوید ترا ادب کردم و تعلیم کردم
و ترا زوج کردم و پناه می برم بخدای تعالی از فتنه تو در دنیا و عذاب تو در آخرت
ای عزیز بدانکه فرزند امانت حق است نزد مادر و پدر و مطالبه حقوق این امانت
در مجمع قیامت خواهد بود و وجود این امانت آینه است که صور جمیع نقایص و کمالات
قابل است و جوهر حقیقت وی را بهر چه میل دهند بدان مایل گردد و اگر مادر و پدر و استاد
و معلم او از اهل خیر و صلاح باشند و آثار صلاح ایشان در وی راسخ گردد
و از دنیا و زهد و علم و تقوی سجیه او شود و نیکبخت دو جهان گردد و مادر و پدر و استاد
و معلم در ثواب شریک او باشند و اگر مادر و پدر و استاد و معلم او فاسق و غافل و جاهل
باشند آثار ظلمت فسق و غفلت و جهل ایشان در نهاد فرزند مستحکم گردد و مباشر
فسق و ظلم و فتنه و عجب و کبر طبع او شوند و بدبخت دو جهان گردد و مادر و پدر و استاد و
معلم جمله در اثم او شریک باشند از اینجا بود که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
فرمود کل مولود یولد علی الفطرة فابواه یهودانه و ینصرانه و یمجسانه
یعنی فرزندی که تولد می شود در حالت ولادت بر آفرینش پاکی است و دین [illegible]

و بسیرت یکی از مادر و پدر میگردد و اگر ایشان جهود باشند او را جهود میگردانند و اگر ترسا باشند
او را ترسا می گردانند و اگر مغ اند فرزند را مغ می گردانند و چون مادر و پدر
بحکم شفقت در حالت صغر از آفات آب و آتش نگاه می دارند تا هلاک نشود از هلاک
آتش آن جهان و عاقبت کردن تا بهلاک ابدی گرفتار نشود اولیتر و این و عاقبت آن باشد
که فرزند را از خوردی محاسن اخلاق تعلیم کنند و از مخالطت فرزندان سوء نگاه دارند
و زینت دنیا او را منفر بینند و تنعم را عادت او نسازند و در اول نشاء رضاعت
او بشیر زنی که بی نماز و حرام خوار باشد نکنند و لقمه حرام را غذا او نسازند
چه هر طفل که بدن او در خوردی بشیر و لقمه حرام تربیت یابد ظلمت خباثت
این حرام طبع او را تاریک و مکدر گرداند و در حالت جوانی میل او بمباشرت در کار
معاصی باشد و چون طفل بحد تمیز رسد که مراقب حال او باشد که اول نشانی از
آثار سعادت در طفل حیا است چون در حالت تمیز طفل شرمگین بود این نشان سعادت را
غنیمت شمرند و در ترتیب او سعی نمایند و اول صفتی از صفات ذمیمه که در طفل
ظاهر می شود بی شرمی و شره است بر خوردن باید اول او را که ادب طعام خوردن
تعلیم کنند و بسیار خوردن را در چشم او زشت گردانند و از ذخیره کردن
طعام او را منع کنند و بآثار رفتار کودکان بسیار خواره را در پیش سرزنش کنند
تا بسیار خوردن تا آن صفت ذمیمه بروی شکسته شود و از پوشیدن جامهای رنگین
و ابریشمین منع کنند و او را آگاه کنند که آن پوشش زنان و مخنثان است و فرزندان
را از صحبت کودکان که جامهای رنگین و ابریشم پوشیدن و تنعم کردن عادت
کرده باشند نگاه دارد که فساد اخلاق بیشتر از اینست و بدین سبب بیشتر

صفات مهلک اند دروغ و نمیمه و حسد و عجب و غیبت و کبر و حرص و بخل و مکر
و غدر در نهاد کودک رسوخ یابد و چون بحد تعلیم قرآن رسد استادی طلب کنند
که بصلاح و تقوی موصوف باشد و در علم مخارج حروف استاد باشد و بعد
از قرآن بتعلیم اخبار و احادیث و مواعظ و حکایات علما و مشایخ و صلحا
او را مشغول کنند تا محبت اهل صفت و صلاح در باطن او متمکن گردد
و از خواندن غزلها که در آن ذکر عشق و زلف و خال باشد منع کنند که این تخم
فساد در دل می کارد و در اول تعلیم هر روز یک ساعت طفل را در لعب و بازی
رخصت دهند تا طبیعت او منقبض نگردد و طبع در حد اعتدال بماند و قوت
ذکای او باطل نشود و از دشنام دادن و فحش گفتن و لعنت بسیار گفتن و خود
انداختن و بسیار خندیدن منع کنند و در خدمت پیران و بزرگان با ادب
نشستن و برخاستن و راه رفتن تاکید و ترغیب کنند و از هفت سالگی او را بنماز
طهارت و نماز مسامحت نکنند و آنچه بدان محتاج است از حدود و احکام شرع
بیاموزند و چون بحد بلوغ رسد که او را تنبیه کنند که طعام دوا است چون دواهای
دیگر چنانچه هر دوائی برای رنج خاص است همچنین طعام دوائی رنج گرسنگی است که از
بدن بر دارد تا روح بقوت مرکب بدن بار طاعت حق تواند کشید و بصیرت معرفت
و محبت حضرت صمدیت تواند کرد و تخم سعادت ابدی در مزرعه دنیا تواند کرد
و دنیا رهگذر است بدیه قیامت نهاده خانه ایست که وا بود هیچ فرزندی و اصلی و لقای
نیست و همه نعمت و دولت این خانه خانه کیست بر آنکه رسیل فنا اونتو و لکن جاز
دنیا را داخلی فانی و ناچیز خواهد شد و اجل آدمی در هر ساعتی ممکن است که در رسد

و عاقل

و عاقل آنست که از دنیا توشه آخرت بردارد و نعمت فانی را تخم دولت باقی
گرداند چون طفل را از مبدا حالی بدین ترتیب که گفته آمد ترتیب نمایند چون بحد بلوغ رسد
برکات آثار بر ظاهر و باطن او ظهور کنند و جز با اهل خیر و صلاح انس نگیرد و بی
و مکر و حرص و شره خوردن و زینت و از صحبت شرور رفاد متنفر شود و اگر نشود
بر خلاف این بود و از اوان صبا با اهل غفلت و جهالت انس گیرد و بازی و فحش و
پوشیدن و تفاخر عادت او گردد و در وی ممنوع از قبول حق سکان نشود و وعظ
و نصیحت در دل او کار نکند و همه همت او بر فسق و فجور و شر و معاصی بود
و بشقاوت ابدی گرفتار گردد و اثم و وبال آن همه بدیوان مادر و پدر راجع گردد
و نقلست از شیخ سهل بن عبدالله تستری قدس سره که گفت سه ساله بودم و خال من
محمد بن سوار شبها عبادت کردی و من بر خواستمی و در وی می دیدمی که چه می کند
روزی مرا گفت ای سهل آن خدای که ترا آفریده است آن خدا را یاد کن گفتم
چگونه یاد کنم گفت هر گاه که از خواب بیدار شوی در شب سه بار در دل خود بگوی
که خدای عز و جل با منست و مرا می بیند چنانکه زبان تو حرکت نکند
گفت چند شب بگفتم و او را خبر کردم گفت بعد از این هر شب هفت بار بگوی بعد از این
چند روز حلاوت در دل من پیدا شد و خاطر من از صحبت خلق متنفر شد
و پیوسته جای خلوت جستمی تا مرا بمکتب فرستادند ترسیدم که بسبب صحبت دیگران
خاطر من پریشان گردد پدر را گفتم بمعلم بگوی تا هر روز مرا یک ساعت
تعلیم کند و مرا بگذارد و چون تعلیم گرفتمی باز گشتمی و جای خلوت جستمی
و بذکر مشغول شدمی چون سیزده ساله شدم مرا مشکلی افتاد از مادر و پدر درخواست

کردم تا مرا به بصره فرستادند مشکل خود را از همه علما پرسیدم جواب نیافتم
لیکن چون به عبادان رفتم و از حمزه بن عبدالله عبادانی پرسیدم جواب داد مدتی
در صحبت او بماندم و آینه دل را به سخنهای وی جلا می دادم و از وی طریقت
از وی کسب می کردم پس به شهر خود باز آمدم و هر سال به یکبار درم جوی می خریدم
و بس میکردم تا سال دیگر از قوت خود می ساختم تا بیست سال بدین نوع بسر می بردم
غرض آنکه کودک در اول نشاط آینه است قابل که هر صورتی که در برابر آن
بداری عکس آن صورت در وی ظاهر گردد و اگر در صحبت عارف کامل
محقق تربیت یابد امید بود ولی که از اولیا وقت گردد و اگر در صحبت جاهل
فاسق تربیت یابد شیطان مرید گردد که المرء علی دین خلیله قسم چهارم از این باب
در حقوق خادم و بنده و زیردستان عن عائشة رضی الله عنها قالت آخر ما
اوصی به رسول الله صلی الله علیه وسلم الصلوة و ما ملکت ایمانکم و قال علیه السلام
اتقوا الله فیما ملکت ایمانکم اطعموهم مما تأکلون واکسوهم مما تلبسون ولا تکلفوهم
من ما لا یطیقون فما احببتم فامسکوا و ما کرهتم الا فبیعوا ولا تعذبوا خلق الله ملکم
ایاهم ولو شاء الله ملککم ایاهم عن عائشه روایت کرد که رسول علیه السلام
فرمود که بترسید از خدای عز و جل در حق اینها که در ملک و تصرف شما اند یعنی بندگان
بخورانید ایشان را از آنچه شما بخورید و بپوشانید ایشان را از آنچه شما بپوشید
کاری مفرمائید که ایشان را طاقت آن نباشد آنچه ازیشان می خواهید
نگاه دارید و آنچه ازیشان نمی خواهید بفروشید و بندگان حق را عذاب مکنید
که بدرستیکه خدای عز و جل ایشان را ملک شما گردانیده است و اگر خواهد شما را

ملک

ملک ایشان گرداند و هر چه خواهد بکند و قال رسول الله علیه السلام لا یدخل الجنة
خب ولا خائن ولا سیئ الملکة که رسول علیه السلام فرمود که در بهشت نیاید فریبنده مردم
و نه خیانت کننده و نه کسی جور کننده بر بندگان و زیردستان عن ابن عمر رضی الله
عنه قال جاء رجل الی رسول الله فقال یا رسول الله کم نعفوا عن الخادم فصمت رسول الله
ثم قال اعفوا عنه کل یوم سبعین مرة ابن عمر گفت که شخصی نزد رسول علیه السلام
آمد و گفت ای رسول خدا چند بار عفو کنیم از بنده رسول علیه السلام خاموش گرد
فرمود که در هر روزی هفتاد بار ازیشان عفو کنید عن ابن مسعود رضی الله عنه
قال بینما انا اضرب غلاما لی فسمعت صوتا من خلفی یا ابا مسعود فالتفت فاذا رسول الله
فالقیت السوط فقال رسول الله والله الله اقدر علیک منک علی هذا فقلت یا رسول
هو حر لوجه الله فقال لو لم تفعل لسفعت وجهک النار ابو مسعود انصاری گفت که روزی
بنده خود را میزدم آوازی شنیدم از پس خود که ای ابا مسعود چون نگاه کردم رسول
بود فرمود که بخدائی خدای بر تو قادرتر است از تو بر وی گفتم ای رسول خدا من او را
آزاد کردم برای خدای فرمود اگر چنین نمیکردی آتش دوزخ روی ترا سیاه
می کرد آورده اند روایتست که ابو درداء رضی الله عنه کنیزکی بود که خدمت
او کردی روزی ابو درداء گفت یکسال شد که ترا زهر دادم در تو هیچ
اثری نکرد ابو درداء گفت چرا چنین کردی گفت خواستم که از ذل بندگی تو خلاص
یابم گفت هر جا که خواهی برو که من ترا آزاد کردم از برای رضای خدای عز و جل
آزاد کردم نقل است که عون بن عبدالله را غلامی بود بد سیرت که بی ادبی
بسیار کردی هر گاه که عون از خشم آمدی گفتی این غلام مانند خواجه خود است

چنانچه خواجهٔ او در خدمت خداوند عاصی می‌گردد و او نیز بخواجهٔ خود دعا
می‌کرد و چون او را ملامت کردندی که چرا این غلام را نمی‌فروشی گفتی که من هم
نفس خود را بدخوئی این غلام سو گوفته دارم فی الجمله هر که او را بنده است یا جاریه
او را در موقف از حقوق ایشان خواهند پرسید و بنده را بر خواجه هشت حق است
اول آنکه او را در خوردن و پوشیدن با خود برابر دارد دوم آنکه او را زیاد
از طاقت کار نفرماید سیوم آنکه از حدود و احکام شرع بروی واجبست او را
تعلیم کند چهارم آنکه چون در روز وظیفهٔ خدمت بجا آورده باشد بشب او را
کار نفرماید پنجم او را بنظر حقارت ننبیند ششم آنکه در وقت ادای فرض او را
کار نفرماید چنانکه بسبب آن کار فرض او قضا نشود هفتم آنکه هر ذلتی که در وی
نقصان دین نباشد از و عفو کند قسم پنجم ازین باب در حقوق صحبت و اخوت و شرایط
اصدقا قال الله تعالی فاصبحتم بنعمته اخوانا عن ابی هریره رضی الله عنه قال
قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان حول العرش منابر من نور علیها قوم لباسهم
نور و وجوههم نور لیسوا بانبیاء ولا شهداء یغبطهم النبیون والشهداء فقالوا یا رسول الله
صفهم لنا قال هم المتحابون فی الله والمتجالسون فی الله والمتزاورون فی الله
ابو هریره روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که گرد برگرد
عرش منبرهاست از نور روز قیامت بر آن منبرها قومی باشند از نور و جامها
ایشان از نور و روها از نور و ایشان نه پیغامبرانند و نه شهیدان و لکن پیغامبران
و شهیدان بر مرتبهٔ ایشان رشک برند گفتند ای رسول خدا صفت کن ایشان را گفت
ایشان کسانی‌اند که با صلحا و اتقیا دوستی کنند از برای خدای عز و جل و با ایشان نشینند

برای

فانهم عوان فی امره یعنی بر شما باد که زیارت برای خدای و با ایشان زیارت کنند
برای خدای و قال علیه السلام من اراد الله به خیرا رزقه الله خلیلا صالحا ان نسی ذکره
وان ذکر اعانه فرمود هر که از خدای عز و جل بوی نیک خواست باشد او را دوستی
صالح روزی گرداند تا هر گاه که او کاری از کارهای دین فراموش کند یادش دهد
و چون یاد کند او را در آن یاری دهد تا کار دین او را آسان گرداند و فی الاخبار
ان الله تعالی اوحی الی داود فقال مالی اراک منتبذا وحدانا قال الهی قلیت الخلق
من اجلک فقال یا داود کن یقظانا وارتد لنفسک اخوانا فکل خدن
لا یوافقک علی مسرتی فلا تصحبه فانه لک عدو و یقسی قلبک و یباعدک منی در اخبار
آمده است که حق تعالی وحی کرد بداود علیه السلام که ای داود چونست
که ما ترا می‌بینیم که تو گوشه تنها ایستاده با کسی نمی‌آمیزی گفت الهی خلق را دشمن
گرفتم برای خلاص نفس خود را در روز در یافتن برادران دینی
حقیقی کوشش کن و هر دوستی که در رضای ما با تو موافقت نکند با وصحبت مدار
که آنکس دشمن تست و صحبت او دل ترا سیاه می‌گرداند و ترا از رحمت ما دور می‌اندازد
و اوحی الله تعالی الی عیسی یا عیسی لو انک عبدتنی بعبادة اهل السموات والارض
ولم یکن فیک حب فی الله وبغض فی الله ما اغنی عنک ذلک شیئا یعنی حق جل و علا
وحی فرمود بعیسی علیه السلام که ای عیسی اگر تو در حضرت ما چندان بندگی کنی که همه
اهل آسمانها و زمینها و در همه دوستی صالح برای رضای ما و دشمن فاسقی
برای رضای ما نباشد آن همه ترا هیچ سود نباشد و قال علی کرم الله وجهه
علیکم بالاخوان فانهم عدة فی الدنیا والآخرة الا تسمع الی قول اهل النار

فما لنا من شافعین ولا صدیق حمیم امیرالمومنین علی کرم الله وجهه فرمود بر شما باد
که برادران دینی کسب کنید که یاری ده دین اند در دنیا و فردا در آخرت نمی بینید
که حق جل و علا از دوزخیان حکایت می کند که چون ایشان پرسند که چون است
که شما از عذاب دوزخ خلاص نمی یابید و در گرفتاری ابدی مانده اید جواب گویند
از آنکه ما در دنیا دوستی صالح و برادر دینی کسب نکرده ایم که امروز شفاعت ما
بکند و ما را ازین عذاب خلاص دهد نقلست که هارون رشید پیش از خلافت پیوسته
با صلحا و ارباب قلوب صحبت داشتی و مذمت اهل دنیا کردی با سفیان ثوری
عقد مواخات بسته بود و چون موسی بن مهدی (الهادی) وفات یافت او را بخلافت
بنشاندند جمیع علما و مشایخ عراق بتهنیت خلافت آمدند مگر سفیان روزی هارون
مکتوبی نوشت و مضمون آن این بود که برادری سفیان معلوم کنند که ما را هرگز
رغبت ملک و خلافت نبود ولی حق جل و علا بی سعی و اختیار ما ولایت اهل
اسلام را بما تفویض فرمود و ما می خواهیم که باداء حقوق این معنی قیام نمایم
و این بی معاونت علما و دین میسر نمی شود باید که آن برادری رعایت کند و درین
کار خیر مدد و مدد کند سفیان در جواب نوشت که ما عقد برادری با تو بشرطی بسته بودیم که
تو هوا را معبود خود نسازی و جیفهٔ دنیا را قبلهٔ دل نگردانی و خدمت شیطان
را بر طاعت حق نگزینی چون تو این شرائط را ضایع کردی ما هم قطع عقد برادری
کردیم و در دنیا و آخرت از تو بیزار گشتیم باید که بعد ازین ما را یاد نکنی و نام
ما بر زبان نرانی چون هارون این بخواند بگریست و چون شب در آمد جامهٔ کهنه پوشید
و بر در خانهٔ سفیان رفت و بنشست تا وقت نماز صبح چون سفیان از خانه بیرون آمد

برخاست

برخاست و سلام کرد سفیان روی بگردانید و گفت من از تو بیزارم هارون
بگریست و گفت ترا از من بیزار شدن سزاست زیرا که مرا از آخرت گریزیست
و آورده اند که ملک صالح که یکی از صلحای پادشاهان شام بود شبها با یک غلام
بیرون آمدی و در مساجد و مقابر و بازارها گشتی و از احوال هر کس تفحص کردی
شبی در سرمای زمستان میگذشت بمسجدی رسید درویشی را دید که از برهنگی و سرما
می لرزید و میگفت الهی در قیامت این پادشاهان غافل را که نعمت سرمایه حظوظ
نفس و هوا ساخته اند و دولت فانی تخم تجبر و تکبر گردانیده اند و از
احوال ضعیفان غافل شده به بهشت راه دهی بعزت و جلال تو که من قدم
در بهشت ننهم ملک صالح جامه با یک بدره زر در پیش نهاد و بگریست و گفت
شنیده ام که از [illegible] علیه السلام که فرموده است که پادشاهان [illegible] باشند
ایشان را در دنیا قوتی و پوشش نباشد و ایشان بدان از حق راضی باشند و امروز
نوبت پادشاهی ماست من بر در صلح آمده ام فردا که نوبت پادشاهی شما خواهد
بود در خصومت بر ما مگشای و سایهٔ همای حمایت از حال ما باز مگیر و فیض فضل
شفاعت از ما دریغ مداری چون عزیز شرف اخوت و صحبت داشتی بدانکه هر که
خود را برادر تو خواهد برادرین را شاید و نه خلعت حب فی الله بر قامت
هر مصاحب راست آید اسرار سایهٔ همای المتحابون فی ظلی جز دیدهٔ محقق منوع
نه پسندد و عنقای مواصلهٔ معنوی بر جیفهٔ مکدرهٔ هر فاسق و جاهل ننشیند
و ازین سبب اکابر دین گفته اند که عاقل را باید که با هیچکس صحبت ندارد اول احمق
جاهل دوم بدخوی متکبر سیوم فاسق مفسد چهارم مبتدع معاند پنجم حریص بخیل

د فرق میان جاهل و احمق آنست که جاهل کسی را گویند که راه بمقصود نداند و احمق کسی را
گویند که عکس مقصود در مقصود تصور کند پس هرکه با احمق صحبت دارد هر روز
از حق تعالی دورتر افتد و ازین سبب بود که شیخ حسن قدس سره می فرمود که مقا
طعة الاحمق قربان الی الله یعنی بریدن از احمق پیوستن است بحضرت حق و سفیان
ثوری رحمة الله علیه فرمود که النظر الی وجه الاحمق خطیئة یعنی نظر کردن بر روی
احمق گناهست اما بدخلق در باب سابق با تو ذکر کرده شد که حقیقت خلق نیکو حسن
سیرتست و بدخلق کسی را گویند که صفات ذمیمه بروی غالب بود و این چنین کس
هرگاه که خواهد که تدبیر امری از امور دین بکند چون صفتی از صفات ذمیمه
بروی غلبه کند ظلمت اثر آن صفت دیده تدبیر عقل را تاریک گرداند و از مقصود
محروم ماند و اما صحبت فاسق اعتماد را نشاید و اهل تحقیق گفته اند چه هرکه از حق نترسد
بر مخالفت حق اصرار نماید و اگر از حق نترسد در دین و دنیا صحبت را نشاید اما صحبت
مبتدع را خطر سرایت بدعت است که بجز امر علی دین خلیله و چون صاحب شرع
مومن را باهانت مبتدع فرموده است چگونه مومن صحبت او اختیار کند و امام جعفر
رضی الله عنه فرمود که هیچکس صحبت مدارید اول با دروغگوی که دروغ گوی
چون سرابست که چیزی مینماید و ترا بدان می فریبد و در حقیقت هیچ نیست دوم
با احمق صحبت مدارید که با حماقت خود هرچند خواهد که ترا سود کند آخر ترا زیان
دارد سیوم با بخیل که اگر سالها با او پیوندی در حال احتیاج روی از تو بگرداند
چهارم با بی زهره ترسنده که در حال حادثه بجهت خلاص خود ترا بدشمن سپارد
پنجم با فاسق که ترا بلقمه بفروشد و عبدالله ابن هارون مامون که خلیفه هفتم بود

از بنی عباس گفتی که خلق بر سه قسم است اول بمثابه غذا که از صحبت ایشان چاره
نیست و آن ارباب قلوب اند که خود تشریف ایشان مجموعه علم و تقوی است و دلهای
مرده غافلان بسبب صحبت ایشان زنده میگردد قسم دوم بمثابه دارو اند که در حالت
علاج مرض بدایشان احتیاج می افتد قسم سیوم بمثابه مرض اند که هرگز بدایشان احتیاج
نمی افتد ولی گاه گاه بدان مبتلا میگردد چون عقده اخوت و صحبت دینی
شریفترین رابطه پیوندیست میان مومنان معرفت حقوق آن شیوه اهل
وفا و قیام بادای حقوق ایشان نتیجه اهل صفاست و حقوق صحبت و اخوت
هفت است حق اول حق درماست قال الله تعالی و یوثرون علی انفسهم ولو کان بهم
خصاصة حضرت صمدیت ثنا میگوید بر آن کسانی که با وجود احتیاج آنچه دارند ایثار میکنند
برادران دینی از روی مثال چون دو دست اند که هریک دیگری را مدد میشوند
همچنان حق برادر حقیقی آنست که هم برادر خود تقدیم کند نقلست که خیثمه رحمة الله
از اکابر تابعین بود و بغایت سخی بود سالی در بصره قحط افتاد و هزار درم قرض کرد
و بمساکین داد و با مسروف نام برادری داشت و او هم دینی گران داشت
اما خیثمه پیش از ادای دین خود دین مسروف را ادا کرد چنانکه او را هم از آن
خبر نبودی و مسروف هم پیش از ادای دین خود دین خیثمه را ادا کرد چنانکه
او را هم از آن خبر نبود نقلست که شخصی پیش ابو هریره آمد و گفت من میخواهم که
با تو برادری کنم ابو هریره گفت میدانی که حق برادری چیست گفت بگوی گفت
حق برادری آنست که تصرف من در مال تو از تصرف تو بیشتر بود چون حکمای
عرب در مثل گفته اند که مقادیر النفقة موازین المحبة یعنی بذل کردن محبت

مال خود را در رضای تو میزان محبت است زیرا که حق تعالی مال دنیا را محبوب خلق
گردانیده است و آدمی با این علائق فانی را فدای محبوب باقی گرداند دوم
معاونت است بنفس در قضای حاجات با ایثار و استبشار و قبول منت
امیر المومنین علی کرم الله وجهه فرمود که احب القلوب الی الله ارفقها علی الاخوان
دوسترین دلها نزد حق تعالی آنست که بر برادران نرم تر و مشفق و مهربان تر بود
ابو حسن بصری قدس سره گفتی اخواننا احب الینا من اهلنا و اولادنا لان اولادنا یذکروننا
الدنیا و اخواننا یذکروننا الاخرة فرمود برادران دینی بر ما عزیزترند و دوست تر
اند از فرزندان ما زیرا که فرزندان ما را دنیا یاد میدهند و برادران دینی ما را
آخرت یاد میدهند و در زمان تابعین بعضی از اکابر بعد وفات برادر چهل
سال بر در خانه برادر دینی تردد کردندی و مونت اهل و اولاد او را کفایت
کردندی بندگی و آنرا واجب دانستندی حق سیوم حق زبانست و آن آنست که
در غیبت و حضور برادری ذکر عیبهای او نکند و سرهای او را فاش نکند و در
خلل و خطا که در سخن برادر واقع شود مجادله و مجادله پیش نیاید و ذکر
مساوی گناه او را از زبان مردم بد و نرساند و محاسن نیکی او را نپوشد
و در خبر است که عیسی علیه السلام حواریان را گفت چون برادر شما خفته باشد و برخی
از جامه او را در پیچیده و عورت او برهنه گردد چه کنید گفتند باز پوشیم و او را
و او را بیدار گردانیم گفت نی بلکه عورت او را کشف کنید گفتند گفت سبحان الله
این معنی را کسی چگونه روا دارد گفت یکی از شما عیبی از برادر می بیند و میشنود و باقی
شنوید از برای او آشکارا کنید و از این زشت تر و بزرگتر است حق چهارم نصرت و حمایت

علامت صحبت محبت دینی و مودت حقیقی آنست که مومن لا یزال مراقب
و مراعی غیب برادر دینی باشد و چون جمعی قصد غیبت او کنند بدانچه ممکن است
از تعریض و تصریح و تغلیظ منع کنند و در مخالفت و رد تقصیر نکند و سکوت
تحمل در چنین محل روا ندارد و مثال کسی که غیبت برادر دینی را از دیگری می شنود
و خاموش می باشد همچنانست که یکی برادر خود را می بیند که در میان سگان
آدمی خوار افتاده است و آن سگان او را می خایند و پوست و گوشت او را می درند
و او ایستاده است و هیچ شفقت برادری باعث او نمی شود که سگان را از برادر
منع کند و شک نیست که تمزیق عرض و آبروی بر نفس دشوارتر از تمزیق پوست
و گوشت است از اینجاست که حق جل و علا غیبت را باکل میتة نسبت کرده است
فرمود که ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا [illegible] حق پنجم تعلیم و نصیحت است
بر مومن شفقت واجب است که چنانکه مواسات [illegible] با برادر دینی بر خود واجب
میدارد همچنان تعلیم و ارشاد برادر در امور اخروی و نصیحت دینی بر خود لازم
داند و او را از عیوب نفسانی آگاه گرداند و از قول شنیع و افعال قبیحه بازدارد
و اکتساب مخالفات و ارتکاب شهوات مهلکات منع کند و در حالت
نصیحت و ارشاد وظیفه اسرار و تلطف را رعایت کند و از افضاح برادر در
بر ملا خلق احتراز واجب داند عمر رضی الله عنه گفتی رحمت خدای بر آنکس باد که عیب
مرا بمن هدیه آرد یعنی عیب مرا بمن نماید و هر مومنی که از برادر عیب بیند که آن
بدین تعلق دارد و او را از آن آگاه نکند در دین او خیانت کرده باشد
و روز قیامت بدان موخذه بود حق ششم عفو از هفوات و زلات است

و این معنی از دو حال خالی نیست یا بسبب تقصیر بود در حقوق اخوت یا بواسطه
تساهل امور دین از قسم اول بهمه حال عفو اولی تر اما در قسم دوم اکابر صحابه
و تابعین را دران اختلافست ابو ذر غفاری رضی الله عنه گفتی اذا انقلب
اخوک عما کان علیه فابغضه من حیث احببته یعنی چون برادری را بجهت صلاح
و علم برای خدا دوست گرفتی چون ازان حال بازگردد و بمخالفت حق مشغول شود
برای خدای او را دشمن گیرد تا دوستی و دشمنی تو برای حق بود و عمر و علی
و ابو درداء و اکثر بزرگان امت خلاف این اختیار کرده اند و ابراهیم نخعی گفتی
لا تهجر اخاک عند الذنب فانه یرتکبه الیوم و یترکه غدا یعنی برادر خود را بسبب
گناه مهجور مکن که اگر امروز گناه کرد فردا توبه کند حق جل و علا بجهت تنبیه
امت بر رسول علیه السلام خطاب فرماید که فان عصوک فقل انی بریء مما تعملون
یعنی اگر در فرمان ما و نصیحت تو عاصی گردند بگوی که من بیزارم از آنچه شما می کنید
و نفرمود که از ایشان بیزار شو و ازینجا بود که ابو درداء را پرسیدند که فلان معاصی
برادر تو بمعاصی مشغول است او را دشمن می داری یا نه گفت آن فعل او را دشمن
می داری یا نه گفت آن فعل او را دشمن می دارم ولی او همچنان برادر منست و این طریق
لطف واقعه از طریق ابو ذر دقیق تر است زیرا که بسبب استمالت بلطف و رفق و شفقت
و نصیحت برادری غالبا او را خجالت و حیا و توبه کشد و بسا باشد که عداوت
و انقطاع او سبب اصرار بر عصیان گردد و بهلاک انجامد دیگر آنکه چون عقد
اخوت و قرابت معقود گشت پس ادای حقوق آن متأکد است و وفا بموجب عقد
واجب و شرط وفا آنست که در حال فقر و حاجت برادر دنیوی و دینی را فرو نگذارد

و سد احتیاج اخروی اولی تر از سد احتیاج دنیوی و مصیبت دینی سخت تر از مصیبت
مالی و بدنیست پس باید که اهمال مراعات درین حال از برادر روا ندارد و دمی
بر خلاص او ازین حال بر خود لازم داند حق هفتم و قیامست بحقوق اخوت بدعا
خیر در حیات و بعد وفات احسان در حق اهل و اولاد او و شرط اخوت آنست
که هر دعا که بجهت نفس خود کند برادر را دران شریک گرداند و بعد از وفات
او را بدعا و استغفار مخصوص گرداند رسول علیه السلام فرمود اذا دعا الرجل
لاخیه فی ظهر الغیب قال الملک و لک مثل ذلک یعنی چون شخص در غیبت برادر دینی دعا کند فرشته گوید
ترا هم چنین باد که برادر را دعا کردی و محمد بن یوسف اصفهانی گفتی کجاست
همچو برادر صالح که بعد از تو اهل و اولاد تو مالهای ترا قسمت میکنند و بدان تنعم
میکنند و برادر دینی روز و شب در احوال تو تفکر می کند و اندوه تو میدارد
و در شبهای تاریک بدعای خیر تو و توبه می کند و ترا در زیر خاک ازان
روح و راحت میفزاید و اگر برادر دران جمله بود که در حالت حیات سد فاقه
اهل و اولاد او بر خود لازم میداشت بعد از وفات اهمال سد فاقه اهل و اولاد
روا ندارد و بعضی از علمای سلف بعد از وفات برادر دینی چهل سال بر ذمه
برادر نزد دیگر و تعهد اهل و اولاد برخود واجب داشتندی نقلست
که سفیان بن عیینه را از پدر خود پنجاه هزار دینار بمیراث رسید همه را بر دوستان
دینی نفقه کرد گفتند بجهت عیال خود چرا چیزی ازان مال ذخیره نکردی گفت
من از حق جل و علا از برای برادران بهشت می خواستم مختصر دنیا را از ایشان چگونه
دریغ دارم این نشان صدق محبت است که بقول و فعل تنبیه غافلان و ترغیب طالبان

میکنند و در خبر است که عیسی علیه السلام فرمود که تحببوا الی الله ببغض اهل المعاصی و تقربوا الی الله بالتباعد منهم والتمسوا رضی الله بسخطهم قالوا یا روح الله فمن نجالس اذن قال من تذکرکم الله رؤیته ویزید فی علمکم کلامه ویرغبکم فی الآخرة عمله یعنی دوست گردانید خود را نزد حق تعالی بدشمنی عاصیان و نزدیک گردانید خود را بحق بدوری ایشان وطلب رضای حق کنید بخشم ایشان را گفتند ای روح الله با که نشینیم فرمود با کسی نشینید که دیدن او قهر و لطف حق جل و علا شما را یاد دهد و از سخنهای او علم شما زیاد شود و عمل او شما را در آخرت راغب گرداند ای عزیز بدانکه نزد اهل تحقیق محبت حقیقی آنست که مقرون بتقوی بود و آخر آن بعداوت کشد که الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین و حاصل مصاحبت اشرار و مجالست فجار در موقف فزع اکبر جز ندای یا لیت بینی و بینک بعد المشرقین نخواهد بود و در محشر قیامت حسرت و ندامت یا لیتنی لم اتخذ فلانا خلیلا فریاد رس نبود و نشان صدق محبت اهل الله آنست که مصاحبت و مراسلت بحیله نصیحت دینی محلی باشد و شرط آنست که ارشاد و راه سعادت ابدی برادر دینی بر خود واجب دانند و اهمال اعلام اسباب نجاة روا ندارد و چون نوع انسان را در اکتساب مطالب و اجتلاب مآرب و استیفای لذات و استبقاء خیرات از مصاحبت جانب بنی نوع خاصه حاکم و پادشاه که امور مملکت و ولایت بی نواب معاون و حجاب مهادن و عمال متدین و کتاب متفطن میسر نمیشود پس بر حاکم و پادشاه واجبست که بجهت تدبیر امور معاش و استصلاح احوال معاد کسانی را اختیار کند که ظاهر ایشان از شین افعال نامحمود و باطن از کدورات اعمال نامقبول مبرا بود

تا نفع عموم احوال از [illegible] اهوال ایمن بود و یقین داند که از اشتغال بمصاحبت اجهال و مجالست اهل فسق و ضلال قواعد امور دین مختل و مراسم ملک و ملکداری مهمل ماند و بشومی مخالطت اشرار اصل دین و دنیا خلل پذیرد [illegible]

از شاخ امل بزن که چراغیست زود میر هیچ هوس مکن که درختیست کم بقا از کوی ره زنان طبیعت بریده شو [illegible] ز خوی ره روان طریقت طلب صفا

باب پنجم در احکام سلطنت صوری و ولایت امارت و حقوق رعایا و شرائط حکومت و خطر عهده آن و وجوب عدل احسان قال الله تعالی ان الله یأمر بالعدل والاحسان وایتاء ذی القربی وینهی عن الفحشاء والمنکر والبغی یعظکم لعلکم تذکرون مضمون خطاب این آیت شریف آنست که حق جل و علا بندگان خود را از سیر راه ستم و ظلم و جور بمنهج شفقت عدل و احسان میخواند و از قبایح اقوال و فضایح منکرات افعال منع می فرماید خاصه ملوک و حکام را که ایشان [illegible] عنایت مخصوص [illegible] و ادای حقوق آن مسئول [illegible] قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ما من والی یلی شیئا من امور المسلمین الا یؤتی یوم القیامة و یداه مغلولتان الی عنقه لا یفکهما الا العدل ثم یوقف علی جسر من النار فینتقض به ذلک الجسر انتقاضا یزیل کل عضو عن موضعه ثم یعاد فیحاسب فان کان محسنا نجی باحسانه وان کان مسیئا ینخرق به ذلک [illegible] فیهوی فی النار سبعین خریفا سلمان فارسی رضی الله عنه روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که نیست هیچ حاکمی که عهده حکومت در ذمه او باشد از امور مسلمانان الا که او را آورده شود در روز قیامت و هر دو دست او بر گردن بسته بود و هیچکس و هیچ چیز او را نگشاید مگر عدل او پس او را بر پلی از آتش بدارند پس آن پل بیفشاند او را که همه اعضای او را از هم جدا گرداند پس از اعضای

اورا بازیجای خود بربندد پس اورا حساب کنند اگر نیکوکار بوده باشد از نیکی
خود خلاص یابد اگر بدکردار ظالم و فاسق و عاصی بوده باشد وان پل دریده
شود او را بجاهی افکنند که هفتاد سال باید که بقعران جاه رسد عن ابو سعید خدری
رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ایما راع لم یرحم رعیته حرم الله
علیه الجنة ابو سعید خدری روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که هر حاکم
که بر رعیت خود رحمت نکند حق جل وعلا بهشت بروی حرام گرداند عن ابن عمر رضی الله
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من ولی امرا من امور المسلمین ثم اغلق بابه دون الضعفا
وذوی الحاجة اغلق الله دونه باب رحمته عند حاجته وفقره ابن عمر روایت کرد رسول
علیه السلام فرمود که هر که حاکم گردد بر کاری از کارهای مسلمان پس در خانه خود
در بروی ضعیفان و محتاجان ببندد حق جل وعلا در رحمت بروی ببندد در
روز احتیاج و درماندگی وی عن عبد الله ابن معقل رضی الله قال قال رسول الله صلی
علیه وسلم ما من مسترع عاش لرعیة لیلة حتی یصبح حرم الله علیه الجنة عبد الله ابن معقل رو
کرد که رسول علیه السلام فرمود که هیچ حاکمی که یک شب با ظلم رعیت نکند الا که حق تعالی
بهشت بروی حرام گرداند ابو موسی اشعری رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
ان اهون الخلق علی الله من ولی من امر المسلمین شیئا فلم یعدل فیهم ابو موسی
روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که بدترین و خوارترین خلق نزد حق تعالی
کسی است که حاکم گردد بر چیزی از امور مسلمانان پس در میان ایشان عدل نکند
امیر المومنین علی کرم الله وجهه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
الائمة علی قریش حقا ولهم علی الناس حق ما استرحموا فرحموا وان حکموا فعدلوا

فمن

فمن لم یفعل ذلک فعلیه لعنة الله والملائکة والناس اجمعین لا یقبل الله امیر المومنین
علی کرم الله وجهه روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که بدرستی که مرا
برابر قریش حق است یعنی رعیت چون از ایشان رحمت جویند برایشان رحمت
کنند و چون ایشانرا حاکم گردانند عدل کنند و چون ایشانرا امین گردانند حق بمستحق
رسانند هرکه همچنین نکند لعنت خدای و همه فرشتگان و آدمیان بروی باد
عن امیر المومنین علی کرم الله وجهه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اول
من یدخل الجنة شهیدا و عبد مملوک احسن عبادة ربه ونصح لسیده و رجل عفیف
ذو عیال واول من یدخل النار امیر مسلط لم یعدل و ذو ثروة من المال لم یعط من المال
حقه و هم علی کرم الله وجهه روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود اول
کسی در بهشت آید بعد از انبیا شهید بود و بنده که عبادت حق بجای آورده باشد
و در خدمت خواجه خود تقصیر نکرده باشد و درویش صاحب عیال پرهیزگار
اول کسی که در دوزخ درآید حاکمی بود که متسلط بر مسلمانان حکم کند بهوای نفس
و عدل نکند و توانگری که حق خدای تعالی از مال خود ندهد عبد الله بن سمرة
رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما استرعی الله عبدا رعیة
فلم یحطها بنصیحة الا حرم الله علیه الجنة عبد الله ابن سمرة روایت کرد که رسول
علیه السلام فرمود که حاکم که حق تعالی بنده را بر جمعی از رعیت والی
کند انکه ان حاکم نگاه داشت رعیت نکرد و به نصیحت دین و شفقت در امور دنیا
الا حرام گرداند خدای عز و جل بهشت بروی عن علی کرم الله قال قال رسول
یوتی بالوالی یوم القیامة بالامام الجائر ولیس معه نصیره ولا عاذره فیلقی فی جهنم

فیه ورکمایذ والرجی ثم یربط فی فخذها علی کرم الله وجهه روایت کرد رسول
علیه السلام فرمود که آورده شود در روز قیامت بادشاه ظالم را و با او هیچ
نصرت کننده و عذر آرنده نباشد پس در چاه دوزخ انداخته شود چنانکه
آن شخص از عذاب سرگردان شود چون آسایش در قعر آن چاه بسته شود ابو
هریره رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ویل للامراء [illegible] اقوام
لوان ذوائبهم کانت معلقة فی الثریا من السماء والارض [illegible] ابو هریره روایت
کرد رسول علیه السلام فرمود که وای بر حاکمان هر آینه آرزو کنند جمعی از حکام که
ایشان را موی سر از ثریا آویخته بودند میان آسمان و زمین در آن عذاب می طپیدند
و ایشان را بر مجلس حکم نبودی عن عمر بن عوف رضی الله عنه قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم ان اخوف ما اخاف علی امتی بعدی من اعمال ثلثة قالوا یا رسول
الله وما هذه قال زلة عالم وحاکم جائر و هوی متبع عمر ابن عوف از پیغمبر روایت
کرد که رسول علیه السلام فرمود که سخت ترین ترسی مرا بر امت من پس از من سه چیز است
گفتند ای رسول خدا کدام است آن سه چیز گفت گناه عالم و حاکم ظالم و هوای نفس
طلب عن ابو هریره رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
ان احب الناس الی الله یوم القیمة واقربهم مجلسا امام عادل وان ابغض الناس
الی الله یوم القیمة واشدهم عذابا امام جائر ابو هریره روایت کرد که رسول
علیه السلام فرمود که دوست ترین مردم نزد خدای تعالی در روز قیامت
و نزدیکترین ایشان حاکم عادل است و دشمن ترین مردم نزد حق تعالی
روز قیامت و گرفتارترین خلق در عذاب سخت بادشاه ظالم است ای عزیز

بدانکه نزد اکابر و علما و ارباب بصائر از جمله مقرر و محقق است که نفوس و طبایع
نوع انسان در اول خلقت و بدایت فطرت بسبب تنوع خصوصیات و اختلاف استعداد
ذات در قابلیت فیضان انوار تجلیات جمالی و جلالی متفاوت شد [illegible]
سبب مطالب مطلوب و مقاصد مقصود و اغراض خلایق مختلف گشت و تباین خلایق
در اقوال و افعال و عقاید خلفا [illegible] ظاهر شده و صفات ردیه و اخلاق خبیثه
چون جور و ظلم و بغی و حقد و حسد و بخل در جبلت او مرکوز شده پس کمال حکمت
ذات متعالیه آن اقتضا کرد که در میان خلایق حاکمی بود عادل و مصلحی کامل باشد که
اعمال اولاد آدم و احکام اشتغال اهل عالم را بر نهج صواب بقوت [illegible]
محفوظ و مسلوک دارد و در تنفیذ بر احکام شرع بغایة الامکان سعی تمام نماید و محافظت
حدود و قواعد اسلام میان خاص و عام [illegible] واجب
شناسند [illegible]
عالم جسمی [illegible] و خلل و ظلم و بدعت بحکم آنکه [illegible]
طبیعت بهائم و انعام در میان خاص و عام ظاهر گردد و اول کسی که منصب سلطنت
قبول کرد و بادای حقوق این امر رفیع قیام نمود جای آدم بود صلوات الله
و سلامه علیه در خبر است که در ایام حیات آدم علیه السلام اولاد او را اجتماع و
انبوهی بسیار بود [illegible] و فرمان حق [illegible] ضبط معاش ایشان
[illegible] میان ایشان نگاه داشتی و طعام [illegible]
[illegible] و سخن [illegible] و از غایت ضعف و [illegible]
ناتوانی استخوان پهلوی او [illegible] گشته بود [illegible]

وپادشاه هر روز چون می آمد بنوبتی دو پای بر پهلوی او نهادندی و بر دوش او می
نشاندندی [illegible] او می نشستندی و بر سر او می نشستندی و از طرف دیگر فرود
می آمدندی و او سر بر نمیداشت و سخن نمیگفت بعضی او را از ان معنی ملامت کردندی
گفت ای فرزندان هر چه میگویم شما ندیده اند مرا بیک حرکت نامناسب از نعیم
بهشت منع طلب دارم و از آن اندازه ترسیدم که اگر حرکت دیگر کنم در اسفل سافلین
بنشانند و چون شریف آدم علیه السلام جامع دو منصب بود یکی منصب نبوت
و دیگر منصب [illegible] و حال آنکه [illegible] نفس و هو المنصب نبوت را [illegible] لاجرم
حقیقت این منصب [illegible] و [illegible] اجسام [illegible] و ابدان ظاهر انبیا
صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین [illegible] منصب سلطنت و حکومت و چون [illegible]
تصرفات نفس و هوا [illegible] این دو صفت [illegible] استقلال و اغوای خلائق
[illegible] این منصب [illegible] این منصب [illegible] غلب [illegible] در مظاهر
[illegible] ظلمه و اغنیا ظهور می کند [illegible] زمان آدم
علیه السلام و الان چند کس [illegible] انبیا چون یوسف و موسی
و سلیمان و محمد علیه السلام و از خلفاء راشدین ابوبکر و عمر و عثمان و علی
رضی الله عنهم این منصب در وجود شریف ایشان ظهور کرد و ایشان با دای حقوق
آن چنانکه [illegible] قیام نمودند [illegible] طالبان حق [illegible]
حجت گردانیدند [illegible] سلطنت
و حکومت اهل اسلام را [illegible] و امارت و ولایت را دایم
شهوات نفس و هوا گردانیده و ظلم [illegible] این سلطنت [illegible] و فسق و فجور

رسم بزرگی دانسته حکایت چند از احوال سلطنت و ولایت انبیا و آثار حکومت
و خلافت انقیا خلفاء دین درین باب ایراد کرده آید تا تذکره بود طالبان سعادت
آن جهانی را و حجت گردد بر تابعان وساوس شیطانی و عاکفان مهاوی
ارادت الله تعالی در خبر است موسی علیه السلام بعد از هلاک فرعون سلطنت دنیا
را جمع گشت حق جل و علا بر و وحی فرمود که لشکر بنی اسرائیل را بطرف اریحا و ناحیه
حرب کند ولایت بیت المقدس را از ایشان خالی کند چون لشکر عرض شد دوازده
فوج بود و هر فوج صد و بیست هزار مرد غیر زنان و کودکان و نقبای لشکر او
دوازده نقیب بودند و هر نقیبی صد و بیست هزار مرد حاکم بود چنانکه حق تعالی
فرموده و اذ اخذنا میثاق بنی اسرائیل و بعثنا منهم اثنی عشر نقیبا موسی علیه السلام
بروایتی سی و شش سال و بروایتی سی و نه سال بر این لشکر حاکم بود و درین مدت
[illegible] منظر [illegible] گذشت [illegible] بلاز
گونه پوشیدی و کلاه نمدی بر سر نهادی و نعلین چرم خام در پای کردی و عصای
دوشاخ بر دست گرفتی و هر جا که شب رسیدی همانجا مقام کردی و بنی اسرائیل او را
طعام نبوت دادندی یکی طعام چاشت دادی و دیگر شام دادی در خبر است
که روزی در سبط لادی بود و نوبت طعام شخصی رسیده بود و آن شخص را
طعام ساعتی تقصیر کرد گرسنگی بر موسی علیه السلام ظاهر غالب گشت نا امید گفت الهی
این چه مذلت است که ما را بدان مبتلا کردی یکی مرا چاشت می دهد و دیگری شام
حق تعالی بد و وحی فرمود که ای پسر عمران دل تنگ مباش که ما روزی دوستان خود
بر دست بطالان پراکنده می گردانیم تا از مدبران بطالان بسبب رسانیدن روزی

بدوستان ما بسعادت ابدی رسانند روایتست که چون یوسف علیه السلام در مصر
بادشاهی نشست هر روزه ضعیف تر و نزارتر شدی ازین حال ازو سوال کردند
هیچ نگفت روزی الحاح کردند و گفتند که اگر این ضعف از جهت مرضی نهایت
حکما بمعالجه مشغول کردند گفت علاج مرض ما حاضر است گفتند چگونه گفت هفت
سال است که در بادشاهی نفس من درآرزوی آنست که او را از نان جو سیر دهم
و ندادم گفتند این همه مشقت بر نفس خود چرا می نهی گفت موافقت گرسنگان
و محتاجان مصر می کنیم و می ترسیم که یکی در ولایت مصر گرسنه باشد و مرا در موقف
قیامت گرفتار کنند که بملک مشغول گشتی و از حال ضعیفان و محتاجان خبر نداشتی
که دیوان بجهت مطبخ سلیمان علیه السلام دیگها از سنگ تراشیده بودند که در هر دیگی ده اشتر
فرو رفتی چنانکه قرآن ازین معنی خبر میدهد که وجفان کالجواب وقدور
راسیات اعملو هر روز از آن هزار دیگ در مطبخ سلیمان علیه السلام بر نشاندندی
و بخلق دادندی و خود روزه داشتی و همه روز بر تخت نشسته زنبیل بافتی
و چون شب درآمدی آن زنبیلی بفروختی و از بهای آن دو قرص جو بخریدی
و کلیمی در سر کشیدی و در گورستان گشتی تا مسکینی بیافتی با وی آن قرص جو
افطار کردی [illegible] آورده اند که دیوان بجهت او میدانی از نقره ترتیب بودند
که عرض و طول او میدان یک فرسنگی بود و تختی از زر در میان آن نهاده و بر دست
راست او شش هزار کرسی از زر و بر دست چپ او شش هزار کرسی از نقره و برابر
او شش محراب ساخته چون سلیمان علیه السلام بر تخت نشستی و اولاد انبیا بران کرسیهای
زر نشستندی و علما بر کرسیهای سیمین و با ایشان بنی اسرائیل و در آن محرابها نماز

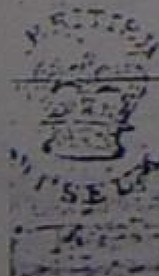
بایستادندی

بایستادندی و آدمیان و پریان و وحوش و طیور بر ترتیب صف بر زدندی و مرغان
در هوا بالای میدان صف کشیده بدی و بر سر خلق سایه افکندی و باد این همه را برداشتی
و از بیت المقدس بملک فارس بردی بیک باره راه بشب باز آوردی چنانکه از این
معنی قرآن خبر میدهد که غدوها شهر و رواحها شهر سلیمان علیه السلام از شخصی شنید که گفت
که حق تعالی سلیمان روزی ملک عظیم داده است که هیچ آفریده را نبود و نخواهد بود
سلیمان گفت ای نادان بخدای که یک تسبیح از سر صدق و اخلاص در دیوان مومنی بهتر
از این ملک که سلیمان را داده اند زیرا که این ملک فانی است و ثواب و سعادت باقی
خواهد بود و در خبر است که رسول علیه السلام دو لشکر بطرف نجد فرستاد و علی را
بر لشکر امیر کرد و خالد ابن ولید را بر دیگر لشکر و فرمود اگر هر دو لشکر جمع شوند علی
بر همه امیر بود و چون متفرق شوند هر یک بر لشکر خود امیر باشد و در آن مدت فاطمه
بیمار شد رسول علیه السلام عمران بن حصین را گفت بیا تا بعیادت فاطمه رویم عمران گفت
یا رسول الله بر در خانه فاطمه شدیم رسول الله دست بر در زد فاطمه گفت کیست گفت پدرت
گفت در آی گفت عمران هم در آید گفت یا رسول الله عمران چگونه در آید که همه تن من یک
کلیم کهنه بیش نیست اگر سر بدان می پوشم پایم گشاده می شود و اگر پای می پوشم سر
گشاده می شود رسول علیه السلام مرقع بر دوش داشت بپیش فاطمه انداخت و گفت
بدان کلیم تن خود بپوشش وان درکش رسول علیه السلام در آمد پشت
و من نیز در آمدم و نزد رسول علیه السلام بنشستم و فاطمه را دیدم
زرد شده بود و بر سر خاک نشسته و در خانه او غیر کلیم کهنه که در خواب بپیچیده
بود و دیگر هیچ نبود پس رسول علیه السلام گفت ای فرزند چگونه گفت ای

رسول خدا علیه السلام بر حال سخت یکی از مرض و دیگر از گرسنگی سه روز است که هیچ
طعام نیافته‌ام رسول علیه السلام بگریست و من نیز بگریستم پس رسول علیه السلام گفت
بخدایی که سه روز است که هیچ طعام دنیوی بحلق من نرسیده است که من نزد
خدای عز و جل از تو گرامی ترم اگر خواستمی بدادی جبرئیل علیه السلام کلیدهای
جمله گنجهای روی زمین پیش آورد و گفت حق جل و علا می فرماید که اگر
میخواهی این همه گنجها را فرمان کنم تا هر جا که تو باشی با تو روانه شود و من از حق
جل و علا درخواستم که پیغمبری درویش باشم روزی گرسنه باشم روزی
سیر ابو هریره رضی الله عنه میگفت والله ما شبع رسول الله یومین متتابعین من خبز
شعیر حتی قبض ابو هریره سوگند می خورد که هرگز رسول دو روز پیاپی سیر نخورد
از نان جو تا وفات یافت انس ابن مالک گفت گاه بودی یکماه و چهل روز بگذشتی
که در حجرهای رسول دود نکردندی و دیگ بر آتش ننهادندی و در حجرهای او
از طعام هیچ نبودی مگر آنچه از خانهای انصاریان کسی طعام فرستادی بدان
گذرانیدندی و کس را از آن حال خبر نبودی و عن ابن عباس روایت کرد
که مات رسول الله صلی الله علیه و سلم فی قمیص من صوف علیه اثنی عشر رقعة بعضها
من ادیم و علیه سبعین مما کان یقترض و ینفق علی الفقرا فقضاها عنه علی ابن عباس
رضی الله عنه گفت آن روز که رسول علیه السلام وفات یافت بر تن مبارک او
پیراهنی پشمین بود که دوازده پیوند بدان دوخته بود و بعضی از آن پیوندها
پوست گوسفند بود و هشتاد هزار درم دین گذاشت که دین کرده بود و بدر
ویشان و مستحقان داده بود امیر المومنین علی رضی الله عنه ادا کرد نقلست که چون

ابوبکر

ابوبکر را بخلافت بنشاندند روز دوم کرباس سفید برگرفت و بیازار رفت
و بنشست و پیش از آن کرباس فروشی کردی و قوت عیال از آن حاصل کردی
صحابه را از آن ناخوش آمد گفتند که این کار لایق منصب خلافت نیست گفت
تحصیل قوت عیال بر من واجبست اگر در ادای حقوق ایشان تقصیر روا دارم
پس نفس من تقصیر ادای حقوق عادت کند و در ادای حقوق مسلمانان مقصر
گردم پس صحابه اتفاق کردند که قدر کفایت عیال ابوبکر از بیت المال بدهند
تا بفراغت بقضا و حکومت مشغول تواند شد هر روز دو درم نیم بجهت نفقه
عیال او تعیین کردند چون وفات او نزدیک شد مزرعه داشت فرزند خود
عبد الرحمن را وصیت کرد تا آن مزرعه را بفروخت و حساب کرد هر چه از بیت
المال بجهت نفقه گرفته بود باز گردانید نقلست که چون عمر را بخلافت
بنشاندند اتفاق کردند نفقه عیال او از بیت المال بدهند قبول نکرد گفت قوت
کسب دارم مرا بدان حاجت نیست چون نماز اشراق بگذاردی بدیوان
نشستی و میان مسلمانان حکومت بکردی تا چاشت بلند شدی و چون از دیوان
برخاستی گلند بر داشتی و بطرف بقیع بیرون رفتی و آنجا خشت زدی چون وقت
نماز ظهر شدی طهارت کردی و بمسجد آمدی و امامت کردی باز بسر
خشت زدن رفتی تا نماز عصر و قوت عیال خود از آن کردی روزی ابوموسی
اشعری خزانه بیت المال را جاروب می کرد یک درم یافت کودکی را دید از فرزندان
عمر آن درم بدست آن کودک داد عمر آن درم را بدست کودک بدید گفت
از کجا آوردی گفت ابوموسی بمن داد ابوموسی را طلب کرد در میان خلق از



فرزندان عمر دشمن ترین بنا فتنه که این درم بر ایشان دادی میخواستی که در قیامت
همه مستحقان امت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم در عمر اویزند از برای یکی درم وان درم را
ازان طفل بستند و به بیت المال باز فرستاد و چون بعد از چند سال بسبب کبر من ضعیف
گشت بر منبر شد و گفت ای مسلمانان من ضعیف گشتم و دیگر طاقت کار ندارم اگر مصلحت
می بینید مقدار نفقه عیال من از بیت المال مسلمانان نی زیادت از حال ایشان نی کم تا عیال
عمر از بیت المال مسلمانان می خورند و عمر بمصلحت ایشان مشغول می باشم نقلست که عمر ابو
درداء را رضی الله عنه بحکومت حمص فرستاد او در دار مدتی در آن شهر حکومت
کرده بود و دران مدت در خانه او غیر حصیر کهنه و شمشیر و مصحفی و مطهره و کاسه چوب
چیزی دیگر نبود و هر بار و از شهر بیرون رفتی و در صحرا طهارت کردی و بازیجای
خود آمدی و ازان معنی در رنج می بود روزی بفرمود تا از بیت المال یکدرم و نیم نی
بخریدند و یک درم اجرت مزدوری دادند تا در پس خانه او طهارت خانه جای ساختند
عمر رضی الله عنه این معنی را بشنید نامه نوشت بابو درداء که یا عویمر [illegible] اما کان لک ببیت
کسری و قیصر [illegible] فیها [illegible] ونصفا من بیت مال المسلمین اما کان لک [illegible] یا عویمر حتی تستقل
بتجارة الدنیا [illegible] فاعلم ان سیر کتابی الی دمشق فکن بها الی ان یاتیک الموت
گفت ای عویمر معنی آنست که تو طهارت خانه جای بنا کردی و دو درم و نیم از بیت المال
مسلمانان بدان خرج کردی این عمارتها که از جباران روم مانده است ترا بسنده نکرده که
تو بعمارت دنیا مشغول میشوی چون این مکتوب بتو رسد باید که من ترا امر کنم
فرمان دادم که بدمشق روی و همانجا ساکن گردی تا جان حق در رسید ابو درداء
چون مکتوب میخواند برخاست و پیاده بدمشق رفت و همانجا وفات یافت نقلست

از ابن عباس که چون علی کرم الله وجهه بخلافت نشست حسن و حسین را از صحبت خود
جدا کرد بدان سبب که حسن مانندترین خلق رسول علیه السلام بود و علی رضی الله عنه
بدان سبب ایشانرا حرمت داشتی و سخن ایشان رد نکردی بترسیدی که در کاری از امور
و احکام دین شفاعت کنند و او را نشواید که ایشانرا رد کند و خلق بخدمت او بسیار رغبت
کردندی و ملوک و اشراف از اطراف نزد او بهدایا و اموال فرستادندی و امیرالمومنین
علی کرم الله وجهه در هفته یکی صاع آرد جو کردی و در کیسه کردی و سر آن خود ببستی
و مهر کردی و گاه ازان یک قرص بختی و در وقت افطار یک کف ازان آرد در دهان
کردی و باز ببستی و مهر کردی و جامه کهنه پر پیوند پوشیدی و نعلین از لیف خرما در پای
کردی گفتندی ای امیرالمومنین چرا این را مهر میکنی گفت می ترسم که حسن و حسین
چیزی بآن بیامیزند روزی شخصی از ملوک عرب بزیارت حسن آمد بعد از نماز شام
رسید و مردم فرض ادا کرده بودند و متفرق گشته در مسجد [illegible] دید قرص لیف
علی کرم الله وجهه نشسته بود و آن کدو پیش نهاده و باره جو افطار کرد چون آن شخص
از نماز فارغ شد علی او را پیش خواند و مشتی ازان آرد بدو داد و آن شخص آن آرد
در گوشه دستار بست و علی را نشناخت چون بصحبت حسن رسید الوان طعام بنهادند
آن شخص لختی ازان طعام بر داشت و گفت درویشی در مسجد است و لیکن بنمکی آرد و
جو می خورد و مرا بروی رحم آمد اگر اجازت باشد این طعام بدو رسانم حسن بگریست
و گفت آن درویش که دیدی خلیفه وقت امیرالمومنین است و از ما اختیار کرده است
و هم ابن عباس روایت کرد که روز جمعه در مسجد در آمدم علی را دیدم بر منبر در خطبه
بود و جامه کهنه پر پیوند پوشیده و شمشیر حمایل بند آن از لیف خرما تافته بود

ومیکفت لقد رقعت مدرعتي هذه حتی استحییت من راقعها ما لعلي و زهرة الدنيا كيف افرح
بلذة تفنی ونعیم لا یبقی وکیف اشبع وحول الحجاز بطون جائعة كيف ارضی بان اسمی
امیر المؤمنین ولا اشارکهم فی خشونة العیش وشدائد الدهر والبلوی یعنی چندان پیوند
برین کهنه دوختن فرمودم که از دوزنده این شرم داشتم علی را چه کار با زینت دنیا
چگونه شاد باشم بلذتی که باندک زمانی ناچیز خواهد شد یا بنعمتی که بجاودانی نخواهد ماند
و چگونه سیر خورم و در ولایت حجاز شکمها گرسنه باشند و چگونه راضی باشم
که مرا مومنان امیر خوانند و در دشواریهای ایشان زندگانی شریک نباشم و در تنگی
وسختی با ایشان موافقت نکنم ابن عباس گفت که چون امیر المومنین این سخنها در خطبه
بگفت خلق ابار بگریستند و من نیز بگریستم گفتم ای امیر المومنین چه شود اگر جامه نو بپوشی
فرمود که ان الله اخذ العهد علی ولاة الامر ان یکونوا فی زی ادنی اهل الرعیة لیقتدی
الاقویاء ولا یبأس الضعفاء یعنی بدرستی که خدای عز و جل امر فرموده است مرا و پادشاهان
اهل اسلام را که خوردن و پوشیدن ایشان مانند خوردن و پوشیدن فرود
فروترین کسی از رعیت باشد تا توانگران در روزگار [illegible] اقتدا بر ایشان کنند و ضعیفان
ضعیفان و محتاجان بسبب فقر و فاقه اندوهگین نباشند نقلست که ابو امامه باهلی را
جابهره الحکومت در بصره فرستاد و بعد از مدتی شخصی از اهل بصره احوال ابو امامه پرسید
گفت او را در ضیافتی دیدم [illegible] نوشت نزد ابو امامه که ای خلیفه شنیدم که تو در
ضیافتهای اهل بصره حاضر می شوی و الوان طعام پیش تو می آرند کسی که طعام قوی خورد
که ایشان تو اگر از تکلیف [illegible] و محتاجان را جفا می رانند حق از باطل تمیز
نتوانند کرد و اقرار از ولایت عزل کرد ابو هریره رضی الله عنه روایت کرد از رسول

که روز عید صحفان و مساکین بر در علی جمع گشتند علی رضی الله عنه بیرون آمد و ابو موسی را
بفرمود تا در خزانه بیت المال بگشود و سه صد هزار درم بدرویشان کرد پس بعید
گاه رفت و نماز گذارد چون باز گشت با او بخانه رفتم دیدم که در خانه او قرصی
از آرد جو بی روغن پخته بود گفتم اگر بفرمودی تا از بیت المال درمی بنان
می خریدند چه می شد گفت ای ابا هریره می خواهی که در مجمع قیامت مرا شرمنده می
گردانی و داغ خیانت بر ناصیه پیشانی علی کشی والله علی را هیچ نعمتی بزرگتر از آن
نیست که در مواقف قیامت از خجالت و رسوائی خیانت ایمن گردد نقلست که عمر
عبدالعزیز از میراث پدر مال بسیار یافته بود و در ایام امارت در تنعم افراط
کردی چون خلافت یافت فرمود تا ایتام و مساکین بغداد را جمع کرده اند و جمیع
اموال خود را بر ایشان قسمت کرد و پس از اعمال شهر پرسید که [illegible] در بغداد
روز چه مقدار اجرت می دهند گفتند چهار درم گفت مرا هر روز چهار درم اجرت
مزدوری از بیت المال بدهید تا عیال من بدان زندگانی می کنند و من بمصلحت
مسلمانان مشغول می باشم نقلست که او را یازده فرزند بود که چون وفات یافت
بغیر از مصحفی و شمشیری در خانه او هیچ نبود شخصی از اقربای او برخاست و گفت ای
امیر المومنین کاری کردی که هیچکس نکرد و گفت چه کردم گفت اموال خود را تلف
کردی و فرزندان خود را محتاج کردی گفت من روزی کسی بفرزندان خود
نتوانم داد و روزی فرزندان بکسی ندادم و فرزندان من بیش از دو
حال بیرون نخواهند بود یا صالح باشند یا فاسق اگر صالح باشند خدای عز و
جل بندگان صالح خود را فرو نگذارد و اگر فاسق باشد خود دشمن حق اندیشم [illegible]

چنین خوانده‌ام که مکتوب نوشت نزد حسن بصری قدس سره که مرا از سیرت عمر خطاب
خبر کن که می‌خواهم که بر سیرت او باشم. شیخ جواب نوشت که تو در زمان عمر نیستی
و کسان تو چون کسان عمر نباشند ولی اگر تو درین زمان در میان این خلق چون عمر با
ایشان کنی که کرد تو بهتر از عمر باشی. ای عزیز چون ازین جمله که گذشت معلوم گردد که
انبیا و خلفاء راشدین صلوات الله وسلامه اجمعین در سلطنت و پادشاهی چگونه
زندگی کردند و با وجود قدرت پادشاهی و خزاین چگونه بر نفس خود تنگی می‌کردند
و بر محنت دنیا صبر می‌کردند و در نشر آثار معدلت و شفقت و احسان بر خلق می‌کوشیدند
و با این همه از خطر ولایت و حکومت ایمن نبودند بدانی که مباشرت ولایت مسلمانان
کاری عظیم و اشتغال بحکومت امری خطیرست و حاکم و پادشاه چون بر نهج عدل و احسان
بود و در اقامت حدود و تشریع و در انفاذ احکام دین کوشد وی در زمین نایب
و برگزیده حق است و سایه الهی و خلیفه رحمن است و طریقه معدلت و احسان بگذارد
و بر بندگان حق شفقت نکند و متابعت نفس و هوا کند و اهمال اقامت حدود
شرع روا دارد وی بحقیقت نایب دجال و دشمن خدا و رسول و خلیفه شیطانست و گوی
سعادت ابدی از میدان حکومت و سلطنت کسی برد که از سر انصاف تامل کند
و بداند که از کجا آمده است و آخر بکجا خواهد رفت و از آمدن او بدین عالم مقصود
و حکمت چیست از شواهد کتاب و سنت معلوم گشته که هرکه درین عالم است مسافر است
و این سفر را منازلی معدودست منزل اول پدرست منزل دوم مادر منزل سوم فضای دنیا
منزل چهارم لحد منزل پنجم موقف قیامت منزل ششم بهشت یا دوزخ و هر کسی که کسب سعادت
منزل بهشت و کسب شقاوت منزل دوزخ در منزل دنیا می‌کند و مرکب عمر درین منزل

الی الله دائم در سیرست و این کس خبر ندارد و هر نفسی چون قدمی است و روزی چون
میدان و هر ماهی چون میلی و هر سالی چون فرسخی و هر نفس که این کس می‌زند خشتی از بنای
عمر او ویران می‌شود و قدمی با آخرت نزدیک می‌شود و از دنیا دور میگردد و پس
بحقیقت دنیا پلی است بر رهگذر آخرت و رباطیست بر سر بادیه قیامت نهاده
و عاقل کسی بود که بر سر پل بعمارت مشغول نشود و دل در وی ننهد و از رباط
دنیا زاد بادیه قیامت بردارد و بزینت آن فریفته نشود و هرچه زیادت
از قدر حاجت بود زهر قاتل داند و بیقین داند که همه پادشاهان روی زمین
فردا خاک حسرت بر سر خواهند ریخت و فریاد خواهند کرد که کاشکی
همه خزاین دنیا خاک بودی و در روی هیچ زر و سیم نبودی نقلست که چون عمرو بن
عاص [illegible] بپادشاهی نشست پسر او عبد الله از صلحای صحابه بود ترک صحبت پدر کرد
و بعبادت مشغول شد چون عمرو بن عاص وفات میکرد پسر را طلب کرد و گفت
آن صندوق زر بدان حاجت نیست گفت برگیر پر از زر است گفت مرا بدان حاجت نیست
عمرو بن عاص بگریست و گفت کاشکی آن صندوق پر از خاک بودی چون ازین مقدمه
خطر حکومت و ولایت دانستی بدانکه پادشاهی را شرایطی چندست که بی آن شرایط
امور سلطنت در دین و دنیا نظام نگیرد و رعایت مملکت برنیاید و پادشاهی حقوقست
که بی ادای آن حقوق پادشاه از عذاب اخروی نجات نیابد و آن جمله درین باب
بر سبیل ایجاز ذکر کرده آید و بحقیقت هر یک اشارتی کرده شود اما شرایط سلطنت
و پادشاهی ده چیزست شرط اول آنست که در هر واقعه که رعایا را پیش آید پادشاه
و حاکم خود را در آن واقعه یکی از رعایا تصور کند و دیگری را برابر خود حاکم بیند

و دران حال هر حکم که از دیگری بر خود روا نمیدارد مثل آن از خود روا ندارد
و هر چه بر خود نمی‌پسندد به هیچ مسلمانی نپسندد شرط دوم آنکه قضای حاجت مسلمانان را
افضل طاعت شمرد چه در خبر است از رسول علیه السلام او خال السرور فی قلب المؤمن
یوازی اعمال الثقلین رسول علیه السلام فرمود که شاد گردانیدن دل مؤمن را برابر است
با همه طاعتهای آدمیان و پریان پس شرط پادشاه مسلمانان آنست که همیشه
منتظر حاجات محتاجان باشد و چون داند که مسلمانی بر در او منتظر و محتاج حاجت است
تا حاجت او کفایت نکند به هیچ عبادت مشغول نشود و بجهت راحت نفس خود اهمال
حاجت مسلمانان روا ندارد شرط سیوم آنکه در خوردن و پوشیدن اقتدا به سیرت
خلفای راشدین کند و نفس خود را بطعامهای خوش خوردن و جامهای تکلف
پوشیدن عادت نکند روایت است از وی که علی کرم الله وجهه بخلافت نشست
پیراهنی خرید به سه درم و آستین و دامن آن آنچه از سر دست و ساق لنگ فرود
بگذارد ببرید گفتند چرا چنین کردی فرمود که این بطهارت نزدیکتر است و بتواضع
لایق‌تر بود یا فقرا ای مؤمنان سزاوار تر شرط چهارم آنکه در حکم سخن بمدارا گوید و بی‌موجب
درشتی نکند و از شنیدن حجت بی ملول نگردد و از سخن گفتن با ضعیفان
و مسکینان ننگ ندارد نقلست که یکی در ایام مأمون گناهی کرده بود و فرار نمود
برادر او را پیش مأمون حاضر کردند مأمون بفرمود که برادر خود را حاضر کند
و اگر نه قتل کنند آن شخص گفت ای امیر المؤمنین اگر عاملی تو خواهد که ترا بکشد او را
تو مرا امانی فرستی که فلان را بگذار آن عامل مرا بگذارد یا نی گفت بلی بگذارد
گفت من حکمی آورده ام از حضرت آن خداوندی که ترا بر جهانیان حاکم گردانیده است

که ولا تزر وازرة وزر اخری مأمون گفت او را بگذارید که حجت خود یافته است
شرط پنجم آنکه بجهت رضای خلق در حکم سستی نکند و مداهنه نکند و برای خشنودی
هر کس مخالفت حق شرع روا ندارد و بداند که خاصیت حکومت اینست که پیوسته
نیمه خلق از حاکم ناخشنود باشند زیرا که خصم را بحق خشنود نتوان کرد و حصول رضای
جمیع خلق از حاکم عادل ممکن نیست و چون حکم حاکم بی‌میل و غرض بود در حکم طلب رضای
حق کند و از خشم خلق نیندیشد حق جل و علا از وی راضی گردد و خلق را هم از
وی راضی گرداند چنانکه رسول علیه السلام فرمود که من طلب رضا الله بسخط الناس
رضی الله عنه و ارضی الناس عنه شرط ششم آنکه از خطر حکومت و ولایت غافل نباشد
و یقین داند که منصب امارت و حکومت آنست که بدان آلت هم سعادت و نیکنامی آخرت
کسب می‌توان کرد و هم شقاوت و گرفتاری و بدنامی ابدی بدان حاصل می‌شود
و بیشتر ملوک و حکام روزگار ازین قبیل اند که بدولت مکدر فانی مغرور شده اند
و از برای نام و ناموس ایمان بباد داده اند الا ما شاء الله پس امروز که زمام
اختیار در دست اوست جهد کند تا دولت دنیوی را بحکم گرفتاری ابدی نسازد
و مسارعت منهج صواب و ملازمت راه معدلت را غنیمت شمرد و در خبر است
که بهر روز حاکم عادل با طاعات مجموع رعایا موازنه کند برابر آید پس باید که بکوشد
تا خود را ازین سعادت محروم نگرداند شرط هفتم آنکه بزیارت و صحبت صلحا
و علمای دین راغب باشد اگرچه این قوم درین روزگار کم یافت و عزیز اند
خاصه درین دیار اگر بمساعدت توفیق اتفاق افتد بدیدن ایشان حریص باشد
و نصیحت این قوم را سعادت روزگار خود داند و از صحبت جاهلان و غافلان

سیرت فاسقان صالح صورت که در این زمان خود را بصورت مشایخ بخلق می نمایند
و هر چیس ظالم را بطمع حطام دنیا دعا و ثنا میگویند از ایشان احتراز کند که این طایفه
ویران کنندهٔ دین اند اگر چه بصورت علما و مشایخ اند بخلق نقل است که هارون الرشید
شقیق بلخی را طلب کرد و گفت مرا پند ده شقیق گفت ای خلیفه بدانکه حق تعالی ترا
که اورا دوزخ خوانند ترا دربان آن سرا کرده است و ترا سه چیز داده تا بآن
سه چیز راه دوزخ باز داری مال و شمشیر و تازیانه باید که بکار بری بمال صدقه
محتاجان کنی تا بسبب اضطرار اقتحام شبهات نکنند و ظالمان را بشمشیر قمع کنی و نا
سفها را بتازیانه ادب نمایی اگر همچنین کردی هم چنین نجات یابی و هم خلق را نجات
دادی و اگر بر خلاف این باشی تو پیش از در دوزخ خواهی رفت و دیگران در پی تو
شرط هشتم آنکه بسبب تکبر و کبر خلق را از خود مستوحش نکرده اند بلکه بعدل و احسان
و شفقت بر ضعیفان و زیر دستان خود را محبوب رعایا کرده اند رسول علیه السلام فرموده
که خیر ائمتکم الذین تحبونهم و یحبونکم و شر ائمتکم الذین تبغضونهم و یبغضونکم فرموده که بهترین
پادشاهان شما آنکسانند که شما را دوست میدارند و شما هم ایشان را دوست میدارند
و بدترین حاکمان آنکسانند که شما را دشمن میدارند و شما هم ایشان را دشمن میدارید
شرط نهم آنکه از تجسس خیانت نواب و ظلم عمال غافل نباشد و گرگ سیرتان
ظالم را بر رعایای مظلوم مسلط نکند و چون ظلم و خیانت یکی ظاهر شده باشد
او را مواخذه و عقوبت عبرت دیگران گردانند و در سیاست پادشاهی مبالغت
ننموده اند و ارباب دولت را به نصیحت و سیاست مهذب گردانند شرط دهم
فراست تمام بر حاکم و پادشاه لازم است که در میان حدوث حوادث و معا

نی و فروع و نتایج امعان نظر کند و در محضر فهم و عقل حقیقت هر حکم را مشخص گرداند
و در عین بصیرت در لوازم و لواحق و عوارض آن نظر کند پس آن اگر از و اصحاب
جلیه بود و مسائل شرعی فصل کند و اگر در معضلات خفیه باشد بسر آن بنور فراست
درک کند و درین معنی اعتماد بر قول با فلان نکند زیرا که حدوث حوادث
غیر متناهی است و صور مسائل مذکوره متناهی و متناهی به میان غیر متناهی و متناهی
و احاطه نتوان نمود و در خبر است که دو ضعیفه پیش سلیمان علیه السلام آمدند و در کو
دکی دعوی کرده اند و هر دو از اثبات عاجز گشتند سلیمان علیه السلام فرمود
تا طفل را بشمشیر دو نیمه کنند و هر ضعیفه را یک نیمه بدهند چون شمشیر بر کشیدند آن
دو ضعیفه یکی بی قرار شد و بگریست و گفت و بر او مکشید من از حق خود گذشتم و بدان
ضعیفه دیگر هیچ اثر گریه و شفقت پیدا نشد سلیمان علیه السلام فرمود تا آن طفل را
بضعیفه که گریسته بود بدهند و حق تعالی حکومت و پادشاهی را بمناط خلایق
گران نتیجه فهم و ادراک و نور فراست است مشروط گردانیده است و فرموده
ولو ردوه الی الرسول و الی اولی الامر منهم لعلمه الذین یستنبطونه منهم و چون معاشرت
مخالطت خلق حاکم و پادشاه را از ضروریست پس بر تجسس احوال خلق از لوازم
حال ایشان باشد و چون فراست دو قسم است فراست شرعی و فراست حکمی فراست
شرعی علمی است از نور یقین که بواسطه تزکیه نفس از اخلاق ذمیمه و تصفیه قلب
از صفات ذمیمه غطای جهالت و حجاب غفلت از عین بصیرت مرتفع میگرداند
تا مومن حقیقت حقایق بنور الله بینا میگردد بلکه حق تعالی بسمع و بصر او
و محبوب میگردد و ان الله لا یخفی علیه شی فی الارض و لا فی السماء

طریق سپر عان تاف قربت و شمه شاهبازان عالم و خدمت و جناب غیراین درجه
علیا ازان رفیع تر است که دست تمنای هر بیزر و زنکاران قاب قدس آن رسد
و هیچ سعادت راه راست ازان خطیرتر است که لاشه هرگز رشار بجول حمای آن راه باید
قسم دوم فراست حکمی وان انست که حکما بتجربه ابزار دریافته اند و آدله ابزار در نفس
منقرس مشاهده کرده اند و کسب معرفت این نوع هر کس را ممکن است و دراین
باب از علامات و خواص خلقت آدمی از اقوال حکماء ان مقدار که عاقل فطن را
مشاهده آن بر سر برست هر کس بقدر فهم و وقوف باید از آن ذکر کرده شود ان شاء الله
تعالی ای عزیز بدانکه حکما در مقالات خود گفته اند که لون بیاض مفرط با کبودی
مو سفیدی چشم دلیلی است بر سخت رویی و بی شرمی و خیانت و فسق و خفت
عقل و اگر بدین علامات باریک [illegible] باشند دلیل [illegible] بود و تیز نظر و پیشانی پهن
و ابرو [illegible] موی بسیار دارد حکما گفته اند نگاه داشت و حذر کردن از چنین کسی
اولی تر که از صحبت ماند و اقسام موی حکما گفته اند موی [illegible] معتدل نشان شجاعت
و صحت دماغ [illegible] و موی نرم نشان بددلی و ترسندگی و کم فهمی است و بسیار
موی پیچیده نشان حماقت و بسیار موی بر سینه و شکم و درشت طبع و کم فهمی و تور است
و زردی موی نشان حماقت و تسلط و زود خشم گیر بود و موی سیاه دلیل [illegible]
عقل و امانت بود و موی متوسط میان سرخی و سیاهی نشان اعتدال صفات
بود و پیشانی [illegible] گفته اند پیشانی فراخ که بر روی خطوط و [illegible] نشان
[illegible] و لاف [illegible] بود و پیشانی باریک [illegible] نشان [illegible]
[illegible] بود و پیشانی متوسط که بر روی [illegible] نشان [illegible]

و فهم و علم و هشیاری نذیر بود و گوش حکما گفته اند که گوش بزرگ نشان حفظ و فهم است
و لیکن [illegible] خوی بود و گوش خورد نشان احمقی و دزدی بود و ابرو حکما گفته اند که
ابروی بزرگ با بسیار موی نشان درستی بود و در سخن و ابرو کشیده تا صدغ نشان لاف
و تکبری بود و ابروی سیاه متوسط در کوتاهی و درازی نشان فهم و دیانت بود و
ترین چشمها چشم ازرق است و چشم کلان تیز نظر نشان حسودی و خاینی و کاهلی بود
و جمود چشم و قلت [illegible] حرکت نشان نادانی و کند طبعی بود و سرعت حرکت
چشم و تیزی نظر نشان حسودی و خاینی حیله و مکر و دزدی و نقطه‌های زرد گرد گرد
[illegible] نشان فتنه و شر انگیختن بود و چشمی که متوسط بود میان سرخی و سیاهی
و بزرگی و خوردی نشان فهم و هشیاری و راستی و دیانت بود و بینی باریک
نشان [illegible] و بداهت بود و بینی باریک [illegible] نشان شجاعت [illegible] بود و بینی پهن نشان شهوت
دوستی بود و فراخی سوراخ بینی نشان حسودی بود و ستبری میان بینی و پایین سر
نشان [illegible] سخن دروغ گویی بود و بینی متوسط در ستبری و باریکی و درازی
و دهن نشان عقل و فهم بود و دهن فراخ نشان شجاعت بود و ستبری لب نشان
حماقت بود و اعتدال لب با سرخی نشان رای صواب بود و دندان کثرت و نا
هموار نشان مکر و حیله و خباثت بود و دندانهای کشاده و هموار نشان عدالت
و امانت و نذیر بود و نزاری و زردی رخسار بی علت نشان خبث باطن بود
و قبیح سیرت بود و متوسط این معنی نشان اعتدال بود و آواز بلند نشان
شجاعت بود و آواز باریک نشان بدگمانی و توهم بود و آواز معتدل نشان حسن
و کفایت نذیر بود و غنه در آواز نشان حماقت و کبر و کم فهمی بود و [illegible] در سخن

نشان ندارک لفظ و حرکت دست در سخن نشان زیرکی و تدبیر بود و گردن کوتاه نشان
مکر و حیله بود و گردن دراز باریک نشان بیدلی بود و حماقت و گردن ستبر نشان
صدق و عدل و تدبیر بود و شکم بزرگ نشان جهل و حمق و چنین بیدلی بود و لطافت شکم
و سینه نشان حسن رای و صفای عقل بود و عرض کتفین و پشت نشان تیزی عقل
و خفت عقل بود و نزاری کتفین نشان فتح بصیرت و سوی مذهب است و اگر ساقها
دراز و غلیظ ساق نشان نادانی بود و سخت روئی بود و این مقدار از علامات
فراست حکمی عاقل را در تفرس احوال خلق کفایت بود اما حقوق رعایا دو نوع است
زیرا که رعیت از دو قسم بیرون نبود مومن و کافر و احکام حقوق ایشان
بحسب کفر و ایمان مختلف میگردد اما رعیت مسلمان را بر پادشاه و حاکم پنج حق است
[illegible] این حقوق بر حاکم و پادشاه واجب است حق اول آنکه با همه مسلمانان متوا
ضع باشد و بسبب حکومت و ولایت بر هیچ مسلمانی تکبر نکند و یقین داند که حق
جل و علا دشمن می دارد متکبران و جباران را و رسول علیه السلام فرموده است که الله عز
و جل اوحی الی ان تواضعوا حتی لا یفخر احد علی احد یعنی بدرستی که خدای عز و جل
بمن وحی کرد که بگوی ای محمد امت خود را تا همه تواضع کنند تا کسی بر کسی تکبر نکند و هیچ کس
بر دیگری تفاخر نکند در خبر است که لا یدخل الجنة من کان فی قلبه مثقال ذره
من الکبر رسول علیه السلام فرمود که در بهشت در نیاید هر که یک ذره در دل او کبر بود
آنکه سخن عام را حق نشود چیزی از ان نفهمند و ندامت کنند خاصه سخن
فاسقان و صاحب غرضان و حسودان و طماعان زیرا که طعام حقیقی را بالطبع نفرت دارند
و حسود جمله هنرها را عیب داند قال الله تعالی ان جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا

و حکما گفته

و حکما گفته اند که من نقل الیک نقل عنک یعنی هر که عیب دیگران بتو رساند بی شک
عیب تو به دیگران رساند نقلست که شخصی پیش علی کرم الله وجهه بدگفتن مسلمانی مشغول شد
علی گفت ای مرد ما این سخن خواهیم پرسید اگر راست گفتی بسبب سخن ترا دشمن خواهیم
و اگر دروغ گفتی عقوبت خواهیم کرد و اگر تو بد خواهی کرد عفو کنیم گفت توبه کردم
ای امیر المومنین و از محمد بن کعب قرظی رحمه الله پرسیدند که از خصلتهای پادشاهان
کدام نکوهیده و زشت کدام است گفت گفتن بسیار گفتن و سر مملکت با هر کس نهادن
و سخن هر کس شنیدن حق سوم آنکه جور بجهت زلتی یا تقصیری بر مسلمانی غضب کنند
و وجه امکان عفو باشد از سر او تا خیر نکنند عفو مگر غضب بجهت امری کرده باشد
که در آن نقصان دین بود چه درین معنی که همه عمر او را مهجور گردانند روا باشد
اما امور دنیوی را عفو اولیتر رسول علیه السلام فرمود که ان افضل [illegible]
یوم القیامة یعنی هر که عفو کنند گناه [illegible] را خدای عز و جل عفو کند گناهان
او را روز قیامت در خبر است اوحی الله تعالی الی یوسف یا یوسف بعفوک عن اخوانک
رفعت ذکرک حق جل و علا وحی کرد به یوسف که ای یوسف بدانکه از
برادران خود عفو کردی نام ترا بلند گردانیم حق چهارم آنکه فیض عدل و احسان
بر جمیع رعایا عام گرداند و در نشر آثار احسان میان اهل و نا اهل تمیز نکند زیرا
پادشاه سایه حق است چنانکه رحمت حق عز اسمه کافر و مومن را شامل است
همچنین عدل و احسان حاکم باید که نیک و بد را شامل بود حسین رضی الله عنه روایت کرد
که رسول علیه السلام فرمود که راس العقل بعد الدین التودد الی الناس و اصطناع
المعروف الی کل بر و فاجر یعنی فاضلترین عقل بعد از ایمان دوستی کردن با خلق و نیکی

کردن با نیکان و بدان حق پنجم آنکه بسبب تجبر حکومت و پادشاهی با سنبلای نظر
در حرم مسلمانان نکند و بی استیذان در منازل و مخازن رعایا رسول علیه السلام
با جلالت حکم و جزالت نبوت چون بر در خانه مسلمانی شدی سه بار آواز دادی
اگر اجازت دادندی درآمدی و اگر نی بازگشتی و در حدیث ابو هریره رض و ابن
کرد رسول علیه السلام فرمود الاستیذان ثلثة فالاولی یستمعون والثانی یستصلحون
والثالثة یاذنون او یردون فرمود سه بار اجازت باید خواست بار اول بشنود
بار دوم خود را جای راست سازد بار سیوم بحسب مصلحت یا اجازت دهند
یا منع کنند حق ششم آنکه مخاطبه و معامله با اصناف خلایق بر قدر مراتب و درجات
هر کس بود و از اجلاف و اوباش عبارت لطیف چشم ندارد و از جهال عام
فصاحت و بلاغت نجوید و از کودی و بیابانی آداب مجلس اشراف نطلبد و تکلیف هر کس
بقدر حال او کند و هر قوم را در مرتبه خود معذور دارد و از مواجهه هیچ کس
استنکاف نکند و در خبر است که داود علیه السلام مناجات کرد که الهی چه کار
کنیم که خلق مرا دوست دارد و از جوار قرب تو محروم نمانم حق جل و علا وحی
فرمود که خالق الناس باخلاقهم واحسن فیما بینی و بینک یعنی زندگانی کن با خلق
باندازه عقل ایشان کن و آنچه میان من و تست بنکوی رعایت کن حق هفتم آنکه
در مجالس و محاضر پیران را محترم دارد و ملاحظه پیران مقدم دارد و اطفال را از چشم شفقت
نگرد رسول علیه السلام فرمود که لیس منا من لم یوقر کبیرنا ولم یرحم صغیرنا
یعنی از ما نیست آنکه پیران امت مرا حرمت ندارد و بر طفلان امت من رحمت
نکند و در خبر است که ما اکرم شاب شیخا لسنه الا قیض الله له عند شیبته من یکرمه

یعنی هیچ جوان پیری را جهت پیری حرمت ندارد الا که در پیری او حق جل و علا
کسی را بر گمارد که ورا حرمت دارد این حدیث اشارتست بدانکه هرکه پیر را حرمت
بدارد غالبا بس پیری رسد حق هشتم آنکه هر مسلمانرا که بچیزی وعده کند آن وعده
وفا کند و خلاف آن البته روا ندارد رسول علیه السلام فرمود که العدة دین و عده
از مومن دین لازم است و فرمود که آیة المنافق ثلث اذا حدث کذب واذا
ائتمن خان واذا وعد اخلف یعنی نشان منافق سه چیز است چون سخن گوید دروغ
گوید و چون وعده کند خلاف کند و چون امین گرداندش خیانت کند و در آثار آمده است
که ان ذو القرنین اعطی ما اعطی بثلث خصال انه کان اذا تکلم صدق واذا وعد وفا
ولم یخزن شیا لغد یعنی بدرستی که ذو القرنین را پادشاهی که یافت بسبب سه خصلت یافت
اول آنکه چون سخن گفتی راست گفتی و چون کسی را وعده کردی خلاف نکردی و هر
مالی که بدست وی آمدی روز دیگر صرف کردی و فردا نگذاشتی و در خزینه
ننهادی حق نهم آنکه در حکم سخن بعنف نگوید و با وضیع و شریف روی گشاده
دارد و بر ضعیفان سخن برفق گوید رسول علیه السلام فرمود که ان فی الجنة غرفا یری
بطونها من ظهورها قیل لمن هی یا رسول الله لمن طیب الکلام واطعم الطعام وصلی باللیل
والناس نیام یعنی در بهشت کوشکهاست از جواهر که از غایت صفا اندرون آن از
بیرون می نماید گفتند ای رسول خدا این کوشکها از آن کیست گفت از آن کسی که سخن با
بندگان خدای عز و جل سخن خوش گوید و گرسنگانرا طعام دهد و بشب نماز گذارد
وقتی که مردم خفته باشند حق دهم آنکه در منصب حکومت رعایت انصاف کند
و چنانکه انصاف خود از خلق طلب می کند انصاف خلق از نفس خود طلب کند

و با مسلمانان چنان معامله کند که اگر ایشان معامله با وی کنند که پسندد رسول علیه السلام
فرمود که من سره ان یزحزح عن النار و یدخل الجنة فلیأت الی الناس ما یحب ان یؤتی
الیه یعنی هر که خواهد از آتش دوزخ خلاص یابد و بکرامت بهشت رسد با خلق همان کند
که دوست دارد که با او کنند حق یازدهم که میان رعیت اصلاح ذات البین بر خود
واجب داند و تاخیر در فصل خصومت مسلمانان روا ندارد و در حکم مخاصمت حیله
توقف نکند که آن مادّه حقد و عداوت گردد و ببغضا انجامد و رسول علیه السلام
فرمود که الا اخبرکم بافضل من درجة الصیام والصلوة والصدقة قالوا بلی قال اصلاح
ذات البین فرمود که خبر کنیم شما را از عملی که آن بهتر روزه و نماز و صدقه است
گفتند بلی یا رسول الله گفت صلح کردن میان دو مسلمان سعی کند و بهر فرزندی رعیت
ضعیف [illegible] و خلق را امکان تجسس نکند و عیبهای خلق را پوشیده دارد
حق دوازدهم آنکه در انکشاف گناهان مسلمانان نکند رسول علیه السلام فرمود که من
ستر مسلما ستره الله فی الدنیا والآخرة یعنی هر که عیب و گناه مسلمانی پوشیده دارد
خدای عز و جل در دنیا و آخرت گناهان وی پوشیده دارد نقلست که عمر رضی الله
عنه شبی در مدینه میگشت از خانه آواز سرود شنید از دیوار خانه بالا رفت
نظر کرد شخصی را دید با زنی اجنبیه و خمر پیش نهاده گفت ای دشمن خدای
گمان بردی که ترا خدای عز و جل رسوا نکند وی گفت ای امیرالمؤمنین شتاب مکن
که اگر من یک گناه کردم تو سه گناه کردی گفت چگونه گفت خدای عز و جل فرمود
ولا تجسسوا تجسس کردی و فرمودی که وأتوا البیوت من ابوابها و تو از دیوار
درآمدی و فرمود که لا تدخلوا بیوتا غیر بیوتکم حتی تستأنسوا و تو بی اجازت درآمدی

عمر گفت راست گفتی اگر از تو عفو کنم از این کار توبه میکنی گفت بلی عمر از وی عفو کرد
حق سیزدهم آنکه بارتکاب شهوات خلق را بر معاصی دلیر نگرداند و بجهت دفع
ریبت از مواضع تهمت احتراز کند و اگر در اجابت معصیتی مبتلا گردد و از آن
مستور و پوشیده دارد چه عامه خلق در صلاح و فساد تبع حاکم و پادشاه
اند اگر حاکم را بر نهج صلاح بینند همه در صلاح رعیت نمایند و ثواب آن همه بدیوان
او باز گردد و رسول علیه السلام فرمود که من سن سنة حسنة سیئة فله وزرها و وزر
من عمل بها یعنی هر که رسمی نیک می نهد ثواب آن او را بود و ثواب هر که بدان رسم
نیک کار کند و هر که رسم بدی نهد وبال آن و وبال هر که بدان بدی کار کند
در دیوان او نویسند حق چهاردهم آنکه چون قضای حاجت مسلمانی بکلمه شفاعت
[illegible] باشد شفاعت آن مهم کفایت کند و اهمال آن روا ندارد و [illegible]
صفت حکومت یکی آنست که بسیار کارهای عظیم و مهمات بزرگ بیک سخن کفایت شود
سعادت این ثواب غنیمت شمرد رسول علیه السلام فرمود که ما من صدقة
افضل من صدقة اللسان قیل و کیف ذلک قال الشفاعة تحقن بها الدماء و تجر بها المنفعة
الی اخر و یدفع بها المکروه عن الآخر فرمود که هیچ صدقه فاضلتر از صدقه زبان نیست
گفتند چگونه گفت آن شفاعت که خونها بدان محفوظ ماند و منفعت با دیگری رساند
و بدی از دیگری باز دارد حق پانزدهم آنکه جانب مساکین و ضعفا را بر جانب اهل
دنیا فقرا و اغنیا راجح دارد و بنشستن مجالست با فقرا و اهل الله دارد و هر یک
بار اختلاط با ایشان زنگ دل خود را بمواعظ و نصایح صیقلی جلا دهد چه مباشرت حکومت و
خلق دل را تاریک میگرداند و مجالست اغنیا و اهل دنیا هر دل را تاریک میگرداند

وچون این دو تاریکی بر دل مستمر گردد خطر دین بود که موجب گرفتاری ابدی و حرمان
سرمدیست چنانکه حق جل وعلا می فرماید کلا بل ران علی قلوبهم ما کانوا یکسبون
یعنی این بدبختان گرفتار عذاب ابدی گشته اند بسبب آن تاریکیهاست که از تکاثف
غفلت و غبار محبت دنیا و مصاحبت غافلان جاهل آینه دل ایشان را تاریک و سیاه
گردانیده و ظلمت اصرار استغفار و ایمان ایشان را باطل کرده و داخنه تقلید رسوم
و عادت دیده دل ایشان را کور کرده لاجرم در دار آخرت از محرومان مطرود گردیده
هر دو گشتند که بسعادت لقا نرسیدند و لذات نعیم و ارتقا نچشیدند و از این جهت
بود که رسول علیه السلام فرمود که ایاکم و مجالسة الموتی قیل و من الموتی یا رسول الله
قال الاغنیاء یعنی بر مردگان منشینید گفتند ای رسول خدای مردگان کیستند
گفت توانگران و در خبر است که سلیمان علیه السلام چون از تخت برخاستی
بمسجد درآمدی و نظر کردی هر جا که مسکینی نشسته بودی پیش او رفتی و بنشستی
و گفتی مسکینی با مسکینی نشیند حق تعالی دهم که از احوال اهل فاقه غافل نباشند و در
فاقه ضعیفان فروماندگان تقصیر روا ندارند و تفقد احوال ارامل و ایتام بر خود
واجب دانند و از بازخواست قیامت بیندیشند که در روزی مال و ملک
فریاد رس نباشد این همه مستحقان از حاکم طلب حقوق خواهند کرد که امروز کم می توانند
در خلاص ذمت خود کوشد باید که تقصیر نکند ابو هریره روایت کرد که رسول
علیه السلام فرمود که یؤتی بالعبد یوم القیمة فیقول الله له استطعمتک فی الدنیا و استسقیتک
فلم تسقنی فیقول کیف ذلک یا رب فیقول فلان کان فی جوارک جایع و فلان عار
فلم تعد علیهم من فضلک فنفرتنی و جلالی لامنعنک الیوم من فضلی کما منعته فرموده که

بنده حاضر کنند در روز قیامت حضرت جباری خطاب کند که ای بنده من
در دنیا از تو نانی و جامه خواستم مرا طعامی و جامه ندادی گوید الهی این چگونه باشد
گوید فلان کس در همسایه تو گرسنه بود و فلان کس برهنه بود و تو تفقد حال ایشان
نکردی بعزت و جلال ما که امروز ترا محروم گردانیم چنانکه ایشان را محروم گذاشتی
حق تعالی هم آنکه راههای مسلمانان را از خوف رهزنان و دزدان بسطوت سیاست
ایمن دارد و هر که در راه و تعدی متعرض مسلمانی گشته باشد بنکال و عقوبت
او را عبرت دیگران گرداند و در ولایت هر جا که محل خوف باشد اگر محل عمارت
بود عمارت کند و اگر محل عمارت نبود نگهبانان بازدارد و در آثار است که
ایما امام اهتم برفع الردی ورفع الاذی نام و سیفه یستغفر له و من لم یفعل لعنه سیفه
یعنی هر حاکم که همت بر این دارد و راههای مسلمانان ایمن کرده از دزدی و بدی او
در خواب باشد و شمشیر او آمرزش خواهد برای او و هر که از این مصلحت غافل گردد
و در این مهم تقصیر کند شمشیر او یعنی امر سیاست او که سر حکومت است بر وی لعنت
کند نقلست که عمر رضی الله عنه ابو ذر را طلب کرد و گفت ای ابا ذر چه میگویی
در حق من و آنکه مردم مرا خلیفه میخوانند ابو درداء رضی الله عنه گفت اگر بره
گوسفندی بر کنار فرات ضایع شود و تو غافل از آن باشی ترا خلیفه نتوان گفت
حق تعالی دهم آنکه در ولایت هر جا که رباط و پل حاجت باشد در عمارت این خیر
بقدر امکان بکوشد و اهمال روا ندارد و در خبر است که انبی قنطرة فیسهل عبور المسلمین
سهل الله جوازه علی الصراط یعنی هر که بنا کند بر راه مسلمانان بروی آب تا آن بگذرند و در
بقعه از بقعهای مسلمانان مسجدی بنا کنند و امام و مؤذن تعیین گرداند و اسباب

معیشت ایشان را مهیا کرداند تا بفراغت مواظبت اوقات نماز توانند کرد و بجهت
طلب آن مثت این امر بر ایشان متعذر نشود که رسول علیه السلام فرمود که من بنی مسجداً لله
له بیتاً فی الجنة یعنی هر که برای خدای مسجدی بنا کند خدای عز وجل در بهشت برای او خانه بنا کند
حق پنجم آنکه امر معروف و نهی منکر ترک نکند و نصیحت دینی از خاص و عام دریغ
ندارد و رعایای مملکت خود را بطاعت حق فرماید و از معاصی و مناهی بسیاست منع کند
که رسول علیه السلام فرمود که من رأی منکم منکراً فلیغیره بیده فان لم یستطع فبلسانه
فان لم یستطع فبقلبه لیس وراء ذلک اسلام فرمود که هر که از شما منکری بیند که مخالف
شریعت باشد باید که بدست ازاله کند یعنی بسیاست و شمشیر و این مرتبه بر
حکام و ملوک واجب است که پس اگر بدست نتوانند بزبان منع کند و این مرتبه بر علما
واجب است پس اگر بدست منع نتوان کردن بدل آنرا دشمن دارد و این بر ضعیفان عامه
خلق واجب است پس فرمود که لیس وراء ذلک اسلام یعنی هر که از منع کردن بدست
و زبان عاجز گردد و بدل آنرا دشمن ندارد آنکس از اسلام هیچ نصیب ندارد
و ابو هریره روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که الدین النصیحة ثلاث مرات
قیل لمن یا رسول الله قال لله ولکتابه ولائمة المسلمین وعامتهم لام بمعنی علی است یعنی
رسول علیه السلام سه بار فرمود که دین نصیحت است گفتند نصیحت واجب است بر کیست
ای رسول خدای گفت اول باید که بجهت اطاعت حق باشد و بجهت فرمان برداری
کتاب خدای عز وجل اول بر حاکم و پادشاه واجب است پس بر عامه خلق در خبر است
که ما من عبد یسترعیه الله رعیة فلم یحطها بنصیحة الا لم یجد الجنة یعنی نیست هیچ بنده که حق
جل و علا او را بر رعیتی حاکم گرداند و او ایشان را بطاعت حق نفرماید و در مصالح

ایشان نکوشد الا که بوی بهشت نشنود و این جمله حقوق رعیتی است که از اهل اسلام
باشند اما رعیت کفار و اهل ذمه را حکمی دیگر است و در رعایت آن شرائط است
که عمر رضی الله عنه بجهت نصاری و مجوس و اهل ذمه در عهدنامه خود ثبت کرده است
و اهل ذمه را بدان شرائط امان داده و بر حاکم و والی هر ولایت واجب است که اهل
ذمه را در دیار خود را بدان شرائط تکلیف کند و دماء و اموال ایشانرا بوفا آن منوط گرداند
و آن بیست شرط است شرط اول آنکه در ولایتی که متصرف آن حاکم مسلمان باشد
دیر و بیعه و بتخانه جدید نکنند شرط دوم آنکه ازین نوع عمارتها قدیم که ویران شود
تجدید نکنند شرط سیوم آنکه مسافران اسلام را از نزول دیر و بتخانه منع نکنند شرط چهارم
آنکه هر مسلمان که در منازل ایشان نزول کند اگر او را اتفاق افتد تا سه روز در ضیافت
و تقصیر نکنند شرط پنجم آنکه جاسوسی دیار اسلام نکنند و جاسوس را جای ندهند شرط ششم آنکه
اگر خویشان ایشان در اسلام رغبت کنند ایشانرا منع نکنند شرط هفتم آنکه مسلمانانرا حرمت
دارند شرط هشتم آنکه چون در مجالس نشسته باشند چون مسلمانان حاضر شوند مجلس با ایشان گذارند
شرط نهم آنکه در لباس تشبه بمسلمانان نکنند شرط دهم آنکه نامهای مسلمانان بر یکدیگر ننهند
شرط یازدهم آنکه اسب با زین و لجام سوار نشوند شرط دوازدهم آنکه شمشیر و تیر بر ندارند
شرط سیزدهم آنکه انگشترین نگین و مهر در انگشت نکنند شرط چهاردهم آنکه خمر نفروشند و آشکارا نخورند
شرط پانزدهم آنکه لباسها که در رسم جاهلیت داشتند ترک نکنند تا از مسلمانان ممیز باشند
شرط شانزدهم آنکه رسوم و عادات مشرکانرا در میان اهل اسلام اظهار نکنند شرط هفدهم
آنکه در همسایگی مسلمانان خانه بنا کنند شرط هژدهم آنکه مردگان خود بنزدیک مقابر مسلمانان
بر نند شرط نوزدهم آنکه در عزا بر مردگان آواز بلند نکنند شرط بیستم آنکه بنده مسلمان

نخرند و در آخر عهدنامه نوشته است فان خالفوا شیئا مما شرطوه فلا ذمة لهم
وقد حل للمسلمین منهم ما یحل من اهل المعاند والشقاق یعنی اگر در چیزی از این شرایط
مخالفت کنند ایشان را امان نیست و خونها و مالهای ایشان بر مسلمانان روا است چنانکه خون
و مال کافران محارب والسلام علی من اتبع الهدی باب در شرح سلطنت
معنوی و اسرار خلافت انسانی و کیفیت سیاست روحانی و اطلاع بر صلاح
و فساد مملکت جسمانی و مشابهت تصاریف ولایت حسی با نفاذ بر اسرار خلافت نفسی
قال الله تعالی هو الذی جعلکم خلائف فی الارض فمن کفر فعلیه کفره الآیة حضرت
صمدیت جلت عظمته از شان متعالیه خود خبر می‌فرماید که اوست آن خداوند که شما را
هر یکی در مملکت بدن خود خلیفه کردانید و هرچه اسباب مملکت مجازی در عالم
آفرید نمودار آن در شهر وجود خود شما مهیا کرد پس هرکه در کفران این نعمت
کوشد و آفتاب این دولت را بکلیه در ابر جهل و غفلت بپوشد آخر وبال کفر او
بدو باز گردد عن ابن عمر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
الا کلکم راع وکلکم مسئول عن رعیته ابن عمر روایت است که رسول علیه السلام فرمود که
هر آینه شما همه یعنی هر یکی از شما حاکم و پادشاه شهر وجود خود و هر یکی را از حقوق
رعایا مملکت وجود خواهند پرسید ای عزیز وجود آدمی نسخه آفرینش است
و از اینجهت حکما آن را عالم صغیر میخوانند زیرا که حق جل و علا هر چه از عرش تا ثری
آفریده است نمودار آن در وجود آدمی تعبیه فرموده است بلکه آنچه در عرش
و فرش و آسمان و زمین نگنجید در عرصه دل انسانی بگنجید که ما وسعنی ارضی ولا سمائی
و وسعنی قلب عبدی المؤمن التقی حق جل و علا می‌فرماید که عظمت اسرار معنویت و معرفت

ما در آسمان و زمین نگنجید و در دل پاک مؤمن پرهیزکار گنجید پس مملکت وجود انسانی
اگرچه بصورت ظاهر عالم صغیر است اما از جهت حقیقت و معنی جهان کبیر است
و وسعت عرصه عالم انسانی کامل و جلالت اسرار تصاریف روح قدسی را که خلیفه
و پادشاه این عالم است در چنین شرح مختصر نتوان کرد اما غرض ما در این باب شرح
مقامات سلطنت صوری و معنوی است و دانستن آنکه چنانچه پادشاهی را در
هر شخصی در ولایت محدود منقرض فانی بی نهایه اسباب و ارکان دولت از وزیر
و نائب و دبیر و شحنه و جانی و برید و عامل و مشرف و قاضی معتبر می‌شود همچنین
خلافت را از آن روح قدسی را در کمین مملکت بدن که آثار سعادت و شقاوت آن ابدی
و باقی است بی این اسباب و اعوان ممکن نیست و طالب سعادت ابدی را دانستن
دقایق این مسئله و کیفیت [illegible] و هر یک بغیر رتبت واجب است چه والی ولایت
تا صبح مملکت را از مکر مفسدان نگاه نکند خطه ملک را از آفات و غوغا و فتن اعدا رعایت
نتواند کرد پس بجهت ایضاح این معنی بتحقیق هر صنف از اصناف قوای روحانی که
انصار و اعوان و جوارح و اعضا که سد نه و رعایا خلیفه روح انسانی اند بحسب
و نقل اشارتی کرده خواهد شد انشاء الله العزیز ای عزیز وفقک الله لدرک الاسرار
والحقائق وایاک بالصالحین العارفین الاخیار بدانکه چون حق جل و علا لطیفه روح را از
که سری از اسرار ربانیت در خطه مملکت بدن حاکم و خلیفه کردانید در وسط
این مملکت موضعی بجهت استقرار این خلیفه تعیین فرمود بر زعم آنکسانی که او را
متحیر می‌خوانند با خود بجهت ورود اوامر و نواهی و تصرفات احکام نفوذ
آنکس که او را غیر متحیر می‌دانند و در آن محل اختلافست و اظهار از جهت تنبیه بر

آنست که آن محل دلست و لفظ نبوی شاهد این معنی که ان الله لا ینظر الی صورکم
ولا الی اعمالکم ولکن ینظر الی قلوبکم و نیاتکم فرمود که بدرستی که حق جل و علا بصورتهای
و کارهای شما نظر می‌کند ولی بدلها و نیتهای شما نظر میکند زیراکه مستخلف را
پیوسته نظر بر محل تصرفات خلیفهٔ خود باشد و اینجا مراد از دل نه از گوشت پاره است
که در پهلوی چپ بود چه آن جملهٔ حیوانات را هست بلکه مراد از دل لطیفه‌ایست که لطیفهٔ آن
جامع اسرار ملکوتست و حامل اخبار غیب و شهادتست و این گوشت پاره محل
تصرف و تدبیر آن لطیفه است و این لطیفه از ازدواج نفس و روح ناطقه متولد شده است
و او را بجهت مشاکلت عارضی با مادر نفس مشابهتیست و بجهت مجانست اصلی با پدر روح
موانستی چون توجه بجهت روح قدسی کند لمعات انوار روحانی و نفحات اسرار
ربانی را بوجه صوابی قبول کند و آثار آن معانی بر صفحات جوارح و اعضا ظاهر شود
و مجموع اعمال عمال مملکت جسم بصلاح آید و چون بطرف مادر نفس التفات کند ظلمات
قوای حیوانی و کدورات هوای نفسانی آیینهٔ استعداد او را مظلم و تیره گردانند تا بسبب
حجت نقش و تغییر و تدنیس صفای قابلیت او زایل شود و از استفاضهٔ انوار روحانی
محروم ماند و تصرفات سری و روحی بر عکس تصور کند و آثار اعوجاج آن بر رعایای
بدن شود و جمیع عمال جوارح و اعضا بدان سبب بفساد آیند و آنکه رسول علیه السلام
فرمود که ان فی الجسد لمضغة اذا صلحت صلح سائر الجسد و اذا فسدت فسد سائر الجسد الا
و هی القلب اشارت بدین معنی است که فرمود بدرستی که در تن گوشت پاره هست که هرگاه
آن بصلاح آید همه تن بصلاح آید و هرگاه که بفساد آید مجموع تن تباه شود و آن دلست
و چون مملکت پادشاه بی رای صواب و تدبیر وزیر کامل عاقل نظام نگیرد حاکم را در باب دنیا

از وزیر چاره نبود همچنین خلیفهٔ روح را در مملکت بدن وزیر هست که او را
عقل گویند و او تحصیل اسباب دولت ابدی و تدبیر امور نعیم سرمدی است حق جل و علا
برای اعلا منازل مملکت بدن بجهت قرار این وزیر روشن رای قصر بنا کرده است که آنرا
دماغ خوانند و چون اقسام موجودات عالم شهادی و حسی پنج قسمست مبصرات
و مسموعات و مشمومات و مذوقات و ملموسات و از عرصهٔ کاینات هر چه هست
ازین پنج قسم بیرون نیست پس حکمت ذات متعالیه آن اقتضا کرد که در قصر دماغ پنج
منظر مهیا گردانند تا وزیر عقل از هر نظری ازین مناظر بر اسرار ولایت اقسام پنجگانه
استشراق کند و بر اخبار جملهٔ ولایت واقف گردد و چنانچه ملوک و سلاطین سعودی را
بر هر ولایتی مشرفی بخاص باشد که اموال ولایت را جبایت میکند و بخزانهٔ خاص می‌رساند
همچنین حضرت خلافت روح قدسی را پنج مشرف خاص است که هر مشرفی را بر ولایتی
از ولایات عالم حسی موکل گردانیده است و حل و عقد آن عالم را بدو مفوض داشته
و هر ولایت را ازین ولایات پنجگانه عالم نامتناهی است که غرایب و عجایب
محصولات آن عالم نهایت نیست پس بحقیقت هر مشرفی ازین مشرفات پادشاه عالمی نا
نهایتست و حس مشترک را که در پیشگاه دهلیز دماغ ساکن است بر این پنج مشرف حاکم
گردانیده است تا احیا و احوال مجموع این عالمها را بحضرت آدمی رساند و باز ازان
قبض می‌کند و در خزانهٔ خیال که در مرتبهٔ دوم دماغ ساکن است مخزون میگرداند
و قوت حافظه که در منزل سیوم از دهلیز دماغ متوطن است امین حضرتست
که آنچه در خزانهٔ خیال مخزونست بقوت حفظ از آفت زوال و نسیان محافظت
می‌کند و قوت ذاکره که نازل منزل چهارم است حاجب وزیر دیوان عقل است

کر آنچه در محفوظ حافظ ثبت یافته است بر حضرت وزیر عقل عرضه می‌کنند و وزیر
عقل قاضی عدل را می‌فرماید که تا آن جمله را بقوت نقد نقد بید و نقد و در میزان زکاوت
می‌سنجد و بکمال فطنت نقود حق را از زیف باطل تمیز میکند و صفا اموال اعمال مقبوله را
از کدورات افعال مردوده جدا گرداند و خلاصه آن معانی را بر طبق اخلاص نهاده
بر حضرت خلافت عرضه میکند پس روح بزرگواران هدایا اعمال را بجناب حضرت عبد
صمدیت و نسبت قربت می‌سازد و چون در محل قبول ثبت شود خازنان خزانه
که حاجبان اعمال کنند آن تحفه مقبول را قبض کنند و در خزانه علم قدیم که غیب مجهول است
و ودیعت نهند تا در روز لا ینفع مال و لا بنون الا سبب نجات و نجاح و سرمایه فوز
فلاح عامل گردد ای عزیز هر عملی از اعمال صالحه که از بنده صادر شود و از بدو ظهور
تا وصول بمحل قبول بر دو عالم از عوالم غیب و شهادت گذر میکند و در عبور عالم
ازین عالمها در تصرف سلطنت ملکی از ملائکه مقرب که حاکم و پادشاه آن عالم است در می‌آید
و با حکام تصرفات سلطنت ملکی از ملائکه مقرب که حاکم و پادشاه آن عالم است در می‌آید
و در احکام تصرفات آن عالم منصبغ میگردد و از آثار آن احکام صفتی کسب می‌کند
و بحسب آن صفت خلعت اسمی از اسامی می‌یابد و شرح بعضی ازین معانی بر سبیل ایجاز آنست
که خزانه اعمال چون دو ولایت حواس خمسه چون قوای سامعه و باصره و ذایقه
و شامه و لامسه آن را منفرقات خوانند زیرا که این قوای پنجگانه هر یک تدرک اخبار خود
ببدن و هیچ کدام کار دیگر نتواند کرد چه نزد اهل تحقیق هر یکی ازین قوا از ملکیت
از ملکوت سفلی و خاصیت ملائکه آنست که هر یکی را جهت کاری آفریده اند
و غیر آن نتوانند و ندانند مثلا چنانکه چشم کار گوش نتواند کرد و گوش هم کار چشم

نتواند کرد و تشبیه ربانی که و ما منا الا له مقام معلوم اشارت بدین معنی است
و چون موکلان حواس از اعمال حجاب خود فارغ گشتند و آن را بر حس مشترک که مشرف
ایشانست رسانیدند درین عالم آن را محسوسات خوانند و او را حس مشترک از آن جهت
خوانند که در اعمال پنج حواس شریک است و چون از فیض حس مشترک در خزان
خیال محرز و در گشت آن را متخیلات گویند و این هر دو از ملک و ملکوت برزخند
که آن عالم وسط است میان غیب و شهادت پس چون قوت حافظ این اعمال را
که در خزانه خیال است ضبط کرد آن را محفوظات خوانند و چون قوت
ذاکره آن را بحضرت وزیر عقل رفع کرد آن را مذکورات گویند و چون در قبض
وزیر عقل قرار یافت آن را معقولات نامند و چون قاضی عدل آن اعمال را
از باطل جدا کرد آن را زاکیات گویند و این جمله ... از ... علی ... پس آن
اعمال زاکیه از دیوان وزیر عقل بحضرت ... روح قدسی رسید آن را رو
حانیات گویند پس در محل عرض عبودیت ملائکه کرام که حاجبان حضرت صمدیت
قبض کردند آن را ملکوتیات گویند و چون در خزانه غیب احدیت مخزون است
آن را اسرار خوانند ذلک تقدیر العزیز العلیم و این تصرفات در اعمال بود که میان بنده و حق
باشند و در روی حق عز و جل غیر نبود و اما اعمال که بحقوق عباد متعلق باشد
هر چه بمظلمه غیری مشوب باشد اگر چه همه کلمه با حظوه بود و آن اعمال در خزانه خیال
که فلک اثیر است محبوس گردانند و ابواب ملکوت بر وی بسته گردد و راه ترقی
نیابد چنانکه حق جل و علا می‌فرماید و لا تفتح لهم ابواب السماء و لا یدخلون الجنة
حتی یلج الجمل فی سم الخیاط این حکم اعمال است اما علوم را حکمی دیگر است چه علم

ان معلوما

از سه حال خالی نباشد یا متعلق است با عالم سفلی بود یا بلطیف ملکوتی یا بحقایق
ذات وصفات عالم لاهوتی و هر قسمی ازین علوم بمعلومات خود منتهی شود وعلوم
متصرفات عالم حسی را بمعلومات ملکوتی راه نیست چه هر علمی بمعلوم خود مقید است
و ترقی هر علمی از علوم لطائف ملکوتی در منازل علوی بمرتبه حقیقت معلوم ان
منتهی گردد والا علم بالله که هیچ مرتبه از مراتب علویات و سفلیات مانع عروج ان
نتواند شد و صعود آن سر حد جناب حضرت کبریا جلت عظمته منتهی نگردد زیرا که
مجموع علوم کلیات وجزویات عوالم ملکی وملکوتی از شائبه حدوث وامکان
خالی نیست وجز علم مقدس از شوائب نقایص بجناب قدوسی واصل نگردد وچون
هر عالم بمرتبه علم خود مقید است پس علم اسرار ذات وصفات حضرت صمدیت
از شوائب حدثان منزه و نقایص امکان مقدس است هر آینه آن عالم را که او [illegible]
بصفت خود موصوف گرداند از ذل درکات تقیید باوج عز درجات اطلاق
رساند که لا یستوی الاعمی والبصیر ولا الظلمات ولا النور ولا الظل ولا الحرور قل هل یستوی
الذین یعلمون والذین لا یعلمون انما یتذکر اولوا الالباب و آنجا بود که یحیی ابن معاذ رازی
قدس سره فرمود که ان للتوحید نورا کما ان للشرک نارا وان نور التوحید احرق
لسیئات من نار الشرک للحسنات فرمود که بدرستی که توحید را نوریست چنانکه
شرک را آتشی است و نور توحید نقایص موحد را بیک [illegible] سوزد از آتش
شرک محامد مشرک را و بحقیقت مقصود از ایجاد خلیفه روح انسانی تحصیل این
علم است و هم از آن قرار آفرینش آدمی اکتساب این سعادت است که وما خلقت الجن
والانس الا لیعبدون و در توریت آمده است که یا ابن آدم خلقت الاشیاء لک و خلقتک

لی فلا تهتک ما اصلی فیما خلقت لک من اصلک می فرماید که ای فرزند آدم ما همه عالم را برای
شرف تو آفریده ایم و همه اشیا را بجهت نثار راه تو مهیا ساخته ایم و وجود
ترا خاص بجهت خود آفریده ایم تا عرش و فرش و هر چه در وی است خادم تو باشد
و تو خاصه ملازمان درگاه ما باشی و در دولتخانه محبت ما زنی و در اکتساب خلعت
معرفت حضرت ما کوشی پس تو آنچه بجهت حضرت خاص خود آفریده ایم در طلب آنچه
طفیل تو گردانیده ایم صرف مکن و جوهر شریف عمر را در تحصیل بضاعت مزجات
فانی ضایع مگردان و منصب اهلیت مقدس خود را از ظلمت غبار غیریت صیانت کن و دامن
همت روح مطهر را که خلیفه ممالک عالم ملکوت است بزین جیفه مزبله دنیا میالای و آینه دل
بظلمات هوا تاریک مکن و انسان عین بصیرت را از مشاهده جمال حضرت ما محروم
گردان و [illegible] ما بر میان جان
مبند و در مهامه تیه غفلت سرگشته مباش و از ظهور سطوت آتش حرمان مندیش
از کعب الاحبار روایت است که ان الله تعالی ذکر فی التوریة یا ابن آدم ان
رضیت بما قسمت لک ارحت قلبک و بدنک وانت محمود عندی وان لم ترض بما قسمت لک
سلطت علیک الدنیا حتی ترکض فیها کرکض الوحش فی البریة ثم وعزتی وجلالی لا ینالک الا ما
قدرت لک وانت مذموم عندی یعنی حق جل وعلا در توریت می فرماید که ای فرزند آدم
که ای فرزند آدم اگر راضی شدی آنچه ما قسمت تو کرده ایم با ابواب رحمت روح و راحت
بر دل و چشم تو بگشاییم و ترا از مقبولان حضرت خود گردانیم و اگر بمقسومات ما خرسند نشوی حوادث روزگار
را بر تو گماریم تا از خوف صولت صواعق فقد و اثم آتش حرص در مجاری مکاید دنیای طبیعی چنانکه وحوش
در بیابانها و دماغ مذمت خسران و رقم تفاوت بر ناصیه روزگار تو کشیم پس فرمود که بعزت

وجلال ما که این همه کوشش وتفاوت از خطوط دنیوی نخواهی یافت آنچه ما مقدر کرده‌ایم
زیرا که عالم اجسام ظل ارواح است ومحسوسات حسی ظلال معقولات عقلی اند که بوا
سطۀ عکوس تجلی ووجودی بر بساط کون بحرکت آغاز تحریک غرایم اعیان میکنند چنانکه
خطاب ربانی تبیدا نبیا ازان خبر میدهد الم تر الی ربک کیف مد الظل ولو شاء لجعله ساکنا
فرمود که نمی‌بینی ای محمد بپروردگار خود که چگونه ظلال مراتب اکوان را بر بساط
عرصۀ عالم امکان منتشر ساختند ورسائس امطار وجودی بر اراضی قابلیات و
استعدادات بارانید ومطالب مدارج معقول ومحسوس را متحرک دواعی
نفوس گردانید واگر خواستی در خزانۀ غیب ساکن گردانیدی در کنج عدم
بقدرت مستور داشتی وبی حکمت ازلی آن اقتضا کرد که اعیان مظاهر ارادت
در منازل مراتب عالم غیبت وشهادت دائم در سیر وسلوک باشند وچون
معلوم شد که امور شهادت ظلال حقایق غیبی اند بدانکه خاصیت
ظل آنست که چون بر اثر آن روان شوی هر چند سعی بیش کنی ازان زیادت از
مقدار قدم در زیر قدم نتوانی آورد وچون روی ازان بگردانی چندانکه
ازان دوری جوئی همان مقدار از تو در زیر قدم حاصل بود واکنه در احادیث
قدسی وارد گشته است یا دنیا اخدمی من خدمنی واتعبی من خدمک اشارت
بدین معنی حق جل وعلا بدنیا خطاب میکند که ای دنیا هر که خدمت درگاه
ما کند تو خادم او باش واگر خدمتی تو کند پیوسته او را رنجه داری ای عزیز
بدانکه جوهر جود مفتاح خزانۀ وجود است وهرچه در عرصۀ وجود خلعت هستی یافت
می باید همه آثار فیض سلطنت جود است ولولا فضل الله علیکم ورحمته ما زکی

منکم من احد ابدا یعنی اگر نه فیض تموج بحار کرم ما بودی هیچکس از شما خلعت وجود نیافتی
وگر نه در عرصۀ وجود ما ذات کبریا شما گشتی هیچکس بشرف سعادت مکارم اخلاق
مشرف گشتی وچون مرتبۀ خلافت وسلطنت ظل حضرت پروردگار است پس این صفت
خاص از لوازم خلیفه وپادشاه بود وچون این مقدمه معلوم شد بدانکه خلفا وسلا
طین صوری از چهار حال خالی نباشد چه پادشاه وحاکم یا بخیل بود در حق غیر خود
وبخیل وسخی بود بهر دو طرف یا بخیل بود در حق نفس خود وافضل خلفا وملوک نسبت
که آثار سخا واحسان او بهر دو طرف از طرفین را شامل بود واخس وارذل سلا
طین آنکه برعکس این معنی باشد چنانکه در حدیث ربانی وارد است که ان الله
تعالی یقول انی جواد کریم ولا یجاورنی لئیم میفرماید که صفت خداوندی ما که کرم
واحسان است لئیم هر که فیض احسان خود را بپوشد بخل وخست الوهیت کرده از حمای
لطف حضرت ما نه بیند ودر سایۀ حمایت رحمت ما ننشیند همچنین روح قدسی که
عالم معنویست ازین چهار خالی نیست در علم وعمل که دو مقام جمع وتفرقه است وجود
واحسان این خلیفه است چه زینت ظاهر او عمل است وصفای سیرت باطن او علم
ورعیت ممالک این خلیفه همچو رعیت ملوک صوری دو قسم است بادی وحاضر بادی
این مملکت دو قسم است منفصل ومتصل بادی منفصل عالم شهادت خارجی است
وبادی متصل عالم جسم او که تصرف او بی واسطه در وی جاریست وبواسطه در عالم
شهادت که بادی منفصل است تصرف میکند که احکام سلطنت معنوی در اطراف
مملکت بدن می زاید وگاه آیات اسرار الهی را بر صفحات الواح آفاق میخوانند ودر مقام
جمع هر دو را آینۀ جمال مطلق میداند که سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم حتی یتبین لهم

انا الحق. و چون نظر بلند تر میکند خود را از قید ملاحظهٔ خود و غیری رهاند و حق را
بحق می داند میگوید نظم: تو مرا مونس روان بودی :: لیک از چشم من نهان بودی
از تو می بایستم خبر بگمان :: چون شدم بیخبر عیان بودی :: جانم اندر جهان ترا می جست
تو خود اندر میان جان بودی :: من خود اندر حجاب خود بودم :: و ز نیاز من تو در میان بودی
[illegible] دو قسم است قوای روحانی چون عقل و فهم و حفظ و ذکر و عدل و رشد
و حزم و حیا و صدق و وفا و قوای نفسانی چون جهل و بلادت و نسیان و غفلت
و جور و حمق و کسل و وقاحت و کذب و خیانت و اهل این قوای روحانی دو قسم اند
اصحاب یمین و سابقان اصحاب یمین ارباب مناصب و مقامات اند و سابقان خواص طرف
محبت و مسلوبان هوا تیغ غیرتند که کشتی وجود ایشان در دریا قدم غرق کشته است
و از شکستها با رحمت رسته و رسیر الی الله قدم عزم بر ما سوا الله زده و دست
همت بجناب کبریا رسانده چشم غیرت از رؤیت اغیار بر دوخته رخت هستی موهوم
آتش فنا سوخته بر وجود او راق وجود جز نام دوست نخوانند و در عرصهٔ
شهود راه جز بکوی دوست ندانند لاجرم دست غیرت دیدهای عیان عامه را از ملاحظهٔ
آثار ان محبوبان حضرت محکم کاندین ندان بر دوخته و راه حجاب ان سلاطین
عالم حقیقت بر ما نهان بادیه غفلت مسدود کرده انبیه تا غیران حضرت جمال حال آن
پاکان و غبار نظر هر ناپاک بر چهرهٔ کمال ایشان ننشیند که اولیایی تحت قبابی لا یعرفهم غیری
ای عزیز چون معلوم کردی که ملوک در تنها و لوم چهار قسمند و دانستی که تنها و لوم خلیفه
روح بحسب علم و عمل است بدانکه خلیفه از چهار حال خالی نبود اول آنکه عالم بالله بود و نفس
و عالم بالله بحول رحمه و این اکمل خلفا معقول نیست و در هر عصر و زمان خود و شریف این چنین کس

کم یافت و نادر بود که و هر که بدولت نظر او مشرف کردد سعادت یابد دوم
آنکه از زیور هر دو حال یکلی عاری بود و چنین کس شیطان روزکار بود در صورت
آدمی و هر که بدو پیوندد بشقاوت ابدی کرفتار کردد سیوم آنکه نفس مزین بود بزینت
علم ولکن رعایای جوارح و اعضا را القصور اهمال از نتایج ثمره اعمال حسنه عاری میدارد
و اهل بادیه مملکت را باکتساب سعادت ابدی دلالت نمیکند و این خلیفه لوم یوم
تشهد علیهم السنتهم و ایدیهم و ارجلهم بحقوق رعایا در محل بازخواست و خطر عقاب
خواهد بود ان السمع و البصر و الفؤاد کل اولئک کان عنه مسؤلا چهارم آنکه در نشید و ا
شاد رعایا ملک ساعی و ناصح بود ولی نفس خود از زیور جواهر حقایق علمی خالی
و از مسابقت صفوف مبارزان عرصه علم بالله عاجز و این خلیفه ظالم نفس خود است
[illegible] و ا د [illegible] نفس بود [illegible]
قربت و تقصیر خذلان علت ایمن نبود و الا ان یتدارک الله برحمته پس از این جمله
معلوم شد که افضل صفات این خلیفه وفا و سخاوت است که آثار آن مشعل انوار صفا و شیمه
انبیا و اولیاست و از اینجهت بود که رسول علیه السلام فرمود که بدلاء امتی لم یدخل
الجنة بالصلوة و لا الصیام ولکن دخلوها بسخاوة الانفس و سلامة الصدور فرمود
که بدرستی که اولیای امت من بنماز بسیار و روزه در بهشت نمیروند ولیکن بسخاوت
نفس و سلامت باطن بدین غور درجات می رسند و افضل سخاوت این خلیفه آنست که هر چه
نه در ملک و تصرف اوست از آن بگوید و صفات جلیل از عبد ذلیل بخود نه و بحقیقت
بداند که او را از خود وجود نیست در عرصهٔ هستی او را اختیار نبود تا بود نیست
نظم: چیزی که وجود داد بخود نیست :: هستی آتش نهادی از عز دو نیست

هستی که بحق قیام دارد او نیست ولیکن نام دارد در اخبار آمده است
که ان هذا الدین ارتضیته لنفسی ولن یصلحه الا السخاء وحسن الخلق فاکرموه بهما ما استطعتم حق جل
وعلا می فرماید بدرستی که این دین را بحضرت خود مخصوص کردانیده‌ام و رعایت
حمایت او نمی‌توان کرد مگر بسخاوت و سیرت نیک زیرا که سخاوت موجب محبت است
و مورث محبت قربت و قربت منتج وصلت و وصلت مقتضی جمع و جمعیت
معاون نصرت دین و حقیقت سخاوت را دو طرف است و وسطی ان حد اعتدال سخاوت است
وان از موی باریکتر است و هر کس حقیقت ان را نداند و بیشتر اغنیا در روی افراط کنند
با جد تبذیر رسانند وان مذموم است خلاف فرمان حق است چه حق جل وعلا پیغامبر
خود را می فرماید ولا تبذر تبذیرا ان المبذرین کانوا اخوان الشیاطین یعنی در عطای
که نه برای حق بود اسراف مکن چه انکسان که در سخا موجب هوای نفسانی در ریا و سمعت
میکوشند ایشان برادران شیطان و حقیقت سخا بدل فضل است در محل استحقاق بقدر
حاجت مستحق و بخل عکس این معنی است و زیادت از ان افراط است که ان را تبذیر
خوانند و نقصان ان تفریط است که ان را تقتیر گویند و هر دو طرف مذموم است
و خیر در اعتدال است که ان حد وسط است و از اینجا گفته‌اند که توسط اذا ما شئت امرا
فانه کلا طرفی قصد الامور ذمیم و انکه رسول علیه السلام فرمود که خیر الامور اوسطها
اشارت بدین معنی است و جابر بن عبدالله انصاری رضی الله عنه روایت است که بینا نحن عند
رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا جاء صبی فقال ان امی تستکسیک درعا فقال علیه السلام
من ساعة الی ساعة فظهر عد الینا فذهب الی امه فقالت له قل ان امی تستکسیک الدرع
الذی علیک فدخل رسول الله صلی الله علیه وسلم دارة فنزع قمیصه واعطاه و تقعد عریانا

فاذن بلال واقام ولم یستطع ان تخرج من العری فنزلت قوله تعالی ولا تجعل یدک مغلولة
الایه جابر بن عبدالله روایت کرد که ما نزدیک رسول علیه السلام نشسته بودیم کودکی
بیامد و گفت مادرم از تو پیرهنی می خواهد رسول علیه السلام گفت که ساعتی صبر کن
باز پس آی پس ان کودک برفت مادرش گفت بگوی مادر من آن پیرهن میخواهد که تو
پوشیده رسول علیه السلام درخانه شد و پیرهن بیرون کرد و بدو داد برهنه نشست
و بلال اقامت گفت و رسول علیه السلام از برهنگی بیرون آمدن نتوانست پس جبرئیل
علیه السلام نزول کرد و این ایت اورد که ولا تجعل یدک مغلولة الی عنقک ولا تبسطها
کل البسط فتقعد ملوما محسورا حق جل وعلا می فرماید که ای محمد در حالت
ظهور استحقاق فضل نعمت ما را از بندگان مستحق منع مکن و دست همت را ببخل برگردن
[illegible]
چنانکه مالا بخود به یکبری دهی و درمانده و فامانده متحیر میگردی و از فراغت طاعت
محروم مانی و حد اعتدال را که منزل سلامت است ملازم باش ای عزیز سنت الهی
چنان رفته است که هر نعمتی از نعمتهای دنیوی قرین محنتی سازد و هر دولتی را مشوب
آفتی کرداند تا مدبران جاهل بدام نعمت طاغی شوند و مغروران غافل بامتداد
دولت یاغی کردند چه ثنای استغنا غالبا موجب ظلم و طغیان و مورث عصیان است
چنانکه حضرت صمدیت می فرماید که ولو بسط الله الرزق لعباده لبغوا فی الارض ان
الانسان لیطغی ان راه استغنی در آیت اول می فرماید که اگر حق جل و علا روزی
بر بندگان خود بیوسته فراخ کرداندی همه در روی زمین طاغی و یاغی گشتندی
و در آیت دوم فرمود که بدرستی که آدم طاغی کردن کشی کرد و بیوسته خود را

از دیگری مستغنی نبینند پس بحقیقت بلا و عنا و محنت اعدا تازیانه است که حضرت
جباری بهمه صفتان عاقل را بدان مؤدب میدارد و دیو سیرتان جاهل را بدان از راه
جفا بساط وفا می آرد و قفل انس دنیو پیرا که ماده شقاوتست از دل مومنان صادق
بر میدارد و چنانکه هیچ مملکتی از ممالک صوری از دشمن مفسد ایمن نیست و هیچ سلطنت
از منازعی قاصد خالی نه همچنین خلیفه روح را در مملکت جسمانی دشمنی است قاصد
و منازعی قاهر که او را هوا خوانند و چنانکه خلیفه روح را وزیریست که او را عقل
خوانند و نایبی که او را حزم خوانند و حاجبی که او را عزم خوانند و مشیری
که او را فکر خوانند و کاتبی که او را حفظ خوانند و حاجبی که او را ذکر خوانند
و دبیری که او را صدق خوانند و ندیمی که او را قلب خوانند و لشکری که او را قوای
روحانی خوانند همچنین امیر هوا را که منازع خلیفه روح است وزیریست که او را
وهم گویند و نایبی که او را مکر گویند و حاجبی که او را شوق گویند و قاضی که
او را عجب گویند و مرفی که او را عذر گویند و حاجبی که او را حرص گویند
و کاتبی که او را امل گویند و مدبری که او را کذب گویند و لشکری که او را قوای
حیوانی گویند و نزد اهل کشف و تحقیق ملائکه و شیاطین بحقیقت این دو لشکر اند
و این دو لشکر در شهر وجود انسانی از ابتدای بلوغ تا لحد پیوسته در محاربه و منازعه
و هر یک ازین دو لشکر تقاضای پادشاه خود می طلبند و قمع دیگری میخواهند و خلق
در غالبیت و مغلوبیت این دو لشکر بر پنج قسم اند مومن محفوظ و کافر مشرک و منافق عاد
و عاصی مصر و فاسق و فاسق متلون اما مومن محفوظ تائید و عنایات ربانی
از جهاد لشکر نفس و هوا بر داخته است و بر اعدای شهر وجود ظفر یافته

و روح و عقل را که پادشاهی و وزیر مطلق اند حاکم حاضر و آبادی مملکت ساخته
و قوای روحانی که حزب الله و بدرقه راه سعادت اند مظفر و منصور گردانیده
و اعدای شهر وجود را که جنبه شیطان و دواعی شهرت شقاوتند منهزم و مقهور کرده
و صولت هوا را که باغی حضرت خلافت است پایمال غیرت کرده و دار الملک بدن
بعدل و علم و احسان و طاعت معمور گردانیده ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء
و اما کافر مشرک قمع عمر خود الله کرده است و عقل و روح را اسیر و مسخر هوا گردانیده
و اطراف ممالک جسم را بجهت تصاریف احکام لشکر شیاطین مهیا ساخته و تخت خبیث را
که مجاری اسباب شقاوت گردانیده و ابواب سعادت ابدی را بر نجاد ضلالت
مسدود کرده ذلک هو الخسران المبین و اما منافق عاد رهوا را بر اعمال قلبی و سری ور
که حاضره مملکت اند حکم گردانیده است و جوارح ظاهر [illegible]
نظر خلق انداخته عقل سپرده و تدبیر ملبس خود در ترتیب تلبیس گردانیده که ان المنافقین
فی الدرک الاسفل من النار و اما عاصی مصر عقل و روح را بر دار الملک که اصل ولا
حاکم گردانیده است و بادیه ملک را بهوا تسلیم کرده و جوارح و اعضا را در مراتع
لذات نفسانی و تمتعات جسمانی مهمل گذاشته ذرهم یاکلوا و یتمتعوا و یلههم الامل فسوف یعلمون
و اما عاصی متلون که اغلب اقسام است دائم میان غالبیت و مغلوبیت این دو لشکر
متردد است که و آخرون اعترفوا بذنوبهم خلطوا عملا صالحا و آخر سیئا و انتظار
عسی الله ان یتوب علیهم در رحمت امید این قوم را مو بر میگردانند و بدین غایت
جانهای ناگهان را [illegible] معصیت را [illegible] بعفو می رسانند و حاجب کرکری بیماران
علت غفلت را [illegible] لطف [illegible] از ابو هریره روایت کرد که رسول علیه السلام

فرمود که ینزل الله تعالی الی السماء الدنیا حین یبقی ثلث اللیل الآخر فیقول من یدعونی
فاستجیب له من یسألنی فاعطیه و من یستغفرنی فاغفر له فرمود که هر شب چون دو پاس
از شب بگذرد و در اول پاس آخر که مجموع مخلوقات در خواب غفلت ساکن
گردند مگر زنده دلان هشیار و عاشقان بیقرار که از شوق حضرت جبار روی بیدار
در معرض واردات اسرار بر گردان چو پرگار باشند رحمت و الطاف حضرت
پروردگاری جلت عظمته از افق اعلی باسمان دنیا نزول فرماید رحمت
ولطف و عنایت تشریف سرگشتگان ظلمت آباد خاک گردانند و از حضرت
قدم ندای کرم میفرماید که ای خاکیان مهجور و ای غافلان مغرور ابواب
رحمت گشاده ام کیست که بزبان حال و صدق مقال حاجت خواهد تا حاجت او
روا کردانیم کیست که از خزانه کرم ما تمنای کند تا او را بخلعت عطای خود مشرف و
مسرور گردانیم که از تشویر فضایح اعمال و قبایح اقوال خود در پناه ستاری ما گریزد
تا ما رسوائی افعال او را به پرده حلم بپوشیم نقلست از درویشی از مراقبان درگاه
که شبی در حضرت بار یافتم خطاب بیچون در رسید که بدرگاه ما چه تحفه
آورده بعضی از اعمال خاطرم بگذشت عتاب کردند که ای مسکین انجا که جناب
بارگاه کبریاست بضاعت مزجات تو چه بها و آنچه اندیشیده خطاست
تحفه این درگاه آه سرد است و هدیه این درگاه رخساره زرد و توشه این
راه دل پر درد و نغز انس انکه از انوار روحانیان درین حضرت بسیار دست
و نفائس اثار اسرار کروبیان بیشمار اما شربت عنایت ما خستگان بادیه
هجران را می طلبد و مرهم لطف حمایت ما شکستگان زخم عصیان را می جوید و آرزوی

ما سوختگان تبه حرمان را می خواهد [illegible] هر سحر کانش شوقم ره بالا گیرد
[illegible] نوبت جانم همه انوار تجلا گیرد [illegible] چه اثر باید ازان سر دل هر سحر [illegible] زانچه
از عکس تجلی تو در ما گیرد گرچه انوار ملک از همه بالاست ولیک [illegible] سوز درد م
ره بالاتر بالا گیرد [illegible] سور او مجلس کان فلک گرم کند نور او مملکت عالم والا گیرد
ای عزیز ملوک و سلاطین صوری را رسمیست که جهد الامکان در استمداد بقا صوری
سعی نمایند و از اسباب مزاج موافق علاج بود مواظب باشند همچنین علامت
فصد بدو رسند خلیفه روح که پادشاه معنویست انست که در هر فصلی ازین فصول از تحصیل
غذا از اغذیه روحانی که مزکی و مظهر ذات شریف و مزاج لطیف او گردد از ادناس
امراض جهالت و از رجاس غفلت غافل نباشد مثلا طبع فصل ربیع گرم و ترست و این
[illegible] جمیع حیوانات [illegible]
طبعی کند و در نفس حیوانی اهتزاز و طلب و سیر و تفرج ریاحین و انهار و ریاض
و ازهار پدید آید که زمام اختیار بدست هوا غافل و نفس مکار ندهد و وزیر عقل را
خطاب فرماید تا مشرف متفکره را امر کند تا در معانی موازات نبوی و بستانهای
الهی که در دیوان کاتب حافظ ثبت شده است تامل کند و جواهر حقایق این معانی
مقوی قوای روحانی [illegible] صفای تجلیات ربانی گرداند و در میدان افکار
بقوت نظر اعتبار مرکب همت از مصاید زخارف کثرت در مقاصد معارف
وحدت راند و [illegible] را آرزو و بیت غرایب مصنوع بشهود [illegible]
صانع خواند چنانکه [illegible] جهت تعلیم طالبان و تفهیم راغبان [illegible]
می فرماید انما مثل الحیوة الدنیا کماء انزلناه من السماء فاختلط به نبات الارض

ما یاکل الناس والانعام حتی اذا اخذت الارض زخرفها وازینت وظن اهلها
انهم قادرون علیها اتیها امرنا لیلا او نهارا فجعلناها حصیدا کان لم تغن بالامس
کذلک نفصل الایات لقوم یتفکرون میفرماید که بدرستی که سکون مغروران غافل
بلذات زندگانی دنیا غدار همچنانست که سکون احمقان عاطل بطراوت سبزی
فصل بهار ما بقدرت خود چون زمین مرده مظلم را باب رحمت روزی چند
مزین وخرم میگردانیم وخاک عافیت را خلعت عاریت می پوشانیم وهمو تیز
ارزاق عام وانعام بر بساط کون می نهیم وبهر بد وفاجر از خوان کرم نواله میدهیم تا
از غایت مواید نعم پنداشتند که ذخایر خزاین ملک ایشانست و در امثال این
تعارف که ما بکمال حکمت وبلاغ قدرت بر بساط انمنه بظهور رمی رسانیم ارباب
بصائر وافکار وغواصان دریای حقائق واسرار را دلالتی واضح وبرهانی
وعلامت هویدا وروشن است پس بر طالبان صادق واجب آنست که در مطالعه
آثار ریاح بهاری وتشمیم روایح نسمات اشجاری که طبع حیات دارد از دوام
نعیم دار الحیوان که وفیها ما تشتهی الانفس وتلذ الاعین وانتم فیها خالدون
یاد دارد ورخت الفت اعمال کاذبه ازین چارسوی سپنج فنا بردارد ومرداری مزبله دنیا
با سگان حرص وحسد بگذارد واز منزل جفا روی همت ببساط وفا آرد وعلای
روحانی خلیفه معبودی در فصل بهار اینست اما فصل صیف که آنرا تابستان خوانند
طبیعت آتش دارد وآن گرم وخشک است ودرین فصل زمام اهتمام وزیر عقل
وپادشاه روح بتامل احوال پیری وعاجزی وغلبه ضعف وعدم قدرت
بر اتیان اعمال صالحه معروف بود ودر احوال پیری وعاجزی جهنم واشتغال

پیران

[illegible]

پیران غضب جباری وگرما وتشنگی قیامت وانجام خلایق در عرق وردشتعبا
ومنع اهل شرک ونفاق واز ورود حوض کوثر وذخیره دوزخ تفکر کند
واز شاخ خشکی ورود آن احوال غافل نباشد اما طبع فصل خریف که آن پائیز است
سرد وخشک است واین طبع مرگ است غالب تفکر سعید منتقل درین فصل
در احوال سکرات بود واز تلخی جان کندن ورویت ملک الموت وخوف خاتمت
ونزول ملائکه رحمت بشارت رضوان یاورد وملائکه عذاب بشقاوت
گرفتاری وخسران ایمن نگردد اما طبع شتا که آن زمستانست سرد وتر است آن
برزخ است که آن مدتیست متوسط میان دفن وحشر وتامل عاقل لبیب درین
فصل همه احوال برزخ بود که آن منزل بی زاد وبادیه بی فریاد است
وچندین [illegible] کار نخواهد گذشت که هم لطیفه
او اسیر طبقات خاک ومحبوس ظلمات لحد مغاک خواهد بود ونه مخلوقی از نام او
خبری ونه در دفتر کاینات از نشان او اثری که در ایام حیات از اخلاق حسنه
واعمال صالحه حظی یافته است هر که هر ساعت بسبب مصاحبت وموانست
آن مسرور ومنعم میگردد وطوبی له وگرنه از ظلمت آن هر لحظه آتش حسرت وعذاب
از درون جان او مشتعل میگردد انده که النار یعرضون علیها غدوا وعشیا ویل له

ای همنفسان تا اجل آمد بسر من ... از پای در افتادم وخون شد جگر من
رفتم بچنان جای که باز آمدنم نیست ... نی هست امیدم که کس آید بسر من
گر خاک زمین جمله بغربیل ببیزند ... یک ذره نیابند نشان [illegible] من
ای درد واي دریغا که بیک باد جهان ... در خاک لحد ریخته شد خشک وتر من

واگر چه مرخود را با ساج اوصاف حسنه
وافعال [illegible] کرده

دربادیه با بضاعت شدم اینک :: نی مرکب و نی زاد در این سفر من ::
... وسعت مملکت معنوی و سلطنت روحانی از آن بیشتر است که در این
شرح مختصر توان کرد ولی این مقدار جهت تنبیه عاقلان طالب و زیرکان راغب
نوشته شد تا مرکب عزم بر مسالک امور فانی مقصور نرانند و طلب سعادت
ابدی محروم نمانند و اگر جمعی از احمقان جاهل و کوردلان غافل انکار این معنی
روا دارند و از غایت ادبار این حقایق را اعتبار نکنند همانا به که این مدبران
کج رفتار در آن بی دولتی جان می کنند و خاک ادبار این بر فرق روزگار
خود میکنند چه نزد اکابر اولیا و فحول علما این جمله از آفتاب روشن تر است
اما کوران در هر دو سرای کورند که من کان فی هذه اعمی فهو فی الاخرة اعمی و اضل
سبیلا و اگر می خواهی که از عظم سلطنت معنوی و وسعت مملکت روحانی چیزی
فهم میکنی بدانکه حق جل و علا ملکی از جمله ملایکه که جنود ملک او اند بر زمین
موکل کرده است و رگهای اقالیم زمین را در قبضه او نهاده چون خواهد
که قومی را از غفلت بیدار کند آن ملک را فرمان شود تا رگ آن اقلیم بجنباند
و آشوب زلزله در آن قوم اندازد و اکنون اندیشه کن که چون آن ملک اشارت
تحریک بر قومی میکند کوه و صحرای آن اقلیم را بیک اشارت در زلزله
می آرد اگر همه سلاطین جهان با مجموعه لشکرهای روی زمین بکوشند تا یک رگ
از آن نگاه دارند نتوانند و همه بعجز و بیچارگی درمانند و این یک
ملکی است از ملایکه و منزلت در قوت و سطوت با یک ملک علوی مقام و هنوز این قوت
و عدد ایشان را نهایت نیست و ما یعلم جنود ربک الا هو چون در این معانی

نیک تامل کنی ترا یقین گردد که همه سلطنتهای صوری و ممالک خیال فانی در
جنب سلطنت معنوی و مملکت روحانی چون ذره در جنب آفتاب درخشان
و قطره در جنب دریای بیکران نمیش نیست و از اینجا بود که رسول علیه السلام فرمود
که ما مثل الدنیا فی الآخرة الا مثل ما یجعل احدکم اصبعه فی الیم فلینظر بم یرجع دنیا اشارت
است بامور جسمانی و آخرت عبارت عالم روحانی فرمود که مثال حقارت دنیا بجلالت
آخرت که مملکت معنویست همچنانست که یکی از شما انگشت در دریای بیکران زند و بر
دارد و گمان برد که قدر آب بانگشت بر میدارد نقصان در وسعت دریا پدید آرد
یا آن قطره مرفوعه را در جنب دریا وجودی می شمارد نظم ای تن اخو که عین القصر
دوست نامد بدبری :: خیز از این خاکدان جسمانی :: تا دلش در ریاض روحانی
... دنیا ... در این خاکدان ... معنی
... داده بر باد مملکت عقبی :: چه لبی این جهان و ایران را :: این لگدکوب وحشی و حیوان را
خیز منشین که مرکب باکست :: مرکبت باد و منزلت خاکست :: زین جهان زود زاد خود برگیر
جهد کن کار دنیت از سر گیر :: ای عزیز بدانکه بر هر صنف از اصناف موجودات صفتی از صفات
حمیده یا ذمیمه غالبست و هر نوع از انواع حیوانات بصفتی مخصوص است هر فردی
از افراد وجود بسبب کمال و نقصان خصوصیت او در دنیا مستحق مدح یا ذم میگردد
و در آخرت مستوجب نوال یا نکال می شود و آن صفت غالبه خود پیغمبر در تنزیل
رب انی بحیث بنجران می فرماید و ننشئکم فیما لا تعلمون یعنی شما نمی دانید که شما را در آخرت
در چه صورت حشر خواهیم کرد که در دنیا از خود و از صفات خود بیخبر بوده اید
اکنون بدانکه چنانکه بر ملایکه صفت طهارت و نزاهت غالب است و بر انبیا علیهم السلام

صفت امتثال و ابلاغ اوامر و نواهی و بر اولیا صفت محبت و شوق و رضا و توحید
غالبست همچنین هر حیوانی از انواع حیوانات بصفتی مخصوص است چون پلنگ که
بر وی صفت تک و تهتک غالب است و بر شیر استیلا و بی باکی و بر روباه
حیل و مکر و بر سگ آزار و دنائت و بر خوک شره و بر مور و موش حرص
و بر مار ربا و بر کژدم ایذا و بر گاو خور و خواب و بر خر بلادت و حمق و مجموع
این صفات و غیر آن در طینت آدمی معجونست و در جبلة انسانیه [illegible] مرکوز و جمله
صفات را در شهر وجود او تعبیه کرده اند و او را بر همه حاکم و پادشاه گردانید
و فرمود که هر یک را از این صفات در مرتبه خود بر حد اعتدال بدارد و از آن
افراط و تفریط احتراز کند و از ثمار اشجار آن صفات زاد سفر آخرت بر دارد
و نتایج حاصل آن را وسیلت تحصیل سعادت ابدی سازد و آثار حقایق آن آلات
را مستفید گرداند و بنیاد رعایت اعتدال آن بسوی کنج حقیقتی برد و اگر بدین
شرایط قیام نماید آثار حقایق آن جمله در آخرت وسیلت کمال و استکمال او گردد
و در دیوان جزا فوز و فلاح او شود و اگر از این جمله یک صفت بر وی غالب گشته است
و در مواطن اخروی تعاریف و آن احکام آن صفت در شهر وجود او جاری شود
و آثار حسن و قبح آن بر صحیفه صورت او بظهور پیوندد تا اگر این صفت [illegible] استیلا
بر وی غالب بود نشان حشر بصورت گرگی یا سگی حشر شود و اگر صفت بهیمی غالب بود
بصورت گاوی و خری برانگیخته شود و اگر صفت شره و حرص غالب بود بصورت
خوکی یا موشی و موری گردد و اگر بصفت طهارت و نزاهت و محبت و شفقت و شوق
و رضا و توحید بر وی غالب است آثار این صفات کامله زینت حال و نور جمال او

گردد و نور روی مستعدان این طایفه در عرصه نشور چون نور ستاره درافشان بود و نور
متوسطان چون ماه تابان و نور کاملان آفتاب درخشان و نور کاملان مکمل از صدیقان
و مقربان نور آفتاب را تیره گرداند چون این معنی مقرر شود بدانکه بعضی از مردم
اگر چه بصورت آدمی نمایند اما بحقیقت سگ یا خوک یا مور یا موش باشند
و حقیقت آن بر عامه خلق یوم تبلی السرائر [illegible] آشکارا شود و اما ارباب قلوب
آن معانی هم در دنیا در شخص موصوف بنور فراست مشاهده کنند چه معرفت
و شهود این قوم از ماضی و مستقبل رسته است و در فضای احدیت بمعاینه سرمدی پیوسته
این طایفه را در استکشاف اسرار احتیاج بقیام قیامت نیست بلو کشف الغطا
ما ازددت یقینا پس هر آدمی که کمال این صفات حاصل کرد از نفس منظور نظر الهی
و برگزیده حضرت نامتناهی است و مجموع [illegible] [illegible] مکرم الملائکه
و مفهوم [illegible] جلالت او بند که و سخر لکم ما فی السموات و ما فی الارض جمیعا هر که کسوت
وجود خود را بنجاست نقایص این صفات ملوث گردانید از سگ و خوک و جمیع
حیوانات کمتر است که لهم قلوب لا یفقهون بها و لهم اعین لا یبصرون بها و لهم آذان
لا یسمعون بها اولئک کالانعام بل هم اضل جعلنا الله من الذاکرین لا [illegible]
الفائزین بجنته و رضوانه انه قریب مجیب باب بیست و هفتم در بیان وجوب
امر معروف و نهی منکر و فضایل و شرایط و آداب آن و بیان معاصی عادات
مألوفه و رسوم معتاده که در میان خلق متداول و [illegible] گشته است چنانکه
جمله از منکرات است و منع از آن جمله واجب است قال الله تعالی ولتکن منکم امة یدعون
الی الخیر و یامرون بالمعروف و ینهون عن المنکر و اولئک هم المفلحون [illegible] حق جل و علا [illegible]

مومن را درین آیت از سه امر از امور دین خبر میدهد اول وجوب امر معروف
دوم بیان آنکه اقامت امر از فروض کفایت است اگر در شهری یک کس بدان قیام نماید
حرج آن از دیگران ساقط گردد و اگر همه درین امر اهمال روا دارند در مجموع عرض اکبر
و محل باز خواست حضرت جباری همه را اثم و گرفتاری بحق آن داخل باشند
و سطوت عقاب قهاری همه را شامل گردد سیوم بیان آنکه حصول سعادت خلاص
و نجاح و وصول بدرجات فوز و فلاح به اقامت این امر شریف و استحکام ارکان
این حصن منیع منوط است وعن ابی بکر رضی الله قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
ما من قوم عملوا بالمعاصی وفیهم من یقدر ان ینکر علیهم فلم یفعل الا یوشک ان یعمهم الله
بعذاب من عنده ابو بکر صدیق رضی الله روایت کرده که رسول علیه السلام فرمود
نیست هیچ قومی که مخالف حق بوده اند و ارتکاب معاصی و مناهی کنند و میان ایشان
کسی باشد که بر افعال ایشان انکار تواند کرد و ایشان را از آن منع نکند الا که
حق جل وعلا ایشان را و آن قوم را بعذاب خود عام گرداند وعن
حذیفة بن الیمان رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم والذی نفسی بیده لتأمرن
بالمعروف ولتنهون عن المنکر او لیوشکن الله ان یبعث علیکم عذابا من عنده ثم
تدعونه فلا یستجاب لکم حذیفة بن الیمان روایت کرد که رسول علیه السلام
فرمود بدان خدای که جان محمد در قبضه قدرت اوست که شما را از دو چیز یکی لابد
خواهد بود یا آنکه امر معروف کنید و شما را از منکرات باز دارید یا آنکه حق
جلت عظمته عذابی بر شما فرستد و بعد از آن دعا کنید اجابت نکند ابو
سعید الخدری رض قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من رأی منکم منکرا فلیغیره

بیده

بیده فان لم یستطع فبلسانه فان لم یستطع فبقلبه وذلک اضعف الایمان ابو سعید
خدری رض روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که هر که از شما منکری بیند
باید که بدست از آن منع کند پس اگر بدست نتواند بزبان منع کند پس اگر بزبان نتواند
بسبب وقوع فتنه بدل از آن دشمن گیرد و این ضعیف ترین مراتب ایمانست
و مفهوم حدیث آنست که اگر از منع کردن بدست و بزبان عاجز گردد و بدل هم
او را دشمن ندارد آنکس را از ایمان هیچ نصیب نیست عن عرس بن عمیرة رضی الله
قال قال رسول الله صلعم اذا عملت الخطیئة فی الارض من شهدها فانکرها کان کمن غاب
عنها ومن غاب عنها فرضیها کان کمن حضرها عرس بن عمیره روایت کرد که رسول
علیه السلام فرمود که چون در روی زمین گناهی کرده شود هر که حاضر باشد و بر آن انکار کند
همچنان بود که گوئیا از آنجا غایب است و هر که از آن غایب بود چون از آن راضی باشد همچنان
باشد که آن معصیت او کرده است وقال رسول الله صلعم لتأمرن بالمعروف
ولتنهون عن المنکر لیسلطن الله علیکم شرارکم ثم یدعوا خیارکم فلا یستجاب لهم
رسول علیه السلام فرمود که هر آینه بفرماید که مردم را بکارهای خیر و باز دارید
ایشان را از محل لعنت فرمان حق و اگر نه حق جل وعلا بدان شما را بر نیکان مسلط کند
تا بظلم و جور شما را عذاب میکنند بعد از آن چون نیکان شما دعا کنند دعا ایشان را
اجابت نکند وقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما اعمال البر عند الجهاد فی سبیل الله
الا کنفثة فی بحر لجی وما جمیع اعمال البر والجهاد فی سبیل الله عند الامر بالمعروف الا کنفثة
فی بحر لجی رسول علیه السلام فرمود که مجموع طاعات نزد غزا در راه خدای تعالی
همچنانست که جرعه در دریاء بیکران و مجموع طاعات با غزا نزد امر معروف

خیانتست که جرعه در دریای بیکران و قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ایاکم والجلوس
فی الطرقات قالوا ما لنا منه بد انما هی مجالسنا نتحدث فیها قال فاذا ابیتم الا کذلک فاعطوا
الطریق حقها قالوا وما حق الطریق قال غض البصر وکف الاذی ورد السلام والامر
بالمعروف والنهی عن المنکر رسول علیه السلام صحابه را وصیت کرد و فرمود که برشما باد
که بر سر راهها منشینید گفتند ما را ازان گریز چاره نیست نشستگاه ماست که انجا حکایت میکنیم
فرمود که اگر چنانست پس حق راه بگزارید گفتند حق راه چیست گفت چشم از نامحرم نگاه
داشتن و آزار خلق ناجستن و جواب سلام دادن و امر معروف کردن و مردم را
از منکرات باز داشتن و قال رسول الله صلعم کلام ابن ادم کله علیه لا له الا امر معروف
او نهی عن المنکر و ذکر الله عز وجل فرمود که سخن فرزند ادم همه بر وی وبالست
او را دران هیچ فایده نیست مگر امر معروف یا نهی منکر یا ذکر حق جل وعلا و قال
رسول الله صلعم ان الله لا یعذب العامة بذنوب الخاصة حتی یروا المنکر بین اظهرهم وهم
قادرون علی ان ینکروا فلا ینکرون فاذا فعلوا ذلک عذب الله العامة والخاصة
فرمود که حق جل وعلا عذاب نمیکند عامه خلق را بگناهی قومی خاص تا انگاه که معصیت
باز دارند و ندارند پس چون برین تقصیر ملازم باشند حق جل وعلا خاص و عام را
بعذاب مبتلا گرداند وعن ابی امامة رضی قال قال رسول الله صلعم کیف انتم اذا طغی
نساؤکم وفسق شبابکم وترکتم جهادکم قالوا وان ذلک لکاین یا رسول الله قال نعم والذی
نفسی بیده اشد منه قالوا وما اشد منه یا رسول الله قال کیف انتم اذا لم تامروا
بالمعروف ولم تنهوا عن المنکر قالوا وکاین ذلک یا رسول الله قال نعم والذی نفسی بیده واشد
منه قالوا وما اشد منه یا رسول الله قال کیف وانتم اذا رایتم المعروف منکرا ورایتم

المنکر معروفا قالوا وکاین ذلک قال نعم والذی نفسی بیده فعند ذلک یقول الله
تعالی حلفت لی لاتیحن فتنة یصیر الحکیم فیها حیران ابو امامه باهلی رض روایت کرد
که رسول علیه السلام فرمود که چگونه باشید شما ان زمان که زنان شما گردن کشی
کرده اند و برشما فرمان برداری نمیکنند وجوانان شما بفسق و فجور مبتلا شوند
و شما ترک غزا کنید و بلذات نفسانی مشغول گردید گفتند این خواهد بود ای رسول خدا
گفت بلی بدان خدای که جان بدست قبضه قدرت اوست و ازین بدتر خواهد بود گفتند
چه باشد ازین بدتر گفت چگونه باشد ان زمان که ترک امر معروف کنید و مردم را
از منکرات منع نمیکنید گفتند این خواهد شد ای رسول خدای گفت بلی بدان خدای که جان
بدست اوست و ازین مشکلتر گفتند ازین بدتر چه باشد گفت چگونه باشد حال شما
ان زمان که معروف را منکر دانید و منکر را معروف خواهید گفتند این خواهد شد
ای رسول خدای گفت بلی بدان خدای که جان من بدست اوست پس حق جل [illegible] را
قسم یاد کند بعزت و جلال خود که ان قوم را ببلائی مبتلا گردانیم که بیکان و دانایان
ایشان دران بلیات متحیر گردند وعن ابن عباس رضی الله عنه قال قال رسول الله
صلعم لا ینبغی لامرء شهید مقاما فیه حق الا تکلم به فانه لم یقدم اجله ولن یحرمه رزقا
هوله ابن عباس رضی الله عنه روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که نشاید
که کسی حاضر شود در مقامی که دران مقام حقی بود و نگوید که حق گفتن اجل او را
نزدیک نمی ارد و او را از روزی که مقدر کرده اند محروم نمی گرداند وعن جابر
بن عبد الله رضی الله عنه قال قال رسول الله صلعم اوحی الله تعالی الی ملک ان اقلب
مدینة کذا وکذا علی اهلها فقال یا رب ان فیهم عبدک فلانا فلم یعصک طرفة عین

ثم قال اقلبها علیه وعلیهم فان وجهه لم یتمعر فی ساعة قط جابر بن عبدالله رضی الله عنه
روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که حق جل وعلا وحی فرمود که از یکی
از ملائکه ارضی که فلان شهر را با اهل ان کردان کن گفت الهی فلان کس از بندگان خاص تو در آن
شهر است که یکدم در تو عاصی نگشته است فرمود که ان شهر را با او و ایشان همه
برگردان که گز یک عنت با ان فاسقان عاصی بجهت رضای ما روی ترش نکرد
وعن عایشة رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم عذب الله قریة فیها
ثمانیة عشر الف عملهم عمل الانبیاء قالوا وکیف ذلک یا رسول الله قال لم یکونوا یغضبون
لله ولا یأمرون بالمعروف ولا ینهون عن المنکر عایشه رض روایت کرد که رسول
علیه السلام فرمود که حق جل وعلا شهری را بعذاب هلاک کردانید که دران شهر هژده
هزار صالح بود و عمل ایشان چون عمل پیغامبران بود گفتند ای رسول خدای آن
علمای صالح داشتند ولی امر معروف نکردندی و دیگرانرا از کارهای بد باز نمی داشتندی
بدان سبب هلاک شدند وعن عروة عن ابیه قال قال موسی صلوات الله علیهم الهی
ای عبادک احب الیک قال حبیب عظمته الذی یسرع الی هوای کما یسرع النسر
الی هواه والذی یکلف بعباد الصالحین کما یکلف الصبی بالثدی ویغضب اذا ارتکبت
محارمی کما یغضب النمر لنفسه عروة بن زبیر روایت کرد از پدر خود که موسی
علیه السلام گفت الهی کدام بنده نزدیکتر دوستتر نزد تو حق جل وعلا فرمود که انکس که
در تحصیل رضای ما چنان کوشد که دیگران در تحصیل ارزوی خود کوشند و دیگر انکه
در هر مهمی و حادثه در پناه بندگان صالح ما میگریزد و ازانفاس مبارک ایشان استمداد
معاونت میکند چنانکه طفل رضیع در مادر می گریزد و فرزند و از وی می جوید

دیگر

دیگر انکه در وقت دیدن معاصی غضب بروی مستولی میگردد و بجهت رضای
ما چنانکه پلنگ بجهت نفس خود غضب نمو میکند یعنی خاصیت پلنگ آنست که چون غضب کند
بر اندک و بسیار خلق پیدا نشود واز ازار دن و کشتن باک ندارد پس مومن باید که
در حال معاینه معاصی و مناهی در امر معروف ورد و دفع و غضب و حمیت
چنان بروی مستولی گردد که از کثرت و قوت مخالفان حق نیندیشد و بجهت
و سطوت ملوک و سلاطین التفات نکند و در نصرت حق و ابطال باطل مال و جان و شکر از
داند وعن ابی عبیدة بن الجراح رض قال قلت یا رسول الله ای الشهداء اکرم علی الله
عز وجل قال رجل قام الی والی جائر فامره بالمعروف ونهیه عن المنکر فقتله فان لم
یقتله فان القلم لا یجری علیه بعد ذلک وان عاش ما عاش ابا عبیدة بن جراح
رض گفت [illegible] علیه السلام [illegible] رسول از شهیدان کرام [illegible]
نزد خدای عز و[illegible] فرمود مردی که در پیش حاکم ظالم سخن حق بگوید و او را بطاعت
حق خواند و از عذاب آخرت بترساند و از ظلم و معاصی باز دارد پس ان ظالم
او را بکشد انکس فاضلترین شهیدانست نزد خدای عز وجل و اگر نکشد پس از ان قلم
بروی نرود اگرچه بسیار عمر یابد وعن ابن عباس رضی الله عنهما قال قیل یا رسول الله
اتهلک القریة وفیها الصالحون قال نعم قیل بم یا رسول الله قال بتهاونهم عن معاصی الله
عز وجل عبدالله بن عباس روایت کرد که رسول علیه السلام پرسیدند که شهری
که دران شهر چندین صالحان باشند حق جل وعلا ان شهر را هلاک گرداند گفت بلی بجهت
سبب فرمود که سبب خوار داشتن معاصی و خاموش بودن بر منکر است وعن
ابن عمر وابی هریرة رض قال قال رسول الله صلعم الدین نصیحة ثلاث مرات قالوا لمن یا رسول الله

رقال الله ولکتابه ولائمة المسلمین وعامتهم عبد الله بن عمر و ابی هریره روایت کرد
که رسول علیه السلام سه نوبت فرمود که دین نصیحت است گفتند ای پیغامبر خدای
که فرمود که بجهت رضای حق بجهت نفاذ فرمان او وبجهت اصلاح احکام الهی اهل
اسلام وعامه خلق وقیام باقامت نصیحت دینی که آن کلام الهی واخبار نبوی
مشتمل است اول بر علمای دین واجبست وچون اکثر علمای این روزگار خود در
غفلت گم گشته اند وزمام اختیار بدست نفس وهوا داده وغبار حقد وحسد
آئینه دل ایشان را تیره کرده اند وبواطن وظلمات حرص وامال کدر مظلم
شده وزخارف امور فانی را قبله خود ساخته وعلوم دینی را وسیلت
شهرت وریاست کرده این طایفه بنصیحت دیگران محتاج چند دیگر را چگونه نصیحت
کنند از ابن مسعود روایت است که رسول علیه السلام فرمود که ما بعث الله عز وجل
نبیا الا وله حواری فیمکث النبی بین اظهرهم ما شاء الله یعمل فیهم بکتاب الله وبامره
حتی اذا قبض الله نبیه مکث الحواریون یعملون بکتاب الله وبامره وبسنة نبیه فاذا انقرضوا
کان من بعدهم قوم یرکبون المنابر یقولون ما یعرفون ویعملون ما ینکرون فاذا رایتم ذلک
فحق علی کل مومن جهادهم بیده فان لم یستطع فبلسانه وان لم یستطع فبقلبه
وورای ذلک الاسلام رسول علیه السلام افضل الصلوات فرمود که حق جل وعلا
هیچ پیغمبری را نفرستاد مگر که او را خواص صحابه بودند بعد از آن پیغامبر در
میان اصحاب خود بودند بکتاب وفرمان حق عمل میکردند وچون ایشان منقرض
گشتند قومی سخنهای ایشان یاد گرفتند وبر سر منبرها بر آمدند [illegible]
یافت از خواص اصحاب بر سیرت پیغامبر خود بودند و سخنهای پسندیده گفتند

وکارهای

وکارهای ناشایسته کردند پس از من نیز همچنین خواهد شد پس هر که ایشان را بیند
بر وی واجب است که با ایشان بدست غزا کند یعنی ایشان را قتل کند واگر بدست
نتواند بزبان بر ایشان انکار کند واگر بزبان هم نتواند بدل ایشان را دشمن
دارد ودیگر که بدل هم دشمن ندارد او را از اسلام هیچ نصیبی نیست ای عزیز
چون بدلایل آیات واخبار وجوب امر معروف ونهی منکر معلوم شد اکنون
بدانکه هر شخصی که خود را در میان خلق باقامت این امر شریف منسوب ومشهور
گرداند او را محتسب خوانند وآن عمل را که از این شخص صادر میشود احتساب
نامند وآن شخص مامور که مستحق احتساب محتسب علیه گویند وآن عمل را که آن
شخص سبب آن احتساب کننده است محتسب فیه خوانند پس امر معروف را
چهار رکن باشد اول محتسب [illegible] محتسب [illegible] چهارم محتسب فیه
وصحت هر رکنی از این ارکان موقوف است بحصول شرایط وآداب آن رکن
اول محتسب وشرایط وجوب این رکن آنست که این شخص موصوف باشد
باسلام وتکلیف وقدرت زیرا که کافر را اهلیت احتساب نیست وبر کودکی
اقامت حدود شرعی واجب نیست ولی اگر کودکی ممیز انکار منکری کند آن
ازو جایز است وبدان ثواب بود ودیگر برابر رسد که منع او کنند ودیوانه
وعاجز را برا قامت آن قدرت نیست وبعضی از اهل علم اذن حاکم وعدالت
از شرایط احتساب دانسته اند واین فاسد است چه در احادیث نبوی آمده
که افضل الجهاد کلمة حق عند امام جائر یعنی فاضلترین غزا آنست که سخن حق بر پادشاه
ظالم گفته شود واستمرار عادات علمای دین وصحابه بر انکار ملوک وحکام

واجماع سلف بر دلیل قاطع است استغنای اذن حاکم در امر معروف بلکه این
کس را واجب است که بنصیحت دین مشغول گردد و بندگان حق را از معاصی
ومناهی منع کند اگر حاکم و پادشاه راضی باشند در ثواب آن شریک بود
واگر حاکم کاره آن بود که آن کراهیت از جمله منکراتست وانکار بر حاکم واجب
اذن او چگونه شرط بود و در صحیح اخبار است که از زمان رسول علیه السلام
تا بزمان مروان در عیدگاه منبر نبود و رسول علیه السلام در صحرا نماز گذاردی
پس برخاستی روی بر قوم کردی و خطبه خواندی و بعد از وی خلفا راشدین
همچنین کردندی چون نوبت ملک بمروان رسید در مصلی منبر بنا کرد چون روز عید
بر منبر شد ابو سعید خدری رضی الله عنه برخاست و گفت یا مروان ما هذه البد[عة]
وقال ما هذا ببدعة [illegible] ان اطلع القوم صوت الخطبة فقال والله لا اصلی
ولاک ابوسعید خدری رض گفت ای مروان چه بدعتست که پیدا کردی مروان
گفت این بدعت نیست این بدان جهت کردم تا آواز خطبه بخلق رسانم
ابوسعید برخاست و گفت والله که پس تو نماز نگذارم نقلست که شیخ ابو الحسن
نوری قدس سره با خلق مخالطت نکردی و هر چه از امور دین بودی [illegible] روز
روزی بکنار دجله رفت بجهت طهارت نماز زورقی دید در آن زورق سی خم
پر کرده دید بر هر یک نوشته لطف شیخ را از آن عجب داشت چند [illegible]
هیچ چیز نمیدانست که از لطیف خوانند از ملاح سوال کرد که درین خمها چیست
ملاح گفت ترا چکار داری تو درویشی خود را و این شیخ را از فضولی بغیرت
آن زیادت گشت ملاح را گفت میخواهم که مرا بگویی که درین خمها چیست ملاح

گفت

گفت تو درویشی فضولی درین خمها خمرست بجهت خلیفه آورده اند امیر المومنین میخواهد
که مجلس خود را بدین بیاراید چوبی گران در زورق افتاده بود شیخ ملاح را
گفت آن چوب بدست من ده ملاح در خشم شد شاگرد خود را گفت آن چوب
بدست او ده تا ببینم که چه خواهد کرد شاگرد ملاح برخاست و آن چوب بدست
مبارک خود گرفت و آن خمها را یک یک می شکست و ملاح فریاد میکرد تا یونس
افلح شحنه خبر بود با کسان خود برسید و شیخ را بگرفت و پیش خلیفه برد خلیفه
در آن وقت معتضد بود و او بغایت غیور و شمشیر او پیش از سخن بودی
وجمیع اهل بغداد از آن اندوهگین گشتند هیچ شک نداشتند که البته شیخ را شهید
خواهد کرد چون شیخ را در آوردن معتضد بر کرسی آهن نشسته بود گرزی در دست
[illegible] شیخ [illegible] گفت [illegible] کیستی [illegible] سخن [illegible] شیخ فرمود
که محتسبم گفت با هر که احتساب میکنی گفت با مر خدا و رسول ترا که محتسب کرد ایشان
فرمود هر که ترا پادشاهی داد مرا محتسبی داد معتضد ساعتی سر در پیش کرد
پس سر بر آورد و گفت ترا چه چیز برین داشت که خمها شکستی گفت شفقت
در حق تو منکری که ازالت آن بتقصیر داشتی آنرا از تو منع کردم و ترا از
گرفتاری آن در قیامت خلاص دادم معتضد گفت ترا اجازت دادم
بعد از ین هر منکر که ببینی تغییر کن و هیچکس ترا از آن منع نکند شیخ فرمود
که تا این معنی با مر حق میکردم چون فرمان تو بعد ازین یکی از عمال تو خواهم
بود که بفرمان تو خلق می رنجانند این نتوانم کرد و امثال این حکایات از
صحابه و تابعین و علما و مشایخ سلف رضوان الله علیهم اجمعین بر خلفا و سلاطین

انکار کرده اند بنا بر غفلت و بالجمله دلیلی نیست بر آنکه در اقامت امر معروف اذن حاکم
و پادشاه شرط نیست مگر جایی که این معنی بفتنه خواهد بود و آنجا محل نظر است و کشف
غطا را بتحقیق این مسئله آنست که بداند که محتسب را در احتساب پنج حالت است اول حالت
تعریف دوم وعظ و لطف و سخن دل پذیر سیوم درشتی و عنف و دشنام چنانچه
گوید ای جاهل ای احمق ای بی شرم چهارم منع از منکر بر سبیل مباشرت فعل چون شکستن
اوانی خمر و آلات ملاهی از کشیدن جامه ابریشم بر مردان و ربودن اشیا مغصوب
و باز گردانیدن بصاحب آن پنجم تهدید و تخویف به زدن یا مباشرت ضرب
اینجا اگر داند که در زجر نصیحت و ابلاغ از طرفین معاونت و نصرت محتاج است
و این معنی بغوغا و فتنه خواهد کشیدن بی اذن حاکم و پادشاه نشاید زیرا که در
حاکم در لفا ذا احتمال این امور رسد فتنه و تسکین غلبه و تعصبات عامه است
اما شبهه آن قوم که عدالت شرط احتساب داشته اند از دو وجه خواسته است
عقلی و نقلی چنانکه قوله تعالی اتامرون الناس بالبر وتنسون انفسکم یا عیسی
عظ نفسک فان اتعظت فعظ الناس و این شبیه است که ترک امر و اشتغال بهم
دیگر علامت حماقت است و امثال این از آیات و اخبار دال است بر افضلیت احکام
احتساب و اولویت احوال محتسب نه بر اسقاط وجوب و آنچه بطریق قیاس
استدلال کرده اند که اصلاح و استصلاح زکوة نصاب صلاح است و تقویم غیر
فرع استقامت متقوم است این همه خیالات بی حاصل است و جواب این همه
آنست که ازین قایل سوال کنیم که عصمت از شرایط احتساب هست یا نی اگر گوید
هست این قایل دین قول مخالف اجماع امت می کند در باب احتساب را بالکل مسدود

میگرداند چه صحابه کرام را که افضل امت اند باتفاق عصمت نیست فضلا عن دونهم
و خطاب ربانی که وعصی آدم ربه فغوی دلیل صریح است بر نسبت آدم علیه السلام
که اول انبیا بود بمعصیت و همچنین حکایات جماعتی از اعیان انبیا و رسل صلوات الله
علیهم دالست برین معنی و سعید بن جبیر که از اکابر تابعین بود گفته که اگر عصمت
شرط احتساب بودی هیچ احتساب نکردی و حق درین مسئله آنست که عصمت
شرط احتساب نیست و فاسق را می شاید که فاسقی دیگر را از فسق منع کند مثلا مرد را
می شاید که بر شارب و زانی انکار کند چه شرب خمر و زنا بنسبت با جامه حریر پوشیدن
و شارب و زانی را می شاید که قاتل نفس را از قتل منع کند بلکه بر شارب خمر و احتساب
که جذام و چشم خود را از شرب خمر منع کند زیرا که تنها از معصیت [illegible] واجب است
بر احد [illegible] دیگرا از واجب است دیگر و از ترک واجبی دیگر [illegible]
و ارتکاب معصیتی دیگر مباح نمیگردد و با نضمام حرام واجب حرام نمی شود
ولیکن بسبب رسمی و مقالات عادی و تصورات باطله و خیالات فاسده و
در نفوس عامه خلق مستولی گشته است و دیده بصایر جهال را از مطالعه حقایق نور
شرع بر دوخته طبایع کور دلان عام اعتقادات را از قبول اوامر متنفر گردانیده
چنانچه شخصی از شخصی اسبی با لجام غصب کرده است آن شخص از غاصب لجام مطالبه
و ذکر است نمیکند یا شخصی از احاد خلق دفع ظلم میکند و پیه رخود را در میان مظلومان
مهمل میگذارد و نفوس عامه خلق از امثال این افعال متنفر می شود و این نفرت
و استبعاد که در نفوس جهال عامه راسخ گشته است دلیل نیست بر آنکه ترک امر
علت بی وجوب مهم است بلی مرتبه وعظ که مرتبه دوم احتساب است از فاسق ساقط است

زیرا که واعظ فاسق غالبا در دیگری اثر نکند و بزبان انکار آبروی او ریخته گردد
پس عدالت در رتبه واعظی شرط بود و فقط بخلاف مراتب دیگر چون این مسائل
معلوم شد بدانکه احتساب بر سه نوع است اول احتساب بر امثال چون عوام
بر عوام و خواص بر خواص و کیفیت آن از بحث سابق معلوم است دوم احتساب
اعلی بر ادنی چون احتساب سلطان بر رعایا و والدین بر فرزند و زوج بر زوجه
و سید بر بنده و این احتساب را مجال وسعت تمام است و احکام آن در مراتب خمسه
جاری و اصطلاح منسلط بهر نوع که خواهد غالبا میسر است نوع سیوم احتساب ادنی
بر اعلی چون احتساب آحاد رعایا بر سلطان و تلمیذ بر استاد و فرزند بر پدر و زن
و چه بر زوج و بنده بر سید و این نوع احتساب در رتبه سیوم و پنجم ساقط است
و در مرتبه اول و دوم واجب و در مرتبه چهارم اختلاف است پس فرزند صالح
بر پدر فاسق در مرتبه اول و دوم که تعریف و واعظ است و احتساب واجب است
و در مرتبه سیوم که تهدید است و سب و عنف و در مرتبه پنجم که ضرب
حرام بود و در مرتبه چهارم که مباشرت تغیر است چون شکستن جام و ریختن خمر و کندن
جامه ابریشم از تن او و ربودن متاع غصب و رد کردن بخداوندان و کسر تماثیل
صورت از دیوار خانه و شکستن اوانی ذهب و فضه و امثال این که بر سبب محبت
باطل او حرام که در نفس اماره او راسخ گشته است معصیت است واما و حقیقت
اعتبار رتبیت اما احتساب فرزند پدر را بعنف و سب و مباشرت ضرب حرام است
زیرا که در حقوق والدین بتخصیص آیات و اخباری وارد است که آن جمله موجب استثنا
عموم حکم میگردد و جمهور اهل علم بر آنند که جلاد را نمی شاید که پدر خود را قتل کند

در حد

در حد و قصاص و اگرچه کافر بود و پس چون ایذا رسانیدن فرزند پدر را بالعقوبتی
که آن حق جنایتی سابقه است جایز نیست منع جواز ابتدا عقوبتی که مانع جنایات متوقع است
در مستقبل بطریق اولی و حکم زوجه و عبد در احتساب زوج و سید بحکم والد و ولد
نزدیک است و حکم احتساب آحاد رعیت با سلطان سخت تر از همه چه آنجا خلل
در حسبت با حاکم داشتن غیر تعریف و تلطف و وعظ و نصیحت ممکن نگردد واما قدرت
که از شرائط محتسب است چنانکه در اول باب ذکر کرده شد بر هیچ عاقل پوشیده نیست
که عاجز احتساب واجب نیست مگر کراهیت منکر بدل چنانکه در حدیث نبوی ذکر کرده شد
و در این محل محتسب را بحسب عجز و قدرت چهار حالت است اول وجوب دوم سقوط و جواز
سیوم استحباب چهارم تخییر حالت اول قدرت مطلق است و آن آنست که بیقین
داند که با احتساب او آن تغیر منکر بخواهد شد و بدان سبب هیچ زیان از عرض و مال
و نفس بدو نخواهد رسید اینجا احتساب واجب است باتفاق علما حالت دوم
آنکه داند احتساب مفید نخواهد شد و او را بدان سبب مضرت خواهد رسید و این
حالت سقوط و جواز است حالت سیوم آنکه داند که احتساب مفید نخواهد بود و لیکن خوف
ضرب هم نبود اینجا اگرچه واجب نیست ولی بجهت اظهار شعار اسلام مستحب است
و محتسب چون بعلم و ورع موصوف باشد و داند که احتساب او در دفع
منکر یا در شکستن جاه فاسق یا در تقویت قلوب اهل دین اثر نیست باید که از زوال
مال و جاه اندیشه نکند و از ضرب و قتل نترسد و اهمال نصیحت دین روا ندارد
مگر داند بسبب احتساب او دیگری را از اصحاب و اقارب او ضرر و زیانی خواهد رسید
آنگاه نشاید که احتساب کند زیرا که احتساب او در دفع منکر منکری دیگر میکشد

اقبح و افحش از اول و این همچنانست که ظالمی متغلب گوسفندی بظلم ذبح میکند
و اگر محتسب آن ظالم را از آن منع میکند در خشم می شود و بدان سبب آدمی را ذبح خواهد
کرد امثال این احتساب حرام است اما اگر شخصی خواهد که عضوی سلیم را از اعضای
خود قطع کند و او را از آن منع نتوان کرد مگر بقتال و ممکن است که آن بقتل او کشد
اصح آنست که او را از آن منع کردن واجب است اگرچه آن بتلف عضو او می کشد
چه غرض حفظ نفس و عضو او نیست غرض سد سبیل منکرات و معاصی است و قتل او
بدین سبب معصیت نیست و قطع کردن او عضو خود را معصیت است و این همچنانست
که وجوب دفع صائل بر مال مسلمانی اگرچه یکدرم بود و آن دفع بتلف صائل کشد
نه بدان معنی که نفس مسلمانی در مقابل یکدرم داشته میشود چه آن محال است بلکه بدان
معنی که قصد مال مسلمان معصیت است و تلف قاصد مال بسبب دفع آن معصیت
مقصود شارع دفع معاصی است و جمله معاصی بسه نوع است باز گردد معصیت
گذشته کزنا و خمر که گذشته و حال و آینده متوقع معصیت گذشته زنا و خمر که
گذشته و آثار آن منقطع شده باشد عقوبت آن بحد و تعزیر متعلق است بسلطنت
حکام و ولات امراء و آحاد رعیت را دران مدخل نیست دوم معصیت حالی و آن آنست
که صاحب آن مباشر آن فعل بود چون داشتن او تار مزامیر و خمر و پوشیدن جامه
حریر و ابطال این نوع معاصی بهرچه ممکن بود واجب است و تارک آن آثم و آحاد
اهل اسلام در آن مشترک اند ما دام که آن معصیتی اقبح و افحش نکنند سیوم آنکه یعنی
معصیت متوقع بود چون تزیین مجلس بجهت شرب خمر و تهیه اسباب زنا پیش از
از حضور خمر و زناکننده و این امری مشکوک است و ممکن که پیش از حصول عین معصیت

میسر گردد

میسر گردد بسبب عایقی یا مانعی مندفع شود کس را بران احتساب نرسد مگر بسبیل
آنکه حریم حرام بود که حکم حرام بران مترتب گردد و چون استادن آن اجلاف
و اوباش بر در حمامات زنان یا بر راه گذار ایشان بجهت نظاره زنان و خلوت
اجنبیه یا اجنبیه که آن مظنه وقوع معصیت است و دفع آن احتساب است و ادا
اینده این رکن را هفت درجه است اول معرفت منکر دوم التعریف بوعظ و نصیحت
سیوم عنف چهارم تغییر بدست پنجم تهدید بضرب ششم مباشرت ضرب هفتم استظهار
باعوان و مقاتله درجه اول معرفت منکر و آداب این درجه آنست که تجسس
طلب منکر نکنند بر در و بر و زن و خانهای مردم گوش ندارد و تکلیف
استنشاق روایح خمر نکنند و اگر کسی چیزی از مزامیر در زیر جامه گرفته باشد
چنانکه نشناسند که چیست دست ... نکنند و از همسایه در قفای فاسق استخبار
فسق او نکنند و اگر دو ... عدل گواهی دهد که در خانه فلان کس خمر
می خورند اصح آنست که بی اذن او هجوم کردن بر مسکن و نشاید زیرا که حق ثابت
خبر شهادت ... و بعدل منفرد نمیگردد و در اخبار آمده است که نقش خاتم لقمان علم این بود که
الستر لما عاینت احسن من اذاعة ما ظننت یعنی پوشیدن آنچه مشاهده کردی بهتر
از فاش کردن آنچه گمان داشتی درجه دوم تعریف است و آداب محتسب درین
درجه آنست که ابتدای تعریف بوجه حسن و در موعظه و نصیحت بتلطف حق
شفقت اخوت بجای آرد چه علت اکثر اقدام عامه خلق بر منکرات جهالت
بحقیقت آن و غالب آن بود که چون بر حقیقت آن منکر واقف گردند ترک کنند
مادام که سبب ایذای تحقیق و تجهیل و لجاج و ستیزه نکنند و چون لجاج و تعصب

کشید وعظ و نصیحت سود ندارد و خاصیت خلق انسان چنان افتاده است که از
نقصان و درشتی و کشف عورت خود استنکاف کند و جهل حریص تر است از ستر عورت
و حماقت عورت باطن است و رسوائی عورت باطن زشت تر از عورت ظاهر
و از اینجا بود که طبایع خلق بر ستر عورت جهل حریص تر است از ستر بر عورت ظاهر
و از اینجا بود که طبایع خلق بر ستر عورت جهل حریص ترست از ستر بر عورت ظاهر
و از اینجاست که ارباب نفوس از طلبهٔ علم چون در مجلس تخطیه می کنند غضب بر ایشان
مستولی گردد و با وجود معرفت حقیقت آن در ابطال حق و دخول کلام خلل کنند
تا عورت جهل ایشان آشکارا نشود و مردم بر فضیحت حماقت و اطلاع نیابند
و آن التماس از مرض غالب خود بحسن نصیحت و لطف میسر نمیشود و دیگر آنکه تحمیل تحمیق
ایذا است و چنانکه تعرض مسلمانی بر منکر محظور است ایذاء مومن بی ضرورت هم
حرام و محذور است و اجتناب سکوت از محذور منکر و اظهار ایذا محذور عنف
بیش از لطف وعظ و نصیحت همچنانست که شستن خون به بول مجتنب باید که
در این محل سخن بموعظ و تخویف از عذاب آخرت گوید و اخباری که در وعید آن
وارد است بر او برخواند و او را از سیر نهانهای سلف و اکابر امت آگاه کند
و اظهار شفقت و نصیحت و تلطف در ایراد سخن رعایت کند و جنایت جانی را
جنایت خود شمرد و جمیع اهل اسلام همه چون یک نفس اند چنانکه رسول علیه السلام
فرمود که المومنون کنفس واحدة اذا اشتکی عضو منها تداعی سایرها بالحمی والسهر فرمود که
مومنان همه چون یک تن اند و خاصیت تن آنست که چون یک عضو از آن کم یا بیمار شود اعضا
در تب و بیداری شب با آن عضو شریک گردند همچنین علامت صحت ایمان

که چون

که چون مومنی را رنجی و مصیبتی رسد هر مومن که از آن خبر یابد که اثر الم آن در خود
بیابد و معصیت مصیبت دین است و آن سخت تر از مصیبت دنیویست درجه سیم
تعنیف و تغلیظ است بسخن درشت و دشنام غیر فحش و ادب در این درجه آنست
که چون از منع فاسق و عاصی بطریق تلطف و وعظ عاجز گردد و می بیند که
او در حالت نصیحت بر معاصی اصرار می نماید و بر مواعظ و نصایح استهزا میکند
واجب گردد که اغلاظ سخن و درشتی و تهدید و دشنام از آن منع کند و در دشنام
از فحش احتراز کند و لفظی گوید که آن دروغ و واقع کذب نباشد چنانکه ای فاسق ای جاهل
ای احمق هر که در متابعت هوا نفس و مخالفت حق روا دارد او را احمق است
چنانکه حضرت رسالت علیه افضل الصلوات فرمود که الاحمق من اتبع نفسه هواها و تمنی
علی الله المغفرة یعنی احمق آن کس است که هر چه نفس میخواهد از حق جل و علا
عفو و آرزو میکند و ادب دوم آنکه آنچه گوید حق گوید و برای حق گوید و بقدر ضرورت
اختصار کنند و درشتی که از بهر فایده حاجت در گذارند و اگر داند که عنف درشتی
اثر نمی کند و با ستخفاف و غضب او را خواهند زد و از روی سرزنش کردن او را
حرامی نبیند روی سرزنش کردن او واجب نشود درجه چهارم تغییر منکران بدست
چون شکستن آلات ملاهی از طنبور و عود و نماره و چوب قمار و غیره و ریختن
خمر و خلع جامه حریر و غصب و کشیدن غاصب را از خانهٔ مغصوب و خانه
مغصوب از زن غاصب و امثال آن و اجتناب این درجه را دو ادب است
اول آنکه تا ممکن باشد تکلیف تخلیه علیه از الت آن عاجز نگردد بدست خود مباشرت
آن نکند دوم آنکه در تغییر بر قدر حاجت اکتفا کند چون تواند که غاصب بگیرد و از خانه

مغصوب بیرون آرد دست در روی نهد و گریبان او بزند و چون آلات مناهی
و ملاهی و ادبه شکستن باطل می تواند کرد اثر آن نورزد و حد شکستن آلات مناهی
آنست که تعب اصلاح آن با تعب استیناف مساوی باشد و در ریختن خمر
اگر او نیز اصلاحیت غیر خمر بود و امکان دارد که صاحب آن نوعای چیزی دیگر
سازد شیشه بشکستن و اگر میداند که بعد از ریختن بازدعا خمر خواهد بود ساختن
شکستن واجب بود چه در عهد رسول علیه السلام اوانی خمر شکسته بود و این حکم
منسوخ گشت چون در زجر و انفطام فاق احتیاج بدان موکد اگر دد و اختصار
و اختار حکم لازم شود دیگر آنکه چون در زمان رسول علیه السلام اوانی خمر بسبب بشده
حاجت بجهت زجر و انفطام می شکسته و بعد از آن بسبب عدم همت و کت ما باز
چون احتیاج افتد تجدید حکم مقرر شود و هر حکم که بزوال علیت زایل شود و بی
شک بسبب عود کند و اگر اوانی خمر ضیق الراس بود و نه بدار آن خمر از آن
خواهند ریخت و امکان بود که فساق او در پی بیند و از آن منع کننده یا از دست
و بیرون آید و نه خود در ونزد او بدان سبب ضایع می شود و اشتغال او معطل
می ماند روا است که از آن بشکند زیرا که خمر ابطال منکر و نهی واجب است و روی
لازم نیست که بجهت محافظت ظرف خمر منفعت و مصلحت نفس خود را ضایع
گذارد و اگر ظرف خمر بجای بود که دیگر [illegible] حمایت نهان جای [illegible]
سنگ [illegible] بشکند شکستن واجب بود و قیمت [illegible]
آنکه [illegible] میان او و میان [illegible] اگر [illegible]
بدن خود میان محتسب و خمر [illegible] و قصد [illegible] و نهی بتقریب [illegible]

آمدی چون نفس صاحب ظرف بسبب منع مستحق زدن و شکستن بگردد و حرمت ظرف خمر
بر حرمت نفس صاحب ظرف زیادت نیست و این مسایل از جمله دقایق فقهی است
که محتسب را از دانستن آن گزیر نیست درجه سیم تهدید و تخویف فاسق است چنانکه محتسب
محتسب علیه را گوید که کار بگذار و گرنه سیرت بشکنم تا تر تعزیر کنم یا حد بر تو برانم
و ادب این درجه آنست که محتسب علیه را بوعیدی که تحقیق آن و شرع جایز نباشد
تهدید نکند گوید خانه ترا خراب کنم یا زن و فرزندان ترا اسیر کنم و امثال آن تهدید
اگر از عزم گوید این حرام بود و اگر در تهدید غیر عازم بود بدروغ گفته باشد
و دروغ در شرح حرام است اما اگر در وعید بضرب و استحقاق تعرض کند و او
بدان عازم بود تا حدی معلوم بحسب مقتضای حال و وقت روا بود و اگر داند که
فاسق بر میان مباشرت فسق مطمئن بشده زجر مانع او خواهد شد ... مبالغه
تهدید او را از فسق باز خواهد داشت شاید که او را در وعید از حد معلوم
زیادت کند و این از جمله کذب محظور نیست چه مبالغه در مثل تهدید باین مثابه
مبالغ در اصلاح ذات البین و تالیف زوجین و این معنی بجهت نشده حاجت
از مرخصات است و علماء سلف پیوسته آنرا مندوب داشته اند و بر آن طعن ... مواظب
بوده و آن آنست که اصرار فاسق و ظالم بمثابتی باشد که تعریف و وعظ و نصیحت
و عنف و زجر مانع از فسق و ظلم نگردد و بضرورت در دفع منکر زدن واجب شود
شرط دوم آنکه وزن از حد نگذارند و بر قدر حاجت اقتصار کنند و چون از
مباشرت منکر دست بداشت دور نجانیدن او نکوشد و چنانکه بر قاضی الزام
بدیوان می شود برای ادای حقوق واجب است بحبس و ضرب هم چنین بر محتسب

رعایت این ترتیب واجب و اگر در دفع منکر بسلاح حاجت افتد تشهیر سلاح جایز
شود چنانکه فاسقی زنی اجنبیه را گرفته باشد یا مزماری در دست دارد
و میزند و میان او و محتسب حامی باشد یا سقفی حائل مانع بود از وصول بدو تیر و کمان
بر دارد و گوید این منکر را بگذار و اگر نی ترا نیز خواهم زد اگر دست ازان باز
ندارد بزند و لیکن دست بر ساق پای دران دارد و قصد اعضا با خطر نکند
و معتزله میگویند که هرچه متعلق حقوق الله است احتساب احاد در وی جز بوعظ
و تعریف و نصیحت جائز نیست و مباشرت ضرب و جرح جز حاکم را نمی رسد و لیکن
نزدیک جمهور علمای اهل سنت آنست که هیچ فرق نیست میان احتساب در انچه
متعلق است بحقوق الله یا متعلق بحقوق عباد و چه احتساب در انچه متعلق است
دران همه مرتبه واجب است و درجه هشتم آنست که محتسب ضعیف بود و فاسق
قوی و در تغییر منکر بحمل سلاح و اعوان و انصار محتاج بود و باشد که فاسق
نیز بامداد و انصار و اعوان مقابله کند و این درجه محل اختلافست و بعضی از علما
گفته که احاد رعیت را درین درجه استقلال نیست و بی اذن حاکم مباشرت
این امر نشاید کرد چه این امر بتحریک و تهیج فتن و تحریک بلا کشد
و بعضی از علما گفته اند که احتیاج باذن حاکم نیست و این قول بقیاس نزدیکترست
زیرا که چون باتفاق از احاد رعیت امر معروف جائز داشته اند و وجوب
ان بنص کتاب ثابت گشته شکی نیست که اوایل درجات ان بدوم کشد و دوم
بسیوم تا منتهی شود و بدین درجه که اقتضاء معاونت و مقابل می کند و این از لوازم
امر معروف است پس هر که بدین طاعت قیام می نماید باید که از لوازم ان بان

ندارد و بخشید جنود در رضای حق و دفع معاصی بجهت نصرت اسلام و امانت
شرع از افضل طاعات واجب تر بان داند و چون ما احاد رعیت را جایز
میداریم که اجتماع کنند و بجهت قمع اهل کفر با هر فرقی از فرق کفار که خواهند
حرب کنند و مقتول کفار هدر و مقتول اهل اسلام را شهادت است همچنین از احاد
رعیت قمع اهل فساد جایز است و اگر فاسق ملعون مصر در مقابله دافع منکر کشته
شود هدر است نزدیک اکثر علما و لا باس بقتله عند الجمهور و اگر محتسب محق کشته شود
مظلوم و شهید است و چون انتهای امر معروف تا این حد از نوادر است و نادر
از مجاری جریان احکام خارج پس قانون قیاس شرع بسبب تصور نوادر تغییر
نپذیرد و هر که بتغییر منکر قادر بود بزبان و دست و نفس و سلاح و اعوان
[illegible]
[illegible] ازان ترک فهم کند رکن سیوم محتسب علیه و این عبارت از شخصی که بسبب
ترک مامور یا ارتکاب منهی مستوجب عقاب احتساب گشته است و شرط این
رکن آنست که محتسب علیه بصفتی باشد که فعل ممنوع منه در حق او منکر بود و ام
انسانیت درین معنی کافیست و شرط نیست که مکلف باشد و همچنین عقل و حریت
و اسلام درین معنی شرط نیست چه اگر طفلی خمر خورد یا دیوانه زنا کند منع او ازان
واجبست و اگرچه منع بهیمه که افساد زرع مسلمانی می کند هم واجب است
چنانکه منع از دیوان از زنا و لیکن انرا احتساب نخوانند چه احتساب عبارت
است از منع منکری که متعلق ان حق الله باشد بجهت صیانت ممنوع از اقتراف
منکر که ان در حق او معصیت حق است و سبب وجوب احتساب در حق اینکه

یکی حق الله است که تضییع آن معصیت است دوم تضییع حقوق عباد که ان مظالم است
پس در منع بعضی از منکرات در حق مرعی بود و در بعضی یکی چنانکه شخصی اتلاف مال
غیری میکند اینجا دو حق مرعی است یکی حق است که خلاف فرمانست و در حق عاقل
معصیت دوام حفظ مال غیر و اگر عضو غیری باذن او قطع می کند حق مجنی علیه
بسبب اذن ساقط شود ولیکن فعل جانی معصیت بود که تضییع حق است در حکم
احتساب اینجا ثابت است و منع کودک دیوانه از شراب خمر و زنا ازین
قبیل است و اخراج بهیمه از زرع مسلم این حکم نیست زیرا که منع بهیمه نه از آن جهت است
که ان فعل در حق آن بهیمه معصیت است بلکه بجهت محافظت مال مسلمانانست
فقط از آن نیست از احتساب ممنوع اند چه اگر آن بهیمه نجاستی با خمر بجائی
خورد منع کرده نشود و منع دیوانه و کودک از شراب خمر و اخراج بهیمه
نه از جهت صفت است بخمر و بهیمه بلکه بجهت خباثت نفس و احترام ان
ایشانست و این از لطایف احکام احتسابست که جز اهل فطنت بر حقایق ان واقف
نگردند چون مسائل معلوم کردی بدانکه حفظ مال غیر بر دو نوع است یکی آنکه بسبب
آن توانی و خسرانی و نقصی بتن و مال و جاه او ملحق نمیگردد و این مقدار
در رعایت حقوق مسلمان از اقل درجات وجوبست و کثرت اقوال در آن وارد
گشته است و ایجاب رعایت حقوق مسلمانان اهل اسلام درین معنی کافیست
و واجب این معنی بایجاب اولیتر از رد سلام زیرا که ابتدا در ترک رعایت
حقوق بیشتر است از ابتدا در ترک رد سلام و علما را اتفاق است چون
مال مسلمانی بسبب ظلم ظالمی در محل تلف افتد و نزد شخصی شهادتی باشد که

باشهادت

باشهادات ان حق بمستحق راجع شود ادای شهادت بر وی واجب و در
کتمان آن عاصی بود و ترک دفع هر منکری که بسبب مباشرت دفع ان ضرری
پوشیده بدافع نمیرسد همچنین حکم دارد و اگر بسبب دفع منکر یعنی با خسران بتن
و مال و جاه او ملحق خواهد شد احتساب لازم نبود زیرا که حق او نیز در منفعت
بدن و مال و جاه مرعیست چنانکه حق غیر او دیر و لازم نیست که حق خود را فدای
حق غیری کند ولی اگر بر سبیل ایثار حق برادر مسلمانی کند این جمله مستحبات و مند
مانند نیست و نظر بر تفاوت و قلة و کثرت خسران زیان از جانبین مرعی نیست
چنانکه اگر کسی گوید که چون دافع را در مدت اشتغال اخراج بهائم یکدرم
نقصان منفعت بیش نیست و ترک ان صاحب زرع را مال بسیار تلف می شود
پس چنانکه [illegible] ان راجح بود در دفع لازم [illegible] است بلکه صاحب
یکدرم خود است چنانکه صاحب مال کثیر مستحق حفظ کثرت مال خود و بجهت
لزوم وجوب دفع را هیچ وجهی بنص و قیاس نیست اما اگر فوت مال
بطریق معصیت باشد چون غصب و نهب و ظلم منع واجبست اگرچه ان
احتمال مشقت و تعب و لجه میسر نشود و اینجا مقصود حق شرع و نصرت دین
و بر هر مومنی واجبست که در دفع معاصی احتمال مشقت کند چنانکه در ترک
معاصی و مجموع ترک معاصی منهی بر تعب است بلکه مدار جمیع طاعات بر مخالفت
نفس است و ان غایت تعبست چون معلوم کردی که قلت و کثرت تعب را
در وجوب و عدم وجوب دفع اثر است اکنون تعب را دو طرف است
و وسطی طرف اول قلة تعب است که بدان مقدار تعب بی شک وجوب

حق برادر مسلمانست ساقط نمیگردد و چون تعب حضور شاهد در مجلس حکم چون حاکم
در جوار او بود زیرا چه این مقدار تعب که بخطوه چند میسر شد بجهت اقامت شهادة
یا ادای امانت از تعب نشمرند اما طرف دوم روی در کثرت دارد و سقوط
و چون آن بر هیچ محل پوشیده نماند چنانکه تکلیف شاهد با رتحال از شهر بشهری
دیگر بجهت اقامت شهادت یا ادای امانت از تعب نشمرند اما طرف دوم روی
در کثرت دارد و سقوط و چون آن بر هیچ محل پوشیده نماند چنانکه تکلیف شاهد
با رتحال از شهر بشهری دیگر بجهت اقامت شهادت چه هیچ عاقل را درین شک نیست
که احتمال این نوع مشقت بر شاهد لازم نیست و میان این دو طرف وسطی است
که در محل جریان اسباب طرفین و محتمل حکمین است و این از شهادت حرمه است
که حل عقده آن منوط برای او نیست زیرا چه اینجا هیچ علتی متعین نیست که جزای متقارب
این فارق بود و اینجا بر اهل علم و ارباب ورع واجب بود که آنچه بهیچ وجه بسند دورتر
نزدیکتر است و از خطر اثم و عقد و عقاب دورتر است اختیار کنند والله اعلم
رکن چهارم محتسب فیه و آن عبارتست از عملی که عامل آن مستوجب عتاب و عقاب
و مستحق احتساب میگردد و این رکن را چهار شرطست شرط اول آنکه حقیقت فعل
منکر بود و منکر فعلی را گویند که وقوع آن در شرع محذور باشد اعم از آنکه مباشرت
آن فعل از فاعل معصیت باشد یا نباشد چه بسیار فعل باشد که آن در واقع منکر بود
و منع از آن واجب است از فاعل معصیت نباشد چنانکه خمر خوردن و زنا کردن طفل
و مجنون چه این دو کس با رتکاب این دو کبیره عاصی محال است پس لفظ منکر اعم از لفظ
معصیت باشد و جمیع معاصی از صغایر و کبایر در تحت عموم این لفظ بود و حکم احتساب

بر جمیع مراتب و درجات صغایر و کبایر جاریست شرط دوم آنکه منکر موجود بود در حال
زیرا که بعد فراغ فاسق از ارتکاب منکر آحاد رعیت را نشاید که بران احتساب کنند
و معصیت منقرض شد جز حاکم را اقامت حد تعزیر برسد و معصیتی که فاسق را در
استقبال عازم آنست که اگر عازم منکر است بدان معصیت احتساب برو بوعظ
هم نشاید چه این معنی بر اساس ظن کنند و از حرام است شرط سیوم آنکه منکر بی تجسس ظاهر باشد
و بدان هر که گمان منکری در خانه خود پوشیده میدارد اظهار آن کردن روا نیست
چه تستر آنچه فاسق مستور میدارد واجب است نقل است که عمر رضی الله عنه شبی در مدینه
پاس میداشت و میگشت مردی را با زنی در حالت فاحشه بدید روز دیگر بر منبر
روی بصحابه کرد و گفت چه میگویید در آنچه حاکم دو کس را در زنا بیند شاید که
اقامت حد کند گفتند تو حاکمی و امور احکام مصلحت و رای تو منوط است علی کرم الله وجهه
گفت ای عمر ترا ازین نشاید گفت اظهار این امر کنی حد تو بر تو رانده شود زیرا که این امر
امریست که حق جل و علا بجهت تاکید تستر بشهادت چهار شاهد موقوف گردانیده است
شهود دیگر کس در اجرای حکم کافی نیست نقل است که عمر با عبدالرحمن عوف رضی الله
شبی در کوچه مدینه میگشتند در خانه روشنی چراغ دیدند نزدیک شدند در بسته بود
و از خانه اصوات الفاظی که عادت اهل شرب بود بشنیدند عمر عبدالرحمن را گفت
میدانی که این خانه کیست گفت نی عمر گفت این خانه ربیع است پسر امیه بن خلف و ایشان
بشرب خمر مشغولند اکنون درین امر چه میگویی عبدالرحمن گفت من میگویم که مخالفت امر
حق کرده ایم گفت چگونه گفت حق جل و علا می فرماید و لا تجسسوا ما تجسس کرده ایم از آنجا
بازگشت و خدمت آنست که فاسق در خانه خود نشسته و در بسته باشد و اگر آواز و

در رقص و مزامیر و اوتار و اصوات کلمات نامنظوم چنانچه عادت اهل فسق
بود از آن خانه مرتفع شود و در چنین حال در تجسس کردن از بام و روزن در آمدن
خلاف شرع است اما چون نوع اصوات مرتفع شود چنانکه هر که در بیرون باشد
بشنود واجب گردد که از هر جا که باشد در آید و تغییر منکر بکند و اگر شخصی اوانی
دارد و ازان رائحهٔ خمر فائحه میگردد و اگر احتمال دارد که از مشروبات محترمه
باشد چون خل و غیره قصد ریختن آن نشاید کرد و لکن قرینهٔ حالی معلوم کنند
چنانکه حامل را میدانند که از اهل خمر است در این خلافست و اصح است که
احتساب جایز است زیرا که این علامت مفید ظن میشود و غلبهٔ ظن در امثال این امور
قائم مقام علمست و همچنین اگر فاسقی طنبوری یا عودی در زیر جامه گرفته و شکل
آن ظاهر است احتساب واجب بود چه هر چه دلالت آن ظاهر شد آنرا مستور نگویند
و گویند آن مکشوف است و ما مأموریم بدانکه حق جل و علا مستور می دارد ستر کنیم
آنچه ظاهر میگردد انکار کنیم و درجات ظهور متنوع است گاه بحاسهٔ سمع و گاه
بحاسهٔ شم و گاه بحاسهٔ لمس چون مراد حصول علم است و این مفید است هر دو را
و نشاید که گوید تا بدانیم که در این دعا چیست چه این معنی تجسس باشد و تجسس طلب
و ما را نیست که آن معروف بود و چون آثار آن بی طلب حاصل گشت و آن
مورث علم شد عمل بمقتضای آن جایز است اما در طلب امارت رخصت نیست
شرط چهارم آنکه معلوم در محل اجتهاد نباشد و هر فعلی که یکی از مجتهدان امت جایز
داشته باشد دیگری را نشاید که انکار آن کنند مثلا حنفی را نشاید که انکار کند بر شافعی
در اکل ضبع و متروک التسمیه و شافعی را نشاید که انکار کند بر حنفی در نکاح بلا ولی

و شفعه جوار و شرب نبیذ غیر مسکر و امثال آن و باز شافعی و حنفی را نشاید که بر
حنفی انکار کنند بر اکل ضب و متروک التسمیه بر شافعی بر نکاح بلا ولی و اخذ شفعه
جوار و غیره زیرا که بر هر کس متابعت هر مجتهدی که معتقد اوست واجب است
و مخالفت آنچه صواب است باعتقاد هر کس در حق او معصیت است و اگر چه آنچه صواب
اعتقاد کرده است عند الله غیر صواب است و این معنی در احکام فروع و افعال جایز
سامع (?) است نه در اصول و صفات و احتمالات این مسئله متعارض و آن در دو صورت
مبین کرده شود مثال احتمال اول آنکه محتسب اصمی را می بیند که بازنی قصد زنا میکند
و نمیداند که وجه اصم است که در حالت صغر به او اصم از آن خبر ندارد و محتسب
آنرا نمی داند و آن تعریف او بسبب صمم عاجز است یا خود زبان او نمیداند و در زنا اقدام
بر نیت شرکت آن زن باعتقاد اجنبیه و بعضی معتقد یا آنکه آن زن زوجه است و در
علم الله حلال است و این مثال صورتست اول است اما مثال دوم عکس این است
که شخصی تعلیق طلاق زوجه خود بحصول صفتی در باطن محتسب کرد از غضب و حسد
و زنا و غیره و آن صفت در باطن محتسب حادث گشت و محتسب بسبب موانع
از تعریف زوجین بحدوث آن صفت عاجز است و در وقوع طلاق متیقن بود
در حالت مجامعت ایشان را باید منع از آن بر دلی (?) واجب گردد و در حال آنکه او را بر (?) ا
بوقوع طلاق وقت علم نیست و عدم حکم بمعصیت بر ایشان بسبب جهل است انکار از آن
فعل متقی نمی شمرد داند و از عکس این صورت حکم لازم شود و آن است که هر فعلی که
آن عند الله منکر نیست از آن منع جایز نبود و اگر چه آن فعل نزد فاعل منکر بود
بسبب او و تحقیق آن و از لوازم این مسئله یکی آنست که شافعی را نشاید که بر حنفی

اعتراض کنند بر اکل ضب و بترک تسمیه و صفتی را هم نباشد که انکار کنند بر شافعی
بر نکاح بی ولی و اخذ شفعه جوار یعنی حق شفعه و حنفی را واجب است که انکار کند
بر حنفی در اکل ضب و متروک تسمیه و شافعی را بر شافعی باتفاق معتقد محتسب
و محتسب علیه و این مسائل از شبهات مزمن است بسبب تشابه احتمالات متعارضه
از وجهین و عدم قابلیت قطع حکم بر خطا مخالف و هر مجتهدی را بسبب تأثیر اجتهاد
و رجحان اول و غلبه ظن وجهی دنیوی و بی گونی دولت یک ثواب آن بود که
جناب عزیز ازلی را از لوث ادناس معنوی وقایت کند و صدر مسند حسن حال
باید که منهج رضا را از ظلمت غبار ریا پاک دارد و روی آفتاب یقین بسحاب تمایل
بنوشند و دولت اخروی را بجیفه دنیوی نفروشند و بسبب عداوت غایة
در دین و برای نکوشند چون ارکان و شرائط و آداب احتساب معلوم گردید
بدانکه عددی منکراتی که درین روزگار مألوف عامه شده است و مجاری رسوم
و عادات خلق جاری گشته بسیار است و احصای آن بطریق تفصیل ممکن نیست مگر
با تعدادی تفاصیل مشروع ولیکن مجموع آن به هفت قسم باز گردد قسم اول منکرات
مساجد دوم منکرات اسواق سیوم منکرات شوارع چهارم منکرات حمامات
پنجم منکرات ضیافت ششم منکرات عمارات و نفقات هفتم منکرات
عامه در هر قسمی از این اقسام آنچه وصول و اتجاهات آن قسم نیکو کنند تا میر باشتغال
و تفاریع آن بر آن قیاس کرده شود قسم اول منکرات مساجد و مجلس منکرات
این قسم را که نماز و صلوة است بترک طمانینه در رکوع و سجود و معطل
بنقص حدیث و نهی از آن واجب است و از این جمله قرائت قرآن است بلحن و تغییر

آن بر وجه اصح واجب است و سکوت بر آن معصیت فاحش زیرا که قرائت بلحن
خواند با وجود قدرت بر تعلیم معصیت است و سکوت بر معصیت هم معصیت و اگر زبانی
ناوری لحن از ادای مخارج عاجز است اگر بیشتر قرائة لحن است ترک کند و بر تصحیح
فاتحه اقتصار کند و اگر اکثر قرائت او صحیح است ولیکن از تصحیح جمله عاجز است
علما گفته اند لا باس بقرائة ولیکن در خواندن باید که آواز بلند نکنند و از الجمله یکی آنست
که خطیب جامه پوشیده ابریشم در آن غالب باشد یا شمشیر بدست گیرد بند آن زر نقره
بود یا نه دیگر ادنش بد نشست و انکار آن واجب است بر هر که آن بداند و از جمله
منکرات حلقه قصه خوانانست که جمعی درین روزگار خود را واعظ نام کرده اند
که بحقائق علوم تفسیر و حدیث جاهلند و از آثار دقائق علوم تخویف و تجویز عاطل
[illegible] جهال و فساق
عامه را بر معاصی دلیر میکرد و اند و احلاف احمق را برار تکاب مخالفات گستاخ
میکنند و انکار ایشان واجب است احتساب ایشان بمنع لازم چه از شرایط
واعظ آنست که علامات ورع بر ظاهر او باین باشد و بر هیأت او سکینه و وقار
غالب و بسیماء اهل صلاح صورت او را لازم داد و دادنش بدعت بهوا پاک هر که
این صفات در و موجود نبود فساد وعظ سخن او در میان خلق بیشتر از
اصلاح باشد و از جمله منکرات حضور زنانست در مجالس وعظ و تذکیر و مشافهه رجال | رجال منع
[illegible] منع ایشان از حضور مساجد و مقابر و تعازی و تنهائی واجب است
و اگر جمعی نیز با جامهای کهنه در مجلس وعظ در پس حجاب بنشینند لا باس به و از جمله منکرات
حلقهای اهل شعبده و تلبیسات و اظهار طرفه است در ایام جمعه بر در مساجد

جوامع ربع اودیه ومعاجین وتعویذات واطعمه وانشا وقصاید واشعار این
همه حرام است ومنع همه واجبست وازجمله منکرات مسجد دخول مجانین وسکاریست
مگر دیوانه که طهارت وسکوت برحال او غالب بود وهمچنین دخول صبیان کهست
کذب ومداومت بران منع وانکار همه واجب است شرط دوم منکرات اسواق واصول
منکرات ده قسم است که اقسام منکرات دیگر لقا ربع این ده است منکرات اول
کذب در مرابحه چنانکه شخصی متاعی بده درم خریده است میگوید دوازده درم سود
خریده ام وپنج یکدرم بتو می فروشم واین مبلغ هم درین سخن هم کاذبست وهم فاسق
وهرکه بکذب این شخص عالم بود بروی واجب است که مشتری را از دروغ بایع آگاه
کند واگر تقصیر کند در اثم فسق با او شریک باشد منکر دوم خفای عیب مبیع است روا
است که واثله بن الاسقع رضی الله عنه ایستاده بود شخصی شتری میفروخت واثله
مشغول شد شخصی آن شتر سیصد درم بفروخت خرید وبرفت وچون واثله از آن خبر یافت
بر اثر آن برفت وآن شخص را بدید وگفت این شتر برای ذبح خریدی یا برای رکوب
گفت در پای آن شتر سوراخی است وبسبب آن راه بسیار ومنزل کردن نتواند رفت
آن شخص بازگشت وصد درم از بهای نقصان کرد بایع گفت مرا بیع برمن آوردی
گفت از رسول علیه السلام شنیدم که فرمود لا یحل لاحد ان یبیع مالا الا بین ما فیه ولا یحل
لمن یعلم ذلک الا بین یعنی حلال نیست کسی را که چیزی میفروشد تا آنکه عیب آن
چیز بگوید وحلال نیست کسی را که آن میداند مگر آنکه مشتری را بگوید ولهذا آن اگاه نکند
واگر نگوید وهمچنین نگهبان نکند عاصی شود ومنکر سوم نجش است ونجش آنست
که شخصی در بازار متاعی می خرد وشخص دیگر می آید وبر بهای آن زیادت میکند

تا مشتری فریفته شود وآن فعل حرامست وفاعل آن عاصی ومنع آن واجب منکر
[illegible]م سوم است سوم آنست که شخصی در بازار متاعی خرید وبیع کرد وبعد از فراغ ثمن
شخصی اورا میگوید تا من بهای بیشتر از تو بخرم اگرچه آن در ظاهر شرع صحیح است اما
این شخص بدین فعل اثم وعاصی است وانکار آن واجب منکر پنجم کم کیل وکم میزان است
وهرکه ازین بیوفد وسنگ دو بار وکیل دارد که بیکی میخرد ودیگری می فروشد
اثم وعاصی وفاسق است بر محتسب لازم است که در هر ماه یکبار آن شخص این معنی کند
وبر هر مسلمان که بر نقصان آن واقف گردد واجبست که حاکم را از آن اعلام کند وبعد اعلام
بر حاکم واجب است که آن شخص را تعزیر فرماید واصلاح آن نماید منکر ششم
ترک ایجاب وقبول در معامله ظاهر خطیره است منکر هفتم شروط فاسده واز ربویات
[illegible] عامه [illegible] اهل سنت [illegible] اهل اسواق غالب [illegible]
ومنع وانکار آن واجب است منکر هشتم بیع اشکال حیوانات است که در ایام عید
بجهت کودکان فروخته وخریده میشود وهمچنین آلات ملاهی کسر آن همه واجب است
وانکار آن لازم است منکر نهم بیع آوانی که از زر ونقره وجامهای ابریشم مردانه
منکر محظورات ومنع آن جمله واجب است منکر دهم بیع جامهای کهنه قصارت کرده وفوطها
فرکرده که آن جمله از تلبیسات وفعل آن حرام است ومنع آن جمله واجب قسم سوم
منکرات شوارع ومجامع آن هم ده است اول ستونها وعرشها که چیزی بیرون زده را
تنگ کرده اند دوم بر بنا دوکانچه برای جلوس چنانکه راه تنگ کند از آن
ضرر یابد منکر است وتغییر آن بتخریب آن واجب سوم اخراج ناودان که آب از آنجا
مشتعل بسر راه میریزد وجامهای مردم ملوث میشود چهارم اطعمه وغیره برداشتی

که تنگ باشد و گذرنده از ان ضرر یابد پنجم وضع خطب و خار زیادت اندرت
نقل ششم ربط دواب بر گذری که تنگ مگر بمقدار حمل و رکوب که ضرورت و حمل دواب
زیادت از قدر طاقت از جمله منکرات محظور است و منع ان واجب است و همچنین
جز در تحمل بار چنانکه جامهای مردم میدارد منکرات هفتم ذبح قصابان و انداختن
اوراث و دماء که طبایع از انها متنکره میدارد و بر هر قصابی واجب است که مذبحی
بنا کند که از نظر خلق پوشیده بود هشتم القا قمامه بر راه چون خاک روبه و خاکستر
و قشر بطیخ و غیره چنانکه خوف زلق اقدام بود منکرات و منع ان لازم نهم
القا جیفه و میته بر رهگذار مردم که رهگذار را بوی و نقض ان ضرر باشد و منع و از
الت ان واجب است دهم کلب عقور بر در خانه که بر راه گذر بود داشتن ان
جمله از منکرات محظوره است که منع ان جمله واجب است و سکوت بر ان اثم و معصیت
قسم چهارم منکرات حمامات و مهمات ان هشت است اول صور نقشها است که بر در و دیوار
حمامات نقش میکنند هر چه صورت ادمی ملک و جن و حیوانات و محو و ازالت ان جمله
واجب است و دخول دران حمام که در و صورت بود حرام است مگر نقوش اشجار
و انچه غیر حیوانات است که ان جایز است دوم کشف عورت و نظر بر عورت دیگری
چه در خبر است که لعن الله الناظر و المنظور الیها [illegible] ادخال دست و الاکه
در زیر ازار و خاریدن و مالیدن و افخاذ و ماتحت السرة چهارم انبطاح بر روی
و تغمیز اعجاز خاصه کسی که محرک شهوت گردد پنجم تغییش دست و ابنه نجس
در حوضی که اب ان اندک بود ششم ریختن اب بیهوده و زیادت از قدر حاجت هفتم
اب سدر و صابون بر ره گذر ریختن و نا شسته گذاشتن اگر کسی خود را بدر رود و بنهادن

بلغزند

بشوید و همچنان بگذارد شخصی بدان سبب بیفتد و عضوی از ان او شکسته شود ضمان
منکر ده است بر حمامی هم واجبست هشتم وضع سنگ املس در فرش حمام که سبب سقط
گذرنده میگردد و قلع ان واجبست و سبب سقوط و ضمان لازم است و اجتناب بر ان
جمله واجبست قسم پنجم منکرات ضیافت و مجالس و اصول ان ده است اول فرش بساط
حریر است بجهت جلوس رجال و ان حرام است دوم تبخیر بخور در مجمر زر یا نقره یا بشر
منثر و باشت در اوانی زر و نقره سیوم اسدال پرده که بروی صور حیوانات بود
اما اگر صور بر بالشها بود و زالی و فرش بود ولا باس چهارم حضور سماع از نای و ارغنک
و رباب و طنبور و غیره پنجم اجتماع به تشفقی و امنیت بجهت نظاره مردان که ان
از منکرات محظور است و منع از ان واجبست ششم انکه طعام حرام بود یا جامه مغصوب
باشد چه چنین [illegible] جای نشستن از اشد منکرات است هفتم انکه در مجلس [illegible]
مسکر بود چه [illegible] است فاسق در حال مباشرت فسق حرام است هشتم انکه در ضیافت
مبتدعی حاضر بود که سخن بدعت میگوید اگر در منع و زجر سخن او مهاونی در است حضور
جایز بود و گرنه حرام است و انکار واجب نهم انکه در مجلس مسخره بود که بسخنان فحش
و کذب مردم را می خنداند حضور ان حرام است و انکار واجب اما اگر مزاح او
کذب و فحش نبود ان مباح است بشرط انکه در ان مبالغه نکند دهم انکه در مجلس غیبت
مومنی کرده میشود و کسی از منع ان عاجز است حضور ان مجلس حرام است
و انکار واجب و ساکت ان منع و انکار با القدرة عاصی قسم ششم منکرات نفقات
و ان دو قسم است اول اسراف در ملابس و مطاعم دوم اسراف در ابنیه
و مساکن اما منکرات مال پنج نوعست اول اضاعت مال چنانکه احراق و امتعه و اشیا

والقاء در تجبر دوم نفقه در معاصی ظاهره چون اتفاق بزنا و خمر و مطرب و نائحه
سیوم نفقه بریا چون اتفاق بجهت صیت و شهرت چهارم معامله ربوا پنجم اسراف
در مباحات چنانکه شخصی صد دینار دارد و معیشت او و عیال او بدانست و بدان
جامه گران بها می خرد و می پوشد یا در وجه آن صد دینار نفقه میکند مسرف و منع
او از آن واجبست یا شخصی هزار دینار دارد و آن جمله را در نقوش دیوار و سقف خانه
خود صرف میکند و عیال خود را ضایع میگذارد و این جمله اسراف حرامست و بر حاکم
حد واجب و انکار و احتساب لازم قسم ششم منکرات عامه است بسبب عموم حکم
هیچکس نیست در این روزگار که از آن منکری خالی بود الا ما شاء الله اما از جهت تقصیر
در تحصیل احکام شرع و اما از جهت تقاعد از تعریف و تعلیم و نصیحت و ارشاد خلق
و چون در این زمان جهل جبان بر اهل روزگار غالبست که در شهرهای معظم که مجمع
علما و مجمع فضلا است اکثر خلق باحکام صلاح و فساد و فروض اعیان جاهلند فضلا
عن القری والجبال والبوادی بر ولاة و حکام عصر واجبست که در قریه از قریه
و ولایت و هر محلتی از محلتهای شهر معلمی فقیه نصب کنند و بیاموزد و فرایض مشروع
و به تحصیل معرفت احکام واجبات و محظورات فرمایند و صلحا و اتقیا را بلطایف
مواعظ و دقایق نصایح ممد و مقوی باشند و فساق و فجار بزواجر شرعی
از مناهی و ملاهی منع کنند و اولاد فاریق اهل اسلام را بلطف تعلیم و حسن
تادیب مودب بدارند و اهل هوی و بدع از فساد و بصلاح خوانند تا ظلمت
جهل و عصیان از سطوت نور علم و عرفان منهزم گردانند و بر هر متعلم و فقیه
که از تحصیل فرض عین خود فارغ شده است و بفروض کفایت پرداخته واجبست

اما

که آداب و جوایز اهل این محلت و مشتری خود را بفرایض فروض اعیان کند و بعد از آن
نفقه قری و جبال و بوادی کند و این رسایق را بحق دعوت کند و طایف
مذکور بجای آرد و اگر در این معنی تقصیر روا دارند بحکم حرج عام شود و حکام و فقها
و عامه همه آثم و عاصی باشند و در مجمع قیامت بغضب آن مواخذ و از شفاعت
حضرت آن رسول علیه السلام [illegible] الهدی والله اعلم بالصواب

باب هشتم

در بیان حقایق شکر نعمت و ذکر اصناف انعام و اقسام آن بشرح و ذکر نمودار
از انواع انعام و افضال حضرت صمدیت عز شانه بر بندگان علی التوالی خاصه
بر ملوک و حکام که وجود ایشان مفاتیح نعم و مغالیق نقم گردانیده اند
قال الله تعالی و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها ان الانسان لظلوم کفار حضرت
ربوبیت جلت عظمته در اظهار اسرار این آیت شریف بندگان غافل و بیخبران
غافل و بیخبران غافل را از جحد و انعام بی غایت و نوالی افضال بی نهایت
تنبیه می فرماید که ای محظوظان انواع افضال و احسان ما و ای ممنونان اصناف
اکرام و امتنان ما اگر جمیع مخلوقات از ملایکه جن و انس و هر کمال نعمت ما
گویند و جمله و شنونده و بینند و دانند آن همه لایقه حصول ایشان بود و چون
سرادق جلال عز ما از آن از دیار فضل و احسان مطلقان موجب خسران و حرمان
و ملاحظه مذکوره ما نه بترازآن موروث از دیار فضل و احسان که لئن شکرتم لازیدنکم
و لئن کفرتم ان عذابی لشدید و عن المرتضی علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه
قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول الله تعالی ابن آدم ما تنصفنی اتحبب الیک

[illegible]

بالنعم وتمعت الی بالمعاصی جزی الیک نازل وشرک الی صاعد ابن علی ابن ابی
طالب کرم الله وجهه روایت کرد که رسول علیه السلام که حضرت صمدیت
می فرماید که ای فرزند انصاف حضرت ما نمیدهی و قدر تشریف فرمان نمیدانی
و تقیا شیطانی لعین را نمی فرمانی و پیوسته مرکب همت برانی نفس و هوا می رانی
و خاک بدبختی بر سعادت ابدی می افشانی چندانکه ما تخم محبت و احسان در شوره
رستان وجود تو می اندازیم تو تخم و عصیانی پیش می آیی و هرچند آثار رنجکی برو
آستان حضرت ما یعنی می بینی جرأت بدی و زشتی خود می نمائی عن عقبه ابن عبد الله قال
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کم من نعمة الله عز وجل فی عرق ساکن عقبه روایت
کرد که رسول علیه السلام فرمود ای نعمت از نعمتها حضرت صمدیت از است منت باشد
حفظ و صحت که در رگی از رگهای آدمی ساکن و زمانت و دقایق آثار آن
خارج از دایره شرح بیان است جز صاحب بصیرت و ذکا حقیقت آن ندانسته
و آنکس که بعضی از آن دانست او هم قدر آن ندانست ابن عباس رضی الله
عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ثلث من اعطین فقد اعطی خیر الدنیا والآخرة
قلبا شاکرا ولسانا ذاکرا وبدنا علی البلاء صابرا ابن عباس روایت کرد که رسول
علیه السلام فرمود که سه صفت است او صفات مستعد که آن دارند به اصل سعادت
نبوی و اخروی است و هر که آن سه صفت دارند مجموع سعادتها و نیکیهای دنیا و آخرت
بدو داده اند اول دلی است که یعنی دل هشیار که ثناهای نعمت منعم بود دوم
دوم زبانی که از یاد حق غافل نگردد سوم نفس که بر صدمات بلیات پایداری
و صابر باشد ابو بکر بن عبد الله المزنی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم

من اعطی خیرا فذکر غلبه سمی حبیب الله تعالی محمد با نعمت الله و من اعطی خیرا فلم یری
علیه نعمی بغضه الله تعالی معاد بالنعمة الله بکر بن عبد الله روایت کرد که رسول علیه السلام
فرمود هر که او را نعمتی داده شد و او نشناس آثار آن نعمت بر مستحقان و ارباب حب
می باشید و با حضاض نبندگان حق از آثار مسرور می باشد و ان تجدد و آثار آن
توالی فیض و فضل منعم می شناسند و از دوستان حضرت ربانی و ثناگویان حضرت
یزدانی و او آنرا بکفران اخفا و کتمان می پوشد و لنگر ثنای منعم در اظهار
آن نمی کوشد او از دشمنان هر دو و دشمن داران نعمت محبوب ست ابو هریره
رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله یحب ان یری
اثر نعمته علی عبده ابو هریره رضی الله عنه روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود
که حق جل و علا دوست دارد که آثار انعام را بر افضال و از احوال و اقوال بنده
نمایان بود و به سبب ادای حقوق شکر نبض نعمت بر پا بنده ابن عباس
رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اول من یدعی الی الجنة الذین
یحمدون فی السراء والضراء ابن عباس رضی الله عنه روایت کرد رسول علیه
السلام فرمود که اول گروهی که به ریاض جنان خوانده شوند آن کسان باشند که
دل و زبان در حالت تنگی و فراخی از ملاحظه و مذاکره حمد و ثنا حضرت صمدیت
فارغ و خالی ندارند انس بن مالک رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
التوحید ثمن الجنة والحمد وفاء شکر کل نعمة انس بن مالک رضی الله عنه روایت
کرد که رسول علیه السلام فرمود که توحید بهای دار السلام است و رسانیدن
مومنان به منازل کرم است و ملازمت حمد و ثنای حق وفای نعمتها است شکر جمیع

نعمتهای انس بن مالک رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما انعم الله علی عبد
نعمة من اهل او مال او ولد فیقول ما شاء الله لا قوة الا بالله فیری فیه آفة دون الموت
انس بن مالک روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که هیچ نعمتی حق جل وعلا
به بنده عطا کرد از اهل و مال و فرزند پس آن بنده گوید ما شاء الله لا قوة الا بالله العلی
العظیم پس از گفتن این کلمه آفت غیر مرگ در آن نبیند ومعنی ما شاء الله آنست که بنده حقیقت
ورا از این بصیرت باشد و بزبان حال گواهی دهد که هر نعمت به بنده میرسد آن همه
بمشیت وعنایت حق است وهیچکس را در تحصیل نعمت بی عنایت ومشیت وی و آن
حضرت از خود حولی و قوتی نیست مگر آنچه قوی متین عطا کند علی ابن ابی طالب
کرم الله وجهه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول الله تعالی ایما من عبادی انعمت
علیه بنعمة علم انها منی فقد شکرنی ومن انعمت علیه بنعمة فقال علیها الحمد لله رب العالمین
فقد ادی شکرها وان عظمت النعمة علی کرم الله وجهه روایت کرد که رسول علیه السلام
فرمود که حضرت صمدیت عز شانه می فرماید که هر بنده از بندگان ما که ما بفضل خود
یعنی بر وی انعام کردیم و او داننده است که این نعمت فیض عطا و احسان ورشح
ونوال ونعمت امتنان ماست بدرستی که شکر نعمت ما گذارده است و هر نعمتی که بوی
عطا کرده ایم و آن نعمت را وسیلت حمد وثنای ما کرده است و گفت الحمد لله رب العالمین
بدرستی که اداء شکر نعمت کرده هر چند که آن نعمت بزرگ بود ابو ذر غفاری رضی الله
عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول الله تعالی انی والجن والانس فی نبأ
عظیم اخلق ویعبد غیری وارزق ویشکر غیری ابو ذر غفاری رضی الله عنه روایت
کرد که رسول علیه السلام فرمود که حق جل وعلا می فرماید که رسول علیه السلام فرمود

که حق جل وعلا می فرماید که رسول علیه السلام فرمود که حق جل وعلا می فرماید که
بدرستی که ما را جن وانس یعنی پری وآدمی کاری بزرگ افتاده است
ما آفریده ایم و دیگری پرستیده میشود ما روزی میدهیم ایشان را و دیگری را شکر
کرده اند این کار بزرگ را در آن روز بزرگ خواهیم پرسید که پرسش کار را
جز عفو ما پناه نباشد ان الله تعالی اوحی الی داود علیه السلام یا داود
احببنی الی عبادی قال یا رب هذا احبک واحب اولیائک کیف احببک الی عبادک
قال ذکرهم آلائی ونعمائی فانهم لا یذکرون منی الا کل حسن ودر اخبار آمده است
که حق جل وعلا وحی فرستاد بداود علیه السلام که ای داود جمال حضرت ما را
دوست دار و دوستان ما را دوست دار و بندگان حضرت ما را بخلعت
دوستی ما مشرف گردان گفت الهی ایشان دل خود را مفتون تو کرده اند بهم
و دوستان ترا محبوب خود ساختیم اما سراپردهٔ عزت ونقاب مودت
جناب کبریایی محبت ترا چگونه در دلها انگیزم روز بروز کار را غافل گنجانم
فرمود که ایشان را از نعمت بی حد واحسان ونوالی جود وامتنان ما یاد ده که یاد
نعمتهای ما آتش محبت در دلها فروزد و شعلهٔ آن آتش پردهٔ حجاب وما با غفلت
ایشان را می سوزد وقال رسول الله صلی الله علیه وسلم احسنوا جوار نعم الله
فان الله فانها قل ما زالت عن قوم فعادت الیهم فرمود که نیکو دارید
همسایگی نعمت حق را باداء حقوق شکر قیام نمایید که نعمت حق چون
از قومی بر گردد کم وقت در باشد که باز دیگران نعمت بر ایشان باز گردد
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من عظمت نعمة الله علیه عظمت مؤنة الناس علیه فمن لم

بحمل تلك المؤنة عرضة النعمة للزوال فرمود که انعام و افضال حضرت صمدیت
در حق او بسیار شود و جواب احتمال مؤنت بندگان بر وی بسیار بود زیرا که
زیرا که وجوب سد فاقه محتاجان بر قدر وجود نعمت است پس هر که مؤنت خلق را
تحمل نکند و در حالت قدرت قضای حاجت محتاجان غنیمت ندارد آن نعمت
بر وی زوال و باران دل احتیاج بر در کار او بارد و رسول علیه السلام
الطاعم الشاکر بمنزلة الصائم الصابر فرمود که ثواب خورندهٔ نعمت که بادای حقوق
شکرانه قیام می نماید همچنانکه ثواب روزه داری که بر محنت گرسنگی صبر میکند
و سئل رسول الله صلعم لما نزلت آیة الکنز الذین یکنزون الذهب والفضة قال ای المال
نتخذ یا رسول الله فقال لیتخذ احدکم قلبا شاکرا و لسانا ذاکرا چون این آیت نزول کرد
پرسیدند ای رسول خدای کدام نوع را از اموال (انواع) رعایت کنیم فرمود که دل شاکر و زبان
ذاکر پیوسته فتح باب استزادهٔ نعمت کند و زبان ذکر بیخ دل حاجت است
بغیر دل از دل برکند و او بیخ لا یزال - دوم نبوی فضیلت معلوم شد بدانکه شکر نعمت
از مقامات اولیاست و جمیع مقامات سالکان از سه اصل منتظم میگردد علم و حال
و عمل در بدایت سلوک علم اصل بود و حال نتیجهٔ آن و عمل ثمرهٔ حال اما در نهایت
امر کل قضیه منعکس گردد آنجا عمل اصل باشد و حال ثمرهٔ عمل و علم ثمرهٔ
هر دو این معنی از دقایق علم سلوکست و آن از جز ارباب قلوب طاهره و صاحبان
نفوس زکیه فهم نکنند اما اصل اول که آن علم است مدار این اصل هم بر سه اصل است
اصل اول نعمت معرفت دوم دانستن آنکه این نعمت خاص در حق او نعمت است
اگرچه در حق غیر او نعمت نیست چنانچه شخصی دشمنی دارد و آن دشمن هلاک می شود

و آن هلاکت دشمن در حق او نعمت است نه در حق دشمن او و اصل سیوم معرفت
ذات و صفات منعم که آن مصدر افضال و انعام و منشأ آثار وجود و اکرام است
و این اصل بدایت معراج سالکانست و آن از چهار درجه است درجهٔ اول معرفت
تفرد ذات منعم عز شانه بنعوت و صفات کمال و مطالعهٔ تنزیه ذات متعالیه
از صفات نقصان و زوال و حصول این معارف معنی سبحان الله درجهٔ دوم
ملاحظهٔ تفرد ذات مقدس است بافاضهٔ انعام و افضال اشیائی که آن نعمت
وجود داشت بی علت استحقاق و وسیلت استعداد بمقتضای فیض اقدس و استمطار
امطار مواهب فضل و نزال از مسرات روحانی و جسمانی بوسیلت استعداد
که بنعمت وجود است از بحر جود بمقتضای فیض مقدس و منشأ این حقایق
[illegible] مشاهدهٔ تفرد ذات [illegible]
جلت عظمته بجلال صمدیت و عظمت الوهیت و باستغراق و استهلاک در
مراتب کثرت در سطوت اشعهٔ آفتاب وحدت و استیلای اشراف انفراد
بر مملکت وحدانیت و منشأ این معانی تجلی جمال حقیقت لا اله الا الله است درجهٔ
چهارم اعتراف بتجلی است بتقصیر و عجز از معرفت کنه کمال کبریای ذات
و ادای شکر و ثنای صفات چه جناب عز ذات متعالیه قدیم مقدس تعالی کبریایه
بر از آن رفیع تر است که بقوت نطق زبان به پیرامن گرد اگر دو عز جانب او توان رسید
و سرادقات عظمت کبریای او از آن بزرگتر است که بوسیلت فهم و بیان وصف
کبریای آن حضرت توان کرد و ظهور این حال شریفه است الله اکبر است و آنکه
رسول علیه السلام فرمود ان افضل القول سبحان الله والحمد لله و لا اله الا الله والله اکبر

احب الیّ مما طلعت علیه الشمس اشارت بظهور این حقایق است زیرا که منصب
نبوت از آن عالی‌تر است که بزبان ایشان کلمه‌ رود که عین بصیرت ارشود [?]
اسرار و حقایق آن عاطل بود و آنچه از کثرت فضل این کلمات در متن احادیث
نبوی وارد است آن همه ثمره حقایق و معانی در مرتبه عرفانی است چه در
لقلقه زبانی و تردید مخارج نفس نیران [?] آن قدر زنی و محل نیست که موجب آن مثوبات [?]
نتوانند شد و استحضار این حقایق منفی ظلمت شرک و مثبت نور توحید زیرا که
فرح عارف در ورود نعمت بعنایت منعم حمید معطی مجید است و بحیثیت آنکه
او ضرب محبوب خوشتر از لطف و قیمت ظرف است و در امثله محسوس ظاهر است
که اگر شخصی را بتوقیع پادشاه نعمتی رسد اگر فرح او بحصول نعمت بود فقط یا بقلم
و کاغذ و کاتب و وکیل و خازن که وسائط ایصال آن نعمت اند به عنایت منعم
آن کس جاهل و کافر نعمت و ناسپاس و ساقط کفران نعمت منعم کرده است همچنین هر که
بر جریان مشیت ازلی و اسرار مجاری قدرت اطلاع یافت بعین عیان مشاهده کرد
که شمس و قمر و نجوم و ارض و افلاک و ملائکه و جن و انس همه در قبضه قدرت خالق
مسخر و مقهوراند که قلم در دست کاتب و این مقام توحید افعالی است و مومن
تا بدین مقام نرسد از شوایب شرک خفی خلاص نیابد و هر که بدین مقام رسید
بداند که نوع انسانی اگرچه فاعل مختاراند اما در عین اختیار مسخر و مجبوراند
و چون [illegible] داعیه که آن داعی فعل است باذن الله بر دل مسلط کرد فاعل در ارتکاب
فعل مضطر شود و فعل بظهور رسد اگر خواهد و اگر نه اینجا بدانی که فاعل حیوان
بواسطه تسلط داعیه خفیه انسانی در ایصال احسان بمحسن الیه مضطر و مسخر است چنانکه

قلم در دست کاتب چه اگر محسن تعیین نکردی که ایصال احسان بمحسن الیه سبب حصول نعمت است
در دنیا و آخرت در ایصال احسان نکوشیدی پس بحقیقت منعم و معطی و محسن حقیقی
حضرت صمدیت است و حصول این علم حقیقت شکر است چنانکه در اخبار آمده است
که موسی علیه السلام در مناجات گفت الهی خلقت آدم بیدک و اصطفیته علی خلقک
و اسجدت له ملائکتک و اسکنته دار کرامتک و زوجته حواء امتک فکیف شکرک فقال
عز شانه علم ان کل ذلک منی فکانت معرفته بذلک شکرا موسی علیه السلام گفت
الهی آدم را بدست قدرت آفریدی و او را از جمله خلایق برگزیدی و بملائکه کرام
سجده او فرمودی و در کرامت بهشت را منزل او ساختی و حوا را کنیزک خود را
زوجه او گردانیدی چگونه شکر این جمله بتمام نمود خطاب فرمود که دا[illegible]
که آن همه از حضرت [illegible] واسطه آن [illegible] شکر او حقیقت شکر بود و اصل
اجمال [illegible] حال [illegible] این [illegible] علم است و آن حصول فرح است بمنعم و آن از [illegible] حال خالی نیست
حالت اول فرح [illegible] حصول نعمت مقصود بود و بغیر اختطاط و انتفاع بدان
نعمت او را هیچ اهتمام نباشد و [illegible] همت او [illegible] تمام بود و آن نعمت خاص
[illegible] که هیچکس عنایت منعم را در محال خیال محال نگاه [illegible] و هیچ فرقی نبود
میان آن که این نعمت در دنیا حاصل [illegible] یا [illegible] چه غرض از نعمت حصول است
[illegible] فقط و این کس را در شکر نعمت هیچ نصیب نیست حالت دوم
بلکه از این جهت که بحصول آن استدلال میکند بر عنایت منعم و شفقت او در حق
منعم علیه و فرح بدین معنی چنان باشد که اگر این نعمت در صحرایی
بیافتی او را از یافتن آن هیچ فرح حاصل نشدی بسبب استغنا از آن نعمت و استغنای

و از آن جهة غرض او حصول معرفت عنایت منعم است نه عین نعم و صاحب این حال در
اول وادنای مراتب شکر دخلی دارد و شکر او از شناسای نقصان خالی نیست زیرا که
بجهت تنبیه خطوط خود بر عنایت منعم دارد و حال سیوم که فرح واجد از آن جهت که نعمت است و
نعمت بحقوق و آداب خدمت منعم قیام می تواند نمود و بصرف آن رضای منعم
می تواند رسید و به دوام مشاهده جمال منعم محجوب محظوظ تواند گشت و این اعلای مراتب
این اصل است و مبهمات کی و زمان و خشیت آنکه منعم میخواهد اصل سیوم عمل است
بموجب حالی که از آن منبعث علم است و حکم این اصل بر سه قسم است قسم اول قلبی و آن
قصد و نیت واحد است بر صرف نعمت موجود است در مصارف رضا منعم و عزم
بر امتثال اوامر و اجتناب نواهی و اضمار اصناف خیرات و انواع مبرات استقبال
نایره محبت شوق و تعظیم و تعطش بحبائب حرت منعم بواسطه شهود در تتابع انعام
و تزاید منت اکرام قسم دوم عمل زبانی و آن دوام اظهار محامد و محاسن منعم و ملازمت
حمد و ثنای او و قسم سیوم عمل جوارح و آن استعمال نعمت است در طاعت منعم
و توقی است از استعانت بدان بر مخالفت او و مشغول داشتن هر عضوی از اعضا
بطاعتی که بدان عضو مخصوص است و طاعتی که عضو بدان مامور مثل طاعت چشم
آنست که نظر در مخلوقات بعبرت کند و در ضعفا و ... بشفقت
و در صلحا و علما بحرمت و در عیوب مسلمانان بغض و تستر و طاعت گوش استماع
کلام الهی و اخبار و احادیث نبوی و اخلاق و سنن انبیا و سیر سلف صلح و سماع مواعظ
و تقربات و تقیبات شرعی و تنزه از سماع ملاهی و کذب و غیبت و فحش
و نمیمه و غیره و طاعت زبان دوام ذکر و تلاوت و امر معروف و نهی منکر

و اظهار شکر و حمد و ثنای منعم عز شانه و امساک از شکوی و کذب و غیبت
و همچنین هر عضوی را طاعتی خاص است که ملازمت آن بر واجب و حتی که بجا
نیاوردن آن بر او لازم است و امری که جامع تفاصیل طاعت و رافع درجات
اعتکاف واجد است بر بساط شهود با ملازمت حفظ حرمت حدود و اعتراف
بعجز از قیام باداء حقوق شکر معبود چون این مقدمه معلوم گردید اکنون
بدانکه نعمت بدو اعتبار منقسم میگردد یکی باعتبار نفع و ضرر و رفع جان و مال
دوم باعتبار خصوص و عموم اما قسم اول به سه قسم منقسم می شود اول آنچه نافع
و باقی در دنیا و عقبی چون علم و حسن سیرت قابل و این دو نعمت حقیقیست
که لذات آثار آن در دنیا و آخرت قابل زوال و فنا نیست و اجشار آثار آن
ابد الآباد منقطع نمی گردد و اغنیاء جاهل از این دو لذت محروم اند و در مواطن
دنیوی و اخروی مذموم قسم دوم آنچه موصل طالبست بنعمت حقیقی
و این قسم ما دنیوی و جسمانی باشد چنانکه تحمل بیمار و صبر او در تجرع داروی
تلخ و ناخوش مادام خوردن ... و روحانی باشد چنانکه تحمل بیمار و صعوبت قمع شهوات
و نفی لذت نفس و این قسم نزد اولیا و انبیا و ارباب بصیرت نعمت حقیقی است
اگرچه جهال و اهل غفلت و ارباب نفوس از ابلا و محنت شمرند و در حقیقت
اینها هر دو راحت و نعمت و رفیقت بلا و شدت چه این یکی مزیل امراض
و اسقام است و آن دیگر منتفی آزار و آثار این یکی مورث صحت و سلامت است
و آن دیگر موجب منازل کرامت نه بینی که کودک جاهل بیمار را چون بتکلیف
خوردن از بلا داند و عاقل بسبب آن از نعمت منت می ... و بعضی اسباب آن از وجود

همچنین مادر بسبب نقصان عقل فرزند را از حجامت منع میکند و ازا می داند و پدر
کمال ملاحظه عاقبت میکند و می داند که مشقت اعراض سخت تر از محنت حجامت
و از اینجاست که گفته اند که دشمن عاقل به از دوست جاهل است و حمل خلق دوست
نفس خود بهذا اما بیشتر خلق دوست جاهل اند که بشومی جهل و نادانی نفس خود را
عزیز بهلاک ابدی و گرفتار سرمدی می کشند قسم سیوم نعمت و هست آن و آجلا بسبب
چیز نیست که در حال لذیذ و نافع است و در مال مضر و مهلک و این قسم هم دو نوع است
اول دنیوی و جسمانی چنانکه خوردن شهدی که در وی زهر باشد و شخصی
از غایت غباوت بهام می خورد و نمیداند که در وی زهر است و بجهل خود از آن نعمت
می شمرد اما مضرت و بلا را که بهلاک خواهد کشید بعد از فراغ لذات معلوم خواهد
کرد نوع دوم اخروی و روحانی چون ارتکاب مناهی از زنا و لواطه و شرب خمر
و غیره که این سبب لذت حالی نزد اهل فجور نعمت می نماید اما نزد اهل بصیرت محنت
مطلق و بلای محض است زیرا که متقین دانسته اند که عذاب و پشیمانی خواهند کشید
الا آن که تدارک الله برحمته و اما اعتبار دوم که آن انقسام نعمت است باعتبار خصوص
و عموم بدان ای عزیز اسبغ الله علینا و علیک النعامه و اجابه و اتم فضله و امتنانه
نعمت عبارت است از هرچه لذیذ است فی ذاته و مرغوب فی نفسه و لذاته
مرغوب از وجه اختصاص و اشتراک سه نوع است اول عقلی دوم بدنی عقلی
چون علم و حکمت که آن خاصه نوع انسان است و هیچ از حیوانات را در این قسم با او شرکت
نیست اما لذات بدنی بر دو نوع است یکی آنکه جمله حیوانات را در آن با انسان
شرکت است چون لذت بطنی و فرج که آن اخص مراتب لذات است و اعم آنست نوع آنکه

بعضی از حیوانات با او در آن شرکت دارند چون لذت غلبه و استیلا که سباع در آن
با انسان شرکت است و نهایت مراتب بهیمیت بدایت سبعیت و تجاوز از منابت سبعی
بدایت ظهور انوار عقلیت و مقهور گردانیدن صفات سبعی که حب ریاست
نتیجه آنست که کار صد نفاقست و چون این صفت مغلوب گرداند انوار حقایق از پرده
غیب جلوه گری کند و علامت طلوع صبح این سعادت آن بود که لذت علم
و حکمت بر همه لذات غالب گردد و لذت معرفت الله و معرفت اسرار ذات
و صفات و افعال جمیع لذات مقهور گرداند اینجا حقیقت روح و قلب از غفلت
و حجاب روی بصحت نهد و لذات سمع و بصر و بطن و فرج در لذات علم خفیفی
همه لذات را بنت و مغلوب گردانید و این اگرچه از روی رتبت اعظم لذات
اما از روی وجود اقل موجود دانسته زیرا که لذت معرفت و علم و حکمت جز عارف
و عالم و حکیم نیابد و این طایفه چون کبریت احمر عزیزند و کم یافت اگرچه جمعی
از خود را در صورت انسان تجلی نمایند اما از صورت تا معنی چندان تفاوت
که از عرش تا ثری و از اقل درجات شرف علم آنست که عز و شرف آن در دنیا
و آخرت انقطاع نیست و لذت اسرار آن ابدیست که قابل فنا و زوال نیست و تمامت
از لذت طعام و شهوات و وقاع که اعلم شهوانست ممکن است اما ملالت غالب
از علم ابد منصور نیست کیخیست که دو می فطنت آن باعوان و عوامل حاجت نیست و مثل
اتفاق نمی پذیرد و دست سراق و عصاب بدان نمی رسد و لیزال پادشاه و
حاکم معزول نمیگردد و هر قسمی از اقسام نعمت بصفتی مخصوص است چه اکثر آنچه
در حالت لذیذ است در مال مضر است و آنچه در مال نافع در حال کریه ببخت

اما نعمت علم لذید و نافع جمیل است هم در حال مقرر است و آنچه و هم در مآل و این صفت
حمیده از ذات شریف او ابدا منفکر انیست و بیچاره که نعمت لذیذ نافع شریف
با تیر المنغص مقر خسیس فانی تعویض شد و روی آفتاب دولت بکل حرمان می پوشد
و بجا فت و خسران ابدی بیکوشد از نعیم سعادت ابدی محروم است و شقاوت
خود نیبوب دبا و بار جهل و غفلت مفتون و ماده این شقاوت یا از امراض عقوبت
که فی قلوبهم مرض فزادهم الله مرضا یا از موت قلوب بمرگ جهل و غفلت چنانکه حق
سبحانه جنبانکه حق جل و علا بعضی زنده گانی را مرده معنوی می خواند که انک لا تسمع الموتی
و متابعت شهوات مرض عقل است و استیلای جهل و غفلت موت دل و هر که
دل او باستیلای جهل و غفلت مرده است او نزد حق از مردگان است اگرچه غافل
جاهل او را بجهت بدنی زنده بیند و هر نیکبخت مقبول که دل وی بحیوة عرفان و نور
محبت و ایمان زنده است او در حضرت پروردگار نیکو کار و مقربان برخوردار
اگرچه عیان نیان خاک او را از مقبوران مقبره موتی شمرند چنانچه حضرت صمدیت جلت
عظمته در احق بعضی از شهدا می فرماید که ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل
احیاء عند ربهم یرزقون فرحین بما آتیهم الله من فضله حضرت صمدیت می فرماید که
ای محبت کامل مبر که بندگان مجانبند و عاشقان نیز کمه از حضرت خداوندی ما
مرده اند بلکه نقوش محبت از لوح هستی وجود سترده اند بلکه از محبان صادق و مخلصان
موافق بکمال مال و جاه در راه محبت و رضای ما در باخته اند و سرایه ده ولی را از کدورت
لغیار پرداخته اند بحیوة جاویدانی زنده و پاینده بعنایت ربانی بزعلک سعادت
متنعم اند و از منابع ارزاق روحانی و نتوالی الطاف روحانی بند و امروح

وراحت

وراحت مسرور و محظوظ اگرچه غافلان جاهل این طایفه را از مقبوره ان مقبره
موتی شمرند و بدیده اعتبار و رفقای بشریت نگرند نظم بر و زمرگ چون تابوت
من روان باشد :: گمان مبر که مرا در این جهان باشد :: جنازه ام چو ببینی
مگو دریغ دریغ :: بدام تو در فتی دریغ آن باشد :: چو بخاک سپاری مگو فراق
که خاک پرده اسرار عاشقان باشد :: تفاوت مراتب خلق در حیوة معنوی و قرب
و بعد افراد و اشخاص نوع انسان بسعادت حقیقی غیر متناهی است اما مجموع آن
از چهار قسم متفرع میگردد اول دل مطهر مسلمانی از مجذوبان عنایت و محبوبان از
محظوظان هدایت غریق بحر عرفان و حریف نا رحیمان گشته در بادیه دهشت و حیرت
سطوت غیر نقوش اغیار را از لوح ضمیر او شسته و رشحه شعور او بجر احدیت پیوسته
غیر محبت الحضرت را در دل او جای و مقام و لغیر ذکر محبوب او را احتفات و اهتمام
نی محبوب حضرت ذو الجلال شریف اینچنین کس اگرچه ممکن وجود است اما از مدارک
علوم علما مستور و از سرحد عقول به غایت و در بست بدری از مردودان بادیه
حرمان و مکدری از مطرودان تیه شقاوت و خسران که هرگز لذت شربت انس نچشیده
و جمال معرفت محبوب حقیقی ندیده جز لذت مال و جاه نمیدانند و مرکب همت چون
در میدان شهوت نمیرانند گرفتاری غضب و شهوت و نیکو سا و چاه جهل و غفلت
بسته بند بخل و ریا و اسیر صولت نفس و هوا و معاتب توبیخ یعلمون ظاهرا من الحیوة الدنیا
هر برا بر نیکی مقدم دارد و احسان را سیئات پندارد با خلاق مرده و اوصاف
شیاطین موصوف معروف نزد او منکر و منکر معروف این مرتبت که هر که بدو
پیوند از مردودان گردد و هر که روی او بیند غبار بر دل او نشیند سیوم

دلی که غایب احوال او طلب سبیل وصول بود بجوار قرب و اکثر انس او با طاعت
حق و لذت او بزیادت معروف و روشنائی چشم او بمناجات اما در بعضی احوال
علائق جسمانی و عوایق نفسانی از آن حال مانع می شود و اوصاف بشری سد راه
مزید او میگردد و این طایفه هم نادراند وجود شریف ایشان عزیزی و کم یافته
زیرا که این خواص منادی سلطنت اخرویت و وجود متفردان سلطنت در هر عصر
اندک شد یا چهارم دلی که غالب احوال و اهتمام بتعریف امور جسمانی و تلذذ بصفات
بشری است ولی در بعضی احوال از تذکره علم و حکمت راحتی می یابد و نفرتی از امور
فانی در مظاهر می شود و امثال این طایفه در هر عصر بسیار باشد و چون ترتیب این
مراتب در نشأت دنیوی معلوم کرد حقائق در مواطن اخروی همچنین میدان زیرا که دنیا
آئینه اخرویست و صور مجازی دنیوی عکوس حقائق عکوس حقائق اخرویست و عالم
شهادت تابع عالم غیب است در وجود نه عرفان چه ترتیب عرفانی عکس ترتیب
وجودی است چنانچه صورت آئینه که مرتبه وجودی تابع صورت اصل است اگر او را
در رتبت وجود مرتبه دوم است اما در حق روئیت و آنی حکم اولیت دارد چه
باری تا اول عکس صورت خود را در آئینه نمی بیند کیفیت قبح و حسن خود را ندید
پس در عرفانی تابع متبوع میگردد و متبوع وجودی متقدم عرفانی می شود و این نوعی
از انعکاس احکام است و ارباب بصیرت هر صورتی از صورت مجازی که در عالم
شهادت حاس کنند از آن صورت به حقیقتی از حقائق ملکوتی عبور نمایند و از آن
حقیقت بسری از اسرار ربوبیت مشاهده کنند و شهود آن سر را وسیلت منازل
قرب سازند اما کوردلان با دیده غفلت و محجوبان حبس طبیعت از اسرار عبور خبر ندارند

ونظر

و نظر همت جز بر امور ظاهر نگمارند همه ملازمت جیفه دنیا کنند و در بندگی نفس و هوا
کوشند تا آنگاه که بکلیدی هوا از در هاویه جهنم در گوران کوردلان گشاده گردد
نار الله الموقدة التی تطلع علی الافئدة کبر و فریاد فی نابده برآرند که ربنا اخرجنا
نعمل صالحا غیر الذی کنا نعمل و بهانه که ایام مهلت گذشت و اوان فرصت منقضی
گشت و روزگار عمل صالح ضایع شد و این نشان جزاء نوبت گرفتار است اصبروا
او لا تصبروا سواء علیکم انما تجزون ما کنتم تعملون چون از فضائل شکر و دقائق اسرار
و اقسام آن شمه نموده آمد و کمیت اصناف انعام و افضال حضرت ذو الجلال هم
اجمالی کرده آید تا عاقلان شاکر را تنبیهی بود و راغبان متأمل کرده [illegible] کرده
بدانکه جمیع انواع و افراد مراتب وجود فیض نعمت واجب الوجود است که بسبب
[illegible] واحسن اقسام وجه [illegible]
[illegible] اقسام محسوسات نعمت مطعومات است که اغذیه را دو به جسمانیت دائم
و انتظام [illegible] اصل معاش انسانیت و احتیاج بدان ضرورتست و از این باب
[illegible] تربیت حبوب که از اصل معاش و ماده قوام حیوان و انسانست از نباتات
[illegible] تو فضا [illegible] ملکی و تسخیر آن اسباب سماوی و ارضی از آفتاب و ماه و کواکب
و باد و هوا و خاک و آب و دقائق اسباب جسمانی و قوای حیوانی در ترتیب انسانی
ذکر کرده شود تا طالب فطین و سالک تیز بین بداند که هر یکی از این وسائط و اسباب
نعمتی خطیر و حکمتی بی نظیر است که اگر یکی از این جمله مفقود گردد جمیع مخلوقات از ملک
و جن و انس اصلاح و ابدال آن عاجز گردد و نظام وجود خلل پذیرد اکنون بدانکه
حضرت ربوبیت جلت عظمته بکمال حکمت در ذات حبوب بجهت ایجاد را قوه نامیه [illegible]

تو از صفت نه ایجاد فرموده است چنانکه در نوع حیوان تا عروق نبات بواسطهٔ آن
قوهٔ جاذبه غذا نمیتوانند کرد چنانکه نوع حیوان بهر چیزی از غذا محتاج نیست بطعام
مخصوص همچنین حبوب را نیز بهر چیزی تغذیه کردن ممکن نیست و در نشو و نمای
بغذای مخصوص محتاج است چه اگر یکدانه گندم در خانه اندازی یا در آب یا در زمین
خشک در آن هیچ نشو و نما حاصل نشود بلکه در استزادت نشو و نمای آن زمین باید که
خاک آن بواسطهٔ باران یا آب عیون و انهار امتزاج یافته بود و بواسطهٔ حرارت شمس
تحلل گشته و هوا در اجزاء آن نفوذ کرده و بسبب شعاع آفتاب سخونت در آن پدید
آمده و بسبب هبوب ریاح لطائف هوا در مزاج خاک اثر کرده که و ارسلنا
الریاح لواقح و القاح عبارت از ازدواج عنصر خاکی و آبی و بادیست چنانکه حضرت
صمدیت می فرماید فلینظر الانسان الی طعامه انا صببنا الماء صبا ثم شققنا الارض شقا
و این جمله از دیاد قوت را مستکمل قشر نباتی کافی نیست پس کمال حکمت اقتضا کرد
که نوبت هر روزی از دوری و از تحصیل حصول اغذیه منتهی ... می شود
بفصول چهارگانه تا در وقت ... بواسطهٔ ...
تا به صلابت دیوسته حبوب منعقد کردد و اجتماع تحللات ارضی قوت نامیه
قابل حرکت نمی کرداند و چون قوت نامیه قابلیت حرکت نشوی یافت بسبب حرارت
و رطوبت هوای ربیع و کثرت امطار و انعقاد ... قوت ... نباتی تجدد
اعتدال رسید و اجسام نبات بحرکت نشوی منبسط شود و چون اجسام نباتی
بکمال رسید بواسطهٔ حرارت هوا ضعیف لطائف عناصر که اجسام نباتی
در هوای ربیع جذب کرده نضج یابد و حبوب ... و اجسام نباتی منعقد

کردد

کردد و الوان و روایح و طعوم در اثمار بکمال رسد و از آفت اغراق و طوفان
ایمن کردد و بسبب حرارت و بقا در اثمار و حبوب و مولدات بکمال رسد
و از آفت احراق و بطلان ترکیب ایمن کردد و چنانکه هر فصلی را از فصول اربعه
در اصول ... خلقت نباتی و حیوانی اثر خاصیتست همچنین هر کوکبی را از کواکب ثوابت
و سیارات در رتبه تحریک و تسکین و تحلیل و تجمید و تصعید و تقطیر و تألیف
و ترکیب و تصویر و تخلیط و تمزیج اجسام معدنی و نباتی و حیوانی و انسانی علی
و اثری خاص است که در دیگری از موجودات نیست چنانکه تسخین اجزاء عالم بمعاونت
آثار خاصیت آفتاب و تسکین و ثبات ذوات موجودات بمعاونت آثار
خاصیت زحل و تحلیل عنصر آبی سیلاب و جریان آن در مجاری افراد وجود به
معاونت آثار ... عنصر ...
اجسام محسوسات بمعاونت آثار خاصیت مریخ و تقطیر رکن بخار رطب و نزول
امطار بمعاونت آثار قوت زهره و تمزیج رکن بخار با این بخار رطب و حصول
اعتدال در اجسام نباتات و حیوانات و بمعاونت خاصیت عطارد و ترطیب
امزجه و تقابت از استیلای عنصر بادی و امداد قوای نشوی در مولدات
بمعاونت قمر هم چنین هر جزوی را از اجزای فلک اثر خاصی و هر جرمی را از اجرام
ثوابت فعلی و هر نفسی از نفوس ملائکه ارضی و سماوی عملی خاص است که از آن دیگری
آن عمل متصور نیست که و ما منا الا له مقام معلوم و چون جواهر حبوب در معادن
آبی و خاکی ترتیب یافت و بدست کاری نفوس فلکی و تصرفات اجرام سماوی بکمال
رسید و مستعد تغذیت نوع انسان گشت و از حد تصرفات عمال عالم آفاقی گذشت

و بر حد عالم نفوس انسانی رسید و از ید و تناول آن درین عالم تا سجد تشکید و تمیز
که نهایت خلقت عالم انسانیست بار خدای بهزار عالم و مهندس و قهرمان از قوای طبیعی
و حیوانی و نفسانی محتاجست و شرح اما نموداری ازان بر سبیل ایجاز آنست که چون
حکمت ذات متعالیه آن اقتضا کرد که هر موجودی که ازو قابلیت نوعی از کمالات
صوری و معنوی باشد آن محل و مکمل گرداند و کمال اطعمه و اغذیه به نوع انسانی
موقوف بود بحصول چهار صفت که آن نعومت و بوی و طعم و لونیست و ادراک
هر قسمی ازین اقسام بقوت حامیه از حواس انسانی مخصوص است که آن قوت در حقیقت
ملکی از ملائکه ارضی است و درجات تصرفات و تدبیرات این کرده همچنان مرتبه
که نزدیک درجات ملائکه و چنانکه هر ملکی را از ملائکه سماوی عمل خاصست که دیگری
کار او نتواند کرد و کار دیگری نتواند کرد و ملائکه ارضیه همچنانکه مبهم اند زیرا که اسمای بعض
سفلی علویست اعیان علوی اند اکنون بدانکه از تصرفات این ملائکه که مدرک منافع و مضار
راند در نوع انسان و حیوان بر ترتیب بظهور می آید مثلا اول ادراکی که در
حیوان ظاهر میشود حاسه لمس است و این اول و ادنی مرتبه حواس است
و ادنی مراتب الفصل مرتبه حیوانیست که جز این حاسه در موجود نبود چون کرم خراطین
و این واسطه امتیاز است میان نبات و حیوان چه هر موجودی که از نهایت درجات
نباتی گذشت و بر حد عالم حیوانی رسید این حاسه در وی ظهور کرد و این حاسه مدرک
نعومت و خشونت و حرارت و برودت است بعد ازان حاسه ذوق ظاهر شود زیرا که
این حاسه را با حاسه لمس از روی تعلق ادراک مناسبتی هست و این حاسه مدرک
مطعومات از حلاوت و مرارت و حموضت و ملوحت و دسومت و عذوبت و غیر آن

پس حاسه

پس حاسه شم بظهور آید و آن مدرک روائح طیبه و کریهه است و فرق میان این حاسه
و آن دو حواس آنست که حس و ذوق را بی ملامسه مدرک ادراک ممکن نگردد و حس
شم را ادراک اشیائی که ملائم و منافی طبع اوست بملامسه حاجت نیست اما قرب
و بعد مدرک شرط است چه این حس را آن قوت نیست که بعد از مفرط ادراک روائح
تواند کرد و بعد ازین ظهور نور بصر است و این حس مدرک صور اشکال و الوانست
و اگر این حس نبودی لذت حسن و جمال ندانستی و از عالم الوان و اشکال خبر نیافتی
و مطالب تفکر ازین دو ادراک نتوانستی کرد پس کمال حکمت پروردگاری این
نعمت را در ذات او موجود گردانید تا بدان مشاهده اسرار آیات غرائب
و عجائب عالم اشکال و الوان توان کرد و بدانست ملاحظه آثار حسن و جمال
محظوظ تواند شد و صور منافع و مضار جسمانی را از نزدیک و دور ادراک
تواند کرد و چون بعضی از مطالب و مکاره حسی بسبب حجب جسمانی از محل نظر
این حاسه خارج بود مهندس حکمت حاسه سمع را ایجاد فرمود تا آنچه وراء
حجاب بود بدان ادراک کند و میان صلاح و فساد آن فارق گردد و حواس
ظاهر انسان نیز اینجا و این حاسه بکمال رسانید و نوع انسان را بشرف فهم و تلقی
کلام از دیگر حیوانات ممتاز گردانید و چون تصرفات ادراک هر حس ازین حواس
خمسه بعالمی از عوالم محسوسات مخصوص بود و هر یک کار دیگری نمی توانست کرد
چنانکه قوت سامعه از ادراک عالم الوان عاجز است و نور باصره از ادراک
عالم اصوات و مشامه از مذوقات و ذائقه از مشمومات بمقتضای کمال حکمت
قوت حس مشترک را از پیشگاه دماغ تعبیه فرمود و او را رئیس و مشرف این

پنج حواس کرده اند و اورا در تجسس اخبار و ادراک اسرار با هر پنج شرکت
داده تا حافظ اخبار و جامع اسرار جمله گردد و مثلا رنگ آب بصر دریابد
و آواز آب سمع و بوی آب شم و طعم آب ذوق و سردی آب لمس و حس
مشترک این جمله را دریابد و او را ازین جهت حس مشترک خوانند و چون
حس مشترک قوت حافظ نداشت تا بدان خازن اخبار و حافظ اسرار تواند شد
قوت خیال را در برابر وی بداشت تا امثال صوری منافع و مضار در خزانه
خیال از امحاق و اضمحلال محفوظ و محروس ماند و در حالت اصول بعد فصول معرف
اصول او گردد و اگر این قوت در جبلت انسان و حیوان مرکوز نبودی هر عین
از اعیان نافعه و ضاره که بدو رسیدی و او بدان مشفق و متألم گشتی چون
چون باز آمدن عین او دگر دیدی باز شناختی و کار دراز کشیدی و پیوسته در آن
لغت بماندی و چون آدمی چنانکه در جذب منافع و دفع مضار به اخذ و حفظ صور
محسوسات احتیاج دارد با خذ و حفظ معانی محسوسات هم محتاج است و قوه
حس مشترک و خیال ازین درجه عاطلست بکمال حکمت قوت وهم و حافظه را در
اوسط دماغ تعیین کرده تا وهم مدرک معانی گردد و حافظه خازن مثلا حس
مشترک صورت دوست و دشمن را ادراک میکند و خیال آن صورت را نگاه میدارد و وهم
مشترک صور را عذبه مرغوبه و مهروی را در زمی یابد و قوت حافظه از آنکه میدارد
و جمیع حیوانات در این قوا مذکور با انسان شرکت دارد و اگر آدمی را جز این قوای
این حواس هست و مع هذا چون او را تخیل میکردند او را آن درک و امتداد نیست که
دفع آن تخیل تواند کرد و خود را خلاص تواند داد و هر چه او را در حال خویش آید

ودرخانه

ورشا ول ان شره نماید و مضرة آن در شا فی الحال نداند و از هلاک استقبال در
اندیشه نتواند کرد زیرا که این حواس مذکور که حیوان با نوع انسان در آن شرکت جز
احساس حال حاضر نتواند کرد پس حق جل و علا نوع انسان را بشرف نور عقل که
مدرک عواقب است از دیگر حیوانات ممتاز کرد تا بدان نور در معانی و نتایج
و آثار اطعمه و اغذیه و غیره نظر کنند و منافع و مضار حال و مآل از آن بدانند و این احس
وادنای مراتب فواید عقلیت و فایده اعلی و اعظم او آنست که مطالعه اخبار آن
الهی و مشاهده اسرار نامتناهی کنند و با این همه ادراکات حواس و آلات اگر او را
انسان امیل و رغبت با طعمه و اغذیه نباشد آن همه در حق او مفید نبود و مجموع
قواعد او را باکات معطل گردند و هیچ حسی از حواس جذب منفعت و دفع مضرت
نتواند [illegible]
عنایت [illegible]
او با طعمه نسبت تناول آن از و متعذر است پس کمال حکمت صفت ارادت را که
ملکی از علما که ارضی است بآدمی موکل کرده اند تا بتقاضای حاجت بر تناول طعام
[illegible] او باشد و اگر این ملک از عمل خود ساکن نگردد آدمی در تناول طعام
چندان مبالغه کنند که بهلاک کشند چون بجانی که بسبب فقد این صفت در حال طغیان
این پیوسته جذب همیکند تا مزاج نباتی بفساد آید و تباه شود پس حکمت حکیم
صفت کراهت را برابر آن موکل کرده اند تا زیادت از قدر حاجت تناول نکند
و آن بر وقت سبب هلاک او نگردد و بعد کمال و استکمال این صفت اگر صفت
قدرت نمداد و بنوری مقصود و حصول نه پیوستی چون شخصی که در عزم [illegible] غلبت
در چیزی که از و دور است با یکدیگر ره است از چیز برا که طاقی او ست و انوابیم علوم

قدرت بر تناول مرغوب می تواند کرد و بر دفع مکروه قرار می تواند نمود در حکمت
ازلی لم یزل کمال این صفات صفت قدرت را او بر وی موکل کرد تا اعضا و جوارح آدمی را
بموجب داعیه ارادت در تناول مرغوب و دفع مکروه گاه متحرک و گاه ساکن
کردند و چون ارادت و قدرت هر یکی حقیقتی از حقایق روحانی اند در عالم حسی
ظهور عمل بی آلات جسمانی ممکن نیست حکمت ربانی چنانچه باطن انسانی را بآثار این
صفات مزین گردانید ظاهر جسم او را هم بآلات اعضا و جوارح بکمال رسانید چون
پای برای طلب مرغوب و هرب حروب و فرج برای بقای نسل و شکم بجهت دعامه
او زبان بجهت تعریف معانی و دست بجهت تناول غذا و بجهت تشریف و تکریم
نوع انسانی او را آلت اخذ و عطا و قبض و بسط مهیا کردانید تا چون حیوانات
دیگر بجهت تناول غذا سر بر زمین نیابند و آلت دفع مقاصد دست او را بحکمت چنان ترکیب
فرمود که اگر خواهد که دراز کند و کف دست او را پهن آفرید و بر او پنج انگشت
ترکیب فرمود و هر انگشت را به منفصل منقسم کرد و بنهاد چهار و چهار انگشت را
در یک صف بداشت و ابهام را در مقابل هر چهار تعبیه کرد و تا هر چهار انگشت بگردد او
و در قبض و بسط معاون همه باشد و انگشتان را ترکیب فرمود و اگر خواهد بگشاید و هم
باز بهم زند و ازان طبق سازد و اگر خواهد انگشتان را جمع کند و میتواند که برد و سلاح ها
بس ما حق ... و سر انگشتان ترکیب فرمود تا انگشتان را ... و جراحات
و ... نیکو کند و چیزهای باریک را خورد و بدان بگیرد و بر خیزد و با این همه اگر دهن
و دندان و کام و زبان و حلق و مری و معده و امعا و مثانه و آلات دفع
و دفع ثفل نبودی مقصود حاصل نگشتی و این همه معطل بودی لیکن حکمت ربانی

دهن بیافرید تا منفذ معده باشد و لحیین را بر مثال دو سنگ آسیا ساخت و دندانها
را بجهت آسانی آس کردن بر وی ترکیب کرد و چون اطعمه بعضی بریدنی بود و بعضی شکستنی و بعضی
آس کردنی دندانها آراسته قسم ترکیب فرمود و بعضی مدور چون انیاب
بجهت شکستن و بعضی پهن چون اضراس بجهت آس کردن و زبان را بر مثال بحرفه آسیا
در میان دهن بداشت تا در وقت تناول طعام را جمع می کند و در زیر ناحیه
اضراس و اخواس می اندازد و در زیر زبان دو چشمه آب آفرید و ملکی بدان
موکل کرد و انبند تا در وقت آس کردن طعام بقدر حاجت آبی می ریزد
و طعام را بدان عجین می سازد تا خورنده آن را تواند فرو برد و چون طعام سیر شد
باز آن را ممد و د میکنند مگر آن مقدار که کام و زبان خشک نگردد و اگر آن آب
پیوسته چنانکه وقت طعام خوردن جاری بود دایم جاری بودی لعاب پیوسته
از دهن روان گشتی و از و خلق فضیحت و رسوائی گشتی و سرّی لذ غرایب
اسرار الهی در فطرت آسیا نست که وضع آسیا بخلاف وضع آسیاها مخلوقات
نهاده است آن آسیاها که مخلوقات بنا کنند سنگ سافل آن ثابت و عالی آن گردد
اما خاطر حکیم این آسیا شریف را چنان وضع فرموده است که عالی آن ثابت است
و سافل آن میگردد سبحانه ما اعظم شانه واجل برهانه و اوسع امتنانه و چون طعام در
دهان معجون گشت و بی واسطه آلات حنجره و مری و فواد که بدان مخصوص اند
با ثال معده رسیدن و منفذ را ثخن حلق و عضلات حنجره و مری بیافرید و عضلات
آن را بند تغییر فرمود و قوه از قوای روحانی بدان موکل کرد تا بجنبد تا
وقت آن طعام آن را میکشاید و چون طعام بدو رسید باز آن را فی فشارد و تا غذا ...

جاذبه طعام را از دهن بمری به اثال معده فرو آرد و معده را بر امثال
وکمی افسرده بود و انرا در میان چهار عضو بداشت از راست ان جگر است و از جانب
چپ طحال و از پیش گوشت ثرب و از پس گوشت صلب و قوه ماسکه
را بفرمود تا مقدار طبخ و نضج دهان معده را بربندید و تا طعام در اثال معده
بتصرف قوت هاضمه و حرارت این چهار عضو تمام نضج یابد و مالعی گردد و منشا
به الاحزی و در لون و رقه مانند آب جو شود پس قوة دافعه نقل آن طعام را
یا معاء فرستد و از معده رگی بجگر پیوسته است که ما انرا ماساریقا خوانند قوة
جاذبه خلاصه ان طعام را از ان رگی بجگر کشد زیرا که اثال معده را قوه نیست
که طعام را در لطافت نضج بدان درجه تواند رسید که لائق تغذیه اعضا شود
پس کمال حکمت علت جگر را از ان خون جامه ترکیب فرمود و از افعل روح طبیعی
گردانید که ضعا و غذا در سهر بدن اوست تا چون کیلوس طعام بدو رسید
بمجاورت او و تصرف روح طبیعی به رنگ خون گیرد و اجزا ان منشابه
اجزا حیوان گردد و ان زبده غذا در این محل لوانبطه تلطیف و تصفیح گیرد
و تصرف روح طبیعی چهار قسم شود اول آنچه کمال نضج یافت خون صاف
معتدل گردد و این افضل اخلاط اربعه و طبیعت ان گرم تر است و علامت
اعتدال انست که سرخ صاف و سرین و بی بوی بود و فایده آن تغذیه جمیع اجزا
بدن انست دوم بلغم که اجزا ان بکمال نضج و طبخ نیافته است و طبیعت ان سرد
و نشان اعتدال وی آنکه متوسط کیفیت انست که استحاله ان متقاربت خون باشد
و در رقت و غلظت و رنگ معتدل باشد و فایده آن انست که در حالت

فقد غذا

فقد غذا خون گردد و غذا اعضا گردد و در وقت حرکات اعضا را تازه دارد
تا بسبب حرارت حرکات بپوسند بدان راه نیابد و زبده ان تغذیه دماغ شود
و آنچه از ان زیادت ماند شش انرا جذب کند و نگاه دارد سیوم صفراست که حرارت
بران غالب گشته است و خون کف بر سر کیلوس آمده و طبیعت ان گرم خشک و نشان اعتدال
ان انست که سرخ رنگ روشن و سبک و تیز باشد و از اسه فایده است اول
تلطیف و تنفید خون است دوم رشا فرا اعضا سوم تغذیه ریه سیوم غسل امعا از ثفل و کثیف
ثقل و آنچه از ان زیادت ماند زهره انرا جذب کند چهارم سوداست و ان درد
کیلوس است که درتخت اجزای ان رسوب کرده است و طبیعت ان سرد و خشک
و انرا فایده است اول آنکه خون رقیق را بقوام دارد دوم لائق تغذیه اعضا گردد
رود آنکه تغذیه اعضا از ان حاصل می شود سیوم آنکه طبیعت [illegible]
از ان زیادت ماند طحال انرا جذب کند و چون چهار خون از آفات [illegible]
اخلاط مصفا گردد و انرا کیموس خوانند آنچه زبده و خلاصه ان کیموس بود
روح نامیه گردد و از جگر جمیع اعضا رگها بسته بجهت مجاری غذا و ان رگها را اوردة
خوانند پس قاسمه انرا کیموس را از راه ان عروق بجمیع اعضا قسمت کند و این عروق را
سواکن نیز گویند پس غاذیه صوره هر جزو برا اجزا ان خون بشکل عضوی که بدان
مخصوص شده است از فضول و تند و تجویف مشکل گرداند پس قوت مولده جوهر
منی را بجهت القا نسل از امشاج بدن منفصل گرداند هر جزوی را از اجزای منی قابلیت
عضوی بخشد و چون ان خون لطیف که مستعد تغذیه بدن گشته است از مقعر جگر
سعود کند و بعنق کبد رسد کلس مانند ان خون را جذب کند تا خون و صفا از مفاسد

بعروق روانه کردد و از غرائب حکمت ربانی و عجائب صنعت یزدانی یکی درین محل آنست
که عنق کلیه را بعنق جگر پیوسته است تا خون رقیق از جگر متصاعد میگردد و چون
بجد سعت مجاری عروق میرسد کلیه مائیه از آن بجذ دمیکشد و خون بقوام مبدار دوبدو
می رسند و اگر عنق کلیه بجگر پیوسته نبودی و مائیه خون از وسط جگر صعود
آن ممکن نگشتی و تغذیه اعضا میسر نشدی جگر از کیموس جذب میکند قوت غاذیه
از بقایای خون آنکه در آنست غذا از کلیه میسازد و قوة دافعه آب صاف را بمثانه
وسند پس اگر کلیه را آفتی رسد آن امراض مای خون سقوط شهوت و دریشت و بزاز
بدن و استسقا طلبی و زقی و لحمی متولد گردد و اگر مرارة را آفتی رسد از آن علتهای
صفراوی چون یرقان و دق و شور و حمر و غیره متولد شود و اگر طحال را آفتی متولد
گردد پس چون روح را نامیه بکمال صفا و نما رسد آنچه زبده و خلاصه آنست روح
حیوانی شود دل از آن جذب کند و قوت حرارت دل از آن باز رسیم در دل نضج
دهد و خلاصه آن بود روح نفسانی گردد دماغ از آن جذب کند و از دل رگها بجمیع
اعضا پیوسته است و آن را شرایین خوانند و این عروق مجاری جیوانست در بدن
عروق را ضوارب نیز خوانند پس بقایات این روح حیوانی از دل بجمیع اعضا جاری
گردد و قوام حیوة در بدن بن روح است و از بجمیع اعضا جاری گردد و قوام
حیوة در بدن این روح است و از بجمیع اعضا اعصاب پیوسته است پس روح نفسانی
در دماغ بار چهارم نضج یابد و چون بغایت لطافت و صفا رسد ماده حس و حرکت
گردد و انوار حس و حرکت را از راه اعصاب و جوارح جاری گرداند و قوام
حس و حرکت در بدن این روح است و این روح نفسانی را در خادمست اول قوت

فاما

نامیه که آن حرکت بی اختیار است چون رعشه و تشنج دوم قوت باعثه و قوت
باعثه را هم خادمست اول قوت غضبی اما قوت مدرکه ده قسمت پنج حواس ظاهر
چنانکه ذکر کرده آمد و بر فوقانی از این قوا مذکوری ملکی از ملایک ارضی اند پس کمال حکمت
حکیم قبه سر را بجهت استقامت روح کف نیکه دعای عفت از پنجاه و پنج پاره استخوان
استخوان ترکیب فرمود و از چهارده پاره طی اعلی و دو پاره لحاق زیر دستی بی
و پاره لحی اعلی و دو پاره لحاق زیر دستی سی دو پاره ماعیات و انیاب و طواحن
وستون گردن را از هفت مهره بجوف ترکیب فرمود و رکن پشت را از بیست و چهار
مهره مند بد مطبق اخل ترکیب فرموده پس باقی اعضا را از دویست و هشتاد و پاره
استخوان مختلف و هفتصد و سی و دو عروق و رباطات و اوتاد و سیصد و شصت عصب
[illegible]
و اوتاد و رباطات و اغشیه چندین حکمت و فواید تعبیه کرده و بعضی از آن
خاد و بعضی رطب و بعضی یابس بعضی متحرک و بعضی ساکن که اگر حرارت بار زود
باردی را بشکند یا برودة باردی و حرارت جاری را منطفی گرداند یا رطوبت
رطبی یابسی را غلبه کند یا پیوسته یابسی بر رطبی غالب گردد یا عرق متحرک ساکن
گردد و عام کالانعام از این همه خبر ندانند که چون گرسنه شود طعام خورد و چون
شهوت غالب گردد وقاع کند و چون خشم کیرد ضعیفی را برنجاند و این قدر ندانند که
حزار و خوردن پیش نتوانند و گنجشک باز و شهوت پیش رانند همه عمر انعام فضایل
حضرت پروردگاری را بهایم معصیت می سازد و رضای جناب ربانی را
در هوای شوم نفسانی می بازد هرگز یک ذره از افعال قبیحه خود خشم ندارد و یک لحظه

نظر بر آثار جود و کار و از شیخ ذوالنون مصری قدس سره که روزی بر کنار آبی
وضو می ساخت کژدمی دید که از صحرا می دوید چون بکنار آب رسید با تباد ضفدعی
از آب بیرون آمد و آن کژدم از پشت او فرود آمد و روان شد شیخ تعجب
کرد و گفت این حال بی سری نیست شیخ از آب بگذشت و آن کژدم می دوید و شیخ
برابر او می رفت تا بسایه درختی رسید جوانی را دید در سایه درختی خفته و مار عظیم
از طرفی دیگر می آید و قصد هلاک آن جوان کرده بود و چون مار ازان طرف
نزدیک آن جوان رسید کژدم ازین طرف برسید و زخمی بر سر مار زد و مار بر جای
هلاک شد و کژدم بازگشت و بر کنار آب آمد و باز آن ضفدع بیرون آمد و کژدم
بر پشت آن ضفدع سوار شد و از آب بگذشت شیخ با خود گفت این جوان از اولیای حق است
بازگشت و نزد آن جوان نزدیک شد و آن جوان خمر خورده بود و مست خفته
و در آنجا خمر از وی می دید شیخ را تعجب زیادت شد و آوازی شنید که ای ذوالنون
چند تعجب کنی اگر ما بر رفق حفظ ما همه رعایت اتقیا و فجار و عاصیان را که رعایت
کند و اگر سیلاب عفو ما اوساخ آثام تیره روزکاران را نشوید که شوید و اگر
دریای رحمت ما سرگشتگان بیت ظلالت را دست نگیرد که گیرد و اگر سحاب کرم ما امطار
مواهب بر جان تباهان بوادی غفلت نبارد که بارد و اگر نسیم عنایت ما کشتی
غرق شدگان دریای طبیعت و هوا را از غرقاب مخالفات بساحل توبه
و انابت نیارد که آرد و شیخ را وقت خوش گشت گرد آن جوان مسکنت و بگفت
ای خفته که دوست نگهبان جان تست تو مست و غافلی و کرمش پاسبان تست
جوابت چگونه آید از شوق آن کریم کش رحمت و عنایت پیش از گناه تست

جون از

چون آن جوان بیدار شد شیخ را بدید خجل گشت گفت ای بزرگوار دین این چه
جای تست شیخ قصه حال بگفت جوان نعره بزد و جامه چاک کرد و بگریست و روی
در بیابان نهاد و باقی عمر بطاعت حق مشغول گشت بدانکه انعام و افضال منعم
عظیم و اصناف احسان و نوال معطی کریم را جلت عظمته نهایت نیست زیرا که
از اشخاص و اعیان زیادت بود و نعمتی اند از نعمتهای آنحضرت که از دریای
قدم بمقتضای بدرقه کرم نقاریف تساعات بود بساحل شهود آمده اند و در
چندین هزار نعمت ظاهر و باطنه ازانجا و اعدام اسباب و وسائط چنانکه
بنده ازان ذکر کرده شد بر هر عین از اعیان منجد و مبکرد و اخص اقسام
انعام نعمت حسن و محسوسات است و از اول اقسام محسوسات نعمت اکل است که آن
ماده شهوات و مناهی و مورث نجاسات و تباهی است و این حله که ذکر
کرده شد از نتایج پیرات امور جزوی و نقاریف تشکان ملکوتی و تسخیرات
اسباب سماوی و ارضی از آفتاب و ماه و ثوابت و سیارات و نفوس
فلکی و طبایع عنصری و دقایق ادوات روحانی و آلات جسمانی و قوای
طبیعی و حیوانی و نفسانی و اسرار اسباب تحصیل نعمت اکل که اخص اقسام نعمتهاست
شمه پیش نیست که آن بر سبیل اجمالی و ایجاز نموده شد چه اگر کیفیت انشعاب
و انبات عظام و اعصاب و عروق و اوتاد و اغشیه و زبانات و تفاصیل
و احتیاج هر یکی ازان بر دیگری تحریر افتد مجلدی کامله تحملات نتواند کرد
و نسبت دقائق و اسرار اسباب این قسم به نسبت با دیگر اقسام نسبت قطره ایست
با دریای بیکران و این همه نسبت بانجا و اسرار اطوار خلقت انسانی کیفیت

ازدواج لطائف روحانی با کثایف جسمانی و تصرف نفس رحمانی در انبساط
جواهر نفوس و عقول و تفریع و انتساب ماهیات از مکمن اصل اصول که ادراک حقایق
و اسرار آن از مدارک عقول مقید و مصارف افهام مدنه خارج و عارج است
و ملاحظه بعضی از اسرار این حقایق موقوف بنودی که آن در عالم نبوت و ولایت
از مشرف عنایت طلوع و صفای عکس آن بر مرایای قلوب و نفوس زاکیه
سوختگان بادیه محبت زند و جانها مخموران شراب عرفان از لطایف آن روح
و راحت رسد و شرر غلبا نا زاین نار مبارک امرچه فرد کان برودت جهل و غفلت را
حرارت طلب بخشد و رسانش فیض فضل این دولت مطرودان تبه بعد و حرمان را بسعادت
قرب رساند نسبت ذره ایست با آفتاب رخشان و عجب از احوال مغروران غافل
و کوردلان جاهل که همه انعام و افضال حضرت ذو الجلال از انعام طلعت چون
جسم و جان و نبات و حیوان و کوه و بیابان و زمین و آسمان و جن و انسان
و نعمتهای باطنه چون علم و ایمان و محبت و عرفان و کشف و رابطان و ذوق
و وجدان مسرات آثار روح همی داند دمی و درپس پرده کفران نعمت می نشیند بنوان
و خسران ابدی را بر دولت سرمدی میگیرند و شب و روز برنجانیدن آن حضرت
می کوشند و روی خورشید سعادت بمکل شقاوت می پوشد نظم
ابر و باد و مه و خورشید و فلک درکارند تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری
همه از بهر تو سرگشته و فرمان بردار شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری
اگر پادشاهی بنده را مال و نعمت و اسب و شمشیر دهد و او را فرماید که قدر
حاجت تو از آن ستده بردارد و باقی بر دوستان و هواخواهان حضرت ما نفقه

کن

کن و این خلعت بپوش و اسب و سوار شو و این شمشیر بگیر و با دشمنان ما حرب کن
آن بنده بدشمنان پادشاه بپیوندد و سوار شد و شمشیر برداشت و بر مخالفت
پادشاه مصر شد هیچ غافل را شک نماند که آن بنده کافر نعمت و مستحق ضرب
و قتلست اینجا بدانی که اکثر خلق بمخالفت امر حق در کفران حضرت صمدیت میکوشند
و سلطنت جاودانی را بتخیلات نفسانی میفروشند سکان عالم رفتار خاک ادبار
و شقاوه بر فرق روزگار خود می بیزند و از اینجاست که حضرت صمدیت میفرماید که
وقلیل من عبادی الشکور قله سالکان مسالک این مقام رفیع و ندرت واقفان اسرار این
منزل منیع دلیل است بر عز و شرف این مقام جلیل و اهل آن و سنت الهی چنان
رفته است که پیوسته وجود اهل کفر و ضلال عام بوده و وجود شریف ارباب
کمال همیشه کم نشان و نام عزت ... سم عزت این در چنین گران اختصار را
گر ز در او ر د ز با شد هر گدا نه ببینی همه کوهسار و بیابان روی زمین
بر سنگ و کلوخست و آن هیچ قدر و قیمت ندارد اما لعل و یاقوت که کمال
وجود یافته است کم یافت و نادر است همچنین مقام شکر که اشرف مقامات
سالکان و موجب مزید انعام و احسان و معقب تعاقب فضل و امتنانست
نادر است مقبلان کار کاه ولایت و مقبولان بارگاه عنایت که سالکان مسالک
این مقام شریف اند هم عزیز و کم یافته اند نظم سالها باید که تا یک سنگ
اصلی ز آفتاب لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن ماهها باید که
تا یک پنبه دانه ز آب و گل حوری را حله گردد یا شهیدی را کفن بنابر آن
منهج هدایت و ساکنان خط عنایت که ملازمان بساط شکر و فامعان آثار کفر

علوی و سفلی انواع و اصناف نعمت ارزانی داشته بی کران ارزانی می دارد و آن کافران ...

وشرک اند اگرچه در ظاهر صورت اندک و کم یافت اند اما در عالم معنی بس بسیار
اگر در نظر جاهلان لئیم حقیر و بی مقدارند در حضرت جبار عظیم بس خطیر و بزرگ
وارند اگرچه نیز در بوم صفتان تیره روزگار که از جهانند در سند تصرف فیض
فیوض ربانی و افاضه آثار انفاس رحمانی بحقیقت همه جهانند و اگر برین معنی
شاهدی خواهی از قران بشنو که ان ابراهیم کان امة قانتا حضرت صمدیت عزت
می فرماید که بدیده کوری و نظر اعوری در صورت بشری بر کشیده حضرت خلیل
ابراهیم خلیل صلوات الله و سلامه علیه منگرید و او را یکی از ساکنان عالم صورت
و محبوسان حبس طبیعت شمرید که ذات لطیف او گوهر صدق زمین و آسمان و برکات
انفاس شریف او مدار نظام جهان و جهانیان است و متابعت افعال و اخلاق
مرضیه او سبب نیک ثواب ابناء روزگار و آثار رفعت و جلالت سر و معنی او حقیقت
جهانت همچنین در هر زمانی و عصری از قرون و اعصار حضرت صمدیت را بر بساط
عبودیت ابراهیم صفتان هستند و خواهند بود که سلاطین عالم حقیقت و اساطین
ارباب طریقت اند پیوسته منازل صفا را باقدام وفا سیر میکنند و به معول نصایح
خار شقاوت اراضی نفوس اهل جفا میکنند بیمن اقبال آن مقبلان جانیان عاصی را
از قعر درکات شقاوت اراضی نفوس اهل جفا میکنند بیمن اقبال ان مقبلان جانیان
عاصی را از قعر درکات شقاوت میرهانند و فیض اسرار ان کاملان مهجوران قاصی را
بکمال درجات سعادت میرسانند بیت بخدا را و ازمان و خلاصه و زبده کون و مکان اند
نظم هرچه از گردون گردان میرسد ٭ از طفیل جان مردان میرسد
٭ گر نباشد نفس ارباب شهود ٭ خود نگردد دور پرکار وجود ٭ بدانکه ملازمان

بساط شکر را در اشتغال باداء حقوق شکر ده حالت است اول معرفت آغاز
توالی نعمت و تتابع منت از حضرت منعم بی استحقاق موجب حالت دوم رعایت
حسن تواضع و اظهار تذلیل برد نعمت در حضرت منعم حالت سیوم شکر وسایط حصول
نعمت ثنا و اظهار استناد بر حالت چهارم محافظت حسن ادب باستعمال نعمت در رضای
حالت پنجم استعظام قلیل حقیر به رویت جبار کبیر حالت ششم احسن قبول نعمت بشهود
مراد منعم از افاضه نعمت حالت هفتم استیلای جبار بر بنده از تتابع نعمتها منعم کریم
و توالی منتهای معطی عظیم حالت هشتم رویت تقصیر و اعتراف بالعجز از ادا حقوق
شکر حالت دهم معرفت آنکه شکر بر نعمت نعمتی و باعث مستجد از حضرت از ان
روی که آن مفتاح مزید و مورث نعمتی جدید میگردد و سایران منازل این احوال
سه درجه است اول ... شکر بر حصول محبوبات و وصول مطلوبات و اینها
درجه مبتدیان عابران راه ارادت و منتهیان حضیض شهادت و آثار احکام این
درجه از روی معرفت اصل ایشان جمع ارباب ملک داد با بنیان شامل است و اخص
دادهای مراتب شکر است و از کمال جود و رافت حضرت الهی و وسعت رحمت
نامتناهی آن است که این بضاعت مزجات را بمحل قبول رسانیدی و بمقتضای
مکارم عده و لئن شکرتم لازیدنکم ابواب مفتاح زیادت کرده اند و بشارت
و سیجزی الله الشاکرین کرین قرین ... از حریق بمهوم مردمان اخروی ... درجه دوم
آنکه شکر بر مکارهت و نعمات و سرور بظهور مصائب و نکبات و این درجه
سالکان منازل طریقت و طالبان منادی آگه عالم حقیقت است که مجردان صعلوک
و مقصدان اهل سلوک اند و اختیار ذل بر عزت و فقر بر غنا و الم و درد بر شادی و گنج

بر راحت و خواب و شهوت بشوده ایشان است و مطرح نظر این طایفه عکس
مطارح نظر خلقانست چون خلق در ظاهر امور دنیا نگرند ایشان باطن آن ببینند
و چون عامه بر زخارف آن فریفته شوند ایشان بتحقیق غوائل عواقب آن از آن محترز باشند
و چون در خلق و عمارت دنیا سعی کنند ایشان در ویرانی کوشند هرچه نازک
ایشان خواهد شد روی آن نه پسندند هرچه رقم فنا بر آنست دامن از آن برچینند
این طایفه مهجوران اهل غفلت و حرمان و مغبوطان ارباب درجات جنان اند
چنانکه حضرت رسالت افضل الصلوة در وصف ذکر حال ایشان که ان اهل الجنة بینما هم
فی نعیمهم اذا سطع لهم نور من فوقهم اضاءت منه منازلهم کما تضیء الشمس منازل
اهل الدنیا فینظرون الی رجال من فوقهم فی اعلی علیین یرونهم کما یری کوکب الدری
فی افق السماء وقد فضلوا علیهم بالانوار والجمال والنعیم کما فضل القمر علی سائر النجوم
فینظرون الیهم یطیرون علی نجب تسرح بهم فی الهواء یزورون ذا الجلال فینادون
هؤلاء یا اخواننا ما انصفتمونا کنا نصلی کما تصلون و نصوم کما تصومون فما هذا الذی
فضلتم علینا فاذا النداء من قبل الله سبحانه انهم کانوا یجوعون حین تشبعون
و یعطشون حین تروون و یعرون حین تکسون و یبکون حین تضحکون و یقومون حین
تنامون فلذلک فضلوا علیکم صدق رسول الله فرمود که در حالتی که اهل جنان بتمتع
حوری و ولدان مشغول باشند از اعلام درجات نوری در ... گردد
و بساط عیش ایشان از شعاع آن در نور رود و چنانکه تا ... ظلمت شود ...
اند منازل اهل دنیا محو میگردد ... نظر کنند قومی را بینند بر اعلی علیین مخصوص
بدولت قرب رب العالمین بوده و جمال ایشان را چندان بر حور و قصور ... که از ...

بجوم

بقوم از ماه جلباب هستی در چند چون نظر کنند آن مقبولان بساط قرب را ببینند در محبتهای
سعادت سوار در فضای هوالعلی جناب چون مرغ بی آرام و فارغ از کدورات اغیار
رقیب محظوظ باشند بدو جمال حبیب این قوم آب حسرت از دیده ببارند از سر تاسف
فریاد برآرند که ای برادران مگر انصاف نداشتند که ما را ازین دولت محروم گذاشتند
در دنیا با شما در نماز و روزه هم کاسه بودیم چه اتفاق که این سعادت که
شما یافته اید ما اثری ندیدیم از حضرت عزت خطاب غیرت در رسد که سبب حصول
این دولت آنست که شما در دنیا نفس خسیس را بالوان طعام پروریدید ایشان از
گرسنگی ... که و چون شما را بانواع اشربه منعم میکردید ایشان با دیده تشنگی می بردند
و چون شما باصناف لباس مفاخرت میکردید ایشان برهنگی میگزیدند و چون
شما از برودت غفلت میفسردید ایشان از حرارت شوق بادم میجوشیدند و چون
شما از سر بطر و غفلت می خندیدید ایشان خون نابه درد و اشتیاق از دیده می باریدند
و چون شما راحت نفس می جستید و بر بسترهای دقاق می خفتید ایشان با قدام
صدق و نیاز اثقال عبودیت می کشیدند ازین جهت امروز بفضل نوال حضرت
ما رسیدند و شربت وصال ما چشیدند و جمال ملاطفات کرم ما دیدند درجه سوم
شکر هرچه آن احکام صفات متقابله و سریان آثار آیات متداخله و استوار
حالات بواسطه سطوت ظهور تجلی ذات و سقوط اضافات و این درجه
محققان کامل و منفردان واصل است که محبوبان حضرت صمدیت و مقبولان جناب
احدیت محظوظان جذبات هدایت و منظوران نظرات عنایت اند خواطف
عزت تجلیات ارواح مطهره ایشانرا بسرحد فنا کشیده و حواجب تقدس ...

هوالعالی

زاکیه ایشان را خلعت وفا بخشیده در منازل راه وفا زهر فنا چشیده و در جوی بزم لقا
شربت بقا نوشیده فصار غیرت کروجود آن قوم را از اثار رنو برشسته و از
زخم صبغة الله بدست کاری حکمت رنگ تمکین بدان بپیوسته از رنگ و نات لوث
انفعال وسته بر سریر سلطنت ملک بی زوال نشسته نه از حوادث روزگار ایشان را
خبری از محامد و مکاید اخیار و اشرار بر سرایشان اثری نه ظواهر ظاهر ایشان را
لام جسمانی نفرتی و نه خواطر شریف عاطرهٔ ایشان را در انعام و اکرام روحانی
رغبتی جز اثار تجلیات روی دوست نه بیند و جز بر رهگذر نفحات که آن ایام
لطف او نشنید برکات انفاس آن سابقات عرصهٔ تحقیق مفاتیح ارزاق جهانیان و رفع
صفار اوقات آن مبارزان خطهٔ توفیق روح و راحت نفوس روحانیانست
جمال احوال ایشان یوسف صفتان از دیدهٔ زاحوال نااطلان مستور و از بال کمال ان
مسیح سیرتان از ابادهم همه جاهلان مغرور و در که او لیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری
این نوع شکر که شمهٔ از ان ذکر کرده شد نمودار ی از رسوم و عادات سالکان
موقف و کاملان محقق است و کور دلان عمار غفلت و جهالت را از ذوق این امر
بوی نیست و منهج شکر که اعلا مناهج منازل سعادت است بر عمیان عامه بسبب
کوری جهل بانواع نعمتهای ظاهره و باطنه و اصفات متهار خاصه و عامه دانند
چه از نعمت مبذول که امارد فوایدان همه شاملست استنشاق روح هوا است
که اگر یکساعت دهن و بینی کسی را بگیرند یا در جاهی یا حمامی گرم حبس کنند
چنانکه روح هوا از منقطع گردد و بمیرد و اگر جاهلی از مثل این محنت خلاص یابد
و باز روح هوای لطیف استنشاق کند انگاه یکلحظه قدر این نعمت بداند
وجون

وجون یکساعت بگذرد باز فراموش کند همچنین نعمت صحت که سر جمیع نعمتهاست هیچکس
از اهل غفلت قدر ان نعمت نداند و شکر ان بجا نیارد تا انگاه که بمرضی مبتلا گردد و مثال
این قوم مدبر چون بندهٔ احمق گردن کش است که مستحق انست که قایم او را عذاب
کنند تا چون یکساعت ترک عذاب او کنند واز ان منت دارد و اگر بکلی ترک عذاب
او کنند بطر و اشر بر غالب گردد و طاغی و باغی شود و این حال اکثر خلق است
که ایشان جز کثرت مال را نعمت ندانند و غیر شهوت بطن و فرج را لذت بخواند
ندانند که بر نفسی و انفسی که فرو می برد و بر می ارد حقیقت انقباض و انبساط
ان نفس دو نعمت است که بواسطه دو ملک بوی میرسد چه یک ملک با انبساط نفس دخان
محترق را از دل می کشد و دیگری با انقباض نفس روح و برودت هوا جمع میکند و بدل
میکشد تا بواسطهٔ روح و برودت هوا تا زه دلام حرارت بدن اعتدال می یابد و اگر یک
لحظه این دو ملک از کار خود غافل نشود و روح هوا از دل منقطع شود و بهلاک
کشد و چنانکه قیام نفس بدهن و کام و حلق و بهری است همچنین قیام دهن بسر و قیام
سر ببدن و قیام بدن بغذا و قیام غذا باب و باد و خاک و افتاب و ماه
و ابر و باران و قیام این همه با سمان و زمین و قیام اسمان و زمین بملائکه سماوی
و ارضی و در ارتباط این جمله بعضی ببعضی چنان پیوسته است که ارتباط اعضای
ادمی تا رسد مجموع اعضا در درد والم بان عضو شریک گردند همچنین هر که یک نفس
بارتکاب معصیت و مخالفت فرمان حق کفران نعمت این جمله مخلوقات کرده باشد
هیچ نفسی از نفوس ملکی و فلکی و عنصری و طبیعی و جمادی و نباتی و حیوانی از قعر
ثری تا اوج ثریا نماند که بر و لعنت نکند و از مطالعه این معنی بود و موسی علیه افضل الصلوة
کرنے

در مناجات گفتی الهی چگونه شکر کنیم نعمتهای بی نهایت ترا که کمال حکمت و تصرفات
قدرت ترا در هر مویی بر تن ما است دو نعمت است یکی آنکه اصل آن را بدوام صحت
ثابت می داری دوم آنکه سر آن را از آفات برودت و یبوست هوای مختلفه
محفوظ میداری و این نوع نظر بینان عالم عیان و خلوت نشینان خانقاه عرفان
که غبار اغیار را از آئینه دل را زدوده اند و گوی اسرار از مشاهده ربوده
همای همت ایشان در جولان فضای معانی بال جلال گسترده و صفای سرایشان بر ادراکها
روحانی در سایه طوبی پرورده و مرکب صدق در خطه شهود رانده و اسرار آیات
الهی بر صفحات الواح وجود خوانده و بعین عیان دیده و دانسته که هر نعمتی
از نعمتهای دنیوی بصد محنت مشوب و هر لذتی از لذات نهان متعاقب صدمات
مسلوب لذات فانی آن بالم فراق نمی ارزد و فرح ادراک آن با ترح هلاک وفا
نمیکند و این قوم جز نعیم روحانی را نعمت نخوانند و غیر لذات ادراک معانی لذت
ندانند اما عقول مریضه مغروران جهل را که از ادراک این سعادت و ذوق لذت
این نعمت محرومند از معالجه این مرض مهلک چاره نیست و علاج این قوم آنست
که در احوال اهل بلا نظر کنند تا قدر نعمت عافیت بدانند و در احوال موتی تامل کنند
و نعمت عمر را غنیمت شمرند نقلست که یکی از مشایخ صوفیه رحمه الله هر روز بتماشای
دار المرضی می روم و مشاهده انواع بلا و امراض میکنم تا نفس من قدر نعمت
عافیت بداند و بدیوان سیاست حاضر میگردم و انواع عذاب اصحاب جنایات
را می بینم تا نفس من قدر نعمت صحت و امن بداند و بمقابر می روم و در احوال موتی
تامل می کنم که دوستترین چیزی نزد ایشان آنست که ایشان را یک روز بدنیا باز

فرستند

باز فرستند تا عاصی تدارک معصیت کند و مطیع در طاعت افزاید چه روز قیامت
که روز جزا و موقف ثواب است مطیع و عاصی مغبون سیلاب دریای حسرت
خواهند بود عاصی بدرد می نالد که چرا عمل صالح نکردم و مطیع دست بدندان
تاسف می خاید که بیشتر ازین توانائی داشتم چرا نکردم مطیع آب حسرت از دیده
می بارد که چرا خود را از درجات عالی سابقان مجید محروم گردانیدم عاصی در
عذاب گرفتاری میزارد که چرا بار رسوائی بروزگار خود بار نهادم
که ربیع بن خثیم قدس اسرار که از اکابر تابعین بود با کمال مجاهده که او را بود
در خانه خود گور کنده بود هر روز غلی بر گردن نهادی و پلاسی بپوشید
و در آن گور رفتی و ساعتی پهلو بر زمین نهادی پس گفتی الهی این گور است
که ما را وعده فرموده بودی اکنون مرا یک روز دیگر بدنیا باز گردان
تا باشد که عمل صالح توانم کردن دست گیر مرا کرد [illegible] ای ربیع خثیم
وانچه میجستی یافتی اکنون روز فرصت غنیمت شمر و قدر نعمت مهلت بشناس و در
روز امدنی تقصیر مکن پیش از آن این فرصت آرزو کنی و نیابی چه هیچ نعمت برتر از
نعمت عمر و صحت و امن نیست و هر که قدر این نعمت نشناسد بدرد زوال و گرفتاری
بنکال مبتلا گردد ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم جعلنا الله من الشاکرین لانعمه
الفائزین بنیل مزید فضله و اکرامه فصل [illegible] در بیان
فضیلت صبر و شکر و حقیقت آن و ذکر تفاصیل مقام صبر و شکر و اختلاف علما
در ترجیح و تفضیل هر یک ازین دو مقام بر دیگری و ذکر اختلاف اسامی صبر بحسب
متعلقات آن و بیان مراتب و درجات و اقسام آن بحسب قوت و ضعف و ذکر

احتیاج بدان دارند بتحصیل از حقایق آنکه ملازمت شرایط است این مقام از لوازم
احوال اصحاب ثروت ارباب دولت مله است چه هرکه بمجد دانعام و افضال حضرت
صمدیت مخصوص شد رعایت حقوق آداب عبودیت بدوام بر و لازم شد و هر که
بر مباشرت احکام امارت ولایت دنیوی که محل حوادث و نوایب و منزل وقایع
و مصائب است ممکن شد و چون رضا و قنت بر ذمه او موکد شد و چون مجاری
جریان حکمت الهی چنان رفته است که اغلب مبارزان و عرصه ولایت را
خلعت والا در کسوت بلا دهند و اکثر محصلان ثروت دنیوی گوی عنایت چو
کان عنا برند سنة الله التی قد خلت من قبل ولن تجد لسنة الله تبدیلا لاجرم اهل التحقیق
صبر بر بلا نشان عنایت و تحمل عنایت علامت صحت دانند قال الله تعالی
وجعلنا منهم ائمة یهدون بامرنا لما صبروا حق جل و علا بجهت تفهیم طالبان
جواهر معانی و تعلیم سائران منازل عرفانی میفرماید که ما که خداوندیم بکمال حکمت
خود جمعی را از ملازمان بساط عبودیت و مراقبان آثار نفحات ربوبیت بهمین بدر
صبر و استقامت باوج درجات مقتدائی و امامت رسانیدیم و نفوس زاکیه
ان مقبولان حضرت را بشرف خلعت کرامت مخصوص گردانیدیم و مفتاح هدایت
بدست تصرف آن هادی مهدی و کنج در هدایت در قبضه همت ایشان نهادیم
و نعیم اخروی سلطنت معنوی که نعمت بی غایت و دولت بی نهایت جزا
و فا رضا بران گردانیده ام که انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب نقلت عن
جابر رضی الله عنه قال سئل رسول الله صلی الله علیه و سلم عن الایمان قال الصبر والسماحة
جابر بن عبدالله انصاری روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود پرسیده اند از ایمان

رسول علیه السلام فرمود و گفت که ایمان حبس نفس است در مضایق مصاعب طاعات
معنوی و ملازمت تحصیل سعادت اخروی و مسامحت اهتمام باسباب امور دنیوی
نقلت عن انس بن مالک رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا اراد
الله بعبد خیرا و اراد ان یصافیه صب علیه البلاء صبا فاذا دعاه قالت الملائکة
صوت معروف فان دعاه ثانیا فقال یا رب فقال الله تعالی لبیک عبدی و سعدیک
لا تسألنی شیئا الا اعطیتک او رفعت عنک ما هو شر او ادخرت لک عندی ما هو
افضل منه انس بن مالک رضی الله عنه روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود
که چون بنده را خواهد بنده را بدرجه اختصاص رساند و کسوت وجود او را از
ادناس اوصاف بشری پاک گرداند باران بلا بر روزگار او باراند تا چون ناله اضطرار
بعالم علوی رساند سکان ملاء اعلی از سرعت صعود آن فرو مانند و از رقت آثار آن
الینت آشنائی خوانند باز چون برید جنانی راز از راه نهانی بحجاب [illegible] رساند
حضرت جباری بصفت پروردگاری تجلی فرماید و بنده کریم را بخلعت
لبیک و تشریف سعدیک متوجه حال بنده گرداند که ای بنده ما بکمال حکمت
خود از وقت حال تو کرده ایم و نیک دیدیم تا بحکم مصلحت حاجت ترا اقتضا کنیم یا بلائی
که متوجه تو گشته است تا باید باز از تو دفع کنند تا بحکم بمقتضای [illegible] صفات آن
ان سؤال در خزانه لطف بجهت اکرام تو در مواطن جزا و مقام لقا ذخیره کرده ایم
و روی ان رجلا قال یا رسول الله ذهب مالی و سقم جسمی فقال له علیه السلام لا خیر فی
عبد لا یذهب ماله ولا یسقم جسمه ان الله تعالی اذا احب عبدا ابتلاه بلائی ثم صبره
در اخبار ربانی آمده است که شخصی در حضرت علیه افضل الصلوات از ضعف حال خود

شکایت کردند که ای رسول خدا امسال سیل حوادث اساس اموال مرا منهدم
کرده است و هیکل جسمانی من بصولت اسقام شکسته و زرد رسول علیه السلام بلسان
بشارت بر سبیل اشارت فرمود که این معانی که تو کاره ای معالجه امراض روحانی
و مفاتحه سعادت جاودانیست چه هر که بیماری که حکیم مطلق علت را باهتمام آفات
سلب مالی و تسقیه شرب آلام حالی تنقیه نفرماید آن بنده را روی بهبود نیست
و حضرت صمدیت چون خواهد که بنده را بر سریر محبت نشاند وجود او را هدف ضجاجر
سهام حوادث گرداند و در عین بلا وجود او را خلعت صبر پوشاند و سر او را
شربت رضا چشاند و قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من سلبت کریمته فصبر جزاه
الخلود فی داری والنظر الی وجهی فرمود که حق جلا و علا می فرماید که هر که ما بجمال حکمت
... دو چشم او را بپوشیدیم او را به محک امتحان آزمودیم چون او را محنت لباس
صبر پوشید عکس عنایت ما در آیینه بلا دید ما نعم دار القرار را پیش کسی او بیانهم
دو دیده بینایی او را بشرف لقای خود بنوازیم و قال رسول الله صلعم یقول الله
تعالی اذا وجهت الی عبد من عبیدی مصیبة فی بدنه او ماله او ولده ثم استقبل
ذلک بصبر جمیل استحییت منه یوم القیمة ان انصب له میزانا او انشر له دیوانا فرمود
که حضرت صمدیت جلت عظمته میفرماید که چون بمقتضای حکمت صدمه مصیبت را متوجه
بنده گردانیم و متعاقب آفات تباه حال او را بر اندازد و ندبه ترادف عاهات نهاد
جسم او را در بوته آلام و اسقام بگدازد و یا خانه دل او را بفراق اولاد و جگر حسرت
اکبر خراب سازد و آن بنده را با تعرف بلاها در شکایت و جزع نگشوده ...
قضا بر غالب ... صبر پوشد و ما از کرم خود شرم داریم که در موقف فزع اکبر او را

..فضیحت اثقال اوزار بگذاریم یا قبایح افعال او را بر وی شمار کنیم قال رسول الله صلی الله
علیه و سلم ان الرجل لیکون له الدرجة عند الله لا یبلغها بعمل حتی یبتلی ببلاء فی جسمه
فیبلغها بذلک ... حدیث آن در این محل بمعنی دعاست رسول علیه السلام
فرمود که ای بسا که حاجبان قضای بنده را در حضرت صمدیت درجه رفیع تقدیر فرمایند
و در سعادت بروی بگشایند و آن بنده نتواند که بعمل صالح خود را بدان منزلت
رساند تا آنکه ببلای جسمانی درماند و ریاضت صور نفسانی او را مستعد آن گرداند
تا حکمت او را درجه رساند و روی انه لما نزل قوله تعالی ومن یعمل سوءا یجز به
قال ابو بکر رضی الله عنه کیف الفرح بعد هذه الآیة فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم
غفر لک یا ابا بکر الست تمرض الست تصیبک الاذی الست تحزن فهذا یجزون به
روایتست که چون این آیت نزول فرمود که ومن یعمل سوءا یجز به یعنی هر که بد کند
بدان ... جزا داده شود و ابو بکر رضی الله عنه گفت چگونه شادی کنیم
بعد از این آیت زیرا که بدیهای نفس اماره را غایت نیست و جسم ضعیف بشری را
بر عذاب جزا آن جمله طاقت نیست رسول علیه السلام فرمود که آمرزش خدا
بر تو باد ای ابا بکر نه آخر بیمار گردی نه آخر بمصیبتها مبتلا میگردی نه بهر وقتی از
حوادث روزگار اندوه می یابی این جمله جزاء سیئآت شماست که مومنان آید و عن
انس رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ما تجرع عبد قط جرعتین
احب الی الله من جرعة غیظ ردها بحلم و مصیبة یصبر الرجل لها جرعة آن مقدار شراب را
گویند که قوة ... خنجره و سوای شارب آنرا بیک دفعه فرو تواند برد رسول علیه السلام
افضل الصلوة می فرماید که هیچ شاربی از شاربان صوری و معنوی شربتی از شربة

روحانی وجسمانی بجزع نکردد و فاضلتر ومحبوب‌تر نزد او زحق جل وعلا
از دو شربت یکی بجرعه شربت خشم در حالت قهر و دیگر شربت تحمل مصیبت بقوت
صبر نقل است وعن انس بن مالک رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
اذا کان یوم القیمة جیء باهل الاعمال فوفوا اعمالهم بالمیزان اهل الصلوة والصیام
والصدقة والحج ثم یؤتی باهل البلاء فلا ینصب لهم میزان ولا ینشر لهم دیوان
ویصب علیهم الاجر صبا کما کان یصب علیهم البلاء صبا فیود اهل العافیة فی الدنیا
لو انهم کانت تقرض اجسادهم بالمقاریض لما یرون ما یذهب به اهل البلاء انس
بن مالک رضی الله عنه روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که روز حشر
عظمی چون خلایق را بموقف جزا حاضر کردانند اجر ارباب اعمال صالحه عبادات
مرضیه را از نماز وروزه وزکوة وحج بمیزان عدل موفا کردانند ... اهل بلا
مخصوصات جراحت عنا را حاضر کردانند وجفاکه اهل وفا او زهر کین در(?)
میدان بلا میرانند فردا خازنان عطا را علی باران اجر و ثواب بر ...(?)
تمامی ایشان بارانند و چندان لوح بهره ریحان و مغفرة ... برفرق
قابلیات ایشان ریخته شود که اهل دکان جهد عافیه آرزو کنند که کاشکی ایشان
نیز راه بلا کشیدندی و اعضاء ایشان را در دنیا بمقراض جفا بریدندی نقلست
وعن خباب ابن الارت رضی الله عنه قال اتینا رسول الله صلی الله علیه وسلم
وهو متوسد بردایه فی ظل الکعبة فشکونا الیه فقلنا یا رسول الله الا تدعو الله یبسط علینا
فجلس محمرا لونه ثم قال ان من کان قبلکم لیؤتی بالرجل فیحفر له فی الارض حفرة ویجاء
بالمنشار فیوضع علی راسه فیجعل فرقتین ما یصرفه ذلک عن دینه خباب بن ارت(?)

رضی الله عنه گفت بحضرت رسالت علیه افضل الصلوات امدیم و رسول علیه السلام
ردای خود را زیر سر نهاده بود و در سایه کعبه تکیه کرده بود و پس از ضعف
حال و قلت وجفاء اهل ضلال شکایت کردیم گفتیم ای پیغامبر خدای چه باشد اگر
حضرت پروردگاری درخواست کنی تا اسباب عیش بر ما فراخ گرداند و زمره
مومنان از شدت فاقه باز رهاند حضرت رسالت جواب این سخن بشنید و روی
مبارکش سرخ گشت و فرمود که طایفه از اهل صفا از پیش وجود شما گردوفا
بر میان جان داشتند گروهی که راه خطا رفتندی و را هلاک آن مقبلان
جاه وفا کنده ندیدی(?) و باره بلا اجسام زاکیه ایشان را دو نیم ساختندی
و آن کاملان جانهای عزیز در فضای حق باختندی و از وفا دوست بجفای
دشمن بپرداختندی و روی از دین حق نتافتندی نقلست وعن ابن عباس
رضی الله عنه قال شکا نبی من الانبیاء علیهم السلام الی الله تعالی فقال یا
رب العبد المؤمن یطیعک ویجتنب معاصیک تزوی عنه الدنیا وتعرض له البلاء
وتبسط له الدنیا فاوحی الله تعالی الیه ان العطا لی والبلا لی فیکون کل یسبح
بحمدی فیکون علیه من الذنوب فازوی عنه الدنیا واعرض له البلاء فیکون
الکفارة لذنوبه حتی یلقانی فاجزیه بحسناته ویکون الکافر له حسنات
فابسط له فی الرزق وازوی عنه البلاء فاجزیه بحسناته فی الدنیا حتی یلقانی فا
جزیه بسیئاته فی الدنیا حتی یلقانی فاجزیه بسیئاته ابن عباس رضی الله
عنه روایت کرد که پیغامبری از جمله پیغامبران اعصار سالفه بحضرت صمدیت
شکایت کرد و گفت ای پروردگار هر خطیر و حقیر و ای آمر کار صغیر و کبیر حکمت چیست

که بنده مومن که گر اشقیا در بر نشان و مهر بتر از معاصی بر جان اسباب دنیوی را از
دروی میکشتی و آن سلیم طالع را بتیغ بلا میکشتی و کافر طاغی را که آب اهل ایمان میریزد
و خاک عصیان بر فرق روزگار می بیزد دنیا بروی فراخ میکنی و بسیج بلا از ربع
عیش او میکنی از جناب عزت خطاب رسید که آری عطای ماست و بلا بلا ما و هرکه
برتر است و قدسی جناب حضرت ماشا بداند دنیای فانی را از بنده مومن بسبب گنا
او بود درمیکشیم و نفس اماره او را بزهر بلا میکشیم تا از جمله کفارت گناهان او بود
بر بساط قربت در میان اولیا حضرت بار رو بود و متاع دنیوی برابر کافران عاصی
بسبب حسنات او فراخ میگردانیم و او را روزی چند در مراتع بهیمی بی مزاحمت بلا ابی
تا در دنیا جزا حسنات خود می بخشد و در عقبی نکال عذاب ابدی خود می کشد و عن ابن
مسعود رضی الله قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم الصبر نصف الایمان والیقین الایمان
کله و عبدالله بن مسعود رضی الله عنه روایت کرد رسول علیه السلام فرمود که صبر نیمه
ایمانست و یقین همگی ایمانست و حصول معرفت آنکه از وجه و نیمه ایمانست موقوف
بتمهید مقدمه و آن آنست که بداند که بعضی از اهل علم اطلاق اسم ایمان کنند و بدان تصدیق
خواهند باصول دین و بعضی اطلاق کنند مراد ایشان اعمال صالح بود که از نتایج تصدیق
و بعضی از علما از اطلاق اسم ایمان جمیع تصدیق و عمل خواهند و این هر سه اعتبار اطلاق
اسم ایمان شایع است و حقیقت ایمان و جوانب جمله را شامل و از شمول احکام آنست که
رسول علیه السلام فرمود که الایمان بضع و سبعون شعبة و معرفت آنکه صبر نیمه ایمانست
باعتبار سیوم حاصل شود و اطلاق شرط جمله مفهوم گردد و چون جمهور اصحاب تصدیق
حدیث و اهل تحقیق اطلاق اسم ایمان کنند و بدان جمیع تصدیقات و اعمال خواهند پس ایمان

را ودل

دو رکن باشد یکی یقین دوم صبر و مراد از یقین معارف قطعی است که بنده را بهدایت
هادی مطلق عز شانه حاصل میگردد و با وصول دین و مراد از صبر عمل است بمقتضای معارف
یقینی معرف بنده است بدانچه معصیت مضر است و طاعات نافع و ترک معاصی و مواظبت
طاعات ممکن نگردد مگر بصبر پس بدین تقدیر صبر نصف ایمان بود والله اعلم و قال رسول الله
صلی الله علیه و سلم من اقل ما اوتیتم الیقین و عزیمة الصبر من اعطی حظه منهما لم یبال ما فاته
من قیام اللیل والصائم النهار رسول علیه السلام فرمود که کمترین چیزی که قسمت ابا د قدم
از خوان کرم بمشیت قیام نعیم بشما داده است جواهر انزا و خوان از یقین و لالی اسرار
صبر است و هرکه نیا رکه او را ازین دو نعمت حظی وافر شده است جمال حال او را از قوة
مکابده قیام شب و مجاهده صیام روز هیچ نقصان نیست و قال رسول الله صلی الله علیه و سلم
الصبر کنز من کنوز الجنة فرمود که صبر بر مصائب این جهانی و بجزع این مرارات حوادث
امور فانی گنجی از گنجهای درجات جنانی است و عن انس رضی الله عنه و قال دخل
رسول الله صلی الله علیه و سلم علی الانصار فقال امومنون انتم فسکتوا فقال عمر نعم یا رسول الله
فقال و ما علامة ایمانکم فقالوا نشکر علی الرخاء و نصبر علی البلاء و نرضی بالقضاء قال مومنون و رب
الکعبة عبدالله بن عباس روایت کرد رسول علیه السلام روزی بمجلس انصار درآمد و گفت
شما مومنان هستید همه خاموش شدند عمر رضی الله عنه گفت بلی ای پیغمبر خدای رسول علیه
السلام فرمود که نشان حقیقت ایمان چیست گفتند بر انعام و افضال حضرت منعم شکر میگوییم
و در حال ورود بلا بمفتاح صبر فتح باب فرج میجوییم و در ظهور آثار قضا راه رضا را باقدام
وفا می پوییم رسول علیه السلام فرمود که بخدای کعبه که شما مومنانید زیرا که این معانی صفات
مومنانست و هرکه بدین صفات متصف گشت از عذاب اخروی او را امانست و عن عائشة

رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لو کان الصبر من الرجال لکان کریما عایشه
روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که اگر حقیقت صبر مردی از جمله مردان بودی
در اخلاق جوانمردان در طلعت جمال او بنمودی و از افعال و اقوال کسی لفظ نامرضی نشنودی
زیرا که نشر عطا و صفت کرام و ترک اذی سیرت اخیار انام است وعن علی ابن ابی طالب
کرم الله وجهه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من صبر علی المصیبة حتی یردها بحسن عزائها
کتب الله له ثلثمائة درجة ما بین و ما بین الدرجتین کما بین السماء والارضین صاحب مناقب
و مناقب علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود
که هر که صبر کند بر مصیبت دنیوی تا از آن بعدم شکایت و حسن رعایت بگذارند حق جل و علا
او را سیصد درجه از درجات عالیات و غرفات جنات کرامت کند و میان هر درجه
از درجات عالیات و غرفات جنات کرامت کند و میان هر درجه از درجات
آن چندان دوری بود که از زمین تا آسمان وعن عبد الله ابن عمر رضی الله عنه
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انتظار الفرج بالصبر عبادة عبد الله ابن عمر فرمود که گشایش
انتظار ثواب روح و رضوان بکشید صبر و ایقان و اتقان عبادت فریق اصفیا و رسم
طریق اولیاست وعن انس بن مالک رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
النصر مع الصبر والفرج مع الکرب انس بن مالک روایت کرد که رسول علیه السلام که محنت
شکیبائی مورث دولت مقتدائی و شدة اندوه حیرت و منتج فتوح و راحت است
وعن ابی ذر غفاری رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم دولة المومن فی
الصبر ونصره وعزه فی کظم الغیظ وعزه فی الاخذ بالفضل وتوزه الورع تنحی عما نهی عنه
ابو ذر غفاری روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که دولت مومن در استه کا

و نصرت در بردباریست و عزت او در نیکوکاریست و نور او در پرهیزکاریست
روی ان الله تعالی اوحی الی داود علیه السلام یا داود تخلق باخلاقی انی انا صبور و خبر
که حق جل و علا وحی کرد بداود علیه السلام که ای داود اگر دولت قرب ما میخواهی
نفس خود را بصفات حمیده متصف گردان و سر خود را بزینت حمیده مکارم اخلاق
متحلی ساز و بر صولات حوادث صبر کن که حضرت جباری ما با آنکه بر همه اشیا قادریم
در جمیع امور صابریم ای عزیز بدانکه ارباب عقول سلیمه را معرفت مقامات دین بدو نوع
حاصل شود نقلی و عقلی اما بیان فضیلت صبر از جهت نقل اهل ذکا و فطنت را این مقام
که ذکر کرده شد کافی بود وجه ذکر تمامی آنچه در فضیلت این مقام وارد است تطویلی را
و از شرف و فضیلت این مقام یکی آنست که حق جل و علا هفتاد و چند موضع در قرآن
ذکر این صفت مقام شریف کرده است و اکثر خیرات و اعلی درجات عالیات را بوجود
آن اضافت فرمود و اما نوع دوم که معرفت تربیت حصول آن ممکن نیست الا بفهم
حقیقت آن زیرا که معرفت فضل و رتبت آن علم است بصفت و حقیقت معرفت
صفت موقوفست بمعرفت موصوف چون مقدمه معلوم شد بدانکه صبر مقامی است
از مقامات دین است و مجموع مقامات دین از علم و عمل و حال منتظم میگردد
و علم بمثابه اصول اشجار است و حال بمثابه اغصان و عمل بمثابه اثمار پس چنین تحصیل
صبر میسر نشود مگر بمعرفت صبر سابق و آن علم است بمضرات شهوات و متابعت هوا
در مال و حال قایم که عبارت از آن صبر است و آن نفرت باطن است از شهوات مضار
در استقبال و عمل که آن ثمره حالت بمقتضای علم و حال و معرفت این معانی موقوفست
بحصول معانی معرفت خلق اصناف علویات و سفلیات و ترتیب مراتب ملکی

وبهیمی و بشر که چه صبر است از سکان ملاء اعلی که ملائکه کرام اند منفصور نیست و همچنین
از بهایم و انعام اما ملائکه از آنکه عقول مجرده اند و از الواث شهوات نفسانی و ادراک
لذات جسمانی مطهر و منزه اند و دوام شوق و ابتهاج بدرجه قرب آن حضرت
قوت ایشانست و در ذات ایشان ظلمات قوای طبیعی و کدورت آثار جسمانی
نیست تا بمقتضای مضارعت منازعت ظاهر گردد و بقوت صبر بمقاومت و مصادمت
حاجت افتد و اما بهائم بجهت نقصان درجه که بهیمه از انوار عقلی بهره نیافته است و از
شهوات محض مفطور گشته و باعث این صنف بر حرکت و سکون جز شهوت نه و در
نفس این نوع باعث عقلی نه که مانع دواعی شهوات گردد تا بثبات آن مانع را
در مقابله مقتضیات شهوانی صبر نامند و اما نوع انسان چون مجموع علویات
و سفلیات است اگرچه در اول نشات چون بهیمه ناقص است چه در وجود شهوت غذا
ئی نیست که او محتاج آنست پس بتدریج شهوت لعب در وی ظاهر می شود پس شهوت
مال پس شهوت جاه و در اوان صبی این معانی را صبر نتوان کرد زیرا که صبر عبارت
است از ثبات حقیقی منازع در مقابل منازع دیگر و وقوع حرب و قتال بسبب تضاد
مقتضیات و اختلاف مطالبات و در کودکی جز جند نفس و هوا نیست منازعت
با چه کند پس بکمال حکمت حضرت ربانی آن اقتضا کرد که در حالت بلوغ که سرحد کمال
مرکب جسمانی است نوع انسان را بتعریف و تقویه دو ملک از ملائکه کرام مشرف
گردانند و بظهور آثار و تصرفات این دو ملک آدمی از نوع حیوان ممتاز شود و یک ملک
هادی و دوم مقوی و انسان دو ملک به دو صفت موصوف میگردد اول بهدایت و دوم
بصفت هدایت معرفت حضرت الهی است و معرفت رسل و معرفت مصالح که متعلق

بعواقب بتعریف ملک هادی حاصل میکند و بدین مقدار از بهائم ممیز میگردد چه بهیمی را بدایت
بعضی عواقب نیست بلکه همت او بمقتضای شهوت حالی و تحصیل لذات وقتی منحصر و
آدمی را بقوت هدایت مضرت مالی را در شهوت حالی مشاهده میکند اما این نور در دفع
مضار شهوانی کافی نیست تا به معاونت ملک مقوی قدرت با هدایت منظم نگردد نه بینی
که بیمار را علم و هدایت بنزول مرض هست اما چون قدرت بر دفع آن ندارد در قبضه
آن مرض اسیر است و از دفع تاثیرات آن عاجز و چون بمعاونت ملک مقوی قدرت
بهدایت منظم گشت طالب صادق در میدان مجاهده دست همت بر روی شهوات تواند نهاد
و بامتداد تایید این دو ملک عدوان نفس اماره را از خود دفع تواند کرد و این دو ملک
در وجود انسان از ملکوت علوی اند و نفس و هوا از ملکوتی سفلی اند و لازم اینها تطهیر
[illegible] و این صفت [illegible]
بلی انسان در منازعت و محاربت اند و گاه ملائکه علوی که جند الله اند بامداد حق غالب
گردند و نفس و هوا مغلوب و مقهور و گاه آن صفت سفلی که حزب شیطان اند بسبب
غلبات وساوس شیطانی دواعی نفسانی غالب گردند و حزب الله مغلوب و معرکه
این جهاد دولت و مدد باعث روحانی از ملائکه سماوی است که ناصر دین است و مدد
باعث نفسانی از مرده ارضی که شیاطین اند و صبر عبارتست از ثبات باعث دینی در مقابله
باعث شهوانی اگر این ثابت گردد تا دواعی شهوانی و بواعث نفسانی را مقهور و مغلوب
گردانند و در قمع اعداء دین کوشش نماید و در نصرت حزب الله سعی کرده باشد و بر زمره
صابران صادق و مبارزان میدان ملحق گردد و اگر بتهاون و کسالت و بددلی و اب خود را
[illegible] اعداء حق صبر نکند بحزب شیاطین ملحق گردد و این دو ملک بر هر شخصی از اشخاص

و از [illegible] دواعی نفس و هوا اتفاق [illegible]

۱۱۱

نوع ایشان در هر فعل و ترکیب استعانه و استمدا دارد از جانبین صادر می‌شود شاهد اند و جمیع اقوال
و افعال ان نیز ابر صحایف روحانی ثبت میکند و این صحایف را دوبار نشر خواهند کرد
یکی در قیامت صغری که موت بدن است دوم در قیامت کبری که اسم جمیع است
و انکه حق جل و علا در قران می فرماید که و ان علیکم لحافظین کراما کاتبین نزد اهل کشف و تحقیق
اشارت بدین دو ملک است که ادمی بهدایت یکی را بتحصیل سعادت ابدی میسر [illegible]
و یکی دیگر دفع اسباب خسران و شقاوت سرمدی میکند و این معانی را ارباب یقین
از روی استعمال الات اکتساب سعادت اخروی که هر یک نعمتی از نعمتهای دین است
در محل استحقاق که ان موافق اتمام حکمت است شکر خوانند و از جهت اثبات باعث حقانی
در منازعت و مدافعت و باعث شیطانی صبر نامند و نزد این طائفه صبر و شکر از اسامی یک
مقام است که بحسب اختلاف اعتبارات اسامی مختلف میگردد و چون این مسئله مفهوم گشت
بدانکه اهل علم در تفضیل صبر و شکر اختلاف کرده اند فضیل و حسن بصری و سفیان ثوری و شیخ جنید
بغدادی جنید با جمعی کثیر از اکابر تابعین بدانند که صبر افضل شکر است و اصحاب الرای با جمعی
با جمعی شکر را افضل دانند و ابن عطا در اول حال بدین قول بود و اخر بمذهب جنید رجوع کرد
و بعضی هر دو را از اسامی یک حقیقت شمرند و بعضی گفته اند حکم ان بحسب اختلاف و احوال مختلف
میگردد و هر طایفه بر صحت مذهب خود دلایل گفته اند ولی جمله از تصریح کشف خفی قاصر اند
و کشف غطا از حقیقت ان بتنقیح دو اصل موقوفست اصل اول در بیان این مقام بر سبیل
تسهیل و ان انست اجرای معانی بر ظواهر ایات و اخبار کند و در تحقیق و تدقیق نکوشد
و این طریق لایق احوال اهل وعظ و تذکیر است در مجالس طلبه عام بر قدر فهم ایشان سخن گویند
و بجهت قصور افهام خلق از ذکر حقایق تحاشی احتراز کنند زیرا که مقصود این قوم از مجالس طلبه

عوام

عوام اصلاح حال ایشان است پس بر قدر عقول ایشان سخن گفتن واجب بود چنانکه
در مشفق طفل رضیع را از مفارقه انواع ماکولات و تناول اصناف طیبات و نابت
میکند بجهت عدم احتمال و ضعف قوای طبعی همچنین بر علمای دین واجب است که در مخاطبه
عوام سخن بقدر افهام و عقول ایشان گویند و ازینجا بود که رسول علیه السلام افضل الصلوة
می فرماید که نحن معاشر الانبیاء امرنا ان نکلم الناس علی قدر عقولهم و افهام عوام خلق از
احکام ظواهر شرع تجاوز نتواند کرد و عمومات اخبار مقتضی تفضیل صبر است و اگر احادیثی
که در فضیلت صبر است وارد است باخبار فضیلت شکر نسبت دهند و انچه در فضیلت
وارد است بیشتر بود بلکه درین معنی الفاظ صریح وارد است که ان جمله دلالت بر رجحان
روایت است که از حضرت رسالت علیه افضل الصلوة فرمود که یؤتی یوم القیمة باشکر
اهل الارض فیجزیه الله تعالی یوم القیمة جزاء الشاکرین و یؤتی باصبر اهل الارض فیقال له
[illegible] ترضی ان نجزیک کما جزینا هذا الشاکر فیقول نعم یا رب فیقول الله تعالی [illegible]
شکر و اسک فصبرت لاضعفن لک الاجر علیه فیعطی اضعاف جزاء الشاکرین فرمود که حاضر
گرداننده شود در روز جزاء شاکرترین در روی زمین را پس حق جل و علا اورا
جزاء شاکران کرامت فرماید پس صابرترین اهل بلا را حاضر گردانند پس خطاب لطف از
حضرت لطیف استقبال حال ان ضعیف کند که ای بنده از خوان کرم ما تشریف نوال
چون خلعت این شاکر راضی هستی فرماید از نهاد ان ضعیف بر آید که الهی این مقدار
را چه محل ان که او را بدین درگاه قدری باشد و افعال این مشوب معیوب چه لایق
ان که او را اجر دار بسنجی ام شما سد نظم هر چه از تو آید خوش بود خواهی عطا خواهی الم
آرام جانم بایدت [illegible] از شادی و غم خطاب الطاف حضرت ربانی جابر کسیران بیچاره

کرد که تو نیز در دنیا زهر بلا بجای شربت عطا نوشیدی و آثار جفا را بلباس رضا در
پوشیدی سختی محنت روزگار از پیش و پس میکشیدی و تلخی ذل رد و هر کس و ناکس می
کشیدی امروز روز آنست که جمال حال ترا بر جهانیان عرضه میدهیم و اضعاف جزای آن
در دامن همت تو نهیم لوای عز ترا در میدان عاملان بلند گردانیم و وفای صبر ترا بدرجاتی
بی کران رسانیم که انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب و فی الخبر عن رسول صلی الله علیه
انه قال ابواب الجنة کلها مصراعان الا باب الصبر فانه مصراع واحد واول من یدخل اهل
البلاء امامهم ایوب علیه السلام فرمود که جمله درهای بهشت دو طبقه است مگر در صبر
که آن یک طبقه است و اول کسی که از آن در درآید اهل بلا باشد و پیش رو ایشان ایوب
پیغامبر علیه السلام و هرچه در فضیلت فقرا وارد است آن جمله دلیل است بر فضیلت صبر
زیرا که چنانچه شکر متعلق فقر بود و بلاست اصل دوم بیان این مقام بر قاعده قصد اهل علم
و نظر در معرفت حقایق امور بطریق کشف و ایضاح ای عزیز بدانکه موازنه میان دو امر
مبهم ممکن نگردد مگر با فراد احاد آن و موازنه هر یا جزوی دیگر تا رجحان یکی بر دیگر ظاهر شود
و علوم و احوال و اعمال و احاد و مقامات دینی اند و همچنین انتظام مقام صبر و شکر
از جمله این حقایق است و چون احاد حقایق مقام صبر را با احاد مقام شکر نسبت دهند
بحسب تنوع احوال گاه متساوی بود و گاه متفاوت مثلا احاد حقایق علوم متفاوت نسبت
در رفع و اشرف آن معرفت حضرت ربوبیت است که غایت سعادت جاودانی و نهایت
نعیم روحانیست و باقی علوم آلات و ذرایع تحصیل این علم شریف است و بعضی از علوم
بواسطه بدین علم واصل میگردد و چون علم تفسیر و حدیث و بعضی بواسطه بسیار
و هر علم وسائط میان آن و این علم شریف کمتر آن علم اشرف از دیگر نزدیک و احکام احوال

واعمال

و اعمال همچنین میدان چه حال عبارتست از ورود حقیقی معنوی که از روی دل را از
ادناس شوایب امور دنیا و اوساخ شواغل حضور خلق مطهر و مصفا گرداند و آیینه
دل را مستعد قبول تجلیات ربانی و قابل فیض واردات روحانی گرداند چنانکه حد
او را در صفت آیینه و تصقیل بچند نوع عمل حاجت است و از تکسر و تحلیل و تضریب و تقدیر
و تدبیر و تصفیح و تصقیل نیز دیگر از عمل از دیگری شریف تر تاثیران در حال خالی نبود یا فوت
تاثیرات احوال دل را همچنین میدان و هر حال که بتصفیه دل نزدیکتر از حالی دیگر شریف
تر اما عمل را در تا کیفیت تعقب صفات دل اثری عظیم است و تاثیران موجب ظلمه و قلب او را
آسوده گرداند تا بسبب زخارف دنیا مایل شود و از لذات انوار مکاشفات محروم ماند
و آنرا معصیت خوانند یا خود عملی بود که تاثیران دل را از شوایب علائق مصفی و فرخی گرداند
و قیود و موانع را از منهاج همت او بگسلاند و تهیه اسباب صفا آیینه دل را بمحل کشت رساند
و آنرا طاعت خوانند و تاثیر طاعات و معاصی را در تنویر و تکدیر آیینه دل درجات
متفاوتست بحسب اختلاف احوال و چون این معانی محقق گشت اکنون بدانکه هرگاه که معرفت
صابر را با معرفت شاکر مقابله کنند گاه رجحان بر دیگری ظاهر شود و گاه دلیل مساوات
پدید آید بسبب رجوع هر دو بحقیقت واحد مثلا صبر گاه بر طاعت بود و گاه از معصیت
و این محل اقتضاء اتحاد صبر و شکر کند زیرا صبر بر طاعت عین شکر طاعت است پس این دو صفت
مثلا از آن طاعت باشند و از آسامی یکی مسمی باعتبار این تخلیتین چه حقیقت شکر صرف نعمت
حق است بدانچه حق مقصود است در حکمت و صبر عبارتست از ثبات باعث خیر در مقابله
باعث شر پس دو اسم دو عبارت بود از یک معنی درین محل چنانکه ذکر کرده شد و تفصیل
شیء بر نفس همان شیء محالست و اینکه شنیدی چه مساوات بر سبیل ایجاز اما وجه

رجحان شکر بر صبر مثل اما علامت صحت است بر صبر اعمی آنست و اظهار شکوی نکند
و بقضای حق راضی باشد و بسبب اعمی در مباشرت بعضی رخصت بجوید و شکر بصیر نعمت
بینایی است که نور بصر را معاون معاصی نسازد و نعمت بینایی را در طاعت استعمال
کند و این هر دو بی صبر ممکن نگردد و این حکم غلطست که صبر در حقیقت شکر داخل گردد و هر دو
یکی حقیقت گشته اما چون نظر جانب این دو شرط را مرعی داشت و بعد از آن شکرانه
بینایی را نظر خود را بر عجایب صنع صانع کاینات جلت عظمته گماشت و از مطالعه اسرار
سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق نصیب وافر یافت و از موسلت
وحدت
از بین شهود و بدولت قرب رسد و جواز بخورشید عنایت شبنم وجود او را بهیج
سحق
کشید بی شک این شکر بدرجات بسیار افضل اعمی و اگر نه این معنی بودی درجات
و شعیب فوق درجات ابراهیم و موسی علیهما السلام بودی و از اینجا لازم آمدی که کمال
انسانی در سلب مجموع اطراف اوست و این محالست زیرا که هر عضوی از اعضای انسانی
آلتی از آلات اکتساب سعادت آن جهانی است این وجه رجحان شکر است بر صبر اما وجه رجحان
صبر بر شکر چنانچه غنی شاکر که نعمت مال را در معاون معصیت نگرداند و بدان مقدار که تو
می باید در وجوه خیرات صرف میکند بی شک و باقی در وجوه اسباب تنعم و مباحات
صرف میکند بی شک فقیر صابر بر محنت فاقه از امثال این غنی این شاکر فاضلتر و صبر در این محل
افضل از شکر زیرا که فقیر در بشده فقر و کسر نفس و تجرع مرارات ناکامی نحس رضا
استقبال ورود بلا میکند و این معنی بقوت تمام محتاج است اما غنی از ارتکاب مناهی
اجتناب میکند چون عنان نفس در میان شهوات گشاده هست و مال حلال را بجهت حصول
مرادات مهیا داشته بسبب سعت مباحات از وقوع محرمات مستغنی است و اگرچه حال

غنی

این غنی هم از فوتی ده صبر از حرام حالی نیست اما فوتی که صبر درویش صابران صادر میگردد
در تقویت دل و قوت ایمان و نور ایقان و اتم و اعلی است و هر صفت که تا بیز آن
در تقویت ایمان اکمل آن صفت لامحاله افضل و چون حقایق این معانی ملاحظه افتد
معلوم شود که هر فوتی را از اقوال ارباب کمال وجهی صحیح هست اما در بعضی احوال ای عزیز
چون وجوه تفاوت درجات اختلاف احوال فاضلی و مفضولی صبر و شکر را فهم کردی
اکنون بدانکه ثبات باعث دین را که عبارت از آن صبر است در مقاومت و منازعت
باعث هوا بحسب قوت و ضعف غالب و مغلوبیت سه حالت حال اول آنکه باعث دین
داعی هوا را مغلوب و مقهور گرداند چنانکه باعث هوا را دیگر قوت مقاومت
و مجال منازعت نماند و باعث دین حزب و شهر بدن را از غوغای لشکر هوا پاک گرداند
و این [illegible] و از اینجا گفته اند [illegible] و این فتح
مبارزان معرکه ولایت خصوصا لطف کاه عنایت را از مقربان و صدیقان دست
دهند که طایفه همه عمر ملازمت کوی استقامت گردانند تا بخلق کرامت و بشارت سلامت
از خوف خزی و اندوه و ندامت مخصوص گشته و حضرت صمدیت عز شانه منقبت احوال
این بزرگواران دین و سلاطین ارباب یقین بنبیه فرماید که ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا
تتنزل علیهم الملائکة الا تخافوا ولا تحزنوا وابشروا بالجنة التی کنتم توعدون و وجود
این قوم شریف در میان خلایق عزیز و کم یافت است و در هر عصری در زمان چندین
معدود بود و از این کاملان بیش نباشند و آن بیتر که باشند عاقلان بیتره روزگار قدر ایشان
نشناسند بلکه از ارشاد و نصیحت ایشان مرا سد اثنا روفا آن کاملان ناقصان را بتیغ جفا نمایند
و از تحمل جفا ایشان طالبان صادق با روح و صفا فواید انفاس غیرت من نفوس جاهلان

گوی ارادت در بوتهٔ ریاضت بگداز و دست همت ایشان بضاعت حقیر مستعدان را اگر
سازد و ایشان را بدایت آن بپایان تا نهایت مستعد نقصان را بذروهٔ کمال رسانند آثار عنایت آن
وصلت شکان با دیده فرا فراغ و وصال کردانند شعر زین خرابی گر تو میخواهی آبادی شوی
جهد کن تا بندهٔ فرمان آزادی شوی در دلی پر نور مردی جای گیر و غم مخور گر دُر دی پر نور او
ناگاه دلشادی شوی در وفای کاملان چون کوه ثابت کن قدم ورنه اندر راه شان
چون کاه بربادی شوی حالت دوم آنست که دواعی نفس و هوا چنان غالب گردد
که باعث دین را مجال منازعت نماند و دواعی اسباب سعادت دینی بکلی از عمل معزول
گردد و عنان نفس را در قبضهٔ شیاطین نهد و بواعث شر که اعداء حق اند بر شهر بدن مستولی
شوند و بواعث دین که حزب الله اند از جهاد اعداء حق نومید گردند و این حال اکثر
خلق است الا ما شاء الله این قوم غافلان نه جاهلانند و جاهلان بیدار غفلت اند که عقول
مشوب ایشان اسیر نفس و هوا و نفوس معیوب ایشان بندهٔ زخارف دنیا گشته است
مخایل شهوات نفسانی خانهٔ دین انداخته و غوائل لذات جسمانی آن مدبران را در دها
دی حرمان انداخته بتقریب نفس اماره از راه سعادت برگشته و بعشوهٔ شیطان لعین
در تیه شقاوت سرگشته اند نه از حقائق دین عقول مدنس ایشان را خبری و نه از زواجر
در نفوس مکدر ایشان اثری و از جهت عدم قابلیت این قوم جل وعلا از صحبت
و نصیحت ایشان منع فرموده که فاعرض عن من تولی عن ذکرنا ولم یرد الا الحیوة
الدنیا ذلک مبلغهم من العلم و نشان جهل و حماقت این قوم تیره روزگار آنست که بجهت
قضای شهوات همه عمر عقول منعکس خود را در استنباط حیل اشتغال کنند و گویند که
خدای تعالی کریم است و از کرم او آنچه لقمان و ما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها مقرر

کرده

کرده است بی سعی جمیل ما خواهد رسید و چون ناصحی ایشان را بوعظ و انذار و ز اکتساب در
اکتساب سعادت اخروی ترغیب کند گویند خدای کریم و رحیم است این مدبران تیره
روزگار باعث حقانی را مسخر دواعی شیطان کرده اند و عقول ملکی را اسیر تصرفات قوای
بهیمی و سبعی ساخته و مثال این قوم چون کسی است که مومنی را اسیر کافری کند و مدبر
ظالم است بحیا به وجود قصد اعزاز کافر و بی نعمت خود کرده است با عدا را و تسلیم روا
داشته چون نفس و هوا دشمن ترین خلق اند بحضرت صمدیت عقول عزیزترین موجودات
بر وی زین قطعه گر سگ نفس تو بفرمان تست پس تو یقین وانکه بهشت آن تست دشمن تست
این سگ و از سگ بتر عشوهٔ دشمن تو از این پس مخر از این پس نطلبی از جرس صبر
برآ و رعد تو لطف بنده باش نه فرزند و زر دیو تا سر ز هوا تافتن از سر و ریست
ترک ز هوا [illegible]
منقطع نگردد که گاه هوا غالب گردد و هوا مغلوب و این طایفه متوسطان راه سلوک اند
که بواسطه با شیطان و نفس و هوا که اعداء دین اند جهد میکنند نه قوت ظفر کلی دارند و نه شهر
بدن را که با عداء دین بگذارند و حق جل وعلا در قرآن از اعمال قوم خبر میدهد که و آخرون
اعترفوا بذنوبهم خلطوا عملا صالحا و آخر سیئا عسی الله ان یتوب علیهم فرمود که طایفه
دیگر از اهل سعادت متوسطان راه ارادت که در میدان مجاهده و با دواعی نفس
و هوا می آویزند و در ظهورات صفات نفسانی آثار بروزات حقانی بیان آمیخته
و ترک طاعات بان سموم سیاه می آمیزند سوابق عنایت ایشان را مستحق
غفران کردانند و عنایت حضرت وهابی آن مجاهدان صابر را بمنازل رحمت و رضوان رسانند
و این قوم را در حالت غلبهٔ باعث دنیوی و دینی بحسب قوه و ضعف دو حالت یکی آنکه در

ظفر باعث دین بر دواعی هوا جمیع مناهی را مقهور و منهزم گرداند و مجموع ادناس آثام را
از جامهٔ وجود را با صابون انابت بشوید باز چون نفس بسبب غفلت بحال خود عود کند
به ابتلا در پیوند و حالت دوم آنکه در وقت نصرت باعث دین بر جنود شیاطین بر مخالفت
بعضی از شهوات صبر تواند کرد و ترک بعضی مناهی تواند کرد و از ترک بعضی عاجز گردد
چنانچه شخصی ترک زنا تواند کرد و ترک خمر نتواند کرد و یا ترک دروغ تواند کرد اما ترک
غیبت نمیتواند کرد و ترک تفاوت درجات صابران بحسب تفاوت قوت و ضعف صبر است
بر افعال و احوال زیرا که آدمی در هر فعلی و حالی بصبر محتاج است و جمیع افعال آدمی بدو قسم است
طاعت و معصیت و طاعت هم بدو قسم است فرض بود و هم نفل و معصیت هم دو قسم است
محظور و مکروه پس صبر در اتمام فرائض از طاعت فرض بود و همچنین از محظورات معاصی
و صبر بر اتمام نوافل از طاعت نفل بود و از مکروهات مندوب و صبر را دار که بحسب محظور
بد و مبرسه محظور پس اقسام صبر پنج است فرض و نفل مندوبات و مکروه و محظور
سه قسم است اول از آن صبر محمود و دوم قسم آخر صبر مذموم و چنانکه مطیع در حالت
طاعت از صبر مستغنی نیست و در حالت معصیت هم از صبر مستغنی نیست اما مطیع را در حالت
طاعت سه حال است و در هر سه حال بصبر محتاج است حالت اول پیش از عمل و درین حال
پیش از بنده بصبر محتاج است و تصحیح نیت و اخلاص و صبر از دخول شوائب ریا و عقد عزم
بر اخلاص و این صبر نزد اهل کشف و تحقیق و علمای راسخ که بر حقیقت نیت و اخلاص و آفات
و ریا و مکاید نفس اطلاع یافته اند مشکلترین انواع صبر است و از اینجا بود که رسول علیه افضل
الصلوة صحت جمیع اعمال بصحت نیت منوط گردانیده است و فرمود که انما الاعمال بالنیات
و لکل امرء ما نوی یعنی بدرستی که اساس اعمال و روح آن نیات است و هر کسی را از ثمرهٔ اعمال بر قدر

صدق نیت و اخلاص و صحت عزیمت او بهره خواهد بود و آنکه حق جل و علا در قرآن فرمود
الا الذین صبروا و عملوا الصالحات صبر بر عمل صالح تقدیم فرمود اشارتست بصحت این حال
حالت دوم عمل است و عامل را درین حال از صبر گزیر نیست بر محافظت ارکان شرائط
و آداب و ملازمت حضور دل تا آخر و همچنین صبر از آفات تکاسل و دواعی فتور تا حد
فراغ و درین معانی عامل در ملازمت صبر بقوت تمام محتاج است و اشارتست نعم اجر
العاملین الذین صبروا بشارتست صابرانست درین حال یعنی اینچنین جزای که پسندیده حضرتست
از آن عمال عامل است که محافظت آداب و مواظبت شرائط عمل کردند تا تمام آن و ازین جهت
رسول علیه السلام فرمود استتمام المعروف خیر من ابتدائه یعنی با تمام رسانیدن کار خیر
بهتر از آغاز کردن حالت سیوم بعد از فراغ است از عمل و درین حال عامل بصبر تمام محتاج
از آفت عجب بسبب بزرگ داشتن آن و احتیاط آن عمل [illegible] اظهار بدواعی ریا و سمعه و حظ
نفس چه اظهار طاعت محبط اجر و موجب ذل و ثبور است از علی کرم الله وجهه روا
یتست که ان الله تعالی یقول للعباد یوم القیمة ان لم تکونوا تبدون بالسلام الم تکونوا تقضی لکم
الحوائج لا اجر لکم الیوم قد استوفیتم بالسلام اجرکم فرمود که حق جل و علا در قیامت
خطاب فرماید بعاطلان جزای که شما آن کسانید که در دنیا طاعت ما را دام اعراض خلق
و سبب اعراض نموده سلام و ثنا میدادید و حاجت شما بدان سبب میگردید و بدان
قضا میشد پس اجر عبادت خود را در دنیا گرفتید امروز شما را هیچ نصیب نیست قسم دوم
از افعال بنده که معاصی است و احتیاج بنده بصبر ازین نوع پوشیده نیست و از تتبع
مقتضیات معاصی گردید و بر مدافعت بواعث مواثبات نمودن شیوهٔ کاملان اتقیا و جهاد
محققان اولیاست چنانکه رسول علیه السلام فرمود المهاجر من هجر السوء و المجاهد من جاهد [illegible]

یعنی مهاجر آنست که از افعال و اقوال ناشایست و ناپسند مهجور شود و مجاهد آن که مراد
بنصرة باعث دین و قمع جنود شیاطین مسرور بود و این نوع صبر از اقسام فرض است
و صبر از معصیت که آن بعادت مألوف گشته است از مشکلترین انواع صبر است
چه نزد حکما عادت طبیعت پنجم است و چون شهوت قرین از نوع معصیت گردد لشکر
شیطان از دین و حال قوی گردد و باعث دین که حزب الله است از قمع آن عاجز آید و اگر
آن معصیت معتاد که مقارن شهوت مهیا بود و در استعمال آن بر نفس مؤنتی نبود چون
غیبت و دروغ و نمیمه و مرا و ثنا صبر از این نوع معاصی جز صدیقان نتوانند و اشد انواع
این معاصی غیبت است زیرا که اهل غفلت را زبان و خط است یکی نفی غیر و دوم اثبات خود
و اجتماع این دو خط سبب بیشتر حرکت زبان می شود بر غیبت و بتدریج عادت میگردد و تا بحدی
که صبر از آن متعذر شود و استقباح و استنکار آن از دلهای اهل هوا محو گردد و بسبب عموم
انس بدان و کثرت تکرار آن محافل قراء و مجالس فقهای روزگار را اگر شخصی جامه ابریشم پوشد
و استیعاب کنند و اگر تمام اوقات زینت مجلس ایشان غیبت و نمیمه بود و از آن کاره نباشند
و آن را انکار نکنند با آنکه رسول علیه السلام می فرماید که الغیبة اشد من الزنا و هر که در مخالطت و مجاورت
زبان خود را از غیبت و دروغ نگاه نتواند داشت و بر سکوت صبر نتواند کرد و عزلت
و انفراد امکان ندارد و بر وی واجب بود که صبر بر سکوت با مخالطت و صبر وحشت عزلت
بر وی واجب بود که صبر بر وحشت عزلت و انفراد آسان تر از صبر بر سکوت با مخالطت و صبر
بر وحشت عزلت آسان تر از صبر بر آتش دوزخ و حرکت خواطر باختلاج وساوس و افکار
فاسده و تصورات باطله و امال کاذبه بر نفس آسان تر از حرکت زبان و این آفت بعزلت منقطع
نگردد بلکه زیادت شود و صبر از آن ممکن نگردد مگر بقوت یقین و اهتمام امری از امور دین

بر دل

بر دل مستولی گردد که منع او نشود از آن با جاذبه از جذبات عنایت و خاطفه از خطفات
هدایت او را در بحر حیرت و بیابان غرق گرداند و او را از استغراق آن حال پروای هیچ نماند
و صبر از این جمله فرض است اما صبر محظور که بر او ار محظور بود چنانچه کسی قصد حرام او یا جنایت
میکند یا کسی ضعیفی را بناحق میکشد و او میتواند که منع میکند و صابر بر این معنی عاصی زیرا که
بدین کس واجب است که بر منازعت مخالف شرع جهد کند و چون محک صابر در صبر به حال
شرع بود و صبر در حال نصف ایمان باشد ای عزیز بدانکه هر چه بحیوة صوری با دمی مر
از دو قسم خالی نیست یا مرغوب نفس اوست یا مکروه و آدمی در هر یک از این جمله به صبر
محتاج است و خاصیت آدمی آنست که از سر جمال عنان نفس در مراتع شهوات و رکون خاطر
بانواع راحتها است و طلب رخصت مباحات و آنها که در اقسام لذات غلبه نفس آن را تسرد
و طغیان و بطر و طغیان است که ان الانسان لیطغی ان راه استغنی [illegible]
که بر بلا هر مؤمن صبر تواند کرد اما صبر بر نعمت درجه و مرتبه صدیقانست و چون ملک
عراق و شام و مصر فتح شد و صحابه در هر دیار بامارت مشغول گشتند میگفتند که ابتلینا بفتنة
الضراء فصبرنا و ابتلینا بفتنة السراء فلم نصبر یعنی مبتلا گشتیم ببلای فقر و فاقه بر آن محنتها صبر
کردیم پس مبتلا گشتیم ببلای شادی و نعمت بدان صبر نتوانستیم کرد و از اینجا بود که
حق جل و علا بندگان خود را از آفات مال و فرزند حذر فرمود که لا تلهکم اموالکم ولا
اولادکم عن ذکر الله یعنی مباد که مشغول گرداند شما را مالها و فرزندان شما از یاد حضرت پروردگار
که آن مفتاح ابواب سعادت و مصباح راه درجاتست و چون اکثر خلق بدین آفت
مبتلا گشته اند سابقه عنایت ایشان را تنبیه فرمود که الهیکم التکاثر حتی زرتم المقابر یعنی مشغول
گردانید شما را کثرت مال و حرص بدان از دید حق حضرت ما تا آنکه بزیارت گور رسید آنگاه

وا و بران صبر کند

بیدار می شوند و این بیداری پیش ازین بایستی تا راه بر کاه سعادت شتافتی و این پس
در حقیقت هر دو کس را شاید گفت لعب و لهو دنیا فانی چون او را کودکان نبازند و نعمت رجا
و کافر ابتر سرمایه عصیان نسازد و بغوائل راحات و شادمانی خود را در مهالک نیندازد و طغیان
نیندازد و در حال عافیت بر محافظت حدود شرع صبر کند و بر کثرت اموال اعتنا نکند و بر
زخارف دنیوی فریفته نشود و بلذات فانی انس نگیرد و یقین داند که هرچه در دست
اوست از متاع دنیوی ان همه عاریت است و عن قریب بموکلان قضا دست لطف کی اید
او از ان عاریت خواهند برید و بعد از استرداد ان بعذاب حسرت مفارقت ان خواهد
مانقطع تعلق ابالاباد ولذت ابدی خواهد رسید و شربت بشارت این کسی چشید که پیوسته
بار اثقال حقوق ان حضرت کشد در مال بانفاق و در تن بطاعت بار رفاقت و در زبان
بصدق نصیحت و در دل بفهم حقیقت و فی الجمله صبر بر این سبب اکثر بقدرت مغرورست مشکل تر
است از صبر بر محن فاقه و بینی که در حالت غیبت طعام صبر بر گرسنگی آسان تر از انکه در حضور
لقمه طیبه و ازینجاست که ارباب قلوب گفته اند من العصمة ان لا تقدر یعنی عدم قدرت
یکی از اسباب عصمت است قسم دوم انچه مکروه نفس است از حوادث امور و ان
دو قسم است قسم اول مرتبط باختیار بنده چون طاعت و معاصی و ان ذکر کرده شد
قسم دوم مصائب و نوائب و این نیز دو قسم است اول انچه ابتدا ان باختیار بنده
نبود اما بعد وقوع در ازالت ان اختیار دارد و چون عفو از ظالم در حال قدرت
و ترک انتقام موذی قسم دوم انچه اول و آخر ان باختیار بنده نیست چون امراض
و اوجاع و مصائب نفسی و جسمی و مالی اما قسم اول که هجوم ان اختیاری نیست اما در دفع
ان مختار است چنانکه کسی در حق شخصی جنایتی کند نفسی یا مالی به فعلی او را ایذا رساند

بسخنی

بسخنی یا بفعلی رنجاند اینجا صبر یعنی عدم تدارک مکافات گاه واجب بود و گاه فضیلت اما واجب
چنانکه جانی والد او بود و یا مالک بود درین محل عفو واجب بود قسم دوم انکه عفو فضیلت
بود و ان یعنی علت چون جانی در مرتبه مساوی او باشد یا دون بود بجهت این معنی حضرت
صمدیت عزشانه حبیب خود را تعلیم بندگان خطاب می فرماید که واصبر علی ما یقولون واهجرهم
هجرا جمیلا و ازینجا بود که رسول علیه السلام یکبار مالی از غنیمت قسمت میکرد یکی از اعراب رنجا سنت
و گفت این قسمتی است که رضای حق تعالی دران مرعی نیست رسول علیه السلام بشنید و از غضب
رخسار مبارکش سرخ شد و فرمود که رحمت حق تعالی بر برادرم موسی باد که امت او را
بیش رنجانیدند و او بدان صبر کرد و صحابه رضوان الله علیهم اجمعین گفتند ما کنا نعد ایمان
الرجل ایمانا اذا لم یصبر علی الاذی یعنی هرکه بر ایذای خلق صبر نمیکرد ما ایمان او را ایمان نشمردیم
و چون جبرئیل علیه السلام بر مکارم اخلاق تحریض میکرد رسول علیه السلام از جمیع
مکارم اخلاق سوال میکرد جبرئیل علیه السلام گفت صل من قطعک واعط من حرمک
واعف عمن ظلمک فرمود که وصول مکارم اخلاق آنست که هرکه از تو ببرد تو پیوندی
و هرکه ترا از خیر خود محروم کرداند تو او را بنوال عفو رسانی قسم دوم از مصائب و نوائب که هم
در اول و آخر ان باختیار بنده است چون مرگ اولاد و احباب و هلاک اموال و زوال
صحت بهجوم الام و اسقام و سائر بلیات و صبر برین جمله از اعلا مقامات و ارفع درجات است
ابن عباس رضی الله عنهما فرمود که صبر در قرآن در سه مراتب است اول صبر بر ادای فرائض
و این صابر را سیصد درجه است دوم صبر از محارم و او را ششصد درجه است سیوم صبر بر صدمات
اول از مصیبات و این صابر را نهصد درجه است و فضل این مرتبه با انکه از فضائل است
بر مراتب دیگر که از فرائض است از ان جهت است که هر مومن بر ادای فرائض و اجتناب محارم

اول

صبر نتواند کرد اما صبر بر سطوت ورود مصیبات جز بقوت تحمل اقویا ارباب یقین و صحت
تصرفات و اهل تمکین میسر نگردد و ازین جهت رسول علیه السلام در دعا میفرماید که اللهم
انی اسالک من الیقین ما تهون به علی مصائب الدنیا یعنی ای خدایا من از حضرت تو یقینی
میخواهم که مصیبتهای دنیا را بر من آسان گردانی و رسول علیه السلام فرمود که یقول الله تعالی اذا
ابتلیت عبدی ببلاء فصبر و لم یشکنی الی عواده ابدلته لحما خیرا من لحمه و دما خیرا من دمه فان
ابرأته ولا ذنب له و ان توفیته فالی رحمتی فرمود که حق جل و علا می فرماید که چون حضرت
خداوندی ما بنده را ببلایی مبتلا میگرداند پس آن بنده صبر را شعار حال خود سازد
و نزد هر پرسنده از مشکایت آغاز ما گوشت معنوی بهتر از گوشت صوری در وی پوشانیم
و خون روحانی بهتر از خون جسمانی در باطن او روان گردانیم پس اگر او را شفا دهیم او
از صلاح غبار آثام را از دامن همت او بیفشانیم و اگر قبض روح او کنیم او را بمنزل
رضوان رسانیم و روی داود علیه السلام قال الهی ما جزاء الحزین الذی یصبر علی
المصائب ابتغاء مرضاتک قال جزاءه ان البسه لباس الایمان فلا انزع عنه ابدا روایت کرد
داود علیه السلام گفت الهی چیست جزاء آن غمزده مسکین که با دل حزین و باطن پرسوز و آتش
بر صدمات بلای آنحضرت برسوز و آتش بر صدمات بلای آن حضرت بر وفا رضا او صبر
میکند حق جل و علا فرمود که جزا بنده آنست که دل سلیم او را خلعت ایمان بپوشانیم
و عطا این نعمت بی نهایت هرگز از وی باز نستانیم ای عزیز بدانکه صبر بر مصائب را سه درجه است
درجه اول آنکه اگرچه طبع صبر نفس مصیبت را کاره باشد اما شق جیوب و ضرب خدود
و جزع و مبالغه در شکوی اظهار آن نکند و ملبس و مفرش و مطعم تغییر عادت نکند و اظهار
علامات مصیبت خود را از دیگری ممیز نگرداند و بودن آن را که در تحت اختیار او داخل است

رعایت کرده و کرامت که داخل اختیار او نیست او را ازین او را از درجه صابران
ساقط گرداند نقل کرده اند که چون ابراهیم فرزند رسول علیه السلام وفات کرد دیده های رسول
علیه السلام اشک ریختن گرفت عبد الرحمن گفت ما نهیتنا عن هذا قال ان هذه رحمة من الله و انما
یرحم الله من عباده الرحماء عبد الرحمن گفت بی تو ما را نهی کرده بودی رسول علیه السلام
فرمود که این نشان حق است رحمت آثار آن از دل و دیده ظاهر میگردد و اثر رحمت رحمانی
موصوفان بصفت رحمت از بندگان او در یابند درجه دوم آنکه صابر تامل کند در نعمت
های بی غایت و دولت باقی بی نهایت که حق جل و علا در مقابله صبر بر مصیبات وعده
فرموده است و محنت فقر را با آن نعمت خطیر نسبت و چون یقین عیان بوجود عظیم ثواب و اجر
بی حساب متیقن گردد بفقد نعمت جسمانی و سلب راحت نفسانی راضی شود و مثال او چنانست
که مردی [illegible] بی قیمت [illegible]
متیقن بود بی سبب در دل آن خود راضی بود و از دادن آن هیچ باطن او را نماند درجه
سیوم آنکه آفتاب عنایت ازلی ذره خورشید وجود بنده را لمعه از لوامع اختصاص حضرت
کند و حاجب غیرت کسوت مجازی از سر او برکشد و تلاطم امواج غزت رشحات شهوات
و قطرات لذات او را در دریای ارادت غرق گرداند و دلیل هدایت آینه محبت
در محاذات عین عین بصیرت او بدارد تا او در آن آینه مراد محبوب را می داند و از کدورات
مرادات نفسانی گوش می پوشد و مراد محبوب را عین مراد خود می داند و بر صفحه هر جا دیده
سر کل ما یفعل المحبوب محبوب میخوانند و این شیمه صدیقان است و دوم شیوه زاهدان
و اول رسم طالبان و طالب را هیچ سلاحی در دفع اعداء دین چون مراقبه اوقات
و صبر بر محافظت طاعات نیست و مثال جریان وساوس شیطانی و سیلان هواجس نفسانی

در دل چنانست که سیلاب هوا در ظروف و اوانی که بینی که چون ظرف از آب پر شود هوا را
دران گنجایش نماند و بقدر آنکه از آب خالی می شود از هوا پر می شود همچنین هر دل که
مستغرق احکام معارف ربانی است وساوس شیطانی را دران مجال نیست و بقدر غفلت
او از معارف دین محل جولان شیطان میگردد چنانکه حق جل و علا می فرماید که ومن
يعش عن ذكر الرحمن نقيض له شيطانا فهو له قرين فرمود که هر که یک لحظه دل از یاد او باز دارد
و نفس خود را در ظلمت غفلت بگذارد جلال عزت ما شیطانی برو گمارد تا او را در زنجیر
بند غفلت بسته میدارد و باران ادبار و شقاوت بروی می بارد و ازینجا بود که رسول
علیه السلام فرمود که ان الله یبغض الشاب الفارغ زیرا که دل شاب بواسطه فراغت
از بواعث دین معشش شیاطین میگردد و بتفرقه قرناء شیاطین با فتنه خذلان می پیوندد
نقلست که حسین منصور حلاج قدس سره پرسیدند در حالت صلب که ما التصوف
گفت هی نفسک ان لم تشغلها شغلتک پس کمال صابر و صبر آنست که از هر حرکتی که آن مذموم است
صبر کند و بر هر حرکتی که آن محمود است صبر کند و حرکت دو نوع است ظاهر و باطن و صبر
بر حرکتی باطن اولی زیرا که آن چند طیار است و حرکت ظاهر چند سیار و این صبر دائم است
که جز مفارقت روح انقطاع نپذیرد و چه مرکب طالبان کمال در هر حالی از احوال صبر
است اما احوال بواسطه احکام تعاقب ازمنه و آثار تفاوت امکنه مختلف میگردد و اسامی
هم بحسب اختلاف میگردد و در هر محلی اسمی دیگر مناسب الحال بر و اطلاق کرده می شود
مثلا اگر صبر بر مصیبات ظاهر بود آنرا صبر خوانند و اسم حقیقی او درین محل عدول نکند و اگر از شهوات
بطن بود آنرا عفت خوانند و اگر در حال احتمال بود آنرا غیر از ضبط نفس خوانند و در
مقابله آن بطر است و اگر در حال حرب و مقاتله بود آنرا شجاعت خوانند و در مقابل جبن است

و اگر

و اگر در حال حرب و مقاتله بود آنرا شجاعت خوانند و در مقابل آن ... و اگر در اخفاء کلام
بود آنرا کتمان سر خوانند و در مقابل آن اذاعت است و اگر از فضول حال بود آنرا زهد
خوانند و در مقابل آن حرص است و اگر صبر بر قدر یسیر بود از حظوظ آنرا قناعت خوانند
و در مقابل آن شره است و برین قیاس چون عارف بنظر بصیرت تامل کند اکثر ابواب
ایمان درین صفت بیابد و ازینجهت بود که یکبار از رسول علیه السلام از ایمان پرسیدند
گفت صبر است زیرا که حقیقت آن بیشتر اخلاق و صفات ایمان از شمائل است و گروهی که
از سیر منازل راه سعادت باز مانده اند از آنست که بواسطه طبیعت نفسی با تبعیت حظوظ
جسمانی از ابتدا از این صفت غافل گشته و قلت ملازمت ایشان علت مقاطعت گشته
و ترکیب معجون علم و عمل معالجه این علت ندانسته اند و اقسام علل مانعه از تحقق بمقام صبر
مختلف است و بسبب اختلاف مواد آن علل معالجه مختلف میگردد مثلا کسی که او را شهوت
وقایع غالب است و غلبه این شهوت او را از صبر بر مواظبت طاعات مانع می شود
و بمعاصی میکشد این کس در تضعیف این شهوت و تقویت صبر به پنج چیز محتاج است بجهت
تضعیف شهوت دو و بجهت تقویت صبر اما آنچه بتضعیف شهوات تعلق دارد اولی در یکروز
قوت آن نظر کند و آن اطعمه طیب است که محرک شهوت بدوام صوم و اقتصار در وقت
افطار بر ادنی و اقل طعام صولت اماره را بشکند دوم آنکه قطع اسباب تهییج آن کند در حال
و مهیج شهوت نظر است بصور مشتهات که آن مظنه شهوتست چه نظر محرک دل است و دل محرک
شهوتست و علاج این دوام عزلت است و احتراز از مواقع بصر بر صور جمیله و ازینجهت بود
رسول علیه السلام میفرمود که النظر سهم مسموم من سهام ابلیس یعنی نظر تیری زهر آلوده
از تیرهای شیطان و این تیر را هیچ سپری نیست مگر محافظت نظر بعزلت و النظر الدسبوم

اگر نفس را بچیزی اندک از مباحات آن جنس که مطلوب نفس است تسلی دهد و این انواع
انواع معالجات است و حق اکثر خلق به حال پیشتر امزجه آن بود که در قطع غذا ضعیف شود
و از طاعت باز ماند و ماده شهوت منقطع شود و بدین سبب رسول علیه السلام این علاج
را بر دیگری تقدیم فرمود که علیکم بالباءة فمن لم یستطع فعلیه بالصوم باءة در لغت جماع
را گویند و مراد از این تزویج است یعنی بر شما باد که تزویج کنید و نفس خود را بدان از زنا
باز دارید و اگر نمی توانید روزه دارید پس معالجه اول چنانست که قطع علف از بهیمه
جموح باید تا بسبب تضعیف توسن وی شکسته شود و معالجه دوم چنانکه نهان داشتن
جو و پوشیدن علف تا بسبب دیدن آن منزعج نگردد و معالجه سیوم چنانکه مشغول
گردانیدن بعلف اندک آنمقدار که بقوت آن بر تا دیب صبر تواند اما تقویت باعث دین
بدو نوع بود یکی بترغیب نفس در فواید عفت و تقوی و حسن عواقب در دین و دنیا
و آن بامعان نظر و کثرت تامل حاصل شود که تفکر کند در اخبار و آثار که در فضل صبر و درجات
صابران وارد شده است و در مناقب و مآثر اکابر امت تامل کند از صلحا و اتقیا و علمای
راشدین که روزی چند بر مواظبت طاعات و محن بلیات صبر کردند و بدان سبب بنعیم ابدی
و نعم سرمدی رسیدند و وصف حالات و آثار کمالات ایشان سبب هدایت جهان و جهانیان
شد و از احوال غافلان جبابره و هواپرستان بیندیشد که روزی
چند بغوایل شیطانی و مخایل نفسانی فریفته شدند و بنیل لذات و حصول اسباب
شهوات مغرور گشته اند آخر دست اجل به تیغ فنا خون این گروه بریخت و بعد از آن
بلا خاک حسرت و شقاوت بر فرق این مدبران بیخت غیرت جباری این مجدلان را
شربت هوا و جرعه حیات چشانیدند و سطوت قهاری این غافلان را عبرت جهان گردانید

اشتال

چون طالب سعادت دینی در این معنی نظر کند باعث دین بی شک قوی گردد و نوع
دوم آنکه باعث دین را که صبر است بتدریج بر مصارعت باعث هوا معود گرداند و او
در حال غلبه لذات شربت ظفر بچشاند چه ممارست بر کارهای سخت و ملازمت عادت
بتعرض امور هایل موکد قوت و شجاعت است و بدین سبب است که قوت حمالان و فلاحان و برزگران
اضعاف قوت فقها و صلحا بود زیرا که قوت این طایفه بطول ممارست متاکد گشته است
و این معنی منهاج علاج علل مواظبت از تصرفات انواع صبر بر حرکات ظاهره اما حرکات
باطن که آن اختلاج نفس و جولان خاطر است در فایت غیر کرد یا مستقبل غیر حاصل آن
تضییع زمان و تکدیر آینه جنان است و آن اکتساب کمال بنده جوهر دل اوست و صفای
او عمارت جوهر دل را خاصیت است که در هر نفسی از انفاس عمر سری از اسرار و افعال و صفات
حضرت صمدیت جل ذکره و سلطنت تامل و تفکر کسب می تواند کرد و آن مفتاح دولت ابدی
و سلطنت سرمدی او گردد و چون این جوهر را بغبار خواطر نفسانی و آثار شهوات جسمانی
تکدر و تدنس گرداند و از اکتساب این سعادت محروم ماند غمی بی غایت و حرمانی بی نهایت
بود و خلاص از این آفت ممکن نگردد مگر بدوام انفراد و حبس نفس در محبس انفاس و اوقات
و مراقبه آثار نفحات و قطع علایق بفرار از اهل و فرزند و جاه و مال و ترک معارف
و نیز از اصدقا و اقران و انزوا در گوشه اهل زمان و اعتزال در زاویه از زوایای بیوت
و اکتفا بقدر قوت و اهتمام بذکر حی الذی لا یموت و بعد از غلبه دوام ذکر احتیاج افتد
باستصحاب مجال فکر و سیر باطن در ملکوت زمین و آسمان و مشاهده عجایب صنع و آثار
قدرت حضرت خلاقی بر صفحات اکوان و اطلاع بر حقایق درجات ملائکه و انس و جان
و چون جمال این فتح روی نمود و در این سعادت گشود بهمن آثار این معانی تجلیات

نفسانی منقطع شود و جیش تسویلات شیطانی منهزم گردد و نسیم نفحات الطاف ربانی
از مهب بوادی کرم وزیدن گیرد و بروق انوار تعریفات حقانی بصیرت سالک را
بتصاریف تجلیات انفاس رحمانی بینا گرداند و حدائق ریاض قلبی بتلویحات واردات
غیبی مزین گردد و صفای زلال برد الیقین غلیان قذر هوا را بنشاند و آثار ظلال سحب
سکینه نفس اماره را مطمئن گرداند و شرارات انوار ملکی قوای نفسانی را کسوت روحانی پوشاند
و ظهور این حالات و بروز این سعادت بعد از حسن رعایت بحسب توفیق عنایت است
و آن بمثابه حصول صید و غنیمت است که وفور و قصور حصول آن بحسب مقادیر ارزاقست لیکن
سعی و کوشش بسیار بود و دریافت اندک و بسا که بسهل سعی غنیمت بسیار دست دهد چه ابواب
خزاین ملکوتی جذبات جناب رحمانی است و مفاتیح آن ابواب نفحات الطاف ربانی
حصول آن در اختیار بنده است که دل خود را بتصفیه و قطع مشاغل از امور دنیوی
و مراقبه لحظات و محاسبه اوقات متعرض آن گرداند و اگرچه هیچ روز و هیچ ساعت
از ورود جذبه از جذبات و هبوب نفحه از نفحات خالی نیست اما کثرت و قلت حصول
آن از اسباب سماویست که کس را بران اطلاع نیست و حد رجا در استنزال امطار مواهب
در اوقات شریفه و حال اجتماع با محافظت شرایط در وسع بنده نیست و حیثیت که
قوت انقطار امطار را در ایام ربیع و حال تراکم غیوم اثریست همچنین انتظار نفحات
رحمت در اوقات شریفه و اجتماع هم بحکم سنت الهی و تقدیر ربانی بجهت استنزال
امطار مکاشفات ملکوتی و لطایف مسامرات حضرات جبروتی از آن قوی تر و تمام
آثار آن بیشتر است زیرا که مجاری جریان این حالات دل طالب و مطلب اشراق این
سعادت روح راغب است که این پرده و ابواب خزائن معنویست اما قفل شهوات

از لبسته است و طلب لذات سد آن ره دنو به علائق خود را از آن محجوب شد و بشومی شهوات
از آن دولت محروم ماند شعر میان الجوئی و آب میجوئی :: فراز گنجی و از فاقه در گدائی
تو کوی دوست همی جوئی و نمیدانی :: که گر نظر بحقیقت کنی تو آن اوئی :: گلی ز گلشن وصلی
فتاده اندر خاک :: میان گلخن حرص و هوا چه میجوئی تمت که حق جل و علا وحی فرمود بداود
علیه السلام که داود کوردلان عمای غفلت را بگو تا نگویند که جواهر خزاین علم کشفی
در آسمانست که فرود آرد یا در زمین است که برآرد که ما بکمال حکمت دلهای شما را
خزاین جواهر حقائق ملکوتی گردانیده ایم و نقود اسرار جناب کبریائی ودیعت
نهاده اما شما از انجاک شهوت پوشیده اید و بجر سنگ علائق انباشته و گرد
شهوات را در مزبله دنیا بابند و نفوس خود را بحضرت ما باد آب روحانیان
مؤدب گردانید تا امطار لطائف مواهب بر ریاض صدور شما بارانیم و زلال اسرار
بنوع دل بر زبانهای شما جاری گردانیم جعلنا الله من عباده الطاهرین و رزقنا جزاء
الصابرین بفضله و رحمته الله انه قریب مجیب باب دهم در مذمت کبر و فضیلت تواضع و عفو که آن
از آفات و لوازم امر حکومت و امارت است و اقسام کبر و علامات وجود حقیقت
و امارت است و اقسام کبر و علامات وجود و حقیقت و آفت آن و بیان اسباب ظهور و کیفیت
ازالت آن قال الله تعالی ساصرف عن آیاتی الذین یتکبرون فی الارض بغیر الحق حق جل و علا بجهت
تهدید منکوسان مهاوی کبر و توبیخ معکوسان مساوی تجبر می فرماید که زود باشد که بر گردانیم
یعنی محجوب گردانیم متکبران مردود را از لذت مشاهده آثار نفحات الطاف ربانی و محو
گردانیم متجبران مطرود را از ذوق مطالعه نسمات انوار روحانی و بند گردانیم نقاب
رقاب جباران مخذول را بلباس الالام نیرانی و در لفظ بغیر الحق اشارتیست یعنی آنکه تکبر بر بساط

عبودیت بی کراست نفوس بزرگی جستند و در میدان مبارزان طریقت بی قوت معنی
کم معنی بشدند و از ینجا بود که امام محقق سابق جعفر صادق را رضی الله عنه گفتند ان فیک کل
کل فضیلة الا انک متکبر قال لست بمتکبر و لکن کبریاء الحق قام مقام التکبر یعنی طایفه که اخلاق نفسانی را
در مقام فنا در باختند و خانهٔ وجود را از صفات بشری بپرداختند و خاک هستی را
در زاویهٔ نابود انداختند هر اینه آن مقبولان را بعد از تجرع مرارت فنا شربت بقا چشانیدند
و در بارگاه بعضی را لباس حلم و حیا پوشانیده اند و جمعی را خلعت تعزز و کبریا مخصوص
گردانید پس چون در مقام صحو آثار این صفات را در وجود عزیز ایشان بظهور
رسانند عام کالانعام از آثار ایشان تکبر دانند اما عارف محقق که آن تعزز حق تجلی
سلطنت کبریا مطلق است که در ابدان زاکیه و اجسام طاهرهٔ ایشان بظهور می رسد
نه آنکه از ذات خود متقداری و نه بار دو قبول حقایق اراده و قراری و نه در ظهور این صفت
اختیاری بل یفعل الله بهم ما یشاء و یحکم ما یرید و آنکه در مدینهٔ علم و منبع کرم و حلم شهباز فضای
ازلی امیر المومنین علی کرم الله وجهه که ما احسن تواضع الغنی فی المجلس الفقراء رغبةً فی
ثواب الله و من احسن ذلک تیه الفقراء علی الاغنیاء ثقةً بالله تعالی اشارت بدین معنی است
زیرا که تکبر اغنیا بسبب نخوهٔ نفسانی و عوارض امور فانی بود که آن بغیر الحق است چنانکه
در تنزیل فرقانی و خطابی مذکور است و تکبر درویش عارف الله و بالله است و این احسن
احوال فقیر است چه این معنی دال است بر قوة یقین و اینجا بدانی که آنچه موجب نقصان
جاهل غافل است صورت کمال عارف کامل است نقلست که یحیی ابن معاذ رازی قدست اسراره
می فرمود که التکبر علی ذی التکبر بالمال تواضع یعنی تکبر بر کسی که بسبب مال دنیوی میکند عین توا
ضعست اینجا تکبر ازین عارف حکم عکس میگیرد و در اخبار صحیح است که اذا رأیتم المتکبرین

تکبروا علیهم فان ذلک لهم مذلة و صغار فرمود که چون متکبران غافل را به پند برایشان تکبر کنید
که آن صورت تکبر ایشان را می شکند و اگرنه تکبر عارف محقق درین محل از طاعات رافعه نبودی
رسول علیه السلام بدان امر نفرمودی تکبر و عن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم یقول الله تعالی الکبریاء ردائی والعظمة ازاری فمن نازعنی واحداً منهما القیته فی جهنم
ابو هریره روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که حق جل و علا می فرماید که صفت کبریا
نقاب جمال و صفت عظمت پردهٔ کمال ماست هر که بخطوط نفسانی و تسویلات شیطانی در
ازین دو صفت با جناب عز ما منازعت کند یا نفس خبیث او را در دریای غضب جباری
اندازیم و جسم خبیس او را وقود آتش جهنم سازیم و عن عبد الله بن عمر رضی الله عنه قال
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من کان فی قلبه مثقال حبة من خردل من الکبر کبه الله فی النار
علی وجهه عبد الله بن عمر روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که هر کسی که مقدار که نفس
تکبر خود را بر درگاه عزت یکذره مقدار داند غیرت جباری جسم خبیث تیره روزگار
بعذاب قطیعت نار و فضیحت عار مبتلا گرداند و عن ابی هریره رضی الله عنه قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم لا یدخل الجنة من کان فی قلبه مثقال حبة من خردل من الکبر ابو هریره روایت
کرد که رسول علیه السلام فرمود که هر نفسی او را بهمسنگ یکدانه خردل از خبث کبر ملوث باشد
از آلت این نشاید بهشت عدن که آن خانهٔ پاکان است راه نیابد و عن ابی هریره رضی الله عنه
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یحشر الجبارون و المتکبرون یوم القیمة فی صور الذر
تطأهم الناس لهوانهم علی الله ابو هریره روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که جباران
و متکبران از ذل و دوری را در روز قیامت بر صورت مور برانگیخته شوند در دست و پای
بندگان حق بی استخفاف بزرگواری میکردند فردا زیر دست و پای خلایق پایمال مذلت و خواری

کردند وعن عمرو بن شعیب عن ابیه وجده وعن رسول الله علیه وسلم انه قال یحشرون المتکبرون
امثال الذر یوم القیمة فی صورة الرجال یغشاهم الذل من کل مکان یساقون الی سجن فی جهنم
یسمی بولس تعلوهم نار الانیار یسقون من عصارة اهل النار عمرو بن شعیب روایت کرد از پدر
خود از جد خود که رسول علیه السلام فرمود که متکبران عنیف در روز قیامت بر مثال مور ضعیف
انگیخته شوند تا از هر کس و ناکس خواری می کشند و از هر طرف عذاب گرفتاری می چشند
پس ان مدبران را چون مور و مگس میرانند تا بجای که از جاهای دوزخ که ان را بولس خوانند
و هر لحظه ایشان را از زبانه دوزخیان مسجور اتش انتها بر ایشان می افروزد و نکوبا
خبیثه ایشان را بصولت قهر می سوزد یعنی اتشی که جمیع اتشها اهل دوزخ نسبت بان چون
آب بود نفوس خبیثه متکبران ابدان اتش عذاب بود و قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
من فارق الروح الجسد وهو بری من ثلثه دخل الجنة الکبر والدین والغلول فرمود
اثار و ناموس کبر و مظلمه و خیانت موانع راه منزل کرامت است و هر که باطن او در
حالت نقل از منزل دنیا از کدورت این سه صفت مبرا است نفس سلیم او بهشت باشد
جنة الماوا است وعن ثابت بن قیس الانصاری رضی الله عنه انه قال یا رسول الله
ان الرجل یحب ان یکون ثوبه حسنا ونعله حسنا فقال ان الله جمیل یحب الجمال الکبر بطر الحق وغمص
الناس ثابت بن قیس انصاری از رسول علیه السلام پرسید که حضرت جمیل مطلق
منزه از شایبه نقصانست هر چه ظهور کمال جمال نوع انسانیت و تجمل مومن نه موجب کبر
و خسران است بلکه تکبر مذموم آنست که فرمان حق را خوار داری و برادر مومن را حقیر شماری
و قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اهل النار کل جعظری جواظ مستکبر جماع مناع فرمود که ساکنان
درکات نیران متکبران ذلیل و حریصان بخیل باشند که همه عمر در جمع حطام مشغول شدند

حتون

حتون دین بدنیا می فروشند وعن ابی هریره رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم یخرج من النار عنق له اذنان تسمعان وعینان تبصران ولسان ینطق یقول وکلت
بکل جبار عنید وبکل من دعا مع الله الها اخر وبالمصورین ابو هریره روایت کرد که رسول
علیه السلام فرمود که در روز حشر موقف بشر سری باکر دان از دوزخ پدید اید چنانکه
همه خلق را مهابت او بتماید با دو گوش شنوا و دو چشم بینا و زبان گویا عرابر نه گروهی گماشته
اند که عنان نفس در میدان جهل گذاشته اند متکبران عابدند و کافران جاحد و نگارندگان
صورت جاندار و قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یدخل الجنة جبار ولا بخیل ولا سیئ الملکة
فرمود که هر که بر بندگان حق فخر ارد و با خبائث بخل بر خود گمارد و باز بر دستان بنا حق
بیازارد انکس اثر رحمت نه بیند و در سایه طوبی ننشیند و قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
رجل بینما یتبختر فی بردیه قد اعجبته نفسه خسف الله به الارض فهو یتجلجل فیها الی یوم القیمة فرمود
که در حالت مدبری از تا بهان با دبه جهل بجامه خوب مباهات می نمود و مرض عجب در او
ادبار او فروزد دست غیرت ان مدبر را بمهاوی قهر فرو برد و چراغ سعادت او به
عواصف غضب جباری فرو مرد و همچنان تا روز قیامت در درکات قهر میرود و درو
انبال او و ظلمات بعد سیاه می شود وعن ابن عمر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم لا ینظر الله الی من جر ازاره خیلا ابن عمر روایت کرد که رسول علیه السلام
فرمود که حق جل وعلا نظر باز می دارد از جاهلی که بسبب کبر جامه دراز و قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم لا یزال الرجل یذهب بنفسه حتی یکتب فی الجبارین فیصیبه ما اصابهم من العذاب
فرمود که پیوسته احمق غافل نفس خود را قدری می داند تا نام خود را در جریده جباران
ثبت میکردند و بمثابت ایشان نفس اماره را عذاب الهی می چشانند و قال رسول الله

صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم ثلثة لا یکلمهم الله یوم القیمة و لا ینظر الیهم و لهم عذاب الیم
شیخ زان و ملک کذاب و عائل مستکبر فرمود که سه کس اند که حق جل و علا در روز عرض عظمی
با ایشان عذاب نگوید و از ناس اثام ایشان را باب رحمت نشوید و آن بدبختان را عذاب الیم
بچشانند و بنکال عظیم مبتلا کرداند پیر زناجوی و حاکم دروغگوی و جاهل متکبر بدخوی و عن
اسما بنت عمیس قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم بئس العبد عبد تخیل و اختال و نسی الکبیر المتعالی
بئس العبد عبد تجبر و اعتدی و نسی الجبار الاعلی بئس العبد عبد سهی و لهی و نسی المقابر و البلی
اسما بنت عمیس روایت کرد که رسول علیه السلام می فرمود که بد بنده ایست آن بنده
که خود را مانند متکبران جاهل میکرداند و شجرهٔ خبیثه کبر را برسوخ می رساند و از دولت
قرب پروردگار بزرگوار محروم می ماند بد بنده ایست آن بنده که گردن کشی از حد میگذراند
در ریزیدن و بوسیدن گور ربا دمی آرد و قال علی کرم الله وجهه ان الله و قال علی کرم الله
وجهه ان الله تعالی توکل علی کل عبد ملکا اذا تکبر قال له اخسئا فقد وضعک الله فی نفسه کبر
و فی اعین الناس احقر من الخنزیر منبع فضائل و مجمع مناقب علی ابن ابی طالب کرم الله تعالی وجهه
فرمود که حکمت ذات متعالیه بر هر بنده ملکی موکل کرده تا آن بنده را از راه کبر و جفا
ببساط تواضع و وفا میخوانند و چون نفس خبیث بنده عنان کبر و نخوت از راه وفا بر گرداند
آن ملک او را برخوار از بساط قرب براند و مشام [illegible] را از نسیم روح رضا محروم گرداند
پس نفس شوم آن مرد در چشم او بزرگ می نماید اما در چشم مردم حقیر تر و خوارتر از خوک
نماید ای عزیز بدانکه کبر صفتی است مذموم از صفات نفس اماره و آن دو قسم است باطن
که اثر آن خلق کو بیند و آن اصل است و ظاهر که آن اعمال جوارح است و آن فروع اغصان
و ثمرات اصل باطن است و اصل باطن موجب حرکات و مصدر اعمال ظاهر است و حقیقتا

آن از استزواج درکون روبیت مرتبه نفس فوق زینت و دیگری متنزل می شود و بچه خود را
مرتبه می داند و دیگری را هم مرتبه تصور میکند پس مرتبه خود را فوق آن مرتبه می پسند
و این رویت حقیقت نفس مشتغل و بسبب آن اشتغال دیگری نزد او حقیر می نماید و بدین جهت
بود که رسول علیه السلام در دعا می گفت اللهم انی اعوذ بک من نفخة الکبریا نقل است که
شخصی از عمر رضی الله عنه اجازت طلب کرد که بعد از نماز صبح جماعت را وعظ گوید گفت
اخشی ان تنتفخ حتی تبلغ الثریا یعنی می ترسم که بر باد شوی تا خود را با آسمان رسانی و دیگر بدین
معنی از عجب ممیز متکبر در چه ظهور صفت کبر از رویت غیر متصور نمی شود و عجب مستدعی
رویت نیست و آن کس که کمال از انواع کمالات دینی و دنیوی در خود مشاهده میکند و از
تحصیل عنایت ربانی او را بدان کمال و خوف زوال آن قطع نظر کرده است و فرع
حصول آن غالب [illegible] کشته [illegible] معجب است و اگر [illegible] رب
است از حالتی حاصل از اعتقاد و آنکه او از دیگری بهتر است [illegible] آن بود که
آن دیگر را از خود حقیر تر داند و چون این صفت راسخ یافت آن کس را در مرتبه
خدام و عبید تصور کند و قیام باداء حقوق خدمت بر او واجب داند و چون این صفت
بکمال رسد از خدمت او استنکاف کند و او را لایق خدمت نه پسندد و این نهایت تکبر است
که حضرت صمدیت عز شانه با کمال عظمت عاصیان معیوب و خطائیان منکوب را از جناب عزت
خود میخواند که هل من تایب فاتوب علیه هل من مستغفر فاغفر له و این بندهٔ ضعیف عاجز با جهل
و غفلت و نقایص عجز و ذلت از استخدام [illegible] ننگ میدارد و از اقامت [illegible]
این صفت یکی انست که از اشتعال قوت نفسانی [illegible] مظلم [illegible]
[illegible] استیلا آن [illegible] چشم دل پوشیده می شود و از عین البصیرت [illegible]

ایمان که مفاتیح ابواب جنانست محجوب می ماند و بسبب عدم ادراک ابواب ایمان آورا
جنان بر وی مسدود می گردد و اینکه رسول علیه افضل الصلوات می فرمود که لا یدخل الجنة من
کان فی قلبه مثقال ذرة من الکبر سر این معنی است بلکه جمیع اخلاق ذمیمه از غضب و حقد
و حسد و ریا و جدال و کذب و غیبت و نمیمه و بغض و ممارات و بخل و عجب و طیش
و صفاتی که [illegible] از این صفات مفتاح از مفاتیح ابواب جهنم است ازین متفرع میگردد
و چون کبر ماده قوه غضبی است و قوه غضب شرر آتش قهر حضرت صمدیت است و خاصیت
آتش آنست که تولد حرکت ذره جهانی مشتعل گردد لاجرم یک ذره کبر موجب اشتعال
آتش جهنم شد که اعظم عوالم نیرانست که ان الذین یستکبرون عن عبادتی سیدخلون جهنم
داخرین پس اشد و اهم انواع کبر آنست که از استفاده علم دین و قبول حق و تواضع
فرمان حضرت صمدیت مانع گردد و ابواب سعادت ابدی بر روی بسته گرداند و بواسطه
استیلای این گونه خبیثه مستوجب مستحق خطاب قهر حضرت جباری گردد که الیوم تجزون
عذاب الهون بما کنتم تقولون علی الله غیر الحق و کنتم عن آیاته تستکبرون و آن می فرماید که علام
ملأ اعلا در موقف عرض عظمی با متکبران [illegible] عتاب کنند که [illegible] بشومی [illegible]
عذاب خواری و فضیحت گرفتار بینید بدانکه در دنیا پیوسته [illegible] که مجری ذکر ما بود
همه را بسزا [illegible] و بقدم نفسانی راه جهل و جفا می رفتند و [illegible] آنست بدانکه علت
کبر را طغیان نیست که بسبب الحق گاه متکبر بر حق کند بزرگ فرمان و گاه بر خلق بر و روی ایشان
و گاه بر انبیا بر عدم ایمان چنانکه کفار مکه گفتند لولا نزل هذا القرآن علی رجل من القریتین عظیم
از غایت عناد و حسد [illegible] رسالت [illegible] ایشان و طلب استکشاف کردند و مقتدای حق را [illegible]
جستند و شوق [illegible] نیافتند [illegible] مغیره و ابو مسعود ثقفی

ابرگزید

ابر گزیدند و از غایت صمم صدای کوس نبوت محمد را که در آسمان و زمین نمی گنجد نشنیدند و هم
از کوردلی صفت ایشان این بود که صم بکم عمی فهم لا یرجعون و جمعی از غایت شقاوت
و ضلال و تعزز جاه و مال از مجالست اصفیا و موانست اولیای ملت چون عمار و سلمان
و بلال ننگ داشتند و با ظهار آن پرده شرم و مروت از پیش برداشتند که اهؤلاء
من الله علیهم من بیننا چون حوصله شهود حقایق و معانی نداشتند حصول از جارف امور فانی
را کمال حقیقی پنداشتند و احوال عامه عمیان روزگار همین است که شرف بزرگی در جاه
و مال دانند و حصول اسباب ریا و رعونت را کمال خواهند و عز و نیکنامی جز در
حظوظ نفسانی نه بینند چون مگس خسیس جز بر جیفه دنیا ننشینند و اگر بنظر استبصار در حال یکی
از دانای جهال و اشرار نظر کنی بحقیقت ببینی که اقوال و افعال و حرکات و سکنات
و نظر و جلوس و رفتار و جمیع شمائل بر اضمار تحقیقت فرعون شاهد است [illegible] اظهار آن
نمی یابد و علامات اضمار تکبر و اسباب ظهور آن بسیار است اما امهات و اصول علامات
اضمار آن ده است و اسباب ظهور آن هفت است علامت اول آنست که در نشستن
مربع پای بر سر پای دیگر نهد یا متکی نشیند و غالب اوقات [illegible] و معارف و اخوان
تمکین نکند و در جلوس شرائط ادب را رعایت کند و در خبر است که یکی از اعراب بحضرت
رسالت آمد رسول علیه السلام را دید که بر سر سفره بدو زانو نشسته گفت یا هذه الجلسة
یا رسول الله قال علیه السلام انما عبد اجلس کما یجلس العبد گفت ای رسول خدای اینچه نشستن است
رسول علیه السلام فرمود بنده ام چنان می نشینم که بندگان نشینند نقل است شیخ ابو حفص حداد
او قدس اسراره اصحاب خود را فرمودی که حسن ادب است در باطن با حق هر که در ظاهر هم
با خلق رعایت حسن ادب نتواند کرد و از برکات آثار آداب عبودیت در باطن محروم ماند

علامت دوم انست که در راه رفتن می خرامد وگاه دست بر خاطر می نهد وگاه دامن تباید (بیست)
می گیرد وگاه دست بر پشت نهاده می خرامد واین جمله نتایج کبر وثمرات عجب ونشان خبث
باطن است اورده اند که مطرف بن عبدالله از اکابر تابعین بود ومهلب را دید در ایام
امارت جامهای خز پوشیده می خرامید گفت مرا می شناسی گفت بلی اول تو نطفه ایست بی
مقدار واخر تو جیفه ایست مردار ودر حال حامل نجاست واقذار مهلب عذر خواست
وازان توبه کرد وعلامت سیوم انکه خواهد که مردم پیش او ایستاده شوند علی کرم الله وجهه
روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که من اراد ان ینظر الی الرجل من اهل النار فلینظر
الی رجل قاعد وبین یدیه قوم قیام واین حدیث مرفوع روایت کرده شده است یعنی
هر که خواهد که شخصی را از اهل دوزخ ببیند نظر کن بشخصی نشسته وقومی پیش او ایستاده (انس)
رضی الله عنه انه قال لم یکن شخص احب الیهم من رسول الله صلی الله علیه وسلم وکانوا اذا
راوه لم یقوموا له لما یعلمون من کراهته لذلک انس ابن مالک گفت هیچکس بر صحابه دوستر
از رسول علیه السلام نبود وچون او را بدیدندی برنخاستندی ازانکه می دانستند که ازان کراهیت
می دارد وعلامت چهارم انکه از تنها رفتن در راه ننگ دارد وخواهد که در عقب او
کسی باشد ابو درداء رضی الله عنه گفت لا یزال العبد یزداد من الله بعدا ما مشی خلفه
یعنی پیوسته بنده را از حضرت صمدیت دوری می افزاید تا در باطن او این خواست باشد
که در عقب او کسی می رود ومی اید اورده اند که روزی قومی در عقب شیخ حسن بصری می رفتند
چون شیخ ایشانرا بدید منع کرد وگفت دل مومن درین حال بر قرار نمی ماند واز ابو امامه
رضی الله عنه روایتست که گفت کنا نمشی خلف رسول الله صلی الله علیه وسلم فسمع خفق النعال
فوقف ثم قال امشوا بین یدی قلنا یا رسول الله نمشی بین یدیک قال نعم انی سمعت خفق نعالکم

خلفی فخفت ان یدخل فی قلبی شیء ابو امامه باهلی گفت روزی در عقب رسول علیه السلام
می رفتیم چون اواز نعلینها بشنید بایستاد وگفت در پیش شوید گفتیم ای رسول خدای در پیش
تو شویم گفت اری من اواز نعلینهای شما از پس خود شنیدم ترسیدم که چیزی از کبر در دل من
پدید اید علامت پنجم انکه از زیارت اکابر دین از علما وارباب قلوب واولیا وصلحا
استنکاف کند ونفس خود را بسبب رذیله کبر از نفع دنیوی وفایده دینی وثواب اخروی
محروم کرداند ومتابعت طریقه سلف صالح نکند در حکایات سلف اورده اند که چون
سفیان ثوری رحمة الله علیه بمکه رسید ابراهیم ادهم رحمة الله علیه نزدیک کس فرستاد
وگفت باید که بیایی وچند حدیث پیش درویشان روایت کنی تا از لفظ تو بشنوند
سفیان بیامد وچند حدیث روایت کرد وهیچ خاطر او ازان متغیر نگشت ابراهیم را
گفتند چنین بزرگواری بدین نوع می طلبی گفت خواستم که تواضع او را بازمایم علامت
ششم انکه در مجالست مسلمانان در جنب او ونزدیک او ننگ دارد وخواهد که در پیش او
بنشینند چنانکه جلوس ارباب حاجات ورسول علیه السلام درمیان صحابه هرجا که خالی
یافتی بنشستی واو را جای معین نبودی وهمچنین خلفای راشدین از دیگران ممیز
نبودندی واعراب که از بادیه امدندی ایشانرا از دیگران تمییز نتوانستندی کرد تا
بپرسیدندی که خلیفه کدامست وانس روایت کرد که کان رسول الله صلی الله علیه واله وصحبه
وسلم تاخذ الولیدة من ولاید المدینة بیده فلا ینزع یده منها حتی تذهب به حیث
شات گفت کنیزکی از کنیزان مدینه دست مبارک رسول علیه السلام بگرفتی ورسول علیه
السلام دست مبارک خود وا نکشیدی تا هر جا که خواستی برفتی متحن او ببردی علامت
هشتم انکه از مجالست وهم اکلت مرضی ومعلولان وارباب عاهات وقایه کند وخود را از صحبت

ایشان دور کنند و از رویت اهل بلا نفرت در خبر است که شخصی نزد رسول علیه السلام آمد
در حالت طعام خوردن و علة آبله داشت چنانکه جمیع اعضای او پوست باز کرده بود
و نزدیک هر که می نشست آنکه خود را ازو فراهم می کشید رسول علیه السلام او را پیش خود
خواند و بنشاند و با او طعام خورد و یکی از آن میان از آن کراهیت کرد حق جل و علا او را
بدان علت مبتلا کردانید و ابن عمر رضی الله عنه مجذوم و ابرص را از سفره خود منع نکردی
علامت هشتم آنکه از مباشرت کارهای که در خانه از آن چاره نبود ننگ دارد و از
تعهد عیال و اولاد نفره کند و این نتیجه کبر و جهل و حماقت است و ابو سعید خدری رضی الله
عنه روایت کرد که کان رسول الله صلی الله علیه و سلم یعلف الناضح و یعقل البعیر و یقم البیت
و یحلب الشاة و یخصف النعل و یرقع الثوب و یطحن مع خادمه اذا اعیی و یاکل معه و ابو سعید
خدری روایت کرد که رسول علیه السلام در خانه شتر را علف دادی و بستی و خانه را
روفتی و گوسفند دوشیدی و نعلین را پاره دوختی و جامه را رقع کردی با خادم دست آس کردی
چون او مانده شدی با خادم طعام خوردی و در اثر است که عمر بن عبد العزیز را مهمانی
رسید و در شب چیزی کتابت میکرد و چراغ تاریک شد مهمان برخاست تا چراغ روشن
کند نگذاشت و گفت ضیف خدمت فرمودن از مروت نیست گفت غلام را بیدار کنم گفت
اول خواب اوست عمر رضی الله عنه برخاست و چراغ روشن ساخت ضیف گفت
ای امیر المؤمنین خود برخاستی گفت آری برخاستم و چراغ روشن کردم و عمر بودم
و باز آمدم همان عمرم و بدین مقدار از مرتبه من هیچ کم نشد علامت نهم آنکه از بردن حوایج
خانه چون گوشت و شیر و سبزی و غیره استنکاف کند و این خلاف سیرت رسول و صحابه و تابعین
و اکابر امت است و اخبار صحیح است که رسول علیه السلام حاجات خانه از بازار خریدی و خود بردی

و بخانه بردندی و چون صحابه خواستندی که ازو بردارند نگذاشتی و علی کرم الله وجهه فرمود
که لا ینقص الرجل من کماله ما حمل من شیء الی عیاله یعنی کم نکند هیچ کاملی از کمال بدانکه چیزی برد از
بجهت عیال خود و ابو عبیده جراح رضی الله عنه که امیر شام بود چون حمام رفتی ازار و سطل
حمام خود بر داشتی و ثابت ابن ابی مالک رضی الله عنه گفت ابو هریره را دیدم در ایام
امارت پشته هیزم بر پشت گرفته و در بازار میگذشت چون نزدیک رسید گفت اوسع الطریق
للامیر یا ابن مالک رضی الله عنه و یکی از صحابه روایت کرد که علی کرم الله وجهه دیدم در ایام
خلافت که در بازار یک درم گوشت خرید و در گوشه دستار پیچید گفتم ای امیر المؤمنین
بمن ده تا بردارم گفت ابو العیال احق ان یحمل علامت دهم آنکه بر پوشیدن لباسهای نفیس
حریص باشد و در تحصیل الوان ثیاب مبالغه کند و ملازمت آن از شرف داند و از جامه کهنه و رکیک
استنکاف کند و لباس دون را کاره باشد و این معنی از فروع کبر و ماده است و رسول علیه السلام
البذاذة من الایمان یعنی پوشیدن جامه کم قیمت از ایمان است و در اثر هست که علی کرم الله وجهه
در ایام خلافت بر منبر خطبه میخواند با جامه مرقع بعضی از اصحاب بدان با امیر عتاب کردند
گفت باک نیست در آن سه فایده است ستر عورت که مقصود است بدان حاصل می شود و دل را
از خبث کبر پاک میکرداند و مومنان بدان اقتدا می کنند و عیسی علیه افضل الصلوة می فرماید
که جودة الثیاب خیلاء القلب یعنی نیکویی لباس کبر در دل پدید می آید و طاوس یمانی رحمة الله
علیه میگفت انی لا اغسل ثوبی فانکر قلبی ما لم یتسخ چون جامه می پوشیم در دل خود تغییری
می یابم تا آنکه چرکین می شود و سعد بن شرید گفت عمر بن عبد العزیز رحمة الله علیه دیدم در مسجد
جمعه امامت کرد و بعد از نماز نشست و پیرهنی پوشیده بود و گریبان آن پیرهن از پیش و
از پس دو رقعه بر دوخته گفتیم ای امیر المؤمنین حق جل و علا ترا خلافت و بادشاهی داده

اگر جامه نو پوشی چه شود ساعتی سر در پیش کرد و گفت افضل الصبر عند الحدة و افضل العفو عند القدرة
یعنی بهترین صبر آنست که در حالت تیزی بود و بهترین ترک آنست که در حالت توانائی بود
و رسول علیه افضل الصلوة فرمود که من ترک زینة لله و وضع ثیابا حسنة تواضعا لله و
ابتغاء لوجهه کان حقا علی الله ان یدخر عبقری الجنة هر که ترک زینت کند ای خدای عز و جل
و جامهای نیکو را از خود بیندازد و فروتنی و تواضع را ادب خود سازد و آن بطلب
رضای حق بر دارد و از زینت بگذرد جفا بر او تواضع و وفا آید حق است بر کرم آن حضرت
او را جامهای بخملهای بهشت بیاراید و این معانی که ذکر کرده شد اقتضای شعب رذیله کبر است
که در جبلای نفس مرکوز و تحت تصرف مدفون و بموانع عجز مستتر است اما اسباب ظهور
و اظهار آن استغنا است نفس چه اظهار تکبر متصور نشود مگر کسی که در خود صفتی از صفات کمال
در خود معجب گردد و سبب از اسباب استعظام نفس در خود احساس کند و مجامع
اسباب معتد است دو دینی و پنج دنیوی چون نسبت و جمال و قوت و مال و جاه اما دینی
چون علم و عمل در این محل شرح تفاصیل این اسباب با معالجه و دفع ذکر کرده شد ان شاء الله
تعالی سبب اول تکبر است نسبت شریف باشد غالب کسی را مثل آن شرف نباشد استحقار کند
اگرچه در علم و عمل از وی فاضل تر و رفیع تر و عزیز تر بود و بعضی از جهال این گروه بیشتر مردم را
چون موالی و عبید تصور کنند و از مخالطت و مجالست ایشان استنکاف کنند و حرف او
تعبیر بسبب غلیات و خان غضبی منتفی کرد و آثار خبث آن از ظروف حفظ او دعیه عتاب سیح
کند چنانچه دیگری گوید ای بی اصل و ای ... و ای روستائی و علاج و امثال این فرخی
دو چیز است یکی آنکه بداند که منتفی آن حماقت است زیرا که تفرز بکمال دیگری جهل محض است
و در امثال عرب گفته اند عربیه لئن فخرت بآباء ذوی شرف لقد صدقت و لکن بئس ما ولدوا

و آنکس که بنسبت شریف و کمال آبا و اجداد و تکبر می کند اگر ذات خود خبیث است و در صفات
ناقص شرف آبا و کمال اجداد و جبر خساست و نقصان او نخواهد کرد و افعال و احوال مرضیه
اهل کمال حرکات و سکنات نامرضی اهل نقصان چه سود دارد بلکه نسبت فرزند ناقص با پدر همچنان
که کرمی میگردد و هیچ فرقی نیست میان کرمی از بول آدمی متولد میشود و کرمی از بول خری و یا سگ
وی ظاهر میگردد چه هر دو در حد خست و بی مقداری مساوی اند و شرف نسبت انسانی را
بحسب کمالیت و صورت حسی کرم را دوم آنکه در اصل خلقت خود تامل و نسب حقیقی خود را
بشناسد و بداند و الد قریب او نطفه مرداریست و جد بعید او خاک بی مقدار و حق جل و علا
بجهت تعریف میفرماید و بدأ خلق الانسان من طین ثم جعل نسله من سلالة من ماء مهین پس هر که
یقین دانست که اصل او خاک که پایمال فساق و فجار و لگدکوب حیوانات بی مقدار است
او را محال ترفع و تکبر نماند و بحقیقت بداند که شرف و فضل جز اهل معنی را نمی رسد و در نعمت
کرامت جز اهل تقوی نمی شاید و در خبر است که روزی دو کس در حضرت رسالت علیه افضل الصلوة
بنسبت تفاخر می کردند یکی دیگر را گفت انا فلان ابن فلان فمن انت ابن رسول علیه السلام
فرمود که افتخر رجلان عند موسی علیه السلام فقال احدهما انا فلان ابن فلان حتی عد تسعة
فاوحی الله تعالی الی موسی قل للذی افتخر بآبائه ان کل تسعة فی النار روایت کرده اند هم فرمود
که دو کس نزد موسی علیه السلام با آبا خود فخر کردند یکی دیگر را گفت من پسر فلان و فلان
پسر فلانست تا نه کس را از اجداد خود شمرد تو کیستی حق جل و علا فرمود که بموسی علیه السلام
که بگوی آنکس را که با آبا و اجداد خود فخر میکند که آن نه کس را که بر شمردی همه در دوزخ اند
و تو هم از ایشان خواهی بود و از اینجا بود که رسول علیه السلام فرمود لیدعن قوم الفخر بآبائهم
و لقد صاروا فحما فی جهنم او لیکونن اهون علی الله من الجعلان التی تدوف بآنافها القذرة فرمود که

هر آینه واجبست بگذارند گروهی را که بآبا فخر می کنند و حال آنکه ایشان انگشت

دوزخ گشته اند تا حق جل و علا بتجلی قهاری ایشان را خوارتر از جعل گرداند از

دخواری اقدار به بینی می کشد و نجاسات قوه حوز و میداند سبب دوم تکبر است بجمال و اکثر

این نوع مفاخرت میان زنان بود و آن مستدعی همز و لمز و طعن کردد و مورث تفحص و حسد

و غیبت شود و اشتغال این کس اکثر اوقات بذکر مساوی و عیوب دیگران باشد

و علاج این مرض آنست که این کس نظر بهیمی و سبعی و شیطانی را که آینه دل او بی نور میگرداند

و از لذات قبول انوار ملکوتی محروم می ماند به بیند و فضایح انواع اقذار که جمیع

اعضای بدن او بدان آغشته است چون نجاست در امعا و بول در مثانه و بلغم در بینی

و خیر در دهان و سخ در گوش و خون در عروق و زرداب در زیر پوست اگر هر روز

بزد و دفضل حاجت نجاست را از باطن خود دفع کند و اثر پلیدی از آن از خود دشوید

گردد و چون نظر کند که اول بطن نطفه خوار و در حامل او زار و در آخر جیفه قذر خواهد بود

و این جمال او بحقیقت چون سبزه است بر روی مزبله رسته که یک باد مرضی و صاعقه علتی چون

جدری و برص یا جذام آن حسن بقبح مبدل شود و اره ازین بسر انجا مد سبب سیوم قوه

و تکبر بشدة بطش و علاج این [illegible] کور استقام و امراض و انواع علاج و اوجاع

که بر مزاج انسانی مسلط تامل کند چون یک رگ او و [illegible] بدن [illegible] مبتلا میگردد

او را بیقرار میگرداند و از دفع آن عاجز میشود و بقوة [illegible] خود دفع

نتواند کرد و اگر مردی در گوش و بینی او رود و هلاک کند و اگر [illegible] تب گیرد

قوه بضعف مبدل گردد و تحمل اثقال چیزی [illegible] نشود و بدان بسته

غایت جهل و حماقت و نهایت طیش و وقاحت است بسبب چهارم تکبر است بمال

بود که کثرت خزائن و خیول و حیوان و میان دفاین لسعت افلاک و اراضی و میان بحار

نصاب یعنی و هر که ازین قوم قومی بود بر دون خود تکبر کند در مرض تفاخر

و مباهات گوید تو کیستی و چه قدرت داری و من اگر خواهم امثال ترا توانم خرید و جمیع ملک

بزرگوه مال بار نیابد و این نتیجه جهل است بال و قلة خطر دنیا و فضیلت و این اخس و اقبح

و اقسام تکبرات چه اسباب دنیوی بر ممر سیل حوادث است چون در نفس او هیچ نوعی از انواع

کمال نیست شبک بار زوال خلق خواهد و اگر نیک تامل کند چندین جهود و ترسا را بیند که بثروت و تجمل مال

از و زیادت اند بس [illegible] که بغفلت در دی منعدم شود و بآتشش بسوزد و شری جهودی بد

راجح کردن و با این همه در آخرت سبب مناقشه حساب و گرفتاری و عقاب او خواهد

بود و هیچ عاقل از اشرف نخواند سبب پنجم تکبر بکثرت به اولاد و اتباع و انصار و اقارب

و عشایر و اکثر این معنی میان سلاطین و حکام بود و مثال این کس حکایت که شخصی در خواب

می بیند که فائز گشته است بحکومت و امارت و فره و شوکت و جمال [illegible] خدم و حشم

و استقلال و جاه و مال او برین جمله مسرور و مباهی و مفتخر که ناگاه بیدار می شود خود را در خانه

تاریک خراب با [illegible] موحش بی آب می یابد محبوس و متحیر و از جوانب بهایم و سباع

ضاری قصد او کرده و از نزدیک افاعی و حیات در میان نجاسات و اقذار روی بدو

نهاده و دست و پای او بسلاسل و اغلال و مار و کژدمی وحشی می یابد و او بیان این همه

مدهوش و متحیر و خائف نه دست دفع دارد و نه راه فرار میداند و نه حیله خلاص میتواند

چون عاقل بنظر بصیرت کند بداند که جمیع قوت و شوکت و اسباب ثروت و تجمل دنیوی خواب

و خیالی بیش نیست که الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا هر حادثه که از حوادث روزگار چون سعی

از صباع که قصد ضاری است که قصد تمزیق نظام او می کند و هر دره از مواد انتقام و الالام

که سبب امکان غلبهٔ بعضی از اخلاص در مزاج مهیا و مدفون است چون ماری و عقربست
که از میان نجاست شهوت و لذت که در تحت طبیعی اوست قصد هلاک او میکنند و این کس را
نه در جذب از امراض خدا حوالی است و نه در دفع این مضراتی جانی قولی و چون این معانی
محقق کردی بی شک نخوت کبر منتفی شود و صولت عجب که قابل چندین شیطان است منهزم
گردد سبب ششم علمست و این سبب اعظم اسباب تکبر است و اکثر علما رسوم بدین آفت مبتلا
باشند الا من اعصمه الله زیرا که لسان شرع بفضائل ایشان ناطق است و اعظم قدر و منزلت علما
بالله برافهام مترشدان زمان سابق لاجرم با جمال شعور علم نبی و فوز کمال علم شوند که بنوع
تعزز کنند و منشیر آن باشد که عامهٔ خلق را نظر بهایم و انعام بینند و خدمت خود بر ایشان
واجب دانند و از استخدام ایشان باک ندارند و از تقصیر ایشان در خدمت عجب دارند و نفس
خود را عند الله افضل و اعلا از ایشان دانند و غلبهٔ این صفات را دو سبب است یکی اشتغال
این قوم در بدایت حال بعلوم رسمی است چون علم لغة و نحو و شعر و علم و نجوم حساب و طب
و فصل خصومات و طرف مجادلات و این جمله موجب حرص و کبر و منشأ حسد و عجب است
و هر چند در تحصیل این علوم بیشتر کوشند اصول جنابت این اخلاق قدر نفس در زمین
ایشان راسخ تر شود و دعا طبیعت از کبر و نفاق ممتلی گردد و علم حقیقتی آنست که بعده حقیقت
نفس و عیوب و آفات او باید اند و این معرفت را مفتاح معرفت پروردگار گرداند
و کیفیت سلوک راه رضا و قربت و اسباب او را بشناسند و از خطر حجاب و وحشت
و آفت شقاوت و خذلان آگاه شود و دغا رهٔ امور دنیوی متیقن گردد و از خوف
خطر خاتمه عیش تلخ گردد و از اینجاست که حضرت صمدیت عز شانه علمای دین را بخوف
و خشیت وصف فرمود که انما یخشی الله من عباده العلماء و این علم تنبیه دل را از زنگار کبر و عجب

پاک گرداند و تحصیل او را بروح و صفا تواضع و خشیت رساند سبب هفتم آنکه شخص در اصل فطرت
رذالت نفس و شریر الاخلاق بود و قبل تحصیل بانواع مجاهدات و اصناف ریاضات تزکیهٔ نفس
و تصفیهٔ قلب نکرده باشد و با خبث جوهر نفس بتحصیل علم مشغول شود هر علم در دعا فهم
و حفظ او قرار گیرد باثار خبث او متاثر گردد و چون آب باران در اصل عذب و صافیست
اما چون بواسطهٔ جذب عروق نباتات در اجزای اغصان اشجار منتشر میگردد اگر جوهر طبیعت
از شجرهٔ مثمر است صفت مرارت بدان آب عارض میگردد و اگر صفت حلاوت بر جوهر
شجره غالب است عذوبت و حلاوت آن اسباب زیاده میگردد و آنکه حضرت صمدیت
عز شانه علم ارباب ما ران تشبیه فرمود که انزل من السماء ماء فسالت اودیة بقدرها اشارت بدین
معنی است پس خاصیت علم که آب حیوة معنویست آنست که در هر دعا نی از ادعیهٔ افهام
[illegible] بسبب آن دعا در دعا [illegible]
[illegible]
یا دگر دانند و در انا طبیعت و رع جامع قناعت و تواضع و حیا او بدان مضاعف
شود و از ابن عباس رضی الله عنه روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که
سیکون قوم یقرؤن القرآن لا یجاوز حناجرهم یقولون قد قرأنا القرآن فمن اقرأ منا و من اعلم منا فمن اعلم
اولئک هم وقود النار فرمود که از ین گروهی باشند که قرآن از حلقهای ایشان
در نگذرد و یعنی عمل نکنند و تحصیل علم دین بجهت لاف و مفاخرت کنند گویند قرآن خوانیم
که از ما بهتر می دانند پس فرمود که این قوم هیزم آتش دوزخ خواهند بود و علاج
این آفت آنست که بدانند که خطر علم بیشتر از خطر جهل است و حجت این حضرت بر اهل
علم بیشتر که بر عامهٔ خلق و سلاطین و ملوک بسبب زلات و هفوات ایشان جهال را
و اغنیاء خلاف ... و جهال عفو کنند که عشر آن از ثواب و خواص حضرت

عفو کنند زیرا که مخالفت فرمان با حصول معرفت بیشک افحش و اقبح است از مخالفت
غیر عارف و از این جاست که حضرت صمدیت بلعام باعورا را که مقتدای عصر بود بسبب
مخالفت حق و متابعت شهوات بسگ تشبیه کرد و فرمود که فمثله کمثل الکلب ان تحمل
علیه یلهث او تترکه یلهث و علمای یهود را بسبب اطاعت حق بجا نکردند و فرمود
که مثل الذین حملوا التوریة ثم لم یحملوها کمثل الحمار یحمل اسفارا و کدام عالم ورع است
که طلب لذتی از لذات و متابعت شهوتی از شهوات نمیکند و کدام محنت جامع است
که اثر استزواج منصب علم در خود نمی یابد اما چون متقی خاشع و طالب صادق و عالم
محقق و عامل مخلص از غوائل هذایانات فلسفی و مجادلات نظری و مزخرفات رسمی اعراض
کند و عموم اهتمام همت خود بفهم دقائق علوم دینی و درک حقائق اسرار الهی مصروف
گرداند و از خطر عهده علم غافل نباشد امید است که صورت کبر و عجب در وی متمکن نشود
و کدورت اخلاق رذیله بصفای صفات مرضیه مبدل گردد و اولئک یبدل الله سیئاتهم
حسنات سبب هشتم عبادت است و هر که پیش از پیشک تمجادات علوم دین مشغول
باشد و معرفت آداب عبودیت و دقائق آفات آن حاصل نکرده باشد و در صحبت
کامل محقق نفس خود را مهذب نگردانیده و خود عقارب و حیات اخلاق ردیه او بقطع
خفای بیرهای تیز کرفته کشته و حوادث و عفارت او صفت بیشتر می افزاید
تسکین نیافته و چون بعبادت بدنی مشغول گردد و از اعمال قلبی بکسر محروم ماند
و هر روز باطن او بظلمت استیلای صفات ذمیمه تاریک‌تر گردد و خار رذائل اخلاق
در مغرس او درستتر کردد و حصول آن ثمار خبیثه چون ریا و کبر در زمین طبع او راسخ کردد
چنین کس سو شد بعبادات بدنی حاصل تقرب میکند و باطنها ازاله حجابات ظلمانی در اتحاد لها

اهل غفلت میکوشد و عامه مسلمانان را بنظر حقارت می بیند و قیام بقضای حوائج خود بر همه
لازم میداند و توقیر و تعظیم و توسیع در مجالس و محافل از همه توقع میدارد و چون
سرا و مسلوب اخلاق مهلک کرد و عقل او مغلوب اوصاف خبیثه شود و اثمار رذائل کبر
و عجب و غرور را از ظروف افعال و اقوال او ترشیح کند و چون سطوت قهر جباری از باطن
مرتفع شود و از مکر الله ایمن گردد خود را ناجی و دیگران را هالک تصور کند و این علامت
هلاک ابدیست و رسول علیه السلام فرمود که اذا سمعتم الرجل یقول هلک الناس فهو اهلکهم یعنی
چون شنیدند که شخصی میگوید که خلق هلاک شده اند بدانید که او از همه هلاک‌تر است
چه این سخن و امثال این نتیجه عجب و غرور است و باشد که از غایت جهل و عبادت
از وقائع گذشته و حوادث سالفه مباهات کند و گوید که فلان کس در حق من چنین جسارت کرد
نداند [illegible] از اکرام [illegible] و این جاهل احمق این قدر ندانسته است [illegible]
فریقی هزاران از انبیاء بلا بر سر خدا و رسول میکنند و چندین فریق از اشقیا و کفره با جور
و اهانت از سب و ضرب و قتل انبیا صلوات الله علیهم ایذا رسانیدند حق جل و علا ایشان را
مهلت داد و عقوبت نکرد بلکه بعضی از ایشان ایمان یافتند و هیچ مکروه در دین و دنیا
بدیشان نرسید و این جد و دیمنت و غایت جهل و بلادت نفس خبیثه خود را از انبیا علیهم السلام
فاضلتر میداند و جریان قضای الهی را کرامات خود دانسته و بجای آنست که شیطان بر سبلت
این مدبر افسوس کند و بر ها بین یهود و نصارا زهی از خالص فعال او ننگ و اگر بمثل عمر نوح در طاعت
گذارد در دوران یک طرفة العین فطرت و سستی روا ندارد بس یک لحظه نفس خود را بدان مسرور
گرداند از اخفر و احقر خلق بهتر میداند بحقیقت اساس سعادت دین خود را بمعول جهل
میکند و در احباط تقدم عجب سعی میکند در خبر است که چون این آیت نزول کرد که والذین

آیه

یؤتون ما آتوا وقلوبهم وجلة انهم الی ربهم راجعون عایشه رضی الله عنها از رسول علیه السلام
پرسید هم الذین یسرقون ویشربون ویزنون قال علیه السلام لا یا ابنت الصدیق هم الذین
یصلون ویصومون ویتصدقون ویخافون ان لا یتقبل منهم نزد بعضی از اهل تفسیر یؤتون اینجا
بمعنی یعملون است یعنی حق جل وعلا می فرماید که آن کسانکه این چه میکنند و دلهای ایشان ترسانست
که باز گردش ایشان بحضرت ما خواهد بود عایشه رضی الله عنها گفت ای رسول خدای آنها
که دزدی میکنند و خمر می خورند و زنا می کنند رسول علیه السلام فرمود که ای عایشه
این آنکسان اند که نماز میگزارند و روزه میدارند و صدقه میدهند و می ترسند که آن جمله
از ایشان مقبول نگردد ای عزیز بدانکه آنجا که حضرت استغنا و بی نیازی است طاعات
همه مقدسان ملاء الاعلی خیال و بازی است و آنجا که تموج دریای قدم است علوم و اعمال
همه کاینات عدم است آنجا که هبوب ریاح عواصف جباری است عز و شرف همه متقربان
کامل رشحه ذل و خواریست و علاج درد جان که از دین و دنیا و این راه بی بدرقه و سامان
که از خود و اعمال خود چشم همت بر دوزد و از کرده و ناکرده باتش نشوید بسوزد و از معلم
غیب علم والله خلقکم وما تعملون بیاموزد و شمع جانرا بنور معرفت عرفان برافروزد و بعضی
منه رحمة الله علیه فرمود که نشان کمال عقل است که همه خلق را از خود بهتر داند و چون افضل
از خود به بیند امید نجات و کرم واثق است گرداند که حق جل وعلا او را بدیها
محو گرداند و چون ادنی از خود بیند و گوید شاید که سرا و صفتی در جنبه بود که آن سبب
نجات او گرداند و حال من معلوم نیست که چه خواهد شد و برسوخ این معانی و دیده کبر از باطن
او زایل شود و تواضع صفت او گردد و این رفعت او بزینه کبر مبتهجت و کی با فتاده
عندالله مذموم میگشت و او را در درکه نقصان می انداخت در حال تواضع بی خواست باید

وخجود بود و سبب کمال او گردد چنانکه صاحب شرع علیه افضل الصلوة فرمود ما تواضع احد لله
الا رفعه الله فرمود که هیچکس فروتنی نکرد برای خدای عز وجل مگر حق جل وعلا او را کشید
وقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما من احد الا ومعه ملکان یلیکان فان هو رفع نفسه جبذاه
وقالا اللهم ضعه وان وضع نفسه قالا اللهم ارفعه فرمود که از ملایکه ابرار میان حضرت جبار اند
موکلان هر بنده دو فرشته که جناح همت او را گرفته اند چون این بنده نفس خود را
بتکبر باشد و عنان او باز کند گویند خداوندا او را پست گردان و چون فروتنی کند
گویند خداوندا مرتبه او بلند گردان وقال رسول الله صلی الله علیه وسلم من تواضع لله
رفعه الله ومن تکبر وضعه الله ومن اقتصد اغناه الله ومن بذر افقره الله ومن اکثر احبه الله — ذکر الله
فرمود که هر که فروتنی کند حق جل وعلا قدر او بلند گرداند و هر که تکبر کند او را خوار ماند
و هر که [illegible]
و هر که یاد آن حضرت بسیار کند [illegible] را حضرت محبوب گرداند و در خبر است که حق جل وعلا
وحی فرمود بموسی علیه السلام انما اقبل الصلوة ممن تواضع لعظمتی ولم یتعظم علی خلقی
والزم قلبه خوفی وقطع النهار بذکری وکف نفسه عن الشهوات من اجلی فرمود که بدرستیکه
ما نماز کسی را قبول کنیم که در مشاهده عظمت خود را بذلت و مسکنت دارد و بزرگی
بر بندگان ما روا ندارد و آیینه دل خود را بصیقل خوف روشن دارد و روز بیاد
ما گذارد و روز بیاد ما گذارد و نفس خود را بجهت رضای ما از آرزوها باز دارد و در انجیل
که عیسی علیه السلام میفرماید طوبی للمتواضعین فی الدنیا هم اصحاب المنابر یوم القیمة
طوبی للمطهرة بین الناس فی الدنیا هم الذین ینظرون الی الله عز وجل یوم القیمة فرمود
که خوشا وقت فروتنان که در دنیا ایشان اند که مجمع عظیمی بر منبرها نشینند خوشا وقت

صلح کنندگان در دنیا ایشانند که در آخرة مناظر فردوس اعلی که بنده خوشوقت کی
دارندگان آیینهٔ دل از غبار اغیار ایشانند که در هوای لقاء حق بیچون و چگونه
و نقلست که ابن سماک بمجلس هارون الرشید درآمد گفت ای امیرالمؤمنین تواضع تو در بزرگی
و خلافت از پادشاهی تو شریفتر است گفت چه نیکو سخن گفتی زیادت گفت هر که حق جل
و علا او را زر و مال باشد که آن حق مواسا و احسان کند و در جمال پارسا باشد و در
بزرگی تواضع کند حق جل و علا او را در مخلصان مقرب نویسد هارون بفرمود تا این سخن را
بزر نوشتند ای عزیز بدانکه تواضع مقامی از مقامات و منزلی از منزلات ارباب
یقین است چنانچه در حسن خلق معلوم کردی که هر مقامی را دو طرف مذموم است و وسطی
محمود همچنین تواضع دو طرف است طرف افراط آنرا تکبر خوانند و طرف تفریط آنرا تذلل و تخاسس
گویند و وسطی که آنرا تواضع نامند طرف افراط و تفریط مذموم است و محمود حد
وسط است که تواضع است و این معانی که ذکر کرده شده شرح طرف افراط است و چنانکه طرف
افراط که آن تکبر است مذموم است طرف تفریط هم و آن تخاسس است مذموم است مثلاً کسی
با دماغی نزد عالمی از علما درون رود برخیزد و او را بجای خود بنشاند و کفش بنهد
و پیش او استاده شود و این تخاسس مذموم است و این را امثال این غایت است و در
اخبار نبوی آمده است که لیس للمؤمن ان یذل نفسه اشارت بدین حال است و محمود در غایت
حد اعتدال است امثال این تواضع با قوم و اخوان محمود است و با خسا و اراذل خاصّتاً
و عدل آنست که مراتب افراد خلق با هر کس بقدر حال او معامله کند و تواضع عالم با کسی
و دباغ آنست که با او روی گشاده دارد و سخن نرم گوید و سؤال او را در جواب گوید
و در حاجت او سعی نماید و در باطن خود را ازو بهتر نداند و از خطر خاتمه ایمن نباشد

چون

چون این معانی بی تکلف از وی بظهور آمد و رعایت این افعال بسهولت از نفس صادر گشت
بحد وسط که صراط مستقیم است نزدیک شد و وضع امور چنانکه می باید در مواضع خود میسر
گشت ذکر ماهیت و کیفیت کبر و تواضع بر سبیل ایجاز ثبت مذمت قوه غضبی و حقیقت
آفات آن و اسباب هیج و علاج ازالت و فضیلت عفو و حلم و تطویل تمام دارد اما
درین باب بحقیقت هر یک بر سبیل اختصار رنمائی کرده آید ان شاء الله تعالی و عن ابن عمر
انه سال رسول الله صلی الله علیه و سلم ماذا یبعدنی من غضب الله قال ان لا تغضب ابن عمر روایت
کرد که از رسول علیه السلام پرسیدم که چیز است که غضب حضرت جباری از من باز دارد گفت
آنکس بر هیچکس بناحق غضب نیارد و عن ابن مسعود رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله
علیه و سلم ما تعدون الصرعة فیکم قلنا الذی لا یصرعه الرجال قال لیس ذلک ولکن الذی یملک
نفسه عند الغضب ابن مسعود روایت کرد که رسول علیه السلام از اصحاب روایت کرد
و گفت که مرد افکن نزد شما چیست گفتیم آنکه قوه و دلیری کس را قدرت افکندن او نیست
فرمود اینکه شما تصور کرده اید امر مجازیست و امر مجازی نزد اهل تحقیق آنست که قوه حلم او را
بر غول غضب فرمانست و عن ابی هریره ان رجلا قال یا رسول الله صلی الله علیه و سلم امرنی
و اقلل قال لا تغضب ثم اعاد علیه قال لا تغضب ابو هریره روایت کرد که شخصی گفت ای رسول خدا
بجهت نجات مرا کاری فرمای اندک و حقیر رسول علیه السلام که فرمود که خشم مگیر پس بار دیگر
همین سخن پرسید از حضرت رسالت او را همچنین جواب رسید و عن ابن عمر رضی الله عنه
قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من کف غضبه ستر الله عورته ابن عمر روایت کرد که رسول
علیه السلام فرمود که هر که خشم خود را باز دارد از خلق باز دارد از خلق حق جل و علا پرده
ستر بر زشتیهای او فرو گذارد و عن ابی درداء رضی الله عنه قال قلت یا رسول الله

دلنی علی عمل یدخلنی الجنة قال لا تغضب ابو درداء رضی الله گفت گفتم یا رسول الله مرا بکاری
دلالت کن که اگر مرا در بهشت برد فرمود جهد کن تا نفس اماره تو غول غضب را
بکسی بکار نبرد قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما غضب احد الا اشفی علی جهنم فرمود که هیچکس
غضبان بغول خشم نیارد که شر زبانه قهر او را بکنار دوزخ نیارد و قال رجل یا رسول الله
ای شیء اشد قال غضب الله قال فما یبعدنی من غضب الله قال ان لا تغضب شخصی از حضرت
رسالت علیه افضل الصلوة پرسید که از دشوارهای قیامت کدام سخت‌تر است فرمود که خشم
حضرت جباری گفت چه چیز نجات دهد مرا از آن گرفتاری فرمود که آنکه بر هیچکس بناحق خشم
نیاورد و قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الغضب جمرة من اطفاها کان معی فی الجنة فرمود که
خشم پاره‌ایست از آتش دوزخ هر که آن آتش را بآب حلم بنشاند حق جل وعلا او را بـ
درجات اعلا برساند ای عزیز بدانکه غضب قوتیست انسانی که حق جل وعلا بمقتضای حکمت بالغه
دفع مضرت در طبیعت نوع انسان تعبیه فرموده است و حقیقت نایره او در تحت مزاج
طبیعی مدفونست چنانچه آتش در تحت رماد قوة این قوة تشفی و انتقام است و خاصیت این
قوة آنست که چون مقصودی از مقاصد او قصد کرده شود و از اخافت نقصان آن عرض
از حقیقت این قوة مشتعل گردد و خون دل و جمیع عروق در جوش آرد و باعالی بدن مرتفع گردد
و آثار آن بر بشره که بمثابت آیینه است ظاهر شود و ظهور این اثر بر سه نوع بود اول اگر
غضب بر کسی کند که دون او باشد و بر انتقام مغضوب علیه قادر بود و درین حال اثر خون
مرتفع بر ظاهر بشره منتشر گردد و اثر سرخی آن در چشم و روی پدید آید دوم اگر قصد غضب
بر کسی بود که فوق او باشد یا بر انتقام از قرب غضب گردد از اثر این حال اثر دم مرتفع
بجوف دل منقبض گردد و لون اصفرار یابس بر بشره ظاهر شود و این حال را حالی خوف گویند

و حال اول را قهر خوانند و اگر غضب بر نظیر خود باشد و در تشفی و انتقام متردد گردد
گاه منبسط میشود و گاه منقبض میگردد و بدین سبب رنگ بشره گاه سرخ میشود و گاه زرد
میگردد و او را مضطرب میگرداند و این قوة را صفات دیگر سه درجه است افراط و تفریط و
اعتدال اما افراط آنست که صفت چنان غالب گردد که از حد سیاست شرع و عقل تجاوز
کند و بصیرت شخص را بپوشاند و او را مسلوب فکر و اختیار گرداند و سبب این غلبه یا
غریزی بود یا اعتباری غریزی چنانکه شخصی در اصل فطرت بسبب حرارت مزاج مستعد سرعت
غضب باشد و علامت آن بر صورت او ظاهر بود چنانکه هر که ببیند او را پندارد کو بدیگر
غضبانست صورة این حال بیشتر بدمزاج تنگ سینه شود و اما سبب عادی آنکه با قومی
مخالطه کند که ایشان باستیلای این صفت مباهات کنند و قوة سبعی را شجاعت و رجولیت
نام نهند و در معرض فخر ابراز کنند و چون جهال عامه آن را بشنوند از جهل و غباوت
آنرا کمال تصور کنند و ارادت تقویت این صفت در باطن ایشان پدید آید و این قوة
در باطن ایشان راسخ گردد و بعضی را شدت و غلیان دم مذکور دخانی مظلم بدماغ کشد که
محل فکر و عقلست منطفی شود و معادن فکر و حس را تاریک گرداند و صولت اضطرام
آن چشم و گوش را از ادراک مصالح و استماع نصایح کور و کر گرداند و گاه باشد که از
شدت غضب جهان بر چشم او تاریک گردد و چون نصیحت و وعظ نشنوند خشم او زیاده
شود و گاه بود که نایره این قوة چنان مستولی گردد که رطوبت را که غریزی است منتفی گرداند
و بهلاک کشد و این در حالتی باشد که خوف قرین غضب بگردد و اما تفریط با فقدان این قوة
بود یا بضعف آن و این هر دو مذموم است چه از این حال بی غیرتی و بی حمیتی تولد کند
و هر که قوة غیرت و حمیت در وی نیست او ناقص است و ازینجا بود که رسول علیه السلام فرمود

ان سعد الغیور وانا اغیر من سعد والله اغیر منی یعنی سعد بن عباده غیور است و من از وی غیورترم
وحق از من غیورتر است وحق جل وعلا میفرماید یا ایها النبی جاهد الکفار والمنافقین واغلظ علیهم
وغلظت از آثار حمیت و غیرت است و عدم آن علامت خنوثت است و علامت خنوثت
وعدم حمیت سکوت است در حال مشاهده منکرات از تعرض حرم مادر و خواهر و احتمال
ذل از اخسا و این جمله از جمود طبع و خساست نفس و مهانت قدر و نقصان حال است
و معالجه این نقصان واجب است و از مطالعه آفات این نقصان بود که حضرت رسالت
علیه السلام می فرماید که اخیار امتی احداؤها الذین اذا غضبوا رجعوا یعنی امت من بهتر
ایشانند که زود غضب کنند و زود باز آیند و هر که قوه غضبی در وی مفقود گردد
از ریاضت نفس و سلوک راه سعادت محروم ماند زیرا که سالک بصیر گاه بتسلط قوه غضبی
بر قوای شهوانی عنان نفس را از میل شهوات خسیسه باز میکشد و گاه بتسلط قوه شهوانی
بر غضب سوره این قوه را می شکند پس بحقیقت این دو قوه دو جناح طالبان است
باعتدال حرکت آن بجناب قرب می رسانند و بوسیلت آن کمال معرفت کسب میکنند پس چنانکه افراط
قوه غضبی مذموم است همچنان فقدان هم مذموم است و محمود حد اعتدال است و علامت
اعتدال آنست که این قوه منتظر اشارت شرع و عقل باشد چون در محل حمیت شرع و عقل
او را منبعث گرداند و چون در محل حلم و عفو عقل تسکین او کند ثوران نار وی منطفی گردد
و هر که فتور این قوه در خود احساس کند بعدم غیرت و خست نفس و احتمال ذل
در غیر محل بر وی واجب است که بمعالجه قوه غضبی را قوی گرداند و هر که افراط این قوت
در خود مشاهده کند چنانکه از حد شرع تجاوز می کند و بتهور و اقتحام فواحش می کشد
باید که بمعالجه سوره غضب را بشکند و بحد اعتدال باز دارد و این چهار حالت میسر شود حالت

اول نظر بر رضا حالت دوم نظر بر حکمت حالت سیوم غلبه توحید حالت چهارم معالجه معجون
علم و عمل اما حالت اول نظر بر رضای حضرت صمدیت و آن آنست که بداند که رضای آنحضرت
آنست که بندگان او غضب نکنند پس صدق طلب او در رضای آنحضرت ثوران آتش غضب را
منطفی گرداند حالت دوم آنکه بداند که هر که خداوند حکیم تقدیر کند از حکمت خالی نبود و حکمت
ذات متعالیه آن اقتضا می کند که آنچه مصلحت و بهبود بنده در آن بود آن را بر بنده مقدر گرداند
و اگرچه آن تقدیر بهلاک صوری انجامد که سبب حصول سعادت ابدی او گردد پس مشاهده
این معنی راه ثوران نار غضبی را مسدود گرداند حالت سیوم آنکه هرچه در عرصه وجود
میرود از خیر و شر و فساد و صلاح و عز و ذل و محبت و نعمت و شادی و غم و اندوه و سود
و زیان و زیاده و نقصان همه بعین الیقین است از آن حضرت بیند و مجموع افراد و اشخاص
[illegible] را در قبضه قدرت چون قلم در دست کاتب مقهور و مسخر بیند [illegible] حال
غلبه توحید است و قوت این نظر استیلای نار غضب را مندرج گرداند ولی غلبه نور
توحید تا این حد نادر بود و بطبیعت و انزا که این سعادت دست دهد چون برق خاطف
و چون این حال بگذرد و نفس بطبیعت خود باز گردد و التفات بوسائط پدید آید و اگر دوام
این حال میسر بودی حضرت رسالت علیه السلام بدان اولی بودی و در اخبار آمده
کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یغضب حتی تحمر عیناه و وجنتاه وکان یقول اللهم انا بشر
اغضب کما یغضب البشر فایما مسلم سببته او لعنته او ضربته فاجعلها منی صلوة علیه یعنی رسول
علیه السلام چنان خشم گرفتی که رخساره مبارکش و گفتی خدایا من آدمیم خشم میگیرم
چنانکه مردم دیگر خشم میگیرند پس هر مسلمانی را که در حالت خشم او را دشنام دهم
یا لعنت کنم یا بزنم آن را ذخیره سبب اجر و رحمت او گردان و عن علی کرم الله وجهه قال کان

رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یغضب للدنیا فاذا اغضبه الدنیا للحق حتی ینتصر له امیرالمؤمنین
علی کرم الله وجهه روایت کرد که رسول الله صلی الله علیه وسلم بجهت حظوظ دنیوی
غضب نکردی اما چون چیزی دیدی که آن مخالف حق بودی چنانکه غضب کردی
که کسی او را نشناختی و هیچ چیزی مقاومت غضب او نتوانستی کردن تا آن باطل
کردی حالت چهارم آنکه در دفع سورة غضب بعلاج حاجت بودی و آن به پنج
چیز مفید افتد اول آنکه نفس خود را از عقوبت و غضب حضرت جباری بترساند
و گوید قدرت حق بر من بیشتر از قدرت منست بر این کس و غضب حضرت قهاری
عظیم تر اگر من این خشم بدانکس را برانم نشاید که آن موجب سطوت غضب جباری
گردد و سبب گرفتاری من شود و آن مصیبت بی نهایت و فضیحت بی غایت است
و در حدیث قدسی آمده است یا ابن آدم اذکرنی حین تغضب اذکرک حین اغضب فلا
امحقک فیمن امحق و حق جل وعلا می فرماید که ای فرزند آدم در حالت خشم حضرت جباری مرا
یاد کن تا در وقت گرفتاری تو قبضه قدرت کرم و عفو ما برحمت یاد کند حالت پنجم
آنکه از عاقبت بیندیشد و از آفات عداوت و از مقابله خصم بانتقام و ستم و سعی در
هدم اغراض او حذر کند و این جمله از اعمال آخرتست و در آن مستحق ثواب میگردد
اما چون نیت او در احتراز آن بود که امور معیشت مشوش نشود و فراغت طاعت
او فوت نگردد بدان مثاب نبود سیوم آنکه تامل کند در آن سبب که او را از حلم و عفو
مانع میگردد و قوة غضبی را که بر انتقام میدارد و آن اغوا و تاویل نفس و شیطان
که این تحمل از تو بر وجه عجز حمل کنند و این بذلت و مهانت کنند و مردم ترا حشم ننهند
اینجا که نفس مغرور کند که خواری و فضیحت قیامت بیشتر از فضیحت دنیوی و خدر

گردن از نقصان منزلت عند الله و ملائکه و انبیا اولیتر از احتراز نقصان تبود خلق
که از مدح و ذم ایشان در دنیا و عقبی هیچ نفعی و ضرری بدین کس نخواهد رسید الا ما شاء الله
اما نقصان درجه دین موجب شقا و نکبت که از نهایت نکبت چهارم آنکه اگر غضب او بر
جریان امر سیت ماضی بر وفق مراد او این منازعت ربوبیت است که این کس مراد نفس
خود را از مراد حق می داند و شک نیست که این کس بدین فعل سزاوار غضب حضرت جباری
میگردد الا ان تتدارکه الله برحمته پنجم آنکه در اخبار که کظم غیظ و عفو و حلم و احتمال
آمده است تامل کند و نفس را در ثواب آن ترغیب کند تا سبب حرص او بر صواب
اشتغال نار غضبی منطفی شود از امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه روایت کرد که رسول
علیه السلام فرمود که بدرستی که مسلمانی بسبب شرف و حلم و احتمال درجه آنکسان
می یابند که روز بروزه و شب در نماز بیدارند و اسامی متکبران غضوب در دیوان
جباری نوشته می شود و اگرچه بجز خانه خود حکم ندارد و قال علیه السلام من کف
غضبه کف الله عنه عذابه فرمود که هر که خشم خود را از خلق باز دارد حق جل وعلا
عذاب خود از و باز دارد قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من کظم غیظا و لو شاء
ان یمضیه امضاه ملأ الله قلبه یوم القیمة امنا و ایمانا فرمود که هر که خشم خود را
فرو خورد و اگر خواهد آن خشم را براند تواند حق جل وعلا در روز قیامت دل او را
بشارت امن و ایمان مسرور و منور گرداند و مفهوم حدیث آنست هر که بوسیلت امارت و قوت
حکومت آنست هر که بوسیلت امارت و قوة حکومت سورة غضب را بجور و ظلم ضعیفا و زیر
دستان و ضعیفان برانداند تا زیادتر این صفت را سعادت او رانند و ذکر دانند در
مجمع کبر بسوای ظلمت ظلم در ماند قطعه ای که شدی در ره غفلت سوار از آن روز کی بیشتر مدار

چند غبار ستم انگیختن :: آب خود و خون کسان ریختن :: ظلم شد امروز تماشای تو
وای برسوائی فردای تو :: چند غرور ای دغل خاکدان :: چند منی ای دو سه من استخوان
ملک ضعیفان بکف آورده گیر :: مال یتیمان ستم خورده گیر :: روز قیامت که بود داوری
عذر بیاور که چه عذر آوری :: ای عزیز ظلم و جور و بغی و غضب و اکثر صفات ردیه و اخلاق ذمیمه
که قفل ابواب سعادت و فاتحه راه شقاوت است همه فروع و ثمرات کبر و عجب است و این دو
صفات از صفات مهلکاتست همه فروع و ثمرات کبر و عجب است و ازالت بر همه فرض عین است
و ادویه نافعه در استیصال اصل کبر آن شجر نفس اماره است و قطع شجره عجب از مغرس قلب
کند از دو اصل مرکب گردد اصل اول معرفت عیوب نفس و ذلت و مهانت و حقارت
و ضعف و عجز و آفات او اصل دوم معرفت حضرت ربوبیت و عظمت و کبریا و عز و جلال
و بها و کمال حکمت و بقا و قدرت آن حضرت و هر که بر اسرار و حقائق این دو اصل اطلاع
یابد بی شک در نفس او خشیت و عجز غالب گردد و بصفت حلم و حیا و رحمت و رافت و شفقت
متصف شود و چون فضای هوای عالم ملکوتی و جبروتی طیران تواند کرد در تجلیات انوار
ذات و صفات جناب عظمتی عظموتی از نجا رمکاشفات منقبض تواند شد باید که از
از استحضار اصل اول که معرفت عیوب و آفات نفس است که نزدیکترین ایشانست بدو
غافل نباشد حق جل و علا بجهت تنبیه طالبان منهج هدایت و مستعدان قبول فیض نفحات عنایت
مراتب بدایت و نهایت نفوس انسانی و آفات و عیوب و حقارت و مهانت او را در این
آیات کلام مجید ذکر فرموده است که قتل الانسان ما اکفره من ای شیء خلقه من نطفة
خلقه فقدره ثم السبیل یسره ثم اماته فاقبره ثم اذا شاء انشره در این آیات اشارتست وا
و بیانی لایح است بکیفیت مراتب اول و اوسط و آخر احوال نفوس بشری پس عاقل فطن باید که

بنور

بنور بصیرت در دقائق اسرار این آیات تامل کند و چون احوال اولیه و اوسطیه و اخرویه
خود را از آن مشاهده کند اما اولیت او آنست بداند که چندین هزار دهور است و اعصار
پیش از وجود موهوم بی مقدار او گذشته است که وجود موهوم او در کتم عدم مبسوط او
اندام منعدم و ناچیز بود بر صفحه جور از نام و نشان او هیچ اثر نبود و کیست که حقیرتر
از آنکه عدم او سابق و غالب است بر وجود و چیست دلیل تر از مهانت هستی و ظلمت
نابود پس حکمت بیچون قدرت کن فیکون اصل وجود او را از خاک لغا نمود که
اخس و احقر موجوداتست پس اصل خاکی او را صورت نطفه خوار کرد به دیدار و اساس
جسم او بر علقه مردار نهاد و پس آن علقه را مضغه گردانید و اجزای آن را بصلابت عظم
رسانید و عظام را بگوشت و پوست پوشانید این بدایت احوال اوست که از عدم محض او را
در ازل اشیا را بجاد فرموده در احسن اوصاف و الخلق و اصل وجود او را تخلیق نمود تا بدانند
که اول فطرت او جمادی بود مرده که در او نه حیوة بود و نه سمع و نه بصر و نه حس
و نه حرکت و نه نطق و نه بطش و نه علم و قدرت پس کمال حکمت خصائص نقائص او را
بر مکارم و محاسن اوصاف تقدیم فرمود چون تقدیم موت بر حیات او و جهل بر علم
او و قدرت او و ضعف بر قوه او و عمار بر بینائی او و صمم بر شنوائی او و بکم بر گویائی او
و فقر بر غنای او و ضلالت بر هدایت او و اینست معنی آنکه بجهت تنبیه فرموده من ای شیء
خلقه من نطفة خلقه فقدره تا آدمی بحقارت و خسارت مرتبه خود را بدایت بینا گردد
و بر عموم نعمت امطار افضال بجا راشان شکر گوید پس تنبیه احوال خود او و صفات
کمال او و بعد از نقصان اشارت فرمود که ثم السبیل یسره تا بداند که بعد از مبتنی بی جان
و معطل و جمی بی نشان بود حضرت ربوبیت جلت عظمته او را چون بخشید پس از گریه او

شنوا گردانید و پس از کوری او را بینا گردانید و پس از گنگی او را گویا گردانید و پس از ضعف
او را قوه داد و پس از جهل او را علم بخشید و پس از فقر و احتیاج او را غنی گردانید
و پس از گرسنگی او را سیر ساخت و پس از برهنگی او را بخلعت کسوت بنواخت و پس از ضلالت
او را بدرجه هدایت رسانید تا بیقین شناسای انعام و افضال حضرت صمدیت گردد
و رعایت آداب عبودیت بر خود واجب داند و ذائل کبر و عجب را بخود راه ندهد
و بجود و ستم بر بندگان حق کفران نعمت نکند و تحقیق کند که عز و ثنا و دوام و بقا جز جناب
کبریا را نمیشناسد و بطر و کبر و ریا و فخر و خیلا بر از اخس و اخساء و اضعف ضعفا
قبیح می آید و با این همه نقصان و خساست و ضعف و خفارت اگر در حال امور معیشت
بد و مفوض بودی باید را و امن وجود اختیاری داشتنی عجب و طغیان و تکبر و کفران
او را هم وجهی بودی لیکن شحنه غیرت زمام اختیار بدست او ندادند و مفتاح مراد از قبضه
همت او بنهاد بلکه وجود او را هدف سهام بلیات و مقهور قضا ردیف حوادث اوقات
گردانید و امراض هایله و اسقام مهلکه و علامات مختلفه و طبایع متضاده را برو
گماشت تا اگر خواهد و اگر نی بعضی از اجزای و بعضی را منهدم می گرداند گاه صفرا بر او
غالب می شود و علتهای صفراوی چون دق و یرقان و حمی و صداع از آن متولد می گردد
و گاه بلغم بر صفرا را غلبه می کند و مرضهای بلغمی چون لقوه و افلاج و بهق و برص
عارض می شود و گاه پیوسته بر برودت غالب می آید و رنجهای سوداوی چون طحال
و جنون و سرسام و ماخولیا پدید می آید و گاه بر رطوبت پیوسته غلبه می کند و با استقامت خدا
بارد چون استسقا و زکام و نزله و سعال و داء الفیل و غیره مبتلا می گردد تا او را از
نفع و دفع ضرر هیچ ذاتی و هیچ موثر کسب بجز بر منع شر قوتی چون خواهد که سیر بود و گرسنه گردد

و خوا

و خواهد که راوی شراب بود و گرسنه تشنه گردد حقیقت چیزی را خواهد که بداند بتواند و طلب مراد کند
و راه تحصیل آن نداند چون چیزی مرغوب خواهد که یاد گیرد فراموش کند چون خواهد که بگروهی
فراموش کند خیال آن از بر لحظه برغم او تصور کند طعامی که او از آن لذت یابد مزاج او را آن زد
و چون هم خود را مصروف امری کند هواجس نفسانی او را درد و به هموم اندازد و ولی دل او
در قبضه دل باشد و ولی نفس او را خود در ابشناسد ای بسا چیزی که آرزو کند هلاک او در آن است
و ای بسا که از چیزی که متنفر شود که حیوة او بدان است در هر ساعت امکان سلب قوای او و در هر لحظه
افلاج اعضای او و عقل او را بیم اختلاس در هر زمانی روح او را خوف اختطاف و در معانی
در حالت صحت النفس اسیر هوا در وقت مرض بسته بند الام و عنا خواب او متمم غفلت و حرمان
بیداری وا و مورث هموم و احزان عنا او مقتضی بطر و طغیان فقر او مستدعی ذلت و هوا
دفع کمی از خود نتواند و اگر موری در گوش او رود بیان در آید و کدام آفت [illegible]
از و خوارتر و کدام مهین و حقیرتر است که از وی بی مقدارتر این اوسط حال او و اول اعلام مراتب ظهور
اوست اما آخر حال او آنست که حق جل و علا در اخبار بیان فرموده ثم اماته فاقبره
ثم اذا شاء انشره یعنی آخر مراحل وجود حسی او آنست که نفس و عقل و روح و سمع و بصر و علم و قدرت و حس
و حرکت با جمیع قوای طبیعی و نفسانی و حیوانی که بحکم تجلی وجودی نزد او ودیعت و عاریت
بود از و باز ستانند و او را چون حال اول جمادی مرده خوار بماند چنانکه گر با او را بظلمت
خاک بپوشانند و آن جسمی که با نواع می پرورد طعمه مار و مور گردانند و جسم تاریک او در ظلمت
حس الطباق خاک اسیر ماند و دست روزگار جناح همت او را بسلاسل فنا بند گرداند
و چندین هزار دهور و اعصار و قرون بی شمار بر خاک او بگذارد که کسی نام او بر و فروز
وجود نخواند بلکه هیچکس از موجودات اثری از نام و نشان او نداند گاه گو نوه گران از خاک

او کوزهٔ آب می سازند و گاه کوزه می شکنند در مزبله خراب می اندازد و کاشکی حاکم مشیت
او را در آن نبستی مگذاشتی و شحنهٔ غیرت وجود او را عدم انگاشتی و قاضی او را در موقف
سوال نداشتی و ملائکه غلاظ شداد را بر وی مگماشتی و در صحایف منشوره فضایح اعمال خود
و خطاب قهری زبانه دوزخ نشنیدی و احوال اثقال سلاسل و اغلال نکشیدی و مرارت
شراب صدید و زقوم نچشیدی بلکه جابران وجود اجزاء متفرقه او را جمع کرده اند و او را
عریان و حیران از خاک بر انگیزانند و صواعق خوف و هیبت بر وی بارانند و در مجمع محشر
و موقف فزع اکبر رسوائیهای افعال او را بر خوانند و اگر العیاذ بالله حضرت غفاری قطره را از
بحار رحمت دستگیران سرگشته نگرداند و آن بیچاره بگرفتاری عذاب ابدی درمانده
رسن می باید که او را از آن عذاب باز رهاند و نه شفیعی که یک لحظه عذاب بر وی سبک گرداند
تا بفضیحت و رسوائی عذاب کار او بجائی رساند که سگ و خوک را صد درجه از خود بهتر
داند زیرا که سگ و خوک در عهد نابود غنوده و از هیبت حساب و الام عذاب آسوده اند
اگر چه سگ و خوک را از بی مقداری کسی نگوید که کیست و چیست اما از صورت ایشان خلق
را وحشتی نیست و در اخبار نبوی آمده است که اگر صورت قبیح عاصی جگر دار و جائی که کا
را بر اهل عالم عرضه کنند همه عالم از وحشت قبح او و هیبت عذاب او مدهوش گردند و اگر چنان
بوی گند دوزخی بشنود همه از گند او بمیرد و اگر قطره از این شرابهای صدید و زقوم که دوزخیان
می خورانند و در دریاهای عالم می اندازند در دریاهای تلخ و گنده گردد کسی که احوال
اول و اوسط او اینست که شنیدی و در آخر چنین خطری در پیش دارد و او را چه جای آنست
که شادی و فرح را بخود راه دهد یا نفس خود را بر دیگری فضل نهد و جمیع انبیاء و اولیا
از خوف این خطر از حظوظ جسمانی بریده اند و می بود که خود چه بوده اند در علم خود دیده و از چه بوده

رسول

رسول علیه افضل الصلوة با کمال نبوت گفته است لیت رب محمد لم یخلق محمد یعنی
کاشکی پروردگار محمد محمد را نیافریدی و عمر رضی الله عنه گفتی کاشکی من گیاهی بودمی
و مرا حبس کردن بایستی کشید و هیبت رسوائی قیامت نبایستی دید و ابو عبیده جراح رضی الله
عنه گفتی کاشکی من گوسفندی بودمی تا سرم بریدندی و بخوردندی و مرا در قیامت نیا
وردندی و داود علیه السلام بر خود نوحه کردی و گفتی الهی نفس ضعیف
ما طاقت تابش آفتاب رحمت تو نمی آرد طاقت آتش غضب تو چگونه آرد
این احوال مهتران عرصهٔ نبوت و سروران صفوف ولایت است و امثال ما مفلسان
تیره روزگار بدین معنی اولیتر و غلبه خوف و حیرت بحال ما لایق تر تا ما غلبه خوف بحسب
کمال معرفت و صفاء قلوبست نه بشده غفلت و کثرت ذنوب پرده غفلت دیده دلهای
ما را از ملاحظه این خطر بر دوخته است و استیلای آتش مخالفات ابنای عنا و انصار ما را
پاک بسوخت و لطایف انوار شیطانی عقول مکدر ما را بصر بصیرت و توالی دواعی شهوات
نفسانی خاک شقاوت و ادبار روزگار ما نه بیخت و کثرت افتراق معاصی آب روی
ما بریخت نسأل الله العفو الغفور المنان ان یعاملنا بما هو اهله و ان یستر قبایح اعمالنا بمقتضی
کرمه و فضله انه قریب مجیب و الحمد لله وحده و السلام علی من اتبع الهدی
محمد و آله و اصحابه اجمعین برحمتک
یا ارحم الراحمین تم تم تم تمت تمام

الهی هر آنکس که این خط نوشت ٭ بامید عفو عطا کن بهشت
دل خسته بود و قلم شکسته بسته ٭ از آنست خط شکسته بسته

رساله نوریه

بسم الله الرحمن الرحیم

حامدا لله تعالی مصلیا علی محمد و اصحابه اجمعین حضرت سید علی همدانی قدس سره العزیز
بخط شریف خویش در بعضی از مصنفات خود نوشته اند که هر یکی از مشایخ را قدس الله اسرارهم
طریقه باشد در قرب حق و در کشف اسرار سلوک و لیکن احسن طریق آنست که حضرت
جناب سیادت کرده است و چنان فرموده اند که بعد از بیعت مستقبل قبله باید نشستن بطریق
تربیع و دستها بر زانو نهادن چنانکه در نماز و چشمها پوشیدن و لبها بر هم بستن و نظر همت
را در میان دو ابرو داشتن که اول فتح بصیرت از آنجاست و سر فرود آوردن تا برابر
ناف آنگاه بکلمه لا تلفظ کردن و آنگاه اله گفتن بمد طویل بجانب راست اشارت کردن آنگاه
آنگاه الا گفتن هم بمد تمام و سر راست کردن پس آنگاه الله گفتن بجانب دل که در پهلوی چپ است
اشارت کردن و این چهار کلمه را بیک نفس باید گفتن در میان این همه کلمات را منفصل باید گفتن
بقوت تمام خفی باید گفتن با لبهای و بقوت از برای آن گوید تا حرارت ذکر در عروق
و اعصاب رود و کدورات بسوزد و بنور ذکر دلش روشن گردد کما قال قدوة الاولیا
علی مرتضی کرم الله وجهه الذکر نور و الغفلة ظلمة و جهالة و صلة و العقل خیر قوی و خفی بران گوید
که باخلاص نزدیکتر است و اگرچه ذکر جهر نیز سنت است به نزدیک صوفیان قدس الله اسرا
رهم و چون لا اله الا الله بحضور تمام کرده شود دم زند زیرا که جناب سیادت فرموده که

ذکری یکدم گفتن سنت است اگرچه بعضی مشایخ قدس الله اسرارهم ذکر بسیار گفته اند آنگاه دم
زده اند و مدتی این فقیر ذکر میگفت بطریق دم گرفته و چون ضرورت می شد یکدم می زدم
و چون جناب سیادت از سفر دوازدهم حج رجوع نمود و این سخن عرضه کردم گفت که آری
اگر در دم گرفتن و ذکر بسیار گفتن آنگاه یکدم زدن حضور در کش ده است اما هر ذکر یکی گفتن
سنت است و برکت سنت بیشتر است و باید که پیش از ذکر ده بار درود فرستد بهمین طریق
اللهم صل علی محمد و علی آل محمد بعد از چهل بار بگوید آنگاه فاتحه بخواند و بعد این دعا بخواند رب اعنی علی
ذکرک و شکرک و حسن عبادتک و توفیق طاعتک و اجتناب معصیتک یا رب هب لی من
لدنک رحمة انک انت الوهاب آنگاه شیخ را بخاطر آورد و مدد خواهد و بذکر خفی اشتغال نماید و اگر حضور ندارد
حضور حاصل نمی شود و ابتدای ذکر شیخ را بخاطر آرد و آنگاه شیخ شیخ را گفت همچنین تا
بحضرت رسول صلی الله علیه و سلم و بر حضور هر کدام از این بزرگواران که حضور باید در
ابتدای ذکر او نوی باشد هزار استغفار است باید که پیش از ذکر وضو تمام بسازد و آنگاه
ذکر گوید که روایت آمده است شخصی بر حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم را سلام گفت حضرت مصطفی را
وضو نبود در حال تیمم ساخت و جواب سلام باز داد و شرط عزلت و دوام عبادت سنت
و لیکن از نصف سنت تا سنت بامداد ذکر گوید بعد از گذاردن تهجد که دوازده رکعت است
بعد حضور گذارد نه بشمار رکعت و اگر حضور ندارد برکعتین خفیفتین اختصار نماید و نماز شام
نیز چنین است از دو رکعت تا دوازده رکعت و بعد از اوراد بامداد نیز تا چاشت ذکر
گوید و بعد از اوراد عصر تا شام ذکر گوید انتهی کلامه کبیره قدس الله سره و نیز جنابش
در بعضی رسائل دیگر فرموده که چون مالک مداومت شرائط مذکوره اقبال نماید انوار کشف
شاطعه ری گردد و در باطن اوائل انوار ملهم که امثال برق ظاهر شود و زود ناپدید شود

ولوایح کوبند و بعد از آن انوار طوالع کوبند و بعد ازین بوادهٔ مفرحه و مروحه باشد
وا عاجیب کثیر پیدا شود که اخبار آن در وسع قال الله تعالی و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها
و اول فتح بصیرت چشم باشد و بعد از آن از وجه و بعد از آن از صدور و بعده از جمیع
و بعد از فتح بصیرت شخصی بیند نورانی که در اوائل سلوک او را بصورت سنگی سیاه می دید
و این شخص نورانی بحقیقت چشم خدا بین سالک است و سالک حقیقی اوست و بعد از ظهور
انوار خانهٔ دل را طول باید و از این اغیار اغیار عبارتست از وجودی بشری و نفس شیطانی
و وجودی منزلی است از چهار چیز که آن همه ظلمت منزلگه است و آن چهار چیز است
خاک باد و آتش و آبست که حقیقة انسانرا حقیقة غطا شده است و این پرده خلاص ممکن نیست
الا برسانیدن اجزاء قسم بکلیات تا آب صفت آبی خود گیرد و خاک خود گیرد و آتش
صفت آتشی خود و باد صفت بادی خود و صفت مذمومهٔ آن طالب شهوات و تنعمات
و تلذذات و خشونت و کاهلی پس این صفت را تبدیل کند باضداد و این اضداد عفت
و ورع و رجولیت و صلابت است تا منتج این رفعت و شفقت و رحمت و لطافت طبع و ظرافت
گردد و صفات مذمومهٔ خاک خواست و رکاکت و دنائت و مذلت و امساک بود و همچنین
پس این صفات را تبدیل کند باضداد علو همت و رفعت و رحمت و مروت و غرور و سخاوت
باشد تا منتج تواضع و انکسار و حلم و ثبات و سکونت و وقار گردد و صفات مذمومهٔ
آتش و غضب و رفع و حدت و اباء و استکبار و حرص و شره و طمع و حسد باشد پس این
صفات را بدل کند باضداد و این تحمل و صبر و سکون و وقار و تودد و ایثار و استسلام باشد
تا منتج حلاوت و کفایت و زکاوت و فهم و ادراک و شجاعت گردد و صفات مذمومهٔ
باد تکبر و تجبر و عجب و غرور و پندار و ریا و حقد و عداوت بود پس این صفات را تبدیل کند

باضداد

باضداد عفت و ورع و جولیت و صلابت کند باضداد و این اضداد تواضع و تسلیم و رضا
و امتثال و انقیاد و اتباع و صدق و اخلاص باشد تا منتج همت و عظمت و امانت
و سلامت صدور و وفای محبت گردد و علامت عبور از مالیت انهار و از اندام و بارانها
و دریاها و رود ها بود و چون بیند که از دریاها میگذرد و در این دریاها غرق شده است
و خلاص یافت خط ماهی او فانی شود و خلاص یابد و علامت عبور از ترابیت خوابها
و نشانها و خرابها و جایها انداختن خاک روبه و دیوارها شکسته و مثل اینها بیند
و نور قاخط ترابی دیده شود که پسی ها با نهار اقطع کرد و علامت عبور از هوائیت این است
که بیند که در هوای برود و با جوی بر زمین میرود و مثل اینها و قاخط هوا دیده شود و فضا
بس گشاده بر بالائی هوائی صافی بود و علامت عبور از ناریت دیده شود آتشها
[illegible] و آتش و [illegible] و آمدن در آتش مثل اینها
قاخط ناری بیند که در آتشها در آید و خلاص می یابد و چون ازین چهار عنصر و منفر
عبور کشید سیر او در مرکبات عنصریت و معاون و نباتات بود و ظلمات مرکبات عنصریت
زیرا که هر چند ترکیب زیاده می شود ظلمات نیز زوده می شود پس چون از آن مرتبت
عبور کند بمعادن که ترکیب او بیشتر است ظلمات او را بیند که شدت و از معادن
چون عبور کند دیده او بحیوانات اظلم است و از حیوانات چون عبور کند بانسان ظلوم
جهول رسد و از وی چون ترقی کند بجبروت رسد که عالم ارواح است و از جبروت
که ترقی کند بلقطوت رسد که غیب الغیب است پس بنور متابعت حبیب جمال الله الجمیل است
معاینه کند لاجرم غیب و شهادت گردد کما قال الله تعالی فلا یظهر علی غیبه احدا الا من
ارتضی رسول و ذکر این گذشت اکنون بدانکه طبقات قلب هفت است غیب الجن و غیب النفس

وغیب القلب وغیب السّر وغیب الروح وغیب الخفی وغیب الغیوب وعلامت بدایت

کشف غیب الجن اینست که جنیان دیده شود وبا ایشان التفات نباید کردن و علامت بدایت

کشف غیب النفس است که صفات بشریه بصورت ابر سفید و انهار و غیره دیده شود

خیرها نورانی و رعایت نورانی ولطافت و علامت بدایت کشف غیب الروح اینست که دیده شود

صفات الهیت را غالبا و سالک مست شود و علامت بدایت کشف غیب الغیوب اینست که مشاهده

کند حقیقت نوریه منزه ازان از کشف اللهم ارزقنا بالآخرة و رجات واکرمنا

والسلام علی من اتبع الهدی

تم تم تمت

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و ثنای بی نهایت مر پادشاهی را که هر کرا خواست که مقرب و مکرم کرداند تخم محبت خود را
در زمین ضمیر او کاشت و زنگار بیگانگی را از آینهٔ دل او بر داشت و بلطف عمیم خود جان
بنواخت و عزیز خویش ساخت که مؤید و معذب سازد بسموم قهر بی نیازی خود کش کداخت
و خوار و ذلیل ساخت بقوله تعالی تعز من تشاء و تذل من تشاء بیدک الخیر و ستایش
بی غایت مر علیمی را که علم قدیم او واضح است و مر غایب نزد حضرت او ظاهر است
قوله تعالی لا یعلم الغیب الا هو لطایف بهشت واضح و لایح همه احوال ما لطف فرما
کوی معنی را بسوی حال ما کر ببخشی ماضی و احوال مستقبل بلطف حال ما چون شود
از دست قیل و قال ما اما بعد از حمد خالق و معبود در رزق و درود و صد هزاران صلوات
و درود بر رسول عربی هاشمی قریشی مکی و مدنی یعنی حمدی که والضحی قسمی از آفتاب طلعت
پر انوار اوست و اللیل اذا سجی سوگند بگیسوی مشکبار اوست نیست تنها این و آیت
وصف ذات پاک او بلکه بسیاری ز قرآن وصف ذات پاک اوست میشود ا
بحق از روی تحقیق آنکه او در ره فقرای [illegible] درنده چالاک اوست و هزاران هزار تحفه
تحیات نامیات بر ارواح مطهر و اولاد عظام و اصحاب کرام او باد که هر یکی از ایشان
پیشوای خلق و حامی دین و دیانت و ماحی بدعت و ضلالت اند نظم آل و اصحاب رسول آن پیشوا

پایی که هست

ی که هست دین و دنیا را همین همت ایشان نظام همچو سوسن ده زبان خواهد تمام محقق
بر همه گویید درود و بر همه گویید سلام اما بعد بدان ای عزیز که حضرت حق سبحانه و تعالی گنج
نهانی خواست که خود را ظاهر و هویدا سازد و خلق عالم از آدمی و پری را شناسای
خود گرداند و سایر مخلوقات از جمادات و نباتات و حیوانات و غیرها شاهد قدرت
توانایی خود سازد پس خلق گردانید عالم و اهل عالم را بتخصیص جن و انس را خاصه
انسان را که مجمع فضائل و کمالات است و اشرف مخلوقات و مظهر عبودیت است و مظهر
الوهیت است چنانکه خلایق پروردگار بنین و بنات آدم در کلام مجید خود خبر
کرده ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون ای عزیز چون مقصود از آمدن عالم غیب بشهادت
معرفت حق است پس فرض عین است که بنده آفریدگار خود را بشناسد و معرفت حضرت
صمدیت و تقرب بجناب احدیت بی واسطه پیر کامل و مکمل قلیل الوقوع است چراکه
حق سبحانه و تعالی در کمال تنزه و تقدس است و بنده در غایت تیرگی و تدنس
پس لاجرم واجب باشد و سنت در دامن پیر کامل در آویخته و راه رفته زدن که آن
پیر در توبه [illegible] هستی خود را سوخته و مس ناسره وجود خود را کیمیای اخلاص زر خالص
ساخته و جمیع شرائط و مقامات شریعت و حقیقت و طریقت بجای آورده و تنزه و تقدس
پیدا کرده باشد تا بسبب تنزه و تقدس از حضرت صمدیت فیض گیرد و بسبب بشریت
بمرید تایب صادق فیض رساند ای درویش اگرچه بعضی از مشایخ بی واسطه پیر ظاهر
هنر معرفت حاصل کرده اند فاما آن معرفت بسبب حضرت الهی بوده است تا بر عایت روح
انبیا و اولیا وقتی که قابلیت پیدا کرده باشد که فیض گیرد [illegible] تو مستحق نظر شو کمال
قابل فیض که منقطع نشود فیض هر کرا فیاض و آنکه بنظر بین ظاهری تقرب بجناب حضرت

پس لازم و واجب شد برین خادم کمترین عارف ربانی که بیان اثبات کند و چون
نظم مرغوب بود و از برای یاد گرفتن آسان می نمود و در میان طالبان مقصود یاد کردن
اسامی مشایخ بود باجازت و اشارت مشایخ و مقربان حضرت باری و بتوفیق عنایت
پروردگاری بترتیب اسم شریف هر یک از مشایخ در سلک نظم کشیده شد بر نوعی که مذکور
می شود و نظم گرت ذوق مقصود این سلسله است ⁂ بشنو این حدیثی که بس قابل است

بساز از مرید کهین ابتدا ⁂ که پیرم بدانی تو یا مصطفی ⁂ بدان بنده را هم رسل علی
که بیعت بکرده بشاه ولی ⁂ علی نام اصل مرشد آن بدان ⁂ مجتبی بانشاء نظمی بخوان
ز ابعد سلوک مرشد آن بدان ⁂ محقق ز عنیم نهادند نام ⁂ محمد که پیر حقیقی ماست
همه خلق را او بحق رهنماست ⁂ لقب طالقانی بد پیرش بخوان ⁂ ولی قطب بود آن شهر طالقان
ورا پیر بودی و هم مقتدا ⁂ محمد که بود آن امام هدی ⁂ لقب نوربخش و هم از وی ر...
بخلاق عالم جمیع مرید ⁂ ... قطب جهان ⁂ شهید بحق خواجه اسحاق دان
محمد کزو شد جهان نوربخش ⁂ که خلقان گرفتند از آن نوربخش ⁂ بود میر سید علی پیر او
کزو دل شد ای جان اسیر او ⁂ ز مرشد آن که آن سید همدان ⁂ ز اقطاب فرد است اندر جهان
ورا پیر مرشد که جانی بود ⁂ یقین دان شیخ او مزدقانی بود ⁂ چو جام محبت شد او را بکام
ورا شیخ محمود کردند نام ⁂ وگر شیخ اکبر علی و اله دان ⁂ که پیر کبیری است ای جوان
ز دوران آن قطب فرید ⁂ پس سالک ای جان بمقصد رسید ⁂ وگر عبد رحمن حق بین بود
کنار وی او اسفراینی بود ⁂ یعنی اولیا آن ولی دیده بود ⁂ دل و جان بجانان رسانیده بود
ز من بشنو ای سالک خرده دان ⁂ که شیخ وی است احمد جورفان ⁂ اگرچه لقب جورفانی بد او
پدر بابای تو جنید فانی بد او ⁂ بدانید او را هر که داند بجد ⁂ که پیرش علی لالا بود

الوهیت حاصل شود تا در است و آن دولت از بسیار اندکی کبر و سماع را میسر می شود و از
هزاران یکی را دست می دهد است از هزاران و یکی کبر و سماع ⁂ زانکه هر دل واقف
اسرار است ⁂ پس لاجرم پیر کامل باید که تا مرید قابل را تربیت کند ⁂ پیر باید راه را تنها مرو
از سر عمیان درین دریا مرو ⁂ هر که شد در ظل صاحب دولتی ⁂ هرگزش در راه بود خجلتی
و چون سعادت ابدی همراه بود و دولت سرمدی یاری نمود و محبت مددکار و داعیه و طلب
و محبت و معرفت الهی گریبان عقل را گرفته بدامان عارف ربانی و مرشد حقانی حضرت
امیر سید محمد طالقانی قدس سره رسانیده و سر بر آستان آنحضرت نهاده دست ظاهری و باطنی
بدست آن ولی داده بولایت حضرت ایشان تولا نموده بآن شه مقتدای عالم اقتدا کرده
بیعت گفته شد و آنحضرت بزرگواری این طالب را سبب هدایت معرفت شد و چون جماعت صوفیه
را قدس الله اسرارهم از معدن رسالت و مخزن نبوت علومی است سری و حقایقی است
وحدانی و انوار ربانی که از دل بدل نقل میکند و از باطن بباطن سرایت می نماید و در
روایت نمی گنجد و بغیر از اعمال بدنی مر این طایفه را اعمالی است قلبی و احوالی است مخفی که در
حیز الفاظ و عبارات در نمی آید و ظروف و حروف را تحمل این معنی نیست و از جمیع اصحاب
رسول علیه السلام دو کس مخصوص بودند بعلم اسرار یقینیت و کشف انوار حقیقت یکی بهتر و مهتر
اولیا و امام و سرور اتقیا اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه دوم محرم سر حضرت
رسول سبحانی ابو حذیفه یمانی رضی الله عنه فاما نسبت بیعت جمیع محققان و عارفان و اهل
اسرار بحضرت امیر المومنین علی رضی الله عنه صحیح گشته است و بیعت و ارادت که هر مریدی
که هست می باید که اثبات بیعت خود و بیعت پیرش با میر المومنین علی کرم الله وجهه و حضرت
محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم برساند تا آن بیعت صحت داشته باشد و آنکس که پیر و مرشد کا

∴ اگرچه لالا بدا ورا پدر ∴ ولی قطب بودن باقلیم در ∴ دگر نجم که پیر رودی است ∴
∴ همه کس بمعنی اسیر وی است ∴ ز دامان آن قطب روی زمین ∴ بسی اولیا شد هزاران زمین ∴
∴ دگر شیخ عمار یاسر که بود ∴ ورا پیر معنی رخ ورز بود ∴ بد او پیشوای همه رهروان ∴
∴ باربان بتحقیق معنی رسان ∴ دگر بو نجیب است پیرش بدان ∴ که از سهروردست قطب زمان ∴
∴ بارشاد مرشد چو او کس ندید ∴ با او هر یک بدوست جای رسید ∴ دگر پیرش احمد که غزالی است ∴
∴ بجا کما ولایت همو والی است ∴ ز سر خداوند دریافته ∴ ز قطب زمانه خبر یافته ∴
∴ دگر پیر او زند و قطب جهان ∴ بود شیخ ابابکر نساج دان ∴ کسانیکه شان از بدی گشته اند ∴
∴ هم از ما جزا و والی گشته اند ∴ دگر شیخ او بود از گره جان ∴ ابوالقاسم آن سرور سالکان ∴
∴ اگرچه بدان شیخ با حجه جزد ∴ ولی گوی معنی ز مردان ببرد ∴ پدرش پیر عثمان همت بلند ∴
∴ که او را لقب مغربی خوانده اند ∴ همه اولیائی که بر دیم نام ∴ ازو گشته اند هم کار ایشان تمام ∴
∴ دگر بو علی کاتب از اهل دل ∴ چو او مرشدی کس بعالم ندید ∴ بتوجیه چون او سخن حق گفت ∴
∴ در بحر معنی چو او کس نسفت ∴ دگر بو علی رودباری بود ∴ که در دولت فقر او رازداری بود ∴
∴ اگرچه بدان پیر در رودبار ∴ ولی مرشدی بود کس نامدار ∴ دگر پیر بودی عمر او را جنید ∴
که داود مریدش خلاصی نیافت ∴ به بغداد اگرچه آوازه بود ∴ ورا سر معنی خدا داده بود ∴
∴ دگر حال وی بود شیخ سهری ∴ که حق داده بودش بسی سروری ∴ مراورا که شیخی سزاوار بود ∴
∴ همه از کرمهای جبار بود ∴ دگر شیخ معروف کرخی شمار ∴ که پیر ودی است و همه طالبان ∴
∴ مشایخ که همچون نبی گشته اند ∴ هم از همت آن ولی گشته اند ∴ دگر آل طه و بس بدان ∴
∴ که باشد علی رضا گوش دار ∴ بود پیر معروف کرخی یقین ∴ که تا چشم معنی او آن شه ببین ∴
∴ بود موسی کاظم او را پدر ∴ که هم پیروی بود هم داد بر ∴ خدا را بتحقیق شناخته است ∴

سر و جان

سر و جان هم از بهر او باخته است ∴ چو پیر و پدر جعفر صادق است ∴ امام است و نائبی جاودانی است ∴
بعلم و بحکم و بفضل و هنر ∴ چو او چشم دوران ندیده دگر ∴ دگر بود او را پدر مقتدا ∴
که هم پیر بودی و هم پیشوا ∴ محمد که باقر بود در لقب ∴ بد از آل پاکی شاه عرب ∴
دگر زین عبا و پیر و پدر ∴ هم او شد امام و هم او راهبر ∴ گذشته ز گفتار دنیا بسی ∴
∴ چو او شهسواری ندیده کسی ∴ پدر بود پیرش امام حسین ∴ که بر چشم خلقان بد از نور عین ∴
∴ چو او در زمانه امامی ندید ∴ بهر جای که چرخ انجم رسید ∴ دگر حضرت شاه مردان بود ∴
∴ که پیر و پدر شیر یزدان بود ∴ چو او شاه و مرشد بعالم نیافت ∴ بهر سو که خورشید عالم بتافت ∴
∴ دگر مصطفی کان حبیب خداست ∴ که بر جن و انس از کرم رهنماست ∴ خدا را نبی بود و بودش رسول ∴ همه
ولی هست بودی عمر او قبول ∴ بر ارواح اینها کردیم یاد ∴ بخوان فاتحه تا مگر شاد ∴
بدانکه برای فتوح [illegible] ∴ [illegible] ∴ [illegible]
که هستند ایشان بکمو اعتقادی و درویشی چون اثر بیعت مشایخ داشتی اکنون بدانکه هر یک از مشایخ
را رفتاری و کرداریست و ذکر و فکریست که از او وسیلة القرب بجناب حضرت صمدیت
می سازند فاما وظیفه او طریقه رفتار و ریاضت پیران سلسله که حضرت عارف
ربانی که امیر سید علی همدانی بر این نوع است که تقریر کرده می شود و تجربه نموده اند و حق
بطریقی که پیر طریقت این درویش تلقین کرده اند و تعلیم گفته اند و آنجا بود که از بیعت نشستن
الحضرت این کمینه را فرمودند که مستقبل مانند نشستن بطریق تربیع و دستها بر زانو نهادن
چنانکه نماز بوقت التحیات خوانند و چشمها پوشیدن و لبها بر هم نهادن و نظر همت در میان
دو ابرو داشتن که اول بصیرت از انجاست و سر فرو آوردن برابر ناف آنگاه بکلمه
لا تلفظ کردن بعد تمام سر راست ساختن آنگاه اله گفتن بجانب راست اشارت کردن آنگاه

الا گفتن هم بدین تمام و سر راست کردن پس آنگاه الله گفتن بسوی دل که جانب چپ است
اشارت کردن و این چهار کلمه را بیک نفس باید گفتن و دم نباید زدن و این کلمات را
متصل باید گفتن چنانکه زبان گوید با لبها بسته و بقوت از برای آن گوید که حرارت
در عروق و اعصاب ذاکر رود و اگر در آن بسوزد و بنور ذکر دلش روشن گردد
و کما قال قدوة الاولیاء علی المرتضی کرم الله وجهه الذکر نور و الغفلة ظلمة و جهالة و خفی
از برای آن گوید که با خلاص نزدیکتر است اگرچه ذکر جهر است نزد مشایخ قدس الله
سره العزیز و چون الا الله را تمام بگوید آنگاه دم زند زیرا که جناب سیادت مآبی فرموده‌اند
که ذکر بیکدم گفتن سنت است اگرچه بعضی از مشایخ قدس سره ذکر بسیار گفته‌اند آنگاه
دوام و دیگر فرموده‌اند که قبل از ذکر ده بار صلوات فرستد باین طریق اللهم صل
علی محمد و علی آل محمد و بعد از آن چهل و یکبار یا خیر الفاتحین بگوید پس آنگاه فاتحه یکبار بخواند
و بعد ازین فاتحه این دعا را بخوان رب اعنی علی ذکرک و شکرک و حسن عبادتک
و توفیق طاعتک و اجتناب معصیتک یا رب هب لی من لدنک رحمة انک انت الوهاب
و باید که قبل ابتدای ذکر مشایخ بخاطر گذرانی بنام هر شیخی که حضور ترا حاصل شود
ذکر از اینجا ابتدا کنی ای عزیز چون این طریق در رفتاری مذکور دانستی باید که اکتفا
نکنی و نوعی سازی که در نوافل و سنن و تهجد اهتمام تمام تمامی و هیچ از مستحب را فرو
نکنی و وجه معاش و لباس را از وجه حلال حاصل کنی بلکه از حلال بمقدار سد رمق چیزی
خوری و با توانی شکم را از طعام خالی داری تا پر از جواهر و لآلی اسرار الهی گردد
چنانکه حضرت مولانا فرموده‌اند بیت گر تو این انبان ز نان خالی کنی پر ز گوهرهای
اجلالی کنی و خدمت برهان موهبت و تجرید و سلطان معرفت و توحید سلطان قدس

سره

سره فرموده‌اند که هر آن معده که خالی باشد از وی بوی طهارت آید و نیز فرموده‌اند
که از معده خالی سه چیز حاصل آید علت و غفلت و شهوت ای عزیز چون دانستی که جوع را
چندین خاصیت بوده است با وجود این همه می باید که پهلوی سیر غافل نشینی غفلت
دیگری در تو تاثیر می‌کند که الصحبة مؤثرة و نیز با اغنیای روزگار و مردم دنیا
دوست صحبت کم داری که ایشان را محبت دنیا از تقرب الهی باز داشته و از هدایت بجانب
ضلالت گردانیده می باید که همیشه از ایشان دور باشی و برگوشه نشینی تا صحبت ایشان
در تو تاثیر نکند و دغدغه محبت دنیا در تو پیدا نشود و محبت دنیای غدار
ناپایدار در دلت قرار گیرد و در گناه نیفتی چنانکه حضرت رسول صلی الله علیه و سلم
فرموده‌اند که حب الدنیا راس کل خطیئة و حرص دنیا مباد که ذوق ایمان و رتبه
[illegible]
روانیت کند و بعذاب ابدی مبتلا گردی و پشیمانی هیچ سود نکند چنانکه حضرت شیخ عطار
فرموده حب دنیا ذوق ایمانت ببرد آرزوی آن وان جانت ببرد کر دهی یک حبه در
[illegible] را که در اول کنی که خویش را ای عزیز اگر داعیه هدایت و معرفت داری باید
که در لقمه احتیاط کنی که بیشتر افتاد سالک چهار دانگ رعایت حق لقمه است و دانگی دیگر
و دانگی دیگر تربیت و رعایت پیر مرشد کامل و اگر نعوذ بالله در حرام گرفتار شوی جز بمقدار
سد رمق نخوری آن نیز و هم هلاک شدن ای سالک با وجود رعایت لقمه و عبادت می
باید که صمت و جوع و سهر و عزلت ذکر بدوام و در هر ساعتی از لیالی و ایام ورد خود
سازی تا مراد تو برآید و کار تمام شود چنانکه شاه قاسم انوار فرموده‌اند بیت
صمت و جوع و سهر و عزلت و ذکر بدوام ناتمامان جهان را کند این کار تمام تم تم تم

تم تم تم تمت تمام

بسم الله الرحمن الرحیم رساله مکنونات

تا مهندسان کارگاه تقدیر نقوش صور الوان بر صفحات الواح وجود می نگارند و خازنان
خزانه بارگاه علیم قدیر باران فیض هدایت بر ضای قلوب مخلصان عنایت ارمغان
جودی بارند برکات آثار نفحات زبانی نصیب روزگاران عزیز باد بمجد واله
بدانکه ایزد تعالی نوع انسان را سفری نهایت و راهی خطرناک بی غایت تعیین کرده است
و بیشتر خلق از خطرهای این سفر و مهالک این راه بیخبرند و لذا استعداد زاد این راه
بی پایان و تحصیل اسباب نجات مهالک این سفر غافل و این سفر را منازل بسیار است
اما از روی اجمال شش منزل است که آن اصول مراتب و منازل مسافران عالم بقاست
منزل اول صلب پدر است دوم رحم مادر است سیوم فضای عالم فانی چهارم لحد پنجم عرصات
ششم بهشت باد و دوزخ که بهر دو دار بدست و نعیم و الام این دو منزل را نهایت نیست
خالدین ما دامت السموات دال و در منزل اول و دوم آدمی کمال نیافته است و کمال نشان
انسان در منزل سیوم ظاهر میگردد و نقد وجود انسانی را در منزل دنیوی بر محک
امتحان و لنبلونکم حتی نعلم المجاهدین منکم و الصابرین میزنند و اکتساب سعادت ابدی
درین منزل می توان کرد از آنکه تو دنیا می خوانی و دنیا رباطی است که بر سر راه بادیه
قیامت نهاده اند و ترا درین رباط بعد از کمال نشات روزی چند مهلت داده تا این

زاد

رباط را زاد راه بادیه قیامت برداری و درین ایام مهلت نعمت ظاهر و باطن بر تو ریخت
و ذکت خود را برای تو انبیا و رسل بر تو فرستاده و حجتهای الهی بر تو محکم کرده و بیان
کیفیت اکتساب سعادت و شقاوت کرده و ترا از نعیم درجات و شدت عقوبت
آگاه کرده و مخبر گردانیده تا اگر این نعمت خواهی حقیر فانی را مفتاح ابواب سعادت
ابدی وسیله صعود درجات نعیم سرمدی گردانی و اگر خواهی که موجب سلاسل و اغلال
عذاب آن جهان و موصل آتش تنور و تاسف و حسرت جاودانی سازی نظم
پادشاهی ذوق معنی بر دلست :: نی بزور و ظلم دنیا جو بر دلست :: هر کسی را جیفه
دنیا دهند :: دولت آنکس یافت کش عقبی دهند :: گر چو کرسی سر فرازی بایدت :: ترک
ملک تا نمازی بایدت :: فی المثل گر صد جهانست آن تو :: آنچه بفرستی توانست آن تو ::
گر درین ره بنده آزاده :: می نه بینی آنچه بفرستاده :: چون شود در دنیا کردی سرفراز ::
در قیامت چون شوی از اهل راز :: ای عزیز اقسام انواع طاعتی که موصل بنده است
با صل سعادت اخروی بسیار است اما مجموع آن بدو اصل باز گردد که عبارت از آن
التعظیم لامر الله و الشفقة علی خلق الله و استکمال این دو صفت دو جناح مومن خواهد بود
که در روز یوم لا ینفع مال و لا بنون بواسطه این دو جناح از عقبه صراط بگذرد و از دو
عذاب جاودانی خلاص یابد قسم اول ازین دوگانه امتثال فرمان الهی است قسم دوم
ملازمت در وه احسانست که مفتاح سعادات نامتناهی است قسم اول عبادات
بدنیست که از حقوق الله است چون نماز و روزه و تلاوت قرآن و امر معروف
و نهی منکر و امثال آن دوم نوع دوم طاعات مالی است که آن تعلق بخلق دارد
چون زکوه و صدقه و عمارت پل و رباط و تربیت ضعفا و مساکین و ایتام و اغانه

ملهوف و نصرت مظلوم و غیر آن و افضل اقسام نوع اول که عبادت بدنیست نماز است و تمام
با واجب حقیقت آن و حقوق این قسم جز با رباب قلوب متصور نشود زیرا که حقیقت نماز مناجات
است با حضرت صمدیت و مناجات مخاطبه بود و مخاطبه معروف مطلق از عارف کامل
محقق درست آید قیام و قرائت و رکوع و سجود و تشهد و تکبیر و تسلیم صورت ارکان
ظاهر نماز است و این صورت را روحی و این ظاهر را سری و معنی باید تا آن حقیقت
که مطلوبست حاصل آید ای عزیز نماز قدحه نار عنایتست که مشعله انوار هدایت در اول
مخصوصان عنایت ازلی می افروزد که الصلوة نور قلب المؤمن تا مصلی محقق بواسطه
اشعه ضیای آن معنی انعکاس انوار حیرت دنی در مرات ملکوتی مشاهده می کنند
و در قوم امانت اسرار سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم از صفحات اوراق کاینات
میخوانند تا آنکه سوابق جذبات عنایت از بوادی کرم استقبال حال وی کنند
دکون صغری و کبری با شواهد و دلایل در کتم عدم انداز و خاشاک وجود تعینات
وهمی را باتش فنا بسوزد و بی زحمت انفعال وجود و حدوث براق همت در فضای
ساحات عالم جبروت راند و در مطالعه سبحات انوار جمال و جلال معبود از زو
ظلمات تکالیف رسوم عبادات عابد فانی گردد اینچنین نماز کنند که شنیدی کی
برابر بود با غافلی که با ظلمات هوا حسن نفسانی و کدورات وساوس سر بر زمین
نهد و برمیدارد از سر رسم قیامی و رکوعی و سجودی می آرد و فاتحه بغفلت می خواند
ای عزیز از فاتحه یک آیت اینست که ایاک نعبد و ایاک نستعین یعنی ترا می پرستیم
و خاصه از تو یاری میخواهیم و بس چون خود هوا و نفس پرستی و بندگی فرمان شیطان کنی
و در کار ماندی و یاری از لشکر و مال و از خزانه طلبی این آیت خواندن از تو دروغ

در شرع

در شرع حرام است خاصه دروغ بر حق و من اظلم ممن افتری علی الله الکذب بیان این معنی
می کند چون این مقدمات معلوم کنی بدانی که عامه خلق از حقیقت نماز هیچ خبر ندارد
الا ماشاء الله و اگر در حقیقت و اسرار نماز روشن تر بیانی میخواهی گوش وار
قیام با دای حقوق نماز از قومی درست آید که چون قصد مقام عبودیت
کنند نقوش وجود کاینات را از لوح ضمیر خود محو کنند و با ب ترک ماسوی الله دستها
بشویند و بشراب طهور ذکر مضمضه کنند و بر وانچه نسیم نفحات ربانی استنشاق کنند
و رذایل اخلاق بشری را باستنثار طرح کنند و با ب حیات بهار روی بشویند و بر زلال
توکل تا مرفقین کنند و از ینبوع ذلت و افتقار مسح سر کشند و اقدام سعی با ب استغنا
بشویند و در استقبال قبله روی دل بقبله حقیقی آرند و در نیت تحریم عهد مخاطبات
روحانی تجدید کنند و به تکبیرات ذرات هستی موجودات را در اشعه اشراق کبریا
محو بینند و در رفع یدین تعلقات اوهام فاسد و تصورات باطله را پس پشت
اندازند و در سبحانک اللهم و بحمدک بجناح تنزیه در فضای عالم تقدس طیران کنند
و در تعوذ بپناه حصار عصمت فاطر کاینات گریزند و در بسم الله با دشاهی در مظاهر
علویات و سفلیات مشاهده الله الرحمن الرحیم بدایت صبح دولت عاشقان از مشرق
عنایت طلوع کند و در الحمد لله سرایت افضال و انعام حضرت با دشاهی در مظاهر علویات
و سفلیات مشاهده افتد و در دریای رافت و رحمت بیکران بینند که در حد اول
اعیان وجود روان گشته پس سفینه وجود این طایفه در تلاطم امواج اسرار بحر
احدیت را غرق کرد و در بحر ازل تا بحر ابد امیر و حقیقت مالک یوم الدین آشکارا شود
پس تا سبحان فضای آن غریق شد کان دریای وحدت را گم کند بلکه بر ساحل تکلیف

گشته پس گر عبودیت بر میان جان بندد ای بدانکه نعمت گفته اید پس مشرقان عالم اسباب عظم
اثقال امانت تکلیف را بر نظران سوختگان با دیده فراق عرضه دهد بلبل زبان حال باستمداد
عنایت حضرت لایزالی وا باک تعین سرایدن گیرد و وجود روح بزرگوار را که عنقا رفضای
ساحات لاهوتست از قفر جاه طبیعت نظر بر مراتب درجات سالکان حضرت ذو الجلال افتد
که بمعراج ترقی عروج می کنند خواطف طمع فضل و بر او در باید اهدنا الصراط المستقیم ناطق شود
پس از ندیمان مجلس انس که در عالم ارواح شراب خطاب الست با هم میخوانده اند باز دارند صراط الذین
انعمت علیهم بگوید پس هر دو ان بیچاره مهجور و مطرود ان سرگشته مشتو را ببیند بر کنار
بساط قبول مخذول مانده و در ظلمت تیه غفلت گم گشته غیر المغضوب علیهم و لا الضالین گفته آید
ای عزیز نمیدانم ازین سخنان چه فهم خواهی کرد اگر در همه عمرت یکبار اینچنین فاتحه خواندن
ویست و هر گوی دولت از میدان مساجدت مبارزان صفوف ولایت بروی ولیک
این صفت ره روان چالاک ست نظم تو تا بین جهانی کجا توانی کرد [illegible] نه دست و پای
امل را فرو توانی بست نه رنگ و بوی جهان را فرو توانی کرد الرکاب ندامت بزاری غلطی
همه کدورت دل را صفا توانی کرد ز منزل موبات [illegible] و کام پیش نهی نزول در
حرم کبریا توانی کرد ای عزیز چون دانستی که قیام باداى این نوع طاعات از تو و امثال
تو متصور نمی شود قسم دوم غنیمت دان که اسباب ترا مهیا گردانیده اند و آن شفقت
و احسانست در حق بندگان او و این را محقق دان که راههای خلائق بحضرت عزت بسیار است
هر کسی را براهی که موافق حال او بود بدان حضرت تقرب تواند کرد و راهی که حاکم و
پادشاهی بوسیلت آن حضرت لایزالی تواند رسید عدل و احسانست در خبر است که اول چیزی که روز
قیامت از خلائق سوال کنند از نماز بود اما پادشاهان را اول چیزی که سوال کنند از عدل

واحسان

واحسان بود هر احسانی که از دست و زبان تو به بندگان حق میرسد گنجیست از گنجهای عقبی
که قابل زوال و فنا نیست امروز که قدرت داری ازین گنجهای باقی چندانکه می توانی بنه
که در روز درماندگی آن ترا دست گیرد ای عزیز کار دنیا ازان سهل تر و حقیر تر است
که مردم گمان برده اند و کار آخرت ازان صعبتر است که خلق تصور کرده اند و در اخبار
آمده است که در روز قیامت موقفی است که از هیبت آن موقف آسمانها شکافته شود
و کوهها چون ابر در هوا روان شوند و فرشتگان آسمانها بر زمین آیند و صف زنند و خلائق
را در میان گیرند و آفتاب را مقدار یک میل نزدیک سر خلائق بدارند و مردم از تشنگی
و گرما در عرق غرق شوند و دوزخ را حاضر کرده بینند و از غضب پروردگار آتش
زحیر گیرد و دود و زبانه آن بخلق احاطه کنند حضرت قهاری بصفت جباری متجلی شود
جمیع انبیا و رسل مدهوش گردند [illegible] که ابراهیم صلوات الله از هیبت آن موقف اسمعیل
را که جگر گوشه او است [illegible] دین حال پیغمبران بزرگست بنگر که حال عامه خلائق
چگونه باشد و حال پادشاه و حاکم از همه سخت تر است زیرا که هر کسی را از احوال او پرسند
و حاکم را از احوال جهانیان خواهند پرسید اگر دران روز خواهی که تو را عفو و غفران الهی
از آن حضرت در دنیا با بندگان او بعدل و احسان معامله کن و این وقتی میسر شود که پیران
رعایا را چون فرزند باشی و جوانان را برادر و طفلان را چون پدر و مظلومان را ناصر و ظالمان را
قامع و فاجران را ناصح و نادانان را ناصح و مطیعان را معین و در قول صادق و در عهد واثق
و در نعمت شاکر و در محنت صابر و در عمل مخلص و در رفعت متواضع و در جمال پارسا
پادشاه وکیل و این خزانه حق است که تو با وکه خزانه حق بهوای نفس و تسویل
شیطان تصرف مکنی و آنچه گیری بحق گیری و خرج بمستحق برسانی تا در عذاب و فضیحت هول

فرع اکبر در ثانی ای عزیز بر تو باد که امور مسلمانان را بنفس خود تفقد کنی و با مری که بر تو واجب
گردانیده‌اند بدیگری حواله نکنی و در حکومت رفیق باشی و با ضعیفان مدارا بجا آوری
و در عقبت خود را امر معروف کنی چنانکه در هر دهی بجهت تحصیل مال شخصی تعیین کرده بجهت امور
دین هم شخصی معین گردانی تا فرزندانشان را تعلیم کند و اقامت جماعت و بیان ایمان و اسلام
کند ظلمت جهل و بدعت دور گرداند و زنهار با هیچ امری از امور دین سهل نگیری که هر کاری
که ابتدا سهل گیرند هیچ نماند و سرعت نفوذ احکام دین موقوف بحکم سیاست و اسباب آن
را مهیا کرده‌اند پس باید که در وقت انفاذ امور دین صولت غیرت را با حکم قرین گردانی
تا منهج ظهور حق گردد و اگر شخصی از طاعت ابا کند سیاست بلیغ فرماید و بواسطه قرابت
و دوستی و بزرگی مداهنه نکند تا نکال و غیرت اهل مجوز گردد و اگر کسی را تقدیری
از برای حق خواهد فرمود از وی عقد و دشمنی در دل دارد و تعذیر از انتقام آن کین پرهیز
کند طاعت حق را با هوای نفس نیامیزد چون از وی قولی و فعلی صادر شود که بخلاف
حق باشد و در برابر آن طاعتی عملی و احسانی کند تا ماحی آن سیئه گردد و جهد کن تا هر روز
با علمی از وی صادر شود که غیر حق هیچکس را بر آن عمل اطلاع ندارد که بزرگترین وسیلت است
بجناب قدسی الهی و آن نیت خیر است و ذکر نهانی چندانکه تواند بگوید که وسیلت محکم سازد
و همچنانکه در حرم اهل بیت خود توقع عصمت و صلاح داری از اهالی حرمهای جمیع مسلمانان همان
اعتقاد کند و هیچ وجه خیانت روا ندارد و چون کسی را بکار خیر دلالت خواهد کرد اول
خود بر آن عمل کند زیرا که نظر خلق بر فعل ناصح بیشتر است که بر قول وی جهد کن تا بیشتر از آنکه
واصف خیر شود موصوف بخیر گردد ای عزیز حرام مکن و حرام مخور و ضعیفان را محروم مگردان
که بحقیقت خود را محروم گردانی ای عزیز یقین دانی که بعد از هر مرادی یقین خواهد بود و در عقب

هر فراخی

هر فراخی تنگی و در عقب هر راحتی محنتی پس اگر نعمتی بسیار بود اسراف مکن و بقدر حاجت
کفایت کن و در وقت نعمت از حال محنت زدگان بیندیش و در وقت فراخی تنگناجانرا
دست گیری کن که البته مجازات و مکافات آن خواهد بود ای عزیز کرامت هر بنده بحضرت
عزت بر تعدد بری تقوی و کیست پس هر که التقوی زیادت تر در حق گرامی ای عزیز بدانکه
در ولایت تو بسیار گرسنه یا برهنه بظلم رسیده باشد و ترا از حال وی خبر بود و تفقد حال وی
نکنی ترا از مرتبه اهل تقوی نصیب نبود ای عزیز خرج مال در مقابل دخل است بهر نوعی که
در آید بهمان نوع بیرون رود و اگر از وجه حرام در آید بحرام خوارگان بیرون رود و بکاری
خرج شود که سبب بدنامی دنیا و شقاوت آخرت باشد ای عزیز بدانکه تا بی شفقتی و نیکی
کنی با دیگری بی شفقتی و بدی نکردن به از شفقت و نیکی کردن ای عزیز پیغمبر صلوات الله
علیه می فرماید که هر کرا برای جنت آفریده اند دل ویرا محل رحمت کردند و اسباب نیکی بر وی
آسان کردند و طاعت حق را در دل شیرین کردانیدند و هر کرا برای آتش آفریده اند دل
ویرا از سعادت محروم کردند و اسباب طاعت بر وی دشوار کردانیدند و معصیت در دل
او شیرین کردانیدند پس از سر انصاف در خود تامل کن تا در خود چه می یابی اگر خیر است
فبها و اگر نه بعلاج مشغول شوی ای عزیز هر چه پیش آید شاکر باش که شکر موجب زیادتی رحمت
و نعمت است و اگر شاکر نمی توانی بود هر چه پیش آید راضی باش اگر راضی نمی توانی بود
که رضا از خدا موجب فرح و گشایش و فرو جمعیت و فراغت است و اگر راضی نمی بود هر چه
پیش آید در آن صابر باش که صبر موجب این مقام و دیگر نیست مگر مقام اهل دوزخ اعاذنا
الله من الیم عذابه و خلصنا من شرور النفس و مکاید الشیطان الرجیم و اخرجنا من تیه الجهل و
ظلمات الغفلة برحمته انه قریب مجیب و الحمد لله وحده و السلام علی من اتبع الهدی

قال الله تعالی افرأیت ان متعناهم سنین ثم جاءهم ما کانوا یوعدون ما اغنی عنهم ما کانوا
یمتعون ومن لم یتب فاولئک هم الظالمون وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون که در خبر است
که جمعی از اکابر صحابه از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم درخواست کردند که بهمن همت
نبوی ایشانرا در منازل درجات علا ومناظر فردوس اعلی قرین خود گرداند خواجه
علیه السلام فرمود که اعینونی بکثرة السجود یعنی انوار فرمایبون بهمای همت احمدی واثار
اکسیر ارشاد محمدی را خاصیتی است که مس کفر ومعصیت را [illegible] بجان مبدل داند اما تا
رابطه جهل در پوشش میبرسند وشفقت ونصیحت میرسد از طرفین محکم نگردد وحصول این کمال
صورت نبندد والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا ومن یؤمن بالله یهد قلبه

ای عزیز خود را بجای مبتلا کردی که اسمانیان بر حال تو نوحه کردند وزمینیان بر فعل تو افسوس
داشتند وجمیع اهل بدعت وضلالت را شاد کردانیدی وهمگی اهل الله وارباب قلوب را
محزون ومتحیر ودلگیر کردی حضرت صمدیت را با جمیع انبیا وملائکه خصم خود ساختی وهرچند
از انحضرت در کرمت وعطا افزودند تو کفران نعمت افزودی که وعید تهدید توبیخ
حضرت ربانی نشنیده که فلما نسوا ما ذکروا به فتحنا علیهم ابواب کل شیء حتی اذا فرحوا بما اوتوا
اخذناهم بغتة فاذا هم مبلسون نمیدانم که دریای غضب الهی را بچه خیرات استقبال
میکنی وتلاطم امواج را بکدام قوت پیش میروی وموقف فزع اکبر زچه حجت پیدا کرده
ای عزیز درین مرتبه در اکثر تقاضای شریعت خاطر بجان [illegible] مصروف می بود که اگر از ان طرف
کوشش بودی میشد با جارت مغرون کشتی ولکن العبد یرید امرا ویرید الله امرا والله غالب علی
امره بچه اشارت لیس علیک هداهم ولکن الله یهدی من یشاء قفل مشیت بر ابواب اختیارات
وتصرفات زده است وشهود وسطوت توفیق واعوا الحکم مشیت رب المولی سبب العامل کر

اعدا

واعدا ونتایج وظهور غفلت وهوا از عذاب حضرت لعل الله یحدث بعد ذلک امرا ای عزیز
طالبان این درگاه را بعد نصیحت از جمله مهلکات خلاص یابند وبار دیگر کمند عنایت به لباس
طاعت می کنند واتش تشویر در خرمن خطار ایشان میزنند تا نفوس اماره که اعدا عدو
اثبات بمقامع تاسف وخجلت سرکوفته بود وسوابق کرم وعنایت وجواذب اعتذار
واندامت ان قوم را بحجل رضا وقربت رسانند امید بحضرت صمدیت که ان عزیز از انجمله
بود مثنوی هر نفس سرمایه عمری وتو زان بیخبر ... برخود وبر کار خود چون بنگری بیچاره
در شراب وشاهد دنیا گرفتار آمدی ... باش تا زین جای فانی پای آری در رکاب
اغرای شهوت پرست بیخبر کز غافلی ... یکدمی لذت کجا ارزد بصد ساله عذاب ... تو نشسته این
ره بساز آخر که مردان جهان ... درچنین جایی فرو ماندند چون خر در خلاب ... عزت
دنیا مباش وپشت بر عقبی مکن ... تا چو روی اندر لحد آری نمانی در عذاب ... این هوای
نفس تو مستی بر خیزد حجاب ... ز هوای نفس [illegible] جانب [illegible] ای عزیز
دیده انصاف بین بگشای ودوست از دشمن بشناس وعقل خود را محکوم غولان دین
مساز ونفس ضعیف وجسم لطیف را که پرورده ابدیت باتش غضب گرفتار مکن ونقد جمعیت را
غنیمت شمر وبرمرکب عمر اعتماد مکن وبافسوس وافسانه دنیای فانی مگذر مردار فریفته مشو
ودنیا وبل اضلال واغلال وابتلا فاسقان فاجران مشنو ونعمت حق را تخم خزان چراغ
مساز از ساعت امدنی بیندیش وفضیحت ورسوایی روز حساب یادکن وکار بهتر
بساز ویقین دان که هرکه از حال دیگران عبرت نگیرد دیگران از وی عبرت گیرند
والسلام علی من اتبع الهدی هو الهادی خدمت ان عزیز بلوایح نفحات عنایت وفواتح
که در عوات مخصوص است باجابت مقرون باد بمحمد واله قال الله تعالی ان الله یامر بالعدل

والاحسان. تا اجرای عزیز خواطر دقایق مشرفان خزاین الهی و ضمایر نقاد و نیز بینان ازنما
اثرنما الاشیا کما هی پوشیده نیست که طبایع و نفوس انسانی و نتیجهای عقول بشر در
اول خلقت و بدایت فطرت بواسطهٔ استعداد قابلیت فیضان انوار تجلیات جمالی و جلالی
متفاوت افتاده است و بدین سبب مطالب و مقاصد و اعراض خلایق مختلف گشته
و بنابرین در اوامر احوال و افعال و اقوال اسم ظاهر شده کمی و صفات ردیه و اخلاق
خبیثه چون ظلم و حسد و بغی و حقد و بخل در جبلت آدمی مرکوز افتاده و سمت نسیم نفوس
اهل هوا غالب گشته پس کمال حکمت متعالیه عز شانه آن اقتضا کرد که در میان خلایق بسبب
اختلاف طرایق حاکمی عادل و مصلحی فاضل باشد که اعلام و اعمال بنی آدم و احکام
اشتغال اهل عالم را بر نهج صواب بقوت فصل خطاب محفوظ و مصون دارد و در تنفید
احکام و حدود و قواعد اسلام میان خواص و عوام تسویه نگاه دارد و بزواجر سیاسات
و موانع حکمی دست تعدی اقویای ظالم از ضعفای مظلوم کوتاه گرداند تا نظام عالم و قوام
یابد و خلل و ظلم و بدع الحادی حدود قوانین شرع راه نیابد و طبیعت بهایم و انعام در میان
عالم ظاهر نگردد و چون این مقدمات معلوم شد بدانکه حضرت عزت جل و علا امروز آن
عزیز را باین امر اختیار کرده است و بانفاذ احکام امور خلایق نایب خود گردانید
و زمام اختیار جمعی از بندگان در دست استیلای او نهاده و وجود آن عزیز را وقف
مصالح رعایا کرده و میزان مستقیم عقل و شرع را برابر انبیا و اولیا و علما بدو [illegible] داده
واو را بدین شرط قاید بندگان خود را بر صراط مستقیم گردانیده اند گرده اید اگر حقوق
الجمله قیام نماید حاکم و محکوم از سطوت قهران حضرت امان یابند و الا در مجمع یوم تبلی السرایر
هر یکی حکایت خواهند کرد از حقوق که الله الله از عز رذایل نفس و هوا و فرمان رسوا بین باشد

واز

[illegible] فضیحت قطیعت یوم لا ینفع مال و لا بنون پیوند شد و استظهار بر رعیت ضعیف کفران نعمت
کند و استصغار صغایر در حضرت قهاری جرات نماید و نعمت ایام مهلت و فراغت را تخم
حسارت ابدی و شقاوت نسازد تا محشر عظمی و قیامت کبری از زمرهٔ سالکان مسالک
دین و درجات عالیه ارباب یقین محروم نماند ایزد تعالی بمنیع ارادت آن عزیز را از ظلمات
هوا و وساوس و ضلال اهل زیغ و هوا در پناه عصمت خود مصون و محفوظ دارد بمنه
و کرمه انه قریب مجیب والسلام علی من اتبع الهدی این مکتوب باب حضرت امیر قدس الله سره
بمولانا جعفر ارسال فرموده ارسال فرمود تا فیاض جود کسوت وجود را
بر سالکان خطهٔ شهود می اندازد و نتیجهٔ لمعان انوار الهی و حقایق اسرار نامتناهی
نصیب روزگار سالکان راه مودت و سوختگان بیابان محبت باد بحمد و آله ای عزیز
بدانکه مهندسان کارگاه تقدیر که چندین صنایع غریب و لطایف عجایب بر لوح وجود نگاشتند
و این هیکل عجیب و منظر بدیع را از ظلمت آباد عدم بصحرا [illegible] وجود [illegible] از مشهوران
وجود دانا منت اجری بود که قطعات فضا سموات از بالش انوار آن بگریختند و سکان
او طاق کنگان خاک از بیستان در هم ریختند اگر آن عزیز بقیام ادای حقوق او مشغولی است
هر جا که هست مقبول است و از خواطر این طایفه ممنوع و محفوظ و اگر سر ما به جنایت مرکب
و رود زلال وصال و واسطهٔ وصول امانت در ظلمات بطالت گذاشته و پرده غفلت
بر رخ زنیم نفحات قرو گذاشته است این جای مصیبت است فاتحه‌ای قوت بوقت و بعد
صحبت از تسویل نفس و نتیجه حجاب حاصل لو [illegible] والسلام علی من اتبع الهدی این مکتوب نیز
حضرت امیر قدس الله سره بجهة سلطان غیاث الدین ارسال فرموده
قال الله تعالی افرایت ان متعناهم سنین ثم جاءهم ما کانوا یوعدون ما اغنی عنهم ما کانوا

مضمون حضرت صمدیت عز شانه ترغیب بجهت عاقلان و تنبیه غافلان می فرماید که ای محمد بگو
این هواپرستان غافل را که ما روزی چند ایشان را مهلت داده ایم که بجهت حقوق عبودیت
و ساختن کار قیامت و ایشان در همه عمر در پی لذات فانی می پویند و از روی تمام
همه تمتعات نفسانی می جویند چون باجل مسمی آن مدت منقضی گردد و آن لذات ایشان را
دستگیر نشود و در وحشت گور از منفعات ایشان را فریاد نرسد و در روز فزع اکبر از
بدولت فانی بجز حسرت دوبالی گردد و سلاسل اغلال مفوی جاه و مال و بزرگی شود
نظم خاک شد آنکس که درین خاک زیست خفته چه داند که درین خاک چیست
هر ورقی چهره آزاده ایست هر قدمی فرق ملک زاده ایست صحبت گیتی که تمنا کند
با که وفا کرد که با ما کند این مکتوبات را حضرت در کبر طغان شاه ارسال فرمود قال الله
تعالی المنافقون والمنافقات بعضهم من بعض یأمرون بالمنکر وینهون عن المعروف
حضرت صمدیت عز شانه می فرماید که منافقان همه دوستان و هواخواهان یکدیگر باشند
و صفت ایشان این باشد که پیوسته فتنه انگیزند و با اهل حق نیامیزند و مکر و حیل بندگان
ما را در کارها ناشایست اندازند و در حق اهل بیت نبوت می فرماید که انما یرید الله
لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا و می فرماید که هر کسی که با اهل بیت
و فرزندان پیغمبر و برگزیده حضرت محمد را می خواهم که بواسطه ظلم ظالمان
و کید فاجران از گناهان پاک گردانیم و ذنوب ایشان را به توبه بجهت حقایق
نفسان صاف سازیم تا صفات باطن ایشان بی مستی حقوق خفی صفات کرد و رسول
علیه السلام می فرماید که منم کاتب علی بعض الی محمد جاء یوم القیمة مکتوب من عینه آیس من
رحمة الله و رسول علیه السلام فرموده که هر که بر دوستی یکی از فرزندان من بمیرد

در روز قیامت می آید و بر پیشانی او نوشته باشد که این کس را از رحمت خدای تعالی نومید
این ضعیف هر چند جهد کرد که پیش از آنکه اهل این دیار این شقاوت کسب کنند رقم شود
آن عزیز مانع شد و ارادت حق در این بود والله غالب علی امره و آن عزیز این ضعیف را
بدان شرط باز داشته بود که آنچه متعلق امر معروف باشد شما دایما اهل بر ما حکم کنید
پس بر دیگران و هر که فرمان شرع را گردن ننهد با شمشیر سیاست کنیم و در شهر و بازار
بدین معنی منادی فرمودند این ضعیف بر اعتماد آن عهد و شرط آنچه دانست و توانست
بجهت رضای حضرت صمدیت و تحصیل نیکنامی آن عزیز در اجرای حق و نصیحت کوشید
امروز جمعی از جاهلان مفتن که احوال ایشان از منکرات و مراتب دانسته اند و تحقیق کرده اند
یکبار و بیشتر اجماع کرده اند این حد ایشان نیست تا از جانب عزیز تقویت نباشد
اگر چه آن عزیز ایشان را نمی داند که ... تا این دیار را این ضعیف آن کند که ... کرد ...
سهلست ما این جفا را سعادت خود می دانیم و سنت الهی چنان رفته است که هر که حق
گوید و در اظهار حق کوشد همه خلق دشمن او گردند و از اینجا بود که رسول علیه السلام
فرمود ... علی الناس زمان یکون حیفه مما رأیت الیهم من مومن یأمرهم بالمعروف
وینهاهم عن المنکر فرمود که بزرگ دعا من زمانی بیاید چنیفه شد الامر دار دوستدارند از مومنی که
ایشان را بکارهای خیر فرماید و از کارهای بد باز دارد و اگر چه آن ضعیف را با آنحضرت
عهدیست که اگر جمله زمین آتش گیرد و از آسمان شمشیر بارد آنچه حق باشد بنوشد و بجهت مصلحت
فانی دین بدنیا نفروشد میدانید از آن کار مراست است بنیاد که عهد دوستان محکم می‌دانیم
این مکتوبات را حضرت امیر در بیگلی سلطان علی الدین ارسال فرمودند خدمت
سلطان اصلح الله شانه مخصوص است با جایت مقرون باد بمحمد و آله الامجاد قال الله تعالی

والله المستعان

انما الحیوة الدنیا لعبٌ و لهوٌ و زینة و تفاخر بینکم الایة و درین آیت شریف بجهت تعریف
باشارت لطیف تنبیه میفرماید بندگان خود را تا غافلان مغفول مرکب همت در راه سعادت
تازند و غافلان مغرور بر دولت نامتناهی دنیای فانی نیازند دنیای فانی نیازند میفرماید
که بتحقیق بدانید ای بندگان زندگانی دنیا بازیست مشغول کننده و عاریتست گذرنده بکر
ناپاینده و خیالیست فریبنده که بندگان حضرت صمدیت را از راه سعادت باز
بازمی دارد و دوستی مال و جاه از بند راه مسافران عالم بقا دور سازد و نفس اماره
اهل غفلت را در بادیه حرص و هوا می اندازد و مغروران تنیه جهل را بقدح عنا زهر فانی
می چشانند و از تحصیل دولت جاودانی و کسب سعادت انجهانی محروم میگردانند پس زود
که مثل نعمت و دولت دنیوی همچنانست که باران بر زمین بارد و در روح نامیه ان زمین را
بگل و ریحان و سبزی می نگارد و جمعی از مغروران جاهل و احمقان غافل بدان فریفته می شو
تا و بیل شیطانی و در پی نفس و هوا می روند و بدیدار ان شادی می کنند و بحصول آن
مباهات می نمایند و در نخوت و بزرگی می افزایند بعد از روزی چند ان جمله یکبار
زرد و خشک گردد و یک مهبوب عواطف آن همه را از بیخ بر می کنند و یک سموم
صیفی ان همه را خاک می گرداند و از طراوت و نزهت ان اثر نمی ماند و ان جاهلان مغرور
را بر خاک حسرت و حیرت می نشانند ای عزیز بهر گرا اندر دنیا حکومت و ولایت داده
وجود او را امیان سعادت ابدی و شقاوت سرمدی باز داشته اند و ملک فانی
را محک و معیار او ساخته اگر با این علائق در ادای حقوق بندگی سعی نماید و در ورود
اوامر بتن تسلیم و رضا پیش آید این نعمت فانی تخم سعادت جاودانی او گردد و اگر
بگل غفلت پیوسته گرفتار گردد و جهانی شود بس حاکم عاقل باید که از خطر حکومت غافل نباشد

بقدر نعمت حضرت در حق خود بشناسد و در اوان فراغت عدل و احسان از جناب حق
حضرت پروردگاری وسیله سازد و در ایام کامرانی از روز درماندگی بیندیشد
و نظر رحمت و شفقت از حال زیردستان ضعیف دریغ ندارد و با فنون وافیه دنیا
فریفته نشود و بر مرکب عمر اعتماد نکند و از گرفتاری و رسوائی روز جزا یاد دارد و از حال
مغروران گذشته عبرت گیرد

والسلام علی من اتبع الهدی

تمت تمام

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله حق حمده والصلوة علی خیر خلقه محمد واله واصحبه اجمعین اما بعد قال الله تعالی
للفقرا الذین اخرجوا من دیارهم واموالهم یبتغون فضلا من الله ورضوانا وینصرون الله للمهاجرین
ورسوله واولیک هم الصادقون قال الله تعالی الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم
یحزنون وفی الاخبار ان موسی علیه السلام قال الهی من اخیارک من خلقک حتی احبهم من
اجلک قال کل فقیر وقال رسول الله صلی الله علیه وسلم احب العباد الی الله تعالی الفقیر القانع
برزقه الراضی عن الله علیه السلام الا اخبرکم بملوک اهل الجنة قالوا بلی یا رسول الله قال کل ضعیف
مستضعف اغبر اشعث ذی طمرین لو اقسم علی الله لابره قال علیه السلام اکثروا معرفة الفقرا
واتخذوا عندهم الایادی فان لهم دولة فقالوا وما دولتهم یا رسول الله قال اذا کان
یوم القیمة قیل لهم انظروا من اطعمکم کسرة او سقیکم شربة او کساکم ثوبا فخذوا بیده وادخلوا
الجنة صدق رسول الله چون خلاصه اهل عالم بعد انبیا علیهم السلام اعیان اولیا اند که
ریاض دلهای ایشان مظهر کلمی و سینهای مهبط اسرار ذات نامتناهی است طایفه
که در راه طلب نفس اماره را در بوته ریاضت بگداختند و جمال روح قدسی را از کدورت
هوا بمصقله ترک لوازم پاک ساختند و در انتظار تجلی جمال محبوب و تعرض نفحات
الطاف مطلوب ظما هوا جبر و سپهر و با جوار اشعار و دثار خود ساختند و سرمایه عمر
عزیز بر درگاه جناب کبریا ما و جان فرع باب کرم در باختند تا چون آفتاب ولایت
از مشرق عنایت طلوع کرده در بدایت ایراج فلک عالی عرفان گذر ساختند مهبط و منزل

خوب این جز نفوس زاکیه و ارواح طاهره نیست قوم بنو وله رجال یحبون ان
یتطهروا و الله چون مراد حضرت قدسی از نشر بساط کون و مکان و مقصود جناب خلاق
از ابراز و ایجاد افراد و اشخاص مراتب عالم امکان ظهور وجود این فریق بود که
منظوران نظر عنایت و مخصوصان جذبات هدایت اند لاجرم بجهت تعلیم حبیب و تنبیه
بعید و قریب توقیع واصبر نفسک مع الذین یدعون ربهم بالغداة والعشی بر الواح
ضمایر و صحایف سرایر ثبت فرمود پس بر متابعت سنت الهی تعطشان این میدان و مشتاقان
این راه بی پایان را بورود زلال فیاض معارف ربانی دلالت کردن و تشنگان
بادیه طلب را از مصایع اسرار الهی تا دست فیض گرفتن و تربیت از مهمات دین
و مقامات ارباب یقین است و چون شاهبازان عالم وحدت از لوث صحبت سگ سیرتان
چند ... و ... در ... نیت ... وحش ... مبشر
در قله قاف غیرت متواری گشتند و خسیس همتان جاهل و هوا پرستان غافل مشتهر گشتند و خود
بصورت این عزیزان مانند کردن و سوی فضایح اعمال این قوم تیره روزگار در عقاید
اکثر عامه مسلمان اثر کرد تا از مفاتیح احکام دین و جاده شریعت بکلی دور افتادند و مالوفات
و لذات نفسانی و جسمانی را مقصد حقیقی تصور کردند و نفس و هوا و دنیا را قبله خود ساختند
و طاعات و نزاهت فی معنی از نتیجه العار شیطان و تسویلات نفس است معرفت خواندند
والحاد و زندقه را فقر نام کردند مگر شهری که از طالبان صادق و را غبان موافق که
تا ید عنایت ربانی و امر همت ایشان بلوث صحبت این قوم الا بیش نیافت بلکه بواطن
اسرار انسانی از تعلق الفت این جماعت بالاشیش فی نیافت بلکه بواطن اسرار انسانی
از تعلق الفت این جماعت و بنور توفیق میان خرافات طیب حق و تبین باطل تمیز کردند بطن

و طالب صادق ملک شرف الدین خضرشاه اصلح الله شانه که از بن زمره است این
ضعیف الناس وصیت کرد که متضمن آداب و سیرت کمال بود و متبرک بذکر نسبت خرقه
را ارباب کشوف و احوال اکثرهم الله فی الانام و ادام برکاتهم بین اهل الاسلام بحکم
والعصر ان الانسان لفی خسر الا الذین امنوا و عملوا الصالحات و تواصوا بالحق و تواصوا بالصبر
وصیت کرده شد که آن عزیز را بتقوی که آن شرف دنیا و زاد آخرت است و امتثال او
امر حق و عمارت دل بمداومت ذکر و بملازمت طاعات و اجتناب مخالفات و صبر بر شداید
و مصیبات و توقف در حالت ظهور شبهات و توضیع اوقات در انواع طاعات و قطع
علایق و نفی عوایق و امر معروف و نهی منکر و تعظیم فرمان حق و شفقت بر خلق الله و صدق
در اقوال و انصاف در افعال و نظر کردن بدنیا بعین زوال دیدن که مجموع واردات عمر
که ایام فرصت و اوان مهلت است ضایع گرداند بجهت المتاب سعادت اخروی و از اوقات
اوقات و انفاس غافل نماند تا در هر نفس معامله او با حق موافقت بود و با نفس مجاربت
باطن مجاهدت با دوست مجاملت با همسایه معاونت با خویش موافقت با بیگانه ملاطفت
با ضعفا مساعدت با فاسقان مخاصمت با زیر دستان رحمت با توانگران بشفقت
با مسکینان تواضع با درویشان مروت در دین محبت در دنیا بقناعت در طاعت
بغیرت در نظر بعبرت در سکوت بفکرت در سخن با مانت در حرکت بصیانت در عهد
بوفا با خلق بمروت و صفا در نعمت شاکر و در بلا صابر و در خیر سابق چون طالب مجد الصادق
این صفات حمیده را [illegible] و جمال طلعت [illegible] روح قدسی [illegible] این خصال السدید
قرین گرداند [illegible] در شهر [illegible] مشرف گرداند [illegible] آثار این معنی
[illegible]

بعد و اعتصام و خوف و رجا و حزن و اخبات و خشوع و زهد و ورع و اخلاص و توکل
و تفویض و تسلیم و صبر و رضا و شکر و حیا و صدق و ایثار و فتوت و انبساط و ارادت
و یقین و انس و فقر و حکمت و فراست و بصیرت و الهام و سکینه و محبت و شوق و وجد
و غیرت و قبض و بسط و هیبت و تمکین و توحید و فنا و بقا و غیر این از مراتب سینه ارباب قلوب
و درجات عالیه اهل کشف و شهود که این ضعیف را بعضی از آثار و ثمرات آن در صحبت
شیخ خود و سیدی و سندی قدوة الواصلین حجة العارفین سلطان المحققین و برهان الموحدین
سر الله فی الارضین ابو المعالی شرف الحق والدین محمود بن عبدالله المزدقانی
افاض الله علی روحه الاکرم سجال الرحمة و الغفران مشاهده کرده است
و اخذ طریقت از آنحضرت کرده و او صحبت شیخ عارف کامل قطب السالکین رکن الحق
والدین ابو المکارم احمد بن محمد [illegible] المعروف بعلاء الدوله السمنانی و او از شیخ
نور الحق والدین عبدالرحمن اسفراینی و او از شیخ محمد گوربانی و او از شیخ رضی الدین
علی لالا و او از شیخ مجد الدین بغدادی و او از شیخ رضی الدین علی عارف کامل و مکمل
محیط الانوار قدسیه مظهر اسرار صمدیه احمد بن عمر الخیوقی المعروف بشیخ نجم الدین
کبری و او از شیخ عمار یاسر بدلیسی و او از شیخ ابو النجیب سهروردی و او از شیخ
احمد غزالی و او از شیخ ابوبکر نساج و او از شیخ علی رودباری و او از سید شیخ احمد جنید
بغدادی و او از شیخ ابو القاسم گرگانی و او از شیخ ابو عثمان مغربی و او از شیخ خال
خود سری سقطی و او از شیخ معروف کرخی و او از داود طائی و او از حبیب عجمی
و او از حسن بصری و او از امام ابرار سید اخیار و ختن حبیب امیر المومنین علی
ابن ابی طالب کرار و از حضرت سید المرسلین و امام المتقین و رسول رب العالمین

محمد علیه افضل الصلوات واکمل التحیات والحمد لله وحده

والسلام علی من اتبع الهدی

تمت تمام

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله والسلام علی عباده الذین اصطفی اما بعد قال الله تعالی فان الذکری تنفع المؤمنین
بدان ای عزیز ایقظنا الله تعالی وایاک عن سنة الغفلة بتوفیقه که حق جل وعلا بندگان
خود را از برای سفری بی نهایت و راه خطرناکی بی غایت آفریده است که عقول و افهام اهل
دانش از وحشت آن حیران و سرگردان شده و قلوب و افهام خداوندان بینش از هیبت
آن ترسان و نالان گشته و اول منزل این سفر و بنای فانی تنگ گور است و میانه آن لحد تاریک
بی مونس و رفیق است و آخر آن بهشت دار القرار و یا دوزخ دار البوار است که این هر دو
سرای ابدیست و نعیم و آلام ایشان سرمدی نظم چون چنین کاریست اندر راه ما را
خواب چون می آید ای ابله ترا مشکل کاری که افتادت چه شود کار سخت است
چه شود نی شدن روی و نی استادنت نی ز آمدن به و نی زادنت کاشکی
اکنون چو اول بودمی یعنی از هستی معطل بودمی و بدانکه مسافت سفر هر شخصی مدت
عمر اوست هر سالی چون فرسخی است و هر ماهی چون میلی و هر روز میدانی و هر نفسی
چون قدمی قال علی کرم الله وجهه نفس المرء خطوة الی اجله هر نفسی که آدمی میزند خشتی
از خانه عمر او ویران می شود و قدمی که با آخرت نزدیک می شود از دنیا دور میگردد و او
خبر ندارد نظم ای بدنیا بی سر و پا آمده باد در کف خاک پیما آمده
گر همه عالم شوندت زیر دست می نخواهی بر در خاکی بدست نامرادی در داد
این جهان تنها بجنبی بگذرد دور دیگر نان [illegible] چون جهان بگذرد تو نیز ترک او گیر و بنگر تو نیز

بدانکه سرمایه هر کسی درین سفر اوقات اوست و متاع اوست و قطاع الطریق شهوات
و آمال اوست و رسیدن الله در بهشت سواد اوست و دور افتادن از حضرت صمدیت
و گرفتار شدن بعذاب سرمدی عقاب اوست و از خوف این خطر عظیم اکابر دین و ارباب
یقین پیوسته اوان عمر را با انواع طاعات و اصناف عبادات معمور داشته اند و
بر آنه دنیا را که منزل غرور است بود اگذاشته اند و بر مراقبه انفاس و اوقات و مواظبه
ایام و ساعات مواظبت نموده اند و ابدان زاکیه و نفوس مرضیه را در بوته مجاهدات و ریاضات
گداخته و با این همه سیلاب حسرت از دیده ها رانده و خود را بدین درگاه از عاصیان جهان
کمتر دانسته نقلست که یحیی پیغمبر علیه السلام از خوف حضرت صمدیت چندانکه گریسته بود
که رخسارهای مبارکش چون دو جوی شکافته شد و دندانهای مبارکش ظاهر می نمود روزی
پدرش زکریا علیه السلام گفت ای فرزند از خدای تعالی فرزندی طلب کرده بودم
که چشم من بدیدار او روشن شود تو بدین گریه و زاری جهان چشم بر من تاریک کردی
گفت ای پدر جبرئیل علیه السلام مرا خبر داده است که میان دوزخ و بهشت عقبه ایست
که از آن عقبه خلاص نیابد مگر کسی در دنیا از خوف حق تعالی گریان بوده باشد
زکریا علیه السلام گفت ای فرزند بگری چندانکه می توانی بیش از آنکه دوزخ [illegible] ندارد — گریستن
نقلست ابو میسره که از تابعین بود سی سال پهلوی بر زمین ننهاده چون شب در
آمدی [illegible] با خود نوحه کردی و زاری [illegible] مادرش گفت ای فرزند [illegible]
تا این وقت از تو هیچ گناهی نیامده و همه عمر در طاعت و ریاضت گذرانیدی و حق
جل وعلا ترا بشرف اسلام و علم مشرف گردانید چندین نوحه و زاری [illegible] چرا می کنی
گفت ای مادر من چرا نوحه نکنم که حق تعالی مرا خبر داده است وان منکم الا واردها

کان علی ربک حتما مقضیا ثم ننجی الذین اتقوا و نذر الظالمین فیها جثیا یعنی هیچکس نیست
که او را در دوزخ ورود نخواهد بود بلکه دوزخ همه را حاضر خواهد کرد انبعد از آن
پرهیزکاران را بسعادت نجاح و فلاح رسانیم و ظالمان را در دوزخ بگذاریم و بیره روزگاران را
در انجا نمانیم پس همه یقین بدوزخ خواهیم درآمدن نمیدانیم که ما از ان باخواهیم بود
که از نجات یابیم ، نظم ، جمله مردان نهان اینجا شدند ، وز دو عالم بی نشان انجا شدند
، هیبت این راه کار مشکل است ، صد جهان زین هول در خون دل است ، ای عزیز
غافل ان کسی را توان گفت که بدیده عبرت مکاید و غوائل دنیا را که منزل غرورست
مشاهده تواند کرد و بنور یقین تواند دید که هر نعمتی از و معقب محنتی است و هر راحتی
مورث حسرتی و هر بقای موجب فنائی و هر عمارتی مخبر خرابی و هر سروری منتج بشور
و عافیت هر حکمی عزلی و مصیر هر عزی ذلی و زمام هر وصلی در دست هجری و هر فرحی
مغلوب همی و حزنی پس بمقتضای عقل و نور ایمان رخت تعلق از رهگذر سیل فنا بر
دارد و ویرانه دنیا را که منزل غرورست تا بود انگاورد و بر سفینه عزم سوار شود دواز
دریای حوادث و آفات بگذرد و روی دل بساحل نجات آرد و مشایخ طریقت
کثرهم الله اتباعهم فرموده اند که هر که خواهد که در آخرت از اهل نجات و صاحب نجات
و صاحب درجات باشد و بیحساب در بهشت آید بحکم اشارت این آیت تتجافی جنوبهم عن
المضاجع یدعون ربهم خوفا و طمعا و مما رزقناهم ینفقون ، و قال الله تعالی واذکر اسم ربک
بکرة و اصیلا ، و قال الله تعالی واذکروا الله لعلکم تفلحون باید که در جمیع اوقات بانواع
طاعات و اصناف عبادات و خیرات و ریاضت مشغول باشد و بوقت برخاستن
از خواب تا باز بوقت خفتن که استراحت نفس است مشغول و هیچ ساعتی را مهمل و ضایع

نگذارد

نگذارد و هیچ زمانی را بغفلت و بطالت نگذارند چون از خواب بیدار شود هر گاه صبح
شده باشد هر که آن روز را بتمامی دریابد زیرا که برکت در بکاه خاستن است باید که اول
چیزی که بر زبان او جاری شود ذکر خدای باشد از جهة آنکه چون آدمی بخواب
رود باطن او بطهارت فطری عود می کند چون این بیدار شود باید که آن طهارت
اصلی را غنیمت دارد و نگذارد که بچیزی متغیر گردد پس اول چیزی که بر زبان او
جاری شود این دعا باشد که الحمد لله الذی احیانا بعد ما اماتنا و الیه البعث و النشور
اصبحنا و اصبح الملک لله العزة و العظمة و الکبریاء و الجبروت و السلطان و البرهان
لله و الآلاء و النعماء لله و اللیل و النهار لله و ما یسکن فیهما لله الواحد القهار اصبحنا علی
فطرة الاسلام و کلمة الاخلاص و علی دین نبینا محمد صلی الله علیه و سلم و علی ملة ابراهیم
حنیفا مسلما و ما کان من المشرکین اللهم هذا خلق جدید فافتح علی بطاعتک و اختمه لی بمغفرتک
و رضوانک و ارزقنی فیه حسنة تقبلها منی ازکها و ضعفها لی و ما عملت فیه من سیئة فاغفرها
لی انک غفور رحیم و دوم هر که چون صبح برخیزد این دعا بخواند بدرستی که
شکر آن روز بجا آورده باشد اگر عذر بنا این آیتها بخواند ان فی خلق السموات و الارض
و اختلاف اللیل و النهار لآیات لاولی الالباب الذین یذکرون الله قیاما و قعودا و علی
جنوبهم و یتفکرون فی خلق السموات و الارض ربنا ما خلقت هذا باطلا سبحانک فقنا
عذاب النار ربنا انک من تدخل النار فقد اخزیته و ما للظالمین من انصار ربنا اننا سمعنا
منادیا ینادی للایمان ان آمنوا بربکم فآمنا ربنا فاغفر لنا ذنوبنا و کفر عنا سیئاتنا و توفنا
مع الابرار ربنا و آتنا ما وعدتنا علی رسلک و لا تخزنا یوم القیامة انک لا تخلف المیعاد
هر باری که از خانه بیرون آید و نظر بسوی آسمان کند و ستارها و ماه و آفتاب را ببیند

و این اینها را بخواند ذاکر عند تفسیر قرآن هر ذکر و هر دعایی که داند زیرا که ذکر و استغفار
و تسبیح و تهلیل و تمجید و تکبیر در همه حال رواست و در وقت جامه پوشیدن
عورت کند برای خدای تعالی بنود ضایع باشد چون قصد طهارت کند جایی بگوید اللهم
من الخبیث الخبائث من الشیطان الرجیم و پای چپ پیش نهد و پشت و روی سوی قبله نکند
و چون بیرون آید پای راست پیش نهد و بگوید الحمد لله الذی اخرج عنی ما یوذینی و ابقی
علیّ ما ینفعنی غفرانک ربنا و الیک المصیر بعده متقبل قبله نشیند و بطهارت ساختن مشغول
شود اول مسواک کند که در حدیث آمده است که یک نماز با مسواک فاضلتر است از هفتاد
نماز بی مسواک و این دعا بخواند اللهم اجعلنی تسویکی هذا تمحیصا لذنوبی و مرضاة لک
و بیض کما بیضت اسنانی و در وقت طهارت ساختن در جایی بنشیند که قطرهای
آب مستعمل بروی نرسد و بگوید بسم الله الرحمن الرحیم رب اعوذ بک من همزات الشیاطین
و اعوذ بک رب ان یحضرون و سه بار هر دو دست بشوید و بگوید اللهم انی اسالک
الیمن و البرکة و اعوذ بک من الشوم و الهلکة بعده نیت کند بساختن طهارت با این عبارت
نویت رفع الحدث و استباحة الصلوة و امتثال امر الله تعالی یا بزبان فارسی چنین گوید
نیت کردم که نماز بر خود مباح گردانم بسم الله العلی العظیم و الحمد لله الذی جعل الماء طهورا
و الاسلام نورا و الحمد لله علی دین الاسلام بعده مضمضه کند در وقت دهان شستن بگوید
و بگوید اللهم اجعل لسانی بذکرک و شکرک و ارزقنی حلاوة طاعتک بعده بینی پاک کند
و بگوید اللهم ارحنی رائحة الجنة و ارزقنی نعیمها و در وقت روی شستن بگوید اللهم
بیض وجهی بنورک یوم تبیض وجوه اولیائک و لا تسود وجهی بظلماتک یوم
تسود وجوه اعدائک و در وقت دست راست شستن بگوید اللهم اعطنی کتابی بیمینی و حاسبنی

حسابا

حسابا یسیرا و لا تحاسبنی حسابا عسیرا و در وقت دست چپ شستن بگوید اللهم انی اعوذ بک
من ان یوتنی کتابی بشمالی و لا من وراء ظهری یوم القیامة و در وقت مسح سر بگوید اللهم
غشنی برحمتک و انزل علی من برکاتک و اظلنی تحت عرشک یوم لا ظل الا ظل عرشک و در وقت
مسح گوش بگوید اللهم اجعلنی من الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه اللهم اسمعنی منادی الجنة
مع الابرار و در وقت مسح گردن بگوید اللهم فک رقبتی من النار و اعوذ بک من السلاسل
و الاغلال و در وقت شستن هر دو پای بگوید اللهم ثبت قدمی علی الصراط المستقیم یوم
تزل فیه الاقدام اللهم اجعل سعیی مشکورا و ذنبی مغفورا و عملی مقبولا و تجارتی لن
تبور بفضلک و کرمک یا غفور چون از وضو فارغ شود بگوید اشهد ان لا اله الا الله وحده
لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله اللهم اجعلنی من التوابین و اجعلنی من المتطهرین
و اجعلنی من ... و اجعلنی من عبادک الصالحین و من الذین لا خوف علیهم و لا هم
یحزنون و سه بار سوره انا انزلناه بخواند و اگر این دعا نداند هر چه وی را بشود بگوید کلمه
طیب لا اله الا الله محمد رسول الله بگوید و این اولی باشد و امام غزالی رحمة الله علیه
در بدایة الهدایه آورده است که در حدیث صحیح آمده است هر که این دعا را در وقت
وضو ساختن بگوید جمیع گناهان او از اعضای او بریزد و این طهارت او را ثانی گردد و شود
و باز به عرش برده شود و آن طهارت همیشه مر خدای را تسبیح گوید تا روز قیامت
ثواب آن تسبیح مر آن بنده را باشد که چنین طهارت ساخته است و در حدیث دیگر
آمده است که هر که در وقت وضو ساختن ذکر خدای تعالی بگوید همه بدن او پاک شود
و اگر نگوید پاک نشود مگر آنجا که آب رسیده باشد و در وقت وضو ساختن بگوید چون هر
عضوی را زیاده از سه بار نشوید زیرا که مکروه است و بغیر حاجت آب بسیار نریزد که

از وسوسهٔ شیطان باشد چون این معلوم کردی اکنون بدانکه طهارت را چهار درجه است
درجهٔ اول طهارت جامه و تن است از نجاسات و فضلات و احداث و اخباث و این طهارت
عامهٔ خلق است درجهٔ دوم طهارت جوارح و اعضاست از ادناس جرائم و معاصی
و این طهارت ابرار است درجهٔ سیوم طهارت نفس است از کدورات صفات ذمیمه چون عجب
و حسد و بخل و ریا و غیر آن و این طهارت سالکانست درجهٔ چهارم طهارت دل است از غیر
حق جل ذکره و این طهارت صدیقانست هر که طهارت تن و جامه از نجاست حاصل نکرد
نزد اهل شریعت نجس باشد و هر که طهارت نفس از اخلاق ذمیمه حاصل نکرد نزد اهل طریقت
نجس است و هر که طهارت دل از غیر حق حاصل نکرد نزد اهل کشف و تحقیق نجس است
و چون طهارت تمام ساخت بسوی مصلی رود و پای راست بر مصلی نهد و این دعا را
بخواند اللهم صل علی محمد و علی آل محمد اللهم اغفر لی ذنوبی وافتح لی ابواب رحمتک و چون در مسجد
در آید پای راست پیش نهد و چون از مسجد بیرون آید پای چپ بیرون نهد و بگوید اللهم
اغفر لی ذنوبی وافتح لی ابواب رحمتک و [illegible] فضلک و اگر خانقاه و غیره در آید وقت در آمدن
و هم بیرون آمدن پای راست پیش نهد و چون بر مصلی پای راست ایستاده شود روی
سوی قبله آرد و این دعا را بخواند الله اکبر کبیرا و الحمد لله کثیرا و سبحان الله بکرة و اصیلا
سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم اللهم لک الحمد
انت نور السموات و الارض و من فیهن و من علیهن انت الحق و وعدک الحق و لقاءک
حق و النبیون حق و محمد صلی الله علیه و سلم حق اللهم لک اسلمت و بک امنت و علیک توکلت و بک
خاصمت و الیک حاکمت فاغفر لی ما قدمت و ما اخرت و ما اعلنت و ما اسررت انت المقدم
و انت المؤخر لا اله الا انت اللهم آت نفسی تقویها و زکها و انت ولیها و مولاها اللهم اهدنا

لاحسن الاخلاق لا یهدی لاحسنها الا انت واصرف عنی سیئها لا یصرف عنی سیئها الا انت انک
سمیع البائس المستجیر و ادعوک دعاء الذلیل الفقیر فلا تجعلنی بدعائک رب شقیا و کن لی رؤوفا
رحیما یا خیر المسؤلین و یا رجاء المومنین و یا اکرم المعطین و دو نماز شکر وضو بگذارد دو رکعت
اول الم نشرح و دوم اذا جاء نصر الله بخواند و بعد از شکر وضو این دعا بخواند اللهم اجعلنی فی کل
ما اهمنی من امور الدنیا و الآخرة فرجا و مخرجا و ارزقنی من حیث لا احتسب و اغفر لی
و ثبت رجاک فی قلبی واقطعه عن سواک حتی لا ارجو احدا غیرک برحمتک یا ارحم الراحمین و صلی الله علی
سیدنا محمد و آله اجمعین و تا آنگاه که بر مصلی نشیند سخن دنیا نگوید و اگر صبح ندمیده باشد
نماز تهجد بگذارد و از دو رکعت تا دوازده رکعت و در نماز تهجد سورهٔ فاتحه بخواند
دو دو رکعت را دراز تر و دو رکعت را کوتاه تر بعد از هر دو رکعت که سلام دهد این دعا
[illegible] بخواند اللهم انی لا املک لنفسی ضرا و لا نفعا و لا موتا و لا حیاة
و لا نشورا و لا استطیع ان آخذ الا ما اعطیتنی و لا ان اتقی الا ما وقیتنی اللهم وفقنی لما تحب و ترضی
من القول و العمل فی عافیة و بعد از نماز تهجد نماز وتر بگذارد و اگر اول شب وتر گذارده
بود بعد از تهجد نیز گذارد و اول وتر نماز خفتن بود و آخر وتر تهجد بود و در نماز وتر اول
سبح اسم بخواند و در دوم قل یا ایها الکافرون و در سیوم اخلاص بخواند و معوذتین
نیز و بعد از وتر این دعا بخواند اللهم یا هادی المضلین و یا راحم المذنبین و یا مقیل عثرات العاثرین
ارحم عبدک ذا الخطر العظیم و المسلمین کلهم اجمعین و اجعلنا من الاحیاء المرزوقین مع الذین انعمت
علیهم من النبیین و الصدیقین و الشهداء و الصالحین آمین رب العالمین چون آواز موذن
اول شنود از ذکر تلاوت خاموش شود و بجواب موذن مشغول باشد چون موذن
الله اکبر بگوید او نیز مثل آن بگوید و همچنین در همه کلمات اذان مگر حیعلتین که گوید بشنوند

لاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم گوید و چون الصلوة خیر من النوم بشنود بگوید صدقت
و بررت و چون قد قامت الصلوة بشنود همچنین که گفته شد بگوید و چون قد قامت الصلوة
بشنود بگوید اقامها الله تعالی و ادامها ما دامت السموات والارض واجعلنی من الصا
لحین اهلها و اگر بانگ نماز بشنود و در نماز بود و نماز را تمام کند و بعده جواب موذن
بگوید و بعد از هر بانگ نماز این دعا را بخواند و در نماز بود اللهم رب هذه الدعوة التامة والصلوة
القائمة آت محمد الوسیلة والفضیلة والدرجة الرفیعة وابعثه المقام المحمود الذی وعدته وارزقنی
شفاعته و اورثنا حوضها انه لا تخلف المیعاد و در حدیث آمده است که هر که بعد از هر بانگ نماز
این دعا را بخواند البته شفاعت رسول الله بیابد و چون سفیده صبح صادق بدمد دو رکعت
نماز صبح بگذارد در رکعت اول قل یا و در دوم اخلاص و چون سلام دهد چهل و یکبار
بگوید یا حی یا قیوم و خواندن این دو اسم دل مرده را زنده گرداند و صد بار سبحان الله
وبحمده و استغفر الله بگوید و این کرا ز فقیر از حضرت امیر قدس الله روحه الکبیر شنود که او گفت
در آن وقت که پیرانه سر بزیارت قدمگاه آدم علیه السلام برفتیم چون نزدیک آن مقام
رسیدیم سحرگاه واقعه عظیم دیدیم و در آن واقعه دیده شد که جمیع بسیاری از مشایخ
کبار قدس الله ارواحهم از برای دیدن این درویش آمدند یکی از ایشان شیخ نجم الدین کبری
بود قدس الله روحه العزیز در آن حال از حضرت شیخ پرسیدیم که از اذکار کدام ذکر است
که ثواب آن بیشتر بود شیخ فرمودند که این عظمت که این تسبیح را مشاهده کردیم سبحان الله
وبحمده سبحان الله العظیم وبحمده استغفر الله هیچ کلام و اذکار را ندیدیم چون بخود باز آمدیم
این حدیث رسول بخاطر آمد کلمتان خفیفتان علی اللسان ثقیلتان فی المیزان حبیبتان
الی الرحمن سبحان الله وبحمده سبحان الله العظیم وبحمده استغفر الله محی الدین قدس الله روحه العزیز

در فتوحات

در فتوحات در بیت وصایا آورده هر که بامداد این تسبیح را صد بار بخواند او را هیچ گناهی
نماند صدق رسول الله و امام غزالی رحمه الله در احیاء العلوم آورده است که روی ان رجلا
جاء الی النبی صلی الله علیه وسلم قال تولت عنی الدنیا وقلت ذات یدی فقال رسول الله
صلی الله علیه وسلم قل سبحان الله وبحمده سبحان الله العظیم وبحمده استغفر الله مائة مرة ما بین طلوع
الی ان تصلی الفجر تاتیک الدنیا راغمة وصاغرة ویخلق الله عز وجل بعدد کل کلمة ملکا یسبح
الله تعالی الی یوم القیمة لک ثوابه و چون صد بار این تسبیح بخواند و این دعا را از وصایای
بعده دعائی که در وصیت میان سنت و فرایض از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بخواند
و این دعا را از وصایای مشایخ است هر که مداومت نماید برکت و صفای آن را خود مشاهده
کند بعده فریضه نماز صبح بگذارد و چون سلام دهد مشغول باوراد فتحیه شود که از برکات
انفاس هزار و چهارصد ولی جمع شده است و فتح هر یکی در کلمه آن از آن بوده است
هر که از سر حضور ملازمت نماید از ولایت هزار و چهارصد ولی نصیب یابد والله الموفق
والهادی ای عزیز اگر فضایل کثرت و خواص این اوراد گفته شود به تطویل انجامد اما شمه
از آنچه این فقیر از حضرت روح الله روحه شنوده است بگوید بدانکه در ماه ربیع الاخر
سنه ثمان وسبعین وسبعمائه بود که در خانقاه ختلان روزی بعد از نماز پیشین در پیش
حضرت امیر نور الله وجهه جماعتی از اصحاب ایشان نشسته بودند این فقیر نیز حاضر بود
در اثنای کلمات چنین تقریر کرد که در زمان ساختن قریب هزار و چهارصد ولی کامل را تمام
چهارصد ایشان را دریافتم در یک مجلس در مجمع سلطان ابوسعید علیه الرحمه دیدم از هر ولی وقت
دواعی دعائی و رقعه از جامه مبارک ایشان التماس نمودم و آن رقعها را بر خرقه
خود دوختم و ترقیع می کردم و آن ادعیه و اذکار را بر زبان ایشان بی اختیار جاری می

که فتح او را بوده است جمع ناخستم این اوراد شده چون کتاب احادیث را در نظر آوردم
مجموع این اوراد در احادیث رسول علیه السلام یافتم بطریق تشتی و این بار که بزیارت
کعبه رفته بودم بمسجد اقصی رسیدم شبی حضرت رسالت علیه افضل الصلوة واکمل التحیات
را در واقعه دیدم بجانب این فقیر می آمدند چون تا بر پا خاستم و پیشتر رفتم و سلام
از آستین رفته مبارک جزوی بیرون برآورد و بهمراه داد که همرا و فرمود که خذ هذا النسخة
چون از دست رسول علیه السلام گرفتم و نظر کردم همین اوراد بود که جمع ساخته
بودم و آثار برکات از آن مشاهده کرده شد والله الهادی و چون از اوراد و تشجیه
فارغ شود دعایی که پیش محراب مشهور است بخواند از ارواح انبیا استمداد طلبد
و فاتحه بخواند و بعد از آن تا برآمدن آفتاب بذکر خفی و تقوی مشغول باشد یا ذکر جهریه
و ضرب مشغول باشد یا تلاوت قرآن و ادعیه یا بتفکر مشغول باشد باید که مسبعات
عشر و هفت آیت که از امیر المومنین علی منقولست و دعایی که از امیر المومنین ابوبکر صدیق
رضی الله عنهم منقولست که در وقت نقل ایشان باید که صبح و شام بخواند و صد بار یا لطیف
و چهل و یکبار یا خفی الالطاف و چهل و یکبار یا حی یا قیوم یا اله الا انت و صد بار یا فتاح
و صد بار یا الملک الوهاب و صد بار دعایی که از مقاتل مروییست و صد بار چهار آیت فتح را
بخواند و صد بار یا رب یا رب زدنی علما و صد بار وما ارسلناک الا رحمة للعالمین و چون
آفتاب برآید دو رکعت نماز اشراق بگذارد و سورهٔ اول الله نور السموات والارض
مثل نوره و در دوم والشمس وضحیها بخواند بعد از نماز اشراق دعای عیسی علیه السلام
بخواند اللهم انی اصبحت لا استطیع دفع ما اکره ولا املک نفع ما ارجو و اصبحت العمل [illegible]
ما مرهٔ بید غیری فلا فقیر افقر منی اللهم لا تشمت بی اعدائی ولا تسؤ بی اصدقائی ولا تجعل

مصیبتی

مصیبتی فی دینی ولا تجعل الدنیا اکبر همی ولا مبلغ علمی ولا تسلط علی من لا یرحمنی اللهم انی اعوذ بک
من الذنوب التی تبدل النعم و هفت بار بگوید فان تولوا فقل حسبی الله لا اله الا هو علیه
توکلت و هو رب العرش العظیم بعده نماز استخاره بگذارد و در رکعت اول قل یا ایها الکافرون
و در دوم قل هو الله احد و بعد از سلام دعاء استخاره بخواند اللهم انی استخیرک
بعلمک و استقدرک بقدرتک و اسألک من فضلک العظیم فانک تقدر ولا اقدر و تعلم ولا اعلم
انک انت علام الغیوب اللهم انی کنت ان جمیع ما استخیرک فیه خیر لی فی دینی و دنیای
و معاشی و اجل امری و اجله فاصرفه عنی و اصرفنی عنه و اقدر لی فی الخیر حیث کان ثم
ارضنی به باز هفت بار بگوید فان تولوا فقل حسبی الله لا اله الا هو علیه توکلت و هو
رب العرش العظیم معنی استخاره طلب خیر است از خدای عز و جل هر که این نماز هر روز
بگذارد [illegible] ره بخواند [illegible] خیر دینی و دنیاوی باشد او را خدای تعالی عز و جل
بهره گرداند و رسول علیه السلام صحابه نماز استخاره می آموخت است چنانکه سورهٔ را از قرآن
می آموخت و مشایخ قدس الله تعالی ارواحهم هر روز می گذارده اند و مریدان را بزبان
وصیت می فرمودند بعده دو رکعت نماز برای رضای والدین بگذارد و در رکعت اول
بعد از فاتحه آیة الکرسی و در دوم معوذتین بخواند بعده چهار رکعت نماز چاشت
بگذارد و بعد از آن بکارهایی که مصلحت دینی وی چون مثل حضور مجلس شیخ و عیادت مریض
و کسب از برای تحصیل قوت نماید باید که هر روز از قرآن یک جزو بخواند و مقدار یک جزو از سخن
مشایخ در نظر آرد و باید که در همه اوقات اگر چه بظاهر خلق بکار دنیا مشغول باشد
اما باطن ذکر خفی خواطر که شاغل باشند عن الله مشغول باشد باید که سعی نماید که هر روز
هزار بار کلمه لا اله الا الله بر زبان راند و چون هفتاد هزار بار شود جد را از آتش دوزخ

ازاد کرده و در حدیث صحیح امده است که قال النبی صلی الله علیه وسلم ان استغفار
تسترتی نفسک من الله و تعتک و تعتق فنک بان تقول لا اله الا الله سبعین مرة الف در دیده
من یقول صدق رسول الله و باید که همه نمازرا با اول وقت بگذارد و دیگر
نماز دیگر را که در اخر وقت بگذارد نیکو باشد تا بعد از نماز دیگر وصیت است باید که
بکار دنیا مشغول باشد چون نماز دیگر را بگذارد اوراد بخواند تا وقت نماز شام بذکر
خفی قوی چهار ضرب با ذکر جهر بید و ضرب مشغول شود و بعد از نماز شام دو رکعت نماز
برای روح حضرت محمد علیه السلام بگذارد و دو رکعت برای پدر و مادر بگذارد
و میان نماز شام و نماز خفتن سوره یس و اذا وقعت و تبارک بخواند و بعد از فریضه نماز خفتن
چون اوراد بخواند با کسی سخن نگوید پیش از خفتن صد بار یا فتاح بگوید برای هر مهمی که باشد
کفایت شود و باید که این وصیت را نگاه دارد و چون از نماز خفتن فارغ ان دعائی که
خواجه حضرت علیه السلام روایت است و ان دعائی که از امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله
عنه منقولست و ان دعائی که بعد از تهجد و شکر وضو نماز وتر گفته شده است بخواند و باید که
بعد از نماز وتر سخن نگوید و در وقت خفتن طهارت تازه سازد و دو رکعت نماز بگذارد
و از همه گناهان که می داند و نمیداند استغفار کند و کلمه شهادت بگوید و ذکر گویان بخواب
رود والله الموفق باید که هر هفته در شب جمعه میان نماز شام و نماز خفتن دو رکعت
بگذارد از برای ان تا از عذاب گور ایمن باشد و در هر رکعتی فاتحه یکبار و ایة الکرسی
و اذا زلزلت پانزده بار باید که تنها این وظیفه را نگاه داری و باید که هر هفته روز
پنجشنبه و دوشنبه روزه داری و اگر توانی هر ماهی ایام بیض و شش روز بعد از
ماه رمضان و ذی الحجه روزه داری والله الموفق والله اعلم بالصواب

تمت

تمت الکتاب بعون الملک الوهاب
والسلام علی من اتبع الهدی

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

حمد و سپاس و ثنای بی قیاس حضرت صانع حکیم را که موجب خمر طینت آدم بیدای الاربعین
صباحا بید قدرت و قلم ارادت خط وجود آدم و بر صفحه شهود عالم بنگاشت و بمقتضای
ولقد کرمنا بنی آدم و حملناهم بر مفارق سائر اهل عالم از حیوان و برایان ملائکه کرام برافراشت
که لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم و طغرای حضرت آدمی گردانید و صیت کوس خلافت وی
بر وفق انی جاعل فی الارض خلیفة از ملائکه اعلا گذرانید و دائر افلاک بحکم حدیث
لولاک طفیل وجود شریف انسان کامل ساخت و بنای عالم برای آدم از هر چه عقول
فحول و افهام عوام تصور نماید احکم و اقوی برداخت از اجناس جمیع اشیا خاص نوع
انسان را بشرف جامعیت صوری و معنوی مشرف فرمود و بنص صریح انا عرضنا الامانة
علی السموات والارض والجبال فابین ان حال نمود و صلوات زاکیه و تحیات وافیه بر مظهر
ملاحت انا املح و فصاحت انا افصح قائل سید ولد آدم و محبر انا افصح العرب والعجم سید
انبیا و سند اولیاء و ممدوح حضرت کبریا محمد مصطفی و بر آل عظام و بر اصحاب اکرام
سید الانام علیه و علیهم السلام اما بعد حمد الهی منتج سعادت و دولت جاوید است از بهر
آنکه سعادت عظمی و دولت کبری در ضمن معرفت انبیا و اولیا مندرج است انسان انتباه باید
اکنون در باب شناختن ارباب ولایت بعد ختم باب نبوت سعی نمودن واجب و لازم است
حدیث من احب قوما فهو منهم مقتضی است که محبت اولیا از امور ثبت درجه ولایت و مراتب
محبت بقدر مراتب معرفت بود و هر که شناختن وی اولیا را بیشتر محبت و ارادت وی در

این طایفه بیشتر و هر که محبت و ارادت وی درباره اولیا سعادت معنوی و دولت
اخروی آن بخت یار هم قدم لا یشقی جلیسهم شاهد حالت بر این فقیر در آن حین که بعید
بلا بودم ورود یافت کلمه افضل الخصال محبة الرجال یعنی بهترین خصلتهای محبت انبیا و اولیا است
نسبه [illegible] هیچ نمی برم و چاره نمی دانم [illegible] بجز محبت مردان مستقیم احوال بعد انبیا و اولیا
علما اشراف قومند هر کس از اهل سعادت که از راه ضلالت بسرچشمه هدایت رسید
بواسطه انبیا و اولیا و فحول علما که سلاطین مملکت شریعت و طریقت و حقیقت اند در صورت
بشریت و انسانیه اند شناختن انسان که موجب من عرف نفسه فقد عرف ربه و سبب شناختن
خدای جل شانه است و اهم مهمات دین و اقدم مقدمات یقین باشد و انسان را ظاهریست و باطنی
جسمی و جانی و صورتی و سیرتی انسان عبارت از مجموع ظاهر و باطن خویش است والظاهر
عنوان الباطن دلیل آنست که از صورت ظاهر استدلال بر سیرت باطن توان کرد بنا بر آن
مقدمات در معرفت صورت و سیرت انسان و خواص ظاهر و باطن ایشان کلمه چند نوشته شد
تا باب الابواب معرفت اولیا و مرشدان صمدانی بمفتاح موانست روحانی و مناسبت جسمانی
مفتوح گردد ان شاء الله تعالی و چون صورت انسانی محسوس است و ادراک آن صورت
اسهل و اولی آنکه اول بیان صورت ظاهر شود و بعد از آن بیان سیرت باطن والله اعلم
و وفقک الله الاکتساب السلطنة الصوریة والمعنویة که کمال معرفت انسان بوحی الهام ربانی
و مکاشفه و مشاهده غیبانی میسر شود چنانکه حضرت موسی حضرت مصطفی را صلوات الله
علیهما بوحی الهام ربانی شناخته زمان حضرت مصطفی تمنا نموده و حضرت نبوت
در حدیث اخذ نقیبا اثنا عشر نقیبا انهم کانوا من امتی منهم موسی بن عمران از آن معنی
خبر فرمود یعنی دوازده پیغامبر آمده و بودند که از امت من باشند یکی از آنها موسی عمران

آنست دیگر با علام ربانی حضرت عیسی صلوات الله علیه از آنحضرت خبر می دهد چنانکه قرآن
بدان ناطق است انی رسول الله الیکم مصدقا لما بین یدی من التوریة ومبشرا برسول یأتی
من بعد اسمه احمد یعنی من که عیسی ام بشارت دهنده ام به پیغامبری که بیاید از من نام
وی احمد بود و دیگر از اولیا مثل سلمان فارسی و اویس قرنی و غیرهما رضی الله عنهم
حضرت نبوی را بظاهر نادیده بمکاشفه والهام شناختند و در راه متابعت و متابعت
آنحضرت جان و مال و مملکت در باختند نظم چه عجب نوشان در عشقت دلی و معرفت جنس
جان فروشان درت عمار و سلمان و بلال ولیکن این طور معرفت جز اکابر انبیا و اکمل اولیا
کسی را میسر نشود کاملی باید از مکاشفان دوربین یا واصلی از واصلان علم الیقین
تا شناسای وجود شریف مقربی شود از مقربان درگاه یا سالکی از سالکان راه فرد
هم ولی را ولی تواند دید مصطفی را علی تواند دید بعد مرتبه وحی و اعلام ربانی کشف
والهام عیانی که اعلای مرتبه معرفتست و معرفت نوع انسان بعلم خواص علویات میسر
شود چنانکه جاماسپ حکیم احوال حضرت نبی امی حجازی صاحب دور القمر والعرب
والقرآن الذی رفع من بهج العرب و کیفیت شریعت و ملت آنحضرت باز نمود و دیگر
تلامذه و ملازمان حضرت دانیال علیه السلام بیرام هندسی و قوانین حدثی و کثر علوم
و معرفت نجوم بود ولیکن این طور معرفت اگرچه از مرتبه مکاشفه نازلست عمارت
و شمار وی بی شمار است حکیمی باید که از مهندسان دقیق با عالی سرآمده ز قران تا بموجب
علم کواکب سیاره چون زحل و مشتری و شمس و قمر شناسای وجود کاملی شود از جنس
بشر بعلم مرتبه خواص علویات از افلاک و انجم و بروج و دقیقه و درجه معرفت
انسان حالا بعلم قیافت و فراست و شناختن بشکل و هیأت و صورت و خلقت میسر شود

و این طور معرفت اگرچه از مرتبه وحی و مکاشفه و حکمت و نجوم و هندسه نازلست ولیکن
نتیجه اوضح و اصح است و بموجب این علم شریف عبدالله سلام حضرت سید الانام را علیه
السلام نشناخته از سعادت ازلی در ضمن ایمانت اثری یافت و از شقاوت کفر و طغیان
بکلی روی برتافت کما قال رض لما قدم النبی صلعم المدینة جئت فثبتت وجهه عرفت
ان وجهه لیس بکذاب یعنی عبدالله سلام رضی الله عنه چون روی مبارک حضرت رسول الله
صلعم دید فرمود که این روی دروغگویان نیست بشکل و صورت شناختن انسان
علم قیافت و فراستست نزد جمیع اقوام از خواص و عوام و انبیا و اولیا و حکما
و علما این علم علمیست شریف و فنیست لطیف دلائل عقلی و نقلی و کشفی قابلیت
بر شرف علم قیافت و فراست اول حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم فرمود که اطلبوا
الحوائج عند حسان الوجوه یعنی طلب دارید حاجات خویش از مردم خوب صورت دیگر
آنکه فرمود البرکة فی طوال امتی والحکمة والفطانة فی اوساط امتی والفتنة والعداوة فی
قصار امتی یعنی برکت در مردم بلند بالاست و دانش و زیرکی در مردم میانه بالاست
و فتنه انگیزی و عداوت در مردم کوته بالاست دیگر آنکه فرمود کل اشقر ملعون یعنی
کسی که موی وی بسیار سرخ باشد ملعونست ولیکن پسندیده است میکوئست جمیع احادیث
شریعه مخبر علم شریف قیافت و فراست حکایت آنچنین نقلست امام شافعی رضی الله عنه
در اسفار خانه شخصی رسید که از روی قیافت و فراست صورت آن شخص بغایت مذموم
بود از آن صورت در بشره امام ملالت تمام ظاهر بود و در وقت سوار شدن آن شخص
کریه منظر و رفادی قبر بدست مبارک امام داد هرچه دران مدت چند روز خرج ضیافت کرده
بود ضعف آن اضافه کرده مطالبه نمود فی الحال اثر بهجت در جبین آنحضرت ظاهر گشت اصحاب

از کیفیت ملازمت و بشاشت تعجب نموده پرسیده اند که سبب اشتباهی در عالم الیقین دراست
ازین قبل روایات از اکابر ما تقدم و پیشوایان امم بسیار است اما دلیل عقل آنکه در بهایم
و طور خواص و خصال حمیده و ذمیمه بحسب استدلال بصور و اشکال مجرب و مقرر است در مرتبه
انسانی که جامعیت میان بهیمی و ملکی بطریق اولی که از صورت حسن بسیرت حسن و از صورت
قبیح استدلال توان نمود بنابرین معنی بحثیت که ارباب سلطنت و امارت در معرفت قیافت
و فراست اهتمام نمایند و آنچه از متقدمان فرموده اند در شکل و شمائل و خواص و خصایل
انسان از جمله مهمات دانسته دران صورت معنی تمام فرمایند و در مقدمات گذشته
معرفت انسان میسر نشود مگر بوحی مکاشفه و آن معنی خاصه انبیا و اولیاست او
وقوف بر رایحه طالعه ولادت و آن مرتبه حکما و علماست با اطلاع بر علم قیافت و فراست
و آن صورت مناسب سلاطین و امراست مبنی بر همین صورت وصفت از آن جهت حضرت
شاهی بموجب اشارت الهی واجب نمود چون این فقیر بنوشتن رساله از بهران حضرت
نامور بود بارها و اسب نامها جهت سلاطین نوشته اند از صفات بهیمی بصفات انسانی
ترقی نمودن انسان نامه نوشتن مناسب نمود امید آنکه موجب ترقیات نامتناهی شود
و هو علی ما یشاء قدیر و بالاجابة جدید در بیان جبله و صورت ظاهر انسان و شکل و شمایل
و اعضا و جوارح ایشان که کیفیت هر عضو دلیل صفتی است سر بزرگ دلیل همت عالی است
سر خورد دلیل بی خردیست موی درشت دلیل شجاعت است موی نرم دلیل جبن است و ترسندگی
هوای اعتدال دلیل اعتدال و صفات بسیاری موی بر سر دلیل کثافت بسیار موی بر
دلیل شهوتست بسیار موی بر شانها و گردن دلیل شجاعت است و حماقت بسیار موی بر سینه
و شکم دلیل بلاهت است موی اندک دلیل لطافت و کیاست است رنگ آتشین دلیل بسیار خون و ستانست

زردی

زردی و دیوانگی و وزن و خشمی است رنگ زردی بی علت دلیل خبث باطن است رنگ سرخ
و سفید دلیل اعتدال است در اخلاق حمیده رنگ سرخ صافی دلیل حیاست رنگ سبز و سرخ
و زرد و سیاهی مایل بازرد و سیاهی دلیل خلق و بد است رنگ اسمر دلیل خشونت و دانست
پیشانی بزرگ دلیل کاهلیست پیشانی متوسط دلیل اعتدال است در الفت و موانست با مردمان
چین ابرو و پیشانی از جانب سر بینی دلیل غمناکی و غضب است چین پیشانی از صدغ بصدغ دلیل زیرکی
و غضون بسیار بر پیشانی دلیل لاف زدنست ابروی بسیار موی دلیل اندوه و سستی است ابروی دراز
کشیده تا صدغ دلیل تکبر و لاف زدنست ابروی پیوسته دلیل الفت ابروی گشاده دلیل
بهجت و شادکامی است ابروی متوسط باریکی سرابرو که از جانب بینی است دلیل خصومت
و فتنه انگیز است سرابرو که از جانب بینی است و از جانب صدغ باشد دلیل ابلهی و تکبر و لاف
زدنست ابروی باریک دلیل بهجت و شادکامیست ابروی متوسط میان سطری و باریکی
و درازی و کوتاهی دلیل اعتدالست در قبض و بسط چشم بسیار بزرگ دلیل کاهلیست
چشم خورد دلیل سبکی چشم متوسط دلیل وقار و سنگینی چشم فرو رفته
در غور دلیل مکر و حیله و خیانتست چشم برجسته بلند از روی دلیل بی شرمی و نادانی و کاهلیست
چشم زدن بسیار بسرعت و زود زود دلیل مکر است و چشم بطی دیر دیر کم فهمی و ابلهی است
چشم معتدل بسرعت و بطو دلیل عقل و فهم است چشم بسیار سیاه دلیل سوداست چشم ازرق
کبود دلیل بی شرمی است چشمی که از غایت ازرقی بسفیدی مایل باشد دلیل ترس و حیا
چشم سیاه غیر مفرط دلیل غفلت چشمی که در نگریستن مثل اطفال بگردد در بشره روی خنده
و فرح ظاهر بود دلیل درازی عمر است چشمی که کوچک و لرزان و کبود باشد دلیل بی
شرمی و مکر و حیله و شهوت پرستی که و چشم سرخ مانند آتش دلیل شر انگیزی و دلیری باشد

شرانگیزی

چشم کبود و مایل بزردی زعفران رنگ دلیل بسیار صفتهای بد است نقطه بسیار در حوالی
حدقه دلیل شر است و اگر با وجود نقطهای کبود باشد دلیل بسیار شریر است چشمی که در گرد
حدقه وی مانند طوقی باشد دلیل حسد و شرانگیزی و جبن چشمی که مانند گاو باشد
دلیل حماقت چشمی که حدقه دمی زرد مذهب است دلیل قتال و خونریز است چشم سهلا بهترین
چشمها است چشم سبز مانند فیروزی و کبودی مایل بزردی دلیل اوصاف ذمیمه است اگر با
وجود سبزی و کبودی نقطهای سرخ یا سفید دارد صاحب آن چشم کوچک جسته دلیل
نادانی و شهوت پرستی چشم کوچک رو و حرکت مژه زننده است دلیل عزیمت و صفات
ناپسندیده است شکستن مژه و چسبیدن آن بی مکر دلیل و دروغ گفتن حماقت چشم بزرگ
زننده دلیل بدبخت چشم زدن دایمی جبن و دیوانگیست چشم احول دلیل بیحاجت اگر جمع
اعضا بر اوصاف ذمیمه و حمیده دلالت می کند اما دلالت چشم از همه اعضا زیادت
بینی دراز باریک دلیل سبکباری و خفت عقل است بینی پهن دلیل شهوت است فراخ بینی دلیل
حسد و غضب است بینی معتدل در بلندی و پستی و فراخی و تنگی دلیل صحت هوش باطن است
دهان فراخ دلیل شجاعت است و دهن تنگ دلیل جبن است لب سطبر دلیل حماقت و طبع غلیظ
لب باریک دلیل فهم و لطافت طبع است سرخی لب نیکو است سفیدی لب سهل است دندان کوچک
و کشاده دلیل ضعف تمیز است دندان دراز بزرگ دلیل شر و فتنه انگیز است دندان با اعتدال
دلیل راست گفتن است دندانهای کج معوج و ناهموار دلیل مکر است زنخ باریک سبکباری
و خفت عقل است محاسن کوسه هیچ دلیل کیاست و زیرکیست محاسن گرد دلیل وقار و تمکین است
محاسن دراز دلیل قلت عقل است محاسن تنگ دلیل فهم و لطافت طبع است محاسن
بسیار موی دلیل طبع غلیظ است موی جعد پسندیده است روی پر گوشت دلیل کاهلی

وجاهلی

و جاهلی است بسیار موی بر دو زنخ دلیل غلظ طبعست روی پرگوشت دلیل تنگ روی
و فهم و اهتمام است در کارها روی بسیار گرد دلیل جهل است روی بسیار زرد
دلیل بی شرمی است روی بسیار بزرگ دلیل کاهلیست روی بسیار خورد دلیل دنائت و سبکساریست
و چاپلوسی روی اعتدال در بزرگی و کوچکی و درازی و گردی و پری و اندکی گوشت
دلیل افعال ناپسندیده روی کشاده دلیل خلق نیکوست روی ترش دلیل بدخلقی روی
ناهموار از زخم آبله دلیل ناهمواری و زشتی آماس کنارهای روی امتلای شقیقت
دلیل غضب و درشتی خوی است گوش خورد دلیل حفظ است صورتی که مانند مستان باشد
دلیل غفلت است صوتی که صوت خشمناک بود دلیل غضب است صوتی که مانند خجل باشد دلیل
شرمندگیست قد بلند دلیل ساده مزاجیست و مبارکیست ولیکن از غفلت خالی نبود قد میانه
دلیل حکمت و فطانت و اعتدالست در اوصاف باطنی قد کوتاه دلیل کینه گرفتن و عداوت
و فتنه انگیزیست آواز سطبر بلند دلیل شجاعت آواز نرم باریک دلیل [illegible] است
آواز صاف معتدل در بلندی و پستی دلیل اخلاق حمیده است آواز سطبر است دلیل بدخوریست
آواز خوش دلیل قلت غفلت است آواز با غنه دلیل تکبر است بزودی سخن گفتن دلیل
تیزفهمی است و شتاب زدگیست بزودی سخن بلند گفتن دلیل شتاب زدگیست و بدخلقی
و غضبست نفس دراز دلیل همت بلندیست نفس کوتاه دلیل ضعف طاقتست گوشت نرم دلیل
فطنت فهم و لطافت طبعست گوشت سخت دلیل فطنت تن و غلظت طبع و ضعف فهم است بسیار
خنده دلیل مخالطت و راضی بودن بشنیدن بکارهای مردم و خنده بلند دلیل بیشرمیست
خنده بلند با مبالغه دلیل بی شرمی و شقاوتست دلیل حیا و خلق نیکوست دیر در سخن گفتن
و حرکات دیر دیر کردن دلیل فهم کند است سرعت در سخن و تیزی حرکات دلیل فهم تیز و زیرکی

گردن کوتاه دلیل مکر و خیانت است گردن دراز باریک دلیل جبن و حماقت است و فربهی
و درازی گردن سطبر دلیل حماقت است و غضب شکم کوچک دلیل عقل و فهم است
شکم بزرگ دلیل دلیل کثرت نکاح است پهلوی باریک دلیل ضعف است پهلوی بزرگ دلیل
قوت تن و کبر و غضب است پشت خمیده دلیل خلق بد است پشت راست دلیل خلق نیکو است
کتف خمیده دلیل غفلت خمیده پشت دلیل مکر و فطانت است کتف باریک دلیل قلت عقل است
کتف پهن دلیل حماقت است کتف معتدل دلیل عفت است نیکی درازی ساق تا زانو دلیل عطای
و کبر و جهت حاجت ساقهای کوتاه دلیل شر انگیزی و جبن است ساقهای معتدل در کوتاهی
و درازی دلیل شجاعت و سخاوت است انگشت دراز دلیل فهم است انگشت کوتاه دلیل فهم کند
کف انگشتان نرم دلیل عقل است ناخن سفید بغایت مبارک است و پسندیده ناخنهای معیوب
ناپسندیده است باید که صاحب قیافت و فراست احتیاط بلیغ در تشخیص کیفیت هر عضوی
برخویشتن واجب داند تا مغلط واقع نشود شاید که یک عضو دلیل حماقت بود و دو عضو
یا بیشتر دلیل عقل از آن زمان حکم کند بر عقل آن شخص از بهر آنکه یک دلیل عقل با یک دیگر حماقت مقاومت
نمود و یک دلیل عقل می معاوضه باقی بموجب ان الحسنات یذهبن السیئات خاصیت خود می دهد
و موجب رجحان طرف عقل می شود و باقی آنکه صور و اشکال را بدین قیاس باید نمود
حضرت ولایت مآبی قطب الاقطاب علی ثانی امیر سید علی همدانی که مظهر جامع بود
بحسب ظاهر و باطن در کتاب ذخیرة الملوک آورده است که اگر شخصی کبود چشم سرخ
موی و باریک زنخ باشد و بر سر موی بسیار دارد همچنانکه از مار و افعی حذر کنند
از آن شخص حذر باید کرد و چون محقق است صور و اشکال دلیل هنر و خصال پسندیده
و ناپسندیده است پس بر همه و جبلت خویش و اخوان و اقران و انصار و اعوان و امراء و مقربان

بلکه رعایا

بلکه رعایای مملکت و سکان اطلاع و وقوف یافتن بر ذمه سلاطین و امراء قابل و عادل لازم
و واجبست تا قابلیات و استعداد هرکس معلوم نموده بهر کدام از خواص و عوام اشغال
مناسب می فرمایند نظم جز بخردمند مفرما عمل / اگرچه عمل کار خردمند نیست
و این معنی موجب انتظام مملکت و رعیت گشته ممد دولت و مزید سلطنت پادشاه عادل
و عاقل شود مجموع استدلال از صور و اشکال بر اخلاق خصال تعلق بر دمی ولادت که
فطرت و طینت اصلی چون درخت جنگلی مانده باشند و بتربیت کاهی از اولیا یا بصحبت
عاقلی از حکما مشرف گشته از ریاضت منتجه و مجاهدات مثمر محروم باشند قطعی
از صورت بر صورت وی توان کرد بی شائبه اشتباه و لکن اگر منقلبی از کمال اولیا یا فانی
از خواص حکما بریاضت و حکمت تبدیل اخلاق ذمیمه کرده نفس اماره وی لوامه و ملهمه
و مطمئنه گشته باشد حکم وی دیگر است چنانکه افلاطون حکیم صورت خویش نقش کرده
و بدست [illegible] نمود و [illegible] حکیم هند فرستاد حکیم هند اوصاف او [illegible] ذمیمه
صورت استنباط نمود و چون تلامذه مراجعت نمودند افلاطون از طور حکیم هند پرسید
افلاطون تلامذه گفتند از علم قیافت و فراست وقوف است از بهر آنکه اصناف اوصاف ذمیمه از صورت
استنباط نمود که بندگان حضرت هرگزیده بنده ام و شنیدم افلاطون گفت که تفصیل از صفات
ذمیمه که حکیم هند نمود بگویید هر صفتی که حکیم هند گفته بود افلاطون اعتراف نموده فرمود
که حکیم هند در علم قیافت کامل است مجموع صفات ذمیمه که نموده است در نفس من بود و لیکن
بحکمت و ریاضت اوصاف ذمیمه خویش با خلاق حمیده مبدل گردانیدم فاولئک یبدل
الله سیئاتهم حسنات مقتضی آنست که تبدیل اخلاق ممکن باشد و اگر تبدیل اخلاق بریاضت
و مجاهده و صحبت و تربیت ممکن نبودی دعوت و ارشاد اولیا ضایع بودی بنا برین مقدمات

بر اخلاق ذمیمه خویشتن یافتن و در تبدیل این صفات سعی بلیغ نمودن زیرا اگر با صد ریاضت
برآوری غلی، همه کدورت دلرا صفا توانی کرد" جهال زمانه پندارند که سلطنت و مملکت
منافی التقوی و طهارت است و این تصور باطل است از غایت حماقت از بهر آنکه اکابر انبیا
چون ادریس و یوسف و داود و سلیمان و موسی و مصطفی صلوات الله علیهم و اکمل اولیا
چون ابوبکر و عمر و عثمان و مرتضی بسلطنت صوری اشتغال فرمودند و در اجرای احکام
و ضبط مملکت و رعایت رعیت ید بیضا نمودند اگر سلطنت صوری نبامدی چون از ایشان
مباشرت و تصرف مملکت آید باید که سلاطین و امرای قابل همت بلند داشته باشند و سلطنت صوری
بتقویت شریعت و ترتیب طریقت و معرفت حقیقت با سلطنت معنوی جمع فرمایند تا در
روز بازار محشر عظمی کامران و سرافراز باشند باب و در بیان سیرت و صفت
انسان و احوال مقدمات و منازل و کیفیت مرتبه از مراتب دل قال الله تعالی ان عبادی
لیس لک علیهم سلطان یعنی بندگان خاص حضرت کبریای مرا انبیا و اولیا هستند ترا بایشان
هیچ حکم و فرمان نیست و قال عز من قائل الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون
یعنی آگاه باشید که مقربان درگاه و دوستان اله را در محشر عظمی و قیامت کبری فزع
اکبر عبارت از آنست هیچ ترسی و اندوهی نباشد و در اخبار رسول وارد است لا یسعنی
ارضی و لا سمائی و یسعنی قلب عبد المومن یعنی آسمان و زمین وسعت افاضات نامتناهی حضرت
الهی من ندارد و دل بنده مومن وسعت طاقت داشته و از آثار نبوی وارد است ان
فی جسد ابن آدم لمضغة اذا صلحت صلح سایر الجسد و اذا فسدت فسد سایر الجسد الا و هی القلب یعنی در
فرزند آدم گوشت پاره ایست اگر آن گوشت پاره باصلاح باشد همه جسد باصلاح باشد
و اگر آن گوشت پاره بفساد باشد همه جسد بفساد باشد و آن گوشت پاره دل است بشاهده قول

مصطفی بکلام حضرت چنانکه در شان کفر و ضلالت و غفلت و جهالت دلهای ایشان مرده است
اگرچه بظاهر زنده می نمایند چون دل که مهبط افیاض ملکوتی و جبروتیست مرده باشد ایشان که
بظاهر نیز مرده اند چون بحقیقت ایشان عبارت از جان و دل است نه از آب و گل و در آیت
دیگر فی قلوبهم مرض فزادهم الله مرضا فرموده است یعنی دلهای منافقان بامراض مهلکه
نفاق و علل مفلجه شقاق مبتلاست و در آیت دیگر فانها لا تعمی الابصار و لکن تعمی القلوب التی
فی الصدور فرمود یعنی چشمهای اهل ضلالت کور نیست و لیکن دلهایی که در سینه ایشان است
کور است و در اخبار الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا وارد است یعنی مردمان در خواب اند
چو بمیرند بیدار شوند و بعضی صحیح و بعضی بیمار و بعضی کور و بعضی بینا کما ورد فی شان
نبینا ما کذب الفواد ما رای ارباب قلوب عبارت از طایفه است که دلهای زنده صحیح
بیدار و بینا و شنوا و گویا و دانا دارند نشان دل زنده میلست بطاعت و نفرت از سیئات
[illegible] دل غذا دانست از انواع عبادات و اذکار را غذیه معتاده [illegible]
و نشان بیماری دل نفرتست از عبادات و طاعات چنانکه در ظاهر علامت مرض نفرت
طبیعت دلست از عبادات و طاعات که اغذیه اوست و حیوة دل بنور ایمانست و صحت
دل و زنگ عصیان بینائی دل کشف و شهود و عیانست شنوائی دل هاتف وارد و الهام
و خطاب الهی است و دانائی دل ثمره اللهم ارنا الاشیاء کما هی است گویائی دل اذکار اطوار
سبعه قلبی است و دل خزانه اسرار و انوار غیبی است سایر ممکنات با حیوان در آب و گل
انبازند انسان از سایر حیوان ممتاز بدل دل مرآت مشاهدات تجلی و محل انوار تجلیات
ذاتی است قلب المومن عرش الله اشارت بقرب قلوبست بدین درگاه با دل حضرت
کبریا قربیست کبریا با مناجات دل را محبیب است لطفهم نوم المومنین و آن بود

لیک از چشم من نهان بودی ∴ از تو می یافتم خبر یکجان ∴ چون شدم بیخبر عیان بودی
من خود اندر حجاب خود بودم ∴ ورنه با من تو در میان بودی ∴ جانم اندر جهان ترا می جست
تو خود اندر میان جان بودی ∴ ونحن اقرب الیه من حبل الورید انا عند المنکسرة قلوبهم
این مقالیست که ظریفه که ارباب قلوب بدانند که درین زمانه اولیاء الله می گویند و ایشان
و ایشان اطوار متفاوت دارند طایفه از طوائف اولیا مشهور باسمی و رسمی باشند چون
اقطاب و افراد و ابدال و اوتاد و ابرار و غیرهم بعضی بظاهر و بعضی بباطن معمور و در شریعت
و طریقت و حقیقت مشهور اند و ایشان که اکمل اقطاب و افراد و اوتاد و غیرهم منفرد باشند
که صورت و سیرت مشابه پیغمبر باشند هم مرشدی و مقتدائی چنین کاملی را سزد که در شریعت
دامن عیان متبحر بود در جمیع فنون علوم از فحول علما باشند و در طریقت صحبت کمل اولیا
یافته بریاضات و مجاهدات در مرتبه قصوری باشد و در حقیقت صاحب مشرب عمیق
بمشاهدات و تجلیات در توحید عیانی وارث ثم دنی فتدلی باشند اما بعضی بظاهر
خراب و بباطن معمور باشند از طایفه ابدال مرشدی و مقتدائی را نشاید و انکار ایشان
نمی کنند از بهر آنکه تکالیف شرعی بر ارباب عقولست کسی که مسلوب العقل شود من حیث الشرع
مکلف نیست و مسلوب العقل بر دو قسم اند بعضی که نور عقل ایشان با نوار طالعه شموس
بظلمت سودا و شرع و سرهای دماغی و امراض جسمانی پوشیده مجانین اند و بعضی که نور عقل
ایشان بانوار طالعه شموس تجلیات الهی مسلوب و محجوب گردد و ایشان و بدلا باتفاق
جمیع علما مذهب این هر دو طایفه از تکلیفات شرعی آزاده اند و اکابر درویشان
طایفه ابدال لا تقتدی بهم ولا تنکر علیهم فرموده اند یعنی اقتدا با ایشان نکنید و انکار ایشان نیز
منقاد نیست بلکه مضطرب با ایشان همه مباحی و مخرب نماز نمی برند و [illegible] تمت

بلغ

طبقات اولیاء هر زمان بحسب تفاوت مراتب و مقامات ایشانست بر سبیل اجمالی از مقامات
و احوال نیز معلوم باید نمود بعد ازان بعد مقامات تعین مراتب اولیا باید فرمود و ولی زنده صحیح
بیدار دل مومنان دین دار و صلبی و علامت چون بر صفت حیات و صحت بیداری صفات
دیگر مثل بینایی و گویایی است و دانایی مفز ابد نشان ولدیت باشند صاحب آن از مقام
ایمان بمقام ولایت ترقی نموده باشد اول اهل الله بینا شود و آن بینایی مراتبی
دارد چون مکاشفات و مشاهدات و معاینات و تجلیات آثاری و افعالی و صفاتی
و ذاتی بعد بینایی شنوایی شود و آن شنوایی مراتبی دارد چون هاتف و الهام و ورود
و خطاب بعد شنوایی گویایی شود و آن گویایی مراتبی دارد چون ذکر قلبی و سری و خفی
و غیب الغیوب بعد گویایی دانا شود و دانایی مراتبی دارد چون علم الیقین و عین الیقین
و حق الیقین هر که ازین مراتب و احوال مذکوره بهره دارد ولیست و ولی بینا که بیابد
طفل طریقت چون گویا شود از طریق طفولیت عبور نماید و چون بحقایق دانا شود و بالغ
گردد و بلوغ مردان معنی انجاست عبارت ازین مرتبه است اکمل مردان مرد در هر دو مظهر
جامعیت که مراتب مکاشفات و مشاهدات و معاینه و تجلیات و اطوار سبعه قلبی و نفسی
و سری و روحی و خفی و غیب الغیوب و حقایق توحید علم الیقین و حق الیقین و عین الیقین
کمال یافته باشد براوراث مصطفی و امام الاولیا و غوث اعظم و قطب عالم و مظهر کل ما
سبل خوانند چند کلمه در صفات بواطن مکمل گفته شد که تفصیل آن در دفتر مطول گنجد
از آثار و علامت ظاهر جزوی این طایفه تقریر نموده شود که قریب الفهم باشد اما آثار
ولایت همه در رفعتست و اما علامات ولایت کرامتست یعنی از ولی چیزی صادر شود که معتاد
عوام اهل اسلام نباشد چون اخبار از غیب بموجب الهام الهی چنانکه بایزید بسطامی قدس الله

سر او می خواست که احرام نماز بندد در جماعتی مسافری بود بموافقت خواست احرام نماز
حضرت شیخ نزد وی رفت و آهسته گفت که چون بآب و آبادانی رسیدی تیمم باطل گشت
آن عزیز متیمم بود متنبه گشت و طهارت ساخت و اگرچه ازین قبیل کرامات اولیا ازین زمان
و هر زمان صادر شده و می شود ولیکن این تمثیل چون طبقات الاولیا شیخ عبدالرحمن سلمی
قدس الله سره آورده است جهت تیمن و تبرک همین تمثیل آورده شد باید شنود که آواز ذکر
از دل اولیا و مرشدان بی واسطه حلقوم و دهان و زبان چنانکه از دل حضرت مصطفی
شنوده و در کتب احادیث و نحو آن ازیز کازیز مرجل نقل کرده اند و جمیع علما اهل سنت
کرامات الاولیا حق مقرر است ولیکن لازم نیست که اولیا در جمیع اوقات بر احوال اطلاع
نمایند چون اکمل انبیا و اولیا حضرت مصطفی صلعم لیغان علی قلبی و انی لاستغفر الله
فی کل یوم سبعین مرة فرموده یعنی حجاب بشری بر دل حضرت پیغامبری می شود و آنحضرت
هر روز هفتاد بار طلب مغفرت می نماید یعقوب نبی صلوات الله علیه را پرسیدند که
یوسف را در چاه کنعان با وجود قرب مکان ندیدند و از مصر بوی پیراهن شنیدند
نزد عقل غرابت بدیع می نماید جواب داد که احوال این طایفه متفاوت است نظم
یکی پرسید ازان گم کرده فرزند ۞ که ای روشن گهر پیر خردمند ۞ ز مصرش بوی پیراهن شنیدی
چرا در چاه کنعانش ندیدی ۞ بگفت احوال ما برق جهانست ۞ دمی پیدا و دیگر دم نهانست
گهی بر طارم اعلی نشینیم ۞ گهی بر پشت پای خود نبینیم ۞ اگر درویش بر یک حال ماندی
سر دست از دو عالم برفشاندی ۞ یعنی اگر درویش صاحب کمال که مظهر تجلیات جلالی
و جمالی باشد در حال استغراق لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل
بماند و از مقام فنای فی الله و لاهوت بمقام و بقای بالله و جبروت تنزل نکند و از عالم ملک

و ملکوت

و ملکوت فارغ البال مستغرق زلال وصال باشد هیچ امری ازوی استفاضه نتواند کرد
و آن مظهر ترتیب سالکان نتواند فرمود اما کامل مکمل مظهریست که بر وراثت مقام انبیا
صحو و بقا وطن ساز و ترتیب طالبان بقاء الله بردارد تا از دامن دولت آن کامل مرشدان
کامل و واصلان موصل تا دامن قیامت باقی مانند چنانکه مرشد باستحقاق قطب آفاق
مخدوم علی الاطلاق حضرت خواجه اسحق قدس الله سره از حضرت ولایت مآبی قطب
الاقطابی علی ثانی میر سید علی همدانی بکمال یافت و آنحضرت بعد ممارست فنون علوم
و ملازمت حضرت مرشد خفانی شیخ محمود مزدقانی بمقام ولایت و ارشاد وصول یافت
بعد اجازت از حضرت مرشد شیخ بموجب اشارت غیبی بسه بار آن مقدار که معموره باشد
عالم را دیده و بصحبت شریف هزار و چهارصد ولی رسید لهذا بر و باطن مظهر جامع عبارت
از چنین کاملی است اما جامعیت معنوی که ذکر کرده شد مکاشفات در اطوار دل
و حقایق مجموع نزد مظهری غیر سلسله علی ثانی سید علی همدانی یافت نشد و اما جامعیت
صوری آنکه حبل الله حضرت الله تعالی کبریاؤه و اعتصموا بحبل الله جمیعا امر فرموده یعنی
همه چنگ در حبل الله زنید اصح اقاویل مفسران چهار است بعضی فرموده اند که حبل الله
علماء شریعت اند که بیان معانی قرآن فرمایند و عالمان تراکیب قرآن را نمایند و بعضی فرموده اند
که حبل الله مشایخ طریقت اند چون بحقیقت علماء ربانی طایفه توانند بود که علم با عمل دارند و الشیخ
فی قومه کالنبی فی امته در احادیث نبی وارد است و بعضی فرموده اند که حبل الله عترت
حضرت رسول الله است کما قال علیه السلام انی تارک فیکم الثقلین کلام الله و عترتی
الا فتمسکوا بهما فانهما حبلان لا ینقطعان الی یوم القیمة یعنی در شما دو چیز عزیز می گذارم یکی
کتاب و یکی فرزندان خویش و آگاه باشید که چنگ در آن هر دو زنید که بدرستی که آن

دور ایشانست که منقطع نشوند تا روز قیامت چون اصح اقاویل اهل تعبیر و تأویل در حبل الله
چهار رسن و آن چهار معنی در ذات شریف علی ثانی موجود بود بی اشتباه الحق با حبل الله
باشد هر سلسله وی قوی از جمیع سلاسل و کبا چون مقصود زین رساله شناختن انسانست
در بیان صورت و سیرت انسان شمه بنوشته شد زیاده موجب شمه شود اطالت باشد
که در خاطر شکسته می گذشت دو کلمه نصیحت دیگر پرداختم عنان قلم مناسب چون
بحال خود انداختم و قلم بصوب دعا معطوف گشت سلطنت صوری با سلطنت معنوی
مجموع مرزوق حضرت خسروی باد
بحرمت مظاهر تجلیات من الاقطاب
والافراد والسلام
علی من اتبع
الهدی
تم تم تم
تمت
م

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

ای گرفتاران عشقت فارغ از مال و منال / والیان حضرتت را از خود و جنت ملال
مفلسان کوی شوقت را غلامی کرده چرخ / سالکان راه وصلت را دو عالم پایمال
عارفان وصف تو مغبوط اشراف ملک / مدبران در کهف سرگشته چاه ضلال
نسیمه از فیض لطفت بوی برده نه فلک / گشته سرگردان بگرد آستانت ماه و سال
آتش از لطفت گلستان گشته در پیش خلیل / خورده نمرود بقهر از نیم پشه گوشمال
بلبلان نغمه تسبیح در بستان غیب / وحده گویای بر برگلبن باغ وصال
طوطیان طارم علوی برآورده ز جان / نعرهای ما عرفناک ای قدیم ذو الجلال
پرتوی از عکس رویت تافته بر آب و گل / خاک از و پوشیده چندین خلعت حسن و جمال
خانه صنعت چو دیت این نقش امثال وجود / مهر شد بر تخته غیب این مثال ازلی مثال
هرکه بر خاک درت ره یافت عزی یافت او / کر بیان وصف او فرسوده شد سیر مقال
پیش محرومان عشقت نیش نوشش بر شفا / تشنگان وصل را بهر آتشی چون صد زلال
کشتگان تیغ عشقت زندگان جاودان / سید شاهین غمت شاهان ملک بی زوال
باده نوشان غمت داود و معروف و جنید / جام جم نوشان درت عمار و سلمان و بلال
در زوی وار وی نور دار وی دل هر باخبر / ره نور ذکر نور زیب حال هر صاحب کمال
در تمنای خیالت شد علائی جان فشان / تا چه خواهد دید آخر زین تمنای محال

قبله دل آفتاب روی اوست / کعبه جان خاک راه کوی اوست
چون ز زلفش گشت عالم مشک بوی / دوستی این و آن بر بوی اوست
کفر و دین و نور و ظلمت در جهان / از رخ ماه و شب گیسوی اوست
تیرباران بلا بر هر که هست / از کمان پرخم ابروی اوست
هر گرفتاری که اندر عالم است / از کمند زلف عنبربوی اوست
هر گلی کو رست در باغ وجود / آب حیوان همه از جوی اوست
نالهای بیدلانش هر سحر / بر دریغ و درد فقد روی اوست
آتشی کاندر میان جان ماست / از فروغ نرگس جادوی اوست
جز غمش درمان نه بینم در جهان / کین کمان لطف در بازوی اوست
هر دو عالم گر شود زیر و زبر / میل رخ خوبان همه سوی اوست
چند بیهوده گردی گرد هر در ای علائی / مرهم این ریش از داروی اوست

وله نور الله مرقده

ارباب ذوق در غم تو آرمیده اند / وز شادی و نعیم دو عالم رمیده اند
حوران خلد را به پشیزی نمی خرند / تا از صفات حسن تو رمزی شنیده اند
تا بوده شیفته عشق زان سبب / زالوده کان جیفه دنیا بریده اند
مرغان عشق را بود کون التفات نیست / چون در فضای شوق تو روزی پریده اند
از ضیق خانقاه و خرقه صوفی وجود / بر طارم حظایر قدسی کشیده اند
از ناز یار و محنت و اغیار فارغند / چون در سرادقات جلالش رسیده اند
در مجلس شهود نشسته ملوک وار / ذوقی ز جام انس بصد جان چشیده اند

جان‌ها بباد داده و دل پایمال عشق — جلباب نام برده و دعوی دریده‌اند

بر بوی مهر تست علائی بین غمم — کین دولت از ازل بکشش در دریده‌اند

وله

هر آن دل کز غمش بر وی رقم نیست — نه بیمش در دو عالم جز ندم نیست

ولی کز درد او درمان نسازد — وجود او بمعنی جز عدم نیست

سری کز سر معنی با خبر شد — در او گنجایی شادی و غم نیست

جهان از عکس رویش گشت روشن — اگر اکمه نه بیند هیچ غم نیست

تو محرم نیستی محروم از آنی — ره نامحرمان اندر حرم نیست

حجاب تست این هستی موهوم — ره نامحرمان اندر حرم نیست

چو اندر دریای وحدت گم گشتی — از آنت در عرفان در سکم نیست

اگر فانی شوی در بحر توحید — عیان بینی که آنجا کیف و کم نیست

چو بازار چشم نسبتی از گل — مقر غیر تو جز دست جسم نیست

بجز همت نیابی راه مقصود — همای همت آنجا متهم نیست

علی چون همت عالی نداری — ترا کاهی زکوتش لاجرم نیست

وله

راحت ار خواهی بیا با درد او همراز شو — دولت ار جویی برو عشق او جان باز شو

ساز راه عشق سربازی دیدنامی بود — گر سر این راه داری در پی این ساز شو

بر تن جان چند لرزی چون بلرزی از بلی — صعوه بار زن گذار و بر درش شهباز شو

تا کی همچون زنان این راه و رسم رنگ و بوی — راه رندان گیر و با صاحبدلان دمساز شو

جان و تن پیوست و کفر و دین حجاب اندرش — جمله را با هم بزن و با عشق هم آواز شو

چون زغن تا چند باشی بسته مردار تن — در هوای کل سر جان مگخط در پرواز شو

از اوج کبریایی مانده اندر دام و کام — دام و دانه بر در و خوم بحضرت باز شو

گر همای قاف قربی بال همت برگشای — در فضای لامکان با قدسیان انباز شو

گل این ورشه علائی و کلیدان بناز — گر نیازی و اری اینجا بر سر بناز شو

وله

گر آتش فراقش با صبر یار بودی — اندوه اشتیاقش در دیده خار بودی

در لحظه حجابش غایب شدی ز دیده — جان جامه چاک کردی دل بیقرار بودی

رو از شعاع جنبش عکس ظهور گشتی — از هر طرف هزاران جانش نثار بودی

چون حلقه بر در وشش دل با ضربا عیش کردی — گر از درش بیادی امیدوار بودی

از روضه وصالش بوی بجان رسیدی — دریای شوق او در گرجو دکنار بودی

گر هزار ساله گر بوی او شنیدی — در جمع سالکانش او مرد کار بودی

روی زمین بپهلو گردیدمی ز شادی — گرد رحابت قربش امید یار بودی

طغرائی عز عاشق از چرخ در گذشتی — در جمع سالکانش گر در شمار بودی

صد جان علی بهر دم کردی نثار رویش

گر نه جلالتش را زین تحفه عار بودی

وله

عارفان سر خطاب از که و صحرا شنوند — ز هر بیشه شوره و شتاب از نقف و ربا شنوند

شمه شور غمش و دلی از نبق بپسندند — بوی لطفش ز دم از نسب یکتا شنوند

حرف خذلان قضا از ورق بس خوانند — راز سر از قدم از جل طه شنوند

هر سحرگاه جهان سوز برارند ز جان　　لب لبیل همه از گنبد خضرا شنوند

در ملامت که عشاق که دیوان قضاست　　یا کی یوسف جانرا ز زلیخا شنوند

سعر دلرا جو ز فرعون هوا پاک کنند　　صدق موسی یدی از ید بیضا شنوند

بر ندای کرمش کرده روانها مسرور　　خون زاثار روفا شکر مسیحا شنوند

سد این پرده علائیت اگر برخیزد　　صوت تسبیح وی از صخره صما شنوند

وله

از نفحات قدم حضرت آسمان کشود　　ور نسمات کرم صورت اشیا نمود

مهر محبت نهاد بر دل اهل وفا　　داغ ارادت کشید بر رخ کبر و جهود

خاک سر کوی او شاه و گدا را حرم　　آینه روی او کون و مکان و وجود

سابقه فضل او مظهر نوح و خلیل　　صاعقه قهر او مهلکت عاد و ثمود

مور و مگس سیر با دیده درین در با　　مرغ و وحوش و طیور جمله صفوف سجود

حاجت حکمت کشید حروف و حدوث　　شحنه غیرت بشست صفحه بود و نبود

قطره به دریا بشد مطلق بیجا شد ما　　بحر محیط قدم قید شده در حدود

مشرع ادبار ما پرده پندار ما　　هر که ازین پرده رست گوی سعادت ربود

وله

دیده علائی عیان بر ورق کائنات　　جمله ذرات کون پیش رخش در سجود

رندان جان فشان که قدم بر فنا زنند　　بر خوان درد هجر صلای عیان زنند

از آب دیده غسل کنند و طهور دل　　از مهر علم نالیه فاغفر لنا زنند

از شر دیو طمع کنند التجا بدوست　　وارهد ز حس عیب نعره ها کبت کذا زنند

مستان جام شوق که در مجلس شهود　　در ابتدا دم انا لنا زنند

زنده بود و نی جو لبعلاس صفا رسند　　بر صخره قبول کرم ربنا زنند

جون در ریاض انس شراب بقا چشند　　جوش تیغ نزگا بر رخ دار الفنا زنند

واینع مفلسی جو علائی حباب عز　　بر سدره قناعت و اوج غنا زنند

وله ایضا

نقاب عز اگر یکدم ز روی خود براندازی　　هزاران بیدل از هر سو سر آید در سر اندازی

بیک پیچ زلفت دو عالم گشت عنبر بوی　　اگر آن پیچ یکبار سمن بر عنبر اندازی

غبار عنبر و کعز و درین طلسم گنج معنی سخن بشد　　طلسم گنج کی ماند جو زلف از رخ براندازی

صدای موکب عزم تمکنخد در همه عالم　　کره بکره بدشنامی عنایت بر سر اندازی

ظل ظلمت صورت بشوم در مسند معنی　　گر از راه کرم یکدم خورم در خاور اندازی

جهان زندان امر کرد دگر یکدم ز بیدل　　نعیم جاودان شود در رخ گر نعم در براندازی

کرام عالم علوی لوای رفعتم کبر زند　　اگر یک نقطه از نامم رقم در دفتر اندازی

علی با درد لی عمری خاک مقیم این در شد　　مگر از دار و بی لطفت دوایی در خور اندازی

وله ایضا

هر سری کز عمر عشقش واله و شیدا شود　　از وجود یک وجود خویش نا پروا شود

از جنون ای دل هرکس که این سودا نشست　　عافیت جان و دلش روزی درین سودا شود

سکنای ما بدست بیر امهای ذر مکرو　　هر که روی مه کل بوشید بیک رسوا شود

الحیوان با بدست در ظلمت نابود شود　　کانکه چشم از خرد به بند جون خضر بینا شود

حل کرد و بو هر گر این مشکل نزا نا خود　　جون ز خرد فانی شوی این مشکلت حلوا شود

آب حیوان از برابر قند قطره خوانندش همی
چون بحر انداخت خود را نام او در شود
در صدف او را بلطف خویش گیرد در کنار
همچنان از بین دانش در پی همت شود
گرچه از غوغای عشقش عالمی پرشور و شر
هر کجا ز دخیمه این دولت یقین غوغا شود
تا کی این از شمس بحس بوتنی علائی النظر
کاخ خواجه خس پوش فکرت این شرر پیدا شود

وله

دوشش دل در غم او مهر با جان دادی
که ترا در پی این سودا شده شیدایی
گفتمش ملک سلیمان به گدایی نرسد
تاج رفعت مکش جز سر روشن رایی
دولت جم که سلاطین جهان بی بهرند
کی جنابش رسد آخر چو من شیدایی
هر عنقای جلالش که بگنجد در کون
طمع جلوه او بین نور مر بیجایی
قطره بی سر و پا را زکجا آن مقدار
که درون دل خود جای دهد دریایی
سخن دوست درین کوی کسی را نرسد
که بغیر از غم یارش بنود دروایی
شرح درد دل خود کردمی ار یافتمی
در همه عمر دمی روی جهان آرایی
از خط و خال تو هر هیچ مر بیا چه خبر
بسها زه برد دیده مر بینایی
لاف عشقش مزن امروز علائی زبان
چون یقین از پس امروز بود فردایی

وله

خوشش ابتری که بود ذوق مرا دیده
بچشم دل رخ آن استان سرا دیده
نه روز زن دل خود کوش کرده از ازل
وزان در بجه یقین سر ماجرا دیده
بر آستان وفا مردمی ز دشمن دوست
هزار محنت و ناکامی و جفا دیده
بهر جفا که کشیده چو روزگار زدور ازو
برای دوست دران شیوه وفا دیده

بهر دفا که

بهر دفا که نمود ز بر تیغ جفا
برای دوست دران خلعت صفا دیده
میان آتش هجرم شبهای درد م صبح
میان ظلمت و امکان گذشت صورتی
هزار روح و صفا از دم صبا دیده
نسیم صبح وصال از ره فنا دیده
جوانی رسوم مجازی نمانش بکلی
درون زهر فنا شربت بقا دیده
ز جام شوق تشنه مست و شیشه بشکسته
میان عرصه محبوب خوش لقا دیده
ز تنگنا خود رسته همیشه و در حریم شهود
جمال محبوب همچون بی جا دیده
علائی از جه شیء مست خوردی بخودی
ز دیده مست شو و هرکس و تو تا دیده

شیراز

نقاب گر بر روی اگر از روی گشاید
هزاران بیدل و هر سو بر قفص آید
اگر از عکس رخسارش شعاعی بر زمین افتد
بسا انوار روحانی که خاک تیره بنماید
نسیم زلفش از بر کوی شتاقان گذر یابد
عزیز [illegible] راحت فزاید
بانه واهش بود شادی بیادش از غم آزاد
که اندوهش روان بخشد بیادش بوی جان آید
بسا ذره ور قصید وطها از غم روشن
ولی آتشه کجا هرگز درین ظلمت سرا آید
غبار دل نمی زیبد که بر روی غمش آید
صدای جان هر عاشق خیالش را نمی شاید
هزاران سر درین سودا که بوی از درش آید
ولی بر مفلسی این گنج را در خور نمی آید
زمهر مهر او باید که هر کو دولتی یابد
بهوی لطف او باید مران بیدل که پیش آید

وله

علی چون درخور یاوش نه روبوجه کن در خود
کسی را شاید این کو دل بغیر او بپالاید
چون جمالش طرز بر خورشید تابان میکند
آفتاب از رشک حسنش روی پنهان می کند

تا پریشان گشت زلفش بر رخ چون آفتاب — باد شوقش بر جانم را پریشان می‌کند
تیر عشقش گر ز کمان ابروان گردد رها — عقل را می‌دوزد و قصد دل و جان می‌کند
سرو آزادی کند از سر قدش در چمن — چون هوای باغ آن سرو خرامان می‌کند
ناله‌های آتشینم در فراقش هر سحر — قصد احراق حجب بالای کیوان می‌کند
چرخ چون تاب غمش تا در زمین روم زمان — جان ما افسوس بر گردون گردان می‌کند
گر دمی وصلت بصد جان میسر می‌شود — رو گران جانی مکن چون دوست ارزان می‌کند
جان که مشت خاک دامنگیر او شد چون نبرد — کو بجرات قصد جلوه‌گاه سلطان می‌کند
گر بدین جان محقر از علائی قانعند — خویش بر افشان کو چو لطفش کار آسان می‌کند

وله ایضا

ای روح روح پرور و ای ریح روح نام — بوی حبیب از نفست می‌دهد مدام
هر صبحدم ز مجلس روحانیان قدس — با تشنگان شوق دهی شربت عوام
بر خاک کوی دوست گذشتی مگر سحر — کز لطف جان فزای همه راحتی و کام
گر در سرادقات جلالش رسی دمی — زین جان مستمند رسانی یکی پیام
کان مفلس شکسته مهجور الجناب — بر خاک راه حیرت میگویدت سلام
عمر بیت تا زنده و غربت فتاده است — یاد و بوی نفس در قفس طبع و بند کام
بی یار و بی سرور و نه مقصود و نی مراد — بی صبر و نی امید مگر داشت کرام
دریانی جو دیده را چه زبانی گرده می‌شود — کار دو کون خسته ازین یکنظر تمام

دل — در کار فضل موج کرم میسر بران
مرکب علائیا مگر آنجا کنی مقام

تا حیات خواهی جان کن فدای جانان — کاهست در ره عشق آیین مهربانان
[illegible] جام شوقش بر بوی لطف هر شام — بر درگه جلالش آید جان فشانان
[illegible] ز لوح دل زدودند — از جان نفور دارند دل در هوای امان
مرغان سدره هر شب حیران بیدلانش — جو در خروشش آید افسون عشق خوانان
از چشم بد نهانند در خویشتن نهان تر — عالم شده همین بوی از بوی آن نهانان
چون تیر و روزگاری ز آرزه نشان نه جویی — گر ز سر روی نشان جویی از راه بی نشانان
گر کام خواهی از دست کامبست کامت — گر گلشن وصالش دورند گام خوانان
عقل و دل اندرین ره جانرا عقیله آمد — کین کار باز گونه ناید ز کار دانان

در وصف سر عشقش گرال شد علائی
چو سماش کاکست او از حال تیر نابانان

تا چند در دو عشقش دارم نهفته در جان — پنهان چه دارم آتشش چون دود شد عیان
چون نیست در عشقش دار و پذیر پیش من — بیهوده چند پویم در آرزوی درمان
داروی درد این ریش از هر طبیب مسکینش — کین راه را به بینی جز درد و داغ جانان
از من مجوی راهی چون رام نیست بختم — گی راهی و اندانکه در خویش گشته حیران
او با زهستی مانند پرده جهانش — در ره به نور ابه تحقیق خورشید نیست پنهان
در او زحیات خواهی از خود شو ولیکن — بیهوده حیات جانرا هرگز فنای دوران
هر دم که می غمم او را [illegible] جان برآید — ایدم ز دل زه غربت بر جان [illegible]
ای التماس آمد چشم امید بگشای — مردان بگو که دارد دلبر دیده مهر و ماه
با پایان راه مردان قصد خود بیت در ستی — هرگز کسی علائی ره را ندید پایان

عاشقان عکس رخت در همه اشیا بینند — هر سو دانتو در سینه هویدا بینند
خاک راهی که سگ کوی تو بر وی گذرد — توتیای ره دیده بینا بینند
هر گدایی که نفسی با تو مهیا گردد — دو جهان پیش درش عبد مهیا بینند
در عشقت که حمایت که هر دم دلم است — خوشتر از مایده جنت ماوا بینند
آتشی گر ز غم نور رخت دل جان سوزد — از فروغ همش نور تجلی بینند
از وجود کمتر بهم خط اسما خوانند — پس بتحقیق همه عین مسما بینند
هر چه هست آنهمه آینه ذات دانند — روی مقصود در آن آینه پیدا بینند
عود جان را همه شب سوخته در مجمر ذوق — دم خوشبوی صبا در دل از آنجا بینند
دست همت بد و گیتی جهان بالا بینند — چون دل از هر چه دورگشت معرا بینند
سالکان توشه این ره ز فنا ساخته اند — دولت آخرت از محنت دنیا بینند
در بلا بس سبب فقر و هی بیمار زند — گر بلا بس غم او روح مسیحا بینند

دل

خفت الجنة چون کرده علائی بتحقیق
گر نبی رنج و لعب گنج مکافا بینند

از کنار خویش می یابم ز ما دم بوی یار — زان همی گیرم دمادم خویشتن را در کنار
چون کنار هم را ما فی نیست پیدا هر زمان — در میان خون دل جانم غمش گیرد کنار
چون میانش را کنار نیست زانم در حیرتم — کاین جهان بازگشت میان نیست دامم در کنار
نه میانش را کناری نه کنارم را میان — از میان آتش عشقش نمی یابم کنار
نه کنار نیست اکنون سودای میانش در سرشت — از میان آن خوردن که گوید خبر در کنار
نیست کس را از میانش جز کنار اندر وکون — از میان اینچنین دولت کسی جوید کنار

از کناری گر بیابی بوی میانش یابی — در خیال آن میان از خویش کشتی بر کنار

وله

ای خوشا آندم کزین دل از غوغا قدم بیرون زند — در فضای قدسیان جان خیمه بر گردون زند
جان ز طاق جسم با این شش در و پنج استان — حمله بر هم سوزد و دل چتر بر هامون زند
بارگاه رقص بر صحرای عزت بر کشد — منجنیق اسرار و طنابش فوق علم اسفون زند
عقل کلی دامن همت بر افشاند ز خاک — مهر اقبال ابد بر هیبات بیچون زند
چشم باران امل گر بر کند وست الیقین — روح روحانی قدم در قدس پا بیرون زند
گر هوای نفس اگر یکدم خلاصی باشدش — در هوای لامکان لاف از ملک افزون زند
عقده چون و چرا در حضرت آبا و بدن — ماند بر طارم علوی دم بیچون زند
تا از این ظلمت سرای تیره حرمان بگذرم — دست همت بر جناب کبریا او چون زند
جواب ... ریحان رباب انس دید — پای رفعت بر سر بر هیبات میبود ...
از عنون عشق چون با نغمه توحید ساخت — مطرب شوق چلیپش نالها موزون زند
گر ز بد روزی علائی از کشاکشهای نفس — زین کشاکش کام جان بر تخت افلاطون زند

وله

اگر تو بر سر کویش دمی گذر یابی — کنوز عالم غیب و عالم بیک نظر یابی
کلید عقده ارباب بارگاه جلال — تو نیز اگر سر موئی ز خود خبر یابی
چراغ مجلس روحانیان عالم قدس — ز سوز رقت گر از شمع جان اثر یابی
ندای هاتف غیبی ز لامکان هردم — بگوش دل شنوی گر ز خود خبر یابی
تو روضه دل اگر ز آب علم پاره کنی — بعاقبت ز ریاض وصال بر یابی

حجاب چیست تن از ماه روح برخیزد   اگر ز آتشش عشقش اگر شرر یابی
سر برید ه‌ای ایوان هر کمال تراست   بر آستان جلالش رهی اگر یابی
ریاض عالم جان مشکبوی گردانی   نسیمی از ره لطفش چو در سحر یابی
اساس جود جدا نی نمکری مکدار   ز کار خانه عزت یقین ثمر یابی
اگر تو عالم وحدت کنی از دل   رواق منتظر جیرونند را تو فریابی

علائی از ره امید رخ متاب دمی   ز فیض رحمت عامش نمی مگر یابی

هر سحر که بوی لطفش دل ببالا می‌کشد   صورت موهوم را خط در معدوم می‌کشد
سایه در خورشید کم میگردد و سیمرغ فضل   زال زار افتاده را از تیه سودا می‌کشد
جان خرامان می‌شود در موج بحر   خاطف رحمت دل از جاه تماشا می‌کشد
دست غیرت گلخن از غولان نفسی کرده پاک   رخت دل هر گلشن این سقف خضرا می‌کشد
چون حجاب ما سوی از دیده دل دور شد   شبنم از صحرای کثرت سوی دریا می‌کشد
جزو و کل چون یافت خاک کوی آن عالی مقام   هر که یابد نکهتی عرشش با قصا می‌کشد
هر که او در کوی وحدت جان خود را ساخت فدا   رایت عز و شرف را تا ثریا می‌کشد
در خم زلفش چو پنهان گشت هر بد هست اگر   نور رویش آن نهان در خویش پیدا می‌کشد
ابر چو دشتی کوسار فیض اعلا میکند   خاکیان خسته را در صف اعلا می‌کشد
دیده اسرار کون و نقد معیار وجود   در نهاد پیکر خاکی از آنجا می‌کشد

چون علائی صید عشقش جلالش گشت از آن   بر ضمیرش داغ استکمال معنا می‌کشد

منفعتانی در این ره دانم از جان و جهان   در جهان جان نیابی فیضی اندر ستر جان
گر زنی بر سینه با جوج هوا گندم قدم   از نسیم صبح اسرار قدم یابی نشان
چند بر نوشته مثال عار بت نالی ز دهر   پاکی از بهر مدار تن لعنم وادی روان
خاکدان دیو یا غولان نفس بگذار   عیش ها رو جانیان کن برتر از هفت آسمان
ناله را همدم گزین و سایه را همسایه گیر   جام غم بر روی ایشان نوش کن در شهر جان
بیدلان از ساقی از اشک و مطرب آه دل   عاشقان را لذت از درد غم و ابتای سوز جان
عشق سلطانست و چون مهمانت باشد نزل او   دیده و دل ساز و جان شکرانه اندر میان
عشق جانان آتشش و جلائی خس بود   خس چو در آتش فنا شد دیگر او را خس مخوان

دلی را کز غم عشق اش سرمویی خبر باشد   ز تشریف بلائی دوست بر وی صد اثر باشد
کسی کز غمزه مستش چو زلف او پریشان شد   ز نام و ننگ و کفر و دین بکلی بیخبر باشد
نبی گر نازک طبعش هوس آتش سوزی   میان آتش جانم دوامش چون مقر باشد
تو در گلخن طمع داری که شاهنت همنشین گردد   کجا آن قرب سلطان را درین گلخن اثر باشد
گدائی را که با سلطان بی‌همتا بود سودا   دلش پیوسته ز ر نیش عیش و تلخ دیده بر باشد
کی از پیمودن آفاق این دولت شود حاصل   کی از پیمودن دریا گهر بیشتر باشد

علائی گوهر کسی باید که او از سر قدم سازد   کی افتد گوهر معنی ترا گر قدر سر باشد

گر براندازی زمانی از جمال خود نقاب   از خجالت در کسوف افتد رخ خورشید و آفتاب
در نسیمی از ره لطفش بد و رخ بگذرد   بندیان حبس آتش ذوق یابند از عذاب
در بهشت از جلوه حسنش شود خالی دهی   سلسبیل و سایه طوبی شود ظل حجاب

با صفای لذت دردش نعیم خلد هیچ   با خیال دولت وصلش همه عالم سراب
قطره‌ای از جام دردش گر بکام جان رسد   تا قیامت مستان می برندارد سر ز خواب
بی خمار از مستی خواهی رستن گوشه گیر   ور حیات جاودان خواهی طلب کن زین شراب
باده غم نوش گر خواهی رهانی زین خمار   راه رندان گیر گر جویی تو قرب الجناب
روزی با زاری که رندان راست هر دم در غمش   زاهدا اندر عمرها هرگز نبیند در خواب
مهر مهر ادست ای دل دم از وصلش مزن   سایه را خورشید جستن کی بود رای صواب
برنی عنقا چه خواهی آخر ای مور ضعیف   مجلس خاقان چه خواهی آخر ای جان خراب
گر جهان چون ماهی هر دم انجلا شد فنا   قطره در دریای فتاد و باز شد الی آب

وله

بر جان مستمندان داغی نهاده ز غم   گز حیرتش دو عالم در گفت و گو فتادند
چون بر دل جلالش عالم جوی نیرزد   بر بهر گدایی مفلس این در چرا گشادند
بوی ز زلف آن بگذشت در دو عالم   ذرات کون ازان بو مست می فتادند
چندین هزار بی دل بر بوی آن سعادت   دلها نثار کردند جانها بباد دادند
مستان حضرتش را از آنکه بلا هست شد   با صد هزار محنت دریاد دوست شادند
قومی که در بر دند بوئی ز خاک این در   در راه کشف و تحقیق آنها کم از جمادند
چون دیده آن ندارند تا روی دوست بینند   از باد و طبیعت گویی مگر نزادند
سرگشتگان راهش برنفس اگر سوارند   هرگز عنان در دست همت او ندادند

شوریدگان عشقش بر چار سوی غیرت
پیوسته چون علائی با خویش در جهادند

آنکه بر هر ورقی عکس جمال تو بدید   عرق آمیست که با قطره بدنت بچکید
درد کام غم هجر تو فرو رفت بخاک   آنکه از طره مشکین تو بوئی نشنید
هر که بیرون ز خود آمد ز طلبت سعی نکرد   از پی آب چو ماهی همه عمر طپید
آنکه از عقل طلب کرد همه عمر بیافت   و آنکه بی خویش در آمد بیکی لحظه رسید
خواب مهل از حرم قرب مرا دور افکند   ورنه نزدیکتر از دوست کسی هیچ
از تجلی جمالش همه ذرات وجود   مست عشقند بیادی که از آن کوی وزید
همه پروردهٔ لطفند چه هشیار و چه مست   همه در عین وصالند چه پیر و چه مرید
چو شه او را همه بینی همه دانی بیقین   بایفتی گنج حقیقت که بران نیست مزید
با تن عکس رخش چون ز پس پرده بتافت   شبنم جان علائی سوی خورشید کشید

وله

در محیطی فکنده‌ام زورق   که دو عالم در وست مستغرق
بی ز زورق توان شناخت محیط   نی محیط از وجود آن زورق
آب شد زورق در سبیل اسود   اینست معنی مشکل و معلق
بلقا دوست به بین که اصل وجود   بشنو ده مختلف بهیچ نسق
کفر و اسلام و بدعت و سنت   اختلافست در میان فرق
حق بپرستی و ما و من گفتن   راه گم کرده‌ای ز بی احمق
ان علی لفظنا و من حق است   چون ز ما بگذری چه ماند حق

وله

هر همای عشقش والا بود همیشه   ظل جلال حکمش بر ما بود همیشه

چون مسند جلالش وطای بد الست
پس شاه ما ز حسنش بیجا بود همیشه

بوی ز خاک کویش بر جان هر که آمد
انفاس مشکبارش بویا بود همیشه

وانکو عمای غفلت پوشیده چشم سرش
خط وی از اسما مستما بود همیشه

زیب جمال معنی چون نور معرفت شد
هر صفای عالم زیبا بود همیشه

هر که ندید رویش نور دو عالم اند
وانزاکه دیداو شد بینا بود همیشه

جامی سو عشقش منزل کند زمانی
لذات جاودانی انجا بود همیشه

سودائی وصالش شیدای انجمن شد
در افتاب ذره شیدا بود همیشه

بر در رخش علی ازما ومرکیدز کس
زیرا که بزم عشقش می با بود همیشه

و له

اگه از سایه لطف تو نشانی یابد
گر به بینند رخ تو تازه روانی یابد

اگه بر خاک سر کوی تو منزل سازد
عیش صد ساله بران خاک زمانی یابد

تشنه وصلتو چون راه خیالت سرزد
منزل هر نفسی زنده ملک جهانی یابد

لذت دردتو کی هر مردی دی
دولت این یابد که بر درد تو جانی یابد

هر که در ملک غمت نیت ندارد عیشی
ای خوش ان دل که در ان تو بهی مکانی

دل کمان برد که ذوقی ز غمت یافته است
وین نه کنجیست که هر کس بجانی یابد

وصف سوز و شب هجر تو کسی را شاید
که بهر موی از این شیوه زبانی یابد

گر کنی بر ورپر درد علائی نظری
از جفاهای فلک یکره اجانی یابد

و له

صبح دولتا وید از مشرق رویت روزی
جانی ز هجرت شود اندر سر مویت روزی

ز خورشید امیدم که فروتند لغت
هم بر آید ذره مطلع رو بیت روزی

دل که خو کرده لطفت بخون می گردد
تا که بوئی رسدش اندر رو بیت روزی

چتر اقبال با فلاک رساند بخم
گر بپا بد اثر میل ز سوی بت روزی

تشنگان طلب با دیه هجر از ا
شربت وصل رسد از لب جوینده روزی

هر که سرگشته چوگان غمت گشت چو گوی
سر چو چوگان نهد اندر سر کویت روزی

سوخت بر در که تو جان علائی عمری
بامیدی که شود زنده ببویت روزی

و له

ز عکس روی تو یابند مقبولان (مقبلان) بدایتها
ز خاک کوی تو یابند مسعودان سعادتها

توان انفاس روحانی که جانها از دمت یابند
توان دریای غفران کعی سو دند جنایتها

قباحتهای فعل ما که زان سنگ شرم می دارد
بغیر از پرده عفوت که پوشد آن قباحتها

عنایتهای بی علت که با هر مفلسی داری
نشانی می دهد دل را امیدان عنایتها

حمایتهای فضل آورد جانرا از عدم بیرون
دگر ره چشم میدار و ز فضلت ان حمایتها

همای لطف اگر یکدم نظر بر جانم اندازد
سر هر موی من یابد از ان دولت کرامتها

رخ حسنت هر کسی هردم حدیثی دیگر آغازد
رخت گر جلوه سازد و نماید این حکایتها

عقول قدسیان کم شد هم اندر یکتا حرم نقش
ز مشتاقان ان جاچه بیجد این مقالتها

علائی وام همت اگر از خود برافشانی
رسی در عالمی کانجا نباشد این ملامتها

و له

ای روح روح پرور وای روح ریح نام
بوی حیات از نفست میدمد مدام

هر صبحدم ز مجلس روحانیان قدس
مستان عشق را تو دهی شربت عذام

بر خاک کوی دوست گذشتی مگر سحر — گر لطف جانفزای همه راحتی و کام

گرد سرادقات جلالش رسی دمی — زین جان مستمندان رسانی یکی سلام

کان مفلس شکسته مهجور را بجناب — بر خاک راه حضرت میگویدت سلام

عمر لبت تا زنده قربت فتاده است — با درد و نفس در قفص طبع و بند کام

نی پای صبر و نی ره مقصود نی قرار — نی صبر [illegible] و امید مگر رافت کرام

درگاه جود درا چه زیان کرده میشود — کار دو کون [illegible] ازین یکنظر تمام

دریای فضل موج کرم میزند بران — مرکب علائی مگر آن جا کنی مقام

ولهٗ

گر نسیم وادی اسرار خواهی تن گداز — در تجلی جمال یار خواهی جان بباز

تن چو زندانست جانت بند راه جان جان — جان جان گر بایدت یا بند و باز از [illegible]

هر چه غیر دوست دشمن دان تواند راه دوست — در حضور دشمنان با دوست نتوان گفت راز

شیوهٔ زندان این درگاه جانبازی بود — چو شوی این بازی نداری در ره او کج مباز

طاعت و زهد و ریاهی را برین در قدر نیست — تحفه اینجا باید کس نیاز و سوز و گداز

پیش یاران بلائی دوست هر کو سر نهاد — بر فراز طارم علوی کندمش سرفراز

با غم عشقش تو از لذات جسمانی نگوی — با وجود روضهٔ رضوان تو از گلخن مناز

فیض از روح القدس اندر سر جان — مرکب حرص و هوا را در پی غولان متاز

خیر رفعت بر سر کیوان بر علائی گشتی — چشم همت گر ازین دو نان فرو بندی همچو باز

ولهٗ

ای دل که یافته بگدم از کوی تو نشانی — گرد نثار راهش در هر نفس جهانی

روحانیان علوی در رشک غیرت افتد — چون بیدلی نشیند با یاد تو زمانی

با لذت خیالت خلد برین سرا فی — با نام تو دو عالم نان ریزه خوانی

[illegible] شعاع رویت هر دیده شاید — وصف غمت نگردد مقدور هر زبانی

بوئی ز خاک کویت مطلوب هر طبیری — عکسی ز نور رویت محبوب هر روانی

سودائی بیدلان را سودی ز وصل فرما — چون نیست حضرتت را از سود ما زیانی

از سوز داغ هجران در حضرتت چه گویم — چون در حریم عشقت پیداست هر نهانی

تو در نقاب غیرت پنهان و خلق عالم — هر کس ز سر حسنش در پرده گمانی

سری که صد هزاران سر در غمش فروشند — کی گردد ای علائی حاصل به نیم جانی

ولهٗ

در دلشقت که دوای دل شوریده ماست — یک سر موی از آن هر دو جهانی

از [illegible] غم تو بیخبر از [illegible] خبر — قد ابر تحفه کرد [illegible] ست

مرده آنست که نمرده است ز ور دیت روزی — کشته تیغ بلای ترا ملک بقاست

گر چه خلقی از پی سر از سر و زر بر خیزند — دولت وصلتو آن یافت که از سر برخاست

جمله جانها سپر تیر بلا ساخته ایم — تا کرا این رسد و این دولت این بخت کراست

لذت عمر دل از ضرب بلاهای تو دید — زانکه از دوست جفا خلعت ارباب وفاست

هر کی از دور لطف تو مرادی طلبند — نا مرادی جو مرادی تو بود مطلب ماست

جز غمت نیست مرا در دو جهان هیچ مراد — زانکه از دوست زین غم دل مجروح مراست

ولهٗ

هر کس اندر طلب سود [illegible] سودائی

حاصل [illegible] علائی ز خیالت سودا [illegible]

در این ره هر که او ثابت قدم نیست ... ره جانش با سرار قدم نیست

دلی کز ملک معنی با خبر شد ... در و اندیشهٔ شادی و غم نیست

تو همچون قطره از دریا جدایی ... از آنت هیچ گوهر در شکم نیست

نمی یاری بهجر انداخت خود را ... ترا دریای گوهر لاجرم نیست

بدریای فنا انداز خود را ... که آنجا صورت لا و نعم نیست

چو قطره غرق دریا شد بکلی ... همه دریاست آنجا کیف و کم نیست

ولی تا بود تو شرطست اینجا ... که هرگز آفتاب و شب بهم نیست

علی هم نام را بنگر که جز او ... بالله و محمد ز هیرم نیست

ولَه

تو کان گوهر کافی و گوهر یونی ... چه کاف و کاف و نون کز کاف و نونی

محیط کن ندوا ز تو نیی هر کز ... صفای صفحهٔ اسرار را تو اسلونی

زدوده دایره دیگر سوی حرکز آید باز ... یقین شود که نه هر وصف و هم گردونی

سپهر مطلع انوار آفتاب جلال ... بگرد نقطهٔ ذات تو گرده گردونی

ظهور سر کمالات سرمدی ذات تو ... اگرچه خازن اسرار تو محزونی

حجاب پرده او غیرت جمال تست ... لوحی که در صدف علم دیر مکنونی

لوای عز تو بر شطه قدم بزدند ... عزیز ... صفت اهل صفا انه المعنونی

و فیض مجرای [illegible] که کون و مکان ... [illegible] طاقت [illegible] از تو مدفونی

ولی

علا یا نگر از این حال حیرت آشفته ترا

امید قطع مکن بو ان بوقت مرهونی

بیان آب حیوتی و آب می جویی ... فراز کنجی واز قافه در تک و پویی

تو کویی دوست همی جویی نمی دانی ... اگر نظر بحقیقت کنی توان گویی

زبوی زلفش ازان عاقلی که هرکویی ... و اگر نه از خم زلفش تو خود یکی مویی

رخی که آینه بنود ان ترا از تست ... چو نیک در نگری اصل و فرع آن تویی

مراد تو خیره ونی معطر از دم تست ... تو مشک طینت و از جهل جیفه می بویی

خطا بر ملکوت از تو زیب می یابد ... تو در مزابل طبع دیو بمو چه می جویی

ولَه

گلی ز گلشن وصلی فتاده اند ز خاک

میان گلخن حرص و حسد چه می جویی

بزم مجلس خاصش علا بیا لفتی

رهت دهند اگر دست ز دل خود شویی

تمت

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي يقيني دقائق العرفان بترجمان اللسان بقينا وعلمني معرفة ابواب الغيوب في
حضرت ربوبيته تعليما والصلوة والسلام على رسوله المبعوث الى الانام بنبيهم حقائق الاسلام
اجمالا وتفصيلا وعلى آله واصحابه الذين امنوا وبالحق تسليما اما بعد اين رساله ايست موجزی
له ايست مختصر در بيان آداب مبتدی و طالبان حضرت صمدی و کيفيت وصول بمقصود اصلی
و مطلوب حقيقی که بموجب التماس يکی از خلص اخوان که در انکشاف اين معانی اهتمامی تمام
داشت در تحرير موصل گشت تا طالبان سعادت ابدی را تذکره بود و سالکان طريق ارشاد
را تبصره گردد ان شاء الله العزيز وما ذلک على الله بعزيز بدان الهمنا الله واياکم اسرار التحقيق
بحسن توفيقه که چون حضرت صمديت عز شانه می خواهد که بنده را بخلعت کرامت محلی
سازد و بر حقائق ذات و صفات خودش وقوف بخشند و بتزکيه نفس و تصفيه قلب
و تجليه روح مشرف گرداند تا روح آن بنده محبط انوار تجليات و مهبط اسرار ذات
و صفات او باشد اول در دل او نوری از انوار قديم نزول فرمايد تا بواسطه آن
نور ديده بصيرت او که بتراکم عبارات تعلقات نفسانی و تلذذات جسمانی در پرده مسدود
آن نور بود روی بانفتاح آرد و برمی دارد مبدا و معاش و معاد خود را نظری
اندازد و در سبب خلقت روح بشر و فضيلت او بر جميع موجودات تاملی نمايد تا از

زبان

زبان ذوقش بدين کلمه گويا گردد ربنا ما خلقت هذا باطلا سبحانک فقنا عذاب النار اهم درين تفکر
باشند تا آنگاه آن نور قديم که مخصص اين معاملات در مشکات دلش مرة اخری
جلوه گری کند و بزبان حال بی صورت و حرف در مقال آيد و ما خلقت الجن والانس
الا ليعبدون ای ليعرفون آن بيچاره خود را از دولت معرفت بمراحل دور می يابد
او را بر فوت اين دولت تاسف و تاملی پيدا آيد و با دراک آن تشوقی حاصل شود
تا آنکه او را در تحصيل اسباب اين سعادت داعيه پيدا شود و اين داعيه را در اصطلاح
صوفيه ارادت نامند و وجه تسميه آنست که چنانچه ارادت مقدمه جميع افعال است
همچنين اين داعيه نيز مبدا مقامات سالکان و منشا معاملات طالبانست و بدين وجه
صاحب اين داعيه را مريد گويند و بعضی گفته که اسم مريد از قبيل تسميه شیء است بضد آن
[illegible]
گفته پس چون اين داعيه مسمات بارادت بالفعل پيوندد و از آن توبه گويند و توبه
عبارتست از دخول در طاعت امر حق و خروج از متابعت نفس و شيطان و اين واجب است
بر جميع مسلمانان از مردان و زنان کما قال الله تعالى توبوا الى الله جميعا ايها المومنون
او رسيدن بطريق عموم و قال الله تعالى يا ايها الذين آمنوا توبوا الى الله توبة نصوحا و معنی
النصوح الخالص لله خالصا عن الشوائب و قال عليه السلام التائب حبيب الله التائب من الذنب
کمن لا ذنب له و حقيقت توبه ترک معاصيست در حال و عزم بر ترک آن در استقبال و تدارک
تقصيرات سابق الاحوال و قال سهل بن عبدالله التستری رحمة الله عليه التوبة تبديل الحرکات المذمومة
بالحرکات المحمودة فلا يتم ذلک الا بالخلوة والصمت والاکل الحلال و اين تبديل حاصل
نگردد الا باستقامت در متابعت حضرت نبی عم و کمال متابعت موقوفست بر تنبيه و بر تحقيق

و نسبت این سه اصل که مدار جمیع مقامات طریقت اصل اول تشبیه است اصل دوم تشبه
اصل سوم تحقق است اصل چهارم اما اصل اول که تشبه است منقسم است بدو قسم قسم اول در بیان
تشبه بصورت است و قسم دوم در بیان تشبیه بسیر اما تشبه بسیر آنست که باید که باطن خود
را از خیالات فاسده و عقاید باطله مثل شرک و کفر و نفاق و حسد و حقد و عجب و ریا
و اعتقاد بدعت و عدم بر ظلم مسلمانان و حب جاه و مال و ریاست و غیر ذلک پاک گرداند
و روضه دل را بانواع ازهار و ریاحین اخلاق حمیده و عقاید مرضیه چون توحید
و ایمان و اخلاص و صدق و توکل و صبر و شکر و رجا و خوف و اعتقاد سنت و جماعت
و حب فقر و زهد و نیت حسنات و تسلیم و رضا و دوام موت و قبر و قیامت و حساب
و صراط و میزان و شوق و انس و محبت و معرفت و محاسبه و مراقبه و مکاشفه و تفکر
و تدبر و غیر آن که هر یک از ایشان نوری است از انوار الهی مصفا و منور گرداند تا آینه دل
قابل انعکاس انوار تجلیات جلالی و جمالی گردد و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء اما
تشبه در صورت آنست که جمیع افعال خود را متعلق است باعمال ظاهره مشابه افعال حضرت رسول
و صحابه و صلحای سلف گرداند تا بشرف این بشارت که من تشبه بقوم فهو منهم مشرف شود اما تشبه
در اقوال آنست که تا تواند زبان را از ملوثات کذب و غیبت و بهتان و تمامی و فحش و ملاعبه
و کثره و مزاح و کلام و امثال آن محفوظ و مصون دارد تا مجری ذکر حق گردد و همت زبان را
بذکر حق و امر معروف و نهی منکر و تلاوت قرآن و احادیث و حکایات اولیا و مشایخ که
مهیج رغبت طاعت است مشغول دارد قال النبی علیه السلام کلام ابن آدم کله علیه لا له الا امر بمعروف
او نهی عن منکر او ذکر الله عز و جل یعنی کلام فرزند آدم همه زیان اوست مگر آنکه امر کند
به نیکی کردن و باز دارد از بدی کردن و یاد کند خدای را بعد که رعایت این حقیقت

ملازمت نماید اول آنست که وعده خلاف نکند مگر بعذری مشروع صحیح دوم آنکه سوگند
بخدای نخورد و بر است و یا دروغ بعمد و سهو سیوم آنکه دروغ در جد و هزل نگوید
چهارم آنکه هیچکس را لعنت نکند از طالح و صالح پنجم آنکه دعای بد در حق دوست و دشمن
نکند ششم آنکه شهادت بشرک و کفر و نفاق خلق ندهد خاصه شهادت دروغ هفتم
آنکه هیچ احدی را قذف نگوید خواه محصن یا غیر محصن هشتم در تکلم از الفاظ فاحش و مزاح
و امثال آن که مبنی است از انانیت احتراز کند تا لسان را با جنان رابطی حاصل شود و
مشایخ و ثمرات همه اقوال و افعال مشاهده افتد و دیگر باید که در اظهار و افشای عیوب
مردم نکوشد بلکه در عیوب مردم نکوشد نفس خویش دائم متفکر بود و در ازالت آن ساعی
باشد قال النبی علیه السلام اذا اراد الله بعبد خیرا بصره بعیوب یعنی چون خواهد خدای تعالی
بنده را بیکی [illegible] بینا گرداند [illegible] العیوب [illegible] حاصل نشود مگر بوسیله
این سه چیز اول آنست که نفس خود را مقید و محبوس سازد و صحبت شیخ کامل بینا با
بعیوب نفس و عارف بود با آفات خفیه آن و او را حاکم گرداند بر نفس خویش تا هر چه کند
باشارت او کند ناچار بنور ولایت آن بزرگواران بر عیوب خفیه خویش واقف گردد
دوم آنکه اگر آنچنین شیخ که وجود او درین زمانه عزیز است نیابد باید که صدیقی
صادق و متدین طلب کند او را رقیب احوال خویش گرداند تا آنچه اقوال و افعال و حرکات
و سکنات او در نظر آن صدیق قبیح نماید او را بران متنبه گرداند تا در تقلیع و تدبیر آن
بکوشد و این نیز طریقه اکابر دین است سیوم آنکه اگر آنچنین کس را هم نیابد که معرفت
عیوب نفس خود را از لسان اعدا استفاده کند زیرا که لابد باشد که عیوب در نظر دوست
کمالات نماید و این یا از فرط محبت بود یا از مداهنه چهارم آنکه دائم در محافل و مجالس

حاضر شود و در اقوال و افعال هر دم نظر کند تا آنچه از ایشان ناپسندیده آید احتراز کند
و آنچه پسندیده افتد ممارست نماید و بدین طریق نیز واقف عیوب گردد و چون از عیوب
نفس مزکی شود و از علل باطن روی بصحت آرد باید که جمیع اوقات در نماز و تلاوت
و اوراد و اذکار و تسبیح و تقدیس مصروف و مستغرق و این نیز چهار طریق دارد اول
آنکه اگر دل و زبان او مستغرق ذکر است در همه اوقات مگر در ضرورات معیشت پس
او از صدیقانست و این مقام ممکن نگردد مگر با نواع ریاضات و صبر بر محن طاعات
و احتراز از شهوات در مدت مدید و عهد طویل دوم آنکه ظاهر و باطن او مستغرق بود
در هموم دنیا و ذکر حق را در دل او جای نمانده باشد مگر با در الطریق رسم و عادت
پس او از هالکانست سیوم مشغول هم بکار دنیا و هم بکار دین ولکن اهتمام امور دین
بروی غالبست پس او از ناجیانست چهارم آنکه او را اهتمام امور دنیا غالبست
بر امور آخرت اینکس از مغفورانست و همچنین در آخرت نیز احوال ایشان متفاوتست
اول را با نعیم دوزخ کاری نبود مطلقا دوم را از جنت و نعیم او حظی نبود اصلا سیوم
را ورود دوزخ بود اما بزودی خلاص یابد بقدر استغراق او در ذکر چهارم را ورود
نبشد در تا در طول مکث در مدت دراز که اگرش را حق نبخشد و قنا ربنا عذاب النار
پس اگر از جمله ذاکرانست باید که ذکر خفی را که ماخوذ است از مشایخ کبار رحمهم الله مداومت
کند که این نوع ذکر کهش اقربست با خلاص و ابعدست از ریا و تصنع خاصه مبتدیان و چنین
که ذکر خفی را ملازمت نماید بحکم حدیث که خیر الذکر الخفی و این ذکر را اعز اوقات است باید که
در اشرف اوقات بدان اشتغال نماید چون در آخر شب باشد و بعد صلوة عصر و غروب شمس الی العشاء
پس اگر از جمله مجردان منقطع و ارباب عزلت بود و این هر سه وقت را صرف سازد در ذکر

و دیگر اگر از اهل صحبت و ذو عیال بود وقت اول که آن آخر شب است مضبوط دارد
و باقی اوقات را بهمان کس بذکر مصروف گرداند و چون خواهد که در آخر شب برخیزد
عند الانتباه از نوم آیات و ادعیه ماثوره که مخصوص است بدان وقت بخواند بعد از استعمال
طهارت متوجه قبله شود و دو رکعت تحیت وضو بگذارد و بعده شروع کند در نماز تهجد
که اکثرش دوازده رکعت است و اوسطه هشت و ادنی چهار باید که بر اوسط که آن هشت
رکعت است اکتفا کند و چون فارغ شود دو بار درود بفرستد و یکبار سوره فاتحه بخواند
و بعده این دعا بخواند رب اعنی علی ذکرک و شکرک و حسن عبادتک و توفیق طاعتک
و اجتناب معصیتک یا رب هب لی من لدنک رحمة انک انت الوهاب و صلی الله علی محمد
و آله اجمعین و کیفیت ذکر خفی آنست که مربع و متوجه قبله بنشیند و چشمها بر بندد و دستها بر
[illegible] و پشت را راست نهد و سر در پیش اندازد و کلمه لا
از زیر ناف بقوه برکشد و سر را راست کند و اله گویان جنبانیدن پستان راست بر اشارت
کند و اله گویان سر باز برد و اله گویان با ظرف پستان چپ که موضع دلست
بجز اشارت کند و در میان این کلمات فصل نکند بلکه متصل گوید و بعد هر ذکری
نفس رها کند اگرچه بعضی بعد از چند ذکری نفس رها کرده اند ولیکن این طریقت اولی
و وافقست بسنت و ابعدست از تکلف و در عین ذکر سه چیز را حاضر داند اول مذکور یعنی
حضرت حق دوم قول سیوم مر و جانب شیخ و ایضا ذکر باید که بصیرت من الحاجتی ناظر باشد
و معنی ذکر را در خاطر گذراند که نیست هیچ موجود و مذکور جز حق تو زبان با دل موافق
دارد و همچنان بود و حضور و باقی تمام تا طلوع فجر ذکر کند و بعد اذان دو رکعت سنت
بگذارد و چند بار تسبیح گوید و دعای صبح بخواند و فرض را با جماعت بگذارد که جماعت از جمله

شرائط سلوکست و بعده بخواندن اوراد القوة و ذوق تمام مشغول شود و بعد از فراغ
ان اگر از ارباب خلوتست بذکر مذکوره و بفکر مشغول باشد تا طلوع آفتاب و تواند که
نماز چاشت را از دست ندهد و مابین العشائین را احیا کند بذکر یا بفکر یا الصلوة اوابین و در
اوقات مذکوره تا تواند ذکر خفی را بقوة تمام بگوید زیرا که این نوع ذکر را در تصفیه قلب
تاثیری تمام است و اگر نتواند بفکر مشغول باشد که آن نیز متضمن ذکر است با زیاده
اطمینان و اگر بسبب غلبه انوار و خواطر این هم نتواند بنوافل پردازد و بعد از فراغ نماز
بذکر اشتغال نماید تا آنکه خواب غلبه کند و بعده با وضو در خواب رود و مسواک و مطهره
و نعلین را مهیا کرده باشد به نیت قیام لیل و در وقت وضع پهلو آیات و ادعیه که ماثوره است
بخواند و بهیئت میت دراز بخسبد و پایها را دراز کند و دل را از حقد و حسد پاک دارد و ذکر
گویان در خواب رود تا شیطان را در باطن او تصرف نماند و هر واقعه که ببیند
راست باشد و اما تشبه در لباس آنست که از ملابس بر آنچه عورت را بپوشد و دفع
سرما و گرما کند اکتفا نماید و از جامهای نرم و با قیمت و ملون احتراز کند بلکه از
رنگها رنگ کبود را اختیار کند و سرخ و زرد نپوشد و ادنی آن پیراهنی و ازاری
و دستاری و ردائی درشت باشد و چنان بود که اگر جامه بشوید جامه دیگرش
نباشد که بپوشد و اوسط این آنکه همان جامها که داشته باشد تا اگر یکی را بشوید حاجت
افتد دیگر را بپوشد و اعلای آن آن بود که برای ایام متبرک چون عیدین و جمعه و غیر آن
جامه مخصوص داشته باشد تا اگر یکی را بشوید حاجت افتد دیگر بپوشد و اعلا آن آن
بود که برای ایام متبرک چون عیدین و جمعه و غیر آن جامه مخصوص داشته باشد و باید
که از نفیس پوشش ستر و تلبیس احتیاط نماید بلکه در جمال جامه که [illegible] زاید [illegible] بپوشد

خواب کند و از جامه حلقه و مرقعه عار نکند اما تشبه در مطعومات آنکه باید از لقمهای
لذیذ احتراز کند و ادنی آن کمینه بود که بر آنچه سد رمق است اکتفا کند از نان شعیر ناپخته
و اوسط آنکه نان شعیر پخته و نان گندم ناپخته بود و اعلا آن آنست که نان گندم با طعامی
یا طعامی دیگر بود و هر چهار از این بالاتر باشد تنعم بود و ادنی ادام سرکه و تره
و نمکی بود و اوسطش روغن بود و اعلا آن گوشت باشد در هفته یکبار و اگر پیشتر
دو بار رود الا تنعم و اعلا مرتبه تجرد و توکل در این باب آن باشد اقتصار بر دفع جوع
فی الحال یعنی چون در بامداد سکونت نفس حاصل کند باید که برای شب چیزی ادخار نکند
و اوسط آن باشد که ادخار روا بود برای یکماه و اعلا آنکه برای یکسال ادخار کند
و در این مدت باید که چیزی از کسی قبول نکند و آداب سفره نهادن و برگرفتن را
رعایت کند و جمله آداب آن یکی اینست که چون خواهد که تناول کند دستار خوانها دراز
کند برای تعظیم طعام نه تفاخر و مباهات و بدو زانو بنشیند و بسم الله گوید و ابتدا
و اختتام بنمک کند و بعده لقمه خورد و به انگشت بردارد و بر ابتدای در مضغ
تمامش کرده و فرو برد و الحمد لله گوید و چون لقمه دوم بردارد بسم الله الرحمن گوید و در
سیوم بسم الله الرحمن الرحیم گوید و در اثنای طعام خوردن بحکایات انبیا و اولیا
و سکوت مشغول باشد و استعجال ننماید و پیش از سیر شدن دست از طعام بدارد و گوید
تا در روز و شب یکبار وقت خوردن عادت کند و اگر نتواند دو وقت که آن چاشت و ما بین
ظهر و عصر است هم روا بود و بعضی از صلحای سلف گفته اند که هر که دو وقت چیزی خورد
او را جوع نبود و باید که در قصعه سفالی خورد که آن بتواضع نزدیکتر است و چون فارغ شود
اللهم اغفر لی و للمضافین الطعام [illegible] الحمد لله [illegible] علی عبادک

ولا تفضحنا بفضلک برحمتک یا ارحم الراحمین واگر اختصار بر اول کند هم روا بود و باید که بنیت
ولهو بخورد بلکه به نیت آن خورد که تا در ادای حقوق الله و حقوق عیال و اطفال قیام
نماید تا بر حسب نیت ثمره دهد اما نشست و مسکن آن بود که بمقدار ما یحتاج قناعت کند و اعلا آن
آنست که بگوشهٔ مسجد یا خانقاهی یا رباط سکونت نماید چنانچه اهل صفه کردند و اوسط آنکه
با حجره بگیرد و بمقدار حاجت و اعلا آن آن بود که موضعی خاص برای خویش ترتیب کند
بشرط آنکه زیادت از قدر حاجت نباشد و بلند نسازد که آن منهی است چنانچه در اثر است
که هرکه بنا رخانه بیش از شش ذراع بر آرد منادی ندا کند الی این یا افسق الفاسقین
و قال علیه السلام من بنی فوق ما یکفیه کلفه ان یحمله یوم القیمة یعنی هرکه بنا کند سرایی بیش از
قدر حاجت فرمایند و برا زد زقیامت تا آنرا بر گیرد و اما فرش و در اثاث خانه آن بود باید که
در خانهٔ او از متاع دنیا بغیر از خوردنی و پوشیدنی بدان وجه که گفته شد چیزی دیگر
نباشد دادنی آن حال عیسی را بود علیه السلام و آن شانه و کوزه و رسوزنی باشد و کار
صحابه رسول الله صلی الله علیه و سلم الذی ینام علیه و اساره حشوها لیف و عماده منبه
و چون در حجرهٔ مبارکش چیزی از متاع دنیوی بودی در بنا آمدی تا بخشش
بر درویشان نکردی در حجره نرفتی که هیچ وقتی در خانهٔ او نبد و نفقه شب نکردی یعنی
همان دم که رسیدی نفقه کردی و شب نگذاشتی و اما نشسته و رفتار آنست که از مواضع
تهمت احتراز کند قال علیه السلام اتقوا عن مواضع التهم و از نشستن در اسواق و حمامها
بغیر ضرورت اجتناب نماید بلکه نفس خود را هم بر زاویهٔ خویش یا صحبت شیخ محبوس گرداند
و اگر از جهت دفع ملال و کسب فواید چند روزی بیرون آید باید که بمقابلهٔ مشایخ و علما
سیری کند بنیت آنکه نفس او عبرتی گیرد و از [illegible] و دیگر [illegible]

نکهر و حرارت باز آید و ایضا صحبت عالمی متقی و صدیقی متدین که او را در امور آخرت ترغیبی
دهد و از غرور دنیا توحش فرماید غنیمت داند و بعیادت مرضی و جنازه هم برود
که ثواب بسیار است و از مجالس فساق و فجار و اهل دنیا و بدعت و ضلالت و ملوک
و حکام تجنب نماید و جمیع اوقات را مضبوط دارد و مستغرق گرداند بذکر و فکر
و محاسبه و مراقبه و هر قولی و فعلی که از و صادر شود باید که به نیت خیر مقرون
گرداند تا اجرش مضاعف شود که الاعمال بالنیات و در اتمام و اکمال این خصایل
مذکوره سعی مجهود نماید و وهن و تکاسل و سستی و تعاطل را بخود راه ندهد بلکه
آناء اللیل و اطراف النهار از انواع طاعات و اصناف ریاضات بمجاهده ظاهر
و مکابده باطن مشغول باشد و در اطلاع مواد اخلاق ذمیمه و اغراس اشجار
اوصاف حمیده و ز مناجات دل بدین [illegible] نماند و از امور عاداتی و رسومی احتراز
کند و هر ریاضتی که کند حقیقت و سر آن از خود طلب دارد و بر تعب و نصب عبادات
متحمل و صابر بود و آن ممکن نشود مگر بدان که چون خواهد که در کاری شروع کند که نفس
از آن کاره باشد باطن بزبان حال او را تسلی دهد که ای نفس این ساعت دیگر اجلت
در رسد و ترا از ضیق و ظلمت عالم جسمانی برهاند و بفضای ریاض روح و ریحان
روحانی برساند زیرا که اجل آدمی هر ساعتی ممکن است که در رسد چنانچه حضرت نبوی
بدان ناطق است کن فی الدنیا کانک غریب او عابر سبیل و عد نفسک من اصحاب القبور
حکایت آمده که یکی از اکابر دین که در زاویهٔ خویش گوری کنده بود و کفنی مهیا
داشته که تا هر بامداد آن کفن را در بر کردی و در گور در آمدی و ساعتی سکونت
کردی چون بیرون آمدی با نفس در خطاب آمدی که ای نفس انگار که ترا از دنیا بیرون

ذکور کرده وانکار که ترا در دنیا بازکردانیده‌اند ویک روز مهلت داده‌اند باید که
بانواع اذکار و عبادات مصروف سازی زیرا که معلوم نیست که بار دیگر اینچنین فراغت [جمعیت]
دهند یا نه اینهمه آداب مذکوره و شرائط معلوم مخصوص است در حق کسی که از
مخالطت مردم انزوا نموده باشد و با خلوت وحدت انس گرفته اما کسی که بدولت
صحبت کامله شیخ مکمل که بظاهر و باطن آراسته باشد مشرف گشته و ظاهر و باطن خود را
بدو تسلیم کرده باشد باید که هیچ عبادتی و عملی به از طاعت امر شیخ نداند بلکه هرچه
او فرماید بر فور امتثال آن واجب داند و ذکر دل از لوث اعتراض پاک دارد
که آن افضل طاعات و اشرف عبادات است بیت که کار تو در آن یک طاعت
بهتر است از ین اعمری طاعت   اصل دوم ثبات است بدان ای عزیز که چون سالک
راه حق بدین صفات موصوف شود و خود را در جمیع افعال و اخلاق تشبه باخلاق و افعال
حضرت نبی کرداند و نسبت تشبه با ایشان درست کند باید که بمجرد تشبه قناعت نکند بلکه در هر
مقامی از مقامات مذکوره سالها در استقامت ورزد و ثبات نماید و نفس خود را در انواع
ریاضات و اصناف مجاهدات بیازماید و هر کاری که و عملی که پیش گیرد نیت چنان کند
که تا زود و اجل از دست بگذارد کما قال عم احب الاعمال الی الله تعالی ادومها وان قل
یعنی دوستترین عملها پیش خدای تعالی دائم ترین ایشانست اگرچه اندک بود و سئل عایشة
رض عن اعمال رسول الله صلعم فقالت کان اعماله دائمة فکان اذا عمل عملا ثبته یعنی پرسیده شد
عایشه رضی الله عنها از عملهای پیغامبر خدا پس گفت عایشه که بود عمل او دائم یعنی چون
عملی از عملها پیش گرفتی در ثبات آن قیام نمودی و هیچ وقتی از دست ندادی و این
معنی زاید در تصفیه قلب و تزکیه نفس تاثیر تمامست زیرا که چون سالک در عملی که نفس بازان نکا

باشد

باشد استقامت و ثبات نماید و نفس خود را بدان متکلف گرداند لاجرم بعد مداومت
در مکابده و مجاهده بمدت طویل آن متکلف و مکره مطبوع و محبوب او گردد زیرا که مثال
نفس در ابتدای حال مثال نفس کودک رضیع است چنانکه کودک در ابتداء نشات
بشیر مادر مشتهی باشد و از انواع اطعمه که بنسبت شیر الذست متنفر بود اما چون بتناول
اطعمه مکره شود همان مکره مطبوع او گردد و از مشتهیات قدیم تنفر نماید همچنین نفس نیز در
ابتداء بمباشرات شهوات مشتهی بود و از معامله عبادات متنفر باشد اما چون مکره
متکلف شود باعمال صالحه و بدان استقامت ورزد آن مکره محبوب او گردد و از مرغوبات
اصلی که آن معاصی است اجتناب نماید و چون آن مکره محبوب او شد از آفات کسالت
و ملالت که منشا همزات شیطان و محرک شهوات انسانیست خلاص یابد و درین حال
آن لب باشد که بدان تلذذ و تنعم کند و از شوائب ریا و هوا و خاطر فاسده و وساوس
مشوشه مبرا آید و درین وقت هر عملی و ذکری و دعائی که از وی در وجود آید محل
قبول قریب گردد و جمیع عبادات و ریاضات او مثمر احوال سنیه و مقامات علیه گردد
و ایمان لسانی او ایقانی شود و اکثر اسرار طریقت بر وی مکشوف گردد و سر او راز عالم
بملکوت افتد و حقیقت او فوا بعهدی اوف بعهدکم هویدا شود ولیکن این اصل
کم عبارتست از پل صراط که ممهد است بر متن جهنم و او ادق است از شعر و احد است از سیف
از مشکلترین اصول دین و سخت ترین منازل ارباب یقین است زیرا که هیچکس
از انبیا و اولیا و اکابر دین از دولت این راه خالی نیست پس هرکسی را بمقدار ثبات
او درین راه ورود وی در نار خواهد بود کما قال الله تعالی وان منکم الا واردها و صراط
مستقیم که در فاتحة الکتاب مذکور است اشارت هم بدین معنی است اللهم ارزقنا ثباتا

رسولک الکریم واهدنا الصراط المستقیم یعنی سبیل التحقیق است بدان ای عزیز چون سالک
طریقت در این مقامات و ظاهر خود را بکمال تشبه که عبارت از شریعت است آراسته
کرداند و باطن خود را بکمال ثبت و استقامت که اشارت بطریقت است و ضروب مجا
هدات و صنوف ریاضات مصفی کرداند باید که بمجرد تشبه و ثبت اکتفا نکند بلکه در پی هر
کاری و عملی که کند مرتقب و مترصد انفتاح ابواب الطاف الهی و اعطاف نامتناهی
باشد تا ناکاه نوری از انوار قدیم بر دل او تجلی کند و خانهٔ وجود او را بجاروب فنا
از خاشاک هستی پاک برو آمد و ساحت دل او را از اذای حسن و خار غیرت و حدوث
پاک کرده باشد بعده انواع اذکار و ایرادات غیبی و الهامات ملکی در ریاض دل دمیدن
کیرد و اطراف مملکت بدن را بلکه جمیع جهات عالم را از آن نور مشحون و مملو یابد و خود را
در میان نه بیند و هرچه کوید از او کوید و چه بیند بدو بیند و هرچه شنود از او شنود
و او را در همه بیند و همه را از او داند و هر لحظه بلیلی و قیس بزبان حال بدین ترنم می سراید
اذا ابصرتنی ابصرته و اذا ابصرته ابصرتنی . روز و شب می کفت مجنون این سخن کم
لیلی و لی لیلیت من . ما دو روحیم آمده در یک بدن . من کیم لیلی و لی لیلیت من
و درین مرتبه سر رایت ربی فی احسن صورة مکشوف شود و حقیقت یوم تبدل الارض
غیر الارض والسموات و برزوا لله الواحد القهار آشکار کردد و سلطان روح برا
را که تنزل است بطریق خلافت جلوه کری کند و جنود الرحمن بر عساکر شیطان غالب کر
دد جمیع جهات بدن در تصرف روح در آید و صاحب این حال هم درین جهان آن جهان
کردد و حیات و مماتش یکسان نماید کما قال الله تعالی و لا تقولوا لمن یقتل فی سبیل الله
اموات بل احیاء و لکن لا تشعرون اکر در خواب است مستغرق تعذیب تجلیات ذات

که نام

که نام غسال و لا نام و قبلی و اکر در یقظه است مستوعب انوار و اسرار و انوار صفات
... و سر حکمت و سبب خلقت آدم و عالم و جمیع اجناس مختلفه
و موت و حیات و ماهیت روح و حلول او در اجسام و کیفیت عذاب قبر و مقام او
بعد از مرگ و کیفیت بعث حشر و نشر و حساب و میزان و صراط و حکمت خلقت جهنم و جنات
و کیفیت لقا مکشوف و معلوم او کردد و خود را مسجود جمیع ملایکه و موجودات یابد
ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم . بیت . ملوک عشق که از کنج فقر تا زاینند
از ناز و نعمت کونین بی نیاز آیند . بساط عالم ناسوت در نوردیده . فراز کنکره
عرش برفراز آیند . همای همت شان کر فضای لاهوت . بهیچ باز نیاید که شاه باز آیند

یکی قدم همه شب در بساط بزم شهود

چون شمع ز آتش عشق تو جان کداز آیند

والسلام علی من اتبع الهدی

تمت

بسم الله الرحمن الرحیم

من مقالات سید علی همدانی قدس الله سره شاه راه شریعت محمدی و مسالک طریقت احمدی
بر سالکان بیابان طریقت و روندگان میدان حقیقت بضیاء اشعه انوار حقایق علوم آن
عزیز روشن باد و نسیم روایح انفاس حیوة بخش او سبب احیاء مرده دلان مقبره جهالت
باد بمنه و کرمه اما بعد غرض از تحریر این عجاله و تقریر این مقاله آنکه دی روز خدمت
آن عزیز ساعتی تشریف حضور فرموده بود و در آن مجلس بجهت اسم همدان سخنی چند رفت
آن عزیز در تامل خود مصیب می نماید اما از جهت معاندان جاهل که بجهت خوش آمد
هر کس بجان می کوشند و بطمع جیفه چون کلاب در هر مزبله ای حاضر می شوند و در هر مجلس
چون زنگیان بی نمک می جوشند جوابی چند نوشته خواهد شد ان شاء الله تعالی جواب اول
باید دانست که در اصطلاح صرف و لغت همه بر وزن فعل و همدان بر وزن فعلان باشد
همچون جلجان و دوران و غیرهما و این کلمه همه دان و در ذکر ادیگر فیها دوم جا جهت نیست
تا شخصی اعتراض نکند که همدان عالم کل را گویند و عالم الکل نتواند بود دیگر ذات
متعالیه حق عز شانه جواب دوم همدان اسم دو موضع است یکی از یمن دوم از عراق
و اول بسکون میم آمده است و دوم بفتح میم و آنکه در بعضی از کتب عربی آمده است
و همدان بسکون المیم آن در یمن است نه در عراق و مصداق این سخن آنست که امام فخر الدین
رازی پنج چند بیت گفته است بر سبیل مثل و ذکر این شهر صریح کرده است نظم
آنکس که بداند و بداند که بداند ... در مسند خود را ز بر صدر نشاند ... و آنکس که نداند و نداند که نداند

پا بگنش زود که در خواب نماند ... آنکس که نداند و نداند که نداند ... او خویشتن از کفر و جهالت
بر هاند ... و آنکس که نداند و بداند که بداند ... تو مرده شمارش که کس زنده نخواند ... اینک
عراق اند شهر نسبت معظم ... کوران همدان خواند و او هیچ نداند ... و از انبا عصر سلمان
نیز صریح کرده است ... شعر فراق بر دل ما وان که بر کاهی نیست ... ولیک بر همدان همچو کوه
نهاده است ... جواب سیوم آنست که همدان علم است بر بلده مخصوصه را و معزز است که در
اعلام معانی منظور نیست چنانکه اهل منطق گفته اند که عبدالله مفرد است اذا کان علما
لانه لم یتعبر فیه معنی العبودیه والالوهیه انیست الخ به نسبت اهل ظاهر گفته شد
اما جواب شیخ در اصطلاح متصوفه بگوییم باشارتی چند اگرچه آثار حقایق معاملات
و قواعد آداب و عادات آن قوم مندرس شده و عزیزانی که احبای شیوه این طایفه
بیگر داند هواری گشته و از رشک این نزد امثان ابی حاصل رومی در حجاب عزت
شده خود پنهان معز و را نگشت نمای خلق گشته و جمال صفتان رعنا بنقد المعالی خود را
مشهور کرده و خود را و خلقی را بغرور هلاک کرده و ضلوا کثیرا شعر عربیه انا انجم
فانها داری لنا لحی عبرب بها دریغ که عمر عزیز در نزد و ملاقات عمر عزیز و بزید
صرف کرده شد و هر جا که شخصی را در اقصی اماکن و بلاد وصف کردند کر عزیمت
بقطع منازل و مراحل کرده شد و بر شناء تنها بحار و جبال و برابری صبر نموده اند
چون ملاقات شد کسر آن تصغیه بحسبه الظمان ما حتی اذا اخرج یده لم یکد یریها عربیه
اما ان عرفنا الناس الا ومهم جزالله خیرا من یکن لست اعرفه انا لله و انا الیه راجعون
باز بر آن سخن رویم که می خواستیم ای عزیز اگر شخصی این بیت و نه حرف تهجی یاد گیرد و
در کتب خانه رود که در آنجا هزار مجلد کتب بود و بسی بگوید هر چه در این هزار مجلد است

تقتبعه
حتی اذا جاءه لم یجده شیئا

من آن همه را می دانم این کس از وجهی راست گفته باشد چه هر کلمه که درین کتب است از حروف
مرکب است و هو عالم بما فی هذه الکتب من الحروف اما اگر بتفصیل بیان این مسائل که درین کتب مسطور است
از و سوال کنند متحیر شود و درین نکته همین معنی است مع الزیاده و لکن از فهم قاصران
دور است و همچنین اسامی اشیا را در مجلدات بسیار بنویسید و بر رقعه اسم عالم رقم
کنند پس عاقل گوید هر چه درین مجلدات ذکر کرده شد یک کلمه بیش نیست آنکس راست گفته است
پس ای عزیز بیدلی را که از سوختگان بادیهٔ محبت بواسطه خواطف جذبات عنایت
الوهیت از جیب وجود بشری منسلخ گردانند و دیدهٔ همت او را بدیده لبسون مازاغ
البصر و ماطغی از رویت اغیار بر دوزند و عین بصیرت او را بکحل المومن ینظر بنور الله روشن
گردانند و جمال کمال خود را بالصفات ذرات موجودات بنظر او جلوه دهند و آینه دل
او را از آلایش غبار محدثات بصیقل علم پاک گردانند و شراب زلال محبت بجام معرفت
از دست ساقی یحبهم و یحبونه در کام جان او ریزند و مرغ روح او را که طایر عالم ملکوت است
در هوا رحامات خطایر قدس جولان دهند و در مکتب شهود بر چهره الواح وجود حقیقت
سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم بر وی عرضه کنند تا این گدای مسکین بر ورق وجود
ذره سری از اسرار او مطالعه میکند و حقیقت و ان من شیء الا یسبح بحمده می بیند و از
خانه قطع منازل و مراتب کثرت موهومات در خلوتخانه وحدت می گریزد و از
ظلمت نیستی ما عندکم ینفد و ما عند الله باق می آویزد و بسمع جان از زبان حال هر ذره
می شنود شعر جهان را بلندی و پستی توئی ندانم چه هر چه هستی توئی و از اینجا حقیقت
و نحن اقرب الیه منکم و لکن لا تبصرون آشکارا شود و آفتاب عزت و الله من ورائهم محیط
از پس نقاب و ان لم تکن تراه روی نماید و هو معکم اینما کنتم ظاهر گردد و عروس فاینما تولوا

فثم وجه الله جلوه گری کند غمزه الله نور السموات و الارض سر رایت ربی فی احسن
صورت با او درمیان نهد سواد رقم هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن محیط دایره
ملک و ملکوت بیند و از سعت این دایره بی پایان کجا تواند شد فاین تذهبون ان هو
الا ذکر للعالمین ای عزیز هر دلی که وجود محدث موهومات را ذره وار در اشعه
انوار آفتاب جلال احدیت مستهلک یابد و هیچ نه بیند الا ذات قدیم و هیچ نداند
الا وجود حقیقی مطلق پس اگر درین مقامات لاف سبحانی و لیس فی الدارین غیری
زند معذور بود و اگر گوید همه بینیم و با همه دانم از وجهی راست گفته باشد زیرا که او
مستغرق وجودیست که وجود همه اشیا از وست و قیام همه بدوست بلکه همه خود اوست
پس هر که بحقیقت شمه از معارف اوصاف آن وجود داند و هر که نداند هیچ نداند اگر چه
در اقسام علوم [illegible] اما اینجا دقیقه هست و آن آنست که سالک را این نظر بر سبیل
اجمال بود و در مقام وحدت اما اگر حاجب غیرت تتق عزت از پیش مراتب افعال و صفات
بی نهایت بر دارد و کثرت اعیان ظهور کند دریا حیرت و هیجان پیش آید و عقل هر که
بکلام قل رب زدنی علما گویا گردد و روح تیز بین که صومعه نشین حظیره قدس است
دست بدعا اللهم ارنا الاشیا کما هی بر دارد و سر لا یعرف الله غیر الله مکشوف گردد
و العجز عن درک الادراک ادراک مفهوم شود و اگر ازین روشن تر خواهی گوش دار ای عزیز
هر وقت که داعیه در طلب گریبان سالک صادق بگیرد قدم سعی سالک را بر بساط عبودیت
بحکم فاستقم کما امرت ثابت گرداند و بر آستانه خدمت مداومت [illegible] قرع باب الملک یوشک
ان یفتح له ملازم شود و [illegible] مجاهده و جاهدوا فی الله حق جهاده وصول و فروع
شجره خبیثه اوصاف و اخلاق ذمیمه را قطع کنند و باتش شوق نار الله الموقدة التی تطلع

علی الابد، خزینه هستی موهوم بسوزد و بمصقله متابعت سنت نبویه قل ان کنتم تحبون الله
فاتبعونی یحببکم الله رسمها و رسوم و عادات از آیینه دل پاک کند و ساحت صدر را که
محتمل ندبرات از اوساخ غبار غرور خواطر فاسده و افکار باطله بجاروب نفی
و اثبات در کند و بر مرکب صبر و اصبر نفسک مع الذین یدعون ربهم بالغداة والعشی یریدون
وجهه سوار شد و عقبات علائق زین للناس حب الشهوات قطع کند و کلیم سیاه
الفقر سواد الوجه فی الدارین بر دوش جان بندد و بر خاک مذلت مزاح نه اطر بر باد
نشیند و با بشارت قل الله ثم ذرهم دل از التفات کونین برگرداند و دست توکل در حبل
متین واعتصموا بحبل الله جمیعا استوار کند و از آفات عوارض صد و تکیف حفظ
نفس و الی الله پناه آرد و هر آینه سوابق عنایت من تقرب الی شبرا تقربت الیه ذراعا ازرا
کرم استقبال حال این ضعیف کند و کسوت هدایت والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا
در بر او اندازد و بر سر بر کرامت الله یجتبی الیه من یشاء هستی موهوم او را در هستی مطلق
خود مبتلا هی گرداند که المحدث اذا قرن بالقدیم لم یبق له اثر و هستی خود را بجای نداند
من قتله محبتی فانا دیته وجود او را بخلعت لی سمعه و بصره و لسانه مزین گرداند
و از برای تکمیل ناقصان بعالم رسمی مراجعت فرماید ای عزیز سالکی که درین مقام رسد
هر چه بیند بحق بیند و هر چه گوید بحق گوید و هر چه داند بحق داند چه گوینی از حق پوشیده
ماند ان الله لا یخفی علیه شیء فی الارض و لا فی السماء فهم من فهم من لم یذق لم یعرف
بدین اختصار کنیم زیرا جمال این عروس تویاده فکرت از نظر نامحرمان جاهل و کور دلان معاند
مستور اولی تر ای عزیز از خصایل حمیده اهل کمال یکی آنست که هر چه بشنود از ایشان وجه احسن
تا دیل کنند که الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه و اوصاف خبیثه ناقصان معاند یکی آنست

که هرچه

که هر چه شنود بحجود و عناد مشغول شوند و اذ لم یهتدوا به فسیقولون هذا افک قدیم
و اکثر اهل زمین بدین صفت اند
الا ما شاء الله و لذلک خلقهم و تمت کلمة
ربک صدقا و عدلا لا مبدل لکلماته
والحمد لله وحده والسلام
علی من اتبع الهدی
تمت تمت تمت
م م م
م

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

وينبغي ان يقول في باطنه علامات ثلاثة علامات الاولى ان لا يفرح بموجود ولا يحزن لمفقود
كما قال الله تعالى لكيلا تأسوا على ما فاتكم ولا تفرحوا بما آتيكم والله بل ينبغي ان يكون بالضد
ذلك وهو ان يحزن بوجود المال ويفرح بفقده والثاني ان يستوي عنده ذامه ومادحه فالا
ول علامة الزهد في المال والثاني علامة الزهد في الجاه والثالث ان يكون انسه بالله تعالى والغا
لب على قلبه حلاوة الدين اذ لا يخلو القلب عن حلاوة المحبة اما محبة الله واما محبة الدنيا
وهما في القلب كالماء والهوا لا يجتمعان وكل من انس بالله اشتغل به ولم يشتغل بغيره
وقال اهل المعرفة اذا تعلق الايمان بظاهر القلب احب الدنيا والاخرة جميعا وعمل لهما
واذا بطن الايمان في سويدا القلب وباشره ابغض الدنيا فلم ينظر اليها ولم يعمل لها كما
قال النبي عليه السلام في دعائه اللهم اني اسألك ايمانا يباشر قلبي ويقينا صادقا وقال
وقال ابو سليمان الداراني من اشتغل بنفسه شغل عن الناس وهذا مقام العاملين ومن اشتغل بربه
شغل عن نفسه وهذا مقام العارفين من الاحباء العارف يشتغل بالله ولا يلتفت الى الدنيا
ولا الى الاخرة وكل من ترك من الدنيا شيئا مع القدرة عليه خوفا على قلبه وعلى دينه فله مدخل
في الزهد بقدر ما ترك واخره ان يترك ما سوى الله حتى لا يتوسد حجرا كما فعل عيسى عم فان الله
من مباديه نصيبا وان قل فان امثال ذلك يجري على الطمع في غاياته فان علامة الزهد استوا
الغنى والفقر والعز والذل والمدح والذم لاجل غلبة الانس بالله ويتفرع عن هذه العلامات امور
لا محالة مثل ان يترك الدنيا كما هي لا يقول ابني رباطا او اعمر مسجدا قال علي كرم الله وجهه
من هوان الدنيا على الله عز وجل ان لا يعصى الا فيها ولا ينال ما عنده الا بتركها وقال ذو
الناس على طريقة ما لم يزل عنهم الخوف ضلوا عن الطريق وقال الشاه الكرماني علامة الخوف

الحزن

الحزن الدائم وقال ابو القاسم الحكيم من خاف من شيء هرب منه ومن خاف من الله هرب اليه
قال النبي صلعم خمس جدهن جد وهزلهن جد الطلاق والعتاق والنكاح والرجعة والنذر وعن ابي
هريرة ان رجلا اشتكى الى النبي صلعم قسوة القلب فقال ان اردت ان يلين قلبك فاطعم المسكين
وامسح برأس اليتيم واطعمه عن ابن عباس عن رسول الله صلعم ما من مؤمن ذكر ولا انثى حر
ولا عبد مملوك الا ولله عز وجل واجب ان يتعلم من القرآن ويتفقه فيه ثم تلا كونوا
ربانيين بما كنتم تعلمون الكتاب وعن ابن عمر رضي الله عنه قال قال رسول الله صلعم انا اعطينا
ك الكوثر فهو نهر في الجنة حافاته من العسل والطيب ريحا من المسك يجري على منازل اللؤلؤ
والمرجان من مناجرها ان اكوابه عدد نجوم السما من شرب منه شربة لم يظمأ بعدها ابدا اول
الناس ورودا عليه فقراء المهاجرين فقال عمر ومنهم يا رسول الله هم الشعث رؤسا الدنس
الذين لا ينكحون ولا تفتح لهم ابواب السدد قال ابن الوليد كنت يوما مع ابي الدردا
فقلت ما تحب لمن تحب قال الموت قلت فان لم يمت قال ان يقل ماله وانما احب الموت
لانه لا يحب الا المؤمن والموت اطلاق المؤمن من السجن وانما احب قلة المال والولد
لانه فتنة وسبب الانس بالدنيا وهو مادة الشقاوة قال علي كرم الله وجهه عجبت
لمن يطلب الدنيا وليس يدركها كيف يدرك الاخرة ولا يطلبها وقال ابراهيم بن ادهم
روح قد حجبت قلوبنا بثلثة اغطية فلن يكشف اليقين العبد حتى
يحجب الفرح بالموجود والحزن على المفقود والسرور بالمدح
فاذا فرحت بالموجود فانت حريص والمؤاخذ بيت على المفقود
فانت ساخط على الله واذا فرحت بالمدح فانت معجب
والعجب محبط للعمل والسلام على من اتبع الهدى

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله وسلام على عباده الذين اصطفى اما بعد فاعلم ايها الطالب انس جعلك الله ممن صفى
دايره قلبه عن كدورات الاهواء وازاح عنه الشوائب المعانة عن الترقي الى الذروة العليا ان
ان قلوب اكثر الخلق انما حجبت عن استفاضة انوار التجليات الالهية واستفادة اسرار
النفحات الربانية بما فيهما من الظلمة والصدا الى صلة من التعلقات الشهوانية والانحرافات
الامكانية وغلبات الصفات والاخلاق والعلوم والاعتقادات والبواعث والتو
جهات الناشية من اتصال النفس الانسان بالبدن العنصري فلما لارتباط المعنوية والمنا
الاصلية التي بينها وبين الحق انما ضعفت لذلك فلهذا كان الاشتغال مما هم فيه الى الحالة التي
يليق ويصلح ان يواجه بها حضرت الحق ويثبت بها المناسبة متعذرا لان هذه الحالة مشوبة
بالكدورات النفسانية والظلمات الجسمانية والنقائض البهيمية والجناب الحق اصلا
منزه النوريه والصفاء والكمال فمن شعبه المطالب الكونية شعبا وفرقة شتيا بحيث
يصير همومه حصصا لكل مطلب جزوي من تلك المطالب له حصة منه فانه ينزل منزلة الماء
كما يضعف [illegible] بحيث يصير همومه حصصا لكل مطلب جزوي من تلك المطالب له حصة منه
ما النهر العظيم اذا قسم منه جداول شتى فيضطر الى طلب الاستمداد فانه [illegible] طلب المتوجه
لو جدت عزيمته واراده بموجب الاراب عث له على الطلب يسمى تلك الى له توبة وانابة
فالتوبة هي الرجوع عن المخالفة الى الموافقة وشرائط اشياء الندم والاعتذار والاقلاع
الاول وظيفة الجنان و[illegible] اللسان والثالث كف الجوارح عن العصيان وحقايقها ثلثة اشياء

تعظيم الجناية ليندم بسبب استقباحها والهام التوبة بان يعتقد بانه لم يقم بحقها كما ينبغي
وطلب اعذار الجلقة بان يرى نفسه شر الناس وبواطنها ثلثة اشياء الاحتراز من طلب العزة
بان الصورة التوبة والحقيقة وطلب الجاه وعزة النفس لبدعوة تائبا وليان الجناية في حا
لة الحضور وصفا الوقت مع الله لان ذكر الجفا في حال الصفا عين الجفا ومكدرة الوقت
والتوبة من التوبة وهي ان لا يعود الى فعل يلزمه التوبة منه ولطايفها ان ينظر الى الجناية
فيعرف مراد الله فيه حين خلاه وابتلاه فان تخلية العبد والذنب ليعرف عزته في قضائه
ويره في ستره بان لم يفضحه وحلمه في امهال راكبه وكرمه في قبول العذر منه واما الانابة
فاعلى من التوبة لانها هي الرجوع الى الله لا الى الموافقة وهو الرجوع الى الحق ليصلح اعماله
بالاخلاص ونيانه باستحكام عقد التوبة وملاحظة صحة حاله في الانابة ليصدق مقاله في التوبة
وتصحيح ذلك بالخلاص من لذة الذنب بان [illegible] كما [illegible] وبه ونت الايمان
واستقصاء افات عبادته من نظر النفس اليها او طمع العوض بها فاذا تحقق السالك بما ذكرنا
من تلك الاحوال ان يلوح له بوارق تجليات اللطف ويشم من بوادي الكرم روايح نسيم
الانس فيحتاج عند ذلك الى تحريكها مفتاح ابواب الولاية وتشغيل مصابيح سبيل الهداية
وتحصيل اسباب المناسبة المعنوية بجميع الهم وتحقيق العزم وصحة التوجه بملازمت الذكر
لان للذكر وجهين وجه الى الحق ووجه الى الخلق فمن حيث اللفظ والنطق به كون خلقي ومن حيث
مدلوله حق فهو اقوى وسيلة للخلق الى الحق واتم في اظهار المناسبة الحقيقية فالسالك اذا انس
كان كالمفارق للعالم من اكثر الوجوه وكالواحد للمناسبة المقصودة الرابطة بينه وبين
الحق لتغليب حكم الواحدة الحقيقية على الكثرة الخلقية وحقيقة الذكر هي التخلص من الغفلة ونسيان الغير
كما ورد يا ذاكري اذكرني اذا نسيت غيري لا يمكن ان لم تنس الكل لم تجدني ثم الذكر له ثلثة درجات

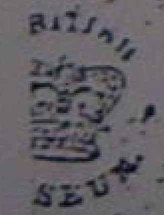
الاولى ذكر الظاهر من ثناء او دعاء اما الثناء فقولك سبحان الله والحمد لله واما الدعاء فكقولك ربنا لا
تزغ قلوبنا بعد اذ هديتنا وامثالها من القرآن او ما تواترت فان فيه بركة المتابعة ويمن
الالفاظ النبوية واما المراعات فكالصلوات فانها مع كونها ذكرا فيه احكام الشريعة ومراعات
امر الشارع واما ما هو اقرب الى المقصود وانجح الى نيل المراد فهو ذكر لا اله الا الله فانه كلمة التو
حيد والتنزيه عن الشركيا واجمع للقلب مع الله والنفي للغير واشد تزكية للنفس وتصفية للقلب
وتجلية للروح وتجليه للسر ولهذا قال عليه السلام افضل الذكر لا اله الا الله الدرجة الثانية
الذكر الخفي بالقلب بحيث لا يطلع عليه احد من الخارج وثمرته الخلاص من الفتور والذهول بدوام
شهود المذكور وان كانت هذه الدرجة اعلى من الاول لكنها لا تخلو من بقية وجود الذاكر في
عين الذكر فيجب الارتقاء الى الدرجة الثالثة ومطالعة الذكر الخفي وشهود الذاكر والحق اياه
والتخليص من شهود ذكره لانه كان معدوما معلوما لله فيذكره مع بقايه حالة الذكر مع بقايه
حالة الذكر بارئيت ذكره تعالى الى نفسه وانه ذكره في الوحدانية معي لانه لا وجود للعبد
بظهوره بمظهره فلا شهود له ولا ذكر له وهو الذي تعالى لشهيد بوحدانيته عند ظهور الذاكر
كما شهد قبل وجوده بقوله شهد الله انه لا اله الا هو وذلك لاستغنائه عن شهادة الذاكر وذكره
اياه فمعرفة ذلك لسر تمام فريضة الذكر فالذكر الحقيقي هو الحق والذاكر والذاكر والمذكور وهو
ذكر الحق لنفسه فاذا حصلت للسالك هذه المشاهدة ظهر له من حجاب سرادقات الكبرياء التجليات
الطاف الغايبات ولاح له من مطلع عالم اللاهوتية لوايح انوار الالهية واشرق بعين بصيرته
شموس اسرار الملكوتية وحقايق اسرار الرحموت من اوج سماء الجبروت فيظهر اسرار الكاينات
ويطالع اسرار الموجودات بعين لا يعبر عنها بالتايد القدسي تارة وبالتنزلات الملكية تارة
وبتجليات الاسماء والصفات تارة ويكون التجلي المستلزم لما لا يقال ولا يعرف سره بالمقال

لكل الذين شرح احوالهم بطوى ولا يخلى جعلنا الله ممن يتعهد بتحصيل موجبات قربته وقاربت
بهدايات انوار محبته بفضله ورحمته انه قريب مجيب
والحمد لله وحده والسلام على من اتبع
الهدى
تمت

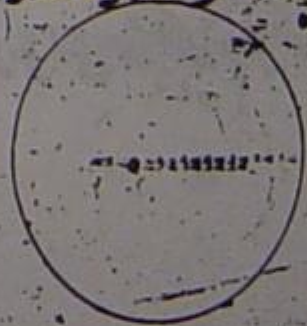
بسم الله الرحمن الرحیم

نقاشان کارگاه قضا از خمخانهٔ تقدیر نقوش اقبال و ادبار بر لوح استعداد قاصدان
راه سعادت و شقاوت می نگارند و حاجبان مشیت موکلان رشد و غی بر حال سعدا
و اشقیا می گمارند میان نفحات الطاف ربانی و آثار روزگار سالکان طریقت و هادی حال
تابعان پیروان طبیعت باد قال الله تعالی الم تر کیف فعل ربک بعاد ارم ذات العماد التی لم یخلق
مثلها فی البلاد و ثمود الذین جابوا الصخر بالواد و فرعون ذی الاوتاد الذین طغوا فی البلاد
فاکثروا فیها الفساد فصب علیهم ربک سوط عذاب ان ربک لبالمرصاد و قال الله تعالی ان الذین
لا یرجون لقاءنا و رضوا بالحیوة الدنیا و اطمانوا بها و الذین هم عن آیاتنا غافلون اولئک
ماویهم النار بما کانوا یکسبون من کان یرید الحیوة الدنیا و زینتها نوف الیهم اعمالهم فیها
لا یبخسون اولئک الذین لیس لهم فی الآخرة الا النار و حبط ما صنعوا فیها و باطل ما کانوا یعملون
قل هل انبئکم بالاخسرین اعمالا الذین ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا و هم یحسبون انهم یحسنون صنعا
یا ایها الذین آمنوا لا تلهکم اموالکم و لا اولادکم عن ذکر الله و من یفعل ذلک فاولئک هم الخاسرون
و العصر ان الانسان لفی خسر الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا
آباءکم و اخوانکم اولیاء ان استحبوا الکفر علی الایمان و من یتولهم منکم فاولئک هم الظالمون
جمله این آیات بامر حضرت ربانی و حجت قاهرهٔ جناب سبحانی گواهی میدهند که و من
الناس من یقول آمنا بالله و بالیوم الآخر و ما هم بمؤمنین ای عزیز چون وقت نماز در آید
نمازی از سر رسم بگذاری و چون رمضان در آید روزه داری و هر روزی با پیشتر

از قرآن برخوانی اما نمیدانم که از حقایق و اسرار ایمان چه خبر داری زیرا که دل هر که بوحشت
جنابت آثام مدنس گشت لوامع انوار حقایق کلام ازلی بروی تجلی نکند لا یمسه الا المطهرون
ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب تا او بینه دل بدست نیاری از عکس اسرار مجهولی و خبر
نداری ای عزیز از حق حقایق دیده خواه تا بدان دیده مشاهدهٔ جمال طلعت عروس قرآن کنی
که از صم بکم عمی هیچ نیاید و از تقلید آبا جاهل و استماع آن فاجز غفلت و حرمان گشته‌ایم
خواستم که تذکر مخلصانه بنویسیم بموجب حق صحبت از شائبهٔ ریا و مداهنه اهم امور عبادات
ایمانست که بی نور ایمان هیچ طاعت مفید نبود و الی اهل النار ینادون فیها میگوئی اما
این حق را حقیقتی باید و حقیقت ایمان تعالی و قیل رسته نیابد این سخن را حارثه صفی باید
که بر بساط وادی مقدس شهود و خلع نعلین قید دنیا و عقبی کرده بود و حجر و ذهب را
مساوی داشته و نظر همت از غیر حق برداشته و مکاشف اسرار عالم قدس گشته که کانی انظر
الی عرش ربی بارزا و الی اهل الجنة یتزاورون و الی اهل النار یتعاوون فیها لا جرم
رسول صادق بر وفق این حال بشارتش داد که اصبت فالزم و این اشارت وقتی فهم
کنی که بدانی که دشمن دوست دشمن است و دوست دشمن دشمن و ان الله لم یخلق خلقا ابغض
الیه من الدنیا و چون دانستی که دنیا دشمن حقست بدانکه حریص و بخیل عاشق دنیاست و حرص
و بخل خال مودت و مشعل نار محبت دنیاست و حریص و بخیل دشمن حقست چنانکه در حدیث
آمده است که ان الله یبغض البخیل فی حیوته و را یمانه که بدایت صبح دولت محبان است با ظلمت
دشمنی حق در یک شخص قرار نگیرند شعر ای خواب اهل بیدار شو بکدام
ای مست هوا هشیار شو ره روان رفتند تو در مانده حلقه از سر زن که بس
در مانده راه رو مشغولی عالم ترا بیت برو ای خدا بکدام ترا گر ترا دین باید از دنیا مان



هر دو با هم راست نیاید که مباز و در اخبار آمده است که اوحی الله تعالی الی داود علیه السلام
یا داود دع حبی اکثر تجتنبی فان کنت صادقا فاخرج حب الدنیا من قلبک فان حبی و حبها
لایجتمعان فی قلب واحد ای عزیز حقیقت ایمان آفتاب عالم جبروتست که از مشرق هویت
غیب طلوع می کند و بر مدارج و مراتب عقول و نفوس گذری می سازد و بمغرب
جان سوختگان بیابان محبت غروب می کند زیور غرائبش ابکار عالم ملکوتست که
از جناب بارگاه ربوبیت نثار سالکان مفازات ریاضت میکردد و پیرایه اسرار جال
طالبانست که سیاحان عالم قدس باشارت اولئک کتب فی قلوبهم الایمان باقلام الهام
بر الواح افهام عرفان قاصدان منازل ارادت می نگارند گوهر دریای دل عارفانست
که بواسطه امواج علوم از قعر بحر صدر رنگفتوا اعمال صالحه بسواحل جوارح و اعضا بظهور
می آید نور جبین عاشقانست که بواسطه شهود و تعاقب تجلیات انوار جمال و جلال
در آئینه دل شکستگان بیدار مودت منعکس می گردد و ثمره حقایق اغصان شجره توحید
ثابت که در حدائق ریاض ساحات صدور مخصوصان عنایت بتصفیه استقامت ان لربکم فی ایام
دهرکم نفحات ثابت می گردد و این معنی طراز حال سیمرغان قاف قربتست که جاسوس فهم
و وهم را میل نابانت در دیده کشند و عقل مدرک را بمقراض شریعت زبان فضول ببرند
و نفس را تعاند و در بازار معرفت توحید بر جای سوی و نهی النفس عن الهوی سر فراد بر
و لشکر هوا و شهوت را بصولت عشق بکشند دار الملک محبوب را که قلوب احبا می که
بدر ملکی باد آب عبودیت عمارت کنند و جانه طبایع که مقر اصنام اخلاق بشریت معمول
مبنی خراب کنند و گور صغری و کبری را با شواهد دلایل عقلی در کتم عدم ابدا زنند و از
او جام خلیقت در دریای نیستی غوطه خورند و از ننگ ادبار هستی موهوم فانی شوند



واز بحر

واز بحر یقه وحدانیت سر بر آرند و از مضیق حضیض عبودیت بحاج ربوبیت در هوا
طیران کنند نیز دامنان سفر و راکه روح ایشان بعوارض شهوات محجوبست و عقل مقید ایشان
در ظلمت هوا از اکتساب کمالات عاجز و طبع مکدر ایشان از مکابده دنیا ایشقیه و ایمان ایشان
از وساوس شیطانی مضطرب از تجلیات انوار طلعت ایمان و لوایح اسرار توحید
و عرفان چه خبر ای عزیز قل ان کان اباؤکم و ابناؤکم و اخوانکم و ازواجکم و عشیرتکم
و اموال اقترفتموها و تجارة تخشون کسادها و مساکن ترضونها احب الیکم من الله و رسوله
و جهاد فی سبیله فتربصوا حتی یاتی الله بامره بیان می کند که مادر و پدر و زن و فرزند
و خویش و پیوند و مال و جاه و مملکت و سلطنت همه خس و خاشاک راه حقند تا طالب باشد رب
و جاه و فی الله حق جهاده راه خود را در حاضر این جمله پاک نگرداند طلعت جمال نور روی حبیب
و ایمان از سر ... بشریت نقاب نگشاید و هر که تحقیق این مقام نکرده باشد لفظا ایمان مومن
حقا ازوی درست نیاید چنانکه انس ابن مالک روایت می کند از رسول علیه السلام که ... ...
قول لا اله الا الله یدفع سخط الله عن العباد حتی اذا نزلوا بالمنزل الذی لا یبالون مانقص
من دینهم اذا سلمت لهم دنیاهم فاذا قالوا عند ذلک قال الله تعالی کذبتم صدق رسول الله
و این کشنیدی راه عامه طالبانست اماره خواص ازین و الا نزاهت و خوات همت
عاشقان ازین بلند تر از ابویزید از حقیقت این معنی بشنود لو خطر بالی الدنیا لتوضیت
و لو خطر ببالی الآخرة لاغتسلت ای عزیز رسمیست که طالبان مطالب نقد فانی از لذات جسمانیت
در طلب مطلوب خسیس از سر زر بر بزند و طالبان حق از سر سره این هنوز بدایت ایشانست
و این بدایت را بدایت پذیر نیست پس بروشنائی نور فهم از راه انصاف در خانه وجود
سیر کن اگر از این معانی اثری می یابی فطوبی لک فبذلک فلیفرحوا هو خیر مما یجمعون و اگر نی بیش

ازین در تیه غفلت و جهالت حیران مباش و ایام مهلت غنیمت شمر و پیش از تاختن اجل
کار مرگ بساز و غم ایمان بخور و اگر بعد ازین رسوم و عادات مادری و پدری ترا از
راه حق باز دارد در صفوف مبارزان میدان طلب لاف مردی مزن زیرا که درین راه مرد
کسی را گویند که از لوث انفعال حب دنیا پاک گشته باشد و از سر نفس و رق طبیعت و هوا خلاص
و لوامع انوار عالم علوی بر جان او تافته پس زنان مطهره با درد درین راه مرداند و فلان
نی در دکم از زنان نظم تا نباید درد این کار تن بپذیر : قصه این درد شنوانی شنیدی
درد او گر دامنت گیرد دمی : رستگاری یابی از عالم همی : ور نگیرد دامنت این درد درد
گفت و گوئی مزن ندارد هیچ سود : ای عزیز اگر تو غلامی را امر کنی که فلان کار کن و فلان کار مکن
و اگر مخالفت کنی گردنت بزنم دیگری را بدوی موکل کرده گردانی تا تجسس حال وی کند
یقین است که وی هرگز مخالفت نتواند کرد و چون حق تعالی امر کرد که واقیموا الصلوة و آتوا الزکوة
وانفقوا مما رزقنا ولتکن منکم امة یدعون الی الخیر و یأمرون بالمعروف و ینهون عن
المنکر ولا تأکلوا اموالکم بینکم بالباطل ولا تأکلوا الربا ولا تقربوا مال الیتیم ولا یغتب
بعضکم بعضا و ان علیکم لحافظین کراما کاتبین و او بدین همه هیچ عمل نکند از آنست که علم
او بیاست تو هست و علم نداری که ایمان خوانند نیست که اگر دانستی که حق تعالی در قول صادق
و در انفاذ حکم قادر که هر چه فرموده بکند از امر حق تجاوز نکردی اینجا بدانی که بیشتر خلق
را ایمان نیست انما قال الله و من الناس من یقول آمنا بالله و بالیوم الآخر و ما هم بمؤمنین
ای عزیز اگر در ولایت تو حکیمی حاذق باشد که تو در کتابت او بعلم طب تیقن باشی
و ترا مرضی موجع حادث شود آن حکیم گوید تا یک ماه نان نباید خورد و اگر نه بهلاک انجامد
البته تو دست از نان خوردن بداری بامید صحت و حق جلت عظمته صد هزار نقط بتو

فرستاده است

فرستاده است تا پایان سعادت و شقاوت تو کند و با تو بگوید که مخالفت حق موجب عذاب
ابدی و خسران سرمدیست و آن جمله اوامر و نواهی فراموش کنی و بهوای نفس و مراد شیطان
کار کنی چه گوئی که قول جهودی پیش تو مفید ظن بود و قول صد دانا و هزار نبی مفید نبود
و ازین ظاهر می خواهی که بحقیقت کفر خود بینا کردی که و من اظلم ممن ذکر بآیات ربه
ثم اعرض عنها انا من المجرمین منتقمون ای عزیز جناب سرادقات بارگاه کبریای حضرت
صمدیت از آن عالی تر است که مستتر بحجاب و محتجب بنقاب بود ولیکن آدمی بواسطه
استیلای ظلمات صفات بشری و بهیمی و سبعی و شیطانی از آن حضرت محجوب گشت و اصل
جمیع صفات ذمیمه و اخلاق ردیه چهار است بخل و کبر و ظلم و ریا که علیه ظهور این چهار
صفت اعظم حجاب سالکانست که در حقیقت چهار عقبه راه حقست عقبه اول بخل است و این
صفت نتیجه حب دنیاست که چون دنیا محبوب او گشته هراینه زوال محبوب دشمن
میدارد و در محافظت آن سعی می نماید و در تحصیل زیادتی آن حیلها غریب می انگیزد و علاج
این مرض بدان کند که روایات وارده در احادیث مرویه که در ذم دنیا آمده است
تامل کند لو کانت الدنیا تزن عند الله جناح بعوضة ما سقی کافرا منها شربة ماء و ازین
شداد رضی روایت است که کنت مع الرکب الذی وقفوا مع رسول الله صلعم فاذا بالمیتة
فقال علیه السلام اترون هذه هانت علی اهلها حتی القوها قالوا من هوانها القوها یا رسول الله
قال فالدنیا اهون علی الله من هذه علی اهلها و از سلیمان بن یسار رضی روایت است
که رسول علیه السلام فرمود که ان الله لم یخلق خلقا ابغض الیه من الدنیا و انه منذ خلقها
لم ینظر الیها چون از حدیث اول معلوم کردی که جمیع دنیا نزد خدای تعالی کمتر از پشه ایست
و از حدیث دوم دانستی که با وجود خساست و قلت آن مردار از جیفه است و از حدیث

سیوم فهم کردی که با وجود قلت وخساست ومرداری دشمن حقیقت ومع ذلک قابل فناوز
والست وجود او جون خواب گذران ونا پایدارست واین همه هر نعمتی از وی با هزار محنت
امیخته است بیقین بدانی که حقیقت ایمان که طایر نشیمن اوج لامکانست در مسکنی که مستوجب
جیفه خبیس دنیا باشد قرار نگیرد واز علامات مومن یکی علو همت است واز اینجهت رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود که الدنیا خطوة المومن یعنی شاهباز ان سدره عالم علوی وعالی مشتاق
جناب قرب مولی قصد از مضیق حضیض ناسوت بفضای ساحات عالم لاهوت قدم اول
بر دنیا ولوم صفتان ویرانه دنیا زند عقبه دوم گیراست وخاصیت ادمی انیست که در حالت
غفلت وحجاب از مطالعه اسباب معنوی جون خودرا در نعمتی دیگران سعی بینند ودر اسباب
دنیوی دیگر برا بجود محتاج یابد در وی نخوتی پدید اید وعلاج این مرض آنست که در حال
خود تامل کند که اصل او اب گنده است که از دیدن او کراهیت می اید ودر اخر جیفه مردار خواهد
بود که اگر بعد از سه روز گور اورا باز کنند همه خلق از گندی ومرداری او نفور کنند ودر حال
صحت وحیات حامل نجاستی است که هر روز چند بار ان نجاست از خود می شوید واگر یکبار روزی ترک
شستن ان کند گندی از وی بر اید وبا دعوی توانایی وفطنت وکیاست بقوت وتدبیر دفع پشه
ومگسی نتواند کرد واگر در یکناخن دو روزی عریض درماند وبعرار کرد وزندگی بر وی
تلخ کرد دشوم با این چنین مکس که در جناب بارگاه کبریایی فاطر حکیم وخالق عظیم نام مستی
بر دنیا نظر بر وجود حقیر خسیس انداز وگو نظم جو شو حال نجاست آمدی تا زچه در صلاح دنیاست
امدی نمان سنگ دوزخ که تو نشنیده ای ورنه تو حقیقت وتو خوش اسوده باش تا فرو استکبار منت
سر زد وزخ بر کند از تو دشمنی است یک بین گر نشستکی مردن نزد ما بهتر است از نام خود پیداوار
جو کز شوی جون خاک در ره پایمال تا ابد خاک بدست آری کمال عقبه سیوم ظلمات ای عزیز

مثال

مثال ظالم جون شخصی است که در شراب داروی حذر کرده باشد وحذر در اعضای او حامل
گشته نیش تبری بدست گیرد واز خیال هستی جمله بتصور انکه بر خصم میزنم وبر پای خود می زند واعضا
می برد واستخوانها می شکند واز غایت حذر روستی خبر ندارد جون تا جون از خیال شکر باز اید وان
حذر از وی زایل شود فریاد ونفیر براورد وا جبه حسرت وتاسف از دیده می بارد وسود ندارد
وهمچنین نظر بصیرت ظالم مبشور ظلمات وساوس شیطانی وهیجان شهوات نفسانی کور گشته لاجرم
از مطالعه عواقب افعال خود منفصور ونقایح احوال مسرور است تا جون شجره خبیثه او بعوف
مرگ در امتزاز اید وجسم خبیس ولطیف وحبل اجل از خواب امال کاذبه بیدار گردد وامارت خود
بصورت عقارب وبنات میه در کسوت حیات یابد وجمیع فضایح افعال خود را سلاسل
واغلال بیند ونیرات لغورات فاسده امال کاذبه شعله زدن گیرد ودر یا غضبان عطش
زبانه ... در ... ابد ... وان ... شیطان ... فی ...
مثل غطا کشف گرد البوم حدید فریاد از نهاد وشورش برآید که ربنا ابصرنا وسمعنا فرجعنا نعمل
صالحا در جوابش گوید اولم نعمرکم ما یتذکر فیه من تذکر وجاءکم النذیر فذوقوا فما للظالمین من نصیر
کل نفس بما کسبت رهینة هل تجزون الا ما کنتم تعملون وما ظلمناهم ولکن کانوا انفسهم یظلمون و
سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون نظم خانه خلقی کنی زیر وزبر تا بر اندازی سرافرازی بزر
نا خون بریزی خلق را در صدر مقام تا نخوری یک لقمه از وی حرام خوشتر چنین کویی ورید دلی تو
در کدا طبعی بترز بنان توی ها چند خواهی بودی بجنه بخام مثلی بدو دیگا ولی خاص ونه عام
با وشاهی ذوق معنی بر دلست ... نی بزور وظلم عین جز دولت عقبه چهارم ریاضت وان
ترک خفت که رسول علیه السلام ازان خبر فرمود تو حقیقت ان چنان پوشیده است بر خلق
که مخصوصان عنایت از خواص اولیا وانبیاء عم برای اطلاع نیابند ودر اعمال وافعال اهل

غفلت چنان گرفتار می شود که بهیچ وجه از آن خبر نمی یابد چون یوم تبلی السرائر فما له من قوة
ولا ناصر آنچه طاعات تصور می کرد بواسطهٔ تداخل این صفت بصور مخالفات ظاهر گردد
وحسنات در کفهٔ سیئات افتد و بدا لهم من الله ما لم یکونوا یحتسبون مکشوف گردد ای عزیز
فرمان حق جلت عظمته برین است که ان اکرمکم عند الله اتقیکم و تو عزت در انگشتری زرین و جامه
ابریشمین و تحصیل اسبان فاخر و غلامان فاجر طلبی و در لغو و احکام حق با میران فاسق بجهت
مصالحه دنیوی مداهنه کنی سنجلی بنام خود کردی که فرمان هوا و شیطان نزد تو مقدم است
بر فرمان حق و قدر فاسقان و فاجران نزد تو بیشتر از قدر خدا و رسول اینجا گر تطرف انصاف
بکار ری مرتبهٔ ایمان و اسلام خود دریابی و بتحصیل کمال آن مشغول توانی شد ولیکن
عقبات بسیار قطع باید کرد تا از بوادی کرم بوئی از نسیم اشیائی بمشام جان تو رسد
دامن سعادت میسر نشود مگر بقطع علائق و ترک مألوفات و مشتهیات و هجران اخوان و اقران
سوا شعر شاخ امل بزن که چراغت زند دمی بیخ هوس بکن که درختیت کم بقا
گر سر یوم تجمع بر عقل خوانده‌ای پس پایمال مال مباش از سر هوا از کوی ره زنان طبیعت بنه قدم
در کوی رهروان طریقت طلب رضا ای عزیز اگر در زیر جامهٔ تو مار افعی خفته باشد و
ترا از آن آگاه کنند تا دفع آن کنی باید که از وی منت داری شر این صفات مهلکه هزار بار
صعب تر از شر حیات و عقارب است زیرا که مضرت افاعی در جسم اثر کند آن مصیبت بدنی واسطه
نیل درجات اخروی گردد و اما مضرت این صفات در ایمان اثر کند و مصیبت آن حرمان ابدی
و عذاب سرمدیست که از نهایت بدان زوایه و ... عراقی غروج ... ایمان و اسلام ...
آفات عوارض و ... شیطان ... جراحت ... و حس نفسانی ... پناه عصمت خود
محفوظ و مصون دارد ... مجیب والحمد لله وحده والسلام علی من اتبع الهدی

بسم الله الرحمن الرحیم

رب انعمت فزد و علی انک علی کل شیء قدیر مهندسان کارگاه تقدیر نقوش صور و الوان
بر صفحات الواح وجود می نگارند و خازنان خزانه بارگاه علیم قدیر باران فیض هدایت
بر ریاض قلوب مخلصان عنایت از سحاب جود می بارند برکات آثار نعمات ربانی نصیب رو
زگان عزیز باد ای عزیز بدانکه ایزد تعالی نوع انسانی را سفری بی نهایت و راه خطرناک بی
غایت تعیین کرده است و بیشتر از خطرهای این سفر و مهالک این راه بیخبرند و از استعداد
زاد این راه بی پایان و تحصیل اسباب نجات از مهالک این سفر غافل و این سفر را منازل بسیار است
اما از روی اجمال شش منزل است که اصول مراتب و منازل مسافران عالم بقاست اول
منزل صلب پدر است و دوم رحم مادر و سیوم فضای عالم فانی چهارم لحد پنجم میدان عرصات
محشر ششم بهشت یا دوزخ که هر دو دار ابد است و نعیم و الای آن دو منزل را نهایت نیست
خالدین فیها ما دامت السموات و الارض در منزل اول و دوم آدمی کمال نیافته و قوت
کمال نشات انسان در منزل سیوم ظاهر میگردد و تعهد وجود انسانی را در منزل دنیوی
بر محک امتحان و لنبلونکم حتی نعلم المجاهدین و اکتساب سعادت ابدی درین منزل می توان
کرد ترا از دنیا و دنیا را باطیت بر سر بادیه قیامت نهاده و ترا درین رباط بعد از نشات روزی
چند مهلت داده تا ازین رباط زاد راه بادیه قیامت برداری و درین ایام مهلت نعمت ظاهر
و باطن بر تو بریخته و کتاب خود را بزبان انبیا و رسل بتو فرستاده و محبتهای الهی بر تو
محکم کرده و بیان کیفیت و اکتساب سعادت و شقاوت کرده و ترا از نعیم و درجات و شدت عقوبات

آگاه کرده و ترا مخیر و مختار گردانیده تا اگر خواهی نعمت حقیر فانی را مفتاح سعادات ابدی و
وسیله تحصیل لذات و راحات نعیم سرمدی گردانی و اگر خواهی که موجب سلاسل و اغلال عذاب
الجهانی و موصل آتش تشویر و تاسف و حسرت جاودانی سازی توانی شعر پادشاهی فردق
میتوانی بر دولت :: نه بزور ظلم دنیی خوردنت :: گرچو کرسی سرفرازی بایدت :: ترک ملک نامنا
زی بایدت :: فی المثل گرصد جهانست آن تو :: آنچه بر خواهی تو آنست آن تو :: گر درین ره
بنده باز آزاده :: می نبینی آنچه بر خود نهاده :: روی بکار ساز
در قیامت چون شوی از اهل راز :: اقسام و انواع طاعاتی که موصل بنده است باصل سعادت
اخروی بسیار است اما مجموع آن بدو اصل باز می گردد که عبارت از آن التعظیم لامر الله و الشفقة
علی خلق الله است و استکمال این دو صفت دو جناح است مومن خواهد بود که در یوم
لاینفع مال و لا بنون بواسطه این دو جناح از عقبه صراط بآسانی بگذرد و از عذاب
جاودانی خلاص یابد قسم اول ازین دو که امتثال فرمان حضرت الهی است و قسم دوم
کمادمه در راه احسانست که مفتاح ابواب سعادت ابدی نامتناهی است قسم اول عبادات
بدنیست که آن حقوق لازمه است چون نماز و روزه و تلاوت قران و امر معروف و نهی منکر
و امثال آن نوع دوم طاعات مالیست که آن تعلق بخلق دارد چون زکوة و صدقه و عمارت
و خیرات و ترتیب ضعیفان و مساکین و ایتام و اعانت ملهوف و نصرت مظلوم و غیر آن و افضل
اقسام نوع اول که عبادات بدنیست نماز است و قیام باداء حقیقت حقوق این قسم غیر از ارباب
قلوب منصور نشود زیرا که حقیقت نماز مناجات است با حضرت صمدیت کما قال النبی صلی الله
علیه و سلم الصلوة مناجات الرب و مناجات مخاطبه بود و مخاطبه معروف مطلق از عارف کامل
محقق درست آید و قیام و قرأة و رکوع و سجود و تشهد و تکبیر و تسلیم ارکان صورت ظاهر

نماز است و این صورت را روحی و این ظاهر را سری و معنی باید حقیقت آن مطلوبست
بحاصل آید و سرایت ان الصلوة تنهی عن الفحشاء والمنکر بظهور پیوندد و اعظم فحشاء و منکر
محبت دنیا و حب جاه و سمعت و ریاست که حب الدنیا راس کل خطیئة پس ای عزیز که مدتیست بصورت
نماز می گذارد و سر نماز او را ازین اوصاف ردیه پاک گردانیده و باز داشته فیها و الا
تامل پیش آرد و بدانکه هر عملی که آن بر دل ظاهر نشود و او را بحقیقت المصلی یناجی ربه
نرساند جسدی بی روحست که از او هیچ منتفع [illegible] وعجب و غرور در نشات دنیا و ویل و ثبور
در نشات آخرت ای عزیز حقیقت نماز قد امنه مار عنایت است مشعله انوار هدایت در دل
مخصوصان عنایت ازلی می افروزد که الصلوة نور قلب المومن تا مصلی محقق بواسطه اشعه ضیا
آن معنی انعکاس انواع جبروتی را در مراتب ملکوتی مشاهده می کند و رقوم آیات اسرار
سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم ان صفحات اوراق کاینات می خواند ناگاه
که سوابق جذبات عنایت از بوادی کرم استقبال حال او کند و کون صغرا و کبرا را باشوائب
و دلایل در کتم عدم اندازد و خاشاک وجود و تعینات وهمی را در آتش فنا بسوزد
و بی زحمت انتقال وجود حدوث براق همت در فضای ساحت راند و در مطالعه تجلیات
انوار جلال و جمال معبود از تنگی رویت ظلمات تکالیف رسوم و عبادت و عبادت فانی
گردد ذلک فضل الله یوتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم همچنین نماز کننده که شنیدی
کی برابر بود با غافل با ظلمات او اجس نفسانی و کدورات وساوس شیطانی بر زمین می نهد
و بر میدارد و از سر رسم قیام و رکوع می آید فاتحه بغفلت می خواند و تکبیر و تسبیح
و تحیه و لمسویه [illegible] که شیطانی داخل است میگوید ای عزیز از فاتحه یکبار ایاک
که ایاک نعبد و ایاک نستعین یعنی ترا می پرستیم و از تو یاری میخواهم و پس چون شو هوا و نفس

پرستی

پرستی و بنده کی فرمان شیطان کنی و در کار ها یاری و مددکاری از لشکر و مال و خزینه طلبی
این ایت از تو خواندن دروغ بود و دروغ در شرع حرام است خاصه دروغ بر حق و من
اظلم ممن افتری علی الله کذبا بیان این معنی می کند چون این مقدمات معلوم کنی بدانی که عامه
خلق از حقیقت نماز هیچ خبر ندارد الا ماشاء الله تع و اگر در حقیقت و اسرار نماز روشن تر
بیانی می خواهی وجود کاینات از لوح ضمیر خود محو کنند و باب ترک ما سوی الله دستها بشویند
و بشراب طهور ذکر مضمضه کنند و بروایح نسیم نفحات ربانی استنشاق کنند رذایل اخلاق
بشری را باستنشاق طرح کنند و باب حیات حیا روی بشویند و بزلال توکل غسل مرافق
کنند و ازین نوع بر ذات و افتقار مسح سر کنند و اقدام سعی با آب استقامت بشویند و در
استقبال کعبه روی دل بکعبه حقیقی آرند و در نیت تحریم بعهود و مجاهدات روحانی
بجز کنند [illegible] افکار را طوارای بیشت
اندازند و در تکبیرات هستی موجودات را در اشعه آفتاب کبریا محو بینند و در سبحانک
اللهم بجناح تنزیه در فضای بیدای عالم تقدس طیران کنند و در قعود پناه بحصار عصمت حاجز
کاینات کبیر و پس در بسم الله بدایت صبح دولت عاشقان از مشرق عنایت طلوع کند و در الحمد لله
سر پایان افضال و انعام حضرت نامتناهی در مظاهر مراتب علویات و سفلیات مشاهده
افتد و در رب العالمین صفت ربوبیت و جلالیت حضرت صمدیت بظهور آید و در رحمن الرحیم
دریای مرحمت و رافت بیکران ببینند و ز جداول اعیان وجود روان گشته پس سفینه وجود
این طایفه در تلاطم امواج اسرار بحر احدیت غرق گردد و بجز [illegible] ابد و درآمیزد
و حقیقت مالک یوم الدین آشکارا شود و پیش تا جان فضا غرق شد کان دریای احدیت را کمند
تفکر بساحل تکلیف کشند و گر عبودیت [illegible] باشند چون ایاک نعبد گفته اید پس مشرفان

عالم اسباب عظم و اثقال امانت تکالیف را بر نظران سوختگان بادیهٔ فراق عرضه دهند
بلبل زبان حال باستمداد عنایت حضرت لایزال و ایاک نستعین سرایندن گیرد و جود و روح بزرگوار
را که عنقای قضای ساحات لاهوتست از قعر چاه طبیعت نظر همت بر مراتب طمع فضل و برا
در ربا بد اهدنا الصراط المستقیم ناطق و قفت مشو دلیس ارزند بجان مخلص همه عشق که در عالم ارواح
شراب خطاب الست با هم می خوردند باد آرند صراط الذین انعمت علیهم بگویند لیکن فرزندان
بیچاره و مطرودان سرگشته منشور را بینند در حضیض هبوط بر کنار بساط قبول محروم مانده
و در ظلمات تیه غفلت گم گشته غیر المغضوب علیهم و لا الضالین گفته اند ای عزیز نمیدانم
تا ازین سخنان چه فهم خواهی کرد و اگر در همه عمر یکبار چنین فاتحه خواندن دست دهد گوی دولت
از میدان مسابقت مبارزان صفوت و لایت بردی تعلیم و لیکن این صف رد روان جالا
تو با زبین جهانی کجا توانی کرد نه دست و پای اهل راه و نه توانی لب نه رنگ و بوی
جهان را کجا توانی کرد با کرباب ریاضت برادری غسلی همه کدورت دل را کجا توانی کرد
نطعه کان پاکباز را و هند هر گران کی تو نیاز را و هند گرد می این زندگی می باید
تا پای تا سر بندگی می باید راه زد مشغولی عالم نبست پروای خدا یک دم ترا
چون نمی آئی برا از خویش تو کی توانی شد خدا اندیش تو جاده این حیث در خون امدن
ز وجود خویش بیرون آمدن مردمی باید تمام این راه را تا بدان درگاه را
سالها بر وندم روان اشطار تا یکی را بار است از صد هزار کار آسان نیست با درگاه او
خاک می باید شدن در راه او و هم چنین روزه نه انست که از صبح تا شام دهان از آب
و نان در بندی و بغیبت و بهتان دلفریب کشتی و همگی همت و دل بر آن منصرف
گردانی که تا شام چه خورم و الوان نعمت با یکو جلق تا بگزسانی بقوت نفس بهیمی خندان

تا دل کنی که نه از گرانی توانی که نفس زد و از گندگی بخواب توانی رفت و همسایهٔ فقیر
از گرسنگی ز قوت نفس گذاره یابد و نه خواب بخواب بیند این چنین روزه جز کسالت دل ظاهر
و حالی و گناهی فایده ندهد و در محشر عظمی خبر جز خسارت و ندامت بهره نباید حقیقت
روزه آن باشد که از بدایت طلوع صبح اقبال تا نهایت شام ارتحال از ما سوی المطلوب
صایم باشی و جز بخوان ابیت عند ربی یطعمنی و یسقین افطار نکند تا بعطیه جزای الصوم لی و انا
اجزی به برسند و این حقیقت جز ارباب قلوب و اصحاب غیب القلوب را نصیب نیست دیگر تلاوت
قرآنست که افضل العبادات است و از جمله آن یک آیت کریمه اینست لو انزلنا هذا القرآن علی جبل
لرأیته خاشعا متصدعا من خشیة الله مدتهاست که تلاوت قرآن مشغولی اثری از بن
خشوع و خشیت با زنمازی تلاوت قرآن نه انست که بصوت و حرف دهان گشائی و تحرک
سر زبان عبارت قرآن ادای والحان و نغمات و بر داشت و فرو داشت اصوات صیت
جاه کاذب از ذروه گردون بگذرانی و کلام ربانی بر زبان دل را محل وسواس شیطان
داری و بدین نوع فخر و مباهات کنی و خود را حامل قرآن دانی عامل قرآن تمام
احکام قرآنست بنمائی ان للقرآن ظهرا و بطنا الی سبعة ابطن و از حقیقت ما من حرف من
القرآن الا و له ستون الف فهم چه فهم کرده و اگر چیزی فهم کرده جز صفحه احوال تا بج ثبت
اوامر و نواهی در کلام الهی آنچه فرا داشته و از بچه باز داشته اثبات تو ز نگی بونه
نمی باشد بغرور نفس و ذکر و ارمکار مغرور نشوی که این تلاوت که از سر غفلت و ریا باشد
و بغیر از معنی رب تال القرآن والقرآن یلعنه ثمره نتیجه ندهد حقیقت تلاوت آن باشد
که تمامی جوارح و اعضا بقیه احکام در آمده بر طهارت اصلی باری هنوز پای لب بر پای بسم
نپیوسته حقیقت اسرار آنکه بر دل کشف بید و از تمامی ظروف حروف خوان رحیق واردات

غیبی از حضرت قدسی در مجلس انسی بمذاق جان تا بی رسد و بغیر از حقیقت الله نقوش
و اشکال مکونات از نظر همت افتاده کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام
ای عزیز اگر بنماز و روزه و تلاوت عبادات چنانکه شرح قیام می توان نمود مقصود جو
و ریافتی مبارکت باد و لا جهد کن و سعی نمای تا از کرامت احسان و عبادات بدنی و مالی
باز نمانی و از راه بی ریا و بی منت که دل آزار اهده است و در صدقه المنان اکثر مزاجره
و چند انکه می توانی تخم احسان و نذر ایثار در زمین اخلاص بکار تا در یوم خصال کمثل حبة
انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة والله یضاعف لمن یشاء و ثمره مقیم نعیم ما دامت
السموات والارض یابی ای عزیز چون دانستی که قیام باداء این نوع طاعات از تو
و امثال تو مقصور می شود قسم دوم را غنیمت دان که اسباب آن ترا مهیا کرده اند
و آن شفقت و احسانست در حق بندگان او و این راههای خلایق بحضرت عزت بسیار است
و هر کسی براهی که موقف حال او بود بدان حضرت لایزالی تواند رسید و اول عدل و احسان
در خبر است که اول چیزی که روز قیامت از خلایق سوال کنند از نماز بود اما پادشاهان که اول
چیزی که سوال کنند از عدل و احسان بود ای عزیز هر احسانی که از دست و زبان تو به بندگان
حق می رسد گنجی است از گنجهای عقبی که قابل زوال نیست امروز که قدرت داری از گنجهای
باقی چندانکه توانی بنه که تا در روز درماندگی ترا دست گیرد ای عزیز کار دنیا آن سهل تر
و حقیرتر است که مردم گمان برده اند و کار آخرت از آن صعب تر است که خلق تصور کرده اند در
اخبار آمده است که در قیامت موقفی است از هیبت آن موقف آسمانها شکافته شود و کوه
ها چون ابر در هوا روان گردند و فرشتگان آسمانها بر زمین آیند و صف زنند و خلایق را
در میان گیرد و آفتاب را یک مقدار میلی نزدیک سر خلایق بدارند و مردم از تشنگی و گرما در عرق

شوند

شوند و دوزخ را حاضر گردانیده اند و از غضب پروردگار آتش انگیختن گیرد و دوزخ زبانها
بخلق احاطه کند و حضرت جباری بصفت قهاری متجلی شود و جمیع انبیا و اولیا مدهوش
گردند تا بحدی که ابراهیم خلیل صلوات الله علیه از هیبت آن موقف اسمعیل را که جگر گوشه
او را فراموش کند و این حال پیغمبران بزرگست بنگر که حال عامه خلایق چگونه بود و کار پاد
شاهان و حاکمان از همه سخت تر است زیرا که هر کسی را از احوال خود پرسند و حاکم را از احوال
جهانیان خواهند پرسید اگر در آن روز توقع عفو و غفران داری از آنحضرت امروز در دنیا
با بندگان او بعدل و احسان معامله کن و این توقع میسر شود که پیران رعایا را چون پدر
و جوانانرا چون برادر و طفلان را چون پسر و مظلومان را ناصر و ظالمانرا قامع و فاجرانرا
ناصح و تائبانرا مصلح و مطیعان را معین و در قول صادق و در عهد واثق و در نعمت صابر
و در عمل مخلص و در رفعت متواضع و در جمال پارسا ای عزیز پادشاهی و خزینه
دار حق است بر تو باد که در خزانه حق بهوای نفس و تسویل شیطان تصرف نکنی و آنچه
گیری بحق گیری و بحق مستحق برسانی تا در عذاب و فضیحت هول فزع اکبر در نمانی ای عزیز
بر تو باد که امور مسلمانانرا بنفس خود تفقد کنی و امری که بر تو واجب گردانیده اند بدیگری حواله
کنی و در حکومت رفیق باشی و با ضعیفان بمدارا سخن گویی و رعیت خود را مرفه کنی و
چنانکه در هر دهی بتحصیل مال شخصی تعیین کرده بجهت اقامت دین هم شخصی معین گردان تا فرزندان
ایشانرا تعلیم علم کنند و اقامت جماعت و بیان ایمان و اسلام نمایند و ظلمت جهل و بدعت
از مسلمانان دور گردانند و بر نهاد که هیچ امری از امور دین را مهمل نگیری که هر گاه که از اهل
گیری هیچ ثمره ندهد و شریعت نبوی و احکام دین موقوف بحکم سیاست است و اسباب آن ترا مهیا
کرده اند پس باید که در وقت انفاذ اوامر دین صولت غیرت را بحکم تزیین گردانی تا منهج ظهور



حق کرد و اگر شخصی از طاعت حق اباکند بسیاست بلیغ فرمایی و بواسطهٔ قرابت و دوستی
و بزرگی مداهنه نکنی تا نکال و عبرت اهل فجور گردد و اگر کسی را تقدیر از انتقام آن کین بر هم
کنی و طاعت حق را با هوای نفس نیامیزی و چون از تو قولی یا فعلی صادر شود بخلاف
حق زود بر اثر آن طاعتی و احسانی کنی تا محو آن سیئه گردد و جهد کن تا از تو هر روز طاعتی
و عملی صادر شود که غیر حق هیچکس را بر آن اطلاع نبود که آن بزرگترین وسیلت است بجناب
قدس الهی و آن نیت خیر است و ذکر نهانی چندانکه توانی بگوی و این وسیلت را محکم ساز چندانکه
در حرم و اهل بیت خود توقع عصمت داری و صلاح اهالی در خیر بابت جمیع مسلمانان همچنان
اعتقاد کنی و بهیچ وجه نظر خیانت روا نداری و چون کسی را بکار خیر دلالت خواهی کرد
اول خود بدان عمل کنی زیرا که نظر خلق بر فعل ناصح بیشتر از آنست که بر قول وی و جهد کن
تا پیش از آنکه واصف خیر شوی موصوف بخیر گردی ای عزیز حرام مخور و هم کن و ضعیفان را
محروم مگردان که بحقیقت خود را محروم گردانی ای عزیز یقین دان که در پی هر مرادی خواهد بود
و در عقب هر نعمتی محنتی پس اگر چه نعمت بسیار بود اسراف مکن و بقدر حاجت کفایت کن و در
وقت نعمت از حال محنت زدگان بیندیش و در وقت فراخی محتاجان را دست گیری کن البته
مجازات و مکافات خواهد بود ای عزیز کرامت بنده بحضرت عزت بر قدر تقوی وی است
پس هر که تقوی وی زیادت تر نزد حق گرامی تر ای عزیز اگر در ولایت تو یکی گرسنه یا برهنه
یا بظلم رسیده باشد و ترا از حال وی خبر نبود و تفقد حال وی نکنی ترا از مرتبت اهل تقوی نصیب
نبود ای عزیز خرج مال و مقابله دخل است بهر نوعی که در آید بجای خود بیرون رود اگر از
وجه حرام در آید بحرام خوار آن بیرون رود و بکاری خرج شود که سبب ناجی دنیا و گرفتاری
قیامت باشد و اگر از وجه حلال در آید در کاری صرف شود که مثبت نیکنامی دنیا و سعادت آخرت باشد

ای عزیز بدانکه تا با کسی شفقت و نیکی نکنی با شفقتی و بدی کردن ای عزیز پیغمبر صلوات الله
علیه می فرماید که از برای بهشت آفریده اند دل وی را محل لطف کرده اند و اسباب تحصیل آن
بروی آسان گردانیده اند و هر کرا برای دوزخ آفریده اند دل وی را از سعادت رحمت محروم
گردانیده اند و اسباب بروی دشوار کرده اند و معصیت را در دل وی شیرین کرده اند
پس از سر دی انصاف در خود تامل کن تا در خود چه می یابی اگر خیر است فبها و اگر بعلاج مشغول
شو ای عزیز هر چه پیش آید شاکر باش که شکر موجب زیادتی راحت و نعمت است اگر شاکر
نمی توانی بود هر چه پیش آید راضی باش که رضا موجب جمعیت است و اگر راضی نمی توانی
بود هر چه پیش آید در آن صبور باش که صبر موجب فرج و گشایش است و فرود این مقام
هیچ مقامی دیگر نیست مگر مقام اهل دوزخ اعاذنا الله من الیم عذابه و خلصنا من شرور النفس و
مکاید الشیطان و یحشر حبابا من بیّنة الحیوة و الظلمات الغفلة و فضله و رحمه انه قریب مجیب

والحمد لله وحده والسلام علی من اتبع
الهدی و سلم تسلیما
کثیرا کثیرا م م م
م م

بسم الله الرحمن الرحيم رسالهٔ والدیه

الحمد لله وسلام على عباده الذين اصطفى اما بعد چون خلاصهٔ اهل عالم بعد از انبیا علیهم
السلام اعیان اولیا اند که ریاض وجهای ایشان مظهر انوار الهی و فضای صدور ایشان مهبط اسرار
نامتناهی است طایفه‌ای که در راه طلب نفس اماره را در بوتهٔ ریاضت بگداختند و جمال روح
قدسی را از کدورت هوا بمصقلهٔ ارادت پاک ساختند و سرمایهٔ عمر عزیز بقدم
و قرع باب کرم در باختند در انتظار تجلی جمال محبوب نشستند و بتعرض نفحات الطاف
مطلوب ظاهر هواجر سهر دیاجر شعار و دثار خود ساختند تا چون آفتاب ولایت
از مشرق عنایت طلوع کرد مهبط و منزل غروب آن جز نفوس زاکیه و قلوب طاهره
این قوم نبود که رجال یحبون ان یتطهروا والله یحب المتطهرین و چون مراد حضرت قدسی
از نشر بساط کون و مکان و مقصود جناب خلاقی از ایجاد اشخاص مراتب عالم امکان
وجود این فریق بود لاجرم بجهت منبر حبیب و تعلیم بعید و قریب توقیع عتاب و تشریح
خطاب واصبر نفسک مع الذين يدعون ربهم بالغداة والعشي يريدون وجهه بر الواح
ضمایر و صحایف سرایر ثبت فرمود و باشارت وان استنصروکم فی الدین فعلیکم النصر تقویت
طالبان راه و ترتیب متعطشان این درگاه بر ذمت ارباب احوال و سلاک منهج کمال واجب
گردانید پس بموجب اشارت ربانی متعطشان این میدان و مستسقیان این بادیهٔ بی پایان
بورود زلال حیاض معارف دلالت کردن و تشنگان بیدای طلب را از مصانع اسرار الهی
راه استفاضه نمودن از مهمات طریق و مقامات ارباب یقین است و چون شاه جهان زادن عالم وحد

از لوث سگ سیرتان جیفهٔ دنیا دامن همت درکشیدند و از مکانت دامنان مغرور و زنگ
بغیرت متواری گشتند و خسیس همتان جاهل در جهان منتشر شدند و هواپرستان غافل خود را
بصورت مانند کاملان واصل کردند و بقبایح اعمال و قبایح اقوال عامهٔ خلق را از مناهج احکام
دین در جاه شریعت سید المرسلین دور انداختند و مألوفات حسی و عادات رسمی را مقصود
حقیقی تصور کردند و لذات نفسانی و راحات جسمانی قبلهٔ خود ساختند و طامات و دعوی
و ترهات بی معنی را معرفت نام کردند و الحاد و زندقه را طریقت فقر خواندند و سرود و رقص
را سماع و وجد پنداشتند و تحصیل حرام را غنیمت و فتوح دانستند مگر شرذمه‌ای از طالبان صادق
که بتائید عنایت ربانی دامن همت ایشان بلوث خباثت صحبت این قوم خبیث الایش نیافت
بلکه بواطن اسرار آن مقبلان از لوث تعلق و الفت این قوم خسیس بالایش نیافت و برادر اعز
طالب راغب داود اصلح الله حاله که از بیخ جمله بود و از این ضعیف التماس وصیتی کرد که متضمن
آداب و مراحل کمال بود و متبرک بذکر نسبت بیعت شریفهٔ ارباب احوال کثرهم الله فی الایام
و ادام برکات انفاسهم بین اهل الاسلام بحکم اشارت والعصر ان الانسان لفی خسر الا الذین
آمنوا و عملوا الصالحات و تواصوا بالحق و تواصوا بالصبر وصیت کرده میشود آن فرزند ناجیه
را بتقوی که آن بشرف و بنای از دار آخرت است و امتثال اوامر حق و عمارت دل بمداومت
ذکر و طاعات ملازمت طاعت و اجتناب از مخالفات و صبر بر شداید و مصیبات و توقف در
حالت ظهور شبهات و توزیع اوقات بر انواع عبادات و قطع علایق و نفی عوایق و امر
معروف و نهی منکر و تعظیم فرمان حق و شفقت بر خلق الله و تصدق و ترک قول و المضایقه در افعال
و معامله با خلق بر بسنجیدن با نفس بعد از آن باطن بمجاهدت با دوست بمجاملت با همسایه بمعاونت
با خویش بمواصلت با ضعفا بمساعدت با فقرا بمجاملت با فاسقان بمقاطعت با زیردستان

برحمت با یتیمان بشفقت با مسکینان بمودت با درویشان بمروت و در دین بحمیت و در دنیا
بقناعت و در طاعت بغیرت و در نظر بعبرت و در سکوت بتفکر و در سخن بامانت و در حرکت
بصیانت و در عهد بوفا با اهل حق بمودت و صفا و در نعمت شاکر در بلا صابر در خیر سابق
چون طالب صادق بدین صفات متصف شود از مراعات اوقات و مراقبه لحظات غافل
نماند و جمال روح قدسی را بزیور این خصال مزین گرداند نسیم روایح اسرار روحانی
و میدان کبریا و حقایق آثار این معانی سبب ترقی سالک گردد در اطوار منازل مقامات
منفرهان و استکشاف احوال صدیقان منتظر و تفکر و اعتصام و حزن و اخبات و خشوع
و زهد و ورع و رجا و اخلاص و توکل و تفویض و تسلیم و صبر و رضا و شکر و حیا و صدق
و ایثار و فتوت و انبساط و ادب و یقین و انس و علم و حکمت و فراست و بصیرت و الهام
و سکینه و محبت و شوق و وجد و سر و غیب و تمکین و توحید و فنا و بقا و غیر این از
مراتب سنیه ارباب قلوب و درجات عالیه اهل کشف و شهود که این ضعیف بعضی از آثار
ثمرات آن در صحبت شیخ خود سیدی و سندی قدوة الواصلین حجة العارفین سلطان
المحققین برهان الموحدین سر الله فی الارضین ابو المعالی شرف الحق والدین محمود بن عبدالله
المزدقانی افاض الله علی روحه الکریم بحار الرحمة والغفران یافته و مشاهده کرده است
و او از صحبت شیخ الشیوخ شیخ الاسلام عارف عالم ربانی شیخ رکن الملة والدین احمد بن
محمد المعروف بعلاء الدوله سمنانی اخذ طریقت کرده است و او از صحبت شیخ نور الدین
عبدالرحمن اسفراینی و او از ذاکر احمد گورپانی و او از شیخ کامل رضی الدین علی لالا و او
از شیخ [illegible] شهید مجد الدین بغدادی و او از شیخ محقق کامل مکمل ابوالجناب احمد بن عمر
معروف به نجم الدین کبری و او از شیخ عمار یاسر بدلیسی و او از شیخ ابو نجیب سهروردی و او

احمد غز

احمد غزالی و او از شیخ ابوبکر نساج و او از شیخ ابوالقاسم گرگانی و او از شیخ ابو عثمان
مغربی و او از ابو علی کاتب و او از شیخ ابو علی رودباری و او از طایفه جنید بغدادی
و او از سری سقطی و او از شیخ معروف کرخی و او از شیخ داود طائی و او از شیخ
حبیب عجمی و او از حسن بصری و او از امام اولیا و سلطان اتقیا باب مدینه علم منبع کرم
و حلم اسد الله الغالب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه و او از حضرت سید المرسلین
و امام المتقین و رسول رب العالمین محمد مصطفی علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات و اجازت
داده شد که اگر طالبی از طالبان راه حق خواهد که از معاصی و مناهی توبه کند و بر قاعده
سلوک اهل الله بجناب حضرت صمدیت انقطاع کند و ملازم بساط عبودیت گردد او را
توبه دهد و تعلیم ذکر گوید و بوظایف و اوراد اهل طریقت دلالت کند بشرط محافظت
آداب ارباب طریقت [illegible] تفصیل و حقیقت مذکور [illegible] والحمد لله وحده

والسلام علی من اتبع الهدی

م م م

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین [illegible]

حمد و ثنای نامتناهی پروردگاری را که استحکام قواعد اسلام را منبع طالبان سعادت
ملکوتی گردانید و اهتمام تزکیه نفوس را معراج سالکان درجات جبروتی گردانید
و اعتصام بجذبات عنایت ربانی را جناح طایران فضای ساحات لاهوتی گردانید
و صلوات بسیار و درود بیشمار بر خلاصه وجود [illegible] عالم و مهتر و بهتر اولاد آدم سید اصفیا
محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و بر اهل بیت او که مهتران دین و پیشوایان اهل یقین اند اما بعد
بدان ای عزیز که راهنمای طالبان حق بجناب بارگاه احدیت پیش از آنچه که از آن خبر توان کرد

که الطرق الی الله بعدد انفاس الخلائق اما همه آن را به سه قسم باز کرده اند اول راه
ارباب معاملات است و آن به بسیاری نماز و روزه و تلاوت قرآن و حج و غزا و غیر آن
از اعمال ظاهره و این راه عامه مسلمانانست و موجب نجات ایشان از عذاب ابدی و لیکن
وصول حقیقی ازین راه که رهگذر این نوع عبادات متعذر است قسم دوم راه اصحاب
مجاهدات است بتبدیل اخلاق و تزکیه نفوس و تصفیه دل و تجلیه روح و سعی در آنچه تعلق بعمارت
باطن دارد و این راه ابرار است و این قوم نیکان امت اند و این طایفه را مقتصدان
خوانند و واصلان این گروه اندک باشند قسم سیوم راه سایران حضرت صمدیت است
که در فضای بیدای ساحت لاهوتی باجنحه جذبات عنایت حضرت لایزالی طیران می کنند
و وصول این قوم در بدایت احوال بیش از دیگرانست در نهایت گذر و این راه که اشرف
طرقست مبنی است بر موت اختیاری چنانکه رسول علیه السلام فرمود موتوا قبل ان تموتوا
و ظهور آثار این سعادت موقوفست بر ده قاعده است قاعده اول توبه است
و حقیقت توبه باز گشتن است بحضرت خداوندی باختیار چنانکه مرگ باز گشتن است
بحضرت حق بی اختیار پس توبه بیرون آمدن بود از گناه و هر چه بنده را از راه
حق باز دارد از مراتب عقبی و دنیا و عقبی آن عین گناه هست و بر طالب واجب است
که از همه بیرون آمدن تا از هستی خود و هم نظم گر کلاه فقر خواهی سر ببر
از خود و جمله جهان بی سر ببر چاره این چیست در خون آمدن از وجود خویش
بیرون آمدن این کلاه ... سر است این سرها که ... تا نداری سرها
قاعده دوم زهد است و حقیقت زهد بیرون آمدن بود از دنیا ... و ...
... باختیار چنانکه مرگ از همه بیرون خواهد ... حقیقت ...

از طلب درجات باقی عقبی بگذرد چنانکه از طلب لذات فانی گذشته است که الدنیا
حرام علی اهل الآخرة والآخرة حرام علی اهل الدنیا وهما حرامان علی اهل الله رسول الله صلی الله
علیه و سلم می فرماید که دنیا حرامست بر اهل آخرت و آخرت حرامست بر اهل الله نظم
چون لذت که در هر دو جهان هست ترا در حضرت او پیش ازان هست بیا چه پس ننگری دو جهان
بی نگری شد چو مشتاقان بی آن می نگری هرگز در نماز دو هر دو عالم ننگرد در حریم خاص
محرم قاعده سیوم توکل است و حقیقت توکل بیرون آمدن بود از رویت وسایط و اسباب
بکلی باختیار چنانکه مرگ از همه تعلقات خروج خواهد کرد باضطرار اما خروج که باختیار
بنده بود باعنایت و کرم خداوندی موجب رضای خداوندیست و خروجی اضطراری که بعد از
مرگ باشد مقرب عذاب و سخط و خشم بود نعوذ بالله منه قاعده چهارم قناعت است و اصل قناعت
بیرون آمدن بود از لباس آرزوهای نفسانی و تمتعات بهیمی چنانکه مرگ از همه آرزوها جدا
خواهد شد مگر آن مقدار که قوام اصل حیاتست از ماکول و ملبوس و غایت حد اعتدال دران
نظم گر ترا نانی و خلقانی بود هر سر موئی تو سلطانی بود آنچه اینجا احتیاجست
آن بکن آنچه آنجا بایدت درمان بکن قاعده پنجم عزلتست و معنی عزلت بیرون آمدن بود
از آمیزش خلق و خود را برکرانه داشتن از صحبت ایشان باختیار چنانکه مرگ از همه جدا
خواهد گشت همچنان انزوا و انقطاع اختیاری که مالوف وی بود مگر صحبت شیخ کاملی
که مربی وی بود و متصرف در وی همچون تصرف ... تا پاک شوی در مرده تا نفس مربی را باب
ولایت از خیانت بیگانگی بشوید و آینه دل وی را از زنگار بشریت پاک کردند و اصل عزلت
معزول کردن حواس است بخلوت یعنی باز داشتن چشم را از دیدن و گوش را از شنیدن
و زبان را از گفتن زیرا که هر آفتی و بلائی که بروح رسیده است و هر حجابی که وی را از حضرت

صمدیت محجوب کرده است اصل آن همه از روزنه حواس درآمده است پس بواسطه عزلت و باز داشتن حواس مدد نفس از دنیا و شیطان و معاونت هوا و آرزوهای جسمانی منقطع میگردد و همچنانکه طبیب در معالجه بیمار اول پرهیز می فرماید از آنچه بیمار را زیان میدارد و در علت وی می افزاید تا بواسطه پرهیز و تنقیه مدد مواد فاسده از بیمار منقطع میشود پس داروی مسهل میدهد تا اصل مرض دفع شود بعد از زوال مرض حرارت غریزی قوت میگیرد و جذب صحت می کند همچنین پرهیز و تنقیه سالکان عزلتست و مسهل ذکر دوام

نظم
از زخم خورد دم ز روز و شب عمر دراز ... تا بصد زاری در رحمت کرد باز ... تو بدین زودی بدان در چون رسی ... تو نخستین پای بر سر چون رسی ... تا نیابد در دل این کارت پدید ... تا قصه این در دستوانی شنید ... گر شود این درد دامنگیر تو ... برگشاید سر بسر زنجیر تو ... دور زنگیر دو دست این درد رو ... گفت کو کی میزند در ذبیح شود ... فاعلم هم

ذکر است و معنی ذکر بیرون آمدن بود از یاد هر چه غیر حقست بساحت مشاهده که از یاد همه خروج خواهد کرد برکت ضرورت و حق جل و علا می فرماید واذکر ربک اذا نسیت یعنی یاد کن پروردگار خود را چون فراموش کنی غیر حق او را و ذکر معجون معنویست مرکب از نفی و اثبات یعنی که لا اله الا الله است مواد فاسده که مقوی نفس اماره و مربی صفات ولبت از شهوات حیوانی و اخلاق ذمیمه نفسانی چون کبر و حقد و بخل و حسد و عجب و حرص و ریا و غیر آن که هر یکی از آن صفات بندی از بندهای روح و بیماری دل است از وجود دور می کند و هوای فضای میدان دل را که محل بارگاه کبریا و مطلع آفتاب فردانیت است از غبار حدوث و ظلمت کثرت پاک میگرداند و باثبات الا الله تحصیل صحت دل و سلامت وی از رذایل اخلاق و کسب ازکی بجای صفات طیبه میکند و بسطوه ظهور نور وحدت ظلمات

کثرت و حدوث منهزم میگردد تا پادشاه روح که خلیفه حق است بر سریر اتقان بنشیند حق جمال با کمال خود را جلوه دهد و زمین بدن بنور هدایت آن جمال منور شود و سر یوم تبدل الارض غیر الارض مشاهده افتد و رسوم وجود موهوم ذاکر در آفتاب وجود مذکور متلاشی شود و غبار دیار وجود ذاکر و ذکر منهزم شود و جمال مذکور در عین ذاکر روی نماید و باشارت و هو معکم اینما کنتم محقق فاذا ابصرتنی و اذا ابصرته ابصرتنا شعر

تا که باشد یاد غیری در حجاب ... ذکر مولی باشد از تو در حجاب ... تا بود یکذره از هستی بجای ... کفر باشد گر نهی در عشق پای ... گر همه عالم ثواب تو بود ... چو تو باشی آن عذاب تو بود ... بعد گر شوی چون خاک در ره پایمال ... تا ابد یکبار دست آری کمال ... تا تو باشی عدو بینی همه ... چون شوی فانی احد بینی همه ... فاعلم هم

توجه است و معنی توجه روی آوردن بود بحضرت صمدیت بکلی چون دل بیرون آمدن از جمیع دواعی که سالک را بغیر حق باز خواند اختیارا چنانکه هر کس بس علو همت سالک آن اقتضا کند که بگوشه نظر هیچ محبوب و مطلوب غیر حق التفات نکند و اگر مقامات همه پیغامبران بروی عرضه کنند جمله بر آن پشت کند و از حق بدان مشغول نشود سید الطایفه ابو القاسم جنید قدس سره می فرماید که لو اقبل صدیق علی الله تعالی الف الف سنة ثم اعرض عنه لحظة فما فاته اکثر مما ناله فرمود که اگر سالک صادق هزار هزار سال روی در راه حق قدم زند پس یک لحظه از آن حضرت غافل ماند آن مقدار سعادت که در آن یک لحظه از وی فوت شود بیشتر از آن باشد که هزار هزار سال حاصل کرده بود فاعلم هشتم صبر است و حقیقت صبر بیرون آمدن بود از حظوظ نفسانی و حبس کردن نفس و محنت عبادت و ثبوت قدم در شرایط مجاهدات چنانکه هر کس ... که اگر سالک نفس اماره را در بوته مجاهدات تزکیه حاصل نکند ضرورت بعد از مرگ در بوته دوزخ

ابوان عذاب تحمل باید کرد پس هر آینه تحمل بر محنت عبادات و صبر بر انفطام نفس از مالوفات
و محبوبات که موجب تصفیه قلب و تزکیه روح است اولیتر بود از صبر بر عذاب جاودان
قاعده نهم مراقبه است و مراقبه چشم داشتن بود بحصول مطلوب و حقیقت مراقبه بیرون آمدن بود
از حرکات و قوت خود باختیار چنانکه بمرگ و آرام گرفتن بعد از تصفیه دل و تزکیه نفس
در انتظار انفتاح ابواب مواهب حضرت الهی و کمین داشتن بر رهگذر نسیم ریاح نفحات
نامتناهی در میدان مودت قدم همت بر سر مرادات زده در بحر احدیت غوطه خورد
پروانه همتی بر شمع جمال احدیت زده بامداد و منازل قطع کرده کلیم ادبار حجاب ظلمات خفته
از خود دیدی بر وا ختند بساط مجاهدات طی کرده دل مرده را بانوار مجاهدات مشاهدات
حی کرده تبات نفس بجنان روح مبدل گشته از دید در کریچه در حلقه عصمت او بجنبه
انوار ثاقب سحری قدم دیده از تنگنای حدوث رمیده و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء
والله ذو الفضل العظیم نظم هر کسی با هم دم خود همبر است یکدم از ملک دو عالم خوشتر
چون نبود دلتنگ یار ای شمع بتولد تا خدای خویش دائم در حضور گر تو خواهی تا سوی
از اهل راز نه آید مکر بگوی هیچ باز زانکه گر جای نظر خواهی فکند در کنار
خویش خواهی سر فکند هر که اینجا باشد یا شاه یا کفر باشد گر کند در خود نگاه
گر گدای و شوی تا همت کند هو رها کار همت کند قاعده دهم رضا است و حقیقت
رضای بیرون آمدن بود از رضای خود بدخول رضای محبوب چنانکه بمرگ یعنی انسلاخ
محب از صفت خود و ظاهر شدن بصفت خواست محبوب و این مقام اعظم مقامات سالکان
زیرا که هر مطلوب [illegible] طلب حاصل شود [illegible] و بجا یک مستی
در مقام [illegible] مکنت و خفارت است [illegible] هر چه در طور خود خواهی [illegible] حقیر بود و چون خواست [illegible]

وارند و کار عظیم با عظیم گذارد عصای نامتناهی آید و اعطای ما لا عین رأت و لا اذن
سمعت جز جناب کبریا نشاید او من کان میتا فاحییناه و جعلنا له نورا یمشی به فی الناس
کمن مثله فی الظلمات لیس بخارج منها می فرماید که هر که بمیرد از ظلمات اوصاف نفسانی و صفات
شهوات حیوانی زنده گردانیم وی را بجیبات جلالت اوصاف ربانی و مخصوص گردانیم
او را بنور از انوار سرادقات جناب قدوسی تا بدان جناح نور و حیات طیران میکند در
فضای صحرای لاهوتی و خورشید فراست او از مطلع ملکوت بر قبو و احداث مردگان بسیر
غفلت و جهالت می تابد و هر یک را در بند انواع سلاسل و اغلال هموم نفسانی حسی مشاهده
می کند و بالوان عذاب عقارب و حیات حرص و حسد مبتلا می بیند چگونه برابر بود با کسی
که در بیابان غفلت گم شده بود و چون آب در شجره انسانی خشک گشته و بر شاخ اخلاص
لطافت شکوفه ایمان بدیده و از لذات حکمت و ولایت محروم مانده سبحان الله

و ایاکم ممن سعد بطاعته فی زمجته
انه قریب مجیب والسلام
علی من اتبع الهدی تمت

بسم الله الرحمن الرحیم

شکر و سپاس حکیمی را که لطائف ملکوتی را بکثایف ملکی ممتزج کرد و انبیا جهت تکمیل
عرفان و تقوی علوی را بدنیای سفلی ارسال فرمود جهت رایح اعمال صالحه و اخلاق مرضیه
از اساس امال ایمان و صلوات نامیات بر سرور موجودات که مشفقی مرض و حایم اخلاق
و بر عترت و آل و اصحاب بزرگوارش که اطبای دارالشفای دنیا اند خصوصا بر صاحب
وقت که مسمی باسم اسحاق است ای عزیز بدانکه بشهادت با عدالت حضرت خاتم الرسل
و مقتدای هادی طریقت مستقیمه و سبل دنیای دنی زندان روحانیانست طرق
و ارباب قلوب الدنیا سجن المؤمن و جنة الکافر در زندان با وجود سلاسل و اغلال
جسم کثیف که بر پای روح لطیف است و بعضی از اخسا و اراذل در صحبت با نزهت
حضرت با رفعت سلطنت مآبی روح انسانی افتاده اند و از صحبت مکدر ایشان بجن
دنیا مورث سجین در عقبی گشته و آنکه حکیم گفت درین زندان حریفی چند با تست عبارت
ازین معنی است حریف از آن سبب گفت که بکثرت مصاحبت روح مقدس انسانی جرأت و
اراذل گرفته بحکم الصحبة مؤثرة ای عزیز بدانکه رؤس ذمایم هفت است نظم یکی بخل دوم
خشم و سیوم ازها چهارم حقد پنجم شهوت و بازها ششم کبر و حسد هر هفت یار تست
ازین یاران خللی بگرفت کارت اما بخل ذمایم است جهت تقدیم او آنکه صد کرم
و کرم از صفات الله پس هر چه از صفات الله العد و اقضی در مذمت تقدیم واجب و اولی
هر سعیدی که بعنایت ازلی موفق گردد که تبدیل آن صفت کند یکی از چند معنی میسر گردد
و آنکه در صحبت کاملی عنان اختیار از دست نفس اماره بستاند و بتمامی اختیار خود آن
صاحب وقت سپارد و در پیش تصرف او کالمیت فی ید الغسال شود ان کامل باب ولایت

زد الما

از وی بیرون برد و در تبدیل اخلاق این طریق از جمیع طرق اقرب و اسهل است و بدین نوع
در مدت قلیل خیر کثیر حاصل توان کرد از تبدیل اخلاق و غیره یا آنکه بنور حکمت
و قیافت معلوم کند که کدام صفت از صفات ذمیمه مصاحب اوست و قوت و ضعف و غالبیت
و مغلوبیت آن صفت چه مقدار است چون نزد صاحب ذمیمه او کدام است و کیفیت او جهت
در تبدیل آن اجتهاد و سعی بلیغ نماید بدین نهج که اگر صفت بخل باشد در بذل اموال او
و صحبت کریمان غنیمت شمرد تا از برکت صحبت کریم کریم گردد بحکم الصحبة مؤثرة و اگر آن صفت خشم بود
در حلم کوشد و کظم غیظ بر خود واجب گرداند و صحبت مردم حلیم و ملک صفت دارد تا این
صفت از وی دور شود و اگر بحرص طلب مبتلا بود در تجرید کوشد و کیا نی مصاحبت و
کسانی که دست از دنیا شسته اند حب مال دنیا و منال پیش ایشان عظمی و مقداری ندارد و آیات
و احادیثی که دلالت بر فنا و حقارت دنیا و خباثت و نجاست مال [illegible]
کند نصب عین سازد و اگر مرض وی حقد بود نعوذ بالله من ذلک پیوسته در مصالحت
کوشد و جز دی گرامی از برای مومن خطور کند و در شرع او فات بی و تراخی بظهور
او ز دنیا باشد که بمجرد تلفظ منع شود و اگر منع نشود باری از نفاق که ماده حقد
و کینه است خلاص یافته بود و بر دم ساده لوح و بلند قد با مبانه بخود اختلاط کند و آیه
فلا تجعل فی قلوبنا غلا للذین آمنوا ورد خود سازد تا از برکت آن حضرت حق او را از آن
مرض محفوظ دارد و آن صفت اگر شهوت بود معالجت الیسر است در تقلیل طعام کوشد و با
محرم خلوت نشود و چشم از دیدن و گوش از شنیدن ملاهی و مناهی و حکایات مشتهی نگاه دارد
اگر از مباشرت نفع و مندفع نشود مناکحت اختیار کند و مخصوص حصین سنت مصطفوی
گردد و اگر آن صفت کبر بود در تواضع و مسکنت ید بیضا نماید و در مجالس در تقدم نکوشد و البته جهد کند

تا در صف نعال نشیند و اگر میسر نشود در صفوف متوسطه و از این معنی تجاوز نکند و در سلام
گفتن تعجیل کند و امتیاز میان اشراف و دین صورت از قبائح اوصاف داند و اقتدا و اقتفا
بحضرت بزرگواری کند که انک لعلی خلق عظیم صفت اوست و از صحبت جبابره و ارباب دنیا
اجتناب نماید و تواریخ ابا و اجداد و مباهات بدان متروک سازد و اگر از علما باشد
علوم خود را متبرک داند میان مثل الذین حملوا التوریة ثم لم یحملوها کمثل الحمار یحمل اسفارا
و میان العلماء ورثة الانبیاء چون معلوم نیست بتحقیق که او از کدام فریق خواهد بود یوم
تبلی السرائر و اگر از ارباب مال و جاه باشد از آفت عزل و نقصان ایمن نبود و بموجب الدنیا
جیفة و طالبها کلاب خود را در سلک ایشان نشمرد و چون حضرت نبی مخبر صادق است و اگر خواهد
که از مرتبه بکلی خلاص شود ترک دنیا و دون دنی کند اقتدا بر دانی نشر د کین زنان
بینی شوهر کسی دنیا بدکر علی وار طلاق اش نه هم نامردم و گر از ارباب حسد باشد
ایقان مومنان که بر ادراک دین اند بر خود واجب شمرد و یقین داند که در ازل الازال حضرت
ذو الجلال هر فردی از افراد موجودات را نصیبی معین و مقدر ساخته و از آن معنی
تجاوز ممکن نیست باتفاق امم نزد ارباب شریعت بحکم نص ما اصاب من مصیبة فی الارض
و لا فی انفسکم الا فی کتاب من قبل ان نبرأها ان ذلک علی الله یسیر و کل شیء فعلوه
فی الزبر و کل صغیر و کبیر مستطر و قدر خیره و شره و نزد ارباب طریقت بحکم و ما منا
الا له مقام معلوم و کل یعمل علی شاکلته و قد علم کل اناس مشربهم و نزد ارباب
تنجیم و حکمت نظم نصیب ما چنین آمد چه چاره چه چند بر سنت با سپهر ستاره اگر چه
الفاظ مختلف است بحقیقت معانی متفق است مصراع عبارتنا شتی و حسنک واحد اما
اخلاق حمیده نظم تواضع بین کرم آنکه قناعت که از ازری و پس پرهیز و طا

دگر حکمت اگر هستی خردمند کسل زانها تو پیوند چون موفقی در تبدیل اخلاق کوشد
و دائم مرتفع گردد و اخلاق حمیده ظاهر گردد و رفعت و قوت یابد و ذلک یبدل الله
سیئاتهم حسنات احتیاج نقد و اکتساب فضائل نباید چون از انعدام مذمومات وجود
محمودات لازم آید و از اکتساب محمودات زهوق مذمومات بر وفق جاء الحق و زهق
الباطل حاصل کلام آنکه اگر بطریق قیافت و فراست و حکمت در تبدیل اخلاق کوشد
در اندک مدت و اعصار کثیره مبدل کرده یا نکرده و اگر چنانچه حضرت منال مستعان منت
نهد و اعانت دهد و صاحب دولتی را بصحبتی وی برساند اندک فرصت بگذرد
که از جمیع ذمائم خلاص و بجمیع حمائد اختصاص یابد نظم کمال از صحبت مردان توان یافت
در از دریا و لعل از کان توان یافت دلا در صحبت اهل صفا باش چو صحبت یافتی اهل وفا
باش من یهد الله فهو المهتد و من یضلل فلن تجد له ولیا مرشدا مضمون آیت شریفه آنکه هر که
ولی مرشد نیابد یقین میدان که حضرت حق وی را ضلالت نصیب کرده از خوان تقدیر
وجود تقدیر ازلی نبود هیچ تدبیر نمای و دامن دولت صاحب وقتی بدست آرد که در شریعت
و طریقت و حقیقت کامل و مکمل باشد علامت آنکه متشرع و دانا باشد و در علم قیافت
و فراست اشکال و صور و اعضا و جوارح منافی نبود و در سلسله مشایخ باشد که مسلم باشند معنی
آن کاملان نزد ارباب شریعت و طریقت و از پیش شیخ خود مجاز باشد در اخذ بیعت و
ارشاد و سلوک و ریاضت و اربعینات وی موافق سنت بود و از فحوای سخنان و صحبت
معنی و همت و از رفیقان و مصاحبان وی سلوک و ریاضت معلوم شود و از مبتدیان
وی بعضی مکاشفات و مشاهدات و اجابت قلب که صورت ذکر قلبی محسوس است و
دلیل صریح بر احوال ارباب قلوب این معنی دلیل بود بر آنکه صحبت وی منتج است و با وجود

کاملی مکمل است و چون بسیار از ارباب دیده و شنوده شد که عقیم بودند و از دامن دولت
ایشان صاحب کشفی مرشد نخواست بعضی علامات جزوی جهت تشبیه در قلم آمد چون
بحقیقت ولی را جز ولی نتوانند شناخت هم ولی را ولی تواند دید انما یعرف الفضل
من الناس ذووه حضرت حق سبحانه و تعالی جمیع طالبان ذروهٔ علیای ولایت را الله الرشد
صحبت یکی از مردان مردانی برساناد از اخلاق ذمیمه مبرا و باخلاق حمیده مزین و مجلی
و دیدهٔ دل و سر و روح مفتوح و بشراب ذوق صاحب عشق و ذوق گرداناد انه
قریب مجیب والحمد لله وحده والسلام علی من اتبع الهدی تم تم فقد تمت رسالت مکارم
الاخلاق من [illegible] الملک الخلاق تم تم تم رساله کشف الحقائق جامعة الکلمة
والدقائق از مصنفات حضرت سیادت مآبی قطب الاقطابی العلیم الثانی امیر سید
علی همدانی سلام الله علیه و علی آبا
یه الطاهرین

بسم الله الرحمن الرحیم کشف الحقائق

الحمد لله الذی نور بانوار تجلیات ذاته و صفاته قلوب کمل انبیائه و اولیائه و زین
محل مکاشفاته و مشاهداته سرائر اصفیائه و اتقیائه و رفع العارفین من خصوص الناسوت
الی اوج اللاهوت و ارتفع بین نفوسهم نخوة الحشمة والعظموت و مکن فی بواطن المحققین
انواع انوار الملکوت و وفق فی خزائن سرائرهم کنوز حقائق الجبروت والصلوة علی
سراج نبوته خطار المعانی منورة و علی نقطة مرکز ولایته افلاک مظاهر مدورة والسلام
علی مظاهر اسمائه و صفاته من الائمة والآل اسلاما یتوالی فی جمیع الاوقات والاحوال اما بعد

بدان ای عزیز که مقصود از خلقت عالم و آدم معرفت الله است و در این معنی عرفان و اهل
تحقیق بحسب قابلیات و استعدادات متفاوت اند گروهی ذات و صفات متعالیه را
بعلم الیقین شناسند و فرقی بعین الیقین و جمعی از کاملان انبیا و سابقان اولیا بعلم الیقین
و عین الیقین و حق الیقین و این ارفع مراتب معارف است و در هر حینی از احیان و عصری
از اعصار بعضی از مدعیان زندیق خود را بصورت عارفان صدیق نمایند و حال
آنکه از مراتب عرفان توحید بمشام جان ایشان نرسیده و از توحید و تحقیق جز الفاظ
و عبارات شنوده و نشنیده و در هر وجود در عرفات مهلکی افتاده باشند و آن عرفان
مغلطه ایست که میان الحاد و توحید امتیاز نتوانند کرد و از کتب اکابر اسما تجلیات
ذاتی و صفاتی و افعالی و آثاری و احوال عوالم کلیه و حضرات خمسه و مراتب انوار متنوعه
متلونه شنوده باشند و در معانی او غوص نکرده بعضی ملول سازند و بعضی منفی بعضی
دستور شیخی تصنعی خود و این فنا و از آن افتاده در عالم کون و فساد که خوارق خوالق
برسوم و عادات و شیخی بابا و اجداد و وقف و ریاضات بخرقه پوشی و تبدیل لباس
[illegible] و تظلیات [illegible] و تقلید و تجویز شهوات و ارتکاب محرمات و ارخا عنان
نفوس [illegible] و عمق مشرب نامند و از احوال مشرب عمیق ارباب قلوب و اهل کشف
و تحقیق [illegible] ای عزیز بدانکه درویشی عبارت از سه چیز است مراتب تجلیات
و عرفان حقائق ذات و صفات و لطایف سبعه مغیبات چون این معانی ثلثه صاحب
ذوقی از کمل انبیا یا اولیا مزین و محلی گردد چون ظل ارشاد و آن همای همایون بر طالب
صادق افتد [illegible] سلطنت فقر که مجمع کمالات است مشرف گردد و بوسایط و اسباب
مجاهدات بحکم والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا ای عزیز بدانکه مرشد کامل کم حضرتی

علیهم علی الاطلاق او را جهت تکمیل نقصان از ذروه علیای تجلیات ذاتی و فنای فی الله
بحضیض عنصری طبیعی رد کنند بر ذمت همت آن صاحب وقت ارشاد و عالمیان واجب گردد
چون خواهد که در اسرع اوقات ناقصی را بجمیع تجلیات مجموع و مکمل گردانند او را بده
مرتبه بر موت اختیاریه و موتوا قبل ان تموتوا اشارت بدان معنی است سلوک فرمایند و آن
ده عدد عشره توبه است و زهد و توکل و قناعت و ذکر و توجه و صبر و مراقبه و رضا و
سابقان صفوف ولایت متفق اند که اقرب طرق وصول حقیقی بسرادقات جلال صمدیت
این طریق است چون طالب راغب مبتدی در شاهراه شریعت محمدی قدم زند و استبا
ورزد و هرچه بیستد و چون با داب طریقت مزین گردد بعضی معانی از عالم مثال در غیبت
اخذ کند توقف میانه خواب و غیبت آن بود که خواب از سبب نقصان معده ابخره لطیفه بود
که از معده بدماغ رسد و بدان سبب حواس خمسه ظاهر از کار معطل گردد و غیبت آنکه از فیاضی
از حضرت فیاضی بر قلب سلیم فائض گردد و صاحب وقت را از عالم شهادت بعالم غیب
کشد هرچه بخواب دیده شود رؤیا و آنچه در غیبت دیده شود کشف خوانند و اگر صاحب
کشف در تصفیه قلب و تقویت باطن استقصار کند از مراتب تجلیات و عوالم کلیه و حضرات
در حالت صحو معاینه ادراک کند آنچه دیگری از اوساط سالک بخواب و غیبت در یابد
واقعات مشاهده نتواند و صحو عبارت از آنست که صاحب کشف مستغرق بعضی از معاینات
کند مشاهده و حواس خمسه را کند نبود و این از غایت قوت کشف و تصرف مکاشفات بود
ای عزیز بدانکه فوز مکاشفات و مشاهدات و معاینات و تجلیات ذات و صفات
و افعال و آثار و عوالم کلیه که آن ملک و ملکوت و جبروت و لاهوت و انسان کامل است
و اطوار سبعه طبعی و نفسی و قلبی و روحی و سری و خفی و غیب الغیوب و انوار و آفات و عجایب

مراتب هر عالمی از عوالم و هر تجلی از تجلیات و هر طوری از اطوار و مناسبت و ممازجت این
معانی بیکدیگر و ظهور هر کدام در هر حجابی از احیان سخن بسیار است و این عجاله گنجایش آن
معانی نبود چند سخن بر سبیل اختصار و استعجال تحریر کرده تا مبتدی خالی الذهن نبود و سخن در
شروع طالب مجهول مطلق نبوده باشد بدانکه سیر سالک اول در ملک افتد و اکثر واقعات
وی صوری و آفاقی بود و شیاطین از روح از این مرتبه عبور کند سیر و طیر در ملکوت واقع
شود در این عالم مشهور معنی گردد و که در ملک ندیده بود از انوارات متلونه و تجلیات افعال
حضرت ذو الجلال چون از این عالم درگذرد تمامی همایون عین ثابت اعیان عالی همت در فضای
ساحات جبروت طیران کند اینجا بشرف خلعت تخلقوا باخلاق الله محلی روبه و تجلیات
صفاتی مشاهده کند و اینجا انوارات متلونه بمؤدای تو لحد بار آید و چون از این مقام ترقی کند
[illegible] از نفس و در مقام لاهوت بتجلی ذات مشرف گردد و فنا یابد و چون عنقا
[illegible] مسمّی گشت و اینست نهایت مقامات کاملان مکمل ای عزیز چون حضرت حق [illegible]
[illegible] تجلیات اراده خواهد صاحب وقت را بعد فنا فی الله بقا بالله کرامت فرماید تا او بد
[illegible] و طالبان کند [illegible] استعداد هر کس از مشکات ولایت کامله
آن صاحب ولایت اقتباس انوار کند بعضی نور عینی و بعضی نور بخشی گردند ای عزیز بدانکه نور
را بر سه معنی اطلاق کنند اول وجود دوم علم سیوم ضیا از این انوارات که گفته شد
نیز اراده است و این ضیا که قسم سیوم نور است دو نوع است صوری و معنوی صوری ما
چراغ و آفتاب و ماه و ستاره و مانند آن و معنوی چون نور نفس و قلب و سر و روح و خفی
و هر طاعتی از طاعات را نوریست چون نور وضو و نماز و روزه و ذکر و غیره و هر عضوی
از اعضا که از آن نور عیانا [illegible] آن عضو را نوری بدید آید و صاحب کشف مشاهده آن نور کند

چنانچه اهل حس مشاهده نورها محسوس میکنند و رؤیت انوار در عالم مثال باشد که برزخ است
میان ملک و ملکوت و جمیع صور و معانی در آن عالم منطبع می‌شود چون صورت شخصی
در آینه تمامه و تن کله و آنکه بعضی از اهل تقلید در کتب نور عقل و نور حواس خمس
گفته‌اند از آن نور نه ضیا خواسته‌اند بل ادراک آن حس را نور نامند و از انوار معنوی
خبر ندارند و اگر از آن معانی بشنوند چون در حوصله آن نگنجد تاویل کنند و بر ضیا حمل کردن
شوند چون انوارات معنوی ندیده اند معذور و رند لیس علی الاعمی حرج این چند کلمه
جهت تنبیه نبشته شد و بجهت اخفای اسرار ربوبیت در تصریح و تبیین بیشتر نکوشید
ای عزیز بدانکه هر معنی و نوری که در عالم معنوی رخ نماید نتیجه عملی از اعمال صالحه و خلقی
از اخلاق حمیده بود و نسبت اخلاق و اعمال در برزخ چنانست که از ادویه اطعمه و مرکبات
و حلوات در سیر صوری اخلاق حمیده چون زاد و راحله و عبادات نازل چون [illegible]
راحل و عبادات غالب چون جلادت راکب تفاوت [illegible] و [illegible] و استعدادات بود
هر که ظاهر وی بعبادت و تقوی و باطن وی بمکارم اخلاق متحلی طیران تا هوا [illegible]
و تقدیس ارفع و اعلی اما مکارم اخلاق چون کرم و فتوت و سخاوت و مروت و جود و
و احسان و محبت و ایثار و حلم و تواضع و وفا و عدالت و شجاعت و عطا و صدق و صلاح
و سیاست و حکمت و وقار و فراست و ذمایم اخلاق که ترک او بر سالکان واجبست چون
بخل و ریا و تجسس و غیبت و عجب و تکبر و نخوت و حقد و حسد و الحاح و حرص
و غیبت و کذب و بهتان و حشمت تبدیل ذمایم بسیرت ابرار تو هر که تبدیل مبتلا است فسقه
و فجرات ای عزیز بدانکه صراط المستقیم طریق ارباب تجلیات است [illegible] خدا
از دنیات و احسن روانست و نتیجه محبت جاه و مال و خسران ابدی و [illegible]

و هر که

و هر که طالب حق را بدان اشیا دعوت کند بحقیقت قطاع الطریق بود و اهل کشف و تحقیق اولیا [illegible]
اکثر زندیقان که در صورت صدیقان خود را جلوه دهد سرمایه عمر عزیز بدهند بآن
تسخیر و شعوذه ضایع میکرد انند و در حالت ارباب کشف و شهود بقیاس عقل ناقص خود حکم
میکنند و از استحکام قواعد سلوک اهل الله خبر ندارند ای عزیز بدانکه سلسله اولیا از
زمان حضرت سلطان الاولیا و برهان الاصفیا اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب
کرم الله وجهه الی یومنا هذا مسلسل و متصل است و تا انقراض عالم خواهد بود
و در هیچ وقت از اوقات ضعف باحوال بواطن مظاهر اسما و صفات راه نیافته و نخواهد
یافت الان کما کان و حبل الله متین بحقیقت عبارت از سلسله اهل مشایخ است و بر اهل
ایمان و کافه مسلمانان اعتصام بحبل الله متین واجب است و لازم بحکم نص صریح و اعتصموا
بحبل الله جمیعا چون این معنی معلوم کردی بدانکه نسبت سلسله ضعیف نحیف الفقیر الی الله الغنی
محمد بن عبد الله اللحصوی بحضرت قطب الانام مخدوم علی الاطلاق کامل مکمل باستحقاق مرکز
دایره انفس و آفاق خواجه اسحاق [illegible] المسلمین بطول حیوته متصل است و نسبت آنحضرت
بحضرت سیادت [illegible] قطب الاقطاب فی سلطان المحققین برهان العارفین العلی الثانی امیر سید
علی همدانی [illegible] و [illegible] المرشدین زبدة المتاخرین الکامل المکمل الصمدانی
شیخ محمود [illegible] و [illegible] و المرشدین کهف المتمکنین [illegible] الصدیق [illegible]
شیخ علاء الدوله السمنانی [illegible] شیخ نور الدین عبد الرحمن
اسفراینی [illegible] شیخ احمد جوزجانی و [illegible] الاولیاء
شیخ علی لالا [illegible] شیخ نجم الدین کبری و نسبت او بکامل [illegible] شیخ عمار
[illegible] شیخ احمد غزالی و نسبت او [illegible]

شیخ ابوبکر نساج و نسبت او بعارف کامل ربانی شیخ ابو القاسم گرگانی و نسبت او بر
عربی شیخ ابو عثمان مغربی و نسبت او بسید الطائفه استاد اهل طریقت کهف ارباب
حقیقت قطب الاقطاب فرد الاوادی شیخ ابو القاسم جنید بغدادی و نسبت او بکامل معدن
مصیب الحیطی شیخ سری سقطی و نسبت او بکامل مکمل بجمیع اسما و صفات موصوف شیخ معروف
کرخی و نسبت او بامام الاتقیا علی ابن موسی رضا و نسبت بر الدش عالم عارف عالم امام موسی
کاظم و نسبت او بپدرش حجة الله الناطق جعفر بن محمد الصادق و نسبت او بپدرش العارف الکامل
امام محمد باقر و نسبت او بپدرش سلطان الکاملین امام زین العابدین و نسبت او بپدرش مظهر
تجلیات الملک المجید امام حسین الشهید و نسبت او بپدرش امام الهدی علی مرتضی و نسبت او بحضرت
خاتم الانبیا خیر الوری محمد المصطفی صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین شرح سلسله
که حبل الله متین و عروة الوثقی عبارت از انست بدین طریقت است که ثبت افتاد ای عزیز بدانکه
هر که صاحب دولتی که بمدد عنایت ازلی در ظل ظلیل همای همت مرشد کامل از کاملان اولیا مشرف
و ثابت قدم شود و سلوک برقاعده کند و بمکاشفات و مشاهدات و معاینات و تجلیات
آثار و افعال و صفات و ذات وصول یابد و ذکر زبانی و نفسی و قلبی و روحی و خفی
و غیب الغیوب حاصل کند اما ذکر زبانی تلقین درست و شرایط تمام است که اقل این شرایط
بیعت بود و انکه در سلسله مشایخ در آمده باشد و تلقین یافته و اند قواعد و شرایط
ذکر و انکه بر بن سلسله بیعت محرم بیعت مبنی معنی لغد او شرایط نکرد و اما ذکر قلبی چنانکه
صنوبری که لفواد را دل میخواهی بصوت محسوس از موضع خود ذکر گوید بمیر گوش هم
نشنید او ابرار و اسرار و غیرهم و اما آنی و مخطط حلقوم و فم و لسان باشد اما ذکر
همین نوع کیم در قلب گفته شد اگر انکه صوت او الطف باشد و به روحی و خفی همین طور بود

[illegible] و نسبت او بشیخ ابو علی کاتب [illegible] و نسبت او بشیخ ابو عمرو [illegible]

و در اصوات از یکدیگر ممتاز باشند جمیع اطوار سبعه و ذکر نفسی از جانب یمین بود و اکثر او
قات و اما غیب الغیوب چون درویش انجا رسد مجال ذکر نبود که بی تراخی مستغرق و فانی شود
این اذکار برین منوال بی زیاده و نقصان و تا وبل حال سالک شود و در معرفة الله و حقایق
توحید و اسرار ذات و صفات حق علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین او را حاصل شود
اما چنانچه علم الیقین کتب مصنوف نزدیک مشایخ بگذارند و اما عین الیقین انکه در خواب غیبت و
صحو از روحانیت اولیا یا انبیا حقایق شنود یا بر و وارد شود یا الهام رسد یا خطاب
یا محل الطف ازین جمیع بود که ذکر کرده شد و به وقت سلیم در اجانین تجلیات یا در تغیب
ان معلوم صاحب وقت شود چیزی از حقایق اسما و صفات عین الیقین عبارت ازین حالات
بود و در اکثر اوقات از خواص تجلی علمی این معنی دست دهد و اما حق الیقین انکه مستغرق بود
غایت در عالم لاهوت و هویت غیب فانی فی الله باشند و در ان وقت جمیع صفات در عین
ذات مضمحل یابند انجا نه عین باشد نه علم و چون از انجا تنزل فرمایند و بقا بالله یابند
یقین در باطن خود مشاهده کنند از احوال گذشته و الذوق لصاحبه این معنی را حق الیقین
نامند چون سعیدی که از محظوظات مجذوبات عنایت بدین مقامات و مراتب و حالات
مکرم گردد در صحبت مرشد کامل و از حضرت حکیم علیم اشارت رسید شیخ را که در ان درویش
که بدین مقامات رسیده او را اجازت ارشاد گوید تا بحکم فاستقم کما امرت و من تاب
معک استقامت ورزد فرماید و بموجب توقیع همایون اعتصموا بحبل الله جمیعا و ان الذین
یبایعونک انما یبایعون الله اخذ بیعت کند از طالبان صادق و عارفان محقق و باشارت
یا ایها الذین آمنوا توبوا الی الله توبة نصوحا توبه فرماید سالکان قابل را بموجب خطاب
مستطاب یا ایها الذین آمنوا اذکروا الله ذکرا کثیرا تلقین ذکر گوید مستعدان طریقت را بر وعده

جاذ من اخلص الله اربعین صباحا ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه اربعین خلوت
و عزلت فرماید سایران طایر مقربان ساف را چون اشارت رسد با جازه گفتن ارشاد
و اخذ بیعت مرید شیخ کامل را بیک اشارت اکتفا کند و چون اشارات مکرر یابد برین
نهج مرید را اجازت گوید و آن کامل مکمل چون جمیع نسب بکامل مکمل که پیر اوست درست
کرده بود از نسبت خرقه و بیعت و خدمت و عزلت و خلوت و صحبت و تعبیر واقعات
و مراتب تجلیات و اجناس انوارات و اخبار میان عوالم و حضرات و این نسبت برابر
طایق بحضرت مرتضوی و از و بحضرت مرتضوی مصطفوی مسلسل و معنعن متصل و مبرهن کرده
چنانچه ذکر کرده شد برین نوع سلسله و این طور سلوک و ثوق و اعتماد تمام است
که در وی زلل و خلل و غلط واقع نشود و اگر سلوک و صحبت سلسله
ازین نوع بجا آورد کند و برین شرایط قرین بود امکان نقصان
باشد بحضرت حق جمیع طالبان و متعطشان زلال وصال را
بحر حقیقت و لاین کامل مکمل برساند و از صحبت
غولان ملک صورت و مضلان بادی
صفت و مصون محفوظ دارد بحق
خاتم انبیائه و اکمل اولیائه
قریبا مجیب والحمد لله وحده
والسلام علی من اتبع
الهدی تمت

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد اعم و ثنای اتم حضرت ودودی را که صفای مودت و وفای محبت را نتایج وطون
جانهای شیفتگان عکس جمال و مفتاح ذوق سوختگان سبحات جلال ساخت رؤفی که
مخموران درد درد فراق و محرومان سوز اشتیاق را با قداح افراح شراب افضال بنواخت
لطیفی که لطایف جود ش ناقصان ظلمت خاک را بتوالی رشاش کرم ذره کمان بخشید
جمیلی که از سنا فی عکوس انوار جمالش مهجوران با دیه هیمان و رنجوران زاویه اخزان را شربت
وصال رسید باظهار آثار نفس رحمانی سایران عرصه وجود را بار عام داد با مطار اسرار
حقایق عرفانی و الهام خطه شهود را آرام داد و صلوات زاکیات و درود نامیات
بر صاحب لوای کوثر و مقتدای اهل محشر بحر عالم توحید بدر فلک تحقیق سید انبیا محمد
مصطفی صلی الله علیه و سلم و بر اهل بیت او که شرفا از اسرار عرفان و اصفیا انوار رجال اند
اما بعد فیقول العبد الجانی علی ابن شهاب الهمدانی عفا الله عنه بکرمه و وفقه لشکر نعمه
چون طایفه از اعیان اولیاء و وارثان انبیا علیهم السلام که والهان عرصه هیمان و شاربان
مدام عرفان اند قومی که ارواح طاهره و اسرار باهره ایشان در خطایر قدس اسرار قدم
دیده و ذوق لذت انس از جام ملاطفات کرم چشیده بر اریکه شهود در سایه سرادقات
جمال پرورده اقداح شراب محبت از دست ساقی قربت خورده چون انجا بتعاقب اسرار تجلیات
اسرار جمال مستوحدت گشته آنجا از نفحای خماران مستی در میخانه عشق حدیث محبت در پیوستند
و حقایق اسرار این قوم در لباس می و میخانه و زلف و خال بر مسامع ارباب کمال عرضه
دادند و گروهی از ظاهر بینان محجوب که حوصله ادراک آن معانی نداشتند اشا
رات این قوم طامات بیحاصل پنداشتند و از جهل و عنا و طعن و انکار بر احوال و اقوال اهل حق

روا داشته‌اند و چون قصیدهٔ میمیّهٔ شیخ عارف محقق کامل ابو حفص عمر بن فارض مصری قدس سره
اسراره از آن جمله بود که ابواب ابیات آن مشحون لطایف و اصداف الفاظ مملو جواهر دقایق
حقیقت مبنی بر استعارات از ذکر مدام و میخانه و کاس و ساقی و بر اشارت نتایج آثار
تجلیات حال وجدانی بجهت رد انکار محجوبان جامد و ردع اضرار طاعنان جاحد بر اثر
هر بیت کلمهٔ چند بر سبیل اختصار تحریر افتاد در تحقیق اشارات و دقایق مرموزات ناظم
و لطایف استعارات و غرایب نکات و اسراری که میان این طایفه متداول است ایما کرده
شد و بمقتضای آنکه مبانی اشارات و معانی عبارات این باکوره غیبیه مبین شواهد
اذواق سالکان و معین تنوع حالات عارفان خواهد بود این رساله را مشارب الاذواق
نام کرده شد چه هر سالکی را از حقایق مشرب عرفانی بحسب ذوقی و هر ذایقی را شربی
شکری خاص بود که از آن اختصاص و امتیاز حاصل کرده و در حدی از حدود وجود
و درجه‌ای از درجات شهود و لکل درجات مما عملوا و چون فهم معانی الفاظ آن قوم
موقوف بمعرفت اصطلاحاتی مخصوص است باحوال این فریق و منسوب بعبارات
اقوال این طریق پیش از شروع در شرح ابیات احتیاج افتاد بتمهید مقدمه‌ای در بیان
حقیقت محبت و ذوق و شرب و سکر و اسامی و مراتب و لوازم و عوارض و اقسام و حقایق
آن فاقول و بالله التوفیق ای عزیز بدانکه نزد این طایفه حقیقت محبت عبارتست
از میل جمیل حقیقی بجمال مطلق جمعا و تفصیلا زیرا که انجذاب هر فضلی باصل خود و انس هر
شبحی با جنس خود تواند بود و در اخبار نبوی آمده است که ان الله جمیل یحب الجمال و چون
جمال صفت ازلی جمیل مطلق است و اسم جمیل مطلقا جز حضرت جلیل را عز شانه سزاوار نیست
پس جمیل بحقیقت یکی بیش نبود وحده لا شریک له و هر حسن و جمال که بر صفحات وجود افراد

داشخاص

داشخاص مراتب اکوان و مجالی امکان ظهور میکند همه عکوس انوار جمال آن حضرت است
که در مظاهر و مجالی استعدادات ظاهر میشود و در مرایای قابلیات و خصوصیات
قوابل منعکس میگردد و کل جمیل حسنه من جمالها معار له بل حسن کل ملیحة و این سبیها از مقام
جمع بود و تجمیع و آن شهود جمال ذات است در مرآت ذات یا از جمع بتفصیل و این معنی یا در مرتبه
اقرب بود و آن شهود جمال است در مرایای صفات یا در مرتبهٔ اوسط و آن شهود جمال است
در مرایای افعال یا در مرتبهٔ اقصی و آن شهود جمال است در مرایای آثار و این غایت
ظهورات الهی و نهایت بروزات حضرت نامتناهی است و درین عالم ادنی منعکس گردد
و طغرای بحیثیتم اقتضای بیچونه کند و اگرچه اکثر افراد ممکنات و اعیان کائنات عکس این
حقیقت را در مرایای تفاصیل آثار مشاهده کنند و جمال مقید زائل را مقصود کلی دانسته
دلبران و جمال خورشید و بروز هجر و فراق بند کردند لیکن شهود بعضی از خواص در مرات
افعال بود و قصور احص مطالعه صفات و فنای وجود و خلاص [illegible] و چون
حقیقت محبت امر روحانیست حصول آن ذوقی و وجدانی باشد و ذائق حقیقت آن هرچند
اکمل و اصفی بود اسرار این صفات او را لازم بود و اعلی پس حقیقت این باصالت ذات واجب را
بود عز شانه و بتبعیت ممکن را الامثل فالامثل چه حقیقت محبت اخص احکام سلطنت ربوبیت است
و ارادت صفت بذات قدیم قائم و وجود آن بدوام ذات دائم و خواست همه ازین حضرت است
و غایت بحیثیتم مفتاح ورود ولیت خزانه بچگونه آمد و حدیث قدسی که الا طال شوق الابرار الی
لقائی و انی الیهم لاشد شوقا تنبیه است بر محبت ذاتی واجب مظاهر ممکنات را اما محبت خلق
حضرت صمدیت را اگرچه جمعی از قصور نظر انکار آن روا داشته‌اند اما نزد اهل کشف و تحقیق
تحقق بمقام محبت اشرف صفات و اتم کمالات بنده است و چون اطلاق این اسم در بعض کلام

کلام وارد و بدلیل شرعی و عقلی ثابت است که محبت ثمره معرفتست و هرکرا معرفت بذات
معروف بیشتر محبت او کاملتر و اسباب محبت پنج است اول محبت نفس و بقا و کمال دوم
محبت محسن سیوم محبت صاحب کمال چهارم محبت جمیل پنجم محبت حاصله از تعارف روحانی
اول محبت نفس و این بضرورت معلوم است که جمیع افراد و اشخاص بشر طالب بقای خود
و اهتمام همه در جذب منافع و دفع مضار بجهت ابقای وجود است پس چون محبت
وجود جبلی انسانست محبت موجد وجود که اصل وجود است و مظهر آن بطریق اولی دوم
محبت محسن است چون تأمل کند که احسان محسن بواسطه تقلب احوال است که بتقلب شئون
الهی و تصاریف تسخیرات اسباب ربانی باعث علمی قطعی بر لوح سر محسن ثبت می فرماید که
سعادت او را در اقبال نتایج احسان است بمحسن الیه و محسن را در اقبال احسان خیال
منتظر میگرداند که شواند که برساند پس جناب آنحضرت بمحبت اولی سیوم محبت کمالات
چون شخصی که بصفتی از اوصاف کمالیت موصوفست از علم و سخا و تقوی و غیره که آن صفت
کمال موجب محبت میگردد و حضرتی که منبع جمیع کمالاتست و مجموع مکارم اخلاق و محامد
اوصاف رشحه فیض کمال آن ذات است بمحبت اولی چهارم محبت جمیل است چون جمال
عاریتی که درحقیقت جز عکس و ضیالی نیست که از پس پرده قاذورات و حاجز نجاسات
می تابد و مع ذلک در هران و زمانی بحدوث اندک عارضه تغییر می یابد و فی ذاته محبوبست
پس ذات جمیلی که جمال جمیع ممکنات عکسی از عکوس انوار جمال اوست بمحبت اولی
پنجم محبت ناشیه از تعارف روحانی چون این معنی موجب محبت میگردد و مقدری که در ازل
تقدیر ارتباط این اسباب فرموده بی علتی و استحقاقی هرآینه بمحبت اولی که عزیز
چون این مقدمات ثبوت رابطه محبت میان بنده و حق بدلائل عقلی و نقلی مبرهن گشت و معلوم شد

که حقیقت

که حقیقت محبت عبارتست از میل نفس بملائم بآنکه محبت ذات متعالیه عزشانه بنده را
ازین روی محالست و این نوع اعتقاد دستبرد جهال بلکه محبت حضرت صمدیت بنده را
عبارت است از تجلی نفحات الطاف ربانی که از مهب بوادی عنایت بواسطه تلاطم امواج
دریای ارادت که برزخ غیب و شهادت و از اصول ایجاد اکوان و مفاتیح غیبت اعیانست
منبعث میگردد و بمظاهر ظاهره و مجالی زاکیه که قوابل آثار قدسی و حوامل اسرار غیبی
اند تعلق میگیرند و مرایای بواطن مستعدان قبول فیض جمالی را از کدورت آثار حجاب جسمانی
و ظلمت غبار شهوات نفسانی پاک میگردند و بواسطه رفع حجاب علائق و عوائق و دفع
عذاب قواطع و موانع ببساط قرب میرسانند و جانهای متعطشان زلال وصال را در مقام
شهود و لذت شراب روح و انس میچشانند و محبت بنده حضرت صمدیت را عبارتست از انجذاب
سر سالک مشتاق بتحصیل این معانی که منتهای سعادات طالبان و مبنی کمالاتست ... را بنهانست و
باطن طالب مدرک نتایج این حقایق که جمال حال و از زیوران عاری و بسبب فقد این دولت
بسته اند بذلت و خواریست و این میل و انجذاب که از آن محبت خوانند بر چهار برج جمال می تابد
و در چهار مرتبه بظهور می آید خاص و عام و اخص و اعم اخص آنست که طلوع آن نتیجه
مطالعه روح قدسی بود تجلیات جمال ذاتی را در عالم جبروت و این مقام صدیقانست
و خاص آنکه بروز آن بواسطه مکاشفه قلبی بود حقایق جمال صفاتی را در عالم ملکوت و این مقام
مقربانست و عام آنکه ظهور آن بسبب ملاحظه نفس بود خصائص جمال افعال را در عالم غیب و مثال
و این مقام سالکانست و اعم آنکه صدور آن از راه مشاهده حسی بود در عالم شهادت و این مقام
مقام طالبانست و محبت ذاتی قابل تغییر و تبدیل نیست چه آنجا وجود محب در بحر احدیت
غرقه گشته است و هستی صفات موهوم او بدریای فنا پیوسته و دریا دیده بود و نابود بر بسته و از

تمام و کام رسته واسما وصفات متقابله رنگ وحدت درین حضرت گرفته لطف

تا تو باشی نیک و بد انجا بود ٪ چو شو گم گشتی همه سودا بود ٪ هر که او در آفتاب خود رسید

تو لصین می دانکه نیک و بد ندید ٪ و محب جمال صفاتی از قیدی نبود زیرا که شهود نتایج صفات

متباینه اقتضای تمایز کند و طیران همت صاحب مقام بمجرد صفات لطفی دون احتظاظ

بوصول آثار آن مایل بود و جمال افعال بمعرض زوال نزد دیگر از جمال صفات و محب جمال

افعال بقید اهتمام وصول آثار فیض احسان دربند و باستکمال نتایج تصاریف شئون فضل

و امتنان خورسند است و محبت این دو فریق بحسب حصول مطلق بات و وصول مهر وفا

از شایب تحول و تغیر ایمن نبود و اشارت تنزیل ربانی که ومن الناس من یعبد الله علی حرف

فان اصابه خیر اطمان به وان اصابته فتنة انقلب علی وجهه شاهد این معنی است اما

آثار که آن عکس از اشعه انوار آفتاب جمال ذات احدیت که از پس چندین هزار حجب

اسمائی و صفاتی و افعالی و آثاری بواسطه جمال حسن صور روحانی در مرات قالب تناسب

ظهور کرده است و محاسن زلف و خال و محامد غنج و دلال محبوبان صوری گشته شرک

دام طالبان جمال و خواطف همم مستغیثان زلال وصال است تا ساکنان ظلمت طبیعت و طاعنان

بوادی غفلت تهییج نائره عشق مجازی را قطره محبت حقیقی سازند و همین ظلال این همای همایون

و فر اقبال رفرف میمون مرکب همت از ظلمت آباد ناسوتی در روح آباد فضای لاهوت رسانید

و بدام و دانه حسن و ملاحت حسبی و فریب و بهانه جمال صباحت صوری که از پس پرده

نجاست و دعای خباثت جلوه گری میکند از طلب کمال جمال حقیقی باز نماید نظم

گر در عشق ز روی او تو حدوث و قدم مبین ٪ گر سالک رهی تو وجود و عدم مبین ٪ هر دانه که دارد ازلی

از ابد تمام ٪ سر ازل بخوان تو و لوح قلم مبین ٪ از پرتو جمال حقیقی بسوز پاک ٪ کم کرد در فنا و ذکر

پیش و کم مبین ٪ هر حسنی یکی ورق زکتاب جمال اوست ٪ در دفتر جمال تو کم شور قلم مبین ٪ ای

بدانکه جمعی از روندگان راه بواسطه سبق کشوف ایشان بر اجتبا در مرتبه محبوبان باشند

باشند و طایفه طالبان بسبب سبق اجتهاد در درجه محبان و نسبت محبی و محبوبی از لوازم

و عوارض ذات محبت است و حقیقت محبت در عین ذات خود از قید و تنزه و مبرا و منزه

و مبراست فیض او همه مجاز است مثل آفتاب محبت از فلک عنایت بر صحرای وجود ذی نیستی

محب در بادیه ذل طلب عز سازه همای وصل نیافتی و اگر سر این آثار محبت مرایای قوابل

محبی و محبوبی را قابل نبودی اشعه شموس جمال حقیقی از اوج عز محبوبی در حضیض ذل

محبی کی رخ نمودی چون بدلایل عقلی معلوم است که عز و افتخار شعار محبوب است و ذل

و افتقار دثار محبت و این دو صفت متضاد اند و اجتماع ضدین محال مگر در حقیقتی که جامع

اضداد بود و آن محبت است چه اگر سطوت خواطف [illegible] محبت [illegible] از

لذت محبی و محبوبی برنگ تبدیل هیچ محب در بزم اتصال شربت وصال نچشیدی و از اینجا

که اهل کشف در محب بوئی از محبوبی شنوند و در محبوب رنگی از حقیقت محبی بینند و نسبت محبی

و محبوبی را لازم متمم دانند زیرا که هیچ محب قدم ننهد در بادیه محبت نشوند تنها دال

بواسطه جذبات محبوب صورتا و معنی و هیچ محبوب علم ناز در میدان عز نیفراشت

الا بواسطه تعلق محبت محب یعنی و عنایتی بس تحقیقت هر محبوب محب بود و هر محب محبوب باشد

این معانی [illegible] غرایب [illegible] محبت است تا نزول آفتاب محبت از برج وحدت تابد ظلال

بنسبت [illegible] عدم شد [illegible] عارف محب و محبوب و محبت را جز یکی حقیقت نیابد نظم

تو مرا چون [illegible] روان بودی ٪ لیکن از چشم سر نهان بودی ٪ از تو می یافتم خبر بگمان ٪

چون شدم بیخبر عیان بودی ٪ من خود اندر حجاب خود بودم ٪ ورنه با من تو در میان بودی

جانم اندر جهان نزاهی جست تو خود اندر میان جان بودی ای [illegible] بدانکه بعضی از ارباب
عرفان اصول و مراتب و صفات محبت را باعتبارات ذکر کنند چون صبابه و شوق
و رمقه و ومقه و ود و خلت و حب و هوی و عشق و هوا و غیره اول آن لحظه
و رمقه است و آن ماده محبت و اصل مودت است و بعضی از اول مراتب محبت شمرده
دانند نه محبت زیرا که لحظه و رمقه محبت را بمثابه نطفه است آدمی را همچنانکه نطفه را آدمی
نخوانند همچنان رمقه و لحظه را محبت نگویند مرتبه دوم ومقه است و آن میل نفس است
بتبع کیفیت آنچه قوت مدرکه را از راه حس حاصل گشته مرتبه سیوم هوا است و آن سقوط مودت
و ظهور محبت است و این صفات از مراتب عین محبت است مرتبه چهارم ود است و آن
اثبات آن سر است که آن از سقوط هوا در باطن محب حاصل شد پنجم خلت است و آن
مودت در محل محبت است در حلال قوای روحانی محب ششم محبت است و آن تخلص
امر محبت است از تعلق بغیر محبوب و تصفیه آینه دل از عکس نفس و سوی المطلوب هفتم
عشق است و آن افراط محبت است و ازین جهت لفظ عشق را بر حضرت صمدیت اطلاق
نکنند چه در آن حضرت افراط و تفریط را مجال نیست و اشتقاق عشق از عشقه است و آن
گیاهی است که بر درخت پیچد و درخت را بی برگ و زرد و خشک گرداند همچنین عشق
درخت وجود عاشق را بالکلیه جمال معشوق محو گرداند چون [illegible] بر جمال
همه معشوق ماند و عاشق مسکین را از آن آستانه نیاز در جستن [illegible] و این نهایت
مراتب محبت است و شوق و صبابه و تلون وجود [illegible] و غیره همه از عوارض
و لوازم محبت اند نفس محبت چون برق و وجد و ذوق و شرب و [illegible] و سکر از
[illegible] عوارض و لوازم محبت اند بحقیقت [illegible]

ابدالی کرده اند ای عزیز بدانکه برق نوباده خدایی عالم غیب است که از بوادی کرم بوا سطع
سابق عنایت بجانهای مستعدان کمالات روحانی میرسد و بر حقایق ناسوتی منعکس
وجد میگردد و وجد عبارت است از وارد غیبی که بواطن طالبان را با امید حصول
اثر برق عنایت و خوف فوت آن بلذت سرور یا بکتب حزن متاثر میگرداند و ذوق
عبارت است از مبادی تجلیات افعالی و شرب نتایج آثار و اواسط تجلیات صفاتی در
آنکه نهایت سجایای عقول سالکان و مرایای قلوب عارفان از کدورت اسرار تجلیات
افعال و عکوس انوار تجلیات صفاتی استفاضه توانند کرد و سکر عبارت است از ورود
واردی مدهش که بصولت استیلا مانع حس گردد و از ادراک محسوس و از اهل نفس از تمیز
میان مطلوب و مهروب و موجب فرق میان سکر صوری و معنوی نماید پیشبیند شعاع
انوار عقل است از عالم نفس و حس چه اسباب نور عقل بواسطه غشیان ظلمت طبیعت
و تغیر مزاج سبب سکر صوریست و اشتهار آن بسبب سطوت غالبیت نور شهود موجب
سکر معنویست زیرا چه حقیقت نور جانکه بورود ظلمت ساتر مستتر میگردد بطلوع نور
قاهر بهم متواری میشود و محل سلطنت آن وارد در میباری شهود باستمرار شهود ابتش
شاهد کرد هر جزوی از اجزای وجود واحد بسبب انس بوصول جنس باصل خود باز گر
و مجال جولان تصرفات حسی و نفسی بشعاع نور عقل متنور شد و باز تمیز میان متفرقات
محسوسات پدیدار شود و این حال را صحو ثانی و جمع الجمع خوانند چون این مقامات
محقق گشت فلبدا ازین در شرح ابیات شروع کرده آید بعون الله و حسن توفیقه قال رحمة الله
شربنا علی ذکر الحبیب مدامة سکرنا بها من قبل ان یخلق الکرم بدان ای عزیز اوردنا الله
وایاکم ینابیع زلال العرفان وجعلنا وایاکم من اهل الفان که چون حق جل و علا بمقتضای جود

افراد و اشخاص مراتب امکان را از ظلمت آباد نابود بصحرای وجود آورد و دلهای مؤمنان
رحمانی هر کس را لایق استعداد او انبیا زی بخشید و بهر ذائقی از [illegible]
ذوقی ممتاز ی چشید و بخصوص تجلی رحیمی جمعی را از نوع انسان بخلعت هدایت ایمان
وکرامت عنایت عرفان مشرف گردانید و از حضیض منازل و رکات وهمی و عقلی
بذروه مراتب و درجات ذوقی و غیبی و شهودی رسانید و چون حصول
این کمال جز بقای صفات اضافی و تعین ذاتی میسر نمیشود و انقطاع از لباس هستی
و تشبثات نفس ممکن نیست الا بسطوت سکر شرابی که از نتایج فیض آثار ذکر محبوب حقیقی
در صباح و رواح بمذاق جان والهان صحرای محبت نالیان بیدای مودت میرسد
و کمال فطرت فاطر حکیم آن اقتضا کرد که ذوق تشنه لبان مشارب عرفان در زلال [illegible]
سلسبیلی و امزاج زنجبیلی بود تا حرارت و تاب شدت طلب محرق صفات [illegible] گرداند
پس غلبه العطش آن متعطشان بادیه طلب را بشراب کافوری تسکین دهند تا بواسطه
حصول برد الیقین فنا [illegible] لم یمن و بقای [illegible] لم یزل مشاهده افتند پس بافاضه رحیق
مسک واردات غیبی و مشاهرات سری مشام جان شاهدان مشاهد جمال و قاصدان مقاصد
آمال را معطر گردانید و السنه نطق و بیان جذبات را که عرایس ابکار و مخدرات
اسرار اند بمهر من عرف الله کل لسانه ختم کنند و این مرتبه مقرون بودند که محجوب هیچ
نایره شوق عاشقان و مکمل وجد و انجذاب و سورت دهشت [illegible] است [illegible]
از این ذکر ثمره مکاشفات سالکان و نتیجه مشاهدات عارفانست نه آنچه میان عامه
خلق متعارف رفت پس در مرتبه چهارم اشجار وجود کاملان مکمل که مغز [illegible] بارگاه عنایت
و مشرفان عرصه ولایت اند بنسیم هبوب تسنیم نسمات روح اسرار قربت و تحقیق نمود [illegible]

انوار وحدت مثمر تکمیل نقصان اعراض طبیعی و سبب تهذیب مدنسان اوناس بهیمی گردد
و درین مرتبه وجود رسمی نماند که تصحیح این مقام بعد فنای هستی موهوم بود بتحقیق ظهور
وجود حقیقتی و اندراج وجود ذاکر در حقیقت مذکور ازین جمله مفهوم گردد که ذوق شراب
تجلی تحفه ذاکران لسانی شد و کاسات شراب کافوری نصیب ارباب قلوب آمد و تجرع
اقداح رحیق مختوم نزل روحانیان گشت ای عزیز مراد این طایفه از شراب قبول افراد و اعیان
مراتب مرآت وجود است و دوام فیض تجلیات ذاتی و صفاتی و افعالی در منازل عالم افعال
و مدارج سمو صفات و معارج علو ذات بقدر استعدادات و قابلیات باین معانی سبب ظهور
و اظهار کمالات اسرار مکنونی و تجلی انوار [illegible] گردد در مظاهر عنصری و مناظر بشری و عیاران
کوی طریقت و مبارزان میدان حقیقت این شراب در مجلس الست از دست ساقی مشیت
نوشیدن و آثار نشوه آن شراب و نشاه دنیوی ظاهر گردد و نشانه خمار این مخمور
در موطن اخروی جز شربت وصال موعود نیست [illegible] ای ساقی از آن می که دل و دین
[illegible] ای خوش تر کن که بستی ایمن منت [illegible] نفرین تو خوشتر از دعای غیری زیرا که دعای غیر [illegible]
منت [illegible] قوله بها البدر کاس [illegible] شمس به بر ها هلال و کم یبدو [illegible] نجم [illegible]
بدر او [illegible] و بدر مبتدا است و کاس خبر اوست و او حال [illegible] وضمیر بدر بها عاید است
بشمس و هلال و نجم فاعل بدیرها الهلال و کم من نجم یبدو و اذا مزجت المدامة بالماء شبه الحباب
بالهلال لادارة الکاس علی اهل المجالس باید که مراد ناظم ازین معانی اعیان خارجی بود [illegible]
که بدین عبارات حقایق نفسی خواهد بتفصیل مراد اول مراد از بدر روح محمدی بودی که مظهر آفتاب
احدیت و دعای حقیقت محبت است و مراد از هلال علی باشد که ساقی کاوس شراب محبت ذو الجلال
و موصل متعطشان فانی آمال بمورد زلال وصال اوست که انا مدینة العلم و علی بابها و چنانکه

بلال غبر بد رتبت بلکه جزوی از وست سید اولیا را با مهتر انبیا همین حکم است که خلقت انا
و علی من نور واحد علی منی و انا منه و از امتزاج احکام شرائع مصطفوی و اعلام حقائق
مرتضوی نجوم مشارب اذواق اعیان اولیا علیهم السلام ظاهر شد آنکه حبیب در حق مهتر اصفیا
فرمود که انا و انت ابوا هذه الامة اشارت بدین معنی است زیرا که منبع اسرار معارف توحید
و مطلع انوار معالم تحقیق و حصول کمال درجات اهل کشف و شهود از ینبوع هدایت او بود
و منت خواهد بود که انا المنذر و علی الهادی و بک یا علی یهتدی المهتدون چون این سر بر تو مکشوف
شود بدانی که طوالع انوار حقائق بر دل مقتبس از مشکوة ولایت علی است و با وجود امام باد
متابعت غیری از احوالی است و بتقدیر دوم مراد از بدر روح قدسی بود که در مرتبه
اضافت مستمد حقائق اسرار جبروتی و ملکوتی میکردد از منبع لاهوتی و در مقام خلافت
نتایج و آثار ان فیض بساکنان عالم شهادت و سایران راه سعادت میرساند و وجود ان
فیض سبب ظهور کمالات حقائق ناسوتی و بروز حالات رغبوتی میکردد و از هلال قید
مراد بود که سر لطیفه روح انسانی و مرزی قوی نفسانی است و مدیر اقداح شراب اسرار
قدسی در مجلس حقائق قوی انسی اوست و چون آثار اخبار مشاهده قدسی و روایح مکاشفات
شراب هویدا انسی بواسطه تصرفات روحی و خصوصیات قلبی و امتزاج یافته از تحکم
دقائق ظروف اعمالی و حقائق نجوم احوال بظهور پیوندد تجلی جمالش را مظاهر ذرات وجود
او رد ولی چون پرده نکبت بد عدم بر مظهر اندازد قال رحمه الله فلولا شذاها ما اهتدیت
لحانها و لولا سناها ما تصورها الوهم رائحه طیبه است و جای دکان می فروش را کویند
و ضمیر مونث در چهار کلمه ابیات عاید است بمدامت و هم فاعل یتصور بود و تقدیر کلام این
باشد که لولا رائحه طیبه لما اهتدیت الی حانها و لولا ضیاء ما قدر الوهم ان یتصورها فرعا

لطائفهای عزیز بدانکه مراد از جان مقام محبت است و از رائحه طیبه آثار انوار جمال مطلق
می خواهد که عکوس تجلیات از جمال بر مرایای ذرات وجودی تابد پس اگر سطوت تاثیرات
از جمال بر ابنیه نفسی و قلبی و سری ظهور کند حقیقتی که حاصل این معانی بود حسن سیرت
خوانند و اگر بر ظواهر صفحات لطائف حسمانی و قوالب جسمانی مبین کردد صورت نامیده چه
بطون این تجلی منبع فصاحت و ظهوران منشر صباحت است و لطافت حس و جمال و ملاحت
خط و خال و لعب و ابروی هلال مثال در صور معاشیق برا و لال آثار عکوسات جمال
چنانکه ناظم کوید شعر و ما ذاک الا انها نبذت بمظاهر فظنوا سواها وهی فیها تجلت
پس مراد از جان که منبع روایح طیبه است جمال مطلق بود و شذا اشارت بجمال مقید و از تجلی
فنظره الحقیقته می دان و اسرار تجلیات جمالی بر مجالی الواح وجودی خوان و در سیر
منازل حقیقت باقدام سعی میکوش و طلعت جمال مخدرات غیبی از دیده وهم هر نااهل
می پوش نظم این سر نه زهر کس توان یافت تا نور یقین کر نهادند هر کس که
بصورت آدمی شد خاصیت آدمش ندادند قال الله و ان ذکرت فی الحی اصبح اهله
نشاوی و لا عار علیهم و لا اثم ضمیر مونث در ذکرت عاید است بمدامت و ضمیر اهل
عاید است بحی و نشوه اول درجه سکر است یعنی لو ذکرت المدامة فی حی لاصبح اهله
عاید است ذلک الحی سکاری من لذت سماعها و لا یلحقهم بذلک السکر عار و لا اثم مراد از حی
مجموعه انسانی است که بجنبات معارف ذات و صفات ذات نامتناهی معروف
و اهل حی قوی روحانی و جسمانی باشد و ذکر یا جهری بود یا قلبی و یا سری یا روحی
یا ذکر جهری مرتفع قوای حسی بود بواسطه قوت سامعه ذکر قلبی منبع صفای قوای
نفسی بود بنسبت اعضا حافظ ذکر سر مورد قواد روحانی بمورد زلال عرفانی فا

سامرات منکره ذکر روحی مطلع لمعان حیوة علمی و سرایان ان بحسب منازعات غیبی که
ان لسان طلب تا بیانست پس ذوق ذکر صوری منزل منهاج طالبان آمد و نشوه ذکر قلبی
نور مصباح سالکان و سر ذکر سری براق معراج عاشقان و ذکر روحی فتوح مفتاح
عارفان فی الجمله چنانکه هر یکی از حواس ظاهره را شرب شکر و لذات از قسمی از اقسام
عالم شهادتست چون لذت قوت ناصره از ادراک الوان و اشکال و لذت سامعه از اد
راک نغمات اصوات و لذت قوت ذائقه از ادراک طعوم همچنین منبع حصول لذت دیگر
هر قوتی از اقوار باطن حقیقی از حقایق غیبی در و دسری از اسرار ملکوتی بود که ظهور آن
ماحی اثم و عار شاربان عرفانی و مشیت و غرو افتخار شاربان احسانیست قال رحمه الله

و من بین احشاء الدنیا تقضا عدت ولم یبق منها فی الحقیقة الا اثم لقضا عدت

یعنی طهرت بود که الحال ان تلک المدامة من بین احشاء الدنیا ان طهرت ثم اختفت بذاتی
اذواق ان رین بحیث لم یبق منها فی الحقیقة الا اسمها یعنی حقیقت ان شراب از و بان
بواطن کمل جوش بر آورد و حقایق آثار ان بر صفحات وجوه اولیا در فلتات السنه اصفیا
بجهت تربیت طالبان و تشویه غافلان ظاهر گشت و از غایت لطافت چنان در مسامات
استعدادات قوابل نفوذ کرد و در خصوصیات اشخاص مختفی شد که از کیفیت ان بفرقان
جز اسمی باقی نماند و جمعی که این بیت را بر نفی ولایت حمل کردند از قصور نظر ایشان
بود زیرا که بدلیل کشفی و نقلی ثابت است که در همه عصر و زمان جماعتی از مخصوصان عنایت
الهی و برگشتند کان الطاف نامتناهی باشند از اقطاب و افراد و اوتاد و ابدال و غیرهم
که ابدان زاکیه ایشان سبب نظام جهان فانی و انفاس طیبه ایشان رموز و بلیات آسمانی
بود و حدیث نبوی شاهد این معنی هست که لا یزال طائفة من امتی علی الحق ظاهرین لا یضرهم

من خالفهم

من خالفهم حتی یاتی الله بامره و دلیل بر ضعف تصور این قوم انکه در عصر ناظم چندین کس از عظم
مشاهیر کمل موجود و معروف بوده اند چون شیخ سعد الدین حموی و شیخ سیف الدین باخرزی
و شیخ شهاب الدین سهروردی و شیخ نجم الدین رازی المعروف بدایه نقلست که ناظم
علیه الرحمه مدة شش ماه در محروسه مصر در جامع ازهر معتکف بود و شیخ محی الدین عربی
در طبقه علیا معتکف و میان ایشان ملاقات اتفاق نیفتاد و مدعای نافی آنست که ان زمان
زمان ظهور ولایت بود پس ناظم در ظهور نفی ظهور کرده باشد و این محال است نظم
تا ز اکر دیده احول نبودی حدیث اول و آخر نبودی تا ز صحبت خود کار خام است
ذکر فی باطن و ظاهر کدام است قال رحمه الله وان خطرت یوما علی خاطر امری اقامت به
الافراح وارتحل الهم از خاطر مرا داست و این تسمیه محل بود باسم حال و فاعل ان فعل مدامه و
در ضمیر به سبت راست و مراد از و زبر داریاب کشف و شهود وقتست که از ان خوانند
یعنی اگر انی از وان تهیه قلب بتعرض هبوب نفحات رائیمی از نسیم فضای خاطر قدسی و روحی
ارواح لطایف مشاهده انسی بر ریاض قلوب مخموران شراب جانات روحانی و مهجوران
اوطان جوار قرب رحمانی گذر سازد و خمار اخوان و محبت هجران براحت افراح افداح
زلال وصال مبدل کردد چنانکه ناظم گوید نظم نهارا ضبل کله وان شئت ... اوانه منها برد
تحیتی ... وان رضیت عنی فعمری کله ... اوان الصبی طیبا و عصر الشبیبة ... قال رحمه الله علیه
ولو نظر الندمان ختم انائها ... لاسکرهم من دونها ذلک الختم ... ندمان رفیقان مجلس
شراب را گویند و ان جمع ندیم است و دون درین محل بمعنی جز است و ضمیر انا راجع بمدام یعنی
اگر ارباب قلوب و اصحاب مکاشفات غیوب که شاربان زلال کمال او و شاهدان محل وصال
اند نظر استبصار بر طلسم گنج مخفی اندازند که مهر المدام شراب است ظهور لمعه از لوامع تجلیات جمالی

رسوم طیران همم را در بحر حیرت و بیابان غرق گردانید چون جمال صوری که عکسی از اشعه
انوار جمال حقیقی است با آنکه در نزد ذات هویتی بر چندین هزار هزار مراتب روحانی
و منازل جسمانی گذر کرده و از هر یکی غباری از آثار رسیده و کدورتی از محن فراق بلا و همراه
گشته و با مظاهر مظلمه کثیفه امتزاج یافته چون حقیقت خود را بر نظر ارباب عقول جلوه میدهد
عقول و نفوس جمله را مخطوف و مجذوب و مجنون می سازد و جانها را در بوته محن محبت
می گذارد اینجا بدانی که شرح اذواق شاهدان حقایق جمال مطلق و واصلان درده کمال محقق
در حیز بیان زبان نگنجد و لسان میزان هیچ عقل از آن بر نسنجد نظم حرف عشق از زبان
دور است شرح این آیت از بیان دور است هر کسی کی رسد بمعنی عشق طالب کام
زین نشان دور است قال رحمة الله و لو نضحوا منها ثرا قبر میت لعادت الیه الروح و انتعش
الجسم نضح پاشیدن آب است ثرا خاک نمناک و انتعاش برخواستن و ضمیر اول بمدامه و ثانی
بمیت و روح و جسم فاعل عادت و انتعش یعنی اگر ان شاربان زلال عرفان که ندیمهای
مجلس شهود اند بعضی از اقداح عنایت و لطفی از مصباح هدایت که مجلی قلوب و ارواح
منور نفوس و اشباح است بر حال غافلی از مردگان مقبره غفلت و جهالت کاذبی حیوة
معنوی زنده گردد و روح روح عرفانی از قبر جهالت و حرمان بر انگیخته شود و از آنجا
تا شفت قوت مطلوب معنوی طلب او کرد و منتظر توان انفاس نفسانی که جانها از دمها یابند
توان دریای عرفانی که می شوید نجات لنها قال رحمة الله و لو طرحوا فی حائط کرمها علیلا
و قد اشفی لفارقه السقم اشفی ای قرب منه الهلاک علیلا مفعول طرحوا و ضمیر اسم عاید
بعلیل ای عزیز بدانکه حقیقت فی سایه همای کامل مکمل کشف و حایط بدن مجهول مرشد گرد
حقایق و اسرار و آثار معارف و انوار رشف و کرم ذل ظاهر خبیه کشف بود که مورد خطاب حکمت

منبع شراب محبت است و مراد از علیل محجوب غافل و محروم عاطل
انه قریب مجیب والحمد لله رب
العالمین والسلام علی
من اتبع الهدی
تمت تمام

رساله اعتقادیه امیر بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

الحمد لله والسلام علی عباده الذین اصطفی اما بعد بدان ای عزیز ایقظنا الله وایاک نستعین عن
سنة الغفلة بتوفیقه واوصلنا ریاض معارف الذاتیة والصفاتیة بتعریفه ورزقنا ملازمة
آداب العبودیة بسنته اول چیزی که بر بنده واجب است معرفت پروردگار است
که شناختن آن اساس عرفان و معراج ایمانست و اهمال آن بسبب تاریکی دل و جان و نقصان
ایمان و اسلام است و اصل این معرفت آنست که بداند که آفریدگار آسمان و زمین یکی است
که ویرا انباز نیست و یگانه ایست که ویرا همتا نیست و همیشه بود که هستی او را اول نیست
و همیشه باشد که وجود او را آخر نیست واجب الوجود ذاتست که نیستی را بوی راه نیست
قائم بذات خود است که ویرا بهیچکس نیاز نیست و هیچکس و هیچ چیزی از وی بی
نیاز نیست و او جوهر نیست و عرض نیست و ویرا در هیچ جای فرو آمدن نیست و بر جای
و در جای نیست و بی او جای نیست و او را صورت نیست و هیچ چیز مانند وی نیست و چند
و چونی و چگونگی را بجناب قدس او راه نیست و هرچه از کمیت در خاطر بگذرد و از کیفیت
در خیال آید حضرت صمدیت از آن همه مبره و منزه است و عالم و هرچه در ویست از عرش و فرش
و عرش و غیر عرش همه برداشته لطف و قدرت ویند همچنانچه ذات متعالیه او در ازل
آزال بود امروز همچنانست و ابد همچنان خواهد بود و تغیر و گردش نقص است و نقصان از صفات
او راه نیست و بیچون و بیچگونه دانستن ذات مقدس او در جهان مفتاح بیچون و بیچگونه
دیدنست در آن جهان و بر هرچه خواست قادر است و حکم و قدرت او بر همه اشیا رواست
و عجز و نقصان از ذات او راه نیست و عرش و فرش و هرچه در ویست همه در قبضه قدرت او
مسخر و مقهور اند و علم وی بهمه اشیا محیط است و از عرش تا ثری هیچ چیز بی دانش او نیست

بلکه ذرات هوا و قطرات دریا و برگ درختان و ریگ بیابان و انفاس جانوران در علم وی
روشن و هویداست که عدد انگشتان نسبت با هر کس و هرچه بود و هست و خواهد
بود از نیک و بد و قبول و رد و اندک و بسیار و ظن و شمار و نصرت و خذلان و اعطا و حرمان
و سود و زیان و کفر و ایمان و فقر و غنا و لذت و عنا و رنج و راحت و معصیت و طاعت
همه بارادت و قضای اوست و هیچ چیز از مشیت و حکم او بیرون نیست هرچه خواست بود
و هرچه خواهد باشد لا رادّ لقضائه ولا معقب لحکمه و چنانچه داناست و تواناست بعلم و قدرت
همچنان شنوا و بینا و گویاست و دوری و نزدیکی و خوردی و بزرگی و روشنی و تاریکی
در شنوائی و بینائی او برابر است و از هرچه اعلام بندگان فرموده از اخبار غیب و وعد
و وعید حق و باطل و حرام و امر و نهی همه حق است و جمیع کتب که بانبیا فرستاده همه کلام
ویست و کلام وی صفت ویست و صفات او همه قدیمست و همچنان شنوائی او بگوش نیست
و بینائی او بچشم نیست و گویائی او بلب و دهان نیست و کام و زبان نیست و سخن او بصوت
حرف نیست و کلام وی که در مصحفها مکتوب و بزبانها مذکور و در دلها محفوظ است
کتابت و ذکر و حفظ مخلوق و مکتوب و مذکور و محفوظ نامخلوق و عالم و هرچه در ویست
آفریده ویست و هرچه آفرید چنان آفرید که می بایست و از مصلحت آفرینش هیچ
آفریده ذره فرو نگذاشت و هرچه بر خلق می رود از نیک و بد و فقر و ذل و جهل و ملال
و رنج همه بقضای اوست و همه از حضرت او عدل است و ظلم از وی ممکن نیست و این عالم را
منزلگاه مسافران عالم بقا گردانیده و هرکس را در منزل مدتی اقامت برگزیده
منزل وفی که تو آنرا دنیا می خوانی زاد راه آیند بر دارید و هرچه در کتاب خود بیان فرموده
و از رزق و اجل و عذاب قبر و سؤال منکر و نکیر و برانگیختن از گور و روز قیامت و حشر و نشر

وحوض کوثر و ترازو و حساب و صراط و رؤیت حق و بهشت و دوزخ و شفاعت انبیا
و اولیا و علمای دین و مؤمنان همه حق است و ایمان بهمه واجب است و بهترین خلق
پیغمبرانند و درجهٔ نبوت بوجود پیغمبر ما بکمال رسید از این جهت وی را خاتم انبیا کردانید
و صحابهٔ وی بعد از وی بهترین خلق بودند و بهترین ایشان خلفاء راشدین بودند و آن
چهار کس اند ابوبکر و عمر و عثمان و علی رضوان الله تعالی علیهم اجمعین فصل بدانکه
بعد از معرفت خداوند عز شانه بر بنده معرفت آداب بندگی واجب است که آن سبب قرب
بنده است بحق و سر همه طاعتها نماز است و کلید نماز طهارت و طهارت موقوفست
بتحصیل آب پاک و هر آب که بر اصل خلقت است پاکست بهر طعمی که است و بوی که باشد مگر آنکه
بسبب آمیختن چیزی متغیر شده باشد آنکه وضو را نشاید و اگر نجاستی در آب افتد چون بول
و خون و خمر یا حیوانی که در آب بمیرد و چون گنجشک و مرغ و غیر آن اگر رنگ آب متغیر شده باشد
یا بوی یا طعم وضو را نشاید و اگر حیوانی بی خون در آب بمیرد چون ماهی و ملخ و مگس و خنفسا و کژدم
و زنبور و کرم آب پاک است و اگر اندک نجاست در آب افتد و آب متغیر نشود و اگر آب دو
قله باشد یا بیشتر آب پاکست و اگر کم از دو قله بود نجس است و دو قله دویست و پنجاه من شرعی
و هر حیوانی که [illegible] دباغت دهند هر مرده گشته پاک شود مگر پوست سگ و خوک و موی و ناخن
آدمی از وی جدا شود بر اصح قول پاک است و شور ناخن یا استخوان و موی مردار و سرگین
پاک نبود و هر چه از آدمی دیگر بیرون آید نجس است مگر منی که آن پاکست و هر خونی و ریمی که هست
نجس است مگر اندکی بود و خون براغیث که آن معفو بود و نیز که از آبله و دنبل بر جامه
رسیده باشد اگر [illegible] دارد نجس است و گرنه پاک است آب دهان و بینی
آب چشم و عرق پاکست و اوانی مشرکان پاکست مادام که در وی نجاستی معلوم نبود و استعمال

اوانی

وانی زر و نقره حرام است چون مسائل معلوم کردی بدانکه پاکی دو نوع است یکی پاکی ظاهر بدن
دیگر پاکی باطن که آن دل است همچنانکه پاک کنند و ظاهر بدن آب پاکست و پاک کننده دل علم
است و اخلاص است فصل بدانکه استنجا واجب است باب یا سنگ یا چیزی که ازالت نجاست
تواند کرد باید که در حالت قضای حاجت بر راهگذر و جویهای آب و زیر درختان میوه
دار و سایه وار ننشیند و اگر در صحرا باشد پشت و رو بقبله نکند و در استنجا ابتدا بسنگ کند
نه بپس و استنجا باستخوان و سرگین و انگشت و ماکول نکند و در استنجا جای خلوت طلب کند
و اعتماد بر پای چپ کند و چشم بهم فرو گیرد و سخن نگوید و اگر استنجا باب کند بدست
راست ریزد و بدست چپ بشوید و در وقت شستن انگشت وسطی دست چپ در پس انگشت
بصر بنهد فصل بدانکه در وضو شش چیز فرض است و ده چیز سنت است اما فرائض وضو
اول نیت و دوم روی شستن سیوم هر دو دستها تا مرفق شستن چهارم مسح سر بعضی
از سر پنجم شستن پایها ششم ترتیب نگاهداشتن اما سنتهای وضو اول بسم الله گفتن دوم دستها
سه بار شستن سیوم مضمضه چهارم استنشاق پنجم مسح همه سر ششم مسح هر دو گوش هفتم
مسح گردن هشتم انگشتان را خلال کردن نهم ابتدای هر دو عضوی براست کردن دهم هر
عضوی را سه بار شستن فصل بدانکه پنج چیز وضو را باطل کند اول هر چه از دو راهگذر بیرون آید
یا قطره یا بادی دوم زوال عقل سیوم غلبه خواب مگر متمکن نشسته بود وی تکیه بر چیزی چهارم
کف دست و انگشتان رسانیدن بر عورت خود یا غیری پنجم رسیدن دست مرد بر زن مگر زنی
که محرم باشد چون مادر و خواهر و غیر هما فصل بدانکه غسل بر مردان بدو چیز واجب شود
یکی انزال بهر حال که باشد دوم پنهان شدن حشفه در هر دو فرج که باشد و زنان را غسل بر
بچهار چیز واجب شود و این دو که گفته شد سیوم حیض چهارم نفاس و فرض غسل دو چیز است

اول نیت دوم آب بهمه اندامها رسانیدن و ده سنت چنانچه گفته شد و غسل جمعه و عیدین
سنت است اگر کسی بر وضو تمام موزه بپوشد یا پوشیده باشد و یا حدث افتد وضو سازد
و مسح کشد اگر مقیم باشد یک شبانه روز و اگر مسافر باشد سه شبانه روز فصل اگر کسی در سفر
و وقت نماز در آید و آب نیابد و یا آب وار دارد تشنگی خود یا از تشنگی دابهٔ خود یا از تشنگی
رفیقان می ترسد یا سرمای سخت بود که در استعمال آب بیم هلاک بود یا جراحتی دارد که آب
بدان نتواند رسانیدن تیمم کند و در تیمم پنج چیز فرض است اول قصد خاک پاک دوم نیت
طهارت فرض در وقت آن یا در وقت منوع آن سیوم مسح روی چهارم مسح دستها
تا مرفقین پنجم ترتیب نگاه داشتن و در وی دو چیز سنت است بسم الله گفتن و انگشتان دست را
خلال کردن برای هر فرضی تیمم کند و به یک تیمم دو فرض نگذارد اما نافله چند انکه خواهد
بگذارد به یک تیمم فصل اینجا که دانستی شرائط و ارکان طهارت را سه درجه است طهارت
بدن و جامه از نجاست و طهارت نفس از خباثات و طهارت دل از نسبت و اضافات
هر که طهارت جامه و بدن از نجاسات حاصل نکرد نزد اهل شریعت نجس است و هر که طهارت
نفس از اخلاق ذمیمه نکرد نزد ارباب طریقت نجس است و هر که طهارت دل نکرد از غیر حق
نزد اهل کشف و تحقیق نجس است فصل بدانکه شناختن اوقات نماز از مهمات دین است
و اول نماز ظهر است و اول وقت نماز ظهر آن وقت است که سایه هر چیز هم چندان شود
و چون سایه از مثل زیادت شود اول زیادتی اول وقت عصر بود و آخر وقت عصر
است تا غروب آفتاب چون آفتاب غروب کرد اول وقت مغرب است و این یکدفعه
بیش نیست چون شفق سرخ غایب شود اول وقت نماز خفتن است و وقت آن باقیست
تا طلوع صبح دوم چون سفیده صبح پیدا شود وقت نماز صبح در آید و وقت نماز صبح

باقیست

باقیست تا طلوع آفتاب فصل بدانکه شرائط نماز چهار است اول ستر عورت و عورت
مرد از ناف است تا بزانو و همچنین عورت کنیزک اما عورت زن آزاد همه اندام است
مگر روی و هر دو کف دست دوم جای پاک سیوم در آمدن وقت نماز چهارم روی
بقبله آوردن و اذان و اقامت سنت است و در دو رکعت نمازی و سه چیز فرض است
اول قیام دوم نیت سیوم تکبیر احرام چهارم فاتحه با بسم الله پنجم رکوع ششم آرام در وی
هفتم اعتدال هشتم آرام در وی نهم سجود دهم آرام در وی یازدهم نشستن میان
دو سجده دوازدهم آرام در وی سیزدهم سجده دوم چهاردهم آرام در وی در
رکعت دوم دوازده فرض بود زیرا که نیت و تکبیر احرام از وی ساقط شد و هفت
در تشهد اول قعود دوم ثنا بر حق یعنی التحیات سیوم سلام بر نبی و بر بندگان صالح
چهارم شهادتین پنجم صلوات ششم سلام هفتم ترتیب و تشهد بروایت ابن
عباس خواندن اولی روایت میکند که رسول الله صلی الله علیه و سلم ما را تشهد می آموخت همچنانکه
ما را سوره قرآن می آموخت التحیات المبارکات الصلوات الطیبات لله سلام علیک
یا ایها النبی و رحمة الله و برکاته السلام علینا و علی عباد الی آخر فصل بدانکه در دو رکعت
نماز سنتها است و دو چیز سنت است اول دست برداشتن در حال تکبیر الاحرام چنانچه انگشت
مهین برابر نرمه گوش باشد دوم دست راست بر زبر دست چپ نهادن سیوم دعای
استفتاح خواندن چهارم اعوذ بلند گفتن پنجم امین گفتن ششم سوره بعد از فاتحه خواندن
در دو رکعت اول هفتم دست برداشتن در وقت رفتن برکوع هشتم در رکوع بغلها گشادن
نهم هر دو کف دست بر زانو نهادن دهم سه بار سبحان ربی العظیم گفتن یازدهم در آمدن
باعتدال و دست برداشتن دوازدهم سمع الله لمن حمده ربنا لک الحمد گفتن سیزدهم تکبیر در رفتن

بسجود چهارم دهم بینی با پیشانی بر زمین نهادن پانزدهم در سجود چشمها گشادن شانزدهم
بغلها گشاده داشتن هفدهم شکم از ران برداشتن هژدهم سه بار سبحان ربی الاعلی
نوزدهم در میان دو سجده بر پای چپ نشستن بیستم رب اغفرلی وارحمنی وارزقنی
واجرنی واهدنی وعافنی واعف عنی گفتن بیست و یکم برای سجده دوم تکبیر گفتن بیست و دوم
در سجده بینی با پیشانی بر زمین نهادن بیست و سیوم بغلها گشاده داشتن بیست و چهارم
شکم از ران برداشتن بیست و پنجم چشمها گشاده داشتن بیست و ششم سه بار تسبیح گفتن بیست
هفتم بعد از دو سجده اندکی نشستن بیست و هشتم در وقت برخاستن بر رکعت دوم دستها
عاجزانه بر زمین نهادن و در رکعت دوم بیست و چهار باشد زیرا که رفع یدین و دعای
استفتاح و جلسه استراحت و اعتماد بر دستها از وی نیفتد و ده در تشهد است اول هموار
بر زمین نشستن دوم هر دو پای از سوی راست بیرون کردن سیوم دست چپ بر ران
چپ نهادن انگشتان گشاده چهارم دست راست بر ران راست نهادن انگشتان گرد
مگر انگشت شهادت پنجم مبارکات الصلوات الطیبات خواندن ششم صلوات بر آل در تشهد
هفتم در وقت لا اله الا الله انگشت شهادت را اندکی حرکت دادن هشتم دعای ماثور بعد از
تحیات خواندن نهم سلام دوم دهم در سلام نیت حاضران کردن از ملایکه و مومنان
فصل بدانکه هژده چیز نماز را باطل کند پنج چیز در وضو ذکر کرده شد ششم قهقهه سخن گفتن
اگر چه نامفهوم بود دو حرف یا یک حرف مفهوم با عمد و دهم هفتم خنده هشتم گریه و زاری
و ناله نهم حرفه بی ضرورت دهم حرکت [illegible] چون جنبش یازدهم سه حرکت متواتر دوازدهم
زیادتی رکنی یا فعلی چنانکه دو بار رکوع کند سیزدهم نیت بدین کنی بجهت نقل چنانکه
بعد از قیام تشهد اول بازگفتن چهاردهم دراز کشیدن اعتدال از حد پانزدهم دراز کشیدن جلسه میان

دو سجده شانزدهم پیدا شدن شک در نیت هفدهم نیت قطع هژدهم تردد در قطع نماز
اگر یک دو ریال و دو دستار باز نشود در بند یا جامه وی باشد باز پوشد زیان
ندارد فصل بدانکه سجده سهو سنت است اگر کسی در نماز صبح قنوت فراموش کند یا تشهد
اول در غیر صبح یا سلام و صلوات در تشهد اول یا صلوات بر آل در تشهد ثانی یا سخن گوید
بسهو یا در عدد رکعات سهو شد که سه رکعت گذارد یا چهار تا بر کمتر کند دو سجده پیش
از سلام بکند بی تشهد و اگر فراموش کند بعد از سلام سجده کند هر کس که سفری کند مباح
و مسافت جهت آن سفر شانزده فرسنگ بود یا بیشتر اگر خواهد که قصر کند و قصر آن باشد که
نمازهای چهار رکانه را دو رکعت بگذارد و همچنین جمع کند میان ظهر و عصر و مغرب و عشا
و اگر خواهد ظهر تاخیر کند تا وقت عصر با هم گذارد و اگر خواهد عصر را تقدیم کند در وقت
ظهر با هم بگذارد و همچنین مغرب و عشا و باید که از اول منزل نیت کند فصل بدانکه نماز
در هفت جای و سه وقت مکروه است اما جایهای مکروه اول مزبله دوم مجزره جایی که
گاو و گوسفند را کشند سیوم گورستان چهارم راه گذر دوم پنجم راه گذر آب ششم حمام
هفتم پایگاه ستوران اما اوقات بعد از نماز صبح تا آفتاب فراخ برآید در وقت راست
ایستادن آفتاب تا زوال روز نشود و بعد از نماز دیگر تا آفتاب فرو شود و درین سه وقت
نمازی که آنرا سببی نباشد مطلقا نشاید گذارد مگر قضا و نماز جنازه فصل بدانکه در بقعه
که چهل مرد مسلمانان عاقل و بالغ باشد از دو مقیم که تابستان و زمستان از آنجا نقل نکنند
بر ایشان نماز جمعه فرض است دو رکعت بعد از زوال با دو خطبه و بر کودک و زن و مسافر
و بنده و صحرانشین نماز جمعه واجب نیست فصل بدانکه نماز عید سنت است و وقت آن از برآمدن
آفتاب است تا زوال وآن دو رکعت است در رکعت اول هفت تکبیر بعد از تکبیر احرام و در

دوم پنج تکبیر است بعد از تکبیر قیام و سنت انست که خطبه عید بعد از نماز خوانند
بدانکه نماز جنازه فرض کفایت است اگر در شهری یا در دهی سه کس بر نماز جنازه را
گذارد از گردن همه ساقط شود و آن چهار تکبیر است بگوید و فاتحه بخواند بعد از آن
تکبیر دوم بگوید و صلوات فرستد بعد از آن تکبیر سیوم بگوید و دعا بمیت و همه مومنان
بگوید دعا اینست اللهم اغفر لحینا ومیتنا وشاهدنا وغائبنا وصغیرنا وکبیرنا وذکرنا
وانثانا اللهم من احییته منا فاحیه علی الاسلام ومن توفیته منا فتوفه علی الایمان بعد
از آن تکبیر چهارم بگوید و سلام باز دهند و نیز در نماز جنازه ده چیز فرض است اول
قیام دوم نیت سیوم تکبیر چهارم فاتحه پنجم تکبیر دوم ششم صلوات هفتم تکبیر سیوم
هشتم دعا نهم تکبیر چهارم دهم سلام چون آداب و ارکان و شرائط نماز دانستی بدانکه
هر فعلی از افعال و رکنی از ارکان نماز اشارتست بحقیقتی و سری از اسرار عبودیت
و ربوبیت دست شستن در وضو اشارتست بترک اشغال مضمضه اشارتست بوحدانیت حق تعالی
ذکر استنشاق اشارتست بتشمیم روائح نسیم عنایت استنثار اشارتست بطرح صفات ذمیمه
روی شستن اشارتست بتحصیل وجاهت مسح سر اشارتست بقبول فرمان پای شستن اشارتست
بتقیید اقدام بر بساط عبودیت قیام اشارتست بتوقف در مقام عرض توجه قبله اشارتست
بالتجا و پناه گرفتن بحضرت پروردگار و دست بستن اشارتست بعقد عهد بندگی تکبیر اشارتست
بتعظیم فرمان قرائت اشارتست بمطالعه توقیع ربانی از لوح محفوظ دل بواسطه ترجمان
زبان تجدید و توقف بر حدود اوامر و نواهی رکوع اشارتست بر مقام رضا و خضوع
سجود اشارتست بتحقیق ذات و انکسار و اسقاط دعوی تشهد اشارتست بحضور در مراقبه و تعرض
نفحات الطاف خداوندی چون طالب صادق معرفت آداب و ارکان مشروع مذکور بدانی

حقانی

حقائق جمع گرداند امید بود که طاعت او موجب سعادت تربیت گردد و اگر از سر رسم و تقلید
و غفلت بود هر چند سعی بیشتر کند جز بعد و حرمان نیفزاید فصل بدانکه ارکان مسلمانی پنج است
کلمه شهادت و نماز و روزه و حج و زکوة و رکن حج و زکوه از درویش ساقط است
و رعایت سه رکن واجب بتحقیق کلمه دوام و ذکر و نماز و روزه شش چیز فرض است اول
اول رویت هلال رمضان یا شمردن سی روزه از ماه شعبان یا بگواهی مسلمانان عدل اگر شخصی
از معتمدی بشنود که ماه دیده است روزه بروی واجب شود اگرچه قاضی حکم نکند
دوم نیت است بشب سیوم آنکه چیزی بباطن نرساند بقصد اما حجامت و سرمه در چشم
و میل در گوش پاک بود چهارم احتراز کردن از انزال منی بهر نوع که باشد از نظر و فکر
و غیره پنجم احتراز کردن از قی عمدا ششم احتراز کردن از مباشرت اگر قی کند بقصد قضا
واجب شود و تعزیر اگر حاکم بداند و اگر مباشرت کند بروی قضا و کفارت واجب شود اگر چیزی
خورد بقصد یا حرکتی کند بقصد که انزال شود قضا لازم شود و تعزیر را اگر مباشرت کند بروی
قضا و کفارت واجب شود بنده آزاد کند و یا دو ماه پیوسته روزه دارد یا شصت
مسکین را طعام دهد و هشت چیز در روزه سنت است اول تاخیر سحور دوم تعجیل افطار
سیوم بایات چهارم ترک مسواک بعد از زوال پنجم تلاوت ششم تصدق هفتم اعتکاف
و طلب شب قدر و در دهه آخر منتخب است فصل بدانکه روزه را سه درجه است درجه اول
نگاه داشتن بطن و فرج است و این فروترین درجات است درجه دوم نگاه داشتن
جوارح است از افعال و اقوال ناشایسته درجه سیوم نگاه داشتن دل است از هر چه غیر
حق است حقیقت غیر روزه چنین نقل است از هر چه نمی شاید تا متجلی شود بهر چه می شاید
از الطاف نفحات الهی و حقائق آثار مواهب نامتناهی والحمد لله وحده والسلام علی من اتبع
الهدی [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم رساله در شبهه

الحمد لله حق حمده والصلوات علی خیر خلقه اما بعد قال الله تعالی یا ایها الناس قد جاءتکم مو
عظة من ربکم وشفاء لما فی الصدور وقال جلت عظمته وننزل من القرآن ما هو شفاء
حضرت صمدیت عز شانه می فرماید که ما خداوندیم احکام ایات کلام مجید را جهت شفای
علتهای مومنان فرستادیم تا هر ایتی از ایات کلام ربانی و هر حدیثی از لطایف اخبار
نبوی مشفی مرضی از امراض معنوی و مزیل سقمی از اسقام قلبی و سری و روحی گردد و چون
سواد امراض باطنی مختلف بود نتایج آثار ایات و اخبار هم مختلف آمد تا آنچه قومی را سبب
سعادت گشت قومی دیگر را همان معانی بسبب شقاوت آمد و ازین جهت بود که صحبت رسول
علیه الصلوة والسلام که وجود مبارک او رحمت جهان و جهانیان بود بعضی خلق را از صحابه
کرام سبب سعادت ابدی گشت و قومی را از مخذولان هر دو جهان چون ابو جهل و ابو لهب و عبد الله
ابی همان صحبت مبارک سبب شقاوت سرمدی شد و آنکه رسول علیه الصلوة والسلام فرمود که
رب حسنة یعملها الرجل لا یکون له شیء اخوف علیه منها ورب سیئة یعملها الرجل لا یکون حسنة
انفع له منها اشارت بدین معنی است یعنی بسا طاعت که مضرت آن در حق بنده بیشتر از مضرت
معصیت بود و بسا معصیت که فایده آن در حق بنده بیشتر است از فایده طاعت بود و این سخن
نزد ارباب قلوب مقرر است که هر طاعت که آن سبب عجب و غرور بنده گردد عین معصیت است
و هر معصیتی که طالب را در مقام عذر و اعتراف و استکانت کند آن حقیقت طاعت مفید است
ای عزیز بدانکه حق جل وعلا آدمی را از دو جوهر مختلف آفریده است جوهر لطیف نورانی
که آن را روح خوانند و جوهر کثیف ظلمانی که آن را جسم گویند و هر یکی را ازین دو جوهر
غذایی و صحتی و مرضی است و مرضی را دوائی خاص است چنانکه غذای بدن نان و آب است

غذای دل

غذای دل و روح است ذکر و محبت و معرفت حقیقت و علامت مرض هر جوهری ازین جواهر
روحانی و جسمانی آنست که غذای مضاد و منافی طبع او گردد و نشان تن بیماری تن است
که بسبب مواد فاسده از غذا متنفر شود و رغبت طعام در وی نماند همچنین نشان بیماری دل
دل آنست که بواسطه شواغل دنیوی و لذات نفسانی و آلودگی جسمانی از لذت حلاوت
ذکر و ذوق اسرار معرفت و محبت حق محروم ماند و با ذکر حق انس نگیرد و اگر طاعت کند
و یا نام حق بر زبان راند از سر رسم و عادت باشد و از انوار روح و صفای مناجات حضرت
صمدیت که ازو بوادی کرم نتایج نهانی مخصوصان عنایت ازلی که مقربان و صدیقان [illegible]
هیچ بهره نیابد چنانکه بیماری تن را اسبابیست و دفع هر سببی را از آن اسباب دوائی
خاصست از آثار طبایع و خواص از اطبا حاذقان جز ذفی ندانند هم چنین بیماریهای دل و روح
را اسبابی است و دفع هر سببی را از اسباب دوالیست روحانی از اسباب طاعات
و اصناف اذکار و عبادات که حقیقت آن جز حکمای دین که انبیا و اولیا و مشایخ طریقت
و علمای دین اند کس ندانند و چنانکه داروها اگرچه همه داروست مطلقا اما هر بیماری را داروی
خاص است متعدد بود و از بیماری دیگر او را زیان دارد و همچنین انواع طاعات و عبادات
اگرچه از روی طاعات همه حقیقت اما هر شخصی را در دفع بیماری دل طاعت خاص احتیاج بود
و آن انواع طاعاتی که منافی حال وی بود فایده نیابد بلکه آن زیان بیشتر از فایده
بود و تاثیر آن این خفایی جز حکمای دین و اطبای اولیا کس نداند و بوعلی گوید اگر شخصی
را صفرا غالب شود دوا خواهد که بدان داروهای که محرق بلغم است معالجه مرض صفراوی کند بهر
شفا نیابد بلکه آن داروها بسببی زیادتی ماده صفرا شود و هلاک انجامد و ازینجا بود که حضرت
رسالت علیه افضل الصلوات واکمل التحیات با وجود حلاوت ثواب قرائت قرآن فرمود که حل

خواننده قرآن جز لعنه و حرمان و لعنت و خزان حاصلی نبود که رب تالی القرآن والقرآن یلعنه
و از ابو سعید خدری رضی الله عنه روایت است که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که کم من صائم
یکون صومه وبالا علیه یوم القیمة و کم من غاز یکون غزوه سلاسلا و اغلالا علیه یوم القیمة
و کم من مصدق یکون صدقاته و زکوته زوالا لاعماله یوم القیمة قیل یا رسول الله ما فدا عمالهم
قال اکل الحرام و رویة المخلوقین فرمود که وای بسا روزه دار که روزه او برو وبال گردد
روز قیامت وای بسا غازی که غزای وی بند و زنجیر وی گردد روز قیامت وای بسا صدقه
دهنده که صدقه و زکوة وی علتهای وی گردد روز قیامت گفتند یا رسول الله چه چیز عملهای
ایشان را تباه گرداند فرمود که حرام خوردن و ریا یعنی نیک نامی جستن و از خلق چشم ستایش
داشتن ای عزیز چون در آثار و اخبار که در اوصاف و اعمال وارد است بسبب رذایل
اخلاق بشر و خلائق غوائل اوصاف بهیمی و سبعی و شیطانی یکیا تامل کنی ترا معلوم
شود که بیشتر که عباداتی که عامه خلق از سر رسم و عادت پیش گرفته اند اگر آنها را
در میزان عدل بنهند آن همه سبب گرفتاری ایشان خواهد بود الا ما شاء الله و بجهت تحقق
این معنی بود که چون این آیت نزول کرد که وبدا لهم من الله ما لم یکونوا یحتسبون یعنی
ظاهر گشت ایشان را از حضرت جباری در مجمع فضای محشر آنچه در گمان ایشان نبود از حضرت
رسالت علیه افضل الصلوات واکمل التحیات سوالی کردند و از تفسیر این آیت فرمود که
هی اعمال عملوها حسنات فوجدوها فی کفة السیئات یعنی عملهای بود که ایشان تصور میکردند
که آن طاعت است چون روز قیامت نظر کردند آنچه ایشان طاعت می پنداشته اند در کفه
معصیت می بینند اینجا بدانی که طالب حق را از صحبت پیری راه دیده و منازل شریعت و طریقت
بریده و ذوق اسرار حقیقت چشیده ناگزیر است زیرا که آداب خدمت پادشاهان جز مقربان

بادشاه ندانند و بر دقایق اسرار راه قرب حضرت صمدیت جز روندگان راه اطلاع
نیابند و هر که طلب قرب سلاطین کند تا در حمایت یکی از مقربان پادشاه نرود بمراد نرسد
همچنین هر که طلب محبت رضا حضرت صمدیت کند تا دست نیاز در دامن دولت راه بری از
روندگان عالم وحدت نزند مقصود نیابد و از اینجهت سید انبیا علیه افضل الصلوات فرمود
که اتخذوا ایادی عند الفقراء فان لهم دولة یعنی دست همت طلب در دامن دولت
درویشان زنند بدرستی که ایشان را دولتی است لفظ آن بجهت مبالغه است یعنی دولتی و
چه دولتی دولتی که آن را نهایت نیست و سلطنتی که کویندان غایت پدید نیست و چون عنایت
ازلی یار مقبولی گردد و از طالبان راه سعادت آن فرخنده بختیار را بصحبت پیری رساند
که ظاهر او بآداب علوم شریعت آراسته بود و نفس او بلجام ورع و تقوی پیراسته دیده
عجب و ریا و کبر ... و سنگ قناعت در دهان حرص افکنده ظاهر او بر جاده شریعت
تادیب یافته و باطن او در بوته طریقت صفا و تهذیب کسب کرده و سر او در عالم حقیقت
بمشاهدات اسرار توحید مروح گشته تا هر لحظه تخم لطایف نتایج در مزرعه دل طالبان می
اندازد و هر روز آن تخم را باب دقایق آداب تربیت می دهد تا بواسطه حسن رعایت و قبول
نصیحت و تایید عنایت حضرت صمدیت اعمال صالحه و افعال مرضیه طالب مثمر احوال شریفه
و مسح مقامات سینه گردد و ریاحین و ازهار واردات غیبی در بوستان دل او دمیدن
گیرد و باطن طالبان صادق بانوار روح و صفا و اسرار محبت و وفا منور و مصفا گردد و نشان
بی دولتی و ادبار مرید آنست که بخاصیت خذلان حضرت ایزدی و بر ابلهی بری از راه زنان
راه دین بند گرداند تا هر روز بتقلیدات بغیر بند ادعی فواید و تسویلات باطله و زخرفات
فاسده راه حق بر او مسدود می گرداند و خار بدعت و ضلالت در راه او می نهد و تخم دنیا

همت و خساست تکدری در دل او می اندازد و باطن او بنجاست حرص و حسد ملوث میگرداند
ولیس الخبر کالمعاینه نظر در حال پیران و مریدان روزگار کن تا ببینی که چگونه شیاطین
بزرگان ز تلبیس و مکر نام سلاطین فقر بر خود بسته اند و اشقیا بر جامه اولیا پوشیده و دو
دوران برنگ مقبولان بر آمده و غولان راه دین خود را بصورت ارباب یقین ظاهر کرده
شعار ایشان زندقه و الحاد و دثار ایشان خدیعت و دف و وجد و حالات ایشان رقص
و بازی زینت مجلس ایشان مناقشه و جنگ و اسرار خلوات ایشان خباثت و ننگ مفاخر ایشان
ایشان بتحصیل حرام و گدایی و مباهات ایشان بوقاحت و بی حیائی و جمعی از جهال عام
کالانعام بعشوه و تلبیسات این قوم ضال مضل فریفته شده اند و ترهات مزوران و مخذولان
را معاون دواعی نفس و هوا ساخته و اباحت کفر را طریقت و فقر نام کرده اند و از حقایق احکام
دین و اسلام بیگانه شده و برای این گمراهان در تیه ضلالت گمراه گشته و حضرت صمدیت جل و علا
در مجمع قیامت حکام و قضات و ائمه اسلام را از تقصیر و تساهل در دفع این فساد خواهند پرسید
زیرا که استحکام قواعد اسلام و ایمان و اقماع و استیصال بدع و ضلال اهل و عدوان بر ذمت
سلاطین و حکام ثابت است و رعایت حمایت حدود شرع بر ایشان واجب اما چون درین ایام
روزگار زمام امور مملکت و سلطنت کسانی را مسلم گشته است که از اسرار علوم دین بهره ندارند
و همگی همت ایشان بلهو و طرب مصروف شده و فسق و فجور را مذهب خود ساخته و ظلم
و شر را آیین خود گردانیده و با صحبت فاسقان و فاجران انس گرفته و دنیای مکر و فانی را
بهشت خود کرده و بنده نفس و اسیر هوا گشته و کمر پرستاری شیطان بر میان جان بسته و فرمان
خدا و رسول را پس پشت انداخته و ارباب مناصب قضا و تدریس و فتوی مناقشات خلافی
و مجادلات کلامی را علم نام کرده و مزخرفات منطقی و هذیانات فلسفی را دلیل

جاه ساخته و از حقایق علوم دین که آن معرفت دقایق اسرار کتاب و سنت است اعراض کرده
لاجرم اغوای گمراهان مبتدع در جهان منتشر شد و اغوای ملحدان و زنادقه در عالم قوت
گرفت و انوار احکام و حدود اسلام مصطفوی منطفی شد و مبانی مناهج شریعت
محمدی روی در اندراس نهاد و اهل الله و ارباب قلوب از تنگی و دامان مسلمان نام و درویش
صورتان کافر کام از نظر خلق متواری گشته و روی غیرت در دیوار عزلت آورده اند و روز
گاری در ماتم این مصیبت بسر برند والله المستعان نظم اندم که از و نور صفا آید کو
آنکس که از و رای جفا ناید کو اسلام شده فسوس این تنشی و بوی مردی که ز و بوی وفا آید کو
ای عزیز صفای احوال مسلمانی از خباثت اوصاف انسانی دور است و دعوی اسلام با افعال
کریهه و اخلاق ردیه غرور است تا آینه دل از ادناس اوصاف بشری پاک نگردد انوار ایمان
و اسلام با دل الفت نگیرد و هر که افعال و اعمال او مقرون باخلاص نیست او را از امراض رذایل
نفسانی خلاصی نبود و هر که مطیع فرمان نفس و دشمن باشد هرگز روی فلاح و نجات نبیند
زیرا که نجات ثمره ایمان و فلاح نتیجه اسلام است و حقیقت اسلام امتثال فرمان بود و مخالفت
نفس از جمله فرمان در خبر است که اوحی الله تعالی الی موسی علیه السلام یا موسی ان اردت
رضائی فخالف نفسک انی لم اخلق خلقا ینازعنی غیرها یعنی حق جل و علا وحی فرستاد بموسی
علیه السلام که ای موسی اگر رضای ما میخواهی مخالفت نفس کن بدرستی که ما در مخلوقات هیچ
چیز نیافریده ایم که آن منازع حضرت خداوندی ما باشد غیر او پس فرمان داشتن نفس سر
همه کفرها باشد و موافقت او بزرگترین معصیتهاست و مخالفت او اصل همه طاعتها باشد
و در اخبار صحیح آمده است از حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه که تمار جعنا من غزوة خیبر
قال رسول الله صلی الله علیه و سلم مرحبا بقوم قد قضوا الجهاد الاصغر و بقی الجهاد الاکبر قیل یا رسول الله

و ما جهاد الاکبر قال جهاد النفس من جاهد نفسه التی بین جنبیه فرمود که از غزای خیبر باز گشتیم
رسول علیه افضل الصلوات فرمود که خوش آمدید قومی که غزای خورد کرده بید و غزای بزرگ
مانده است گفتند ای رسول خدا کدام است غزای بزرگ فرمود غزای نفس آن دشمن که میان دو
پهلوی تست و هر لحظه با کمند شهوت و تیغ غضب حمله بر حصار دین تو می آرد و اساس اسلام
ترا زیر و زبر میگرداند و حصن نجات ترا ویران می کند و راه آفات و هلاک ابدی بر تو می گشاید
اگر در تیغ سطوت این دشمن غدار می توانی کرد و سر مراد این نفس یعنی پایان خوار کوفت بتوانستی
گوی سعادت بروی و در صف سابقان میدان دین راه بیافتی و هر که از دولت این جهاد
محروم ماند گو با نام دین خود بدار دعوی مسلمانی بگذار خباثت شرک را ایمان مخلوطان و تلبیسات
نفس و هوا را اسلام مدان و نام پاک حق را بر زبان میاور آنان که قد بصیرت و حالم خبیر والله یعلم
المفسد من المصلح نظم مردمی باید تمام این راه را ؛؛ جان فشانی باید این درگاه را ؛؛
کار آسان نیست با درگاه او ؛؛ خاک می باید شدن در راه او ؛؛ سالها باید که مردان از نشاط
تا یکی را باربود از صد هزار ای عزیز دنیا بازار تجارت طالبان حقیقت و سرمایه این تجارت عمر
پس قدر منزل دنیا مخلصان دانند و قیمت جوهر عمر عارفان شناسند که بنور یقین دانسته اند
که هر که اینجا کسب سعادت نکرد آنجا محروم است و هر که طالب اینجا در خلعت کمال نبود آنجا
معدوم است و هر که اینجا دیده دل بکحل عرفان روشن نکرد آنجا کور است من کان فی هذه اعمی
فهو فی الاخرة اعمی و اضل سبیلا گمان برده اند که سرد و راه در قیامت خواهد بود و این غلطیست
که از قصور نظر افتاده است بلکه میان ما و عالم ابد چون از عرصه مملکت ازلی قدم در منزل
دنیا نهند حاجبان قضا و قدر تا بحد بلوغ آن وا دارند بحکم عنایت معارف دارند و بتوفیق
صبح بلوغ بسر دو راه رسند و در حالت ذرو اجل بمنزل بزدل کنند و در مجمع قیامت بر ایشان

اعمال کشت بینند ولی چون راه سعادت مشکلتر است و عقبات محن و نشیبهای آن راه بیشتر که
حفت الجنة بالمکاره از پنج جهت رهزنان لعین در کمین اند و سالکان راه کمتر و چون ره هست
راه شقاوت نماینده تر است و غوایل شهوات آن فریبنده تر که حفت النار بالشهوات اکثر
راه خلق شقاوت پیش گرفته اند و خبر ندارند تا چون بوعده گاه قیامت رسند و نتایج
نتایج اعمال و فضایح احوال خود مشاهده کنند و بهلاک خویش متیقن گردند خونابه از دیدها
باریدن گیرند و فریاد بی فایده برآرند که ربنا ابصرنا و سمعنا فارجعنا نعمل صالحا انا مو
قنون خداوندا دیدیم که چه می باید کرد اکنون ما را بدنیا باز گردان تا بعد ازین عمل صالح کنیم خطاب
جباری از حضرت قهاری در رسد که اولم نعمرکم ما یتذکر فیه من تذکر و جاءکم النذیر فذوقوا فما
للظالمین من نصیر شما را در بازار دنیا سرمایه عمر عزیز ندادم و انبیا و اولیا را بشما نفرستادم تا راه
سعادت ابدی بشما نمایند و اگر فتاری عذاب سرمدی شما را بتر ساختند همه شنیدید و فراموش
کردید و خدمت نفس و هوا را کمر بستید و مألوفات نفسانی و مزخرفات دنیاوی فانی را قبله دل
ساختید و فرمان حضرت خداوندی ما و نصیحت انبیا پس پشت انداختید و در مزرعه دنیا
همه تخم شقاوت ابدی کاشتید اکنون آنچه کاشتید بدروید و ثمره آن عملهای خبیث که میکردید
الوان عذاب ابدی بچشید و هیچ فریادرسی و شفیع امید مدارید که ذهب محل الاعمال و بقی اثقال الا
فطلب الحال بعد الزوال محال نظم ای بدنیائی سر و پا آمده ؛؛ باد در کف خاک پیما آمده ؛؛
گر همه عالم شوندت زیر دست ؛؛ می نخواهی رفت جز خاکی بدست ؛؛ نامرادی و مرادی این جهان ؛؛
تا بجنبی بگذرد در یک زمان ؛؛ چون جهان می بگذرد بگذر تو نیز ؛؛ ترک او گیر و دمنگر تو نیز ؛؛
زانکه هر چیزی که او پاینده نیست ؛؛ هر که دل بندد در او دل زنده نیست ؛؛ ای عزیز هر چیز را علامتیست
و علامت صدق طلب تحفه معرفت قیمت خود است و قیمت هر کس بقدر همت اوست و خلق درین معنی

متفاوتند همت زنان برنگ و بوی بود و همت کودکان خورد و خوی همت اهل دنیا گفت و گوی همت ابنای
آخرت جست و جوی و همت سالکان طالبان راه رفت و روی و همت سالکان شست و شوی رائحه عیب از
که آخرت بترک دنیا جوید و طالب آنکه هر دو را طلاق گوید و سالک آنکه در راه قرب از رویت مالوفات لعدم اعراض
بوید و عارف آنکه نقش هستی اغیار از لوح وجود بشوید بدایت همت طالب آنست که بهرچه در قید ذل کون
بود التفات ننماید و نقاب غیرت از طلعت شهود جز در مقابل جمال محبوب نگشاید و فتوح این دولت وقتی
دست دهد که طالب خط ترا بحروف مرادات در کشد نظم تا با دیده جهد بپایان نبری از هیچ
طرف راه بدرمان نبری تا بر سر نام و کام گامی نزنی بوئی ز نسیم وصل جانان نبری هر گرا اهل
سعادت روی نمود ابواب مواهب غیبی بر روی وی گشود و از بیم و امید و اقبال دار
دنیا و آخرت آسود و اگر کسی را این سعادت دست ندهد باری از برکات ایمان بحقیقت این معنی
باید که خود را محروم نگرداند و تحقیق داند که حضرت صمدیت را عز شانه در روی زمین بندگانند
که قواعد خطه دین باقدام صدق ایشان معمور و سرادق دولت بجمال احوال ایشان مسرور است
و هر یک سلاطین عرصه ولایت و اساطین بارگاه عنایت اند که بیماری همت ایشان جز بر قله قاف
قرب ننشیند و عنقای دولت ایشان جز بر سدره کبریا قرار نگیرد و شاهبازان عالم وحدت اند که
اکسیر همت ایشان مس بیگانگی مردودان بادیه جهالت را بذوب صفوت زر سازد و پاکبازان جناب
حضرت اند که انفاس همایون ایشان مخذولان ضلالت و جهال را بساط قبول و وفا رد و شوامخ
جبال طاقت بار همت این رجال ندارد بلکه سطوت ید همت مردان دین تخت عرش را در اهتزاز
آرد چنانکه حضرت رسالت علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات فرمود که اهتز العرش بموت سعد بن
معاذ جان فروشان بارگاه قدم خرقه پوشان خانقاه قدم شغلهم بالله ما عبدناک اجبنا همه
ما عرفناک اعتقاد همه جنگجو ز حضرت هرچه جز اوست پشت پای زده ای عزیز خواص نوع انسان

دو طائفه

دو طائفه طالبان کمال عقبی و عاشقان جمال مولی دست قوت طالبان کمال عقبی و عاشقان جمال
مولی دست قوت طالبان چنان تیغ قهرمانی بر سر کفار زند دیده همت عاشقان جناب رحمان
زخم بر فرق نفس مکار راکران کفار قصد جان کنند این مکار قصد ایمان کند مقبول کفار سعید
شهادت است و مخذولان مکار طریده شقاوت و دشمنی است که همه زخم بر رفیق راند کافر
را که بهمه مرکب بر شفیق دوانند هر که در دوستی او بیشتر کوشید زهر هلاک او بیشتر نوشید و هر که بعشوه
او بفریفت آب روی دین خود بریخت پس شرط راه طالب صادق آنست که فریب نفس عذار نخورد
و تلبیس ابلیس مغرور نشود چراغ بصیرت بدست گیرد و در خانه وجود گذر کند و از سر انصاف غرمت
در حال خود تامل کند اگر طاعت حق رفیق خود گردانیده است و ذوق لذت مناجات
در اوقات طاعات بکام جان رسانیده و از حظوظ نفسانی تبرا کرده و جوارح و اعضا را از
ناشایست نگاه داشته و از مهالک امراض کبر و عجب و بخل و حرص و حسد خلاص یافته و جان
خود هدف آفات و سپر مصیبات ساخته و از مخالطه اهل زمان نفرت گرفته و ذکر دوست را
مونس خود کرده این دولت را غنیمت دارد و شکر این نعمت قیام نماید و در ازدیاد این سعادت
کوشد و اگر نعوذ بالله فرمان نفس اماره گرفته است و غول هوا را معبود خود ساخته و شکار
عشوه شیطان گشته و بلذات جسمانی و شهوات نفسانی انس گرفته و زخارف دنیا مالوف خود
گردانیده و بزندگانی فانی مغرور گشته ماتم این مصیبت بدارد و پنبه غفلت از گوش هوش
بردارد و بمعالجه این مرض تامل مشغول شود و با این همه بسبب کثرت با ضرار از درگاه کرم نومید
نشود که عنایت بی علت او آلایش بسیار آلوده روزگار را بدیاری عفو شسته است و بدرقه
کرم بی نهایت او بسی مسرفان دریای هلاک را از غرقاب معاصی رهانیده پس طالب نجات
نابد که بهر حال که باشد جانی میکند و در تیره روزگاری میان دریای بیم و امید دست و پای

میرزند لعل الله یحدث بعد ذلک امرا ایزد تعالی تمنای صدق و یقین طالبان مطالب جنان حضرت
حضرت صمدیت را بانوار روح و صفا منور دارد و ریاض قلوب سالکان مسالک بارگاه
احدیت را بازهار اسرار تجلیات الطاف ربانی مزین گرداناد و منه وکرمه انه قریب مجیب
والحمد لله وحده والسلام علی من اتبع الهدی

رساله فتوتیه از مصنفات حضرت سیادت مآبی
قطب الاقطابی امام الموحدین سلطان الواصلین مستجمع
الاسما والصفات جامع تجلیات العلی الثانی امیر
سید علی همدانی سلام الله علیه و علی
ابائه الطاهرین ه

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین رساله فتوتیه

شکر و سپاس آن صانعی را که حدائق ریاض موجودات را از بیدائی ظلمت آباد عدم بصحرای وجود
آورد و تخم ارادت را در مزرعهٔ بستان عینیت تربیت فرمود تا از آن تخم شجرهٔ انسانی
سر برآورد و مشاطهٔ کرم را فرمود تا جمال کمال آن ثمره بزینت حسن ایمان و زیور کمال عرفان
بیاراست و خلعت مطرز فتوت و طلعت انوار خورشید فتوت را خال جمال او ساخت و اجتبا
فتوت را که کیمیای خزانهٔ قدم و نتیجهٔ جود ذات اکرام و رشحهٔ ندای بحر اعظم بود بواسطهٔ
لطافت و نفخت فیه من روحی در بخشش وجود آدم دمید و شکوفه از غصن خلیل فتی
یذکرهم یقال له ابراهیم بشکفانید و لطائف ثمرهٔ آن شکوفه در حدائق بستان سید انبیا بکمال
رسانید و حقایق شراب ظهور آن ثمره را در دار و خانهٔ صدور خاتم رسل بالش اسرار فاوحی
الی عبده ما اوحی تصفیه داد و جرعه از آن شراب بواسطهٔ مشرب ولایت ساقی کوثر بکام جان
مستفیدان امت احمدی رسانید و درود بسیار و صلوات بیشمار بر سید کاینات و خلاصهٔ
موجودات ماه آسمان مروت آفتاب فلک فتوت سلطان مسند خورشید رسالت برج سیادت
امام انبیا فخر سالار اصفیا محمد مصطفی علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات و بر اهل بیت
عظام او که سفینهٔ نجات غرق شدگان دریای طبیعت اند و بر صحابهٔ کرام او که خزینهٔ اسرار علوم
شریعت اند اما بعد ای عزیز بدانکه لفظ اخی و فتوت متداول گشته میان خلق و این لفظ را
معنی رفیع و حقیقتی وسیع است و بیشتر اهل زمانه بظاهر لفظی بی حاصل و رسمی بی معنی قناعت
کرده اند و از اسرار حقایق دین محروم مانده اند و جمعی از ارباب نفوس شخصی را بر خود تقدیم
میکنند و برادر اخی میخوانند و بدواعی مرادات نفسانی چند روز صحبت باتفاق میدارند و آخر
بوحشت و عداوت می انجامد بدین سبب کلمهٔ چند بر مقتضای این معنی زبان وقت املا کند در قلم

و در نسل خواهد آمد و ایمانی کرده خواهد شد تا شبهی بود طالبان این معنی را ان شاء الله تعالی عزیز
بدانکه ارباب طریقت اطلاق این اسم به معنی اعتبار کرده اند و سه مرتبه نهاده اند
اول عام بود دوم خاص سیوم اخص اول لغوی رسمی دوم نفسی حقیقی سیوم اصطلاحی
معنوی اما اول بدانکه اسم اخی در لغت معنی برادر است و عامه مردم برادر کسی را خوانند
که از یک پدر یا از یک مادر باشند و اگر کسی دیگر را برادر خوانند از سر رسم یا تکلف بود
اما در واقع اخوت را برادر رفیقان دهند مرتبه دوم خواص مومنان اند و علمای دین که بقوت
علم و نور ایمان از مرتبه تقلید در سوم ترقی کنند و بقدر حوصله پی کنه احوال و اسرار حقایق
دین از شواهد اخبار و آثار و کتاب و سنت استدلال کنند پس بحکم انما المومنون اخوة
همه مومنان را برادر دانند مرتبه سوم اصطلاحی و آن میان ارباب قلوب و اهل تحقیق است
که این طایفه این اسم را اطلاق میکنند بر اهل مقامی که از مقامات سلوک که عبارت از آن مقام
فتوت است و فتوت مقامیست از مقامات سالکان و جزویست از فقر و قسمیست از ولایت
و از این جهت است که مشایخ طریقت کثر الله سوادهم چون یکی را از اصحاب خود که استعداد و
در دقایق مناهج طریقت نوعی از کمالات یافته باشند و انوار اسرار حقایق فقر بر جان او تافته
خواهند که خلیفه خود سازند وی را خلعتی تمام پوشانند که عبارت از آن خرقه است و چون
ارباب فتوت یکی را از اصحاب که متصف بود به کرم و سخاوت و عفت و امانت و شفقت و حلم
و تواضع و تقوی او را اخی خوانند و در مقامات فتوت به ترتیب تعلیم وی را استاد نسبت
نصیب کنند جزوی از خلعت فقر بوی دهند اما کلاه و اما سراویل و این دو خلعت اگرچه جزو
است اما اصل است اما کلاه بدان جهت که تاج کرامت است و اما سراویل از آن جهت که مقصود
از خرقه ستر است و اصل در عبارات از ... تقدیم نوابت تا این مجمل سراویل است و از این جهت بود

خلیل صلوات الله را که مظهر این معنی بود وحی آمد که وار عورتک من الارض یعنی بپوشان عورت
خود را بعد از این از زمین به وحی ابراهیم علیه السلام را پیوسته دو سراویل بودی چون یکی را بشستن
حاجت آمدی دیگری را بپوشیدی و همچنانکه سراویل و کلاه جزو خرقه است اما اصل است که همچنین
فتوت اگرچه این مقامی است از مقامات فقر اما اصل جمیع مقامات است و همه مقامات مبنی بر وی است
بلکه قواعد و اساس جمیع کمالات انسانی بدو منوط است و این معنی جمیع درجات مکارم اخلاق
را شامل است و چنانکه در علم ظاهر اگرچه شخصی فطنت و استعداد بحدی رسد که هزار کتاب
بی استاد بخواند و فهم کند اصلا سخن او مسموع نباشد و فتوی وی را اعتبار نبود تا نزد استادی
نخوانده که نسبت علم وی نقل بنقل صحابه و رسول علیه السلام درست شده باشد همچنین در طریقت
فقر و فتوت اگر کسی صد سال مجاهده کرده باشد ... نسبتی تمام ... کند از او هیچ اعتبار نبود
تا آنکه که خدمت مردی کند که در طریقت و فتوت که رسول علیه السلام امیر المومنین علی کرم الله
وجهه مخصوص گردانید و از آنحضرت نقل بنقل بدان کس رسیده بودی رساند و سلسله نسبت فتوت
و طریقت تا حضرت رسالت درست کند چون این مقدمات معلوم کردی بدانکه بزرگان امت
و مشایخ طریقت در حقیقت فتوت سخن بسیار گفته اند بعضی از آن یاد کرده می شود تا تمسکی بود
اهل معنی را قال الحسن قدس سره الفتوة ان تكون خصما لربك على نفسك شیخ حسن بصری
رحمة الله علیه فرمود که فتوت آنست که دشمنی کنی با نفس خود از جهت حق جل و علا و قال المحاسبی
الفتوة ان تنصف ولا تنتصف حارث محاسبی رحمة الله علیه فرمود که فتوت آنست که انصاف
همه خلقی بر خود واجب دانی و انصاف خود از کس نخواهی و قال الفضیل الفتوة ان لا تمیز
بالکل عندک مومن او کافر صدیق او عدو برد و فضیل عیاض رحمة الله علیه فرمود که فتوت آنست
که فرق نکنی که نعمت تو که می خورد یعنی در مقام خدمت و ایثار نعمت حق به بنده کافر او ترسا یا مومن

و کافر تمییز نکنی و میان دوست و دشمن تفاوت ننهی و قال الجنید الفتوة بذل الندی و کف
الاذی ابوالقاسم الجنید قدس سره فرمود که فتوت دادن عطاست و باز داشتن اذیت
یعنی حقیقت فتوت آنست که چندانکه طاقت داری وجود خود را سبب خیر و احسان و واسطه راحت
بندگان حق سازی و بر بساط احسان در مقابله بدان شطرنج بدی نبازی و قال سهل الفتوة
اتباع السنة شیخ سهیل ابن عبدالله تستری رحمة الله علیه فرمود که فتوت متابعت سنت است
یعنی اخی باید که هیچ سنت از سنتهای رسول علیه السلام فرو نگذارد و بزرگترین سنتی از سنتها
حقارت دنیاست پس هر اخی که دنیا را یا اهل دنیا را بزرگ دارد مقام فتوت از وی درست
نیاید و قال ابویزید قدس سره العزیز الفتوة استصغار ما منک و استعظام ما الیک ابا یزید قدس
سره العزیز گفت فتوت آنست که هرچه از تو به دیگران رسد از احسان اگرچه بسیار بود اندک شمری
و هرچه از دیگران بتو رسد اگرچه اندک بود آنرا بسیار دانی و قال یحیی بن معاذ الفتوة ثلاثة
اقسام حسن الوجه مع الصیانة و حسن القول مع الامانة و حسن الاخاء مع الوفا یحیی ابن معاذ رازی
قدس الله سره فرمود که سخن فتوت سه قسم است خوب روی با پارسایی و خوب سخنی با امانت
داری و خوب برادری کردن با وفاداری یعنی نعمتهای ایزد تعالی که بندگان خود را بدان مکرم گردانیده
است سه نوع است یکی جمال نعمت است که نتیجه غلبات روحانیت است و عکس انوار جمال ذات
که و کل جمیل حسنه من جمالها معار له بل حسن کل ملیحة و آنکه رسول علیه السلام فرمود که ان الله جمیل
یحب الجمال اشارت بدین معنی است نعمت دوم فصاحت و بلاغت است که کمال معجزه رسول علیه
السلام بدان که انا افصح العرب و العجم و بین از جمله نعمتهای بی نهایت است نعمت سیوم مال است که آن
سبب فراغت دلست از بیم معاش تا بدان بذر معاد مشغول شود و اسباب طاعت و عبادت
پس اخی باید که این هر سه نعمت را مطیه سعادت ابدی و سرمایه تجارت نعیم سرمدی سازد و در جمال

پارسا و پاک دامن بود و در فصاحت حق گویی و ناصح و در برادری با بذل و وفا و قال ابو
حفص الفتوة ما اختار الله لنبیه علیه السلام فقال تعالی خذ العفو وأمر بالمعروف واعرض عن الجاهلین
ابوحفص حداد رحمة الله علیه فرمود که فتوت آنست که ایزد تعالی اختیار کرده است و در قرآن
از برای پیغمبر خود فرموده که یا محمد تکبر یعنی نگاه دار صفت حلم و درگذار از برادران خود گناه
ایشان را و مکافات کن به نیکی و روی بگردان از جاهلان یعنی جهل ایشان را بجهل مقابله مکن و قال الدقاق
الفتوة ان تکون من الناس قریبا و فیما بینهم غریبا ابوعلی دقاق رحمة الله علیه فرمود که فتوت
آنست که بمردم نزدیک باشی و در میان ایشان غریب یعنی اخی باید که آمیزگار باشد بخلق و با همه
بندگان حق بشفقت و نصیحت و مودت و احسان کند زندگانی و بباطن از همه بریده بود و در سیر
پیوسته بحق مشغول باشد و قال النوری الفتوة احتمال المکروه و حسن المداراة ابوالحسین نوری
قدس الله سره فرمود که فتوت آنست که تحمل کنی بخوش دلی آنچه ترا ناخوش آید و گفت ذکر کرده
شد و امثال این بسیار است که اکابر طریقت گفته اند در حقیقت و ماهیت فتوت و اگر
بذکر همه مشغول شویم بتطویل انجامد و همه حق است و هر بزرگی را نظر بر صفتی افتاده است
از صفت فتوت و فتوت را صفات بسیار است ولیکن مدار جمیع صفات بچهار رکن باز گردد که
آن ارکان فتوتست و آن آنست که سید اولیا و امام اتقیا منبع عین فتوت معدن جود و مروت امیر
المومنین علی کرم الله وجهه فرموده در حقیقت این معنی که ارکان الفتوة اربعة العفو مع القدرة
و الحلم حال الغضب و النصیحة مع العداوة و الایثار مع الحاجة فرمود که ارکان فتوت چهار
چیز است عفو کردن با توانایی و بردباری کردن در وقت خشم و نیک اندیشی کردن با دشمنی
و ایثار کردن با وجود احتیاج بموثریه پس از این معانی معلوم شد که مجموع مراتب و اوصاف
و اوصاف فتوت بحقوق عباد راجع می شود و آنکه رسول علیه السلام فرمود که لا یزال الله فی

فی حاجة اخیه المسلم اشارت بدین معنی است و هم در صحاح آمده است که الخلق کلهم عیال الله واحبهم
الی الله انفعهم لعیاله رسول علیه السلام فرمود که خلق همه عیالان خدااند و دوست ترین همه نزد
خدای تعالی آنکس است که منفعت بعیالان او بیشتر رساند ای عزیز بدانکه فافد نفوس انسانی
درین منزل که توانرا دنیای خوانی بدو فریق گشته اند مقبولان حضرت صمدیت و مردودان
بارگاه کبریا و مردودان هم بر دو قسم اند اهل شقاوت و اهل خسارت اما اهل شقاوت
آن قوم اند که نقاشان تقدیر ازلی رقم حرمان بر انذرتهم ام لم تنذرهم لا یومنون بر ناصیه
ایشان کشیده اند و دلهای منکسل ایشانرا بزنگار کلا بل ران علی قلوبهم ما کانوا یکسبون از
ملاحظه عکس جمال آفتاب توحید محروم گردانیده اند و دیده عقول ایشانرا بعما تترک فانها
لا تعمی الابصار ولکن تعمی القلوب التی از مطالعه انوار محجوب گردانیدند طایفه از اکتساب
اسباب نجات نومید اند و از رجوع بمرجع لطف و جمال که عبارت از آن جوار رحمن است
این اموات قبور حقیقی اند که هرگز زندگی از آن قوم صورت نه بندد چنانکه کلام ربانی
از حال ایشان خبر داد که اموات غیر احیاء قسم دوم اهل خسارت اند که نفوس ایشانرا در
ظلمات صفات بهیمی و سبعی محبوس کردند و دلهای مقدس ایشانرا در تیه جهالت و دیه موهوم
تقیدبندی افرایت من اتخذ الهه هواه مبتلا گردانیدند و از دولت فیضان انوار مکاشفات
ملکوتی و حصول واردات حقایق جبروتی و اسرار خطاب سرادقات کبریائی لاهوتی بتحت
تقلید انا وجدنا علیه اباءنا علی امة خورسند گشتند ذلک مبلغهم من العلم قسم سیوم مقبولان
و این قوم هم بر دو قسم اند اول ابرار قسم دوم مقربان و این طایفه عیاران کوی طریقت و جانبازان
میدان حقیقت اند که روح مقدس را از مرکب حدوث پیاده گردانیدند و بساط سیر زمانی و مکانی
در نوشته و عیون وهم و خیال را میل نایافت در کشیده و عقل مختصر را جهت اعتراض نیز بر زبان فضول

بریده و نفس رعنا را بر سر کوی غیرت سر مراد بر داشته و لشکر هوا را بصولت بروز آتش عشق
شکسته و خاشاک اخلاق بشری را از خانه طبیعت بجاروب نفی رفته و بمعول نفی سر
ثعبان شهوت کوفته و بر بساط تزییت لوث تعین دنیا و عقبی طرح کرده و از ازدحام خلقیت
خود را بلجه دریای نابود انداخته و از شعور وجود موهوم فانی گشته و بی اثقال حدوث
قدم در قدم زده و از بحر لقای احدیت سر بر آورده و بی زحمت وجود حق را بحق دیده
و از مضیق عالم عبودیت بتاج ربوبیت در عالم هویت طیران کرده و خورشید معرفت
صفات از مطلع ذات بجان ایشان غروب کرده و انوار صبح سعادت ابدی از مشرق دل
مقدس ایشان طلوع کرده وگاه بر بوی نسیم یحبهم مرکب شوق در میدان محبت تاخته و گاه
از پرتو آفتاب احدیت در میدان شهود گداخته این طایفه نور محض صورت وجود در طلسم
گنج هر موجودند که مدار وجود موجودات بر ایشانست و افاضه نور وجود بر ذرات کاینات
بواسطه وجود ایشانست عکس انوار اسرار ایشان شمع مجلس روحانیانست و حدایق ریاض شهود
معارف ایشان نظارگیانست
عشق اگر بر سحر آتش غم شعله بالا گیرد ساق عرش و فلک و گنبد خضرا گیرد
سوز او مجلس تسبیح ملک گرم کند نور او مملکت عالم بالا گیرد
گرچه او ملک از همه بالاست ولیکن همت عاشق والاتر و بالاتر گیرد
چه خبر دارد ازین سود تو هر زی بصری صدق موسی نه عصا بل ید بیضا گیرد
ای ملامت گر ما با دم مسیحای از آنکه دیو هرگز تو بیهانت که دریا گیرد
اه و در دم خوازین طارم مینا گذرد قوت قوت هم از نور تجلی گیرد
نه بسعی طمع تر همت کوثر شنود نه بدست طلبی طره طوبی گیرد
خود در وا که بهنگام ظفر دست مجنون بجز از دامن لیلی گیرد
و ابرار هم بر دو قسم اند قسمی را برای بندگان حضرت
تجلی باز گذاشتند و قسمی را بخود مشغول گردانیدند و آن قوم هر دو قسم اند بعضی آنها اند که داعیه

بواطن ایشانرا از اقداح شراب الفت مملو گردانیدند و عقول ایشانرا بمطالعه اسرار اخبار ملکو
ملکوتی مشغول کردند و سفینهٔ افهام ایشانرا در دریای وحدت بتلاطم امواج وارادت
عینی غرق کردند پس اعضا و جوارح این قوم از قیام بحقوق عبادات بی بهره معزول گشت واین
گروه والهان طریقت اند لایقتدی بهم ولاینکر علیهم طایفه دوم کسانیکه اند که بصفای عقل حیات
وحقارت دنیا معلوم کردند و انواع مکر و اصناف غوائل او را دریافتند و بنور یقین بدیدند
که هر نعمتی از وی با هزار محنت امیخته است و بر سر هر دولتی هزار باران حرمان و حسرت ریخته
و در هر سروری صد ویل و ثبور او بخته و هر انسی بصد غربال فرقت و وحشت بیخته ازجا
ان اعراض کردند و ایام عمر قصیر در اسباب حصول نعیم ابدی و سعادت سرمدی غنیمت
شمردند و هر ساعت را از ساعت عمر در نوعی از طاعات صرف کرده اند این طایفه زاهدانند
که بصورت ضعیف و بمعنی ملوک ملک جهانند انها که پای در ره مولی نهاده اند نظم
کام نخست بر سر معنی نهاده اند ؛ او رده اند پشت برین اشیان دیو ؛ پس چون فرشته
روی بعقبی نهاده اند ؛ ان طوطیان ره چو قدم بر گرفته اند ؛ طوبی لهم که بر سر طوبی نهاده اند
زاد ره ذخیرهٔ این وادی مهیب ؛ در طشت سر بریده چو یحیی نهاده اند ؛ اول بزیر پای
سگان خوار گشته اند ؛ واخر چو پای بر سر سوی مولی نهاده اند ؛ این جمله ذکر این قوم بود که
ایشانرا نظر دیدیم خود گردانیده اند اما قسم دوم که ایشانرا بخلق مشغول گردانیده اند ولها
ایشانرا مهبط رحمت و رافت کردند و جود ایشانرا سبب راحت و اسایش بندگان خود کرداند این
طایفه ارباب فتوت اند و انکس که بدین کمالات منسوب بود و بدین صفات مخصوص و موصوف
یا طالب این معانی بود اجر گوینده ای عزیز جمیع مراتب و منازل شریفه و جمله درجات عالیه
و همگی معاملات اخروی نتیجه طاعت و ثمره اشجار عبادات بنده است که و ان لیس للانسان الا ما سعی

واقسام و انواع طاعات اگرچه بسیار است اما همگی ان همه بسه نوع باز گردد قلبی و بدنی و مالی
طاعات قلبی چون توحید و توکل و صبر و شکر و تسلیم و تفویض و صدق و اخلاص و رضا
و یقین و محبت و معرفت و غیره که مفاتیح ابواب مکاشفات و مصابیح مجلس مشاهدات است
چنانکه ذکر کرده شد اما طاعات بدنی دو نوعست نوع اول بحق تعلق دارد چون نماز و روزه
و نوع دوم بخلق تعلق میدارد و ان اعانت مسلمین و مال و قیام باداء حقوق نوع اول که ان نماز
و روزه است جز ارباب قلوب نتوانند نمود و اهل غفلت را این معانی میسر نشود و اگر این قوم
طاعتی کنند از سر رسم و عادت یا از سر شوم بود و همچو جسد بی روح باشد و ازان هیچ نیاید
و فایده بیش ازان نبود که خون و مال او بدان سبب معصوم ماند بظاهر شرع و در اخرت
چنین عبادت ... نباشد و ازین سبب بشر بن الحارث حافی قدس سره فرمود که طاعت
[illegible] فرمود که عبادت توانگران چنانست که درخت سبز بر سر
که از دور خوش می نماید اما چون نزدیک شوی نه بروی میوه یابی و نه در سایه ان جای
اسایش بود بلکه از دیدن گندهای ان موضع وحشت افزاید و ازینجهت بود که وحی کردند
بداود علیه السلام یا داود قل للعاصین ان لا یذکرونی فانی الیت وجبت علی نفسی من ذکرنی ذکرته
وانی اذا ذکرت العاصین ذکرتهم باللعن میفرماید که ای داود بگوی عاصیانرا که ما را
بغفلت یاد نکنند که ما خدا ایم و بر خود واجب کرده ایم که ما را یاد کند ما ویرا یاد کنیم و ما چون
عاصیانرا یاد کنیم که بغفلت ما را یاد کرده باشد بلعنت یاد کنیم ای عزیز کما نپنداری که نماز کار
اسانست قیامی و رکوعی و سجودی که از سر رسم و عادت پیش گرفته اند این جمله صورت و صفت
نماز بود و این صفت را موصوفی و این صورت را معنی و حقیقتی باید که و این معانی از کسانی
درست اید که چون قصد عبادت کنند از جمیع مرادات و حظوظ خروج کنند و بایت ترک ماسوی الله

دستها بشویند و بشراب طهور ذکر مضمضه کنند و بنسیم روائح اسرار الهی استنشاق کنند و در
استنشاق اوصاف ذمیمه چون کبر و عجب و حرص و بخل و همگی اخلاق ذمیمهٔ بهیمی و سبعی
طرح کنند و روها بچهرهٔ معرفت بشویند و مرفقین بزلال توکل غسل سازند و بکرامت خضوع از
اشتغال مسح سر کشند و باصفای کلام الهی مسح گوش کنند و بملازمت و اثبات اقدام بر بساط
عبودیت پایها بشویند و بقصد قیام از سر کونین برخیزند و در وقت توجه صورت
روی بکعبهٔ حقیقی کنند و در استقامت قبلهٔ حقیقت انی ذاهب الی ربی بیابند و در الله اکبر
وجود ذرات کاینات را در اشعهٔ آفتاب کبریا محو بینند و در سبحانک اللهم پاکی و تقدیس و تنزیه
ناظر کاینات مشاهده کنند و در لا اله غیرک خاشاک عوارض و حوادث باتش غیرت بسوزند
و در بسم الله بدایت صبح دولت عاشقان ظهور کنند و در الحمد لله سر پایان افضال و انعام
ذات نامتناهی در ذرات وجود مکشوف گردد کارگران کارگاه تقدیر را ببینند که در زیر
پردهٔ رب العالمین چگونه بتربیت جهانیان مشغول اند پس در ساحل دریای رحمانیت شراب طهور
رحمت از دست ساقی الرحمن الرحیم نوش کنند پس موج ارادت مخموران از آن شراب طهور را
در ربایند و بلجهٔ دریای وحدت اندازند و چون وجود موهوم ایشان از میان برخیزد
و بحر ازل با بحر ابد آمیزد حقیقت مالک یوم الدین مشاهده افتد پس سیاحان حکمت گریبان وجود
ایشان بگیرند و بساحل صحرا اندازند چون هشیار گردند کمر بندگی ایاک نعبد بر میان جان بندند
پس طلب امداد توفیق و عنایت ببلبل زبان و ایاک نستعین سرایندن گیرند پس معراج توفیق از
حضیض بشری پرواز یافت جبروتی مکتوب شود و جاذبهٔ طبع فضل جانب ایشان بگراید اهدنا الصراط
المستقیم بگویند پس رفیقان که همه در مجلس عالم ارواح با هم شراب خطاب می خوردند یاد دارند صراط
الذین انعمت علیهم گفتن آید پس محجوبان مهجور و مردودان مخذول را ببینند در ظلمت شرک و تنگ

ولا

ابطال و اغلال صفات قهر گرفتار گشته غیر المغضوب علیهم و لا الضالین ناطق وقت شود پس
سابقهٔ عنایت ازلی حامی ایشان شود و دلهای ایشان بصفت متکلم قائم گرداند و قلم زبان
منطق دل گردد که ان الله ینطق علی لسان عبده پس گوش افهام ایشان حقیقت کلام الهی از
ترجمان زبان استماع می کند و از سحاب حروف باران اسرار بر صحرای صدور ایشان می بارد
و بتاثیر هر قطره هزار نوع ازهار عرفان و ریاحین ایقان در بستان دل هر یک شکفته می شود
که اگر رشحه ازان معانی بر اهل جهان ظاهر گشتی همه جهانیان عارف و محقق شدندی و اگر رسول
علیه السلام فرمود که رکعتان من فقیر صابر فی فقره احب الی الله تعالی من عبادات الاغنیا
الی اخر الدهر اشارت بدین معنی است نظم پاکبازانی که درویش آمدند ٭ بهر نفس
در محو خود بیش آمدند ٭ هر که در سر محبت بنده شد ٭ تا ابد هم محرم و هم بنده شد
عالمی زیر و زبر گردد مدام ٭ تا یکی اسرار بین گردد تمام ٭ هر که هست عالم عرفان بود ٭ بر همه
خلق جهان سلطان بود ٭ ملک این را دان و دولت این نگر ٭ ذره زین عالی از دین ستر
گر شوی قانع بملک این جهان ٭ تا ابد ضایع بمانی جاودان ٭ گر بدانندی ملوک روزگار
ذوق یک شربت زبحر بی کنار ٭ جمله در ماتم نشینندی بنفور ٭ روی یک دیگر نبینندی ز دور
ای عزیز چون معلوم گردی که حقیقت این نوع طاعات که داب انبیا و اصفیا و پیرایهٔ احبا
و اولیاست و از عامهٔ خلق متصور نمیشود قسم دوم را غنیمت دار که بفضل خود اسباب
حصول آن سعادت ترا مهیا کرده اند و آن اخف لذت بتن و مال عاجل بند کالای که گنج
عالم باقی و تخم سعادت ابد نیست از این تخم چندانکه قوت داری بکار و از این گنج چندانکه می توانی
بنه و بر در زند و در ماندگی بکار آید و اگر مرکب همت در میدان جانبازان که متبارزان صفوف ولایت
اند تکاپوی نتاخت باری سعی کن تا از صف اصحاب یمین که اهل فوز و نجات اند باز نمانی و

نسیم ریاحین عنایت که از بوادی کرم بر جان بساط نجات میوزد محروم نمانی و در حضیض
درکات نیران با اهل شقاوت و حسرت گرفتار نگردی نظم شتاب که راحت از جهان رفت
آهسته مران که کاروان رفت این صورت اژدهای خونخوار درگردن تو حلقه است چون
مار گر در نگری بلغزی و بپیچی در حلقهٔ اژدهاست جایت بگذر ز جهان اژدهان
خوست این پیرزنست کاژدها اوست با خاک بنزک مهرجویی کوشی که بگویم و نگویی
در حبس که جهان اخضر ره جوی که راه دانی آخر بالای فلک ولایت تست هستی
همه در حمایت تست بر پایهٔ قدر خویش نه پای تا بر سر آسمان کنی جای این ره
بوفا بسر توان برد جان ز وصفا بدر توان برد از سیل چو کوه سرگردان سیلی
خوری روی سرگردان خاک تو نشده جهان هستی چون خاک مکن جهان پرستی
دانم بتو بر جهان نماند چیزی مهر سست کان نماند بدانکه دنیا رباطی است بر سر راه
نهاده و منزلیست در بیابان ازل و ابد گسترده که تا مسافران حضرت صمدیت که از بیابان
عالم ارواح بقرارگاه صحرای قیامت سفر کنند و درین منزل فرود آیند و اینجا زاد سفر
آخرت بر دارند و تهیهٔ سفر بی نهایت مشغول شوند و احوال این مسافران بمقتضای حکمت
الهی متنوع افتاد بعضی را بصورت قوی آفریده اند و بصورت ضعیف و بعضی را بصورت
و معنی قوی آفریده اند و بعضی را بصورت و معنی ضعیف ذلک تقدیر العزیز العلیم و الحکم
الحکیم و حقایق درجات را نهایت نیست اما ظاهر این [illegible] که تا جمله مسافران [illegible]
در قوت و ضعیف هر کس [illegible]
المؤمنون کالبنیان یشد بعضهم بعضا رسول علیه السلام فرمود که مؤمنان همه چون یکدیگرند
که هر خشتی از آن خشتی دیگر را استوار میدارد همچنین هر که از ایمان بهره دارد باید که در دین

دنیا معادل یکدیگر باشند و همه همدیگر را در کشیدن بار تکلیف و زحمات این سفر اعانت
اخوة متساوی دانند مثنوی ای جو الف عاشق بالای خویش انس تو با وحشت سودای
خویش فارغ ازین مرکز خورشید گرد غافل ازین دایره لاجورد بر سر کاری
چرا خفته کار چنان کن که پذیرفته مست چه خفتی که کمین کرده اند کارشناسان که چنین کرده اند
بار عنا گشت شب تیره گون هر چه عنا بیش عنایت فزون زاهل وفا هر که بجایی رسید
بیشتر از راه عنایی رسید منزل عنا عاقبت انبیاست وانکه ترا عاقبت اندیشی نیست
از پی صاحب نظرانست کار بیخبر ابرا چه غم از روزگار صحبت نیکان ز جهان دور شد
خوان عسل خانهٔ زنبور شد معرفت از آدمیان برده اند آدمیان از جهان برده اند
سایه کسی فرق همای نداد صحبت کی [illegible] باکه وفا کرد که با ما کند
راه دل مرگ شماری مکن [illegible] و حصاری مکن پس این طایفه که بصورت
قوی بودند و ایزد تعالی نعمت فانی عاریت بر ایشان داده بود که تا از ان حشم سعادت ابدی
سازند و بدان نعیم باقی کسب کنند ان مغروران غافل در نظر آن نعمت فانی تا بلند جسمانی
مشغول شدند و بعیش مکدر چند روزه مغرور گشتند و عمر قصیر را در تدبیر چند روزه حیله
و حیل فطنت مردار دنیا در باختند و از تدبیر زاد سفر بی نهایت غافل ماندند و حقوق برادران
دینی و همراهان سفر اخروی فراموش کردند و عهد الهی ضایع کردند کلام ربانی
از حال ایشان خبر داد و فرمود که یعلمون ظاهرا من الحیوة الدنیا و هم عن الآخرة هم غافلون
نسوا الله فنسیهم یعنی چنانکه در تنگنای منزل منقص دنیا در میان لذات فانی جمال حضرت ما را
فراموش کردند فردا در وسعت فضای عالم بقا ان مدبران مردود را در قعر درکات نیران
در عذاب جاودان از رحمت خویش فراموش کنیم ای عزیز هم ازین قوم بود که ذکر کرده شد جمعی را

بکنند عنایت از خبایث شواغل دنیوی حفظ کردند و دیده دل ایشان را بکحل هدایت روشن کردانید
و نفوس بعضی حقایق در آینه دل ایشان منعکس گردانید تا بعضی از خلایق خاصیت و حقیقت
آفرینش دنیا از اشارت ان الله اشتری من المومنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة فهم کردند
پس نفس و مال در ادای حقوق عبودیت صرف کردند و بر جمیع بندگان حضرت رحیم و مهربان
گشتند و باهتمام حقوق بادای همراهان سفر حقیقی بر خود واجب شمرند و کمر خدمت و شفقت برا
دران دینی بر میان جان بستند وجود خود را راه گذر انواع خیرات و احسان ساختند و حقیقت
اسرار انما المومنون اخوة که در میان اهل غفلت مرده بود احیا کردند ارباب قلوب و اهل
بصیرت این طایفه را اهل فتوت خوانند و آن شخص که بعنایت مخصوص گشت اخی نام کنند و از
و از شرایطی که اخی را در مقام فتوت است یکی آنست که سلسله نسبت فتوت درست کند و خود
را بر فتراک آن حضرت بندد که هر گراین معنی با نحضرت نسبت درست نشده باشد چون شی بی بها

غزل
زین خرابی گر تو میخواهی که آزادی شوی ‌ ‌ جهد کن تا بنده فرمان آزادی شوی
در دل پر نور مردی جای گیر و غم مخور ‌ ‌ کز دل پر نور او ناگاه دلشادی شوی
حرف استادان عشقت اینجا در بازار عشق ‌ ‌ چون تو شاگردی تا گاه استادی شوی
سینه از اسرار استادان عشق آباد کن ‌ ‌ در دبیرستان او باید که نوزادی شوی
بر بساط عاشقان چون کوه ثابت کن قدم ‌ ‌ ورنه اندر راه او چون کاه بر بادی شوی

ای عزیز اخی باید که بمکارم اخلاق موصوف و بخصایل اوصاف پسندیده آراسته باشد با پیران
بحرمت باشد با جوانان بنصیحت با طفلان بشفقت و با ضعیفان برحمت و با درویشان
ببذل و سخاوت با علما با توقیر و حشمت با جاهلان با عداوت با فاجران باهانت و با اخلاق با
باحسان و مروت با حق بتضرع و استکانت و با نفس بجنگ با خلق بصلح و با هوا بمخالفت با سلطان

بمحاربت

بمحاربت بر جفای خلق متحمل در مقابله اعدا حلیم در وقت مصایب صابر در حالت رخا
شاکر بعیوب نفس خود عارف از ذکر عیوب نفس خود عارف از ذکر عیوب خلق ساکت اندوه
و معصیت خلق را کاره و معتقد بر آنست قضای ازلی راضی از بدعت و هوا دور قدم در متابعت
راسخ نفس در طریقت ثابت از مواضع تهمت محترز بر علم نجات حریص از اهل غفلت متنفر
مصاحبان را در طاعات معاون بر جماعت مواظب زیر دستان را ناصح باندک دنیا قانع در
احوال و اموال آخرت متفکر از افعال خود خایف از قطیعت و رسوایی قیامت ترسان امید
وار بفضل و عنایت دیان

مثنوی
باید مرد با تشنه و بیخور و خواب ‌ ‌ تشنه کو تا ابد بهر هست
هر که زین بشنو سخن بویی نیافت ‌ ‌ در طریق عاشقان بویی نیافت
بنده را گر نیست زاد راه هیچ ‌ ‌ می نیاساید ز اشک و آه هیچ
هر که دریای اشکش حاصل است ‌ ‌ گوییا گوهر درخور این منزل است
آنکه او را دیده خونبار نیست ‌ ‌ گو برو کو را درین ره کار نیست
یارب اشک و آه بسیارم ده ‌ ‌ گر ندارم هیچ این بارم ده
ای همه کون ناگزیر جز تو باش ‌ ‌ اوفتادم دستگیرم تو باش
مانده ام در چاه زندان پای بست ‌ ‌ در چنین جا هم که گیرد جز تو دست
گر چه بس آلوده در راه آمدم ‌ ‌ عفو کن گر جنس و از چاه آمدم
بنده زندانی جاه توام ‌ ‌ باد در کف خاک درگاه توام
روی آن دارم که نفروشی مرا ‌ ‌ خلعت از فضل در پوشی مرا
زین همه آلودگی پاکم کنی ‌ ‌ در مسلمانی فرو خاکم کنی
یارب اندم یارم ده بیکسی ‌ ‌ کان دمم جز تو نباشد هیچکس
در دم آخر خبردارم کن ‌ ‌ یاربی یاران تو نیی یارم کن
چون بخاک آرم منی گر شسته روی ‌ ‌ هیچ بار روم مبار از هیچ سوی

اینست بعضی از حال اخی که ذکر کرده شد چنانچه از مشایخ طریقت
دار باب فتوت مشاهده افتاده است و وجوب اینجمله در طریقت فتوت بدلایل آیات و اخبار
ثابت شده است و ذکر آن جمله اطنابی دارد بدین قدر اختصار کرده شد و ذکر حماد صیقه الخ

نی الله المحسن الموفق السعید اخی شیخ حاجی ابن المرحوم طوطی العلیشی من الخلا فی اصلح الله شانه
فی الدارین والبسه لباس الصفت التی هی جزو الخرقه المبارکه کما لبسته منه بیده شیخی وامامی وقدوتی
وعمادی ومن علیه فی طریق الفتوت اعتمادی امام المحدثین قدوة العارفین سلطان المحققین سر الله
فی الارضین نجم الحق والملة والدین ابو الجناب محمد بن محمد لالا ذکا فی منبع الله المسلمین ببرکات انفاسه
الشریفه وهو صحب الشیخ العارف شمس الحق والدین محمد بن جمال وهو صحب السالک نور الدین سالار
وهو صحب الشیخ علی بن لالا وهو صحب شیخ الاسلام قائد مشایخ الکرام محیط انوار الغیبیه موزد
اسرار القدسیه حجة العارفین نجم الحق والدین المعروف بکبرا قدست اسراره وهو صحب اسماعیل القصری
وهو صحب محمد المالکیل وهو صحب داود بن محمد المعروف بخادم الفقرا وهو صحب ابو العباس
ابن ادریس وهو صحب ابو القاسم ابن رمضان وهو صحب ابو یعقوب الطبری وهو صحب عبد الله بن عثمان
وهو صحب ابو یعقوب النهرجوری وهو صحب ابو یعقوب السوسی وهو صحب عبد الواحد بن زید
وهو صحب کمیل بن زیاد وهو صحب سلطان الاولیا وامام الاتقیا منبع الفتوت ومعدن المروت
اسد الله الغالب امیر المومنین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه وهو صحب سید المرسلین وامام
المتقین وخاتم النبیین ورسول رب العالمین محمد مصطفی علیه افضل الصلوات واکمل التحیات
صلی الله علیه وعلی آله وصحبه وسلم مثنوی خواجه دنیا و دین گنج وفا

صدر و بدر هر دو عالم مصطفی / آفتاب شرع و دریای یقین / نور عالم رحمة للعالمین
جان پاکان خاک جان پاک او / جان رها کن آفرینش خاک او / خواجه کونین و سلطان همه
آفتاب جان و ایمان همه / هر دو عالم بسته فتراک او / عرش و کرسی قبله کرده خاک او
پیشوای این جهان و آن جهان / مقتدای آشکار و نهان / مهتر دین و بهترین انبیا
ره نمای اصفیا و اولیا / سیدی کز هر چه گویم بیش بود / در همه چیز از همه در پیش بود

همچو شبنم آمد از بحر جود / هر دو عالم از طفیلش در وجود / هر دو ای از وجودش نام یافت
عرش نیز از نام او آرام یافت / ای زمین و آسمان خاک درت / عرش و کرسی خوشه چین خرمنت
در زبانم جز ثنای تو مباد / نقد جانم جز وفای تو مباد / ز امت خویشم تو گیر یک سخن
نی تمام هر چه خواهی آن بکن / تا که جان داریم ما تا زنده ایم / بندگان تو را بصد جان بنده ایم
بر در تو کم بضاعت آمدم / بر امید یک شفاعت آمده ام / پیش همت دریای شفاعتش تو
آمدم با قحط طاعت پیش تو / تا ز دریای شفاعت یک دمی / بر لب خشکم چکانی شبنمی

صلوات الله وسلامه علیه وعلی جمیع الانبیا والمرسلین وآله الطیبین الطاهرین وصحبه الکرام
والحمد لله رب العالمین والسلام
علی منبع الهدی

تمت تمام

هذا الکتاب مناقب از مصنفات حضرت سلطان الکاملین برهان السابقین مستجمع الاسماء
والصفات مظهر جمیع تجلیات السائر الصفات همدانی سلام الله علیه وجعله علیا

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین هذا کتاب منامیه

الحمد لله حق حمده والصلوة علی خیر خلقه محمد واله وصحبه اما بعد این عجاله ایست بموجب التماس عزیزی
از اخوان صفا که مودت حقوق ایشان برین ضعیف واجب است و اقدام نیات بر جاده اخلاص
ثابت در بیان حقیقت مثال وخیال مطلق ومقید وکیفیت مراتب منامات و رویا و درجات
خلق در ادراک علوم ومعانی از عوالم علوی واطوار خیال ومثال وارواح واعیان وغیره
بمقتضای ان التماس کلمه چند از انچه زبان وقت املا کند در قلم خواهد آمدن انشاء الله العزیز
ای عزیز نور الله بصیرتک بنور العیان که وجود را من حیث الحدیث الکثرت نزد ارباب کشوف
و عرفان سه مرتبه است مرتبه اول نور حقیقی مطلق دوم ظلمت سیوم ضیا اما روئیت نور مطلق
از ان روی که مجرد است از نسب واضافات متعذر است زیرا که ان عین هویت مطلقه است
و عتبه بارگاه جناب حضرت صمدیت رفیع تر از انست که ظاهرا فهام و عقول هیچ مخلوق برا
ین سرادقات جلال الحضرت تواند رسید لا تدرکه الابصار و هو اللطیف الخبیر لکن روئیت
ان نور در حالت تنزل ان مظاهر وتعینات در حجابات مراتب نسبت و اضافات ممکن است
و هر یکی را از اقسام سه گانه شرفی است و لکن شرف نور باصالت است زیرا که او ست که سبب
ظهور اعیان موجودات است که در کتم عدم مختفی و مستور بودند و در ظلمت خلوت خانه نابود
متواری مرتبه دوم ظلمت است که در مقابل نور است و ان سه قسم است قسم اول ظلمت حقیقت
که روئیت ان بهیچ وجه ممکن نیست و ان عدم محض است قسم دوم ظلمت جهل است که روئیت ان
اگر چه ببصر حسی ممکن نیست اما بنور بصیرت اثار قبح ان هویدا است قسم سیوم ظلمت محسوس است
چون ظلمت شب و منازل مظلمه که در حس ادراک ان توان کرد و شرف ظلمت انست که واسطه ادراک
نور مطلق میگردد بسبب تنزل ان در مراتب ظلمات امکان و امتزاج و ... بان نور حقیقی

سیوم ضیاست و انحضرت جمعیت نور و ظلمت است و حقیقتی ممتزج گشته از طرفین و برزخ میان
وجود و عدم زیرا که نور صفت وجود است و ظلمت صفت عدم و ازینجهت است که اصل ممکن
را بظلمت وصف کنند و ان مقدار نورانیت که ممکن را حاصل است بسبب وجود است که بواسطه
ان از کتم عدم ظهور کرده است پس ظلمت وی از جهت عدمیت او ست چنانکه نورانیت او از جهت
استفاضه نور وجود است و هر نقصی که ممکن ملحق میگردد لازم احکام نسبت عدمیت او ست
و اکثر رسول علیه السلام فرمود که ان الله خلق الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره اشارت بدین
معنی است و خلق درین محل بمعنی تقدیر است یعنی تقدیر سابق بر ایجاد و رش کنایت است از
افاضه نور وجود از خزاین جود بر ممکنات چون این معانی مقرر گشت بدانکه عدم حقیقی
که در مقابل وجود مطلق است متحقق نیست الا بواسطه تعلق و ادراک وجود محض که نور مطلق است
از حیث هو هو ممکن نیست الا بواسطه تنزل در مرتبه عدم اضافی و تحقق بمثال اضافی است
که قابل تجلیات انوار وجود است و متعین از طرفین ضیاست که حقیقت ان مثال است و جمال
نور مطلق درین عالم ادراک توان کرد زیرا که عالم ارواح و انچه ورای انست از ملکوت
و جبروت در غایت نورانیت است و عالم اجسام متصف بظلمت و کدورت است و عالم
مثال و ضیا برزخ است میان اجسام و ارواح و متوسط بین القابلین و با هر یک لذت دو عالم
مناسبتی و تشبهی دارد و هر غیبی از اعیان و افراد مراتب عالم اجسام و ارواح بواسطه مناسبتی
که با این عالم دارند بحسب قوت و ضعف درین عالم جولان می کنند و حقایق اسرار خود در مبدا
خیال جلوه می دهند و در مرات وجود ذی مشاهده اسرار می کنند چون هویت
غیب مطلق نور حقیقی است و کمال روئیت نور موقوف است بوجود ضد ان که ظلمت است
لا موجب تعلق ارادت حق با یجاد عوالم مختلف حسب کمال روئیت اثار عظمت و احکام قدرت است

از روی وحدت جمله‌ها از روی ظهور او در مراتب و شئون تفصیل و چون شئون الهی
ذاتی است و جلا و استجلا که ذات راست بحصول نه پیوست الا بظهور در هر مرتبه و بروز
در هر شانی از مراتب و شئون وجود بحسب استعداد و قابلیت هر مرتبه معین و شانی مقید
پس کمال رویت موقوف گشت بظهور در جمیع مراتب و شئون و چون اختلاف
شئون در مراتب اعیان و استعدادات و قابلیات آن در مراتب اطلاق و تعین و تقیید
و تفاوت خصوصیات هر یکی غیر متناهیست دلاجرم عدم انحصار مستلزم دوام شیوع
ظهورات حق شد در عوالم مختلفه اگرچه مراتب اعیان و کثرت شئون از
روی افراد و اشخاص تعینات غیر متناهیه است اما از وجه کلی محصور است در
دو عالم ظاهر و باطن و تمام جمیع مراتب ظهور و بطون مبنی بر اعتدال و انحرافست
و ظهور مظاهر که نتایج اعتدالات و انحرافات است بواسطه سیر در منازل عوالم چهارگانه
بکمال میرسد اول معنوی دوم روحانی سیوم مثالی چهارم حسی تا تلاطم امواج دریای
وحدت نور حقیقی در جداول مراتب جبروت و ملکوت بفسحت صحرای عالم مثال مطلق نزد
منتقیان مغازه محبت و متعطشان فیافی مودت بورود حیاض زلال اسرار حضرت
صمدیت محظوظ نگردند و تا سطوت تیغ آفتاب هویت غیب از اوج فلک کبریا در منازل
مظاهر وجود غروب نکند حقایق اعیان مقیده استفاضه انوار هدایت از نجوم اسما
و صفات نتوانند کرد ای عزیز ضیا دو نوع است یکی نور محض است که ظاهر لنفسه و مظهر
اسرار غیب است و در کسوت خیال و محتدان عالم مثال مطلق است و عالم مثال مطلق را
دو وجه است وجه عام از روی ذات خود و وجه خاص مقید بمقیدات عالم خیال هر متخیل
از نوع انسان و غیره و خلایق در خیالات مقیده و اکتساب علوم ملکوتی و اقتباس اسرار

غیر وقتی بواسطه سیر خیال مقید در عالم مثال و عدم سیر و درجات ضعف و قوت آن بر اقسام اند
چنانکه نبی صادق از کلیات آن خبر می دهد که الرویا ثلث رویا من الله و رویا من الشیطان
و رویا حدیث المرء نفسه و قوت و ضعف آثار اسرار ملکوتی را که در اینجا عالم مثال متجلی
میگردد در حالت رکود حواس در آینه خیال مقید مشاهده کردن آسانست و قوت آن
سببی که موجب اطلاع تام است بر معنی عالم مثال احدیت توجه سالک است بمقصود و جمع
هم از انقطاع ریف کثرت احکام و تعطیل خواطر از تشعب هموم متنوعه هرگاه که شعور نفسانی
از پس پرده حجاب طبع بر صورت محسوسات متفرقه مجرد از معانی تطلع کند مواجهه
که مصاحب گشته باشند از عالم حسی از عالمی حسی در حالت نوم پیش قوه خیال جلوه گری
کند و جایی که شاغل اند حسن در بیداری از مطالعه اسرار روحانی بواسطه حس ظاهر
در حالت نوم هم شاغل او گردد بواسطه خیال و باب عالم مثال را مسدود گرداند
رویای این چنین کس دال بر هیچ معانی نبود و صورتی بی روح باشد که از او هیچ اثری نبود
ای عزیز بدانکه میان عالم ارواح و عالم اجسام عالمی دیگر هست که آن نمودار هر دو عالم است
و هر فیض که از عالم ارواح بعالم اجسام میرسد بواسطه آن عالم میرسد زیرا چه فیض روحانی
چون از عالم ارواح تنزل میکند مجرد است از مناسبت و الفت با عالم اجسام چون بعالم
مثال مطلق میرسد این عالم را که برزخ الطرفین می باید که با عالم ارواح بواسطه مجاورت مناسبتی
دارد و با عالم اجسام هم چنین چون آن فیض دارد و در مقام غربت نسیم آشنایی می یابد بهیجان
نایره اشتیاق وطن اصلی غالب میگردد و با آن اثر روحانی مالوف حال خود [illegible]
نتایج اسم الظاهر که مالک عالم اجسام است و با آن اثر روحانی ممتزج گشته بواسطه برزخ [illegible]
جاودان آن فیض میگردد باسفل السافلین جسمانیات و این عالم متوسط را در مرتبه [illegible]

مرتبهٔ تقیید بهر متخیلی صحیح و درین مرتبه آنرا خیال مقید خوانند و مرتبهٔ اطلاق و درین
مرتبه آنرا مثال مطلق گویند و انطباع معانی در مرتبهٔ اطلاق این مطابق اصل بود بی شک
اما در مرتبهٔ تقیید گاه مطابق باشد و گاه غیر مطابق بحسب صحت سلک و دماغ و اختلال
آن و انحراف و اعتدال مزاج و قوت و ضعف مصوره ای عزیز بدانکه نسبت خیالات
مقیدهٔ مردم با عالم مثال مطلق نسبت جداول و جویهای خورد است که از نهر عظیم متفرع
میگردد و هر یک طرفی متصل است بعالم مثال مطلق و طرف دیگر منشعب میشود در ظلمات
عوارض و لواحق و لوازم و عوائق امور و اقسام و اصناف محسوسات پس خیال مقید بمثابت جاسو
س است در شهر بدن و دایما کار او تجسس اخبار است گاه توجه سفیر او در مجاری تفاصیل
امور کیفیت عواقب وقایع و حوادث عالم حسی بود و گاه متوجه بطرف متصل او بعالم مثال
شود و از بحر اعظم مثال مطلق اغتراف میاه معانی و اسرار کند و گاه باشد که در ظلمت تیه مجاری
احکام کثرت چنان گم شود که مرجع اصلی خود باز نیابد و رجوع او بمعترف علوم و معانی
ممکن نگردد و هرچه در حالت یقظه بواسطهٔ ادراکات حواس ظاهره از محسوسات اموری
شهادی مستصحب او شده باشد در وقت رکود حواس همان اشیا بعادت متصوره در
خیال نمایش میکند و از اینجا اثر نبود و خواب اینچنین کس بیشتر اضغاث احلام باشد
و این حال اکثر خلقست الا ماشاء الله و چون این قاعده مقرر شد بدانکه اسباب موجبه صحت
خیال و بهبودی نوع انسان چند چیز است بعضی از آن مزاج و بعضی خارج از مزاج اما آنچه
مخصوص بمزاج است صحت بنیه و دماغ است و اعتدال مزاج و قوت تصرف مصوره اما آنچه خارج
نقای حکم مناسبت و اتصال و قرب خیال مقید شخص است که مقتضی اتحاد است بعالم مثال و اتفاق
تصرف مصوره … از تعلقات متفرقه و صدق اقوال و احوال مرضیه و از اینجاست

که معبر کامل صاحب بصیرت که بقوت کشف سری و روحی بمعارج ارواح و مراتب تمثلات عالم
مثل اشباح اطلاع یافته چون رویای صاحب مزاج مستقیم بشنود و بحسب معرفت او بمواقع منشا
و موطن خیال تشخیص آن رویا کند در خیال خود و از طرف متصل خیال بعالم مثال درآید و آن
رویا مشخص را معانی کند مناسب آنچه شد در آن عالم نسبت و بدیکه اگر معبر عارف باشد
براهت علو بایت در عالم مثال توقف نکند و ترقی کند بعالم ارواح از آنجا بعالم جبروت
منتهی شود و از مرآت استعداد عین ثابتهٔ آن شخص مشاهده کند که اصل آن رویا بمقتضای
استعداد حالی او که نمودار چیست و حقیقت آن در عالم شهادت در کدام وقت پیدا آید و
صورت ظاهر شود و بعد مطالعهٔ آن سر اگر مصلحت کشف بود و اگر نه مضمون آن خبر مبین چون آن
خبر الغیب خوانند و … در … شود از عدم مطابقت میان مقصود و میان
صورت متشکله از آثار کدورت باطن و انحراف مزاج و فساد بنیه و دماغ و اختلال احوال حسی
صاحب رویا بود و چون کذب در اقوال و سیرت نامرضی و صرف اوقات با همرخیس چنانکه
بقیهٔ آثار صفات حمیده در ضمن آن منهلک گردد و الامر بالعکس اذا کان الحال بالعکس و لهذا
رسول علیه السلام فرمود اصدقکم رویا اصدقکم حدیثا اشارت بدین معنی مفهوم شد
اکنون بدانکه خطوط طبقات اصناف نوع انسانی از ادراک اسرار و معانی عالم مثال و ارواح
و غیره بواسطهٔ خیال مقید در حالت نوم بر چند قسم است بعضی آنانند که رویاهای ایشان
بتعبیر محتاج نیست و بعضی آنهایند که رویا ایشان قابل تعبیر نیست و این قوم دو قسم اند قسم اول
آنند که صفات تقییدیه و احکام انحرافات طبیعیه بر نفوس ایشان غالب گشته …
نفسانی و فساد بنیه قوای خیلیه از مطالعهٔ اسرار دور افتاده و از خلعت کرامت تعبیر … محروم
بیداری این قوم عین خوابست و خواب غفلت نه بیداری ایشان … خواب …

ایقاظ و سیر شود و اسرار محیاهم و مماتهم قسم دوم متوسطان اهل سلوک اند و آینه دل خود را
مستعد قبول فیض معانی و اسرار عالم مثال ساخته اند و از قرب مشرع خیال بحکم انقطاع از علایق
تجاوز نکرده پس در حالت نوم آنچه اسرار عالم مثال عکس بر آینه دل ایشان زند عکس آن از دل
بر دماغ زند و چون عکس ظاهر بصورت اصلی نیست محتاج بتعبیر نباشد و این اول خلیل
و دیگر انبیا علیهم السلام و اما آن قسم که رویای ایشان بتعبیر محتاج است هم دو قسم اند قسم اول
متوسطان دوم کاملان اما متوسطان طایفه اند که در بعضی اوقات جمع هم از تعلقات
جسمانی میکنند و بحسب فراغ از شواغل آینه دل در وی منعکس میگردد و عکس آن عکس بر دماغ
میرسد و بواسطه رسوخ آثار اوصاف ذمیمه اثر حدیث نفس با آن ممتزج می شود و [illegible]
مصوره آن معنی ممتزج را در کسوت خیال عرضه میدهد و امثال اینچنین رویا را معبری
فطن باید که با معان نظر اثر حدیث نفس را از معنی مجرد تمییز کند قسم دوم کاملان اند که دست
نفس را در بوته مجاهده صافی گردانیده اند و آینه دل را از زنگار طبیعت پاک کرده قدم
همت در سیر الی الله بر کنگره اوج کبریا زده و در میدان شهود از گرو پای [illegible]
علی سبق برده طی بساط زمان و مکان کرده و گلیم بیم دیار امکان پس پشت انداخته از اسرار
ازل بر لوح ابد خوانده و انوار [illegible] ازل نظاره صحرای ابد کرده و بر مدارج اسما و صفات عالم
جبروت عبور نموده از مشرق هویت غیب طلوع کرده و عرش دل را مستوی حضرت الهیت
کرده اند پس چون دل این طایفه خزانه اسرار حق گشته است در حالت نوم عکسی بعضی از آن
اسرار که در خزانه دل متوطن است بر دماغ زند و قوه مصوره آن عکس را در کسوت خیال [illegible]
[illegible] و چون عکس بصورت اصل نیست لاجرم بتعبیر محتاج باشد و این نوع خواب
[illegible] کمّل [illegible] انبیا و رسل و خواص اولیا صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین چون این طایفه [illegible]

ببرکه [illegible]

ایشان

ایشان قابل تعبیر نیست دوم کرمند یکی ناقص و یکی کامل اکنون بدانکه در ظهور نتیجه بعضی از منامات
تاخیر می باشد و حکم بعضی سریع الظهور می باشد و [illegible] تاخیر ظهور نتیجه رویا نزد ارباب
تحقیق دلیل است بر علو مرتبه صاحب نفس رویا زیرا که چون قوت عروج نفس در ادراک بکمال
رسد خرق حجب عوالم علوی کند و در محل اعلی که خزانه علم قدیم است مطالعه آن امر قبل
الوقوع کند و لابد بعد از اطلاع این سالک آن حضرت بهر عالم از عالمهای عالیه که نزول میکند ان الامر
مدتی مکث میکند و بحکم تصرف اسمی که رب و مدبر آن عالمست منصبغ میگردد و از آنجا بعالمی دیگر
میکند و در حدیث آمده است که ان الامر لیبقی فی الجو بعد مفارقة سماء الدنیا ثلث
سنین حتی یصل الی الارض و برین تقدیر اثر نتیجه بعضی رویای اهل کمال بعد از چهل سال
ظاهر شود و خواب یوسف صدیق علیه السلام ازینجمله بود که از آن که گفت یا ابت انی
رایت احد عشر کوکبا والشمس والقمر رایتهم لی ساجدین تا آنروز که گفت هذا تاویل رویای
من قبل قد جعلها ربی حقا و نزد اکثر مفسران و اهل تواریخ چهل سال بود و سرعت ظهور حکم رویا
دلیلست بر ضعف حال نفس که قوت ترقی ندارد که کیفیت صور امور حقایق کواین مقدر از عالم
عالیه اخذ کند و غایت مقدرت ترقی وی در حالت اعراض از تعلقات جسمانی و شواغل
نفسانی آنست که آنچه از فلک قمر بفضای جو نزول کرده بود و بقدر صفای نفس او که
بعضی از آن امور کند و از آنجا تجاوز نتواند کرد و قوت عروج بعالم علوی ندارد لاجرم
بسبب قرب آن امر مدرک ظهور اثر و نتیجه رویا در تاخیر [illegible] و تعالی خطوات [illegible]
سالکان مسالک منازل اعلی و قاصدان اقصی را از آفات عوارض [illegible] و آثار شوائب
موانع محل شهود در پناه عصمت محفوظ و مصون داراد و بمنه و کرمه انه قریب مجیب
والحمد لله وحده والسلام علی من اتبع الهدی تمت تمام [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم   حق الیقین

الحمد لله حق حمده والصلوة علی خیر خلقه محمد واله وصحبه اما بعد بدان وفقک الله تعالی
وایانا بفهم دقایق اسرار کلامه وفتح ابواب الاطلاع علی خفایقه حدوده واحکامه که جمیع
انواع واصناف موجودات علوی وسفلی سایران جاده اجناب حضرت ذوالجلال وما
طریق وصول بمراجع امور ومقصد امال اند که وما من دابة الا هو اخذ بناصیتها وکمال سیر هر فردی
از افراد وجود بمرتبه از مراتب عالم ملکوت که مصدر ظهور وی است بمقتضای استعداد
وی منتهی گردد کل قد علم صلوته وتسبیحه از اوج طارم عوالم افلاک تا قعر حضیض عالم
خاک هر ذره مظهر تجلی دیگر ومشرب وجود هر یکی از منبع اسمی خاص وتفاوت درجات
اذواق هر یک بحسب استعداد وتوجه بمشرب حقیقی ان عین بود که کل قد علم صلوته وتسبیحه
اما طیران جناح همت هیچ موجود به پیرامن قله قاف عالم انسانی نرسد واثقال هودج اسرار
امانت بارگاه کبریای جز مرکب ظلوم جهول انسانی نکشد وحرارت الاستقبال وتلاطم امواج بحار مهالک
جز ادمی نتوانست کرد وترقی بر مدارج معارج افلاک اسرار اسما وصفات حضرت صمدیت جز نوع انسان
ممکن نگشت ودر معرض بروز مراتب کائنات طراز کرامت اختصاص وتشریف خلعت ولقد
کرمنا جز بر قامت انسان راست نیامد وگوی دولت محبت از میدان شهود وعرفان جز بقوت بازوی
انس میسر نگشت نظم ای عجب چندین ملک با درد ورنج ⁂ بر سر گنجید ومی جویند گنج ⁂
تا نیامد جان ادم اشکار ⁂ مانده اند استند سوی کردگار ⁂ ره پدید آمد چو ادم شد پدید ⁂
در دل او هر دو عالم شد پدید ⁂ انچه جمله عرش می نیداشتند ⁂ تا بتوفیق خدا برداشتند ⁂
الغرض دل پر نور ادم بود وبس ⁂ زانکه ادم هر دو عالم بود وبس   ودرجات مراتب
قوابل نفوس انسانی هم با کمال انوار وامتیاز از جمیع مظاهر وجود در ملاحظه انوار جبروتی

ومطالعه انوار ملکوتی متفاوت افتد ومستقیان زلال ظهور معارف را از خمخانه نحن قسمنا
بینهم معیشت بواسطه اقداح شراب صرف تجلیات ذاتی وممزوج تجلیات صفاتی واسمایی
وفضلات جرعه افعالی ودر روی تجلیات اثاری نتایج مختلف ظاهر گشت ناقص وکامل
واکمل مکمل ونزل ربانی مشاهده این معنی است که لله ملک السموات والارض یخلق ما یشاء
ویهب لمن یشاء اناثا ویهب لمن یشاء الذکور او یزوجهم ذکرانا واناثا ویجعل من یشاء عقیما
انه علیم قدیر می فرماید که ان قاطری لمعات ضیاء خورشید علم وقدرت وی از اوج
فلک کبریای در نهادکوره ذرات کائنات می تابد وهر ذره از ذرات مراتب
متعدده ومظاهر متکثره بواسطه سریان فیض افتاب جود خلعت وجود می یابد بشر ذمه
انسانی را در سیر مسالک ومراقی عالم قدس بچهار فرقه منقسم گردانید وهر گروهی را
ازین فریق بحسب فیض وکمال استعداد عزمت عالم از عوالی غیب وشهادت تعیین کرد
گروه اول غافلان تشنه جهالت وتایهان بیدای غفلت اند در قعر چاه طبیعت واز اسفل
السافلین حضیض انوثت بزخارف تسویلات نفسانی ومراتع مالوفات جسمانی خرسند
گشته وجناح شوق روح قدسی را بمقراض زین للناس حب الشهوات من النساء والبنین قطع کرده
ودر عرصه حضرت وهابی از خزانه مشیت برات نصیب آن قوم مرقوم بتوقیع تعلقاتی ظاهر شد
که یهب لمن یشاء اناثا یعنی غلبات انوثت نفسانی این قوم بمقتضای نقص استعداد فطری بر ذکورت را
رجحان امد وتعبیر در اناثا اشارت است بکمال حرمان وستر نفوس خبیثه ایشان بظلمات حجب اخلاق
بهیمی وسبعی وشیطانی از مکاشفات انوار بدایت عالم روحانی طایفه دوم مخطوفان سوابق
ومجذوبان خواطف عنایت اند که در بارگاه جلال قدوسی بملاحظه جمال قدسی گشته باستقبال ترقیات
از امراض انوثت ودواعی نفس اماره خلاص یافته اند از دیوان کرم بمنشور عطاء یهب لمن یشاء الذکور مشرف

کشتند و بانخجه شوق در فضای ساحات ملکوت و جبروت طیران کردند و از مضیق ظلمت ابدان اجسام
عالم خلاص یافتند و از تنگنای بار حدوث برستند طایفه سیوم پاکبازان سده حقیقت اند که سا
کنان ذروه معارف اسرار و علی الاعراف رجال و مشرفان ممالک و ملکوت ینظرون من طرف
خفی اند و این طایفه اند که وجود انسان را بمقتضای اشارت او بر وجهم ذکر و انثا واسطه ازدواج
آثار علویات و سفلیات گشته گاه وحدت در کثرت مشاهده کرده گاه قطرات تجلیات در بحر احدیت
گم کرده گاه در حضیض سجین با مردود و شیاطین همکاسه گشته گاه در مجلس روحانیان علیین اقداح
اشراب انس نوشیده تشریف خلعت اصطباغ در کارگاه و فتبارک و اسرار شدس صفا پاشیده
در کسوت ناسوتی میان کم زنان خود را کم شمرده در فضای لاهوتی از کروبیان سبق برده
بر سر گنج حقیقت طبل مفلسی زده در صف غافلان رقم جهل بر خود کشیده با ساکنان ملاء اعلا
مجلات علوم و اسرار بر لوح شهود دیده مجمع اسرار غیب و شهادت گشته حاملان اخبار ملک
و ملکوت آمده ذلک فضل الله یوتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم ای عزیز بدانکه هر طایفه
از طوایف مذکوره دو فریق شده اند قسم اول آن قومند که کمال و نقصان ایشان منتج و متمم کمال
و نقص دیگرانست اما تاثیر نقص و نقصان همچنانچه کلام الهی از حال ضعفا اشقیا خبر میدهد
که در مجمع محشر تکبیر و قیامت عظیمی فریاد برآورند که انا اطعنا سادتنا و کبرائنا فاضلونا السبیلا
ربنا اتهم ضعفین من العذاب واما تاثیر کمال چنانچه از حال سابقان صفوف نبوت خبر داد که
اولئک الذین هدیهم الله فبهدیهم اقتده فرمود که آن جماعتی که مخصوصان خلعت اصطفا و محظوظان
کرامت اجتبا اند برکات آثار اوصاف ایشان متمم هدایت اهل اعصار و دهور گشت اما در قومی و دولتی
مخصوص بین تر که حامل لوای حمد و صاحب مقام محمود و برگزیده حضرت الهی و پرورشیده الطاف نامتناهی
پیش از ظهور کسوت بشری تو کوس سیادت تو در عرصه نبوت و ولایت زدم و نتیجه نور استعداد ترا

منتج ظهور کمالات گردانیدم هر آینه اکسیر تو متحمل من صفات مستعدان کیمیای سعادت آمد
شد و تریاق سعادت شریعت تو شفای امراض بیماران علت جهالت گشت و شمول فر سایه همای دولت
تو رحمت جهانیان و جهانیان آمد و آثار آفتاب کمال اخلاق تو بافنای عالم و انقراض الزمان مظهر کما
لات طالبان اسرار جناب احدیت و منتج سعادات قاصدان سرادقات جلال گشت اما قسم دوم
عیاران کوی طریقت و جانبازان چارسوی حقیقت اند که دامن همت از لوث عذارت شواغل
درکشیدند و بساط رسوم و عادات را بقوت عزم طی کردند و بمعول نفی خانه هستی بر انداختند
و بجاروب تنزیه خلوت خانه شهود از خاشاک اغیار برو فتند و پروانه وجود موهوم
بر سحاب شمع جلال احدیت بسوختند و در خم صبغة الله برنگ حقیقت بی رنگی از فضای لا
مکان سر برآوردند و از عقود تکالیف و قیود جهات آزاد گشتند این طایفه بدان حضرت
جلال و مشهود آن بارگاه جمال اند عالم شهادت ... الهی شهادت
ایشان آمد و از بند بزند و تکمیل و استکمال فارغ گشتند فقطای آثار ایشان بر عالمیان پوشیده
شد خورشید کمال ایشان از طالبان آفاق متواری گشت طغرای اشارت و جعل من بینهم عقبا
قفل ابواب اسرار این طایفه شده حاجبان غیرت جمال ایشان را بنقاب عزت بپوشیدند که
اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری اینست بعضی از محتملات تاویل و تطبیق ابیات بزبان
اهل ذوق و اشارت فهم من فهم والله اعلم بالرشد جعلنا الله ممن سعد بلقائه و فاز
بمحبته بفضله و کرمه وحده والسلام علی من
اتبع الهدی تمت تمام

کتاب شرح مشکل حل از مصنفات حضرت سلطان العارفین برهان المحققین اکمل المکملین الصمدانی امیر سید علی
همدانی قدس الله سره و سلام الله علیه

بسم الله الرحمن الرحیم شرح مشکل حل

ای مشکل حل وحل مشکل ای عزیز بدانکه غرض جمیع حکما و علما از تصانیف واوضاع انواع علوم
معرفت کتاب وسنت است وجمیع ادوات علوم ادوات والات تحصیل اسرار شریعت واداب
طریقت است ومقصود از جمله ارسال جمیع رسل ونزول جمیع کتب معرفت ذات منعی لیه بود و
درجات معرفت متفاوتست بحسب کمال واستعدادات وقوت وضعف قابلیات
درجه اول که ادنا درجات است آنست که بداند که او را خداوندی هست یگانه فا درقدیم
بی مثل وضد وند هرچه خواست کرد و هرچه خواهد کند این مقدار معرفت شامل است اهل ایمان را
ومجموع اجلاف برای وجهال را در وی مشارکت است درجه دوم معرفت استدلالی که علما
رسوم از مفهومات ومضمونات ولوازم الفاظ کتاب وسنت درک کنند و براهین نقلی
وعقلی ذات صانع را اثبات دارند درجه سیوم معرفت مشهود است که بعد از تزکیه نفوس
وتصفیه قلوب انبیا واولیا بواسطه حروف تعریفات الهی از وحی والهام والقاآت
ملکی والهامات ربانی وواردات غیبی مکشوف گردد در بدایت این حال از نتایج اقداح
اسرار تجلیات ربانی وتوالی آثار کاسات حقائق عرفانی مست ذوق سهوی گردند بعضی
عربده سطح اغاز کنند وبعضی در بادیه هیمان میهوت گردند وجمعی با میدگوهر وصال
واز جا وصول بجناب بارگاه جلال در دریای اسرار بغواصی مشغول گردند و در تحلیل مشکلات
وتبیین معضلات ید بیضا نمایند پس چون طایر همت ایشان بر جولان فضای قدیم جرات
نماید طایران افهام عقول دایند و ربانش مالتراب ورب الارباب در مقام حیرت بدارند
ومسامع ارواح مبارزان صفوف نبوت وولایت را بندا او ما اوتیتم من العلم الا قلیلا آگاه
کنند تا بلبلان ریاض تقدیس نغمه سبحانک ما عرفناک حق معرفتک سرایدن گیرند ونقبای بارگاه

نبوت تنزیه لا احصی ثنا علیک در دو قت سازند وحضیران عرصه ولایت توقیع وما قدروا الله حق
قدره برخوانند ونیز پنهان دقایق وجوه احکام بضاعت مزجات عقول وافهام بر زاویه
سلامتند علیکم بدین العجایز گشتند ومبرهن کردند که طیران عقول وافهام جمیع مخلوقات وجولان
عبارات واشارات مجموع ممکنات جز به پیرامن خطه کون نیست چون از اینجا بسر حد سرادقات
جناب قدسی کون رسد حوصله زفی از اشعه سبحات جلال اندازد که لودنوت انملة لاحترقت
ای عزیز چون این مقدمه معلوم شد بدانی آنکس که گفت که ای مشکل حل وحل مشکل چه
خواست خلاصه سخن آنست که بدانی که قول قائل ای مشکل حل لسانه بیان حمد است یعنی ای
عظیمی که السنه جمیع ملایکه وانبیا ومرسل وعبارات بیان مجموع کتب منزل که سبب تحلیل یعنی
مشکلات دینی و واسطه تبیین معضلات کونی اند از واز شرح حقیقت اسرار ذات متعالیه
تو قاصر اند وافهام عقول همه از درک کنه معرفت جناب کبریائی تو عاجز است حل
مشکل بجهت ضرورت شعر ذکر مفعول است ومراد فاعل حل کننده مشکلهای یعنی ای علیم
که اشکال جمیع مخلوقات واسرار جمیع موجودات در حضرت علم چون آفتاب هویدا است
ومخفیات ضمائر در محل سلطنت بصیری تو روشن وپیدا است واکنان معاقد اسرار وافتتاح
دقائق اسرار پرا ذهان اصناف اغنیا وافکار ضروب جهلا بعنایت تعلیم وهدایت تعریف
حضرت روفی تو سهل است واسان عرزان سوی ازل بهشت منزل بدانکه ازل دیگر است وازل
ازال دیگر ازل عبارتست از اولیتی که از افتتاح ان از عدم اضافی است وان مبدا عالم ارواح
پس هر فردی از افراد وجود درین مرتبه ازلی بود وازلیت ازال عبارتست از ابتدای انقطاع
وجود مطلق وان مسبوق بزمان نیست وافتتاح ان از عدم نه چون این مقدمه معلوم کردی
بدانکه چون فیض وجود که مطلع جود هویه غیب طلوع عزم کند تا بمغرب عالم جسمانی منتهی گردد

برهشت منزل از مراتب جبروتی و ملکوتی گذر می باید بمنزل اول مرتبه حی است و فیض نازل درین منزل
بصفات حیات متصف گردد و درین مرتبه او را ماهیت وجودی خوانند و سر روحانی گویند پس ازین
مرتبه بمنزل علم نزول کند و اینجا بصفت علمی متصف شود و درین مرتبه او را معلوم خوانند پس از اینجا
بمنزل ارادت نزول کند و اینجا اثاری از آثار قدرتی کسب کند و درین مرتبه او را مقصود خوانند
پس از اینجا بمنزل سمعی نزول کند و حقیقتی ازین صفت با او همراه گردد و درین مرتبه او را مسموع
گویند پس از اینجا بمنزل دو درعرصه این ولایت به بنای صفت او شود و درین منزل او را ملحوظ گویند
پس از اینجا بمنزل بصری نزول کند در عرصه این ولایت به بنای صفت او شود و درین منزل او را
ملحوظ گویند پس از اینجا بمنزل کلامی نزول کند و در تصرفات احکام این حضرت مستعد کلام
روحانی گردد و درین مرتبه او را کلمه گویند و هر فردی از افراد وجود کلمه از کلمات
الله است چنانکه در حق عیسی علیه السلام فرمود که و کلمته القاها الی مریم و این هفت منزل را مراتب
و این اسما را ائمه اسما گویند و مفاتیح غیب خوانند و بعد از آن بمنزل هفتم که عالم ارواح است
نزول کند و این عالم را ملکوت خوانند و غیب گویند و درین عالم استعداد استکمال این صفات
مهیا گرداند پس از اینجا بجهت تتمه بدل محلول بمنزل شهادت نزول کند و شخصی وجودی جار
در عالم حسی ظاهر گردد و نصف دایره وجود بظهور او تمام شود و بدایت نصف معادی در
پیوندد و پس چون معلوم کردی که عالم ملکوت تنزل وجود افراد و اعیان عالم شهادت
است و هر فردی را از افراد عالم حسی در آن عالم حقیقتی است که ازل آن موجود است و آن عکس
ازلی ازل است که آن امتداد بقا رهویت است انعکاسی که کشف که زان سوی ازل را ست کشف
چه فیض وجود از هویت غیب بهفت منزل از مراتب جبروتی گذر کرده است تا بمنزل ملکوت
رسیده است که آن ازل اعیان مقیده است پس حضرت هویه که مطلوب حقیقی است و رای آن

در منزل

در منزل هشتم بود والله اعلم بالحقایق
والسلام علی من اتبع الهدی

تمت معامله

بسم الله الرحمن الرحیم — رساله مشیه امیریه

ای بیخبری ز ذره الحق طلب مینمی :: تا نشنوی ز ذره و از راز غم او نا یدید :: کار کن از عاشقی بار کش ای مفلس
زانکه بدین سرسری بار نیابد بدید   سوخته شو تا مگر در تو فتد آتشی   کآتش او چون بحبیب سوخته را گزید
ای عزیز گفت و شنود تو و امثال تو بدین نوع کلمات و اظهار این نمط عبارات بدان سلیم
دل ماند که در منازل عامه جاههای آب دیده بود که مردم از آنجا انواع انتفاع میگرفتند از سقا
و غیره خواسته تا وی را هم منزل و آبی بود مغاکی خشک نشسته در بیابان طلب کرد و از آن معهود چاهها
بدلو آب می آورد و در وی میریخت و این احمق این قدر نمیدانست که طریق تحصیل آن آنست که از
مرتبی و در تحقیر این محل سعی بلیغ می باید نمود تا بمعین اصلی رسد و بعد ملازمت شروط هنوز معلوم
نیست که آب منبع موجود تا انتفاع را شاید یا نه چرا که اختلاف طعوم و روایح و الوان آب بر معنی
بحسب استعداد زمین متنوع است فی الجمله بعد فراغ جد و جهد و ظهور آب اگر از شوائب تلخی
و شوری خالی بود فهو المطلوب و الا آبی بود مرده که بهیچکس از آن التفات ننماید اما
قدر باشد که چه بعد ظهور معین از برکات استعداد تشبیق و نفوذ بر آمن گردد و چون این مقدمات
معلوم کردی اکنون بیندیش که طالب این مطلوب را از کدام نوع سعی که آن ریختن آب است
در آن مغاک کسی بی کوشش تحقیر شروط بر کرد حصول مقصود صورت بندد و همچنین از اکتفا
این نوع کلمات و ادراک این قدر اشارات حضرت ... و فایده فهم این مقدار معانی
اصطلاحات بیش از آن نبود که بواسطه آن از حجاب بیگانگی و طلب شوکت خلاص یابد

فهم این معانی پیرامن بارگاه انسروران سرا و ولایت نشواند رسید و با صفای روایات و نقلیه
حکایات لسانی زلال صاف محبت از کاسات عنایت سقیهم ربهم بتوان چشید بلکه نفس بهیمیه
حیوانی و صفات ردیه انسانی را تا سالها در بوتهٔ توبه با نواع مرارات مجاهدات و شکنجه
اصناف ریاضات تصفیه ندید و داعی افکار فاسده و تصورات باطله را کم چند نفس اماره
اند بمجامع ذکر مشروط سرکوفته ندارد و دزد وهم تسف نا یافته باطن طالب غالب نگردد
و شبهای عمر عزیز بتوجه و تضرع و اسراع روز نکند و روزهای اوان حیوة با خزان نوحه
و انقطاع شب نکرده‌اند بوئی از آثار این سعادت بمشام جان رسد لکن نرسد شعر بقدر الکد
تکتسب المعالی و من طلب العلی سهر اللیالی ترم ثم تنام لیلا یخوض البحر من طلب اللالی فرد سالها باید
که تا یک سنگ اصلی ز آفتاب لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن ای عزیز صفت شنیدن بگوش
و ذکر عسل کردن بزبان دیگر است و چشیدن چاشنی عسل دیگر و خود با دراک حلاوت
عسل دیگر گفتن و شنیدن صفت آن هر کس بهر وقت تواند اما چشیدن موقوفست بجهد و کوشش
و قیام شرائط اسباب تحصیل آن هم چنین فهم حقائق اشارت مصطلح بمثابت شنیدن صفت عسل
میدان و ملازمت شرائط سلوک با حتمال مکروه و بذل روح بمثابت اجابت تحصیل و ظهور
نتائج تاثیرات نسیم عنایت در باطن بمثابت چشیدن و انجذاب مستی سالک بمغناطیس جذبات
آئینه قلبی و روحی و از اطوار غیوب عوالم علوی و سفلی و حصول وجد و سکر و مشاهده و واردات
غیبی بمثابت لذت تلذذ است و همچنانکه حال خورندهٔ عسل را با حال گوینده هیچ اصلا هیچ
نسبت همچنین میان پویندگان راه این درگاه و گویندگان این حدیث بی آگاه نه چندانی دو
رتبت که در حد امکان گنجد تا منزلت وصف کوه و بیابان کسی برسنجید   از تو خبر نیابم و
بخت خلق را و اگر همه بنام و نشان از تو بیخبر   چو بیدلان چه هزد زبانی کند تو

در وادی یقین و کمال از و بیخبر   شرح و بیان تو چه کنم زانکه تا ابد   شرح از تو عاجزست و بیان
از تو بیخبر ای عزیز اگر سر این معنی در فضای طارم افلاک یافت شدی آسمان بنیان فریاد
نفیر ما عرفناک نزدی و اگر در مواطن عالم خاک نشدی نه سکان سموات را زین حالت خبر و نه
قطان خطهٔ خاک را ازین سر اثری نیست   بیت کو نیست حقیقت با بیم ز اهل راز   در رهٔ گرا همی
این در نماندی بسته باز   صد هزاران سالک بی قرار و صد هزاران عاشق خونبار در بحرانی دم
زمانی از ازمنه و دهور و اعصار بر بوی نسیم این سعادت جانهای نثار و عمرهای ایثار کردند
و آخر الامر بصولت هیبت ما للتراب و رب الارباب با لب دو خشک و دل سوخته از راه آمده
باز گشتند و با سوز درد فراق و محبت با دیهٔ اشتیاق هر از گشتند رباعی ان ره که منم امروز که دام است
ای جان   تا باز روم که کار خام است ای جان   در هر گامی هزار دام است ای جان
نامرد از عشق حرام است ای جان   روندگان این راه و محرمان این درگاه عاشقان
جان و والهان تن گذارند که کام و هوا را به تیغ ناکامی قربان کردند و خیال تعلقات را بمقراض
قل هو الله ثم ذرهم قطع کردند و از غرور دنیا و بل عدو که تبعه هم و بینهم عبارت از انست تبرا
نمودند بیزار نمودند و از رعونت گفت و گوی روی همت بجستجوی جست و جوی آوردند و قدم
عزیمت بر سر راحات و لذات بدنی زدند و در بیت الاحزان درین عالم نفس بند اشتند و جمیع
تمتعات دنیا و نیل درجات عقبی را نابوده انگاشتند و در بادیهٔ طلب تحمل مکاره و محن و آفات
و تجرع کاسات بلیات را شعار خود ساختند و بعد حصول توحید علمی در تحصیل توحید عینی
نشوده و دانسته را از لوح ضمیر نشستند تا بمرتبه که در صف افلاس مفاخر الفقر فخری اثر هو علی هوانم
تواند یافت و با خاک نشینانی راه که در ظلمات عنایت تعرض نفحات الطاف توانند کرد و با افتقار
آثار رسانیدن عرصهٔ ولایت و حضرت صمدانی بالویهٔ هدایت از ظلمات طبیعت راه بعین الحیوة

حقیقت نتوانند برد و از نوع حکمت مباه لباب علوم حقیقی که منتج شهود و اسرار و مطالعه اخبار سنت
اعتراف نتوانند کرد و از تکلف حفظ اصطلاحات عمیم که مثال آن مستعار است که بواسطه
دلو سمع و ادلای تقلید درجات خیال بر ضلال انصاف می یافت مستغنی کردند و از نتایج و آثار نصایح ان
انوار کشف سری و روحی بهره مند شوند و از قید کسوت عیش بگذرند و منغص حسی منسلخ کردند
و لبسات ملکی و اخلاق الهی و حیوة طیبه زنده ابد کردند رزقه الله و ایاکم ما ترا ولیائه
و اورد نا مشارب اصفیائه بمنه وجوده

تمت انه قریب مجیب والحمد لله وحده

رساله اصطلاحات صوفیه

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة علی سیدنا محمد وآله وصحبه اجمعین بدان ایدک الله وایانا الی
روح العلیا التی لا انفصام لها که وجود را من حیث هو هو یعنی مطلق و اعم را از آنکه با تعقل آن
ذات صفت ایجابی یا سلبی اعتبار کنند هویت غیب و حقیقت الحقایق و بیاض مطلق و نور مطلق
و حضرت اطلاق و الوهیت و خفی و احدیت عین و احدیت ذاتی و احدیت صرف گویند و درین
حضرت او را شناختن ممکن نیست زیرا که نه وصف دارد و نه رسم و نه اسم بلکه در غایت کبر حجاب
العزه و مقام الجبروت گویند و استعداد مدت بقای او درین حضرت مضبوط نیست و چون
ازین حضرت تنزل فرمود بحضرتی که احدیت و حضرت علم و علم نفس شد بصفت و او را شئون خفیه
الابصفت و درین حضرت بهمین علم جمیع اسما و صفات خود را میدانست و ابدا لاجرم ازل درین حضرت
پیدا شد که ابتدای سنه سرمدیه است و ازل عبارتست از ابتدا مدت و مقیده پس ازل الازل
لازال همچو ابنده اولیت مطلق حاصل آمد بی تعدد و حدوث و چون ازین حضرت بتنزل فرمود بحضرت
واحدیت و الهیت و جبروت و احدیت کثرت و علم تفصیلی و علم ثانی گویند که جمیع اشیا را میدانست

و درین حضرت و ایما بیان علم اول لیکن امام ائمه اسما نامند ظاهر شد و آن صفات علم و قدرت
و ارادت و سمع و بصر و کلام و حیوتست نیز و بعضی بحسب شرف و حیوتست نیز و بعضی بحسب سبق
صفت تشبیهی را صفت ایجابی گویند مثل عالم الغیب والشهادة و صفت تنزیهی را صفت سلبی خوانند
همچو لیس کمثله شیئ و در حضرت الهیت ازل حاصل آمد که جمع ازلست و ازال را که ازلیت الا
الهیت گویند تعدد حاصل باشد بعدد اسما و اسما اگرچه نامتناهی اند و در احصا نمی در آیند لیکن
منحصرند در ائمه سبعه زیرا که هر اسمی که غیر ائمه سبعه هست فرع ایشانست پس در تحت هر یکی از ائمه
سبع آسمانی نامتناهی باشند که واسطه شوند میان ذات و مربوبات مر ربوبیت با فعالی
و با ائمه سبعه مقدمند بر حضرت ربوبیت الحضرتیت که ایزد تعالی هر روز در شانی است ای عزیز
بدانکه یوم گویند هر جزوی از اجزای زمان از اول صبح تا غروب آفتاب را که یوم سنه شمسی است
هزار سال را که یوم سنه ربوبیت است و پنجاه هزار را که یوم سنه الهیت است و در آیت کل یوم
هو فی شان یوم اول مراد است زیرا که حق تعالی هر لحظه تصرف میکند در ملکوت بملک و در ملک با ملکوت
دائما و ربوبیت بهر اسمی حاصل است اما الهیت تمام نشود الا بائمه سبعه لاجرم ربوبیت بحقیقت
متبع الهیت باشد و چون حرکت وجودیه بعالم وصال رسید و ذریت ممکن گشت و چون بعالم
ملک که عرش است و کرسی و سموات و عناصر و آنچه مترکب می شود از نهار سه صورت آنچه
در علم بود در حس پیدا شد و انسان اگرچه از روی ظاهر عالم ملک است و از روی باطن از عالم
ملکوت لیکن بحسب آنکه جامعست جملگی عالم خارجی عالم علی حده شده پس عالم کلیه پنج باشد اعیان
ثابته که عالم غیب مطلق گویند و عالم جبروت و عالم ملکوت و عالم ملک و عالم انسان
کامل ای عزیز بدانکه روح محمد را که خلیفه الله است عقل اول و نور محمدی و سراج منیر و قلم
و اسم اعظم و ابو الارواح و والد اکبر گویند و آدم را ابو الاشباح و ولد اکبر خوانند بدانکه ملکی است که

روح اعظم نامند که هر چه گاه که تصرف کند بافاضهٔ حیوة اسرافیل گویند و اگر تصرف کند بافاضهٔ
علم جبرئیل خوانند و اگر تصرف کند بدق میکائیل نامند و اگر تصرف کند بقبض روح عزرائیل خوانند
ای عزیز بدانکه لوح عبارتست از باطن روح اعظم و محل انتقاش علم الهیست که هیچ چیز نیست الا که
در لوح مکتوبست و بحقیقت بدانکه ملائکه اسباب اند که موجودات بدان اسباب بقا دارند و حکمای
اعیان گویند ای عزیز موجودات را حروف اکوان و کلمات الله و ذرات وجود خوانند
بدانکه عالم روحانی را علوی و عقلی و نورانی و ملکوتی و باطنی گویند و عالم جسمانی را سفلی و حسی و ظلمانی
و ملکی و ظاهری نامند و دنیا و عاجله نیز گویند و انسان را عالم صغیر گویند و تمامی موجودات را
عالم کبیر و انسان کبیر گویند ای عزیز بدانکه روح انسانی که عالم امر است بر سیصد و شصت هزار عالم
ملکی و ملکوتی گذر داد تا بعالم قالب تعلق ساخته شد و از هر عالمی آنچه خلاصه بود با او همراه گردانیدند
لاجرم هر یک روح را حجاب پدید آمد تا آنگاه که بقالب رسید هفتاد هزار حجاب نورانی و ظلمانی
حاصل کرد نورانی از روحانیات و ظلمانی از جسمانیات و اگر چه در رجوع سبب کمال او
باشد اما حالی از مطالعهٔ ملکوت و مشاهدهٔ جمال حق باز ماند و عالم ارواح امر گویند زیرا که
باشارت کن ظاهر شد بی واسطهٔ مواد و امتداد زمان ای عزیز بدانکه روح انسانی که از
صفت الحی حیات یافت و بصفت القیوم قائم است مادهٔ عالم ارواح آمد و عالم ارواح منشأ
ملکوتی گشت و ملکوت مصدر ملک شد پس ملک و ملکوت بارواح قائم باشد و ارواح بروح
انسانی و روح انسانی بصفت القیوم بدانکه چهل هزار سال طینت آدم تخمیر یافت سیصد و شصت اربعین
باشد و هر اربعین مستحق نظری می شد تا آنگاه که از تعینات تمام شد سیصد و شصت نظر لایق
و شایستهٔ آنکه آینهٔ جمال نمای پادشاه جمیل باشد عز و جل ای عزیز بدانکه جمال مطلق حق تعالی
راست و جمال و حسن خلق را حسن عبارتست از تناسب اعضا و جمال آن ملاحت است و طراوت با مقید

کرد و حسن است و گاه باشد که جمال مقید را حسن نامند بدانکه قطع مقامات ممکن نیست الا بجذبهٔ محبت
که عبارتست از میل جمیل جلال که بجمال با خود را در مظاهر مشاهده کند و این جاذبه را در عامه میل
گویند و در سالکان ارادت و در کامل محبت ای عزیز بدانکه اسرار بر دو نوعست یکی آنکه قالب و روح
با هم باشند چنانکه روحانی یعنی هیکل روحانی و جسمانی شوند تا او را بپرند مثل براق نوری محمدی
علیه افضل الصلوة و السلام و فرس نازی الیاس علیه السلام دیگر اسرار روح را بود بجهت کشف
ابواب ملکوت و درین اسرار حل ترکیب قالب حاصل آن باشد از ذات خود بگذارد و صورت
ترک آن باشد که حق تعالی میان وی و میان آن عالم حجابی پیدا کند تا نتواند که مشاهدهٔ آن عالم کند
بدانکه وقت آنست که تو در وی باشی و حال آن واردی را گویند که در وقت باشد و اگر متمکن شود حال
بر وقت که خواهد تواند مطالعات آن کرد آن ملک خوانند ای عزیز [illegible] گرونده و صاحب متراً باشد
و یابنده و صاحب مقام بدانکه تواجد طلب حال را نامند و وجد یافتن واردی را که سرور آرد یا
حزن و وجدان اخص است از وجد زیرا که وجدان شهود حق است احیانا و وجد گاه است بسماع
خطاب محبوب باشد و گاه بشهود جمال محبوب و وجود اخص است از وجدان زیرا که وجود را
دوام است بدوام شهود ای عزیز بدانکه واجد مستهلک است در موجود یعنی حق پس وجد قائم
بواجد باشد و بفنای واجد زائل شود و وجود قائم بموجود بود و دائم بدوام موجود و چون حال
سماع و شهود صاحب وجد قرار گیرد وجود گردد و وجود شهود گردد و شهود ابدی ماند و سماع
سرمدی بود لاجرم صاحب این مقام را از عاج نباشد و بعضی درین مقام رقص کرده اند لیکن نه
بوجود مفقود و نه فقد بوجود بی بواسطهٔ آنکه فرط معنی است بر اصول مختلفه و نغمات مشوعه
شازعه لاجرم قالب مضطرب می شود و بسبب اضطراب قلب و بعد از رقص سکون می یابد چنانکه
طفل بجنبانیدن مهد [illegible] بدانکه بدایت احوال را ذوق گویند و بیکر را شراب خوانند و صحو ثانی را ری و صحو

ثانی را ری و صحو بعد المحو و بقا بعد الفنا نامند و صحو اول گویند ان و شیار که پیش از وصول با
دان صحو از مقامات سالکان است و از شکاری بعضی را صحو می بخشند برای تکمیل ناقصان و چون
ذات را اعتبار کنند با حق مقام جمع گویند و چون مظاهر را در انوار و مستهلک بینند جمع الجمع خوانند
و بعدم استهلاک مظاهر مقام فرق و کثرت نامند و فرق دو قسم است فرق اول و فرق ثانی اول
محجوبان را بود و ثانی کاملان را و فرق ثانی را فرق بعد الجمع و وجود باقی را بعد زین مقام وجود حقانی
گویند که درین مقام رسیده باشد و تحقیق بدانکه قلب عبارتست از راهی که بنده بان راه بحق واصل
شود اگر سلوک کند گاه متنزلات ملکیه نامند و گاه تجلیات اسمائی و صفاتی و گاه نفس انسانی و تعبیر
و گاه عقل و تایید قدسی و گاه روح و عین قلب ای عزیز بدانکه غیبت عالم الله تجلی است از خلق
و حکم غیبت در جمع طوایف موجود است و لیکن متفاوت احوال بدانکه حضور نزد اهل طایفه انست
که با حق باشد فبحسب التفصیل و حکم در حضور و اهل حضور همان طریقت که در غیبت گذشت لیس
هر غایبی حاضر باشد و هر حاضری غایب بدانکه شوق عبارتست از انجذاب محب بسوی محبوب
در حالت ای عزیز فراق و اشتیاق انجذاب محب است بسوی محبوب در حالت وصال برای طلب دوام

وصال بدانکه علم الیقین حاصل اید باستدلال آیات و عین الیقین

حاصل اید بمکاشفه ملکوت صفات و حق الیقین بظهور

ذات والله اعلم تمت الاصطلاحات صوفیه

رساله ... بسم الله الرحمن الرحیم مقامات الصوفیه

الکلام فی مقامات التصوف ... حالاتهم ... و درجاتهم ... الفقراء ... [illegible]
و هو علی اربعین درجه و هو من انفاس شیخ الاسلام جمال السنه معین الدین ابی عبدالله محمد بن حمویه [illegible]
رضی الله عنه اول بنیت است صوفی را باید که ان ... باشد که اگر دنیا ... و عقبی و جنتش [illegible]

... دهند دنیا و نعمتش بکافران ایثار کنند و جنتش بمومنان ایثار کنند و بلا و محنتش خود را اختیار
کنند ... خلوت است اگر خلوت باشد خدا را بیند و اگر با خلق هم خدا را بیند ... توبه است همه خلق
توبه کنند تا حرام نخورند تا گرفتاری عقوبت نشوند صوفیان توبه کنند تا حلال نخورند از بیم آنکه تا
در حرام و شبهت نیفتند ... ارادت همه جهانت راحت خواهند و بان راحت مال و نعمت ایشان
محنت و بان لقا و رویت ... مجاهده است هر دم جهد کنند تا ده بهشت کنند ایشان جهد کنند تا
بهشت ششم مراقبت است مراقبت حق کنند و در خلوت لاجرم پادشاه عالم ایشان را معصوم دارد
و از معصیت هفتم صبر است اگر بلاهای هر دو عالم بر ایشان نهند دران آه نکنند و اگر محنت
این جهان و آنجهان بر ایشان بارد جز در کوی صبر قدم نزنند هشتم ذکر است بدل او را
و بزبان او را خوانند هر که در بند جز ... که او را نه ... نهم ... نفس
هشتاد سال نفسهای ایشان می ناله و در آرزوی یک لقمه دنیا جز رنج و محنت ... دهم رضاست اگر ایشان را
گرسنه و برهنه دارند راضی شوند از کوی اختیار بدر نیند جز در راه تواضع و نیستی قدم نزنند یاز
دهم موافقت بلا و عافیت بر ایشان یکسان بود و عطای او و کرب و منع و زندگان یکسان
دوازدهم تسلیم است اگر تیر قضا از کمین گاه بلا بر ایشان تاختن آورد خود را در منجنیق تسلیم نهند
و پیش بلا باز نشوند و جان و دل سپر بلا سازند سیزدهم توکل است نه از مخلوق سوال کنند و از خالق
داور امیر شوند از برای اسول و گفتار در میانه چهاردهم زهد است از همه جهان ... دارند جهان
اگر پس بحکیم ... بر نزدیک ایشان فاضلتر از سقط لا ... هزار پاره پانزدهم عبادت
همه روز مشغول باشند بخواندن قران و ذکر و شب ایشان در خدمت ... شانزدهم
گوشها و دلهای شان از شوق حق جوشان و از بهره مشاهده ملک تعالی خروشان شانزدهم
... از هر طعامی نخورند و از هر لباسی نپوشند و با هر کس ننشینند جز صحبت حق نگزینند هفدهم

اخلاص است شب نماز کنند و روز روزه دارند چون نفس ایشان طاعت را یک شربت آب
نفروشند و پیش سگی ننهند اگر گویند ای نفس بدانستی که آنچه تو کردی خداوند تعالی را لایق نیست
شهردهم صدقست یک قدم بی راستی ننهند یک نفس جز براستی نزنند زبانهای شان از دلهاشان خبر دهد
نوزدهم خوف است هرگاه که در عالم عدل نگرند از بیم او بگدازند و بطاعت ان امید ندارند
بیستم رجاست و هرگاه که در فضل او می نگرند از شوق او می نازند و فزع و بیم در میانه برخیزد
فناست نفس خود را در توبه بگذارند و از هرچه مادونست فانی شوند زبانهای شان حدیث
نگویند جز نام او پایهای شان نرود جز بدرگاه او چشمهاشان نخسبد جز بر طاعت او سرهای شان
جولان نکند جز بحضرت بیست و دوم بقاست اگر براست نگرند اگر بچپ و اگر برخیزند او را بینند باقی
گردند به بقای او راضی شوند بفضل او و عطاء او بیست و سوم علم الیقین است چون بر نده علم الیقین
در نگرند از ثری تا ثریا ببینند و حجاب در میانه بیست و چهارم حق الیقین است چون بدیده حق الیقین
درنگرند از همه مخلوقات و مصنوعات درگذرند و چون بیچگونه در حق نگرند و عتاب در میانه
بیست و پنجم معرفتست از کونین و عالمین حق را شناسند و اندر شناخت شان تهمت نه و بدل
جان او را پرستند و در طاعت شان شبهت نه بیست و ششم ولایت است دنیا و آخرت و بهشت
بگنجد بهشت و نعمت وی در دیده ایشان بذره نسنجد بیست و هفتم محبت است از همه کون دوست
شان یکی باشد زیراکه ظاهرشان با باطن یکی باشد بیست و هشتم شوقست میگذارند و در دلهای
شان در حضرت قدس می تازد و اندیشه فرزند و عیال و به تیمار عقبی و دنیا و مال الا انفکر ذو
الجلال بیست و نهم هیبت است در دنیا شان نیابند و نه در عقبی در حضرت صمدیت حق ناظر ایشان
باشند و ایشان با خطوی سی ام غربت اگر گویند که اهل کفر و عصیان را و تکبر و طغیان را در کار با
باد شاه عالم گفتار شان در نگنجد سی و دوم انس است هوش نام او بود و آرام ایشان پیغام

او بود

او بود [illegible] وصال است اگر شخصی شان در دنیا بود دل شان در حضرت مولی بود و اگر تنهاشان
فرشی بود دلهای شان عرشی بود [illegible] کشف است میان حق و میان ایشان حجاب نبود
اگر نگرند تا گاو و ماهی ببینند و اگر بر نگرند تا عرش و کرسی و حظیرة القدس هیچ چیز ایشان را
حجاب نکند سی و پنجم مخاطره است یک طرفة العین از بساط خدمت خالی نباشد و یک لحظه از
دوست غایب نشوند سی و ششم تجرید است اگرشان بدوزخ فرستند و اگر ببهشت گویند مرحبا
بهشت گویند شاکر دند و نه اندر دوزخ غمگین و از دوستی برنگردند سی و هفتم تفرید است در دنیا غریب
باشند و در میان خلق فرید اگر شان بزنند آزرده نشوند و اگر شان بنوازند فریفته نباشند
سی و هشتم انبساط است و در حضرت گستاخ باشد اگر پادشاه عالم بوقت مرگ ملک الموت را نزد
ایشان فرستند فرمانش نبرند تا از دوست ندا نشنوند آنکه جان بسپارند یک قدم بر صراط بنهند
[illegible] نگرند و در حور و قصور تا نه بینند جز دیدار ملک غفور [illegible]
حیرتست حیران باشند یا بانگ و فغان و از خلق گریزان [illegible] نهایت [illegible] دیده
باشند و آن باده محنت را بر دیده دل حق بدیده باشند   تصوف است چشمش از خیانت
دور و زبانش از غیبت و فضول صافی صوفی آن بود که از همه مراد پاک باشد از غل و غش
صافی بود و نفس او از شهوت دور گفتارش موافق کردار صافی دلش عرشی بود و او دوست حق
بود باطنش سوخته بود و چون این چهل مقام بدین اوصاف که یاد کردیم بر دیده بود و بدین مقامها
صوفی بود و او را صوفی توان خواند و اگر ازین مقامها یکی بر دیده باشد هنوز هیچ جا نرسیده
بود و او را صوفی نتوان خواند و این مقامات مقام پیغامبران علیهم السلام و پیغامبر ما صلی الله
علیه وسلم بدین جمله موصوف بود و این مقامها را جمله سیر کرده [illegible]

بمنه و فضله والحمد لله رب العالمین

تمت

بسم الله الرحمن الرحیم

صفت هذا الآداب الشیخ الکبیر سلطان الطریقة برهان الحقیقة امام الشریعة مرشد السالکین وموصل الحق
وسید العارفین وشرف المتصوفین وزین العابدین وملک المحققین ومحمود العابدین نجم الملة والدین الکبری
قدس الله سره العزیز هذا الآداب علی سبعة ابواب باب اول فی لبس الخرقة باب دوم در نشستن وخاستن
باب سیوم رفتن در خانقاه باب چهارم در طعام خوردن باب پنجم در دعوت باب ششم در سماع
باب هفتم در سفر باب اول فی لبس الخرقة هر که ارادت این راه بدید آید یعنی راه حق سبحانه
وتعالی وخواهد که خرقه پوشد باید که از دست پیری پوشد که او را علم شریعت وطریقت وحقیقت باشد
بکمال باشد وعالم بود باصول شریعت وعارف بود باداب طریقت وواقف بود باسرار حقیقت
تا چون مرید را در شریعت اشکالی افتد بعلم خویش بیان کند وچون در طریقت واقعه روی نماید بمعرفت
خویش روشن کند وچون در حقیقت سری پیدا شود به بصیرت خویش تحقیق آن باز نماید ومرید باید
آنگاه که خرقه پوشد که داند که بران استقامت تواند کرد بر عنا ومشقت ورنج طریقت ومجاهده
وریاضت اهل حقیقت صبر تواند کرد واز عهده آن بتمامی بیرون تواند آمد زیرا که خرقه پوشیدن
خود را بر رنگ مشایخ ما تقدم باز نمودن است واین دعوی است اگر معنی بجای آورد شفیع او باشد
واگر این بجای نیاورد ودعوی قناعت کند خرقه او خود از وی بستاند ودعوی دار بی معنی
در قیامت سیاه روی باشد وهر که درین راه آید وبرگردد مرتد طریقت باشد طریقت بتر از
مرتد شریعت باشد زیرا که مرتد شریعت بیک کلمه لا اله الا الله نجات یابد اگرچه هر طاعت که کرده باشد
بباد بر داده باشد اما مرتد طریقت با عمل متقین با سر کار نشود که بزرگان گفته اند طلب الحال بعد
از زوال محال وچون خرقه خواهد پوشید اول جامه که بروزگار عادت داشته باشد بیرون
کند وبیفکند آنگاه خرقه در پوشد وبهترین جامه که اهل خرقه پوشند جامه پشمین است که اول کسی که جامه

پشمین پوشید آدم وحوا بودند علیهما السلام چون از نعمت بهشت بمحنت دنیا رسیدند برهنه بودند
جبرئیل علیه السلام بیامد وگوسفندی بیاورد وبا ایشان پشم گوسفند باز کردند وحوا برشت وآدم
بیافت ودر پوشیدن موسی علیه السلام کلیم حق بود هم جامه پشمین داشت وهمچنین عیسی ویحیی
پیغامبران علیه وعلیهم الصلوة والسلام همه صوف داشتی وصوفی را خود نسبت با صوف باشد
واگر مرقع پوشد باید که در دل نیت کند که این مرقع از بهر آن می پوشم که مرقع پوشیدن ما را
میراث است از آدم وحوا علیهما السلام قوله تعالی وطفقا یخصفان علیهما من ورق الجنة
ومرقع چهار حرف است م ر ق ع بمیم معرفت ومجاهده ومذلت از خود طلب کند وبرای رأفت
ورحمت وریاضت از خود طلب کند وبقاف قناعت وقربت وقوت وقول صدق از خود
طلب وبعین علم وعشق وعمل از خود طلب کند واگر کسی برسد خرقه پوشی را خرقه بر چه بوجه پوشد
باید گوییم اگر نفس را مقهور کرده است وبتیغ مجاهدت کشته است ودر ماتم نفس نشسته جامه
سیاه وکبود پوشد واگر جمله مخالفات نفس بجای آورده است وعمر خود را بصابون توبه
ودل خود را از نقش اغیار وهوای نفس پاک کرده است وصافی سفید پوشیدن ویرا مسلم بود
واگر بهمت از عالم علوی رسیده وآسمان همت گشته واز منزل معانی نصیبی یافته واز نور رحمان
لمعه بر وی تافته است جامه مرقع پوشد واگر مهر امانت بر ظاهر وباطن نهاده است ودل خود را
خزانه اسرار کرده فراوی برنهد واگر تخت محبت در سر بر علم تکیه کرده کرسی برنهد واگر نوزده مجاهدت
نفس پوشیده است دخود متابعت شیطان بر سر نهاده قب برنهد واگر از راه مداومت نفس بر خواسته
است وبا او بمجاهدت در طریق محاربه آمده است خشن پوشد واگر خود را بضرب مجاهده مجروح
کرده است وبهزار زهر نوشیده وتنها خود را بسوزن ناکامی بردوخته است هزار میخ در پوشد
واگر جامه وجود خود را خاک کرده است لباچه در پوشد واگر نفس خود را باشکال امر ونهی بسته

وبندهای شریعت برخود بسته اشکال بر نهد اگر ردا و فا پوشیده است وبعهود شریعت وطریقت
وفا کرده ردا بر افکند واگر ما دون حق را از پس پشت انداخته است شاخ دستار باز پس افکند
واگر انچه مقصود اوست در پیش نهاده است وانچه مطلوب اوست او را شده است شاخ دستار
در پیش افکند واگر از خلق بگذاشته واز ریاضت زار وضعیف شده ازار بر سر نهاده واگر
از صفات خود نیست شده است وبعالم احدیت رسیده ازار بلام الف بر سر نهد واگر معنای
شریعت شده است ومحرم طریقت گشته جواب در پوشد واگر در قدم در عالمی پای نهاده است
واز الوان نگاه داشته باصل در پوشد واگر چشم وزبان از تنگ شیطان برهانیده ودیدار حق
راسزاوار گشته ردی استره بر گردن افکند وجیب مرقع مقام رازست وپناه خلق یعنی هرکه
بامرز پناه خواهد پناه استین مرقع صلاحست که پیش دشمن باز برد ودامن مرقع سپر است که بر آن
وران پوشد کلاه تاج کرامت است که بر سر نهد وتحیر وتکبر از خود بیفکند دستار دستور راها
نن است یعنی همه خلق از وایمن باشند میان بند کمر بند کیست بسته وطاقیه رحمت است که باز
افکند یا بر همه کس رحمت وشفقت کند سجاده بساط قربت است که نازک نزد پای رحمت
بروی نهد وعصای تنبیه گاه ومنفعت ودفع مضرت است ابریق منبع طهارت است ومقراض ا
رحمت کشف خزانه اسرار است وخزانه احسان وصندوق علم پای افزارات رفتن است
بحضرت وسفر کردن در طاعت وگریختن از هرچه دون حقیقت تواند ونماز مقیاس است که دوست
ودشمن را بدان فرق کنند وخرقه را معنی آنست که هرچه اغیار است همه را بدو نیم کند
ویکسو نهد ونصیب برگرفتن همه را معنی آن بود که اگر از برای عیبی پرده وجود آید پرده بر دیده خود
افکند تا عیب او نه بیند بلکه در ظاهر صوفی بود مصاف او از باطن کند تا صادق بود چنانکه کاذب
موافق بود منافق مخلص بود نه مرائی محقق بود نه مدعی باب دوم در سنت وداست

صوفی باید که با دب بر سجاده نشیند وروی بقبله کند وپای چپ بیفکند وپای راست بردارد واگر
بدو زانو در آید بگذارد که پای برهنه شود ودو دست برهم نهد ودر استین کشد ودست زیر جامه
بر نیاورد وبگذارد که دست او تا ساعد برهنه شود ودر میان جمع پای برهنه نکند وبینی بدم
وآب دهن بیفکند واگر سرفه آید یا عطسه دست پیش دهان دارد ودر عطسه دادن آواز بلند نکند
وآواز فرو گیرد وخویش بسیار نخارد ودست بموی روی فرو نیاورد وبر سجاده که نشیند حق
حق سجاده نگاه دارد وحق سجاده آنست که بذکر خدای تعالی مشغول باشد ودر دل خود اندیشه
دارد که طاعت من نیز در جنب خدای قبول باشد یا نه ودر نگرد تا کدام طاعت نیز در جنب خدای تعالی
کدام پسندیده تر است تا از آن بیشتر کند وسخن بسیار نگوید مگر که ضرورت بود ودر سخن گفتن دست
بجنباند وآواز بلند نکند وحرکاتی خارج نکند وچون برخیزد از پای راست برخیزد وقدم راست پیش نهد
ودر کفش شدن ... وقدم چپ بیرون کند وپای برهنه بر زمین ننهد ودر رفتن نخرامد ودست بجنباند
ودر چپ وراست ننگرد ودر راه سخن نگوید ودر خانقاه قران بلند نخواند وباز ... ونگر ... بر در
واز موضع تهمت حذر کند وقدم از موضع نجاست نگاه دارد وبشتاب نرود مگر بنماز جماعت
که ترسد فوت شود واما بعیادت وتشییع جنازه ونماز جمعه آهسته رود که بهر قدمی که رود حسنه در
دیوان اعمال او نویسند والله اعلم بالصواب باب سیوم در خانقاه چون از سفر باز آید
ودر خانه رود قدم راست در پیش نهد وچون در رود سلام گوید وکفش از کعبه بیرون کند ودر
نهد وپای راست نخست در کفش کند انگاه پای چپ وبمتوضا رود ووضو کند وباز آید وبر سجاده
رود ودو رکعت نماز تحیت بگذارد انگاه برخیزد وبر قوم سلام کند پس بپرسد قوم را یعنی اگر
اول که در خانقاه رفت سلام نکند دو معنی دارد یکی انکه سلام نام خدایست عز وجل تا بی وضو بر زبان
نرانده باشد زیرا که نزدیک ارباب معرفت بی طهارت نام خدای نشاید بردن ودیگر رسول علیه السلام

از منوضا بیرون آمد صحابه بر وی سلام گفت رسول علیه السلام دست بر دیوار زد و تیمم کرد و جواب
سلام او باز داد و را گفت چون مرا وضو نداردم بر من سلام مکن که جواب ندهم و دیگر معنی آنکه مرصوفیان را
ناگاه سلام نکرده باشد که پیوسته ایشان بذکر مشغول باشند چون ناگه بر ایشان سلام کند وقت
بر ایشان بشورانند چون بوضو ساختن زود ایشان جواب سلام را ساخته باشند وقت ایشان
شوریده نشود والله اعلم باب چهارم در طعام خوردن باید که چون طعام خورد اول دست بشوید
و بر پای چپ نشیند و باول بسم الله بگوید و باخر الحمد لله و ابتدا بنمک کند و ختم بنمک و باید که لقمه خرد
بگیرد و نیکو بخاید و تا آن لقمه فرو نبرد دست بدیگر نبرد و با دیر طعام مدد و درمیان طعام خلال
نکند و بر لقمه دیگران ننگرد و از پیش خود بخورد و دست گرد کاسه بر نیارد و بر سفره سخن نگوید
و تا جماعت فارغ نشوند دست باز نگیرد و چیزی در دهان ارد نیفکند و پیش از طعام دست بر
دستار خوان نمالد و انگشتان پاک بلیسد و کاسه پاک کند و دست اول بر نمک زند و درمیان طعام آب
نخورد و دو معنی را یکی از روی طلب که زیانکار باشد و دیگر از روی ادب که چون دهان بر کوزه
بنهد چرب شود دیگران را کراهیت باشد و چون از طعام فارغ شود ختم بنمک کند پس خلال کند و دست
بشوید و در دست شستن بر سر پای نشیند و اشنان بر دست کند و آب بر دست نه است بر روی زند
اول آن اشنان بر لب مالد پس دستها بشوید و چون دهان بشوید آب چنان در طشت ریزد که چشم کسی
بران نیفتد و خیو در طشت نیفکند و چون دست بشست خالی [illegible] والله اعلم باب پنجم در دعوت
باید که چون کسی وی را بدعوت خواند بپذیرد مگر حضری باشد در آن دعوت که بشرع حرام کرده باشند
چون مزامیر و صورتهای دیوار و چون بدعوت رود آنجا نشیند که خداوند خانه خواهد و چون طعام
پیش وی نهد ذله برنگیرد مگر آن وقت که خداوند خانه بر و الحاح کند و از کرم وی شناسد که تکلیف
نیست و در کسی بهر جانب ننگرد و نیز [illegible] و کم سخن طمع آمیز نگوید و چون طعام خورده شود

بیرون

بیرون آید مگر خداوند خانه بگذارد که بیرون آید و میزبان باید که مهمان را نیکو دارد و بدانچه دست رس
باشد بخیلی نکند و چون مهمان خواهد که بیرون آید باز ندارد و باید که مهمان از طعام حلال و پاکیزگی
در طعام بجای آورد و نگوید که این بچند خریده ام و منت بر مهمان ننهند بلکه منت از وی قبول کند زیرا
چون مهمان از خانه بیرون آید چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم گفته ان الضیف اذا نزل نزل برزقه
و اذا ارتحل ارتحل بذنوب اهل الدار گناه وی با خود بیرون برد و برکات در خانه وی بگذارد
و طعام که از وی باز ماند از حساب نباشد والله اعلم بالصواب باب ششم در سماع
سماع بتکلیف نکند و پیش باز نشود و چون بر بدآید بغفلت ننشیند و وقت خویش با خدای نگاه دارد
و چون از روی بد و آید اگر حاضر باشد تا تواند آرام گیرد و اگر از روی قوی باشد وی را بجنباند بتکلیف
نکند و پیش باز نشود و چون بدید آید بغفلت ننشیند و وقت خویش با خدای نگاه دارد و چون
از روی بد [illegible] باشد تا تواند آرام گیرد و اگر از روی قوی باشد وی را بجنباند
بتکلیف ننشیند و چون سالک شود بتکلیف بجنبد که برکت از وقت بشود بدان رسد و در حرکت
از کسی یاری نخواهد و اگر کسی از وی یاری خواهد موافقت کند و در سماع سه چیز نگاه دارد مکان
مکان و زمان و اخوان اما مکان باید که فراخ باشد و از نظر اغیار پوشیده باشد اما زمان باید که
وقت سماع بشناسد و از روی ظاهر شب پسندیده تر است تا عوام را از آن خبر نباشد و صاحب حال
از صاحب قال بدید صاحب حال سماع را بر خواب اختیار کند که تا عشق نباشد بلکه خواب نگیرد و دو
شب اجتماع و اما بغیبت بهتر صورت بد و حقیقت [illegible] زمان حقیقت وقت است چون وقت آید شاید
روز گیان باشد اما اخوان جنس است که همه یکرنگ باشند و ناجنس نباشند که سماع در گیرد و با
ناجنسان در آنجا همه [illegible] بست بزرگان گفته اند که آفت صوفی سه چیز است مجالست با اضداد و صحبت
احداث [illegible] موافقت زنان و [illegible] روزی در سماع حاضر بود [illegible] شیخ [illegible] گفت

بگوید که تا هیچ ناجنس در میان ما هست طلب کردند نبود شیخ فرمود بهتر طلب کنید طلب کردند یکی
صوفی با کفش خامی بدل شده بود از آن سماع در نمیگرفت و قوال باید که امرد نبود که کسانی که موی
روی ندارند با دختران مگر برابر باشد سماع ایشان نباید شنود و اگر مستمع آواز دف و نی نشنود
بهتر باشد و آن سماع که چنین بود شر باشد غذای روح دل باشد و موافقت شرح باشد و از آن
راحت و حیوة حقیقی و درجات بلند و مکاشفه غیبی حاصل شود و چون برخلاف این بود آن معصیت
و تهمت پدید آید تکلف جداست و تصوف جدا والله اعلم باب هفتم در سفر باید که از بهر
سه چیز کند یا زیارت یا ریاضت یا بوید ار مشایخ و آنچه برخلاف این باشد بر مسافران باشد
چون بسفر شود باید که رفیقی هم درد و هم ارادت طلب کند و لی عصا و ابریق نزد و عصا بدست راست
گیرد و ابریق بدست چپ و چون بخانقاه رسد نشان عصا سوی خود کند و معنی این آنست که مار اینجا
خود است و در سفر و در حضر باید که از چهار چیز خالی نباشد مسواک و شانه و ناخن بر و سرمه دان
و باید که همیشه با وضو باشد و اگر طاقت دارد پیاده رود و نام مردش پیش باشد و میان در بند
و آستین بر مالد تا چابک باشد و چون ببلاد و شهر رود دکمه‌ها گو بند و در راه دریوزه نکند و در
مسجد مگر که ضرورت باشد اینست آداب ظاهر لابد نگاه باید داشت و هر که این نیز بداند صحبت پیران
و آداب باطن خود کاریست و اگر کسی خواهد تا بداند ...
مجاهده و ریاضت باید کرد تا در باطن او ... شود ...
والله اعلم بالصواب و الیه المرجع والمآب

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و سپاس بی مر و کردگاری که خلائق اتمام از ارواح قدسی را در حدائق اشجار اشباح انسانی بکمال ...
بمقتضای جود شکوفه وجود انسانی بر اشجار موجودات شکفانید و ازهار ... در ریاض قلوب مخلصان ...

... او صف ریاح ان ... نیز بمحکم در حصار عصمت بحسن رعایت و هو محکم ایمن گردانید و صلوات
و صلوات بسیار و درود بیشمار بر روح مقدس مظهر سید کائنات و مفخر موجودات سید انبیا
و سلطان اصفیا محمد مصطفی که ثمره شجره وجود و دریای کرم و جود دست و در اهل بیت او که شموس
عالم حقیقت اند و صحابه کرام او که نجوم فلک طریقت اند اما بعد بدان ای عزیز که ایزد تعالی چون خواست
که اظهار قدرت بی غایت و احضار آثار حکمت بی نهایت کند بمقتضای جود نفوس وجود انسانی را
از ظلمت آباد نابود که بکن ... بصحرای وجود آورد بگذرگاه عالم ارواح که برزخ وجود
و عدم است دهقان خطاب الست از خزانه رحمت تخم محبت و بذر معرفت در مزارع دلهای ایشان
فان پاشید و منشی مشیت رقم حرمان فال احسوا فیها قبل ظهور اجسام و اکتساب الاثام بر ناصیه
هر دو دان کشیده و حجاب قضا و قدر بحکم مشیت ازلی جماعتی را بخلعت یحبهم و یحبونه بیاراستند
در بارگاه عنایت فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر ... نواختند و گروهی را ... انداختند
و در ظلمات بادیه طبیعت و تیه ... مکان بعید انداختند و حجت عهد ... قالوا بلی بر
ذمه سعدا اشقیا ثابت گردانید پس همت وجود در بر پوشیدند و افسر عقل بر سر نهادند دیگر
در میان بستند و بر براق نفس سوار گردیدند و فوج فوج و گروه گروه تا لعبد قرنا ببازار دنیا ...
تا لتوعظوه و همه را بر محک امتحان و لنبلونکم حتی نعلم المجاهدین منکم و الصابرین زنند و بسرمایه عقل
عقل و ایمان بخلوص اعمال زاکیه شدند پس قوافل نفوس انسانی الحکم اقتضای و کنتم ازواجا ثلثه
پس سه فریق گشتند فمنهم ظالم لنفسه و منهم مقتصد و منهم سابق بالخیرات گروه ظالمان سرگشته مشغول
و غافلان بیچاره مغرور بودند که در بازار فنا با فلوس و بازار تخیلات انما الحیوة الدنیا
لعب و لهو و زینة فریفته شدند و نفوس خبیثه ان النفس لامارة بالسوء در حضیض ظلمت بهیمی
محبوس کردند و جناح طایر قدسی را بحبال ... زین للناس حب الشهوات من النساء بند کردند

و بدواعی غوائل لذات اذهبتم طیباتکم در دادند و به هموم یعلمون ظاهراً من الحیوة الدنیا گم گشته و وطن
اصلی و مقصد حقیقی فراموش کردند نسوا الله فانسیهم انفسهم سفر این قوم تا مبارک افتاد و تجارت شوم فما
ربحت تجارتهم و ما کانوا مهتدین اولئک الذین خسروا انفسهم و ضل عنهم ما کانوا یفترون لاجرم انهم
فی الاخرة هم الاخسرون طائفهٔ دوم مقتصدان و اصحاب یمین بودند که قدم همت از مراتع بهیمی
فراتر نهادند و در طلب جنات و صفای نعیم فیها ما تشتهی الانفس و تلذ الاعین ترک لذات مکدره
فانیه کردند و روزی چند بر شدائد و محن دار دنیا مر علی اولیائی فلا تحلی بهم صبر کردند و اقدام
سعی بر بساط و جاهدوا فی الله حق جهاده ثابت داشتند تا بسعادت بشارت تنزل علی کل
افاک اثیم علیهم الملائکة الا تخافوا و لا تحزنوا مسرور گشتند طائفهٔ سوم سابقان صفوف ولایت و مقربان
بارگاه عنایت بودند که بکحل ما زاغ البصر و ما طغی در چشم جان کشیدند و بر بساط قربت مولی لوث
حدوث دنیا و عقبی را باشارت فاخلع نعلیک از پای همت بینداختند و بقوت جواذب عنایت
در خواطف هدایت از سر حد محسوس و معقول در گذشتند و از مضیق ظلمات عالم ناسوت بخیمهٔ اسماء
در فضای ساحات لاهوت از دند و پروانه صفت موهوم خود بر سبحات شمع جلال احدیت
بسوختند و از تنگنای وجود فانی برستند و بحقیقت باقی بپیوستند ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و الله
ذو الفضل العظیم ای عزیز چنانکه ایزد تعالی نوع انسان را سعادتی وعده کرده است که از لقاء الله
خوانند و جانهای طالبان جمیع صادق سالکان و کاملان محقق از فی ابتغاء سعادت با جمال حضرت
و هیبت گشته و خلق ازین سعادت جز نامی ندانند چون نابینائی مادرزاد که بزبان ذکر الوان و اشکال
گوید و گوش او صفت جمالی و حسن شنود و از حقیقت لذات آن محروم بود و تا بهوای فضای ساحت
حرم کبریا که میدان جولان سلطان قلب و محل تدبیر او است و از زندان تنگ ظلمات هیاکل تجلیات ناطق و افکار
فاسده و تصورات مظلمه پاک نشود و عین بصیرت که ناظر امور اخبار است در مطالع رقوم و اسرار

ناامنت از علت عما غفلت که بواسطهٔ لذات و شهوات جسمانی مالوفات و مشتهیات نفسانی معلول
گشته خلاص نیابد از آثار حقایق این سعادت بوئی بمشام جان ناقص او نرسید و این امراض مهلکه و اوجاع
معضله مندفع نشود و الا تریاق محبتی که از دار الشفاء حضرت صمدیت ظاهر شود و محبت حقیقی
از معرفت کامل تولد حاصل کند و ابواب ریاض معرفت گشاده نگردد مگر بفکر صافی و صفای فکر نیاید
مگر از دلی پاک از شواغل دنیوی بر طرف چنانکه در حدیث ربانی آمده است که لو صلی العبد
صلوة اهل السموات و الارض و صام صیام اهل السماء و الارض و طوی الطعام مثل الملائکة حتی
لا شیئا و لبس لباس العری ثم اری فی قلبه ذرة من حب الدنیا و سمعها و محمدتها او ریاستها
لا یسکن فی جواری و لا طلعن قلبه حب خفی بینی و لا اذیقه حلاوة مناجاتی فرمود که اگر بنده چنین
نماز بگذارد که اهل آسمان و زمین و چندان روزه دارد که اهل آسمان و زمین و بساط ماکولات
و مشتهیات در نوردد و هیچ نخورد چون فرشتگان و برهنگی لباس خود سازد ما که خداوندیم نظر
نظر بباطن وی بر گماریم اگر در دل وی مقدار یکی ذره محبت دنیا یا آوازه آن یا پاس آن یابیم
جستن در آن سایم نام وی از جریدهٔ آشنایان محو گردانیم و رقم حرمان و خسران بر ناصیهٔ
روزگار وی کشیم و آئینه دل وی را بغبار غفلت و شقاوت تاریک گردانیم تا جمال حضرت ما را که
غایات سعادات و نهایات کمالات فراموش کند و کام جان وی را از لذت قطرات شراب
الفت که از سحاب کرم بر بوادی صدور مشتاقان در وقت راز و نیاز می باریم محروم گردانیم
ای عزیز نقاشان قضا و قدر که مهندسان اشکال وجودند هیچ رقم بر دفتر موجودات نکشیدند
حقیرتر و خوارتر از دنیا و هیچ نقش بر الواح کائنات نوشته نشد حقیرتر و مردارتر از آن لیس
بر طالب که در طلب اعلی و اضطراب تعطش بزلال جمالی مولوی در دام همت خود را بدان بیالاید
تا بر بساط قربت جناب حضرت کبریا بار نشاید یافت دو گیتی را بجوید هر که مرد است

یکی را جوید و کین هر دو کردست — ترا تا او بزشتی والای نمونی — نیابی بوی او از هیچ سوئی
مگر پالوده گردی روزگاری — که تا بوئی بیابی از کناری — تو تا یکبارگی جان در نبازی
جنت وان خویش را و ما را ز [illegible] — یقین میدان که هرچه پایش آن — همه جان ترا آلایش است آن
و اینست روزی علیه السلام یکی از اصحابه را گفت که میخواهی که اهل دنیا بتو نمایم گفت بلی یا
رسول الله رسول علیه السلام دست او بگرفت و بطرفی بیرون شد تا بمقام که کلهای سر آدمی افتاده
بود و کرباس پاره های دریده نجس و استخوان های پوسیده حیوانات و نجاستهای آدمی
این کلهای اهل دنیاست که حرص و حسد و کبر را در وجای داده بودند این کرباسهای پاره
نجس جامهای ایشانست که می پوشیدند و دران مباهات می کردند و این استخوانهای مرکبان
ایشانست که سواری می شدند و بر دیگران مفاخرت میکردند که عمر عزیز در حصول آن بباد
می دادند هر که خواهد که بر دنیا و اهل دنیا بگرید که جای آنست — بیت — [illegible] روزی برای بگشت
واله و مدهوش چون می خوارگان — دید گورستان و سرگردان بهم — بانگی بر زد گفت ای نظا
رگان نعمت دنیا و نعمت خواجه بین — اینت نعمت اینت نعمت خوارگان — ای عزیز دنیا با همه نعمت
آن رنگ و بوی بیش نیست و بر رنگ و بوی فریفته شدن خاصیت زنانست پس هر که این خاصیت
بروی غالبست بحقیقت زنست اگرچه بصورت مردست و سرمایه مردی همت است بلکه قواعد
و ارکان بنا طریقت و مدارج اوطان حقیقت مبنی بر علو همت است مرد باید که عالی
همت باشد و بنور یقین نظر کند که نوع انسان بکدام خاصیت مستوجب مسجودی ملائکه شد و چه
که در وی تعبیه است که وی از همه موجودات شریف تر آمد و مستحق جمال حضرت صمدیت گشت
اگر آن بسبب خوردنی یا بشهوت یا غضب بودی [illegible] می بینیم که هیچ نوع نیست از حیوانا
ت و سباعی که بنوع ازین خاصیتهای مخصوص که اگر این خاصیت انسان را [illegible] پس حقیر تا بد

پس ما

پس آن خاصیت که انسان بدان ممتاز شد از دیگر حیوانات جوهر محبت حق و نایره آتش عشق است
که هیچ نوع از موجودات جز وی مستعد قبول فیض این سعادت نبود که انا عرضنا الامانة علی
السموات والارض سکان حظائر قدس از پرتو تابش تجلی آتش عشق بگریختند و قطان اوطان آسمان
و زمین از مهابت صدمه عشق درهم ریختند و انبه جمله عرش متوقف شدند که فابین ان یحملنها و اشفقن
منها باز کبر و وج سلطان جلالت عشق حریف قدس انسان بود که وحملها الانسان بغیرت (?)
از شیخ ابوالحسن رحمة الله علیه که در وقت با جره و قصد طواف عرش کردم جمعی طایفه را دیدم که
بکوشش هرچه تمامتر بطواف مشغول بودند تا ایشان یکبار طواف میکردند من هزار بار طواف
می کردم مرا از افسردگی ایشان عجب آمد و هم ایشان را از گرمی من عجب آمد پرسیدم که شما کیستید
واین سکونت شما از چیست گفتند ما فرشتگانیم و طبع ما چنین است از من پرسیدند که تو کیستی
واین گرمی تو از چیست گفتم من از فرزند آدمم و این گرمی از آتش عشقست این حقیقت انوار آتش
عشق جز در باطن ظاهر نشود و تا محبت غیر حق از درون بیرون نشود سلطان عشق سراپرده
جلالت در ساحت دل نزند در اخبار آمده است که اوحی الله تعالی الی داود علیه السلام یا داود
ان زعم انک تحبنی فان کنت صادقا فاخرج محبة الدنیا من قلبک فان حبی و حبها لا یجتمعون فی قلب واحد
وحی کرد بداود علیه السلام که ای داود دعوی تو کمال دوستیست که نام تو در جریده دوستان
درین معنی وقتی صادق باشی که در راه دوستی ما بر عداوت دنیا ثابت باشی که چنانچه همت
بوم صفتان ویرانه دنیا اثر سایه همای محبت در نیابد و مرکب ضعف بار ایشان بار هم دنیا و محبت
خلائق جهان بر نتابد عشق از فرط محبت خیزد و مبداء محبت ارادتست و ارادت ثمره معرفت
و مفتاح ولایت سالکانست ظهور صبح سعادت طالبانست سابقه بواعث رحمت و جاذبه حوا لطف
غیرتست که جانهای مستعدان قبول فیض ربانی را بحکم اذا اراد الله بعبد خیرا استعمله از ظلمات خصیص

تیه غفلت سوی ترقی بساط قربت می کشد ابو بکر واسطی فرمود اول مقام المرید ظهور ارادة الحق باسقاط
ارادته گفت اول قدم ارادت آنست که آفتاب ارادت ازلی بر صحرای وجود مرید تابد و ظلمت ارادت
فاسده و خیالات باطله مرید رخت بر بندد و دعاوی وجود مرید از ارادت قدم چنان پی شود که غیر را در وی
گنجایش نماند آنگاه معلم ارادت ازلی طفل مرید را در مکتب و علم آدم الاسماء نشاند و از الواح وجود جهان
اسرار سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم بروی میخواند تا معنی استفت قلبک وان افتوک در کار آید و هم
دیگر از السمع و ممارست ظاهر معلوم می شود و بر او الحکم ان تتقوا الله یجعل لکم فرقانا از محادثه باطن معلوم
و مفهوم می شود و از اینجا بود که جنید قدس الله سره فرمود که المرید الصادق غنی عن علم العلماء و لی
ولی نه مر هوسی را این معنی حاصل شود بلکه عمری شجره ارادت را در بستان دل باب ریاضت و اجلا بجد
تربیت باید کرد تا مثمر این سعادت گردد ابو بکر کتانی رحمة الله علیه فرمود علامة المریدان
یکون فیه ثلثة اشیاء نومه غرق و اکله فاقه و کلامه ضرورة گفت مرید صادق را سه نشانست
اول خواب وی مثل غرق شده کان بود و خوردن بیماران بود و سخن وی چون سخن مصیبت زده
کان و ابو علی رودباری قدس الله سره فرمود لا یکون المرید مریدا حتی لا یکتب علیه صاحب الشمال
عشرین سنة گفت مرید را وقتی مرید خوانند که ملائکه کرام بیست سال در صحیفه بد وی قلم نرانند

بیت

درین ره هر که او ثابت قدم نیست　　ره جانش باسرار قدم نیست
دلی کز ملک معنی باخبر شد　　در اندیشه شادی و غم نیست
بیا در عشق محرم باش زیرا　　ره نامحرمان اندر حرم نیست
تو همچو قطره از دریا جدائی　　از آنت هیچ گوهر در شکم نیست
تنی داری بیحر انداخت خود را　　تو دریای گوهر لاجرم نیست
بدریای فنا انداخت خود را　　که آنجا صورت لا و نعم نیست
چو قطره غرق دریا شد یکی شد　　همه دریاست آنجا کیف و کم نیست
ولی تا بود تو شرطست آنجا　　که هر گز آفتاب و شب بهم نیست

ای عزیز حقیقت ارادت آنست که ارادت تو در ارادت او

و بجان خوردن

گم شود تا یک ذره از ارادت تو باقی بود خود پرست باشی تا از خود پرستی فارغ نشوی خدای پرست
نتوانی بود تا بنده نشوی آزادی نیابی تا پشت بهر دو عالم نکنی با دام و آدمیت نرسی و تا
بنده نشوی آزادی نیابی تا پشت بهر دو عالم نکنی با دام و آدمیت نرسی و تا از خود بگریزی بخود نرسی
و تا خود را فدا نکنی مقبول آن الحضرت نشوی و تا همه در نبازی همه نشوی نکردی و این معنی را جز
بتجرید ظاهر و تفرید باطن که از شواغل جمیع اعراض کنی دست ندهد و تا تجرید و تفرید صفت سالک
نگردد ثمره توحید از شجره ارادت به بر نیاورد و تا غیر را در باطن جای بود سر توحید
بلوح دل نقش نپذیرد

زا آنجان بود جانان نباشد　　که با جان حدیث جان نباشد
گرت یک ذره مهر ایزد بیابد　　مه رویش ز تو پنهان نباشد
اگر درمانت باید درد را باش　　چو نی دردی ترا درمان نباشد
بدشواری توانی یافت بوئی　　که سلطانی چنین آسان نباشد
بصبر و جو پرکار اندرین کار　　که راه دوست را پایان نباشد

ارادت بدو مقام سالکانست
و مقصود از قطع عقبات مقامات ورود دریای زلال توحیدست که منتهای آمال طالبانست توحید عنقا
قله قاف وجود است و یتیمی بی توحید آفتاب عالم تجاست توحید شکوفه بستان تعوذیست توحید قطب دایره
کون و مکان است توحید مشعل بران اشواق طالبانست توحید آرام دل محبانست توحید مونس جان
مشتاقانست توحید مرهم ریش عاشقانست توحید محک نقد صادقانست توحید مهدی ره سالکانست
توحید نور چشم عارفانست قال ابو القاسم الجنید رحمة الله علیه التوحید هو افراد القدم عن الحدث
و الخروج عن الاوطان و قطع المحاب و ترک ما علم و جهل وان یکون الحق مکان الجمیع جنید قدس الله
سره فرمود که توحید آن بود که وادی مقدس قدم را از لوث خاشاک حدوث پاک داری و از
منزل وحشتگاه خطوط رخت الفت برداری و هر چه دیدی و دانستی نا دیده و نا دانسته انگاری
و در کل حقیقت چنان گم شوی که از حجر بیابت یاد نیاری تو قال الریم والتوحید محو الاثار البشریة و تجرد

ذو الالهیة ابو محمد رویم فرمودست که توحید آن بود که انوار آفتاب ذات بر صحرای هویت تابد و قطرات
باران حدوث چنان گم شود که خود را باز نیابد ║ تو در او گم شو که توحید این بود ║ گم شدن گم کن
که تفرید این بود ║ گر تو خواهی تا بدین منزل رسی ║ تا که مویی مانده مشکل رسی ║ هر که در دریای وحدت
گم نشد ║ گر همه آدم بود مردم نشد ║ تا نگردی بی‌خبر از جسم و جان ║ کی خبر یابی ز جانان یک زمان
گر جهانی راه مردم بسپرند ║ گام اول باشدت چون بنگری ║ هیچ سالک راه را پایان ندید ║ هیچکس
این درد را درمان ندید ║ جمله مردان نهان اینجا شدند ║ از دو عالم بی‌نشان اینجا شدند
عاشقان وا مانده از میدان درد ║ تا فنای عشق با ایشان چه کرد ║ ای عزیز بدانکه توحید را
ظاهریست و باطنی و صورتی و معنی و لسان محل معانی باطن و زبان ترجمان صورت ظاهر باطن
آن معرفت و ظاهر آن ذکر لا اله الا الله و اشارت تنزیل ربانی و حکایت لطیفه رسول و برگزیده
حضرت سبحانی در شرح فضایل این معنی بیش از آنست که در چنین جایگاه شرح توان داد و حکمت نزول
جمیع کتب بر قلوب کلم که انبیا و رسل اند برای تحلیل عقاید مشکلات و تشریح لطایف مجملات این معنیست
و السنه جمیع مخلوقات از ملایکه و اولیا و رسل و جن و انس و ان من شیء الا یسبح بحمده و زبان وصف همه
از همه عبادت کند حقیقت ان قاصر و لو ان ما فی الارض من شجرة اقلام و البحر یمده من بعده سبعة ابحر
ما نفدت کلمات الله ان الله ای عزیز قطره از بحر اعظم حسن شان تواند داد که خود از آن حضرت
عبادتی کند یا اشارتی گوید یا حقیقتی داند یا علامتی بیند هرچه گوید و شنود و داند و بیند همه
لایق حوصله انس بود و حضرت عزت از آن همه مقدس و منزه لا تدرکه الابصار و هو اللطیف الخبیر
و لا یحیطون به علما و لیکن بحار رحمت حضرت ربوبیت و نسیم نفحات لطایف جناب حضرت صمدیت اقتضا
کرد که هر ذره را از ذرات وجود نوری بخشند و آن نوریست که سبب ظهور او بود از کتم عدم
تا بدان نور رشد بدان جمال آنحضرت تواند کرد و بقدر قوت آن نور از آن جمال خبری تواند داد و عبادتی

تواند کرد و بقدر قوت آن نور از آن جمال خبری تواند داد و عبادتی تواند کرد که او را جز بدو شناختن نتوان
دید که لا یحمل عطایاهم الا مطایاهم پس فاطر کاینات هر یکی را بحسب استعداد او خود عنایتی فرمود
و هر شخصی موافق حال او در مطالعه معارف و حقایق اسرار ذات و صفات الوهیت مرتبه تعیین کرد
که و ما منا الا له مقام معلوم لاجرم عارفی از آن حضرت عبارتی دیگر گوید و هر عاشقی نشانی دیگر دهد
و هر سالکی راه دیگر پوید و هر محققی اشارتی دیگر و هر محبی ذوق دیگر یابد بیت ای ترا در هر دلی
کاری دگر ║ در پس هر پرده بازاری دگر
هر دمی هر ذره را بنمود باز ║ از جمال خویش
جایی دیگر ║ چون جمالت صد هزاران روی داشت
بود در هر ذره بازاری دگر ║ دایم حسنت
وانمایی عشوه‌ای ║ تا بود هر دم گرفتاری دگر ║ بدانکه سالکان راه طریقت بر اقسام اند و هر قسمی را
در مطالعه انوار توحید مقامی و اهل مقام را مشربی از اشارات ربانی و حظ هر مقامی آیتی از آیات
مجید چون صبح سعادت عاشقان از مشرق عنایت طلوع کند اشارت الهکم اله واحد برای تعلیم
توحید [illegible] طریقت جلوه کند و چون شجره طیبه را در زمین بستان دل ثابت شود و [illegible]
در صحرای عقول راسخ کرد و تنقیه شجره ایمان از میاه منبع شهد الله انه لا اله الا هو بود و چون
تنقیه بکمال رسید شجره توحید مثمر انواع طاعات و عبادات کرد که تسقی بماء واحد و نفضل بعضها
علی بعض فی الاکل و سر ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه و منهم مقتصد
و منهم سابق بالخیرات مشاهده افتد عبادات اورثنا الکتاب ظاهر [illegible] باطن ممیز کرد
را میان [illegible] ایمان و اسلام حاصل شود و از اینجا اختلاف میان علما ظاهر پدید آید تا جمعی [illegible]
عین اسلام دانند و قومی غیر گویند و گروهی اسلام را بر ایمان تفضیل و جماعتی ایمان بر اسلام
[illegible] ارباب بصیرت با امثال این عبارات مختلفه التفات نمایند زیرا که بنور یقین مشاهده کرده اند [illegible]
که جز [illegible] حجاب مشیت لمعه نور مبارکه توحید از فاتحه هدایت در حجر دل مخصوصان عنایت زنند

ازلی عبیر امانت انا عرضنا الامانة که از اسرار خطاب الست بربکم در سویدای مجمر دل مودعست بظهور
لهب نار توحید فراسوختن اید و نسیم روایح آن عبیر از راه گذر حواس باطن بمشام سر جوهر و اعضا
و جمیع شهر بدن تعبیق عطر اسرار عارف معطر شوند و جمله رعایا ظاهر و باطن شهر وجود نثار
میکردند و از تیه بعد و وادی غفلت روی ببساط قربت و طاعت آرند نام این طاعت که بر رعایا
جوارح روان شدند اسلام آمد و حقیقت آن نام بارکه در مجمر دل افروخته گشت ایمان و طلعت لطائفه
جمال آن نور غایبت و نثار گشتن بوی عبیر امانت احسان و تحقیق سر حکمت ظهور نور توحید و رائحه
عبیر امانت ایقان پس از اینجا معلوم شود که نور اسلام آثاری آمد و نور ایمان افعالی و نور احسان
صفاتی و نور ایقان ذاتی یعنی بودادی نسیم عنایت آثاری منتج نور اسلام شد و لوایح سعادة تجلی
افعالی مظهر نور ایمان و لوامع ضیاء تجلی صفاتی مثمره شجرهٔ احسان و طوالع انوار خورشید ذاتی شیمه
قواعد سر ایقان عرفه ز هوا اهل دست این سر بر زمان پوشیده تر چون خانها زین سبب خوش [illegible]

نیست کس را از حقیقة الهی نسبت ۞ هر که در عادت رود دور دور ذو کار ۞ نیست او را با حقیقت
هیچ کار ۞ در حقیقت رو ز عادت دور باش ۞ نه زابلیسی بجو مغرور باش ۞ چون نئی
ابلیس از خویش تو ۞ کی توانی شد خدا اندیشه تو ۞ چند خواهی بود نه پخته نه خام ۞ هم چو [illegible]
نه خاص و نه عام ۞ تشنه از [illegible] جدا [illegible] می کنی ۞ بر سر گنج و گدائی می کنی ۞ کارها باید کرد [illegible]
ور نه [illegible] آب از تو ره [illegible] نیست ۞ مکر چنین [illegible] و عمری [illegible] نیست ۞ [illegible]

چون معلوم کردی که ذکر [illegible] هر توحید است و معرفت باطن و حقیقت آن [illegible]
بصیرت لا اله الا الله است زیرا که قطع این منازل این راه بخطوات نفی و اثبات میسر می شود این
بمنجل نفی قطع علائق و عوائق و اشجار غیرت می کند و این معانی جز در حقیقت الا الله یافت نمیشود و هیچ
نوع از عبادات و از کار ترقی درجات منازل و مقامات اثر سرعت این کلمه نداشت [illegible] از این جهت [illegible]

رسول

رسول علیه السلام فرمود که کل حسنة یعملها الرجل توزن یوم القیمة الا شهادة ان لا اله الا الله فانها
لا توضع فی المیزان فانها لو وضعت فی المیزان و وضعت السموات السبع والارضون السبع وما فیهن
کان لا اله الا الله ارجح من ذلک می فرماید که در محشر عظیم که قیامت کبراست جمیع اذکار و اعمال بنده را
در دیوان حساب و میزان آرند مگر لا اله الا الله را که از محسوبات و موزونات نشمارند زیرا که
عرش و فرش و آسمان و زمین مقابل آن را توحید ندارند چون بعضی از کتاب فضائل ذکر دانستی
بدانکه ذکر جهر منهیست از وجه بسیاری بعضی از کتاب و بعضی از سنت و بعضی بقیاس عقلی
وجه اول حق تعالی می فرماید واذکر ربک فی نفسک تضرعا و خیفة و دون الجهر و دوم از
آیت و پاکی فرمود ولا تجهر بصلوتک ولا تخافت بها سیوم فرمود ادعوا ربکم تضرعا و خفیة
چهارم از تادیب صحابه فرمود یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی ولا تجهروا
له بالقول کجهر بعضکم لبعض ان تحبط اعمالکم و انتم لا تشعرون می فرماید که در وقت مخاطبه با
رسول [illegible] که اگر در خدمت رسول سخن بلند گویید چنانکه با یکدیگر گویید اعمال
حبطه شود و شما را از آن خبر نباشد چون با رسول حق سخن بجهر گفتن موجب تحبیط اعمال است با حضرت
صمدیت اولیتر ادب نگاه داشتن و از راه تضرع و مسکنت و خشوع و خضوع ذکر حق تعالی گفتن و اما
وجه سنت که رسول علیه السلام فرمود که خیر الذکر الخفی و خیر الرزق ما یکفی چون می بینیم که رزق
فوق الکفایة اسراف و بطر ثمره می دهد و از اینجا معلوم شد که می شود که ذکر نیز چون جهر شود که عجب
و ریا ذخیره [illegible] و دیگر نقل صحیح است که چون صحابه از غزای خیبر باز گشتند ذکر بلند می گفتند چون
رسول علیه السلام بشنید رخساره مبارکش چون زر سرخ شد از غضب و غیرت [illegible] بر وی مستولی شد
پس فرمود که اربعوا علی انفسکم فانکم لا تدعون اصم ولا غائبا انکم تدعون قریبا سمیعا و هو معکم [illegible]
که چون می [illegible] تا ن غافل ذکر جناب کبریا را و از بلندی نخوانید و عظمت ذات قدیم را از هیچ ذره از ذرات

کائنات غائب مانند از سعادت درجات اهل حضور محروم نمایند و امثال این حدیث در فضیلت
ذکر خفی بسیار است اما دلیل عقلی آنکه چون فایده خلوت بزرگان طریقت در حبس حواس
ظاهر دیده اند و ازین سبب اهل خلوت را درجات تنگ و تاریک نشانند و از مشغله دوری فرمود
تا چون حواس ظاهر بسته شود حواس باطن گشاده گردد و چون آواز بلند پیوسته حاشیه سمع را مشغول
می دارد آن فایده که مطلوبست کی حاصل آید دیگر آنکه هر عبادت که با اخلاص نزدیکتر امید قبول بیشتر
و هرچه از نظر خلق دورتر بس در خانه نشستن و شهر دل و محله خود دیگر کردن که ما ذکر میگوییم از
از اخلاص دورتر باز دیگر بود و دیگر آنکه ذکر بلند بیشتر آن بود که مزاجی که ضعیف بود چون
بر جهر مداومت کند دماغ مختبط شود و از فایده ترقی محروم ماند زیرا که دنیای دین بر عقلست در خبر
که روزی در خدمت رسول علیه السلام یکی را صفت میکردند که طاعت بسیار میکند رسول علیه السلام
فرمود که عقلش چونست که اصل همه طاعات انست دیگر آنکه در ظاهر می بینم که کسی در حضور پادشاه
سخن بلندتر از قاعده می گوید باز خواست می باید زیرا که این معنی از ادب ظاهر دور ... والظاهر
وعنوان الباطن مقدر بین باید که نام حق جز بتواضع و خضوع نبرد و اشارت انا جلیس من
ذکرنی نصب العین باز دو در حضرت عزت رعایت ادب کردن بهمگی خود دیده گر عظمتش مشغول بودن
و جهد نمودن تا خبر خود در وقت ذکر زبان بر خاطر نگذارد و رسم مقبولان حضرتست دیگر این
معنی دانسته اند هر انچه در خاطر آید بجهدی تمام توحیدی بتیغ نفی ان کنند تا از جمله السپس بود که مجاهد
شد و از برکت والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا محروم نماند دیگر آنکه زبان از دروغ و غیبت
نگاه دارند تا لایق ان شود که مجری ذکر حق گردد که هر زبانی که بخیانت کذب و غیبت ملوث شد
هرگز حقیقت ذکر بران زبان جاری نشود الا حرف ذکر اعلی الغفلة و دیگر حواس خمس چشم و گوش را مراعات
کند از دیدن و شنیدن ملاهی و مناهی و مشاغل زینت صوری که ذکر بعد ازانکه گوش ... چشم اگر

با اخلاص

واگر این

و اگر به بندی توانی که نکویی اما گوش دریچه ایست گشاده تا از میان خلق بیرون نشوی شنوانی که نشوی
و این طریقت عزلت است که مشایخ اختیار کردند چندانکه می توانند رعایت کنند که اساس و قاعده سلوک
حقیقت مبنی برین معنیست و چون عزلت و خلوت اختیار خواهد کرد آداب و ارکان و شرایط آن
معلوم باید کرد و درین مواضع برای تنبیه طالبان از شرایط و آداب خلوت ایمایی کرده شود
ان شاء الله تعالی بدانکه نزدیک ارباب طریقت ارکان سلوک چهار چیز است که جمیع امور سالک مبنی
برای ارکانست و هر رکنی را ازین ارکان اربعه بابیست باب اول طهارتست بقوله تعالی ان الله یحب
المتطهرین باب دوم توکل است بقوله تعالی ان الله یحب المتوکلین باب سیوم توبه است بقوله تعالی
ان الله یحب التوابین باب چهارم عدل است بقوله تعالی ان الله یحب المقسطین و هر بابی را ازین
ابواب دو طبقه بود طبقه ظاهر و طبقه باطن و ان هفت شرط که استاد اهل طریقت شیخ جنید قدس الله
سره تعیین کرده است طبقات ان دوم این ابوابست باب اول طهارتست و طبقات آن دوام وضو
و دوام ذکر وضو طبقه ظاهرست که مطهر جوارحست از جنابت و اوساخ و ذکر طبقه باطنست
که مطهر آینه دلست از کدورت دین و زنگ اغیار باب دوم توکل است و طبقات آن دوام خلوت
و دوام صوم خلوت طبقه ظاهرست که حبس جوارح ظاهر می کند از تردد و صوم طبقه باطن
که حبس دواعی باطن می کند از طلب غذا باب سیوم توبه است و طبقات آن دوام صمتست و دوام
نفی خواطر صمت طبقه ظاهر است که زبان را از ذکر غیر دوست در بند می کند و نفی خواطر طبقه باطن
که نفس را از غیر دوست منع می کند قسطست و طبقات ان دوام ربط دلست با دو
جانب شیخ و دوام ترک اعتراض بر مقادیر حق جل و علا ربط دل با شیخ طبقه ظاهر است تا در
وقت توجه برو جانب شیخ فایده ارشاد تواند گرفت و ترک اعتراض بر حق تعالی طبقه باطن
تا دل سالک در مقام رضا با حق تواند دوام زد یقین بدانکه هرچه حکیم مطلق کند عین مصلحت وی در ان بود

دیگر طالب باید که از صحبت توانگران غافل و مرده دلان جاهل بحکم آنکه فاعرض عن من تولی عن ذکرنا احتراز
کند و صحبت اهل صلاح و ارباب قلوب بر متابعت واصبر نفسک مع الذین یدعون ربهم بالغداة والعشی
یریدون وجهه غنیمت دارد و در هیچ شکسته بچشم حقارت ننگرد که اشارت اولیائی تحت قبابی نصب
عین سازد و بیقین داند که این قباب صفت بشریت است لا غیر پس شرایط ارادت آنست که در اولیاء حق
بنور حق نگرد نه بنور عقل و حس تا از ولایت این قوم برخوردار شود چه نفس و ابلیس از حس صفات دنیا
بشری می‌نگرد و شیطان عقل خام ویران در اعتراض می‌اندازد و از این جهت بود که جماعتی که رقم حرمان
و داغ خسران بر دیده و دل ایشان کشیده بودند از راه حس صور بشریهٔ انبیا علیهم السلام می‌دیدند
و از مشاهدهٔ وجود معنوی محروم بودند می‌گفتند ما هذا الا بشر مثلکم یاکل مما تاکلون منه ویشرب
مما تشربون و در حق کافران مکه فرمود که وتراهم ینظرون الیک وهم لا یبصرون شیخ عبدالله انصاری
می‌گوید مریدان پیر ما در حالت حیات او [illegible] هیچ نشناختند [illegible] از وی برخوردار نشدند دیگران
در ایذاء او بیضا نمودند و چون نقل کرد همه مرید او گشتند بی فایده از آنکه از راه حس چهرهٔ صورت
بشری وی می‌دیدند و بگوش کمالات وی می‌شنودند پس باید که هیچکس را بنظر حقارت
ننگرند و در باطن بکیف از مراقبه خالی نباشد و بیقین داند که هر نفس را بر وی حقیقت و او را از هر نفسی
حظی حظ او از نفس خیانت و حق نفس بر حضور او باخبر اگر حظ خود شناسد و حق او نگزارد
و ظلم کرده باشد و مستحق عقوبت بود و از اینجاست که سید الطایفه جنید قدس الله سره العزیز
فرمود که هرچه از تو گذشت قضای آن ممکن نیست از آنکه نفس خالی خود را اگر در قضای ما فات
صرف کنی حق این نفس ضایع کرده باشی و الفقیر ابن الوقت اشارت بدین معنی است و باید که هر هفته
صوم پنجشنبه یا دوشنبه و هر ماهی ایام بیض و شب جمعه صلوات تسبیح و در وقت تهجد جزوی سبعی
از قرآن و تنزیلی برخواند و در وقت طلوع و غروب آفتاب در خانه خلوت روی بقبله ذکر خفی توگا

نگزارد

نگزارد و در حال صوم تعجیل افطار کند بآب و میان مغرب و عشا بذکر احیا کند که مشایخ بدانند که روزه
افطار کردن و این ساعت احیا کردن فاضلتر از روزه داشتن است و این وقت بخوردن مشغول
شدن و اگر در روز صوم عزیزی التماس افطار کند منع نکند که ثواب بسیار است گر نیت نظر کرده
بود یا قضا و در صبح و شام این دعا که مروی است از حضرت رسالت علیه السلام میخواند دعا اینست
اللهم انی اشهدک واشهد ملائکتک وانبیائک ورسلک وجمیع خلقک بانک انت الله لا اله الا انت
الملک القدوس السلام المؤمن المهیمن العزیز الجبار المتکبر وان محمدا عبدک ورسولک اللهم ان احییتنی
فی هذا الیوم و در شام فی هذه اللیلة فاحینی فی صحة وعزة وعافیة من کل بلیة صوریة ومعنویة
وان توفیتنی فتوفنی الیک مسلما غیر مفتون والحقنی بالصالحین برحمتک یا ارحم الراحمین والحمد
لله وحده والسلام علی من اتبع
الهدی

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله علی نعمائه والصلوة علی محمد وآله وخلفائه اما بعد صاحب الاطوار القلبیة ومعدن الانوار الغیبیة
سیار الملکوت طیار الجبروت قدوة ارباب المقامات مظهر تجلیات الذات والصفات العارف المکا
شف الوالی حاجی علی ادام الله فناه و بقاه بالله بر سبیله که حلال و حرام چون در اقوال علمای اسلام و
عموم خواص و عوام منتفا و سنت طایفه که سلوک طریقت کمل مرشدان شعار ایشان است چگونه معاش کنند
و بریا و سمعه مبتلا نشوند بدان ای سالک راه و مقرب درگاه وفقک الله المسلوک علی الصراط المستقیم
والطریق القویم که مذهب صلحا و اتقیا و مشارب اولیا و اصفیا بحسب ازمنه و امکنه و اقتضا اوقات
و احوال و رعایت حد اعتدال در این معنی متفرع است اما در جمیع احوال بنای کار این طایفه بر دو اصل است
یکی ظاهر شریعت مصطفویه و دوم طریقت باطن مرتضویه که کشف و الهام و اشارت معنوی عبارت از آنست که نا

معنی کسی که کشف والهام واشارت معنوی عبارت از انست بنا برین معنی کسی که بغیر فتوی وقول ائمهٔ
اسلام وبغیر اشارات معنوی وکشف والهام عمل میکند هوای نفسست که وی را از حد اعتدال باز میدارد
و بر رعونت و خود نمائی میکشد ای سالک را وانچه در کتب فقه مذکور و مسطور است عوام و خواص
اسلام میان ان دستور است الحلال بین والحرام بین وما بینهما شبهات حدیث صحیح است که حلال را
وحرام را حرام وشبهات را شبهات دانستن طریقهٔ اولیا وعلماست اما حلال را وحرام را دانستن رسوم
اهل ریاست وحرام را حلال دانستن این مباحات واشتباهست وشبهات را علی المعیا حلال
یا حرام پنداشتن شیوهٔ جهلاست هر کدام را بجای خود داشتن طریقهٔ اعتدال واین اهل کمالست و در
علما، مذاهب حلال داشته اند حلال دانند وانچه حرام داشته اند حرام دانند وانچه حرمت وحلت مختلف
فیه است شبهه دانند ولی ضرورت شبهه بخورد اما چنانکه از حرام اجتناب نماید در شبهه آن مقدار
مبالغه ننماید تا ریا وتعصب لازم نیاید ای سالک انکه جهال میگویند که مال امرا وملوک واسپاهیان
مطلق حرام است از فرط ریا وخود نمائی میگویند نظر اهل حق بر حلالست مال هر که باشد واجتناب
نمودن از حرام وخبیث منفرد هر که باشد مست شراب لایزالی شیخ بایزید خلق خالی کودکی را دید که
طبق حلوا داشت مشنی رسید وچوبی بران کودک زد و دو سه پاره حلوا بستد و بروحی داد وی
خواست که حلوا برصاحب رد کند از عالم علوی ندا شنید که بخور بان بران اشارت الهی بخورد وتفحص
نمود که حلوا چه حلوا بود کودک گفت که پدرم فرستاده است که بمسجد بر و بفقرا صرف کن شما حق خود
خوردید نوبت دیگر از زنان رسمی وی را بمهمانی برد وطعام آورد وخواست که تا دست بشکند از ملا
اعلی ندا آمد که طعام این خبیث مخور که بیست هر کدام بیتیمی ربوده است مخور دست باز کشید و بر
سید که بعینه چنین بود واز ینجا معلوم شد که حلت وحرمت با شخاص تعلقه ندارد وچنانکه در جهات
تمیز حلال از حرام ظاهر بفتوی و حدیث وکلام باطنا بکشف وشهود والهام باید کرد بمود یا ایها الذین امنوا

لا تحرموا طیبات ما احل الله لکم ولا تعتدوا ان الله لا یحب المعتدین و دلیل صریحیست بر آنکه صفت اهل
ریاست که حلال را حرام پندارند واین رعونت نفس را کمال ورع وتقوی پنداشته اند سالکان باید که
نظر بسخن عوام ندارند وما سوی الله را معدوم صرف انگارند تا از مهلکهٔ ریا وسمعه توانند رهید
و بکمال اخلاص مقام خاص کمل اولیاست توانند رسید وقال رسول الله صلی الله علیه وسلم
لاهل الریا یلبس علی وجوههم نورا ولا بهاء ولا رزقهم برکة وهم عند الله اشر من الجیفة ویلبس فی النار
قوم اشد عذابا منه اهل الریا چون مجمع علیه است که در جحیم مشرک وکافر وظالم وفاجر باشند
عذاب هیچ یکی از ایشان اشد واقوی نباشد اهل ریا پس اجتناب نمودن از ریا بیشتر از جمیع صفات
ذمیمه واعمال سیئه بر ذمهٔ اهل همت واجب ولازم است ریا شرکیست پنهانی ریا با ربیت همانی
ریا خرقه منفصلست ز ریا دکان شیطانست طایفهٔ از اکابر اولیا حذرا من الریا طریقت ملامت
اختیار کردند مانند شیخ یوسف بن حسین رازی وغیره قدس الله اسرارهم نوبتی در نیشابور تاجری
کنیزکی جمیله داشت جهت عفت وصلاح بخانهٔ شیخ ابوعثمان حیری گذاشت نظر وی بی اختیار بران جمیله
افتاد تعلق خاطر شده چون پریشانی خاطر ظاهر شده بعرض شیخ خود ابوحفص حداد قدس الله
اسرارهم رسانید وی فرمود برو بر یوسف بنود از هر که برسید همه ملامت وتقبیح کردند که چنین
صالحی با چنان زندیقی چکار دارد و دیوانه بوده شرمنده به طرف نشابور مراجعت نمود وصورت
حال بگفت باز شیخ فرمود که بصحبت یوسف باید رفت چون چاره نبود بروی رفت وبملامت
خلق التفات ننمود و پرسیده پرسیده بر محله او رسید که خرابات خانه وی ابیات درآمد وسلام کرد
یوسف برخاست وابوعثمان را بآیات وتعظیم وتکریم نمود ودر معارف وحقائق بگشود وبیان
حالات عالیه ومقامات رفیعه فرمود ودران پیش پسری صاحب حسن پیش وی نشسته وقرابه با قدح
نهاده بود چون یوسف از مقامات عالیه خبر داده ابوعثمان پرسید با وجود این کمال اینچه حالتست یوسف

کفت ظالمی درین مملکت پیدا شد این محله را خرابات ساخت این خانه میراث نیست واین فرزندی صلبی
نیست واین قرابه انجواره نیست ابوعثمان دیده اب لو دکفت دانستم که درین صحبت نامشروع
نیست امام اخود را درمقام تهمت میدارید فرمود لا زیرا که ناموران زاهد ومتدین واین مذاتند
دکینزک بمن سپارند ومرا تعلق نشود چون ابوعثمان سخنی که بیان حال وی بود شنود درخاک
افتاد وکریست ودانسته که خودنمائی پسندیده نیست وچکونه کی بایزید رانت دومفقود را در فرشتگان
برای آن بود نامند اعتدال جانداند وخود را از خلق برهانند وزاهدی نفروشند ودرحرم کوشند
چنانکه حضرت ولایت پناهی سلام الله علیه می فرماید که کن عند الله خیر الناس وعند النفس شر الناس
وعند الناس اکابر اولیا در ستر احوال کوشیده اند وعبادات نافله از نظر خلق پوشیده اند امامتقشفان ودواعی
مرائی همیشه در خودنمائی وخوش آمد عوام دین خود را بر باد داده اند واززهد وورع نام نهاده
یکی از مریدان زمانه باغی داشت میراثی درختان آن باغ را فرمود برکنند ونهال نو نشاندند
یعنی نهال آن باغ معلوم نیست که کجا آورده اند شاید که حرام باشد با وجود آنکه پدران مرا که باغ
ساخته بوده اند زینت وزیب واسباب بوده اند وظاهر شرع مرعی داشته چنین امری که ریا
صرف واسراف محض است درباره آن بطال سبب زیادتی اعتقاد حال اسلی جهال گشت اکنون
ببین که اولیا اعمال واحوال خود پوشیده اند واهل ریا در تلبیس وشیطنت چه مقدار کوشیده اند
فاعتبروا یا اولی الابصار بدان ای سالک راه که اولیاء الله دو طایفه اند بعضی ذو عقل وبعضی مسلوب العقل
آنها که مسلوب العقل اند من حیث الشرع مکلف نمیشوند بظاهر ایشان نگاه نباید کرد واعتقاد بهم باید
کرد بر ایشان لاتقتدی بهم ولاتنکر علیهم اما آنها که ذو عقل اند اقتدا را شاید نیسته اند اگرچه در نفس
آن مقدار مبالغه که محبان واشته باشند ایشان را میخواهی آن نباشد حدیث اذا احب الله عبدا لم یضره
ذنب درباره ایشان است حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از محبوبان است وازینجا که حضرت حق سبحانه وتعالی

درشان آنحضرت تشریف را بتشریف انا فتحنا لک فتحا مبینا لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک وما تاخر ویتم
نعمته علیک مشرف کردانید وبا وجود چنان بشارتی خود را از قید عبودیت نرهانید تا مقتدای عالمیان را
شاید بنابرین مرشد باید که در بندکی وریاضت ومجاهدت وطاعت وعبادت مانند طالبان مبتدی
وسالکان مستعد باشد محبان کان او محبوبانا برکات اوقات وی بمریدان برسد وبمرشدان برسد
ونتایج وآثار وی بی رحمت ومنقطع نکردد حضرت رسالت با وجود حکم انا فتحنا لک در عبادت وریاضت
ومجاهدات عالی همت نه کشتند سیرت مرشدان صاحب برکت است هر که صاحب برکت وعالی همت
باید که در مجاهدات طریقه محبانرا سلوک دارد واکرچه در مشاهدات مقام محبوبان داشته باشد
برکات مجاهدات وی در سلسله واصحاب وی منتشر حالات سینه وشیخه مقامات علیه کردد وچنانکه حضرت
سیادت مآبی قطب الاقطابی علی الثانی امیر سید علی همدانی قدس سره می فرماید که ریاضت که جمیع مشایخ
کشیده اند این فقیر کشیده اگرچه مشایخ بعضی لظهور امر وبعضی
همان حضرت می فرماید که نوبتی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم دیدم دران وقت فیضی عظیم ازان حضرت
برین فقیر می رسید فرمود که ونعم تبعک اکنون از برکات مجاهدات حضرت سیادت مآبی وعبید
حضرت رسالت باندک مدت مبتدیان این سلسله را ترقیاتی می شود که منتهیان سلاسل دیگر را بعمر
دراز نمیشود بدان ای سالک راه بدانکه مقربان درکاه در کمال اخلاص دیگر ریاست بسیار نمایند وطایفه
زاهدان دلیغ استحکام تام دارند چنانکه سلطان العارفین بایزید بسطامی قدس الله سره می فرماید از زهد
بالکل والعارف بعضی از مقربان جمیع امور خود را بحضرت حق مفوض کردانند
وحضرت حق ایشانرا محفوظ میدارد بنابرین معنی شقیق بلخی قدس سره می فرماید که اوکلی یا اصبت واتلیس
ما جهدت و از حق بما فرض لسه علیک وچون در مقام تفویض وتوکلند حضرت ما در محافظت خلق ایشان را
از هرچه نالایق است نکاه دارد فالله خیر حافظا وهو ارحم الراحمین نوبتی حضرت مرشد حقانی خواجه اسحق

خلانی قدس الله سره باز از بیرون فرمود کسی از مریدان و غیرهم که فواکه هر نوع آورند طرفی نزد یکی
بود و از آنجا انگوری برداشت و بلب رسانید هنوز در دهان ننهاد و بر لب آنحضرت زنبوری زخم زد انگور
بر همان طرف نهاد و پرسیدند آن انگور چه کس آورد غلامچی از بازار بی بها آورده بود و اورا نصیحت کردند
که چیزی پیش این طایفه نباید آورد و درین صورت بکرات واقع شد که هم دلیل محفوظی آنحضرت بود از
شبهه و هرچه لائق این جماعه نباشد بنابرین معنی شیخ نورالدین قدس سره که در ان سفر این موالی
بود و در بغداد مدفون است دران حین که اسباب معاش تدارک نشد هرچه ملوک و امرا برسبیل تحفه فرستادندی
قبول می نمودند و ازین معنی سنت است چون حضرت رسالت علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات
هدیه پادشاه حبش قبول فرمود و امام المجتهدین شافعی رحمة الله علیه هدیه خلیفه بغداد قبول نمود از بهر
که لائق تصدق نمود و این طایفه باید که تحفه و هدایا که از ملوک و امرا رسد قبول نمایند ای سالک راه چون دانستی
که حلال و حرام از بهر عوام از فقه و حدیث و کلام محرر است و از بهر خواص کشف و الهام مقرر است
اگر زاهدی بسبب تنهائی و بی مرشدی و یا وسوسه شیطانی ناخوش آید فرد مان از حرام اجتناب
نماید و گویند ان قبولیت و این تقوی بدانکه صراط مستقیم را گذاشته است و خوش آمد نفس را ورع
پنداشته است سبب ان افراط بندگان خدا را سرگردان ساخته و دین خود را در باخته من لا شیخ له
فشیخه الشیطان محقق است [illegible] حدیث لا افراط و لا تفریط فی الاسلام پیوسته میخوان و مخالف
نفس که مخالفت عوام دران دخل نیست بر خود فرض عین شناس و بعلم الیقین و عین الیقین
کار کن نه بظن و قیاس حضرت امام اولیا علی مرتضی علیه سلام الله و سلامه [illegible] الزنا شرک
و در نص کلام الله صریحست در آیه ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء [illegible] مشرک
مغفور نگردد زنهار زنهار از ریا خود را نگاه دار و اجتناب از حرام نمودن بظاهر شرع [illegible] و قول علما
اسلام راضی باش مگر آنکه از عالم معنی اشارتی برسد که فلان طعام حرامست هرچند بظاهر حرمت آن طعام

معلوم نباشد از ان اجتناب سالکان و ارباب طریقت فرض باشد اما کسی که بر و حرمت آن طعام
منکشف نگردد و یا از زبان مکاشفی نشنود بر او [illegible] از امثال آن طعام واجب نباشد و اگر کسی حرمت
حرمت آن طعام معلوم ندارد و آن می خورد نشاید گفت که آن حرام می خورد و لا یکلف الله نفسا
الا وسعها ای سالک راه حکم فقرا دیگر است و حکم اغنیا دیگر ای بسا طعام که بر اغنیا حرام است
و بر فقرا حلال باشد مانند صدقات و زکوة و غیر آن نزد علما و صلی فتوی آنست که اگر مخلوط از
حلال و حرام مشکل شود و بود مظلم و تمیز نتوان کردن مال بفقرا باید دادن اگر چه بر خبیث وارث حرام است
بر فقرا حرام بودی و بفقرا اعطای ان جایز نبودی از اینجا معلوم شد که حلیت و حرمت از امور
نسبی است و از دقائق با اغنیا است با فقرا نیست یکی از فواید تجرید و فقر صوری آنست که حب
الدنیا راس کل خطیئة و ترک راس کل عبادة حدیث صحیح است که از محبت دنیا حرص و بخل متولد می شود
و [illegible] ذمیمه بواسطه یا بواسطه از محبت دنیا تولد می نماید بنابرین معنی ترک دنیا
[illegible] صفات ذمیمه و منشا تزکیه نفس و تصفیه قلب و خطوط و هر دو خاطر [illegible] سالک
تارک دنیا باشد و در تجرید و تفرید لطف اجتهاد نماید و در جمع درهم نکوشد بحضرت علام الغیوب
امید میدارد اعتقاد و بر فرموده حضرت علام الغیوب امید میدارد که اعتقاد و حضرت رسالت
صلی الله و سلم لو کانت الدنیا [illegible] لم یاکل المومن منها الا حلال که هرچه نوشد حلال شد و هرچه
نوشد حلال بود که الخبیثات للخبیثین و الخبیثون للخبیثات و الطیبات للطیبین و الطیبون للطیبات
نص صریح کلام الله است ان الله ملکا ینوب فی الاجل حدیث صحیح رسول الله است چون سالک متوجه
حق باشد و تفویض امور بحق کرده مرتکب حرام نشود و حضرت حق خلق ویرا نگاه می دارد که همه عالم
شود چون مال مال [illegible] که خوردم و هذا الا حلال چنانکه کرات و مرات تجربه نموده ایم
از بعضی معاندی که شنیدی یکی کشته و یکی مرده [illegible] و بصحبت ابو سعید ابو الخیر قدس الله سره فرستاد

تا باز باید که وی حرام از حلال می شناسد یا نمی شناسد از حرام اجتناب می نماید یا نمی نماید در راه
طالبی رسید یکی بر پا برخاست دان کو سفره مرده بود بر بان پاک بصحبت آورده اند و ندانسته اند که این
طائفه را از هرچه لائق حال ایشان نیست محفوظ دارد بنا براین اعتماد این طائفه بحضرت حق مطلق
دارند و در همه احوال و همه امور خود را بحضرت هویت سازند بارها آزموده اند و وثوق کلی نموده اند
که حضرت حکیم علیم دوستان خود را از هرچه نه لائق دوستان باشد محفوظ میدارد و مولانا جلال
الدین رومی قدس الله سره می فرماید بیت گر بخدا رسیده خون پدر حلال باد
ورنه حرام باشدت خورده شیر حلال در ارباب از ارباب ریاضت بعضی هرچه می خورند حلال محض
می خورند هرچه خورند حلال خورده باشند و ارباب جهالت از طعام خورد فوق الشبع
باک ندارند و در آن حین هرچه خورند باشند سالک باید که در طریقه اعتدال در جمیع احوال مرعی
دارد و از فوق ما لا کفایه در معاش اجتناب نماید و موجب اشارت حضرت نبوی دایم
بجیفه دنیا نیالاید و از مثل ترکت کلاب بموقعیت قابل ترکت الدنیا مجمع الشر کابها عار دارد که
بحکم الدنیا حرام علی اهل الاخره والاخره حرام علی اهل الدنیا و هما حرامان علی اهل الله جیفه دنیا را
بکلاب و مایده عقبی بزهاد باز گذارد و در مجلس شهود که قوام محمود جز اشواق بود مستغرق جمال
لا یزال گشته از جمیع رسوم و عادات بشری بکلی صلح کرد تا بنور ولایت و بقوت کرامت شراب
درست وی شربت شود آنگاه از حرام تمام اخلاص یافته باشد حضرت الله تعالی سالکان را
و طالبان الله را از لقمه حرام و شبهه عوام محفوظ دارند
بحرمت کمال اولیاء من الاقطاب
والافراد والسلام علی
من اتبع الهدی
تمت

بسم الله الرحمن الرحیم اسماء و حلیه حضرت رسالتنا علیه الصلواة والسلام

اسما و حلیه حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم در اخبار آمده است که خواجه عالم از دار فنا بدار بقا
رحلت می فرمودند حضرت فاطمه زهرا رضی الله عنها فرمود بسیار می گریست حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم فرمود که فاطمه چندین چرا می گریی حضرت فاطمه گفت چرا نگریم که از جمال جهان آرای محروم
می مانم بعده رسول الله صلی الله علیه وسلم فرموده که یا علی هر که مرا دیده باشد و ایمان بحضور من
آورده باشد حق سبحانه و تعالی تن ایشان را از آتش دوزخ نگاه دارد و در گور سوال منکر و نکیر
ایمن باشد و در اخبار آمده است که روزی مرد غریب نسخه این حلیه را نوشته در بغداد
بخدمت هارون الرشید برد هارون حلیه محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم چون دید برخاست و بتعظیم
و تکریم بسیار بگرفت و بر سر و چشم خود مالید و آن غریب را خوشنود ساخت بعد از آن نسبت جمال
جهان آرای پیغامبر صلعم در خواب دید که رسول صلی الله علیه وسلم بزبان معجزه بیان می
فرماید که ای هارون چنانکه تو بدیدن حلیه من شاد شدی و این غریب را شاد کردی
من از تو شاد شدم و ترا شاد گردانم و بشارت ترا بدیدار خدای عز و جل بدهم که حق سبحانه
و تعالی مرا امر کرده است که یا محمد هر که حلیه مرا بیند و شاد شود مر که خدا هم بفضل و کرم خود او را
دوزخ بر تن آن بنده حرام گردانم و بدیدار بیچون و بیچگونه خود را باد پس رسول
علیه السلام فرمودند که هر که بهر نیت این حلیه را شفیع آرد همه مقصود او حاصل شود یا علی
حلیه مرا بکافر ندهی که ایشان قدر این حلیه من ندانند و عزت و حرمت نگاه ندارند از این
سبب محروم مانند یا علی هر که ماه نو بیند و در حلیه نظر کند تمامی آن ماه بر وی بخوشی گذرد و هر
دعائی که کند مستجاب شود و هر که این حلیه با شد از رنج و زحمت و آسیب دیو و پری و از سحر و جادوی
ایمن باشد و از شر کردم و مار و گژدم و غول بیابانی و از چشم زخم و از باد خورده و باد

بدخام و باد سرد و باد نقان و باد خنزیر و از جمله بلاهای آخر زمان حق سبحانه و تعالی در پناه عصمت
خود نگاه دارد و هرکه در جنگ و مصاف رود مظفر و منصور با فتح و نصرت باز گردد و در پیش پادشاهان
باز گردد و در پیش پادشاهان و ملوکان و اهل معارف منصور و سرخ روی باشد اگر قرض دارد حق سبحانه
از خزانه کرم خود ادا کند و در روز قیامت امن و صدقا رسول علیه السلام وست آنکس که رفته در بهشت
دارد و شیطان لعین گرد آنکس نگردد و عمارت ایمان آن کس شود اگر ذکر حلیه حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم

ابیض اسمر اللون گندم گون بود	بیاض وقیل الصفرة سفید پوستی که بزردی زند	مدور الوجه گرد روی بود	ادعج العینین فراخ چشم بود
طویل الیدین دستها دراز بود	رقیق الانامل سر انگشتها باریک بود	مجتمع اللحیة گرد ریش بود	رحبة الجبهة کشاده پیشانی بود
ابلج ابروج کشاده ابرو بود	اشهل سیاه چشم بود	ملیح نمک دار بود	افلج کشاده دندان بود
تام القامة بلند بالا بود	اقنی خطه بلند بینی بود		

الشعر من الصدر الی السرة محمد رسول الله
در اندام مبارک او هیچ موی نبود الا از سینه مبارک او علیه الصلوة والسلم الی السرة
از ناف او خطه باریک بود
صلی الله علیه وسلم
درود و رحمت خدای تعالی بر وی باد ملایم این حلیه دو بیت یاد آمد

مشتاق آفتاب جمال محمدیم تابنده محمد و آل محمدیم
سوخته از آتش فراق پروانه وار در آرزوی شمع وصال محمدیم

تمت تمام

بسم الله الرحمن الرحیم رسالة خطبه

الحمد لله الذی جعل اللیل والنهار خلفة لمن اراد ان یذکر او اراد شکورا ونشر سوابغ نعم الاذکار علی احایین
اللیل والنهار جزاء وذکرا اجلا شکر فان الظالمون الا کفورا واخذ بمجامع قلوب المحبین عن ظلمات الغفلة
والاحتجاب الی فضاء مشاهدات الاسرار الالهیة وبالاذکار فقد فاز فوزا عظیما ونالوا ملکا کبیرا واعمی الابصار
الغافلین کیلا یهتدوا الی سرادقات عزه بنور الطاعات فما یزیدهم الا نفورا والصلوة علی من ارسله
بالحق بشیرا ونذیرا اقدام داعیا الی الله باذنه وسراجا منیرا وعلی اله الطیبین الطاهرین وائمة المهدیین وسلم
تسلیما کثیرا کثیرا اعلموا ایها المؤمنون ان الله تعالی خلق عباده لسفر بائل ذات من مهابة خطابه
قلوب الابرار وحارت فی مهالک عقابه عقول اولوا الابصار وجعل اول هذا السفر المهد واوسطها اللحد واخرها
الجنة والنار فقصار مسافة هذا السفر کل انسان مده عمره فمراحل سفره سنوه وفراسخه شهوره واميالها ايامه
وخطواته انفاسه وبضاعته طاعته وراس ماله اوقاته وقطاع الطریق فیه السفر شهواته واغاله والفوز
بلقاء الله فی دار القرار رکبه والبعد عن جناب الاحدیة والوقوع فی العذاب الابدیة حسرته ولهذا
تم المحققون فی اغتنموا ایام الحیوة وفرصة المهلة للتزود واغتنموا لکل وقت من الاوقات وظیفة الاوراد
لیلا تحیط بهم نیران الحسرة فی القطیعة یوم التنادی وتجلی نفوس الاشهاد والقوا بها الطالبون من
العارفین من ارباب القلوب نظر والعین البصیرة فعاینوا ان لا مقصد اعلی من لقاء الله ولا نجاة من شقاوة
البعد والحجاب الا لحصول محبة الاحد وام اوراد فی الاذکار لان یتقلب العبد فی انواع اذکار فی سا
عات اللیل والنهار بشرط خلو القلب عن محبة الدنیا وبغض زخرفها وترک شهوات النفس والاعراض
عن مالوفاتها الا استمعوا الی تعلیم الملک العلام لعبده وهیه فی آیات کثیرة فقال الله تعالی خطبة تابعیه
واذکر اسم ربک بکرة واصیلا وقال الله تعالی واصبر نفسک مع الذین یدعون بالغداة والعشی یریدون
وجهه ولا تعد عیناک عنهم ترید زینة الحیوة الدنیا ولا تطع من اغفلنا قلبه عن ذکرنا واتبع وقال الله

تعالى ايضا فسبح بحمد ربك قبل طلوع الشمس وقبل غروبها ومن اناء الليل فسبحه وادبار السجود وقال الله تعالى
واقم الصلوة طرفي النهار وزلفا من الليل ان الحسنات يذهبن السيئات ذلك ذكرى للذاكرين وقال الله
تعالى واذكر ربك في نفسك تضرعا وخيفة ودون الجهر من القول بالغدو والاصال ولا تكن من الغافلين
وقال الله تعالى واذكر ربك في وصف المؤمنين تتجافى جنوبهم عن المضاجع يدعون ربهم خوفا وطمعا وفي اية
اخرى كانوا قليلا من الليل ما يهجعون وبالاسحار هم يستغفرون وفي اية الذين يذكرون الله قياما وقعودا
وعلى جنوبهم ويتفكرون في خلق السموات والارض ربنا ما خلقت هذا باطلا سبحانك فقنا عذاب النار
وقال الله تعالى ذم المنافقين ولا يذكرون الله الا قليلا وقال النبي عليه السلام مثل الذي يذكر ربه
والذي لا يذكر مثل الحي والميت وقال يقول الله ذكر في ملا خير منهم وايضا قال لا تكثر الكلام بغير ذكر الله
فان كثرة الذكر بغير الله عز وجل [illegible] كل احد منكم ان من يمضي يوم من ايام مهلة والتقصير حليمه من طريق اخر
فمن هو ممكن اكتسب في يومه سعادة يكون يومه مباركا وميمونا وان [illegible] يومه ويستيقن ان انتهاء
عمره واخر الايام ليغرب فيه شمس حيوته ويتعلق عليه باب التدارك [illegible] فلتغتنم الايام المعدودة
والساعات المحدودة نسأل الله الكريم الاخلاص والتقوى المنان ان يخلصنا من مهالك الغفلة والعمى والعمه
من مكايد النفس وغوائل الدنيا ويزين ايماننا بلباس الاخلاص والتقوى حتى يخرج من الدنيا محبين للعقايد
ومحسوبين في زمرة اوليائه انه قريب مجيب والحمد [illegible]
وحده والسلام على من اتبع الهدى

بسم الله الرحمن الرحيم رسالة خواطر [illegible]

والله يقول الحق وهو يهدي السبيل قال الله تعالى الم اعهد اليكم يا بني ادم ان لا تعبدوا الشيطان انه لكم عدو مبين
وان اعبدوني هذا صراط مستقيم وقال الله تعالى يا بني ادم لا يفتننكم الشيطان كما اخرج ابويكم من الجنة
ينزع عنهما لباسهما ليريهما سوآتهما انه يراكم هو وقبيله من حيث لا ترونهم وقال الله تعالى [illegible]

من الطريق اللعين ثم لاتينهم من بين ايديهم ومن خلفهم وعن ايمانهم وعن شمائلهم ولا تجد اكثرهم شاكرين و
قال الله تعالى استحوذ عليهم الشيطان فانسيهم ذكر الله وقال الله تعالى ان الشياطين ليوحون الى اوليائهم ليجادلوكم
قال الله تعالى الخناس الذي يوسوس في صدور الناس من الجنة والناس وقال رسول الله صلعم ان الشيطان
يجري من ابن آدم مجرى الدم وقال عليه السلام لولا ان الشياطين يحومون على قلوب بني ادم لنظروا الى ملكوت
السماء وقال عليه السلام ان الشيطان يضع خرطومه على قلب ابن ادم فان ذكر الله خنس وان نسي التقم
قلبه وقال عليه السلام ما منكم من احد الا وقد وكل به قرينه من الجن قالوا واياك يا رسول الله قال المفسرون
في معنى الشيطان كل من كان طالبا للشر حريصا عليه فهو شيطان وفي الحديث تعوذوا بالله من شياطين
الجن والانس قيل في الانس شيطان قال نعم يكون من الانس والجن والدواب والطير اما شيطان الجن
فابليس واتباعه واما شيطان الانس كقوله تعالى انما ذلكم الشيطان يخوف يعني نعيم بن مسعود الاشجعي واما
من الدواب فما روي في الحديث انه راى رجلا يتبع حمامة فقال شيطان يتبع شيطانا كذا في [illegible] العمدة
[illegible] الله واياك عن سنة الغفلة بتوفيقه ان مبدأ الافعال الخواطر [illegible] الرغبة
والرغبة تحرك العزم والنية تحرك الاعضاء فيحصل الفعل ضرورة الخواطر اربع خاطر رباني وخاطر ملكي وخاطر
نفساني وخاطر شيطاني فلنذكر الخاطر الشيطاني ان شاء الله تعالى ان الشيطان قسمان قسم معنوي
وقسم حسي ثم القسم الحسي من ذلك على قسمين شيطان انسي وشيطان جني لقول الله شياطين الانس والجن
يوحي بعضهم الى بعض زخرف القول غرورا ولو شاء ربك ما فعلوه فذرهم وما يفترون [illegible]
على الله وحدث فيما بينهما في الانسان شيطان معنوي وذلك ان شياطين الجن والانس [illegible]
امرا [illegible] من الله به فقد يلقي امرا خاصا وهو خصوص [illegible] ومنح له [illegible] الوجوه
اما الحي ولا الانسي وهو يستنبط من تلك الوجوه شبها اذا تكلم بها يعلم منه ابليس الغوايات [illegible]
التي ينفتح له بذلك الطريق الذي القاه اليه ولا شيطان الانس والجن يسمى الشيطان المعنوية ان كل و[illegible]

من شياطين الجن والانس يجهلون ذلك وما قصدوه على التعيين وانما ارادوا بالقصد الاول فتح
الباب عليه وعلى هذا جرى اهل الاهواء فان الشيطان القت اليهم اصلا صحيحا لا يشكون فيه ثم طرأ
عليهم التلبيسات من عدم الفهم حتى ضلوا فيه في تلك الا الشيطان القت [illegible] بحكم الاصل ولو علموا ان
الشيطان في تلك المسائل ممهد له يتعلم منه واكثر ما ظهر ذلك في الشيعة ولا سيما في الامامية منهم فقد خيلت
اليهم شياطين الجن او حب اهل البيت وراوا ان ذلك اسنى القربات الى الله تعالى ذلك في نفس
الامر فقفوا ولا يزيدون عليه الا انهم يتعدون من حب اهل البيت الى [illegible]
وطائفة زادت على سب الصحابة القدح في رسول الله وفي جبرئيل وفي الله عز وجل حيث لم يصرحوا
على رتبتهم وتقديمهم في الخلافة وهذا كله واقع من اصل صحيح وهو حب اهل البيت قال الشيخ الغزالي
رحمة الله عليه ان من مكايد الشيطان ان يعرض الشر في معارض الخير والتمييز بينهما غامض واكثر العباد
يهلكون فان الشيطان لا يقدر الى دعائهم الى الشر الصريح فيصور الشر في صورة الخير كما يقول للعالم
بطريق الوعظ اما تنظر الى الخلق وهم موتى في الجهل هلكى من الغفلة قد اشرفوا على الهلاك ولك رحمة الله عباد
[illegible] هم من المعاطب وقد انعم الله عليك بقلب بصير ولسان ذلق ولهجة مقبولة فكيف تكفر نعمة الله وتتعرض
لسخطه وتسكت عن اشاعة العلم و[illegible] العلم ودعوة الخلق الى الصراط المستقيم ولا يزال
يستجره بلطائف الحيل الى ان يشتغل بالناس ثم يدعوه الى ان يتزين لهم ويتصنع بتحسين الالفاظ واظهار الخير ويقول
ان لم تفعل ذلك سقط وقع كلامك من قلوبهم ولم يهتدوا الى الحق فلا يزال يقرر ذلك وهو في
اثنائه يؤكد شوائب الرياء وقبول الخلق ولذة الجاه والتعزز بكثرة الاتباع والعلم والنظر الى الخلق
بعين الاستصغار فيستدرجه المسكين بالنصح الى الهلاك فيتكلم وهو يظن ان قصده الخير وانما قصده الجاه
والقبول فهو يهلك بسببه وهو يظن انه عند الله بمكان وهو ممن قال فيهم رسول الله صلى الله عليه وسلم
ان الله ليؤيد هذا الدين باقوام لا خلاق لهم وان الله ليؤيد هذا الدين بالرجل الفاجر انتهى كلامه رحمة الله عليه قال الشيخ

نجم الدين

نجم الدين الكبرى قدس سره في فواتح الجمال في بيان اقسام الخواطر واما خاطر الشيطان فانه يدعو الى
الضلالة فاذا أدى الى الذنب وامتنع المجاهد ونفى الخاطر دعاه الى نوع آخر من الذنوب وقد يكون خا
طر الشيطان في صنوف العبادة وانواع الخيرات وحب الكرامات وهو لا ينال مع المراجي تخليص فاذا
خلص فاز ولم يطمع فيه الشيطان بوائق النفس كان في خواطرها اذا ثبت حسيسا لا يبوس ولتولى
وتميل القبيح حسا وخاطر النفس ذو فن واحد والنفس كالصبي وعدو الشيطان يسول لها لسني فقصدته
يعني الشيطان بالغ في الصنعة المكر الحيل يأتي للانسان من جميع الطرق الا من باب الاخلاص
فكن يا حبيبي مخلصا وكن مخلصا ولو كنت في الاخلاص ترى نفسك في مقام الاخلاص فانها انتباه
في الاخلاص فيدخل عليك الشيطان وعلامة خاطره انه اذا خطر يستعجل ولا يتأخر منه في القلب راحة وكانما
استبقت الشهوات ومن زجرك الرياء والالتفات الى سوى الله تعالى وقد يذيق اعقابك من اثر وله عليه
قال الشيخ [illegible] الشيطان [illegible] ظلمات الكفر في [illegible] وغطة [illegible]
[illegible] كانه زنجي طويل [illegible] كانه يطلب الدخول [illegible] فانه طلبت منه الا [illegible]
المستغيثين [illegible] غشي فصرف عنك قال الشيخ الغزالي رحمة الله عليه ان محمد بن الواسع رحمه الله
عليه [illegible] ان تمثل ليحيى بن زكريا عليه السلام فقال له الضحاك قال لا ولكن اخبرني من بني آدم
قال هم عندنا ثلاثة اصناف اما الصنف الاول فهو اشد الاصناف علينا نقبل حتى نفتنه ونتمكن منه
ثم يفزع الى الاستغفار والتوبة فيفسد علينا كل شيء ادركناه منه ثم نعود عليه فيعود فلا نحن نيأس
منه ولا ندرك منه حاجتنا فنحن عنه في عناء واما الصنف الثاني فهم في ايدينا كالكرة في ايدي الصبيان
نلعب بهم كما نشاء واما الصنف الثالث فهم مثلك معصومون لا نقدر منهم على شيء فان قيل كيف يتمثل
الشيطان لبعض الناس وان راى صورته فهي صورته الحقيقية او هي مثال له يتمثل به وان كان في
صورته الحقيقية فكيف يرى بصور مختلفة وكيف يرى في وقت واحد في مكانين

المستغيثين

وعلى صورتين حتى يراه شخصان مختلفين فاعلم ان الملك والشيطان لهما صورتان لهما هي حقيقة
صورتهما فلا يدرك حقيقة صورتهما بالمشاهدة الا بانواع النبوة فما راى النبي صلى الله عليه وسلم
جبرئيل عليه السلام في صورته الا مرتين وانما كان يراه في صورة الادمي غالبا فلا اكثر اهل الكشف
اهل المكاشفة من ارباب القلوب تمثلا لا صورته كي ينكشف في المنام اكثر [illegible]
في اليقظة هو الذي انتهى الى رتبة لا تمنعه اشتغال الحواس عن المكاشفة التي تكون في النوم
فيرى في اليقظة ما يراه غيره في النوم كما روى ابن عمر بن عبد العزيز رح قال رجل سال الله عز وجل
ان يراه مواضع الشيطان من قلب بني ادم فراى في النوم جسد انسان مثل البلور يرا داخله من خارجه وراى
الشيطان في صورة ضفدع قاعدا على منكبه الايسر بين منكبه واذنه خرطوم طويل دقيق قد ادخله من منكبه
الايسر الى قلبه يوسوس اليه فاذا ذكر الله خنس ومثل هذا قد يشاهد بعينه في اليقظة وقد
راه بعض المكاشفين في صورة كلب جاثم على جيفة يدعو الناس اليها وكانت الجيفة
مثال الدنيا وهذا يجري مجرى مشاهدة صورته الحقيقة انتهى كلامه روح ثم قال الشيخ في قوائح
عيب فرايت الشيطان فعرفته ثم نكرت عليه الامر لا متحنه الصدق ام يكذب فسالته من انت وما
اسمك فقال رجل غريب او سمي برناق فقلت بل انت عزازيل فما ذا تصنع فجرى بيننا ما جرى من جملة
ذلك اني رايت ثيابي محيط بثيابه فقلت له شبه العاجز المتحير المنتجز ما ينجو الانسان منك فقال
لا تنجو مني حتى الفصل ثيابه عن ثيابه وعي وجده الموافقة مفسره بقوله عليه السلام الشيطان
يجري من ابن ادم يا ادم الا فضيقوا مجاريه بالصوم وهو معنى قوله عليه السلام الايمان عريان ولباسه
التقوى حافظ القلوب عن نزعات الشيطان روى عن عبد الرحمن بن ابي عبيدة ثم قال الشيخ
قدس سره واعلم ان الحق جل جلاله يلطف شانه ربما يوصل العباد الى مقام القربة بواسطة الشيطان
فان الشيطان يلقي في قلوبهم حب العبادات برياء الخلق فاذا عبدوا الله لاجل التفات الخلق اليهم اراد

وارغبه فيغمسون في بحر التعبد والعبادة فيابى ان يكون الا للحق ويجدون طعم لذة العبادات للحق بواسطة
الاذكار ويظهر لوازم العبادات والاذكار من العلوم والاسرار والانوار فيعرضون عن الخلق ويقبلون
على الخلق ثم قال الشيخ قدس سره وللشيطان لطائف عجيبة في الاضلال فيضل كل احد بحسب ما يليق بذلك اما
الجهال فيضلهم بجهالتهم واما العلماء والزهاد فيضلهم من نوع اخر اما العلماء فاذا اراد ان يعمل بعلمه فياتيه ويقول
حصل لك جميع انواع العلوم حتى اشتغلت بالعمل فهل عملت بقوله عم لفقيه واحد اشد على الشيطان من الف عابد
ودبر عليه قوله تعالى والذين اوتوا العلم درجات وقوله تعالى قل رب زدني علما وانفق بواقي فقه وتمنى جهاد وتقول
الايام والاعوام كثيرة فتعلم الان وعسى ان يعجل في عمرك الى ان تاتيه المنية لعنه وفجاءة قال الشيخ قدس
سره كنت منقطعا الى الله عز وجل في الخلوة بذكره فجاء اللعين واكثر الحيل لتشوش علي الخلوة والذكر قال
انك رجل عالم متتبع اثار الرسول عليه السلام فلو اشتغلت الان بطلب الاثار عن المشايخ الحفاظ كان خير لك
[illegible]
[illegible]
ومن يستطيع ان يسمع الاخبار من غير واسطة فحرام عليه سمعها بوسائط وتركيبة قول الشيخ محمد بن السلمي
رحمه الله عليه في اخر عمره استغفر الله على الاسناد ومن زخارف الدنيا فعلمت ان هذا الخاطر وسوسته
فظهر لي في يدي سيف النمة مكتوب عليه من ذنابه الى قبضه الله الله الله فكنت الصق به الخواطر الشاغلة
عن الله عز وجل فان لعل الي وسوسة اخرى فقال ما احسن ما تغرف جبلي وساوسي فلو جمعتها وجعلتها
كتابا وسميته حبل المريد على المريد كان ذخرا لك في الدنيا والاخرة يتمسك به الطالبون وينجون به من مكايد
الشيطان فهممت بذلك وجمعه فعلمت لا يصلح الا باذن الشيخ فشاورت الشيخ في الغيب فسمعت كلامه يصيح رابطة
بيني وبينه ان الله يحفظك عن هذا الخاطر فانه خاطر الشيطان يريد ان يقطع عليك الوقت والذكر والا
وجمعيت القلب فخشيت ان لا يتم لنفسه استبعدت عن ذلك وعرضه ان يشغلك عن ذكر الحق فان تنبيه
فاذا خطر الخاطر تعلبك فشاور شيخ فان قال لك هذا خاطر الحق فاعلم انه كذلك وان قال هذا خاطر الشيطان

او كنت كتب في علم ان كذلك ما لم تصل الى الذوق فاذا وصلت الى الذوق وقفت الخاطر وعرفته فقد
ميزته من غيره كما تعرف بين الحلو والمر وكذلك بين الحلوين والمرين هذا اذا كان الذوق اما اذا فسد الذوق
فقد تجد الحلو مرا كما يجد المريض الماء الزلال مرا فكذلك يشتبه مبدأ هذا الامر الى منتهاه فان مبدأه ... كما
فان القلب ذو مرض في ابتدائه فاذا داواه الشيخ الحاذق صح وصار سليما وكان يذوق في الاول حلاوة العبادة
مرارة ومرارة المعصية حلاوة فاذا صح القلب وسلم ذوقه يجد من العبادة حلاوة ومن المعصية حرارة فان
قيل هل يسقط التكليف ماخوذ من الكلفة وهي المشقة فيعبدون الله بلا مشقة ولا كلفة بل يتلذذون
بها فان الصلوة مناجات ومهما كان العابد موافقا للشيطان مخالفا للرحمن لم يجد لذة المناجات بل
يشق عليه ذلك فان مناجاة المخالف صعبة شاقة على البدن واما اذا وافق الرحمن وغاب الشيطان
كانت الصلوة في مناجات الحبيب وهو الذ الاشياء حكي عن الخضر عليه السلام انه كان يقول ان اهل
يقولون في حلولي واني اقول بسقوط التكليف عن عباد الله فكيف اكون حلوليا ولا ادري في الوجود سوى الله
وكيف اقول بسقوط ولي ورد من حال صباي ما فاتني الى هذا الوقت ولكن اقول لا كلفة في عبادة الخواص وقال
صاحب الفتوحات اعلم ان الله تعالى يجعل لك علامة تعرف بها مراتب خواطرك وما تعرف به الخواطر الشيطان
وان كانت في الطاعة فعلامتها عدم الثبوت على الامر الواحد وسرعة الاستبدال من خاطر ما الى خاطر
آخر فانه حريص وهو مخلوق من لهب النار ولهب النار سريع الزوال فاصل ابليس عدم البقاء على حالة واحدة
في اصل نشأته فحكم الحكم اصله والانسان له الثبوت فانه من التراب فله البرد واليبس فهو ثابت
في شغله ولذلك الخواطر النفسية ثابتة فلم يزل لخواطر الملك والشيطان ومتعلق اصل الخواطر اما المحظور
فعلا كان او تركا ثم يليه المكروه فعلا كان او تركا فالاول في العباد من العامة وياتي بالمندوب في حق
في حق المتوسطين من اهل الله فانه يستدرج وكل طائفة من حيث ما يكر الغالب عليها فانه عالم بمواقع المكر
الاستدراج وياتي العارفين بالواجبات فلا يزال بهم حتى ينقلوا مع الله فيجعل مرمى الطاعات وهو في

نفس الامر

نفس الاربعة مع الله فاذا استوثق منه في ذلك وعزم وما بقي الا الفعل اذا ام له عبادة اخرى افضل
منها شرعا فيرى العارف ان يترك الاول ويشرع في الثاني فيفرح ابليس حيث جعله ينقض عهد الله من بعد ميثاقه
والعارف لا خبر له بذلك فلو عرف من اول الامر ان ذلك من الشيطان عرفا كيف يرده وكفت باخذه كما
فعل عيسى عليه السلام روي انه جاء ابليس الى عيسى عليه السلام في صورة الشخص شيخ في ظاهر الحس لان الشيطان
لا الى باطن الانبياء عليهم السلام من سهل فخواطر الانبياء عم اما ربانية او ملكية او نفسية لا حظ للشيطان
في قلوبهم لانهم مشرعون فلذلك عصمت بواطنهم فقال لعيسى عم يا عيسى قل لا اله الا الله ورضي منه ان يطيع امره
في هذا القدر فقال عيسى عليه السلام اقولها لا لقولك لا اله الا الله فرجع وكذا جاء ابليس الى النبي من اهل
الكتاب وقال له الم تعلم ان نبيك قد بشر بهذا الرجل وانه هو النبوة بجمعها فقل له انك لرسول الله
لقوله ولا فرق بينهما فيقول المنافق عنده ذلك انك لرسول الله على ما فهمه الشيطان ذلك فاكذبه الله و
بينهم الفرق بين العلم ومن الايمان فان السعادة في الايمان وكذا قال الله تعالى يا ايها الذين امنوا
يريد اهل الكتاب ... امنوا ... تقولوا لا اله الا الله بقول محمد صلى الله عليه وسلم لا يعلمكم بذلك ولا لايمانكم
بينكم الاول فقد اعلمتك بمداخل الشيطان الى نفوس اهل العالي لتحذره ان شاء الله وسال الله ان
يعطيك علامة تعرفها بها وقد ذكر الله في العلامة ميزان الشريعة ومن ذلك بين فرائضه ومندوبا
ومباحه ومكروهه ونص على ذلك في كتابه وعلى لسان رسوله فاذا خطر لك خاطر في محظور او مكروه
فاعلم انه من الشيطان بلا شك واذا خطر لك خاطر في مباح فاعلم انه من النفس بلا شك ومخاطر الشيطان
بالمحظور والمكروه واجتنبه فعلا كان او تركا والمباح انت مخير فيه فان غلب عليك طلب الاولى
فاجتنب المباح وتشتغل بالواجب والمندوب غير انك اذا تصرفت في المباح فتصرف فيه على حضور انه
مباح وان الشارع اولا اباحه لك ما تصرفت فيه فتكون ماجورا في مباحك لا من حيث كونه مباحا بل من
ايمانك به انه شرع من الله فان الحكم لا ينتقل بعد الموت رسول الله صلى الله عليه وسلم والمباح مباح الى يوم

واجبا والمحظور ابدا فان خطر لک خاطر فی مرض فقم الیه فانه من الملک بلا شک واذا خطر لک خاطر
فی فرض فقم الیه فانه من الملک بلا شک واذا خطر لک خاطر فی مندوب فاحفظ اول الخاطر فانه
قد یکون من النفس فاثبت علیه واذا خطر لک خاطر ان تترکه المندوب آخر وهو اول منه واعلی فان تراه
فلا تعدل عن الاول واثبت علیه واحفظ علی الثانی وافعل الاول ولابد فاذا فرغت منه اشرع
فی الثانی فافعله ایضا فان الشیطان یرجع بلا شک حیث لم ینفق له مقصوده وبهذا القدر واید یهرب
الشیطان من نفسک [illegible] تکون عری المقام ما یلقاک الشیطان فی فج الا سالک فجا غیر فجک اذا عاملته
بمثل هذا فحافظ علی ما نبهتک علیه فان الله تعالی قد اثنی علی الذین یسارعون فی الخیرات وهم لها
سابقون والحمد لله وحده والسلام علی من اتبع الهدی تمت تمام شد کار نظام

بسم الله الرحمن الرحیم رساله ساداتنامه

روی هذه الاحادیث عن قدوة الاولیاء علی ابن موسی الرضا علیه السلام عن ابیه موسی الکاظم علیه السلام
عن ابیه جعفر الصادق علیه السلام عن ابیه محمد الباقر عم عن ابیه زین العابدین عم عن ابیه امیر
المومنین الحسین علیه السلام عن ابیه امیر المومنین علی علیه السلام عن رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم انه قال علیه السلام اربعة انا شفیع لهم یوم القیمة ولو اتوا بذنوب اهل الارض المکرم لذریتی والقاضی
حوائجهم والساعی لهم عند اضطرارهم والمحب لهم بقلبه ولسانه وبهذا الاسناد عنه علیه السلام انه قال
مثل اولادی کمثل سفینة نوح من رکب فیها نجا ومن تخلف عنها غرق فی النار وبهذا الاسناد عن
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انه قال من رای والدا من اولادی فصلی علی طایجا زاده الله
تعالی فی السمع والبصر وبهذا الاسناد قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من زار ولدا من اولادی
فی الحیاة وبعد الممات فکانما زارنی وغفر له البتة وبهذا الاسناد وقال علیه السلام من اکرم اولادی
بعثه الله تعالی یوم الحشر منهم وبهذا الاسناد قال علیه السلام من احب اولادی بالقلب وباللسان حشره الله تعالی

یوم القیمة

یوم القیمة منهم ووجهه کالبدر المنیر وبهذا الاسناد وقال علیه السلام اکرموا اولادی ان اولادی کبدی
وبهذا الاسناد وقال علیه السلام اولادی فی جواری یوم القیمة فی الجنة وبهذا الاسناد وقال علیه السلام
اولادی امتی امانة فی الدین وشفیع یوم القیمة وبهذا الاسناد وقال علیه السلام اولادی تحت
لوائی یوم القیمة وبهذا الاسناد قال علیه السلام من اکل الطعام مع اولادی حرم الله جسده علی النار
وبهذا الاسناد انه قال علیه السلام کل نسب وسبب منقطع یوم القیمة الا علیا وفاطمه وبهذا الاسناد
عنه علیه السلام اکرموا اولادی الصالحون لله والطالحون لی وبهذا الاسناد قال علیه السلام یوشک
انی انا ادعی وانی تارک فیکم الثقلین کتاب الله حبل ممدود من السماء فانظروا بما تخلفونی فیهما وبهذا
الاسناد وقال علیه السلام یا علی ان الله تعالی قد غفر لک ولوالدیک ولشیعتک ومحب شیعتک ومحب محب
شیعتک وبهذا الاسناد قال علیه السلام ان موسی بن عمران سال ربه عن زیارة قبر حسین بن علی فاذن
له فزاره مع سبعین الف من الملائکة وبهذا الاسناد قال علیه السلام ان موسی بن عمران رفع یدیه فقال
یا رب ان اخی هارون قد مات فاغفر له واوحی تعالی الیه یا موسی لو سالتنی فی خلق الاولین والآخرین
لاجبتک ما خلا قاتل الحسین بن علی فانی انتقم له من قبله وبهذا الاسناد وقال علیه السلام لا یبغض
اولادی الا ولد الزنا وبهذا الاسناد قال علیه السلام من احتقر اولادی فکانما احتقرنی ومن احتقرنی
فهو ملعون فی التوریة والانجیل والزبور والفرقان وبهذا الاسناد قال عم من احتقر اولادی
اذهب الله تعالی منه السمع والبصر وبهذا الاسناد من ولد من اولادی ولم یقم بین یدی فقد جفانی
ومن جفانی فهو منافق وبهذا الاسناد وقال عم لا یکرم اولادی لا یبغض اولادی الا مومن ولا یکرم
اولادی الا منافق شقی وبهذا الاسناد وقال عم علیکم بحب اولادی فان حب اولادی یدخل فی الجنة
لا محالة وایاکم ببغض اولادی فان ببغض اولادی یدخل النار لا محالة وبهذا الاسناد وقال علیه السلام
من البغض اولادی حشره الله یوم القیمة من المنافقین وبهذا الاسناد وقال علیه السلام الویل لظالمی

من زار

اهل بيتي غداً بهم مع المنافقين في الدرك الاسفل من النار وبهذا الاسناد قال عم قاتل الحسين في تابوت من نار
عليه نصف عذاب اهل النار فيلبس حتى يقع في قعر جهنم وله ريح يتعوذ اهل النار الى ربهم من شدة ريح
نتنه وهو خالد فيها ذائق العذاب الاليم لا يفتر ساعة ويسقى من حميم جهنم قالوا بل له من العذاب وبهذا الاسناد
قال عليه السلام اذا كان يوم القيمة لم يزل قدما عبد حتى يسال عن اربعة عن عمره فيم افناه وعن شبابه
فيم ابلاه وعن ماله من اين اكتسبه وفيم انفقه وعن حب اهل بيت وبهذا الاسناد قال عليه السلام اذا كان
يوم القيمة نادى مناد من وراء الحجاب غضوا ابصاركم حتى تجوز فاطمة بنت محمد على الصراط وبهذا
الاسناد قال عليه السلام يا علي انك اعطيت ثلثة لم اعط لي قال اعطيت صهر مثلي ولم اعط الى واعطيت
فاطمة زوجتك ولم اعطي واعط الحسن والحسين ولم اعطي وبهذا الاسناد قال ان الحسن والحسين
كانا يلعبان عند النبي حتى مضى عامة الليل ثم قال انصرفا الى امكما فبرقت برقة فمضى لهما حتى دخلا الى امهما
فاطمة وعلي والنبي ينظر الى البرقة فقال النبي عم الحمد لله الذي اكرم اهل البيت وبهذا الاسناد قال عليه
السلام يا علي اذا كان يوم القيمة اتيت وولداك على خيل ابلق متوج بالدر والياقوت فيامر الله
بكم الى الجنة والناس ينظرون وبهذا الاسناد قال عليه السلام تحشر ابنتي فاطمة وعليها حلة الكرامة
قد عجنت بماء الحيوة فتعجب اهل الموقف منها ثم تلبسها حلل الجنة وهو الف حلل مكتوب عليها ادخلي
بنت النبي الجنة على احسن صورة واحسن كرامة فتزف الى الجنة كما تزف العروس وتتوج بتاج الفرد
توكل بها سبعين الف جارية حورية عينه في يد كل جارية منها استبرق وسندس وتلك الجواري بهما مثل خلق
الدنيا وبهذا الاسناد قال عليه السلام الحسن والحسين سيدا اهل الجنة وابوهما خير منهما وبالاسناد
قال عم زائر قبر حسين بن علي عارفاً بحقه كتب الله له في عليين ثم قال ان حول قبره سبعون الف ملك شعثا
غبرا تقوم عليه الى يوم الساعة وبهذا الاسناد قال عليه السلام الذي يكثر الرزق والجناية يكثر الفقر من لزم
الاستغفار جعل الله تعالى من كل ضيق مخرجا ومن كل هم فرجا ويرزقه من حيث لا يحتسب الا رضا بالقضا

من منى بقيا عنه وبلك خفي وبهذا الاسناد عن علي ابن طالب عليه السلام عن النبي عليه السلام قال اوحى الله
تعالى الى داود عم لا تمشت بقلم مقعود ولا تمسط مكسورا لا تنم قاعدا ولا تبول قائما ولا تمش بين القبور
ولا تقعد على الاسطوانة تمت وطابت الاربعون

والحمد لله وحده والسلام على من اتبع الهدى

بسم الله الرحمن الرحيم رسالهٔ مناجات

الهنا ملکا پادشاها قبله روی دل ما را بتشریف بشارت شرح لی صدری در شعاع آفتاب کبریا منور دار و بلبل زبان
حال ما را با تمسد عنایت حضرت صمدیت ناطق وقت گردان و نسیم صبح دولت وصال از مشرق عنایت
طلوع کن و بجناح تنزیه در فضای بیدا عالم تقدیس طیران بخش و جراحت جگر دلریش بمرهم شفای رحمت
توانایی ده ای دستگیر بیچارگان وای رحمت پای مرد بیمارگان ای خواطف غیرتت بصابر قدسیان را
از ملاحظه جمال دوخته وای خواطف رافت هزاران شمع صفا در گوشه دل بیگناه افروخته وای
آثار نفحات لطفت سرمایه پرشوقی وای هبوب نسمات نفحات راحت جان مجروحی ای نسیم صبح وصالت
امید سوختگان آتش فراق وای زلال دریا فضالت حیات بخش خستگان بادیه اشتیاق ای سوابق الطاف
عنایت دستگیر منزلی حضرتی وای لطایف عفو لی غایتت عذر پذیر بزرگی عدای کریما پادشاها باب دیدار
مهجوران باویه محبت وهیما وبسوز سینه رنجوران باویه محبت هجران که اقوال وافعال ما را از تماشای جمالت
وما بابت مشغول و محفوظ داربرده او باربند انداز راه این ضعیفان بی مقدار بردار آینه دل ما را
بصیقل عنایت از زنگ ناس غبار اغیار پاک گردان گریبان لباس غفلت مرا بصولت انوار هدایت چاک کن
وآن سیمرغ روح را که طایر هوای غیبت است و در جولان فضای ساحات قدس سدره در دولت قرب
کرامت فرمای نفس ضعیف را که مجاور آستانه عبودیت است بر گوشه بساط انس تشریف حضور
ارزانی دار الهی نواخته لطف تو هرگز نمیرد و انداخته قهر تو کس نشود که برگیرد والهی سوختگان آتش هجرانیم

بنسیم عنایت تربت دو مجروحان ضروب بلایم مرهمی نه الهی افتاد کان جاه طبیعتم عذر ما بپذیر الهی بحرمت
سالکان مسالک عبودیت وبحرمت مرتقیان مدارج الوهیت وبحرمت احرار متقبلان حضرتت وبحرمت
سرافکندگان بیابان حیرت وبحرمت لمعات بارقات نفس مظهره لاهوتی وبحرمت مشعله اشراقات
عقول عاقله مقدسه جبروتی رندان خرابات عشقت که شستگاه کمند شوق ومحبت جز بر کنگره قصر
شوق احدیت نینداخته وبحرمت رندان مقامران پاکبازان درگاهت که در قمارخانه عشقت نقد
هردو کون را بیک ضربه درباخته‌اند وبحرمت مجذوبان اشعه خورشید جمالت وبحرمت مجردان سهام
حوادث قطره جلالت که جمیع مرادات دینی و دنیاوی مارا بمقتضای دریای الطاف رحمانی برادر
خیر گردانی ای از اشراقات اشعه خورشید جمالت و در دیوار قصر وجود درخشان وای از نسمات
نسائم فضل وافضالت ساحت دلهای اهل سجود گلشن ای همای ره پیمای و هم تو الفضل دربر
بجهات کبریایت پر سوخته وای شهباز بلند پرواز فکر ارباب عقول از سرادقات پادشاهی است
دیده بر دوخته وای فیلسوفان منقطع در بادیه ادراک حقائق صفاتت حیران وای مجردان متخلع
در مکتب هویت ابجدخوان وای صدهزاران متعدیه انبیا در عرصه میدان طلب به تیغ بیدریغ اشتیاقت
قربانی وای هزاران سالک عاشق در سنگلاخ بادیه وصال زلال لقایت را عطشانی ای داننده
رازهای نهانی وای پیدا کننده گنجینه‌های حقائق ومعانی ای علیمی که مکنونات سرائر ضمائر بر همه دانی ای
کریمی که بفیض رحمت از دریای جود در جیب گدا کسر همه توانی الهی چنانکه تقلید عنایت در خزانه رحمت
گشادی وبمقتضای جود تاج وجود بر سر نهادی بکمال فضلت که فضل محبت دنیای غدایی بعنایت
ای علت از دلهای این شکستگان تیه غفلت بر دار ونظر رحمت از حال ما دریغ مدار آثار رقم حرمان
زدوت بیضاعت ایمان بکار الهی ودر شب وحشت گور شمع عفو از فیض سحاب کرم مونس ونیاد
ودر روز محشر روی امید ما بشومی قبایح افعال ما سیاه مگردان یا اکرم المسئولین ویا رجاء المومنین

عاقبتم

الحرشه همه را

عاقبت بخیر گردانی و روح مقدس انبیا را بصلوات زاکیات معطر وسوزگردان آثار فضل اهل بیت
ادراک موکا عرضه حقیقت اند بر مفادق احوال سالکان راه دین وطالبان نقش یقین باقی دار برکات
انفاس صحابه کرام را بر روزگار عامه اهل اسلام در رسان بحرمت النبی المدنی وآله الکرام واصحاب
ب العظام یا اله العالمین والحمد لله وحده والسلام
علی من اتبع الهدی

بسم الله الرحمن الرحیم رساله مودات

لاالسکانه الامام محمد الامی الغزالی

احمد الله علی ما انعمنی اولی النعم والهمنی الی مودة حبیبه جامع الفضائل والکرم الذی بعثه الله رسولا
علیه اجرا الا المودة فی القربی وقال رسول الله صلی الله علیه وسلم وبعد فقد قال الله تعالی قل لا اسألکم
علیه اجرا الا المودة فی القربی وقال رسول الله صلی الله علیه وسلم احبوا الله لما یرزقکم من نعمه واحبونی
لحب الله واحبوا اهل بیتی [illegible]
بحبه العزی بان لا یسأل عن قومه سوی المودة فی القربی ان ذهب النجاة للمحبین و
وصولهم الی الکمال الله تعالی من احب قوما فی زمرتهم وایضا قال علیه السلام المرء مع من احب ثم
توجب علی من طلب طریق الوصول ومنهج القبول محبة الرسول ومودة اهل بیت البتول وهذه لا
تحصل الا المعرفة فضائله وفضائل آله علیهم السلام وهی موقوفة علی معرفة ما ورد فیهم من احادیث
علیهم السلام ولقد جمعت الاخبار فی فضائل العلماء والفقراء الاربعینیات کثیرة ولم یجمع فی فضائل
اهل البیت الا قلیل فلهذا انا الفقیر الجانی علی العلوی الهمدانی اردت ان اجمع من جواهر الاخبار
ما ورد فیهم مختصرا موسوما بکتاب المودة فی القربی بنزکا بکلام القدیم کما قر علی مامولی ان یجعل
ذلک وسیلتی الیهم ونجاتی وصلتی بهم وطوبیته علی اربع عشر مودة والله یعصمنی من الخبط والخلل
فی القول والعمل والجهل [illegible] ما لا ینقل بحق محمد ومن تبعه من اصحاب الدول المودة الاولی فی فضائل (۱)

لآلی

سیدنا و مولانا محمد المصطفی صلی الله علیه وسلم عن ابن واثله رض قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
انا محمد ابن عبد المطلب ان الله خلق الخلق فجعلنی فی خیرهم ثم جعلهم قبائل فجعلنی فی خیرهم ثم جعلهم قبائل فجعلنی
من خیرهم ثم جعلهم بیوتا فجعلنی فی خیرهم فانا خیرکم بیتا و خیرکم قبیلا و خیرکم نفسا عن ابی موسی الاشعری
رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انا احمد و انا محمد و انا الحاشر و انا العاقب و انا المقفی
و نبی الرحمة عن ابی الطفیل عامر بن واثله قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انا محمد و انا احمد
و الفاتح و الخاتم و ابو القاسم و الحاشر و العاقب و طه و یس و الماحی عن ابی سعید الخدری رضی الله عنه
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انا النبی لا کذب و انا ابن عبد المطلب انا اعرب العرب ولدتنی قریش
ونشأت فی بنی سعد و نشأنی بنو سعد عن واثله ابن الاسقع رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم ان الله اصطفی کنانة من ولد اسماعیل و اصطفی قریشا من کنانة و اصطفی من قریش بنی
هاشم و اصطفانی من بنی هاشم و فی روایة ان الله تعالی اصطفی من ولد ابراهیم اسماعیل و اصطفی من ولد اسماعیل
بنی کنانة الحدیث عن ابی هریره رضی الله عنه قال قال رسول الله انا سید ولد آدم یوم القیمة و اول
من ینشق عنه القبر و اول شافع و اول مشفع عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم نحن الآخرون
من اهل الدنیا و الاولون یوم القیمة المقضی لهم قبل الخلائق عن انس ابن مالک رض قال قال رسول
صلعم انا اکثر الانبیاء تبعا یوم القیمة و انا اول من یقرع باب الجنة و فی روایة یوم القیمة فاستفتح فیقول
الخازن من انت فاقول انا محمد فیقول بک امرت ان لا افتح لاحد قبلک عن عائشه رضی الله
عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انا سید ولد آدم و لا فخر عن عرفجه رض قال قال رسول الله صلعم
انا سیف الاسلام عن ابی هریره رض قال قال رسول الله صلعم بعثت بجوامع الکلم و نصرت بالرعب
عن انس رض قال قال رسول الله انا سابق ولد آدم عن ابی سعید الخدری رض قال قال رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم انا معشر الانبیاء یضاعف لنا البلاء کما یضاعف لنا الاجر کان نبی من الانبیاء یبتلی

من القمل حتی یقتله و انهم کانوا یفرحون بالبلاء کما تفرحون بالرخاء عن ابی هریره رض قال رسول الله صلی الله
انا معاشر الانبیاء لا نشهد علی جور و لو کنت مفضلا احدا لاثرت البنات بضعفهن و قلت حبا لهن
عن عائشه رض قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انی لاعرفکم بالله و اشدکم خشیة منه
عن ابی هریره رض قال قالوا یا رسول الله متی وجبت النبوة و فی روایة کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین الروح و الجسد
عن جابر رض قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله بعثنی بتمام محاسن الاخلاق و کمال
محاسن الافعال عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اتخذ الله ابراهیم خلیلا و موسی نجیا و اتخذنی
حبیبا ثم قال قال الله عزتی و جلالی لاثرن حبیبی علی خلیلی و نجیی عن امیر المومنین علی علیه السلام
عن رسول الله صلعم انه قال خرجت من نکاح و لم اخرج من سفاح و الجاهلیة من لدن آدم الی ان ولدنی
ابی و امی و لم یصبنی من سفاح الجاهلیة شیء عن ابی هریره رض قال قال رسول الله صلعم فضلت علی الانبیاء
بست اعطیت جوامع الکلم و نصرت بالرعب و احلت لی الغنائم و جعلت لی الارض مسجدا و طهورا
و ارسلت الی الخلق کافة و ختم بی النبوة عن انس بن مالک قال قال رسول الله صلعم فضلت علی الناس
باربع بالسخاء و الشجاعة و کثرة الجماع و شدة البطش عن ابن عباس رض قال جلس ناس من
اصحاب رسول الله صلعم و قد سمعهم یتذاکرون قال بعضهم ان الله اتخذ ابراهیم خلیلا و قال آخر
موسی کلمه تکلیما و قال آخر فعیسی کلمته و روحه و قال آخر آدم اصطفاه الله علیه السلام فقال قد سمعت
کلامکم و عجبکم ان ابراهیم خلیل الله و هو کذلک الا و انا حبیب الله و لا فخر و انا اول شافع
و اول مشفع یوم القیمة و لا فخر و انا اول من یحرک باب الجنة فیفتح الله فیدخلنیها و معی فقراء المومنین
و لا فخر انا اکرم الاولین و الآخرین علی الله و لا فخر عن علی علیه السلام قال قال رسول الله صلعم
قد اذهب الله عنا الفواحش ما ظهر منها و ما بطن عن عائشه قالت قال رسول الله صلعم بنیت
احسابنا علی ازواج اهل الجنة و الزنت الارض ما کان منا ان یتبلعه عن انس رض قال کم یکن

نخرج ۲

رسول الله صلعم فاحشا ولا لعانا ولا سبابا ابی قال قیل یا رسول الله ادع علی المشرکین فقال انی ما بعثت
لعانا ولکن بعثت رحمة عن انس رض قال ان کانت امة من اماء اهل المدینة
صلعم فتنطلق بها حیث شاءت عن عایشة قالت ما کان رسول الله صلعم بین امرین قط الا اخذ ایسر
هما ما لم یکن اثما فان کان اثما کان ابعد الناس منه وما انتقم لنفسه فی شیء قط الا ان ینتهک حرمة الله
بها وقالت ما ضرب رسول الله صلعم قط بیده امرأة ولا خادما الا ان یجاهد فی سبیل الله عن انس
قال کان رسول الله صلعم اذا صافح الرجل لا ینزع یده حتی یکون هو الذی ینزع یده ولا یصرف
وجهه حتی یکون هو الذی یصرف وجهه عن وجهه ولم یر مقدما رکبتیه بین یدی جلیس له عن
قال ان رسول الله صلعم ما کان یدخر شیئا لغد عن عبد الله ابن حارث ابن جزء رض قال ما رایت
احدا اکثر تبسما من رسول الله صلعم عن عبد الله بن سلام رض قال کان رسول الله صلعم اذا جلس
یتحدث یکثر ان یرفع طرفه الی السماء عن عکرمة عن ابن عباس رض قال بعث رسول الله
صلعم لاربعین سنة فمکث بمکة ثلث عشر سنة بعد ما یوحی الیه ثم امر بالهجرة فهاجر عشر سنین ومات
وهو ابن ثلث وستین سنة واعلم یا اخی ان فضایل رسول الله صلعم اکثر من ان تحصی وتعد وانما ذکر قلیل
(۲) من القلیل والله تعالی موفق بمودته علیه الصلوة والتحیة والسلام وعلی اله الکرام المودة الثانیة
فی فضایل اهل البیت جملة علیهم السلام عن سعد بن ابی وقاص قال لما نزلت هذه الایة ندع ابناءنا
وابناءکم ونساءنا ونساءکم دعی رسول الله صلعم علیا وفاطمة وحسنا وحسینا علیهم السلام فقال اللهم هؤلاء
اهل بیتی عن سعد بن معاذ رضی الله عنه قال قال رسول الله صلعم لی یوما وقد انصرف من الخندق
یا سعد ان الله اطلع الی الارض فاختار منها انا وعلیا وفاطمة والحسن والحسین وانا نذیر هذه
الامة وعلی هادیها عن جابر رض قال قال توسلوا بمحبتنا الی الله تعالی واستشفعوا بنا فانکم بنا تکرمون وبنا
تحبون وبنا ترزقون فاذا غاب منا غایب فمحبونا امثالنا غدا کلهم فی الجنة عن ابی رباح مولی

ام سلمة رض قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لو علم الله تعالی ان فی الارض عبادا اکرم من علی وفاطمة والحسن
والحسین لامرنی ان اباهل بهم ولکن امرنی بالمباهلة مع هولاء وهم افضل الخلق فغلبت بهم الیهود والنصاری
عن محمد الحنفیة عن ابیه علی علیهما السلام قال انی لنائم یوما اذ دخل رسول الله صلعم فلم ینظر الی حرکة
رجله وقال لی قم یفدیک ابی وامی فان جبرئیل اتانی فقال لی بشره بان الله تعالی لیغفر له ولذریته
ولشیعته ولمحبیه وان من طعن علیه یحشر حقه فهو فی النار عن ابن عباس رضی الله عنه قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم انا اول من شافع ثم ذریتی ثم محبونا یدخلون الجنة بغیر حساب لا یسالون عن ذنبهم
بعد المعرفة والمحبة عن سعدان رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من احب ان یمشی
فی رحمة الله ویصبح فی رحمة الله فلا یدخلن قلبه شک بان ذریتی افضل الذریات ووصیی افضل الا
وصیاء عن علی علیه السلام قال قال رسول الله صلعم توضع یوم القیمة منابر حول العرش لشیعتی وشیعة
اهل بیتی المخلصین فی ولایتنا ویقول الله تعالی هلموا یا عبادی لانشر علیکم کرامتی فقد اوذیتم
فی الدنیا عن علی علیه السلام قال قال رسول الله صلعم یا علی خلقت من شجرة خلقت منها وانا اصلها
وانت فرعها والحسن والحسین اغصانها ومحبونا ورقها فمن تعلق بشیء منها ادخله الجنة وابن عباس رض
عن رسول الله صلعم من احب الله ان یتمسک بالعروة الوثقی فلیتمسک بحب علی واهل بیتی عن ابن
عباس رض قال قال رسول الله انا میزان العلم وعلی کفتاه والحسن والحسین خیوطه وفاطمة علاقته
والایمة من بعدی عموده یوزن اعمال المحبین والمبغضین لنا عن انس رضی الله عنه قال قال رسول
صلعم انا معاشر بنی عبد المطلب سادة اهل الجنة انا وعلی وحمزة وجعفر والحسن والحسین
والمهدی عن ابی رافع رضی الله عنه قال قال رسول الله صلعم ان ال محمد لا یحل لهم صدقة وان مولی
المؤمنین منهم عن حذیفة وابن عمر رض قال قال رسول الله صلعم اول نساء العالمین ایمانا خدیجة بنت
خویلد رض واول من اشفع له یوم القیمة اهل بیتی ثم الاقرب فالاقرب ثم الانصار ثم من آمن بی واتبعنی

ثم اهل اليمن ثم ساير العرب ثم الاعاجم كتاب الله حبل ومن اشفع له اولا فهو افضل عن ابي سعيد
الخدري قال قال رسول الله صلعم اني تارك فيكم الثقلين كتاب الله حبل ممدود في السماء الى الارض
واهل بيتي وعترتي لن يفترقا حتى يردا علي الحوض عن ابي مسعود رض قال قال رسول الله صلعم
حب آل محمد يوما خير من عبادة سنة ومن مات عليه دخل الجنة عن علي عليه السلام قال قال رسول
الله صلعم مثل اهل بيتي كمثل سفينة من تعلق بها ومن تخلف عنها هلك زج في النار عنه عليه السلام
قال قال رسول الله صلعم اربع انا شفيع لهم يوم القيمة المكرم لذريتي والقاضي لهم حوائجهم والساعي
لهم في امورهم عند ما اضطروا اليه والمحب لهم بقلبه ولسانه وايضا عليه السلام قال قال رسول الله صلعم
ليس في القيمة راكب غير اربعة قال فقام رجل من الانصار فقال فداك ابي وامي يا رسول الله
انت ومن قال انا على ناقة الله البراق واخي صالح على ناقة الله التي عقرت وعمي حمزة على ناقة الله
العضباء واخي علي على ناقة من نوق الجنة بيده لواء الحمد فيقف بين يدي عرش رب العالمين فيقول
لا اله الا الله محمد رسول الله قال فيقول الآدميون ما هذا الا ملك مقرب او نبي مرسل او حامل عرش
رب العالمين قال فينادي منادٍ من بطنان العرش يا معشر الآدميين ما هذا ملك مقرب ولا نبي مرسل
ولا حامل عرش رب العالمين هذا صديق الاكبر علي ابن ابي طالب عم عن عكرمة عن ابن عباس رض خط
رسول الله صلعم خطوط اربعة ثم قال اتدرون ما هذا قالوا الله ورسوله اعلم [illegible] افضل نساء اهل الجنة
خديجه بنت خويلد وفاطمة بنت محمد ومريم بنت عمران والسية بنت مزاحم امراة فرعون عن احمد بن
حنبل قال رايت رسول الله صلعم في النوم فقال لي يا احمد كيف [illegible] في [illegible] بقول الشافعي محمد بن ادريس
عن حديثي من حفظ على امتي اربعين حديثا من السنة كنت له شفيعا يوم القيمة ما عرفت وجهه
قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم خلق الله تعالى الانبياء من اشجار شتى وخلقني وعليا من شجرة واحدة
فانا اصلها وعلي فرعها والحسن والحسين ثمارها واشياعنا اوراقها فمن تعلق بها نجى ومن زاغ عنها هوى

ابي ذر رضي الله عنه قال اني سمعت رسول الله صلعم يقول ان الله ايد هذا الدين بعلي وانه مني واني منه
انزل افمن كان على بينة من ربه الآية عن علي عليه السلام قال قال رسول الله صلعم خلقت انا وعلي من نور
واحد وايضا عنه عليه السلام قال قال رسول الله صلعم اني رايت اسمك مقرونا باسمي في اربعة مواطن
فانست بالنظر اليه اني لما بلغت بيت المقدس في معراجي وجدت على صخرتها لا اله الا الله محمد رسول
الله ايدته بوزيره ونصرته بوزيره فقلت لجبرئيل من وزيري فقال علي بن ابي طالب فلما انتهيت الى
سدرة المنتهى وجدت عليها اني انا الله لا اله الا انا وحدي محمد صفوتي من خلقي عن السيدة بنت عمران
عبد الله ابن عاص التيمي بمدينة الرسول صلعم كانت مجاورة بها قالت حدثني ابي عن وائل عن نافع
عن ام سلمة انها قالت سمعت رسول الله صلعم كانت يقول ما من قوم اجتمعوا يذكرون فضائل محمد وآل محمد
الا هبطت ملائكة من السماء حتى تحف بهم فاذا تفرقوا عرجت الملائكة انا نشم رائحة منكم ما شممنا رائحة
اطيب فيقولون انا كنا عند قوم يذكرون فضل محمد وآل محمد فعطرونا من ريحهم فيقولون اهبطوا بنا اليهم
فيقولون انهم قد تفرقوا فيقولون اهبطوا الى المكان الذي كانوا به عن جعفر الصادق عن ابائه
عليهما السلام عن رسول الله صلعم انه قال من احبنا اهل البيت فليحمد الله على اولى النعم قيل وما اولى النعم
قال طيب الولادة ولا يحبنا الا من طابت ولادته عن جابر رض عن النبي صلعم انه قال الزموا مودة
اهل البيت فان من لقي الله وهو يودنا دخل الجنة بشفاعتنا والذي نفس محمد بيده لا ينفع عبدا
عمله الا بمعرفة حقنا عن جبير ابن مطعم رض قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم الست اولى بكم
قالوا بلى يا رسول الله قال اني اوشك ان ادعى فاجيب واني تارك فيكم الثقلين كتاب ربي وعترتي اهل
بيتي فانظروا الى تخلفوني فيهما المودة الثامنة في فضائل امير المؤمنين علي عليه السلام اجمالا عن عطا رض (٣)
قال سالت عايشة عن علي عليه السلام قالت ذلك خير البشر لا يشك فيه الا كافر عن علي عليه السلام
قال قال رسول الله صلى الله [illegible] عن حذيفة علي خير البشر من ابى فقد كفر

عن علي عليه السلام انه قال لا يحب عليا الا مومن ولا يبغضه الا كافر وايضا عنه عليه السلام من
احب عليا فقد احبني ومن احبني فقد احب الله وايضا عنه قال قال رسول الله صلعم يا علي ان الله اشرف
على الدنيا فاختارني على رجال العالمين ثم اطلع الثانية فاختارك على رجال العالمين ثم اطلع الثالثة فاختار
الائمة من ولدك على رجال العالمين ثم اطلع الرابعة فاختار فاطمة على نساء العالمين عن جابر بن عبد الله
قال قال رسول الله صلعم علي خير البشر من شك فيه فقد كفر عن ابن عباس رضي الله عنه قال قال رسول الله
صلعم باب حطة من دخل فيه كان مومنا ومن خرج منه كان كافرا عن الامام الباقر محمد بن علي عن ابائه عليهم
السلام انه سئل رسول الله صلعم عن الناس فقال خيرها وانقاها وافضلها واعلمها واقربها الى الجنة
واقربها مني وما فيكم اتقى ولا اقرب الي من علي بن ابي طالب عن جميع ابن عمر رض قال قلت لعائشة
كيف كانت منزلة علي من رسول صلعم قالت كان اكرم رجال على رسول الله صلعم ابن عمر رض قال
قال رسول الله صلعم خير رجالكم علي ابن ابي طالب وخير شبابكم الحسن والحسين وخير نسائكم فاطمة بنت
محمد صلعم عن عروة عن عائشة قالت قال رسول الله صلعم قد عهد الي ان من خرج على علي فهو كافر في النار
اذا جاء النار فقالت انسيت هذا الحديث يوم الجمل حتى ذكرته بالبصرة وانا استغفر الله وما عسى ان يكون
عن ابي سالم ابن ابي الجعد رض قال قلت لجابر حدثني عن علي قال كان من خير البشر قال قلت كيف
تقول فيمن يبغض عليا قال ما يبغضه الا كافر عن هاشم ابن البريد رض قال قال عبد الله ابن مسعود قرأت
سبعين سورة من في رسول الله صلى الله عليه واله وسلم وقرأت البقية على خير هذه الامة بعد نبيها علي ابن
ابي طالب عن محمد بن سالم البزاز رض قال كنت مع سعيد بن المسيب في الروضة يوم الجمعة فجاء
خطيب من بني هاشم امية عليهم اللعنة فصعد المنبر فذكر امير المومنين [illegible] فقال ان رسول الله صلى الله عليه
لم يؤنه من محبته وانما ولاه لكيف صهره فقال كان ابن مسيب نعسا نه فانتبه بنو عامر [illegible] فقال كذبت
اكفرت بالذي خلقك من تراب ثم من نطفة ثم سواك رجلا ثم اخذ ثوابه علي فيه فقالوا ما لك مجنون

والامام

والامام من بني امية فقال والله والله ما ادري ما قال الا اني سمعت رسول الله صلعم يقول من القبر هذا اليوم
ثلاث مرات كما قال [illegible] ام هاني بنت ابي طالب رض قالت قال رسول الله صلعم افضل البرية عند الله تعالى
من مقام في قبره ولم يشك في علي وذريته انه خير الامة [illegible] رض ما شك فيه الا كافر يعني
عليا وقال والله ما كنا نعرف منافقينا في عهد رسول الله صلعم الا ببغضهم عليا عن سعيد بن جبير
رضي الله عنه قال كنت اقود ابن عباس بعد ما ذهب بصره من المسجد فمر بقوم يسبون عليا فقال ردني
اليهم فرددته اليهم فقال ايكم الساب الله فقالوا سبحان الله من سب الله فقد كفر قال ايكم سب عليا
قالوا اما هذا فقد كان فقال اشهد بالله والله لقد سمعت رسول الله صلعم من سب عليا فقد سبني
ومن سبني فقد سب الله ويسوله يوشك ان ياخذه ثم انصرف يعني ابن عباس المودة الرابعة في ان (٤)
عليا في ان عليا امير المومنين وسيد الوصيين وحجة الله عز وجل عن محمد بن علي عن ابيه عن جده عن النبي
صلعم انه قال في اللوح المحفوظ تحت العرش مكتوب علي ابن ابي طالب امير المومنين عن انس رضي الله
عنه قال كنت مع النبي صلعم [illegible] فقال [illegible] عم هذا حجة الله على امتي يوم القيامة عبيد الله
عن ابن عباس رضي الله عنه قال نظر النبي صلى الله عليه واله وسلم الى علي فقال انت سيد في الدنيا
وسيد في الاخرة من احبك فقد احبني وحبيبي حبيب الله وعدوك عدوي وعدوي عدو الله تعالى لمن ابغضك
من بعدي وعنه رض قال دعاني رسول الله صلعم فقال ابشر ان الله تعالى ايدني بسيد الاولين
والاخرين والوصيين على محبته كفوي فاني [illegible] عن حذيفة رضي الله
قال قال رسول الله صلعم لو علم الناس متى سمي علي امير المومنين ما انكروا فضله [illegible] امير المومنين وادم
بين الروح والجسد عن بريدة رضي الله قال قال رسول الله لكل نبي وصي ووارث وان عليا وصيي
ووارثي عن ابي هريرة رضي الله عنه قال قيل يا رسول الله متى وجبت لك النبوة قال قبل ان يخلق الله
ادم ونفخ الروح فيه قال واذ اخذ ربك من بني ادم من ظهورهم ذريتهم واشهدهم على انفسهم الست بربكم

اشهد كر

قالت الملائكة بكى فقال انا ربكم ومحمد نبيكم وعلي اميركم. عن عقبة بن عامر الجهني رض قال بايعنا رسول الله
صلعم ان الله وحده لا شريك له وان محمدا نبيه وعليا وصيه فاي الثلثة تركنا كفرنا وقال لنا احبوا هذا فان الله
يحبه واستحيوا منه فان الله يستحيي منه عن علي عليه السلام ان الله جعل لكل نبي وصيا وشيث وصي
آدم ويوشع وصي موسى وشمعون وصي عيسى وعلي وصي خير الاوصياء في البداء وانا الداعي
وهو الموصى وعنه عليه السلام انه قال قال رسول الله صلعم انت بمنزلتي ومني وانت خليفتي على امتي
عن انس قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يا انس انطلق فادع سيد العرب يعني عليا فقالت
عائشة الست سيد العرب قال انا سيد ولد آدم ولا فخر وعلي سيد العرب فلما جاءه ارسل رسول الله
صلعم الى الانصار فاتوه ثم قال لهم يا معشر الانصار الا ادلكم على ان تمسكتم به لن تضلوا بعدي قالوا بلى يا رسول الله
قال هذا علي فاحبوه لحبي واكرموه لكرامتي فان جبرئيل امرني بالذي قلت لكم عن الله تعالى عن المودة (٥)
اني مسند ان مولاه ومن كان مولى رسول الله صلعم مولاه عن ابي الحمراء رضي الله عنه خادم رسول الله صلعم
قال بعد كبر سني لو احدثتكم به فغاية لاحدثتك ما سمعت اذناي وبصرت عيناي اقبل رسول الله صلعم
دخل على عائشة فقال لها ادعي لي سيد العرب فبعثت الى ابي بكر فدعته فجاء حتى اذا كان كراي العين علم
ان غيره دعي فخرج ثم عمد باحتى دخل على حفصة فقال لها ادعي لي سيد العرب فبعثت الى عمر فدعته
حتى اذا صار كراي العين علم ان غيره دعي فخرج ثم عمد باحتى دخل على ام سلمة وكانت من خيرهن فقال
لها ادعي لي سيد العرب فبعثت الى علي عليه السلام فدعته ثم قال يا ابا الحمراء ارح ثم اتني بمائة من قريش
وثمانين من العرب وستين من الموالي واربعين من اولاد الحبشة فلما اجتمع الناس قال ائتني بصحيفة الحبشة
مدرج فاتيته بها ثم الفاهم مثل صف الصلوة فقال معاشر الناس اليس الله اولى بي من نفسي يامرني
وينهاني ما لي على الله امر ولا نهي قالوا بلى يا رسول الله قال الست اولى بكم من انفسكم آمركم وانهاكم ما لكم
علي امر ولا نهي قالوا بلى يا رسول الله قال من كان الله وانا مولاه فهذا علي مولاه يامركم وينهيكم ما لكم عليه

ولا

امر ولا نهي اللهم وال من والاه وعاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله اللهم شهيد شهيدي
عليهم اني قد بلغت ونصحت ثم امر فقرئت الصحيفة علينا ثلثا ثم قال من شاء ان يقيله اقيلنه ثلثا فقلت يقيله
نعوذ بالله وبرسوله ان نستقيله ثلثا ثم ادرج الصحيفة وختمها بخواتيمهم ثم قال يا علي خذ الصحيفة الكتب
فمن نكث لك فاتني بهذه الصحيفة فاكون انا خصمه ثم تلا هذه الاية ولا تنكثوا الايمان بعد توكيدها
وقد جعلتم الله عليكم كفيلا لا تكونوا كبني اسرائيل اذ شددوا على انفسهم فشدد الله عليهم ثم تلا فمن نكث
فانما ينكث على نفسه الاية عن ابي عبد الله الشيباني رضي الله عنه قال بينما انا جالس عند زيد بن ارقم في
مجلس الارقم اذا جاء رجل فقال ايكم زيد بن ارقم فقال انشدكم بالله الذي لا اله الا هو سمعت رسول الله
صلعم يقول من كنت مولاه فعلي مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه قال نعم عن ابي هريرة
رض قال سمعت رسول الله صلعم انه قال من صام يوم الثامن عشر من ذي الحجة كان له كصيام ستين
شهرا وهو اليوم الذي اخذ رسول الله صلعم بيد علي بغدير خم فقال عليه السلام من كنت مولاه فهذا
علي مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه واخذل من خذله عن الامام الباقر عن ابائه عليهم
السلام مثل ذلك بل يروى عن كثير من الصحابة في اماكن مختلفة هذا الخبر عن عمر بن الخطاب
رضي الله عنه قال نصب رسول الله صلى الله عليه وسلم عليا علما فقال من كنت مولاه فعلي مولاه
اللهم وال من والاه وعاد من عاداه واخذل من خذله وانصر من نصره اللهم انت شهيدي عليهم
قال وكان في جنبي شاب حسن الوجه طيب الريح فقال لي يا عمر لقد عقد رسول الله صلعم عقدا لا يحله
ثم قلت يا رسول الله انك حيث قلت في علي كان في جنبي شاب حسن الوجه طيب الريح قال كذا وكذا
قال نعم يا عمر انه ليس من ولد آدم ولكنه جبرئيل اراد ان يوكد عليكم ما قلته في علي عن براء بن عازب
رضي الله عنه قال اقبلنا مع رسول الله صلعم في حجة الوداع فلما كان بغدير خم نودي للصلوة جامعة
فجلس رسول الله صلعم تحت شجرة واخذ بيد علي وقال الست اولى بالمؤمنين من انفسهم قالوا بلى يا رسول الله

فقال لعلي من انا مولاه فعلي مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه فلقيه عمر فقال هنيئا لك يا علي اصبحت
مولاي ومولى كل مؤمن ومؤمنة وفيه نزلت يا ايها الرسول بلغ ما انزل اليك من ربك الاية عن عمر
بن الخطاب رض قال قال رسول الله صلعم لو ان البحر مداد والرياض اقلام والانس كتاب والجن حساب
ما احصوا فضائلك يا ابا الحسن قال لعلي عن سلمان رضي الله عنه قال قال رسول الله صلعم علي امتي
من بعدي علي امني بن ابي طالب عن جابر رض قال سمعت رسول الله صلعم يوم الحديبية وهو اخذ
بيد علي قال هذا امام البررة وقاتل الكفرة منصور من نصره مخذول من خذله يمد بها صوته عن ابن عباس رض
قال قال رسول الله صلعم لن تضلوا ولن تهلكوا وانتم تحت كف علي واذا خالفتموه فقد ضلت بكم الطرق
والاهواء في الغي فاتقوا الله في ذمة الله فان ذمة الله علي بن ابي طالب عن ابي امامة الباهلي
رض قال قال رسول الله صلعم ياتي الناس يوم القيمة بالاعمال فلا ينفعهم الا من قبلت وعلي ابن ابي طالب
عمله بعد قبول الامامة عن فاطمة بنت محمد عليهما السلام قالت قال رسول الله صلعم من كنت وليه من كنت
امامه فعلي امامه عن ام سلمة رض قالت قال رسول الله صلعم لو لم يخلق علي لما كان لفاطمة
كفو عن علقمة بن قيس والاسود بن يزيد قالا اتينا ابا ايوب الانصاري فقلنا يا ابا ايوب ان الله
اكرمك بنبيك اذا اوحى الى راحلته فبركت الى بابك وكان رسول الله صلعم صنع لك فضيلة فضلك بها
اخبرنا بمخرجك مع علي تقاتل اهل لا اله الا الله فقال ابو ايوب اني اقسم لكما بالله لقد كان رسول الله
صلعم معي في هذا البيت الذي انتما فيه معي وما في البيت غير رسول الله صلى الله عليه واله وسلم انظر
الى الباب مع الباب فيخرج انس فقال ... فقال رسول الله صلعم ...
ففتح انس الباب فدخل علي على رسول الله صلعم فقال يا ابا ايوب سيكون في امتي من بعدي ...
السيف فيما بينهم حتى يقتل بعضهم بعضا ...
ان سلك الناس كلهم واديا وسلك علي واديا فاسلك مع علي ...
عن برى

عن برى وبذلك علي روى يا عمار طاعة علي طاعتي وطاعتي طاعة الله عن ابي جعفر الباقر عم في قوله
يا ايها الذين امنوا ادخلوا في السلم كافة يعني ولاية علي والاوصياء من بعده الموت ان دسية
(٦) في ان علي عليه السلام وصي رسول صلى الله عليه واله وسلم ووزيره وان طاعته طاعة الرسول وطاعة
طاعة الله عن جابر رض قال قال رسول الله صلعم رايت على باب الجنة مكتوبا لا اله الا الله محمد رسول الله
علي اخ رسول الله عن انس رض قال قال رسول الله صلعم ان الله اصطفاني على الانبياء واختارني و
وصيرت ابن عمي وصي وشد به عضدي كما شد موسى باخيه هارون وهو خليفتي ووزيري ولو كان
النبي بعدي لكانت النبوة له عن ابي موسى الاسدي رض قال كنت مع رسول الله صلعم في ثنية العرفة
معه ابو بكر وعمر وعثمان ونفر من اصحابه وعلي فالتفت الى ابو بكر فقال يا ابا بكر هذا الذي تراه وزيري في السماء و
ووزيري في الارض يعني علي ابن ابي طالب فاحببت ان تلقى الله وهو عنك راض فارض عليا فان رضاه
رضا الله وغضبه غضب الله عن عمر رض قال قال رسول الله صلعم ... قال هذا علي
اخي في الدنيا والاخرة وخليفتي في اهلي ووصيي في امتي ووارث علمي وقاضي ديني له مني ما لي منه نفعه نفعي
وضره ضري من احبه فقد احبني ومن ابغضه فقد ابغضني عن ابي ايل الغفاري رض قال قال رسول الله
صلعم سيكون من بعدي فتنة فاذا كان ذلك فالزموا عليا فانه الفاروق بين الحق والباطل كذا في الفر
دوس عن ابن عباس رض قال قال رسول الله صلعم ان الله افترض طاعتي وطاعة اهل بيتي على الناس
كافة وعلى الخلق خاصة قيل يا رسول الله فما الناس وما الخلق قال الناس اهل مكة والخلق ما خلق الله من ذي
روح عن علي عليه السلام قال قال رسول الله صلعم يا علي اني احب لك ما احب لنفسي واكره لك ما اكره لها
وايضا قال قال رسول الله صلعم لما اسري بي الى السماء تلقتني الملائكة بالبشارة في كل سماء فلقيني جبرئيل في
محفل من الملائكة فقال يا محمد لو اجتمع الناس على حب علي ما خلق النار عن الزهري قال سمعت انس بن مالك
يقول والله الذي لا اله الا هو سمعت رسول الله صلعم يقول عنوان صحيفة المؤمن حب علي ابن ابي طالب

عن علي عم قال قال رسول الله صلعم ان الله امرني بحب اربعة علي وسلمان وابي ذر والمقداد عن جابر رضي الله
قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم مكتوب على باب الجنة لا اله الا الله محمد رسول الله علي اخو رسول الله
قبل ان يخلق السموات والارض بالفي عام عن ابي رافع عن ابيه قال لما كان يوم احد نادى مناد
لا سيف الا ذو الفقار ولا فتى الا علي عن ابن عباس رضي الله عنه قال قال رسول الله صلعم حب علي
ياكل الذنوب كما ياكل النار الحطب عن عمر قال قال رسول الله صلعم حب علي براءة من النار عن علي عليه
السلام قال قال رسول الله صلعم من احبك يا علي كان مع النبيين في درجتهم يوم القيمة ومن مات
يبغضك فلا يبالي مات يهوديا او نصرانيا عن جابر عبد الله رضي قال قال رسول الله صلعم ان الله تعالى
جعل ذرية كل نبي في صلبه وذريتي في صلب علي ابن ابي طالب عن علي المرتضى عليه السلام قال قال رسول الله صلعم كف علي
كفي عن ابي بكر رضي الله قال رسول الله صلى الله عليه وسلم حب علي حسنة لا يضر معها سيئة وبغضه سيئة
لا ينفع معها حسنة عن ابن عباس رض قال قال رسول الله عليه السلم [illegible] في حاجة فان اردت
حاجتك فحب عليا وذريته فان حبهم فرض من الله عز وجل للعباد وعنه رسول الله صلعم ان الله تعالى
جعل عليا قائد المسلمين الى الجنة به يدخلون الجنة وبه يدخلون النار وبه تعذبون يوم القيمة فلذا كيف
ذلك قال عم المحبة يدخلون الجنة وبمبغضه يدخلون النار عن علي المرتضى قال قال رسول الله صلعم لو ان
عبدا عبد الله مثل ما قام نوح في قومه وكان له مثل احد ذهبا فانفق في سبيل الله ومد في عمره حتى
يحج الف عام على قدميه ثم بين الصفا والمروة قتل مظلوما ثم لم يوالك يا علي لم يشم رائحة الجنة ولم يدخلها
عن عبد الله ابن سلام رضي الله عنه قال قلت يا رسول الله اخبرني عن لواء الحمد ما صفته قال عليه السلام طوله
الف عام سنة ياقوت حمراء قبضته من لؤلؤة بيضاء زجه زمردة خضراء له ثلث ذوائب ذوابة بالمشرق وذوابة
بالمغرب والثالث في وسط الدنيا مكتوب عليها ثلاثة اسطر السطر الاول بسم الله الرحمن الرحيم والسطر الثاني الحمد
لله رب العالمين والسطر الثالث لا اله الا الله محمد رسول الله علي ولي الله طول كل سطر مسيرة الف عام قال احمد

يا رسول الله فمن يحمل ذلك قال يحمله الذي يحمل لوائي في الدنيا علي بن ابي طالب ومن كتب الله اسمه قبل
ان يخلق السموات والارض قال صدقت يا رسول فمن يستظل تحت لوائك قال المؤمنون اولياء الله وشيعة
الحق شيعتي ومحبي وشيعة علي ومحبوه وانصاره فطوبى لهم وحسن ماب والويل لمن كذبني في علي وكذب
عليا في او دفعه عن مقامه الذي اقامه الله فيه عن ابي سعيد الخدري رض قال قال رسول الله صلعم اذا فرغ الله
تعالى عن الحساب للعباد يامر ملكين فيقفان على الصراط فلا يجوز الصراط احد الا براءة بولاية من علي فمن لم يكن
معه كبه الله على وجهه في النار عن ابي رافع مولى رسول الله صلى الله عليه وسلم ان رسول الله ص قال من لم يعرف
(٧) حق علي فهو احد من الثلث اما لزانية واما حملته امه من غير طهر واما منافق [illegible] باب في فضل علي وعم
في ان عليا يقضي دين رسول الله صلعم وان ايمانه يرجح على ايمان الخلائق وانه اعظم الناس بعد رسول الله
صلعم عن عدي بن حاتم رض عن عمر قال له سلمان الفارسي وهو يريد ان يعود رجلا ونحن جلوس في حلقة
فينا رجل يقول لو شئت لانباتك بافضل هذه الامة بعد نبيها وافضل من هذين الرجلين ابي بكر وعمر رض فقام سلمان
تعالى يا والله لو شئت لانباتكم بافضل من هذه الامة بعد نبيها وافضل من هذين الرجلين ابي بكر وعمر ثم مضى
سلمان فقيل له يا ابا عبد الله ما قلت قال دخلت على رسول الله صلعم وهو في غمرات الموت فقلت يا رسول الله
اوصيت قال يا سلمان اتدري من الاوصياء قلت الله ورسوله اعلم قال ادم وصيه شيث وكان وصي سليمان
اصف ابن برخيا وكان افضل من تركه بعده وكان وصي عيسى شمعون ابن فرخيا وكان بعده واني
وصيت الى علي وهو افضل من اتركه بعدي عن وائل عن عبد الله ابن عمر رض قال كنا اذا عددنا اصحاب
النبي صلعم قلنا ابو بكر وعمر وعثمان فقال رجل يا عبد الرحمن فعلي قال علي من اهل البيت لا يقاس
باحد وهو مع رسول الله صلعم في درجته وعلي معها عن احمد بن محمد الكردي البغدادي قال سمعت
يا عبد الله ابن احمد بن حنبل سالت ابي عن التفضيل فقال ابو بكر وعمر وعثمان ثم سكت فقلت
يا ابت علي قال يا بني علي بن ابي طالب من اهل البيت لا يقاس به هؤلاء عن ابن عباس رضي الله عنه

قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم افضل رجال العالمين في زماني هذا علي وافضل النساء الاولين والآخرين
فاطمة عن جابر رضي الله عنه قال قال رسول الله صلعم لو ... المهاجرين والانصار يا علي لو ان احدا عبد الله
حق عبادته ثم شك فيك واهل بيتك افضل الناس كان ... عن سلمان الفارسي رض قال قال رسول الله صلعم
اولكم ورودا على الحوض اولكم اسلاما علي بن ابي طالب عن انس رض قال قال رسول الله صلعم
ان اخي ووزيري وخليفتي في اهلي وخير من اترك بعدي يقضي ديني وينجز موعدي علي بن ابي طالب
عن ابي حمزة الثمالي عن ابي جعفر الباقر عن ابائه عليهم السلام قال لما مرض رسول الله صلعم مرضه الذي قبض
فيه كان عنده ... على صدره علي والعباس بين يديه والبيت غاص بالمهاجرين والانصار فقال يا عم تقبل
وصيتي وتنجز عداتي فقال العباس رجل كبير السن وكثير العيال فاعاد عليه ثلث مرات في كل ذلك يقول انا رجل
كبير السن كثير العيال فقال رسول الله صلعم فقال وما استطاع ان يجيبه فاعاد عليه فقال علي نعم بابي وامي
نعم فقال يا رسول الله انت اخي ووصيي ووزيري وخليفتي ثم قال يا بلال ايتني بسيف رسول الله ذو الفقار
فجاء به بلال فوضع بين يدي رسول الله ثم قال يا بلال ايتني بمغفر رسول الله ذا الجبين فجاء بها فوضعه ثم قال يا بلال
ايتني بدرع رسول الله ذات الفضول فجاء بها ثم قال يا بلال ايتني بفرس رسول الله المرتجز فاتاه ... ثم قال
يا بلال ايتني ببرده رسول الله السحاب فجاء بها فوضعها ثم قال يا بلال ايتني بقضيب رسول الله الممشوق فجاء به فوضعه
فلم يزل يدعو بالشيء بعد الشيء حتى بالعصابة التي كان يعصب بها بطنه في الحرب ثم نزع الخاتم فدفع الى
علي ثم قال يا علي اذهب بها اجمع فاستودعها بيتك بشهادة المهاجرين والانصار ليس لاحد ان ينازعك
فيها بعده فانطلق امير المؤمنين حتى وضعها في منزله ثم رجع عن ابي صالح عن ابي سعيد الخدري ان رسول الله
صلعم بعث ابا بكر ببراءة فلما بلغ ضجنان سمع رغاء ناقة علي فعرفه فجاء ... فقال خبر ان النبي
صلعم بعثني ببراءة فلما رجعت انطلق ابو بكر الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال يا رسول الله ما لي قال خير
وانت صاحبي في الغار غير انه لا يبلغ عني الا انا او رجل مني يعني عليا عن عبد الله بن حوشبة بن مرة الغيري عن جده

اتى عمر بن الخطاب رجلا فسأله عن طلاق الامة فانتهى الى حلقة رجل اصلع فقال يا اصلع ما ترى في طلاق
الامة فقال باصبعه واشار بالسبابة والتي تليها فالتفت ابن الخطاب اليهما وقال اثنتان فقال احدهما سبحان
الله جئناك وانت امير المؤمنين وسألناك عن مسألة فجئت الى رجل والله ما كلمك الا بها
اتدري من هذا قلنا لا قال هذا علي بن ابي طالب اشهد اني سمعت رسول الله صلعم يقول ايمان اهل السموات
واهل الارض وضع في كفة ووضع ايمان علي في كفة لرجح ايمان علي ابن ابي طالب عن سلمان رض قال قال
رسول الله صلعم اعلم امتي من بعدي علي بن ابي طالب عن ابي ذر غفاري رض قال قال رسول الله علي باب
علمي ومبين لامتي ما ارسلت به من بعدي حبه ايمان وبغضه نفاق والنظر اليه رأفة ومودته عبادة روى
ابو نعيم باسناده عن سفيان الثوري عن منصور عن ابراهيم النخعي عن علقمة قال كنت عند عبد الله مسعود
فسئل عن علي فقال قال يا رسول الله قسمت الحكمة عشرة اجزاء فاعطى علي تسعة اجزاء والناس جزء واحد
عن ابن عباس قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم قسم العلم عشرة اجزاء فاعطى ... منها تسعة وهو
اعلم بالعاشر اعلم الناس عن ابن عمر رض قال قال رسول الله صلعم ان الله تعالى جمع في اهل بيتي
الفضل والشرف والشجاعة والعلم والحلم وان لنا للآخرة ولكم الدنيا عن جابر رض قال قال رسول الله صلعم
انا مدينة العلم وعلي بابها عن ابن مسعود رض قال قال رسول الله صلعم لعلي يا علي انت مني بمنزلة هارون
من موسى الا انه لا نبي بعدي عن الصادق عليه السلام عن ابائه قال النبي صلى الله عليه واله وسلم
لعلي في عشرة مواضع انت مني بمنزلة هارون من موسى عن ابن عباس رض قال قال رسول الله صلى
الله علي بمنزلة رأسي من بدني عن جابر عن النبي صلعم لا خير في امتي ليس فيهم احد من ولد علي يأمر با
لمعروف وينهى عن المنكر وعنه صلعم انا نذير هذه الامة وعلي هاديها المودة الثامنة في ان عليا (٨)
ورسوله من نور واحد وفيما اعطى علي من الخصال ما لم يعط احد من العالمين علي المرتضى عليه السلام
قال انطلق بي رسول الله صلى الله عليه وسلم الى الاصنام فقال اجلس فجلست الى جنب الكعبة ثم صعد رسول الله

عليه وآله وسلم على منكبي وقال لي الى الصنم فنهضت فلما رأى ضعفي تحته قال اجلس فجلست ونزل عني
وجلس قال يا علي اصعد على منكبي فصعدت على منكبه ثم نهض بي رسول الله حتى خيل لي ان لو شئت
بلغت السماء وصعدت الى على الكعبة وتنحى رسول الله صلى الله عليه وسلم فالقيت الصنم الاكبر صنم قريش
من نحاس موتدا باوتاد من حديد الى الارض فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم عالجه ورسول الله يقول
ايه ايه فلم ازل حتى استمكنت منه فقال دقه فدققته وكسرته فنزلت عن ابي ذر الغفاري رض قال
سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول ان الله تعالى اطلع الى الارض اطلاعة من عرشه بلا كيف ولا زوال
فاختار في صبر اجلة سيد المرسلين الاولين والاخرين النبيين والمرسلين وهو ركن والمقام والحوض وز
مزم والمشعر الاعلى والجمرات العظام بمثابة الصفا والمروة اعطيه ما لم يعط احدا من النبيين والملا
ئكة المقربين وقلت يا رسول الله فما اعطي قال فاطمة العذراء البتول يرجع لي كل ليلة بكرا ولم يعط احدا من النبيين
الحسن والحسين ولم يعط احدا مثلهما واعطي صهرا مثلي وليس لاحد مثلي واعطي الحوض وجعل اليه قسمة الجنة
والنار ولم يعط ذلك الملائكة وجعل شيعته في الجنة واعطي اخا مثلي ايها الناس من يطلع غضب الله
ومن يقبل الله عمله فلينظر الى علي فان النظر اليه يزيد في الايمان وان حبه يذهب السيئات كما يذهب
النار الرصاص عن ام سلمه رضي الله عنها قالت سمعت رسول الله صلعم سمى الناس مومنين لاجل
علي ولو لم يومن علي لم يكن مومن في امتي وسمي مختارا لان الله تعالى اختاره وسمي المرتضى لان الله تعالى
ارتضاه وسمي عليا لانه لم يسم احد قبله باسمه وسميت فاطمة بتولا لانها تنبت كل ليلة معاده يرجع
بكرا كل ليلة وسمي مريم بتولا لانها ولدت عيسى بكرا عن عباس رضي الله عنه في التسمية امير المومنين
عليا لما حملت فاطمة بنت اسد لعلي واختلف التسمية لي بم قالت لي وقال ابو طالب التسمية لي واختصما قال
الى ورقة بن نوفل فقال ان يكن ذكرا فالتسمية للاب فلما ولدت ذكرا قال يا ابا طالب سم ابنك فقال
الحارث قالت ما سمي ابني بالحارث فقال لم قلت لانه اسم من اسماء ابليس فقال لم حتى تعلوا ابا بو قتبين

ليلا

هذا صاحب الخضراء فلعله ان يثبت في ذلك شيئا فلما امسا وجهنا الليل خرجا فعلوا ابا قبيس فلما
نصلها عليه الثناء ابو طالب يقول هذه الغسق الذي والفلق المتبلج المضي بين لنا من حكمك امر المقضي
ما نسميه لذا كا يعصي فاذا حصحصة وجبلة من السماء فرفع ابو طالب طرفه فاذا لوح من زبرجد اخضر فيه
اربعة اسطر فاخذه ابو طالب بكلتي يديه وضمه الى صدره ضما شديدا فاذا مكتوب فيه خصصتما
بالولد الزكي والطاهر المنتخب الرضي واسمه من القاهر السمي علي اشتق من العلي قال فسر ابو طالب بذلك
سرورا شديدا وعق عنه بعشرة من الابل واولم عليه وليمة وكان اللوح معلقا في بيت الحرام يفتخر به بنو هاشم
على قريش حتى اغتلجه عبد الملك ابن مروان زمن قتاله عبد الله ابن الزبير جابر رض قال قال رسول الله
صلعم من احب ان ينظر اسرافيل في هيبته والى ميكائيل في رتبته والى جبرئيل في جلالته والى ادم في سلمه والى
نوح في خشيته والى ابراهيم في خلته والى يعقوب في حزنه والى يوسف في جماله والى موسى في مناجاته
والى ايوب في صبره والى يحيى في زهده والى عيسى في سنته والى يونس في ورعه والى محمد في حسبه وخلقه
فلينظر الى علي فان فيه تسعين خصلة من خصال الانبياء جمعها الله فيه ولم يجمع في احد غيره وعد
وعد ذلك في جواهر الاخبار عن سلمان رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم خلقت
انا وعلي من نور واحد قبل ان يخلق الله ادم باربعة الاف عام فلما خلق الله آدم ركب ذلك النور
في صلبه فلم يزل في شيء واحد حتى افترق في صلب عبد المطلب ففي النبوة وفي علي الخلافة وعنه قال
قال رسول الله صلى الله عليه وسلم كنت انا وعلي نورا بين يدي الله مطيعا يسبح الله ذلك النور قبل ان
يخلق الله ادم باربعة عشر الف عام فلما خلق الله ادم ركب ذلك النور في صلبه فلم نزل في شيء
واحد حتى افترقا في صلب عبد المطلب فجزء انا وجزء علي عن ابن عباس رضي الله قال قال رسول الله
صلى الله عليه وسلم انا وعلي من شجرة واحدة والناس من اشجار شتى عنه قال قال رسول الله
صلى الله عليه وسلم خلق الله تعالى الانبياء من اشجار شتى وخلقني وعليا من شجرة واحدة فانا اصلها

وعلى فرعها والحسن والحسين اثمارها واشياعنا اوراقها فمن تعلق بها نجى ومن زاغ عنها هوى عن ابى ذر
رض قال انى سمعت رسول الله صلعم يقول ان الله ايد هذا الدين بعلى وانه منى وانا منه انزل افمن كان
على بينة من ربه الاية عن على عليه السلام قال قال رسول الله صلى الله عليه واله وسلم انا وعلى من نور
واحد وايضا عنه عليه السلام قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم انى رايت اسمك مقرونا باسمى
فى اربعة مواطن فانست بالنظر اليه انه لما بلغت بيت المقدس فى معراجى الى السماء وجدت على صخرة بها
لا اله الا الله محمد رسول الله ايدته بوزيره ونصرته بوزيره فقلت لجبرئيل من وزيرى فقال على بن ابى طالب
فلما انتهيت الى سدرة المنتهى وجدت عليها انى انا الله لا اله الا انا وحدى محمد صفوتى من خلقى ايدته
بوزيره ونصرته بوزيره فقلت لجبرئيل من وزيرى قال على بن ابى طالب فلما جاوزت من سدرة المنتهى
وانتهيت الى عرش رب العالمين فوجدت مكتوبا على قائمة انى انا الله لا اله الا انا محمد حبيبى من خلقى ايدته بوزيره
ونصرته عن انس رض قال قال رسول الله صلعم حدثنى جبرئيل عن الله عز وجل ان الله يحب عليا لا يحبه الملائكة
والنبيين والمرسلين وما من تسبيحة يسبح الا بها ويخلق الله منه ملكا يستغفر لمحبه وشيعته الى يوم القيمة عن جابر
رضى الله عنه قال رسول الله صلى الله عليه وسلم والذى بعثنى بالحق نبيا ان الملائكة يستغفر لعلى وتشفق عليه
وعلى شيعته اشفق من الوالد على ولده المودة التاسعة فى ان مفاتيح الجنة والنار بيد على عم عن ابى سعيد الخدرى (٩)
رضى الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الله تعالى اعطانى مفاتيح الجنة والنار فقال سلم
الى على فقال تخرج من تشاء وتدخل من تشاء عن زيد بن اسلم رض قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
لعلى يا على بخ بخ من مثلك والملائكة تشتاق اليك والجنة لك انه اذا كان يوم القيمة ينصب لى منبر من
نور ولابراهيم الجنة والنار فدفعها اليك عن ابن عباس رضى الله عنه قال قال رسول الله عليه
وسلم يا ابن عباس عليك بعلى فان الحق على لسانه وان النفاق بجانبه ان هذا قفل الجنة ومفاتحها وقفل النار
ومفاتحها به يدخلون الجنة وبه يدخلون النار عن جابر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا كان

يوم القيمة يأتينى جبرئيل وميكائيل بحزمتين من المفاتيح حزمة من مفاتيح الجنة وحزمة من مفاتيح النار على
مفاتيح الجنة اسماء المؤمنين من شيعة محمد وعلى مفاتيح النار اسماء المبغضين من اعدائه فيقولون لى يا احمد
هذا مبغضيك وهذه محبيك فادفعها الى على بن ابى طالب فيحكم فيهم بما يريد فوالذى قسم الارزاق لا يدخل مبغضيه
الجنة ولا محبيه النار ابدا عن مسروق عن عائشة رضى الله قالت سمعت رسول الله صلعم يقول لعلى حسبك
ان ليس لمحبك حسرة عند موته ولا وحشة فى قبره ولا فزع يوم القيمة عن المرتضى عليه السلام قال قال
رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تستخفوا بشيعة على فان الرجل منهم يشفع فى مثل ربيعة ومضر عن ابن عباس
رضى الله عن النبى صلعم على وشيعته هم الفائزون يوم القيمة وقال لا ينفع مال ولا بنون ولا شفاعتى
وايضا عنه عن النبى صلعم يا على انك تقرع باب الجنة فتدخلها بلا حساب عن النبى صلى الله عليه وسلم
من كان اخر كلامه الصلوة على وعلى يدخل ذلك الجنة عن ابن عمر رض قال كنا نصلى مع النبى صلعم فالتفت
الينا فقال ايها الناس هذا وليكم بعدى فى الدنيا والاخرة فاحفظوه يعنى عليا عن جابر رض
عن النبى صلعم قال اول ائمة فى الاسلام مخالفة على عن على عم عن النبى صلى الله عليه وسلم قال يا على
لا يبغضك من الانصار الا من كان اصله يهوديا عن عمر رض عن رسول الله صلعم انه قال سابق سابقا ومقتصد ناج
وظالم مغفور عن على عليه السلام عن النبى صلى الله عليه واله وسلم انه قال يا على انت اخى وانت رفيقى
فى الجنة عن ابى ذر رضى الله عنه قال قال رسول الله صلعم لعلى من اطاعنى فقد اطاع الله ومن عصاك
عن عمران بن الحصين رض قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم سألت ربى عز وجل ان لا يدخل احدا من اهل بيتى
النار فاعطانيها عن ابى سعيد الخدرى رضى الله عنه قال قال رسول الله صلعم فى قوله تعالى وقفوهم
انهم مسئولون عن ولاية على كذا فى جواهر الاخبار عن فاطمة عليها السلام ان اباها صلعم نظر الى على فقال
هذا فى الجنة وشيعته فى الجنة عن عكرمة بن الازم عن يحيى بن الحصين رضى الله عنه عليهم قال سمعت عليا
يقول قال لى رسول الله صلعم ان الله امرنى ان ازوج فاطمة على خمس الدنيا وعلى اربعها فمن مشى على الارض

(١٠) وهو مبغضك في الدنيا حرام او منتهي فيها حرام المودة العاشرة في عدد الائمة وان المهدي منهم عن الشعبي
عن عمر بن قيس بن عبد الله رض قال كنا جلوسا في حلقة فيها عبد الله ابن مسعود فجاء اعرابي فقال ايكم عبد الله
ابن مسعود فقال عبد الله انا عبد الله ابن مسعود فقال هل اخبركم نبيكم كم يكون بعده من الخلفاء قال نعم اثني
عشر عدد نقباء بني اسرائيل عن الشعبي عن مسروق رض بينما نحن عند عبد الله ابن مسعود نعرض مصاحفنا عليه اذ
قال له فتى هل عهد اليكم نبيكم كم يكون بعده خليفة قال انك لحديث السن وان هذا شيء ما سألني احد قبلك
نعم عهد الينا نبينا صلعم ان يكون بعده اثنا عشر خليفة بعدد نقباء بني اسرائيل عن جرير عن اشعث
عن ابن مسعود عن النبي صلعم قال الخلفاء بعدي اثنا عشر كعدد نقباء بني اسرائيل عن عبد الملك عن عمير عن جابر
ابن سمرة رضي الله عنهم قال كنت مع ابي عند رسول الله صلعم فسمعته يقول بعدي اثنا عشر خليفة ثم اخفى
صوته فقلت لابي ما الذي اخفى صوته رسول الله قال قال كلهم من بني هاشم عن سماك بن حرب بمثل ذلك عن
سليم بن قيس الهلالي عن سلمان الفارسي رض قال دخلت على النبي صلى الله عليه واله وسلم فاذا الحسين
على فخذه وهو يقبل عينيه ويقبل فاه وهو يقول انت سيد ابن سيد انت امام ابن امام انت حجة ابن حجة
ابو حجج تسعة من صلبك تاسعهم قائمهم عن اصبغ بن نباتة عن عبد الله ابن عباس رضي الله عنهم قال
سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول انا وعلي والحسن والحسين وتسعة من ولد الحسين مطهرون
معصومون عن عباية ابن ربعي رض قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم انا سيد النبيين وعلي سيد الوصيين وان
اوصيائي بعدي اثنا عشر اولهم علي وآخرهم القائم عن علي عليه السلام قال قال رسول الله صلعم من احب
ان يركب سفينة النجاة ويستمسك بالعروة الوثقى ويعتصم بحبل الله المتين فليوال عليا بعدي وليعاد عدوه
وليأتم بالائمة الهداة من ولده فانهم خلفائي واوصيائي وحجج الله على الخلق بعدي وسادة امتي
وقادة الاتقياء الى الجنة حزبهم حزبي وحزبي حزب الله وحزب اعدائهم حزب الشيطان والبعا عنه قال قال
رسول الله صلعم لا تذهب الدنيا حتى يقوم بامر امتي رجل من ولد الحسين يملأها عدلا كما ملئت ظلما

عن زيد

زيد بن خارجة مولى رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لما كان البيعة التي اخذ فيها رسول الله صلى الله على
الانصار بيعة الاولى فقال خذ عليكم ما اخذ الله على النبيين من قبلي ان تحفظوني وتمنعوني فيما فيه انفسكم وتمنعوا
علي ابن ابي طالب وتحفظوه فانه الصديق الاكبر يزيد الله دينكم وان الله اعطى موسى العصا وابراهيم النار وعيسى
الكلمات التي يحيي بها لن تخلو الارض من الايمان ما بقي احد من ذريتي وعليهم تقوم القيامة عن ابن عباس
رضي الله عنه قال قال رسول الله صلعم ان الله تعالى فتح هذا الدين بعلي ويختم بعلي واذا هلك علي فسد الدين
الا المهدي بعده عن ابي هريرة قال قال رسول الله صلعم ولو لم يبق من الدنيا الا يوم لبعث فيه رجل من امتي
يواطي اسمه اسمي براق الحنين يفتح قسطنطنية وجبل ديلم وروي هذا الخبر بطريق الاخر وذلك ولو لم يبق من الدنيا
الا يوم لطول الله ذلك اليوم حتى يبعث رجل من اهل بيتي يواطي اسمه اسمي واسم ابيه اسم ابي يملأ الارض
قسطا وعدلا كما ملئت ظلما وجورا عن علي المرتضى عم قال قال رسول الله هم العروة الوثقى وهم الوسيلة الى الله تعالى
والثاني عم قال قال رسول الله صلعم [illegible] من وراء النهر يقال له حارث الحراث على مقدمته رجل يقال له منصور
يوطي او يمكن لال محمد [illegible] رسول الله صلعم وجب على كل مؤمن نصرته او قال اجابته عن ابي موسى
الاشعري قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يتكون بطانة امتكم فان طاعتهم طاعة ومعصيتهم معصية عن
ابن عمر رض قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الامام الضعيف ملعون غني من يحتاج الى غيره في امور الدين
(١١) المودة الحادي عشر في فضائل فاطمة عليها السلام عن عبد الله ابن عباس رض قال قال رسول الله صلى الله عليه
واله وسلم لما خلق الله آدم وحوا عليهما السلام يتبختران في الجنة فقال لا ما خلق الله خلقا احسن منا فبينما
هما كذلك اذا بصورة جارية لها نور شعشعاني يكاد يطفي الابصار على راسها تاج وفي اذنيها قرطان فقالا ما
هذه الجارية فقال الله تعالى هذه صورة فاطمة بنت محمد سيد ولدك فقالا وما هذا التاج على راسها قال بعلها
علي ابن ابي طالب قالا فما هذه القرطان قال الحسن والحسين وجد في غامض علمي قبل ان اخلقك بالفي عام عن
علي المرتضى قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان فاطمة احصنت فرجها فحرمها الله وذريتها على النار

وعنه عليه السلام قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم انما سميت ابنتي فاطمة لان الله فطمها وفطم
من احبها من النار وعنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم انما سميت ابنتي فاطمة لان الله فطمها
وفطم من محبيها من النار وعن جميع ابن عمير رضي الله عنه قال دخلت مع عمتي على عائشة فقالت
عمتي يا عائشة من كان احب الناس الى رسول الله صلى الله عليه وسلم قالت فاطمة قالت ومن الرجال قالت
علي عن فاطمة عليها السلام انها زارت النبي فبسط لها ثوبا فاجلسها عليه ثم جاء ابنها الحسن
فاجلسه ثم جاء الحسين فاجلسه ثم علي فاجلسه عليه معهم ثم ضم الثوب عليهم ثم قال هولاء اهل بيتي
وانا منهم اللهم ارض عنهم كما انا عنهم راض عن ابن عباس رضي الله عنه لما تزوج فاطمة من علي قالت
يا رسول الله زوجتني من عائل لا مال له فقال لها النبي صلى الله عليه وسلم اوما ترضين ان يكون الله اطلع
الى الارض فاختار منهم رجلين احدهما ابوك والاخر بعلك عن فاطمة عليها السلام قالت
قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اما ترضين ان تكوني سيدة نساء العالمين او سيدة نساء امتي عن ابي
برزة الاسلمي رض قال دخلت مع رسول الله صلعم على فاطمة سلام الله عليها قال اما ترضين ان تكوني
سيدة نساء هذه الامة كما كانت مريم بنت عمران سيدة نساء بني اسرائيل عن رسول الله صلى الله عليه
واله وسلم انما سميت فاطمة البتول لانها تبتلت من الحيض والنفاس لان ذلك عيب في بنات الانبياء
او النقصان عن عائشة رضي الله قالت قال رسول الله صلعم فاطمة بضعة مني فمن اذاها فقد اذاني (١١)
عن ابي هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله صلعم اول شخص دخل الجنة فاطمة بنت محمد
مثلها في هذه الامة مثل مريم بنت عمران في بني اسرائيل عن مسورة بن مخرمة قال قال رسول الله صلى الله
عليه وسلم ان بني هاشم وبني مغيرة استاذنوني في ان ينكحوا ابنتهم علي ابن ابي طالب فلا اذن لهم ثم
لا اذن الا ان يحب علي ان يطلق ابنتي وينكح ابنتهم فانما ابنتي بضعة مني حار ابني ما يريبها ويوذيني
ما آذاها عن علي قال قال رسول الله صلعم اذا كان يوم القيمة نادى مناد من وراء الحجرات غضوا ابصاركم

حتى تجوز

حتى تجوز فاطمة بنت محمد على الصراط عن عائشة قالت كان النبي صلى الله عليه وسلم اذا قدم من سفر قبل
نحر فاطمة وقال منها اشم رائحة الجنة عن علي عليه السلام عن رسول الله صلعم قال تحشر ابنتي فاطمة يوم القيمة
ومعها ثياب مصبوغة من الدماء فتعلق بقائمة من قوائم العرش فتقول يا حكم احكم بيني وبين
من قتل ولدي فيحكم لابنتي ورب الكعبة وعنه عن رسول الله صلى الله عليه واله وسلم اذا كان يوم القيمة
نادى مناد من بطنان العرش يا اهل القيمة غضوا ابصاركم حتى تجوز فاطمة بنت محمد مع قميص ابنها الحسين
فتلتوي على ساق العرش فتقول انت الجبار العدل اقض بيني وبين من قتل ولدي فيقضي الله لبنتي ورب الكعبة
ثم تقول اللهم شفعني فيمن بكى على مصيبتي فيشفعها الله فيهم عن علي ابن زيد عن انس رضي الله عنه قال كان
رسول الله صلعم يمر بباب فاطمة ستة اشهر عند صلوة الفجر فيقول الصلوة يا اهل البيت النبوة ثلث مرات انما
يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت ويطهركم تطهيرا وروى هذا الخبر باسانيد مختلفة عن الصحابة
(١٢) منهم من قال ثمانية اشهر ومنهم من قال عشرة اشهر والله اعلم بالصواب المودة الثانية عشر
في فضائل اهل البيت مجملة زيادة على ما مر عن ابن عباس رضي الله عنه قال قال رسول الله صلعم لعلي انا
الشمس عن يمينه والقمر عن يساره قلت يا رسول الله وما هما قال الحسن والحسين ابوهما ضياء الدنيا وامهما بدر الدجا
عن عمران بن الحصين رضي الله عنهم قال قال رسول الله صلى الله عليه واله وسلم سالت ربي ان لا يدخل احدا
من اهل النار فاعطانيه عن ابن عباس رضي الله قال قال رسول الله صلعم علي وفاطمة والحسن والحسين
اهلي عن ابي هريرة ان رسول الله صلعم قال ان ملكا من السماء لم يزرني فاستاذن الله في زيارتي
فبشرني واخبرني ان فاطمة سيدة نساء اهل الجنة وان الحسن والحسين سيدا شباب اهل الجنة عن ابن عباس
رضي الله عنه قال لما نزلت هذه الاية قل لا اسالكم عليه اجرا الا المودة في القربى قلنا يا رسول من قرابتك الذين فرض الله
علينا مودتهم قال علي وفاطمة وولداهما ثلثا عن ابي هريرة قال نظر رسول الله صلى الله عليه وسلم الى علي وفاطمة
والحسن والحسين فقال انا حرب لمن حاربكم وسلم لمن سالمكم عن معاذ رضي الله عنه قال قال رسول الله صلعم

ان الله تعالی طهر قوما من الذنوب بالصلع فی رؤسهم لان علیا منهم عن علی علیه السلام قال قال رسول الله
صلعم الحسن والحسین سیدا شباب اهل الجنة وابوهما خیر منهما عن فاطمة عم جیئت الحسن والحسین الی رسول الله
فی شکواه التی مات فیها فقلت ورثهما شیا فقال ابو الحسن فله هیبتی وسوددی واما الحسین فله جرأتی وجودی
عن ابی سعید الخدری رضی الله عنه قال قال رسول الله صلعم ان الله تعالی حرمات ثلث من حفظهن حفظ الله
امر دینه ودنیاه ومن لم یحفظهن لم یحفظ له الله شیا حرمة الاسلام وحرمتی وحرمة رحمی عن علی علیه
السلام قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الولد ریحانة وریحانتای الحسن والحسین وایضا عن رسول الله
صلعم انه قال اشتد غضب الله وغضب رسوله علی من اهرق دم ذریتی او آذانی فی عترتی وایضا عنه
عم عن رسول الله صلعم قال الویل لظالمی اهل بیتی عذابهم مع المنافقین فی الدرک الاسفل من النار عن فاطمة
علیها السلام قالت قال رسول الله صلعم کل بنی آدم ینتمون الی عصبة ابیهم الا ولد فاطمة فانی انا ابوهم
وانا عصبتهم عن سلمان [illegible] عن علی المرتضی علیه السلام قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان
اسمی ابنی هذین حسنا وحسینا عن ابی ذر رضی الله عنه وهو آخذ بباب الکعبة وهو یقول ایها
الناس من عرفنی فانا قد عرفتم ومن انکرنی فانا ابو ذر سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول
اهل بیتی فیکم کمثل سفینة نوح من رکبها نجا ومن تخلف عنها غرق عن سلمان رض عن رسول الله صلعم
سمی هارون ابنیه شبر وشبیر وانی سمیت ابنی الحسن والحسین کما سمی هارون ابنیه شبرا وشبیرا
عن علی عم عن رسول الله صلعم الحسن والحسین یوم القیمة عن جنبی عرش رب العالمین بمنزلة الشنفین من الوجه
وایضا عنه علیه السلام الحسن اشبه برسول الله ما بین الصدر الی الراس والحسین اشبه بالنبی ما کان اسفل من ذلک عن عمران
الحصین قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم النظر الی علی عبادة عن عایشة قالت قال رسول الله صلعم ذکر
علی عبادة عن الحسین علیه السلام قال قال رسول الله یا ابی انت الکبد طوبی لمن احبک واحب ذریتک
الویل لقاتلک ومبغضک یوم الجزاء عن علی علیه السلام قال قال رسول الله صلعم یقتل الحسین شر هذه الامة ویتبرأ

من ولده

من ولده من یکفر بی وایضا عنه علیه السلام قال قال رسول الله صلعم ان قاتل الحسین فی تابوت من نار علیه
نصف عذاب اهل النار وقد شد یداه ورجلاه بسلاسل من نار فنکس فی النار حتی یقع فی قعر جهنم وله
ریح یتعوذ اهل النار الی ربهم من شدة نتن ریحه وهو فیها خالد فی العذاب الالیم کلما نضجت جلده بدل الله
علیه الجلود حتی یذوق العذاب الالیم لا یفتر ساعة ویسقی من حمیم جهنم فالویل لهم من عذاب الله عن ابی نعم رض
قال کنت عند ابن عمر فسأله رجل عن دم البعوضة فقال ممن انت قال من اهل العراق قال انظروا الی هذا یسألنی
عن دم البعوضة وقد قتلوا ابن رسول الله وقد سمعت رسول الله هما ریحانتای من الدنیا عن عمر بن [illegible]
رض قال سمعت ام سلمة حین جاء نعی الحسین لعنت اهل العراق وقالت قتلوه قتلهم الله غروه وذلوه
لعنهم الله روی باسناد متصل الی ابی نعیم عن زرینة خادمة رسول الله صلعم قالت کان رسول الله
صلی الله علیه وسلم اذا کان یوم عاشورا دعا بمراضعه ومراضع فاطمة فیتفل فی افواههم ویقول لا یسقوهم
الی اللیل شیا وهذا اشارة الی مصیبة اولاده فی یوم عاشورا المودة الثالثة عشر فی فضایل
خدیجة وفاطمة علیهما السلام وزینب بنت اهل بیت وثواب درجاتهم ونکال مبغضیهم عن الشعبی عن مسروق
عن عایشة رضی الله عنها قالت کان رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یکاد ان یخرج من البیت حتی یذکر خدیجة
فیحسن علیها الثنا فذکر یوما فادرکتنی الغیرة فقلت هل کانت الا عجوزا قد بدلک الله خیرا منها آمنت
بی اذا کفر الناس وصدقتنی اذا کذبنی الناس وواستنی بمالها اذا حرمنی الناس ورزقنی الله اولادها
اذا حرمنی اولاد النسا قالت عایشة رض فقلت لنفسی لا اذکرها بسیئة ابدا عن مهاجر ابن میمون عن فاطمة
بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم انها قالت سألت النبی این امنا خدیجة قال فی بیت من القصب لا لغوب
فیه ولا نصب بین مریم وآسیة امرأة فرعون قلت امن هذا القصب قال لا بل القصب المنظوم بالدرر
والیاقوت عن انس بن مالک قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم نساء العالمین اربع مریم بنت
عمران وآسیة بنت مزاحم وخدیجة بنت خویلد وفاطمة بنت محمد عن عبادة ابن سعدة قال قال رسول الله

فضلت خديجة على نساء النبي كما فضلت مريم على نساء بني اسرائيل عن امام جعفر الصادق عن ابائه عليهم
السلام قال نزل جبرئيل على رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال ان ربك يقراء عليك السلام ويقول اني قد حرمت
النار على صلب انزلك وبطن حملك وحجر كفلك عن نافع ابن عمر رضي الله قال قال رسول الله صلى الله
عليه وسلم من اراد التوكل فليحب اهل بيتي ومن اراد دخول الجنة بغير حساب فليحب اهل بيتي
فوالله ما احبهم احد الا ربح الدنيا والاخرة عن زاذان عن سلمان رضي الله عنه يا سلمان من احب فاطمة
ابنتي فهو في الجنة معي ومن ابغضها فهو في النار يا سلمان حب فاطمة ينفع في مائة من المواطن ايسر تلك
المواطن الموت والقبر والميزان والصراط والمحاسبة فمن رضيت عنه ابنتي فاطمة رضيت عنه ومن رضيت عنه رضي الله عنه ومن
غضبت عنه ومن غضبت عنه غضب الله عليه يا سلمان ويل لمن يظلمها ويظلم بعلها عليا وويل لمن يظلم
ذريتها وشيعتها عن المقداد بن الاسود قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم معرفة آل محمد براءة
من النار وحب آل محمد جواز على الصراط والولاية لآل محمد امان من العذاب عن جرير بن عبد الله البجلي
قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من مات على حب آل محمد مات شهيدا الا ومن مات على حب آل محمد
مغفورا له الا ومن مات على حب آل محمد فتح الله في قبره بابان من الجنة الا ومن مات على حب آل محمد
بشره ملك الموت بالجنة ومنكر ونكير الا ومن مات على حب آل محمد يزف الى الجنة كما يزف العروس
الى بيت زوجها الا ومن مات على حب آل محمد جعل الله زوار قبره ملائكة الرحمة الا ومن مات على حب
آل محمد مؤمنا مستكمل الايمان الا ومن مات على حب آل محمد مات على السنة والجماعة الا ومن مات
على بغض آل محمد جاء يوم القيامة مكتوب بين عينيه آيس من رحمة الله الا ومن مات على بغض آل محمد لم يشم
رائحة الجنة الا ومن مات على بغض آل محمد مات كافرا عن عكرمة عن ابن عباس رضي الله عنه
قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لعبد الرحمن بن عوف يا عبد الرحمن انتم اصحابي وعلي بن ابي
طالب مني وانا من علي فمن قاسه بغيري فقد جفاني ومن جفاني فقد اذاني ومن اذاني فعليه لعنة ربي

يا عبد الرحمن

يا عبد الرحمن ان الله تعالى انزل كتابا مبينا وامرني ان ابين للناس ما نزل اليهم ما خلا علي بن ابي طالب فانه
لم يحتج الى بياني لان الله تعالى جعل فصاحته كفصاحتي ودرايته كدرايتي ولو كان الحلم رجلا لكان
عليا ولو كان العقل رجلا لكان الحسن ولو كان السخاء رجلا لكان الحسين ولو كان الحسن شخصا لكان فاطمة بل
هي اعظم لان فاطمة ابنتي خير اهل الارض عنصرا وشرفا وكرما عن موسى بن علي القرشي عن قنبر بن احمد
عن بلال بن حمامة قال طلع علينا النبي صلى الله عليه وسلم ذات يوم ووجهه مشرق كدائرة القمر فقام
عبد الرحمن بن عوف فقال يا رسول الله ما هذا النور فقال بشارة اتتني من ربي في اخي
وابن عمي وابنتي وان الله زوج عليا من فاطمة وامر رضوان خازن الجنان فهز شجرة طوبى فحملت رقاعا يعني صكاكا بعدد محبي اهل بيتي وانشا
من تحتها ملائكة من نور ودفع الى كل ملك صكا فاذا استوت القيامة باهلها نادت الملائكة في الخلائق
فلا يلقون محبا لنا اهل البيت الا دفعت اليه صكا فيه فكاك من النار باخي وابن عمي وابنتي فكاك رقاب رجال ونساء
من امتي من النار عن ابن عباس رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لعلي يا علي
ان الله تعالى زوجك فاطمة وجعل صداقها الارض فمن مشى عليها مبغضا لها مشى حراما عن ابي نعيم
الحافظ عن شيوخه عن انس رضي الله عنه قال كان رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا اوتي بشيء يقول اذهبوا
به الى فلانة فانها كانت صديقة خديجة اذهبوا به الى فلانة فانها تحب خديجة على نساء امتي كما فضلت مريم على
نساء العالمين وعن حذيفة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم نزل ملك من السماء فاستأذن الله ان يسلم
علي لم ينزل قبلها فبشرني ان فاطمة سيدة نساء اهل الجنة الموضحة الرابع عشر في فضائل اهل بيت النبي
صلى الله عليه وسلم وفيها وفات النبي صلى الله عليه وسلم وفوت فاطمة وفيها عليها السلام وفيها خمس المواعظ
المباركات الطيبات عن علي عليه السلام في حديث طويل قال لما كان يوم القيامة قال ولدي يقوم من قبره
الصادق النفس الناطق ان صح مشتغل محمد صلى الله عليه وسلم فياتيه جبرئيل بالبراق وميكائيل بالتاج
واسرافيل بالقضيب والرضوان بحلتين ثم ينادي جبرئيل اين قبر محمد فيقول الارض حلي في الارض مع الجبال

وكة واحدة فلا ادري اين قبر محمد فترتفع عن قبره عمود من نور الى السماء فيبكي جبرئيل بكاء شديدا فيقول له ميكائيل
وما يبكيك ويمنعه فيقول ما يمنعني من البكاء هذا محمد يقوم من قبره ويسألني عن امته واما لا ادري اين امته
قال ثم ينصدع القبر فاذا محمد صلى الله عليه واله وسلم قاعد ينفض التراب عن راسه ولحيته ثم يلتفت يمينا وشمالا
فلا يرى من العمران شيئا فيقول يا جبرئيل بشرني فيقول ابشرك بالبراق السابق الطائر على الافاق فيقول بشرني
فيقول ابشرك بالتاج فيقول بشرني فيقول ابشرك بالقصب والحلتين فيقول بشرني بامتي لعلك خلفتهم بين اطباق
النيران او لعلك تركتهم على شفير جهنم او لعلك تركتهم في ايدي الزبانية فيقول ما رايتهم وانهم بعد في اللحود
هم الى اخر الحديث اختصر الخبر الطويل بذلك حتى تعلم شفقته اليك فعليك بمحبته واتباع سنته زيد
اسلم عن عمر رضي الله عنهم قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لما اقترف ادم الخطيئة
قال يا رب لما خلقتني بيدك ونفخت فيّ من روحك رفعت راسي ورايت على قوائم العرش مكتوبا لا اله
الا الله محمد رسول الله فعرفت انك لم تضف الى اسمك الا احب الخلق اليك فقال الله تعالى صدقت انه لاحب
الخلق الي واذا سألتني بحقه غفرت لك ولولا محمد ما خلقتك قال ابو عبد الله الحافظ هذا حديث صحيح الاسناد
ولم يخرجه الشيخان عن سعيد بن المسيب عن ابن عباس رضي الله عنه قال اوحى الله تعالى الى عيسى قال يا
امن بمحمد وامر من ادركه من امتك ان يؤمنوا به فلولا محمد ما خلقت ادم ولولا محمد ما خلقت الجن
والجنة ولا النار ولقد خلقت العرش على الماء فاضطرب فكتبت عليه لا اله الا الله [illegible]
محمد فسكن قال ابو عبد الله الحافظ هذا ايضا حديث صحيح الاسناد ولم يخرجه الشيخان ابي عبد الله
الحافظ عن شيوة عن ابي البختري قال رايت امير المؤمنين عليا على منبر الكوفة وعليه مدرعة كانت
لرسول الله صلى الله عليه وسلم متقلدا بسيف رسول الله صلى الله عليه واله وسلم متعمما بعمامته وفي اصبعه
خاتمه فقعد على المنبر وكشف عن بطنه فقال سلوني قبل ان تفقدوني فانما بين الجوانح مني علم جم [illegible]
علم جم هذا سفط العلم هذا لعاب رسول الله هذا ما زقني رسول الله زقا من غير وحي اوحي الي والله [illegible]

ن وسادة فجلست عليها لافتيت بين اهل التورية بتوريتهم وبين اهل الانجيل بانجيلهم حتى ينطق التورية
والانجيل فيقول صدق علي قد افتاكم بما نزل في وانتم تتلون الكتاب افلا تعقلون [illegible] ان الحسن
والحسين كانا كتبا فقال الحسن للحسين خطي احسن خطك وقال الحسين لا بل خطي احسن من خطك فقالا لفاطمة احكمي
بيننا من احسن منا خطا فكرهت فاطمة ان تؤذي احدهما بتفضيله على الاخر فقالت لهما سلا اباكما عليا
فسالاه فكره ان يؤذي احدهما فقال عليه السلام سلا جدكما رسول الله صلى الله عليه وسلم فسالاه فقال عليه الصلوة
والسلام لا احكم بينكما حتى اسال جبرئيل فلما جاء جبرئيل قال لا احكم بينهما ولكن اسرافيل يحكم بينهما وقال اسرافيل
لا احكم بينهما حتى اسال الله ان يحكم بينهما فسال الله تعالى ذلك فقال الله تعالى لا احكم بينهما ولكن امهما فاطمة
تحكم بينهما فقالت فاطمة لا احكم بينهما وكانت لها قلادة فقالت لهما انا انثر بينكما جواهر هذه القلادة فمن اخذ
منها اكثر فخطه احسن فنثرتها فكان جبرئيل واقفا عند قائمة العرش فامره الله تعالى ان يهبط الى الارض وينصف
الجواهر بينهما كي لا تتأذى احدهما ففعل ذلك جبرئيل اكراما وتعظيما لهما عليهما السلام [illegible] جماعة
من الصحابة ان امير المؤمنين لما اراد غسل رسول الله صلى الله عليه وسلم بعد [illegible] ابن عباس
ان يناوله انما بعد ان عصب عينيه ثم نزع قميصه من قبل جيبه حتى بلغ به الى السرة وتولى غسله فلما فرغ
من تجهيزه تقدم فصلى عليه وحده لم يشاركه احد منهم معه في الصلوة عليه وكان جماعة من الصحابة يخوضون في من
امهم في الصلوة عليه واين يدفن فخرج اليهم امير المؤمنين فقال ان رسول الله امامنا حيا وميتا فيدخلون
اليه فوج فوج منهم فيصلون بغير امام وينصرفون وقال ان الله لم يقبض نبيا في مكان الا وقد ارتضاه لرمسه فيه
واني دافنه في حجرته التي قبض فيها فرضي القوم بذلك فلما فرغوا من الصلوة فقال لزيد بن اسهل احفر لرسول الله
فحفر له لحدا وكان يحفر لاهل المدينة ثم دخل فيه امير المؤمنين علي والعباس والفضيل ابن العباس ليسووا فيه
فوضع على رسول الله على يديه ودلاه في حفرته وكشف وجهه وخده على الارض ووضع على اللبن وهال على التراب
وكان يوم الاثنين الثامن والعشرين من صفر وقيل الثاني عشر من ربيع الاول وقيل مات يوم الاثنين ودفن في الار

بعادا صحت فاطمة فنادت واسوء صباحاه فسمع ابو بكر فقال لها ان صباحك لصباح سوء واغتنم القوم
من ذلك وقيل لما دفن رسول الله ورجعت فاطمة الى بيتها اجتمع اليها النساء فقالت فاطمة انا لله وانا اليه
راجعون انقطع عنا خبر السماء ثم قالت في مرثية النبي عليها السلام اغبر آفاق البلاد وكورت
شمس النهار واظلم العصران والارض من بعد النبي حزينة اسفا عليه كثيرة الرجفان
فليبكه شرق البلاد وغربها وليبكه مضر وكل يمان نفسي فداك وما لدى بكى فابلا ما وسد وكسادة
الوشان قيل ماتت فاطمة بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم فذهبت بها الى قبر رسول الله فصلت بين
القبر والمنبر ركعتين ثم ضمتهما الى صدرها والتزمتهما وقالت يا ولدي اجلسا عند ابيكما ساعة وامير المؤمنين
كان يصلي في المسجد ثم رجعت من عندهما نحو المنزل فحملت ما فضل من حنوط النبي صلى الله عليه وسلم فاغتسلت
به ولبست فضل كفنه ثم نادت يا اسماء وهي امراة جعفر الطيار فقالت لبيك بنت رسول الله قالت تعاهدي
ابني فاني في هذا البيت فاضع جنبي ساعة فاذا مضت ساعة ولم اخرج فناديني ثلثا فان اجبتك والا
فاعلمي اني لحقت برسول الله صلى الله عليه وسلم فقامت مقام رسول الله صلى الله عليه وسلم وصلت
ركعتين ثم جعلت وجهها بطرف رداءها وقيل بل ماتت في سجودها فلما مضت ساعة اقبلت اسماء تنادي
يا فاطمة الزهراء يا ام الحسن والحسين فقال ابن اسماء فسكتت فدخلت البيت فاذا هي ممتدة نحو كهيئة الحين
فاذا هي ميتة فقال بها اخاه اخركت في الوالدة فخرجا ينادمان يا احمداه يا محمداه اليوم جدد لنا موتك
اذا ماتت امنا ثم اخبرا عليا وهو في المسجد فغشي عليه حتى رش عليه الماء ثم افاق فجاء حتى دخل فاطمة
وعند راسها اسماء تبكي وتقول ايتام محمد كنا نتعزى بفاطمة بعد موت جدكما فبمن نتعزى بعدها فكشف
امير المؤمنين عن وجهها فاذا برقعة عند راسها فنظر فيها مكتوب بسم الله الرحمن الرحيم هذا ما اوصت
فاطمة بنت محمد رسول الله صلى الله عليه وسلم وهي ان لا اله الا الله محمد رسول الله وان الجنة حق والنار
وان الساعة اتية لا ريب فيها وان الله يبعث من في القبور يا علي انا فاطمة بنت محمد رسول الله زوجني الله

منك لاكون لك في الدنيا والاخرة انت اولى بي من غيرك غسلني وحنطني وكفني وادفني بالليل ولا تعلم احدا انشدك
الله واقرئ على والدي سلام الى يوم القيامة فلما جاء الليل غسلها علي ووضعها على السرير فقال للحسن
ادع الى المصلى فصلى عليها ثم صلى ركعتين ورفع يديه الى السماء فنادى هذه بنت نبيك فاطمة اخرجتها
من الظلمات الى النور فاضاءت الارض ميلا في ميل فلما ارادوا ان يدفنوها نودوا من بقعة من البقيع
الي الي فقد رفع تربها فنظر فاذا القبر محفور محلول السرير اليها فدفنوها فجلس علي على شفير القبر فقال يا
ارض استودعك وديعتي هذه بنت رسول الله صلى الله عليه وسلم فنودي منها يا علي انا ارفق
منك فارجع ولا تهتم فانسد القبر واستوى بالارض فلم تعلم اين كان الى يوم القيامة عن علي المرتضى
ثم قال يبعث عبد المطلب يوم القيامة وحده امة عليه بهاء الملوك وسيما الانبياء وايضا عليه السلام قال
قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان عبد المطلب سن خمسا من السنن في الجاهلية فاجراها الله في الاسلام
حرم نساء الاباء على الابناء فانزل الله ولا تنكحوا ما نكح اباؤكم الاية ووجد مالا فاخرج منه خمسا وتصدق به فانزل
الله تعالى واعلموا انما غنمتم من شيء فان لله خمسه الآية ولما حفر بير زمزم سماها سقاية الحاج فانزل
اجعلتم سقاية الحاج الآية وسن في القتل مائة من الابل فاجرى الله ذلك في الاسلام ولم يكن للطواف عدد
عند قريش فسن لهم عبد المطلب سبعة اشواط فاجراه ربك في الاسلام وايضا عنه عم قال قال رسول الله
صلى الله عليه وسلم يا علي ان عبد المطلب ما كان يستقسم بالازلام ولا يعبد الاصنام ولا ياكل ما ذبح على
النصب وكان على دين ابراهيم عم عن الامام جعفر الصادق عليه السلام قال نزل جبرئيل على رسول الله
صلى الله عليه وسلم فقال ان ربك يقرئك السلام ويقول اني قد حرمت النار على صلب انزلك وبطن حملك
وحجر كفلك روى مسلم في الجزء الثالث من صحيحه عن سعيد بن المسيب عن ابيه قال لما حضر ابا طالب الوفاة
جاء النبي صلى الله عليه وسلم فوجد عنده ابا جهل بن هشام وعبد الله بن ابي امية بن المغيرة فقال ابو جهل
فقال يا ابا طالب اترغب عن ملة عبد المطلب فلم يزل رسول الله يعرضها عليه ويعيدانه بتلك المقالة حتى قال

ابو طالب آخر ما کلمهم انا على ملة عبد المطلب عن على ابن محمد بن هشيم يقول سمعت ابى يقول سمعت عليا يقول
ابى ابو طالب عبد المطلب فى كل احواله حتى خرج من الدنيا على ملته واوصانى ان ادفنه فى قبره فاخبرت رسول
صلعم اذهب فواره فانفذ ما ذمى فغسلته وكفنته وحملته الى الحجون ونبشت قبر عبد المطلب فارفعت الصفيح
فاذا هو موجه الى القبلة محمدت الله على ذلک وهبت الشيخ واصفت الصفيح عليهما فانا وصى الاوصياء
ووارثه خير الانبياء عن عامر الشعبى قال طلبنى الحجاج عليه اللعنة يوما فقد خلت عليه فخشيت
عنه فاجلسنى عنده فاشار فادنى برجل مقيد بالاغلال فوضعه بين يدى فقال ان الشيخ يقول ان
الحسن والحسين كانا ابنى رسول الله صلى الله عليه وسلم لياتينى بحجة من القران والا ضربن عنقه قلت
يجب ان تحل قيده فانه اذا احتج به لامحالة ان يذهب وان لم يحتج فان السيف لا يقطع هذا الحديد
فحلوا قيوده فنظرت فاذا هو سعيد بن جبير فحزنت بذلک فقلت كيف يتخذ حجة على ذلک من القران
فقال له الحجاج عليه ما عليه ائته بحجة من القران على ما ادعيت والا اضرب عنقک فقال اعوذ بالله من الشيطا
ن الشيطان الرجيم ووهبنا له اسحق ويعقوب الى قوله وكذلک نجزى المحسنين ثم سكت فقال كيف يليق
ههنا عيسى قال لانه من ذرية ابراهيم فقال ان يحيى وعيسى من ذرية ابراهيم ولم يكن له اب بل ان
كان ابنته فنسب اليه مالعده والحسن والحسين اولى ان ينسب الى رسول الله صلى الله عليه وسلم مع قربهما
منه فامر بعشرة الاف دينار والامر بان يحملوها مع الى داره واذن بالرجوع قال الشعبى فلما اصبحت
واتيته فاذا هو فى المسجد وتلک الدنانير بين يديه يفرقها عشرا عشرا ويتصدق بها ثم قال هذا كله ببركة الحسن
والحسين لان كنا اغمنا واحدا واجد فرحنا الف ارضينا الله ورسوله منا حسن الاعمش قال حدثنى الحارث
وسعيد بن بشر عن على بن ابى طالب عليه السلام قال قال رسول الله صلى الله عليه واله وسلم انا وارد
على الحوض وانت على الساقى والحسن والحسين الامر وعلى بن الحسين الفارط ومحمد بن على الناشر وجعفر بن محمد
السائق وموسى بن جعفر محصى المحبين والمبغضين وقامع المنافقين وعلى بن موسى الرضا مزين المؤمنين

ومحمد بن على منزل اهل الجنة فى درجاتهم وعلى بن محمد خطيب شيعته ويزوجهم حور العين والحسن بن على
يستضيئون به والهادى شفيعهم يوم القيامة حيث لا يؤذن الا لمن شاء ويرضى روى عن رسول الله صلى الله عليه
وسلم انه قال ستدفن بضعة منى بخراسان ما زاره مكروب الا نفس الله كربته ولا مذنب الا غفر الله ذنوبه
وايضا عم برواية عائشة رضى الله عنها من زار ولدى بالطوس فكانما حج مرة فقالت حج قال مرتين
قال ثلث مرات قالت ثلث حتى بلغ مراة فسكت عائشة فقال صلى الله عليه وسلم لو لم تسكت فبلغت الى
سبعين وايضا عنه عليه السلام من مات على حب ال محمد مات مومنا ومن مات على بغض ال محمد مات كافرا
وايضا عنه عليه السلام حب ال محمد يوما خير من عبادة سنة
انه قريب مجيب والحمد لله وحده والسلام على من اتبع الهدى
تمت تمام

بسم الله الرحمن الرحيم رسالة سبعين المناقب

الحمد لله الذى جعل مبانى اثار اوليا ذاته الى التمه السعادة اعلى وسيلة ورفع بالشرف فى جنات عز من
اصطفاه بنسب المصطفى فضيلة وصعد بمن سعد به الى مصعد الطهارة العظمى وخصه من فيوض عيون الكرامة
بالمشرب الاصفى والكاس الاوفى فى شرف تقصر عن ادراک جنابه غرة مسعى الطالب الاطالبيا تعجز عن فتح ابواب
اثره العارف الا عاقبا ولا يسمو الى علو منصبه الا من رفعه العناية الازلية فى فلک الاقبال مكانا عليا فى
ما صل رفيع يدفع على باب بيت الشرف من العز علما واجرى على صفحات اوراق فضله فى دفاتر مفاخر
فلما وهو الامام البابرة والبحر الزاخر والسيف الباتر والبدر الزاهر قائد البررة وقاتل الفجرة قسيم النار
الاخيار صاحب المناقب والمناصب المرتضى على بن ابى طالب عليه الصلوة والسلام ولما ورد عن رسول
الله صلى الله عليه وسلم قال ذكر على عبادة فبشرنى بشارته وحملتنى اشارته على ان جمعت سبعين حديثا
مما روى فى فضائله ومناقبه وفضائل اهل البيت ترغيبا لمحبيه وترغيما لمبغضيه واوردت فى كل حديث

بلطيفه من لطايف كلامه وجواهر الفاظه التي اخرجه الغواصون في قعر بحر علمه ولوامع انوار حكمه التي اقتبسها
المحققون من مشكات ولايته وسميته كتاب اربعين في فضايل امير المؤمنين متوفقا من الله وسائلا
بانه خير موفق ومعين الحديث الاول عن انس بن مالك رض قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم عنوان صحيفة
المؤمن حب علي ابن ابي طالب اورده صاحب الفردوس قال علي عليه السلام بطريق مسدود على الخير
نجمة القناعة بالجهل والحرص على الدنيا والشح بالفضل والرياء بالعمل والاعجاب بالرأي الحديث خصال
الثاني عن جابر بن عبد الله الانصاري رضي الله قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الله عز وجل يباهي
بعلي ابن ابي طالب كل يوم على الملائكة المقربين حتى يقولوا بخ بخ هنيئا لك يا علي رواه الفردوس قال
امير المؤمنين علي عليه السلام اصعب الاعمال اربعة العفو عند الغضب والجود من القليل والعفة في الخلوة
وقول الحق عند من تخافه او ترجوه الحديث الثالث عن انس بن مالك رضي الله عنه قال قلنا لسلمان سل النبي
عليه السلام من وصيه فسأله فقال يا سلمان ان وصيي ووارثي يقضي ديني وينجز وعدي علي ابن ابي طالب
رواه امام احمد حنبل في مسنده قال علي عم قارن اهل الخير تكن منهم وباين اهل الشر تبن عنهم الحديث الرابع
عن سهل قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يوم خيبر لاعطين الراية غدا رجلا يحب الله ورسوله [illegible]
حتى يفتح عليه اورده الامام في مسنده قال عليه السلام ما لك من دنياك الا ما اصلحت به مثواك الحديث
الخامس عن عباس رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما بال اقوام يتحدثون [illegible]
فانوا [illegible] الرجل الايمان حتى يحبهم لله ولقرابتهم مني رواه صاحب الفردوس قال علي عليه السلام
اخوك على الاساءة اقوى منك على الاحسان [illegible]
الحديث السادس عن عمار بن ياسر رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم [illegible]
لم تتزين الخلايق بزينة احب اليه منها الزهد رواه صاحب الفردوس عن علي عليه السلام [illegible]
في التقوى والرفعة في التواضع والمروة في الصدق والنصر في الصبر والغنى في القناعة والراحة في الزهد

[illegible] لعلي [illegible] ان الله تعالى

في الصحيح الحديث السابع عن عبد الله بن عامر رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لفاطمة
يا فاطمة اما ترضين ان الله عز وجل اطلع على اهل الارض فاختار اباك وزوجك رواه صاحب الفردوس
قال علي عليه السلام من امن الزمان خانه ومن اعظمه اهانه الحديث الثامن عن زيد رضي الله عنه
قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لكل نبي وصي ووارث وان عليا وصيي ووارثي رواه صاحب
الفردوس قال علي عليه السلام صدر العاقل صندوق سره والبشاشة حبال المودة والاحتمال قبر العيوب
الحديث التاسع عن سعد بن وقاص رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من اذى
عليا فقد اذاني قالها ثلثا رواه صاحب الفردوس قال عليه السلام من رضي عن نفسه كثر الساخط
عليه الحديث العاشر عن عامر بن سعد بن ابي وقاص رضي الله عنه قال لما نزلت اية المباهلة دعا
رسول الله صلى الله عليه وسلم عليا وفاطمة وحسنا وحسينا فقال هؤلاء اهل بيتي رواه مسلم قال علي عليه
السلام اذا اقبلت الدنيا على احد اعارته محاسن غيره واذا ادبرت سلبته محاسن نفسه
الحديث الحادي عشر عن زيد بن ارقم [illegible] قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم [illegible] سد ابوا
ب الابواب كلها الا باب علي فتكلم في ذلك فقام رسول الله صلى الله عليه وسلم فحمد الله واثنى عليه
ثم قال اما بعد فاني امرت بسد هذه الابواب غير باب علي فقال فيه قائلكم فوالله ما سددت شيئا
ولا فتحته ولكني امرت بشيء رواه الامام في مسنده وفي رواية ابن عباس ولكن الله سد ابوابكم
قال علي عليه السلام خالطوا الناس مخالطة ان متم بكوا عليكم وان عشتم حنوا عليكم الحديث
الثاني عشر عن ابي ليلى الغفاري قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم سيكون من بعدي فتنة
فاذا كان ذلك فالزموا علي بن ابي طالب فانه فاروق بين الحق والباطل رواه صاحب الفردوس
قال علي عليه السلام اعجز الناس من عجز عن اكتساب الاخوان واعجز منه من ضيع من ظفر به
الحديث الثالث عشر عن بريدة رضي الله عنه قال بعث رسول الله صلى الله عليه وسلم [illegible]

على احدهما وعلى الآخر خالد بن الوليد وقال اذا التقيتم فعلي على الناس واذا افترقتم فكل على
جنده فلقينا بني زبير فاقتتلنا فظهرنا عليهم وسبينا سبيهم فاصطفى علي من السبي واحدة لنفسه فبعثني خالد
الى النبي صلى الله عليه وسلم اخبره بذلك فلما اتيته واخبرته فقلت يا رسول الله بلغت ما ارسلت
به فقال لا تبغضوا في علي فانه مني وانا منه وهو ولي ووصي من بعدي رواه في مسنده قال علي عليه السلام
قرنت الهيبة بالخيبة والحياء بالحرمان والفرصة تمر مر السحاب فانتهزوا فرص الخير
الرابع عشر عن داود بن بلال رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الصديقون ثلث
حبيب النجار مؤمن آل يس وحزبيل مؤمن آل فرعون وعلي بن ابي طالب افضلهم رواه صاحب الفردوس
قال علي عليه السلام من كفارات الذنوب العظام اغاثة الملهوف والتنفيس عن المكروب الحد
يث الخامس عشر عن وهب بن صيفي رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم انا اقاتل
على تنزيل القرآن وعلي يقاتل على تاويل القرآن رواه صاحب الفردوس قال علي عليه السلام اذا
رأيت ربك سبحانه يتابع عليك نعمه فاحذره الحديث السادس عشر عن ابي سعيد الخدري
رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اعطيت في علي خمس خصال هي احب الي من الدنيا
وما فيها اما الواحدة فهو تكأتي بين يدي الله عز وجل حتى يفرغ الحساب واما الثانية فلواء الحمد بيده واما الثا
لثة فواقف على حوضي يسقي من عرف من امتي واما الرابعة فساتر عورتي ومسلمي الى الله عز وجل
واما الخامسة فلست اخشى عليه ان يرجع زانيا بعد احصان ولا كافرا بعد ايمان رواه الامام في مسنده
قال امير المؤمنين علي عليه السلام ما اضمر احد شيئا الا ظهر في فلتات لسانه وصفحات وجهه الحديث
السابع عشر عن ابي بكر رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يا ابا بكر كفي وكف
علي في العدل سواء رواه صاحب الفردوس قال امير المؤمنين علي عليه السلام من حلم عاش في الناس
حميدا ومن كثر نزاعه بالجهل دام عماه عن الحق الحديث الثامن عشر عن عمران عن عمران بن الحصين

رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم علي مني وانا منه وهو ولي كل مؤمن ومؤمنة
بعدي رواه صاحب الفردوس قال امير المؤمنين علي عليه السلام من نازع سيئات عند الحسنة
وحسنات عند السيئة وسكر سكر الضلالة الحديث التاسع عشر عن جابر رضي الله عنه قال قال رسول الله
صلى الله عليه وسلم مكتوب على باب الجنة قبل ان يخلق السموات والارض بالفي عام لا اله الا الله
محمد رسول الله علي اخوه رواه ابن المغازلي قال امير المؤمنين علي عليه السلام فاعل الخير خير منه وفاعل
الشر شر منه الحديث العشرون عن جابر رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الله
عز وجل جعل ذرية كل نبي في صلبه وجعل ذريتي في علي بن ابي طالب رواه صاحب الفردوس
قال امير المؤمنين علي عليه السلام اياك ومصاحبة الاحمق فانه يريد ان ينفعك فيضرك واياك ومصاحبة
الكذاب فانه كالسراب يقرب البعيد ويبعد عنك القريب الحديث الحادي والعشرون عن ابن عباس
رضي الله عنه ان عليا لما خرج الى غزوة تبوك وخرج الناس معه دون علي فبكى اما ترضى ان تكون مني بمنزلة
هارون وموسى الا انه لا نبي من بعدي انه لا ينبغي ان اذهب الا وانت خليفتي رواه ابن المغازلي
قال امير المؤمنين علي عليه السلام قلب الاحمق في فمه ولسان العاقل وراء قلبه الحديث الثاني والعشرون
عن جابر رضي الله عنه قال اخذ رسول الله صلى الله عليه وسلم بعضد علي وقال هذا امام البررة وقاتل الفجرة
مخذول من خذله منصور من نصره ثم مد صوته وقال انا مدينة العلم وعلي بابها فمن اراد العلم فليأت
الباب رواه ابن المغازلي قال امير المؤمنين علي عليه السلام سيئة تسوءك خير عند الله من حسنة تعجبك الحد
يث الثالث والعشرون عن جابر رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم حق علي بن
ابي طالب على هذه الامة كحق الوالد على الولد رواه صاحب الفردوس قال امير المؤمنين علي عليه السلام
الشفيع جناح الطالب والمال مادة الشهوات الحديث الرابع والعشرون عن جابر رضي الله
عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم في قوله تعالى فاما نذهبن بك فانا منهم منتقمون نزلت

في علي ابن ابي طالب رضي الله عنه انه ينتقم من الناكثين والقاسطين بعدي رواه صاحب الفردوس
قال امير المومنين علي عليه السلام فوت الحاجة اهون من طلبها من غير اهلها الحديث الخامس والعشرين
عن سلمان الفارسي رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لكل نبي صاحب سر وصاحب سري
علي ابن ابي طالب رضي الله عنه رواه صاحب الفردوس قال امير المومنين اذا تم العقل نقص الكلام
السادس والعشرون عن سلمان رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اعلم امتي من بعدي
علي ابن ابي طالب رواه صاحب الفردوس قال امير المومنين علي عليه السلام فقد الاحبة غربة
السابع والعشرون عن سلمان رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اولكم ورودا على الحوض
اولكم اسلاما علي ابن ابي طالب رواه صاحب الفردوس قال امير المومنين علي عليه السلام لا تستحي من
اعطاء القليل فان الحرمان اقل منه الحديث الثلثون عن معاذ بن جبل رضي الله عنه قال رسول الله
صلى الله عليه واله وسلم النظر الى وجه علي عبادة رواه صاحب الفردوس قال امير المومنين علي عليه السلام
نوم على يقين خير من صلوة في شك الحديث الحادي والثلثون عن انس بن مالك رضي الله عنه
ما من نبي الا وله نظير في امتي وعلي ابن ابي طالب نظيري رواه صاحب الفردوس قال امير المومنين علي
السلام لا يترك الناس شيئا من دينهم لاصلاح دنياهم الا فتح الله عليهم ما هو اضر منه
الثاني والثلثون عن انس رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم علي ابن ابي طالب
يزهر في الجنة ككوكب الصبح لاهل الدنيا رواه صاحب الفردوس قال امير المومنين علي عليه السلام
رب عالم قد قتله جهله وعلمه معه لا ينفعه الحديث الثالث والثلثون عن ابن عباس رضي الله عنه قال قال
رسول الله صلى الله عليه وسلم حب علي ابن ابي طالب ياكل الذنوب كما تاكل النار الحطب رواه صاحب
الفردوس قال امير المومنين علي عليه السلام كيف يكون حال من يفنى ببقائه ويسقم بصحته ويوتى من مامنه
الحديث الرابع والثلثون قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لعلي يا علي ان الله عز وجل زوجك

ت في قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم

قال

فاطمة وجعل صداقها الارض فمن مشى عليها مبغضا لك مشى حراما رواه صاحب الفردوس قال
امير المومنين علي عليه السلام شتان ما بين عملين عمل تذهب لذته وتبقى تبعته وعمل تذهب مونته ويبقى
اجره الخامس والثلثون قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اول من يكسى يوم القيمة
ابراهيم ثم انا لصفوتي ثم علي ابن ابي طالب يزف بيني وبين ابراهيم زفا الى الجنة رواه صاحب
الفردوس قال علي عليه السلام عجبت للبخيل يستعجل الفقر الذي منه هرب ويفوته الغنى الذي
اياه طلب فيعيش في الدنيا عيش الفقراء ويحاسب في الاخرة حساب الاغنياء الحديث السادس
والثلثون عنه رضي قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم انا ميزان العلم وعلي كفتاه والحسن والحسين
خيوطه والفاطمة علاقته رواه صاحب الفردوس قال امير المومنين علي عليه السلام عظم الخالق
عندك يصغر المخلوق في عينك الحديث السابع والثلثون قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم انا وعلي من
شجرة واحدة والناس من اشجار شتى قال امير المومنين علي عليه السلام ما كسبت فوق قوتك فانت
به خازن لغيرك الحديث الثامن والثلثون عنه رضي قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم انما رفع الله
القطر عن بني اسرائيل بسوء رايهم على انبيائهم وان الله عز وجل منع القطر عن هذه الامة ببغضهم علي ابن
ابي طالب رواه صاحب الفردوس قال علي كرم الله وجهه الجود حارس الاعراض والحلم فدام السفيه والعفاف
زينة الفقر الحديث التاسع والثلثون عنه رض قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم علي مني مثل راسي
من بدني رواه صاحب الفردوس قال امير المومنين علي عليه السلام اربعة قليلها كثير الفقر والوجع
والعداوة والنار الحديث الاربعون عنه رض قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم علي ابن ابي طالب
باب من دخلها منه كان مومنا ومن خرج منه كان كافرا رواه صاحب الفردوس قال امير المومنين علي
عليه السلام في تقلب الاحوال يعرف جواهر الرجال الحديث الحادي والاربعون عنه رض قال قال
رسول الله صلى الله عليه السلام لو اجتمع الناس على علي ابن ابي طالب ما خلق الله النار رواه صاحب الفردوس

قال امير المومنين علي عليه السلام اكثر مصارع العقول تحت بروق المطامع الحديث الثاني والاربعون
عنه رض قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم قل لمن احب عليا متهيا لدخول الجنة قال علي عليه السلام
من اشرف اعمال الكرام الغفلة عما يعلم الحديث الثالث والاربعون عن ام سلمة رضي الله عنها
قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لو لم يخلق عليا ما كان لفاطمة كفو رواه صاحب الفردوس قال
امير المومنين علي عليه السلام بكثرة الصمت يكون الهيبة وبالنصفة يكثر الواصلون وبالافضال تعظم الاقدار
وبالتواضع تتم النعمة الحديث الرابع والاربعون عنها رضي الله عنها قال قال رسول الله صلى الله
القرآن مع علي وعلي مع القرآن رواه صاحب الفردوس قال علي عليه السلام خيار خصال النساء الزهو و
الجبن والبخل وهي شرار خصال الرجال الحديث الخامس والاربعون عنها رض قال قال رسول الله صلى الله
عليه وآله وسلم وعلي وشيعته هم الفائزون يوم القيمة رواه صاحب الفردوس قال علي عليه السلام من
اطاع التواني ضيع الصديق الحديث السادس والاربعون عن عائشة رضي الله عنها قالت قال رسول
صلى الله عليه وسلم ذكر علي عبادة رواه صاحب الفردوس قال امير المومنين علي بن ابي طالب اتق الله بعض
التقى وان قل واجعل بينك وبينه سترا وان رق الحديث السابع والاربعون عن ابن مسعود رضي الله
عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم قسمت الحكمة عشرة اجزاء فاعطي علي تسعة والناس جزوا
واحدا رواه صاحب الفردوس قال امير المومنين علي عليه السلام اذا ازدحم الجواب خفي الصواب الحديث
الثامن والاربعون عن عمار بن ياسر رض قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اوصي من آمن بي
وصدقني بولاية علي بن ابي طالب فمن تولاه فقد تولاني ومن تولاني فقد تولى الله رواه صاحب
صاحب الفردوس قال امير المومنين علي عليه السلام اذا كثرت القدرة قلت الشهوة الحديث
التاسع والاربعون عن ابي هريرة رض قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لما اسري بي ليلة المعراج
فاجتمع علي الانبياء في السماء فاوحى الله تعالى الي سلهم يا محمد بما ذا بعثتم فقالوا بعثنا على شهادة ان لا اله

الا الله

الا الله وعلى الاقرار بنبوتك والولاية لعلي بن ابي طالب رواه الحافظ ابو نعيم قال امير المومنين علي عليه السلام
اذا املقتم فتاجروا الله بالصدقة الحديث الخمسون عن ابن عباس رضي قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
لما نزل قوله تعالى انما انت منذر ولكل قوم هاد قال رسول الله صلى الله عليه وسلم انا المنذر وعلي
وعلي الهادي وبك يا علي يهتدي المهتدون رواه صاحب الفردوس قال امير المومنين علي عليه السلام صاحب
كرائم الاسد الحديث الحادي عن ابي سعيد وابن عباس رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه
وسلم في قوله تعالى وقفوهم انهم مسئولون يسئلون عن الاقرار بولاية علي رواه صاحب الفردوس
قال امير المومنين علي عليه السلام لا تحمل هم يومك الذي لم ياتك على يومك الذي قد اتاك فانه ان يك من عمرك
ياتي الله فيه برزقك الحديث الثاني والخمسون عن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
مكتوب على ساق العرش لا اله الا الله وحده لا شريك له ومحمد عبدي ورسولي ايدته بعلي بن ابي طالب
رواه الحافظ ابو نعيم قال امير المومنين علي عليه السلام اصدقاؤك ثلثة صديقك وصديق صديقك
وعدو عدوك واعداؤك ثلثة عدوك وعدو صديقك وصديق عدوك الحديث الثالث والخمسون
عن خديجة رضي الله عنها قالت قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لو يعلم الناس متى سمي علي امير المومنين
ما انكروا فضله سمي بذلك وآدم بين الروح والجسد حين قال الست بربكم قالوا بلى فقال انا ربكم ومحمد نبيكم
وعلي اميركم رواه صاحب الفردوس قال امير المومنين علي عليه السلام ان المسكين رسول الله فمن منعه فقد
منع الله الحديث الرابع والخمسون عن جابر رضي الله قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم جاءني جبرئيل
بورقة خضراء من عند الله عز وجل مكتوب فيها ببياض اني افترضت محبة علي بن ابي طالب على خلقي
فبلغهم ذلك رواه صاحب الفردوس قال امير المومنين علي عليه السلام الناس ابناء الدنيا ولا يلام الرجل على
حب امه الحديث الخامس والخمسون عن ابن عباس رضي الله عنه قال سئل رسول الله صلى الله عليه وسلم
عن الكلمات التي تلقى آدم من ربه كلمات فتاب عليه قال سئل بحق محمد وعلي وفاطمة وحسن وحسين رواه صاحب الفردوس

ابن المغازلي قال امير المؤمنين علي عليه السلام ان للقلوب اقبالا وادبارا فاذا اقبلت فاحملوها على
النوافل واذا ادبرت فاقتصروا بها على الفرائض الحديث السادس والخمسون عن البراء بن العازب في
قوله تعالى يا ايها الرسول بلغ ما انزل اليك من ربك وان لم اي بلغ من فضائل علي نزلت في غدير خم فخطب
رسول الله صلى الله عليه وسلم ثم قال من كنت مولاه فهذا مولاه فقال عمر بخ بخ يا علي اصبحت مولاي ومولى
كل مؤمن ومؤمنة رواه ابو نعيم وذكر ايضا الثعلبي في كتابه قال امير المؤمنين ان الله تعالى فرض في اموال
الاغنياء قوت الفقراء فما جاع فقير الا بما منع غني والله تعالى سائلهم عن ذلك الحديث السابع والخمسون
عن انس بن مالك رضي الله عنه قال رايت رسول الله صلى الله عليه وسلم جالسا مع علي قال وهذا حجة الله
على خلقه رواه صاحب الفردوس قال امير المؤمنين علي عليه السلام ما وجهك جامد يقطره السؤال فانظر عند من تقطره
الحديث الثامن والخمسون عن ابن عباس رضي الله عنه قال كنا جلوسا بمكة مع طائفة من شبان
قريش فينا رسول الله صلى الله عليه وسلم اذ انقض نجم فقال عليه السلام من انقض هذا النجم في منزله
فهو وصي من بعدي فقاموا ونظروا وقد انقض في منزل علي فقالوا قد ضللت بعلي فنزلت والنجم اذا هوى
ما ضل صاحبكم وما غوى رواه ابن المغازلي قال امير المؤمنين علي عليه السلام قوام الدين اربعة عالم
عالم مستعمل لعلمه وجاهل لا يستنكف ان يتعلم وجواد لا يمن بمعروفه وفقير لا يبيع آخرته بدنياه الحديث
التاسع والخمسون عن معاذ بن جبل رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم حب علي ابن ابي
طالب حسنة لا تضر معها سيئة وبغضه سيئة لا ينفع معها حسنة رواه صاحب الفردوس قال امير المؤمنين علي
عليه السلام البخل زمام لكل سوء الحديث الستون عن عبد الله بن سلام رضي الله عنه في قوله تعالى
ومن عنده علم الكتاب قال سألت رسول الله صلى الله عليه وسلم قال انما ذلك علي ابن ابي طالب اورده
الثعلبي قال امير المؤمنين علي ابن ابي طالب عليه السلام الكلام في وثاقك ما لم تتكلم فاذا تكلمت صرت
في وثاقه فاخزن لسانك كما تخزن ذهبك الحديث الثاني والستون عن حذيفة رضي الله عنه قال قال

رسول الله الا تستخلف علينا فقال عليه السلام ان استخلفت عليكم من بعدي ثم عصيتم خليفتي نزل العذاب
عليكم ثم قال ان تولوا هذا الامر ابا بكر تجدوه قويا في دنياه ضعيفا في دين الله وان تولوا عمر تجدوه قويا في دين الله
قويا في بدنه وان تولوا عليا ولن تفعلوا تجدوه هاديا مهديا يسلك بكم الطريق المستقيم اورده ابو اسحاق في كتابه
قال علي عليه السلام من هوان الدنيا على الله عز وجل انه لا يعصى الا فيها ولا ينال ما عنده الا بتركها الحديث
الثاني والستون عن سلمان رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم فيكم الثقلين خليفتين ان
اخذتم بهما لن تضلوا بعدي احدهما اكبر من الاخر كتاب الله حبل ممدود من السماء الى الارض وعترتي فهم اهل
بيتي لم يفترقا حتى يردا علي الحوض اورده الثعلبي واحمد بن حنبل في مسنده بمعناه قال امير المؤمنين علي عليه السلام
لا يكبرنك ما فرطت من صمتك اليسير من ادراك ما منطقك واعلم ان اليسير من الله عز وجل اكرم واعظم من
الكثير من خلقه الحديث التاسع والستون عن مقداد بن اسود رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه
معرفة آل محمد براءة من النار وحب آل محمد جواز على الصراط والولاية لآل محمد امان من العذاب ابو اسحاق في
قال امير المؤمنين علي عليه السلام ان كنت جازعا على ما تفلت من يديك فاجزع على كل ما لم يصل اليك واستدل
على ما لم يكن بما قد كان فان الامور اشباه الحديث الموفي سبعين عن ابن عباس رضي الله عنه قال قال رسول الله
صلى الله عليه وآله وسلم لو ان الرياض اقلام والبحر مداد والجن حساب والانس كتاب ما احصوا فضائل علي ابن
ابي طالب رواه صاحب الفردوس قال امير المؤمنين علي ابن ابي طالب عليه السلام لا تكن ممن يرجو الآخرة بغير
عمل ويطمع في التوبة بطول الامل يقول في الدنيا بقول الزاهد ويعمل عمل الراغبين ان اعطي منها لم يشبع وان منع منها
لم يقنع يعجز عن شكر ما اوتي ويبتغي الزيادة فيما بقي ينهى ولا ينتهي ويامر بما لا ياتي يحب الصالحين ولا يعمل عملهم
ويبغض المذنبين وهو احدهم ان سقم ظل نادما وان صح امن لاهيا يعجب بنفسه اذا عوفي ويقنط اذا ابتلي ان اصابه
بلاء دعا مضطرا وان ناله رخاء اعرض مغترا ان استغنى بطر وفتن وان افتقر قنط ووهن اذا عمل وبالغ اذا
سأل يصف العبرة ولا يعتبر ويبالغ في المواعظ ولا يتعظ فهو بالقول مدل ومن العمل مقل ينافس فيما يفنى ويسامح

فبما يبقى يخشى الموت ولا يبادر الفوت يستغفر من معصية غيره ما يستقل اكثر منه من نفسه عليه
الناس طاعن وينفعه من اللغو مع الاغنيا احب اليه من الذكر مع الفقرا يرشد غيره ويغوي نفسه
يخشى الخلق في ربه ولا يخشى ربه في ومن كتابه يشرح القاضي لمن اتباع واراه يكونه هذا ما اشتر
عبد ذليل من ميت قد ازعج للرحيل دار الغرور من جانب الفانين وخطه اليها ويجمع هذه الدار حدوده
الحد الاول ينتهي الى دواعي الافات والثاني الى دواعي المصيبات والثالث الى الهوى والرابع
الى الشيطان المغوي يشرع بابه الى كواذب الامال اشترى المغرور من المزعج بالخروج عن
عز القناعة والدخول في ذل الطلب شهد بذلك العلم والعقل اذا خرجا من اسرى الهوى وسلم
عن علائق الدنيا انه قريب مجيب والحمد لله وحده
والسلام على من اتبع الهدى

تمت عام

بسم الله الرحمن الرحيم الاربعين الامبرية قدس الله

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين ولا عدوان الا على الظالمين والصلوة على سيد الانبياء
والمرسلين محمد وآله اجمعين اما بعد فيقول الشيخ الكامل المحقق الصمداني العارف المعروف بسيد علي الهمداني روح الله
روحه وزاد لنا فتوحه اخبرني شيخي سندي واستاذي ومن عليه في العلوم الدينية اعتمادي سلطان المحققين
قدوة المحدثين وارث العلوم الانبياء والمرسلين نجم الحق والدين ابو المعالي محمد بن احمد المؤيد الاذكاني
منع الله المسلمين ببركات انفاسه الشريفة قال اخبرنا الامام العالم الكامل ابو الجامع صدر الحق والدين
ابراهيم بن الشيخ الشيوخ في العالم يسر الله في الارضين سعد الله بحق والدين محمد بن المويد الحموي الجويني قال
اخبرنا الشيخ الامام محمد بن ابو عبد الرحمن بن ابي القاسم قال اخبرنا شيخ الاسلام ابو عبد الله بن محمد بن حمويه
بن محمد الجويني قال اخبرنا ابو عبد الله بن محمد بن عبد الله الشيرازي المعروف بابن باكويه في شهور
سنة خمسين واربعمائة قال اخبرنا ابو اسحاق ابراهيم محمد الجبار بخيارة وهي قرية بين اسفرايين وجاجرم قال

قال اخبرنا ابراهيم بن محمد الطمسي قال حدثنا ابو عبد الله محمد بن السكن قال حدثني محمد بن مقاتل الداري
قال حدثنا ابو العباس جعفر بن الهارون ابو السطي قال اخبرنا سمعان المهدي عن انس بن مالك رضي الله
قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الحديث الاول ليس للمومن المستقيم غم الموت ولا وحشة القبر
ولا فزع يوم القيمة وتلا هذه الاية ان الذين قالوا ربنا الله ثم استقاموا الاية الحديث الثاني بهذا الاسناد
قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما من مومن يبكي من خشية الله تعالى الا غفر الله له ذنوبه وان كانت
اكثر من نجوم السماء الحديث الرابع بهذا الاسناد قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما من مومن يتكلم
بكلمة لا يريد بها وجه الله الا تباعد من الجنة مسيرة خمسمائة عام الحديث الخامس بهذا الاسناد
قال عليه الصلوة والسلام السخي في جوار الله عز وجل وانا رفيقه والبخيل في النار وهو رفيقه ابليس
الحديث السادس قال عم المومن لا ينجو من عذاب الله حتى يترك اربعة البخل والكذب وسوء الظن
بالله والكبر الحديث السابع بهذا الاسناد قال رسول الله صلى الله عليه وسلم صنفان من امتي لا نصيب لهما
شفاعتي الامير الجائر والفاسق المعلن بفسقه الحديث الثامن بهذا الاسناد قال قال رسول الله
صلى الله عليه وسلم اذا كان يوم القيمة نادى مناد من تحت العرش اين الذين يسعون انفسهم في
خدمة المومنين قولوا وادخلوا الجنة انتم ومن شئتم فان الرب عز وجل عنكم راض ثم يقومون ويدخلون
قبل ان يقول واحد منكم سبحان الله الحديث التاسع بهذه الاسناد قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
تسعة يكونون في ظل العرش يوم لا ظل الا ظله امام عادل ومؤذن حافظ على الاوقات والذي يغزو في سبيل الله
يوم ما بنا ية الحديث العاشر بهذا الاسناد قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من اطعم جائعا يريد به
وجه الله وجبت له الجنة ومن كسا مسلما ثوبا يريد به وجه الله البسه الله يوم القيمة من ثياب الجنة
الحديث الحادي عشر بهذا الاسناد قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا كان يوم القيمة نادى مناد
اين المراؤن اين المخلصون قوموا ناولوا اعمالكم وخذوا الجزاء ممن عملتم له ثم قال لا نصيب لمرائي من عمله شيئا

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم [illegible]

لا جره وندامة وشقاوة الحديث الثاني عشر بهذا الاسناد وقال رسول الله صلى الله عليه وسلم
اقلّ الحكمة ولوم المنافق الحديث الثالث عشر بهذا الاسناد وقال رسول الله صلى الله عليه وسلم الملوم
كل الملوم عند الله عز وجل يوم القيمة الذي كان مصرا على الذنوب ويتمنى على الله المغفرة الحديث
الرابع عشر بهذا الاسناد وقال رسول الله صلى الله عليه وسلم من ترك الجدال وقول الزور كان معي في الجنة
الحديث الخامس عشر بهذا الاسناد ومن اكتسب بقدر قوته ولم يبال للناس لا يعذبه الله يوم القيمة
الحديث السادس عشر بهذا الاسناد وقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما من احد اضاف ضيفا كريما واوجد
الا فتح الله له بابا من الجنة ومن لم يكرم ضيفه فليس مني الحديث السابع عشر بهذا الاسناد
وكان رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول في دعائه اللهم اني اعوذ بك من خليل ماكر عيناه ترانى
وقلبه يرعاني ان رأى مني حسنة دفنها وان رأى مني سيئة اذاعها الحديث الثامن عشر بهذا الاسناد
قال عليه السلام الصلوة تنير قلب المؤمن والصوم جنة من النار والصدقة تطفي غضب الرب ... يوم القيمة
الحديث التاسع عشر بهذا الاسناد وقال رسول الله صلى الله عليه وسلم من تخفر سائلا جائعا على
بابه عذبه الله تعالى في النار الف سنة الحديث العشرون بهذا الاسناد وقال رسول الله صلى الله عليه
واله وسلم ليس للمؤمن شيئ خير من حسن الخلق الحديث الحادي والعشرون بهذا الاسناد وقال
رسول الله صلى الله عليه وسلم كل نفقة في غير طاعة الله فهو اسراف ثم قرأ ولا تبذر تبذيرا ان المبذرين
كانوا اخوان الشياطين الحديث الثاني والعشرون بهذا الاسناد وقال قال رسول الله صلى الله
صلى عليه وسلم افضل العلم الذي يحتاج الناس اليه ثم قال طوبى للعلماء وطوبى للمتعلمين وويل
لاهل الوسواس الحديث الثالث والعشرون بهذا الاسناد وقال رسول الله صلى اطلبوا الحاجات
من رحماء امتي ولا تطلبوا الحاجات من اهل الشين يعني السفلة الحديث الرابع والعشرون بهذا الاسناد
وقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان اهل الصلاح والعافية لا يحتاجون شفاعتي وان شفاعتي لاهل

الكبائر

الكبائر من امتي الحديث الخامس والعشرون بهذا الاسناد وقال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا
ال الربا ليس على وجوههم نور والبهاء ولم يجعل الله في رزقهم بركة وهم عند الله تعالى انتن من الجيفة
وليس في النار قوم اشد عذابا من اهل الربا الحديث السادس والعشرون قال قال رسول الله صلى الله
عليه وسلم من ترك عمل الدنيا بعمل الاخرة وبريد به عند الله تعالى اعطاه الله مثل ثواب ايوب الصابر
عليه السلام الحديث السابع والعشرون قال رسول الله صلى الله اشرار الناس التجار والزراع
الا من شح على دينه الحديث الثامن والعشرون بهذا الاسناد وقال رسول الله صلى الله عليه وسلم
ليس الغنى من كثرة العروض ولكن الغنى غنى النفس الحديث التاسع والعشرون بهذا الاسناد
قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من احب رجلا محقا اعطاه الله تعالى اجر نبي من انبياء بني
اسرائيل الحديث الثلثون بهذا الاسناد وقال رسول الله صلى الله عليه وسلم من اكل طعاما بشهوة
... الله تعالى الحكمة على ... الحديث الحادي والثلثون بهذا الاسناد
قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما من عبد يترك شيئا من الدنيا الا اعطاه الله تعالى في الجنة ماية قصر يا قوت حمراء
الحديث الثاني والثلثون بهذا الاسناد وقال رسول الله صلى الله عليه وسلم الفقر شين عند الناس
وزين عند الله عز وجل يوم القيمة الحديث الثالث والثلثون بهذا الاسناد وقال رسول الله صلى الله
عليه وسلم الزاهدون هم الامنون يوم القيمة الحديث الرابع والثلثون بهذا الاسناد وقال رسول الله
صلى الله عليه وسلم ركعتان من مؤمن فقير صابر في فقره احب الى الله من سبعين ركعات من غني
الشاكرين الحديث السادس والثلثون بهذا الاسناد وقال رسول الله صلى الله عليه وسلم
ما من احد يأخذ من الدنيا شيئ من غير حاجة الا وجبت له العقوبة وما من احد يترك من الدنيا شيئا
الا اعطاه الله تعالى درجة في الجنة الحديث السابع والثلثون بهذا الاسناد وقال رسول الله
صلى الله عليه وسلم ما من عبد يطلب من الدنيا شيئا الا ان نقص من الاخرة بقدر ما اخذ من الدنيا

الحدیث الثامن والثلثون بهذا الاسناد قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله تعالی فی
الارض عبادا قلوبهم من الشمس وفعلهم فعل الانبیاء وهم عند الله افضل من الشهداء لیس لهم من الدنیا
قلیل ولا کثیر وهم راضون بقیمة الله تعالی والله عنهم راض الحدیث التاسع والثلثون بهذا الاسناد
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا کان یوم القیمة نادی منادی علی رؤس الاولین والاخرین
من کان له عند الله حقا فلیتقم فیقوم اناس فیقولون لنا عند الله حق فیقول الملائکة بای شیء لکم عند الله
حق فیقولون باحتمال الظلم عن اخواننا وحب الفقراء وبطعنا من اموال الفقراء فیقول الله تعالی صدقتم
یا عبادی ادخلوا الجنة فلیس علیکم حس والاحساب والاعذاب فیقول الملائکة طوبی لکم کان
عملکم وهو سکم یسیر وثوابکم دایم کثیر الحدیث الاربعون بهذا الاسناد قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
ان فی النار اقوام من اهل التوحید فینادون الها وسیدنا ومولانا نحن اهل التوحید فی دار الدنیا
ونحن المخلصون لک فی التوحید فتغلب علینا امواج النفس حتی علینا بامر الشیطان وهو تعالی النار
مع اعدائکم الکفار والمنافقین فاغثنا بحق القرآن والتوحید فیقول الله تعالی انا اغیثکم فیبعث
جبرئیل اخرج عبادی المؤمنین من النار فعند ذلک یقول الکفار یا لیتنا کنا منهم فینادی یا اهل الشقاوة
انتم من اهل الشرک والنفاق لیس لکم مخرج ابدا طعامکم زقوم وشرابکم الحمیم وقرناکم الشیطان اعاذنا
من الیم عذابه وجعلنا ممن ابدا به بروائح نسیم الانس فجذبه ذلک الی بساط القرب بمحمد واله اجمعین
انه قریب مجیب والحمد لله وحده والسلام علی من اتبع الهدی

تمت [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

قال رسول الله صلی الله علیه وسلم المعدة بیت کل داء والحمیة راس کل دواء ای عزیز بدانک
می که معده خانه علتها بدان سبب گفته اند که طعامهای مختلف در وی جمع می شود وطبایع مختلفه

آبهای

وآبهای مختلف در آن جمع می شود وهضم مختلفات وجمع متضادات بروی دشوار می گردد وبدان سبب
اکثر مردم را معده ضعیف وعلیل باشد مگر کسانیکه خوردنی کمتر یافته باشند وآنچه خورده باشند
نیکو هضم شده باشد وهضم نشده بدو عادت کرده باشند اما هر چه بهضم کردن وی معده عادت
می شود دشوار نباشد پس در جمیع معالجهای جمیع اعضا عادت را تقدیم کند وچیزی که در [illegible]
هضم کرده باشند در بیماری نکنند وحذر باید کرد از معالجه بدان چیزها بر عادت بمرتبه ایست
که هر که زهر خوردن عادت کند زهر در بدن او ماده زهر شود وانواع مرضها بعادت زهر خوردن
دفع شود که غیر از زهر هیچ دوا دفع نتواند کرد ای عزیز بدانکه هر غذا که غلیظ تر بود وجوهر
کثیف تر باشد فرزند عادت کننده را عمر دراز ومرض کمتر بود زیراکه از تغیرات وقبول آثار ضد بعید
تر باشد وغذا وشربت لطیف اگرچه زود بهضم معده را ضعیف کند مثل کشتی گیر باکودکان کشتی
گیرد وخوب بازی یا کنده باز نشود [illegible] که از نرم کشیدن وکاهلی کردن نرمش شود اگرچه
غذا محمود حاصل شود زود متغیر شود وباندک سببی موجب مرض شود واکثر جاهلان وصحرانشینان
ودانراک واکرد واعراب وبرزگان را می بینند که عمرهای دراز دارند اگرچه تندرست باشند وشهر
خوارزمی وکسانیکه بغذاهای لطیف [illegible] می بینند که بامراض گوناگون گرفتار زنند هیچ از علت
فاحش خود خبر ندارند واقف نمی شوند وباوجود آنکه در کتاب مسطور است که هر چه لطیف است زود
متاثر شود از عین همین مسئله را دلیل ساخته اند که کثیف دیرتر هضم می شود وهر چه دیرتر هضم
می شود بد وغلیظ بد علت شود وحال آنکه این مسئله را با غیر معنا وست اما چون تا عادت نیک بهضم
زود بهضم شود وهرچه زود بهضم شود مدد صحت شود وبسبب کثافت دیر متغیر شود ودیر تحلیل
رود موجب عمر دراز شود ان شاء الله تعالی ای عزیز بدانکه هر غذا که مستحکم تر بود وبهتر بود
اما چون عادت نباشد بد هضم شود وزیان دارد وهر گاه که عادت شود ونیک بهضم شود ومود

اوارد و عادت مادر و پدر بهم دخل دارد و عادت تاثیر بسیار است مثلا اگر کسی که مشقت نکرده باشد
و بدرا باشد که مرض تحلیل مواد بسیار شود و ممکن نه که بمرض ادا کند و کسانیکه مشقت کشیده باشد هر گاه که
ترک ریاضت کند بیمار شود و کسانیکه خوردن یافتن شده با هرجا که نعمت بسیار باشد بطریقی که در کلیات
طبها مذکور است حفظ صحت کند انواع مرضها واقع شود که اطبا در معالجه آن عاجز شوند اگر کسی بعادت
آن مریض نظر کرده علاج کند صحت حاصل شود حیران مانده اند که سبب مرض و صحت چه بوده اگر
علم طب اصل جمیع معالجات بتجربه است پس در حفظ صحت تتبع و تجربه آسانتر و معتمد از باقی
استدلالات باشد پس هرگاه که احوال مردم را می بینم و اصحاب ریاضت را می یابیم یعنی هندوان
آنها که بحسب ریاضات و عادات اندک مشتق بنفس خود کرده باشند و جمعی از حقیقت این مسئله خبر ندارند
که گرسنگی و تشنگی کشیدن ریاضت است و قول باطل کرده اند و ریاضت را عادت گویند پس اگر گرسنگی
و تشنگی و دیگر غیرها عادت کرده باشند تا مرض بود و چون ... که اکثر غذای مرتاضان غذاهای
غلیظ و قوی می باشد و کشتی گیران و زورگران این مسئله را نیکو دانسته اند اما هرگاه که در بعضی مرتاضان
افراطی واقع شود بیمار شوند و در مخاطرات افتند زیرا که در لعب مرتاضان امر مفرط بیرون از عادت و غذا
های این [redacted] قلیه بغذای جرب و قلیه برنج و بریان و گوشتهای گاو فربه و نانهای فطیر و کبابهای
نیم خام و کماجهای [redacted] لهای ماهیت و امرونت بوده و شربتهای کم خورند که شیرین حرارت بود و شیرین
اگر مردم پایان دارند و صحت [redacted] این حفظ شوابند کرده کم ... و از عادت کند و بیمار بها
کشیده بود و اگر جان بسلامت برند و صحیح [redacted] بوت شده باشند موجب حفظ صحت شود و اگر
غذاهای اصحاب غیر زورگران باشد نانهای جو [redacted] و کاهی غیر و فطیر بود نانه و دوغ و ...
آرد [redacted] و بر کرده دوغ و امثال این دوغ و ماست جمیع را جازم موافق بود و بسبب طبیعت
حیوانی با کثر طبایع موافق آید و کسانیکه در کتابها ذکر کرده دوغ و ماست و شیر کم و ترشیها منع کنند

خود

خود هرگز تندرست نباشد و اگر بحفظ صحت ایشان درست نباشد و گر بحفظ صحت ایشان درست
باشد و این غذاهای که عبدا کردیم بحسب تجربه اکثر مردم را معلوم است که بعلمه غذاهای غلیظ موجب
صحت و تندرستی بود و بحسب این تجربه و این تتبع اگر گویند که حفظ صحت بغذاهای غلیظ تاثیر کرد
صحیح بود و قبل از تمهید این مقدمات این سخن بس العجب می نماید و میوه خواران کم تندرست می باشند
و اگر جاهاکه میوه بسیار می باشد اما اگر کسی بکمال میوه باشد و میوه عادت کند ریاضت و بر سبیل
خورد ممکن که مدد حفظ صحت مثل انگور که در بعضی ممالک سال بسال می ماند و خربزه و انار خصوصا
خربزه که منافع و خواص بسیار دیده است بسیار بود اما هر میوه که همه سال نتوان نگاه داشتن عادت را
نشاید و نه علاج مرض را شاید و نه حفظ صحت را و میوه خشک چون همه سال میسر باید اگر عادت کند زیان ندارد
و لکن آنچه مشاهده شد و میوه و شیرین خوار کم صحیح یافت شد اصل غذاهای صحیح نان باشد و آش
آرد و برنجه اما صحت برنج خوار از صحت جو خوار و گندم خوار ضعیفتر بود و بعضی دوا عادت کردن
حفظ صحت را جایز است مثل دروج و امثال آن بر یک دو انتقار باید کرد و بر سبیل ریاضت و بر هر جوره
که بمعوز اشتهای باشد که بس کند و آیت بدین بهر معنی شاید و کم خواران باختیار بغیر افراط همیشه
صحیح باشند و حمام حافظ صحت مضر بود و خواب روز بسیار زیان دارد و شب هم بسیار خفتن زیان دارد
و خواب و بیداری بر سبیل ریاضت و عادت باید کرد و جماع هم زیان دارد بلا خلاف و آنچه گفته اند که
زمستان طعام گرم بالفعل و در تابستان طعام سرد بالفعل لاحق آنست که طعام سرد کرده خورد
و همیشه سود مند بود و آنچه گفته الوان اطعمه جمع کردن طبیعت را متحیر کند راست است اما آنچه گفته اند که هر
حلوا حامض را بعد از مالح و مالح سریعه دفع کند همان دفع الوان اطعمه بود بعضی مضر بود و آنچه
گفته اند که پرهیز بر صحت همچو پرهیز است بر مرض یعنی هر که در مرض ترک بعضی عادات کرده بود
باز بسر کار خود نه رود و در صحت همچنین و به پرهیز که در مرض ... نموده بود ملازمت کند

برانکه هرچه خواهد بکند و آنچه گفته اند که غذای صفراوی مبرور و مرطوب بود هر خلطی را برعکس غذا
تعیین کردند چون دانستی که بمعتاد حفظ باید کرد و التفات برین مهملات بکند این در دفع مرض
مناسب می نماید و در حفظ مردم گرم بسیار است اکثر مردم گرم مزاج اند و خوردنی هندیان ادویه حاره
می باشد و بدان حفظ صحت می کنند و باقی گرم سیر است اکثر بر خرما مواظبت میکنند و امثال آن و این
خود از مشهورات است و مردم ترکستان و کوهستان و سردسیرها اکثر بدوغ و ماست و امثال آن مشغولند
و حفظ صحت بدان می کنند و تدبیر مشروب چنان باید که آب در وقت تشنگی خورد و بی ضرورت
نخورد اگر میسر شود اگر آبها که مردم آزموده باشند که بهتر باشد که خورد و بدان معتاد بود بهتر بود
و هوا ماسی قوتی را ملازمت کند بر سبیل عادت و از میوه های ملاد طواعین پرهیز واجب است و قضایا(?)
لهذا و شراب میکرد در حفظ صحت هیچ نفع دارد زیرا که از خمارش درد سر خیزد و مرض چون حافظ
صحت تواند شد نعوذ بالله منها من خرافات الجهال تدبیر الحرکات والسکون حرکت احتمال الذکر لعتب(?)
در ضبط صحت هوای عظیم است و درین امر اقتدا بمردمی که معتادند برین امور باید کرد و مثل پیاده رفتن
و کمان کشیدن و امثال آن و حرکت بر سر سیری زیان دارد و در گرسنگی هم زیان دارد اما عادت را
موش نباید کرد و بعضی مردم را چنان عادت باشد که سیر خورند و سوار شوند و بسیار تازند و همیشه
صحیح و برحضور باشند و بر سیری جماع مضر بود و معتاد را و عین معتاد را اما بهر معتاد را اگر ضرر کند
و در گرسنگی هم ضرر بود و آگاه باش تا در هیچ طرف مبالغه از حد نبری و بعضی ریاضتهاست که بلا(?)
و با خطر مثل چوگان زدن و سواری و کشتی گرفتن و بر درخت بالا رفتن و باد خوردن بر ریسمان
از درختهای بلند آویخته و سیاحت در عرق آب ... و سر ریختن و جستن از بلندی ... این
اولی است مگر اگر ضرورت باشد احتیاط بسیار باید کرد و فلک و ... و حفظ صحت بدین ...

والسلام علی من اتبع الهدی تمت تمام

تمت تمام

بسم الله الرحمن الرحیم ...

حمد و ثنای نامتناهی حضرت حکیمی را که حقایق آثار تریاق توبه را سبب شفای بیماران سموم معاصی گردانید
کریمی که بمقتضای جود تشنگان بادیه غفلت را بعین الحیوة رضا و رحمت رسانید رحیمی که کمال رافتش اثقال
اغلال اوزار از رقاب گرفتاران باز برداشت حکیمی که مرارات فضایح اعمال و قبایح اقوال از جانیان
بدکردار و عاصیان تیره روزگار بیک آدم درگذاشت و صلوات بیحد و درود بی عد بر سلطان بارگاه
نبوت و خورشید فلک رسالت سید انبیا و مهتر اصفیا محمد مصطفی و بر اهل بیت او که سروران صفوف ولایت و صحابه
کرام او که نجوم طریق هدایت اند اما بعد چون باز کشیدن عنان نفس از راه جفا و روی آوردن بندگان بدرگاه عبادت
از آن توبه است مبدا راه طالبان و سرمایه فتوح صادقانست و مفتاح ابواب سعادت سالکانست و متجرد
گشتن بحضرت ... و آماده شدن بر رد و شر کار شیطان و رجوع کردن از هر چه کند شرمگینانه ...
اولیا است پس فعل هر شخصی دالست از نوع بشر بر صحت نسبت وی چنانکه بعض توبه اقامت برهان تا بر
صحت نسبت وی با آدم و آدمیت که و عصی آدم ربه فغوی ثم اجتباه ربه فتاب علیه و هدی و اصرار عاصی بر محل
مصر است شیطان که انهم اتخذوا الشیاطین اولیاء من دون الله اما تصحیح نسبت وی از نوع بشر بملایکه کرام
دشواری میسر شود زیرا که احکام اضداد در جبلت انسان مرکوز است و اصول خیر و شر در طینت او معجون
و تخلیص جوهر انسانی از خباثت آثار شیطانی ممکن نیست مگر بگذار احدی النارین آتش ندم یا آتش جهنم اختیار
اهون الشرین و مبادرت تخلیص باخف النارین پیش از انبساط اختیار داب اخیار و رسم ابرار است و مدتی
خاطر این ضعیف و ابراز بعضی ازین معانی و حقایق توبه متامل می بود تا بواسطه التماس عزیزی که بحسن اعتقاد
معروف و بمکارم اخلاق موصوفست این مقصود بحصول پیوست و حقیقت این معنی بر چهار باب ذکر کرده
آید ان شاء الله تعالی باب اول در حقیقت توبه و وجوب آن در جمیع احوال باب دوم در آنچه توبه از وی
واجب است و اقسام صغایر و کبایر باب سیوم در شرایط توبه و کیفیت تکفیر گناهان و تدارک مظالم باب

چهارم در باعث تایب بر توبه و علاج حل وعقد اصرار واین کتاب را مرات التایبین
نام کرده شد تا آینه جمال نمای محقق ومبطل باشد امید بجناب حضرت صمدیت آنست که مدارک افکار
ومعارف اسرار را در تحریر این معانی از شائبه هوا وغایله ریا محفوظ ومصون آرد وخواننده
وعمل کننده آنرا بحلیه قبول وسعادت وصول مزین ومکرم گرداند بمنه وکرمه انه قریب مجیب

[illegible] در حقیقت توبه و وجوب آن در جمیع احوال قال الله تعالی وتوبوا الی الله جمیعا ایها المؤ
منون لعلکم تفلحون ای عزیز بدانکه توبه عبارتست از معنی منتظم گشته از سه چیز علم وحال وعمل
اما علم معرفت بزرگی گناهست از آنروی که حجابست میان محب ومحبوب ومانعست از وصول بنده
بمقصود که لقای حضرت جل وعلاست وحجاب سبب فوت مطلوب است چون این معرفت یقین غالب محقق گردد
باطن محجوب بفوت محبوب متالم شود وچه خاصیت دل آنست که چون شعور یابد بفوت مطلوب هرآینه
متاسف شود بر فعل مفوت واین تاسف را ندم گویند وتامل که حاصل این تاسف وندامت بود آنرا
حال خوانند واین حال را با مرمانی از ازمنه ثلاثه تعلقی خاص باشد چه اینحال باعث ارادت شود بترک
فعل معصیت که آن کرده است در حال واما تعلق آن باستقبال عزم بر ترک گناه که سبب فوت مطلوبست تا آخر عمر
اما تعلق آن بماضی تلافی مافات از اسباب سعادت بقضا وحرص مفتاح این سعادت علم است
که اهل تحقیق آنرا ایمان ویقین خوانند وایمان عبارتست از تصدیق بدانچه [illegible] فایض است
ویقین عبارتست از تاکید این تصدیق است باتفاقی شک واستیلای نور یقین بر دل طالب واز اجتماع
حجر یقین [illegible] آتش ندم ظاهر شود [illegible] اشتعال آتش ندم وتاسف فوت محبوب وروبت [illegible] نست
باطن متالم گردد پس حقیقت توبه ندامتست وعلم مقدمه آنست وترک فعل مذموم که سبب فوت مطلو
ثمره آن ولهذا رسول علیه السلام فرمود الندم توبة [illegible] معنیست واکابر اهل تحقیق گفته اند که التوبة
ذوبان الحشا لما سبق من الخطا واشارت بهمین معنیست وجوب توبه ظاهر است وثابت بآیات واخبار

قال الله

قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا توبوا الی الله توبة نصوحا ای خالصا عن الشوایب وقال الله تعالی
ان الله یحب التوابین ویحب المتطهرین وقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله عز وجل افرح بتوبة عبده
المؤمن من رجل نزل راحلته فی ارض مهلکة علیها طعامه وشرابه فوضع راسه فنام نومة فاستیقظ وقد
ذهبت راحلته فطلبها حتی اشتد علیه الحر والعطش قال ارجع الی المکان الذی کنت فیه فانام حتی
اموت فوضع راسه علی ساعده لیموت فاستیقظ فاذا راحلته عنده علیها طعامه وشرابه فالله اشد
فرحا بتوبة عبد المؤمن من هذا براحلته ٫ واگرچه آیات واخبار درین باب بسیارست ولی ظهور
حقایق الجمله بحسب نور باطن طالبست وروندگان این راه دو قسم اند اهل استدلال واهل استبصار
طالب دلیل صاحب بصر است وسالک بمراحل طیر بصر سایر مستدل قاصر است از قطع عقبات تقلید
سخن کسی را اعتقاد کردن بدانش خود لاجرم در هر قدم محتاجست بتقویت دلیل عقلی یا سمعی ومستبصر
این طایفه آن بود که [illegible] حال ظهور او [illegible] معارضه منحصر گردد [illegible] داشته گردد
وسیر این قوم در روزگار دراز مختصر بود اما طایفه دوم مخصوصان آثار عنایت ومحفوظان
جذبات هدایت اند که بواطن ایشان بنور الله منور گشته است وبادنی اشارتی راه هدایت یافته نور
آفتاب بصیرت بر دل ایشان تافته وزجاجه دل بمصباح عرفان ونور ایقان تابان گشته یکاد زیتها
یضیئ ولو لم تمسسه نار نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء طیران همت این قوم در روزگار وراز آن
رفیع تر است که در هر حالی منتظر دلیل منقول باشد چه ایشان بنور بصیرت معانی وجوب توبه
وحقایق ولوازم ولواحق دلایل آنرا مشاهده کرده اند ودانسته که معانی وجوب آنست که سبب وصول
بود بسعادت ابدی ونجات از هلاک سرمدی وسعادت حقیقی در دوام بقاء لقای الله است وبدبخت حقیقی
کسی بود که ازین سعادت محروم باشد ودر حضیض آتش بعد وحرمان محبوس ماند ومحقق است
که هیچ مانع نیست از این سعادت مگر انس نفس بظلمت آباء عالم فنا واتباع شهوات لذات [illegible]

منافات پس دسبیلت بمقام قرب قطع علائق دلست از غوائل زخارف منزل غرور و کی اسباب
پرده غفلت اکثر خلق را از ملاحظه این حقایق محجوب کرده است و حصول این علم توبه است
که سبب ازالت ظلمت غفلت و ادمی محل ظهور این حقایقست و ارادت و ندامت و قدرت
و اختیار در فعل همه مخلوق اند والله خلقکم وما تعملون ولیکن اینست چون انسان قابل آثار اجمله
است وسنت الهی چنان رفته است که بمقتضای حکمت دست صحیح بیافریند و طعام لذیذ مهیا کند و شهوت
طعام در معده تعبیه کند و آفتاب علم را از مشرق دل تابان کند تا بشود ان بداند که طعام مسکن آتش
گرسنگیست پس خواطر متعارضه را می فرستد مصالح بدن باز دارد تا تامل حقایق آثار منافع و مضار و
موانع را نزد قاضی علم ثابت گرداند پس چون علم حکم کند بر عدم موانع ارادت باعث قدرت
شود و بر تناول طعام و این انجرام ارادت را که بعد از تردد خواطر متعارضه و قوت شهوت ظاهر شد
اختیار خوانند و احضار باعث حرکت دست شود بسوی طعام و بعد حرکت ظهور فعل مقدرت بود
و بعضی ازین حقایق مرتبت بر بعضی چنانچه ظهور فعل موقوفست بحرکت و حرکت بقدرت و قدرت
بارادت و ارادت بعلم و علم بالقای ملک و ملک بحکم مشیت و هیچ فعل از افعال و هیچ حرکت از حرکات
بنده در عالم حسی تنها وی ظاهر نشود الا بواسطه این شرایط و اسباب و چون حقیقت فعل بظهور پیوست
ملاحظه آثار و اسرار این حقایق سبب حیرت عقول و افکار ساکنان عالم شهادت و محجوبان وادی
غفلت گردد تا بعضی آنرا جبر محض خوانند و بعضی اختراع صرف نامند و بعضی کسب نام نهند
و ارباب قلوب و اهل کشف و شهود با مثال این اختلافات التفات ننمایند بلکه بنور بصیرت دعما
سر یعذبهم الله بایدیهم بر الواح مجاری قضا و قدر مطالعه کنند و از ادای حجت عبید سرا
دقایق ملکوت اند وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی بسمع روح در مبادی فتوح استماع
کنند ای عزیز چون وجوب توبه محقق گشت بدانکه توبه از گناه علی الفور واجبست بی تاخیر زیرا که چون

دانسته شد که مخالفت حق سبب هلاکت ابدیست زیرا که مباشرت اسباب هلاک واجب بود عقلی و عدم ترک دلالت
کند بر عدم علم بحقیقت اسباب هلاک و از این جهت بود که رسول علیه السلام فرمود که لا یزنی الزانی حین
یزنی و هو مومن و این نه از آن جهت فرمود که فعل زنی منافی ایمانست مطلقا بلکه مراد نفی علم است
بآنچه فعل زنا سبب بعد و حرمان و علت از حضرت صمدیت و این همچنانست که شخصی زهر در دست
دارد و طبیب او را گوید که این زهر قاتلست و وی از آنش دلی می کند نه از آن جهت که نفی وجود طبیب
میکند چه وجود وی را مشاهده می کند و بمعرفت وی مستیقنست اما تصدیق قول او نمیکند که این زهر قاتلست
نمیکند چه اگر بدین قول او را علم قطعی حاصل شود این زهر قاتلست هرگز تناول نکردی اینجا بدانکه
معصیت سبب نقصان ایمانست و ایمان هفتاد و چند قسم است اعلای آن کلمه توحید است و ادنای
آن پاک کردن راهست چنانکه لفظ حدیث بدان وارد است قال النبی صلعم الایمان بضع و سبعون
شعبه و افضلها قول لا اله الا الله و ادناها اماطة الاذی عن الطریق و الحیاء شعبة من الایمان و نزد
اهل تحقیق جمیع مالوفات و محبوبات دنیوی داخل دی خار و خس راه و خاشاک راه حقیقت و طالب حق
راه حق را از جمله بجاروب تجرید و تفرید پاک کند قدم همت در بساط قرب نتوانند نهاد و
ای عزیز بدانکه ایمان کامل مثال انسان صحیح المزاجست و چنانکه اصل آدمی روح است اصل توحید ایمانست
و باقی درجات ابواب ایمان بمثابت جوارح و اعضای آنست و هر که از درجات مراتب ایمان
بکلمه شهادت قناعت کرده است بمثابت شخصی است که چشمهای وی بر کنده باشند و دست و پای و گوش
و زبان و جمیع اعضا و جوارح وی بریده و شک نیست که هر حال او بدین صورت بود امید حیات
از وی منقطع گردد همچنین هر که از اکتساب سعادت ابدی بکلمه شهادت قانع شد و عنان نفس اماره
در میدان مخالفت فرو گذاشت و در امتثال اوامر و نواهی و اتیان اعمال صالحه تقصیر روا داشت
نزدیک باشد که شجره ایمان وی بصاعقه عذاب صفت اجل منقطع گردد و ثمره ایمان که بقوت یقین در دل

دل ثابت نگردد و عروق و فروع آن در انواع اعمال صالحه منتشر نشود و باب طاعت در
روزگار دراز بسته نماید در حالت ظهور ناصیه ملک الموت متفاوت عواصف اهوال نتواند کرد
و احوال غافلان تیره روزگار که در مغاذر معاصی می پویند و مرکب خطوط در مهالک مخالفت میرانند
و ایمان خود با ایمان اکابر اولیا و صدیقان برابر می رانند بدان درخت کدو می ماند که بر درخت
صنوبر روید و شاخهای وی بحسد و منافست منتشر نیز همچو تو درختم بلکه در رفعت و چالاکی از تو
یادیم زیرا که تو در چندین مدت و سال اینمقدار نما یافتی و من در اندک روزگار از تو درگذشتیم
و همگی شاخهای ترا در هم پیچیدم درخت صنوبر در جواب گوید که باش تا باد خریف جهیدن گیرد
و اصل و فرع ترا در هم شکند و چون خاک در جهان پراکنده کند آنجا حالاکی خود بدانی و غرور خود مشاهده
کنی و مقدار فایده و مشارکت در اسم شجر کی بهبینی ای عزیز مراتب آثار معاصی در ایمان جنابست
که تاثیر ماکولات مضره در ابدان لا بزال اخلاط ردیه و مواد امراض مهلکه از شما و لان در جمیع باطن
می شود و مهمک شهوات شما دل آنرا می کند و از عاقبت آن خبر ندارد تا آنکه مزاج بکلی فاسد شده اند و بهلاک
انجامد و بمرض پیوندد و بمرض بهلاکت شده و این مثال مضر است و لیا ربود که طبیب نیز تناول زهر کند اگر چو
بر حقیقت آن واقف گردد مبادرت کردن آن علی الفور بر خود واجب داند در اخراج آن از معده بحلیه
استفراغ و غیره علی الفور بر خود واجب داند و اگر اسباب دفع آن میسر نشود ضرر آن بیش از آن
نبود که حیات فانی دنیوی از وی فوت شود و گاه باشد که المبطون شهید شهادت ادراک کند که مورث سعادت
ابدیت بس آنکس که شما دل مسموم دین می کند بارتکاب معاصی او بیرکه رجوع کند بتدارک ما فات در ایام
مهلت عمر که تدارک ممکنست پیش از آنکه اجزای صفایه که تمام بنیت اجتماع مواد رخصت بواسطه اصرار
کبایر گردد و اثر سموم کبایر در روح ایمان سرایت و با لام جحیم و عذاب مقیم انجامد و بهلاک ابدی
و خسران سرمدی گرفتار شود و بنصیحت ناصحان و وعظ واعظان سود ندارد و رقم سعادت انا جعلنا

فی اغافهم

فی اعناقهم اغلالا فهی الی الاذقان فهم مقمحون بر ناصیه روزگار او کشند ... کمان مبرکه حکم ابتلا
باهل کفر و نفاق مختص ... در قانون حکمت مقرر است بقای اصل مستحیل گردد و بهلاک کشد همچنین اصل
ایمان که توحید است و شعب آن هفتاد و چند بابیست در انواع متقابل طاعات مواضع قوام مخالفات
و لفظ حدیث نبوی که لا یزنی الزانی حین یزنی و هو مومن دلالت میکند برآنکه هر که از حقایق ابواب
مراتب ایمان که اعمال صالحه است در حال حیات محجوبست در حال دواعی اجل و اهوال سکرات از اصل
غالبا محجوب گردد و چون معلوم شد که حقیقت ایمان علم است و هر علم که باعث بر عمل نیست نقص دارد
که عذاب عالم فاجر اضعاف عذاب جاهل فاجر خواهد بود در خبر است که بعضی از معاصی هست که عقوبت
آن سلب ایمانست چون این معانی محقق شد اکنون بدانکه حقیقت علم در مرایای شافی بمقتضای
احکام شیون و اثابت بر الواح ضمایر قلوب متجدد می شود و حقایق از حق از خبایث باطل تمیز
می کند و بحسب آن تمیز بر عاقل مکلف رجوع از افعالی که محبوب شیطان و مبغوض رحمانست واجب
[illegible] قوای بشریت است و چون شهوت و غضب و حرص و بخل و ریا و
و غیره و تا این صفات ذمیمه که حبایل و وسایط شیطانست باغوای خلق بکمال تمیز میرسد سطوع
نور آفتاب عقل از مشرق غیب طلوع بر صحرای دل نمیکند و مراتب ظهور انوار عقل بر سه مرتبه است
در سه مبادی لوامع و بروق آثار آن بعد هفت سال نمودن گیرد و قواعد اصول آن نور بعد بلوغ
باتمام رسد و کمال تصرف بعد از چهل سال ظاهر شود و چون شهوات نفسانی و صفات ذمیمه که
لشکر شیطانست بجهت مصلحت تربیت بدن که مرکب نور عقل خواهد بود از بدایت نشات مستصحب
نفس انسانست و تصرف او در اطراف مملکت بدن جاری و احکام عقل بطول مدت خط آثار تصرفات
شهوات نفسانی الفت یافته و مطالعه تسویلات مواعید شیطانی بمرور ایام و کر در ازمان [illegible] فته
لاجرم نزوع از مالوفات طبیعی و شهوات نفسانی بر وی مشکلست و ظهور لوایح انوار عقل که جند الله

بجهت آنست که مملکت انسانی را از تصرف لشکر حوادث مواد شیطان که دشمنان حقند بتدریج خلاص
کند و از راه که دلیل از راه شهوت و بدرقه از راه شیطانست باز آرد و براهی که دلیل از راه علم و معرفت
و خفران توفیق عنان طبع از راه مخالفات برگرداند و بر سبیل قهر براه طاعات و عبادات
باز آرد و گر نه لشکر هوا غالب گردد و مملکت در تصرف شیطان بماند احکام اغوای وی در اطراف
مملکت بدن منتشر گردد و سنت الهی چنان رفته است که هر شخصی از نوع انسان که از کتم عدم بسحر
وجود آید از انبیا و اولیا و اتقیا متابعت تصرف در وجود او لشکر شیطان بود که عبارت از آن
شهوت و غضبست و این دو صفت منشأ جمیع صفات ذمیمه و اخلاق ردیه است بعد از آن هر کرا
عنایت ازلی دستگیر و از مضیق ظلمات مهلکه بواسطه توفیق علم و ایمان و توبه نصوح بفضای فسحت
فضای عالم عرفان و ایمان آید الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور و سبب حرمان
هر کسی ازین سعادت التفات بحال خود است که آن عین نقص است پس بر هر فردی از افراد نوع انسان
واجبست که اگر در ظلمات کفر نشات یافته باشد از کفر و جهل توبه کند و اگر در میان مسلمانان غافل
بغفلت روزگار گذاشته است از آن غفلت رجوع کند و بتعلیم و تفهیم معرفت حقایق احکام اسلام
و ایمان اهتمام نماید و دشوارترین چیزی از درجات توبه باز گردانیدن عنان نفس از راه مألوفات
نفسی و عادات هر کسیست و باید دانست که هیچ آدمی در هیچ حال از توبه مستغنی نیست و ازین جهت
حق جل و علا از خطاهای انبیا و توبه ایشان در قرآن خبر فرموده و سید انبیا علیه السلام می فرمود
که انه لیغان علی قلبی فی الیوم واللیلة سبعین مرة وانی لاستغفر الله وحده با کمال ثبوت حال او
این بود نظر کن که احوال دیگری چگونه بود و جبلت انسان چنان افتاده است که در هیچ وقت از معصیتی
خالی نباشد الا ما شاء الله اما بالجوارح و اما بدل و اما یا براده خواطر متفرقه که مانعست از ذکر حق یا بغفلت
و قصور علم بذات و صفات و افعال حضرت صمدیت و بجمله از آثار صفات ظهور نفس است و توبه از جمله

واجبست

واجبست و اگر کسی گوید که این معانی مذکوره از خواطر نفسانی و غفلت و قصور از معرفت ذات و صفات
اگرچه نقصانست و نقل از حالت نقص بحال کمال سبب کمالست لیکن کسب کمال است از قسم فضایل است نه
از نقص پس این را واجب چگونه توان گفت ای عزیز بدانکه حکمت ذات متعالیه شانه آن اقتضا کرد که
هیچ چیز از حقایق موجودات ایجاد نفرماید الا که خاصیتی در وی تعبیه باشد و خاصیت معاصی
و شهوات تسوید دلست و خاصیت انوار طاعت تصقیل دل آینه اسرار نمای ملکوت و جبروت
و چنانکه از اثر نفس شخصی ظلمی بر روی آینه می نشیند همچنین از متابعت هوا و شهوت و ارتکاب
هر معصیت ظلمی معنوی بر روی آینه دل می نشیند پس چون طالب در عقب هر معصیتی بطاعتی مشغول شود
اثر نور آن طاعت ظلمت آن معصیت از آینه دل محو گرداند ان الحسنات یذهبن السیئات و توبه از جمله
طاعاتست و رسول علیه السلام از برای این فرمود که اتبع السیئة الحسنة تمحها و اگر در اهتمام تجدید توبه
غافل ماند آثار ترادف ظلمات شهوات معاصی بر روی آینه دل متراکم گردد و بواسطه طول زمان در
جرم آینه خوص کند و بحد رین و طبع رسد و قابلیت اصلاح و تصقیل در وی نماند چنانچه حق جلت
عظمته از حال محجوبان محروم خبر فرمود کلا بل ران علی قلوبهم ما کانوا یکسبون چون این مقدمه
معلوم کردی بدانی که هیچکس در هیچ حال مستغنی نیست از محو آثار سیئات از آینه دل بمباشرت
حسنات که توبه از آن جمله است و این حکم دلیست که اول جلا و صفا حاصل کرده باشد پس با سیئات
عارضه مظلم گشته اما دلی که از اول نشات بظلمت شهوات مکدر گشته باشد و صدای معاصی در باطن
آن اثر کرده باشد اهتمام نمودن باصلاح آینه دل از چنین کس نادر بود که چه آن مسکین هرگز
از خود لذات صفای باطن نیافته است و ذوق مشاهده اسرار معرفت از آینه دل نچشیده و از حقیقت
دل بغرور مکر و جهل تصاریف بتحصیل لذات نفسانی و مألوفات جسمانی خورسند گشته ذلک مبلغهم من
العلم و لو علم الله فیهم خیرا لاسمعهم ای عزیز بدانکه واجب بر دو قسم است قسمی آنکه در فتوی شرع داخلست

و عامه خلق را درین قسم اشتراکست و احکام این قسم متعلق است بضبط قانون معاش خلق و رفع ظلم
و تعدی اقویا و ضعفا و انچه ذکر کرده شد از اسباب تحصیل کمال باعتبار این قسم واجب نیست قسم دوم
انچه طالب حق را ازان چاره نیست از اسباب وصول بمقام قرب حضرت الهیت و ترقی از حضیض صفات
بهیمی و سبعی و شیطانی باعلای درجه مقامات ملکی و تخلق باخلاق الهی و تطلب سیر در اطوار مقامات مقربان
و صدیقان از اولیا و انبیا و جمیع شرائط و درجات توبه که ذکر کرده شد نزد این طایفه واجب است
و اهمال ان از هیچ نوع روا نیست و این همچنانست که گوید که طهارت واجبست و اهمال ان از هیچ
برکسی که نماز تطوع گذارد اما کسی که بحرمان از درجات مطیعان بترک نوافل قناعت کرد بر وی این طهارت
واجب نیست و فایده و احیانی که در فتوی عامه و اخلاصست بیش از امل نجات نیست اما فوز بدرجات
عالیه ارباب شهود و اطلاع بر اسرار اهل عرفان و تحقیق که ورای نجاتست موقوفست بحصول شرائط درجات
قسم دوم که ان ترک جولان انبیا و اولیاست و اصول قواعد ان همین است بر ترک شهوات نفسی در نفس
لذات حسی نقل است که عیسی صلوات الله علیه سنگی در زیر سر نهاده بود و خفته ابلیس را دید که می گفت ای
عیسی ترک لذات دنیا کرده بودی چه افتاد که پشیمان شدی عیسی گفت چه دیدی ازان گفت
این سنگ جهت اسایش بر زیر سر نهادی عیسی علیه السلام ان سنگ بینداخت و انداختن ان سنگ از عیسی
توبه بود و این قدر پیداست که انداختن ان سنگ در فتوی شرع واجب نیست و رسول علیه السلام
جامه نو پوشیده بود چون در نماز نظر وی بران افتاد بیرون کرد و بخداوند باز فرستاد و گفت نظر
کردن بران مرا از حق مشغول کرد و یکبار دوال نعلین او را نو کرده بودند چون نظرش بران افتاد فرمود
تا بیرون کردند و دوال کهنه در کشیدند فرمود که نظر کردن بران مرا از حق مشغول می کند چرا صاحب شرع
از امثال این مباحات احتراز میکردند با انکه جمیع احکام شرع وضع کرده است و انبیا علیهم السلام
عارفترین خلق اند بحق و بخطر راه اخرت و بیناتر براه حق و داناتر بمکامن غرور چون طالب صادق

از اسرار

از اسرار انصاف در احوال این قوم نظر کند بحقیقت بداند که توبه لازم اوست در هر نفس اگر خود عمر نوح باید
نقلست از ابو سلیمان الدارانی قدس سره که وی فرمود که اگر عاقل در بقیت عمر خود بر هیچ چیز
توجع نکند مگر بر عمری که بغفلت گذاشته است سزاوارست که ماتم این مصیبت بدارد تا لب گور چگونه
حال کسی ما بقی عمر خود همچو ایام گذشته در جهل و غفلت گذرد ای عزیز هر عاقلی که جوهری شریف دارد
و می داند که بهای ان جوهر جمیع عمر بمونتست و اتباع او فانی کند پس ان جوهر از وی ضایع شود بی شک بشدت
که بر فوت ان جوهر بر مصیبت زده شود و اگر داند که تضییع ان جوهر سبب هلاک وی است بدانکه امانت پادشاه
قاهر در دست وی بود مصیبت سخت تر بود پس هر ساعتی از عمر ادمی جوهریست که از قیمت بدارد و بدان سعادت
ابدی و پادشاهی سرمدی حاصل می تواند کرد و بدان از عذاب الیم و خسران مقیم خلاص می تواند یافت کدام جوهر
نفیس تر و شریفتر ازین که در هر ساعتی از وی فوت می شود و هیچ اثر توبه مصیبت و تاسف و حسرت در وی
[illegible]
فوت می شود و خبر ندارند که الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا چون بادراک اجل از خواب غفلت بیدار
شوند و افعال و اقوال نامرضی سلاسل و اغلال پایند و افلاس و گرفتاری خود مشاهده کنند و جلادت حال
و رفعت سریر سلطنت ابدی که نتیجه طاعت یک عمر مخصوصان عنایت ازلیست مکشوف گردد و تلاطم
امواج دریای تاسف و تشویر بر خویشتن برارد و انس چه حیرت و حسرت چنان شعله زدن گیرد که اگر دنیا
و هرچه در وست ویرا بودی در عوض یکساعت عمر فدا کردی تا در ان یکساعت تدارک بعضی ازان تقصیرها
کردی میسر نشود و فریاد بی فایده ربنا ابصرنا و سمعنا فارجعنا نعمل صالحا از نهاد برارند چون این معانی
محقق کرد و بدانی که عاقل نه انست که بمکر و حیله کار دنیا راست تواند شد بلکه عاقل و لبیب کسی بود
که از تاختن لشکر اجل غافل نباشد و ایام فراغت غنیمت و ساختگی زاد سفر قیامت را مهم داند
نقل است لقمان علیه السلام اندرزست که ای فرزند در توبه تاخیر مکن که لشکر اجل از تاختن خود کسی را خبر

کرده است و تسویف توبه در میان دو خطر است یکی آنکه از تراکم شهوات و تتابع
مخالفات ظلمت معاصی متراکم شود و بحد رین و طبع انجامد و قابلیت اصلاح در وی نماند دوم آنکه
ناگاه بمرگ یا مرض مبتلا شود و فرصت تدارک نیابد و از اینجهت رسول علیه السلام فرمود که بیشتر
فریاد اهل دوزخ از تسویف باشد و سبب هلاک اکثر خلق از تسویف بود که بتعاقب کدورات معاصی
و توالی ظلمت آینه دل بتمامی سیاه می کند و تصفیه و تجلیه آنرا بواسطه غلبات احکام نفس و هوا
توقف و تاخیر اندازد تا آنگاه که جاذبه اجل نفس من نفس انفاسش را در رباید و با نقال اوزار و اغلال
انتحار در تونه یا ورطه اندازد و در خبر است که حق تعالی خطاب می فرماید بهر بنده در وقت ولادت
بر سبیل الهام که ای بنده ترا از ظلمت آباد عدم بصحرای اعلام وجود آوردم پاک از کدورات و ظلام
از ظلمت معاصی و ایام عمر که سرمایه تجارت آخرت است نزد تو امانت نهادم و ترا بر گنج دل که خزانه اسرار ما است
امین گردانیدم هشیار باش تا داغ خیانت بر ناصیه روزگار خود ننهی و در قیام بادای وظایف
تقصیر روا نداری تا در مجلس دار السلام از لقای ما محروم نمانی و بحجاب حرمان و عذاب خسران گرفتار
که اوفوا بعهدی اوف بعهدکم فارهبون ای عزیز بدانکه ارباب بصیرت مشاهده کرده اند چون
شرایط توبه بصحت سلامت دل بواسطه قبول توبه حاصل شود و آینه دل مستعد قبول عکس جمال
اسرار ذات و صفات حضرت ربوبیت گشت و معلوم است که جمیع دلهای بر اصل سلامت فطرت
آفریده شده است اما بکدورت زنگ که از آثار ظلمات معاصی و غبار شهوات بر روی متراکم گشته سلامت
فطرت ازوی فوت شده است و نور طاعت ماحی کدورات معاصی است و آتش ندم محرق غبار شهوات
شهوات چنانکه تاریکی با نور آفتاب مقاومت نتواند ظلمت معاصی هم طاقت مقاومت نور آفتاب
حسنات ندارد و چنانکه حدت آثار رضا بون مزیل و محرق او ساخت این جا آتش ندم نیز قلع و محرق
غبار شهوات است از آینه دل و چون جامه که کمال لطافت یافت بقبول حق که عبارت از آن فلاح و نجات است

نزدیکست بکم مفلح و مقبول است که قد افلح من زکیها و چون آفتاب قبول بر وادی یمین تابد از کدورت
و ظلمت شهوات هیچ اثر نماند که التائب من الذنب کمن لا ذنب له مگر آنکه تائب از رعایت شرایط
توبه غافل بود و بادای شرایط قاصر چنانکه قصار بزبان گوید که جامه شستم و نشسته باشد مجرد قول او
مزیل درنخ نگردد و طالب توبه نیز اگر بزبان گوید و هر روزی هزار بار بزبان استغفار کند و تا اعمال مالیش
ندم مقرون نباشد هیچ اثر در دل نکند و لیکن اگر از شایبه ریا خالی بود در قیامت از فایده خالی نباشد
که و من یعمل مثقال ذره خیرا یره و چون حق عز اسمه در حق اهل کفر و نفاق می فرماید ان ینتهوا یغفر لهم
ما قد سلف یعنی اگر باز ایستند از کفر و اصرار بیامرزیم ایشانرا آنچه گذشت از کفر و نفاق چون بکمال کرم کفر کافر را
چندین ساله بسبب توبه عفو می فرماید مومن موحد بمقتضای این کرم سزاوارتر باشد که عفو حضرت غفار
اولیتر [illegible] شخصی در بنی اسرائیل بیست سال طاعت کرد پس بیست سال بانواع معاصی
[illegible] آتش تشویر از نهاد او شعله
برآورد و گفت الهی بیست سال بندگی حضرت تو کردم بعد از آن بیست سالست که دواعی نفس و هوا عنان
و اغوای شیطان عنان اختیار مرا از دست توفیق در ربود و از درجات طاعات و در مضیق
ظلمات حرمان و مخالفات انداخت ندانم که اگر عنان نفس از راه خلاف باز کشم شایسته خلعت قبول
گردم یا نه ندا آمد که احببتنا فاحببناک و ترکتنا فترکناک و عصیتنا فامهلناک و ان رجعت الینا قبلناک
یعنی لاف محبت ما زدی ما سکه محبت تو در میان آسمانیان زدیم پس ترک ملازمت درگاه ما کردی زمام
مهلت ترا فرو گذاشتیم پس اگر باز بدرگاه ما آیی وجود ترا بخلعت قبول مزین گردانیم و نام ترا در دیوان
مقبولان ثبت کنیم و منشور محبت تو در مجلس روحانیان بخوانیم که ان الله یحب التوابین و یحب المتطهرین
ذوالنون مصری قدس الله سره می فرماید که خدای را بندگانند که درخت خطا را بالضیب دیده دل ساخته اند
پس آنرا بآب توبه تسقیه کرده اند تا شکوفه ندامت برآورد و ثمره حزن از آن ظاهر شد پس در سایه

رواق قدم صحایف خطا بار را بالحان ناله و ترنم در دمیخواندند و شراب صفا از جام وفا می نوشیدند
و ردای صبر بر بالای می پوشیدند تا زخارف غوایل دنیا را مشاهده کردانند و لذات نعیم فانی
بر دل ایشان سرد گشت پس قدم همت بر سر عقبات شدائد روزگار زدند و در کشتی فطنت سوار شدند
و بادبان حکمت برکشیدند و بریح نفحات عنایت از دریای بیم و امید در گذشتند و بساحل سلامت
رسیدند و در ریاض نعیم مشاهدات نزول کردند و از ورد فیضان اسرار عین الحیات مسافرات سرمدی
ابدی یافته اند نسال الله رزقنا الله عوائد اهل الحق بمنه وکرمه باب دوم در آنچه توبه از وی واجب است
و انقسام صغایر و کبایر قال الله تعالی والذین اذا فعلوا فاحشة او ظلموا انفسهم ذکروا الله فاستغفروا
لذنوب الآیه ای عزیز چون دانستی که توبه عبارتست از ترک گناه آنکه چیزی که حقیقت آن معلوم نبود
ممکن نگردد و چون توبه واجب است معرفت آن چه ترک آن سبب وصول بمرتبه توبه واجب بود
و آن گناهست و گناه عبارتست از هرچه مخالف امر حق باشد از فعل و ترک و تفصیل آن بسیار است بحسب
کثرت اوصاف و اخلاق هر شخص ولی مجموع آن منحصر می گردد در چهار صفت که آن چهار رکن خانه بشری
و منشای اوصاف و اخلاق آن نیست و آن چهار صفت بهیمی و سبعی و شیطانی و ربانیست انسان را از اخلاط
مختلف ترکیب یافته است از حقیقت هر عنصری اثری در نهاد او سرشته شده است اول صفت ربانی
که آن نتیجه و نفخت فیه من روحی در جبلت آدمی مرکوز است و تفرد و فخر و استعلا و عجب و تعزز و استغنا
و محبت مدح و ذم و ثنا و دوام عز و نفاذ امر متولد گردد دوم صفت شیطانی و از وی حسد و حیله و خداع
و غش و نفاق و مکر و اغوا و اضلال منشعب شود سیوم صفت بهیمی و از وی حرص و شره و شهوات
و سرقه و اکل حرام و زنا و لواطه و غیره متفرع گردد چهارم صفت سبعی و از وی غضب و حسد و حقد
و حقد و ضرب و شتم و انواع ایذای خلق زاینده شود و از وی هر صفتی ازین صفات باتفاقها
دیگر بمقتضای تجدد حوادث و وقایع ازمنه و امکنه ظاهر گردد و اول صفتی که در فطرت آدمی بظهور می آید

صفت

صفت بهیمی است که جاذب و حالی غذا است بسبب احتیاج تربیت بدن و نشو و تحصیل نشو قالب
قالب انسانی پس از آن صفت سبعی تا وفا به بدن کنند از اسباب هلاک و بقوت آن دفع مضرت
کند از خود پس چون مبادی قوت عقل لایح شود این دو صفت بروی مستولی گردد و از انواع مکر
و حیله و فریب که صفت شیطانی است بجهت تحصیل مراد خود استعمال کند پس در آخر صفت ربانی چون
علو و فخر و عز و غنا که فروع حب جاه است پیدا گردد و امهات ذنوب و اصول مخالفات حق است
و هر معصیتی که از شخص در وجود آید ازین اصول است و ظهور آن بعضی در دل باشد چون اعتقاد بدعت
و کفر و نفاق و بد اندیشیدن خلق و بعضی در چشم و گوش و بعضی بر زبان و بعضی در شکم و بعضی در دست
و پای بعضی شامل بود و مجموع بدن را و مجموع معاصی دو قسم است اول آنچه میان بنده و حق است چون
ترک نماز و روزه و شرب خمر و غیره و قسم دوم متعلق است بحقوق خلق چون قتل و غصب و منع زکوة
و [illegible] قسم [illegible] غیبت المعاصی [illegible] است و دیگر [illegible]
و آن جانب رجا بر جانب خوف چنانکه رسم بعضی از واعظان زمانه است و آن قسم که میان بنده و حق است
بعفو نزدیکتر است مگر شرک که از امید عفو نیست و آنچه متعلق است بحقوق خلق چون قتل و غصب
مشکل است و در وی تشدید بیشتر نقل است که روز قیامت هر بنده را سه دیوان باز کنند در یک
دیوان امید عفو بود و آن گناهی بود که میان بنده و حق باشد و در یکی دیوان امید عفو نباشد
و آن دیوان شرک باشد و دیگر دیوان هیچ فرو گذاشته نشود و آن دیوان مظالم بندگانست میان
یکدیگر که از آن البته مطالبه خواهد بود و هر قسمی ازین دو قسم مذکور منقسم گردد بصغایر و کبایر و بعضی انکار
صغایر کرده اند و بر آن اند که هرچه مخالف امر حق است کبیره است اما چون کتاب و سنت شاهد است
ناطق بوجود صغایر و کبایر لابد است از معرفت و تمیز میان آن قال الله تعالی ان تجتنبوا کبائر ما تنهون
عنه نکفر عنکم سیئاتکم و رسول فرمود که الصلوة الخمس والجمعة الی الجمعة تکفر ما بینهن الا الکبائر کفارات

لمایمنهن الا الکبایر و اکابر امت اختلاف کرده اند و در عدد کبایر بعضی گفته اند که چهار است
و این قول ابن مسعود است و عبدالله بن عمر است و بعضی گفته اند نه است و ابن عمر گفت هفت است
و ابن عباس چون قول ابن عمر شنید گفت بهفتاد نزدیکتر است از آنکه بهفت شیخ ابوطالب مکی قدس
سره فرمود که جمیع احادیث وارده درین معنی و اقوال صحابه جمع کردم عدد کبایر هفده یافتم
ازان چهار در دل است و چهار در زبان و سه در شکم و دو در دست و دو در فرج و یکی در پای
و یکی در جمیع اعضا اما آن چهار که در دل است اول شرک دوم نیت اصرار بر معصیت سیوم
نومیدی از رحمت حق چهارم ایمن بودن از مکر الله اما آن چهار که در زبانست اول شهادت دروغ
دوم قذف محصن سیوم سوگند دروغ چهارم سحر اما آن سه که در شکم است اول شرب خمر دوم اکل
مال یتیم بظلم سیوم اکل مال ربوا اما آن دو که در فرج است اول زنا دوم لواطه اما آن دو که در دست
اول قتل ناحق دوم سرقه اما آن یکی که در پاست فرار نمودن در غزا یکی از دو و ده از بیست
اما یکی که شامل است مجموع بدن را عقوق والدین ابو حامد غزالی رحمة الله علیه فرموده است که در
قول شیخ ابوطالب یکی امکان زیاده و نقصان هست زیرا که شیخ ابوطالب اکل ربوا و اکل مال یتیم
از کبایر می شمرد و از خیانت در مال و در خیانت نفوس بجز قتل چیزی دیگر مقرر نداشت
و تعذیب خلق بانواع عذاب از ضرب و ایذا و اتلاف چشم و گوش و قطع زبان و دست
و پای و غیر آن تعرض نکرد و شک نیست که تعذیب یتیم بضرب و قطع اطراف به تغلیظ و تشدید
نزدیکتر است از اکل مال وی که [illegible] الکبایر من الکبیره [illegible] رحمة الله علیه
میگفت که شما کارها می کنید و آن در چشم شما از موی باریکتر می نماید و ما آنرا در زمان رسول از کبایر
می شمردیم و نیز کبیره از روی لغت لفظ مبهم است و آنرا هیچ موضوعی خاص نیست نه از روی لغت
و نه از جهت شرع زیرا که اسم صغیر و کبیر از مضافات است و هیچ گناه نیست الا بانسبت بهانی که دون آنست

کبیره است

کبیره است و بنسبت بآنچه فوق آنست صغیره است مثلا مضاجعت شخصی با اجنبیه کبیره است بنسبت
بآنچه با کسی که مجرد نظر قناعت کرده باشد و صغیره است بانسبت بازانی و قطع اطراف شخصی
کبیره است بنسبت با زدن وی صغیره است بنسبت با قتل وی شاید که اسم کبیره اطلاق کنند بر فعلی که جزای
آن آتش عده کرده شده است بزبان انبیا علیهم السلام و شاید که اطلاق کنند بر آنچه نهی از آن
در نص کتاب وارد است و مع هذا درجات منصوصات قرآن نیز متفاوت است و کشف غطا از حقیقت
این معنی آنست که بدانند که معاصی از جهت نظر شرع سه قسم است اول آنکه بدلیل قاطع استعظام
آن معلوم است چون شرک که آن اکبر کبایر است دوم آنکه از جمله صغایر است قطعا سیوم آنکه
حکم آن مسکوت است و معرفت آن ممکن نیست مگر بسماع و چون لفظ قطعی در عدد کبایر وارد نیست
بلکه اخبار وارده درین معنی متعارض است معلوم می شود که قصد حضرت رسالت علیه افضل الصلوة
والسلام ابهام بود [illegible] طلب
آن بقیام طاعت جد نمایند و معرفت تحقیق آن ممکن نیست اما ارباب قلوب را بنور بصیرت و شواهد
شرع معلوم است که مقصود از جمیع شرایع آنست که خلق را از اسفل السافلین بعد بمقام قرب رسانند و سر
گشتگان بادیه غفلت و جهالت را براه سعادت دلالت کنند و وصول بجوار قرب حق ممکن نیست الا بمعرفت
ذات و صفات حضرت الوهیت از آنجهت فرمود که و ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون و عبودیت
بی معرفت ربوبیت نه بندد و مقصود اقصی از ارسال انبیا علیه السلام اینست و این معنی بکمال تیسیر
الا در زندگانی دنیا و رسول علیه السلام برای آن فرمود الدنیا مزرعة الآخرة و آنچه متعلق است از دنیا
بآخرت و وسیلت آن بمقام قرب و حیز است نفوس و اموال پس محافظت این هر دو مهم است چه حکم
وجود آن مقصود است برای دین چون معلوم گشت بدانکه اسباب وصول به سعادت سه مرتبه است
معرفة الله و سلامت نفوس و اموال پس هر چه راه رسد باب معرفة الله کند اکبر کبایر است چون کفر و شرک

و دون آن و هرچه سد باب بقای نفوس کند و دون آن و هرچه سد باب معاش خلق کند که سبب حیات نفوس است
و حیات که حفظ معرفت که اصل ایمانست در دلها واجب است همچنین حفظ ابدان و حفظ اموال و اشخاص
که سبب صلاح جهانیانست در جمیع شرایع واجب است و چون مراد حق عز و علا از فرستادن انبیا علیهم
السلام اصلاح خلق است در دین و دنیا نشاید که هیچ پیغامبر قوم خود را چیزی فرماید که سبب فساد دین یا
نفوس و اموال باشد تا مانع از معرفت ذات و صفات خداوند باشد و آن کفر است و هیچ گناه
از آن بزرگتر نیست که بنده بر پروردگار خود جاهل باشد و میان بنده و حق هیچ حجابی بزرگتر از
جهل نیست و هیچ وسیلتی بنده را بحق شریفتر از علم نیست و قرب هر کس بحضرت صمدیت بقدر معرفت
آنکس شد بذات و صفات آنحضرت و بعد هر کس بقدر جهل آنکس باشد و جناب بارگاه کبریا از قرب
و بعد مسافت زمانی و مکانی منزه است و نومیدی از رحمت حق و ایمن از مکر الله نتیجه جهل است بصفات
جمالی و جلالی و این هر دو از کبایر است و ارباب بصیرت بنور کشف و عیان مشاهده کرده اند که افراد آیات
وجود دیباران جاده برزخند میان دریای لطف و قهر نه دریای لطف و فضل آنحضرت غایتی و نه تلاطم
امواج بحر قهر را نهایتی چون بهبوب نسمات اسحار لطف وزیدن گیرد هر موری سروری کند که قالت الله
قالت نملة یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم چون عواصف ریاح قهر در میدان گیرد جمیع مبارزان صفوف
و ولایت رخت وجود در کتم عدم کشند که لیس رب محمد لم یخلق محمدا ان یشأ یذهبکم و یأت بخلق جدید
و ما ذلک علی الله بعزیز و صراط مستقیم که ادق من الشعر و احد من السیف است برزخی است میان این دو
دریا از سر حد نشأت بشری کشیده و بدار السلام نجات و فلاح پیوسته و هر قدم صدق مومن سلیم
بر روی ثابت شوانند شد که لو وزن خوف المومن و رجاه لاعتدلا آنچه سد باب بقای نفوس و دوام
حیات کند زیرا که کسب سعادت معرفت و محبت حق که مقصود از ایجاد نوع انسان و تحصیل آن نهایت
امال مفرزون و صدیقانست نمیتوانند بی قتل نفس که سبب فوت مقصود است بی شک از کبایر بود و لا

دون

دون مرتبه دل است که آن کفر است زیرا که کفر مانعست از عین مقصود و قتل مانع است از عین مقصود و
سیلت بمقصود که آن حیوة دنیویست و غرض از زندگانی این جهان کسب سعادت اخرویست و در حقیقت
دنیا واجب است که صیادان صحرای طلب بدان دام صید نعیم محبت و معرفت که موروث تشریف لقای الهی
و ثمر سعادت ابدیست میکنند و دون این درجه ایذای خلق است از انواع ضرب و شتم و قطع اطراف که
سبب حرمان مضروب و مشتوم و مقطوع می شود از کسب این دولت بواسطه اشتغال و تبشیر ایذا و آلام
و تحریم زنا و لواطه هم ازین مرتبه باشد از آنکه اکتفا جماع خلق در قضای شهوات بذکر سبب قطع نسل و
دفع وجود است و این معنی بحقیقت قتل نزدیکتر است اما زنا اگرچه مفوت اصل وجود نیست لیکن مفسد
نظام معاش خلق و مبطل توارث و تناسل و مشوش انساب بلکه نظام امور معیشت بهائم منقصو
نمی شود تا آنکه مستمر مختل بر صنفی با ناث مخصوصه با آن صنف و ازینجهت که زنا در هیچ شرع از
شرایع ادیان و ملل مباح نبوده است و چون تصور کثرت وقوع زنا بواسطه داعیه شهوات از جانبین
متصور بود کثرت بیشتر است از تغلیط در وی باشد میسر آنچه سد باب بقای معاش
کند چون امور بقای نفوس منوط است بسلامتی اموال که سبب فراغ معیشت است و آدمی را در حالت
امید داعیه خیر هست که باعث او بود بر طلب کمال و فوت مال غالب سبب حرمان فاقد گردد بواسطه تفرقه
خاطر در ادویه هموم پس محافظت بقای آن در تصرف ارباب استیلای غاصب و سارق و ظالم از مهمات
دین است و آن چهار نوع است غصب است و چون استرداد غرامت تا حدی که تدارک
متعذر نشود در جمله کبائر کرد سرقه اکل مال یتیم چون سارق بر سارق اطلاع نیابد و یتیم ضعیف را
قدرت منع را اکل مال یتیم نبود و تدارک صورت نه بندد و از جمله کبائر گردد تقویت مالی بسبب شهادت
زور و یمین غموس و تدارک این نوع غالبا هم ممکن نشود اما اکل ربوا دون این انواع است زیرا چه آن اکل
مال غیر است بر سبیل تراضی مشوب بشبایه برکت شرط شرعی و امکان اختلاف شرایع در مثل آن مسئله هست بحسب

افتضای مصلحت مرقوم در هر زمان و چون مثبت اعدا و کبایر صغایر غضب را که اکل مال غیر است بغیر رضای
مالک است بغیر رضای مالک است اولیتر که در محل نظر بود و واقع در مظنه شک و اما شرب خمر بدلایل عقلی
و شرعی از کبایر است و چون محافظت نفس واجب است محافظت عقل واجب بود که سبب تحصیل کمال
نفس است و نفس و انی عقل در که ظلمت نقصان از تشریف درجه اوج کمال محروم است پس ازالت عقل
از کبایر بود و اما قذف محصن که ان نسبت است بزنا غالبا از کبایر است زیرا که تاثیران در بعضی نفوس
سخت تر از دیاب و پیشتر صحابه هرچه موجب حد است از کبایر شمرده اند و اما سحر اگرچه لفظ ان کفر بود از کبایر
و اگرنه عظم ان بحسب عظم نتایج انست از قتل مرض و غیره و اما فرار از زحف و عقوق والدین اگرچه از روی
قیاس عقلی در محل نظر است اما چون صاحب شرع از کبیره خوانده است از کبایر است و سعت فضای
احکام شرع محل جولان عقل نیست و قوت بشری احاطت و وقوف و استشراف عامه بخفا لایق نزا کور
دلان بادیه غفلت در حال از موجبات خشم از حضرت قهاری بر حذر باشند و بر صغیره از معاصی
اسباب عظیم در نماز های بر غافلان دلیری نکنند که حق و علا وحی فرمود بعزیر علیه السلام
که یا عزیزا اذا اذنبت ذنبا لا تنظر الی صغیره و بک و انظر الی عظم من اذنبته یعنی ای عزیز چون صغیره از
تو در وجود آید بخردی ان منگر بزرگی و عظمت ما نظر کن که مخالف حضرت که می کنی در حدیث سابق
گذشت که اجتناب کردن از کبایر سبب تکفیر صغایر است ان تجتنبوا کبائر ما تنهون عنه نکفر عنکم سیئاتکم
این معنی وقتی متیسر باشد که اجتناب قرین قدرت و ارادت باشد چنانکه شخصی را با زانی اجنبی خلوت اتفاق
افتد و فرصت موافقت یابد بی مانعی پس بحکم مجاهده عنان نفس باز کشد چنانکه شخصی را با زانی
اجنبی خلوت اتفاق افتد و فرصت موافقت یابد بی مانعی پس بحکم مجاهده عنان نفس باز کشد و بر نظر
و لمس گذشته اقتصار کند اثر انوار ان مجاهده ظلمت معصیت را که ان اثر لمس و نظر بر آیینه دل نشسته است
محو گرداند یعنی تکفیر ان بود اما بسبب مانعی یا خوف ترک کند اگر این ترک عنین باشد این نوع اجتناب

تکفیر را

تکفیر را نشناسند و چنانکه صغیره باصرار کبیره میگردد و مباح هم بمواظبت صغیره میگردد چون مداومت
بر ترنم و غنا و لهو و لعب و مزاح و غیره قال النبی صلی الله علیه و سلم الرجل یتکلم بکلمة لا یرید بها وجها
یهوی بها فی النار سبعین خریفا

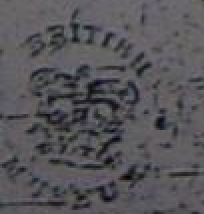
ای در اول آشنائی یافته :: آخرت از غفلت جدائی یافته
هر نفس ز انفاس عمرت گوهریست :: سوی حق هر ذره تو رهبریست
از قدم تا فرق نعمتهای اوست :: عرضه بر خویش نعمتهای دوست
تا بدانی گرچه دور افتاده :: در جدائی بس صبور افتاده
حق ترا پرورده با صد عز و ناز :: تو زنادانی بغیری مانده باز

چون شمه از اسرار درجات و مراتب صغایر و کبایر معلوم کرده شد بدانکه مراتب انواع و درجات و درکات اخروی در مقابله مراتب
حسنات و سیئات دنیویست و افعال و اعمال عالم ملک و شهادت مورث و مثمر احوال و اموال عالم
غیب و ملکوت است و امور دنیا و آخرت بهم پیوسته است دنیا عبارت است از حالی که بعد از مرگ
خواهد بود و حال دنیوی نسبت با حال اخروی خوابی بیش نیست که الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا و چنانکه
هر قول و فعل که در خواب بیند در بیداری تعبیری هست همچنین هرچه درین عالم برنده میرود
از قول و فکر و فهم و وهم و فعل انرا نیز تعبیری خواهد بود که کل نفس بما کسبت رهینة و شرح احوال عالم
ملکوت که آخرت است در موطن دنیوی نتوان کرد الا بضرب مثال که از تعبیر خوانند و حقیقت تعبیر
و مثال ادای معنیست در کسوت صورت که چون بصورت ان نظر کنی کذب نماید و چون بباطن ان نظر
نظر بصورت مجازی حقیقت صدق روی نماید و انبیا علیهم السلام مامورند که حقایق اسرار ملکوتی در
لباس امثال بپیچند و در بازار دنیا بر عیان عامه عرضه کنند تا هر کسی بحسب بضاعت ادراک از آنجا چیزی
چیزی فهم کنند و انکه رسول علیه السلام فرمود قلب المومنین بین اصبعین من اصابع الرحمن از جمله این امثال است
که حقیقت ان علما بالله بنور کشف مشاهده کنند اما نصیب عامه خلق از حقایق امثال جز تصور و خیالی نباشد
بلکه بر ذوی ان ملاحده و مخذولان زمان ذوفنان از امثال احتمال غیر ربیت و تکذیب که سبب بعد و حرمانی

ایشان گرد روی ننماید چون این مقدمات معلوم گشت بدانکه توزیع مراتب درجات و درکات اخروی
برحسنات و سیئات دنیوی ممکن نگردد الا بضرب امثال و چنانچه درجات سعادت و شقاوت اهل
دنیا منحصر نیست تفاوت درجات اصناف سعدا و اشقیا را در دار آخرت هم نهایت نیست
کمر درجات و ... اما مجموع آن بچهار قسم باز میگردد اهل هلاک و اهل عذاب و اهل نجات و اهل فوز و این مثال
انست که پادشاهی عادل بر اقلیمی مستولی گردد و قومی را که در نفی لعنت و معاندت او سعی کرده باشند
و قومی را که نفی لعنت نکرده باشند ولی در ادای سلطنت تقصیر کرده عذاب کند جمعی را که نه خدمتی
کرده و نه تقصیری روا داشته بحال خود بگذارد و طایفه را که با داب خدمت و وفای نصری موسوم
شده باشند خلعت دهد و تفاوت درجات خلعت و تشریف اهل قرب بحسب درجات خدمت ایشان
و همچنین تفاوت احوال اهل هلاک و عذاب در شدت و خفت و طول و قصر مدت و اختلاف انحای انواع
هلاک و عذاب بحسب مخالفت تقصیر باشد تفاوت درجات اهل خلایق در دار آخرت همچنین میدان
بعضی اهل فوز درجات شدید با بر منبر نور چون اولیا و خواص انبیا و علمای دین که نور آفتاب
در مقابل انوار جمال این طایفه تیره نماید و قومی را از ابرار و عباد و عامه خلق که در نشأت دنیوی ایشان
از انوار خلعت عرفان و ظلمات ملابس عصیان عاری بوده باشد حله سلامت بدار السلام در بر
کشند که اکثر اهل الجنة البله و گروهی از مجانین و اطفال بر گوشه برزخ نجات اعراف منزل سازند و ار
کبان مرکب معصیت و تابعان تبه غفلت و جهالت منقسم گردند بعضی را بیاعث عذاب کنند و قومی را
یک سال و گروهی را هزار سالی و جمعی را هفت هزار سال و این اخرین قومی باشند که از عذاب خلاص یابند
و گروهی را در بحرانی منجمد گردد بحسب تنوع مواد شهوات و ارتکاب مخالفات و اهل فجور و انکار از ملاحظه
لطف و الطاف رحمانی و مشاهده تجلیات جمال ربانی را نومید گردانند و بعذاب ابدی و خسران سرمدی
گرفتار کنند و از سعادت لقا و دولت رویت که غایت امال اهل جنان و نهایت مقاصد اهل عرفانست محروم ما

دیدلی

و باتش فراق و تهمت هزاران حجاب که سخت ترین انواع عذابست گرفتار شوند و اهل بصیرت را بنور کشف
معلوم است که احتراق دل باتش فراق و حجاب سختتر از احتراق جسم باتش دوزخ است و نظیران در دنیا
بسیار مشاهده می افتد قومی که محنت هزاران فراق و حجاب بر دل ایشان غالب گشته است خود را در
آب و آتش انداخته هلاک کرده اند اگر آتش هجر و فراق سختتر از آتش دوزخ ظاهر نبودی هلاک
خود را درین آتش برین نوع اختیار نکردی
قدس سره در حالت غلبات وجد در
نیستانی افتاد که انرا بریده بودند و پنجهای ان تیز مانده و پای برهنه بر سر آن رقص میکرد تا رگ و پوست
و گوشت پای او همه بریده شد و در ان وفات یافت و او را از ان خبر نبود و هر که از حقیقت
دل مفلس باشد و در ظلمت صفات نفسانی و حضیض درکه بهیمی گرفتار بود و بر صولت لذات و آلام
روحانی شعور نیافته از سر این معانی چیزی فهم نتواند کرد بلکه استماع این حقایق جز شک و ریب
و انکار در خود نه بیند چنانکه فاقد نور باصره از لذات مشاهده حسن و جمال محروم است فاقد
حقیقت دل هم از حقایق این معانی محروم است و اگر مراد آدمی را دل بودی حق جل و علا از تحقیق
نکردی که ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب و مراد ارباب کشف و شهود از دل آن حقیقت است که معرفت حق
عز شانه موقوف است بمعرفت آن حقیقت و هر کرا از آن حقایق روی نمود نسیم ریح مبادی اسرار
ان الله خلق آدم علی صورته بمشام جان او رسیده و صاحب این راه پیوسته بر فتراکان دادی
رسم و عادت و دون همتان عالم صورت که بظاهر لفظ قناعت کرده اند و از لذات شهود آثار حقایق
آن محروم مانده نظر رحمت باشد هر کرا بنمود و آن محض عطاست • و انکه را ننمود این حکم قضاست •
اهل دل را ذوق و فهمی دیگر است • کان ز فهم هر دو عالم برتر است • گر تو دریایی بی نهایت کن •
گرد خشکی گرد و کشتی پاره کن • چون نمی آیی برون از خویشتن • کی توانی شد خدا اندیش تو •
معرفت چه لایق مرناکس است • کلکم فی ذاته جمعی بس است • چون شمه از احوال اهل خذلان و حرمان



نشنیدی بدانکه طایفهٔ دیگر که اصل ایمان منجلی گشته باشد ولی در وفا بمقتضای ان تقصیر کرده‌اند بقدر تقصیر مستحق
عذاب گردند هر چیزی را سریست و سر ایمان توحید است و حقیقة توحید اینست که موحد غیر حق پرستد
بلکه غیر حق نه بیند و نداند هر که متابعت هوا کرد و هوا را معبود خود ساخت از حقیقت توحید که روح
ایمانست محروم ماند و اینچنین کس موحد زبانی و مشرک قلبی بود قل الله ثم ذرهم مغز قول لا اله الا الله است
یعنی حقیقت این کلمه از کسی درست اید که جمیع مالوفات و محبوبات و انس نفس و تمتعات و البس گذارد و هر چه
دون حق است عدم انگارد و خطوط دو جهانی در زیر قدم همت آرد و جز اثار تجلیات احدیت مطلق
در نظر نیارد و کمال توحید در استقامت موحد است بر صراط دنیا روح ان صراط مستقیم است که بر متن
جهنم کشیده است و تفاوت سرعت و بطوء هر کس بران صراط بقدر استقامت ویست برین صراط و چون
صفت ان صراط دانستی که باریکتر از موی و تیزتر از شمشیر است نسبت این صراط بدان صراط در حدت
و دقت و لطافت همچنین میدان که نسبت روح با قالب چون این معانی محقق گشت بدانکه استقامت
کما هو حقه از هیچ بشر ممکن نیست و ازینجهت بود که رسول علیه الصلوة والسلام فرمود شیبتنی سوره
هود گفتند یا رسول الله کدام ازین آیت ترا پیر کرد اینکه گفت فاستقم کما امرت زیرا که حرارت حضرت
جباری بجبری که امثال ان از ما هو ممکن نگردد و موجب خوف و خشیت است و اثر سطوت مهابت آن
بر دلهای مقربان عظیم است و چون حقیقت استقامت از انواع بشر متصور نیست هیچکس از سیاران
جادهٔ صراط از میلی خالی نباشد و میل هر کس بقدر حال او بود و نقصان توحید هر کس از درجهٔ کمال
بقدر میل وی باشد و هر نقصانی موجب وقوع است از آتش یکی آتش بعد از درجهٔ کمال دوم
آتش تاسف و حسرت بر فوت اسباب تحصیل کمال و تفاوت شدت و خفت اثر این دو آتش بحسب
قوت و ضعف ایمانست و قلب و کثرت متابعت هوا بود و چون هیچکس ازین صفات خالی نیست لاجرم
حق جل و علا از عواقب ان خبر فرمود که وان منکم الا واردها کان علی ربک حتما مقضیا ثم ننجی الذین اتقوا

ونذر الظالمین فیها جثیا دلهای صدیقان از خوف این خبر خون شده است و جانهای مقربان
از خطران پایمال حیرت و هیبت گشته زیرا که ورود همه یقین است و نجات مشکوک حسن بصری قدس الله
سره این حدیث روایت کرد که یخرج الرجل من النار بعد الف سنة و هو ینادی یا حنان یا منان بگریست
و گفت ای کاشکی که حسن انکس بودی و اخبار نبوی دلالت می کند بدانکه قومی از اتش چون برق
گذرند و قومی چون پیادگان تیز رو و قومی چون پیادگان مانده و قومی افتند و خیزند تا اخر کسی که نجات
یابد بعد هفت هزار سال باشد و این اختلافات بحسب اختلاف اعمال است و اذای تعذیب مشرف
حساب است و اعلای از انهایت نیست چنانکه کسی از خزانهٔ پادشاه خیانت کرده باشد
و فرزند او را کشته و انساخن جرم کرده در وقت گرفتاری عقوبت او برابر نبود با عقوبت کسی که
خیانت مالی بیش نکرده باشد همچنین شدت و خفت عذاب در آخرت در مقابله شدت و خفت قبح سیئات
است و کثرت عقاب بحسب کثرة و اختلاف انواع عذاب بسبب اختلاف مخالفتست و ما ربک بظلام
للعبید الیوم تجزی کل نفس بما کسبت لا ظلم الیوم و با این همه رجحان بر جانب عفو الهی و سعت رحمت
نامتناهی بیشتر از طرف وعید و مواخذه که سبقت رحمتی علی غضبی و ان تک حسنة یضاعفها
و یؤت من لدنه اجرا عظیما صاحب ایمان کشتی را بخشند که ان موروث انشراح صدر است بنور الله
و علامت ان نور سفر کردن خاطر است از لذات مکدر دار فنا و مالوفات منزل غرور و شهود اسباب
سفر عالم بقا و مشاهده اسرار مراتب وجود و ظهور سطوت افتاب کبریایی فردانیت از مطلع
کبریا و تجلیه دار الملک غیرت از لوث اثار اغیار تا جز اثار و افعال و صفات احدیت مطلق در نظر
صاحب این شهود نماند و این طایفهٔ سابقان صفوف ولایت و مبارزان بارگاه قربت اند و تفاوت
درجات این طایفه بحسب تفاوت محبت و عرفان بود و چون احاطت بکنه جلال عزت غیر ممکن است
درجات معارف منحصر نباشد و دریای اسرار عرفان را قعر و ساحل پدید نیست ولی غواصان این دریا

هر یک بقدر همت و سابقهٔ عنایت از دریای وحدت استخراج جواهر اسرار و حقایق کنند اما آن طایفه
که از حقایق ایمان کشفی بی نصیبند و بمرتبهٔ استدلال و تقلید قناعت کرده‌اند اگر با دای فرائض و اجتناب
کبائر مواظبت نمایند اعلای این قوم با دنای اهل قرب ملحق گردند و این درجهٔ اصحاب یمین است
و اما گروهی که اهمال بعضی از فرائض روا دارند و ارتکاب بعضی از کبائر کرده اند اگر عنایت ازلی
متدارک حال ایشان گردد و پیش از تقارب اجل توبهٔ نصوح کنند با صحاب یمین ملحق شوند که التائب
من الذنب کمن لا ذنب له و اگر پیش از تقارب اجل توبه نکرد اجل تاختن گیرد احوال این قوم را خطری
عظیم است چه که بعضی از اصرار است که عقوبت آن سلب ایمان می گردد نعوذ
بالله منها و ایمان مقلد و مستدل قابل میل و الحاد است خاصه چون با مراتب اصرار ضعیف گردد با دنی
خیالی و شبهتی تغییر پذیرد و اگر اصل ایمان بسلامت برند بقدر اصرار در عذاب مانند که آخرین کسی که از
عذاب خلاص یابد ده چندان دنیا منزل او بود در بهشت و این منزلت اقدام مخذولان هردود مصارع
افهام مغروران مطهر دوات و بعضی از مرده دلان مقبرهٔ جهالت و کوردلان بادیهٔ غفلت و ضلالت
اعتراض کرده اند که بهشت در آسمانست و آسمان از دنیاست پس چون ده چندان دنیا بکمتر کسی دهند
و این بیچارهٔ مغرور این قدر ندانسته است که این قدر نه بر سبیل مساحت جسمانی است تا فرسنگی مقابل
فرسنگی نهند بلکه بطریق ضرب امثال است و این همچنانست که اگر باغی از شخصی بستانند که بهای آن
باغ صد دینار بود و جوهری بدو دهند و گویند که قیمت این هزار دینار باشد پس گوید که باغی از او
گرفتیم و ده چند آن باغ بوی دادیم بحقیقت راست گفته باشند و ارباب بصیرت را در صدق قول وی
هیچ شکی نباشد زیرا که بنور عقل معلوم کرده اند که عظم صورت باغ و صغر جرم جوهر را در
معنی اعتبار نیست و غرض از این موازنه تعیین قیمتست و چون مقصود از تملیک باغ حصول مال است
پس قیمت آن هزار دینار باشد و بحقیقت ده چندان باغ بود که قیمت آن صد دینار است و از اینجا

که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که لموضع علاقة السوط من الجنة خیر من الدنیا و ما فیها و کودک
و معتوه و امثال سکان جبال و براری چون بشنوند که این جوهر ده چند باغ است افسوس کنند و اگر
چه خواهد که حقیقت آن بفهم ایشان رساند نتواند چنانکه جوهری بقیمت معتوه و کودک مبتلا شود و هم چو
و عاجز از آنکه این موازنه در فهم ایشان رساند همچنین انبیا علیهم السلام مرجو مندند میان اجلاف امت
و اغبیای امت ممکن نیست که حقایق اسرار الهی کما هی بفهم ایشان توانند رسانید مگر در لباس ضرب
امثال امرنا معاشر الانبیاء ان نکلم الناس علی قدر عقولهم و همچنین اکابر اولیا و اهل عرفان عاجزند از
تفهیم مقلدان قاصر و عالمان فاجر و از اینجهت رسول علیه السلام فرمود که ارحموا ثلثة عالما بین الجهال
و عزیز قوم ذل و غنی افتقر و سنت الهی چنان رفته است که پیشتر انبیا و اولیا با نکار جهال معاند
و جحود اهل ضلال مبتلا باشند که البلاء موکل علی الانبیاء ثم الاولیاء ثم الامثل فالامثل و نادر باشد
که ولی کامل از محنت ابتلاء خلق بسلامت مانده و اغلب و اکثر خلق اهل تحقیق و ارباب قلوب از اکابر
مشایخ و اولیا انار الله براهینهم در هر عصر مضروب و ایذای اشرار و انواع بلا از عداوت و انکار
مجاوران اخراج از بلاد و جلای اوطان و سعادت نزد سلاطین و نسبت بکفر و زندقه و الحاد مبتلا بوده اند
و از روزگار خود داشته و دانسته که محنت و محبت هم زادند و هر که بر درگاه عزت لاف محبت زند
بضرورت در بوتهٔ محنتش باید گداخت و گداخته هر که طمع وصل سلطان کند کار نفس قربان راه باید
ساخت نظم کار آسان نیست با درگاه او . خاک می باید شدن در راه او .
لطف او در حق هر که افزون بود . بی شک آن کس غرقه اندر خون بود . گر شراب لطف او خواهی مدام .
نوش کن با اژدها مردانه خام . زانکه تا این نبود آن نبود . بی بلا درد و درمان نبود .
مردمی باید تمام این راه را . جان فشانی باید این درگاه را . دست باید شستن از جان مرد وار .
تا توان گفتن که هستی مرد کار . چون ز نام آدمی نیم مرد او . چاره‌ای بیچارگی کرده ام از درد او .

روایح نسیم سعادت نجات نصیب روزگار اهل توحید است اما غیر موحد از تشریف این دولت محروم
است و حقیقت توحید نه آنست که بر زبان لا اله الا الله گوید فقط چه محقق است که ازین زبان عالم است
و نفع آن ازین عالم تجاوز نکند و فایده آن درین عالم بیش از آن نباشد که ضرب شمشیر بدین قول
ازین قایل دفع کند و دست غارتیان از مال او کوتاه گرداند و بقای این فایده مدت حیات بیش نباشد
چون حیات منقضی شود این فایده منتفی گردد و درجات اخروی جز صدق اعتقاد و حقیقت توبه
فراید درس نباشد و نشان کمال توحید آنست که موحد جز حق نجوید و غیر حق نخواهد و جز آثار صفات
حضرت صمدیت در عرصه وجود نه بیند و نداند و بوسایط و اسباب التفات نکند و بظهور
حوادث متغیر نشود و اهل الله درین معنی متفاوت باشند که جوش امواج دریای توحید ایشان
چون کوه ها بود و بعضی را از حقیقت توحید بقدر یک مثقال بود و بعضی را از ذره بیش نباشد و بیشتر
گرفتاری اهل توحید بواسطه مظالم عباد است چه اهمال دیوان مظالم ممکن نگردد و هر چه غیر مظالم
است از انواع طاعات و اصناف عبادات ممکن است و العفو به دیگر است و در آثار آمده است
که بنده را بحضرت عزت بدارند و گویهای طاعات و حسنات برابر او بدارند پس اصحاب مظالم برسر یکی را
دشنام داده باشد و مال یکی گرفته باشد و بر حق یکی گمان بد برده و غیبت یکی کرده و امثال مظالمه
حقوق کنند تا از آن هیچ نماند و خصمان بسیار زند خطاب در رسد که از سیئات خصمان بر گردن
وی نهید و وی را با آن سیئات در هم پیچید و در آتش اندازید اینجا بدانی که ظالم از سیئات مظلوم
هلاک میگردد و مظلوم بحسنات ظالم نجات یابد و نجات و گرفتاری خلایق را در عرصه قیامت اسباب
حقیقت که جز مالک روز جزا بر اسرار آن کسی اطلاع ندارد و بسا معاصی که در نظر خلق عظیم بود و در علم
حق تبارک عفو آن دیگر باشد و بسا صغیره که بنده بدان التفات نکند و آن سبب هلاک او گردد و کم
و تحسبونه هینا و هو عند الله عظیم و هیچکس بر سر مشیت ازلی وقوف نیست و کبیره که بسبیل التفات از

صادر شو

صادر شود و اثر آن مرتکب آثار عزم معاودت مثل آن شود و بعفو امیدوارتر است از صغیره
که بنده بر مواظبت شود چنانکه قطرات آب که از جایی علی الدوام بر سنگی میچکد و اثر آن بمرور ایام در سنگ
ظاهر شود و آن مقدار آب اگر یکبار بر آن سنگ ریختی در وی اثر نکردی و ازین جهت رسول علیه السلام
فرموده که خیر الاعمال ادومها و ان قل چنانکه مداومت بر عمل اندک اگر چه اندکست اثر آن در شود بر دل ظاهر
میگردد مداومت بر صغیره سیئه نیز موروث تسوید دل است و در خبر المومن یری ذنبه کالجبل
یخاف ان یقع علیه والمنافق یری ذنبه کذباب مر علی انفه فاطاره مومن گناه صغیره همچو
کوه بیند که بر سر وی خواهد افتاد و منافق گناه خود همچو مگسی بیند که بر بینی وی گذرد و بر و التفات
ننماید و سبب بزرگ داشتن مومن گناه را علم و معرفت وی است بجلال و عظمت حق که آن اصل
ایمانست و هر معرفت او بجناب کبریا کاملتر خوف او از آفات مخالفات و سوء ادب در آن حضرت
بیشتر که انما یخشی الله من عباده العلماء و ازینجاست که [illegible]
زیرا که بزرگی مخالفت بقدر معرفت مخالف است و جمعی از مغروران جاهل باشند که بارتکاب
معاصی اظهار سرور کنند و باشند که در مجالس بر آن مباهات نمایند که دیدی که چگونه فلانکس را
بمعرض ساختم و چون فلانکس را فضیحت کردم و گول گرفتم و این بیچاره مغروران نمیدانند که این همه
تسویلات نفس و عشوه شیطانست و سبب هلاک وی است و وظیفه او درین حال اندوه و تاسف
است بر معصیت که این ضرب مهلک از دشمن بدن او رسیده است و النسب گرفتاری آخرت او
گشته و آشکارا کردن گناه زیادتی جنایت است بر جنایت و از نعمتهای الهی یکی ستر است
قبایح افعال و اظهار کردن فعل قبیح و هتک ستر کفران نعمت ستر است و در خبر است که جمیع گناهان
خلایق را امید عفو است مگر آنکسانیکه گناه گذشته آشکار کنند خاص کسی مقتدای قومی باشند
و دانند که خلقی در آن فعل بوی اقتدا خواهند کرد چنانکه بعضی از فقها بانواع حیل تقرب سلاطین

جو نیند و بلات سخت و ادرارات حرام خطاهای ایشان را تاویل کنند و ترک انکار معاون ظلم ایشان کردند
و بتحصیل علوم کتاب و سنت که اصل دین است التفات ننمایند و همه عمر در استحصال علوم مجادلات و مخا
صمات صرف کنند و جمعی از متوسمان روزگار آن افعال را ممنک سازند و در صورت علم به علمای معقو
ی و مضل خلق کردند باشند که آثار این شر بعد از آثار و ظهور در میان خلق بماند و آثام همه به دیوان اعمال وی
ملحق شود که من سن سنة سیئة فله وزرها و وزر من عمل بها و گفته اند که مثال ذلت عالم مثال غرق گشتن
کشتی است که چون کشتی غرق گردد خلقی را با خود غرق گرداند و در آثار آمده که شخصی در بنی اسرائیل بود مو غرق
سوم بنعمت علم و در بدایت امر ارتکاب مخالفت کردی و مرکب خطوط در میدان شهوات راندی
تا خلقی بمتابعه افعال او بر متابعت هوا و ارتکاب معاصی دلیر گشتند پس توبه کرد و مدت با صلاح
مضی اهتمام نمود حق عز و جل و علا وحی فرمود به پیغامبران که عصر که آن شخص را بگوی که اگر گناه میان
من و او بودی آتش ندم را بر خرمن معاصی تو مسلط کردمی تا پاک بسوختی و از ماسی او زار و بدیوان اعمال تو
ثواب دریای مغفرت شسته شدی و لیکن خلقی از بندگان من که بر اثر تو گمراه گشتند و مستحق آتش شدند
تدارک آن چه خواهی کرد نظم این چنان افتاده ام کانکه بیم ز افتادگی • گر نمیدانم تو میدانی
که چون افتاده ام • بارها افتاده ام از پای در راه هست و لیکن • دستم اکنون گیر کاکنون سرنگون افتاده ام
رحم این هیچکس را کم نفس پیدا کن • توبه بخشم که بیت نفس دون افتاده ام • هم تو دستم گیر
زین افتادگی ای دستگیر • کز برون تو میگشتم و ز درون افتاده ام • دگر وی دیگر از مهلکات
مهالک اصرار با همال و ستر و حلم الهی مغرور گشتند و از عنایت حق شمردند و ندانستند که آن جهلت
بکام غرور دام مکر الله از جمله کبایر است و امهال حق بنده را با وجود اصرار علامت مقت
سخط حضرت جبار است که انما نملی لهم لیزدادوا اثما و لهم عذاب مهین و دوام نعمت و عافیت و ستر
و امهال با اصرار معاصی عین استدراج است که فلما نسوا ما ذکروا به فتحنا علیهم ابواب کل شیئ حتی اذا فرحوا بما اوتوا

اخذناهم بغتة فاذا هم مبلسون • سیم در شرایط توبه و دوام آن تا آخر عمر و تکفیر ذنوب
قال الله تعالی ان تجتنبوا کبایر ما تنهون عنه نکفر عنکم سیئاتکم و ندخلکم مدخلا کریما ای عزیز چون از مبحث
سابق معلوم کردی که توبه عبارت است از ندامت و آن نتیجه علم است بر آنچه فوت محبوب مسبب حرمان محبوب است
از سعادت و وصول و لقای محبوب و منتج علم است و ترک معاصی که آن مانع است از وصول محبوب
و هر یک از علم و ندم و عزم بدوام و تمام از علامات هست و دوام از شرایط است اما ندامت
تألم و لوامع دل است در حال شعور بر فوت محبوب و علامت صحت آن کثرت بکا و طول اندوه و تأسف
چنانکه شخصی از مخبری صادق خبر یابد به نزول بلای بفرزند عزیز خود داند که آن بهلاک می کشد هیچ
شک نیست که آن حال مصیبت وی گردد و حزن و بکا بر وی غلبه کند تا آخر عمر خواهد که آب دیده
خود را باز دارد نتواند اینجا به دیده انصاف نظر کن تا هیچ چیز عزیزتر از نفس تو هست و هیچ
دلیل بر تو بر نزول بلا روشن تر از مخالفت حق هست که عاقبت آن آتش است و هیچ بلا کی سخت تر
از هلاکت و گرفتاری آتش دوزخ نیست پس رقت دل و آب دیده دو گواه عدلند بر صحت توبه
علامت دوم استخلاص از شائبه حلاوت معاصی و استبدال میل خاطر بکراهت و رغبت بنفرت
نقل است که یکی از انبیای بنی اسرائیل دعا میکرد جهت قبول توبه شخصی که سالها مواظبت عبادات کرده
بود بعد از توبه حق جل و علا وحی کرد که اگر همه اهل آسمانها و اهل زمین در حق او شفاعت کنند ما توبه
او قبول نکنیم تا یک ذره از حلاوت در دل وی باقی بود ای عزیز اگر چه مشتهیات و مألوفات
عادیه بالطبع لذیذ است و نفس استبعاد تصور مرارات آن میکند اما اگر شخصی تناول عسلی
کند که در وی زهر تعبیه باشد و در حال ذوق لذة عسل ادراک خاصیت نمی تواند که بیش الام
آثار زهر بر جسد مستولی گردد و موهای وی بر روی ریختن گیرد و اعضای وی از کار رفته اند بعد
از آن چون آن عسل پیش او نهند به تنگ خاطر او از آن متنفر گردد با آنکه بحلاوت آن متیقن است
همچنین تایب صادق چون بیقین معلوم کند که ذوق حلاوت معصیت در حال چون ذوق حلاوت

عسل است و مضرت آن در مال چون مضرت آن در مال مضرت خون زهر بر و زنگار دراز ازان
خلاص نیابد هر آینه نفرت از لذت گناه در وی پدید آید و علامت صدق توبه و صحت حصول
این یقین است که از ایمان خوانند و چون تائبان صادق کم یافت و عزیزتر است و بیشتر خلق
بمتابعت هوا و خوار داشتن صغایر از حضرت صمدیت اعراض کرده اند و خبر ندارند نظم

ای بدنیا مایل سر و پا آمده ✱ باد در کف خاک بر سر آمده ✱ فی بهشیاری نه از خود خبر ای
همدم از وجودت هیچ اثر ✱ خویش را گم کرده ای راز جوی ✱ پیش از آن کت باز جوید باز جوی
عشوهٔ ابلیس از تلبیس نیست ✱ در تو یک یک از دو ابلیس نیست ✱ تا یکی یکی از نوی خود تمام
در تو صد ابلیس زاید والسلام ✱ ای عزیز بدانکه عزم از ندامت منبعث میگردد چنانکه ذکر
کرده شد و حقیقت آن ارادت تدارک مافات است و آن عزم را سه حکم است حکم تعلق بحال و حکم
تعلق بماضی و حکم تعلق باستقبال اما حکم تعلق عزم بحال موجب ترک هر محظوری است که وی مباشر
آنست و موجب ادای هر فرضی که بروی متعین گشته است و اما تعلق آن باستقبال موجب دوام
طاعت و ترک معصیت تا آخر عمر و شرط صحت آن و آنچه متعلق است بماضی آنست که تامل کند از سن
بلوغ تا بحال توبه که چه مقدار عمر گذشته است و در هر سال و هر ماه و هر روز چه نوع طاعت
از وی فوت شده است و چه نوع معصیت ارتکاب کرده است و چه مقدار مظالم مالی و عرضی بر
ذمت وی ثابت و جمع گشته است بقضا و تدارک آن مشغول گردد مثلا اگر عدد نمازهای فایت را نداند
مدت عمر از بلوغ تا حال توبه حساب کند و آن مقدار که در ادای متیقن گردد تا در غلبهٔ ظن ترک کند
باقی قضا کند و اگر در سفر ترک صوم رمضان کرده باشد و قضا نکرده کند و اگر در روزها عمدا افطار
کرده باشد جمله را حساب کند و قضای زکوة و حج همچنین اما تدارک معاصی باید که از اول بلوغ
تفتیش جوارح و اعضای سبعه کند که آن چشم و گوش و زبان و دست و پای و بطن و فرج است و آنکه
شنیده که دوزخ را هفت در است که لها سبعة ابواب لکل باب منهم جزء مقسوم کلید هر دری از

جریمه

جریمهٔ عضوی از این اعضای سبعه حاصل کرد و پس سالک باید که دیوان معاصی خود را مفصل گرداند
بحسب ایام و ساعات ماضیه و چون بر حقایق و سایر جمیع معاصی صغایر و کبایر اطلاع یافت
پس نظر کند که آنچه میان وی و حق است و متعلق بمظلمهٔ خلق نیست چون بی طهارت مس مصحف
و جنب در مسجد نشستن و شرب خمر و سماع ملاهی و اعتقاد بدعت و غیره بتدارک آن مشغول
گردد و آن دو نوعست اول توبه بندامت و تاسف دوم آنکه اثر هر سیئه بحسنه که مناسب آن سیئه باشد
محو کند ان الحسنات یذهبن السیئات مثلا استماع ملاهی بسماع قرآن و مجالس ذکر و قعود جنب
در مسجد باعتکاف و عبادات و مس مصحف بی طهارت باکرام آن و بکثرت تقبیل و قرائت و شرب
خمر را بتصدق مشروبات حلال و نظر غیر محرم را بعفت و کثرت نظر در مصحف و حکمت این مقابله
در جمیع اقسام معاصی رعایت کند و چون بدلیل تجارت معلوم شده است که معالجهٔ امراض جسمانی
ممکن نمیگردد مگر باستعمال اضداد آن همچنین ازالت هوا و امراض معاصی که بر آینهٔ دل عارض گشته است
ممکن نیست مگر بشربت حسنه که ضد آن جنس باشد از معاصی این نوع تدارک از شیوهٔ کیاست
و اگر چه مواظبت بر یک طاعت هم سبب تنویر دل و تکفیر معاصی میگردد اما سرعت حصول دل بحصول
جلا و صفا باین طریق نیز دیگر است و حدیث نبوی که ما من مومن یصیبه هم ولا غم ولا اذی الا کفر الله
به خطایاه شاهد این معنی است و سر این معنی آنست بدانی که محبت دنیا سر همه گناهانست و آلت
و حصول آن بند و دام مرغ جانست و هموم و غموم سبب نقصان آن الفت و محبت است که سر همه گناهانست
و چون محبت چیزی گناه بود و حرمان از آن همیشه کفارت آن گردد و اگر محبت دنیا سبب دوام
تمتع از سعادت حضرت الهی محروم ماندی خطبات و بکمال رسیدی حکم گناهی که میان بنده و حق است
آنست اما آنچه بحقوق خلق تعلق دارد و از آن زاده حکم است یکی مظالم دوم خیانت بنجس و بندامت
اما تدارک آن مظالم ایذا باحسان و بعدم امکان رود و باستحلال غضب و بتصدق مال حلال و غیبت را

به عاو ثنا و اظهار خصال خیر و قتل با عتاق الرقاب چرا که حقیقة وجود شخص ارادت و اختیار است و این
معنی در حق بنده مقصود است و در حق سید موجود و زیرا که اختیار در امور نفس مر سید راست نه بنده را پس اعتاق
نوعی از ایجاد معنویست و از این جهت صاحب شرع اعتاق و کفارت قتل با عتاق مقرر داشت پس اگر قتل خطا بود
توبه آن بتسلیم دیت است بمستحق از وارث مقتول یا عاقله و اگر عمدا بوده باعتراف نزد ولی و حاکم گردانید
ولی را بر نفس خود تا اگر خواهد عفو کند و اگر قصاص کند و نشاید که اخفا کند چون شرب خمر و زنا و سرقه چه
در این اقسام مرتکب را لازم نیست ایضاح نفس خود کند به هتک ستر بلکه اقامت حدود بر نفس خود با نواع مجاهدات
و ستر تستر الله اولی اما قصاص قذف و جنایات و غدر و تلبیس را لابد است از استحلال بهر نوع که ممکن
گردد و هر که حساب نفس در دنیا آسان گیرد بدشواری حساب آخرة مبتلا شود و این معنی بر عمال ملوک و
سلاطین و اهل بیع و شری مشکل باشد که خصمان ایشان در اطراف بلاد متفرق باشند و مثل این قوم را چون
طریق استحلال متعذر شود باید که طریق تکثیر حسنات را غنیمت شمرد و بقدر کثرت مظالم این سیئات ...
عمر کند در حسنات بحسب طول مدة ظلم و جنایات گذشته از کجا معلوم است که باقی عمر بقضا و تدارک وفا خواهد کرد
باید اگر جنایت از آنجا باشد که مجنی علیه بسبب ذکر و تعریف آن متالم گردد و اطلاع وی بدان سبب زیادتی ایذا او
شود چون زنا کردن با جاریه شخص یا با اهل او و ذکر کردن این نوع معصیت تجدید سیئات است نشاید ذکر این
تصریح کردن بلکه استحلال بطریق ابهام واجب بود پس بحسب آن مکافاة کند چنانکه مظالم میت و غایب و چون
نزدیک مجنی علیه تعریف جنایت خود کرد و خصم از استحلال امتناع نماید بتلطف خدمت و احسان و قضای
حاجت او قیام نماید که خاصیت آدمی آنست که بتفقد و احسان گرد و هر خاطر که بسبب سیئه متنفر شود بسبب
حسنه مائل گردد و چون ایصال فرح و سرور بواسطه احسان بقدر ایذا سعی نمود و عدم رضای خصم را
اعتنا ننماید چنانکه کسی در دنیا اتلاف مال و غیر کرد و پس مثل آن رد می کند و خصم از قبول و ابا
نماید حاکم حکم می کند بقبض اگر خواهد و اگر نی حکم احکم الحاکمین در سعید قیام همچنین خواهد بود و لوا

طریقت را اختلاف است در بابی که آتش شهوات خود بآب ریاضت فرو نشانیده باشد و نفس او بشرایط
توبه ساکن گشته و از ارتکاب معاصی ایمن باشد و دیگری که در نفس او تقاضای آن هست ولی بمجاهده منع
آن میکند بعضی گفته اند که مجاهد فاضلتر زیرا که او را با توبه فضل جهاد هست و بعضی بر آنند که متمکن افضل چه
حال او بسلامت نزدیکتر است و کشف حقیقت این معانی موقوفست بحصول معرفت احوال تائب متمکن
از دو حال خالی نیست یکی آنکه ارتکاب وی از انقطاع منافی بسبب فتور نفس و شهوت بود چنانکه بعد از
توبه طربان علت عت بضمیم حال عزم تائب گردد بر ترک زنا و رتبت مجاهده پیش افضل و اعلی از این
شخص زیرا که عزم وی بر ترک مناهی بسبب مجاهده دلالت می کند بر قوت یقین و استیلای دین وی
حالت دوم آنکه بطلان داعیه مخالفت بسبب قوت یقین تائب باشد و صدق مجاهده سابق قمع
هیجان سابق شهوات او کرده و سگ نفس را بآداب شرع مودب گردانیده و مثل این تائب فاضلتر
از مجاهد مجاهده معاصی و اگر صاحب و اگر مجاهده را فضل جهاد است اما چون نفس جهاد مقصود نیست
بلکه مقصود از آن ظفر است بر اعدا که جند هوا و شیطان است پس رتبت کسی که نفس سگ را مقهور و آداب
شرع گردانیده و بر لشکر اعدا ظفر یافته هر آینه عالی تر از مرتبه کسی که در طلب کسی ظفر باشد و معلوم نه که ظفر
خواهد یافت یا نه و همچنین در فراموش کردن گناه و نصب عین گردانیدن از مشایخ سلف رحمهم الله اختلاف
کرده اند ای عزیز بدانکه گناه را نصب عین گردانیدن نسبت با حال عامی غافل کمالست از آن جهت که تذکره
خطر معاصی منتج خوف و حزن او میگردد و دوام این معنی سبب منع او می شود از رجوع بحالت اول
مگر معصیتی بود که تذکر آن محرک شهوت گردد که آنگاه نسیان بهتر و اولی اما تذکر ذنوب نسبت بسالک مطلقا
نقصانست زیرا که در حال استغراق همه سالک بواسطه ظهور مبادی وصول انکشاف انوار ایقان
و بروز لوامع حقائق عرفان و سرور بواسطه واردات غیبی و لوایح تجلیات اسرار قدسی سبب
فنای شعور او می گردد با حوال ماضی و مستقبل نظم تا که باشد با دغیری در حساب ... و گر مولی باشد

از تو در حجاب ٭ تا بود نگذار از هستی بجای ٭ کفر باشد گر نهی در عشق پای ٭ تا بود با خویشتن
عدو بینی همه ٭ چون شوی فانی عدو بینی همه ٭ دولت دین گر میسر گرددت
از پیش جمله جا گرددت ٭ ای عزیز بدانکه اهل توبه را چهار درجه است درجهٔ اول آنست که
بشرائط توبه استقامت نماید و از معاصی توبه کند تا آخر عمر و اصلا نیت عود مجال آن ندهد و در
خاطر نگذارند مگر زلاتی که انفکاک آن از نوع بشر ممکن نیست و اسم این توبه توبهٔ نصوح است و صاحب این
از زمرهٔ سابق و صاحب نفس مطمئنه است که رجوع وی بمحل رضوان من الله خواهد بود که اعلای درجات
اهل نعیم است و درجات این قوم متفاوتست و این تفاوت گاه بحسب قلت و کثرت نزاع نفس
و شتاب بود و گاه بحسب اختلاف انواع مجاهدات بود و ازین جمله سابق کسی را گویند که آتش دیگ
کدرکب هواست مقهور تحت قهر عرفان گشته باشد و ورود نور یقین خمود شربت او شده باشد که
صاحب این حال را به بقیت نفس مبتلا کردند تا فضل جها و مزید حالی ثابت گردد و شرف این فضل
بحسب قلت و کثرت طاعت و طول و قصر عمر بود و بعضی گفته اند که هرکه ده بار ارتکاب معصیتی
کند نمیتواند آن است که ده بار اسباب آن نوع معصیت مهیا گرداند و در حالت وقوع با صدق شهوت
و قدرت ترک آن کند و این معنی اگرچه از اقوا امکن است لکن شرط صحت توبه نیست چه هیجان آتش
شهوت کردن بتحصیل اسباب معصیت و عنان شهوت از دست اختیار گذاشتن پس طمع عصمت
کردن از سلامت سخت دور است بلکه بر طرف معاصی کردن و انفرار از مبادی اسبابی آن وا
درجهٔ دوم تائبی که طریق سلوک استقامت در مواظبت طاعات و اجتناب کبایر رعایت
می کند اما در اکثر اوقات بحسب مجاری احوال رسمی ببعضی از صغائر مبتلا می شود بی آنکه از سر قصد
و غیره بران اقدام نماید و درجات وقوع صغیره بملامت نفس و ندم و تاسف و تجدید عزم بر
احتراز اسباب آن سعی می کند و این صاحب لوامه است و چون طینت آدمی از حقائق صفات جما

شهوات

وجلالی که منتج آثار خیر و شر است معجون گشته این معنی اغلب احوال تا پایان باشد و این قوم مستهدف
سهام بلا و ابتلا اند از تغلب هوا و انواع هوای حس نفسانی و ضروب وساوس شیطانی و دائم
باصلاح احوال و ازالت آثار این صفات مشغولند و مخصوص بتحسین وعده که الذین یجتنبون
کبائر الاثم والفواحش الا اللمم ان ربک واسع المغفره ٭ و در معرض تمدح مذکور که والذین اذا فعلوا
فاحشة او ظلموا انفسهم ذکروا الله فاستغفروا لذنوبهم ومن یغفر الذنوب الا الله و اهل این درجه
اگرچه دون سابقانند ولی اصحاب درجات عالیه اند که جبار کم کل مفتن تواب درجه
آنست که تائب چون بعد از استقرار توبه مدتی بر ملازمت شرائط آن قیام نماید ناگاه آتش شهوت
از تنور هوا که رجست شعله زدن گرفت و چون حوصله تاب زا امکان منافرت نماند مقهور
داعیهٔ نفس و جاذبهٔ شهوت گردد و بعضی از معاصی مبتلا شود و مع هذا مواظب طاعات و تارک
شهوات و مخالفات بود و آن معصیت و عازم رفع وصول آن و نادم در حالت فراغ از
قضای آن ولی غلبهٔ آتش شهوت سبب تسویف توبهٔ وی می شود و کلام ربانی صفت این قوم می کند که
و آخرون اعترفوا بذنوبهم خلطوا عملا صالحا و آخر سیئا عسی الله ان یتوب علیهم الآیه امر این قوم
از روی مواظبت طاعات و کراهیت سیئات بر جاء عفو نزدیکتر است و از روی مواظبت
طاعات و اکراهیت سیئات بر جاء عفو نزدیکست و از روی غلبهٔ شهوت و سبب تسویف
توبه بخطر حرمان نزدیکست و در منزل مشیت متردد میان خوف و رجا اما اگر توفیق بارگاه
کرم بمقتضای فضل جبر کسر او کند و عاقبت توبه متدارک حال او گردد با اهل درجهٔ دوم ملحق گردد
و اگر در تصرف نفس و هوا بماند و جاذبهٔ آن معصیت او را بشقاوت ابدی و خسران سرمدی کشد
درجهٔ چهارم آنکه توبه کند و مدتی بر شرائط توبه استقامت نماید پس دواعی شهوات و وجود
لذات نفس بحال او عود کند و عمای غفلت بر عین بصیرت او مستولی گردد و در تیه مخالفات فراق

معاصی اصرار نماید درین غبار آثار نفس اماره چنان بر آینه دل مستولی گردد که قابلیت صلاح و تفصیل
از وی برخیزد و مصقله توبه و ندم و تاسف را در وی مجال نماند پس اگر مشیت ازلی و قضای الهی موجب
عمل او حکم کند و اصل ایمان از غرقاب دنیا با ساحل سلامت برد و بقدر یک نفس آینه دل در بوته دوزخ
گداز یابد و رقم شقاوت ابدی بر ناصیه روزگار او کشیده و داغ خسران سرمدی بر جبین حال او نهند
و اگر سابقه عنایت ازلی تدارک حال او کند و اصل ایمان از غرقاب دنیا با ساحل سلامت برد
بقدر یک نفس آینه دل در بوته دوزخ گداز یابد از یک ساعت تا هفت هزار سال باشد که سببی از اسباب
خفیه زمام ضعف و جهل مصر را بر رهگذر تلاطم امواج رحمت بی علت کشند و دریای عفو و کرم ماحی آثار آن
سرگشته شود و این چنان بود که مفلسی در ویرانه گنجی یابد و لیکن این معنی نادر افتد سنت الهی چنان رفته است
که چنانچه بی تعب تجارت و کسب سبب تحصیل مال است مواظبت طاعات در حساب تلافیات سبب
حصول نعیم جنان و قربات صالحات است و نور لعلو درجات کرده و چنانکه اگر کسی [illegible] شود در او ویران کند
و مال خود ضایع گرداند با امید آنکه در ویرانه گنجی یابد چنانکه بعضی را اتفاق افتاده است عقلای دنیا
او را احمق و دیوانه نامند همچنین هر که انتظار مغفرت و طمع وصول درجات عالیه کند با وجود اصرار
بر معاصی و ترک طاعات ارباب قلوب و اهل تحقیق او را از مغروران جاهل شمرند و عجب از حماقت
مغروری که همه عمر اقتحام مهالک و لخطار ربر کوب یکجا و محنت اسفار اختیار کند بجهت حطام دنیای فانی
ما آنکه میداند که مرکب عمر چون باد در گذار است و نیل مراد مشکوک و روز و شب با رتکاب معاصی
در تخریب خانه دین و آخرت میکوشند و جو در از سعادت ملک مقیم و نعیم دائم محروم میگرداند
و مشغول نفس و عشوه شیطان که حق کریم است و آنحضرت را از معصیت فتوحه زیان و این مغرور جاهل
نمیداند که پروردگار دنیا و آخرت یکیست و چنانکه سنت الهی بر رفته است که مال دنیا بی کسب و تجارت
حاصل نشود همچنین نعیم ابدی و ملک اخروی بی امتثال اوامر و نواهی و ملازمت طاعات حاصل نگردد که

کما قال لیس

ان لیس للانسان الا ما سعی [illegible] هر که فرمان برد از خدلان برست .: از همه دشوار بهاء آسان
برست .: کار زمانت در فرمان گریز .: بنده او در تصرف برمخیز .: طاعتی با امر در یک ساعت است
بهتر از بی امر عمری طاعت است .: وانچه در صورت نزار رنجی نموده .: در صفت پیننده را گنجی نمود
ای عزیز چون شرائط توبه معلوم بر وی اکنون بدانکه اگر کسی بمحافظت جمیع شرائط قیام نتواند نمود بسبب
اهمال همه روا نباید داشت مثلا ترک معصیت یکی واجبیست و اقامت طاعات بجای آن معصیت
واجبی دیگر اگر نفس مساعدت ننماید بر ترک معصیت بواسطه غلبه شهوت باید که اتیان حسنه
در مقابله آن غنیمت شمرد تا از آن بود که یدرون بالحسنة السیئة و باید که سبب هر عضوی را حسنه
که متعلق آن عضو بود تدارک کند و یقین داند که هیچ ذره شرا بره بلکه اجسام عالم با تباع افطار
آن از ذرات مجتمعه حاصل گشته است پس هر چه استغفار زبان از بی ندامت قلبی نزد استغفار
کامل که آن مجموع قول و ندم و تاسف بود فقه [illegible] توفیق [illegible] نباشد و تحصیل او را
اعلی بکمال نرسد مرتبه ادنی که استغفار زبانست هم از اثری خالی نیست ترک آنهم روا نباید
شخصی از غفلت دل نزد خدمت شیخ ابوعثمان مغربی قدس سره شکایت کرد که مدام
بذکر زبان مواظبت می نمایم و در دل خود هیچ اثر از آن نمی یابم شیخ فرمود که شکر کن که یک عضو
از اعضا بتو بذکر خدا مشغول گردانیده اند و از کید شیطان یکی اینست که چون طالب را حضور دل
میسر نشود وی را بتسویلات باطل از ذکر زبان هم محروم گرداند که چون در ذکر با غفلت خیر نیست
زحمت نباید کشیدن از حماقت است و خلق درین قید بر سه قسم است ظالم و مقتصد و سابق
ظالم آنست از ذکر زبان که ادنای مراتب ذکر است تخلف کند و بداند که چون مرتبه اعلی میسر
نمیگردد از ادنا هم محروم گرداند دوم مقتصد است که در حالت تسویلات شیطانی تامل معلوم کند که
ذکر دل و زبان اگر چه بنسبت با حضور دل نقصانست اما بنسبت با سکوت و فضول کمالست پس این

غنیمت میدارد و بر خارف و تسویلات شیطانی التفات ننماید سیوم سابق است که چون بر شعور شیطانی
وقوف یابد داند که سخن راست است و بی کلمه حقست که بباطل می کشد و آتش غیرت در باطن او مشتعل
می گردد و حرکت دل با حرکت زبان منتظم شود و نمک تمکین بر حرارت ان تعین ریخته گردد و بعضی
از اهل تحقیق گفته اند که هر معصیت از اعمال که هشت نوعی از طاعت تابع آن شود و آن سبب امید عفو
گردد و از آن چهار اعمال باطن است و چهار اعمال ظاهر اول انکه در عقب عزم توبه دوم حب ما قلع
از آن معصیت سیوم خوف عقاب چهارم امید مغفرت اما اعمال ظاهر اول انکه در عقب
هر معصیت دو رکعت نماز بگذارد دوم هفتاد بار استغفر الله بگوید سیوم یک روز روزه دارد چهارم
انچه دماست دهد صدقه کند در خبر است که اذا عملت السیئة فاتبعها حسنة تکفرها السر بالسر والعلانیة بالعلانیة
باب چهارم در دوای توبه و معالجه حل عقد اصرار قال الله تعالی یا ایها الذین امنوا اتقوا الله
ولتنظر نفس ما قدمت لغد واتقوا الله ان الله خبیر بما تعملون ای عزیز بدانکه خلق بر دو قسمند تائبان
و مصران و اصرار زاده غفلت و شهوتست چنانکه توبه زاده علم و صبر است پس ماده معاصی معجونیست
مرکب از غفلت و شهوت چنانکه ماده طاعت که توبه از انجمله است معجونیست مرکب از علم و صبر
و ازالت امراض معاصی و تحصیل شفای توبه را هیچ دوا نیست الا معجونی که از حلاوت علم و مرارت
صبر ترکیب یافته باشد و چنانچه جمیع انواع علوم طب در معالجه امراض بدنی نافع نیست
اما هر مرضی را علمی مخصوصست چنانچه مریض اول محتاج بود بتصدیق انکه صحت و مرض را اسبابیست
که حصول این دو صفت بمقتضای خاصیات ان اسبابست و این معنی ایمانیست باصل طب بیماری
علت اصرار نیز اولا محتاجست بتصدیق انکه سعادت و شقاوت اخروی راکه صحت و مرض حقیقتست
اسبابیست که حصول ان دو ثمره بمقتضای خاصیت ان اسبابست وان طاعت و معصیت است
و این معنی ایمانست باصل شرع چنانچه لابدست از اعتقاد مریض بغزارت علم و حذاقت طبیب ازو هم

تمییز ایمن گردد و طالب شفای توبه نیز لابدست از علم بتصدیق قول رسول و اولیا و علمای دین که اطبای
امراض قلوب اند و چنانکه مریض را بعد معرفت طبیب لابدست از اصغای قول او و در انچه تحذیر
نماید از تناول ماکولات که سبب زیادتی ماده مرض است تا خوف مضرت ان که باعث مریض گردد
بر احتمال طالب توبه نیز لابدست از اصغای آیات و اخباری که مشتمل است بر ترغیب و تقوی که
سبب شفا و فلاح و نجاتست و تحذیر بر ارتکاب ذنوب و اتباع هوا که از جمله مهلکاتست تا این خوف
باعث سالک گردد بر احتمال لازم نیست و هر داروی نافع مرض نه بلکه هر علتی را داروی خاص
و هر مرض بر احتما از بعضی اشیا همچنین هر مومنی را ابتلا بشهوتی مخصوص بود غالب و ارتکاب
معصیتی خاص کند و احتیاج بعلم آفات آن و قدر ضرر ان در دین و کیفیت تکفیر ان از مهمات حال او باشد
و علوم انجمله مختص باطبای قلوبست که انبیا و اولیا و علمای دین اند ای عزیز دنیا بیمارخانه غربتست و
در درون این بیمارخانه همه مولی بیچیزند آن همه مرضی اند اکثر آن امراض معاصی و معلولان علت بیمارند
غفلت از مرض خود خبر ندارد و مثال ایشان چون شخصی است که مرض برص بر روی دارد و آیینه
ندارد که از ان مشاهده کند و نه کسی وی را از ان اگاه کند بمعالجه مشغول نگردد بلکه بیشتر خلق امراض خلق
چون علت خود نیست که معالجه ممکن نمیشود دیگر با گراه ازین جهت بر کافه حکام و سلاطین فرض عین است
که در هر مجلسی و هر دهی از ولایت فقیهی متدین معین گردانند تا اهل ان بقعه را تعلیم اداب دین
کنند و بندگان حق را از متابعت هوا و اقتحام بدعت و ضلالات منع می کنند و عنان نفس اماره جهال را
از راه مخالفات بر گردانند و بر مناهج شرع و جاده طاعات دعوت کنند و سبب عموم امراض قلوب
سه چیز است اول انکه بیماران علل معاصی از مرض خود خبر ندارد دوم انکه عاقبت مرض معصیت را
درین عالم مشاهده نمیتوان کرد بخلاف مرض تن که می دانند که عاقبت ان مرگست و چون طبع از ان
متنفر است طلب معالجه دارند و ایشان پدید می آید و چون هلاک اخروی که عاقبت معاصیست بعد از مرگ

مشاهده نمیتوان کرد طبیعت ازان متنفر نمیگردد و ازین جهت است که آدمی در دفع مرض بدن از دخول کل
مدخل نمیکند و در مرض قلبی و دینی تکیه بر فضل و کرم حق می‌کند و در معالجه مرض مهلک اهتمام نمینماید
سیوم فقد طبیب حاذق مشفق که آن اولیا و علمای دین اند و چون بیشتر علمای عصر بمرض عجب و بعد و مبتلا
بالوثات عادلی و مشتهیات طبیعی گرفتارند لاجرم از معالجه دیگران عاجزند بلکه سخن این قوم سبب
زیادتی مرض می‌گردد زیرا که چون ترکیب معاجین نصایح مشوب باشد به ریا و حرص و کبر و عجب و غرور
امزجه بیماران علت غفلت و شهوت و عمای غفلت را از ان جز جرأت و فسوق و حرمان و خسران
نمیفزاید «ولیس الخبر کالمعاینة» به بین که اهتمام اکثر واعظان بدو زکالو چگونه بر غنیمت عوام و استمالت
قلوب اهل غفلت تابنت و چون میدانند که نفوس اهل فجور با اسباب مال و جاه مایلتر است و ذکر سوال
رحمت بر دل ارباب غفلت جایگیرتر لاجرم بجهت مزید لذت سامعان جاهل بیشتر سخن ایشان در
لطایف نکهت داستانها و اشعار است که همه داشت بتغلیب اسباب رجا و ذکر سعت رحمت
و حضور فاسق غافل در استماع این مجالس سبب مزید جرأت او می‌گردد بر عصیان و طغیان ای کاشکی
این قوم را چون اهلیت صلاح ندارند بزخارف کلام فساد خلق نکردندی و کاشکی چون قوت
نطق صواب ندارند سلامت سکوت غنیمت شمردندی و این قوم مضلان های صورت و جاهلان حکمت
حکیم نمایند چه علامت حکمت انست که هر چیز در موضع خود وضع کند و ذکر اسباب رجا دو کس را مفید
یکی انکه بواسطه غلبات اتش خوف بر [illegible] از و بیا کرد انیده باشد و عیش بر خود تنگ کرده
و مجاهداتی که فوق طاقت نفس است ملازم گشته است سوز اتش خوف انچنین کس را باید رجا نشانند
و مزاج سیر او را بذکر اسباب رجا باعتدال بازاورد دوم مهمت دوم مصری که بر انواع معاصی
چند مواظبت نموده باشد که بحکم استعظام جرائم و معاصی از سعت رحمت و قبول توبه نومید شده
بود معالجه این شخص نیز کردن به ذکر رجا و رسانیدن او بشرف قبول توبه سیم مهمت اما معالجه غافلان

مغرور

مغرور و فاسقان نیز در روزگار مشهور که همه عمر ایشان سال عنان نفس اماره در میدان مخالفات روا
داشته اند و در تیه غفلت ارتکاب انواع معاصی و اقتراف انواع شهوات را نصب العین مقصود تصور
کرده بذکر اسباب رجا همچنانست که معالجه محرور بعسل و نوشتن مراکب غرور سرگشتگان بادیه غفلت
و بوم طغیان ویرانه حرص و حسد و شهوت نه چندانست که بضرب مهمیز تازیانه تخویف و تحذیر
براه سعادت بازتوان آورد ذکر اسباب رجا این قوم را چه سود داده و در آثار است که هر روز
آفتاب طلوع می‌کند دو فرشته منادی می‌کنند بآواز بلند یکی میگوید ای کاشکی این خلایق آفریده
نشدندی و دیگری میگوید که کاشکی چون آفریده شدندی بدانستندی که برای چه آفریده شدندی
در خبر است که چون آدم علیه السلام تناول گندم کرد هنوز بحلق او نرسیده بود که حلهای بهشت از تن او جدا
گرفت و عورت او برهنه شد مگر تاج و اکلیل که شرم داشتند از وی جدا شدن تا جبرئیل علیه السلام
بیامد تاج از سر وی برداشت و طوق از گردن او بگشاد خطاب حضرت [illegible] رسید که ای آدم
از جوار ما دور شو که به بلندی مناهی ملبوث گردد که جوار ما را نشاید در خبر است که چون اهل یمان
بعقوبت مبتلا شد بجهت تمثالی که ضعیفه وی در خانه پنهان داشت و بقول این ضعیفه در خواست
کرد که در حکم مثل بدرش کند گفت آری و مکرر دو گویند که در خاطرش بگذشت کاشکی
حکم بر این ضعیفه را بودی بدین مقدار چهل روز ملک از وی جدا کردند چو سطوت قهر الهی
مشاهده کرد بگریخت و روی در کوه و صحرا نهاد و میگشت و بر خود نوحه میکرد و گرسنه شدی بدر
خانهها رفتی و سوال کردندی جفا کردندی و چون گفتی که من سلیمانم ویرا بزدندی و خاک و خاکستر
بر سر وی ریختندی و سر وی بشکستندی در خبر است که یکبار زنی ویرا از در خانه براند و آب
دهن بر روی انداخت و یکبار زنی طشت بول بر سر وی ریخت و بعد از مدتی بعد از انقضای ایام
ملک بوی باز گشت بعضی از آن جفا کنندگان عذر خواستند گفت [illegible] گفت شما را ملامت نیست

ابن امر سماوی نسبت با بود که بشومی نفس ظاهر شد و چون عنایت الهی متدارک حال بنده شود او را بتازیانه
ادب از خواب غفلت بیدار گرداند و عجب از حال غافلی که می بیند انبیا علیه السلام با جلالت قدر
و کمال از یک لذات چه بلاها دیدند و چه عقوبتها کشیدند و با این همه از خوف خطر آخرت ایمن نبودند
و این مغرور همه عمر مرکب هوا در اد و به مخالفات میراند و ارتکاب انواع معاصی می کند و با امید
عفو و کرم آتش شهوات در خرمن دین خود می زند و با این همه دعوی کیاست و فطنت می کند
رسول علیه السلام بر کذب و حماقت آنکس گواهی می دهد که الکیس من دان نفسه و عمل لما بعد الموت
والاحمق من اتبع هواها و تمنی علی الله الجنة ای عزیز عاقل کسی را گویند که به دیده بصیرت مکاید
و غوائل دنیا را مشاهده تواند کردن و بنور یقین تواند دید که هر نعمتی معقب از وی محنتی است
و هر راحتی مورث حسرتی و هر بنایی موجب فنائی و هر عمارتی مخبر خرابی و هر سروری منتج
شوری و عافیت هر حکم [illegible] و مصیر هر عزی ذلی و زمام هر وصلی بدست هجری و هر فرحی
مغلوب همی و [illegible] پس مقتضای حکم عقل و نور ایمان رخت تعلق [illegible] و بگذر سیل فنا بر دارد
و ویرا دنیا را که منزل غرور است نابوده انگارد و بر سفینه عزم سوار شود و از دریای حوادث
و آفات بگذرد و روی دل بساحل نجات آرد و بعاقبه تسویف خود را از لذت حلاوت منا
جات ارباب قلوب و ذوق آتش مشاهدات اهل کشف و شهود محروم نگرداند نسال الله الکریم الحنان
المنان ان ینجینا من مکاید النفس و غوائل الدنیا کما ازاها عباده الصالحین بفضله و رحمته انه قریب مجیب
والحمد لله وحده والسلام علی من اتبع الهدی

رساله بسم الله الرحمن الرحیم روضة الفردوس

الحمد لله الذی انزل جوامع الحکم جلاء القلوب العارفین وارسل بدائع الکلم شفاء لما فی صدور الغافلین
و جعل آثار النبوة مفاتیح الهدی و مصابیح الدجی بصدورها من معدن التقی و ورود من منبع الصفا

اذ لا ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی صلی الله علیه و آله ما دامت الهدایة کاشفة عن ظلمات العمی
والعنایة عاصمة عن ورطات الردی اما بعد فیقول اضعف عباد الله و احقرهم الفقیر الی رحمة الله
العلی الکبیر علی بن شهاب الهمدانی عفا الله عنه بکرمه و منه لما طالعت کتاب الفردوس
من مصنفات الشیخ الامام العلامة قدوة المحققین حجة المحدثین شجاع الملة والدین ناصر السنة ابو
المجاهد شیرویه بن شهردار الدیلمی الهمدانی افاض الله علی روحه سجال الرحمة الربانی وجدته بحرا من
بحور الفوائد و کنزا من کنوز اللطائف مشحونا بحقائق الفاظ النبوة محروزا فی حدائق فصوله دقائق
المصطفویة و مع کثرة فوائده و شمول عوائده کاد ان ینطفی انوار آثاره لما فیه من التطویل والز
یادات و فتور الرغبات و انخفاض الطلبات و اعراض اکثر اهل العصر عن معرفة الکتاب والسنة
و اشتغالهم بالعلوم المزخرفة التی تتعلق بالخصومات و شغفهم بالقصص والحکایات و لولا رجال
من اهل هذا العلم فی کل عصر و زمان یمشیه رب العزة یحوطون حول حمی السنة و یذبون عن جنابة
قدسه شوائب زیغ اهل البدعة لقال من شاء ما شاء فجزی الله ائمة هذا العلم عنا و عن المسلمین خیرا و دعتنی
بواعث خواطری الی استخراج لبابه و استخصار ابوابه تسهیلا لضبط الالفاظ و تیسیرا لدرک الحفاظ
فاستخرجت من قعر هذا البحر اشرف جواهرها و جنیت من اغصان ریاضه انفس زواهرها و سمیت اغصان
کتابی روضة الفردوس مبوبة علی عشرین بابا کل باب منها بروایة صحابی لا غیر الا الباب الاخیر فانه
یحتوی علی روایات شتی و نسال الله تعالی ان یوفقنی فی اتمامه لما یحب و یرضی انه خیر موفق و معین
فهرست الابواب باب اول ما یروی علی بن ابی طالب کرم الله وجهه باب الثانی ما یروی الحسین
بن علی رضی الله عنهما باب الثالث ما روی عن ام المومنین عایشه رضی الله عنها باب الرابع ما
روی عن ام المومنین ام سلمه رضی الله عنها باب الخامس ما روی عن عمر بن الخطاب رضی الله عنه
باب السادس ما روی عن ابن عباس رضی الله عنه باب السابع ما روی عن ابن عمر رضی الله عنه

باب الثامن ما روی عن انس بن مالک رضی الله عنه باب التاسع ما روی عن ابن مسعود رضی الله عنه
باب العاشر عن ابی ذر الغفاری رضی الله عنه باب الحادی عشر ما روی عن جابر بن عبد الله
الانصاری رضی الله عنه باب الثانی عشر ما روی عن ابی سعید الخدری رضی الله باب الثالث عشر
ما روی عن سلمان الفارسی رضی الله عنه الرابع عشر ما روی عن حذیفة رضی الله عنه
باب الخامس عشر ما روی عن ابی الدرداء رضی الله عنه باب السادس عشر ما روی عن ابی امامة
رضی الله عنه باب السابع عشر عن معاذ بن جبل رضی الله عنه باب الثامن عشر ما روی
عن ابی موسی الاشعری باب التاسع عشر ما روی عن ابی هریره رضی الله عنه باب العشرون
یحوی علی روایات شتی باب الاول یفتتح بما یروی باب مدینة العلم ومنبع الکرم والحکم صاحب
المناقب علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم سید الاعمال ثلثة انصاف
الناس من نفسک ومواساة الاخ فی الله وذکر الله علی کل حال وعنه قال قال علیه السلام السابقون
الی ظل العرش طوبی بهم الذین یقبلون الحق اذا سمعوه ویبذلونه اذا سئلوه ویحکمون للناس کحکمهم لا
نفسهم وعنه قال قال علیه السلام البوق دار سهو وغفلة فمن سبح فیها کتب الله له بها الف الف حسنة
ومن قال لا حول ولا قوة الا بالله کان فی جوار الله حتی یمسی وعنه قال قال علیه السلام سید الشراب فی الدنیا
والاخرة الماء وسید الطعام اللحم والارز وعنه قال قال علیه السلام الرساخ خطیرة من حظائر جهنم لیس
فیهما حد ولا جمعة ولا جماعة صبیانهم عارم وشبابهم شیاطین وشیوخهم جهال الموز فیهم اثنین من الحنیفة
وعنه قال قال علیه السلام شموا النرجس فما منکم من احد الا وله شعبة من الصدر والفواد من الجنون والجذام
والبرص لا یذهبها الا شم النرجس وعنه قال قال علیه السلام صلوا الصلوة لوقتها فان ترک الصلوة عن وقتها
کفر وعنه قال قال علیه السلام صلی الله علی اخی یحیی ابن زکریا انه قال سیکون فی اخر الزمان نزعة من نزع الجنة
تعالی عزوجل فمن ادرکه علیه الطهور [illegible] فی زیارة اخرکم فی فضل بنوتی وعنه قال قال علیه السلام صدقة

رغیف خیر من نسک مهزول وعنه قال قال علیه السلام طلب الحق عزة وعنه قال قال علیه السلام
علیکم بالمشط فانه یذهب بالغم والوباء والفقر وعنه قال قال علیه السلام بالرمان فکلوا بشحمه فانه
دباغ للمعدة وعنه قال قال علیه السلام علیکم بالعدس فانه مقدس وانه یرق القلب ویکثر الدمعة وقد بارک فیه
سبعون نبیا اخرهم عیسی ابن مریم وعنه قال قال علیه السلام علم الباطن سر من سر الله عزوجل وحکم من
حکم الله تقذفه فی قلوب من یشاء من اولیائه وعنه قال قال علیه السلام علامة النفاق تطویل سراویله
قال قال علیه السلام عدة المومن دین وعنه قال قال علیه السلام علمنی جبرئیل دا وخر فقال یا محمد
احبب ما شئت فانک مفارقه وعش ما شئت فانک میت واعمل ما شئت فانک ملاقیه وعنه قال
قال علیه السلام العدة دین ویل لمن وعد ثم اخلف قال قال علیه السلام لانا من غیر الدجال قیل من هم
یا رسول الله قال الائمة المضلون وعنه قال قال علیه السلام غربیان کل حکمة من سفینة فاقتلوها
[illegible] حکیم [illegible] وعنه قال قال علیه السلام [illegible]
اعظم اجر [illegible] صیامک [illegible] الف ضعف وعنه قال قال علیه السلام الفقر مخزون عند الله لا یعطی
الا من احب من المومنین وعنه قال قال علیه السلام الفقراء صدقاء الله ورسل الهم اللیل والنهار
فطوبی لمن النجر قبل ان یذهب راس ماله وعنه قال قال علیه السلام ما من عبد یکون اول دیوانه
بسم الله الرحمن الرحیم واخر دیوانه بسم الله الرحمن الرحیم الا غفرت له ما بین ذلک وعنه قال قال علیه
السلام قال الله عزوجل لا تترکوا عبادی العارفین الجنة والنار حتی یکون الرب الذی یقضی بینهم
قال قال علیه السلام یقول الله عزوجل یا مسلم العصی بذنوب المشرق والمغرب الی ادیم الارض
الی جو السماء القاک برحمته اوسع منها وعنه قال قال علیه السلام یقول الله تعالی لولا یخرج
عبد المومن لجعلت الکافر عصابة من حدید لا تشتکی الی یوم القیمة وعنه قال قال علیه السلام
قال یا موسی علیه السلام یا رب اقریب انت فاناجیک ام بعید فاناذیک فانی احسن حس صوتک ولا اری

فاين انت قال الله عز وجل انا خلفك وامامك وعن يمينك وعن شمالك يا موسى انا جليس عبدي حين
يذكرني وانا معه اذا دعاني قال قال عليه السلام قال الله تعالى قد عفوت لكم عن الخيل والرقيق فادوا
زكوة اموالكم من كل اربعين درهما درهما وليس فيما دون مائتي درهم شيء وعنه قال قال عليه السلام
قاتل الحسين في تابوت من نار عليه نصف عذاب اهل الدنيا وعنه قال قال عليه السلام القريب من
قربته المودة وان بعد نسبه والبعيد من باعدته المودة وان قرب نسبه وعنه قال قال عليه السلام
كلوا العنب حبة حبة فانه اهنأ وامرأ وعنه قال قال عليه السلام كلوا الثوم فان فيه شفاء من سبعين
داء وعنه قال قال عليه السلام كفى بالمرء نظرا ان ينظر الى عدده في معاصي الله عز وجل وعنه قال قال
عليه السلام كلما ازداد العبد ايمانا ازداد حبا للنساء وعنه قال قال عليه السلام الكلاب امة من الجن
مسخت فجعلت كلابا وعنه قال قال عليه السلام لو كان لاهل السماء من الملائكة نزول في الارض
لما سبقهم الى الاذان احد وعنه قال قال عليه السلام لو كان لاهل السماء من الملائكة نزول في الارض
لما سبقهم الى الاذان احد وعنه قال قال عليه السلام لو اراد الله بالنملة خيرا ما جعل لها جناحا
قال قال عليه السلام ليس شيء ابغض على الله عز وجل من بطن ملآء وعنه قال قال عليه السلام ليس للنساء
اهل الذمة حرمة لا بأس بالنظر اليهن عالم ما لم يتعمد وعنه قال قال عليه السلام ليخلقن القرآن في
قلوب اقوام فيتهافت كما يتهافت ثيابهم لا يجدون له لذة ولا حلاوة ان قصروا عما امروا قالوا ان الله غفور
رحيم وان اساؤوا عما نهوا عنه قالوا سيغفر لنا وعنه قال قال عليه السلام لم يبلغ الجنة احد الا
اصاب خطيئة ما خلا عيسى وامه ويحيى ابن زكريا وعنه قال قال عليه السلام لعن الله من غير منار
الارض وعنه قال قال عليه السلام اللحم ينبت اللحم ومن ترك اللحم اربعين يوما ساء خلقه
وعنه قال قال عليه السلام اللحم بالبر مرقة الانبياء وعنه قال قال عليه السلام من قرأ آية الكرسي
في دبر كل صلوة كان في ذمة الله الى الصلوة الاخرى وعنه قال قال عليه السلام من تختم بالعقيق و نقش فيه

وما توفيقي الا بالله وفقه الله لكل خير واحبه الملكان وعنه قال قال عليه السلام من تواضع لله رفعه
الله ومن تكبر وضعه الله ومن قنع اغناه الله ومن اكثر ذكر الله احبه الله وعنه قال قال عليه السلام من صلى
صلوة الغداة فجلس في مصلاه حتى تطلع الشمس كان له حجابا من النار وعنه قال قال عليه السلام
من فطر صائما مؤمنا وكل الله عز وجل به سبعين ملكا يقدسونه الى مثل تلك الليلة وعنه قال قال عليه السلام
من وضع عن ذمي خراجا او جبه الله عليه فقد خان الله ورسوله وجميع المسلمين وعنه قال قال عليه السلام
من جاوز اربعين سنة ولم يغلب خيره شره فليتجهز الى النار وعنه قال قال عليه السلام من كان يؤمن بالله
واليوم الآخر فلا ينزلن ذريته مكانا يتخوف عليهم العدو وعنه قال قال عليه السلام من كان
له الى الله عز وجل حاجة في امر دنياه واخرته فليطلبها في العشاء الآخرة فانها صلوة لم يصلها احد من الامم
قبلكم وعنه قال قال عليه السلام من اتقى الله عز وجل عاش قويا وسار في بلاده آمنا وعنه قال قال عليه السلام
من احب ان يمد في عمره ويبسط رزقه ويرفع عنه ميتة السوء ويستجاب دعاؤه فليتق الله وليصل رحمه
وعنه قال قال عليه السلام من ازداد علما ولم يزدد زهدا لم يزدد من الله الا بعدا وعنه قال قال عليه
السلام من ازداد علما ثم ازداد للدنيا حبا ازداد الله عليه غضبا وعنه قال قال عليه السلام من اخذ من وجه
اخيه شيئا كانت له حسنة فان اراه اياه كانت له حسنتين وعنه قال قال عليه السلام من استوى
يوماه فهو مغبون ومن كان احد يوميه شرا فهو ملعون ومن لم يكن بالزيادة فكان على النقصان
ومن كان على النقصان فالموت خير له وعنه قال قال عليه السلام من لم يقبل العذر من محق او مبطل لم
يرد على الحوض وعنه قال قال عليه السلام كلوا اللحم فانه يزيد في السمع وعنه قال قال عليه السلام من نام
عند طلوع الشمس عوفي من سبعين بلية تكره في جسده وعنه قال قال عليه السلام من فقه الرجل ان يعرف
موضع بزاقه في النادي وعنه قال قال عليه السلام ما من عبد والا تيقضين بغضه فيما يرضي الله الا انفق
اضعافها فيما يسخط وما من عبد يدع معونة اخيه المسلم والسعي معه في حاجته قضيت له الحاجات او لم تقض

الا ابتلي بمعونة من يأثم فيه ولا يؤجر عليه وعنه قال قال عليه السلام ما من ملك يصل ذوي قرابته ويعدل
على رعيته الا شد الله ملكه واجزل ثوابه واكرم مآبه وخفف حسابه وعنه قال قال عليه السلام ما من القلوب
قلب الا وله سحابة كسحابة القمر فبينا القلب يتضيء اذ علته سحابة فتغشى فاذا انجلت تذكر
قال قال عليه السلام ما اجتمع قوم في مشورة معهم رجل اسمه محمد لم يدخلوه في مشورتهم الا بارك
لهم فيه وعنه قال قال عليه السلام ما كثرت الاذان في بلدة الا قل بردها وعنه قال قال عليه السلام ما طهر الله
عز وجل كفا فيها خاتم من حديد وعنه قال قال عليه السلام ليس شيء احب الى الله عز وجل من مؤمن
تائب ومؤمنة تائبة وعنه قال قال عليه السلام متاع الرجال للرجال ومتاع النساء للنساء وعنه قال
قال عليه السلام موت الفجاة تحفة من الله عز وجل للمؤمن وحسرة على الكافر وعنه قال قال عليه السلام
سعرقة عشرة سنين قراءة وعنه قال قال عليه السلام سادة والفقها قادة والجلوس اليهم زيادة
وعنه قال قال عليه السلام المنافق يملك عينه يبكي كما يشاء وعنه قال قال عليه السلام المغبون
لا ماجور ولا محمود وعنه قال قال عليه السلام نعم المذكر السبحة وان افضلها ما يسجد عليه الارض وما
انبتت الارض وعنه قال قال عليه السلام النوم بعد المغرب يقطع الرزق وعنه قال قال عليه السلام
النظر في ثلاثة اشياء عبادة النظر في وجه الابوين وفي البحر وعنه قال قال عليه السلام والذي نفسي بيده
لا يفارق روح جسد صاحبها حتى ياكل من ثمار الجنة او من شجر الزقوم وعنه قال قال عليه السلام في
قوله تعالى ولدينا مزيد يتجلى لهم الرب عز وجل وعنه قال قال عليه السلام لا تشربوا من بين
قسطار ولا تستظلوا في ظل عشار وعنه قال قال عليه السلام لا تنظروا الى اهل البلاء فان ذلك يحزنهم
وعنه قال قال عليه السلام لا تزنوا فيذهب لذة نسائكم [illegible] وعفوا تعف نساؤكم وعنه
قال قال عليه السلام لا يجتمع عند احد من خلق الله الف درهم من حلال الا ويكون ثلثاه حراما وعنه
قال قال عليه السلام يقول الله تعالى يا ابن آدم لو سمعت وصفك من غيرك والله لا تدري من الموصوف

لمارحت

ربعت الى معفة وعنه قال قال عليه السلام يقول الله عز وجل المعرفة حصني والتوحيد حصاري فمن
دخل حصني من باب حصاري آمنه من عذابي وعنه قال قال عليه السلام يرحم الله على من يرحم
على الاسيرة صاحب دينكم الاسير في ايديكم فمن يرحم عليه غفر الله ذنوبه وله على الصراط بكل درهم
اربعة انوار وعنه قال قال لي عليه السلام يا علي كل الثوم نيا فلولا ان الملك ياتيني لاكلته وعنه
قال قال عليه السلام يا علي اذا رايت الاسد فكبر ثلث تكبيرات الله اكبر الله اكبر عز وجل اعز من كل
شيء واكبر اعوذ بكلمات الله التامة من ما اخاف واحذر تكفى ان شاء الله وعنه قال قال عليه السلام
ياتي على الناس زمان همتهم بطونهم شرفهم متاعهم قبلتهم نساؤهم دينهم دراهمهم اولئك شر الخلق
لا خلاق لهم وعنه قال قال عليه السلام اول ما ياخذ الناس من امتي موضع خاتمه ومن يعني
لا يبلون عند الوضوء والغسل وعنه قال قال عليه السلام التشويص والمسحة عند الوضوء سواك
وعنه قال قال عليه السلام ثلث لطفين نور العبد من قطع ذوي رحمه ومن غير شيبته ومن وضع بصره في الحجاب
من غير ان يؤذن له وعنه قال قال عليه السلام ثلث يزدن في النور البصر النظر الى الخضرة والى الماء
الجاري والى الوجه الحسن وعنه قال قال عليه السلام جعلت البركة في العسل وفيه شفاء من الاوجاع
وقد بارك فيه سبعون نبيا وعنه قال قال عليه السلام حسن الخلق وكف الاذى يزيدان في الرزق
وعنه قال قال عليه السلام في خاتم عقيق حاء حكمه وميم ملكه وعين عظمته وسين سنائه وقاف قدرته
يقول الله عز وجل بحكمي وملكي وعظمتي وسنائي وقدرتي لا ادخل النار [illegible]
وعنه قال قال عليه السلام خالق الفاجر مخالقة وخالص المؤمن مخالصة ودينك لا تسلمه لاحد
وعنه قال قال عليه السلام خيار امتي احداؤها الذين اذا غضبوا رجعوا وعنه قال قال عليه السلام
خلق الله تعالى الدنيا على سبعة ايام وقضى قبل خلق آدم ستة ايام ومنذ خلق الله تعالى آدم الى ان تقوم
الساعة انتم في آخرها وعنه قال قال عليه السلام خمس يذهبن بالنسيان ويورثن في الحفظ

البلغم السواك والصيام وقراءة القرآن والعسل واللبان وعنه قال قال عليه السلام دعاء اطفال امتي
مستجاب ما لم يقارفوا الذنوب وعنه قال قال عليه السلام الدعاء سلاح المؤمن وعماد الدين ونور
السموات والارض وعنه قال قال عليه السلام الداعي بلا عمل كالرامي بلا وتر وعنه قال قال
عليه السلام الدنيا تغر وتضر وتمر وعنه قال قال عليه السلام رفع الايدي في الصلوة من الاستكانة
اما تقرا فما استكانوا لربهم الاية وعنه قال قال عليه السلام اغتنموا دعاء ضعفاء امتي فانه يستجاب
لهم فيكم ولا يستجاب لهم في انفسهم وعنه قال قال عليه السلام الايمان عقد بالقلب واقرار باللسان
وعمل بالاركان وعنه قال قال عليه السلام اوحى الله عز وجل الى داود عليه السلام يا داود مثل الدنيا
كمثل جيفة اجتمعت عليها الكلاب يجرونها افتحب ان تكون كلبا مثلهم فتجر معهم وعنه قال قال
عليه السلام اوحى الله تعالى عز وجل الى داود عليه السلام يا داود طيب اللباس ولين الرياش
والنصيب في الناس والجنة في الاخرة لا تجتمع ابدا وعنه قال قال عليه السلام ابى الله ان يرزق
المؤمن الا من حيث لا يعلم وعنه قال قال عليه السلام ان الله عز وجل يقسم ارزاق العباد
ما بين طلوع الفجر الى طلوع الشمس وعنه قال قال عليه السلام تختموا بخواتيم العقيق فانه لا يصيب
احدكم غم ما دام عليه وعنه قال قال عليه السلام تختموا بالزبرجد فانه يسر لا عسر فيه وعنه قال قال عليه
السلام تسارعوا الى تعليم العلم والسنة والقرآن واقتبسوا من افواههم قبل ان يخرج اقوام يدعون
بدعوتكم الى ما سبيله البدعة والضلالة وعنه قال قال عليه السلام اذا احببتم ان تعلموا ما للعبد عند الله
فانظروا ما يتبعه من الثناء وعنه قال قال عليه السلام استتمام المعروف خير من ابتدائه وعنه قال
عليه السلام اذا اراد الله عز وجل انفاذ قضائه وقدره سلب ذوي العقول عقولهم حتى ينفذ فيهم
قضاؤه وقدره وعنه قال قال عليه السلام ايما رجل ظلم مسلما فمات المظلوم من قبل ان يحل ذلك
للظالم فقال الظالم اللهم اغفر لفلان ذنوبه بظلمي اياه وما عندي اتيت عليه احل الله عز وجل ذلك عن الظالم

وعنه قال قال عليه السلام اني لا اخاف على امتي مؤمنا ولا كافرا اما المؤمن فيحجزه ايمانه واما الكافر فيقمعه كفره
ولكني اخاف منافقا عالم اللسان ان يقول ما تعرفون ويعمل ما تنكرون فهذا مائة واحدة وثلثون حديثا روى امام الاولياء
عن سيد الانبياء وهو يروي عن رسول الله صلى الله عليه وسلم خمسمائة وستة وثمانين حديثا باب
ما روي عن سبط رسول الله صلى الله عليه وسلم الحسين ابن علي رضي الله عنهما قال قال عليه السلام ثلث
ليس على ابن آدم فيهن حساب طعام يقيم صلبه وبيت يكنه وثوب يواري عورته فما فوق ذلك فعليه
حساب وعنه قال قال عليه السلام حدثوا الناس بما يعرفون ولا تحدثوهم بما ينكرون فيكذبون الله ورسوله
وعنه قال قال عليه السلام الصبر مفتاح الفرج والزهد غناء الابد وعنه قال قال عليه السلام فضل الفصيح
على الاوبان كفضل الاسلام على سائر الاديان وعنه قال قال عليه السلام من لبس ثوب شهرة كساه
الله عز وجل يوم القيمة مثله وفي رواية ثوبا من النار وعنه قال قال عليه السلام من اخرجه الله
عز وجل من ذل المعاصي الى عز التقوى اغناه الله بلا مال واعزه بلا عشيرة وآنسه بلا بشر وعنه قال قال
عليه السلام من ولد له مولود فاذن في اذنه اليمنى واقام في اذنه اليسرى لم يضره ام الصبيان يعني الريح الذي
يعرض لهم وعنه قال قال عليه السلام ما من عبد رأى منكرا ومعصية فلم يغيره الا ابكاه الله عز وجل يوم
القيمة وان كان وليا لله عز وجل وعنه قال قال عليه السلام ما عرض لي هم قط الا تمثل لي حبيبي جبرئيل
يقول يا محمد قل توكلت على الحي الذي لا يموت الحمد لله الذي لم يتخذ ولدا ولم يكن له شريك في الملك
ولم يكن له ولي من الذل وكبره تكبيرا فانه لم يقل عبد قط الا وهب الله عنه هم الدنيا وعنه قال قال عليه السلام
ريحانة المؤمن وعنه قال قال عليه السلام وكل الرزق بالحمق ووكل الحرمان بالعقل وعنه قال قال عليه السلام
اتخذوا عند الفقراء الايادي فان لهم دولة اذا كان يوم القيمة نادى مناد سيروا الى الفقراء فتعتذر
اليهم كما يعتذر احدكم الى اخيه الذنب في الدنيا وعنه قال قال عليه السلام ان الله عز وجل جعل
البهاء والهوج في الطول الا هوج الاحمق وعنه قال قال عليه السلام من لم يستحي من طلب المعيشة رخى الله

باله ونعم عياله ومن زهد فى الدنيا اثبت الله الحكمة فى قلبه وانطق بها لسانه وبصره داءها ودواءها وعيوبها
واخرجه الله عز وجل سالما الى دار السلام فهذا اربعة عشر حديثا روى حسين بن على رضى الله عنهما عن
جده عليه افضل الصلوة وهو يروى عن جده رسول الله صلى الله عليه وسلم مائة وثلثا وثلثين حديثا
الثالث ما روى عن ام المومنين عايشة بنت الصديق رضى الله عنها وعن ابيها قالت قال رسول الله
صلى الله عليه وسلم خذوا من العمل ما تطيقون فان الله عز وجل لا يمل حتى تملوا واحب العمل الى الله
عز وجل ما دام عليه صاحبه وان قل رواه الشيخان وعنها قالت قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
لا حساب لهم يوم القيمة المجذوم وصاحب الاكلة والذى تذهب عيناه وعنها قالت قال
عليه السلام ثلاثة لا يظلهم الله فى ظل عرشه ولا يقبل منهم صرفا ولا عدلا من جر ازاره اسفل من كعبيه
خيلا وكبرا ومن اغتاب رجلا من حيث لا يعلم ورجل انفق سلعة يزينها بالايمان الفاجرة وعنها
قالت قال عليه السلام خذوا ما اعرض الله لكم واعفوا لهوا لها وعنها قالت قال عليه السلام دعامة الدين
واساسه المعرفة بالله عز وجل واليقين والعقل النافع وهو الكف عن معاصى الله عز وجل قالت
قال عليه السلام الدنيا لا تصفو المومن كيف وهو سجنه وبلاؤه وعنها قالت قال عليه السلام لا ينبغى
لمحمد ولا لال محمد وعنها قالت قال عليه السلام الذين هم بالليل وخدمة بالنهار وعنها قالت قال عليه السلام
لذكيا الا ببغض صديقى وعدو وعده والله يحرس دار صاحبه وسبعة دور وعنها قالت قال عليه السلام
ذكر على عبادة وعنها قالت قال عليه السلام ذكر الخفى الذى لا يسمعه الحفظة يفضل على الذى يسمعه سبعين
ضعفا وعنها قالت قال عليه السلام الشعر فى الانف امان من الجذام وعنها قالت قال عليه السلام صغر
فى الخبز واكثروا عدده يبارك لكم فيه وعنها قالت قال عليه السلام صرير مغزل المراة يعدل التكبير فى
سبيل الله والتكبير فى سبيل الله اثقل فى الميزان من سبع سموات وعنها قالت قال عليه السلام صوت الديك
صلوته وضربه بجناحيه ركوعه وسجوده وعنها قالت قال عليه السلام طاعة الناس ندامة وعنها قالت قال

عليه السلام العلم

عليه السلام العلم علمان فعلم ثابت فى القلب وعلم فى اللسان فذلك حجة على عباده وعنها قالت قال عليه السلام
العبد لا يوم الا ابله وعنها قالت قال عليه السلام يقول الله عز وجل ان لعبدى على عهدا ان اقام الصلوة لوقتها ان
لا اعذبه وان ادخله الجنة بغير حساب وعنها قالت قال عليه السلام لو كنت امرت احدا ان يسجد لاحد لامرت المراة
ان تسجد لزوجها وعنها قالت قال عليه السلام لو علم الناس ما فى صلوة العتمة ليلة الاثنين لاتوها ولو حبوا
وعنها قالت قال عليه السلام ليس احد يحاسب الا هلك وعنها قالت قال عليه السلام لقد اتانى
جبريل برسالة ربى عز وجل ايما رجل صنع الى اخيه صنيعة فلم يجد له جزاء الا الدعاء والثناء فقد جازاه
وعنها قالت قال عليه السلام لقد بلغنى ان الله عز وجل اذا كان يوم القيمة جمع الخلايق
فى صعيد واحد ثم قال لعبد من عبيده عبدى هل شكرت فلانا اذا اجريت نعمتك على يديه فيقول يا رب
علمت انها منك عندك فشكرتك عليها فيقال ما شكرتنى اذ لم تشكر من اجريت نعمتك على يديه وعنها
قالت قال عليه السلام ليتنى لم اكن فعلته دخلت البيت فعسى الرجل من امتى لا يقدر ان يدخله فيكون
فى نفسه حرارة وانما امرنا بالطواف ولم نومر بالدخول وعنها قالت قال عليه السلام ولم يحسد
دنا اليهود وما حسدونا بالتثبت والسلام والتامين وربنا لك الحمد وعنها قالت قال عليه السلام لباحكم
احسنكم وجها فانا نرجو ان يكون احسنكم خلقا وعنها قالت قال عليه السلام من بلغ الثمانين من
هذه الامة لم يعرض ولم يحاسب وقيل ادخلوا الجنة وعنها قالت قال عليه السلام من ادخل على ذى
شيبة من المسلمين سرورا لم يرض الله عز وجل به ثوابا دون الجنة وعنها قالت قال عليه السلام من
اصاب المراة فجورا فلا يحل ان ينكح ابنتها وان كان حافلا وعنها قالت قال عليه السلام من احب
شيئا اكثر ذكره وعنها قالت قال عليه السلام من استبط ما شيا ركبه الدين وعنها قالت قال عليه السلام
من اكل قوله يغفر ما اخرج الله عز وجل من الداء مثلها وعنها قالت قال عليه السلام من اعطى خير الكلم ربه عليه
حتى يقبض الله معاذ بالنعم وعنها قالت قال عليه السلام من امتى من يتكلم بعد الموت وعنها قالت قال

عليه السلام ما من رجل اعظم اجراً منه وزير صالح من امام يامره بذات الله عز وجل فيطيعه
قالت قال عليه السلام ما بال اقوام اذا علموا اني صنعت امراً رخصت فيه تنزهوا عنه فوالله انا اعلمهم
بالله واشدهم له خشيةً وعنها قالت قال عليه السلام مفتاح الحاجة الهدية وعنها قالت قال عليه السلام
النظر الى وجه الحسن والى الخضرة والى الماء الجاري يجلي القلب ويجلي عن البصر الغشاوة وعنها قالت قال
عليه السلام ويل للذين يمسون فروجهم ثم يصلون ولا يتوضؤون وعنها قالت قال عليه السلام
لا تسجد موارقاكم بالليل فان الليل لهم والنهار لكم وعنها قالت قال عليه السلام لا نكاح الا بولي
وشاهدي عدل فما كان سوى ذلك فهو مردود وليس بنكاح وعنها قالت قال عليه السلام ينبغي للرجل
اذا خرج الى اصحابه ان يسوي من راسه ولحيته فان الله جميل يحب الجمال وعنها قالت قال عليه السلام
الامتشاط قائماً يورث الفقر وعنه قالت قال عليه السلام ان الله تعالى عز وجل يدعو الناس
يوم القيمة بامهاتهم ستراً منه على عباده وعنها قالت قال عليه السلام ان الملائكة لتصافح ركبان الحاج
ولتعتنق المشاة وعنها قالت قال عليه السلام تختموا بالعقيق فانه مبارك وعنها قالت قال عليه السلام
ان فيكم مغربين الذين تشترك فيهم الجن وعنها قالت قال عليه السلام ان الله عز وجل لم يحب ان
يشق عليكم طرفة عين فمن لم يقدر على عمل الا بشقة فلا يأتينه فان الله عز وجل وضع المشقة عنه فهذا
احد وخمسون حديثاً يروت ام المومنين عايشة وهي روت عن رسول الله صلى الله عليه وسلم
الفان ومائتان وعشرة احاديث ... الرابع ما روي عن ام المومنين ام سلمة رضي الله
عنها قالت قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اول ما عهد الي ربي عز وجل نهاني عن شرب الخمر وعبادة
الاوثان وعنها قالت قال عليه السلام رب كاسية في الدنيا عارية يوم القيمة وعنها
قالت قال عليه السلام القران مع علي وعلي مع القران وعنها قالت قال عليه السلام لو لم يخلق علي ما
كان لفاطمة كفو وعنها قالت قال عليه السلام اخفوا الخطبة واظهروا النكاح وعنها قالت قال عليه السلام

احسنوا الكفن ولا تؤذوا موتاكم بالعويل ولا بالتزكية ولا بابطاء وصيته وعنها قالت قال عليه السلام
اخرجوا اليهود والنصارى من جزيرة العرب وعنها قالت قال عليه السلام الاكل مع الخادم من التواضع
فمن اكل معه اشتاقت الجنة اليه وعنها قالت قال عليه السلام اذا كان لاحدكم مكاتب فليحتجب منه فليحتجب
وعنها قالت قال عليه السلام اذا حضرتم الميت فقولوا سبحان ربك رب العزة عما يصفون وسلام
على المرسلين والحمد لله رب العالمين وعنها قالت قال عليه السلام اذا خرب الولاة وفجر التجار
واتخذ الفيء مغنماً والزكوة مغرماً فذلك عند اقتراب الساعة وعنها قالت قال عليه السلام اذا ابتلي
احدكم بالقضاء بين المسلمين فلا يقضي وهو غضبان وليسو بينهم في المجلس والمنظر والاشارة ولا يرفع صوته
على احد الخصمين وعنها قالت قال عليه السلام انكم تختصمون الي ولعل بعضكم الحن بحجته من بعض فمن قضيت
له بشيء من حق اخيه فانما اقطع له من النار فلا ياخذ به وعنها قالت قال عليه السلام ارايت ما يعمل امتي من بعدي
فاخرت الشفاعة الى يوم القيمة وعنها قالت قال عليه السلام اللهم اني اسالك رزقاً طيباً وعلماً نافعاً
وعملاً متقبلاً وعنها قالت قال عليه السلام علي وشيعته هم الفائزون يوم القيمة وعنها قالت قال عليه السلام
يقتل عماراً الفئة الباغية وعنها قالت قال عليه السلام الجلوس مع الفقراء من التواضع وهو من افضل
الجهاد وعنها قالت قال عليه السلام الحج جهاد كل ضعيف وعنها قالت قال عليه السلام خير
مساجد النساء قعر بيوتهن وعنها قالت قال عليه السلام ابو جهل عرق في الجنة وعنها قالت قال عليه
السلام سيكون امراء فتعرفون وتنكرون فمن انكر فقد برئ ومن كره فقد سلم ولكن من رضي وتابع
فذلكم الهلاك وعنها قالت قال عليه السلام العطسة الشديدة والتثاؤب الرفيع من الشيطان
وعنها قالت قال عليه السلام ان في السماء ملكين احدهما يامر بالشدة والاخر يامر باللين وعنها قالت
قال عليه السلام قوائم منبري رواتب في الجنة وعنها قالت قال عليه السلام كثرة الحج والعمرة تمنع العيلة وعنها

قالت قال عليه السلام لن تزال الخلافة في ولد عمي وصنو ابي عباس حتى يسلموها الى الدجال وعنها قالت
قال عليه السلام من قال كل يوم اللهم اغفر لي وللمؤمنين والمؤمنات الحق به من كل مؤمن حسنة وعنها
قالت قال عليه السلام من شرب في آنية الذهب والفضة انما يجرجر في بطنه نار جهنم وعنها قالت قال عليه
السلام من كان يريد الاضحية فلا يأخذ من شعره ولا يقلم من ظفره في العشر حتى يضحي وعنها قالت قال عليه
السلام ما من احد يلبس ثوبا يباهي به لينظر الناس اليه الا لم ينظر الله عز وجل اليه حتى ينزعه وعنها قالت
قال عليه السلام المشي مع العصا من التواضع ويكتب له بكل خطوة الف حسنة ويرفع له الف
درجة وعنها قالت قال عليه السلام المهدي من فاطمة وعنها قالت قال عليه السلام نعم اليوم
يوم ينزل الله عز وجل فيه الى السماء الدنيا يوم عرفة وعنها قالت قال عليه السلام لا تنفخ
فان النفخ كلام بعين في الصلوة وعنها قالت قال عليه السلام لا تصحب قوما معهم جرس وعنها قالت قال
عليه السلام لا تختضب المتوفى عنها زوجها ولا تكتحل ولا تطيب ولا تلبس جلبابا وعنها قالت قال
عليه السلام لا بأس بالحرير ما لا يباهي به وعنها قالت قال عليه السلام يا ام سلمة اعلمي ولا تبكي فان
شفاعتي للهالكين من امتي وعنها قالت قال عليه السلام في عانة اللهم اني اسألك خير المسألة وخير
الدعاء وخير النجاح وخير العمل وخير الثواب وخير الحيوة وخير الممات وثبتني وثقل موازيني واحق
ايماني وارفع درجتي هذا اثنان واربعون حديثا روت سلمة ام المؤمنين وهي روت عن رسول الله
صلى الله عليه وسلم ثلثمائة وثمان وسبعون حديثا باب الخامس ما روى عن عمر بن الخطاب
رضي الله عنه قال قال رسول الله صلعم خلق الله عز وجل الف امة منها ستمائة في البحر واربعمائة في البر
واول شيء هلاكا الجراد وعنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الفاطمة وعلي وحسن وحسين
في حظيرة القدس في قبة بيضاء سقفها عرش الرحمن وعنه قال قال عليه السلام قال موسى عليه السلام

اني اعلم من تحبب من عبادي كما فأحبه قال الله عز وجل اذا رأيت عبدي يكثر ذكري فانا اذنت له في ذلك
وانا احبه واذا رأيت لا يذكرني فانا حجبته من ذلك وانا العصبة وعنه قال قال عليه السلام
قال اخي الخضر لموسى لا تمل جليسك اذا حدثتهم فان المتكلم اقل ملالة من المستمع ولا تكن مكثار المنطق
مهذار فان كثرة الكلام يظهر شين العلما ويبدي مساوي السخفا وعنه قال قال عليه السلام كل سبب
ونسب منقطع يوم القيمة الا سببي ونسبي وعنه قال قال عليه السلام لكل شيء معدن ومعدن التقوى
قلوب العارفين وعنه قال قال عليه السلام من جلس ليقضي بين الناس فانتصف لمظلومهم
ظالمهم ولضعيفهم من قويهم باهى الله عز وجل به الملائكة وعنه قال قال عليه السلام من استكمل الثمانين
ولم يأخذ به عزه يعني عكازه فقد تجبر على الله عز وجل وعنه قال قال عليه السلام ما من ميت
يوضع على سريره الا نادى بصوته يسمع من شاء الله يا اخوتاه ويا حملة نعشي لا تغرنكم الدنيا
كما غرتني ولا يلعبن بكم الزمان كما لعب بي اتركت ما تركت لورثتي ولا يحملون عني خطيئتي ولا الجبار
يخاصمني وعنه قال قال عليه السلام مكتوب في التورية من بلغت له ابنة اثني عشرة سنة فلم يزوجها
فاصابت اثما فاثم ذلك عليه وعنه قال قال عليه السلام لا يسأل الرجل فيما ضرب امرأته وعنه
قال قال عليه السلام اتاني جبرئيل قال يا محمد تختم بالعقيق وامر امتك تختم به هذا اثنان عشر حديثا
روى بدر الاصحاب الناطق بالصواب عمر بن الخطاب وهو روى عن رسول الله صلى الله عليه وسلم التائب
من الذنب كمن لا ذنب له والمستغفر من الذنب وهو مقيم عليه كالمستهزئ بربه وعنه قال قال عليه السلام ثلثة
معصومون من عذاب القبر البار بوالديه والشهيد الذي جاد بدمه والمؤذن للخمس احتسابا وعنه
قال قال عليه السلام ثلث لا ينبغي ان يكون في قاض من قضاة المسلمين الحقد والحسد والحدة وعنه
قال قال عليه السلام ثلثة لا تقبل منهم صلوة امام قوم وهم له كارهون وامرأة باتت وزوجها

عثمان واخوان متصار مان ... قال قال عليه السلام ثلث لقمات بالملح قبل الطعام وثلث بعد الطعام
يصرف بهن عن ابن آدم اثنين وسبعين نوعا من البلاء منه الجنون والجذام والبرص وعنه قال قال
عليه السلام التختم بالزمرد منفى للفقر وعنه قال قال عليه السلام حق على الله عز وجل ان لا يملا دارا فرحا
الا ملاها ترحا وعنه قال قال عليه السلام حب علي ابن ابي طالب ياكل الذنوب كما ياكل النار الحطب وعنه
قال قال عليه السلام حب الثناء من الناس يعمي ويصم وعنه قال قال عليه السلام الحياء والايمان في قرن فاذا
ذهب احدهما ذهب تبع الاخر وعنه قال قال عليه السلام الحدث حدثان حدث اللسان وحدث الفرج اشد من حدث
الفرج وعنه قال قال عليه السلام خذوا من العبادة ما تطيقون واياكم ان يبغض احدكم عبادة فيرجع
عنها فانه ليس شيء اشد على الله من ان يعبد الرجل العبادة في العبادة ثم يرجع عنها وعنه قال قال عليه السلام
خمس بخمس ما نقض قوم العهد الا سلط الله عليهم عدوهم وما حكموا بغير ما انزل الله الا فشا فيهم الفقر وما ظهرت
فيهم الفاحشة الا فشا فيهم الموت ولا طففوا الكيل الا منعوا النبات ولا منعوا الزكوة الا حبس القطر وعنه
قال قال عليه السلام دخلت الجنة فرايت فيها ذيبا فقلت اذيب في الجنة فقال اني اكلت ابن شرطي
قال ابن عباس فلو اكل الشرطي كان في اعلى عليين وعنه قال قال عليه السلام الدنيا حرام على اهل الاخرة
والاخرة حرام على اهل الدنيا والدنيا والاخرة حرامان على اهل الله وعنه قال قال عليه السلام راس العقل
التحبب الى الناس في غير ترك الحق وعنه قال قال عليه السلام سدوا الابواب كلها الا باب علي وعنه
قال قال عليه السلام موت الغريب شهادة اذا احتضر فرمى ببصره عن يمينه وعن يساره فلم ير الا غريبا
فذكر اهله وولده فتنفس فله بكل نفس يتنفسه ان يمحو الله عنه الفي الف سيئة ويكتب له الفي حسنة وعنه
قال قال عليه السلام لعلي يا علي ان الله عز وجل زوجك فاطمة وجعل صداقها الارض فمن مشى عليها مبغضا
لك فمشى حراما وعنه قال قال عليه السلام يدخل حملة القرآن الجنة قبل عبدة الاوثان بالفي عام

قال قال عليه السلام يؤتى بالشهيد يوم القيامة فينصب للحساب ويؤتى بالمتصدق فينصب للحساب ثم يؤتى
باهل البلاء فلا ينصب لهم ميزان ولا ينشر لهم ديوان فيصب عليهم الاجر صبا حتى ان اهل العافية ليتمنون في الموقف
ان اجسادهم قرضت بالمقاريض من ثواب الله عز وجل لهم وعنه قال قال عليه السلام اول من يكسى
يوم القيامة ابراهيم بخلته ثم انا بصفوتي ثم علي ابن ابي طالب يزف بيني وبين ابراهيم زفا الى الجنة وعنه
قال قال عليه السلام انا المنذر وعلي الهادي وبك يا علي يهتدي المهتدون وعنه قال قال عليه السلام
انا ميزان العلم وعلي كفتاه والحسن والحسين والفاطمة علاقته وعنه قال قال عليه السلام انا وعلي
من شجرة واحدة والناس من اشجار شتى وعنه قال قال عليه السلام انا شجرة وفاطمة حملها وعلي
لقاحها والحسن والحسين ثمرتها والمحبون لاهل البيت ورقها وعنه قال قال عليه السلام اني زوجت
مولاي زيد ابن حارثة زينب بنت جحش وزوجت المقداد ضباعة بنت زبير ليعلموا ان اكرمكم عند الله
اتقاكم ... وعنه قال قال عليه السلام ان ... الانبياء ... الا ...
وان ... على ... في الصلوة وعنه قال قال عليه السلام ... الناس ... و
وعنه قال قال عليه السلام ان الله عز وجل فضل المرسلين لما بعثت السماء السابعة ... نور على سرير
من نور فسلمت عليه فرد علي السلام ولم ... فاوحى الله تعالى سلم عليك ... فلم ... اليه وعزتي
وجلالي ... الى يوم القيامة وعنه قال قال عليه السلام ان الله تعالى اذا احب عبدا جعله فيهم مستجابا
واذا ابغض عبدا جعله فيهم حاما وعنه قال قال عليه السلام ان الله عز وجل ... الشمس
فيها ثلثون يوما هي مثل ايام الدنيا ثلثين مرة مشحونة خلقا لا يعلمون ان الله يعصى في الارض ولا يعلمون
ان الله عز وجل خلق ادم او ابليس وعنه قال قال عليه السلام لحظة الفقير عند شهوته لا يقدر على قضائها
افضل من عبادة الغني سبعين عاما وعنه قال قال عليه السلام انما دفع الله القطر عن بني اسرائيل بسوء رايهم
في انبيائهم وان الله عز وجل منع القطر عن هذه الامة ببغضهم علي ابن ابي طالب وعنه قال قال عليه السلام

تعلموا الجد وتفسيرها وبل لعالم تفسيرها الالف الله والاء الله والبا فبهاء الله والجيم فبهجة الله والدال فدين الله
قال قال عليه السلام تناصحوا في العلم فان خيانة احدكم في علمه اشد من خيانته في ماله وعنه قال قال عليه السلام
اذا كنتم في سفر فاقلوا المكث في المنازل وعنه قال قال عليه السلام اسم الله الاعظم الذي اذا دعي به اجاب
قل اللهم مالك الملك الى قوله بغير حساب وعنه قال قال عليه السلام آفة الدين ثلثة فقيه فاجر وامام
جائر ومجتهد جاهل وعنه قال قال عليه السلام اذا اراد الله عز وجل ان يخوف خلقه اظهر للارض
منه شيئا فارتعدت وعنه قال قال عليه السلام سلوا الله عز وجل ببطون الاكف ولا تسلوه بظهورها
وامسحوا بها وجوهكم وعنه قال قال عليه السلام سيكون في آخر الزمان علماء يرغبون الناس ولا يرغبون
ويزهدون الناس ولا يزهدون ينبسطون عند الكبراء وينقبضون عند الفقراء ينهون عن غشيان الامراء
ولا ينتهون اولئك الجبارون اعداء الرحمن وعنه قال قال عليه السلام من سخافة المرء ان يستخدم ضيفه
وعنه قال قال عليه السلام سجدة ص سجدها داود توبة ونحن نسجدها شكرا وعنه قال قال عليه السلام
شيئين لا تذكر فيهما الذبيحة والعطاس مخلصان لله تبارك وتعالى وعنه قال قال عليه السلام شراركم معلمو
صبيانكم اقلهم لليتيم رحمة واغلظهم على المسلمين وعنه قال قال عليهم السلام الشيطان ياتي احدكم فينقر
عند عجانه فلا ينصرف حتى ينصرف حتى يسمع صوتا او يجد ريحا او يفعل ذلك عمدا وعنه قال قال عليه السلام
صفة العاقل ان يحلم عمن جهل عليه ويتجاوز عمن ظلمه ويتواضع لمن هو دونه ويسابق من فوقه
في طلب البر وعنه قال قال عليه السلام صنفان من الناس اذا صلحا صلح الناس واذا فسدا فسد الناس العلماء
والامراء وعنه قال قال عليه السلام الصلوة في النعال جهاد وعنه قال قال عليه السلام عليكم بالنعال
فانها نجاة لهم من كل آفة وعنه قال قال عليه السلام عليكم بقيام الليل ولو ركعة واحدة وعنه
قال قال عليه السلام بادروا السوق فان السماح رباح وعنه قال قال عليه السلام علي مني مثل رأسي من بدني
وعنه قال قال عليه السلام علي بن ابي طالب باب من دخله كان مؤمنا ومن خرج منه كان كافرا وعنه

قال

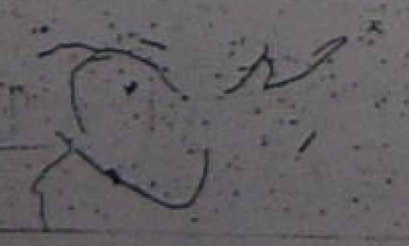
قال قال عليه السلام عرضت علي الامم فرايت النبي ومعه رهط والنبي ومعه رجل ورجلان والنبي وليس
معه احد فرفع لي سواد عظيم فظننت انهم امتي فقيل لي هذا موسى وقومه وعنه قال قال عليه السلام
العلم والمال يستران كل عيب والفقر والجهل يكشفان كل عيب وعنه قال قال عليه السلام العين
حق ولو ان شيئا سابق القدر سبقته العين واذا استغسلتم فاغسلوا كانت العرب يامر العين
ان يتوضأ فيغتسل المعان وعنه قال قال عليه السلام العبادة عشرة اجزاء تسعة منها في الصمت والعاشر
اعتزالك عن الناس وعنه قال قال عليه السلام العائد في هبته كالكلب يعود في قيئه ليس لنا مثل
السوء وعنه قال قال عليه السلام في البطيخ عشر خصال مع الطعام والشراب ويغسل المثانة
ويقطع الابردة وهو ريحان واشنان ويغسل البطن ويكثر ماء الصلب ويكثر الجماع وينقي البشرة
قال قال عليه السلام قال ربك عز وجل وعزتي وجلالي لانتقمن من الظالم في عاجله وآجله ولانتقمن ممن
رأى مظلوما فقدر ان ينصره فلم يفعل وعنه قال قال عليه السلام قال لي جبرئيل قال الله عز وجل اني قتلت
بدم يحيى بن زكريا سبعين الفا واني قاتل بدم ابنك الحسين بن علي سبعين الفا وسبعين الفا وعنه قال
قال عليه السلام قد اتى آدم عليه السلام هذا البيت الف آتية من الهند على رجليه لم يركب فيهن من ذلك
ثلثمائة حجة وسبعمائة عمرة واول حجة حجها آدم وهو واقف بعرفات اتاه جبرئيل فقال يا آدم بر نسكك
اما انا قد طفنا بهذا البيت قبل ان تخلق بخمسين الف سنة وعنه قال قال عليه السلام لمن احب عليا
مهيأ له دخول الجنة وعنه قال قال عليه السلام القرآن ذو وجوه فاحملوه على احسن وجوهه
وعنه قال قال عليه السلام كل اخوة لغير الله منقطع وتصير الى العداوة وعنه قال قال عليه السلام
كذب النسابون قال الله عز وجل وقرونا بين ذلك كثيرا وعنه قال قال عليه السلام للجنة باب يقال
له الفرح لا يدخله الا من فرح الصبيان وعنه قال قال عليه السلام لكل شيء ثمرة وثمرة الصلوة
الدعاء وعنه قال قال عليه السلام لو كان الرفق رجلا لكان اسمه ميمونا ولو كان الخرق رجلا لكان اسمه

ميمون ولو كان الخرق رجلا لكان انسه ميشوم وعنه قال قال عليه السلام لو علم الله عز وجل في الخصيان
خيرا لاخرج من اصلابهم ذرية يعبدون الله ولكن علموا ان لا خير فيهم فاجبهم وعنه قال قال عليه
السلام لو ان وصيفا او وصيفة اهبط الى دار الدنيا لاقتتل عليها الناس من حسنه وجماله حتى تفانوا
وما الى ومن احد وم الا نيره كوكب الى جانب القمر ليلة البدر وعنه قال قال عليه السلام لو ان
البحر مداد والغياض اقلام والانس كتاب والجن حساب ما احصوا فضائلك يا ابا الحسن قال لهم لعلي
وعنه قال قال عليه السلام لو اجتمع الناس على حب علي بن ابي طالب لما خلق الله النار وعنه قال قال عليه
السلام لو دخل العسر جحر الدخله اليسر حتى يخرج فيغلبه فلا ينتظر الفقير الا اليسر والمبتلى الا العافية والمعافا
الا البلاء وعنه قال قال عليه السلام ليس على المعتكف صيام الا ان يجعله على نفسه وعنه قال قال
عليه السلام ليس على النائم القاعد وضوء حتى يضطجع فانه اذا اضطجع استرخت مفاصله وعنه قال قال
عليه السلام ليس المؤمن الذي يبيت شبعان ويبيت جاره جيعه خائفا وعنه قال قال عليه ليس يكون
مستكمل الايمان من لم يعد البلاء نعمة والرخاء مصيبة لان البلاء لا يتبعه الا الرخاء كذلك الرخاء لا
يتبعه الا المصيبة وعنه قال قال عليه السلام لعن الله من راى مظلوما فلم ينصر وعنه قال قال عليه السلام
الليل والنهار مطيتان فاركبوهما بلاغا الى الاخرة وعنه قال قال عليه السلام من قال لا اله الا الله قبل
كل شيء لا اله الا الله بعد كل شيء لا اله الا الله يبقى ربنا ويفنى ويموت شيء عوفي من الهم والحزن وعنه
قال قال عليه السلام من قال اني في الجنة فهو في النار ومن قال انه في النار فانه كما قال ومن قال انه عالم
فهو جاهل وعنه قال قال عليه السلام من قرا ثلث مائة آية كتب من القانتين وعنه قال قال عليه السلام
من تمثل بالشعر فليس له عند الله خلاق وعنه قال قال عليه السلام من طلب العلم لغير العمل فهو كالمستهزي
بربه وعنه قال قال عليه السلام من ترك الصلوة لقي الله وهو عليه غضبان وعنه قال قال عليه السلام
من ترك الصف الاول مخافة ان يوذي مسلما وصلى في الثاني او الثالث اضعف الله له اجر الصف الاول و

قال قال عليه السلام من ترك اكل الميتة والدم ولحم الخنزير في الاضطرار فمات فله النار خالدا فيها مخلدا
وعنه قال قال عليه السلام من يملك من امتي فترك خلفا يصلي صلوته ويقوم مقامه فلم يمت
قال قال عليه السلام من سمع بفاحشة فافشاها فهو كمن اتيها ومن سمع بخير فافشاه فهو كمن عمله وعنه قال
قال عليه السلام من رغب في الدنيا وطالت رغبته اعمى الله قلبه على قدر رغبته فيها ومن زهد في الدنيا
وقصر فيها امله اعطاه الله علما بغير تعلم وهدى بغير هداية وعنه قال قال عليه السلام من اكرم غريبا في
غربته وجبت له الجنة وعنه قال قال عليه السلام من انعم على عبد فلم يشكره فدعا عليه استجيب له
قال قال عليه السلام من ادهن على حاجبه بالمسطعوني من الوباء وعنه قال قال عليه السلام
من انهمك في طلب العزتية سلب الخشوع وعنه قال قال عليه السلام من ولي حوائج الناس شيئا لم ينظر الله
له في حاجته حتى ينظر في حوائجهم ويؤدي حقوقهم وعنه قال قال عليه السلام من احب ان يرق
قلبه فليدمن من اكل البلبس العدس وعنه قال قال عليه السلام من احب الموت فهو حبيبي حقا وعنه قال قال
عليه السلام من اكل [illegible] خرج ولا صباح الوجه ونفي عنه الفقر وعنه قال قال عليه السلام
من اكل من الفاكهة وترا لم تضره وعنه قال قال عليه السلام من اذى جاره فكانما قتل سبعين
نبيا لان المومن اكرم على الله من الملائكة ومن اكرم جاره فكانما اكرم سبعين نبيا وعنه قال
قال عليه السلام من لم يلزق انفه مع جبهته بالارض فلا سجود له وعنه قال قال عليه السلام
من اهديت اليه هدية وعنده قوم فهم شركاؤه فيها وعنه قال قال عليه السلام ما من عبد ذهبت
عيناه الا جعل الله عز وجل نوربهما في قلبه وعنه قال قال عليه السلام ما من عبد ذهبت عيناه
الا جعل الله عز وجل نوربهما في قلبه وعنه قال قال عليه السلام ما من الا وله ذنب يعتاده
الفينة او ذنبت فهو مقيم عليه لا يفارقه حتى يفارق الدنيا المومن خلق مفتتنا اي ممتحنا يمتحنه الله
عز وجل بالذنب وعنه قال قال عليه السلام ما من عبد يمرض فيرى ببصره فلا يقع على من يعرفه

الا كتب الله له عز وجل بكل نفس يتنفس به سبعين الف حسنة ويمحو عنه سبعين الف سيئة وعنه قال قال
عليه السلام ما انفق عبد درهما في الزنا الا فقد ستمائة درهما لا يعرف وجهها وعنه قال قال عليه السلام
الكرفس بقلة الانبياء وعنه قال قال عليه السلام ما سخط الله عز وجل على امة الا غلا اسعارها وكسد
اسواقها وكثر فساقها واشتد جور سلطانها وعنه قال قال عليه السلام ما للميت في قبره الا شبه
الغريق المغوث ينتظر دعوة من اب او ام او صديق ثقة فاذا الحقته كانت اليه من الدنيا
وما فيها ما يأتي من عام الا احدثوا فيه بدعة واماتوا فيه سنة حتى يحيى البدع ويموت
السنن وعنه قال قال عليه السلام ما على اهلها الا انتفعوا باهابها فالله لا مر بغيره ميتة وعنه قال
قال عليه السلام ما اعطي العبد شيئا شر من طلاقة لسانه وعنه قال قال عليه السلام ملعون مال لا يزكى
كل عام وملعون بدن لا يبتلى كل اربعين ليلة ومن البلاء العثرة والنكبة والخدشة واختلاج العين
وعنه قال قال عليه السلام مصافحة الرجل اخاه صلة وعنه قال قال عليه السلام هو ينظر من بيت
ما اعظمك واعظم حرمتك والله للمومن اعظم منك وعنه قال قال عليه السلام اسم الله فيه
فان ذبح فنسي ان يسمي فليسم اذا ذكر وليأكل وعنه قال قال عليه السلام المصافحة تزيد في الود
ينقض المودة وعنه قال قال عليه السلام نزل جبرئيل في بعض الليل فقد مسحت يدي على ظهره فاصبت
صبت الشعر فقلت يا جبرئيل ما هذا الصوف قلت سبحان الله الملائكة يلبسون الصوف قال نعم
يا محمد والله لباس حملة العرش الصوف وعنه قال قال عليه السلام النظر الى وجه القبيح يورث
الكلح وعنه قال قال عليه السلام لا تنجسوا امواتكم فان المسلم لا ينجس حيا ولا ميتا وعنه
قال قال عليه السلام لا تحدثوا امتي من احاديثي الا ما تحتمله عقولهم وعنه قال قال عليه السلام
الهدى الصالح والسمت الصالح والاقتصاد جزء من خمس وعشرين جزءا من النبوة وعنه قال قال
عليه السلام ويل لمن لبس الصوف فخالف قوله فعله وعنه قال قال عليه السلام الوفاء والصدق يجلبان

الرزق وعنه قال قال عليه السلام لا يزال العبد في ستر الله ما لم يبغض اهل وعنه قال قال عليه السلام وقلة الطعام
فاذا البغضهم منه سر وفتنة وعنه قال قال عليه السلام لا يجتمع اربعون رجلا يدعون الله عز وجل في امر واحد
الا استجاب الله لهم حتى لو دعوا على الجبل لازالوه وعنه قال قال عليه السلام لا يكتب على العبد حتى يبلغ
اربعة عشر فاذا بلغ اربعة عشر كتب ماله وما عليه وعنه قال قال عليه السلام يقول الله عز وجل لست
بناظر في حق عبدي حتى ينظر عبدي في حقي وعنه قال قال عليه السلام ينظر الله عز وجل الى اهل قزوين
في يوم مرتين فينجيهم ويزيدهم ويقيل من محسنهم وعنه قال قال عليه السلام يمحو الله عز وجل من قلوب
اهل الجنة ذكر الآباء والامهات والاخوان والمعارف ممن استوجب النار فلا يذكرونهم ابدا وعنه
قال قال عليه السلام يا حبذا نوم الاكياس وافطارهم كيف غبنوا سهر الحمقى وصيامهم ومثقال حبة
من صاحب تقوى ويقين خير من عبادة اهل الارض هذا مائة وثمانية وثلثون حديثا روى ابن عمر
عبد الله بن عباس وبهو عن رسول الله صلى الله عليه وسلم الف وسبعمائة وستين حديثا
باب السابع ما روي عن ابن عمر رضي الله عنه قال قال عليه السلام مكتوب في الانجيل ابن ادم خلقتك وارزقك
وتعبد غيري ابن آدم تدعوني وتفر مني فتذكرني وتنساني ابن ادم تدعوني واتق الله ثم حيث شئت
وعنه قال قال عليه السلام المومن كالثوب الابيض النقي يصيبه القطرة من الدرن يستبين فيه والمنافق
كالثوب الدنس يصيبه الدرن فلا يستبين فيه وعنه قال قال عليه السلام المومن حقا الذي اذا احسن
سرته حسنته واذا اساء ساءته سيئته وعنه قال قال عليه السلام والله لرد دانق من حرام افضل عند الله
من سبعين حجة مبرورة وعنه قال قال عليه السلام في قوله تعالى ولذكر الله اكبر ذكر الله تبارك
وتعالى اياكم من ذكركم اياه وعنه قال قال عليه السلام الوتر ركعة من آخر الليل وعنه قال قال عليه السلام
لا تسبوا الديك فانه صديقي وعنه قال قال عليه السلام لا تخللوا فانه يورث الاكلة فان كنتم لا بد فاعلين
فاقشروه وكذا قشره الاعلى وعنه قال قال عليه السلام لا تقبحوا الوجوه فانه خلق ادم على صورته وعنه قال



قال عليه السلام لا يابى الكرامة الا الحمار وعنه قال قال عليه السلام لا باس بقضاء رمضان متفرقا وعنه

قال قال عليه السلام يأتي صاحب النجابة في الغلبة يوم القيمة وهي في وجهه وعنه قال قال عليه السلام

اني سألت الله عز وجل ان لا يقبل دعاء حبيب على حبيبه وعنه قال قال عليه السلام انا ال محمد نعفي

لحانا ونحفي شواربنا وان ال كسرى يحلقون لحاهم ويعفون شواربهم هديا مخالف لهديهم وعنه قال قال

عليه السلام اكثروا من قبلة اولادكم فان لكم بكل قبلة درجة في الجنة وعنه قال قال عليه السلام

اكرموا البقر فانه من خير البهائم منذ عبد العجل ما رفعت رؤسها الى السماء حياء من الله تعالى وعنه قال قال

اطعموا [illegible] الحوامل اللبان فانه يزيد في عقل الصبي وعنه قال قال عليه السلام احلفوا بالله وبروا واصدقوا

فان الله عز وجل يحب ان يحلف به وعنه قال قال عليه السلام ان المومن اخذ عن الله ادبا حسنا

اذا وسع عليه وسع على نفسه واذا امسك عليه امسك وعنه قال قال عليه السلام ان من الذنوب

ذنوبا لا يكفرها الصلوة ولا الزكوة ولا العمرة والحج ولا الجهاد وانما يكفرها الهم في طلب المعاش وعنه قال قال

عليه السلام ابن آدم حريص على ما منع وعنه قال قال عليه السلام تحفة المومن مرض والفقر والموت واللبن

في السوم والحجامة جدا والخضرة الجنة ولكن الفطرة وعنه قال قال عليه السلام ثلثة لا ترد اللبن والوسادة والدهن

وعنه قال قال عليه السلام ثلثة تزيد الثلثة وان ظن الجاهلون انما ينقصها المال يزيد بالصدقة والعفو يزيد

بالعفو والنسل يزيد بالتواضع وعنه قال قال عليه السلام الثلثة في الوضوء شرف والرابعة شرف

وعنه قال قال عليه السلام جهنم تحيط بالدنيا والجنة من ورائها فلذلك صار الصراط على جهنم طريقا الى الجنة

وعنه قال قال عليه السلام خذ الحكمة ولا يضرك من اي وعاء خرجت وعنه قال قال عليه السلام ركعة

من التطوع يصليها عبد خير له من ان يصوم مائة يوم وعنه قال قال عليه السلام رب ذي طمرين من امتي

اشعث الراس اغبر القدمين يطوف على الابواب تزده اللقمة واللقمتان لو اقسم على الله لابره وعنه قال قال عليه السلام

الرؤيا ستة المرأة خير والبعير حزن واللبن الفطرة والخضرة الجنة والسفينة نجاة والتمرة رزق وعنه قال قال عليه

واغنياء وعنه واحيانا وعنه قال قال عليه السلام سيأتي على امتي زمان يصلي في المسجد الف رجل

وزيادة لا يكون فيهم مومن وعنه قال قال عليه السلام شر المال في اخر الزمان المماليك وعنه قال قال عليه

السلام شر الطعام طعام الوليمة يدعى اليه الاولياء ويترك الفقراء واذا دعي احدكم فليجب وعنه قال قال

عليه السلام شر الحجر الاسود القصير وعنه قال قال عليه السلام صوتان ليس لهما حجاب عند الله عز وجل

صوت ملبي حج او عمرة وصوت مظلوم لا ناصر له غير الله وعنه قال قال عليه السلام الضب لست اكله ولا احرمه

وعنه قال قال عليه السلام من بدأكم بالكلام قبل السلام فلا تجيبوه وعنه قال قال عليه السلام طوبى

للفقراء والضعفاء من امتي الفقراء حبائي واحباء الله هيهات كم من ضعيف يشفع في سبعين

الف انسان وكم من قوي لا يشفع لاحد ولا ينجو في نفسه وعنه قال قال عليه السلام الطواف بالبيت

صلوة فاقلوا فيه الكلام وعنه قال قال عليه السلام الظلم ظلمات يوم القيمة فمن ظلم فصبر كان معي في

الجنة كهاتين وعنه قال قال عليه السلام العلم شجرة اصلها بمكة وفرعها بالمدينة واغصانها بالعراق

وثمرها بخراسان وورقها بالشام وعنه قال قال عليه السلام العاقل من عقل عن الله امره وعنه

قال قال عليه السلام فضلت على آدم بخصلتين كان شيطاني كافرا فاعانني الله عليه حتى اسلم وكن

ازواجي عونا لي فكان شيطان آدم كافرا وزوجته عونا له وعنه قال قال عليه السلام فيما سقت

السماء والعيون العشر وما سقي بالنضح نصف العشر وعنه قال قال عليه السلام يقول الله عز وجل

يا عبادي انظروا في الدهور والقطع الى احدكم فليعلم غنيه وتوكل على فقره وعنه قال قال عليه السلام

قال اخي عيسى معشر الحواريين احذروا الدنيا ما لا يسخركم اني والله اشد سخرا لا ادري واعلموا ان

الدنيا مدبرة والاخرة مقبلة وعنه قال قال عليه السلام ما يوجد في آخر الزمان درهم حلال او اخ وعنه

قال قال عليه السلام القضاة ثلثة قاضيان في النار وقاض في الجنة قاض قضى بغير ما انزل الله

فهو في النار وقاض قضى بالهوى فهو في النار وقاض قضى بما انزل الله فهو في الجنة وعنه قال قال

عليه السلام كل مسكر حرام وكل خمر حرام وما اسكر كثيره فقليله منه حرام وعنه قال قال عليه السلام
كيف بك يا ابن عمر اذا عمرت في حثالة من الناس يخبؤن رزق سنتهم ويضعف اليقين وعنه قال
قال عليه السلام كم من عاقل عقل عن الله امره وهو حقير عند الناس وعنه قال قال عليه السلام لو تعلمون
ما اعلم لضحكتم قليلا ولبكيتم كثيرا وعنه قال قال عليه السلام كم من جار متشبث بجاره يوم القيمة
يقول يا رب هذا اغلق بابه دوني ومنعني معروفه وعنه قال قال عليه السلام في قوله تعالى
كلما نضجت جلودهم بدلناهم جلودا غيرها في ساعة الواحدة عشرين ومائة مرة وعنه قال قال عليه السلام
لو وضع ايمان ابي بكر على هذه الامة لرجح بها وعنه قال قال عليه السلام لعن الناظر والمنظور اليه
يعني الذي يكشف عورته وعنه قال قال عليه السلام اللعب في الحمام يورث الفقر وعنه قال قال
عليه السلام من قال لا اله الا الله ومد بها صوته اسكنه الله دار الجلال دار سمى بها نفسه وعنه قال قال
عليه السلام من صلى صلوة الفجر ثم لم يبرح من مجلسه يذكر الله عز وجل حتى تطلع الشمس ثم صلى الضحى
كان له حجة وعمرة متقبلتين وعنه قال قال عليه السلام من كفن ميتا كان له بكل شعرة منه عشر
حسنات وعنه قال قال عليه السلام من تمنى الغلاء على امتي ليلة احبط الله عمله اربعين سنة وعنه
قال قال عليه السلام من شرب بيده وهو يقدر وهو على اناء يريد التواضع كتب الله له بعدد الاصابع
حسنات وعنه قال قال عليه السلام من اعرض بوجهه عن صاحب بدعة لنقصانه في الله ملا الله
قلبه امنا وايمانا ومن انتهر صاحب بدعة امنه الله من الفزع الاكبر ومن اهان صاحب بدعة رفعه الله
عز وجل في الجنة مائة درجة وعنه قال قال عليه السلام من اصبح والدنيا اكبر همه الزم الله
قلبه اربع خصال لا ينفك منها حتى ياتيه الموت هم لا ينقطع ابدا وشغل لا يتفرغ ابدا وفقر
لا يبلغ غناه ابدا وامل لا يبلغ منتهاه ابدا وعنه قال قال عليه السلام من اصابه الحزن في احد ...
عريانا قائما او يمشي في نعل واحدة او يمسك بعض اصابعه بعضها وعنه قال قال عليه السلام الموت كفارة لكل مسلم

من الحبوة والفقر للمومن خير من الغنى والذل للمومن خير من العز والرفعة والله عز وجل ينظر الى هذه الامة
بضعفائها هذا اثنان وسبعين حديثا روى ابن عمر وهو ممن روى عن رسول الله صلى الله عليه وسلم
الفين وستماية وثلثين حديثا ... ما روى عن انس بن مالك رضي الله عنه قال قال رسول
الله صلعم ثلث خصال لا يفعله الا اهل الجنة طلب العلم والرحمة على اهل القبور وحب الفقراء وعنه
قال قال عليه السلام ثلث من يستطعهن فقد ضبط الصوم من تسحر وقال وشرب بعد ما اكل وعنه قال
قال عليه السلام ثلث فاتنات الشعر الحسن والوجه الحسن والصوت الحسن وعنه قال قال عليه السلام ثلثة
لا حرمة لهم فاسق معالن بفسقه وصاحب هوى وسلطان جائر وعنه قال قال عليه السلام اذا
احب الله عبدا لم يضره ذنب وعنه قال قال عليه السلام التضرع تحريك الاصابع والابتهال ان
يرفع يديه وظهر كفه وعنه قال قال عليه السلام الجنة بالمشرق وعنه قال قال عليه السلام الحور ليتمتعهن
شباب الانس ومتاعهم فمن اخذ منكم ثوبا ووضعه فليقل بسم الله على ما يع وعنه قال قال عليه السلام
الجلوس مع الفقراء من التواضع وهو افضل من الجهاد وعنه قال قال عليه السلام حق على الله عز وجل
ان لا يرفع شيئا الا وضعه وعنه قال قال عليه السلام حمل العصا علامة المومن وسنة الانبياء وعنه
قال قال عليه السلام الحجامة على الريق دواء وعلى الشبع داء وفي سبعة عشر من الشهر شفاء وعنه قال قال
عليه السلام خذوا ابان من البشر ولا تملوهم وعنه قال قال عليه السلام خيركم من لم يدع آخرته لدنياه
ولا دنياه لآخرته ولم يكن كلا على الناس وعنه قال قال عليه السلام خير الدين اليسر وعنه قال قال عليه السلام
خير الغداء بواكره واطيبه اوله وعنه قال قال عليه السلام خير ما تداويتم به الحجامة والشونيز وعنه قال
قال عليه السلام خلق الله عز وجل التواني والكسل فزوجهما فولد بينهما الفاقة وعنه قال قال عليه السلام
الخمر من سبع من التمر والعنب والعسل والذرة ثم يجعلونه من سائر الاشيا في آخر الزمان ويسمونه
بغير اسمه وعنه قال قال عليه السلام دعوة في السر تعدل سبعين دعوة في العلانية وعنه قال

قال عليه السلام الذكر ذكران ذكر الله عز وجل باللسان فحسن وذكر الله عند ما حرم عليك فيمسك
عنه فذلك افضل وعنه قال قال عليه السلام الذهب حلية المشركين والفضة حلية المسلمين والحديد حلية اهل
النار وعنه قال قال عليه السلام روحوا القلوب ساعة ساعة وعنه قال قال عليه السلام رأيت
ليلة اسري بي رجالا تقرض شفاههم بمقاريض من نار فقلت يا جبرئيل من هؤلاء فقال هؤلاء الخطباء
من امتك الذين يأمرون بالبر وينسون انفسهم وعنه قال قال ركعتان من رجل ورع افضل من الف
ركعة من مخلط وعنه قال قال عليه السلام ركعة من عالم بالله خير من الف ركعة من متجاهل بالله وعنه
قال قال عليه السلام راس العقل بعد الايمان بالله واليوم الآخر التحبب وحسن الخلق قال قال عليه السلام
راس كل بر بين السماء والارض الجوع وعنه قال قال عليه السلام رد جواب الكتاب حق كرد السلام و
قال قال عليه السلام الزبانية يوم القيمة اسرع الى فسقة القرآن منها الى عبدة الاوثان فيقولون يبدأ
بنا قبل عبدة الاوثان فيقولون ليس من علم كمن لا يعلم وعنه قال قال عليه السلام سموا السقط يثقل الله
به عز وجل ميزانكم فانه يأتي يوم القيمة فيقول يا رب اضاعوني فلم يسموني وعنه قال قال عليه السلام
سلموا على اليهود والنصارى ولا تسلموا على شارب الخمر وان سلم عليكم فلا تردوا جوابه وعنه قال قال عليه السلام
ما من عبد يدعو للمؤمنين والمؤمنات الا رد الله عليه من كل مؤمن ومؤمنة مضى او هو كائن الى
يوم القيمة مثل دعائه وعنه قال قال عليه السلام ما من احد احسن الا احسن الله عز وجل الخلافة
من بعده على ولده وعنه قال قال عليه السلام ما من انسان صلى في بيت مظلم ركعتين تام ركوعه وسجوده
تام الا وجبت له الجنة بغير حساب قال قال عليه السلام ما من نبي الا وله نظيره في امته فابو بكر
نظير ابراهيم وعمر نظير موسى وعثمان نظير هارون وعلي ابن ابي طالب نظيري وعنه قال قال عليه السلام
ما من شيء اطيب من ريح مؤمن وانه ليجد ريحه في الآفاق وان ريحه عمله وحسن الثناء عليه
ما خلف بالطلاق ولا استحلف الا منافق وعنه قال قال عليه السلام ما كان الله عز وجل ليفتح

بعبد الدعاء فيغلق عنه باب الاجابة وعنه قال قال عليه السلام ما اكرمتم من سلطانكم فيما نقصتم
من اعمالكم وعنه قال قال عليه السلام المعطي من سعة ما اعظم اجرا من الآخذ اذا كان محتاجا وعنه
قال قال عليه السلام معالجة مريض بدواء افضل من الصدقة وعنه قال قال عليه السلام المؤمن على
لسانه ملك ينطق والكافر على لسانه شيطان ينطق وعنه قال قال عليه السلام لا تكرهوا الدماميل
فانه يقطع عروق البرص ولا تكرهوا السعال فانه يقطع عروق الفالج وعنه قال قال عليه السلام
المؤمن حاكم على نفسه خاشع متواضع فذبوى من الكبر ينال بحسن الخلق درجة الصائم القائم وهو
راكد على فراشه وعنه قال قال عليه السلام المؤمن لين الكنف يوسع لاخيه والمنافق يتجافى لضيق على
اخيه وعنه قال قال عليه السلام المؤمنون بعضهم لبعض نصحاء وادون وان افترقت منازلهم وابدانهم
والفجرة بعضهم لبعض غششة متخاونون وان اجتمعت ابدانهم وعنه قال قال عليه السلام ويل لامتي من علماء
[illegible]
قال قال عليه السلام لا تسبوا الضفدع فان صوته الذي تسمعون التقديس والتسبيح وعنه قال قال عليه السلام
لا تكرهوا الرمد فانه يقطع عروق العمى وعنه قال قال عليه السلام لا تقوم الساعة حتى يكون اسعد الناس
لكع بن لكع لغني لئيم وعنه قال قال عليه السلام لا تقوم الساعة على احد يقول الله الله وعنه قال قال
عليه السلام لا يزال الرجل بخير ما لم يعرف مكانه لسنة فتنة لا يثبت لها الا من ثبته الله عز وجل وعنه
قال قال عليه السلام يقول الله عز وجل يا ابن آدم انا بدك اللازم فاعمل لبدك كل الناس لك منهم
بد وليس لك مني بد وعنه قال قال عليه السلام يأتي على الناس زمان همومهم ثيابهم فمن لم يكن
دنيا اكلته الذئاب وعنه قال قال عليه السلام يأتي على امتي زمان قلوبهم كقلوب الذئاب وكلامهم
ككلام الانبياء وفعلهم فعل الفراعنة يقتدون بكسرى وقيصر اولئك مني براء وانا منهم بريء وعنه
قال قال عليه السلام يأتي على الناس زمان يكون السلطان كالسبع والمؤمن قلبه كالثعلب ويكون المسلم كالشاة

نفس المسلم الشاة بين سبع وذيب وتغلب قوله في ذلك الزمان يا سلام سلّم وعنه قال قال عليه السلام يكون
في آخر الزمان عباد جهال وعلماء فساق وعنه قال قال عليه السلام ينبغي للمؤمن ان يكون له اربعة اشياء
دابة فارهة ودارا واسعة وثيابا جميلة وسراجا منيرا اما الفارهة فالعقل واما الدار الواسعة فالصدر واما
واما الثياب الجميلة فالحيا واما السراج المنير فالعلم وعنه قال قال عليه السلام يجب على بكشان سكتة
عند افتتاح الصلوة واذا قال ولا الضالين فيمكث حتى يقرأ من لقي عليه شيء منها وعنه قال قال عليه السلام
يؤتى يوم القيمة بالنعم والحسنات والسيئات فيقول للنعمة من نعمته خذي حقك من حسناته فلا يترك له
حسنة الا ذهب به وعنه قال قال عليه السلام انا وعلي حجة الله الخلقه وعنه قال قال عليه السلام يمر الرجل
من اهل الجنة يعني باهل النار فيقول له الرجل منهم يا فلان تذكر يوما ارسلتني الى مكان كذا وكذا فيقول نعم
فيشفع له ويقول الآخر تذكر يوما استسقيتني فسقيتك فيقول نعم فيشفع له وعنه قال قال عليه السلام اني
لابغض الرجل واكره اذا رأيت بين عينيه اثر السجود وعنه قال قال عليه السلام انا معشر بني عبد المطلب
سادة اهل الجنة انا وحمزة وجعفر وعلي والحسن والحسين والمهدي وعنه قال قال عليه السلام اطلبوا
العلم في كل يوم اثنين فانه ميسر لطالبه وعنه قال قال عليه السلام ابلوا اخبادكم بالجوع والعطش واغنوا
بجومكم دا ... استحوكم تشتد لوالحر مطيبة محشوة بالمسك والكافور في الجنة وعنه قال قال عليه
السلام الا اخبركم بصلوة المنافقين يدع العصر حتى اذا كانت الشمس بين قرني الشيطان قام ينقر منها
كنقرات الديك لا يذكر الله فيه الا قليلا وعنه قال قال عليه السلام اوحى الله عز وجل الى نبي من الانبياء وقال
با اقوام يدخلون بيوتي بقلوب غير طاهرة وابدان غير نقية الى يعمرون او ابائي يخادعون
وعزتي وجلالي لابتلينهم ببلية اترك الحكيم فيها حيران وعنه قال قال عليه السلام اوحى الله الى حفظة العبد
فقال لا تكتبا على عبدي في حداثة سنه حتى اذا بلغ اربعين سنة اوحى الله اليهما شددا وحققا واكتبا وعنه
قال قال عليه السلام ان الله عز وجل يعطي الدنيا على نية الآخرة وابى ان يعطي الآخرة على نية الدنيا وعنه

قال قال عليه السلام انا

قال قال عليه السلام ان الله عز وجل اربعين الف عالم الدنيا من شرقها الى غربها اصغر العوالم من اربعين الفا
الا واحدا وعنه قال قال عليه السلام الرجل لا يكون مؤمنا حتى يكون قلبه مع لسانه مع قلبه سواء ولا يخالف
قوله عمله وعنه قال عليه السلام ان من السرف ان تأكل ما اشتهيت وعنه قال قال عليه السلام
ان احب الاسماء الى الله عز وجل عبد الله وعبد الرحمن وحارث وهمام وعنه قال قال عليه السلام
ان ارحم ما يكون الله عز وجل لعبده اذا وضع في حفرته وعنه قال قال عليه السلام ان احدكم ياتيه الله
عز وجل برزق عشرة ايام في يوم واحد فان هو حبس عاش تسعة ايام بخير وان هو وسع واسرف
قتر تسعة ايام وعنه قال قال عليه السلام تفسير نوع الصبي تمحيص للوالدين وعنه قال قال عليه السلام
اربعة لا يصبن الا بعجب الصمت وهو اول العبادة والتواضع وذكر الله عز وجل وقلة الشيء وعنه قال
قال عليه السلام اتاني جبرئيل وعليه قباء اسود وعمامة سوداء فقلت يا جبرئيل ما هذه الصورة التي
هبطت علي في مثلها فقال يا محمد ليأتين على امتك زمان يعز الله عز وجل بهذه السواد وعنه قال قال
عليه السلام تعادوا هذه المساجد بالتخصيص والتاويل والسبح وتبيح الطيبة وعنه قال قال عليه السلام اذا
رأيتم الرجل اصفر اللون من غير مرض ولا عبادة فذلك من غش الاسلام في قلبه وعنه قال قال عليه السلام
اصول الحلال ثمانية اشياء لا ينقص يوم القيمة مال الفيء وصيد البر والبحر وتاجر صدوق وصانع ناصح و
ميراث من الحلال وهدية من اخ مسلم وزارع متوكل وعنه قال قال عليه السلام ان بدلاء امتي لم
يدخلون الجنة بصوم ولا صلوة ولكن بسلامة الصدور وسخاوة النفوس والنصيحة للمسلمين وعنه
قال قال عليه السلام ان امة من بني اسرائيل فقدت لا يدرى ما صنعت واني اخشى ان يكون الفارة و
ذلك انها اذا وجدت البان الغنم شربت واذا وجد البان الابل لم تشربه وعنه قال قال عليه السلام
ان قامت القيامة وبيد احدكم فسيلة فليغرسها وعنه قال قال عليه السلام اذا اراد الله بعبد خيرا
حسن شعره بيضاء بيضاء فتعمدا صارت رمحا يوم القيمة يطعن به وعنه قال قال عليه السلام

سيكون بعدي ائمة فسقة يصلّون الصلوة بغير وقتها فاذا فعلوا ذلك فصلّوا الصلوة لوقتها واجعلوا
الصلوة معهم نافلة وعنه قال قال عليه السلام سقف الجنة عرش الرحمن وعنه قال قال عليه السلام سدرة
المنتهى شجرة نبق وعنه قال قال عليه السلام سعة في الرزق ودفع سنة الشيطان الوضوء قبل الطعام
وبعده وعنه قال قال عليه السلام ساعات الاذى في الدنيا يذهبن ساعات الاذى في الاخرة وعنه
قال قال عليه السلام تحية للمتنا وامان لذمتنا وعنه قال قال عليه السلام شفاء عرق النساء اليه شاة
اعرابية تذاب ثم تجزأ ثلاثة اجزاء ثم يشرب على الريق كل يوم جزء وعنه قال قال عليه السلام
شفاء من العين الصائبة ان تقال عليها في اناء نظيف وتغسله منه وتغسله عبس عابس شهاب قابس
ردت العين اليه والى واجب الناس اليه فارجع البصر هل ترى من فطور وعنه قال قال عليه السلام
شرار الناس الذين يكرمون اتقاء شرهم وعنه قال قال عليه السلام صلوا العشاء الاخرة قبل ان
يكسل الكبير وينام الصغير وعنه قال قال عليه السلام صيام الرجل معلق بين السماء والارض حتى يعطي
صدقة الفطر وعنه قال قال عليه السلام صدقة الفطر من الغني والفقير والصغير والكبير والحر والعبد
صاع من بر او صاع من تمر فان يكن غنيا زكى الله عنه وان يكون فقيرا فما يرد عليه اكثر مما يعطي وعنه
قال قال عليه السلام صفق الرياح ونظر الامطار على قبر المؤمن كفارة لذنوبه وعنه قال قال عليه
السلام الصلوة في العمامة عشرة الف حسنة وعنه قال قال عليه السلام الصائم بالخيار ما بينه وبين
نصف النهار وعنه قال قال عليه السلام الصدقات بالغداوت يذهبن بالعاهات
قال قال عليه السلام الصبر من الايمان كالرأس من الجسد وعنه قال قال عليه السلام الضحك في المسجد
ظلمة في القبر وعنه قال قال عليه السلام الضحك الكثير يميت القلب وعنه قال قال عليه السلام
واضع العلم عند غير اهله كمقلد الخنازير الجوهر واللؤلؤ والذهب وعنه قال قال عليه السلام طوبى لكل
غني تقي ولكل فقير خفي يعرفه الله ولا يعرفه الناس وعنه قال قال عليه السلام عودوا المريض وامروهم

تدعوا الله عز وجل فان دعوة المريض مستجابة وذنبه مغفور قال قال عليه السلام عليكم بالوان
الحسان والحدائق السود فان الله عز وجل يستحيي ان يعذب وجها مليحا بالنار قال قال عليه
السلام عمل البر كله نصف العبادة والدعاء نصف قال قال عليه السلام اذا اراد الله بعبد خيرا فتح
قلبه للدعاء وعنه قال قال عليه السلام عظم الجزاء مع عظم البلاء وعنه قال قال عليه السلام عمر الذباب
اربعون يوما والذباب كلها في النار الا النحل وعنه قال قال عليه السلام عنوان صحيفة المؤمن حب علي ابن
ابي طالب وعنه قال قال عليه السلام عند كل ختمة القران دعوة مستجابة وعنه قال قال عليه السلام
اذان المؤذن يستجاب الدعاء وعنه قال قال عليه السلام عجبت من منزلة المؤمن عند الله عز وجل
اذا احسن قبل منه وان اساء غفر له وعنه قال قال عليه السلام على العرش الجليل جل جلاله ثلثمائة وستون
برجا من يعقوت حمراء وزمردة بيضاء كل برج اوسع من الدنيا سبعين الف مرة سبعين الف مرة
[illegible] قال عليه السلام [illegible] الجنة [illegible] وعنه قال قال عليه السلام
العالم واذا اراد الله بعبد وجه الله يابه كل شيء واذا اراد الله ان يكثر من الكنوز هاب من كل شيء
وعنه قال قال عليه السلام العيادة فواق ناقة وعنه قال قال عليه السلام غسل الاناء وطهارة الفناء
يورثان الغناء وعنه قال قال عليه السلام فرض الله على امتي خمسين صلوة فرجعت بذلك حتى على موسى
فقال ماذا افترض ربك على امتك قلت فرض خمسين صلوة قال فارجع الى ربك فان امتك لا تطيقون
ذلك فراجعت ربي فقال هي خمس وهي خمسون لا يبدل القول الذي فرجعت الى موسى فقال ارجع
الى ربك فقلت استحييت من ربي رواه الشيخان وعنه قال قال عليه السلام فضل الشاب العابد تعبد في شبابه
على الشيخ الذي تعبد ما بعد كبرت سنه كفضل المرسلين على سائر الناس وعنه قال قال عليه السلام فضل
الوقت الاول من الصلوة على وقت الآخر كفضل الاخرة على الاولى وعنه قال قال عليه السلام فارس
غضبنا اهل البيت لان اسمعيل عليه السلام ولد اسحاق واسحاق عليه السلام ولد اسمعيل وعنه قال قال عليه

السلام في السواك عشرة خصال مطهرة للفم ومرضاة للرب ومسخطة للشيطان ومحبة للحفظة ويشد اللثة
ويطيب الفم ويقطع البلغم ويطفئ المرة ويجلو البصر ويوافق السنة وعنه قال قال عليه السلام الفتنة
نائمة لعن الله من أيقظها وعنه قال قال عليه السلام يقول الله تعالى إني لأهم بأهل الأرض عذابا فإذا نظرت
إلى عمار بيوتي والمتحابين فيّ والمستغفرين بالأسحار صرفت عنهم ذلك وعنه قال قال عليه السلام من
أكرم لي وليا ولو بقضيب سواك ليستاك به فقد وجبت كرامته علي وعنه قال قال عليه السلام يقول الله
تعالى عز وجل من أهان لي وليا فقد بارزني بالمحاربة وإني لأسرع شيء إلى نصرة أوليائي وعنه قال قال
عليه السلام قال الله تعالى عز وجل من ذكرني حين يغضب ذكرته حين أغضب ولا أمحقه فيمن أمحق وعنه
قال قال عليه السلام يقول الله تعالى عز وجل إذا وجهت إلى عبد من عبيدي مصيبة في بدنه أو ماله أو
ولده ثم استقبل ذلك بصبر جميل استحييت منه يوم القيامة أن أنصب له ميزانا أو أنشر له ديوانا وعنه
قال قال عليه السلام أوحى الله تعالى عز وجل إلى داود يا داود وانه الظالمين عن ذكري فإني جعلت
على نفسي أن من ذكرني ذكرته وإن الظالمين إذا ذكروني لعنتهم فلا يبقى شيء إلا بلغته [illegible] وعنه قال قال
عليه السلام يقول الله تعالى عز وجل لولا أن يحزن عبدي المؤمن لجعلت على رأس الكافر إكليلا من ذهب
لا يصدع في دنياه ولا يغتم ولا يهتم وعنه قال قال عليه السلام للحواريين إن بين جنبيكم سبعا يأكل الناس
وقد جعله الله تعالى سجنا فرحم الله عبدا حبس أو كف سبعه عن الناس وعنه قال قال عليه السلام القرآن
كلام الله تعالى غير مخلوق فمن قال مخلوق فاقتلوه إنه كافر وعنه قال قال عليه السلام القضاة جسور
للناس يمرون على ظهورهم يوم القيمة وعنه قال قال عليه السلام كل صلوة لا يدعو فيها للمؤمنين والمؤمنات
فصلوته خداج وعنه قال قال عليه السلام كل بدعة ضلالة إلا بدعة في العبادة وعنه قال قال عليه
السلام كان طعام عيسى الباقلاء حتى رفع ولم يأكل عيسى عليه السلام شيئا غيرته النار حتى رفع وعنه
قال قال عليه السلام كاتم الشهادة كشاهد الزور وشاهد الزور لا تزول قدماه حتى يجب له النار وعنه

قال عليه السلام كفارة

قال قال عليه السلام كفارة الاغتياب أن تستغفر لمن اغتبته وعنه قال قال عليه السلام الكذب باب
من النفاق ولا يكون العبد منافقا حتى يكون جد الا حضيها ثم نفاقه وعنه قال قال عليه السلام
لكل شيء شفاء وشفاء القلوب ذكر الله تعالى وعنه قال قال عليه السلام لكل شيء حلية وحلية القرآن
صوت الحسن وعنه قال قال عليه السلام لكل شيء حرفة وحرفتي شيئان الجهاد والفقر فمن أحبهما
فقد أحبني ومن أبغضهما فقد أبغضني وعنه قال قال عليه السلام لو كان المؤمن في جحر لقيض الله
عز وجل فيه من يؤذيه وعنه قال قال عليه السلام لو كان في الجنة تجارة لباعوا البز ولو كان في البر
تجارة لباعوا الطعام وعنه قال قال عليه السلام لولا أن تجزع صفية لتركنا حمزة فلم ندفنه حتى يحشر
من بطون الطيور والسباع وعنه قال قال عليه السلام لولا النساء لعبد الله عز وجل حق عبادته وعنه قال
قال عليه السلام لو أن رجلا أخرج من النار ثم أتي به ناركم هذه لنام فيها وعنه قال قال عليه السلام
[illegible] وعنه قال قال عليه السلام ليس القرآن بالتلاوة
ولا العلم بالرواية ولكن القرآن بالهداية والعلم بالدراية وعنه قال قال عليه السلام ليس الإيمان بالتمني
ولا بالتحلي ولكن ما وقر في القلب وصدقه العمل وعنه قال قال عليه السلام ليس لأحد أن يؤم الناس جالسا
وعنه قال قال عليه السلام ليس منا من توضأ بعد الغسل وعنه قال قال عليه السلام لما أهبط الله
عز وجل آدم من الجنة إلى الأرض حزن عليه كل شيء جاوره إلا الذهب والفضة فأوحى الله عز و
جل إليهما جاورتكما العبد من عبيدي ثم أهبطته من جواركما فحزن عليه كل شيء جاوره إلا أنتما فقالا إلهنا
وسيدنا أنت تعلم أنك جاورتنا به وهو مطيع لك فلما عصاك ما نحب أن نحزن عليه فأوحى الله عز و
جل إليهما كذا كان به وشأنكما وعزتي وجلالي لأعزنكما حتى لا ينال كل شيء إلا بكما وعنه قال قال عليه السلام
ليأتين على الناس زمان لو وقع حجر من السماء إلى الأرض ما وقع إلا على امرأة فاجرة أو رجل منافق
وعنه قال قال عليه السلام ليردن على الحوض رجال من صحابتي فإذا رفعوا إلى رأيتهم اختلجوا دوني فأقول

اصحابي اصحابي وليقال انك ما تدري ما احدثوا بعدك رواه الشيخان وعنه قال قال عليه السلام
ليصلي احدكم نشاطه فاذا كسل او فتر فليقعد رواه الشيخان وعنه قال قال عليه السلام لعن الله النائحة والمستمعة
وعنه قال قال عليه السلام الا اعنت ما يطرح كالغامس يده في دم الخنزير وعنه قال قال عليه السلام
من صلى الى مصلى انه امنا وامراء وابراء وعنه قال قال عليه السلام من قال لا اله الا الله وحده محيت
له اربعة الف ذنب من الكبائر وعنه قال عليه السلام من قرا بسم الله الرحمن الرحيم ثم فاتحة الكتاب
ثم يقول امين لم يبق ملك مقرب في السماء الا استغفر له وعنه قال قال عليه السلام من تزوج امراة بغيرها
لم يزده الله الا ذلا ومن تزوج امراة لمالها لم يزده الله الا فقرا ومن تزوج قال قال عليه السلام من
من صلى لم يرفع يديه اذا كبر واذا رفع راسه من الركوع لعنته اعضاؤه وعنه قال قال عليه السلام
من صلى ليلة الجمعة ركعتين قرا في كل ركعة بفاتحة الكتاب واذا زلزلت خمسة عشر مرة امنه الله
من عذاب القبر واحوال يوم القيمة وعنه قال قال عليه السلام من شمت العاطس وقي من الشوص
واللوص والعلوص وعنه قال قال عليه السلام من حول خاتمه او عمامته او علق خيطا في اصبعه ليذكره
حاجته فقد اشرك ان الله يذكر الحاجات وعنه قال قال عليه السلام من نصر اخاه بالغيب نصره الله
في الدنيا والاخرة وعنه قال قال عليه السلام من نام بعد العصر فاختلس عقله فلا يلومن الا نفسه وعنه
قال قال عليه السلام من راني في المنام فلن يدخل النار وعنه قال قال عليه السلام من كان عاريا ثوبا
يصلي فيه كان له ثواب صلوته ما عاش ولم ينتقص لصاحب الثوب شيء وعنه قال قال عليه السلام
من سا(ء)ته خطيئته غفر له وان لم يستغفر وعنه قال قال عليه السلام من سال له المسكين فان اعطاه فله
الجنة وان تبسم في وجهه فله الجنة وعنه قال قال عليه السلام من يختلط وداوي يقع به الناس
اعطاه الله عز وجل خلف ما انفق في الدنيا واعطاه نعيم الجنة وعنه قال قال عليه السلام من اصبح وهو
لا يهم بظلم احد غفر له ما اجترم وعنه قال قال عليه السلام من ارشد الى طريق او الى منزل بال عنه كتب الله

تعالى

تعالى عز وجل له الف الف حسنة وعنه قال قال عليه السلام من اعان ظالما على ظلمه جاء يوم القيمة وعلى جبهته
مكتوب ايس من رحمة الله وعنه قال قال عليه السلام ما اراد ان يعلم ماله عند الله فلينظر الله عنده وعنه
قال قال عليه السلام من اكل ما سقط من المائدة عاش ما عاش في سعة من رزقه وعوفي ولده وولد ولده
من الجذام وعنه قال قال عليه السلام من القى جلباب الحياء فلا غيبة له الذي يعمل بالمعاصي في السر
ويتحدث بها في العلانية وعنه قال قال عليه السلام من سعادة المرء خفة الجنة وعنه قال قال
عليه السلام من رزق حسن صورة وحسن خلق وزوجة صالحة وسخاء فقد اعطي خط من الدنيا والاخرة
نبته جعل الله غناه في نفسه وجمع له شمله واتته الدنيا وهي راغمة فهذا مائة وخمسة وتسعون حديثا
يروي انس بن مالك عن النبي عليه افضل الصلوه وهو روى عن رسول الله صلى الله عليه وسلم الفان
ومائتان وستة وثمانين حديثا باب ... ما روى عن ابن مسعود رضي الله عنه وعنه قال قال رسول الله
صلى الله عليه وسلم الجنة اقرب الى احدكم من شراك نعله والنار مثل ذلك وعنه قال قال عليه السلام حب
ال محمد يوما خير من عبادة سنة وعنه قال قال عليه السلام قسمت الحكمة عشرة اجزاء فاعطي علي
تسعة والناس جزء واحد وعنه قال قال عليه السلام ذهاب البصر مغفرة للذنوب وذهاب السمع
للذنوب وعنه قال قال عليه السلام سيكون بعدي امراء يقولون ما لا يفعلون ويفعلون فمن جاهدهم
بيده فهو مومن ومن جاهدهم بقلبه فهو مومن لا ايمان بعده وعنه قال قال عليه السلام عليكم بالبان
واسمانها فانها شفاء واياكم ولحومها فانها داء وعنه قال قال عليه السلام علامة غضب الله على امتي
ان يعلي او يبيعه وفي اربعين سنة وعنه قال قال عليه السلام في قوله تعالى فاخلع نعليك انهما كانتا
من جلد حمار ميت وعنه قال قال عليه السلام قال جبرئيل الا اعلمك الكلمات التي قالهن موسى حين
انفلق له البحر قلت بلى قال قل اللهم لك الحمد واليك المشتكى وبك المستغاث وانت المستعان ولا قوة الا بالله العلي العظيم
وعنه قال قال عليه السلام قرانا على جبرئيل القران فلما بلغت الى قوله لو انزلنا هذا القران على جبل فالى ضع

ضع على راسك فانها رفقة للصداع وعنه قال قال عليه السلام القرآن كلام الله عز وجل غير مخلوق فمن
قال بذا كفر وعنه قال قال عليه السلام لكل شيء افة وافة الدين ولاة السوء قال قال عليه السلام
ليلة القدر ليلة سبع وعشرين وعنه قال قال عليه السلام من لا اله الا الله لم تضره خطيئة كما لو اشرک بالله
لم ينفع معه حسنة وعنه قال قال عليه السلام من قرا ايتين من سورة البقرة كفتاه قال قال عليه السلام
من قرا سورة الواقعة من كل ليلة لم تصبه فاقة ابدا وعنه قال قال عليه السلام من طول شاربه لم
عز وجل دعاه وعنه قال قال عليه السلام عم من جلب طعاما الى مصر من امصار المسلمين كان له اجر شهيد
وعنه قال قال عليه السلام من ترک درهما من حرام اعطاه الله الجنة ومن ترک درهما من شبهة اعطاه الله
ثواب من انبيائه وعنه قال قال عليه السلام من قتل زنبورا كتب له حسنات ومحي عنه مثلها ومن قتل حية
فكانما قتل كافرا وعنه قال قال عليه السلام من اعان ظالما سلط الله عليه وعنه قال قال عليه السلام من
اقرب ... مفاتيح الاجنة وعنه قال قال عليه السلام ما من عبد يخطو خطوة الا سئل عنها ما اراد بها
وعنه قال قال عليه السلام من تعرض مسلما قرضا مرتين الا كان له كصدقة مرة وعنه قال قال عليه السلام
ما من مومن الا وله ذنوب يكافي بها في الدنيا او يبقى عليه بقية ليشدد عليه بها الموت ولا احب موتا
كموت الحمار وعنه ما من حاكم يحكم بين الناس الا حشر يوم القيمة وملک اخذ بقفاه حتى يقف به على جهنم
ثم يرفع راسه الى الله عز وجل قال القه فهوى اربعين خريفا وعنه قال قال عليه السلام ما من عام
بامطر من عام ولا هبت جنوب الا سالت منها وادي وعنه قال قال عليه السلام هل تعلمون احباء الله
قالوا الله ورسوله اعلم قال التوابين من الذنوب وعنه قال قال عليه السلام يا اهل العراق من سره ان
يختم له بالشهادة والسعادة فليشهد باب قزوين وعنه قال قال عليه السلام يوتى بالرجل من امتي
يوم القيمة وماله حسنة يرجا له الجنة فيقول رب العزة ادخلوه الجنة فانه كان يرحم عياله وعنه قال قال عليه السلام
انا اهل البيت اختار الله عز وجل لنا الاخرة على الدنيا وعنه قال قال عليه السلام الايمان عريان

ولباسه التقوى وزينته الحياء وعنه قال قال عليه السلام ان الله في الارض ثلثمائة قلوبهم على قلب آدم
وله اربعون قلوبهم على قلب ميكائيل وله واحد قلبه على قلب اسرافيل فبهم يحيي ويميت ويمطر وينبت
ويدفع بهم البلاء وعنه قال قال عليه السلام اذا احب الله عبدا في دار الدنيا جوعه في موضع الطعام
الرخيص وعنه قال قال عليه السلام ان نملة تجر بنصف تمرة الى سليمان بن داود فنقعه توضعت بين يديه
فلم يلتفت اليها فرفعت راسها فقالت الا كلنا نهدي الى الله ماله وان كان عنها ذا غني فهو قابله
ولو كان يهدى للجليل بقدره لقصر عن البحر مناهله ولكننا نهدي الى من نحبه وان لم يكن في وسعنا ما يشاكله
فاتاه جبرئيل فقال الله يقرئک السلام ويقول اقبل هديتها فاني احب جهد المقل هذا ثمانية وثمنين حديثا
روى عبد الله ابن مسعود رضي الله عنه عن النبي عليه افضل الصلوة وهو روى عن رسول الله صلى الله عليه وسلم
ثمان مائة وثمانية واربعون حديثا باب العاشر ما روى عن ابي ذر الغفاري رضي الله عنه قال قال
رسول الله صلعم خمس من قواصم الظهر عقوق الوالدين وامراة يأمنها زوجها وتخونه ورجل وعد خيرا فاخلفه
وامام يطيعه الناس ويعصي الله ودقيقة المراة في النائب الناس وكلكم من ادم وحوا وعنه قال قال
عليه السلام رجلان لا ينظر الله عز وجل اليهما يوم القيمة مغتابهما رجل يجالس السلطان ويصدقه بكل
ما يقول ورجل يعلم الصبيان لا يعدل فيهم ولا يراقب الله عز وجل فيهم وعنه قال قال عليه السلام
عليكم بقيام هذا الليل فانه داب الصالحين من قبلكم ومنهاة من اللغو ومطردة للاذى عن الجسد وعنه
قال قال عليه السلام كانت صحف ابراهيم امثال كلها الملک المسلط المبتلى المغرور اني لم ابعثک لتجمع
الدنيا بعضها الى بعض لكن بعثتک لترد عني دعوة المظلوم فاني لن اردها ولو كان كافرا وعنه قال قال عليه
السلام كفى بالمرء عيبا ان يكون فيه ثلث خصال ان يجهل من الناس ما يعرف من نفسه ويستحيي لهم مما هو فيه
ويؤذي جليسه وعنه قال قال عليه السلام كم من اصابه السلاح وليس بشهيد ولا حميد وكم من
مات على فراشه وهو عند الله صديق شهيدا وعنه قال قال عليه السلام كما يجتنى من الشوک العنب كذلک

لا ينزل النجار منازل الابرار وعنه قال قال عليه السلام ليس نفس من بني آدم الا عليها صدقة في كل يوم
طلعت فيه الشمس وان ابواب الخير لكثير التسبيح والتحميد والتهليل وتامر بالمعروف وتنهى عن المنكر وتميط
الاذى عن الطريق وتسمع الاصم وتهدي الاعمى وتدل المستدل على حاجته وتسعى بشدة ساقيك مع اللهفان
المستغيث وتحمل بشدة ذراعيك مع الضعيف فهذا كل صدقة منك على نفسك ولك في جماع زوجتك
اجر وعنه قال قال عليه السلام لعن الله فقيرا تواضع الغني لاجل ماله من فعل ذلك منهم فقد ذهب ثلثا
دينه وعنه قال قال عليه السلام من اشار على مسلم عورة يشينه بها بغير حق شانه بها في النار يوم القيمة
وعنه قال قال عليه السلام يقول الله عز وجل لاقطعن امل كل مومل دوني بالياس ولالبسنه ثوب المذلة
بين الناس ولانحينه من قربي ولابعدنه من وصلي ايامل عبدي غيري في الشدائد وانا الحي الكريم ويرجو غيري
وبيدي مفاتيح الابواب وباب مفتوح لمن دعاني وعنه قال قال عليه السلام اول من يبدل دينه رجل
من بني امية وعنه قال قال عليه السلام تبسمك في وجه اخيك صدقة وعنه قال قال عليه السلام ياتي على
الناس زمان يميتون الصلوة او يوخرون الصلوة فان كان ذلك فصلوا الصلوة لوقتها وصلوا معهم فتكون
صلوتهم الصلوة لوقتها واخذتم نصيبكم من الجماعة وعنه قال قال عليه السلام يا اباذر البس الخشن الضيق حتى لا تجد العز
والفخر فيك مساغا هذا اسناده عشر حديثا مما روى ابي ذر غفاري جندب بن جنادة عن النبي عليه افضل الصلوة وهو
روى عن رسول الله صلى الله عليه وسلم مائتان واحدى وثمانين حديثا باب الحادي عشر ما روى عن جابر بن
عبد الله انصاري وهو اول من بايع رسول الله صلى الله عليه وسلم من الانصار قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
من سره ان ينجيه الله عز وجل من كرب يوم القيامة وان يظله تحت عرشه فلينظر معسرا وعنه قال قال
عليه السلام ليودن اهل العافية في الدنيا يوم القيمة ان جلودهم قدت بالمقاريض مما يرون من ثواب اهل البلاء
وعنه قال قال عليه السلام من بكر يوم السبت في حاجة على طلبها فان ضامن لقضائها وعنه قال قال عليه السلام
من غرس غرسا يوم الاربعاء فقال سبحان الباعث اتاكلها وعنه قال قال عليه السلام من كثر صلوته بالليل حسن وجهه

بالنهار وعنه قال قال عليه السلام من سقم عند الموت بدنه نزل به ملك الموت اوحى الله عز وجل الى ملك
الموت ترفق به فقد ضنى بدنه وعنه قال قال عليه السلام من اخرج الى مسكين صدقة فلا يا كل منها شيئا
وعنه قال قال عليه السلام من احب قوما حشر في زمرتهم وحوسب بحسابهم وان لم يعمل باعمالهم وعنه قال قال
عليه السلام من ارضى سلطانا بما يسخط ربه عز وجل خرج من دين الله عز وجل وعنه قال قال عليه السلام مكتوب
على باب الجنة محمد رسول الله علي بن ابي طالب اخوه قبل ان يخلق السموات والارض بالف الف عام وعنه
قال قال عليه السلام انا مدينة العلم وعلي بابها فمن اراد العلم فليات الباب وعنه قال قال عليه السلام
ان الله عز وجل ذريت كل نبي في صلبه وجعل ذريتي في صلبي علي بن طالب وعنه قال قال عليه السلام ان الله
يباهي علي ابن ابي طالب كل يوم على الملائكة المقربين حتى يقول بخ بخ هنيئا لك يا علي وعنه قال قال عليه السلام
حق علي ابن ابي طالب على هذه الامة كحق الوالد على ولده وعنه قال قال عليه السلام رايت على باب الجنة
مكتوب لا اله الا الله محمد رسول الله علي اخو رسول الله صلى الله عليه وسلم وعنه قال قال عليه السلام الموت تحفة المومن
والدرهم والدينار ربيع المنافق وعنه قال قال عليه السلام لا تنتفعوا ولا تستنفعوا من الميتة باهاب
ولا عصب وعنه قال قال عليه السلام لا تدخلوا الماء الا بمئزر فان للماء عينين وعنه قال قال عليه السلام اقلوا
الخروج بالليل فان الله عز وجل دوابا يبثها في الارض يفعل ما يؤمر فمن سمع نهيق حمار او نباح كلب فليستعذ بالله
من الشيطان الرجيم فانهم يرون ما لا ترون وعنه قال قال عليه السلام لفاطمة يا فاطمة اصبري على مرارة الدنيا لنعيم الآخرة
وعنه قال قال عليه السلام ادفنوا دماءكم واشعاركم واظفاركم لا يلعب بها السحرة وعنه قال قال عليه
السلام اوحى الله عز وجل الى جبرئيل عليه السلام ان اقلب مدينة فقال يا رب ان فيها عبدك فلانا لم يعصيك
طرفة فقال اقلبها عليه وعليهم فانه لم يتمعر وجهه في ساعة قط وعنه قال قال عليه السلام ان بعثتم اخيك
ثم فاصابته جائحة فلا يحل لك ان تاخذ منه شيئا ثم تاكل مال اخيك بغير حق وعنه قال قال عليه السلام
التائب عند الله بمنزلة الشهيد وعنه قال قال عليه السلام ثلث من كن فيه نشر الله له كنفه وادخله رحمته رفق

بالضعيف وتشفقه على الوالدين واحسانا الى مملوكه . قال قال عليه السلام ثلث دعوات لم يدع بمثلهن

تفقهني في الدين وحببني الى المسلمين واجعل لي لسان صدق في الآخرين . قال قال عليه السلام الجمال صواب

المقال بالحق والكمال حسن السؤال بالصدق . عنه قال قال عليه السلام ذاكر الله في الغافلين كالعمارة في الخراب

ذاكر الله في الغافلين كالحي بين الاموات . عنه قال قال عليه السلام رحم الله عبدا علق في بيته سوطا يؤدب

به اهله . وعنه قال قال عليه السلام ركعتان بعمامة افضل سبعين ركعة بغير عمامة . وعنه قال قال عليه السلام

سيد الشهداء حمزة ورجل قام الى امام جائر فامره ونهاه فقتله . وعنه قال قال عليه السلام قبلا الكلام ولا

تدعوا الرجل الى طعام حتى يسلم . وعنه قال قال عليه السلام اثب طين تستمتعون بثيابكم فاذا نزع احدكم

ثوبه فليطوها فان الشيطان لا يلبس ثوبا مطويا . وعنه قال قال عليه السلام صلت الملائكة على علي ابن ابي طالب

سبع سنين قبل الناس وذلك بانه كان يصلي معي ولا يصلي معنا غيرنا . وعنه قال قال عليه السلام الضحك

ينقض الصلوة ولا ينقض الوضوء . وعنه قال قال عليه السلام الطهر اذا زالت الشمس والطهر كما سمعت

وعنه قال قال عليه السلام عليكم بالكحل عند النوم فانه يجلو البصر وينبت الشعر . وعنه قال قال عليه السلام علي

مني بمنزلة هرون من موسى الا انه لا نبي بعدي . وعنه قال قال عليه السلام علي خير البشر من شك فيه فقد

كفر . وعنه قال قال عليه السلام العالم الذي عقل عن الله تعالى فعمل بطاعته واجتنب سخطه . وعنه قال قال

عليه السلام غطوا الاناء واوكوا السقاء فان في السنة ليلة ينزل فيها الوباء لا يمر باناء لا غطاء ولا سقاء لا وكاء الا

وقع فيه . وعنه قال قال عليه السلام فروا من فضول الدنيا كما تفرون من الجذام . وعنه قال قال عليه السلام فضلت

هذه الآية على القرآن كله الا ما شاء ربك ان ربك فعال لما يريد . وعنه قال قال عليه السلام فاما نذهبن بك فانا

منهم منتقمون نزلت في علي ابن ابي طالب انه ينتقم من الناكثين والقاسطين بعدي . وعنه قال قال عليه السلام

قال لي جبرئيل ان الله يخاطبني يوم القيمة فيقول يا جبرئيل ما لي ارى فلان ابن فلان في صفوف اهل النار فاقول

يا رب انا لم نجد له حسنة يعود عليه خيرها اليوم فيقول الله عز وجل اني سمعته في دار الدنيا يقول يا حنان يا منان

فانه وسالة فيقول هل من حنان ومنان غير الله فاخذه بيده من صفوف اهل النار فادخله في صفوف اهل

الجنة . وعنه قال قال عليه السلام كيف والدنيا احب اليك من احب الناس اليك قال له رجل ادعى محبته

عليه السلام . وعنه قال قال عليه السلام لو ان رجلا اعطى امرأته صداقا ملأ يديه طعاما كانت به حلالا

قال قال عليه السلام لما خلق الله ذريته عز وجل آدم وذريته قالت الملائكة يا رب خلقتهم

يأكلون ويشربون وينكحون ويركبون فاجعل لهم الدنيا والآخرة فقال الله تعالى لا اجعل من خلقت بيدي

ونفخت فيه من روحي كمن قلت له كن فكان هذا خمسين حديثا روى جابر بن عبد الله عن النبي عليه افضل الصلوة

وهو روى عن رسول الله صلعم الف وخمسماية واربعين حديثا . باب اثنى عشر ما روى عن ابي سعيد

الخدري رض قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ربكم عز وجل لا اخرج احدا من الدنيا واني اريد ان ارحمه حتى

اوفيه بكل خطيئة عملها بسقم في جسده او ضيق في معيشته او اقتار في رزقه او خوف في دنياه حتى ابلغ منه

مثاقيل الذر فان بقي منها شيء شددت عليه الموت حتى يفضي الي كيوم ولدته امه . وعنه قال قال عليه السلام

النخلة والرمان من فضل طينة آدم عليه السلام . وعنه قال قال عليه السلام رجب شهر الله الاصم

المنير الذي افرده الله عز وجل لنفسه فمن صامه يوما ايمانا واحتسابا استوجب رضوان الله الاكبر

وعنه قال قال عليه السلام الساعة الذي يستجاب فيها الدعاء آخر ساعة من يوم الجمعة قبل غروب

الشمس اغفل ما يكون الناس . وعنه قال قال عليه السلام الصف الاول وان لم يتموا في اول الصف

وعنه قال قال عليه السلام العشق مرتبة كفارة للذنوب . وعنه قال قال عليه السلام الفقر الي من

يحبني اسرع من السيل حين على الوادي الى اسفله . وعنه قال قال عليه السلام اطلبوا الفضل عند رحماء عبادي

تعيشوا في اكنافهم . وعنه قال قال عليه السلام في بني اسرائيل رجل قتل تسعة وتسعين انسانا فجعل يسأل

هل له من توبة فاتى راهبا فسأله فقال ليست لك توبة فقتل الراهب ثم جعل يسأل ثم خرج من قريته الى

قرية فيها قوم صالحون فلما كان في بعض الطريق ادركه الموت فاختصمت فيه ملائكة العذاب فكان الى

القرية الصالحة اقرب بسير فيجعل من اهلها وعنه قال قال عليه السلام لو ان احدكم فر من رزقه
لادركه كما يدركه الموت وعنه قال قال عليه السلام لو ان مقنعا من حديد الغني في الدنيا ما اقلته الثقلان
وعنه قال قال عليه السلام ولو ان من الغاسق يهرق في الدنيا لانتن اهل الدنيا وعنه قال قال عليه السلام
لو اخرج رجلا من اهل النار ثم اقيم بالمشرق واقيم رجل بالمغرب لمات ذلك الرجل من نتن ذلك
وعنه قال قال عليه السلام ليودن يوم القيمة انه كان فقيرا وليودن انه كان سائلا وعنه قال قال
عليه السلام ليودن من وسع على عياله في يوم عاشورا وسع الله عليه السنة كلها وعنه قال قال
عليه السلام من قل ماله وكثر عياله وحسن صلوته ولم يغتب المسلمين جاء يوم القيمة وهو معي كهاتين
واشار بالسبابة والوسطى وعنه قال قال عليه السلام من اراد ان يجعل الله عز وجل له عنده عهدا في
قلوب المومنين مودة فليستغفر للمومنين والمومنات وعنه قال قال عليه السلام من استاذن
ثلثا فلم يوذن له فليرجع وعنه قال قال عليه السلام من المومنين من يكون نوره يوم القيمة كما
بين السماء والارض ومنهم من لا يجاوز نوره قدميه وعنه قال قال عليه السلام ما من عبد الا وله بيتان
بيت في الجنة وبيت في النار فاما المومن فيبني بيته في الجنة ويهدم بيته في النار واما الكافر فيهدم بيته
في الجنة ويبني بيته في النار وعنه قال قال عليه السلام ما من شيء يصيب المسلم من حزن ولا وصب
ولا نصب حتى الهم يهمه الا الله عز وجل يكفر به عن سيئاته وعنه قال قال عليه السلام مثل اهل بيتي فيكم
كمثل باب حطة من دخله غفر له وعنه قال قال عليه السلام هيئنا للمتحابين في الله جنات عدن وحرام
ان يرتقي فيها فلينصف من نفسه وعنه قال قال عليه السلام ويح عمار تقتله الفئة الباغية يدعوهم
الى الجنة ويدعونه الى النار وعنه قال قال عليه السلام من اصبح وامسى وهمه الدنيا والدرهم تكاثر
حشر مع اليهود وعنه قال قال عليه السلام في قوله تعالى وقفوهم انهم مسئولون عن ولاية علي ابن
ابي طالب وعنه قال قال عليه السلام يا معشر قريش ان اوليائي منكم المتقون فان كنتم تتقون الله

فانتم

فانتم اوليائي وان كان غيركم اتقى الله عز وجل فهو اولى بي وعنه قال قال عليه السلام يخرج ناس
من قبل المشرق يقرؤن القرآن لا يجاوز تراقيهم يمرقون من الدين كما يمرق السهم من الرمية سيماهم
التحليق وعنه قال قال عليه السلام يوم السبت يوم مكر وخديعة والاحد يوم غرس وبناء والا
ثنين يوم سفر وطلب الرزق والثلثاء يوم حديد وباس والاربعاء لا اخذ فيه ولا عطاء والخميس يوم
دخول على السلطان وطلب الحوائج والجمعة يوم خطبة ونكاح وعنه قال قال عليه السلام اول مرة
تدخل المسجد بهم الصف الاول وان صلوا في نواحي المسجد وعنه قال قال عليه اني تارك فيكم الثقلين احدهما
من الاخر كتاب الله ممدود من السماء الى الارض وعترتي اهل بيتي ولن يفترقا حتى يردا علي الحوض
وعنه قال قال عليه السلام اكثروا ذكر الله حتى يقولوا مجنون وعنه قال قال عليه السلام استعيذوا بالله
من الرغب وعنه قال قال عليه السلام الاستغفار باللسان توبة الكذابين وعنه قال قال عليه السلام
[illegible] عمار [illegible] فان [illegible] ذلك [illegible] وعنه قال قال عليه السلام
يجل الصدقة يعني اذا كان في سبيل الله عز وجل وعنه قال قال عليه السلام اذا كان سكن الله
عز وجل اهل الجنة الجنة بقي في الجنة مكان اتسع فيخلق الله عز وجل ستين وثلثمائة عالم كل عالم منها
اكبر من الدنيا منذ خلقت الى يوم ينقطع بها سبعة وستين حديثا روى ابو سعيد الخدري عن النبي عليه
افضل الصلوة وهو روى عن رسول الله صلى الله عليه وسلم الف ومائة وسبعين حديثا باب
الثالث عشر ما روى عن سلمان رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم خلقت انا وعلي
من نور واحد قبل ان يخلق الله ادم اربعة الف عام فلما خلق الله ادم ركب ذلك النور في صلبه فلم
نزل في شيء واحد حتى افترقنا في صلب عبد المطلب ففي النبوة وفي علي الخلافة وعنه قال قال عليه السلام
دعوا الحبشة ما ودعوكم واتركوا الترك ما تركوكم وعنه قال قال عليه السلام دعاء الوالد لولده كدعاء النبي لامته
وعنه قال قال عليه السلام سمى هارون ابنيه شبرا وشبيرا واني سميت ابني الحسن والحسين شبرا وشبيرا

وعنه قال قال عليه السلام صاحب سر علي ابن طالب وعنه قال قال عليه السلام الصلوة كيل ووزن
فمن اوفى وفي له ومن نقص فقد علمتم ما انزل الله تعالى في المطففين وعنه قال قال عليه السلام علي ابن
ابي طالب ينجز عدتي ويقضي ديني وعنه قال قال عليه السلام كنت انا وعلي بين يدي الله نورا مطيعا
يسبح الله ذلك النور ويقدسه قبل ان يخلق ادم باربعة عشر الف عام فلما خلق الله آدم ركب ذلك
النور في صلبه فلم نزل في شيء واحد حتى افترق في صلب عبد المطلب فجزء انا وجزء علي وعنه قال
قال عليه السلام الكذب حيض الرجل والاستغفار طهارته منه وعنه قال قال عليه السلام ليس شيء
خير من الف مثله الا الانسان وعنه قال قال عليه السلام ما من يحب ان يرتفع في الدنيا الا وضعه الله
عز وجل في الاخرة درجات واكبر وعنه قال قال عليه السلام ما رفع قوم اكفهم يمينا وشمالا الا كان الله
عز وجل ان يضع في ايديهم الذي سألوا وعنه قال قال عليه السلام مثل المؤمن واخيه كالكفين ينقي
احدهما الاخرى وعنه قال قال عليه السلام انما سميت ابنتي فاطمة لان الله عز وجل فطمها وفطم محبيها
من النار وعنه قال قال عليه السلام اعلم امتي من بعدي علي ابن ابي طالب وعنه قال قال عليه السلام
انا شفيع لكل اخوين تحابا في الله من مبعثي الى يوم القيمة وعنه قال قال عليه السلام اولكم ورودا
على الحوض اولكم اسلاما علي ابن ابي طالب وعنه قال قال عليه السلام اول ما يبشر به المؤمن ان يقال
ابشر ولي الله قد قدمت خير مقدم قد غفر الله لمن شيعك وعنه قال قال عليه السلام ان اكثر الناس
شبعا في الدنيا اطولهم جوعا في الاخرة هذا تسعة عشر حديثا روى سلمان عن النبي عليه افضل الصلوة
وهو روى عن رسول الله صلى الله عليه وسلم اربعمائة وعشرين حديثا وقيل غير ذلك والاصح
المذكور باب الرابع عشر ما روى عن حذيفة رضي الله عنه قال قال عليه السلام خيار امتي اولها
المزوج داخر بالعذاب واني قد احللت لهم العزبة في ذلك الزمان وعنه قال قال عليه السلام
خير اولادكم بعد اربعة وخمسين ومائة البنات وخير نسائكم بعد ستين ومائة العواقر وعنه قال قال عليه

انه من

الذهب والحرير والديباج هي لهم في الدنيا ولكم في الاخرة وعنه قال قال عليه السلام سألت
جبرئيل عليه السلام عن علم الباطن فقال سألت الله عز وجل عن علم فقال هو سر بيني وبين احبائي
واوليائي واصفيائي اودعه في قلوبهم لا يطلع عليه ملك مقرب ولا نبي مرسل وعنه قال قال
عليه السلام صنفان من امتي لعنهم الله عز وجل على لسان سبعين نبيا القدرية والمرجئة الذين يقو
لون الايمان اقرار ليس فيها عمل وعنه قال قال عليه السلام علي اخي وابن عمي وعنه قال قال
عليه السلام علي قسيم النار فليس ينبغي للنار ان تاكل منه شيئا وعنه قال قال عليه السلام كيف
انتم اذا ضيعكم الله بشر كلمة القراء والعلماء والفقهاء والقضاة واحدا في الظلم والجور وعنه قال
قال عليه السلام الكحل للعينين ينبت الاشفار والسواك في الفم يجلو البصر وعنه قال قال عليه
السلام لكل امة عجل يعبدونه وعجل امتي الدنانير والدراهم وعنه قال قال عليه السلام
لو علم الناس متى سمي علي امير المؤمنين ما انكروا امير المؤمنين وادم بين الروح والجسد قال الله
واذ اخذ ربك من بني ادم من ظهورهم ذريتهم واشهدهم على انفسهم الست بربكم قالت الملائكة بلى فقال
تبارك وتعالى انا ربكم ومحمد نبيكم وعلي اميركم وعنه قال قال عليه السلام من قرأ القرآن باعراب
فله اجر شهيد وعنه قال قال عليه السلام ما من عبد جمع له هذه الخصال الا وجمع الله له خير الدنيا والاخرة
اسم حسن وسمت حسن وخلق حسن ونفس سخية وقلب شاكر وبدن صابر على البلاء وامرأة صالحة
وعنه قال قال عليه السلام مثل علي ابن ابي طالب في الناس مثل قل هو الله احد في القرآن وعنه
قال قال عليه السلام والذي نفسي بيده لتأمرن بالمعروف ولتنهون عن المنكر او ليوشكن الله عز وجل
ان يبعث عليكم عذابا من عنده ثم لتدعنه فلا يستجيب لكم وعنه قال قال عليه السلام لا تحرشوا
بين البهائم فان امة من الامم هلكت في ذلك وعنه قال قال عليه السلام لا يحل للمؤمن ان يذل
يعرضها من البلاء ما لا يطيق وعنه قال قال عليه السلام ان اقرب ما يكون الدنيا [illegible] يوم يقبل على [illegible]

ما اكله وعنه قال قال عليه السلام اذا صليتم خلف ائمتكم فاحسنوا طهوركم فانما يرتج على القارى قراءته
لسوء طهور المصلي خلفه هذا تسعة عشر حديثا روي عن رسول الله صلى الله عليه وسلم بتشابه وتسعين
حديثا على الاختلاف باب الخامس عشر ما روي عن ابي الدرداء رضي الله عنه قال قال رسول الله
صلى الله عليه وسلم خلق الانسان ثلثة اصناف صنف كالبهائم قال الله تعالى لهم قلوب لا يفقهون بها وصنف
اجسادهم اجساد بني ادم وارواحهم ارواح الشياطين وصنف في ظل الله عز وجل يوم القيمة
لا ظل الا ظله وعنه قال قال عليه السلام خيار امتي الذين يتوضؤن بالماء اليسير وعنه قال
قال عليه السلام علي باب علمي ومبين لامتي ما ارسلت به من بعدي حبه ايمان وبغضه نفاق والنظر
اليه رافة ومودته عبادة وعنه قال قال عليه السلام العالم سلطان الله في الارض فمن وقع فيه
فقد هلك وعنه قال قال عليه السلام قال الله تعالى اذا تاب عبدي انسيت جوارحه وعمله وانسيت
البقاع ونسيت حافظيه حتى لا يشهدان عليه وعنه قال قال عليه السلام يقول الله عز وجل لا
يسعني ارضي وسمائي ووسعني قلب عبدي المؤمن وعنه قال قال عليه السلام قلوب العباد انية الله عز وجل في الارض
فاحبها الى الله ما كان رقيقا وعنه قال قال عليه السلام قسم الله عز وجل الاعمال ثلثة ثلاث ثلثه
بمكة وثلثه بقزوين وثلثه في ساير البلاد وعنه قال قال عليه السلام قليل التوفيق خير من كثير
العقل فالعقل في امر الدنيا مضرة والعقل في امر الاخرة مسرة وعنه قال عليه السلام كلكم احمق
في ذات الله وعنه قال قال عليه السلام لن يؤخر الله نفسا اذا جاء اجلها ولكن زيادة العمر ذرية
صالحة يرزقها العبد يدعو له بعد موته وعنه قال قال عليه السلام لن تتوا ولو الخبر لما احببتم خياركم
وعرفتم الحق فان العارف بالحق كالعامل به وعنه قال قال عليه السلام من قرا مائتي اية
في كل يوم فطر شفع في سبع قبور حول قبره وخفف الله عز وجل عنهم والمدينة وان كانوا مشركين وعنه
قال قال عليه السلام من قرا عند امير جابر كتاب الله عز وجل لعنه الله تعالى بكل حرف قرا عنده لعنة

ولعن الامير عشر لعنات وحاجة القران يوم القيمة وعنه قال قال عليه السلام من صلى وهو ينظر
الى البحر كانت افضل من خمسين صلوة يصليها في الجماعة وعنه قال قال عليه السلام من فر من مدينة من ارض
الى ارض مخافة الفتنة على نفسه ودينه كتب عند الله صديقا وعنه قال قال عليه السلام من رفع حاجة
ضعيف الى سلطان لا يستطيع رفعها اليه ثبت الله قدميه على الصراط وعنه قال قال عليه السلام
من سمع من رجل ما لا يشتهي ان يذكر عنه فهو امانة وان لم يستكتمه وعنه قال قال عليه السلام من اصبح
حزينا على الدنيا اصبح ساخطا على الله عز وجل وعنه قال قال عليه السلام مثل الذي يعتق عند الموت
كمثل الذي يهدي اذا شبع وعنه قال قال عليه السلام المسجد بيت كل تقي وقد ضمن الله تعالى لمن
كانت المساجد بيوتهم بالروح والرحمة وعنه قال قال عليه السلام لا تخص ليلة الجمعة بقيام من
الليالي ولا يوم الجمعة بصيام دون الايام وعنه قال قال عليه السلام لابد من احدكم النظر في الماء
[illegible] قال عليه السلام [illegible] المتحابون في الله وعنه قال قال
عليه السلام اكرموا الضعفاء فانما تنصرون وترزقون بضعفائكم وعنه قال قال عليه السلام تفرقت
اليهود على احدى وسبعين فرقة وتفرقت النصارى على اثنين وسبعين فرقة وتفرقت امتي على
ثلث وسبعين فرقة كلها في النار الا فرقة من كان على ما انا عليه اليوم واصحابي قال قال عليه السلام
تسعة اعشار رزق امتي في الضني في البيع والشراء وعنه قال قال عليه السلام اذا دخلتم مدينة
وبها فحضتم وبا فعليكم ببصلها وعنه قال قال عليه السلام اوحى الله تعالى الى موسى عليه السلام يا موسى
ارض كثيرة حجر شعير [illegible] واصبر على المصيبات هذا اثنين حديثا
روى ابو الدرداء عويمر بن عامر عن النبي عليه افضل الصلوة وهو روي عن رسول الله صلى الله عليه
وسلم مائة وسبعة وسبعين حديثا باب السادس عشر ما روي عن ابي امامة رضي الله عنه قال قال عليه السلام
حبيب الله عز وجل الى عباده يحبكم الله [illegible] قال قال عليه السلام ثلاث لا يستخفهم الا منافق [illegible]

في الارض سلام وذو العلم والامام العادل وعنه قال قال عليه السلام دم الحيض لا يكون الا اسود
عبيط تعلوه حمرة ودم المستحاضة رقيق يعلوه صفرة فان كثر عليها فلتحتش كرسفا فان ظهر الدم عليها
وعليها في الصلوة فلا تقطع الصلوة وان قطر ويأتيها زوجها وتصوم وعنه قال قال عليه السلام
ركعتان خفيفتان خير من الدنيا وما فيها وعنه قال قال عليه السلام رب عابد جاهل ورب عالم فاجر فاحذروا
الجهال من العباد والفجار من العلماء وعنه قال قال عليه السلام الشرب من فضل وضوء المؤمن فيه شفاء
من سبعين داء ادناها الهم وعنه قال قال عليه السلام صلوة على اثر الصلوة لا لغو بينهما كتاب في عليين
وعنه قال قال عليه السلام صاحب اليمين امير على صاحب الشمال فاذا عمل العبد الحسنة اثبتها واذا
عمل سيئة قال له صاحب اليمين امكث ست ساعات فان لم يكتب عليه والا اثبتت عليه وعنه قال
قال عليه السلام طوبى لمن رآني وآمن بي سبع مرات لمن لم يرني وآمن بي وعنه قال قال عليه السلام
كفى بالمرء [illegible] الشيخ ان يقول اني اخذ حقي لا اترك منه شيئا وعنه قال قال عليه السلام كيف بكم
اذا فسق نساؤكم وفسق شبابكم وتركتم جهادكم وارتيتم المعروف منكرا والمنكر معروفا وامرتم بالمنكر
ونهيتم عن المعروف وعنه قال قال عليه السلام لو ان المساكين يكذبون ما افلح من ردهم
وعنه قال قال عليه السلام من قرأ ثلث القرآن اعطي ثلث النبوة ومن قرأ نصف القرآن اعطي
نصف النبوة ومن قرأ ثلثي القرآن اعطي ثلثي النبوة ومن قرأ القرآن كله اعطي النبوة كلها وعنه قال قال
عليه السلام من تبسم في وجه الغريب ضحك الله اليه يوم القيمة ومن صافحه وعانقه واعانه جاز على
الصراط اسرع من طرفة عين ويدخل الجنة بغير حساب وعنه قال قال عليه السلام من نجا حلقه
[illegible] بغير اذنهم فهو عاص وعنه قال قال عليه السلام من منع [illegible] ظلم بعث يوم القيمة في زمرة
المرجئين [illegible] وعنه قال قال عليه السلام [illegible] العرش [illegible]
ذاتي في الله عز وجل [illegible] المقربين [illegible] وعنه قال قال عليه السلام

من عفا

من عفا عنه القدرة عفا الله عنه العسرة وعنه قال قال عليه السلام من اشراط الساعة ان يوضع
العمائم وتلبس القلانس وعنه قال قال عليه السلام ما تحت ظلال السماء اله يعبد من دون الله اعظم
عند الله من هوى متبع وعنه قال قال عليه السلام المؤمنون بالتقى تفضلوا وباليقين تشرفوا وعنه
قال قال عليه السلام وضوء النوم ان تمس الماء فتمسح به كما تمسح وجهك ويديك [illegible] التيمم
وعنه قال قال عليه السلام لا تستشيروا الحاكة والمعلمين فان الله عز وجل سلب عقولهم ونزع البركة من
كسبهم وعنه قال قال عليه السلام لا ينجس الماء الا ما غلب طعمه او ريحه او لونه وعنه قال قال
عليه السلام ان المؤمن [illegible] وعنه قال قال عليه السلام تمام الرباط اربعين يوما ومن
رابط [illegible] ولم يبدل ولم يحدث حدثا خرج من ذنوبه كيوم ولدته امه هذا ستة وعشرين حديثا روى ابو امامة
سهيل بن حنيف الانصاري عن النبي عليه افضل الصلوة وهو روى عن رسول الله صلعم مائتين وخمسين
حديثا باب الثاني عشر ما روى عن معاذ بن جبل رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
ثلث من كن فيه فهو من الابدال الذين بهم قوام الدين واصلها الرضا بالقضاء والصبر عن محارم الله
والغضب في ذات الله عز وجل وعنه قال قال عليه السلام ثلث فيهن المقت من الله عز وجل
الرجل يأكل من غير جوع والرجل يضحك من غير عجب والرجل ينام بالنهار من غير سهر وعنه
قال قال عليه السلام حب علي بن ابي طالب حسنة لا تضر معها سيئة وبغضه سيئة لا تنفع معها حسنة
وعنه قال قال عليه السلام ذكر الانبياء من العبادة وذكر الصالحين كفارة الذنوب وذكر الموت
صدقة وذكر النار من الجهاد وذكر القبر يقربكم من الجنة وذكر القيامة يباعدكم من النار وعنه قال
قال عليه السلام افضل العبادة ترك الجهل وراس مال العالم ترك الكبر وثمن الجنة الحمد وندامة الذنوب
هو التوبة الصادقة وعنه قال قال عليه السلام شر الناس شرار العلماء في الناس وعنه قال قال
عليه السلام سيأتي على امتي زمان لا يبقى من القرآن الا رسمه ولا من الاسلام الا اسمه يسمون به وهم

ترك

ابعد الناس منه مساجدهم عامرة خراب من الهدى وفقهاى ذلك شر فقهاء تحت ظل السماء منهم
خرجت الفتنه واليهم تعود وعنه قال قال عليه السلام صلوة من متزوج افضل من اربعين صلوة
من اعزاب وركعتان من متختم افضل من سبعين ركعة بغير خاتم وعنه قال قال عليه السلام
الصلوة ينتظر وا ولا تنتظروا اذا كان وقتها وعنه قال قال عليه السلام فضل اهل المدائن على اهل القرى
كفضل الرجال على النساء وفضل اهل القرى على البادية كذلك وعنه قال قال عليه السلام قلوب بني
ادم تلين في الشتاء وذلك ان الله عز وجل خلق ادم من طين والطين من الشتاء وعنه قال قال
عليه السلام فتلك الغفلة في الصلوة سنه والفاك ابابا مثله وعنه قال قال عليه السلام كانت الانبياء
عليهم السلام تتخذ وا في ايديها العصا وانهم الا فوبا وما يريدون بذلك الاشد للتواضعا وخضوعا
لربهم وعنه قال قال عليه السلام ما في الحلية الا شتروها ولو يوزنها ذهبا وعنه قال قال عليه السلام
لو ان مومنا دخل مدينة وفيها الف منافق وفيها مومن واحد ليشم روحه روح ذلك المنافق وعنه
قال قال عليه السلام من عير اخاه بذنب لم يمت حتى يبتلى به وعنه قال قال عليه السلام من حدث
بما رات عيناه وبما اخذت يده وبما سمعت اذنه كتب الله من الذين يحبون ان تشيع الفاحشه
وعنه قال قال عليه السلام الوقت الاول من الصلوة افضل من الوقت الاخر كفضل الاخرة على الدنيا وعنه
قال قال عليه السلام لا تزول ما عبد يوم القيمة حتى يسال عن اربع خصال عن عمره فيم افناه وعن شبابه
فيم ابلاه وعن ماله من اين اكتسب وفيم انفق وعن علمه ماذا عمل به وعنه قال قال عليه السلام الايمان
يزيد وينقص وعنه قال قال عليه السلام ان من فتنة العالم ان يكون الكلام احب اليه من الاستماع
قال قال عليه السلام لو عرفتم الله عز وجل حق معرفته لمشيتم على البحور ولزالت بدعائكم الجبال
ولو خفتم الله حق خوفه لعلمتم العلم الذي ليس معه جهل وعنه قال قال عليه السلام لو ان الحساب
الخلائق بعضهم لبعض لم يفرغ من حسابهم مقدار خمسين الف سنة فاذا اخذ رب العزت في فصل القضاء

فرغ من حسابهم بمقدار ما بين الصلوتين فلذلك سمى نفسه سريع الحساب وعنه قال قال عليه السلام
ليس من اخلاق المومن المداهنة والملق ولكن الصدقة والرفق وعنه قال قال عليه السلام ليس شيء
من الجوارح يعذب اشد من اللسان يا رب عذبتني بعذاب لا تعذب به الجملة قال خرجت منك كلمة
بلغت المشرق والمغرب فسفك به الدماء وعزتي وجلالي لاعذبتك عذابا لا اعذب به شيئا من الجوارح
وعنه قال قال عليه السلام ليس يتحسر اهل الجنة على شيء كتحسرهم على ساعة من نهار مضت من الدنيا
لم يذكر الله عز وجل وعنه قال قال عليه السلام من غلب نفواه فذلك الغالب ومن جعل شهوته قدمه
فر الشيطان من ظله وعنه قال قال عليه السلام ما من عبد الا وله في وجهه عينان يبصر بهما امر الدنيا
وعينان في قلبه فاذا اراد الله بعبد خيرا فتح عينه التي في قلبه فابصر بهما ما وعده بالغيب وهما غيب
ما من الغيب بالغيب واذا اراد به غير ذلك على ما فيه وعنه قال قال عليه السلام ما من عالم اتى صاحب
السلطان تطوعا الا كان شريكه في كل لون يعذب به في نار جهنم وعنه قال قال عليه السلام نعم السواك
الزيتون من شجرة مباركة تطيب الفم وهو سواكي وسواك الانبياء من قبلي وعنه قال قال عليه السلام
النظر الى وجه علي عبادة وعنه قال قال عليه السلام اني اخاف عليكم ثلثا وهي كائنة زلة عالم وجدال
منافق ودنيا تفتح عليكم وعنه قال قال عليه السلام تحفة المومن الفقر في الدنيا وعنه قال قال عليه السلام
ان الله طهر قوما من الذنوب بالصلع في رؤسهم وان علي ابن ابي طالب ولهم منهم اربعة وثمانين حديث
روى معاذ بن جبل رضى الله عنه عن النبي عليه السلام وهو روى عن رسول الله صلعم مائة وسبعة
وخمسين حديثا باب اثنى عشر مار وى عن ابي موسى الاشعري رضى الله عنه وعنه قال قال عليه السلام
من كانت له الى الله حاجة فليدع بها في دبر صلوته المفروضة وعنه قال قال عليه السلام ثلث
يدعون فلا يستجاب لهم رجل كان له دين فلم يشهد ورجل اعطى سفيها ماله ورجل كانت عنده امراة
سيئة الخلق فلم يطلقها وعنه قال قال عليه السلام الخاتم لليد اليسرى في اصبع الخنصر وعنه قال قال عليه السلام

يقول اللسان

صلوا قرابا تكم ولا تنجا وروهم فان الجوار يورث بينكم الشحنا والضغاين وعنه قال قال عليه السلام
قلب المومن حلو يحب الحلاوة وعنه قال قال عليه السلام كمل من الرجال كثيرا ولم يكمل من النساء
الا مريم ابنت عمران واسيه بنت مزاحم رواه الشيخان وفي رواية الاربع مريم ابنت عمران واسيه
بنت مزاحم وخديجه بنت خويلد وفاطمة بنت محمد وعنه قال قال عليه السلام من تزين للناس
بما يعلم الله منه غير ذلك وشانه الله عز وجل وعنه قال قال عليه السلام ما احد اصبر على اذى يسمعه
من الله عز وجل انهم ليدعون له ولدا وانه يعافيهم ويرزقهم وعنه قال قال عليه السلام من احب
اخرته اضر بدنياه ومن احب دنياه اضر باخرته فاثروا ما يبقى على ما يفنى وعنه قال قال عليه السلام مثل
البيت الذي يذكر الله فيه والبيت الذي لا يذكر الله مثل الحي والميت وعنه قال قال عليه السلام لا تدخل
حلاوة الايمان قلب امرء حتى يترك بعض الحديث لخوف الكذب وان كان صادقا ويترك المراء وان
كان محقا وعنه قال قال عليه السلام لا تجب عيادة المريض الا بعد ثلث وعنه قال قال عليه السلام
اوحى الله عز وجل الى عيسى ابن مريم يا عيسى عظ نفسك بحكمتي فان اتعظت فعظ الناس والا فاستحي
مني هذا ثلث عشر حديثا روى ابو موسى الاشعري عن النبي صلى الله عليه وسلم وهو كرر عن رسول الله صلى الله
عليه وسلم ثمانية وستين حديثا باب اث سبع عشر ما روي عن ابي هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله
صلى الله عليه وسلم ثلث يدخلون الجنة بغير حساب رجل غسل ثيابه فلم يجد له خلفا ورجل لم ينصب على
مستوقدة بقدرين ورجل دعا بشراب فلم يقل له ايهما تريد وعنه قال قال عليه السلام ثلثة لا يسئلون
عن نعيم المطعم والمشرب المفطر والمتسحر وصاحب الضيف وعنه قال قال عليه السلام ثلث لا يلومون
على سوء المريض والصايم حتى يفطر والامام العادل وعنه قال قال عليه السلام ثلث لا يكلمهم الله يوم القيمة
ولا يزكيهم ولهم عذاب اليم شيخ زان وملك كذاب وعايد مستكبر وعنه قال قال عليه السلام ثلثة
معصومون من شر ابليس وجنوده الذاكرون الله كثيرا بالليل والنهار والمستغفرون بالاسحار والباكون من خشية الله

قال عليه السلام جددوا

وعنه قال قال عليه السلام جددوا ايمانكم اكثروا من قول لا اله الا الله وعنه قال قال عليه السلام حق
الولد على والده ان يحسن اسمه ويعلمه الكتاب ويزوجه اذا ادرك وعنه قال قال عليه السلام حد يقام
في ارض خير من مطر اربعين صباحا وعنه قال قال عليه السلام خزاين الله عز وجل الكلام اذا اراد الله
شيا ان يقول له كن فيكون وعنه قال قال عليه السلام دار النساء مععوا بهن فانهن لا يثبتون لكم ابدا
وعنه قال قال عليه دخلت الجنة فرايت على بابها الصدقة بعشر والقرض لا يقع الا في يد من يحتاج اليه
وعنه قال قال عليه السلام شاة عفراء افضل من دم شاتين اسودين وعنه قال قال عليه السلام درهم
الرجل يتبعه في صحته خير من عتق رقبة عند موته وعنه قال قال عليه السلام الدنيا والدراهم خواتيم
الله في ارضه فمن جاء بخاتم مولاه قضيت حاجته وعنه قال قال عليه السلام ذبوا عن اعراضكم
باموالكم تخطون الشاعر ومن تخافون لسانه وعنه قال قال عليه السلام رايت ليلة اسري بي رجالا
بطونهم كالبيوت فيها حيات يرى من خارج فقلت يا جبريل من هولاء قال هولاء اكلة الربا وعنه
قال قال عليه السلام رايت في النوم بني الحكم او بني العاص ينزون على منبري كما تنزو القردة وعنه قال
قال عليه السلام رد سلام المسلم على المسلم صدقة وعنه قال قال عليه السلام راى عيسى بن مريم رجلا
يسرق فقال له اسرقت قال لا والذي لا اله الا هو فقال عيسى امنت وكذبت بصري وعنه قال قال
عليه السلام الرويا ثلث فبشرى من الله عز وجل وحديث النفس وتخويف الشيطان فاذا راى احدكم
في المنام ما يكره فلا يحدث وليقم فليصل واحب القيد في النوم واكره الغل القيد ثبات في الدين وعنه
قال قال عليه السلام الرويا معلقة في رجل طير فلا تقع حتى يخبر به الناس فيقع على ما ث ولو با وعنه
قال قال عليه السلام الريح من روح الله عز وجل يجي بالرحمة والعذاب فلا تسبوها واسألوا الله من
خيرها وتعوذوا بالله من شرها وعنه قال قال عليه السلام الركاز الذهب الذي ينبت على وجه الارض
وعنه قال قال عليه السلام الرجل الصالح يجيء بالخبر الصالح والرجل السوء يجيء بالخبر السوء وعنه قال قال

عليه السلام الزهد ان تحب ما يحب خالقك وان تبغض ما يبغض خالقك وان تخرج من حلال
الدنيا كما تخرج من حرامها وعنه قال قال عليه السلام قال موسى الهي اي عبادك اتقى قال الذي يذ
كرني ولا ينساني قال فاي عبادك اعز قال الذي اذا قدر عفر وعنه قال قال عليه السلام سيكون بعدي
ائمة يعطون الحكمة على منابرهم فاذا نزلوا نزعت وقلوبهم واجسادهم انتن من الجيف وعنه قال
قال عليه السلام سياتي زمان تجدون قوما يحدثونكم من الاحاديث ما لم تسمعوا انتم ولا اباؤكم فاياكم ان يضلوكم
عن دينكم ويفتنونكم فاياكم واياهم وهم القصاص وعنه قال قال عليه السلام شاذة الفقراء في الجنة
من اذا تغدا لم يجد العشاء واذا تعشى لم يبت معه غداء يمسي عن ربه راضيا ويصبح راضيا وعنه
قال قال عليه السلام سرعة المشي يذهب بهاء المومن وعنه قال قال عليه السلام سيحان وجيحان والنيل
والفرات كلهن من انهار الجنة وعنه قال قال عليه السلام ستة يدخلون النار بغير حساب الامراء بالجور والعرب
بالعصبية والدهاقين بالكبر والتجار بالكذب والفقراء بالبخل وعنه قال قال عليه السلام شرف
المومن صلوته بالليل وعزه استغناؤه عما في ايدي الناس وعنه قال قال عليه السلام شكا نبي
من الانبياء قساوة القلوب لومه فاوحى الله عز وجل اليه وهو في مصلاه ان مر قومك ان ياكلوا العدس
فانه يرق القلب ويدمع العين ويذهب بالكبر وهو طعام الابرار وعنه قال قال عليه السلام
الصمت ارفع العبادة وعنه قال قال عليه السلام علمني جبريل عم الصلوة فقام فكبر ثم قرا بسم الله
الرحمن الرحيم يجهر في كل ركعة وعنه قال قال عليه السلام عجب ربنا من اقوام يقادون الى
الجنة بالسلاسل وهم كارهون وعنه قال قال عليه السلام العطسة عند الحديث شاهد عدل وعنه قال قال
عليه السلام فضلت المراة على الرجل بتسعة وتسعين من اللذة ولكن الله عز وجل القى عليهن الحياء وعنه
قال عليه السلام في صدور الجراد مكتوب جند الله الاعظم وعنه قال قال عليه السلام الفقير اذا اشتهى
شيئا ولم يجد ما يشتري به فصبر على ذلك وكسر شهوته فان اجره اعظم من غني يتصدق باربع مائة الف در

درهم وعنه قال قال عليه السلام قال الله تعالى عز وجل من اذى لي وليا فقد استحل محاربتي وما تقرب
الي عبدي بمثل اداء فرائضي وان عبدي ليتقرب الي بالنوافل حتى احبه فاذا احببته كنت سمعه الذي
يسمع به وبصره الذي يبصر به ويده التي يبطش بها ورجله التي يمشي عليها فان دعاني اجبته وان
سالني اعطيته صحيح وعنه قال قال عليه السلام يقول الله عز وجل ابن آدم اذا ذكرتني شكرتني واذا نسيتني
كفرتني وعنه قال قال عليه السلام قال داود عم ادخالك يدك في فم التنين الى ان تبلغ المرفق فيقضمها
خير لك من ان تسال من لم يكن له شيء ثم كان وعنه قال قال عليه السلام قالت بنو اسرائيل لموسى عليه
السلام هل يصلي ربك فبكى موسى عم فقال الله عز وجل ما قالوا قال قال الذي سمعت قال فاخبرهم
اني اصلي وان صلواتي تطفئ غضبي وعنه قال قال عليه السلام كلوا الباذنجان فانها شجرة رايتها
في الجنة الماوى شهدت لله بالحق ولي بالنبوة ولعلي بالولاية فمن اكلها على انها داء كانت داء
ومن اكلها على انها دواء كانت دواء وعنه قال قال عليه السلام كل مولود يولد على الفطرة فابواه
يهودانه وينصرانه ويمجسانه رواه الشيخان وعنه قال قال عليه السلام كل عين باكية يوم القيمة
الا عين غضت عن محارم الله عز وجل وعنه قال قال عليه السلام كل صلوة لا يقرا فيها بام
القران فهي خداج خداج وعنه قال قال عليه السلام كل نفس من بني آدم سيد فالرجل سيد اهله والمراة
سيدة بيتها وعنه قال قال عليه السلام كان اخر ما تكلم به ابراهيم عم حين القي في النار حسبي الله ونعم
الوكيل وعنه قال قال عليه السلام كيف انتم اذا نزل فيكم ابن مريم وامامكم منكم رواه الشيخان وعنه
قال قال عليه السلام كرم المرء تقواه ومروته عقله وحسبه دينه وعنه قال قال عليه السلام للعبد
المملوك الصالح اجران والذي نفسي بيده لولا الجهاد في سبيل الله والحج لاحببت ان اموت وانا
مملوك وعنه قال قال عليه السلام لو يعلم الناس ما للمسافر لاصبحوا على ظهر سفر ان الله عز وجل ينظر
الى الغريب كل يوم الف مرة وعنه قال قال عليه السلام لو يعلم الذي يشرب وهو قائم في بطنه لاستقاء

وعنه قال قال عليه السلام لو يعلم المرء ما يأتيه بعد الموت ما أكل أكلة ولا شرب شربة إلا وهو يبكي ويضرب
على الصدر وعنه قال قال عليه السلام لولا ما ستر الله به المرأة من الحياء ما كان ثمن المرأة كفا من التراب
وعنه قال قال عليه السلام لو لو آخذني وابن مريم ربي عز وجل بما جنت يانا لعذبنا ولا نظلم شيئا
واث رالبيه ال ن وما بليه وعنه قال قال عليه السلام ليس الصيام من الأكل والشرب وإنما الصيام من اللغو
والرفث وعنه قال قال عليه السلام ليس السنة بأن لا تمطروا ولكن السنة بأن تمطروا ثم لا تنبت الأرض
شيئا وعنه قال قال عليه السلام لما أخرج الله عز وجل آدم من الجنة بكى عليه الخطاف قال الله عز وجل
اخرج من جداري فإنه لا يجاورني من بكى على من عصاني وعنه قال قال عليه السلام ليستحي أحدكم
من الملائكة الذين معه كما يستحي من رجلين من صالح جيرانه وعنه قال قال عليه السلام ليسترجع
أحدكم في كل شيء حتى في شسع نعله فإنها من المصائب وعنه قال قال عليه السلام مروا بالمعروف
وإن لم تفعلوا وانهوا عن المنكر وإن كنتم تفعلوه وعنه قال قال عليه السلام من تحبب إلى الناس بما
يحبون وبارز الله عز وجل بما يكره لقي الله عز وجل وهو عليه غضبان وعنه قال قال عليه السلام من تضرع
لصاحب دنيا وضع ذلك نصف دينه ومن أتى طعام قوم لم يدع إليه ملأ الله بطنه نارا وعنه قال
عليه السلام من توضأ وذكر اسم الله عز وجل يطهر جسده كله ومن توضأ ولم يذكر اسم الله لم يطهر إلا موضع
الوضوء وعنه قال قال عليه السلام من صلى صلوة مكتوبة مع الإمام فليقرأ فاتحة الكتاب وعنه
قال قال عليه السلام من صلى عليه مائة من المسلمين غفر له وعنه قال قال عليه السلام من نفس عن مؤمن
كربة من كرب الدنيا نفس الله عنه كربة من كرب يوم القيمة ومن ستر مسلما ستر الله عز وجل عليه في الدنيا
والآخرة والله في عون العبد ما دام العبد في عون أخيه المسلم وعنه قال قال عليه السلام من مس
فرجا كفا جا فعليه الوضوء وعنه قال قال عليه السلام من سره أن يجد حلاوة الإيمان فليلبس الصوف
تذللا لربه وعنه قال قال عليه السلام من سره أن يستجاب له في الشدائد والكرب فليكثر من الدعاء

في الرخاء

في الرخاء وعنه قال قال عليه السلام من كتم شهادة إذا دعي إليها فهو كمن شهد بالزور وعنه قال قال
عليه السلام من قذف محصنة هدم عمله ثمانين سنة وعنه قال قال عليه السلام من حلف بالكفر وهو كاذب
فقد كفر وعنه قال قال عليه السلام من هجر أخاه سنة لقي الله بخطيئة قابيل ابن آدم لا يملكه شيء دون لوح الن
وعنه قال قال عليه السلام من نظر إلى مؤمن بخيفة بغير حق أخافه الله عز وجل وعنه قال قال عليه السلام
من كثر ضحكه استخف بحقه ومن كثر مزاحه ذهب وقاره وعنه قال قال عليه السلام من أصبح لله عز وجل
أعطي ثلث خصال عز بغير جند وغنى من غير كنز وأنس من غير خلق وعنه قال قال عليه السلام من باع
جلد الأضحية فلا أضحية له وعنه قال قال عليه السلام من أعجب بسمت قوم فهو منهم وعنه قال
قال عليه السلام من احتجم يوم السبت والأربعاء فأصابه برص فلا يلومن إلا نفسه وعنه قال قال
عليه السلام من أراد أن يأمن من الفقر وشكاية العين والبرص والجنون فليقلم أظفاره يوم الخميس بعد
العصر ويبدأ بالخنصر ... وعنه قال قال عليه السلام من ... بغير ... عز وجل
وعنه قال قال عليه السلام من آثر الدنيا على الآخرة خسرهما جميعا ومن آثر الآخرة على الدنيا أصابهما
جميعا وعنه قال قال عليه السلام من أفضى بيده إلى ذكره ليس بينهما ستر ولا حجاب فليتوضأ وعنه
قال قال عليه السلام من صلوة أحدكم إذا لم يكن نعلاه في رجليه أن يضعهما بين يديه وعنه قال قال
ما من عبد يدع الدنيا إلا لم يزل عزيزا في الدنيا والآخرة ... في حاله وعنه قال قال عليه
السلام ما من أحد إلا يوزن قوله وعمله فإذا كان قوله أوزن من عمله لم يرفع عمله وإن كان عمله أوزن
من قوله رفع عمله وعنه قال قال عليه السلام ما من مؤمن ما به مذنبه إلا أخذت سمعه وبصره
وقلبه وعنه قال قال عليه السلام من عشرة الأجاد يوم القيمة مغلولا لا يفكه إلا العدل أو يوبقه الجور
وعنه قال قال عليه السلام ما كان الله ليعذب أبناء السنين إذا لم يشركوا بالله عز وجل فإن الله
عز وجل ليستحيي من أبناء الثمانين وعنه قال قال عليه السلام مثل المؤمن مثل السنبلة لا تزال تهب الرياح

لا يزال تصيبه البلاء وعنه قال قال عليه السلام مثل الذي لا يقول آمين في الصلوة كمثل رجل غزا مع قوم
فاقترعوا فخرج اسهامهم ولم يخرج سهمه فقال ما لسهمي لم يخرج فقيل انك لم تقل آمين وعنه قال
قال عليه السلام مثل الناظر في النجوم كالناظر في عين الشمس كلما اشتد نظره فيها ذهب بصره وعنه
قال قال عليه السلام ملعون ذو الوجهين وذو اللسانين ملعون كل فتان ملعون كل منافق وعنه قال قال
عليه السلام المراء في القرآن كفر ما علمتم فاعملوا به وما جهلتم فردوه الى عالمه وعنه قال قال عليه السلام
لا تطعنون على اهل الصوف والخرق فان اخلاقهم اخلاق الانبياء وعنه قال قال عليه السلام المؤ
يسير لمونته وعنه قال قال عليه السلام المسلم اخو المسلم لا يظلمه ولا يحقره حسب المؤمن من الشر ان يحقر
اخاه المسلم وعنه قال قال عليه السلام المجالس ثلثة سالم وغانم وشاجب فالغانم الذي يذكر الله عز وجل
في المجلس واما السالم الذي سكت لا له ولا عليه واما الشاجب الذي في احاديث الباطل وعنه قال قال
عليه السلام المدينة حرم ما بين عير الى ثور فمن احدث فيها حدثا او اوى فيه محدثا فعليه لعنة الله
والملائكة والناس اجمعين وعنه قال قال عليه السلام الهرة لا تقطع الصلوة فانها متاع البيت
وعنه قال قال عليه السلام اذا رزق الله عز وجل فمن قبلها فانها تقبلها من الله
ومن ردها فانما يردها على الله قال قال عليه السلام الهوى والبلاء والشهوة معجونة بطينة آدم
وعنه قال قال عليه السلام والذي نفسي بيده لا تقوم الساعة حتى يظهر الفحش والبخل ويخون الامين
ويؤتمن الخائن ويهلك الوعول ويظهر التحوت وعنه قال قال عليه السلام ولد لنوح سام وحام ويافث
وولد سام العرب والفارس والروم والخير فيهم وولد يافث ياجوج وماجوج والترك والصقالبة ولا
خير فيهم وولد حام القبط والبربر والسودان وعنه قال قال عليه السلام ليتمنين اقوام يوم القيمة
ان نواصيهم معلقة بالثريا يتجلجلون بين السماء والارض وانهم لم يلوا عملا وعنه قال قال عليه السلام
الوضوء من البول مرة مرة ومن الغائط مرتين ومن الجنابة ثلاثا ثلاثا وعنه قال قال عليه السلام

لا تشمو

لا تشمو الخبز كما تشمه السباع وعنه قال قال عليه السلام لا تمنعوا اماء الله مساجد الله وليخرجن تفلات
اي منتنات الريح رواه الشيخان وعنه قال قال عليه السلام لا تنسوا الله عز وجل فينسيكم واذكروه على
كل حال فان نسيانه تقسي القلوب ولا تتمنوا كثرة المال كثرة الذنوب وعنه قال قال عليه السلام
لا يتم ايمان العبد حتى يستثني في كل حديثه او كلامه وعنه قال قال عليه السلام لا يجتمع الشح والايمان
في قلب رجل ابدا وعنه قال قال عليه السلام لا ايمان لمن لا عقل له ولا دين لمن لا عقل له وعنه قال
قال عليه السلام يجمع العباد يوم القيمة فيقول من كان يعبد شيئا فليتبعه فيتبع من كان يعبد الشمس
ومن كان يعبد القمر القمر ومن كان يعبد الطواغيت الطواغيت ويبقى هذه الامة فيها منافقوها فيأتيهم
الله في غير صورته التي يعرفون فيقول انا ربكم فيقولون نعوذ بالله منك هذا مكاننا حتى يأتينا
ربنا فاذا جاء ربنا عرفناه فيأتيهم في الصورة التي يعرفون فيقولون انت ربنا فيضرب الصراط
رواه الشيخان وعنه قال قال عليه السلام يا بني انس لا تبرح مع الغلام كما تبرح
المراة وعنه قال قال عليه السلام اول ما ينحل الرجل ولده اسمه فليحسن اسمه وعنه قال قال عليه السلام
اني اخاف موت الفوات مرحبا بطا مائل فاسرع المشي او قال ذلك وعنه قال قال عليه السلام
اطلبوا الخير والمعروف عند حسان الوجوه وعنه قال قال عليه السلام اكرموا الخبز فان الله عز وجل سخر له
بركات السماء والارض ولا تسندوا القصعة بالخبز فانه ما اهانه قوم الا ابتليهم الله بالجوع وعنه قال قال
عليه السلام ادمنوا النظر الى الماء الجاري فانه يذهب بالغم وعنه قال قال عليه السلام اوحى الله عز
وجل الى نبي من الانبياء لان تدخل يدك في فم التنين الى المرفق خير لك من ان تطلب الى لئيم وقد نعم
والفقير في صبا وعنه قال قال عليه السلام الايمان قول وعمل يزيد وينقص ومن قال غير ذلك فهو
مبتدع قال قال عليه السلام امر الله بعبدين الى النار فلما وقف احدهما على شفيرها التفت فقال اما
والله ان كان ظني بك حسنا قال الله عز وجل ردوه فانا عند ظنه وعنه قال قال عليه السلام ان الله عز وجل

يغضب على من تبا له ولا يفعل ذلك غيره وعنه قال قال عليه السلام ان الله ينزل الرزق على قدر المؤنة
وينزل الصبر على قدر البلاء وعنه قال قال عليه السلام ان الله عز وجل خيرتين من خلقه من العرب
قريش ومن العجم فارس وعنه قال قال عليه السلام ان من سعادة المرء ان يستر الله عز وجل عليه ذنوبه
في الدنيا وعنه قال قال عليه السلام ان ابغض الخلق الى الله عز وجل عالم يزور العمال وعنه قال قال
عليه السلام بكت السموات السبع ومن فيهن والارضون السبع ومن فيهن لعزيز ذل وغني افتقر
وعالم تلعب به الجهال وعنه قال قال عليه السلام بينهما امرأتان معهما ابناهما جاء الذيب واخذ احد
لا بنتيه موابنهما فقضى به لها رواه الشيخان وعنه قال قال عليه السلام اذا بعثتم الى رجلا فابعثوا
حسن الوجه والاسم وعنه قال قال عليه السلام اذا رايت العالم يخالطه مجالسة كثيرة فاعلم انه لص
وعنه قال قال عليه السلام اتدرون ما يقول الاسد في زئيرها يقول لا تسلطني على احد من اهل المعروف
وعنه قال قال عليه السلام انما تفسير خلق الحسن ما اصابه من الدنيا رضي وان لم تصب لم يسخط وعنه قال
قال عليه السلام من جاع واحتاج فكتمه عن الناس وافضى به الى الله عز وجل كان حقا على الله ان يفتح
له رزق سنة من الحلال وعنه قال قال عليه السلام من وعليه دين اعلم الله انه كان يريد قضاءه لم يقعد
به الله ولم يبال عنه هذا ما به وثلث اربعين حديثا روي ابي هريرة عن النبي عليه افضل الصلوات
وهو روي عن رسول الله صلى الله عليه وسلم خمسة الاف وثلثمائة واربعين وسبعين حديثا الباب الموفي
العشرون انه يحوي على روايات ثنتي ابي بكر الصديق رضي الله عنه قال قال عليه السلام الدين راية الله
في الارض فمن ذا الذي يطيق حملها وعنه قال قال عليه السلام رايت غنما سوداء يتبعها غنم عفر حتى غمرتها
هي العرب ثم العجم وعنه قال قال عليه السلام من اصبح ينوي لله عز وجل طاعة كتب الله عز و
جل اجر يوم القيمة وان اعصاه وعنه قال قال عليه السلام يا ابا بكر كفي وكف علي في العدل سواء
وعنه زيد ابن ارقم قال قال عليه السلام التارك للامر بالمعروف والنهي عن المنكر ليس مومنا بي ولا بالقران

وعنه قال قال عليه السلام من قال لا اله الا الله مخلصا دخل الجنة واخلاصه ان يحجزه عما حرم الله عليه
وعنه قال قال عليه السلام يقول الله تعالى لي اني انجب من عبادي تبلث من امن وهو يعلم انه وارد
ومن اطمان نفسه الى الدنيا ويعلم ان مفارقتها ومن غافل ليس بمغفول عنه وعنه قال قال عليه السلام ثلث
يدرك بهن العبد رغائب الدنيا والاخرة الصبر عند البلاء والرضا بالقضاء والدعاء في الرخاء وعنه
قال قال عليه السلام ثلث يدرك بهن العبد رغايب التسليم بعد سجدة السهو وعنه قال قال علي مني وانا
منه وهو ولي كل مومن بعدي وعنه قال قال عليه السلام كان الله ولم يكن شيئا غيره وعنه قال قال
عليه السلام من كتم شكواه او مصيبته اربعين يوما وليلة كتب الله عز وجل من صفوته الذين اصطفاهم
لنفسه وعن عبادة بن الصامت وعنه قال قال عليه السلام رويا المومن كلام تكلم به العبد ربه في
المنام وعنه قال قال عليه السلام سياتي اقوام من بعدي رجالا يعرفون ما تنكرون وينكرون ما
تعرفون فلا طاعة لمن عصى الله وعن عمر قال قال عليه السلام التكبير في العيدين في الركعة
الاول سبع تكبيرات وفي الاخرة خمسة تكبيرات وعنه قال قال عليه السلام لكل قرن من امتي
سابقون وعنه قال قال عليه السلام لولا انكم تسبون امرائكم لارسل الله اليهم نارا فاهلكتهم انما يدع الله
عز وجل لسكم ابائهم وعنه قال قال عليه السلام من ذكره فليتوضا وايما امرأة مست فرجها فليتوضا
وعنه قال قال عليه السلام مثل المومن مثل النحلة الجمع في صيفها الشتائها وعنه قال قال عليه السلام
لا تقتلوا الخطاطيف فانها كانت تبكي على بيت المقدس حين خرب وعنه قال قال عليه السلام
لا يومن احدكم حتى يكون هواه لما جئت به وعنه قال قال عليه السلام لا صلوة يوم العيد قبلها ولا بعدها
وعنه قال قال عليه السلام لو اراد الله ان لا يعصى ما خلق ابليس قال قال عليه السلام يأتي
على الناس زمان يجتمعون في مساجدهم وليس فيهم مومن وعن عبد الله جواد قال قال عليه السلام التقي
امن محفوظ والفاجر خائف مخوف واي اصابه اداء في فواده وعن صهيب قال قال عليه السلام ثلث فيهن

البركة البيع الى اجل والمقارضة واخلاط البر بالشعير للبيت لا للبيع وعن ابى كبشة الانمارى قال قال عليه السلام
ثلث اقسم عليهن ما نقص مال من صدقة ولا ظلم عبد مظلمة فصبر عليها الا زاده الله به عزا ولا فتح رجل باب مسئلة
الا فتح الله باب الفقر وعن شداد بن اوس قال قال عليه السلام ثلث يورث الفقر اكل الرجل الطعام
وهو جنب قبل ان يغسل يديه وقيامه عريانا بلا مئزر وستره والمراة تشتم زوجها فى وجهه وعن ام
سعد قالت قال عليه السلام اصوات يحبها الله عز وجل صوت الديك وصوت الذى يقرا وصوت
المستغفرين بالاسحار وعن ابى بكر مولى النبى قال قال عليه السلام ثلثة من الاولين وثلثة من الاخرين
هما من هذه الامة وعن ابى ذر قال قال عليه السلام لتسالن عن النعيم اكل الخبز البر والنوم فى ظل وشرب
ماء الفرات مبرد وعن عثمان بن عفان والثابت فى مصلاه بعد صلوة الصبح يذكر الله حتى تطلع ابلغ فى طلب
الرزق من الضرب فى الافاق وعن سار الجهنية قال قال عليه السلام ثلثة لعنتهم فعليهم لعنة الله والملائكة
والناس اجمعين المهبض والعجد والكاشق المهبض الداخل على الامير الجائر بصيغة ويزين جوره والكاشق
النباش والعجد الذى ليس له هم الا البطن وعن ابى الدرداء قال قال عليه السلام حموا ابصاركم الى الحجر
فانه يفتح لاحدكم فى الجنة بقدر ذلك التجنيح النظر بجوف وعن عثمان بن عفان قال قال عليه السلام جنبوا
صبيانكم مساجدكم وعن واثلة بن الاسقع قال قال عليه السلام خذوا الشوارب وارخوا اللحى خالفوا المجوس
وعن ضحاك ابن ابى سفين قال قال عليه السلام الجنة فى السماء والنار فى الارض وعن عبد الله بن عمر قال قال
عليه الجمعة على من سمع النداء وعن ابى ثعلبة الخشنى قال قال عليه السلام الجن على ثلثة اصناف صنف
صنف لهم اجنحة يطيرون فى الهواء وصنف لهم اجنحة يطيرون فى الهواء وصنف حيات وكلاب وصنف
يحلون ويظعنون وعن شداد بن اوس قال قال عليه السلام حسبى الله ونعم الوكيل امان لكل خائف وعن
عبد الله بن زبير قال قال عليه السلام حلف رجل بالله الذى لا اله الا هو كاذبا غفر له يعنى من اجل التوحيد
وعن ابى ايوب حبذا المتخللون من الوضوء والطعام ابى مالك الاشعرى قال قال عليه السلام حلاوة الدنيا

مرارة الاخرة ومرارة الدنيا حلاوة الاخرة وعن زيد بن ثابت قال قال عليه السلام الحج والعمرة فريضتان
لا يضرك بايهما بدات وعن بريدة الاسلمى قال قال عليه السلام الحكمة ضالة المؤمن حيثما وجدها اخذها وعن عبد الرحمن
بن عائذ قال قال عليه السلام الحزم سوء الظن ولا تثق بكل احد وعن ميمونة قالت سئل رسول الله صلى الله
عليه وسلم عن فارة وقعت فى السمن قال القوها وما حولها فاطرحوه وعن خوات بن جبير قال كنت اصلى
فاتانى رسول الله صلى الله عليه وسلم عن الا فارة وقعت فى السمن قال … خذوا وقال خفف فان لى
اليك حاجة … عثمان قال قال عليه السلام خير العبادة اخفها وعن سعد بن مالك قال قال عليه السلام
خير الرزق ما يكفى وخير الذكر الخفى وعن حمزة قال قال عليه السلام خادم القوم اعظمهم اجرا وعن عبد الله بن
حنظلة قال قال عليه السلام درهم من الربوا ياكله الرجل وهو يعلم اعظم عند الله عز وجل من ستة وثلثين
زنية وعن ابى هريرة رضى الله عنه ومعاذ وانس قالوا قال عليه السلام رايت ربى عز وجل فى منامى
فى احسن صورة وعن ابى برزة قال قال عليه السلام رايت قوما من امتى … يجيئون
فيها بعد اليوم احبهم ويحبونى يتناصحون ويتباذلون يمشون بنور الله فى الناس رويدا فى خفية وتقية
يسلمون من الناس ويسلم الناس منهم وعن ابى رزين قال قال عليه السلام رزق الله فانه من زار فى الله
عز وجل شيعه سبعون الف ملك يقولون اللهم كما وصله فيك فصله وعن ابى رافع قال قال عليه السلام
سلوا الله عز وجل حوائجكم البتة فى صلوة الصبح وعن عمران بن الحصين قال قال عليه السلام سالت ربى عز
وجل ان لا يدخل احد من اهل بيتى النار فاعطانيها وعن ابى ليلى الغفارى سيكون من بعدى فتنة فاذا
كان ذلك فالزموا على بن ابى طالب فانه الفاروق بين الحق والباطل وعن سعد بن مالك قال قال
عليه السلام سياتى على الناس زمان يكون فيهم قوم ياكلون بالسنتهم كما تلحس البقر بالسنتها العشب على
وجه الارض وعن عبد بن عمر قال قال عليه السلام شكا نبى من الانبياء قلة الولد فاوحى الله اليه ان ياكل
بيض السمك وعن فاطمة قالت قال رسول الله صلى الله عليه وسلم شرار امتى الذين ياكلون الوان الطعام

ويلبسون الثياب ويتشدقون في الكلام وعن خديجة بن حكيم السلمي قال قال عليه السلام الشمس اذا سقطت
تحت الارض سارت حتى تطلع من مكانها فاذا طال الليل في الشتاء كثر لبثها تحت الارض فيسخن الماء
لذلك فاذا كان الصيف مرت مسرعة لا تلبث تحت الارض لقصر الليل فيثبت الماء على حالها ومن
فضالة بن عبيد قال قال عليه السلام الصدقة تقع في يد الله قبل ان تقع في يد السائل وعن شداد بن اوس
قال قال عليه السلام من يدعي الصدق ويصحب مع الخلق فهو كذاب وعن داود بن بلال قال
قال عليه السلام الصديقون ثلث حبيب النجار مومن ال ياسين وحزبيل مومن ال فرعون وعلي بن ابي طالب
وهو افضلهم وعن عبد الله بن عمر قال قال عليه السلام عليكم بالفواكه في الاقبال فانها مصحة للا
ابدان مطردة للاحزان والقوها في الادبار فانها داء للابدان وعن سهل بن سعد قال قال عليه السلام
عمل الابرار من الرجال الخياطة وعن زيد بن حارثة قال قال عليه السلام علمني جبرئيل الوضوء وامرني
ان انضح تحت ثوبي مما يخرج من البول بعد الوضوء وعن سهيل بن سعد قال قال عليه السلام عند الله عز
وجل خزائن الخير والشر مفاتيحها الرجال يقول الله عز وجل طوبى لمن خلقته مفتاحا للخير مغلاقا للشر
وويل لمن خلقته مفتاحا للشر مغلاقا للخير وعن بريدة الاسلمي قال قال عليه السلام العقيقة تذبح للسبع
او لاربعة عشر او لواحد وعشرين وعن نبيط بن شريط قال قال عليه السلام فضل الله عز وجل اهل
المدن على اهل القرى كفضل اهل السماء على اهل الارض من اجل الجمعة والجماعة وعن حارثة بن وهب
الخزاعي قال قال عليه السلام قال الله عز وجل ليس كل مصل يصلي انما اتقبل الصلوة ممن تواضع لعظمتي
وعف شهواته عن محارمي ولم يصر على معصيتي واطعم الجائع وكسا العريان ورحم المصاب واوى
الغريب كل ذلك لي وعن عبد الله بن عمر قال قال عليه السلام قال الله عز وجل يا جبرئيل اني خلقت
الف الف امة لا يدري امة اني خلقت سواها لم اطلع اللوح والاصر يجر القلم انما امري اذا اردت شيئا ان
يقول له كن فيكون فلا يسبق الكاف النون وعن ابي عقبة قال قال عليه السلام يقول الله عز وجل

عبدي انك ان ظلمت تدعو على آخر من اجل انه ظلمك وان آخر يدعو عليك من اجل انك ظلمته فان شئتما
استجبنا لك وعليك وان شئتما اخرتكما الى يوم القيمة فاسعكما عفوي وعن عبد الله بن عمر قال قال
عليه السلام قال يعقوب يا رب انما اشكو بثي وحزني الى الله عز وجل اليه يا يعقوب اشكو الى خلقي
فجعل يعقوب على نفسه ان لا يذكر يوسف فبينما هو ساجد في صلوته فسمع صائحا يصيح يا يوسف
قال في سجوده فاوحى الله عز وجل اليه يا يعقوب قد علمت ما تحت نيتك وعن عبد الله بن عمرو قال
قال عليه السلام قيام فواق ناقة من الليل احب الى الله عز وجل من ستين حجة وستين عمرة وعن
اسامة ابن زيد قال قال عليه السلام قمت على باب الجنة فاذا عامة من يدخلها المساكين واذا اصحاب
الجد محبوسون للحساب اصحاب الجد اي اصحاب الخطر رواه الشيخان وعن ابي رزين العقيلي
قال قال عليه السلام كان ربنا عز وجل قبل ان يخلق السموات والارض في عماء فوقه هواء وتحته
هواء ثم خلق عرشه على الماء وعن بريدة قال قال عليه السلام لكل نبي [illegible] وارث وان عليا
وصيي ووارثي وعن عقبة بن عامر قال قال عليه السلام لو كان القران في اهاب ثم القي في النار ما احترق
وعن عبد الله بن المغفل قال قال عليه السلام لولا ان الكلاب امة من الامم لامرت بقتلها فاقتلوا
منها كل اسود وعن ابن مكتوم قال قال عليه السلام لو سافر رجل يوم السبت من مشرق الارض
الى مغربها لرد الى موضعه وعن عبد الله بن جراد قال قال عليه السلام لو ان رجلا سكن ما امنته
على امة وعن معقل بن يسار قال قال عليه السلام من يوم الا وهو ينادي يا ابن ادم انا خلق جديد وانا فيما
تعمل في عليك شهيد فاعمل في خيرا اشهد لك به فاني لو قد مضيت لم ترني ويقول الليل مثل ذلك
وعن ثابت ابن ضحاك قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ليس على ابن آدم نذر فيما لا يملك وعن عبد الله بن
جراد قال قال عليه السلام ليس الاعمى من يعمى بصره ولكن الاعمى من يعمى بصيرته وعن ابي بكر قال قال عليه السلام للمؤمن
ان يذل نفسه يتكلف من البلاء ما لا يطيق وعن ابن مكتوم قال قال عليه السلام لقد هممت ان اتي هولا

الذين يتخلفون عن برنامه الصلوة فاحرق عليهم بيوتهم   عصمة بن مالك الخثعمي قال قال عليه السلام لقيام
احدكم في الدنيا بحق يتكلم بحق يرد بها باطلا او ينصر بها حقا افضل من هجرة   سلمة الاكوع قال قال عليه السلام
من زوج ابنته او اخته او ذا قرابة له من رجل يحمد دينه في المال والحسب من اجل دينه زوجه الله عز
وجل يوم القيمة عشرة من حور العين ورفعه في الجنة اربعين درجة   ابي ايوب قال قال
عليه السلام من فرق بين والدة وولدها فرق الله بينه وبين احبته يوم القيمة   اسماء بنت
يزيد قال قال عليه السلام من ذب عن لحم اخيه بالغيبة كان حقا على الله ان يعتقه من النار   عبد الله
ابو ثوبة قال قال عليه السلام من سره ان يتمثل له الرجال قياما فليتبوء مقعده من النار   قيس بن
عباد قال قال عليه السلام من على نفسه او شيئا من سلاحه بمثل عين الجراد من ذهب كوي به يوم القيمة
سمرة بن جندب قال قال عليه السلام من كتم غالا فهو مثله   طلحة بن عبد الله من ترك بسم الله
الرحمن الرحيم فقد ترك اية من الله عز وجل وقد عد فيما عد على من ام الكتاب بسم الله الرحمن
الرحيم   جابر بن سمرة قال قال عليه السلام من ترك اربعين حديثا بعد موته فهو رفيقي
في الجنة   علي بن سمرة قال قال عليه السلام من قتل عبده قتلناه ومن جدع عبده جدعناه ومن اخصاه
اخصيناه   قال قال عليه السلام من غرس غرسا اعطاه الله من الاجر ما يخرج من ذلك الغرس
حسنات   عقبة بن عامر قال قال عليه السلام من راى عورة فسترها كان كمن احيا موؤدة
من قبرها   البراء بن عازب قال قال عليه السلام من نهمته في الدنيا حيل بينه وبين شهوته
في الاخرة ومن مد عينيه الى زينة المترفين كان مهانا في ملكوت السموات والارضين ومن صبر
على قوته اشد ابدا صبرا جميلا اسكنه الله عز وجل في الفردوس حيث شاء   معاذ بن انس
قال قال عليه السلام من بنى بنيانا في غير ظلم ولا اعتداء كان اجرا جاريا ما انتفع احد من خلق الرحمن
عز وجل   حسن ابن علي قال قال عليه السلام من نهى ساء خلقه من انسان او دابة فاذنوا في اذنيه

عن عقبة

عن عقبة بن عامر قال قال عليه السلام من انعم الله عز وجل نعمة فاراد بقاءها فليكثر قول لا حول ولا قوة الا بالله
العلي العظيم وعنه قال قال عليه السلام من اسلم على يديه رجل وجبت له الجنة عن ابي بسر قال قال عليه السلام
من انظر معسرا او وضع عنه اظله الله في ظله عن ابي ايوب قال قال عليه السلام من اخلص لله عز وجل
اربعين صباحا ظهرت ينابيع الحكمة من قلبه على لسانه زياد بن الحارث قال قال عليه السلام من اذن فهو يقيم
ان يقيم وعن نبيط بن شريط قال قال عليه السلام من احتجم يوم الخميس فحم فمات وعن ثوبان قال قال
عليه السلام من امر بالمعروف ونهى عن المنكر فهو خليفة الله وخليفة كتابه وخليفة رسوله وعن سعد بن ابي
وقاص قال قال عليه السلام من اذى عليا فقد اذاني قالها ثلثا وعن جرير بن عبد الله قال قال عليه السلام
من لم يرحم الناس لم يرحمه الله عز وجل وعن مغيرة بن نوفل قال قال عليه السلام من لم يحمد عدلا ولم يذم جورا
فقد بارز الله بالمحاربة وعن جرير قال قال عليه السلام من لا يستحيي من الناس لا يستحيي من الله عن طلحة بن
[illegible] قال عليه السلام من اشراط الساعة ان يرى الهلال قبيلا فيقال ابن ليلتين وعن عبد الله [illegible]
قال قال عليه السلام ما من مريض يقرأ عنده سورة يس الا مات ريانا وادخل قبره ريانا وحشر يوم القيمة
ريانا وعن جرير قال قال عليه السلام ما من ادمي الا وفيه عرق من الجذام فاذا تحرك ذلك العرق سلط الله
عز وجل عليه الزكمة وعن عمرو بن مرة قال قال عليه السلام ما من امام او وال يغلق بابه دون ذوي الحاجة
الا اغلق الله عنه ابواب السموات دون حاجته وعن بريدة الاسلمي قال قال عليه السلام ما من شيء مما خلق الله
عز وجل الا هو اطوع لله من ابن ادم الا ولد ابليس وعن مطلب بن حنطب قال قال عليه السلام ما من ليل او نهار
الا والسماء تمطر فيها يصرفها الله حيث شاء وعن العباس قال قال عليه السلام ما بال اقوام يتحدثون فاذا اراد
الرجل من اهل بيتي قطعوا احاديثهم والله لا يدخل قلب الرجل الايمان حتى يحبهم لله ولقرابتهم مني وعن عبد الله
بن الزبير قال قال عليه السلام مثلي ومثل اهل بيتي كمثل نخلة نبتت في مزبلة وعن حارث الاشعري قال
قال عليه السلام مثل ذكر الله كمثل رجل طلبه العدو سراعا في اثره فاتى حصنا حصينا واحرز نفسه فيه كذلك العبد

لا يحجب نفسه من الشيطان الا بذكر الله وعن فضالة بن عبيد الله قال قال عليه السلام مكتوب في الانجيل كما
تدين تدان وبالكيل الذي تكيل تكتال وعن بسيط بن شريط قال حمل رجل ولدك الى رسول الله صلى الله عليه وسلم
قال عليه السلام متعك الله به ابا اني لو قلت بارك الله لك فيه لعقدته وعن عبد الله بن بشر قال قال عليه السلام
لا تنتفوا الشعر الذي يكون في الانف فانه يورث الاكلة ولكن قصوه قصا وعن عمرو بن عميرة قال قال عليه
السلام لا تكرهوا الزكام فانه يقطع عرق الجذام وعن سعد بن وقاص قال قال عليه السلام المؤمن يكفر يعني يصنع
المعروف فلا يشكره وعن ابي ايوب قال قال عليه السلام بهجرة المؤمنين ثلث فان لم يتكلما اعرض الله
عز وجل عنهما حتى يتكلما وعن قال قال عليه السلام الوتر حق فمن احب ان يوتر بخمس فليوتر ومن احب ان
يوتر بواحدة فليوتر وعن عبيدة الجراح قال قال عليه السلام لا يزال امر امتي قائما حتى يكون اول من يثلمه
رجل من بني امية وعن سهيل بن سعد قال قال عليه السلام لاعطين الراية غدا رجلا يحب الله ورسوله لا
يرجع حتى يفتح عليه علي يوم خيبر وعن سعد بن زيد قال قال عليه السلام لا خير في الملق والتواضع الا ما كان
في الله او في طلب العلم وعن عبادة بن الصامت قال قال عليه السلام لا صلوة لمن لم يقرأ بالفاتحة
وعن جبير بن المطعم قال قال عليه السلام لا يرفع الاصوات في المساجد ولا ينشد الاشعار وعن ابي ايوب
قال قال عم يد الله مع القاسم حين يقسم ويد الله مع القاضي يقضي وعن سمرة بن جندب قال قال يقول الله
عز وجل يا ابن ادم ارض من الدنيا بقوت فان القوت كثير لمن يموت وعن قيس بن عروة قال قال عليه
السلام يا معشر التجار ان البيع يحضره اللغو والحلف فشوبوه بالصدقة وعن عمار بن ياسر قال قال عليه السلام
لعلي يا علي ان الله زينك بزينة ما تزين الخلائق بزينة هي احب اليه منها الزهد في الدنيا وجعل الدنيا لا تنال منك
شيئا وعن بريدة الاسلمي قال قال عليه السلام اذا جلست في صلوتك فلا تتركن التشهد والصلوة علي
فانها زكوة الصلوة وسلم على جميع انبيائه ورسله وعلى عباد الله الصالحين وعن عبد الله بن عامر قال
قال قال عليه السلام لفاطمة يا فاطمة اما ترضين ان الله عز وجل اطلع على اهل الارض فاختار اباك وزوجك

وعن سعد بن عامر قال قال عليه السلام يجيء فقراء المسلمين يزفون كما يزف الحمام فيقال لهم قفوا للحساب فيقولون
بيت كنا شيئا فيحاسبونا عليه فيقول الله عز وجل صدقوا عبادي ادخلوهم الجنة بغير حساب وعن ابي بن
كعب قال قال عليه السلام ينبغي للعالم ان يكون قليل الضحك كثير البكاء لا يمازح ولا يماري ولا يجادل ان
تكلم تكلم بحق وان صمت صمت عن الباطل وان دخل دخل برفق وان خرج خرج بحلم وعن عدي بن حاتم
قال قال عليه السلام يؤتى يوم القيامة فلما دنوا من الجنة قال اصرفوهم عنها لا نصيب لهم فيها قالوا يا ربنا
لم ذلك قال لانكم اذا لقيتم الناس لقيتموهم محبين واذا خلوتم خلوتم بالعظائم وعن ابي جحيفة قال قال عليه السلام
اول ما يشق من ابن ادم اذا صار في قبره بطنه فيبصر كل شي في بطنه على وجهه فليتق الله عبد ولا يدخل
بطنه الا طيبا وعن وهب بن صفي قال قال عليه السلام انا اقاتل على تنزيل القران وعلي يقاتل على تاويل
القران وعن مغيرة بن شعبة قال قال عليه السلام اكرموا المعز وصلوا في مراحها وامسحوا الرغام عنها فانها
من دواب الجنة [illegible] الذي [illegible] من الانهار وعن عبد الله بن جعفر قال قال عليه السلام
يوم موت جعفر اصنعوا آل جعفر طعاما فانه جاء امر يشغلهم وعن ابن حمزة عبد المطلب قال قال عليه السلام
ادهنوا فانه خير لابدانكم واذا وجد احدكم فليبدأ الى حاجبيه فانه جيد للصداع وعن سعد بن معاذ قال
قال عليه السلام ادهنوا فانه خير لابدانكم تخللوا فوا بكم بالخلال فانها مسكن الملكين الحافظين الكا
تبين وان مدادهما الريق وقلمهما اللسان وليس شي عليهما من فضل الطعام في الفم وعن عبد الله بن عمر قال
قال عليه السلام الايمان يخلق الله في جوف احدكم كما يخلق الثوب فاسألوا الله عز وجل ان يجدد الايمان
في قلوبكم وعن موسى بن طلحة قال قال عليه السلام اوحى الله تعالى الى داود عليه السلام يا داود
ان عطش عاطش من وراء سبعة الجزر فاحمدني وعن كعب بن مالك قال قال عليه السلام اوحى الله الى
داود يا داود وعزتي وجلالي ما من عبد يعتصم بي دون خلقي اعرف ذلك من نيته فيكيده السموات
والسموات السبع ومن فيهن والارض بمن فيهن الا جعلت له من ذلك فرجا ومخرجا وعن ابي ايوب

قال قال عليه السلام ان الرجلان ليتوجهان الى المسجد فيصليان فينصرف واحد وصلوتها وزن من احد

وينصرف الاخر ولا يزن صلوته مثقال ذرة وعن مسيب بن رافع قال قال عليه السلام تجئ الم تنزيل السجدة

يوم القيمة ولها جناحان تظاير صاحبها تقول لا سبيل عليك وعن يعلى بن مينه قال قال عليه السلام

يقول النار للمومن يوم القيمة جز يا مومن فقد اطفأ نورك لهبي وعن عوف بن مالك قال قال عليه السلام

تفترق امتي على بضع وسبعين فرقة اعظمها على امتي قوم يقيسون الامور برايهم وفي رواية العقول

وعن معقل بن يسار قال قال عليه السلام ايما وال ولي فلم يجتهد ولم ينصح لهم ولم ينصحهم لنفسه كبه الله عز وجل

يوم القيمة على وجهه في النار وعن عمار بن ياسر قال قال عليه السلام اوصي من آمن بي وصدقني بولاية

علي بن ابي طالب فمن تولاه فقد تولاني ومن تولاني فقد تولى ربي عز وجل وعن عمرو بن العاص قال قال

عليه السلام البيان كل البيان شعبة من الشيطان وعن فاطمة قالت قال عليه السلام اذا اتيتم الحكام

فتراداعينه كما تفرون من الاسد واذا كلمتموه فكلموه ... وعن عبادة بن الصامت

قال قال عليه السلام ام القران عوض من غيرها وليس غيرها منها عوض وعن الحسن بن علي قال قال عليه السلام

اذا اراد الله بعبد خيرا الهاه عن محاسنه وجعل مساويه بين عينيه وعن عمرو بن العاص قال قال

عليه السلام لرجل خفف صلوته اترون هذا لو مات على غير ملة محمد وعن ام عطية

قالت قال عليه السلام ان الله عز وجل لا يقبل صلوة من لا يصيب انفه الارض وعن حسن بن علي قال

عليه السلام اذا اراد الله بقوم سوءا سلط عليهم صبيانهم فاذوهم في محاشرهم ومجالسهم ولم يعرفوا

حقوقهم وعن زياد بن المسلم الغفاري قال قال عليه السلام اذا اراد الله بعبد خيرا اسلك في قلبه اليقين

والتصديق واذا اراد الله بعبد شرا اسلك في قلبه الريبة والتكذيب هذا مائة وسبع وستون حديثا

رواها جماعة من الصحابة عن رسول الله فصار عدد احاديث الكتاب الف ومائتان وسبعة واربعين حديثا وكان عدد احاديث كتاب اصل اثنا عشر الفا ومائة وتسعون حديثا تمت الكتاب

بحمد الله

بحمد الله وحسن توفيقه والحمد لله وحده والسلام على من اتبع الهدى اللهم اعف لصاحبه ولكاتبه

والناظر ولمن دعا لهم بالمغفرة والرحمة ولجميع المومنين والمومنات الاحياء منهم والاموات

يا قاضي الحاجات ويا مجيب الدعوات برحمتك وكرمك وجودك وفضلك واحسانك وانعامك

يا ارحم الراحمين ويا خير الناصرين وصلى الله على خير خلقه محمد واله اجمعين تمت تمام

تمت تمام

م م م

رسالة منازل السالكين

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي افاض جوده الجود كل موجود واضاف كرمه الى ذلك ما له من الكمال المشهود والصلوة على

رسوله محمد صاحب المقام المحمود وعلى اله والمنتسبين به الى يوم الموعود وبعد فهذا مختصر في الكشف عن

الاقسام العشرة المشتمل كل قسم منها على المنازل العشرة التي لها السايرون الى الله اولها البدايات وهي

اليقظة والتوبة والانابة والمحاسبة والتفكر والتذكر والفرار والسماع والرياضة والاعتصام فاليقظة

الانتباه عن سنة الغفلة والنهوض من ورطة الفترة والتوبة الرجوع الى الله المبتدي بالنعم طولا وفضلا من كل

ما ينبغي عنه قولا وفعلا والانابة دوام الاقبال بصالح الاعمال والمحاسبة المقايسة بين الحسنات والسيات

ليعلم ارجحا في الموازنات والتفكر التماس العقل ما يحصل به القرب من الحق والتذكر وجدان ما حصل بالتفكر

والفرار الهرب من الخلق الى الحق والسماع شهود الحق في كل ما يصغى اليه والرياضة تهذيب الاخلاق

بالمجاهدات والاعتصام الالتجاء الى الله في كل حال وثانيها الابواب وهي الحزن والخوف والاشفاق

والخشوع والاخبات والزهد والورع والتبتل والرجاء والرغبة فالحزن والتاسف على الفوت

من الكمال والخوف الحذر مما يكره في المستانف والاشفاق الحذر المقرون بالترحم والخشوع تواضع النفس

عند الخشية والاخبات السكون الى الله والزهد ترك الرغبة فيما بعد عن الله والورع الاحتراز عن كل ما فيه شبهة

والتبتل الانقطاع الى الله بالكلية والرجاء التهيئة بالتصفية للتجلية والرغبة تحقيق الرجاء بالسلوك وثالثها
المعاملات والرعاية والمراقبة والحرمة والاخلاص والتهذيب والاستقامة والتوكل والتفويض والثقة
والتسليم فالرعاية صوف العمل عن النقص والمراقبة والمحافظة على التقرب من الله والحرمة تعظيم امر الله
على التقرب من الله والاخلاص تصفية العمل والتهذيب اصلاح العمل ظاهرا وباطنا والاستقامة الثبات
على الصلاح والتوكل كلة الامر الى من سوله والتفويض كلة الامر الى مالكه والثقة الاعتماد على الله وحده والتسليم
كلة النفس اليه ودنيا ورابعها الاخلاق وهي الصبر والرضا والشكر والحياء والصدق والايثار واللين والتوا
ضع والقنوت والانبساط فالصبر حبس النفس على ما يحبه رضاء الله والرضا وقوف العبد حيث اقامه
الرب والشكر معرفة النعمة من الله والحياء والتعظيم المقترن بالمحبة والصدق موافقة الحق قولا وفعلا
والايثار اختيار الغير على النفس واللين وسهولة الجانب في مرضات الله والتواضع الخضوع لله تعالى
القنوت ترك ملاحظة العبد حظ النفس فضلا فيها والانبساط ارسال السجية من غير وحشة الخشية وخامسها
الاصول وهي القصد والعزم والادب واليقين والانس والذكر والفقر والفنا والادوية فالقصد
الارباع على الطاعات والعزم تحقيق القصد للبر بالقوت باعث البر اليه والادب رعاية الاعدل قولا
وفعلا واليقين الاطمئنان بالغيب ارتفاع الريب والانس الفرح بالقرب من الحق والذكر استعمال القرب
العبد من الرب والفقر الخلو من كل ما يحجب عن الله والفنا والاستغناء بالحق عن الخلق والمراد به نهيوه
الامر للعبد للعبادة من الرب وسادسها الادوية وهي الاحسان والعلم والحكمة والبصيرة والفراسة والتعظيم
والالهام والسكينة والطمانينة والهمة فالاحسان معرفة الربوبية والعبودية معا والعلم ظهور حقيقة الشيء
والدراية والحكمة الاطلاع على الاسرار كما ينبغي والبصيرة ما يتايد به بواطن الامور والفراسة وبيان الناس حكم
الغيب بديهة والتعظيم التذلل لعظمة الحق والالهام والاعلام الرباني الوارد على القلب بحكم الوقت والسكينة
طمانينة القلب عند تنزل الغيب والطمانينة السكون مع الالف والانس والهمة ما صعدت على الاشخاص متعاليا

معاني الامور وسابعها الاحوال وهي المحبة والغيرة والشوق والعطش والوجد والدهش والهيمان والبرق
والذوق فالمحبة تعلق القلب الى غير الحق والشوق هبوب القلب الى الحق في الاضطراب عن الخلق
والقلق ظهور اثر الشوق والعطش شدة تعلق القلب بالمامول والوجد نتائج من العقل والدهش الحيرة
عند هجوم ما يغلب على العقل والهيمان كمال الغيبة القوة اثر الوجد والبرق نور جاذب الى حضرة العزة
والذوق وجدان القلب الخالي عن العوائق ما يلوح من علوم الحقائق وثامنها الولايات وهي اللحظة
والوقت والصفا والسرور والنفس والعزة والغرق والغيب والتمكين فاللحظ مستفيد للناظر عند ملاحظة
كمال المنظور اليه والوقت الحال المتغيب في الحال والصفا براءة القلب من كل كدر والسرور الاستبشار
الشامل ظاهر العبد وباطنه والسر ما اختص به كل موجود من الحق والنفس الروح الوارد على القلوب والعزة
من وجدان لطائف الغيوب والعزلة عن المالوفات الجسمانية في طلب الكمالات الروحانية والغرق غيبة
المتحقق بالحب في لجة القرب والغيبة ذهول القلب عن النفس بما يرد من خطاب القدس والتمكين ثبات
القلب عند تجليات الربوبية وتاسعها الحقائق وهي المكاشفة والمشاهدة والمعاينة والحيوة والقبض
والبسط والسكر والصحو والاتصال والانفصال فالمكاشفة رؤية الحقائق من وراء ستار دقيق
والمشاهدة اجتلاء الامور عند انكشاف السر في الجانبين ما سقط الحد لا شيء في كمال الاجلال والحيوة الوصول
والحيوة الوصول الى نهاية الاعمال تجلي الكبير المتعالي والقبض اخذ وارد الوقت بما يكره في الوقت والبسط
اخذ وارد الوقت بما لا يكره في الوقت والسكر غيبة صاحب الحال عند قهر سلطنة الجمال والصحو الرجوع الى
التمكين من غيبة التكوين والاتصال تعاقب المدد من حضرة الاحد والانفصال التقصي عن رؤية الخلق الشهود
حضرة الحق وعاشرها النهايات وهي المعرفة والفنا والبقاء والتحقيق والتلبيس والوجود والتجريد
والتفريد والجمع والتوحيد فالمعرفة علم بالحق دالا على الخلق والفنا الا بمتعالى عن الكل من جهة الكل والبقاء
التمكين في الخلق باذن الله الحق والتحقيق [illegible] الوجود والحق [illegible] في التلبيس [illegible] عن العين

والوجود حصول الشیء فی نفسه فی غیر نفسه والتجرید نفی ما سوی الرب عن القلب والتفرید شهود الحق منفردا
عن الخلق والجمع رویة الوحدة والکثرة فی الوحدة والتوحید اعتقاد الوحدانیة الحقیقیة لله وحده و هو
المنازل هذا وان اربعة من هذه الامهات لما سواها و قد سمیتها بعناصر التکمیل و هی الذکر والصبر والشکر والاخلاص
فمن حافظ علیها فقد استقام علی الطریق و کرم محجة راست العنصل هذا آخر المختصر المسمی بمنازل السالکین الفقیه
تذکرة لمن اراد من الصفا و فقین حسبی الله العزیز الحکیم لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم والحمد لله رب
العالمین تمت تمام شد المکتب نزل

رساله واردات

بسم الله الرحمن الرحیم

رب اشرح لی صدری و یسر لی امری و احلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی ای مرهم جراحت هر دل ریش
وای مونس راحت هر درویش ای کرمت دستگیر هر بیچاره وای رحمت فرد هر آواره ای
خواطف غیرت [illegible] اسرار جمال تو بر دوخته وای عواطف رافت هزار شمع
صفا در گوشه دل هر شکسته برافروخته ای آثار تجلیات لطفت سرمایه هر فتوحی وای هبوب نسمات
نسلت راحت جان هر مجروحی ای نسیم صبح وصالت امیدگاه سوختگان آتش فراق وای زلال
افضالت حیات بخش تشنگان بادیه اشتیاق ای [illegible] الطاف عنایت دستگیر [illegible] قدر ای
لطایف عفو [illegible] عذر [illegible] بادیه محبت
و هیمان و سوز [illegible] محبت [illegible] اقوال و افعال [illegible]
و محفوظ [illegible] ضعیفان [illegible]
[illegible]
هوای عالم غیب [illegible] فضای [illegible] کرامت فرمای نفس ضعیف طبیعت
[illegible] الهی [illegible]

از عذاب الام نیران حرمان نجاتی بخش محبوسان قیود شهوات را از محنت بند غفلت و هوا خلاص
ده الهی تو اختر لطف تو هرگز نمیرد و انداخته قهر تو کس نتواند که برگیرد الهی سوختگان آتش محنت
هجرانیم بنسیم عنایت سوختگان خود را بنواز شکستگان بادیه درد هجرانیم کار ما بساز الهی رنجوران
امراض عنائیم شربتی ده و مجروحان ضروب ملایم مرهمی نه الهی افتادگان جاه طبیعتیم بعنایت بی‌غایت
دستگیر استادگان آستانه ذلت ندم قطیعتیم عذر ما را بپذیر روح مقدس انبیا را صلوات زاکیه
معطر و منور گردان آثار فیوض اهل بیت او را که ملوک عرصه تحقیقند بر مفارق احوال سالکان راه دین
و طالبان مقصد یقین باقی دار برکات انفاس صحابه کرام را بر روزگار عامه اهل اسلام در رسان
ای عزیز روندگان راه دو قسم اند راکبان مرکب هوا و سالکان منهج رضا شعار ارباب رضا سنت
و حکمت و شعار اهل هوا غفلت و بدعت غفلت و هوا غافل را بهاویه رساند حکمت و رضا عاقل را
در قرب رساند بدایت سعادت ترک عادت است [illegible] مقصود و ارادت است اصل سلوک
دو چیز است صدق اقوال و حسن افعال صدق اقوال نتیجه قطع علائق و حسن افعال منتج تزکیه خلایق
جناب عز سرادقات کبریا از تصور خسیس همتان مزابل بهیمی دور است و طمع وصول عروج لبده اوج
فلک جلال با لوث خبائث اخلاق و اوصاف بشری غرور است علم و عمل اساس اسم و رسم
و این هر دو غذای جسم و نفس بیماران بازار حقیقت معامله جز با دل نکنند عیاران عالم طریقت جز در
کوی دوست منزل نکنند رنگ و بوی ظاهر رنگ روی باطن است حقیقت این و آنکه نور الهی در و
متوطن است حقیقت تا کی تر تو و میان غفلت و سهو انما الحیوة الدنیا لعب و لهو تا سر از بلای بر نتابی
سر الهی در نیابی دنیا دام اغیار است و عقبی منزل ابرار و آنکه قدم هر دو زد محبوب جبار بندگی اخلاص
دل است و آزادی خلاص نفس بنده آنست که طاعت معبود بدل کند و آزاد آنکه خلاص نفس از سر هوا
حاصل کند هر که دعوی محبت کرد بی شهود ناتمام است شاهد این قضیه تحمل محن و ذکر مداومت است

میراث اهل دنیا مال و عقار است و میراث اهل حق گفتار و کردار شیخ گفتار عز دنیا حاصل کردار قرب مولی
مفسر در بند روایت است و محقق مراقب درایت عمل فقیه بموجب فتوی بود و حال فقیر بحکم تقوی
اصل آن نقل و حکایت و منبع این الهام و عنایت و نقل و حکایت موثر سوال و جواب الهام و عنایت
سبب رفع حجاب سیر مسافران در اماکن جهات است و سفر عارفان در جسم و جان غافل سخن از تعب راه و رنج
اسفار گوید عارف در سیر معانی گنج اسرار جوید هر که در دریای عرفان سباحت نکرد مطالعه جواهر عجیب
و شهادت نکرد حیوة صوری مدت صوم رجال است و افطار این قوم بشربت وصال آنرا که فرسود
غم آب و نان است کی طاقت مجلس انس عاشقان است غافل توانگری بمال داند و عاقل باعمال آنچه که
محو نظر محقق است وجود مال وبال است و رویه اعمال سلاسل و اغلال و غنای حقیقی ترک اعمال مسکین
حریص اگر همه دنیا دارد درویش است خوشا وقت صعلوک که خورسند که در صف سابقان راه سعادت
از همه درپیش است مقصود بخیل از جمع مال حصول عز و راحت است عز در ترک دنیا و راحت در
فراغت است قناعت است و نیاز زندان مردان است و تعلق بند و بند راه جوان مردان هر گرا این بند
و حبس آرزوی خلاص است کلید نجات او صدق و اخلاص است صدق آنست که آنچه دل ری نهای
و اخلاص آنست که از غیر حق مبرا باشی مبتدی راغب کرامت است و منتهی طالب استقامت ظهور کرامت
مخبر استدراج اهل حرمان ثبوت استقامت معراج ارباب ایقان صبر بر بلا نشان محبت است و تحمل جفا
پیمان مودت محبت در وفا نهی مودت از دوست نیاز از صفای محبت عیش کم شده بازار سماع
حصول فهم خطاب است وجد و صفا از جام جواب جوش واجد از شعله تار اشارت همت
سامع بحکم قصور عبارت [illegible] جناح طالب است و فکر میدان کاملان همای همت حاکم جز بر قله
قاف قرب ننشیند عین عیان کامل اثر قرب و بعد نمیبیند [illegible]
استفتاح ابواب بشارت طهارت مثمر نجات [illegible] موجب درجات تمکین انتقام [illegible]

از موی انصاع محال انقدیر متلون گاه محمود بود و گاه مذموم متمکن میان دو دریا برزخی موهوم نیست شکر
که نعمت را ابتدا منعم سازد و کافر آنکه از لذت نعیم بمنعم نپردازد تسلیم دل از خود برداشتن است
تفویض علت با حکیم گذاشتن است هر که با ریسمان پند آمیخت بمنزل لقا رسید و آنکه کار او گذاشت
شربت لقا چشید حضور ثمره غیبت است و غیبت نتیجه حضور شاهد جمال بلذات وصل نه دیگر است
دار حقیقت در صحو ظهور وفای عهد است و محو مرور القا نقد نهایت وفا عهد قربت و بقا
القا و نقد وصلت بتجرید جست دام و دانه گذاشتن تفرید خوش تنگ بهانه در عین بلا شاد است
شوق مرکب بیقرار است ذوق محک اختیار نشان شوق سیر الی الله بیان ذوق فنی انا الله ملاحظه
بدایت منتج خلاص است و مطالعه نهایت مثمر اخلاص حال تنگر مخلص را مقابل عذر زهد مسند راحت
است و قناعت خزانه غنا طلب راحت عذاب است و جستن غنا عنا حسن رعایت مشکات سراج
غنا همت است بقید این بند مطلق عرصه ولایت است حیاز ازه شهود و تقدیر [illegible] وجود
توفیر است مشاهده آن مفتح نار ندامت و ملاحظه این مورث شجره کرامت حرمت مرکب سالکان است
و همت جناح طایر مرکب سایر در ویرانه دنیا نپاید و جناح همت طایر بدام و دانه عقبی فرو نیاید
مال و جاه و معصیت و تقلید چهار سد است میان مراد و مرید هر که آزاد و ناس این چهار ظاهر است آثار نور قرب
و زینت او ظاهر است نفس درویش قطب آسای جهات است و لباسش خوف و رجاست و مرکبش عزم
و وفا و زینتش حلم و حیا و سلاحش صبر و صفا و کمالش تسلیم و رضا و وجودش هدف سهام بلا
و رجا منتج امن و امان عزم و وفا مثمر نعیم جنان حلم و حیا موجب شرم و غفران صبر و صفا مفرج
هموم و احزان تسلیم و رضا موصل روح و ریحان جفا و بلا قواعد سرایجان ملازمت ابواب
خدمت زینت عابد است و محافظت آداب حضرت شیوه عارف است جای عابد درجات جنت
مقام عارف منازل قربت آنجا خلعت قبول و رضا پوشد اینجا شراب انس در بزم لقا نوشند

هر دل که فوت او غیر یاد دوست بود رنجور است طالب نام و کام از دولت قرب مهجور است
شعار حال رنجوران زاویهٔ احزان سوز و آیین و ساز وقت مهجوران بادیهٔ هجران دل حزین رنجوران
درد فراق را از نسیم صبح وصال شفا و مهجوران کلبهٔ اشتیاق را از شمیم طیب اتصال روح و صفا
خازنان فضا چون سفرهٔ عطا باز کردند لایق هر واردی نواله‌ای ساز کردند خرقانی از آن حال در
دیده که بقای این باقی خدا است همدانی گنجی یافت که از افهام و عقول مبرا است ظهور سطوت جلال
جمال صاحب کمال شیخ خرقانی شده بروز لطایف جمال جلال جاریست در رویش همدانی گنجت
عجب حالی گنج سعادت ابدی برین درگاه ریخت و کوردلان عمای غفلت از این دولت گریخته
و با فینو و مالوفانست در دام هوا و نخبتهٔ هر کراغب خلعت سعادت است علاج درد او ترک عا
دانستن هر که طالب این درگاه است زاد و تحفه او دل آگاه است اساس این امر دل پیدا است
دان پس در کار و نهایت آن درک اسرار اول جلیه تا پایانست دوم توبه حجابست سیوم آیة
شیوهٔ سابقان است دل پیدار تا نیت را بحلل قبول و غفران مزین گرداند نفس در کار عابد را
به دار النعیم و رضوان رساند درک اسرار سابق را با روح و ریحان در مقعد صدق نشاند ملاحظه
سالک از راه بصر و سمع بود و ملاطفت عارف از راه سمع بصر بصر سمع از الواح اطوار حروف صور
معانی صور داند از صور معانی قدر سر گشاید معانی صور سر قدر نماید قدر سر سالک را بمنزل
عرفان رساند سر قدر عارف را در بحر بی‌پایان غرق گرداند یکی در مخزن رنوق تفاصیل اسرار بر صفحات
الواح مظاهر میخواند یکی بملاحظه از هما راشنج در ریاض رفیق با بزه جام اثبات تجلیات از جمل حقیقت
فرو میماند محجوبان جفا بسبب فنا گشت عارفان از ظهور غافلان ظلمت حجاب آمد غافلان از نور دل
عاشق از خوف حجاب بود و غیر عارف از فهم خطاب آنچه عاشق را مانع وصال است عارف را
این همه جمال است محجوب را ملاحظه خلق غذا است و مشاهده حق حجاب حجاب مشاهده آن انجامد و عذا

ملاحظه

ملاحظه هجران وانکه از قید این هر دو خلاص یافت مبارز این میدان حجاب روی دوست عبارتست
از هر چه غیر اوست چون غیر او عدم است حاصل او مثبت حجاب عدم است یگانه در عین اشراق جو
پس پرده پندار نشیند یگانه در مرایای بیهوده ره جز نور آفتاب نبیند دولت حضور مجلس انس اکسیر راست
که در قصه رفیق اعلی است قدم اولش ترک هواست علامت دل آنست که از حوالی هر او بود و دانش نور را
ازلی مصفا بود و آنها که اهل سجاده و خرقه اند در تتار محیط فنا غرقه اند نه از عفونت نفس و جسم آب تراخیر
نه در دایرهٔ خلق از اسم و رسم اثر ظهور صبح این سعادت پیدا کننده حقیقت جوانمردیست عنایت
و سلطنتست بزرگی و خورد نیست اگر مهتری بسال و ماه افزون بودی موسی در نبوت تابع هرون بودی
به رویت خلق مرض دل است با دخل شفا این صحت صورت بندد والا بعد حل عقده جنانسخن عالم حاصل
چشم و گوش است و کلام محقق نتیجهٔ دل تیز هوش حصول آن سبب تکرار شام و صبوح و ظهور این لوا
صفا لطف روح ما راست و تکرار شیر لطافت نطق صفای اسرار شیخ در صف صدق اشرف نطق
ناطق طلب جاه کند رویت جمال صادق دل مرده را آگاه کند هر که دهان او دل را اشتباه کند سخن کور دل
را تباه کند تخویف واعظ بالفوت اقوال بود و تحذیر عارف بصحبت اعمال تا تیر یک عمل مرضی هزار قول
کردار چوب کژ بمباشرت فعل راست توان کرد نه بگفتار مستقامت عاقل ندامت است و مخالفت
جاهل سلامت و متابعت کامل استقامت حاصل ندامت حسرت و نتیجهٔ سلامت عزت و ثمرهٔ استقامت
قربت بار نیک و کار نیک حلیهٔ ایمانست طالب این سعادت را در روی در ما لست هر جا که چاره این درد ساخت
موافق است وانکه از خود بدی برداخت منافق موافق تخم انداخت و از فساد برست منافق بی زرع
وسعی از حصاد برسد موافق از بد و نیک خلق آسوده است و از خطر راه پرسان منافق لمکر الله ایمن است
و از کید خلق ترسان رویت اسباب بند راه سالکانست هر که از این بند خلاصی یافت از عالم
ترک لذات وصال اخذان و اخوان گفتن و بادیهٔ محنت هجران بپای مجروح رفتن و خونابهٔ دل

نهفتن به از در سخن نزدن نا اهلان گفتن نیکی کردن مرتبه خلافت است و نیکی دیدن نطفه آفت
جنکا انرا که از خود چشم بر دوخت و هرچه دانست و دید بالش فنا بسوخت سینهٔ هر کس گنجینهٔ اسرار است
از و عار شخص آن ترشیح کند که درست که روی کشاده و زبان بسته و دشمن را کند دوست تخم نیکی
در زمین بد انداختن نشان خامی است از بد گهر چشم نیکی داشتن از ناتمامی است صحبت عارف قوت ایمان
و مصاحبت احمق ممقوت انسان النعیم جیوه ابدی حاصل است که مرغ عیش او بدام قوت واصل است دیوان
احسان که جمیع محامد را که شامل است چون از ولایت فعل بسر حد زبان رسید باطل است کثیر القول
از تخلیه به پیرایه اسرار صمت عاطل است کوشش با کشش هم خانه است و طالب کشش بی کوشش از خرد
بیگانه است هر که ظاهر خود را بلباس کوشش بیار است نسیم صبح عنایت از گریبان مشرق او برخاست
نور آفتاب یقین مشاهده کرد که آن جدا و محض عطا است ای بحقیقت بدانکی که این خواست از کی
خواست مدبر حصار ربیست سست بنیاد نفس نفس کامل آزاد را بنده کند و بنده را آزاد عاقل بنده بودم خرد عالی
آزاد با حسان بسیر عاقل بقدم همت بود دم و طیران کامل بجناح عرفان رهگذری و چشم هر کس آئینه سرا است
صاحب دیده در آئینه همان بیند که در وست هر که از اهل فتنه دکیاست است این اشارت و برا مصباح
ز است است علوم دلیل عمل است و التماس فایده اجل غافل از این اسیر شهوات است و عاطل از آن محبوس
کسل ذرهم یاکلوا و یتمتعوا و یلههم الامل تابع انعام و افضال جبار در حست است از خطر استدراج پربال
هر که از سر این با خبر است در ورود نعم از مکر انحضرت بر حذر است حقیقت دو چیز در حد وصف نگنجد
و میزان عقل از آن شواند که بر سنجد جلالت حال اهل هوا و جلالت مقصد آمال اهل تقوی عقل زمام اهل تقوی سعادت است
و هوا مرکب اهل ضلال فهم خزانه علم است و علم مراه بر عمال اهل زینت غافلانست و دنیا بازار
طالبانست کمال طلب عز و غنی در حتی است برکه و باران اندوه و عنا قناعت و عفت کنجی است نهانی
تا از دل طمع و قید شهوت زهی ره بدان ندانی هر گرانقای خود سبب فنا ست سرور او بنعیم عیش خطاست

همت حرص و هوا مملوک را خوار کند و همت صبر و تقوی بنده را در مسند عز نشاند زینت اهل صفا
دم است در حالت جفا طوق طوع اهل وفا صبر است نزد سطوت اذی مطلوب پس پرده غیب است
و محبوب بستر قید زیب است دو چیز و شاهد عین الغیب نور هدایت طالب را بمطلوب رساند برق
عنایت محبوب را از قید برهاند چون اسما بر خواست جز هستی نماند کل شیء هالک الا وجهه تحقیق این راه
جوع و صمت و عزلت و بیخوابی ارکان حصار ربست که گنج ولایت جز در و نیابی بر دل که خزینه امراض
افراد است معجون تریاق و مرکب زین چهار است نتیجه اول فنا شهوات ثمره دوم صفای ارادت
حاصل سیوم سلامت از آفات محصول چهارم مطالعه آیات علم و سخاوت و تقوی پیرایه اهل سعادتست
خوش وقت آنکه او را این سعادت داد و بیش تعین است و ثروت زیور اهل ضلال مومن را دنیا برای
دین است و دین منافق برای مال و تنعم آب روانیست و دولت سایه گردان طامع ثبات آن احمقی است
مغرور زفانع کفاف از آن پیوسته سرور محنت بر گذار به از دولت ناپایدار زیرا گذشتن آن معقب حسرت است
و بر گذشتن این مورث حسرت جزع غافل در حال ظهور بلا بود و فرح عاقل در اوقات رجا ورلذ
عیش از تقلب احوال غافلانست و راغب نعیم فانی از درک حقیقت عاطل دنیا معشوق راغبانست و عاشق
تارکان هر که او را قبله ساخت جان و ایمان در باخت و هر که نظر از وی برداشت علم عز برافراشت
حرص در دنیا منتج درکات است و در آخرت مثمر درجات این موجب قرب و جوار و کمان وان
مورث کربه شقا و حرمان عز عقبی با نجویی نیابی و عز دنیا نه پسندی تا روی از آن بر نتابی دنبال عز در است
و قطره صبور محبوبه فاسقانست و معشوقه کافران مزرعه طالبانست و مزبله عارفان وفای نعمتش
چون بقاء درگذار و بقای راحتش چون خواب ناپایدار و غدر حسرت عاقبتش بیشمار خانه که غایة عمارتش
ویرانیست و جمعی که حاصل حضورش پریشانی است سقف این خانه چوب بلا و زینتش رنج و عنا و اساس
برگذر سیل فنا و ساکن او هدف سهام حوادث و آفات تجدد نعیمش تکرار پیش جراحات کدام عزیز الصحبت و

او پیوست که خوار گشت کدام پاک مرافقت او گزید که مردار گشت کدام تیز رو روزگار را بی مکان جوی کرد
که خوش نریخت کدام خیره کردار هوای او در سر گرفت که خاک فنا بر فرقش نه بیخت از جام کام او شربتی
نوشید که بلا نشد که بغوائل زخارف این بیوفا شاد شد که بزبان گشت که بر سر آب دولت نمای او گذر
که عبرت جهان گشت کجا اند هواپرستان غافل که عنان نفس اماره و رعیدان مخالفان فرو گذاشتند
فرزان شیطان برادر حق روا داشتند کجا اند فاجران جاهل که بشرات عشوه دنیا مست غرور گشته و نقد
عمر عزیز بر سر این خاکدان بیزو در باختند و از غفلت و امال کاذبه باکتهای سعادت ابدی بپرداختند
و از غفلت و امال کاذبه ای دانندهٔ رازهای نهانی و ای پیدا کنندهٔ گنجهای حقایق و معانی ای علیمی که خفایای
سرایر بر ضمایر همدانی ای کریمی که بفیض سحاب از دریای جود حیز دکسر هست تو دوانی الهی چنانچه بکلید عنایت
در خزانه رحمت گشادی بکمال فضلت که قفل محبت دنیای غدار بغایت از دلهای این سرگشتگان
بیغفلت بردار در نفس آخر نظر رحمت از حال ما دریغ مدار آثار رقم جهان روشن بر صفحات ایمان
مکار الهی در شب وحشت گور رشحهٔ عفو از فیض سحاب کرم مونس دل گمراه ما گردان در روز نشور
امید ما بشوی تا بیج افعال ما سیاه مکران یا اکرم المسئولین و رجاء المؤمنین برحمتک یا ارحم الراحمین

تم تم تم

المحقق

از مصنفات حضرت سلطان الاولیا برهان الاصفیا العارف الصمدانی امیر علی همدانی قدس الله سره العزیز

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و ثنای نامتناهی آن فاطر حکیم را که شعشعهٔ انوار مصباح عقول را چراغ همم سایران منازل غیب و شهادت
گردانید کریمی که مقتضای جود طالبان کمال را بوسیلت علم عرفانی با وج فلک سعادت رسانید تعالی
که اقفال ابواب کنز زنوع بمفاتیح فتحی بکشاد و قدیمی که مشایخ اشخاص افراد انسان عرصهٔ وجود را
قبل الاختراع صلای آمنوا بالله و رسوله درداد و صلوات زاکیات و تحیات بیشمار بر روح لطیف و جسد شریف

سید الانام و بر اهل بیت او که ائمه عظام و صحابه کرام اما بعد فیقول العبد الفقیر المتوانی علی بن شهاب الهمدانی
تغمده الله برحمته و وفقه لشکر نعمه چون نزد ارباب عقول مقرر است که بسبب شرف رتبت و امتیاز نوع
انسان بر دیگری حیوانات علم است و اقتناص حقایق این جوهر خطیر ممکن نمیگردد الا بواسطهٔ رجحان
عقل و اقتباس انوار علمی از این سراج منیر متصور نمیشود الا بسبب بیان لسان عدل و چون جمعی از مترسمان
روزگار که از تحلیهٔ لطایف انها بجز دون با عالم تعال با عاینه هل علموا الا بقدر ما اعطاهم الله من العقل و عن ابن
عباس رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان لکل شیء عامه و عامة المؤمن العقل و لکل تاجر
بضاعة المجتهدین العقل و قال علیه الصلوة والسلام احب المؤمنین الی الله تعالی من نصب فی طاعة الله و نصح
لعباده و کمل عقله و نصح نفسه و ابصر و عمل به ایام حیوته فافلح و قال علیه الصلوة والسلام المحکم المحکم عقلا الله
کم سد خوفا و احسنکم فیما امر به و نهی عنه نظرا وان کان اقلکم تطوعا و قال علیه الصلوة والسلام ان الرجل
لیکون من اهل الصلوة والزکوة والصیام والحج والجهاد حتی ذکر سهام الخیر فما یجزی یوم القیمة الا بقدر عقله
و قال علیه الصلوة والسلام لعلی یا علی اذا تقرب الناس بابواب البر فتقرب انت بعقلک و عن ابی درداء
رضی الله عنه انه قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یا ابا درداء ازدد عقلا تزدد من ربک قربا قال علیه
السلام ما خلق الله خلقا اکرم علیه من العقل قال علیه السلام ان بعض الملائکة قال یا رب هل خلقت شیئا اعظم
من العرش قال نعم العقل و عن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم العاقل من عقل عن الله امره
ثم قال علی کرم الله وجهه العقل عقلان مطبوع و مسموع ولا ینفع المسموع اذا لم یکن مطبوع کما لا ینفع الشمس
و نور العین ممنوع و قال الحسن هجران الاحمق قربة الی الله و مواصلة العاقل اقامة لدین الله و اکرام [illegible]
خدمة الله عز وجل و قال بعض العاقل من یقنعت لنفسه بالبصیرة والمجاهدة و تمسک [illegible]
والاخلاص و قال یحیی بن معاذ من ترک الدنیا قبل ان تترکه و عمر القبر قبل ان یدخله [illegible]
یلقاه و قال بعضهم الحسن فی الجسم یفرق بین [illegible] و نور العقل یفرق بین الحق والباطل [illegible]

جوهر عقل شجره معنویست که منهل و مغرس اثار ریاض وجود انسانست و شکوفه آن شجره علم است
و علم و عمل قوه عقلی را بمنزله نور است جرم آفتاب را بمثابه رؤیت است آن عین ذات
اسرار احکام شرعی و حقایق کلام قلبی و سری و روحی بحقایق انوار اسرار عقول ملکی عارف بودند و بعضی
چند که از تأویل نظار و فلاسفه خوانند مرکب طیش در بیدای غرور راندند و بسبب آن از سعادت اقتباس
من انوار علوم دینی و مشکوة و ولایت محروم ماندند بدان سبب این سطور مسطور گشت در بیان فضیلت
عقل و اسامی و صفات آن و اختلاف حکما و نظار و اقوال اهل تحقیق و ارباب کشف و شهود در تفاوت
درجات خلق در آن کتاب دقایق آن و تحلیه بحقایق اهل ایقان ممهد بر سه باب است باب اول در فضیلت
عقل و آنچه در این وارد است از آیات مجید و اخبار نبوی و آثار صحابه و تابعین باب دوم ذکر
اسامی و صفات عقل از اقوال متکلمان و حکما و اقوال اهل کشف و تحقیق از مشایخ عظام باب سیوم در تفاوت
درجات خلق در آن کتاب [illegible] انوار حقایق عقلی متوکلا علی الله و مستعینا به انه خیر موفق و معین
باب اول در فضیلت عقل و آنچه درین معنی وارد است از آیات مجید و اخبار نبوی و از آثار صحابه
و تابعین قال الله تعالی ان فی خلق السموات والارض واختلاف اللیل والنهار لآیات لاولی الالباب
و قال الله تعالی ان فی ذلک لآیات لاولی النهی و قال الله تعالی ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب
ای عقل و عن عمر بن الخطاب رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ما کسب رجل مثل عقل
یهدی صاحبه الی هدی و یرده عن ردی [illegible] و ما تم ایمان عبد [illegible] حتی یکمل عقله و عن انس
[illegible] رضی الله عنه قال اثنی قوم علی رجل عند النبی بالخیر [illegible] فقال علیه السلام کیف عقل الرجل
قالوا نخبرک عن اجتهاده [illegible] عن عقله [illegible] علیه السلام ایها الناس اعقلوا عن ربکم و اعلموا ان العاقل من
اطاع الله و ان کان دمیم المنظر حقیر الخطر دنی المنزلة رث الهیئة وان الجاهل من عصی الله وان کان جمیل
المنظر عظیم الخطر شریف المنزلة حسن الهیئة فصیحا نطوقا والقردة والخنازیر اعقل عند الله ممن عصیه [illegible]

بتعظیم

بتعظیم اهل الدنیا ایاکم من الخاسرین یعنی اگر از جمله آنید که بخلاف امر حق و موافقت تسویلات نفس و
شیطان روا داشته اند بوجود مال و جاه زایل و تعظیم هواپرستان غافل مغرور مباشید که همان حشمت و
تعظیم اهل هوا در دار بقا سبب حسرت و گرفتاری ایشان خواهد بود و کدام خسارت و رسوائی بود
ازین بیشتر که در مجمع کبری که اولین و آخرین حاضر گردند خوک و حمدونه را بر ایشان ترجیح دهند
و نفوس خبیثه ایشان را از سگ و خوک خوارتر گردانند و قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اول ما
خلق الله العقل فقال له اقبل فاقبل ثم قال له ادبر فادبر قال عزتی و جلالی ما خلقت خلقا اکرم علی منک
بک اخذ و بک اعطی و بک اثیب و بک اعاقب و عن ابی سعید الخدری رضی الله عنه قال قال رسول الله
صلی الله علیه و سلم ان لکل شیء دعامة و دعامة المؤمن عقله فبقدر عقله یکون عبادته اما سمعتم حکایة قول الفاجر
لو کنا نسمع او نعقل ما کنا فی اصحاب السعیر و عن البراء بن عازب قال کثرت المسایل یوما علی رسول الله
صلی الله علیه و سلم فقال ایها الناس ان لکل شیء مطیة و مطیة دین المرء العقل و احسنهم [illegible]
بالحجة افضلهم عقلا و عن ابی هریره قال لما رجع رسول الله صلی الله علیه و سلم عن غزوة احد سمع
الناس یقولون فلان اشجع من فلان و فلان ابلی ما لم یبل غیره و نحو هذا قال علیه الصلوة والسلام
اما هذا فلا علم لکم به قالوا و کیف ذلک یا رسول الله قال انهم قاتلوا علی قدر ما قسم الله لهم من العقل و کا
نت نصرتهم علی قدر عقولهم فاصیب منهم من اصیب علی منازل شتی فاذا کان یوم القیمة اقتسموا المنازل علی
نیاتهم و عقولهم و عن البراء قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم جد الملائکة واجتهدوا و هم فی طاعة الله
بالعقل و جد المؤمنین علی قدر عقولهم فاعملهم بطاعة الله اوفرهم عقلا و عن عائشة رضی الله عنها قالت
قلت یا رسول الله بای شیء یتفاضل الناس فی الدنیا قال بالعقل قلت و فی الآخرة قال بالعقل قلت
الیس الهی با این عزیزه همچنانست که نسبت نور آفتاب با نور [illegible] باصره [illegible] است که از [illegible] وجود
مخصوصان عنایت بواسطه [illegible] محبت و زینت اخلاص مشتغل میگردد و عین الحیوة حقیقت است که از منابع

نفحات الطاف ربانی در جداول صاحبان اعیان صدیقان جاری می شود که افمن کان میتاً فا
حییناه وجعلنا له نوراً یمشی به الآیة جعلنا الله ممن شرف وخص بالعقل المنور الهادی الی طاعته

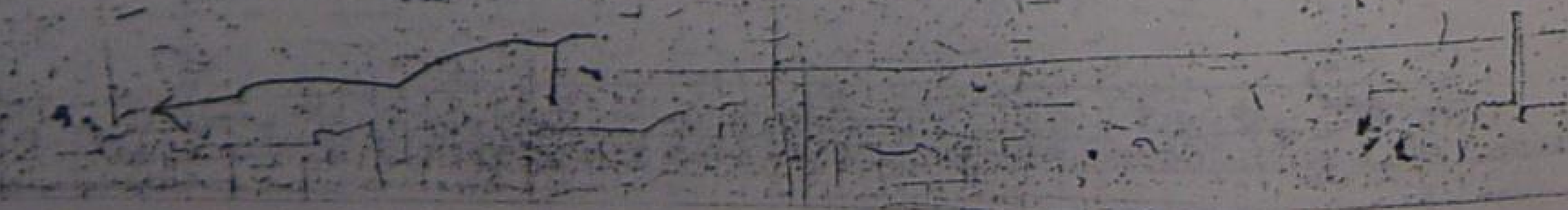
باب دوم در ذکر اسامی و صفات عقل و اختلاف اقوال حکما و نظار و اقوال اهل کشف و تحقیق
از مشایخ سلف رحمهم الله قال الله تعالی ومن آیاته یریکم البرق خوفاً وطمعاً وینزل من السماء ماء فیحیی به
الارض بعد موتها ان فی ذلک لآیات لقوم یعقلون وعن براء بن عازب رضی الله عنه قال قال علیه السلام
ان لکل شیء مطیة ومطیة دین المرء العقل واحسنهم دلالة ومعرفة بالحجة افضلهم عقلاً ای عزیز بدانکه
انواع طوایف و اصناف خلایق از حکما و اهل نظر و ارباب کشف و تحصیل در اسامی و حقایق ماهیت
عقل اختلاف کرده اند و اسامی بسیار بر حقیقت این عزیزه اطلاق کرده و در این اطلاقات و اعتبارات
بعضی انکار بعضی روا داشته بعضی ترجیح قول بعضی کرده اند هر که عرایس ابکار معانی از حجب
الفاظ طلب کند پیوسته در تیه ارتیاب و بید شبهت و حجاب منزوی بود و اینچنین کس مقصد فلاح
و نجاح کم رسد و هر که بواسطه ترکیب صفات نفسی و تصفیه مرآت قلبی هوای فضای مدرکه نطانی
که عین بصیرت است بانوار حقایق روحانی منور گردانیده باشد در حالت ضبط و ادراک معانی
اشکال و اختلاف هیچ نقطه مزاحم دعای فهم او نگردد و چون مصطلحات علمای رسمی میان عامه خلق
متعارف گشته است و اسامی که مخصوص است بواسطه علوم نظری برافهام طالبان غالب شده اول
اسامی که میان علما و نظار متداول است ذکر کرده شود بعد از آن اقوال محققان ارباب طریقت نیز کماهی
گفته آید پس وجوه معانی که از لوازم آن اسامی است بر سبیل اجمال شرح داده آید ان شاء الله تعالی
ای عزیز بدانکه اسم بر پنج قسم است اول اسامی مشترک گویند و آن اسمی بود که دلالت کند بر معنی مختلف چنانکه
اسم عین اطلاق کنند بر عین آفتاب و عین ذهب و عین الماء و غیره دوم اسمای مترادفه و آن اسمی
مختلف در لفظ متفق در معنی چنانکه در معنی اسم حنطه و بر و قمح بر گندم اطلاق کنند سیوم اسمای متباینه و آن
اسمی

اسمی بود مختلف در لفظ و معنی چنانکه شجر و حجر چهارم اسمای متواطیه و آن اسمی است متفق در لفظ و معنی
چنانکه گویی هذا ضارب و ذاک مضروب و اسم عقل از قسم اول است و کثرت اضافات این اسم از این جهت
است و چون این مقدمه معلوم شد بدانکه علمای رسوم این عزیزه را عقل نظری و عقل عملی و عقل مکتسب
و عقل هیولانی و عقل مستفاد و عقل منفعل و عقل فعال و عقل کل باشد حکما یونانی جوهر مفارق گویند
و بعضی از متصوفه قلب خوانند و این اختیار حجة الاسلام ابو حامد غزالی است و جمعی از مشایخ طریقت
او را قلم و لوح و روح نبوی و روح ملکی و روح قدس گویند و این اختیار جمعی از ارباب طریقت است
از متقدمان چون سهیل بن عبد الله تستری و ابن سالم و ابو القاسم قشیری و غیرهم و از متاخران شیخ
نجم الدین کبری و شیخ محیی الدین بغدادی و شیخ الاسلام شیخ رکن الدین علاء الدوله انار الله برهانهم
کثرت اسامی بر حقیقت این جوهر بحسب ظهور و کثرت آثار و نتایج آن وارد گشت و شیوع اعتبارات
بسبب اختلاف خصوصیات و قابلیات آن ظاهر شد باعتبار آنکه حقیقت این جوهر مرتبه مدرک
بینیت کلیات است عقل نظری خوانند باعتبار آنکه مستنبط مقدمات است آنچه تحصیل مقاصد اغراض
عقل مکتسب گویند و باعتبار موافق قول آنکس است که ازلو میخوانند و باعتبار آنکه قوتیست در
نفس که آنچه در نفس تصور آن کرده باشد از قوت بفعل آرد عقل عملی خوانند و باعتبار آنکه حقیقتها
آن دعای آثار فضایل علمی و قابلی انتقاش دلایل قطعی است عقل منفعل گویند و باعتبار آنکه
حقیقت مطالب کمالات معنوی را بقرب استعداد نظری از حضرت علم بصحرای شهود می آرد
و در موقع بیان کماهی حقه حق بر استعمال می کند عقل فعال خوانند و باعتبار آنکه حقیقت این جوهر
آینه صور کاینات است باسره عقل کل خوانند و باعتبار آنکه حقیقت این جوهر از اتصال و انفصال
با ابدان مجعوله و اشباح مخلوله منزه است و از عوارض تعلق باجسام فانیه مجرد جوهر مفارق خوانند
اینست اصطلاحات حکما و اهل کلام و اگرچه غیر این اسامی هر طایفه اسامی غریب در خلال محاورات

ابراز کنند لیکن مشهور نیست اما تسمیهٔ این جوهر بروح و نفس و قلب و نور کران اخبار ابو حامد است
و در کتاب عجایب القلب از کتب احیا اشارتی کرده است و ذکر آن لایق این مختصر نیست اما موجب
اطلاق این اسامی این معانی بر سبیل اجمال است که در اخبار وارد است این هر چهار ثابت شده است
بعض اول ما خلق الله العقل او ما خلق الله روحی اول ما خلق القلم اول ما خلق الله نوری و بدلایل کشفی
و شرعی و عقلی معلوم است مخلوق اول یک جوهر بیش نیست که لا یصدر من الواحد الا الواحد چون از الفاظ حدیث
تعدد ثابت می شود و در ذات جوهر اثبات تعدد معلوم نیست پس بضرورت تعدد در صفات بود
و تعدد نسب و اضافات موجب تعدد ذات نیست چون این مقدمه معلوم شد بدانکه این جوهر نزد
اهل تحقیق در صفات متعدد است و بهر صفت که ظهور می کند مستحق اسمی میگردد پس باعتبار آنکه این جوهر
جوهر بسبب حی بذاته و محیی لغیره روح می خوانند چرا که حد روح آنست که بذات خود زنده است
و زنده کننده غیر است باز خود گوییم که زندگی دو نوعست یکی زندگی اشباح است بحیوة دوم که زندگی ابدیست
پس باعتبار آنکه این جوهر محیی ارواح و قلوب است بحیوة علوم حقیقی روح می خوانند و باعتبار تقلب در اطوار
غیب و شهادت قلب خوانند چه این لطیفه که گاه بواسطهٔ مطالعه مراتب جسمانی معانی امور محسوس را
در باطن تشخص کند و بر نتایج عواقب و لوازم و عوارض آن حکم کند و گاه مخدرات اسرار الهام الهی و واردات
غیبی را از خزانه سر استخراج کنند و بالطف عبارات و اوراق اشارات بر مظاهر مناظر وجود جلوه
دهد و باعتبار آنکه حقیقت ذات این جوهر بسبب امتداد اسباب روحانی و واسطه انبساط آثار جسمانی
جسمانیة من البدایة الی النهایة نفس خوانند و باعتبار آنکه مظهر کمالات و مشعل نیران حالات است
نور خوانند و باعتبار آنکه قابل اسرار الهامات سری و حامل تواتر تنزلات ملکی است لوح
خوانند و باعتبار آنکه مجمع رقوم حقایق تجلیات قدسی و منقش اشکال واردات غیبی است بر الواح ضمایر
ارباب بصایر قلم خوانند و باعتبار آنکه مبنی قوای روحانی و منهدم صفات شیطانی نیست بورود فیض

نفحات

نفحات الطاف ربانی و مهبوب نسمات رحمانی روح نبوی خوانند و باعتبار آنکه محرض عمال است
بر طاعت و مزکی اعمال از شوائب مراآت روح ملکی خوانند و باعتبار آنکه منبع طهارت و منشأ نزا
هت است از شوائب اعمال ادناس بهیمی و سبعی و شیطانی روح قدسی خوانند و اگر این جواهر را بنام
نام ذکر کرده شود بحسب تنوع قابلیات و خصوصیات آن در قبول فیض تجلیات ذاتی و صفاتی
و افعالی و آثاری و تحول تصرفات آن در تدبیر مملکت انسانی و استشراف او بر اسرار حقایق متفرقات
جسمانی همه راست بود بانکه سهل بن عبد الله قدس اسراره فرموده که للعقل الف اسم و لکل اسم الف اسم استعارة
برین معنی است که از اینجاست که بعضی از اهل تحقیق گفته اند منزله این جوهر در مملکت وجود انسانی
منزله وزیر است در مملکت آفاقی یعنی تدبیر تصاریف امور معنوی و تدبیر تقدیر اسباب متقاصد و صور
مفوض بحضرت اوست و اسم وزیر مشتق است از وزر بکسر واو و از وزر بفتح واو و هر دو معنی در ذات او مو
جود است چه اگر بکسر خوانی معنی گران بار بود و بعنی حامل اثقال اعیان مملکت است و اگر بفتح خوانی بمعنی ملجا و ملاذ
بود بمجلس النبی جمع اشخاص و افراد و عرصهٔ وجود در تحصیل اسباب حظوظ جسمانی و کسب سعادات نفس
روحانی همه وقت چه ذات شریف و جوهر لطیف او منبع مکارم اخلاق و مجمع محاسن اوصاف است
و در بعضی کتب آمده است چون حق جل و علا ابداع حقیقت این جوهر شریف فرمود ذات او را مجموع
فضائل و محاسن [illegible] گردانید ذات او عقل است سر او همت است [illegible] روی او جمال است ابروی او حفظ
است چشم او عبرت است حسن او حیا است گوش او عظمت است بینی او غیرت است دهان او صدق است
زبان او حکمت است گردن او جهد است سینهٔ او شجاعت است بازوی او تقسیم است مرفق او توکل است
معصم او عصمت است کف او جود است انامل او ایثار است یمین او یمن است [illegible] دلیر است پشت او
عزت است شکم او ورع است دل او فطنت است روح او علم است فرج او عفت است زانوی او حزم است
ساق او استقامت است قدمهای خوف و رجاست حیوة او امانت است لباس او تقوی است تاج او خشو



حضوعست اکلیل اوست خاتم او حلم است مسکن او انس است راه او هدایت مصباح او عنایت است
شعاع او فهم است و ثمار او کیاست علم او فراست کسب او معرفت است جعلنا الله ممن جعلنا الله ممن سعد
بانتفاضه اماره و قهر حد الهوی تتابید انواره و انه ولی الاجابه : ... در تفاوت درجات
خلق در کسب فضایل و اجتناء حقایق از آثار انوار عقل قال الله تعالی والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا الآیه
وعن عبدالله بن سلام قال قال علیه السلام سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول قالت الملائکه یا رب هل
خلقت شیئا اعظم من العرش قال نعم العقل اصنافا شتی کعدد الرمل فمن اعطی الناس من اعطی حبه ومنهم من اعطی
اکثر من ذلک وعن ابی الدرداء انه قال علیه السلام یا ابا الدرداء ازدد عقلا تزدد من ربک قربا فقال بابی انت وامی
یا رسول الله علیه وسلم کیف لی بذلک فقال اجتنب محارم الله و اد فرائض الله تکن عاقلا واعمل الصالحات من الاعمال
تزدد فی الدنیا نعمة وکرامة وتنال بها من ربک القرب والعز یعنی ای عزیز بدانکه باعتباری دیگر اسم عقل بر
اشتراک لفظی گفته بر چهار معنی قسم اول ... غریزی صفتی است که بواسطه آن صفت نوع انسان از
دیگر حیوانات ممتاز گردد و دان استعداد قبول علم نظری یابد و این اختیار حارث محاسبی است و قول او در
عقل اینست که العقل غریزة یتهیا بها درک علوم النظریه و نسبت تعریفات الهی و اخبارات نبوی با این
غریزه همچنانکه نسبت نور آفتاب با نور باصره چنانکه نور باصره را کمال رویت الوان و اشکال ممکن نیست ست
الا بواسطه نور ذاتی نیز همچنین جوهر عقل را ادراک حقایق سعادت ابدی و کمالات سرمدی متصور
نمیشود الا بواسطه اشراق نور شرع بر روی وی و الهامی قسم دوم ظهور علم ضروریست از ذات عاقل
و تمیز جواز جایزات و استحالت مستحیلات چنانکه بضرورت داند که دو از یکی بیشتر است قسم
سیوم مستفادست از کثرت تجارب چه هر که در شکنجه حوادث زمان کشیده بود و نفس او در بوته بلیات
تهذیب یافته هر آینه تجربت او بیشتر بود از مبلی که شربتهای ناکامی از دست روزگار نچشیده
باشد و صدر او فراخ و اخوان از مکاید و اغیار رنجش ... چهارم نهایت بلوغ نظر عقلی است که بدان عواقب امور

شناخته گردد و بجد نظر در سعادت نعیم درجات روحانی و لذت دولت قرب جوار حضرت ربانی تامل
نماید و از فضیحت گرفتاری حجاب حرمان ابدی و عذاب خسران سرمدی برآید و بقوت عزم راه سعادت
اخروی را از موانع شهوات نفسانی و غبار حظوظ جسمانی پاک کند پس قسم اول اصل منبع این اقسام است
و قسم دوم فرع اول است و این هر دو قسم بدیهی است و قسم سیم و چهارم کسبی و قول امیرالمؤمنین
علی کرم الله وجهه که العقل عقلان مطبوع و مسموع بیان این معنی است و تفاوت درجات خلق درین
دو قسم اخیر باشد المتفاوت خلق در قسم سیوم ظاهر است هر اصناف و انواع خلایق در کثرت و قلت
اصابت و خطا متفاوت اند و این بحسب تفاوت ممارست علوم و تجارب بود اما در تفاوت استعداد
نفوس خفائی نیست و در مشاهده تفاوت خلق در تحصیل کیاست و بلادت این معنی است زیرا که آثار
عباری اشراق نور جوهر عقل در سن ظهور تمیز تمکین پس نتیجه بواسطه ادراک در ایام و لیالی متزاید
می شود تا ... اربعین است بکمال میرسد و عقل کمالات نفوس درین مدت بعضی را
تاثیر مصاحبت اخیار و اشرار بود و بعضی را بحسب قلت و کثرت ممارست علوم دینی و رسمی و بعضی را
بحسب قوت و ضعف ترکیه النفوس بعضی بواسطه قابلیت جبلی و استعداد فطری از ادناس عوایق و
ساحت عوالق چنانکه مزکی و مصفی بود که قابل اسرار انسانی بی سعی و کوششی بسطوت جذبات عنایت و لمعات
نسمات هدایت مشتغل گردد و مشکوة وجود ایشان بتاثیر انوار ملکوتی و تایید اسرار جبروتی لایزال منور
و معطر بود که یکاد زیتها یضیء ولو لم تمسسه نار چون آیات انبیا و خواص اولیا علیهم السلام که
نفوس زکیه و قلوب طاهره ایشان بی زحمت اثقال تکلیف و اشتغال تعلیم مستعد قبول اسرار القاآت
و الهامات الهی میگردد و از مشارقات استاخ طینه ایشان بموجب غلبات شوق ذوق تشعشعات انوار
جمال بر قلوب و تجلیات اسرار بدایع روایح عطر روحانی معطر میکرد و بنسیم انفاس ایشان روایح
بمشام جان طالبان سعادت دینی میرسد و اضطراب و قلق مستفیضان بوادی طلب و منقطعان راه برای

غفلت و نفس بود و حیاض زلال الحقر صفتان تمکین می یابد و بلوایح انوار فضایح ایشان سبب هدایت
جهان و جهانیان میگردد ذلک فضل الله یوتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم اما تفاوت درجات خلق
در قسم چهارم بواسطهء استیلای قوة جوهر عقلی بود بر فیض شهوات و ترک محظورات و تفاوت
درجات اشخاص نوع بشر درین معنی هم ظاهر است بلکه احوال شخص واحد بمقتضای تصاریف زمان
و تاثیر معارف مصاحبت و اقران مختلف می شود و چه بسیار بود که شخصی بر ترک بعضی شهوات قادر بود
از ترک زنا عاجز و چون بطول الخلاط برسد بر ترک زنا قادر بود و از ترک حرص عاجز چه بعضی از اخلاق
بشری و صفات ذمیمه بر سن رسوخ می یابد چون حب جاه و امال کاذبه و حرص و ریا و حدیث نبوی تاکید
این معنی است یهرم ابن آدم و یشب منه اثنتان الحرص و الامل و گاه بموجب اختلاف احوال عزلت و صحبت
بود چنانچه بعضی از عوام در حالت عزلت و انزوا از آفات و غیبت و مالا یعنی سالم باشد و در حالت صحبت
و اختلاط ازان احتراز نتواند کرد و گاه اختلاف بسبب قوت و ضعف علم بود چه هر که علم و معرفت
او بخطر راه دین بیشتر تشمر جرم او بتحصیل اسباب نجات کاملتر و هر کرا نور معرفت بسعادت ابدی
قوی تر صبر بر محن عبادات و ترک حظوظ نفسانی و احتمال الذات فانی بنعیم سعادت باقی بر وی آسان
تر و از ذلت حرمان ابدی و محنت دکر قیامت بیشتر حذر کند و از اینجا بود که رسول علیه الصلوة والسلام
فرمود که انا اعلمکم بالله و اخشاکم منه و بنحو ازین عبارت ... علوم کتاب و سنت
که ظاهر ان موجب ترغیب و ترهیب و ... تخویف است ... علوم ... از هر انات
... و مزخرفات ... علوم ... و حکیم ... و حرمان ...
در حفظ مصلحت ... و از ... نظر بود که سفیان ثوری قدس
اسرار ... فرموده که العلماء ثلثة عالم بالله و عالم باحکام الله فهو العالم الکامل و عالم باحکام الله فهو
التقی ... عالم بالاحکام غیر عالم بالله فهو العالم الفاجر و ابو حامد غزالی رحمة الله علیه می فرماید که علما

قد کان اسم العالم یطلق علی العلما بالله و باایاته و افعاله فی خلقه الذین کانت عنایتهم فی التربیة الباطن و نفس
عن صفات النفس و مکاید الشیطان و فوائل الدنیا و تحصیل مقامات الدین من الورع و الزهد و التقوی و
الخوف و الحزن و التفکر و المجاهدة و التوکل و الاخلاص کما حدث مضیعات الکلام فی القرآن الرابع و کثر
الخوض فیه بانواع الجدل اخذ علم الجدل الیقین فی الاندراس فصار اسم المجادل المتکلم عامل و اسم الخاص لمن
عرف کلام بالاشعار و القصص و اعظا فصار اکثرهم فی التقریر و القضا و تولد الاوقات
و الوصایا و اموال الایتام و مخالطة السلاطین این سخن حجة الاسلام است و بلیس الخبر کالمعاینه از سر
انصاف در احوال علما و اسباب دنیوی بست ازمال و جاه و رعونت شهوت بدر اصطلاح امور دین
و تحقیق مقامات اهل یقین چنانکه ذکر کرده شده و از سعید بن مسیب روایت است که عمر و ابی کعب و ابی
هریره نزدیک رسول علیه السلام در آمدند و گفتند یا رسول الله من اعلم الناس فقال العاقل قالوا فمن
اعبد الناس قال العاقل قالوا فمن افضل الناس قال العاقل ... و ظهرت فصاحته و جادت کفه و عظمت
منزلته فقال علیه السلام و ان کل ذلک لما متاع الحیوة الدنیا و الاخرة عند ربک للمتقین ان العاقل هو المتقی
و ان کان فی الدنیا جعلنا الله ممن عرف الحق فاتبعه و عرف الباطل و اجتنبه و جعل لباسه التقوی و نظر
الی اهل الدنیا و ... بمنازل الدرجات العلی بمنه و کرمه انه قریب مجیب و الحمد لله رب العالمین و السلام
علی من اتبع الهدی آمین رب العالمین تمت تمام

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

حمدی که بر ذروهء حدائق بصایر اولی الابصار از ملاحظه آن عاجز آید ... مو عقول ...
و اعصار از مطالعه نهایت آن ... حضرت ... در عرصه ملکوت ... تا دقیقه که ...
... بر سر آن ... که فیض سحاب کرم ...
... حیوة ... لطیفی ... نسیم لطف ... از روح و صفا ...

از قلوب ارضها باشد عظیمی که مهابت سطوت جلالتش قله قاف جبروت را با شمار رسانند کاف کن فیکون

بدیعی که بمقتضای صنعتش خازنان خزانه غیب بالنکر حقایق از مکمن نغر ملکوت بصحرای شهود دشتافت

جباری که صولتش عبرتش اساطین مسند قرب را در ربقه طبیعت بقید هوی بند ساخت و های که

رشحه فضلتش خاکیان خرابه دار المهوان را از بوز خلوت بحسم پاک باز صلوات بیحد و درود

بیعد بر سلطان بارگاه نبوت و خورشید فلک رسالت سید انبیا و مهتر اتقیا محمد مصطفی صلی الله

علیه وسلم و بر اهل بیت او سروران صفوف ولایت و صحابه کرام او که نجوم طریقت هدایت اند

اما بعد این جواهر الفاظیست از الهامات ربانی در بیان حقایق عرفانی و دقایق عیانی شیخ الکامل

المحقق الصمدانی العارف المعروف سید علی همدانی عبارت مولفا بیست که روح الله روحه و ادام

فتوحه بر اوراق مختلف نوشته بود و لازرادان گان راه و طالبان درگاه اله را جمع کرده ترتیب داد

ضعف عبا والله و اقتهم برهان ابن عبد الصمد و ابن سالم را سیر الطالبین نام نهاد امید بحضرت صمدیت

آنست که ببرکت روح آن بزرگوار این را سبب سعادت جمع کننده و نویسنده و خواننده گرداند

بمنه و کرمه انه قریب مجیب اکنون بدانک ای حبیب لبیب که شرط طالب صادق که چون قدم همت

در راه طلب نهد و بخلعت اشباه تحلی گردد و در دایره مریدان در آید تحقیق این معانی از خود طلب دارد

و بتشبه صوری قناعت نکند و قدم بجاده شریعت و آداب طریقت ثابت دارد و بهر لحظه دیده دل را

بکحل تجدید توبه روشنی میدهد و شراب اخلاص از جام صدق می کشد و تیغ غیرت بر سر نفس و هوا میزند

و بدوام مجاهدات در طی اطوار منازلات میکوشد و ثمرات اعمال از آفت دیدن در پرده کتمان می شود تا از

شر غوایل رعونت و دعوی محفوظ ماند و معتقدان عجب و ریا کلاه دین بر و نرهنند و یقین داند

که اگر نزاهت و طهارت جمیع مرتبیان ملای اعلی صفت طالبی گردد و عبارت متقین در دیوانها

ثبت شود پس چون خود را مستحق برابری نهد از تعلیجات بر نفس سلام و بخیم مرعاتی بود از شیخ ابو حفص حداد

قدس سره و نقل است که گفت سی سال است که عبادت خود را دلیل شقاوت می بینم این شیوه مبارزان

راه و رسم مقبولان درگاه است بیچاره ان شوربختان محروم که ازین دولت بریگی قناعت کرده اند و در

بند غرور و پندار مانده و در قید رسوم و عادات گرفتار شده و بشطح و طامات الت مجلس ساخته و لاف

دعوی بافلاک رسانیده اند و ندانسته که این صفات منافی رستکاری و منازع حضرت جباریت و ضعیف

حقیر را که باقی دری عظیم کار افتاده بود که اگر جمیع ملایکه و انبیا را العدم محض بود کس را چون و چرا بود

و اگر جمیع مرده و شیاطین را خلعت اجتبا پوشانند بگذر خطا غبار بر دامن عدلش ننشیند بر کدام طاعت

کند با تکیه و سلبیت قرار گیرد و بچه روی ایمن گردد هزار جان پاک بر درد هجر و اصحاب در بن دیده بر باد

بی نیازی داده اند که کسی باز نیامد و هزاران هزار دل در آتش این سودا سوخته شد که ذره آواز نیامد فرد

هر دم چه تو من هزار بیدل کشتم کالوده نشد بخون من انگشتم ای عزیز مرید صادق آنست که هر دم هزار

جان نزل راه سازند و در هر قدم هزار علم برافرازد از طاعت ... در هر نفسی ... ریاضت هزار ...

کند هر نیتی حجابی و هر طاعتی و هر زناری داند بیت زاهد و خلوت نشین بود دم بسی از همه بیزارم

اکنون هر چه فرمائی شنوم ای عزیز عارف کامل و عاقل چون سگ نه بیند هر دو دامن درچیند و بی عار

رابیت بخفیز نفس بود و عاقل را تو فیر فرد گر بر سر حال من بیند بماند از درهم زانکه چون اکنش را بر هم

بار من است ای عزیز بدانکه مرید صادق را از عبور منازل چاره نیست و منزلی را بر معمار حقوقی هست

بستن جوارحست بقید احکام شرع و طریقت گشادن راه دلست بحق و حقیقت حصول لطائف و تحصیلات

و ورود حقایق محل طاعات است از راه او نهند و در راه طریقت ... گرانند و در خوف و رجا

بر و کمار زند و در راه حقیقت هزاران هزار مصیبت و بلا بر و بارانند و این همه چراست تا مخلص صادق از محل

کاذب ظاهر شود و آتش طلب از باد هوس پدید آید و درد طلب از رعونت دعوی ممیز گردد که ما کان الله

لیذر المومنین علی ما انتم علیه حتی یمیز الخبیث من الطیب و ما کان الله الم احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا آمنا

وهم لا یفتنون ولقد فتنا الذین من قبلهم فلیعلمن الله الذین صدقوا ولیعلمن الکاذبین ... ولی را گر غم عشقش چهره شد
ز تشریف بلای دوست برو صد ابر باشد کسی گر غمزه مستش چو زلف او پریشان شد ز نام و ننگ و کفر و دین
بکلی بی خبر باشد بتی گر نازک طبعش ملولست از گل سوری میان آتش جانم دو امنش چون مقر باشد
تو در گلشن طمع داری که ساعت همنشین گردد کی آن فر سلطان را برین درگه گذر باشد گدائی را که
با سلطان بی همتا بود همتا نبود ا دلش پیوسته ریش عیش تلخ و دیده تر باشد سلامت جوی محرومی
ز ذوق منصب شاهی بسر بر یک آن باید که عرش بر خطر باشد کسی کو از سر این معنی بگفت و گو شد آگه تر
که از بنمودن دریای تحیر بیشتر باشد علی گوهر باید که او از سر قدم سازد کی افتد گوهر معنی ترا
تا فرق سر باشد ای عزیز ای عزیز سرمایه راه دین شریعت است و تجارت طریقت بی سرمایه تجربت
بحصول نه پیوندند و قدم بر بساط قرب سلاطین بی معرفت آداب خدمت موجب طرد و حرمان گردد
د ثمره ریاضت جاهلان و مجاهدات کوران جز رنج و عجب و غرور نبود و اعمی راهبری را نشاید و جاهل بی
دوستی حق راه رخور نیابد ما اتخذ الله ولیا جاهلا چون جهل سرمایه خواری بهاست عزیز مطلق را با دلیل
احمق هیچ مناسبتی نیست یکی ای عزیز یکی از آداب این راه علو همت است همت طالبان اینست که جیفه
دنیا پیش کافران اندازند و نعیم عقبی نزل مومنان سازند و با دماغ درد بیجان بدین کاه گذارد و خلعت
بلای محنت حرمان می نمایند در عشقت بدوانی دل شوریده ماست یکسر موی از آن
هر دو جهان ارزد است از صفای غم تو بی خبر از چه خبر قدر این تحفه کسی داند که از ملل
صفاست مژده است آنکه هم مرده است زد در دهنه روزی کشته تیغ جفاهای ترا ملک بقاست
لذت عمر دل از ضرب بلاهای تو دید زانکه از دوست جفا خلعت ارباب وفاست هر یکی از در لطف
تو مرادی طلبید نامرادی چو مراد تو بود مطلب ماست جز غمت نیست مرا در دو جهان هیچ مراد
زانکه زین غم دل مجروح مرا مرهم است هر کس اندر طلب سود و زیر در سودائی حاصل سود دلائی ز جهان لیت

سود است

سود است ای عزیز چون نیست آدمی از سه جوهر مختلف او را بر سه منزل عبور دادند ملک و ملکوت
و جبروت و این سه عالم ممر طالب است و مقر و مرجع اصلی او عالم چهارم است که انرا عالم لاهوت خوانند
او را درین سه دلیل دادند تا براهبری آن سه دلیل دادند از ممالک عالم ناسوت بگذرد و بقوت
از عقبات عالم ملکوت بگذرد و کشتی حقیقت از طلاطم امواج دریای جبروت بگذرد و در
عالم طلب را بزاد و دلتوشه حاجت است که بمدد آن از آن عالم بعالم دیگر ترقی تواند کرد پس توشه
او در عالم ناسوت انواع طاعات و اصناف مجاهدات است آن سر در روح شریعت است و عاکف
استنبفا مد داین معانی ازین عالم ترقی نتواند کرد چون با وی حقوق این جمله قیام نماید مراتب این
عالم را در زیر قدم همت آرد و نفس بمقام دل رسد و صفت دل گیرد و از انجا بر حد عالم ملکوت
بعالم ... و اوایل عالم جبروت عروج کند و از انجا بتهیه زاد منازل جبروتی مشغول گردد چون محبت و شوق
و وجد و شکر و روی و بهانکه از جمله سیر و روح حقیقت است پس انوار آن خانق جناح سنگ
نا ابوت آن در فضای مراتب جبروتی طیران میکنند تا بافق لامکان که سرحد لاهوت است منتهی گردد و در بحر
فنا غوطه خورد و کسوت وجود او محو شود پس بجذبات عنایت او را بر ساحل بقا کشند و سر او را خلعت
صفات حقانی پوشانند و از آلایش مزابل خاکی بآرایش اکمل پاکی رسانند بدایت صبح این دولت
از مطلع سر بر راه دیده بنمودن گیرد و آثار نسیم آن در آئینه جان مرید صادق ظاهر شود و تقسم
گر ترا دوست بر آید پدید قفل درت را بپدید آید کلید پس باید راه را تنها روی از سر عمیان درین
دریا رو هر که شد در ظل صاحب دولتی نبود کش در راه هرگز خجلتی ای عزیز چنانکه گوسفند از
گزیر است و تشنه را از آب تشنگان بادیه طلب را از نواله پیر راه بین گزیر نیست و چون نشو صنیع و شفا
مریض بی وجود ظئر و طبیب متصور نمیشود و همچنین نور و صفا بادیه اخوان تاثیر تربیت از ایشان ظاهر
بخشد در صفوف بالغان عرصه ولایت نرسند و ضعیفان امراض بعد و حرمان تا شربت هدایت از دست

عنایت هادی بپوشند خلعت صحت روح و صفا بپوشند و اگرچه هیچ پیر تقویت ولایت مرید را [illegible]
نتواند کرد اما طلسمی کجی که در باطن مدفون است جز بقوت ولایت شیخ نتوان شکست ای عزیز چنانکه طبیب
حاذق بمقتضای معرفت ترکیب تریاق و معاجین از ادویه مختلف کند یکی دو مثقال و یکی سه مثقال تا نوبت
بعضی گردد و از امتزاج این جمله اعتدال حاصل آید همچنین حکماء دین که انبیا و اولیا اند چون بنور
نبوت و ولایت اختلاف اهوا و امراض روحانی مشاهده کرده اند بجهت ازالت هر مرضی نوعی از طاعت
و ریاضت وضع کرده اند بلکه از عقاقیر معنوی چون عدد رکعات و مقادیر زکوات و اوقات
صوم و اوان ریاضت و زمان مجاهدات تریاق روحانی ترکیب کرده اند تا باستعمال آن سورت
عقاید مسمومه و عقاید مکدره شکسته شود و از امتزاج آثار اعمال صحت اعتدال روی نماید پس عاقل
امتثال امر طبیب واجب داند تا از خطر امراض مهلکه و اسقام مهلکه نجات یابد و بصحبت صالح فایز گردد بسعادت
و هر که بواسطه غلبات شهوت در استیفای حظوظ بر مخالفت امر حکیم اصرار نماید در تحصیل اسباب
هلاک خود کوشیده و در تفویت الایام انتقام خود سعی کرده باشد و حکیم از سوء و زیان [illegible]
و مخالفت او مبرا و منزه که من عمل صالحا فلنفسه و من اساء فعلیها ای عزیز چنانکه حضرت صمدیت عز
شانه صاحب شرع را منصب سروری و توقیع رهبری داد که لتهدی الی صراط مستقیم این قوم را
بمنصب رهبری مخصوص گردانید که و ممن خلقنا امة یهدون بالحق و مدعیان تیره روزگار این [illegible]
بلکه از این نصیحت و ارشاد ایشان هراسند و جهال حال این قوم جز طایل [illegible] صادق نبینند
که الله [illegible] یسوق الامل ان اگر مجموع حبوب و اقوات در خزانه ریزند و جمیع حیوانات [illegible]
خانه کنند هر یک قوت خود در آن میان بشناسند که قد علم کل اناس مشربهم ای عزیز این نماز و روزه
و صدقه که تو بر رسم و عادت از مادر و پدر دیده [illegible] کرده نه آن طاعت است طاعت حقیقی
آنست که باشارت صاحب دولتی کنی و ان تطیعوه تهتدوا و این وقت میسر شود که بوسیلت در طلب

نصیحت هادی مشرف گردی و دستی خود را بدو تسلیم کنی چون مرده پیش غسال تا او ترا بآب ولایت
از خباثت اخلاق ذمیمه و هوس نفس ترا در بوته جور و جفا بگدازد تا از کدورت خباثت اخلاق پاک شود
و چون پاک شود [illegible] نهایت رسید بنفس طبیب مرید مقبول حضرت عنایت شد که ان الله
طبیب لا یقبل الا طیبا تا اینجا [illegible] غفلت مانده بود و شهوت را قبله خود کرده و سیم و عادت
پرستیده اینجا چون زنان عادت بربرد و قبله بگرداند و قید دنیا و عقبی از پای همت برداشت
در صف مردان علم عنایت بر افراشت ای عزیز استحقاق مرتبه مقتدای اهلیت شیخی بتعلیم ربانی
از این آیات مفهوم میگردد که فوجدا عبدا من عبادنا آتیناه رحمة من عندنا و علمناه من لدنا علما
اول اختصاص مقام عبدیت است تا از رق بشریت و شهود غیرت آزاد نشود [illegible] شرف تخصیص
من عبادنا نتواند رسید و دوام استعداد قبول حقایق از فیض کمالی بواسطه آینه دل از غبار [illegible]
[illegible]
[illegible] طلعت روح بزینت تخلقوا باخلاق الله مزین و محلی گردد و لایق حضور [illegible] طاعت گردد
[illegible] واحد علم لدنی [illegible] عقاید تقلیدی و رسوم علوم رسمی از لوح دل محو
گردد [illegible] تشریف و علمناه [illegible] جمیع اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده
او را ملکه باشند چنانکه [illegible] فرمود که بعثت لاتمم مکارم الاخلاق ای عزیز اگرچه علم علما
[illegible] حل عقدها ست و مفتاح [illegible] سلطان واحدانیت مرکب ظهور در میدان
فردانیت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ز بهر زلف تو کرد بوالعجبی آشکار / زاهد پشمینه پوش ساکن خمار شد / هر که ز دین گشته بود روی ترا
چون بدید / پای بدین در نهاد و بر سر اقرار شد / هر که مقر گشته بود حجت اسلام را چون سر زلف
تو دید بر سر انکار شد / روی تو و زلف تو آیت کفر است و دین / ره زن عطار بود رهبر عطار شد

ای عزیز علمای رسوم علم از راه سمع کلام کبیر برند و فقرا از سمع الهام این طایفه را علم در نظر
ظاهر شود و این قوم را نطق در علم کرد و زبور علوم ایشان عبارت نقاب جمال این معنی است و عبارت
محل ظهور این تصرف زبان بشرط خلوت این صید زه و ضمیر چنان باده آن حروف متناهی
مطلع این ذات نامتناهی نطق زبان همکسر را دهند و بی عیبان نور بهر حسن بدهند که علم خود را بهر
بحر حرص و بخل خوانند و تخم عجب و شهوت در دل زه و یابند و برادر امیر و پادشاه دوانند و خلق را از
دام شیطان و ماده خذلان دانند علم آنست که طالب کمال را از قید نفس و اسیر هوا باز رهاند و جان
وحدانیت را از دامن اخلاق بهیمی و سبعی پاک گرداند و براق حرم عالیه را از حضیض بشریت بذروه
مقامات ملکی رساند و سر عارف را در عهد رباط قرب نشاند شنیده باشی که ترسایی قول سفیان
ثوری بدید زنار بینداخت و ایمان آورد [illegible] هزار قول علما [illegible] تعالی [illegible] و کان نمی توان آورد
این چنین آن قوت نتیجه علم الهامی است و این سستی اثر نطق [illegible] تریاق محبت در جان
دارد و این مار سخن بزبان حاتم اصم از شقیق در مدت شانزده سال [illegible] پیش کسب کرد [illegible]
چون از برای وی بود مسامع جانهای طالبان را از عطر آن پر بو کرد [illegible] صد سال زین حدیث که
هنوز بوی آن نمی شنیدند اینجا اگر [illegible] عرفان [illegible] است و تحقیق [illegible]
[illegible] لسان راه [illegible] اصحاب مذاهب [illegible]
[illegible] و حصول اسرار مشارب از [illegible] طلب [illegible] است و این منهج
[illegible]

خاموشی [illegible] ذکر فن است و این در فراموشی [illegible] عالم اگر بصورت اندر سجود باشد / عارف
ز راه معنی غرق سهو باشد / ابلیس حلق انرا گر در رکوع گیرد / هر که که دید این را کارش سجود باشد
گر سوز عشق داری در دل چرا نیاید / گر آه آتشینت بر عرش دود باشد / چون ره روان فدا کن بود و
وجود در ره کاینجا حجاب ره رو بود وجود باشد / تا از وجود سالک یک ذره هست باقی
از طاعت و عبادت او را چه سود باشد

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی اما بعد چون خلاصهٔ اهل عالم بعد از انبیا علیهم السلام
رهبان و اولیا اند که ریاض دلهای ایشان مظهر انوار الهی و فضای صدور ایشان مهبط اسرار نامتناهی
است طایفه که در راه طلب نفس [illegible] بوته ریاضت گداخته و جمال [illegible] قدسی
از کدورت هوا بمصقل ارادت پاک ساخته و سرمایه عمر عزیز بعدم قدم در قرع باب کرم در باخته
و در انتظار تجلی جمال محبوب است و تعرض نفحات الطاف مطلوب نظما هواجر دیاجر اشعار و دثار
خود ساخته چون آفتاب ولایت از مشرق عنایت طلوع کرد مهبط و منزل غروب آن جز نفوس زاکیه و قلوب
طاهره این قوم نبود که رجال یحبون ان یتطهروا والله یحب المتطهرین و چون مراد حضرت قدسی
از بسط کون و مکان و مقصود جناب خلاقی از ایجاد اشخاص مراتب عالم امکان ظهور وجود
این بود لاجرم بجهت منبر حبیب و تعلیم بعید و قریب توقیع و تشریح خطاب و اصبر نفسک مع الذین
یدعون ربهم بالغداة والعشی یریدون وجهه بر الواح ضمایر و صحایف سرایر ثبت فرموده باشارت
و انا [illegible] و کم فی الدین [illegible] طالبان راه و ترتیب متعطشان این درگاه بر ذمت ارباب احوال
و سالکان منهج کمال واجب گردانید پس بموجب اشارت ربانی متعطشان این میدان و مشتاقان این بادیه

بی پا و بی نیاز بود و از زلال حیاض معارف دلالت کردن و تشنگان بیدای طلب را از مصانع اسرار ابرار
راه استفاضه نمودن از مهمات دین و مقام ارباب یقین است و چون شاهبازان عالم وحدت
از لوث سگ سیرتان جیفهٔ دنیا دامن همت در کشیدند و از ننگ رعونت نزد امثال مغرور در قلهٔ
قاف غیرت متواری گشتند و خسیس همتان جاهل در جهان منتشر شدند و هوا پرستان غافل خود را
بصورت مانند کاملان واصل کردند و بفضایح اعمال و قبایح اقوال عامهٔ خلق را از مناهج احکام دین در
جادهٔ شریعت سید المرسلین دور انداختند و ملوثات حسی و عادات رسمی را مقصود حقیقی
تصور کردند و لذات نفسانی و راحت جسمانی قبلهٔ خود ساختند و طامات دعوی و ترهات بی معنی را
معرفت نام کردند و الحاد و زندقه را طریقت فقر خواندند و سرود و رقص را سماع و وجد پنداشتند
و تحصیل حرام را غنیمت و فتوح دانستند مگر شرذمه از طالبان صادق که بنا بر عنایت ربانی دامن
همت ایشان بلوث خباثت این قوم خبیث آلایش نیافت بلکه بواطن اسرار آن مقبلان از لوث تعلق
و الفت این قوم خسیس بالایش نیافت و برادر اعز طالب راغب داود اصلح الله حاله که از این
جمله بود و از این ضعیف التماس وصیت کرد که متضمن آداب و سیر اهل کمال بود و متبرک باشد بنسبت
بیعت شریفه احوال کثرهم الله فی الانام و ادام برکات انفاسهم بین اهل الاسلام بحکم اشارت
و العصر ان الانسان لفی خسر الا الذین امنوا و عملوا الصالحات و تواصوا بالحق و تواصوا بالصبر
وصیت کرده می شود آن فرزند را بتقوی که آن شرف دنیا و زاد و راحلهٔ آخرت است امتثال اوامر
حق و عمارت دل بمداومت ذکر و ملازمت طاعات و اجتناب از مخالفات و صبر بر شداید
و مصیبات و توقف در حالت ظهور شبهات و توزیع اوقات بر انواع عبادات و قطع علایق
و نفی عوائق و امر معروف و نهی منکر و تعظیم فرمان حق و شفقت بر خلق الله و صدق در اقوال و افعال
و در افعال و معامله با خلق بنصیحت و با عدو بمروت و با تن بمجاهدت و با دوست بیکجهتی و با همسایه بنیکوئی

محمد اصلح

بمواصلت با ضعفا بمساعدت با فاجران بمخاصمت با فاسقان بمقاطعت با زیردستان برحمت با یتیمان بشفقت
با مسکینان بمودت با درویشان بمروت در دین بحمیت در دنیا بقناعت در طاعت بغیرت در نظر
بعبرت در سکوت بفکرت در سخن بامانت در حرکت بصیانت در عهد بوفا با اهل حق بمودت و صفا
در نعمت شاکر و در بلا صابر در خیر سابق چون طالب صادق بدین صفات متصف شود از مراعات اوقات
و مراقبهٔ لحظات غافل نماند و جمال روح قدسی را بزیور این خصال مزین گرداند نسیم روایح اسرار روحانی
از جناب ربانی دمیدن گیرد و حقایق آثار این معانی سبب ترقی سالک گردد و اطوار مقامات مقربان
و استکشاف احوال صدیقان چون تذکر و تفکر و اعتصام و خوف و حزن و اخبات و خشوع و زهد
و ورع و رجا و اخلاص و توکل و تفویض و تسلیم و صبر و رضا و شکر و حیا و صدق و ایثار و فتوت
و انبساط و آداب و یقین و انس و علم و حکمت و فراست و بصیرت و الهام و سکینه و محبت و شوق
و وجد و سکر و غیبت و تمکین و توحید و فنا و بقا و غیر این از مراتب سنیه و ارباب قلوب و درجات
عالیه اهل کشف و شهود که این ضعیف بعضی از آثار ثمرات آن در صحبت شیخ خود سیدی و سندی
قدوة الواصلین حجة العارفین سلطان المحققین برهان الموحدین سر الله فی الارضین ابو المعالی
شرف الحق و الدین محمود بن عبد الله مزدقانی افاض الله علی روحه الکریم سحائب الرحمة و الغفران
یافته و مشاهده کرده است و او از صحبت شیخ شیوخ الاسلام عارف عالم ربانی شیخ رکن الملة
و الدین احمد بن محمد المعروف بعلاء الدوله سمنانی اخذ طریقت کرده است و او از صحبت شیخ نور
الدین عبد الرحمن اسفراینی و او از ذاکر احمد گورپانی و او از شیخ کامل سائر علی لالا و او از شیخ واصل شهید
مجد الدین بغدادی و او از شیخ محقق کامل مکمل ابو الجناب احمد بن عمر الخیوقی المعروف بنجم الدین الکبری
و او از شیخ عمار یاسر بدلیسی و او از شیخ ابو النجیب سهروردی و او از شیخ احمد غزالی و او از شیخ
ابو بکر نساج و او از شیخ ابو القاسم گرگانی و او از شیخ ابو عثمان مغربی و او از ابو علی کاتب و او از

شیخ ابو علی رودباری و او از طایفه جنید بغدادی و او از سری سقطی و او از شیخ معروف کرخی
و او از شیخ داود طائی و او از شیخ حبیب عجمی و او از حسن بصری و او از امام اولیا و سلطان اتقیا باب
مدینه علم منبع کرم و حلم اسد الله الغالب امیر المومنین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه و او از
حضرت سید المرسلین و امام المتقین و رسول رب العالمین محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم اجازت ارشاد داده
او را که اگر طالبی از طالبان راه حق خواهد که از معاصی و مناهی توبه کند و بر قاعده سلوک اهل الله
بجناب حضرت صمدیت انقطاع کند و ملازم بساط عبودیت گردد او را توبه دهد و تعلیم ذکر گوید
بوظایف و اوراد اهل طریقت و رعایت تفاصیل وصیت مذکور و الحمد لله وحده و السلام علی من اتبع
الهدی تمت تمام

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

حمد و ثنای نامتناهی پروردگاری را که استحکام قواعد اسلام را سبب نجات طالبان سعادات ملکوتی
گردانید و اتمام تزکیه نفوس را معراج سالکان درجات جبروتی گردانید و صلوات بسیار و درود
و اعتصام بجذبات عنایت ربانی را جناح طایران فضای ساحات لاهوتی گردانید و صلوات بسیار
و درود بی شمار بر خلاصه و زبده عالم و مهتر و بهتر اولاد آدم سید اصفیا محمد مصطفی صلی الله
علیه و آله و سلم و اهل بیت او که مهتران دین و پیشوان اهل یقین اند اما بعد بدان ایها العزیز که راههای طالبان
حق بجناب حق تعالی احدیت بیشتر از آنست که از احصر تواند کرد الطرق الی الله بعدد انفاس الخلایق
اما همگی آن راهها به سه قسم باز گردد اول راه ارباب معاملات است و آن به بسیاری نماز و روزه
و تلاوت قران و حج و غزا و غیر آن از اعمال ظاهره و این راه عامه مسلمانانست و موجب نجات ایشان
از عذاب ابدی و لیکن وصول تحقیقی از رهگذر این نوع عبادت متعذر است قسم دوم راه اصحاب
مجاهدات است بتبدیل اخلاق و تزکیه نفوس و تصفیه دل و تخلیه روح و سعی در آنچه تعلق بعمارت باطن
دارد

و این راه ابرار است

و این راه ابرار است و این قوم نیکان امت اند و این طایفه را مقتصدان خوانند و واصلان این گروه اند
باشد و قسم سیوم راه سایران حضرت صمدیت که در فضای ساحات لاهوتی با جنحه جذبات عنایت
حضرت لایزالی طیران میکنند و وصول این قوم در بدایت امر بیش از دیگرانست در نهایت کار
و این راه که اشرف طرق است مبنی است بر موت اختیاری چنانکه رسول علیه السلام فرمود
موتوا قبل ان تموتوا و ظهور آثار این سعادت موسس بر ده قاعده است قاعده اول توبه است
و حقیقت توبه بازگشتن است بحضرت خداوندی باختیاری چنانکه مرگ بازگشتن است بحضرت
حق بی اختیار است پس توبه بیرون آمدن بود و از گناه و هر چه بنده را از راه حق باز دارد از مراد
دنیا و عقبی آن عین گناه است و بر طالب واجب است از همه بیرون آمدن تا از هستی خود هم
نظم گر کلاه فقر خواهی سر بنه ... وز خود و جمله جهان بگذر بنه ... این کلاه بی سرانست ای
کی دهندت تا تو می نازی بسر قاعده دوم زهد است و حقیقت زهد بیرون آمدن بود و از دنیا و از رو
هایی که بدو تعلق دارد از مال و جاه و ناموس بی اختیار چنانکه بمرگ از همه بیرون خواهد آمد بلکه حقیقه زهد آنست
که از طلب درجات باقی عقبی بگذرد چنانکه از طلب لذات فانی گذشت است که الدنیا حرام علی
اهل الآخرة و الآخرة حرام علی اهل الدنیا و هما حرامان علی اهل الله رسول الله صلی الله علیه و سلم می فرمود
که دنیا حرام است بر اهل آخرت و آخرت حرام بر اهل دنیا و دنیا و آخرت حرام است هر دو بر اهل الله
نظم چو هر لذت که در هر دو جهان هست ... ترا در حضرت او بیش از آن هست ... چرا پس ترک
دو جهان نگیری ... چو مشتاقان بی آن می نگیری ... هر آنکو در نیاز دهر دو عالم ... نگردد در حرم
خاص محرم قاعده سیوم توکل است و حقیقت توکل بیرون آمدن بود از رؤیت وسایط و اسباب
بکلی باختیار چنانکه بمرگ از همه تعلقات خروج خواهد کرد باضطرار اما خروجی که باختیار بنده
بود با عنایت و کرم خداوندی موجب رضای خداوندی است و خروج ضروری که بعد از مرگ باشد موجب عذاب

عذاب و سخط و خشم بود نعوذ بالله منه قاعدهٔ چهارم قناعت است و اصل قناعت بیرون آمدن بود
از لباس آرزوهای نفسانی و تمتعات بهیمی چنانکه ترک کند از همه آرزوها و خواهش مگر آن مقدار
که قوام اصل حیات است از ماکول و ملبوس و غایت حد اعتدال در آن نظم گر نرا نانی و خلقانی
بود بر سر مو بتو سلطانی بود اینجا احتیاج آن نکند قاعدهٔ پنجم عزلت است و معنی عزلت
بیرون آمدن بود از آمیزش خلق و خود را بر کرانه داشتن از صحبت ایشان باختیار چنانکه ترک
از همه خلق خواهد گشت همچنان از زن و انقطاع اختیاری که مالوف وی بود مگر صحبت شیخ
کامل که مربی وی بود و متصرف در وی همچون تصوف پاک شوی و در مرتبهٔ تا نفس مرید از آب
ولایت از خباثت بیگانگی بشوید و آینهٔ دل وی را از زنگار غیریت پاک گرداند و اصل عزلت
معزول کردن حواس است بخلوت یعنی باز داشتن چشم را از دیدن و گوش را از شنیدن و زبان را
از گفتن زیرا که هر آفتی و بلائی که بروح رسیده است و هر حجابی که وی را از حضرت صمدیت محجوب کرده
است اصل آن همه از روزنه حواس در آمده است پس بواسطهٔ عزلت و باز داشتن حواس مدد
نفس از دنیا و شیطان و معاونت هوا آرزوهای جسمانی منقطع می گردد همچنانکه طبیب در معالجه
بیمار اول پرهیز فرماید از آنچه بیمار را زیان می دارد و در [illegible] وی می افزاید تا بواسطهٔ پرهیز
و تنقیه مدد مواد فاسده از بیمار منقطع می شود پس وارد مسهل میدهد تا اصل مرض دفع می شود
و بعد از زوال مرض حرارت غریزی قوت میگیرد و جذب صحت می کند همچنین پرهیز و تنقیهٔ سالکان
عزلت است و مسهل ذکر دوام نظم زخم خوردم روز و شب عمر دراز تا بصد زاری در رز
کرد باز تو بدین زودی بدان در چون رسی ز نخستین مایه بر سر چون رسی تا نیاید درد این کار
پدید قصهٔ این درد نتوانی شنید گر شود این درد دامنگیر تو بر کشد سر بر زنجیر تو
ور نگیرد دامنت این درد زود گفت و گوی من ندارد هیچ سود قاعدهٔ ششم ذکر است و معنی ذکر

بیرون آ

بیرون آمدن بود از یاد هر چه غیر حق است باختیار چنانکه از یاد جز همه خروج خواهد کرد و ترک
ضرورتی و حق جل و علا می فرماید و اذکر ربک اذا نسیت یعنی یاد کن پروردگار خود را چون فراموش
کنی غیر او را و ذکر معجون معنویست مرکب از نفی و اثبات تا نفی کردن لا اله الا الله است مواد فاسده
که مقوی نفس اماره و مربی صفات وی است از شهوات حیوانی و اخلاق ذمیمهٔ نفسانی چون کبر و حقد
و بخل و حسد و عجب و حرص و ریا و غیر آن که هر یک از آن صفات بندی از بندهای روح و بیماری
دل است از خود دور میکند و هوای فضای میدان دل را که محل بارگاه کبریا و مطلع آفتاب فردانیت است
از غبار حدوث و ظلمات کثرت پاک میگرداند و باثبات الا الله تربیت تحصیل صحت دل و سلامت وی
از زوال اخلاق و کسب زندگی بحیات طیبه [illegible] ظلمات کثرت و حدوث
منهزم می گردد تا پادشاه روح که خلیفهٔ حق است [illegible] نشود حق جمال با کمال خود را جلوه
در زمین [illegible] الارض غیر الارض و السموات
افتد و رسوم وجود موهوم ذاکر در آفتاب وجود مذکور متلاشی شود و غبار ادبار وجود ذاکر
منهزم شود و جمال مذکور در عین ذکر روی نماید و [illegible] محقق گردد فاذا ابصرتنی ابصرته
و اذا ابصرته ابصرتنا تا که باشد گر نهی در عشق پای گر همه عالم [illegible] تو بود چو شو
باشی آن عذاب تو بود گر شوی چون خاک در ره پایمال تا بدیجا [illegible] آری کمال
ما نو با خویشی حد و بینی همه چون شوی فانی احد بینی همه قاعدهٔ هفتم توجه است و معنی
توجه روی آوردن بود بحضرت صمدیت بکلی خود و بیرون آمدن از جمیع دواعی که سالک را
بغیر حق خواند باختیار چنانکه ترک بلس علو همت سالک آن اقتضا کند که بگوشهٔ نظر بهیچ محبوب
و مطلوب غیر حق التفات نکند و اگر مقامات همهٔ انبیا بر وی عرضه کنند نظر بر آن هم
نکند و از حق بدان مشغول نشود و سید الطایفه ابوالقاسم جنید قدس سره می فرماید که لو اقبل صدیق

علی الله تعالی الف الف سنة ثم اعرض لحظة فما فاته اکثر مما ناله فرمود که اگر سالک صادق هزار هزار سال
در راه حق قدم زند پس یک لحظه از آنحضرت غافل ماند آن مقدار سعادت که دران لحظه از وی
فوت شود بیشتر از آن باشد که دران هزار هزار سال حاصل کرده بود. ششم صبر است و حقیقت
صبر بیرون آمدن بود از حظوظ نفسانی و حبس کردن در محنت عبادات و ثبوت قدم بر بساط مجاهدات
چنانکه بمرگ زیرا که اگر سالک نفس اماره را در بوته مجاهده تزکیه حاصل نکند ضرورت بعد از مرگ در بوته
دوزخ الوان عذاب تحمل باید کرد پس هر آینه تحمل بر محنت عبادات و صبر بر انقطام نفس از مالوفات
و محبوبات که موجب تصفیه قلب و تزکیه روح است اولیتر بود از صبر بر عذاب جاودان هفتم
مراقبه است و مراقبه چشم داشتن [illegible] وحقیقه مراقبه بیرون آمدن بود از حول
و قوة خود باختیار چنانکه بمرگ و آرام گرفتن بعد از تصفیه دل و تزکیه نفس در انتظار انفتاح ابواب
مواهب حضرت الهی و چشم داشتن بر رحمة [illegible] نفحات ما متناهی و رسیدن موهبت قدم
همت بر سر مرادات [illegible] منازل قطع کرده کلیه بار حجاب انداختن از خود و بر
برداختن بساط [illegible] دل مرده را بانوار مجاهدات مشاهدات حی کرده [illegible] نفس
بجنات روح مبدل گشته از [illegible] در گریخته در حلقه عصمت او بخیمه انوار آفتاب صحرای قدم
دیده از [illegible] حدوث رمیده ذلک فضل الله یوتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم

هر کسی با همدم خود همبر است یک دم از ملک دو عالم خوشتر است
با خدای خویشتن دائم در حضور چون نشود دل تنگ با آن شمع نور
گر تو خواهی تا شوی از اهل راز تا ابد منگر بسوی هیچ باز
زانکه گر جائی نظر خواهی فکند در کنار خویش سر خواهی فکند
گر گدای او شوی شاهت کند ور نه آگاه آه اکامت کند

قاعده هشتم رضا است و حقیقت رضا بیرون آمدن بود از رضای خود و دخول
رضای محبوب چنانکه بمرگ یعنی انسلاخ محیا از صفت خود و ظاهر شدن بصفت خواست محبوب

و این مقام

و این مقام اعظم مقامات سالکانست زیرا که بر مطلوب از پس پرده طلب حاصل شود [illegible]
طالب باشد و سالک مبتدی در مقام مسکنت و حقارت است پس هر چه در ظهور خود خواهد حقیر
بود و چون خواست از میان بر دارد و کار عظیم با عظیم گذارد عطائی نامتناهی نامتناهی آید و اعطاک
ما لا عین رأت ولا اذن سمعت خبر جناب کبریا رات بدانکه من کان میتا فاحییناه وجعلنا له نورا یمشی به فی
الناس کمن مثله فی الظلمات لیس بخارج منها می فرماید که هر که بمیرد از اوصاف نفسانی و حقارت
تمتعات حیوانی زنده گردانیم و بر احیات جلالت اوصاف ربانی مخصوص گردانیم و بر احیات
جلالت اوصاف ربانی مخصوص گردانیم او را بنوری از انوار سرادقات جناب قدسی تا بدان
جناح نور و حیات طیران میکند در فضای صحرای لاهوتی و خورشید فراست او از مطلع [illegible]
بر قبور و احداث مردگان بسعزه غفلت و جهالت می تابد و هر یک را در بند انواع سلاسل
و اغلال [illegible] نظارة حسی مشاهده می کند و الوان عذاب عقارب رعنات حرص و حسد
مبتلا می بیند چگونه برابر بود با کسی که در تاریکی بیابان غفلت گم شده بود و چوب ان در شجره [illegible]
خشک گشته و بر شاخ اخلاص لطاف شکوفه ایمان ندیده و از لذت حلاوت میوه حکمت
ولایت محروم مانده والسلام علی من اتبع الهدی

تمت بعالم

بسم الله الرحمن الرحیم مکارم الاخلاق

شکر و سپاس حکیمی را که لطائف ملکوتی را بکثائف ملکی ممتزج گردانید جهت تکمیل مراتب
عرفان و قوای علوی را بدنیای سفلی ارسال فرمود جهت ربح اعمال صالحه و اخلاق مرضیه از راس
المال ایمان و صلوات نامیات بر سرور موجودات که مشفی مرض ذمائم اخلاق است و بر
و بر آل و اصحاب بزرگوارش که اطباء دار الشفاء دنیا اند خصوصا بر صاحب وقت که مسمی بام

احق است ای عزیز بدانکه بشهادت با عدالت حضرت خاتم الرسل و مقتدای هادی طرق مستقیم
دسبل دنیای دنی زندانی روحانیانست و ارباب قلوب که الدنیا سجن المومن و جنة الکافر و در
زندان با وجود سلاسل و اغلال جسم کثیف که بربای روح لطیف است بعقبی از عقبات ارذل
در صحبت بانزهت حضرت با رفعت سلطنت مآبی روح انسانی افتاده و از صحبت مکدر ایشان سجن
دنیا موروث سجین در عقبی گشته و آنکه حکیم گفت درین زندان حریفی چند با تست عبارت از ین معانی است
حریف از آن سبب گفت که بمثابه مصاحبت روح مقدس انسانی حرفه و مزاج اراذل گرفته بحکم
الصحبة تؤثر ای عزیز بدانکه رؤس ذمائم هفت است نظم یکی بخل و دوم خشم و سیوم آز
چهارم حقد و پنجم شهوت و ناز ششم کبر و حسد سر هفت یار است از ین یاران خلل گرفته
کارست اما بخل مقدم ذمائم است جهت تقدیم او آنکه ضد کرم است و کرم از صفات الله کریم است
هر چه از صفات این یاران خلل گرفت [illegible] در مذمت تقدیم او جب و اولی هر سعیدی
بعنایت ازلی موفق گردد که تبدیل آن صفت کند یکی از چند معنی میسر گردد یا آنکه در صحبت کامل
عنان اختیار از دست نفس اماره بستاند و بتمامی اختیار خود بدان صاحب وقت سپارد و در دست
تصرف او کالمیت فی ید الغسال شود و آن کامل باب ولایت خباثت رذالت ازو بیرون برد
در تبدیل اخلاق این طریق از جمیع طرق اقرب و اسهل است و درین نوع در مدت قلیل خیر کثیر
حاصل توان کرد از تبدیل اخلاق و غیره یا آنکه بنور حکمت و فراست معلوم کند که کدام صفت
از صفات ذمیمه مصاحب اوست و قوت و ضعف و غالبیت و مغلوبیت آن صفت چه مقدار است
چون نزد صاحب ذمیمه محقق و مقرر گردد که ذمیمه او کدام است و کیفیت او چیست در تبدیل
اجتهاد و سعی بلیغ نماید بدین نهج که اگر آن صفت بخل باشد در بذل اموال کوشد و صحبت کریمان
غنیمت شمرد تا از برکت صحبت کریم کریم گردد بحکم الصحبة تؤثر و اگر آن صفت خشم بود در حلم کوشد

و کظم غیظ

و کظم غیظ بر خود واجب گرداند و صحبت مردم حلیم و ملک صفت دارد تا آن صفت زده دور شود
و اگر بعلت حرص مبتلا بود در تجرید کوشد و بکسانی مصاحبت و مخالطت کند که دست از دنیا شسته اند
و مال و منال پیش ایشان عظمی و مقداری ندارد و آیات و احادیثی که دلالت بر فنا و حقارت دنیا و خباثت
و نجاست مال و زینت و منال و رعونت کند نصب عین سازد و گر مرض وی حقد بود و نعوذ بالله من ذلک
پیوسته در مصالحت کوشد و اگر چه وی کرامتی جز از بها در موسم خطور در اسرع اوقات بی تامل و تراخی اظهار
او ردی باشد که بمجرد تلفظ منع شود و اگر منع نشود باری از نفاق که زاده حقد و کینه است خلاص
یافته بود بمردم ساده لوح و بی قدیمیانه فذا اختلاط کند و آیت فلا تجعل فی قلوبنا غلا للذین امنوا ربنا انک
او را دخود سازد تا از برکت آن حضرت او را از آن مرض محفوظ دارد و آن صفت اگر شهوت بود معالجت
السیرت و تقلیل طعام کوشد و با نامحرم خلوت نشود و چشم از دیدن و گوش از شنیدن ملاهی و مناهی و حکایات
[illegible] و اگر از بین معنی مرتفع و ممتنع نشود [illegible] اختیار کند و طول حسن سنت [illegible]
و اگر آن صفت کبر بود در تواضع و مسکنت [illegible] و در مجالس در تقدیم نکوشد و البته جهد کند تا در
نعال نشیند و اگر میسر نشود در صفوف متوسط و از ین معنی تجاوز نکند و در سلام گفتن تعمیم کند و امتیاز میان شرف
درین صورت قبایح اوصاف داند و اقتدا و اقتفا بحضرت بزرگواری کند که انک لعلی خلق عظیم صفت
اوست و از صحبت جابره و ارباب دنیا اجتناب نماید و تواریخ آبا و اجداد و مباهات بدان متروک
سازد و اگر از علما باشد علوم خود را مشترک داند میان مثل الذین حملوا التورىة ثم لم یحملوها کمثل الحمار یحمل
اسفارا بئس مثل القوم الذین و میان العلما ورثة الانبیا چون معلوم نیست بتحقیق که او از کدام فریق خواهد
بود و یوم تبلی السرائر و اگر از ارباب مال و جاه باشد از آفت عزل و قلت ایمن نبود و بموجب الدنیا جیفة
و طالبها کلاب خود را در سلک آن نشمرد و چون حضرت نبی مخبر صادق است و اگر خواهد که از مرتبه سگی
خلاص شود ترک دنیای دون دنی کند [illegible]

واز طلاقتش ندهم تا مردم واگر از ارباب حسد باشد ایثار مومنان که برادران دین اند برخود واجب
شمرد و بیقین داند که در ازل الازل حضرت ذو الجلال هر فردی از افراد موجودات مقدار نصیبی معین
و مقدر ساخته و از ان معنی تجاوز ممکن نیست باتفاق امم نزد ارباب شریعت بحکم نص ما اصاب من
مصیبة فی الارض ولا فی انفسکم من قبل ان نبراها ان ذلک علی الله یسیر و کل شیء فعلوه فی الزبر و کل — الا فی کتاب
صغیر و کبیر مستطر و قدر خیره و شره و نزد ارباب طریقت بحکم و ما منا الا له مقام معلوم و الکل کل یعمل
علی شاکلته و قد علم کل اناس مشربهم و نزد ارباب تنجیم و حکمت نصیب ما چنین آمد چه چاره
چه تدبیر است با شیر ستاره اگرچه الفاظ مختلف است بحقیقت معانی متفق است — عباراتنا شتی
وحسنک واحد اما اخلاق حمیده نظم تواضع بس کرم آنگه قناعت کم آزاری دبس پرهیز
دگر حکمت از هشتی خردمند کس زانها وبالانها تو بهره چون موقوف در تبدیل اخلاق کوشد و ذمائم مرتفع
کرد و اخلاق حمیده ظاهر کرد و در فتوت باید و کذلک یبدل الله سیئاتهم حسنات احتیاج فقد
اکتساب فضائل باید چون از انعدام مذمومات وجود محمودات لازم آید و از اکتساب محمودات
زهوق مذمومات بر وفق جاء الحق و زهق الباطل حاصل کلام آنکه اگر بطریق قیافت و فراست و حکمت
در تبدیل اخلاق کوشد در دهور و اعصار کثیره متبدل گردد و یا نگردد و اگر چنانچه حضرت منان مستعان
منت نهد و اعانت دهد و صاحب دولتی را الصحبت ولی مرشد برساند که فرصتی کمتر دکه از جمیع
ذمائم خلاص و بجمیع حمائد اختصاص یابد نظم کمال از صحبت مردان توان یافت در از دریا و لعل
از کان توان یافت دلا در صحبت اهل صفا باش چو صحبت یافتی اهل وفا باش من یهدی الله فهو المهتد
ومن یضلل فلن تجد له ولیا مرشدا بمضمون این آیت شریف آنکه هر که ولیا مرشدا نیافت یقین میدان که
حضرت حق وبرا ضلالت نصیب کرده از خوان تقدیر و با وجود تقدیر ازلی بنود هیچ تدبیر جهد نمای
و در خدمت دولت صاحب وقتی بدست آر که در شریعت و طریقت و حقیقت کامل مکمل باشد علامات آنکه متشرع

و دانا

و دانا شده و در قیافت و فراست اشکال و صور و اعضا و جوارح منافی معنی نبود و در سلسله مشایخی
باشد که مسلم باشد ان کاملان نزد ارباب شریعت و طریقت و از پیش خود مجاز باشد در اخذ بیعت
وارشاد و سلوک و ریاضت و اربعینات وی موافق سنت بود و از فحوای سخنان و صحبت وی معنی و همت
واز رفیقان و مصاحبان وی سلوک و ریاضت معلوم شود و از مبتدیان وی بعضی مکاشفات و مجاهدات
و احیای قلب که صورت ذکر قلبی محسوس است و دلیل صحیح بر احوال ارباب قلوب این دلیل بود در آنکه سخنت
وی منتج است و با وجود کاملی مکمل است و چون بسیار از ارباب دید و شنوده شد که عقیم بودند و از دامن
دولت ایشان صاحب کشفی مرشد نخواست بعضی علامات جزوی جهة تنبیه در قلم آمد چون بحقیقت
ولی را جز ولی نتوان شناخت هم ولی را ولی تواند دید انما یعرف ذو الفضل من الناس ذووه حضرت
حق سبحانه و تعالی جمیع طالبان ذروه علیای لقاء الله را بشرف صحبت یکی از مردان مرد برساناد
و از اخلاق ذمیمه مبرا و با خلاق حمیده مزین و محلی را و دیده دل و روح معنوی و بشراب فتوت
تجلیات صاحب غبوق و صبوح گرداناد قریب مجیب والحمد لله وحده والسلام علی من اتبع
الهدی تمت رساله مکارم اخلاق بعون الملک الخلاق

حل فصوص

بسم الله الرحمن الرحیم — حل فصوص

حمد بیغایت آن فاطر حکیم را که آثار انوار صنع وجود را از قعر چاه ظلمت آباد عدم برآورد و ثنای
بینهایت آن قادر عظیم را که بمقتضای جود شجره وجود را به نفس رحمانی در برآورد بدیعی که
بدستکاری قدرت شکوفه نوع انسان را از انواع اغصان این شجره برسر آورد عزیزی
که هویت ذات او بواسطه انوار شموس صفات و اسرار نجوم اسماء از فلک قاف بشری بسر بر آورد حکیمی
که کمال حکمتش اعیان ثابته را موجودات عیانی گردانید کریمی که سوابق کرمش طایران همم اهل عرفان را
باوج فلک اسرار و معانی رسانید قدیری که ظهور ذات خود را در مظاهر پرده جمال خود ساخت خبیری که

در عین بطون صنعت مظاهر اعیان ظاهر و پرداخت عظیمی که عبیر جلالش جمال خود را به سطوات
عظمت محتجب گردانید تا هر خسیس قصد جناب کبریا نتواند سرادقات کبریا نتواند قدمی کرد نسیم
نمیش روایح لطائف اسرار قدم بمشام جان مشتاقان رسانید تا هر مرادی بیش راه جز بملاطفات آثار جمالش . تا هر انیس راه جز بملاطفات آثار جمالش نمی‌دانند
نداند منزهی که سبحات انوار تنزیهش اخنجه طایران افهام و اوهام اولو العقول را سوختن مقدسی که
صولت کمال تقدیسش بصایر کروبیان از ملاحظه آثار جمالش لطف برد وختنه و صلوات بیحد و درود
بعد بر مرزی شجره ایمان و آفتاب عالم عرفان کنج حقائق اسرار معانی بدر فلک انوار اخبار ربانی
سید انبیا و امام اصفیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و بر اهل بیت او که مکاشفان اسرار عالم
حقیقت و صحابه کرام او که عرفای منازل طریقت اند چون معزز است که امتیاز شرف در رتبت
نوع انسان از انواع دیگر حیوانات بواسطه علم است و اشرف علوم علم توحید است که موضوع آن
ذات حضرت الهیت و اسرار صفات ازلیه است و حصول سعادت ابدی ممکن نیست مگر با تقای آن
و فوز بدرجات سرمدی میسر نگردد مگر با جتنای اثمار آن و غواصی کردن در قعر لجج این دریای بی‌کران
و استخراج جواهر حقائق و معانی از قعر این بحر بی‌پایان ممکن نگشت مگر اعیان اولیا را سلام الله تعالی علیهم
عالم اند بعد انبیا علیهم السلام طایفه که سینهای ایشان مهبط انوار الهیت و دلهای ایشان منظر اسرار
نامتناهی است ارواح ایشان شاغل نیران محبت ربانی است و اجسام ایشان مجامع کمالات آثار
انفاس رحمانیت خصوصا الشیخ الواصل الکامل امام الموحدین قطب المحققین مهبط الانوار القدسیه
الاسرار الالهیه محیی الحق والدین محمد بن علی العربی الحاتمی الاندلسی رضی الله عنه و ارضاه عنا و چون فصوص الحکم
که خاتم مصنفات این بزرگ است از انجمله است که تا کسی با کمال انقطاع و توجه و تسلیم نفس
اسرار آن نقاب نگشاید و طلعت معانی و حقائق جمال ننماید و جمعی از محققان این قوم رحمهم الله به شرح
مشکلات این کتاب پرداخته اند و این حصار محکم بنیاد را بقوت بازوی بیان بگشودند اما در میدان

بسط عنان عیان فرو گذاشتند و تطویل بیان در شرح معضلات آن لازم داشتند و بعضی از ضعفای طلبه بسبب
بسط کلام و قصور افهام حقائق و رموز کتاب اصل که مطلوب است ضبط نتوانستند کرد بدین سبب بجهت ایضاح
مشکلات این کتاب در هر محل کلمه چند که خلاصه آن مطولات است بر سبیل ایجاز تحریر افتاد تا مفتاح که محتاج بود بشرح
بود ابواب حقائق و معانی آن را و چون این طایفه مخصوص شدند باصطلاحات و اشارات خاصه و اطلاع بر حقائق
کلام این قوم موقوف است بر معرفت آن اصطلاحات و اشارات احتیاج افتاد بمقدمه و ذکر بعضی از اصول
آن اشارات والله الموفق والمعین مقدمه بدان ای عزیز وفقک الله تعالی و ایانا بکشف الحقائق که بزبان
اهل کشف و تحقیق وجود را من حیث هو هو مطلق اعم از آنکه بالعقل آن قیدی اعتبار کنند هویت غیب خوانند
و حق گویند و حقیقة الحقائق نامند و از اسما مسمی باسم الله هم گردانند که قل هو الله احد و این وجود را
ظهورات و مراتب بسیار است گاه در کسوت قیود و گاه مجرد از صفات و قیود و گاه ظهور آن در کسوت قید
[illegible]
... مقام احدیت و الهیت خوانند و عما نیز گویند و چون ذات را با جمیع صفات
اعتبار کنی آنحضرت را عالم ملکوت گویند و صفات اگر متصف بلطف و رحمت بود صفات جمال خوانند
و اگر متصف بقهر بود جلال دانند و اگر صفات و اسما را با جمیع مظاهر خلقیه در ذات منسلک یابی آن را
مقام جمع دانند ای عزیز بدانکه نزد اهل کشف و تحقیق و شهود وجود مطلق یکی بیش نیست و آن وجود
هستی و وجود مخلوقات و موجودات بدانحضرت منتهی می‌شود و آنحضرت منتهای همه اوست و این
وجود را در هر عالمی از عالمهای مختلف ظهوری است و حضرات کلیه پنج است که آن را حقیقة الحقائق خوانند
و آنحضرت اشارت پذیر نیست و از آن حضرت بهیچ نوع عبارت نتوان کرد و عقول و افهام مخلوقات را
بسرادقات کبریای آنحضرت راه نیست بلی این مقدار بنور کشف محقق گشته است که حضرت صمدیت
عز اسمه در این عالم از ذات خود بذات خود تجلی فرمود و آن تجلی از ذات حضرت

در بین ذات با صفات اصلا اعتبار کنی
آنحضرت را واحدیت خوانند و آنحضرت
عالم جبروت نیز نامند

خلقیه [illegible] دیگر خوانند
و آن عالم را ملکوت و شهادت گویند و [illegible]

حضرت خمس خوانند و هر حضرت از آن
حضرات عالی [illegible] اول هویت غیب مطلق است که آن

تجلی از

احدیت بود نه از امری خارج یا فیضی زاید بر ذات خود و بدان تجلی در خود نفس رحمانی ظاهر کرد و
که آن هیولای کلیه است و این علم ذاتست بذاته و هرچه در وست و این طایفه این را تعیین اول
گویند و جمیع اعیان ثابته درین حضرت بصورت عقل هویدا شد که اول ما خلق الله العقل و جمله معلومات
صورت این عقل آمد و چون ذات متعالیه را جل ذکره با این معلومات نسبت اضافت گشت که حکم آن اسمای حق
ظاهر گردد و این ظهور در تنزل از حضرت احدیت بحضرت واحدیت باشد که حضرت دوم است و آن را حضرت
الهیة نیز خوانند و این عالم را جبروت گویند و این حضرت را مبدا کثرات و حضرت اسماست و اول
درین حضرت از بطون بظهور پیوست علم یعنی جمیع اعیان درین حضرت حاضر شدند بحضور علمی و اسم علیم
ظاهر شد پس اقتضا حکمت الهی را جلت عظمته بترجیح وجود اعیان ثابته بر عدم ارادت خوانند و اسم مرید
مریدی ازینجا مفهوم گشت پس علم حق با مشیت و استیلا قرین شد برای ایجاد اعیان از حال عدم و این صفت
قدرت گفتند و اسم قدیری هویدا شد پس بواسطه مشاهده حق اعیان را قبل الوجود الخارجی اسم بصیری
پیدا آمد پس اطلاع حق بر ملتمسات اعیان بزبان استعداد که ما را از بهر چه مظهر و مظاهر آیتم بظهور رسان و قبول
حق آن ملتمسات را سمع خوانند و اسم سمیعی اینجا آشکارا شد پس ارادت حق با اینجا منضم گشت و متعلق
بوجود اعیان شد کاف بنون پیوست تا امر کن بحیز یکون شد و این حال را کلام گویند و اسم متکلم اینجا
بظهور رسید و چون این شش صفت مذکوره مرتب گشت اسم حی مقدم اسما آمد و آخر این اسما متکلم گشت
و این اسمای سبعه را ائمه اسما خوانند و این اسما را هم امامیت و بعضی امام این ائمه حی را دانند و بعضی
علیم را و چون این اسما بهیچ حال از ذات منفک نیست اسمای ذات شمرند مگر متکلم را که مقتضی اثنینیت
میان مخاطب و مخاطب و شمول بر جمیع معانی دارد از امر و نهی و اخبار و غیر ذلک و بعضی از اسمای صفات
شمرند پس هر چند که کثرت افزاید تنزل افزاید و هر تنزل را افزا خور آن تنزل عالمی دیگر باید که وجود در آن
عالم مناسبت آن تعیین دیگر ظهور کند و خود را بخود نماید پس از حضرت واحدیت و الهیت که عالم

و هم جمله صفات ازاد باشند و ذات باری را
جل ذکره با هر یکی ازین صفات مصطلح

... جبروت بود و تنزل نمود بحضرت لوح المحفوظ که نفس ناطقه را چون نیک بنگری همان عقلست
... عقل را باعتبار ادراک کلیات و تجرد که داشت از عقل میخوانند و باعتبار ادراک جزویات و تعلق باجرام
سماوی دارد آن را نفس میخوانند تا چنان شود که صور آن کلیات عقلیه منکشفه ظاهر گردد و در هویت
نفس منطبعه بصورت جزویات ظهور کند و جزویات بان کلیات محفوظ گردد و کلیات در عالم شهادت
بجزویات مضبوط ماند و نفوس جزئیه منطبعه را چون مجرد از نفس ناطقه اعتبار کنی از عالم مثال گویند
و دران عالم هر موجودی را از موجودات مجرده و غیر مجرده مثالیست که بحواس باطن ادراک آن توان کرد
و کشف ارباب کشوف دران عالم است و وجود حق را عز اسمه تنزلی دیگر هست از عالم ملکوت بعالم ملک
و آن ظهور هویت اوست در مظاهر صور مختلفه که ابتدای آن از عرش و کرسیست و اجسام عنصری
و صور مرکبات از معادن و نبات و حیوان که انتهای عالم ملک است پس وجود حق جل جلاله را تنزلی
دیگر هست بعالم ناسوت و آن آخر تنزلات و مراتب است و ازین و اصطلاحات بدگفت و غیرت حق کشف
غطا را نمیگذارد و اکابر طریقت ازین زیاده گفتن رخصت نداده اند پس ازین مقدمه روشن گشت
که عوالم کلیه و حضرات اصلیه پنجست اول هویت غیب مطلق که آن عالم اعیان ثابته است بعد از آن عالم جبروت
دیگر عالم ملکوت دیگر عالم ملک دیگر عالم انسان کامل و این تنزلات چهار است یکی عقل اول [illegible]
عقول المجرده باشد و دیگر نفوس منطبعه و مراتب آن از هیولای کلیه است تا صور اجسام عنصریه دیگر صور
مرکبات و مراتب آن از معادن تا آخر حیوانات دیگر صور انسانی که آخر مراتب تنزلاتست چون این دانستی که
مراد اهل توحید اینجمله را که گفته شد مظاهر هویت ذاتیه می خوانند اما در بعضی ظهور اسمای غالب و بعضی
ذات غالب و برینجا نیز واقف گردد دیگر انسان کامل که انسان ناقص نزد عارف در مرتبه حیوان
ماند است بلکه حیوان بروی شرف دارد زیرا که حیوان و نبات و جماد در تحت طاعت شیطان
درنمی آیند و انسان ناقص در می آید اما انسان کامل مظهر هویت ذاتیه است با جمیع اسما و صفات

و عالم امر عبارت از آنست و عالم او را عالم ملکوت
خوانند و این نفس ناطقه ...

و در بعضی ظهور صفات غالب ۲

لاجرم خبر از حال او این آمد که وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله
لا یزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احببته فاذا احببته کنت سمعه وبصره ولسانه ویده ورجله فبی یسمع
لو دلی احدکم بحبله لهبط علی الله . وامثال این از آیات واحادیث وبسیاری دیگر مثل این دلیلست که این طایفه را
که همه از دست ودید دست بلکه خود همه اوست قطعه ای آنکه حدوث وقدمت اوست همه سر بسر
شادی وغمت اوست همه تو دیده نداری که بخود در نگری ورنه ز سرت تا قدمت اوست همه
وبدانکه سخنان شیخ درین کتاب جمله مبنی بر حضرات ومنزلاتست چنانکه ابتدای کتاب بحمد ذات
و ذکر اکمل صفاتست قال الشیخ رضی الله عنه الحمد لله منزل الحکم علی قلوب الکلم اضافت حمد باسم الله
کرد وتعلیما عن الله فی کتابه امام حمد در مقام جمع الهی ذات نامتناهی خود کرد بر سه قسم است قولی وفعلی
وحالی . قولی چنانکه در کتب آسمانی نعت نفس خود فرموده واما فعلی چنانکه کمالات جمالیه وجلالیه
را از غیب بشهادت واز ظاهر بباطن رسانید واما حالی چنانکه خود بخود در ذات خود تجلی نمود
بفیض اقدس ولی ظهور نور ازلی بمقتضای تجلیات اما حمد حق ذات خود را در مقام تفصیل که
مظاهر حقایق ذاتند هم بر سه قسم است قولی وفعلی وحالی اما قولی حمد لسان انسانست چنانکه
در شریعت مطلقه جاری بر زبان انبیا علیهم السلام است اما فعلی اتیان بندگان باعمال بدنیه از عبادات
وطاعات بدانکه هر عضوی را از اعضا مشغول گردانید بعملی عبادتی که بآن عضو مخصوص است
بر وجهی که در شریعت نبی آن قوم منصوص است واما حالی اتصاف روح ودل بود بصفات کمال علمی
وعملی وتخلق باخلاق الهی پس در مقام جمع ذات وتفصیل حامد ومحمود همه اوست که الحمد لله بدین نوع
حمد ذات ... از ارباب ... ومعنی لفظ الحمد من حیث اللغت مفهوم آن تعظیم فاعل است
بصفات از جانب واغنام که از وی صادر گردد مطلقا علی الانام وار وی اصطلاح تعریف محمود است
بصفات کمال وحمد اخص است از مدح که اطلاق بر عاقل وغیر عاقل بحسب محاسن صادره از وی کنند واعم از شکر

مخصوص است

مخصوص است بتعظیم فاعل بسبب آنچه از نعم ومکارم او متواصل شود بمنعم علیه واهل تحقیق نظری دقیق
دارند ومی گویند که حامد در حالت حمد شاید متوجه ذاتست ومادح در مدح ملاحظه صفات
شاکر را نظر بر افعال مؤثراتست پس ابتدا بالحمد کردن در هر حال صفت اکمل کمال است ازینجهت مصنف
حمد الله حمد را باسم الله مخصوص گردانید از آنکه الله باعتبار اسم ذاتست من حیث هی وباعتبار
صفاتست از آنروی که محیط است بهمه اسما وصفات ذات الهی متفاوت افتاده است تفاوتی
عظیم زیرا که تعریف هر معروف وحمد هر حامد معروف ومحمود را بحسب کمال ونقصان آن معرف وحامد
در ذات وصفات معرف ومحمود وهر که معرفت وی اقوی واکمل حمد وی اتم وافضل پس بحقیقت حمد
حبیبا اتم واشمل از اکمل خلق منصور افتد قوله منزل الحکم اگر بفتح نون خوانی مشتق از تنزیل
و اگر بسکون نون گویی مشتق از انزال بود ومعنی تنزیل فرو فرستادن بتدریج بود ومعنی انزال
فرو فرستادن بیکدفعه وحکم که بقلوب انبیا منزل شد بر سبیل تدریج بود ...
تفصیل علوم معارفست که از حضرت روح بوی فایض میگردد واز برای آن حکم گفت وعلوم نگفت که انبیا
مظاهر اسم الحکیم اند وحکمت علم بحقایق اشیاست چنانکه هست وعمل بمقتضای آن ازین سبب حکمت
منقسم می شود بعلمی که وعملی وعلمی ادراک حقایق است ولوازم آن ومعرفت ادراک حقایق است
علی ما هی علیه پس حکمت که شامل علم وعمل بود اتم وابلغ باشد از علم ومعرفت مطلقا ازینجهت
کلم خوانند که موجودات همه کلمات الله اند همچنانکه بواسطه نفس انسانی از رکه مخارج کلمات موجود
می شود حق عز اسمه چون از مرتبه احدیت که لا تعین است نزول فرمود بمرتبه واحدیت بواسطه
نفس رحمانی انبساط وجود جمیع موجودات فرمود باخود از آن نسبت که ایجاد هر یک بواسطه کلمه
کن فرموده پس اطلاق اسم سبب بود ومراد مسبب باشد قوله باحدیة الطریق الامم یا در احدیت
نسبت راست یعنی بسبب انتهی الطریق وهو الدعوة الی الله پس مستقیم بود ولیکن مراد از مستقیم ...

پس الله اعظم واشرف ... وجود واشرف ... مراد راستی بود باید دانست که در جانب ...

طریق ...

که این عبارتست از کثرت طرق سالکان در وحدت طریق محمدی علیه السلام که ومن یبتغ غیر الاسلام دینا
فلن یقبل منه وان الدین عند الله الاسلام نمود — من المقام الاقدم وان اختلف الملل والنحل لاختلاف الامم
اراد بالاقدم حضرت الاحدیة وبالنحل المذاهب والاعتقادات نمود — صلی الله علیه وسلم
من خزائن الجود والکرم بالقیل الاقوم محمد وآله وسلم صلوات از حق رحمتست واز ملک استغفار واز
مردم دعا ولیکن از حق متفاوت گردد بحسب اشخاص بر عاصیان عفو بود و بر مطیعان بتحصیل درجات
بر عارفان لقا وعلوم ومعارف بر محققان تعاقب تجلیات اسما وصفات بر اکمل دوام تجلیات ذاتی
چون مشرب محمدی که اکمل مشارب بود فیض تجلی وی مخصوص اسم جامع گشت که ان الله وملائکته یصلون
علی النبی والآیة والام در اللهم اگر استغراق را بود که فرو مومن را شامل بود واگر عهد را بود مخصوص
باهل کمال باشد وهمت توجه قلبیست بجمیع قوای روحانی بجانب جناب ربانی بتحصیل کمالی او استمداد
مردم همت را از انفاس کامله کمل اینمعنی دارد اما فرق میان جود وکرم بدانکه جود صفتیست [illegible]
راهب بقه سوال واستحقاق وکرم صفتیست کریم را که مسبوق باشد باستحقاق وطلب وسلام موجب
سلامتست از مرتبة نقص وعیبی اما بعد فانی رایت رسول الله صلی الله علیه وسلم فی مبشرة ارنیها فی العشر قوله
الاخر من محرم سنة سبع وعشرین وستمایة بمحروسة دمشق وبیده کتاب فقال لی هذا کتاب فصوص الحکم
خذه واخرج به الی الناس ینتفعون به اینجا معلوم می شود که شیخ در افشای اسرار این کتاب بواسطه
این اشارت مامور بود والا افشای این اسرار نفرمودی اولیا وامنا الله اند وبر ایشان ستر احوال وکتمان
اسرار لازم است وارنیها بصیغه مجهول بیان کرد تا اشارت بود بر الحی آنرو با مسر بود از اغراض نفسانی
وتخیلات شیطانی ومبشره صفت موصوفی محذوفست یعنی فی الرؤیا مبشره قوله فقلت السمع
والطاعة لله ولرسوله واولی الامر منا کما امرنا السمع والطاعة منصوبست زیرا که مفعول مطلق است فعل
لذا فی محذوفست ای سمعت السمع واطعت الطاعة وعارف بود اطاعت الرسول واولی الامر التحیت

که او مظهری مشاهد حقیقت وجمعی از حکما تقلید رسل نکردند از آن بود که توحید ذاتی وعرفان حقیقی نداشتند
ومرسول را امر خیری بند انستند ونداشتند که امر در مظهر تفصیلی همان امر در مظهر جمعیت که من یطع الرسول
فقد اطاع الله اما نسبت این کتاب بفصوص انست که معنی فص نگین خاتم بود ومراتب تنزلات ومبداء
ومعاد هر وجود در بعینه پس مشبه باشد بحلقه خاتم ودل کامل بمثابت نگین الخاتم بود چنانکه
در آخر این الفص کل حکمة الکلمة التی نسبت الیها ومراد از کلمه دل آن کامل است که آن فص بوی منسوبست قوله
فحققت الامنیة واخلصت النیة وجردت القصد والهمة الی ابراز هذا الکتاب کما حده لی رسول الله
صلی الله علیه وسلم من غیر زیادة ونقصان وسألت الله تعالی ان یجعلنی فیه وفی جمیع احوالی من عباده
الذین لیس للشیطان علیهم سلطان این عبارتست از التجای اهل عرفان بجناب حضرت صمدیت از ملاحظه
حظوظ در مقام عبودیت بشعری عبدنا الهوی ایام جهل وانما لفی غمرة من سکرها من شرابه ::
[illegible] زمانا نعبد الحق للهوی :: من الجنة الاعلی وحسن ثوابه :: فلما تجلی نوره فی قلوبنا :: عبدنا
ربه رفی اللقاء وخطابه :: فرجع انوار العبودیة الهوی ولا المتوقی من [illegible]
وان یخصنی فی جمیع ما یرقمه بنانی وینطق به لسانی وینطوی علیه جنانی این عبارتست بمراتب وجود
نطقی وذهنی وکتابی بالالقاء السبوحی والنفث الروحی فی الروع النفسی بالتأیید الاعتصامی نفث ارسال
از مخرج [illegible] وروع در لغت نفس باشد ودر اصطلاح قوم آنرو نسبت از نفس که بجهت دل متوجه است
[illegible] والقا آنست در خواطر بر دو قسم است شیطانی ورحمانی هر یک بر دو قسم است
اما رحمانی یا بی واسطه بود وعرفا آنرا [illegible] خوانند یا بواسطه ملک واز حق بعقل کل واز عقل کل بارواح قدسی
واز ایشان بنفوس منطبعه واما شیطانی بر دو قسم است یا بی واسطه از اسم مضل [illegible]
یا بواسطه نفس بود وشیطان رجیم [illegible] از وجود من حیث هو هو [illegible]
مظهر اسم مضل گشت واین مظهر اسم هادی آمد [illegible]

فص در مورد فص کل حکمة الکلمة التی نسبت

سوی [illegible] لمن [illegible] وبعبده
من الهوی

که شیطان مظهر آنست [illegible]
اسم مضل [illegible]

اصحاب القلوب انه من مقام التقدس المنزه عن الاعراض النفسیة التی یدخلها التلبیس متحکما ای منفرداً
قلب کسی را گویند که بانوار الوهیت متحقق گردد و در اطوار ربوبیت متقلب شود و بمقام جمع رسد
آید و کمل این را ولادت ثانی گویند که لا یلج ملکوت السموات والارض من لم یولد مرتین قوله وارجوا
ان یکون الحق تعالی لما سمع دعائی قد اجاب ندائی فما القی الی والا انزل فی هذا المسطور الا ما نزل علی
ولست بنبی ولا رسول ولکنی وارث ولا خرتی حارث ولکنی وارث گردد بصحبت محمد بالسنت و ذکرات نبیبا
هست که تا بیدان اسرار الهی و معانی واردات غیبی با سالکان بوادی غفلت طلب و رهبان بهست
حظ علی ی ظاهر بتحصیل جنات و درجات منقصود علماء بالله و فنا فی الله و بقاء بالله قوله
فمن الله فاسمعوا والی الله فارجعوا فاذا سمعتم ما اتیت به فعوا بدیه ما کان من عند الرسول فهو من عند الله
ثم بالفهم فتصلوا مجمل القول واجمعوا ثم منوا به علی طالبیه لا تمنعوا هذه الرحمة التی وسعتکم ...
لان اکون ممن ایده عمومه فتابید و اید و قید بالشرع المطهر المحمدی فتقید و قید ... فی زمرته کما جعلنی فی امته
فاول ما القاه المالک علی العبد من ذلک فص حکمة الهیة فی کلمة آدمیة بدانکه فص هر حکمتی که درین کتاب
مراد ازان خلاصه و زبده آن علوم باشد که روح با خود جهاد و دل آن صاحب حکمت بود که آن علوم
و معانی و اسرار در منقش گشته باشد پس تقدیر کلام این باشد که محل حکمت الهی آن دلیست ثابت در کلمه
آدمیت و تخصیص حکمت الهیة بکلمه آدمیه ازان جهت بود که او خلیفة الله است و جامع جمیع مراتب
قوله لما شاء الحق سبحانه من حیث اسماءه الحسنی التی لا یبلغها الاحصاء ان یری اعیانها ضمیر
در لا یبلغها و اعیانها عاید باسماست و مشیت خواستی باشد که منشا ان ذات بود با ایجاد معدوم یا
با عدام موجود و لهذا مشیت خواستی است با ایجاد معدوم فقط و اجتبار حق بر دیگر اسماء ازان جهت کرد
که محقق گردد و کلمه من حیث الاسما طلب ذاتست باسما و صفات نه اسما و صفات بحیث ذاته نیز اگر چه اسم
ذاتست اما من حیث هی هی و درین مشیت اگر چه مقتضی ذاتست لکن من حیث هی لی

لا ... عقبی ص
وراثت و نبوتی است وراثت علم با حکام شریعت
وراثت علم ما بعد علما و ظاهر را از ظاهر نبوت تشریعی بحکم م
وراثت تصدیقی است که شریعت را بیان کنند
وعلماء باطن را که اولیا اند از باطن نبوت بحکم ...

آن نبی آن مخصوص است و آن حکمت از حضرت اسمی
از اسرار بحسب استعداد او و روح او فایز شده ...

محبة الذاتیة و مشیت را قید کرد باسماء حسنی و اسماء الحسنی التی لا یبلغها الاحصاء تا بدانند که مراد اسمای
کلیه و جزئیه نامتناهیه است نه کلیات متناهیه است که آن آن بیست و نه نامتناهی بود وان شئت قلت
ان یری عینه فی کون جامع یحصر الامر لکونه متصفا بالوجود و یظهر به سره الیه مراد از اعیان ملبطن ما اعیان
ثابته است و آن صور حقایق اسماء الحق که در حضرت علمی است با خود نفس اسماء الهیت که ارباب اعیان
و اعیان خارجی اند با خود اعیان خارجی مراد است و در واقعه از وجهی عین و از وجهی غیر و مفهوم این جمله
آنست که حق تعالی بذات خود مشاهد ذات و صفات و افعال خود بود بحکم اولیت و باطنیت پس خواست
تا بحکم ظاهریت و آخریت مشاهده آن فرماید در مظاهر اول و آخر و ظاهر و باطن رسد و مظهر این جمله
و مرات آن انسان بود که بجهت نسبت جمعیت وجودی استعداد این معنی داشت که بوجود وی سر حق
بر حق ظاهر گردد و غیب مطلق در مشاهده حضرت مطلقه عیان گردد پس ایجاد وجود انسان فی الرؤیا
این معنی فرمود تا ... جالنای باشد ... فان رؤیة الشیء نفسه بنفسه ما هی مثل رؤیته نفسه
فی امر آخر یکون له کالمراة فانه یظهر له نفسه فی صورة یعطیها المحل المنظور فیه مما لم یکن یظهر له نفسه من غیر
وجود هذا المحل ولا التجلیة له ضمیر له راجع بمجلست این جواب است از سوال مقدر گویی سائلی پرسید که الله
تعالی پیش از آفرینش عالم و آدم بصیر بود پس چگونه چیزی را که میدید خواست تا به بیند فرمود که دیدن
چیزی نفس خود را بخود در خود چنان نباشد که دیدن نفس خود در چیزی دیگر که آن چیز مانند آیینه باشد
او را و جلاکه آیینه را خاصیتی است که ظاهر کرداند مر بیننده را نفس خود در چیزی دیگر که
او جلاکننده اوست در صورتی که محل منظور فیه که آن آیینه است عطا کند آن صورتست چنانچه الصورتست
وان صورت چنانچه است ظاهر نشدی اگر نه وجود آن محل منظور فیه بودی و نه حق فیه هیچ
صورت نیز تجلی کردی بآن محل که و اگر کسی گوید بنا برین تقدیر لازم اید که استکمال حق بغیر بوده باشد
گوییم مراد نیست زیرا که مرات نیز بخود وجودی متحقق ندارد بلکه اصل جمیع تعینات وجود مطلق است

با خود دیدن عین مراد بود که بحکم
جمیع حقایق در حضرت احدیت عین را

من بیان للصورة او بیان للامر آخر ص

مظهر و مجلی است مطلقا پس سرت وان بجه
یکون له کالمراة و گفت یکون له مراة

وقد كان الحق اوجد العالم كله وجود شبح مسوّى لا روح فيه فكان كمرآت غير مجلوة ومن شان الحكم
الالهى انه ما سوى محلا الا ويقبل روحا الهيا عبر عنه بالنفخ فيه وما هو الا حصول الاستعداد من تلك
الصورة المسواة لقبول فيض التجلى الدائم الذى لم يزل ولا يزال وما بقى الا قابل والقابل لا يكون الا من فيضه
الاقدس والله اعلم وقد كان بمعنى حالست فرمود كه حق جل وعلا اعيان ثابته عالم را بوجود عينى
موجود كردانيد چون كالبدى كه در وى روح هيچ نباشد وسنت الهى چنان رفته است كه هر چيزى
كه بوجود موجود كرداند در وى قابليت روح الهى باشد تا حيوة وكمال الخير با روح بود كه ونفخت فيه من روحى
عبارت از آنست وآن نفخ نيست جز بخشش از حق آن كالبد را بجهت قبول كردن فيض اقدس كه آن
دائميست از حضرت اسما وصفات پس نفس بخشش استعداد باشد همه موجودات را ووجود قابل
وآن قابل نيز بخود موجود نيست بلكه بسبب فيض اقدس كه از عين ذات خواست موجود گشت
فالامر كله منه ابتداؤه وانتهاؤه واليه يرجع الامر كما ابتدا منه جواب شرط مقدراست يعنى اذا كان
القابل ما يترتب عليه فاقتضا الحق فالامر كله منه ابتداؤه ومراد از امر ما مورست يعنى الخ القبول لكن بملاحظه
بحكم اولويت چنانچه مبدا اوست مرجع ومعاد وآخر هم اوست وتكرار اليه يرجع الامر براى انست محمول
كرداينم بتجليات كه از فيض مقدس لحظه فلحظه فائض مى شود بجهت تكميل موجودات وايجاد معدومات
واين سير در عالم انسانى تمام مى شود يعنى چون قطع مراتب اخرويت كند كه وى ظاهر
تمام ميشود باز چون قطع مراتب آخريت كند اقتضاى بطون كند تا دور دايره تمام شود اول آخر و ظاهر
باطن رساند و هر شيى كه در مرتبه نصف دايره اول گرفته است در نصف دايره برجوع انسان منسلخ
ميكردد ابد انسلاخ معنوى قوله فاقتضى الامر جلاء مرات العالم فكان آدم عين جلاء تلك المرات وروح
تلك الصورة وكان ... سر كه ... در نقطه ... قوله وكانت الملائكة
من بعض قوى تلك الصورة التى هى صورة العالم المعبر عنه فى اصطلاح القوم بالانسان الكبير فكانت الملائكة

لهذا محو لطايف ملكوتى وكثيف ملكى است
دور هر مرتبه ... شده لصيغى وآثار آن در وى
ظاهر بر نصف دايره وجود تمام ميشود

له كالقوى الروحانية والحسية التى فى النشأة الانسانية وكل قوة منها محجوبة بنفسها لا ترى شيئا افضل
من ذاتها فرمود كه هر يكى ازين قوى روحانى چه در نشأة انسانى وچه در عالم كبير چنان بذات محجوب اند
كه از خود دانا خليفه جز خود نميدانند وان فيها اى الاهلية لكل منصب عال ومرتبة رفيعة عند الله
لما عنده من الجمعية الالهية اين جمله را سه اعتبار است يا جمله ابتدائيه بود وان در روى مكسور باشد
يا حاليه يا عطف است بر افضل من ذاتها وان در وى مفتوح باشد وضمير در فيها ولما عنده با همه حال
عايد بنشأة باشد وفاعل تزعم هم ضمير راجعست بوى وها در فيها مزعم مصدر يه است تقدير
جمله ابتدائيه مراد آن بود كه حقا در نشأت انسانيه اهليت مناصب عليه ومراتب رفيعه هست چنانچه
در زعم اوست كه در نزد اوست جمعيت الهى وتقدير جمله حاليه چنين بود كه حال آنست كه در نشأة
انسانية اهليت منصب رفيع هست چنانچه در زعم اوست بانچه دارد از جمعيت الهيه وتقدير عطف
چنان بود كه ... خود نميدانند كه در نشأة انسانى منصب عالى هست
... يعنى در نشأة انسانى خبر نيست كه دعوى اهليت
منصب عالى مى كند قوله بين ما يرجع من ذلك الى الجناب الالهى والى جنبة الحقائق وفى النشأة
الحاملة لهذه الاوصاف الى ما يقتضيه الطبيعة الكلية التى حصرت قوابل العالم كله اعلاه واسفله يعنى
جمعيتى كه اين نشأة را حاصل است از سه جهتست اول از جهت كه راجع بجناب الهى كه حضرت
واحديت است وهر موجودى را ازين حضرت نصيبى خاص است وبواسطه دوم از جهت راجعست
بحضرت امكانيه كه جامع حقائق ممكناتست وفارقست ميان عبوديت وربوبيت واين را حضرت
جمع وجود خوانند واين مرتبه انسان كاملست سيوم از جهت كه راجعست بطبيعت كليه آن استعداد
خاصست كه صاحب اين جمعيت را حاصل آمده است وبدان حاصر جميع قوابل علوى وسفلى عالم است
وهذا لا يعرفه عقل بطريق نظر فكرى بل هذا الفن من الادراك لا يكون الا عن كشف الهى منه يعرف ما اصل صور

مراد از ما يقتضيه الطبيعة الكليه
... از ... فعل وانفعالست وقابل جميع ... اسما

العالم القابلة لاروا حه ضمیر ارواحه عائد بعالم است یعنی جون این وجوه مذکوره دانستی اکنون
صور عالم قابل ارواحست طور لیست ورای اطوار عقل و این معنی را ادراک نبابد از عین کشف الهی کشف
صوری و ملکی و جنی و خاطری و ضمیری تا بدان معلوم کنند که اصل صور عالم که قابل ارواحست جلیست
و ظاهر درین مظاهر کیست اما عقل حکم بر صدق و کذب شیء بعد ترکیب مقدمات و ترکیب قیاسات تواند
تواند کرد و اگر بسیطی باشد یعنی فرد که او را جزو نباشد نه در عقل و نه در خارج تعریف ممکن نگردد الا بلوازم
بینه نباشد حقایق مجهول ماند از ابو علی نقلست که در حالت وفات گفته است که عمر بیهوده یموت ولیس له حاصل
سوی علمه انه لم یعلم و هم او راست شعر اعتصام الوری بمعرفتک عجز واصفون عن صفتک
تب علینا فاننا بشر ما عرفناک حق معرفتک اینجا بدانی که جز بکشف الهی مشاهده نتوان کرد که ذات
الهیست که بصور عالم ظاهر شده و عالم مظهر آن حقیقت گشته قوله فسمی هذا المذکور انسانا و خلیفة
اما انسانیة فلعموم نشأته و حصره الحقایق کلها و هو للحق بمنزلة انسان العین من العین الذی به یکون النظر
و هو المعبر عنه بالبصر فلهذا سمی انسانا فانه به ینظر الحق الی الخلق فرحمهم یعنی این کون جامع را که انسان
و خلیفه نام شد از دو وجه یکی آنکه مرتبه انسانیت او مشتمل است بر مراتب عالم و حصر جمله حقایق مفصله
او کرده و جمیع اسما و مظاهر روحانی و جسمانی در روی دیده شد و ازین سبب است که با همه جنس
در مظاهر انس میگیرد اما وجه دوم آنکه حق جل جلاله چون از ذات خود بذات خود تجلی فرمود
و جمیع اسما و صفات خود در ذات خود مشاهده کرد خواست تا مجموع را در حقیقتی چون مرات مشاهده
فرماید حقیقت محمدی که انسان کامل بود ایجاد کرد در حضرت علم خود و بنظر لطف در وی تربیت
حقایق عالم بطریق اجمال بدید و باز در حضرت عین که عالم شهودست او را و آنچه منبع وجود است
از حقایق علم وجودی مفصل بخشید بس جمله اعیان ثابته گشتند و وجود محمدی عین اول بود که اول ما
خلق الله نوری اینجا بدانی که حضرت انسان کامل همچو انسان عین آمد که همه بوی دیده شد و او سبب وجود همه گشت

واگر تعریف شیئی کنند لازم اجزا آن شیء جنس
و تعریف او را باید که معلوم [illegible] ذکر آن محدود
[illegible] مرکب بود ۲

قوله هو الانسان الحادث الازلی والنشء الدائم الابدی والکلمة الفاصلة الجامعة اما ازلیت او باعتبار
وجود علمیست که ازلا در ذات حق بود ولیکن ازلیت حق را صفتی سلبیست که نفی اولیت کند از وجود حق
یعنی وجود او را افتتاح از عدم نیست و ازلیت مر ارواح را صفتی ایجابیست که فائده دوام وجود
آن دهد بدوام حق را و اما کلمه فاصله باعتبار آنکه امور اتمیت در مرتبه بصفت یگانگی موصوف
در مرتبه نسبت کثرت معروف و اما کلمه جامعه باعتبار آنکه محیط است بر جمیع حقایق علمی و عینی
قوله فتم العالم بوجوده فهو من العالم کفص الخاتم من الخاتم الذی ختم به که هو محل النقش والعلامة التی
بها یختم الملک علی خزائنه وسماه خلیفة من اجل هذا یعنی چون کون انسان است و در خارج موجود
عالم علمی بوجود او تمام گشت چون فص باعتبار بعضی است از خاتم باعتبار دیگر او را حالیست که بعد از دار
محل خاتم او را در آن ترکیب کنند تا بدانند که خاتم با و تمام شد که محل نقش است و ملک بدان ختم خزائن
خود می کند همچنین انسان او را حالیست یکی آنکه جزو عالم است که عالم با و تمام می شود و تمیم وجود
وجود عینی اوست دیگر آنکه او سبب وجود عالم است که محل نقوش اسمای الهی و حقایق کونیست و بدین سبب
او را خلافت مسلم است قوله لانه تعالی الحافظ به خلقه کما یحفظ بالختم الخزائن فما دام ختم الملک
علیها لا یجسر احد علی فتحها الا باذنه فاستخلفه فی حفظ العالم فلا یزال العالم محفوظا ما دام فیه هذا الانسان الکامل
الا تراه اذا زال وفک الختم من خزائن الدنیا لم یبق فیها ما اختزنه الحق فیها و خرج ما کان فیها والتحق بعضه ببعض و انتقل
الامر الی الآخرة فکان ختما علی خزانة الآخرة ختما ابدیا ضمیر الا تراه عاید است بانسان کامل یعنی از مراتب ظاهر وجود است باطن که اصل است اما دلیل بر آنکه انسان کامل ختم خزائن آخرت باشد آنست
که در حدیث آمده است یرفع جزء الکفر ان ابن السما و رفع ازان است که خلق انسان کامل است
و هر جا که او بود خلق او با او باشد چنانچه از عایشه رضی الله عنها پرسیدند از خلق رسول صلعم گفت
کان خلقه القرآن و امیر المومنین علی علیه السلام فرمود که وانت الکتاب المبین الذی باحرفه یظهر المضمر

جامع کرم

فلذا زال العالم ۲
ما اختزنه الحق فیهما ۲

ان القرآن رفع الی السماء ۲

و شیخ درین معنی فرموده است شعر انا القرآن و السبع المثانی و روح الروح لا روح الاوانی فؤادی عند مشهودی
مقیم یشاهده و عندکم لسانی و دلیل بر آنکه ختم دنیا بر مفارقت انسان کامل خواهد بود آنست که رسول صلعم
فرموده که لا تقوم الساعة علی وجه الارض حتی یبقی من یقول الله الله قوله فظهر جمیع ما فی الصورة الالهیة
من الاسماء فی هذه النشأة الانسانیة فحازت رتبة الاحاطة و الجمع بهذا الوجود و به قامت الحجة لله تعالی
علی الملائکة. یعنی چون حق جل و علا انسان را ختم و خلیفه گردانید و هرچه در صورت الهیه بود از اسما و صفات
درین نشأة انسانی ظاهر شد و این کمالات بالفعل وردی پدید آمد پس بوجود عینی رتبت احاطت
و منزلت جمعیت را جامع شد و بدین جمعیت ظهوری بر ملائکه حجت شد که یا آدم انبئهم باسمائهم فلما انبأهم
و نزد علما اطلاق اسم صورت بر محسوسات حقیقی است و بر معقولات مجاز اما نزد این طایفه چون عالم
باسره مظهر و صورت الهیت مفصلا و انسان کامل مظهر و صورت الهیت مجملا پس اطلاق این صورت
اینجا حقیقت بود ... جامع سوی مجاز و السوی عندهم قوله فتحفظ فقد وعظک الله بغیرک و انظر من این
اتی علی من اتی علیه تا ادب سالکان راه است تا در حضرت حق مودب باشند و مشایخ را باشند
و سر از جیب امانت بیرون نکنند و از احوال ملائکه عبرت گیرند چون گفتند که اتجعل فیها من یفسد فیها
سزای تادیب گشتند و کوشمال انی اعلم ما لا تعلمون یافتند قوله فان الملائکة لم تقف مع ما تعطیه نشأة
هذا الخلیفة و لا وقفت مع ما تقتضیه حضرة الحق من العبادة الذاتیة یعنی ملائکه ایستادگی ننمودند با آنچه
خلیفه که انسان کاملست با آنچه مناسب حال ایشانست به بدو دیگران دگی ننمودند با آنچه حضرت حق
عزشانه طلب کرد و آن امتثال امر است که حقیقت عبادت راست و نشاید که بدین معنی بود که نه ایستادند
چه اگر عرب گوید وقف فلان معه یعنی بایستاد و وقف علیه یعنی بران مطلع گشت اما آنچه انسان کامل
با ملائکه داده آنست که انسان کامل مظهر اسم الله است ... جمیع حملة اسما استمداد از این اسم میکنند حمله
موجودات همچنین کمالات خود لازم مرتبه انسان کامل میابند قوله ما یعرف احد من الحق الا ما تعطیه ذاته

و لیس

و لیس للملائکة جمعیة آدم و لا وقفت مع الاسماء الالهیة التی تخصها و سبحت الحق بها و قدسته و علمت
ان لله تعالی اسماء ما وصل الیها علمها فما سبحته بها و لا قدسته همه را جمعیت با حد یعنی چنانکه شناختن هیچ
کس از بندگان اسما و صفات حق مر بدان مقدار که ذات بنده مستعد آن بود و حال آنکه ملائکه را جمعیت
اسمائی که آدم را بود نبود چه اگر ملائکه عبادت حق از جهت آن یک اسم خاص کنند که حق تعالی ایشان را
بآن اسم عارف و عالم گردانیده و از آن تجاوز نمیتوانند کرد و آدم عبادت حق بجمیع اسما میکند که عارف
بجمیعست لاجرم در حکم تعلیم نه انبیاء و بکلمه ملائکه پیدا گشته که بجز آن اسمی که ایشان دانسته اند نیست و ندانستند
که اسمای ذات تعالی شانه بسیار است و ایشان بآن اسما تسبیح و تقدیس حق نمیکنند و لا وقفت مع الاسماء
چنان بود که ... وقفت الملائکة الا مع الاسماء الالهیة التی تخص الملائکة بتلک الاسماء قوله فغلب علیها ما ذکرناه
و حکم علیها هذا الحال فقالت من حیث النشأة اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء و لیس الا النزاع و هو عین
ما وقع منهم فما قالوه فی حق آدم هو عین ما هم فیه مع الحق فلولا ان نشأتهم تعطی ذلک ما قالوا فی حق آدم ما قالوه
و هم لا یشعرون یعنی فقالت من حیث النشأة ای بلسان التنافی و التنافر الذی بین البسائط و التراکیب اتجعل
فیها من یفسد فیها و لیس الا النزاع یعنی موجب افساد و هو النزاع و هو عین ما وقع منهم فی الاعتراض فما
قالوه فی حق آدم هو عین ما هم فیه مع الحق و الاعتراض علی الله عین النزاع و جرح آدم بالعین سفک دمه
لانه طلب عدم خلقه و ایجاده بدانکه نزد محققان آنست که طاعنان در شان آدم ملائکه ملکی بودند از جن
و شیاطین نه ملائکه ملکوتی و جبروتی و در آیت انی جاعل فی الارض خلیفة اشارتست بدانکه
طاعنان ملائکه ارضی بودند نه علوی زیرا که طعن و منازعت از کسی صادر شود که در معرض آن منصب
باشد فافهم و بکبر شهوت و غضب بقول حکیم دو ملک آمدند علوی که از ملائکه ارضی که بر نفس ناطقه غلبه شده اند
او را اسیر فعل خود کرده و بصفت اماره با السوی برآورده و سفک دماء و وفا و که از قوای جسمانیست
از و صادر می شود پس فی الحقیقة فساد و سفک دما فعل آمده و ملکه ارضی باشند و ایشان در طعن آمده اند

قوله فلو عرفوا نفوسهم لعلموا ولو علموا لعصموا ثم لم يقفوا مع التجريح حتى زادوا في الدعوى بما هم عليه من التسبيح
والتقديس یعنی اگر ملائکه ذات و حقیقت خود بشناختندی آنچه لازم ذات ایشانست از کمال و نقصان
هم بدانستندی که ایشان را مرتبهٔ معرفت انسان بکماهی نیست و چون ایشان را این علم حاصل شدی معصوم
ماندندی از جرح کردن آدم و جرح باز بستاندندی تا جلدی که در مقابل طعن آدمی تزکیه نکردندی
قوله وعند آدم من الاسماء الالهية ما لم تكن الملائكة عليها فما سبحت ربها بها ولا قدست عنها تقديس آدم
وتسبيحه یعنی آدم را از اسمای الهی حاصل بود که ملائکهٔ ارضی را نبود پس ملائکه نتوانستند که پروردگار خود را
بآن اسما تسبیح و تهلیل کردی چراکه ملائکهٔ علوی و سفلی هر یکی را تسبیحی و تهلیلی و تقدیسی خاص هست که از آن
تجاوز نتوانند کرد و این تشریف خاص انسانست که هر دم ذکری و هر ساعتی تسبیحی و هر زمان
تقدیسی کند چراکه او مشتملست بر جمیع مقامات قوله فوصف لنا الحق ما جرى لنقف عنده ونتعلم الأدب
مع الله تعالى فلا ندعي ما نحن متحققون به وحاوون عليه بالتقييد فكيف ان نطلق في الدعوى فنعم بها ما ليس لنا
بحال ولا نحن منه على علم فنفتضح فهذا التعريف الالهي مما ادب الحق به عباده الادباء الامناء الخلفاء
یعنی حق جل و علا صفت می کند با ما از آنچه رفتست بر ملائکه تا ما باز ایستیم و رعایت ادب با حضرت عزت
بیاموزیم و هرچه مقید بنهم ناشده باشد از آن محل دعوی نسازیم فکیف دعوی نسازیم فکیف در دعوی
در اطلاق کشاییم و دانسته و نادانسته را محل دعوی سازیم و آنچه حال ما نباشد و ندانیم گوییم که از امتیازیم
که تجرد سوای از چنین دعوی تجرد قوله ثم نرجع الى الحكمة فنقول اعلم ان الامور الكلية وان لم يكن لها
وجود في عينها فهي معقولة معلومة بلا شك في الذهن فهي باطنة لا تزول عن الوجود العيني یعنی بدانکه امور کلیه
که آن حقایق لازمهٔ طبایع موجوده در خارجست مثل حیوة و علم و قدرت و ارادت امور عقلیه است
که عینی ندارد یعنی ایشان [illegible] تا نتوان گفت که این حیوتست و آن علم است بلکه وجود ایشان
وجود عقلیست یعنی وصفت باطنیه ندارد و این معقول باطن وجود عینی در خارج است هیچ انفکاکی

ندارد

ندارد چراکه از جمله لوازم اعیانند و میان لازم و ملزوم جدایی محالست و کلیه آنست که نفس تصور معنی او
مانع از وقوع شرکت نباشد و این کلیات مثل حیوة و علم من حیث هي هي قطع مع النظر عن اضافتها الى
الحق والى الخلق حقایقی اند کلیه که اطلاق آن بهر که متصف باشد بآن صفت توان کرد و لا یزال باطن باشد
و متشخص نگردد و با این صفت بطون که لازم حقیقت اوست هیچ انفکاکی از وجود آن عینی ندارد قوله
ولها الحكم والاثر في كل ما له وجود عيني بل هو عينها لا غيرها اعني اعيان الموجودات العينية یعنی
گفتیم که امور کلیه را در اعیان خارجیه حکم و اثر است پس بلکه میگوییم که آن چیزی که در خارج وجود
عینی دارد خود عین آن کلیه اند نه غیر مثلا اگر سؤال کنند که حیوان چیست گوییم جسمی است حساس متحرک
بالاراده و جسم آنست که از طول و عرض و عمق باشد و همین ذات چون اعراض دیگر با و منضم گردد
مثلا نطق او را انسان خوانند و صهیل که او را فرس خوانی پس دانستی که یکذات باعتبار صفات چرا هم
متکثره می شود و باعتبار حقیقت واحده همچنین حقیقة الحقایق که بذات الهیت [illegible] حقیقت همه
اشیاست و في الحقيقة واحدیست که عدد را با وراه نیست و باعتبار تجلیات متکثره و تعینات
متعدده در مراتب تنزلات تارة جوهری متبوع است و تارة عرضی تابع پس ذات واحده باعتبار
صفات متکثر جواهر متکثره می نماید و من حیث الحقیقة یکیست قوله ولم تزل عن الحقائق الكلية عن
كونها معقولة في نفسها فهي الظاهرة من حيث اعيان الموجودات كما هي الباطنة من حيث معقوليتها
این امور کلیه معقوله که گفتیم در خارج عین اعیان موجوده است همیشه در نفس خود از امور معقوله است
و او را صفت دائمی بطون دائمی است پس این امور کلیه باعتبار آنکه عین اعیان موجوده است و باعتبار
آثار ظاهره وی ظاهر است و از آن روی که از امور معقوله است و در خارج عینی ندارد از باطن است هو
الظاهر الباطن میدان قوله فاستندنا وكل موجود عيني لهذه الامور الكلية التي لا يمكن رفعها عن العقل
ولا يمكن وجودها في العين وجودا تزول به عن ان تكون معقولة [illegible] در هذه نمعنی الى بود یعنی هر موجودی را که عینی

فرض کنی استنادا و باین امور کلیه باشد قوله وسواء کان ذلک الموجود العینی موقتا او غیر موقت نسبة
الموقت وغیر الموقت الی هذا الامر الکلی المعقول نسبة واحدة یعنی اثر این امر کلی در موجود عینی و متاثر گشتن
وجود عینی از این امر کلی ضرورست اگر این وجود عینی موقت باشد یعنی بزمان محتاج بود چون محدثات جسمانی
یا نه چون مبدعات روحانی متمایز ید وجود عینی وی موقت پس علم و حیوات آدم موقت باشد و مؤید باشد
نسبت این هر دو باین امر کلی یکیست از آن روی که هر دو قسم محکوم اند و متاثر و امر کلی هر دو حاکم و مؤثر
غیر ان هذا الامر الکلی یرجع الیه حکم من الموجودات العینیة بحسب ما تطلبه حقائق تلک الموجودات العینیة یعنی
نسبت یکیست الا آنکه از موجودات عینی بحسب اقتضای حقایق آن موجودات حکمی باین امر کلی باز میگردد
تا اگر باعتبار مؤثرست و حاکم و باعتباری دیگر متاثرست و محکوم علیه اما حکم و اثر باصالت امر کلی راست
در موجودات عینیه چنانکه گفت قوله کنسبة العلم الی العالم والحیوة الی الحی فالحیوة حقیقة معقولة والعلم
حقیقة معقولة متمیزة عن الحیوة کما ان الحیوة متمیزة عنه کما تقول فی الحق تعالی ان له علما و حیوة فهو
الحی العالم وحقیقة العلم واحدة وحقیقة الحیوة واحدة ونسبتها الی العالم والحی نسبة واحدة ونقول فی
علم الحق انه قدیم وفی علم الانسان انه محدث فانظر ما احدثته الاضافة من الحکم فی هذه الحقیقة المعقولة
یعنی همچنانکه علم را بعالم و حیوة را بحی و هر یکی از حیوة و علم حقیقتی دارند از یکدیگر جدا چنانکه همه
کس داند که علم غیر حیوتست اما چون این دو صفت را نسبت کنی بحق جل و علا قدیم بود و در هر دو حدیث
هر دو عین ذاتند و هیچ تمیز میان علم و حیوة نیست و چون نسبت کنی بملک تا بشر گوئی که این هر دو
حادث شده اند و از حیثیت الحقیقة علم و حیوة بحقیقت خویش ثابت‌اند پس ببین که در یک حقیقت معقوله هم قدم
و هم حدوث حاصل است قوله فانظر الی هذه الارتباط بین المعقولات والموجودات العینیة
فکما حکم العلم علی من قام به ان یقال فیه انه عالم فکذلک حکم الموصوف به علی العلم انه حادث فی
حق الحادث قدیم فی حق القدیم فصار کل واحد محکوما به ومحکوما علیه ومعلوم ان هذه الامور الکلیة وان کا

معقوله

معقولة فانها معدومة العین موجودة الحکم کما هی محکوم علیها اذا نسبت الی الوجود العینی فتقبل الحکم
فی الاعیان الموجودة ولا تقبل التفصیل ولا التجزی فان ذلک محال علیها یعنی همچنانکه علم حقیقت معقوله است
حکم می کند بعالمیت آن ذات موصوفه بعلم موصوف ترکه ذات عالم است حکم میکند بدانکه این
علم مسبب باوی حادثست و نسبت باحق قدیم است پس باعتباری حاکم است و باعتباری محکوم علیه
و ظاهر است که این امور کلیه اگرچه نزد عقل وجودی دارد واما در خارج از عینی نیست ولیکن حکم
حیوة و علم بر اعیان موجوده در خارج هست و اگرچه این امور کلیه از موجودات عینیه حکم قبول می کند
لیکن تفصیل و تجزیه را قابل نیست چرا که حیوة و علم از قبیل بسائط اند و حقائق بسیطه تجزی نیست اصلا
قوله فانها فی ذاتها کل موصوف بها کالانسانیة فی کل شخص شخص من هذا النوع الخاص لم تتفصل
ولم تتعدد بتعدد الاشخاص ولا برحت معقولة یعنی حقیقت کلیه در عقل بذاتها موجودست در هر
[illegible] حقیقت انسانی که در هر شخصی [illegible]
متعدد و متکثر نمیشود پس الحقیقة کلیه نیز در عقل همیشه موجودست قوله اذا کان الارتباط بین من له وجود عینی
و بین من لیس له وجود عینی قد ثبت وهی نسب عدمیة فارتباط الموجودات بعضها ببعض اقرب ان یعقل
لانه علی کل حال بینها جامع وهو الوجود العینی وهناک فما ثم جامع وقد وجد الارتباط بعدم الجامع فبالجامع
اقوی و احق ولا شک ان المحدث قد ثبت حدوثه وافتقاره الی محدث احدثه لامکانه لنفسه فوجوده
من غیره فهو مرتبط به ارتباط افتقار ولا بد ان یکون المستند الیه واجب الوجود لذاته غنیا فی وجوده
بنفسه غیر مفتقر وهو الذی اعطی الوجود بذاته لهذا الحادث فانتسب الیه این همه روشنست قوله وبما اقتضاه
لذاته کان واجبا به ضمیر در اقتضاه شاید که راجع باشد بواجب و شاید که راجع بود بحادث بتقدیر اول این
باشد که چون حادث مقتضی بموجودی شد که آن واجب الوجود است پس این حادث بواجب الوجود موجود
و واجب گشت چرا که معلول بعلت باشد و بتقدیر بر هر دوم آن بود که چون واجب اقتضای ایجاد حادث

کرد وبنا بر این پس چنان بود که حادث واجب گشته باشد بواجب حقیقی چرا که حادث بر دو نوع است
یا آنست که ایجاد او بی‌واسطه است چون آدم وآدمی ونفخت فیه من روحی یا بواسطه است چنانکه
مکونات عقول ونفوس وافلاک وانجم وطبایع وعناصر قوله ولما کان استناده الی من ظهر عنه لذاته
اقتضی ان یکون علی صورته فیما ینسب الیه من کل شیء من اسم وصفة ما عدا الوجوب الذاتی فان ذلک لا یصح
للحادث وان کان واجب الوجود لکن وجوده بغیره لا بنفسه یعنی چون استناد حادث بواجب محقق
شد این استناد تقاضای آن کرد که این حادث بصورت واجب باشد متصف بصفات واجب زیرا که اسما
وصفات لازم ذات واجبست واین حادث حصهٔ وجود دارد و واجب باید که از لوازم وجود او را هم
حصه بود والا تخلف لازم از ملزوم لازم آید اما مر او را از وجوب ذاتی او را نصیب نبود چه لا شریک له
تعالی ثم لتعلم انه لما کان الامر علی ما قلناه من ظهوره بصورته احالنا تعالی فی العلم به علی النظر فی الحادث وذکر
انه اراناه آیاته فیه فاستدللنا بنا علیه فما وصفناه بوصف الا کنا نحن ذلک الوصف الا الوجوب الذاتی
الی آخر این همه روشن است وضمیر در فیه راجعست بحادث قوله فلما علمناه بنا ومنا نسبنا الیه کل
ما نسبناه الینا وبذلک وردت الاخبارات الالهیة علی السنة التراجم الینا یعنی چون ما حق را در خود
شناختیم پس هرچه حق تعالی از ما نسبت کرد از صفات کمال چون علم وقدرت وحیوة ما همان بحضرت
وی نسبت کردیم وآنچه در اخبارات الهی بما رسید چون مرضت فلم تعدنی والله یستهزئ بهم
وسخر الله منهم ویضحک الله مما فعلته لنا بر حق بالجمله اگر نه آن بودی که حق تعالی بخود نسبت فرموده بودی
کس را مجال گفتن نبودی زیرا که این جمله نسبت با خلق از صفات ناقصه است قال المحقق رحمه الله
شکر ویتعجب من سوالک العقل معنوی ونقله فیحسن ذاک قوله فوصف نفسه لنا بنا فاذا شهدناه
شهدنا نفوسنا واذا شهدنا نفسه یعنی وصف فرموده ذات خود را برای ما بصفات ما تا ما آیینه وی
باشیم واو آیینه ما اگر ما او را ببینیم خود را دیده باشیم واگر او ما را ببیند خود را دیده باشد قوله ولا یکون فی

اناکثیر

انا کثیرون بالشخص والنوع وانا وان کنا علی حقیقة واحدة تجمعنا فنعلم قطعا ان ثم فارقا به تمیزت الاشخاص بعضها
عن بعض ولولا ذلک ما کانت الکثرة فی الواحد یعنی ما هیچ شک نداریم که ما بحسب اشخاص وافراد که
آن صور زید وعمرو وخالد وبکر است بحسب انواع که آن اجزای ترکیب ما است بسیاریم ودر آن هم
شک نداریم که ما مشتملیم بر یک حقیقت که آن جامع ما است وآن انسانیت است ومی‌دانیم که
در آن حقیقت فارقی هست که بهم میان اشخاص آن حاصل میشود وآن خصوصیت افراد است
که اگر نه آن بودی تمیز میان زید وعمرو وبکر نتوانستی کرد وکثرت در واحد چگونه متصور
شدی واین مقدمه جهت تمهید مباحث آتیه است قوله فکذلک نحن وان وصفنا الحق
بما وصفت به نفسه من جمیع الوجوه فلا بد من فارق ولیس الا افتقارنا الیه فی الوجود وتوقف
وجودنا علیه لامکاننا وغناه عن مثل ما افتقرنا الیه این هم روشن است قوله فبهذا صح له
الازل والقدم الذی انتفت عنه الاولیة التی لها افتتاح الوجود عن عدم فلا تنسب الیه الاو
لیة مع کونه الاول یعنی بسبب این غنای ذاتی که بیان کردم ازلیت وابدیت وقدمیت در وی
ثابت گشت لیکن چنان اولیتی که افتتاح وجود آن از عدم بود چون اولیت ارواح وآن اعیان
که یعنی از وی مشتق باشد با وجود آنکه او تعالی وتقدس اولست اینچنین اولیتی بوی نسبت
نکنند بلکه اولیت حق عبارت از بود اوست در مقام احدیت حتی که او بود وهیچ با او نبود
وآخریت آنکه او باشد وهیچ با او نباشد وچون حق عز وعلا بتجلی ذاتی بر سالک متجلی شود اگرچه
عز وعلا در مرتبه اسما وصفات ظهور کرده باشد واعتبار کثرات آن گویند ومظاهر وجود
توان کرد اما این سالک چنان می‌بیند که خداوند ذات وحده وبا وی هیچ نیست آمد ولهذا قیل
فیه الآخر فلو کانت اولیته اولیة وجود التقیید لم یصح ان یکون الآخر للمقید لانه لا آخر للممکن لان الممکنات
غیر متناهیة فلا آخر لها وانما کان آخرا لرجوع الامر کله الیه بعد نسبة ذلک الینا فهو الآخر فی عین اوّ

والاول فی عین اخریته   بجهت آنکه اولیت او تعالی شانه عبارت از افتتاح وجود از عدم
نیست اخریت خود ثابت کرد که ~~والاخر~~ که اگر اولیت او چون اولیت موجودات
مقیده بودی یعنی مفتتح از عدم اطلاق اسم آخر باو درست نیامدی زیرا که اخریت هر خیر مثل اولیت
الخیر بود پس اگر اولیت وجود مقید بودی اخریت انتها وجود ذات مقید بودی و ممکنات غیر
متناهیة اند یعنی متسلسل شود ظهور مظاهر اعیان از ذات وی بنوعی بی نشان اخروی و اخریت
حق عبارت بود از فنای موجودات ذاتا وصفة وفعلا در ذات وصفات و افعال حق
عز شانه و رجوع امر بحضرت بکلی والیه یرجع الامر کله شرح اخریت او دان و اما قوله بعد تنبیه
ذلک الیه اشارتست که همه افعال و صفات باصالت حضرت حقست و به تبعیت وجود وجود
ما را و چون رجوع بحضرت شد همه باصل خود باز گردد که البحر بحر والماء ماء والقطر اسم والجلید
اسم فرسم ثم لتعلم ان الحق وصف نفسه بانه ظاهر و باطن واوجد العالم عالم غیب وشهادة لندرک
الباطن بغیبنا والظاهر بشهادتنا و وصف نفسه بالرضاء والغضب واوجد العالم خوف ورجا
فنخاف غضبه ونرجو رضاه و وصف نفسه بانه جمیل و ذو جلال فاوجدنا علی هیبة وانس وهکذا
جمیع ما ینسب الی الله ویسمی به یعنی چون حق جل وعلا وصف نفس خود برضا و غضب فرمود
در عالم انسانی و رجاء و خوف که لازم رضا و غضبست بدید کرد تا مشعر بود بنا که ارتباط
میان حق و عالم انسانی که هر یکی از صفات فعلیه و انفعالیه مستدعی اند مکررست چون در حق صحیح
گفت که فعل است در انسان رجا گفت که انفعالست قوله فعبر عنهما بین الصفتین اللتین توجهتا
منه علی خلق الانسان الکامل لکونه الجامع لحقایق العالم ومفرداته فالعالم شهادة والخلیفة
غیب ولهذا تحجب السلطان   عالم را شهادت از آن خوانند که او عین است که دیده میشود
وان را غیب از آن سبب گفت که از وی حصه‌ی که آن نیز از اجزای عالم است دیده نمیشود و آن

باطن که سر

باطن که سر حقیقت ولیست نمیتوان دید والمراد نیز هم از عالم کبیر است و همه شهادت گفت زیرا که
هر فیضی که از ذات متعالیه بر ارواح فایض میشود بواسطه حقیقت انسانیست که
لو نزلکم اما احتجاب سلطان از جهت آنکه از نایب و خلیفه حقیقت است در شهادت و مظهر او را نظر ما عاجز
در حجاب می باشند و از منعت او همه کس دیدن او نمیتوانند دیگر سر سلطنت که نفس سلطان بالسلطان میگردد
مستفیض از خلیفه حقست و او دایما غیب است این سر سلطنت هم در غیب می باشد و کسی نمیداند که
در کدام نفس بظهور خواهد آمد قوله و وصف الحق نفسه بالحجب الظلمانیة وهی الاجسام الطبیعیة والنوریة
وهی الارواح اللطیفة فالعالم بین لطیف وکثیف وهو عین الحجاب علی نفسه ضمیر در واموشا بد که عاید بود
بعالم وشاید که راجع بحق باشد اما از وجه آنکه عاید بود بعالم روشن است از لفظ اما از جهت آنکه راجع
بود بحق حدیث نبویست که لبس حجابه الا النور والاخفاء الا الظهور قوله فلا یدرک الحق تعالی ادراکه
نفسه فلا یزال فی حجاب لا یرفع مع علمه بانه متمیز عن موجده بافتقاره ولکن لاحظ فی الوجوب الذاتی
الذی لوجود الحق فلا یدرکه ابدا ضمیر مستتر در فلا یدرکه و در ادراکه نفسه عاید بعالم است وشاید که ضمیر در
عاید بحق باشد یعنی لا یدرک العالم الحق کما یدرک الحق نفسه و تقدیر اول این بود که عالم از آن روی که
عالم است و اطلاق سوی بروی کنند و در وی حجب نورانی و ظلمانی نیست که او در وجود محتاج
باین موجود ولیکن چون متصف بصفات وجوب ذاتی نیست ابدا ادراک نتواند کرد زیرا که ادراک هر چیزی
نتوان کرد مگر بآنکه در وی بود و از مناسبت قوله ولا یزال الحق من هذه الحقیقة غیر معلوم علم
ذوق وشهود لانه لا قدم للحادث فی ذلک چرا که علم ذوق وشهود اقتضای آن کند که ذایق
متصف باشد بمانده وقه از جهت حال قوله فما جمع الله لآدم بین یدیه الا تشریفا ولهذا قال لابلیس
ما منعک ان تسجد لما خلقت بیدی وما هو الا عین جمعه بین الصورتین صورة العالم وصورة الحق وهما یدا الحق
مراد از صورت عالم حقایق کونیه است و از صورت حق حقایق اسما و صفات قوله وابلیس جزء من العالم

لم يحصل له هذه الجمعية زيرا كه ابليس مظهر اسم مضل است و اسم مضل داخلست در تحت اسم الله كه آدم مظهر اوست
قوله ولهذا كان آدم خليفة فان لم يكن ظاهرا بصورة من استخلفه فيما استخلفه فيه فما هو خليفة وان لم يكن فيه
جميع ما تطلبه الرعايا التي استخلف عليها لان استنادها اليه فلا بد ان يقوم بجميع ما تحتاج اليه والا فليس بخليفة
عليهم فما صحت الخلافة الا للانسان الكامل اينجا تخفى است وآن آنست كه چون آدم خليفه و رب عالم است
وابليس جزوى از عالم پس مربوب آدم باشد چگونه اضلال آدم تواند كرد گوييم همچنانكه در تسويه
و تركيب آدم طبايع و خواص است كه ماده اقامت بدن اوست چون بمقتضاى تغلب مزاج يكى ازين طبايع
و خواص غالب گردد سبب عرض و وجع انسان ميگردد همچنين اسم مضل بود كه بنداء آدم غلبه كرد و سبب
اضلال او شد در صورت انسانى و شيطانى و اشارت فلا تلوموني ولوموا انفسكم شاهد اينست قوله
فانشأ صورته الظاهرة من حقائق العالم وصوره وانشأ صورته الباطنة على صورته تعالى مراد از
صورت ظاهره ابداع جسم او باشد كه آن مركبست از عناصر اربعه چنانكه تركيب عالم كون و فسادست
و مراد از صورت باطنه قواى روحانى يا مراد از صورت ظاهره جسم و روح آدم باشد كه آن صورت موجوده
ولبست در خارج و عالم عبارت از ملك و ملكوتست و غرض از صورت باطنه صورت موجوده ولبست
در علم حق كه عين ثابته عبارت از آنست و متصف است باسما و صفات يا خود اشارت بصورت باطنى
حق بود تعالى شانه كه آن حقايق اسماء الهيت است و چون ظهور حقيقت در خارج بواسطه صورت است اطلاق
صورت بر اسما و صفات بمجاز توان كرد كه حق تعالى با اسما و صفات در خارج ظهور ميفرمايد قوله ولذلك
قال فيه كنت سمعه وبصره وما قال كنت عينه واذنه ففرق بين الصورتين از روشن است قوله وكذا هو في
كل موجود من العالم بقدر ما تطلبه حقيقة ذلك الموجود ولكن ليس لاحد مجموع ما للخليفة فما فاز الا
بالمجموع يعنى چنانكه بهويت ذاتيه سارى است در آدم و حقيقت عين او شد در جميع موجودات
باسرها در هر كل واحد بانفراده همين سريان و ظهورات دارد اما بقدر استعداد آن فرد موجود و قابليت

آن و هيچ يكى از موجودات را چندين استعداد و قابليت ظهور هويت و اسما و صفات نبود كه اين خليفه را
قوله ولولا سريان الحق في الموجودات بالصورة ما كان للعالم وجود كما انه لولا تلك الحقائق المعقولة الكلية
ما ظهر حكم في الموجودات العينية ومن هذه الحقيقة كان الافتقار من العالم الى الحق في وجوده يعنى اگر نه سريان
هويت حق بودى در ساير موجودات عالم از كسوت وجود و ظهور عارى بودى زيرا كه عالم بذات
مجهول و معدوم است و بموجد خود معلوم و موجود و همچنانكه اگر اين حقائق كليه كه در قديم قديم منجلى
و در حادث حادث نبودى هيچ حكمى از احكام اسما و صفات در موجودات عينيه ظاهر نگشتى پس
عالم مرتبط است بحق زيرا كه در وجود مفتقر است بحق تعالى شانه و حق تعالى مرتبط است باآنكه ظهور اسما
و صفات با اوست پس هر يك از دو بيكديگر مفتقر باشند اما افتقار عالم بحق است از جهت وجود
ذات و ارتباط حق بعالم چنانكه از جهت ظهور چنانكه فرموده قوله فالكل مفتقر ما الكل مستغن هذا هو الحق قد
قلناه لا نكنى فان ذكرت غنيا لا افتقار فيه فقد علمت من الذي نعني اشارتست بانكه منتهى اليه حيثيت
هى هى كه مستغنى است از عالم و عالميان والله الغنى وانتم الفقراء فالكل بالكل مرتبط فليس له عنه انفصال
خذ و اما قلبه عنى ضمير در له عايد است بعالم و ضمير در عنه راجعست بحق يعنى چون اسما و صفات و افعال
و آثار و خواص راجع بذات حق است كه واليه يرجع الامر كله و وجود عالم و وجود عالم حقائق افعال
اوست پس احتياج خود بخود و از قبيل احتياج بغير باشد و حقيقت از احتياج بخوانند قوله فقد
علمت حكمة نشأة جسد آدم اعنى صورته الظاهرة وقد علمت نشأة روح آدم اعنى صورته الباطنة
فهو الحق وهو الخلق وقد علمت نشأة رتبته وهو المجموع الذى به استحق الخلافة يعنى اين سخن سه جمله است يكى آنكه
حكمت نشأه جسد آدم كه صورت ظاهره اوست دانستى كه آن ظهور احكام اسما و صفاتست در آن دوم
آنكه حكمت نشأه روحانيت آدم كه صورت باطنه اوست معلوم كردى كه آن ربوبيت كردنست در عالم
و احكام خلافت را با مضاهر سانيد سيوم حكمت نشأت مرتبت هيأت مجموعه آدم را دانستى كه آن خلافت

کشته است تا بنات روحانی از حق می‌ستانند و بنات جسمانی از راه مناسبت بخلق رسانند و از جهت
که مظهر اسما و صفات حضرت و از مرتبه خلافت تربیت عالم می‌کند حق در الهیت و باعتبار آنکه او نیز مربوب
ذاتست و بصفت عبودیت موصوف خلق باشد قوله تا دم هو النفس الواحده التی خلق منها هذا النوع الانسانی
وهو قوله تعالی یا ایها الناس اتقوا ربکم الذی خلقکم من نفس واحدة وخلق منها زوجها وبث منهما رجالا کثیرا
ونساء بدانکه نزد اهل کشف و تحقیق مراد از آدم عقل اولست که از روح محمدیست و از روح را در هر عالمی مظهر نیست
در عالم جبروت اسم عقل اول خوانند و روح کلی هم گویند و حوای وی درین عالم نفس کلیه است
و اولاد عقول و نفوس مجرده و در عالم ملکوت هم مظهری دارد و آن نفس کلیه است که در عالم
جبروت از عقل زاده و درین عالم خود مظهر شده و حوای وی درین مرتبه طبیعت کلیه است و اولاد نفوس
منطبعه و قوای روحانی در ملک ابو البشر قوله فقوله اتقوا ربکم اجعلوا ما ظهر منکم وقایة لربکم واجعلوا
ما بطن ربکم وقایة فان الامر ذم وحمد فکونوا وقایته فی الذم واجعلوه وقایتکم فی الحمد تکونوا ادباء
عالمین یعنی آنچه از شما ظاهر است یعنی جسد با نفس منطبعه حیوانیه اماره را آلت و وقایت رب حقیقی
گردانید و هر نقایصی که از شما صادر شود نسبت آن بنفس خود کنید که ما اصابک من سیئة فمن نفسک
و آنچه باطن است از شما که آن روح شما و رب شماست در محامد آلت و وقایت خود سازید تا هرچه از کمالات
از شما در وجود آید از رب شما نسبت کنید تا در حجاب انانیت نمانید و رعایت ادب در حضرت عزت
کرده باشد قوله ثم انه تعالی اطلعه علی ما اودعه فیه وجعل ذلک فی قبضتیه القبضة الواحدة فیها العالم
والقبضة الاخری آدم وبنوه و بین مراتبهم فیه اما اطلاع آدم بر حقایق مودعه علم الاسماست که وعلم
آدم الاسماء کلها و مراد از قبضتین صفت فاعلیت و قابلیت است که عالم ید قابله و آدم ید فاعله چرا که متصرف
در عالم آدم است و مراد از تبیین اولاد آدم این بود که آن قبضه جمیع ید ظهر آدم و اخرج منه نسل الی الابد
قوله وما اطلعنی الله تعالی فی سری علی ما اودع فی هذا الامام الوالد الاکبر جعلت فی هذا الکتاب منه ما حد لی لا ما

فان ذلک

فان ذلک لا یسعه کتاب ولا العالم الموجود الان از والد اکبر روح محمدی میخواهد و از کبیر آدم و قوله لا یسعه
کتاب یعنی اسراری که من مشاهده کردم دران گرافتا کنم در هیچ کتاب نگنجد و نیز اهل عالم از ان تحمل نتوانند
کرد قوله فمما شهدته مما نودعه فی هذا الکتاب کما حده لی رسول الله صلعم فص حکمة الهیة فی کلمة آدمیة وهو
هذا الباب ثم حکمة نفثیة فی کلمة شیثیة ثم حکمة سبوحیة فی کلمة نوحیة ثم حکمة قدوسیة فی کلمة ادریسیة ثم حکمة
مهیمیة فی کلمة ابراهیمیة ثم حکمة حقیة فی کلمة اسحاقیة ثم حکمة علیة فی کلمة اسمعیلیة ثم حکمة روحیة فی کلمة یعقوبیة ثم حکمة
نوریة فی کلمة یوسفیة ثم حکمة احدیة فی کلمة هودیة ثم حکمة فاتحیة فی کلمة صالحیة ثم حکمة قلبیة فی کلمة شعیبیة ثم حکمة ملکیة
فی کلمة لوطیة ثم حکمة قدریة فی کلمة عزیریة ثم حکمة نبویة فی کلمة عیسویة ثم حکمة رحمانیة فی کلمة سلیمانیة ثم حکمة
وجودیة فی کلمة داودیة ثم حکمة نفسیة فی کلمة یونسیة ثم حکمة غیبیة فی کلمة ایوبیة ثم حکمة جلالیة فی کلمة یحیویة
ثم حکمة جلالیة فی کلمة یحیاویة ثم حکمة مالکیة فی کلمة زکریاویة ثم حکمة ایناسیة فی کلمة الیاسیة ثم حکمة احسانیة
فی کلمة لقمانیة ثم حکمة امامیة فی کلمة هارونیة ثم حکمة علویة فی کلمة موسویة ثم حکمة صمدیة فی کلمة خالدیة
ثم حکمة فردیة فی کلمة محمدیة صلوات الله علیه وعلیهم اجمعین آنچه من درین کتاب ودیعت نهادم
و از آنجمله که من درین حضرت مشاهده کردم این حکمت الهیه بود که در کلمه آدمیه پس حکمتهای دیگر بر
ترتیب [illegible] حکمت بر [illegible] حروف [illegible] از حروف که اشارت
بتعیین اوست تا حرفی که آخر تعینات است یعنی لام الف که از مرکبات حروف است نزد اکثر علما قوله وفص
کل حکمة الکلمة التی نسبت الیها [illegible] علی ما ذکرته [illegible] الحکم فی هذا الکتاب علی ما ثبت فی ام الکتاب
ما رسم لی ووقفت علی ما حد لی ولو رمت زیادة علی ذلک ما استطعت فان الحضرة تمنع من ذلک والله الموفق
لا رب غیره یعنی محل نقش هر حکمتی که روح آن [illegible] کلمه [illegible] منسوب [illegible] درین کتاب
اختصار نمودم [illegible] ازین حکمتها [illegible] در ام الکتاب که [illegible]
کلمه [illegible] بود و آنچه [illegible] فرمود [illegible] امتثال نمودم و بظهور

رسانیدم و زیادت و نقصان نکردم و اگرچه خواستنی که زیادت کنم بر قدر معین که دران مأذون بودم
نتوانستمی و اگرچه علم و ادراک من محیط گشت بر معلومات نامتناهی که درین نشأت ادمیه موجود است لیکن
بنده را نمی‌رسد تصرف در خزاین مست و حقیقت بندگی از اختیار بیرون نیست آمدن تا از دایره عبودیت
بیرون نیفتد والله اعلم بالصواب فص حکمة نفثیة فی کلمة شیثیة النفث نوع من النفخ وهو ارسال النفس
من مخرج الفم ارسالا رخوا وهو مخصوص باهل العلم الروحانیة والعزائم ولما کانت الحکمة الجمعیة الالهیة قد
کملت بادم و ظهرت فی المرتبة الفیض الوجودی والوهب الجودی بالنفس الرحمانیة اضیفت الی الکلمة الی الکلمة
الشیثیة لان الشیث فی العبرانیة هو الهبة وهو کان اول من وهبه الله تعالی لادم بعد تفجعه علی فوت
هابیل و نزلت علیه علوم الروحانیة ولما کانت الحکمة الجمعیة الالهیة قد کملت بادم و ظهرت فی المرتبة الوجودی
والوهب الجودی قوله اعلم ان العطایا والمنح الظاهرة فی الکون علی ایدی العباد وعلی غیر ایدیهم منها
ما یکون عطایا ذاتیة وعطایا اسمائیة و تتمیز عند اهل الاذواق یعنی مواهب و عطایای حق جل ذکره که
در عالم محسوس ظاهر است بر دست مظاهران از عباد بر دو قسم است یکی منح ذاتیه که از ذات است
و از فیض اقدس حق نشیند چنانکه از مقام احدیت ذات از ذات خود بذات فیضی فرستاد که اعیان
و استعدادات ایشان حاصل شدند که وما امرنا الا واحدة قسم اسمائیه گویند که مبدء آن اسمی باشد از اسما
باشد مثال انکه اسم المنعم یا منتقم از حضرت خود نعمتی یا نقمتی بکسی که مستوجب آن باشد برساند و بعضی
متمیزان این دو عطا اهل ذوقند زیرا باشند که تجلی در مقام قلب و روح بر ایشان متجلی شود و از آن تصرف باخذ
خود بمقام نفس نزول نمایند و توانند کرد قوله کما ان منها ما یکون عن سؤال فی معین وعن سؤال غیر معین
ومنها ما لا یکون عن سؤال سواء کانت الاعطیة ذاتیة او اسمائیة سؤال معین چنانکه گوید اللهم اعطنی کذا
فتعین امرا و اما غیر معین چنانکه گوید اللهم اعطنی ما فیه مصلحتی من غیر تعیین با جزو زمان حال و استعداد بود
قوله فالمعین کمن یقول یا رب اعطنی کذا فیعین امرا ما لا یخطر له سواه و اما غیر المعین کمن یقول یا رب

اعطنی ما تعلم فیه مصلحتی من غیر تعیین لکل جزء من لطیف او کثیف والسائلون صنفان صنف بعثه
علی السؤال الاستعجال الطبیعی فان الانسان خلق عجولا والصنف الثانی بعثه علی السؤال لما علم ان ثم امورا
عند الله قد سبق العلم بانها لا تنال الا بعد سؤال فیقول فلعل ما نسأله سبحانه یکون من هذا القبیل فسؤاله احتیاط
لما هو علیه من الامکان وهو لا یعلم ما فی علم الله ولا ما یعطیه استعداده فی القبول لانه من اغمض المعلومات
الوقوف فی کل زمان فرد علی استعداد الشخص فی ذلک الزمان ولولا ما اعطاه الاستعداد السؤال
ما سأل یعنی سایلان حاجات دو قسم اند قسمی را استعجال طبیعی که در ایشان مرکوز است باعث میشود
ایشان را بانکه پیش از وقت سؤال کنند و از سر الامور مرهونة باوقاتها خبر ندارند و قسمی دیگر دانسته اند که
در حضرت حق حصری مقدر است که هیچ خواست بظهور نخواهد رسید بی دعا که این خواست از قبیل مقدر باشد
این علم باعث ایشان میگردد بسؤال و این سؤال را احتیاط گویند زیرا که در مکان امکان افتاده است
و طرفی الوجود والعدم او را مساوی نسبت که اگر او را استعداد قبول آن بود موجود گردد والا معدوم داشتن
ما فی علم الله و وقوف در هر زمان معین با استعداد شخص در ان زمان از مشکلترین معلومات انبیه کشفی است
و مع هذا باعث بر سؤال هر سائلی استعداد اوست که اگر نخواهی داد ندادی قوله فغایة اهل الحضور
الذین لا یعلمون مثل هذا ان یعلموه فی الزمان الذی یکونون فیه فانهم لحضورهم یعلمون ما اعطاهم
الحق فی ذلک وانهم ما قبلوه الا بالاستعداد وهم صنفان صنف یعلمون من قبولهم استعدادهم وصنف یعلمون
من استعدادهم ما یقبلونه هذا اتم ما یکون فی معرفة الاستعداد ایشان مقتضی حالت ما سؤال بحسب استعداد
کنند و در هر امری مراقبت کردند تا حقیقت استعداد از آن حضرت مکشوف گردد و این استعداد جزوی
که ظهور آن بحسب هر امری معین بود و اهل حضور دو طایفه اند چنانکه بیان کرد قوله ومن هذا الصنف
ای الذین لا یعلمون حال السؤال استعدادهم ولا علم الحق فیهم من یسأل لا للاستعجال ولا للامکان وانما
یسأل امتثالا لامر الله فی قوله تعالی ادعونی استجب لکم فهو العبد المحض ولیس لهذا الداعی همة متعلقة فیما سأل فیه

من معين او غير معين وانما همته في امتثال امر الله في قوله اذا امر سيده فاذا اقتضى الحال السؤال سأل عبودية
واذا اقتضى التفويض والسكوت سكت فقد ابتلي ايوب وغيره وما سألوه دفع ما ابتلاهم الله
به ثم اقتضى لهم الحال في زمان اخر ان يسألوا رفع ذلك فسألوه فرفعه الله عنهم والتعجيل بالمسؤول فيه
والابطاء للقدر المعين له عند الله واذا وافق السؤال الوقت اسرع بالاجابة اين جمله روشن است قوله وتا
تاخر الوقت اما في الدنيا واما في الاخرة تاخرت الاجابة اي المسؤول فيه الى حصول وقتها لا الاجابة التي هي لبيك
من الله تعالى فافهم يعني اجابت بر دو نوع است يكي لبيك من الله وان در مقابل گفتن يا رب وديگري
بر آمدن حاجت كه عرف از ان جانب گويند اول واجب لو نوعست بحسب تاخر وقت واما عين حاجت
كه در رسيدن ان بوی حضرت اوست وبنده بمبدا اند قوله واما القسم الثاني وهو قولنا ومنها ما لا يكون
سؤال فانما اريد بالسؤال التلفظ به فانه في نفس الامر لا بد من سؤال اما باللفظ او بالحال او بالاستعداد
كما انه لا يصح حمد مطلق قط الا في اللفظ واما في المعنى فلا بد ان يقيده الحال فالذي يبعثك على حمد الله
تعالى هو المقيد لكن باسم او باسم مرتبه تشبيه كرد سؤال مطلق را بحمد مطلق كه هر دو تقييد واطلاق در ست
نمی ايند الا در لفظ پس مراد از مطلق درين حمد سؤال زبانی باشد مثال حمد مطلق انكه محمود در حامد
وجود است من حيث انبساط على الاكوان ومثال اين وجود منبسط اين كه الحمد لله على كل حال اما سؤال مطلق
انكه ظهور مطلوب سائل جز بمصادفت بخواهد بود وآن موقوف سؤالست ليكن مطلق آن اين حيثيه كه
اللهم اعطني ما فيه مصلحتي واما حمد مقيد انكه حمد كند حق را باسم ذاتي چون احد وصمد يا باسم فعلي
چون رزاق ومعطي يا باسم صفتي چون عليم وقدير يا در حال غنا گويد كه الحمد لله الغني اما سؤال مقيد انكه
حال واستعداد مقيد سؤال ميكرد ويا بحمه حال واستعداد اقتضاى اين مي كند تا سائل بجز ان برزبان بجويد
چنانكه گويد اللهم ارزقني على ما تقتضي قوله واما الاستعداد من العبد لا يشعر به صاحبه لانه يعلم الباعث وهو
الحال فالاستعداد اخفى سؤال وانما يمنع هؤلاء من السؤال علمهم بان الله فيهم سابقة قضاء فهم قد هيئوا

محلهم لقبول ما يرد منه وقد غابوا عن نفوسهم واغراضهم ومن هؤلاء من يعلم ان علم الله به في جميع احواله
هو ما كان عليه في حال ثبوت عينه قبل وجودها ويعلم ان الحق لا يعطيه الا ما اعطاه عينه من العلم به وهو
وهو ما كان عليه في حال ثبوته فيعلم علم الله به من اين حصل وما ثمة صنف من اهل الله اعلى واكشف من هذا
الصنف فهم الواقفون على سر القدر قوله از ين قوم كه علم ايشان بحق در شان ايشان بسابقه قضا مانع
ايشان شد از طائفه هستند كه ميدانند كه علم الله تعالى باين بنده در جميع احوال وتابع انست كه عين
ثابته بنده بر انست در حالتي كه عين اين بنده در غيب مطلق ثابت بود وميدانند كه هيچ چيز به بنده
نخواهد الا انچه عين ثابته بنده از حق داده باشد از علم باحوال استعداد بنده پس داد حق ويرا
بحسب ان خواهد بود وپس بنده عارف از حق هيچ نطلبد چراكه ناخواسته داد خود خواهد يافت
واين طائفه بر دو قسم اند چنانكه ميگويد قوله وهم على قسمين منهم من يعلم ذلك مجملا ومنهم من يعلمه مفصلا
والذي يعلمه مفصلا اعلى واتم من الذي يعلمه مجملا فانه يعلم ما في علم الله فيه اما باعلام الله تعالى اياه بما اعطاه
عينه من العلم به واما بان يكشف له عن عينه الثابتة وانتقالات الاحوال عليها الى ما لا يتناهى وهو اعلى
فانه يكون في علمه بنفسه بمنزلة علم الله به لان الاخذ من معدن واحد الا انه من جهة العبد عناية
من الله سبقت له هي من جملة احوال عينه يعرفها صاحب هذا الكشف اذا اطلعه الله تعالى على ذلك
اي على احوال عينه اما عنايت بر دو قسم است يكي انكه عين ثابته بنده تقاضاى ان كند
وان فيض مقدس است دوم انكه عين ثابته را ظاهر ميگرداند از عدم واو را استعداد مي بخشد
واين را فيض اقدس گويند قوله فانه ليس في وسع المخلوق اذا اطلعه الله على احوال عينه الثابتة التي تقع
في صورة الوجود عليها ان يطلع في هذه الحال على اطلاع الحق على هذه الاعيان الثابتة في حال عدمها
لانها نسب ذاتية لا صورة لها فبهذا القدر نقول ان العناية سبقت لهذا العبد بهذه المساواة
في افادة العلم يعني دليل بر انكه علم بنده بعين ثابته خود واز عنايت حق است انست كه در وسع مخلوق

نیست که حق او را مطلع گرداند بر احوال عین ثابته وی که در خارج کسوت وجود دارد در این حال چون
اطلاع حق باشد بر این اعیان زیرا که اطلاع بر بنده بر آن بحسب علم است و اطلاع حق شهودی پس ممکن
نبود که اطلاع بنده چون اطلاع خالص باشد اما این مقدار که هر دو را اطلاعی هست اینجا میگوییم که عنایت
سابق مساعد بنده شد تا بدین احوال مطلع گشت قوله ومن هنا یقول الله تعالی حتی نعلم وهی کلمة محققة
المعنی ما هی کما یتوهمه من لیس له هذا المشرب یعنی علم نسبتی است که مقتضی عالم و معلوم است ولا بد است
از آنکه عالم و معلوم مقدم باشند بر علم اما نه بآن معنی که محجوبان توهم کنند که بدین تقدیر علم حق حادث
باشد بلکه چنانچه نزد محقق ثابتست که تعلق علم بمعلوم ازلی و ابدیست و تقدیم عالم و معلوم بر علم
ذاتیست نه زمانی نسبت تا ملتزم حدوث زمانی گردد قوله وغایة المنزه ان یجعل ذلک الحدوث
فی العلم للتعلق وهو اعلی وجه یکون للمتکلم بعقله فی هذه المسألة لولا انه اثبت العلم زائدا علی الذات
فجعل الحدوث للتعلق لا للذات وبهذا انفصل عن المحقق من اهل الله صاحب الکشف والوجود یعنی
غایت قول [illegible] که متکلم است در تنزیه آنست که گوید که علم قدیم است ولیکن تعلق او باشیا حادث است
و غرض او ازین آنست که حدوث صفت حق نباشد و این قول متکلم از جهة نیکوست و بنظر فکر
ازین اعلی نتوان گفت اگر نه آن بودی که متکلم اثبات آن می کند که علم صفتی زایدست بر ذات
ما گوید که تعلق صفتی است مر علم را نه آنکه صفت ذاتست متکلم محقق بودی و تحقیق یافتی صفت را
عین ذات میداند و باعتبار غیر چرا که سر آن مخفی در مراتب وجود مشاهده می کند و می داند که کثرت
که مثلث وجود را عارض است هم اوست که در مظاهر متعدده متجلی گشته قوله ثم نرجع الی الاعطیات
فنقول ان الاعطیات اما ذاتیة او اسمائیة اما المنح والهبات والعطایا الذاتیة فلا یکون ابدا الا عن
تجلی الهی والتجلی من الذات لا یکون ابدا الا بصورة استعداد المتجلی له ما رای صورته فی مرآة الحق
یعنی [illegible] چون ذات خود بر بنده تجلی کند بمثابه آینه بود در برابر شخصی تا چنانچه صورت شخص بود

از خوبی بود و از خوبی و زشتی در آینه نموده شود قوله وما رای الحق ولا یمکن ان یراه مع علمه انه ما رای
صورته الا فیه کالمرآة فی الشاهد اذا رأیت الصور فیها لا تراها مع علمک انک ما رأیت الصور او صورتک
الا فیها یعنی نه بیند حق را و ممکن نیست که بیند او را مادام که قید تعین او باقیست اگرچه متخلق باخلاق الهی گشته است
و درین حال بنده را محقق است که صورت خود را چنانچه خود است نه بیند مگر در مرآت حق چون آینه که برابر شخص دارند
صورت خود در آن بیند و آینه را نه بیند با آنکه میداند که صورت خود ندید الا در آینه قوله فابرز الله
تعالی ذلک مثالا نصبه لتجلیه الذاتی لیعلم المتجلی له انه ما رآه وما ثم مثال اقرب ولا اشبه بالرؤیة والتجلی من هذا
واجهد فی نفسک عند ما تری الصورة فی المرآة ان تری جرم المرآة لا تراه ابدا البتة حتی ان بعض من ادرک
مثل هذا فی صور المرایا ذهب الی ان الصورة المرئیة بین بصر الرائی وبین المرآة وهذا اعظم ما قدر
علیه من العلم والامر کما قلناه وذهبنا الیه وقد بیناه فی الفتوحات المکیة در باب شصت و سیوم
فتوحات فرموده است که برزخ حاجزی معقولست میان دنیا و آخرت چون خطی فاصل
میان سایه و آفتاب که آن خط موهوم خیالیست چنانکه آدمی صورت خود را در آینه می بیند و یقین
میداند که آن صورت او نیست و از آن جهت که در آینه خرد صورت خود خرد می بیند و در آینه
بزرگ بزرگ میگوید که این صورت من نیست پس اثبات برین نزد وهم منفی بود و مثبت و حق جل ذکره آینه را ضرب مثال
آفرید تا بدانند که چون از ادراک حقیقت مثل این صورتی که هم ازین عالم مخلوقست عاجز است از ادراک حقیقت رویت ذات
جناب کبریا بطریق اولی که عاجز بود قوله واذا ذقت هذا ذقت الغایة التی لیس فوقها غایة فی حق المخلوق فلا تطمع ولا تتعب
نفسک فی ان ترقی اعلی من هذه الدرج فما هو ثم اصلا وما بعده الا العدم المحض یعنی چون بذوق این مقام را حاصل
کند بدانکه این نهایت سیر سایر انست و اعلی ازین مقام مخلوق را ممکن نیست پس طلب زیادت مکن زیرا که دیدن صورت
عین ثابته عین مشاهده حقست از آن روی که اعیان شئون اسما و صفات حقند چنانکه حسین منصور فرمود
انا من اهوی ومن اهوی انا ... نحن روحان حللنا بدنا ... فاذا ابصرتنی ابصرته ... واذا ابصرته ابصرتنا

قوله فهو مرآتك في رؤيتك نفسك وانت مرآته في رؤيته اسمائه وظهور احكامها وليست سوى عينه يعني
اين اسم در هر دو طرف بهر دو اعتبار جز عين حق نيست قوله فاختلط الامر وابهم فمنا من جهل الامر فقال
العجز عن درك الادراك ادراك ومنا من علم ومنا من لم يقل مثل هذا وهو اعلى القول بل اعطاه العلم السكوت
كما اعطاه العجز اي من العارفين في التميز بين مرتبة الحقيقة والعبدية ومنهم من سكت ولم يحكم بل
بالعجز وهو اعلى بلكه اعلى مراتب او را اين اموخت كه خاموش كرد چنانچه حيرت او را آن اموخت
كه از عجز دم زند قوله وهذا هو اعلى عالم بالله وليس هذا العلم الا لخاتم الرسل وخاتم الاولياء وما يراه
احد من الاولياء الا من مشكوة الولي الخاتم حتى ان الرسل لا يرونه متى راوه الا من مشكوة خاتم الاولياء
هيچكس را از انبيا ميسر نشد وبدين حق رسيدن الا باستمداد واز روح خاتم الرسل وهمچنين اوليا را
از مشكوة ولي خاتم تا آنكه رسل حق را نمي‌بيند الا از مشكوة خاتم اوليا واين سخن بمقدمه محتاجست بدانكه
انبيا عليهم السلام مظاهر اسما جزئيه اند وخاتم رسل عليه افضل الصلوات مظهر اسم جامع حقيقت كه ظاهر او
رسالت وباطن او ولايت وديگر اسما در تحت اسم جامع داخلند ونبوت همه انبيا جزو از مقام
نبوت محمديست ونبوت در وي بكمال رسيد وبر وي ختم شد پس بايد مرتبه ولايت كه آن باطن نبوتست
وآن منقطع نشده وبحسب استعداد هر ولي چيزي از ولايت ظهور ميكرد تا آنگاه كه تمام آن مراتب
استعدادي كامل بظهور رسيد ولايت نيز بر وي ختم شد و وي را خاتم ولايت خوانند وشيخ بر اينست
آن عيسي است ومعلوم است كه روح محمدي كه صاحب نبوت وولايت است باصالت مظهر اسم جامعست
در هر عالمي ظهوري داد چنانكه در عالم غيب فيض نبوت از وي بجميع انبيا ورسل ميرسد وولايت اوليا
هم از وي استفاضه ميكردند باز چون بعالم غيب رفت از عالم غيب بصورت خاتم اوليا تجلي كند
وختم ولايت كند زيرا كه جميع اوليا خازنان ولايت ونبوت ويند واين مثال آنست كه سلطان
مال خود بخزينه دار بسپارد واو را فرمايد كه اين مال بعضي بحرم ثم وبيدكان من صرف كن وبعضي بمعالجه خاصه

نگاه دارد

نگاه دارد چون از تو طلب دارم بمن رساني پس وقت طلب اعمال سلطان رساند درين حال وبر سلطان
نقصان نباشد ودر سلطنت هيچ نقصان واقع نشود همچنين خاتم اوليا خازنان ولايت مطلقه محمديست
وجميع انبيا واوليا تبع وحواشي كه آدم ومن دونه تحت لواي ويند اوليا ورسل حق را از مشكوة
خاتم اوليا بينند وهر يك را از ولايت حصه ايست صاحب جميع حصص خاتم اولياست قوله فان
الرسالة والنبوة اعني نبوة التشريع ورسالته منقطعان والولاية لا ينقطع ابدا فالمرسلون
من كونهم اولياء لا يرون ما ذكرناه الا من مشكوة خاتم الاولياء فكيف من دونهم من الاولياء
يعني نبوت ورسالت دو قسم اند يكي تعلق بتشريع دارد كه اوامر ونواهي از حق بواسطه
انبيا واولياء وانقطاع پذيرفتست وقسم ديگر خبر دادن از حقايق واسرار غيب واظهار اسرار
عالم ملكوت وكشف اسرار لاهوتست وآن منقطع نيست وانرا انبا گويند قوله وان كان خاتم الاولياء تابعا
في الحكم لما جاء به خاتم الرسل من التشريع فذلك لا يقدح في مقامه ولا يناقض ما ذهبنا اليه فانه من وجه
يكون انزل كما انه من وجه يكون اعلى وقد ظهر في ظاهر شرعنا ما يؤيد ما ذهبنا اليه من فضل عمر في
اسارى بدر بالحكم فيهم وفي تأبير النخل فما يلزم الكامل ان يكون له التقدم في كل شيء وفي كل مرتبة وانما نظر
الرجال الى التقدم في رتبة العلم بالله هنالك مطلبهم واما حوادث الاكوان فلا تعلق لخواطرهم بها فتحقق
ما ذكرناه يعني مراد از اين راه در تقدم مرتبه سالكست در معرفت حق كه مطلب ومطلوبست وخاطر
ايشان از ذكر اكوان نه ملتفت ميكانست قوله ولما مثل النبي صلى الله عليه وسلم النبوة بالحائط من اللبن
وقد كمل سوى موضع لبنة واحدة فكان صلعم تلك اللبنة غير انه صلعم لا يراها الا كما قال لبنة واحدة اما خاتم الاولياء
فلا بد له من هذه الرؤيا فيري ما مثل به رسول الله صلعم ويري في الحائط موضع لبنتين واللبن من ذهب وفضة فيري
اللبنتين اللتين ينقص الحائط عنهما وتكمل بهما لبنة فضة ولبنة ذهب فلا بد ان يري نفسه تنطبع في موضع
تينك اللبنتين فيكون خاتم الاولياء تينك اللبنتين فيكمل الحائط والسبب الموجب لكونه رآها لبنتين انه تابع

لشرع خاتم الرسل فی الظاهر وهو موضع اللبنة الفضة وهو ظاهره وما یتبعه فیه من الاحکام حیثیت تو
خاتم انبیا کرد وچرا که او بظاهر شرع محمدیست واخر بن متابعت است وبعد از متابعت تشریف محمدی بکند
وبمثل نبوت بحشت نقره و ولایت رداران کرده که در نقره ساطعی هست مشرف برسواد وبیاض او بمثل نور
جسته وسواد او بمثل ظلمت خلیفه است ونبوت را طرفی بخلقیت وطرفی باحق واما در زر حرنوریت
نیت وصفا جنانکه ولی خبر بحق مشغول است قوله کما هو آخذ عن الله فی السر ما هو بالصورة الظاهرة متبع
فیه لانه یری الامر علی ما هو علیه ولابد ان یراه هکذا وهو الموضع اللبنة الذهبیة فی الباطن فانه اخذ من المعدن
الذی یاخذ منه الملک الذی یوحی الی الرسول فان فهمت ما اشرت به الیک فقد حصل لک العلم النافع
خاتم ولایت تابع شریعت بود وظاهر اگرچه آن احکام را باطن از حق فرا میگیرد زیرا که خاتم ولایت
مطلعست برانچه در علم است از احکام الهی واز احکام الهی که شریعت محمدیست پس خاتم اولیا باطن
این احکام از ان معدن ستاند که جبرئیل می ستند ومحمدی آورد ولیکن الظاهر از رسول ستاند بدانکه
در شرع او ثابتست عمل کند واز اینجهت او را قوت این هست که در موضع لبنه ذهبیه در کار می نشیند
پس شیخ گفت که اگر فهم کردی آنچه اشارت کردم وبدانستی که خاتم اولیا بعینه خاتم رسل است که ظاهر میکرد
نه بر سبیل تناسخ بل بر سبیل بروز است کل از جهت لطافت اشباح اثابن که اشباحهم ارواحهم ... الذ
اسرار وحقایق الهی آگاه کنند در آخر جنانکه در اول اعلام احکام الهی کردند واز اینجا بود که جبرئیل علیه
برسول نازل می شد پیش از ادای رسالت رسول صلعم سبقت میگرفت وان احکام می خواند زیرا که بباطن مطلع بود
بر علم الله تعالی با خطاب رسید که ولا تعجل بالقرآن من قبل یعنی وقت اظهار ولایت بنسبت حالی به نبوت
ثنا از قوله فکل نبی من لدن آدم الی اخر نبی ما منهم احد یاخذ الا من مشکوة خاتم النبیین وان تاخر وجود طینته
فانه بحقیقته موجود وهو قوله کنت نبیا وادم بین الماء والطین وغیره الا ما ولیا ما کان نبیا الا حین بعث
فکذلک خاتم الاولیاء کان ولیا وادم بین الماء والطین وغیره الا ما ولیا ما کان ولیا الا بعد تحصیله شرائط

الولایة من الاخلاق الالهیة فی الاتصاف بها من کون الله یسمی بالولی الحمید یعنی اعیان انبیا اگرچه در
علم الله بوده اند وبحسب استعداد وجود طالب ظهور نبوت بودند اما با وجود نور محمدی که بمثال
آفتاب بود ایشان بر مثال کواکب در تحت اشعه نور وی مختفی بودند وهیچ ظهور نداشتند
آنگاه که در ظلمت آبا وطبیعه جسمیه قرار گرفتند درین معنی نشأة دنیوی چون نور ماه وستاره
که در پشت ظهور نتوانند کرد پیدا شدند وحال خاتم اولیا را با اولیا همچنین میدان قوله فخاتم الرسل
من حیث ولایته نسبته مع الخاتم للولایة نسبة الانبیاء والرسل معه فانه الولی الرسول النبی وخاتم
الاولیاء الولی الوارث الآخذ عن الاصل المشاهد للمراتب قال الشارح اعلم ان الولایة المحمدیة
التی هی مشکوة خاتم الاولیاء منها مادة الولایات کلها المتفرعة فی الانبیاء والامم ورسلهم وعامة الاولیاء
خاصتهم من حیث ان النبوة لا تخلو عن ولایة هی باطنها ومن حیث انها صورة نسب الولایة الکلیة
من مرتبة التفصیل هی من مشکوة المذکورة منها وصول المادة الی الکل فنسبة الآخذ عن الله من وارث
المحمدیة للوارث الجمعیة مع محمد صلعم کنسبة الانبیاء والرسل فاخذ بنوا منهم قوله وهو حسنة من حسنات
خاتم الرسل محمد صلی الله علیه وآله مقدم الجماعة وسید ولد آدم فی فتح باب الشفاعة فعین حالا خاصا
ما عمم وفی هذا الحال الخاص تقدم علی الاسماء الالهیة فان الرحمن ما شفع عند المنتقم فی اهل البلاء الا بعد شفاعة
الشافعین ففاز محمد صلعم بالسیادة فی هذا المقام الخاص فمن فهم المراتب والمقامات لم یعسر علیه قبول هذا الکلام
یعنی هر که فهم مراتب ربوبیت کرده باشد ودانسته که احدیت ذات است که در مراتب مکثره ظاهر شده
وهر اسمی را سلطنت خاص است وهر موجودی در تقدمی وسیادتی دارد ومثل این سخنهای دقیق بر وی
آسان گردد ومثال آنکه اسم الرحمن است که سبب رحمت ووجود جهانیان گشته است همین اسم رحمن بود که
در مرتبه دیگر در صورت منتقم ظهور کند در قیامت وما شرانهای عاصیان را سزا دهد وباز بصفت رحمت
تجلی کند وبر همه ببخشاید وقران شاهد است این معنیست که آنی اخاف ان یمسک عذاب من الرحمن بگو

یعنی رحمن بصورت منتقم برآید و را عذاب کند والا رحمن در حالت تجلی وی برحمانیت عذاب نکند اما شیخ
که شیخ قدس سره در بیان ولایت مطلقه و ولایت مقیده کرده است در باب ثالث عشر و رابع عشر
و خامس عشر از فتوحات مکی مضمون آن اینست که ولایت دو قسم است مطلقه و مقیده و ولایت مطلقه
صفتیست از صفت الهیه که و هو الولی الحمید و مظهر آن عیسی است علم که ختم ولایت بوی شود و آخریت
با ولیت پیوندد و صفتی بموصوف حقیقی خاص شود و ولایت مقیده هم صفتیست الهی از آن روی که مقیده
مستند است با ولیا و انبیا و توام این مقیده با آن مطلقه است بواسطه که از مطلق ولایت احدیت باشی
انبیا میرسد و آن مطلقه کلیه در مقیده جزئیه بوجهی جزئی ظهور کند ظهور آن مقیده بحسب مرتبه صاحب
آنست پس ولایت مقیده محمدی اتم و اکمل همه آمد زیرا که و مهتر و بهتر سائر انبیا و رسل بود و ولایت
انبیا در تحت نبوت و ولایت محمدیست و ولایت اولیا در تحت ولایت انبیاست زیرا که ایشان اکمل اند
از اولیا پس ولایت محمدی نسبت با ولایت دیگر انبیا مطلقه بود و ولایت انبیا نسبت با ولایت اولیا
مطلقه بود و هر یک ازین ولایت مطلقه و مقیده محمدی و دیگر انبیا مقتضی مظهریست که ختم آن مطلق و آن مقید
در آن مظهر بود در عالم ملک شیخ میگوید که من خاتم ولایت مقیده محمدی ام و مهدی که از نسل رسول است
خاتم ولایت مطلقه محمدی باشد مفهوم این سخن بود که شیخ در ولایت بمرتبه قلب محمدی رسیده باشد
و بعد از وی کسی دیگر را ممکن نبود که بدین مرتبه رسد اما در ولایت تا بمرتبه دیگر انبیا رسند و مهدی بمرتبه
روح رسند و اصحاب بشارت انبیا در ولایت تا ظهور عیسی باشند بعد از فراغ این معنی باز بسخن
رفت قوله واما المنح الاسمائیة فاعلم ان منح الله تعالی خلقه رحمة منه بهم و هی کلها من الاسماء فاما رحمة خالصة
کالطیب من الرزق اللذیذ فی الدنیا الخالص یوم القیمة و یعطی ذلک الاسم الرحمن فهو عطاء رحمانی مراد از منح
اسمائی تجلیات اسمائیست و اسمی از اسما چون متجلی گردد آنچه لازم وی باشد از خواص عطا کند و اول
عطائی که از حضرت رسد نعمت وجود و رحمت حیاتست پس رزق لذیذ طیب یعنی حلال پس علم و معرفت که مصباح

نعیم

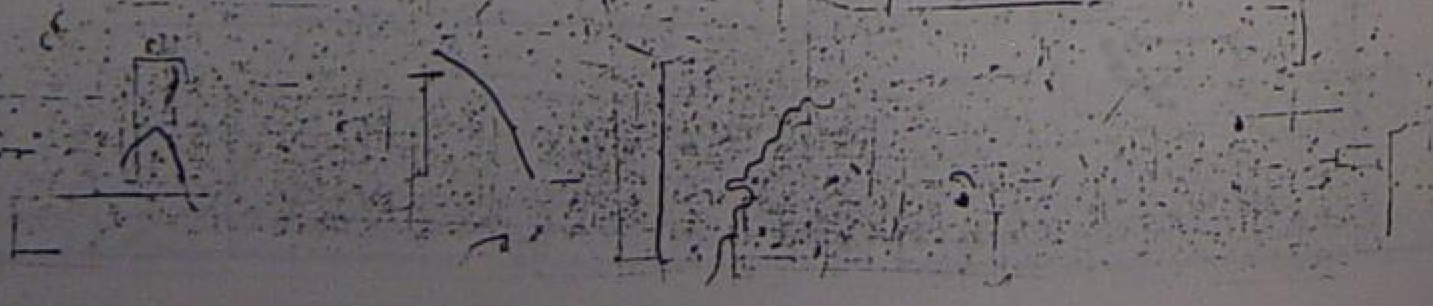
نعیم اخروی است قوله واما رحمة ممتزجة کشرب الدواء الکریه الذی یعقب شربه الراحة و هو عطاء الهی و این رحمت
بر دو قسم است ما در ظاهر رحمت بود و در باطن نقمت و یا عکس این بود اما اول مثل اشیائی که ملائم طبع و نفس بود
چون لذات نفسانی اما مبعد قلب و روح باشد دوم چون خوردن داروهای که معقب صحتست و این را عطای
الهی باعتبار جامع دو صفت قهر و لطف خوانند قوله فان العطاء الالهیة لا یمکن اطلاق عطائه منه من غیر ان یکون علی
ید سادن من سدنة الاسماء فتارة یعطی الله علی یدی الرحمن فیخلص له العطاء من الشرب الذی لا یلائم الطبع
فی الوقت او لا یبلغ الغرض و ما اشبه ذلک یعنی ایصال عطا بر دست خادمی از خادمان اسما باشد
زیرا که خدام هر عطیتی منتست با اسمیت که مقتضی آنست مثلا رزق از اسم رزاق و امرزش از اسم غفور و پوشش
از ستار و عطائی که از حضرت بر دست بر دست الرحمن به بنده رسد در حالت رسیدن خالص بود از شائبه که ملائم
طبع نباشد و اگر در مال مشوب گردد نعمتی خود از آنچه مانع یافت مطلوب باشد نیز و تارة یعطی الله
علی یدی الواسع فیعم او علی یدی الحکیم فینظر فی الاصلح فی الوقت او علی یدی الواهب فیعطی لینعم و لا یکون
مع الواهب تکلیف المعطی له بعوض علی ذلک من شکر او عمل انواع نعم که از منعم بواسطه اسما میرسد
بر سبیل اجمال ذکر می کند و میگوید که آنچه بدست اسم الواسع میرسد شاملست جمیع خلائق را از حیات
و رزق و آنچه از دست حکیم میرسد نعمتی باشد بحسب مصالح وقت و آنچه از دست واهب رسد اظهار
جود است نه در مقابل شکر یا عمل و اگر چه شکر منعم واجبست اما آن از جهت عبودیت از جهت انعام منعم
قوله او علی یدی الجبار فینظر فی الموطن و ما یستحقه او علی ید الغفار فینظر فی المحل و ما هو علیه فان کان علی
حال لا یستحق العقوبة فیستره عنها او علی حال لا یستحق العقوبة فیسمی معصوما و معتنی به و محفوظا و غیر
ذلک مما یشاکل هذا النوع چون جبار را ید و معنی استعمال کنند بمعنی قهر کننده بیگران و هم بمعنی
شکستگان پس اسم جبار را نظر بر حال شخص بود قوله و المعطی هو الله من حیث ما هو خازن لما عنده فی خزائنه
فما یخرجه الا بقدر معلوم علی یدی اسم خاص ذلک الامر فاعطی کل شیء خلقه علی اسم العدل و اخوانه

عطا دهنده حقیقت و چون عطا فرماید از اسم خاص که آن اسم موکل خزانه آن امر است تا بقدر وقت معلوم
از خزانه غیب بشهادت می آورد و بمستحق آن میرساند پس آنچه حق به بنده میرساند آنست که بمقتضای عین
آن مخلوقست که بدست اسم عدل واخوات او که مقسط و حکم است میرساند قوله واسماء الله وان کانت لا نهایة
لانها تعلم بما یکون عنها وما یکون عنها غیر متناه وان کانت ترجع الی اصول متناهیة هی امهات الاسماء
او حضرات الاسماء چون هر اسمی را فعلی واثری وعلمی خاصست و کائنات را نهایتی وحصری نیست و بتمام
مستند باسمیست پس اسما را نهایت نباشد واین اسم نامتناهیه در تحت ضبط امهات اسما متناهیه بود قوله
وعلی الحقیقة فما ثمه الا حقیقة واحدة تقبل جمیع هذه النسب والاضافات التی یکنی عنها بالاسماء الالهیة والحقیقة
تعطی ان یکون لکل اسم یظهر الی ما لا یتناهی حقیقة یتمیز بها عن اسم آخر وتلک الحقیقة التی بها یتمیز هی الاسم
عینه لا ما یقع فیه الاشتراک یعنی اگرچه اسما متکثره است اما جز یک حقیقت نیست که قابل این همه نسب واضا
فاتست وان دانست. و تحقیق اقتضای آن می کند که هر اسمی را حقیقتی باشد که ممیز آن اسم باشد از غیر
آن اسم و آن حقیقت ممیزه عین آن صفتست که ذات را بآن اعتبار مسمی بآن اسم من حیث تکثر با عین نسب واضا
فاتست و ذات مشترک بود میان اسما و صفات نه اسم قوله کما ان الاعطیات تتمیز کل اعطیة عن غیرها بشخصیتها
وان کانت عن اصل واحد فمعلوم ان هذه ما هی هذه الاخری وسبب ذلک تمیز الاسماء فما فی الحضرة الالهیة لاتساعها
شیء یتکرر اصلا هذا هو الحق الذی یعول علیه امتیاز در عطایا بامتیاز اسماست که اختلاف در معلولات مستند
باشند باختلاف علل واین از آنجاست که هر اسمی را عطائی مختص است بمرتبه آن پس در حضرت الهیت هیچ
چیز مکرر نباشد چرا که اسما نامتناهیست قوله وهذا العلم کان علم شیث و روحه هو الممد لکل من یتکلم فی مثل هذا
من الارواح ما عدا روح الختم فانه لا تاتیه المادة الا من الله تعالی لا من روح من الارواح بل من روحه
یکون المادة لجمیع الارواح وان کان لا یعقل ذلک من نفسه فی زمان ترکیب جسده العنصری فهو من حیث حقیقته
ورتبته عالم بذلک کله بعینه من حیث ما هو جاهل به من جهة ترکیبه العنصری فهو العالم الجاهل فیقبل الاتصاف بالاضداد

کما یقبل الاصل الاتصاف بذلک [illegible] وهو عینه و غیره فیعلم ولا یعلم ویدری ولا یدری
و یشهد ولا یشهد قوله کامل قابل اتصافست باضداد چنانکه اصل او که آن حضرت الهیت است قوله وبهذا العلم سمی
شیث لان معناه هبة الله فبیده مفاتیح العطایا علی اختلاف اصنافها ونسبها فان الله وهبه لآدم اول
ما وهبه وما وهبه الا منه لان الولد سر ابیه فمنه خرج والیه عاد یعنی چون او هبة الله است مظهر اسم وهاب
بود و مواهب علم لدنیه از وی بجمیع ارواح رسد غیر نفس خاتم که او را از نفس آدم بآدم داد چنانکه زیرا که
فرزند سر پدر است یعنی در وجود او مستور بود چون زمان ظهور بالفعل شد بصورت نطفه بیرون آمد
و باز به پدر باز گشت یعنی چنانکه پدر نشئه ثبت داخل در حد حقیقت وجود وی نیز داخل در حد
حقیقت وجود شود چنانکه آدم که سر حقیقت بود و عوض شیث حق بود دانی این معنی بود که عیسی
علیه السلام گفت انی ذاهب الی ابی وابیکم السماوی قوله فما اتاه غریب لمن عقل عن الله وکل عطاء
فی الکون [illegible] احد [illegible] ولا فی احد سوی نفسه وان [illegible] علیه الصور
خلاصه این سخن اینست که حق جل وعلا بمحض کرم وجود از فیض اقدس خود همه را وجود بخشید
پس هر دو خود برای بمعنی استعداد خاص داد تا هر یک بمقتضای ذات خود مستعد و طالب عطایا شد
بعد از آن بایشان رسد پس واسطه درین مقام هم ذات ایشان باشد پس باعتبار فاضیه جود فالامر
منه ابتداؤه وباعتبار استعداد و قابلیت که تابع وجود داست فما فی احد من الله شیء ولا فی احد من سوی نفسه
شیء انی الحق تعالی شیء و اینجا مراد از شیء عطا باشد که تابع وجود دهنده وجود بغیر این عبارت
بهر نوع دیگر که اداکنند تناقض لازم آید قوله وما کل احد یعرف هذا وان الامر علی ذلک الا الآحاد من اهل الله فاذا
رایت من یعرف ذلک فاعتمد علیه [illegible] در هر هزار سال هیچ ولی رسد از آسمان فیض بدستان ستاره
خلاصة الخلاصة منه من عموم اهل الله فای صاحب کشف شاهد صورة تلقی الیه ما لم یکن عنده من المعارف و تمنحه
ما لم یکن قبل ذلک فی یده فتلک الصورة عینه لا غیره فمن شجرة نفسه جنی ثمرة غرسه خاصه نساکا تنند خاصته

کاملان مکمل و صفای خلاصه علوم و حقایق ثابتست که صافیست از شایبهٔ امکان و نقایص اکوان میگوید
که آنچه گفته شد از آن معنی غریب هر کسی را انزا و ربما یبدالانار دری من اهل الله از عین علوم و کشوف که
الصفای خلاصه خاصه است فی کتاب النص هکذا والله اعلم قوله و هر صاحب کشف آنچه بر وی مکشوف
گشت از صورت آن مکشوف حقایق و معانی بوی رسد که پیش از ایشان بوی نرسیده بود و ا
را عین ثابتهٔ وی بوی می نماید چرا که هر صورتی که بوی نموده می شود آن صورت استعداد اوست که در عالم
ارواح متمثل عین ثابتهٔ وی گشته بود اما در عالم مثال مطلق تا در مثال مقید که آنرا خیال گویند و از آنجا بو
القا کرده می شود پس اگر نیکو تأمل کنی هیچ چیزی خارج بوی نرسیده بود بلکه میوهٔ حقایق و علوم
بطریق کشوف از درخت استعداد خود چیده باشد قوله کالصورة الظاهرة منه فی مقابلة الجسم الصقیل
لیس غیره الا ان المحل او الحضرة التی رای فیها صورة نفسه تلقی الیه ینقلب من وجه لحقیقة تلک الحضرة کما یظهر
الکبیر فی المراة الصغیرة او فی المستطیلة مستطیلا و المتحرکة متحرکا یا در منقلب یعنی [illegible] لام در حقیقة
از برای تعلیل ای لاجل اقتضای تلک الحقیقة منه و الحضرة و لکل انقلاب این جمله ظاهر است و از این جهت
در عالم خیال و مثال صورت محض بر هیات بدر نماید و صورت ظاهر بر هیات سباع قوله و قد تعطیه
انعکاس صورة من حضرة خاصة و قد تعطیه عین ما یظهر منها فتقابل الیمین منه الیمین من الرائی و قد یقابل الیمین الیمین
و یظهر الانعکاس یعنی وقت باشد که محل منظور فیه آن اصل صورت در روی سرنگون نماید و این در
باشد یا در جسم صقیل که بروی زمین نهاده باشد و وقت باشد که در محل یمین یمین نماید و یسار یسار
تعبر بخلاف عادت اما غالب آن بود که یمین یسار نماید و یسار یمین بعضی از شارحان بر آنند که یمین
و یسار در آینه باعتبار جهة مرئی و رائی است که چون جهت توجه وجه از هر یکی در مقابل وجهین مختلفان
هر آینه یمین یسار باشد و یسار یمین اما باعتبار تقابل فقط بلا اعتبار جهت یمین هر یک در مقابل یمین و
مقابل یسار آن عکس بود نه بینی که اگر انگشت بر روی راست نهی و در آینه نظر کنی و تو را یقین بود که

انگشت بر روی راست نهاده و آنکه در آینه می نماید بحقیقت عکس روی تست اما تو هم میکنی از آن روی که در
آینه می نماید که انگشت بر روی چپ نهاده است و در واقع چنان نیست و بعضی گفته اند که یمین در مقابل
یمین و یسار در مقابل یسار در حضرت خیال و مثال در حضرت سر و روح و جهت که هر صورت که جهات جهت
آن نتوان دید که در مراتب روحانیه جسم نیست و جهات نیست و مراد شیخ قدس سره بمثل معقول المحسوس
بمثل محسوس معقول قوله و هکذا کله من اعطیات حقیقة الحضرة المتجلی فیها التی انزلها منزلة المرایا فمن
عرف استعداده عرف قبوله و ما کل من عرف قبوله یعرف استعداده الا بعد القبول و ان کان یعرف
مجملا قوله این نماینده کیها مختلف بحسب متجلی فیها است که ما از آینه میخوانیم و الا در اصل صورت هیچ تغیر
و اختلاف نیست پس سالک باید که در حضرات مختلفه متنوعه که الخیال است و روح و قلب و غیره چون صور
متنوعه بیند تو هم نکند که آن صورت غیر اوست و آن اختلاف بحسب مظاهر است و چون عطایای متنوعه
[illegible]
آن چیز نیز که استعداد که و آنرا قبول میکند هم بدانست چرا که علم بعلت شیء من حیث هو علة مو
علم بمعلول او میگردد و نه هر قابل که مقبول او بدانست استعداد خود را شناخت بتفصیل بلکه قبل القبول
بطریق اجمال بود و دانستن آن اما مفصلا بعد از قبول داند قوله الا ان بعض اهل النظر من اصحاب العقول
الضعیفة یرون ان الله لما ثبت عندهم انه فعال لما یشاء جوزوا علی الله ما یناقض الحکمة و ما هو الامر علیه فی نفسه
چون نظر بر کرد هیچ چیز بکسی عطا نمیکند که نه آن چیز متقاضی حقیقت آن کس است و اهل نظر دارای
عقول ضعیفه که حقیقت امر چنانکه هست بمشاهده معلوم نکرده اند و بر اسرار قدر وقوف نیافته تصور
می کنند که مراد از آن الله ما یشاء آنست که از حق بغیر حکمت چیزی در فعل آید تعالی الله عن ذلک و این
از آنجا است که ایشان نمیدانند که مشیت بفیض اقدس متعلق است و ارادت بفیض مقدس و ظهور فیض
مقدس بمقتضای حکمت است و از حکمت کامله وی آنست که در هر محل فیض خود ظاهر نگرداند مگر بحسب استعداد



آن محل قوله و لهذا عدل بعض النظار الی نفی الامکان واثبات الوجوب بالذات وبالغیر والمحقق یثبت الامکان
ویعرف حضرته والممکن الممکن ومن این هو ممکن وهو بعینه واجب بالغیر ومن این صح علیه اسم الغیر الذی
اقتضی له الوجوب ولا یعلم هذا التفصیل الا العلماء بالله خاصة یعنی بعضی از نظار روزگار ازین
رای عدول کردند ومرتبهٔ امکان را نفی کردند واثبات دو چیز بیش نکردند یکی اثبات واجب بالذات
دوم واجب بالغیر پس مثلث وجوب نیستند و وجود امتناع را ممتنع می دارند ونفی جواز امکان می کنند
اما محقق اثبات امکان در مرتبه حضرت امکان را می داند زیرا که نزد محققان از اهل الله ثابت است که وجوب
وامکان وامتناع سه نسبت است در سه حضرت که معلومند فی نفسها وباقی اند فی حالها نه موجودند
ونه معدوم بخلاف دیگر حقائق معقوله که ایشان متصف اند اما بالوجود واما بالعدم اما وجود
صفتی است شامل ذات را و غالبه را وامکان ممکنات را وامتناع ممتنعات را واین حضرات
سه گانه از مفاتیح غیب میخوانند اما حضرت امکان خزینه آنست که هرچه در دست از اعیان
ثابته طلب آن می کنند از حق که از از وجود علمی بوجود عینی که محل ولایت وتصرف اسماء الهی است
بیرون آرد وآن متقاضیان امکان الوجود گویند اما حضرت امتناع خزینه آنست که هرچه در وی است
از حق طلب آن می کنند از حق که او را از وجود علمی بوجود عینی آورد در غیب ذات خود باز در غیب
علم خود باقی دارد ودر وجود خارجی موجود نگرداند تا هیچ اسمی را از اسمای ظاهر بر آن سلطنت
وولایت نبود ونام آن طالبان که درین خزینه است ممتنع الوجود است اما حضرت وجوب خزینهٔ است
که منبع افاضت وجمیع حضرات استفاضه مطالب از آن حضرت کنند پس ممکنات نزد این طائفه شئون
حق باشد وغیب ذات واسماء حق باشد در عین ذات واسم غیریت بر ممکنات از جهت تعین آن
اطلاق کنند واز نسبت حکم محتاجست در خارج وبموجدیت او را غیر گویند وهمان ممکن چون متصف
بصفت وجود عینی شود نامش واجب بالغیر بود که هرگز منعدم نشود ولی مبدل گردد وبحسب ظهور آن صور

مختلفه

مختلفه بروی متغیر شود بحسب عوالم ظهور خود پس معلوم شد که وجوب بالغیر بعد از آن اتصاف بوجود
غیبی باشد وامکان پیش از وجود بعد از وجود ثابت است وتحقیق آن بنور کشف میسر می شود ومن لم
یجعل الله له نورا فما له من نور قال الشارح هذا التفصیل لا یعلمه الا العلماء بالله خاصة لکونهم عرفوه فی الاصل
المطلق فی شهودهم ولا فلم یحکمون فی الفرع الذی هو الوجود المقید آخرا فانی الحقیقة الا وجود مطلق
ومقید وحقیقة الوجود وفیها حقیقة واحدة والاطلاق والتعین والتقید نسب ذاتیة له فافهم قوله وعلی قدم
شیث یکون آخر مولود من هذا النوع الانسانی وهو حامل اسراره ولیس بعده ولد فی هذا النوع فهو اولاد
وتولد معه اخت له فتخرج قبله ویخرج بعدها یکون رأسه عند رجلیها ویکون مولده بالصین ولغته
لغة بلده ویسری العقم فی الرجال والنساء فیکثر النکاح من غیر ولادة ویدعوهم الی الله تعالی فلا یجاب فاذا
قبضه الله وقبض مؤمنی زمانه بقی من بقی مثل البهائم لا یحلون حلالا ولا یحرمون حراما یتصرفون بحکم الطبیعة
شهوة مجردة عن العقل و[illegible] فعلیهم تقوم الساعة یعنی چون [illegible] مرتبه [illegible] پیش که [illegible]
وآن اولیت بنوهٔ شیث [illegible] بود زیرا که اول مولودی بود که حق تعالی او را بآدم بخشید خواست
تا در مقام هر اولی وآخری باشد مناسب آن اول بجهت ارتباط اولیت واخریت روشن گرداند
ومرتبه ختم که آخریت مثل آن بود لاجرم بعد ازین به بیان کمالیت اوصاف اخروی مولودی مشغول گشت
وفرمود که این نوع انسانی جز این مولودی که یاد شد ولی باشد که حامل اسرار شیث وخازن علوم
او باشد وهرچه از اسمای حق بر شیث مکشوف بود بر وی نیز مکشوف بود وآن معانی در حضرت حق
بوی موهبتی باشد که واسطه در میان نبود وآن شخص خاتم ولایت عامه گردد تا بعد از وی سد الباب
ولایت شود وولایت بر وی ختم گردد وجمیع اولیا همه در ولایت اولاد وی اند وبعد از وی ولد دیگر
درین نوع انسانی مولود نشود ومراد از آنکه گفت که ولادت او در چین باشد یعنی الخاتم از العجم
باشد وشیخ قدس سره در عنقای مغرب باین لفظ تصریح کرده که هو الختام من المغرب العجم من العرب

وعرض آنکه فرمود که با وی خواهری در وجود آمده بود که آخرین ولادت مانند ولادت اول باشد
چنانچه آفرینش آدم و حوا چون با دل موجود شدند یکی شد و مؤنثی بود و مراد از قیامت کبریست
که در آن روز همه عالم در حق فانی گردند و فنای ایشان سبب وصال ایشان گردد اما نسبت بعالم صغیر
آدم روح کلیست که همه ارواح اولاد ویند و شیث روح جزویست که متعلق به بدنست و مراد از نود بود
آخرین قلبست که حامل اسرار روحست و اوست که مظهر مرتبه جمعیت است که ورای آن هیچ مرتبه نیست و این
جمعیت در آخر مقامات سالک حاصل می شود و مراد از خواهر وی درین نشات انانیت نفس حیوانیست
که پیش از قلب متولد گشته است و در ولادت اول ظهور ویست مطیع نفس است بسبب قوت شهوت
و غضب که هر دو بمثابت دو قدمند مر نفس را که در میان دین لذات و فلوات مالوفات استیفاء
شهوات بان می تواند بوئید و چون دل بمرتبت روح کلی از شیر علم لدنی نشو و نما گرفت و این تمیز میان
[illegible] باطل رسید که بلوغ و سعادت حقیقیه دارند چنانکه نفس را عی او بود در شهوات و لذات نفس
او داعی نفس گردد بمعارف حقائق و معانی و چون زمان استعداد ذات باخر رسد و اوان قیامت
منقضی شود در نفس اثر اجابت آن بدید نیاید و علت عقم در رجال و زنان قوای فاعله و منفعله است
کند و هیچ موجود از ایشان در وجود نیاید که برهنه دل رسد چون حق عز و علا فیض این دل کند بتجلی ذاتی
یا در تحت اشعه تجلی جمالی فانی گردد و مومنان زمان وی قوای روحانی و قلبی اند در آن تجلی فانی شوند
قوای نفسانی و صور جسمانی بمانند بصور بهایم که اصلا استعداد ترقی در ایشان نماند نه ظلمت از نور دانند
و نه فرح از سرور شناسند بمجرد شهوت محض استیفاء لذات بهیمی مشغول گردند خارج از حد شرع تا قیامت
صغری در رسد والسلام علی من اتبع الهدی فص حکمة سبوحیة فی کلمة نوحیة بدان ایدک الله تعالی که
حکمت سبوحیه که مخصوص بکلمه نوحیه است از آن ازلی حکمت نفسیه آورد که بعد از مرتبه مبدائیه مرتبه عالم ارواح است
و ارواح هر چند جمیع کمالات ایشان بالفعل حاصلست و باطنت و نوریت و طهارت لازم وجود ایشانست

اما بحسب امکان ایشان مرده ز تعیین خویش محتاج و مفتقرند و احتیاج و افتقار سمت نقصانست
و بر منزهی که حضرت حق جل و علا بر بمیکند از آنچیز تقدس میکند که ابزاد رخود نقصان میبابند
پس تنزیه کردن ارواح حق را عبارتست از آنکه گویند که حضرت احدیت پاک و منزهست از نقائص
امکانیه و نفی کنند الهیه را از هر چه اطلاق اسم غیریت بر آن توان کرد و معنی سبوح مسبحست بصیغه اسم مفعول
چنانکه قدوس بمعنی مقدس و سبوح و قدوس از تسبیح ملائکه است که هو المسبح بکل لسان المنزه عن صفة النقصان
المقدس عن صفة الامکان اله الملائکة الطاهرة العلویة والارواح المجردة النوریة فکیف لا یکون العالم
کائنات الجسمانیة والاشباح النفسیة سبحانه وتعالی عما یصفون علوا کبیرا و شیث علم مظهر فیض رحمانی بود
و رحمانیت مقتضی استواست بر عرش پس هر فیض که از اسم حکمت رحمن با اسمای که در تحت اسم
الرحمن است فائض گردد مقتضی قوابل باشد که بمنزل عرشند و چون حکمت شیثیه اعطیات و مواهب
بود که هر آینه اسمای او نیز متعدد باشد و بحسب هر موهبتی اسمی خواهد بود و هر اسمی حامل خواهد که
محل موهوب که [illegible] واصل [illegible] بیت طبیعت جسمانیت راست پس حکم تعدد بر قوم شیث چنان غلبه کرد که از
عهد نبوت شیث چنین غلبه دو تر می ماندند و زمان فترت دراز میکشید ایشان بیخبر می شدند
تا بجائی که اسما را اجسام می پنداشتند و بان معانی صور اصنام بیکاشتند و در آن پندار چنان کم
گشتند که معاد را نیز جسمانی محض می دانستند پس غلبه این ایشان مستدعی انگشت که ایشان را بتنزیه دعوت
کنند و از ارواح با خبر گردانند و معاد روحانی را با ایشان تقریر کنند نوح را که شیخ المرسلین بود
بعث فرمود بحکمت سبوحیه تا ایشان را دعوت تنزیه کند و منع کند از تشبیه و موید در شرح خود
آورده است که وقبل انزال الشرائع کان العلم بالله تعالی بوجود التنزیه عن سمات الحدوث والترکیب
والافتقار والاطلاق لاقتدار وهو التنزیه المشهور عرفا وعقلا واما العارف بالله تعالی حقیقة فهو جامع
بین المعرفتین معرفة یقتضیها العقل المنور الکامل فیهما ان یرد علم ذلک الی الله تعالی و یؤمن به و بکل ما جا

بالشرایع المنزلة علی السنة الرسل علی الوجوه الذی اراده الله تعالی من غیر تاویل بفکره ولا یحکم علی ذلک
برایه وتنزه الحق اذ ذلک عن التنزیهات العرفیة فی الافکار العادیة ولهذا قال الشیخ رحه قوله
اعلم ان التنزیه عند اهل الحقائق فی الجناب الالهی عین التحدید والتقیید فالمنزه اما جاهل واما صاحب
سوء ادب یعنی ای تنزیه الحق عن شیء تقیید لان المنزه بما عداه من الامور لانه بمنزه یتنزهه عن امور
بموجب استحسانه واستقباحه لفکره العادی وعقله العرفی حصره بامور یسوبها الحکمة وتخصیص تقیید الله تعالی
عما ینزهه عنه وتحدید بما سواه وهذا مناف للاطلاق الحقیقی ثم هذا المنزه اما ان یکون عارفا بان الله
تعالی مطلق الذات بالاطلاق الذی لا یقابله تقیید وبل بالاطلاق عن الاطلاق والتقیید والجمع بینهما
علی وجه الحصر والتحدید فهو لا ینزهه اذن عما یقتضیه ذاته فتنزیهه اذن عن شیء مع ذلک سوء ادب
وتحکم عن الحق بان یکون علی وجه وهو خلاف من الاطلاق الذی یقتضیه ذاته وان لم یکن عالما بالحقیقة
الاطلاق الذاتی فهو جاهل بحقیقته تعالی وبالتنزیه الحقیقی الذی یقتضیه تعالی لذاته قوله ولکن اذا
اطلقاه وقالا به فالقابل بالشرایع المومن اذا نزه ووقف عند التنزیه ولم یر غیر ذلک فقد اساء الادب
وکذب الحق والرسل صلعم وهو لا یشعر ویتخیل بانه فی الحاصل وهو فی الفایت کمن امن ببعض وکفر ببعض
یعنی جاهل وسوء ادب چون اطلاق تنزیه ذات حق کردند اما قایل بتشبیه نبودند وانصافه بودند
حضرت حق خودرا بان وصف کرده در کتب چون سمیع وبصیر وغیره اثبات نکردند خطا کردند بی ادب بودند
وانبیا ورسل تکذیب کردند ونمیدانند که قوله وقد علم ان السنة الشرایع الالهیة اذا نطقت فی الحق
تعالی بما نطقت به انما جاءت به فی العموم علی المفهوم الاول وعلی الخصوص علی کل مفهوم یفهم من وجوه
ذلک اللفظ بای لسان کان فی وضع ذلک اللسان یعنی این منزه می داند که کلام الهی را اگرچه
مفهومی عامست که هرکه انرا بشنود از علما وعمی او سبقت نماید بفهم کردن المفهوم اما خواص که علما بالله
اند از هر لفظی هزار معنی بر انگیزند واز هر معنی هزار مفهوم او بزند بلکه هر لفظی از کلام الهی با هر شخص بحسب

استعداد

استعداد مفهومی دیگر باشد مغایر مفهوم اندیگر که انزل من السماء ماء فسالت اودیة بقدرها واین حیث
کلام الهیست بهر وضع بود و بهر زبانی که باشد مفهومات ان متعدد بود واین نتیجه تجلیات در کلام
بر صاحب فهم قوله فان للحق فی کل خلق ظهورا خاصا فهو الظاهر فی کل مفهوم وهو الباطن عن کل فهم من قال
ان العالم صورته وهویته وهو الاسم الظاهر کما انه بالمعنی روح ما ظهر فهو له الباطن مراد از مفهوم
عموم وخصوص مردم از کلام در هر زبانی که باشد دلالت میکند بر انکه متکلم بالکلام حضرت که او
بر عباد بحسب استعداد پس حق را در هر خلقی ظهوری خاص بود وان ظهور تجلی وی باشد در هر مفهوم
وخیال بخیال او را ظهوری هست بطونی وخفائی هم هست از هر فهمی چرا که هر فهمی ادراک ظهورات وتجلیات
وی نمی تواند کرد الا انکه فهم خاص وان نست که بداند بوجدان وکشف که عالم صورت حضرت ومظهر هویت او
که این صاحب فهم باین وجه داناست حق را در جمیع مظاهر ظاهر وجمیع مشاهد اما دانستن که او شهود
بحسب تجلی اجمالی نه تفصیلی [illegible]
[illegible]
حق من حیث الحقیقة روح عالم است که عبارت از اسم الباطن است قوله فنسبته لما ظهر من صور العالم
نسبة الروح المدبر للصورة فیوخذ فی حد الانسان مثلا باطنه وظاهره وکذلک کل محدود فالحق
محدود بکل حد وصور العالم لا تنضبط ولا یحاط بها ولا یعلم حدود کل صورة منها الا علی
قدر ما حصل لکل عالم من صورته فلذلک یجهل حد الحق فانه لا یعلم حده الا بعلم حد کل صورة وهذا محال
حصوله فحد الحق محال یعنی چون دانستی که عالم صورت حضرت وحق روح عالم پس نسبت حق
با هرچه ظاهر شود از صور عالم نسبت روح ببدن است هر صورت معینه را وفرا از عالم عوالم مرتبه
کانه است که ان عقلیه وروحیه ونفسیه وخیالیه وطبیعیه وجسمانیه وعنصریه ومثالیه وخیالیه وبرزخیه
وحشریه وجنانیه وجهنمیه واعرافیه و... وصور کثیب ورویت وصوریه وتجلیات جمالیه وجلالیه
وکمالیه واز حد انسان که اعتبار کن که تعریفت بحیوان ناطق حیوان ظاهر او ناطق باطن او پس هرچه حد

با عالم چنین دان اما چون صورت عالم ظاهریت حقست و هویت عالم باطنیت حق لازم آمد که حد کمال
هر چیزی احد ظاهر و باطن آن چیز باشد و حق باطن هر چیز نسبت پس اگر حق تعالی مذکور نباشد در حد محدودی
حد آن محدود کامل نباشد و اگر حد او گفته شود نه بر حد رسمی که در عرف منقطعست پس چون متعین در محدودی
معین بحسب قدر آن محدود بود پس نه منحصر در حد واحد بود و نه در جمیع حدود و محدود و نه منحصر گردد
حد او در جمیع میان جمیع حدود و حدود اشیا منحصر نیست پس هرگز حق واحد نباشد و اوست که حد هر چیز است
یعنی همه چیز باو شناخته شود و او بهیچ چیز شناخته نشود قوله وكذلك من شبهه وما نزهه فقد
وحدده وما عرفه ومن جمع في معرفته بين التنزيه والتشبيه ووصفه بالوصفين على الاجمال لانه يستحيل ذلك
على التفصيل لعدم الاحاطة بما في العالم من الصور فقد عرفه مجملا لا على التفصيل كما عرف نفسه مجملا لا على
التفصيل وكذلك ربط النبي صلى الله عليه وسلم معرفة الحق بمعرفة النفس فقال من عرف نفسه فقد عرف ربه
وقال تعالى سنريهم آياتنا في الآفاق وهو ما خرج عنك وفي انفسهم وهو عينك حتى يتبين لهم اي للناظر
انه الحق من حيث انك صورته وهو روحك این همه روشن است قوله فانت له كالصورة الجسمية لك
وهو لك كالروح المدبر لصورة جسدك یعنی نسبت تو مر حق را نسبت جسد تست مر عین ترا چنانکه جسد تو صورت
عین تست چنین دانکه صورت بر عین تو صورت حقست و نسبت حق را با تو چون نسبت روح تست
با جسد قوله والحد يشمل الظاهر والباطن منك فان الصورة الباقية اذا زال عنها الروح المدبر لها لم يبق انسانا
ولكن يقال فيها انها صورة تشبه صورة الانسان فلا فرق بينها وبين صورة من خشب او حجارة ولا
ينطلق عليها اسم الانسان الا بالمجاز لا بالحقيقة وصور العالم لا يمكن زوال الحق عنها اصلا فحد الالوهية له
بالحقيقة لا بالمجاز كما هو حد الانسان اذا كان حيا شیخ مؤید میگوید الدليل على ان الحد يجب ان يكون
شاملا للظاهر والباطن ان صورة الانسانية اذا زال عنها الروح لا يصح ان يقال فيها انسان بل صورة
انسانية قوله وكما ان ظاهر صورة الانسان تثني بلسانها على روحها ونفسها المدبر لها كذلك جعل الله صور العالم

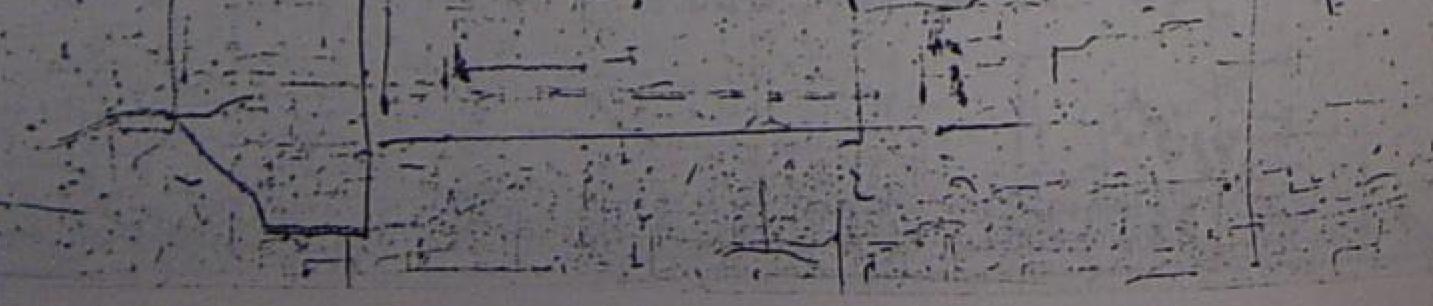
يسبح بحمده

يسبح بحمده ولكن لا تفقهون تسبيحهم لانا لا نحيط بما في العالم من الصور فالكل السنة الحق ناطقة بالثناء على الحق
ولذلك قال الحمد لله رب العالمين اي اليه يرجع عواقب الثناء فهو المثني والمثنى عليه اینهمه روشنست
شعر فان قلت بالتنزيه كنت مقيدا وان قلت بالتشبيه كنت محددا وان قلت بالامرين كنت مسددا
وكنت اماما في المعارف سيدا فمن قال بالاشفاع كان مشركا ومن قال بالافراد كان موحدا واياك والتشبيه
ان كنت ثانيا واياك والتنزيه ان كنت مفردا فما انت هو بل انت هو وتراه في عين الامور مسرحا ومقيدا قوله
اي من شرك مع الحق غيره قوله ان كنت ثانيا يعني اذا قلت بالاثنينية في الوجود بان تقول وجود مطلق
وبالعكس وان قلت بافراد الوجود للحق فلا تنزهه لان الحق الذي ليس معه شيء ولا ينزه عن نفسه ومقتضى
ذاته وما ثمه غيره قوله فما انت هو يعني هوية الحق كناية عن عينه المتعين في اعيان الاشياء بقوله رضي الله
عنه انت عين هو نفى تقيد التعيين عن اطلاق الوجود الحق من حيث هو كذلك واثباته بل انت عين هو من
حيث حقيقة الوجود والذي هو في المطلق مطلق وفي المقيد مقيد قوله مسرحا ومقيدا بصيغة اسم الفاعل
اي تراه متقيدا للوجود على اطلاقه في العين المقيدات او بصورة مراتب الظهورات قوله فان الله تعالى
ليس كمثله شيء فنزه وهو السميع البصير فشبه وقال تعالى ليس كمثله شيء فشبه وثنى وهو السميع البصير فنزه وافرد
یعنی بعضی بر آنند که کاف زایده است پس معنی تنزیه بود زیرا که از قول ليس كمثله شيء این لازم آید که او را
مثل هیچ وجه از وجوه نیست و هو السميع البصير تشبیه کرده باشد که زیرا که اطلاق سمع و بصر بر مالک و بر عبید
کنند و بعضی بر آنند که کاف در وی زایده نیست پس بجای مثل باشد یعنی ليس مثل مثله شيء و نفی مثل از
مثل خود کرده باشد و اثبات مثل کرده و این عین تشبیه است و تنزیه در این قول بود که و هو السميع البصير
یعنی اوست مهالک سمعیت و بصر است در سمع و بصر همه قوله لو ان نوحا جمع لقومه بين الدعوتين لاجابوه
فدعاهم جهارا ثم دعاهم اسرارا ثم قال لهم استغفروا ربكم انه كان غفارا وقال دعوت قومي ليلا ونهارا فلم
يزدهم دعائي الا فرارا يعني فلو كانت دعوته دعوة جامعة من واحدة الذات وكثرة الاسمائية لاجابوه

دعاهم وانفاوت بابهم نحو المناسبة لكثرة الاسماء الظاهرة التي هم في اظهارها الى كثرة الاسماء المذكورة
والتفاوت بواطنهم احدية ايضا الى الواحدة لوجود المناسبة المذكورة المكسورة ولكنه دعاهم الى باطن الربو
بيتهم في شهود الظاهر وحجابه الامر فاثر فيهم دعوة الاجابة بالنقيض وآثار بعيد مراده من الاثار
فرفعت الاجابة منهم في صورة النفار قوله وذكر عن قومه انهم تصامموا عن دعوته لعلمهم بما يجب عليهم
من اجابة دعوته فعلم العلماء بالله ما اشار اليه نوح في حق قومه من الثناء عليهم بلسان الذم يعني علم المحققون
من هذه الاشارات ان قوم نوح انما اجابوا لوالما دعاهم اليه في صورة الاعراض وافرادا لعين ما ادعاه
في ملابس الانكار بنوع من الاشارات وذلك لانه دعاهم الى الاستغفار وهو طلب الغفر والاستار وفطار
مراد بالاستار عن تجلي واحد القهار في الكون على عباده وحجابات الاغيار فاجابوه بالفعل الى ما دعاهم من الا استغفار
فاثنى عليهم نوح كذلك في صورة الذم كما ظهر والصورة الجهل فيما عندهم من العلم واعلم انهم انما لم يجيبوا دعوته
لما فيه من الفرقان والكان فيه قرآن فان القرآن يتضمن الفرقان والفرقان لا يتضمن القرآن ولهذا ما اختص بالقرآن
الا محمد صلعم وهذه الامة التي هي خير امة اخرجت للناس یعنی نوح علیه السلام از مقام خویش خبر داد که مرا مقام
فرقانست ونه مقام قرآن اگر بمقام جمع که آن قرآنست عارفم اما قوم من هم که ایشان بمقام تفصیل که آن فرقانست
دعوت کنم و مرتبه من در دعوت اینست و قائلان بفرقان و قرآن سه قسم اند یا منزه است چون نوح
یا مشبه چون قوم وی یا جامع میان تشبیه و تنزیه چون محمد و امت وی قوله فليس كمثله شيء وهو يجمع
الامرين في امر واحد فلو ان نوحا اتى بمثل هذه الاية لفظا اجابوه فانه شبه ونزه في اية واحدة بل في نصف
اية ونوح دعا قومه ليلا من حيث عقولهم وروحانيتهم فانها غيب ونهارا دعاهم ايضا من حيث صورهم
وجسمهم وما جمع في الدعوة ليس كمثله شيء فنفرت بواطنهم لهذا الفرقان فزادهم فرارا اما معنی جمع میان
تنزیه و تشبیه در نصف آیه بر قول محققی که میگوید که کاف در کمثله زایده نیست این بود که هیچ چیز در وجود
مماثل مثل او تعالی نیست پس چون مثل او منزه باشد از مثل او بطریق اولی که منزه بود در گفتن تنزیه متکلم اثبات

مثل است

مثل است تشبیه است در عین تنزیه تفکر نمای تا بدانی قوله ثم قال عن نفسه انه دعاهم ليغفر لهم لا ليكشف عنهم
وفهموا ذلك منه لذلك جعلوا اصابعهم في آذانهم واستغشوا ثيابهم وهذه كلها صورة الستر التي دعاهم اليها فا
جابوا دعوته بالفعل لا بلبيك ففي ليس كمثله شيء اثبات المثل ونفيه وبهذا قال عن نفسه صلى الله عليه وسلم انه اوتي جوامع الكلم فما
دعا صلى قومه ليلا ونهارا بل دعاهم ليلا في نهار ونهارا في ليل یعنی در عین بطاهر در عین ظاهر بباطن در عین
وحدت بکثرت راه نمود و در عین کثرت بسوی وحدت میرفت قوله فقال نوح في حكمته لقومه يرسل السماء
عليكم مدرارا وهي المعارف العقلية في المعاني والنظر الاعتباري ويمددكم باموال اي بما يميل بكم فاذا مال بكم اليه رأيتم
صورتكم فيه فمن تخيل منكم انه رآه فما عرف ومن عرف منكم انه رأى نفسه فهو العارف فلهذا انقسم الناس
الى عالم وغير عالم یعنی اگر بدایره ایمان در آیید حق تعالی فرو فرستد تا رضی اجسام شما تا به شما از سمای عالم ار
واح معارف عقلیه و علوم حقیقیه تا بنظر در اشیا استدلال کنید بوجود خود بر وجود حق و بوحدت خود
در وحدت حق جل [illegible]
قوله وولده وهو ما انتجه لهم نظرهم الفكري والامر موقوف علمه على المشاهدة بعيد عن نتائج الفكر الا خسارا فما ربحت
تجارتهم فزال عنهم ما كان في ايديهم مما كانوا يتخيلون انه ملك لهم یعنی قوم من آنچه موجب مشاهده و عیان است
قبول نکردند و پرده عقل و نظر فکری خود محجوب گشتند که آن نقود اموال علوم زیاده نکند و نتایج اولاد
حقیقی ظهور اسرار بدانجا حاصل نشود و درین هر دو جز خسارت سرمایه عمر نیست قوله فزال عنهم ای من استعدا
انهم که ایشان پنداشتند که ملک ایشانست و ندانستند که مستعار است و داده حق است والعادة ردها مردودة
تا حز از ایشان زائل نشود و علم حقیقی از ایشان فوت شد قوله وهو في المحمديين وانفقوا مما جعلكم مستخلفين
فيه وفي نوح ان لا تتخذوا من دوني وكيلا فاثبت الملك لهم والوكالة لله فهم فيه مستخلفون فيهم فالملك
لله وهو وكيلهم فالملك لهم وذلك ملك الاستخلاف وهو في المحمديين عايد است نه مما كانوا يتخيلون يا بما كان في
ايديهم بنفقه بر اول یعنی ما يتخيلوا انه ملك لهم ثابتا في المحمديين وانفقوا مما في الاية وشاید که مراد از آن مال باشد



ومال از میل مشتق است یعنی الذی مال بکم الی فیه من حیث اعلم و ملتم انتم الیه فی فکرکم فمیلوا الیه بالاتفاق
وانچه در قوم نوح فرمود که ألا تتخذوا من دونی وکیلا یعنی ملک و مال که در دست شماست مرا
وکیل خود گیرید و در جمیع امور یعنی تصرف با من گذارید بدانستند که مرتبهٔ خلافت مطلق ایشان را نداده اند
تا تصرف ایشان را رسد بلکه مالک نفس خودشان گردانیده اند پس به تبعیت و این را ملک استخلاف گویند
یعنی که نفس ایشان و انچه ایشان راست بلکه حقیقت و مالک الملک علی الاطلاق اوست و چون محمدیان بکشف
و عیان مشاهده کرده اند که متمکن را وجود کمال باصالت نیست مگر حق را پس توقیع ربانی درباره
ایشان کشف ایشان گشت و اجازت تصرف با ایشان همراه آمد که وانفقوا قوله فهم فیه مستخلفون فهم یعنی امت
محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم مستخلف اند در قوم نوح و در جمیع ماضیه که ایشان نیز از ملک اند و ملک خدا
راست عز و جل که فاتخذوه وکیلا پس ملک محمدیان نیز باشد اما ملک استخلاف نه ملک استقلال قوله و بهذا
کان الحق ملک الملک کما قال الترمذی رض یعنی چون حق تعالی وعده تجارات عباد با اعمال صالحه فرمود جزا
اعمال بجهت ایشانست کسی بود که نظر او بعمل حب بود و باشد که عمل و نیت تعالی را باشد خاص و حق جزای این
مخلص بود که من کان الله کان الله له و من قبلته فعلی دیته خود گویم که هر نعمتی از حق به بنده رسد تابع نعمت وجود است
که قیام هر شیئی بدولت که وجود است که متعین شد بر سبیل تنزل و ظهور در مقام مسکنه پس عارف کامل و هر حب
تصرف نماید از مال و اولاد و نعم داند که هم متصرف هم متصرف فیه بجود عدم محض اند و انچه اطلاق اسم وجود
بان می توان کردن حقیقت پس تصرف او و حقیقت در انچه بود که ان ملک این و این ملک انست والحق ملک الملک
این بود و این از اسوله حکیم ترمذیست قدس سره که ما ملک الملک شیخ فرمود که ملک الملک هو الحق فی حال ملکی
رت العبد علی ما کان منه مما امر به قوله ومکروا مکرا کبارا لان الدعوة الی الله مکر بالمدعو لانه ما عدم فی البدایة فیدعی
الی الغایة فهذا عین المکر علی بصیرة فبه ان الامر کله له فاجابوه مکرا کما دعاهم یعنی دعوت بکجروی باشد
که انکس را نبود و چون ایشان از مظاهر هویت بودند پس این دعوت عین مکر است با این ازینی ایستیده ا

یعنی دیدی میدانند که ایشان مظهر هویت اند اما این مدعو ابن چنین است پس طریق انست که بمکر محمود او را دعوت
کند تا در سائر موجودات این معنی مشاهده کند که همه مظهر کمال اند پس چون مکر نوح در قوت استعداد دریافتند
معاملت با وی هم از راه مکر وی کردند اگرچه دانستند که نوبت به فجاء المحمدی و علم ان الدعوة الی الله
من حیث هویته و انما هی من حیث اسمائه فقال الله تعالی یوم نحشر المتقین الی الرحمن وفدا فجاء بحرف
الغایة و قرنها بالاسم فعرفنا ان العالم کان تحت حیطة اسم الهی اوجب علیهم ان یکونوا متقین یعنی
چون نوبت دعوت بمحمد رسید دانست که دعوت بحق نه از جهت حقیقت چرا که هویت احدیت با همه
یکسانست و در هر موجودی هست و دعوت از اسمای خود باید بکلیات و از کلیات باسم جامع با
یعنی از اسم مضل بهادی و از خافض برافع و از ضار بنافع و از رحمن بالله پس پیشوا گردانید ما را که عالم
اسماء الله است و جمله در تحت حیطه اسم جامع اند کان رحمتست پس واجب گردانید بر اهل عالم که پرهیز کنند
از انکه در عبادت [illegible] از اسمای مقیم باشند و عبودیت حق بجمیع اسما کنند تا عبودیت الله [illegible]
برایشان صادق آید قوله فقالوا فی مکرهم لا تذرن آلهتکم ولا تذرن ودا ولا سواعا ولا یغوث ویعوق ونسرا فانهم اذا
ترکوهم جهلوا من الحق علی قدر ما ترکوا من هؤلاء فان للحق فی کل معبود وجها یعرفه من عرفه ویجهله من جهله
فی المحمدیین وقضی ربک ألا تعبدوا الا ایاه ای حکم ربک یعنی مکر قوم نوح یکی دیگر این بود که وصیت کردند
که الهه خود را بگذارید و مکر درین آن بود که با نوح ازین متغیر نشود و دعا بر ایشان کند و ترک کند تا از تنبیه
تعین خویش بقضای جسمانی باز رهند دیگر انکه ترک کردندی بتان خود را بقدر ترک خویش جاهل بودندی
بمظهری از مظاهر حق زیرا که مدعای محقق انست که هیچ نیست که مظهر وجود است و بی وجود او هیچ
موجود نیست قوله وقضی ربک ان لا تعبدوا الا ایاه یعنی اسم الله که جامع است فرمود که می پرستید مگر او را که شما
جامع اربابست و مفرض انه مربابست قوله فالعالم یعلم من عبد و فی ای صورة ظهر حتی عبد وان التفریق والکثرة
کان الاعضاء فی الصورة المحسوسة وکالقوی المعنویة فی الصورة الروحانیة فما عبد غیر الله فی کل معبود فالادنی من تخیل

نبه لا لوهیته فلولا هذا التخییل ما عبد الحجر فلهذا قال قل سموهم فلو سموهم لسموهم حجرا او شجرا او کوکبا ولو قیل لهم ما عبدتم
لقالوا الها ما کانوا یقولون الله والاله یعنی کر پرسیدندی که اگر پرسیدندی گفتندی الهی را و نگفتندی الله مطلق
واله بحق چرا که بر احدیت ذات اطلاع ندارند و نمیدانند که کثرات بحسب اسما و صفات در مظاهر ذاتست
نه در اصل حقیقت ذات قوله والاعلی ما تخیل بل قال هذا مجلی الهی ینبغی تعظیمه حیث ظهر فلا یقتصر فالادنی
صاحب التخیل یقول ما نعبدهم الا لیقربونا الی الله زلفی والاعلی العالم یقول انما الهکم اله واحد فله اسلموا حیث ظهر
قوله عارف اعلی میگوید که الهی حقیقی را اسمای حسنی پیداست و پنهانست و جمیع مکونات مجلی و مظهران اسماست
و در هر مظهری که ظهور کند بندگی وی کنند نه آنکه هر مظهر را الهی دانند قوله وبشر المخبتین الذین خبتت
نار طبیعتهم فقالوا الها ولم یقولوا طبیعة وقد اضلوا کثیرا ای حیروهم فی تعداد الواحد بالوجوه والنسب
ای محمد بشارت ده آن شکستگان را که بآتش ریاضت آتش طبیعت و قوای نفس لاهیه فرو نشانده اند
و در انتحکیات انوار الهی زنده کرده و هر فعلی که از هر فاعلی صادر می شود مستند می گردانند بحضرت الهی
و چون محجوبان از آن بطبیعت اضافت بکنند و نگویند که فعلست و فعلت و فعل و اگرچه نیز از مظاهر مظهری حقیقت
اما از سمت حدوث و رق عبودیت متخلص نیست قوله وقد اضلوا یعنی بسیار کسی چون قوم نوح
اهل عالم را از راه انداختند و در تیه حیرت بگذاشتند که واحد حقیقی را بحسب نصب اضافات
متعدد دیدند اشتند ولا تزد الظالمین لانفسهم المصطفین الذین اورثوا الکتاب فهم اول الثلاثة فقدمه
علی المقتصد والسابق الا حیرة المحمدی زدنی فیک تحیرا مراد از ظالمی آنست که که درایت
اورثنا الکتاب مذکور است و ازینجا مراد از ظلم آنست که بر نفس خود ظلم کرد و منع از متابعت هوا
نفسانی و استیفای لذات جسمانی و ادای حق در مشاهدات انوار سبحانی در تقدیم از سبحت
و سابق کثرت در وحدت مشاهده می کند و مقتصد هم کثرت در وحدت می بیند و هم وحدت در کثرت
و ظالم در فنای ذات جز واحد حقیقی نمیداند و اوست که دائم در حیرتست فمنهم ظالم لنفسه کلما اضاء لهم مشوا فیه

و اذا اظلم علیهم قاموا یعنی کلما ورد علیهم التجلی الالهی الذی هو سبب ضیاء ارواحهم وقواهم الروحانیة
سعوا فی المقامات وعرجوا الی العالم القدس واذا انقطع عنهم ذلک التجلی النوری واظلم علیهم
وقفوا حیاری بظهور التجلی الظلمانی علیهم قوله فالحائر له الدور والحرکة الدوریة حول القطب فلا یبرح منه
یعنی چون سیر سایر منه والیه است پس سیر او دوری بود پس چون سایر مطلوب خود را با هر موجودی
در دایره وجود می یابد پس دائم گرد دایره میگردد چون فرقدین با قطب و نظر دایم بر نقطه دایره
مرکز وجود دارد قوله وصاحب الطریق المستطیل مائل خارج عن المقصود طالب ما هو فیه صاحب خیال الیه
غایته فله من والی وما بینهما وصاحب الحرکة الدوریة لا بدء له فیلزمه من ولا غایة فیحکم علیه الی فله الوجود
الاتم وهو المؤتی جوامع الکلم والحکم یعنی صاحب حرکه دوریه را وجود محیط است بکلیت زیراچه
مشاهده حقیقت وجود است در جمیع مظاهر که فاینما تولوا فثم وجه الله قوله ومما خطیئاتهم فهی التی
خطت بهم فغرقوا فی بحار العلم بالله وهو الحیرة فادخلوا نارا فی عین الماء یعنی خطایای ایشان جدا
کرد آنکه غرق کو بینند و مفهوم دیگر آنکه خطوات ایشان در آورد و ایشان را در بحار علم بالله تا غرق
حیرت شدند چرا چه جهات علم بالله میگیرد است هر آینه متحیر سالک لیکن دو در نار محبت و شوق ایشان را
در عین ماء علم قوله فی المحمدیین واذا البحار سجرت اذا اوقدته یعنی آتش در آب نباشد مگر آنکه
معنوی بود مراد شیخ آنست که بحار رحمت ذاتیه که آن خاص بکاملانست چون مسلط شود و ظهور
او بصورت نار باشد که منتفی شود آتش اغیار و منتفی نیاز هست بذات ملک جبار قوله فلم یجدوا لهم
من دون الله انصارا هم مهلکوا فیه الی الابد فلو اخرجهم الی السیف سیف الطبیعة لنزل بهم عن هذه الدرجة
الرفیعة وان کان الکل لله وبالله بل هو الله تعالی یعنی چون بنار قهر تجلی قهاری بر آمدند جز حق چیز
نیافتند خود درین مقام بدانند که ناصر ایشان حق بود که اگر ایشان نصرت بغیر سوی وی از جنات
ذات ایشان را اخراج کردندی تا باز بعالم بشریت و بساحل بحر طبیعت در آمدندی اگر جمله مهیمن فی جلال الله

بودندی هم درجه نازل بودندی شیخ رح فرمود فلو اخرجهم الله تعالی عن هذا البحر الذی هو دار الزخار ورماهم
الی ساحل التقیید والتعیین لنزل بهم الی الغرق الحجابی عن الجمیع اکتابی وانکان کل تعین عین المتعینین ولکن تعین
المطلق فی المقید ظهور متعین قوله قال نوح رب وما قال الهی فان الرب له الثبوت والاله متنوع بالاسماء
کل یوم هو فی شان فاراد بالرب ثبوت التلوین اذ لا یصح الا هو اینجمله اشارتست که صحبت ترقی
و درجات تمکین نسبت مگر بثبوت مقام تلوین چراکه اگر مقام تمکین باشد تقاضای وقوف کند و عروج
بدرجات عالیه ممکن نگردد قوله لا تذر علی الارض یدعوا علیهم ان یصیروا فی بطنها یعنی ایشانرا
از عالم جسمانی که حجاب عالم روحانیست خلاص ده تا بوحدت عین حقیقت رسند قوله المحمدی لو دلیتم
بحبل لهبط علی الله یعنی ان الحق من کونه عین هویة الکل والمحیط نسبة الفوق الیه کنسبة التحت فکما انه عین
فوقیة کل فوق کذلک عین تحتیة کل تحت قوله له ما فی السموات وما فی الارض فاذا دفنت فیها
فانت فیها وهی ظرفک وفیها نعیدکم ومنها نخرجکم تارة اخری لاختلاف الوجوه یعنی ظهورهم فی مظاهر
بنت المظهر بالغرق من جهت کثرة انهم تعیناتهم فی صور الخلق وبطونهم فیها من جهة اخری هی استهلاک کثرت
الخلق فی احدیة عین الحق قوله من الکافرین الذین استغشوا ثیابهم وجعلوا اصابعهم فی آذانهم طلب الستر لانه
دعاهم لیغفر لهم والغفر الستر لانه دعاء لیغفر لهم والغفر الستر وبار احد حتی تعم المغفرة کما عمت الدعوة
فانک ان تذرهم ای تدعهم وتترکهم یضلوا عبادک ای یحیروهم فیخرجوهم من العبودیة الی ما فیهم من اسرار
الربوبیة فینظرون انفسهم اربابا بعد ما کانوا عبیدا فهم العبید الارباب یعنی عباد صور الاسماء فی حجاب
الاستبداد لحکم موانع الاهواء فلا یترکون الی الاطراف الحائرة ولا یسکنون الی العمیر تباع الحجابیة
ولا یعبدون الا طواغیت الکثرة والصماة التفرقة ویدعون اهل الاستغفار الی ما هم فیه من المهالک
فاولئک الذین یدعوا الی التوحید فلا یدعونهم بل یدعونهم الی الکثرة والتعدید فیضلونهم ضلال البعد
ولکن هم ... فیهلکون ویهلکون طلبة الحق فی قباب حجابات الخلق ویبیلون علیهم صنوف الحجاب والهم

فصلا

فصلاحهم ان تستر وهم فی بطون الارض کی استتروا عن استماع الغرض و یغرقهم فی طوفان بحار الکشف
والجمع قوله ولا یلدوا الا فاجرا کفارا ای ساترا ما ظهر بعد ظهوره فیظهرون ما ستر ثم یسترون بعد ظهوره
فیحار الناظر والعارف قصد الفاجر فی فجوره والکافر فی کفره والشخص واحد یعنی انها که دانشند
که لیس فی الوجود غیره که هو الاول والاخر والظاهر والباطن وهو معکم اینما کنتم با دل بپوشانند یعنی دیگر
چون علمای ظاهر پس هرکه در سخنان ایشان نظر می کند متحیر میگردد و نمیداند که آنها که دانشند باز
پوشیدند چرا باز پوشیدند وآنانکه اظهار کردند چرا اظهار کردند وحالانکه فاجر یعنی مظهر کافر یعنی ساتر هر دو
یکی اند چون ابو یزید قدس قوله رب اغفر لی ای استرلی واستر من اجلی فیجهل مقامی وقدری کما جهل قدرک
فی قولک وما قدروا الله حق قدره ولوالدی من کنت نتیجة عنهما وهما العقل والطبیعة ولمن دخل بیتی ای قلبی
مؤمنا ای لمن دخل بیتی ای من بلغ مقامی وحالی ای مصدقا بما یکون فیه من الاخبارات الالهیة وهو
با حدیث به انفسها والمؤمنین من العقول والمؤمنات من النفوس این همه روشن است قوله ولا تزد الظا
لمین من الظلمات اهل الغیب المکتنفین خلف الحجب الظلمانیة الا تبارا ای الاهلاکا مراد از اهل غیب عا
رفان بالغیب اند و مستتر بحجب ظلمانی بشریه اند که اولیای تحت قبای ویند هلاک فنا فی الله است
چنانکه گفت قوله فلا یعرفون نفوسهم لشهودهم وجه الحق دونهم فی المحمدیین کل شیء هالک الا وجهه
من ومن اراد ان یقف علی اسرار نوح عم فعلیه بالترقی فی فلک نوح وهو فی السرات الموصلیة لنا والسلام
فص حکمة قدوسیة فی کلمة ادریسیة قال الشارح الاول الشیخ مؤید الحق والدین علیه بالامور السلبیة ونفی النقائص
عن جناب الالهی وتنزیهه عن التشبیه والتقدیس هو التنزیه عن النقائص وعن صلاحیة قبول جناب الله تعالی
وامکانه فیه فهو ابلغ والفرق بین التنزیه النوحی والادریسی ان دعوة نوح عم دعوة تنزیه عقلی وتنزیه
وتنزیه ادریس عم تنزیه عقلی ونفسی وان ادریس ارتاض حتی غلبت روحانیته علی طبیعته وحراحه ونفی ستة
عشر سنة لم ینم ولم یاکل حتی بقی عقلا مجردا وخرج عن صنف البشر وعرج به فلهذه المناسبة قرنت

قوله العلو نسبتان علو مكان وعلو مكانة فعلو المكان ورفعناه مكانا عليا واعلى الامكنة المكان الذي يدور
عليه رحى عالم الافلاك وهو فلك الشمس وفيه روحانية ادريس وتحته سبعة افلاك وهو الخامس عشر
فالذي تحته فلك الاحمر وفلك الكيوان وفلك المشتري وفلك المنازل وفلك الاطلس وفلك البروج وفلك
الكرسي وفلك العرش والذي دونه فلك الزهرة وفلك الكاتب وفلك القمر وكرة الاثير وكرة الهوا
وكرة الماء وكرة التراب فمن حيث قطب الاقطاب والافلاك هو رفيع المكان قوله واعلى الامكنة يعني
بعلو المكانة زيرا كه بعد ازين علو مكانى عرش را خواهد كرد درين تقدير ذكر افلاك دلالتست برانكه عرش
بالاى فلك اطلس باشد و در فتوحات گفته است كه فلك اطلس عرش تكوين است يعنى عالم كون و
بواسطه آنكه طبايع اربعه از وى پيدا شده است اما عرش عظيم انست كه مستوى الرحمن است و بالاى ان هيچ جسمانى نيست
و مستوى كرسى كريم است و نه آنست كه مراد از فلك عرش و فلك كرسى عقل كليه و نفس كليه است و عقل
كل معبر است بروح اعظم و اين هر دو مرتبه در وجود اعظم از مراتب افلاك است و روح لوح قضا
و نفس لوح قدر و تسميه آن بفلك بر سبيل مجاز بود قوله واما علو المكانة فهو لنا اعني المحمديين قال الله تعالى
وانتم الاعلون والله معكم في هذا العلو وهو يتعالى عن المكان لا عن المكانة يعنى علو مكانى كه منزل شمس است ادريس را
راست كه ورفعناه مكانا عليا واما علو المكانة كه آن وصول است بفنا فى الله و بقا بالله او را هست
ندا دوان مار است كه محمديانيم مبشر شد كه وانتم الاعلون قوله ولما خافت النفوس العمال منا اتبع
المعية بقوله ولن يتركم اعمالكم فالعمل يطلب المكان والعلم يطلب المكانة فجمع لنا بين الرفعتين علو المكان
بالعمل وعلو المكانة بالعلم يعنى چون زهاد كه بهر جنبش علم خائف بر شيبه بودند كه وصول بعلو المكان
بحسب كشوف است حق عز و علا فرمود كه معيت حق با خود فراموش مكنيد كه والله معكم اگر صاحب
علم را علو مكانيست صاحب عمل را علو مكانيست و حاملت ذات جامعست مراتب علمى و عملى را قوله
تنزيها للاشتراك بالمعية سبح اسم ربك الاعلى عن هذا الاشتراك المعنوي يعنى چون ما را علوى حاصل شد

وعلو حقيقى

وعلو حقيقى حق راست نفى توهم اشتراك فرمود چرا كه علو مكانى كه حق مطلق راست ذاتى اوست و علو غير
مستفاد از اسم العلى قوله ومن اعجب الامور كون الانسان اعلى الموجودات اعني الانسان الكامل وما نسب اليه
العلو الا بالتبعية اما الى المكان واما الى المكانة وهي المنزلة فما كان علوه بالذات فهو العلي بعلو المكان والمكانة
لا لذاته فالعلو لهما اين همه روشن است قوله فعلو المكان كالرحمن على العرش استوى وهو اعلى الاماكن
وعلو المكانة كل شيء هالك الا وجهه واليه يرجع الامر كله االه مع الله يعنى چون لقاى حق بعد از فناى همه خلق
و رجوع همه بوى انفراد وى بگفتن لمن الملك اليوم مرئى است كه وراى ان هيچ مرتبه نيست پس ظهور او
بالمكانة باشد و چون اين دو مظهر است كه معطى اين دو علو است پس توان گفت كه اين دو علو به معيت آن
هر دو است و آنچه گفت تعالى عن المكان لا عن المكانة باعتبار ذاتست و اين باعتبار صفات قوله ولما قال
ورفعناه مكانا عليا فجعل عليا نعتا للمكان يعنى علوى كه باد فرمود لنست مكانست و اين صفت ذاتى مكان
والامر مكانى را اين صفت بودى و چنين نيست بلكه اختصاصيست من الله تعالى و ان مكانيست قوله واذ قال
ربك للملائكة اني جاعل في الارض خليفة فهذا علو المكانة وقال الله تعالى في الملائكة استكبرت ام كنت من العالين
فجعل العلو للملائكة لدخل الملائكة كلهم في هذا العلو فلما لم يعم مع اشتراكهم في حد الملائكة عرفنا ان هذا علو
المكانة عند الله وكذلك الخلفاء من الناس لو كان علوهم بالخلافة علوا ذاتيا لكان لكل انسان
فلما لم يعم عرفنا ان ذلك علو المكانة يعنى ان علو الكمل والملائكة العالين من حيث المكانة اذ لو كان علوهم
بالذات لاشترك كل انسان في ذلك بل ذلك الانسان موصوف بالخلافة الحقيقية وذلك علو مرتبتى
وكذلك الملائكة العالون مع اشتراكهم في العلو المكاني الذي للملائكة الرحمن معهم من حيث كونهم في المكان
العرشي فلهم علو المكانة من حيث لم يؤمروا بالسجود وهم المهيمون الهائمون في الحق وغيبوبتهم عنه فهم لا يعرفون
انفسهم وان الله تعالى خلق آدم قوله ومن اسمائه الحسنى العلي على من وما ثم الا هو فهو العلي لذاته او عن ماذا
وما هو الا هو فعلوه لنفسه يعنى چون علو نسبتى است ذاتى اضافى شايد كه با شىء عالى است و نسبت با شىء سافل بود

وچون اسم ذات باشد ونزد عارف در وجود غیر او نیست پس این علو بر که کند یا از چه استفاده
کند این علو که جز او هیچ نیست پس علوا ولنفسه باشد یعنی ومن حیث الوجود عین الموجودات فالمسمی
محدثات وهو العلیه لذاتها ولیست الا هو فهو العلی لا علو اضافة لان الاعیان التی لها العدم الثابتة
فیه وما شمت رائحة الوجود فهو علی حالها مع تعدد الصور فی الموجودات التی لم یکن وکان الله ولم یکن
معه شیء بقی علی حالها العدمیة الاصلیة فکما ان الحق کان ولم یکن معه شیء کذلک الاشیاء علی ما کانت
کما هو الآن علی ما علیه فما ثمه الا الله الواحد الاحد القهار قوله فوجود الکثرة فی الاسماء هی النسب وهی امور
عدمیة ولیس الا العین الذی هو الذات فهو العلی لنفسه لا بالاضافة فما فی العالم من هذه الحیثیة علو اضافة
لکن الوجوه الوجودیة متفاضلة فعلو الاضافة موجود فی العین الواحد من حیث الوجوه الکثیرة ولذلک
تقول فیه هو لا هو انت لا انت یعنی وجود کثرت در اسماء وصفات نسب وصفات نسب معقوله است وهر چه
از سبب معقوله در خارج وجود ندارد از امور عدمی شمرند پس وجود کثرت اسمائی نبود مگر عین ذات
ونماید کی کثرات از جهت شیون مختلفه ذاتست که بصور اعیان ظاهره ثابته ظهور کرده قوله لکن
الوجوه الوجودیة متفاضلة یعنی اگر چه عالم باسره من حیث الاحدیة علو بالذات دارد لیکن ذو وجوه
وجودیست که مظاهره مختلف از جهت عالم بالله است وعدد ان واعمال حسنه وعدم ان تفاضل
شود عارف چون نظر کند یک حقیقة بیند که بمظاهره مختلف متکثره ظهور کرده است در کل احدیت
از مظاهر گاه بجمل مواطات که هو هو است گوید که این عین حقست باز چون مقیدی معین بیند گوید که
لا هو زیرا که حق مطلق است نه مقید قوله قال الخراز رحمه الله وهو وجه من وجوه الحق ولسان من السنته ینطق
عن نفسه بان الله لا یعرف الا بجمعه بین الاضداد فی الحکم علیه بها فهو الاول والآخر والظاهر والباطن
فهو عین ما ظهر وعین ما بطن فی حال ظهوره وما ثم من یراه غیره وما ثم من یبطن عنه
فهو ظاهر لنفسه باطن عنه وهو المسمی ابو سعید الخراز وغیر ذلک من الاسماء المحدثات یعنی مراد که از کلمت

شاهد است

شاهد است که حق از اهوان شناخت نمیشود مگر بجمع بین الاضداد که در عین ظهور بطون دارد ودر عین
بطون ظاهر بیند واین حد عقل نیست که اثبات امور مختلفه شیء واحد را جز بعوالم مختلفه توان کرد
واین عارف داند که جز او در وجود هیچ نیست پس اگر ظاهر است بنفس خود ظاهر است چون ظهور
او بر عارف پس اگر باطنست از نفس خود باطنست چون بطون از محجوب وعارف ومحجوب هر دو
هر دو مظهر از مظاهر او هست وسخن شیخ اینجا محقق کرده که حقیقت که مسمی باسم محدثات چه ابو سعید
وچه غیره … مراکز … بهیچنی بدان کان مایه او باشد واگر سایه بهیچنی بدان کان سایه … باشم
قوله فیقول الباطن لا اذا قال الظاهر انا وهذا فی کل ضد والمتکلم واحد وهو عین السامع یقول النبی صلعم
وما حدثت به انفسها فهی المحدثة والسامعة حدیثها العالمة بما حدثت به نفسها والعین واحدة وان ا
ختلف الاحکام ولا سبیل الی جهل مثل هذا فانه یعلمه کل انسان من نفسه وهو صورة الحق یعنی از ین حدیث
نبوی ثابت شد که نفس را حدیثی است که خود بدان متکلم است وهم خود سامع آن وخود عالم به
خود گفت وخود شنید وکسی را بر آن اطلاع نیست ودرین مثال که بر کسی پوشیده نیست چون ذاتی
که در عین واحدی تا هم یعنی نفس که احکام مختلفه از وی صادر می شود واین کثرت احکام قادح
در وحدت او نیست وان نفس که بحکم خلق آدم علی صورته ظاهر است همچنین بدانکه متکلمی است
بلسان ظاهر وباطن وجمیع اسمای متقابله متقابل تضاد او او واحدست بر وحدت حقیقی ازلا
وابدا قوله فاختلطت الامور وظهرت الاعداد بالواحد فی المراتب المعلومة فاوجد الواحد
العدد وفصل العدد الواحد وما ظهر حکم العدد الا بالمعدود والمعدود منه عدم ومنه وجود فقد یعدم
الشیء من حیث الحس وهو موجود من حیث العقل فلا بد من عدد ومعدود ولا بد من واحد ینشئ ذلک فینشأ
بسببه قوله لما کانت … الواحد وکثرة النعت فتنوعت ظهوراتها فکانت وحدة فی عین کثرة
وکثرة فی عین وحدة فکانت عین الاضداد فی الاعداد فاختلطت الامور واشکلت علی الفکر

الوقوف علی سر ذلک یعنی اعداد بظهور واحد در مراتب معدوده از احاد و عشرات و مات و الوف
ظاهر میگردد و واحد در هر مرتبه همان واحد است پس واحد موجد اعداد است و اعداد مفصل مراتب
واحد قوله فان لکل مرتبة من العدد حقیقة واحدة کالتسعة مثلا والعشرة الی ادنی الی الکثر الی غیر نهایة
ما هی مجموع ولا ینفک عنها اسم الجمع الاحاد فان الاثنین حقیقة واحدة والثلاثة حقیقة واحدة بالغا ما
بلغت هذه المراتب وان کانت واحدة فما عین واحدة منهن عین ما بقی یعنی در هر مرتبه از عدد معین
چیزی هست که با لجیز عدد معین از نامعین جدا می شود چنانچه تسعه و ما دون ان و عشره و ما فوق
ان و آن چیز اخیست که اشاره بان چیز اثنان شده است و ثلاثه با لجیز ثلاثه شده است و ان مرتبه مجموع
احاد باشد فقط درین مراتب بلکه امری دیگر بان منضم گشته با آن عدد دران مرتبه از غیر عدد جدا
میگردد و این همیات اجتماعیه آن مرتبه است معدودات و اسم احاد خود از وی منفک نیست زیرا که
ان بمثابه جنس است این مرتبه را پس دو حقیقه واحده است ممتاز از سه و سه حقیقت واحده است
ممتاز از چهار الی غیر نهایة قوله فما عین واحدة یعنی اگر مراتب یکیست بحسب رجوع ان با جمع اعداد پس اگر
عین واحده است از مراتب اثنین و ثلاثه و غیره عین ما بقی بودی از اعداد قوله فالجمع یاخذها فیقول بها
منها و یحکم بها علیها قد ظهر فی هذا القول عشرون مرتبة فقد دخلها الترکیب فما تنفک تثبت عین ما هو
منفی عندک لذاته یعنی درین قول مذکور که فان لکل مرتبة حقیقة بیست مرتبه حاصل میشود و مرتبه
واحد است ۱ اثنین ۲ ثلاثة ۳ اربع ۴ خمسة ۵ ستة ۶ سبعة ۷ ثمانیة ۸ تسعة ۹ عشرة ۱۰
عشرین ۱۱ ثلثین ۱۲ اربعین ۱۳ خمسین ۱۴ ستین ۱۵ سبعین ۱۶ ثمانین ۱۷ تسعین ۱۸ مایة ۱۹ الف ۲۰ پس لایزال
تو در هر مرتبه از مراتب اثبات عین الجیز میکنی که لذات نزد تو منفی است در مرتبه دیگر چنانکه واحد
که او از عدد نیست با آنکه عین عدد خود واوست زیرا که واحد است که بتکرار خویش وجود اعداد
پیدا می کند و چنانچه در هر مرتبه از مراتب مذکوره میگوئی که جمع احاد است یا آنکه میگوئی که نه جمع احاد

فقط بلکه جمع احاد است مع مرتبة المخصوصة بها قوله ومن عرف ما قررناه فی الاعداد وان نفیها عین ثبتها علم
ان الحق المنزه هو الخلق المشبه وان کان قد تمیز الخلق من الخالق فالامر الخالق المخلوق والامر المخلوق الخالق کل
ذلک من عین واحدة لا بل هو العین الواحدة وهو العیون الکثیرة یعنی هر که شناخت انچه تقریر کردیم که عدد عبارت
از ظهور واحد در مراتب متعدده و نفی عددیت کردن از واحد عین اثبات عددیت واحد را چرا که
اعداد جز مجموع احادیت ازین مثال بداند که حق منزه از نقایص امکان و مقدس از کمال اکوان عین خلقت
متشبه شده بامکان واگرچه خلق از خالق جداست بصفت حدوث و امکان پس تشبیه بحسب مراتب باشد
تا همان شیئی که خالقیت یعنیه در مرتبه نفس که خلقیت مسمی بخلق باشد و همان شیئی که مخلوقیت در هر مرتبه
دیگر بحسب ظهور حق در وی آنرا خالق گویند بلکه این وجود خلقی عین ان واحده است که در مراتب متعدده
ظهور کرده و عین واحده که وجود مطلق است همونست که عیون کثیره است باعتبار مظاهر متکثره قوله
فانظر ماذا تری قال یا ابت افعل ما تؤمر والولد عین ابیه فما رای یذبح سوی نفسه وفداه بذبح عظیم
فظهر بصورة کبش من ظهر بصورة انسان فظهر بصورة الولد لا بل بحکم ولد من هو عین الوالد وخلق منها
زوجها فما نکح سوی نفسه فمنه الصاحبة والولد والامر واحد فی العدد اشارتست بانکه خلیل در صورت
ذبح ذبیح الله تعالی بود و نمیدید جز انکه خود خود را ذبح خواهد گشت و این صورت قابل امانت است و انکه
بصورت آدم ظاهر شده است همانست که بصورت حوا برآمده چنانچه انکه بصورت ابراهیم بوالدیت
ظاهر شده است بصورت اسحق بصورت ولدی ظهور کرده و انکه بصورت اسحاق ظاهر شده همانست
که بصورت کبش ظهور نمود چنانچه ابراهیم ندید جز نفس خود را که می باید کشت آدم نیز جز نفس خود را نکاح نکرد
پس صاحبه که حوا است از آدم باشد و ولد که ابراهیم است نسبت با آدم و حوا است نسبت با اسحاق
هم از وی باشد و اسحق از ابراهیم بود قوله والامر واحد یعنی که جمله این اشیا که گفتیم همه را ظهور حق
واحد و اعداد که در هر مرتبه موجد است بحقیقت واحد نسبت تعین قوله فمن الطبیعة ومن الظاهر منها

وما رأينا بالبعض مما ظهر منها والارادت لعدم ما ظهر وما الذي ظهر غيرها وهي عين ما ظهر الاختلاف الصور بالحكم عليها فهذا بارد يابس وهذا حار يابس فجمع باليبس وابان بغير ذلك والجامع الطبيعة لا بل العين الطبيعة يعني طبيعت که باشد جز اثر وجود حق وانچه از طبیعت ظاهر شد غیر از طبیعت نیست طبیعت انچه ظاهر شد چراکه طبیعت حقیقت واحده است وانچه از و ظاهر شد مختلف است مثلا میگوییم که فلان چیز سرد و خشک است و فلان چیز گرم و خشک پس میانهما جامع و در وی تنبیه است باصل جامع و حرارت و برودت متمیز گشت از یکدیگر و در وی تنبیه است بر فرعیت و حال انکه جامع در میان جمیع صور طبیعت است بلکه ان عین واحده معهوده ظاهر گشت بصور این موجودات عین طبیعت است قوله فعالم الطبیعة صور واحدة في مرايا مختلفة لا بل صورة واحدة في مرايا مختلفة فما ثمة الا حيرة لتفرق النظر بتجلی این روشن است قوله ومن عرف ما قلناه لم يحر وان كان في مزيد علم فليس الا من حكم المحل والمحل عين العين الثابتة فبها يتنوع الحق في المجلى فتتنوع الاحكام عليه فيقبل كل حكم وما يحكم عليه الا عين ما تجلى فيه ما ثمة الا هذا يعني هر که بدانست که انچه ما گفتیم که فرد بگروی و ذو صد هزار برقع بگوی و دو صد هزار است نه در حیرت نیفتد بلکه در عین الحال در مزید علم باشد و داند که حیرت از حکم محل است لان عين ثابته عبارت باخائرکه بمثابه مرات متعدده است باستعداد و وجه نمایش دارد که مستطیل و گاه مستدیر باعتبار نماید که اینه در اصل نماید که بعضی مستطیل و بعضی مستدیر است والا در حال منجلی نه استدارت و نه استطالت و قوله عالم الا هذا اشارت تامتیب قوله فالحق خلق بهذا الوجه فاعتبروا وليس خلقا بذاك الوجه فاذكروا من يدر ما قلت لم يخذل بصيرته وليس يدريه الا من له بصر جمع وفرق فان العين واحدة وهي الكثيرة لا تبقي ولا تذر يعني از ان روی که در مظاهر خلیفه ظهور کرده و در مرایای اعیان متجلی است خلق باشد و از ان روی که در اعیان خلقیه متکثره در مرات واحده حقیقیه نمایندی میکند حق خلق نباشد بلکه باعتبار ذات محتجب بحجب عزت محتجب بود وانچه مخلوق بیند خلق باشد و هر که باین امر دانا شد

پرچشم دل

چشم دل غیب بین او که هر که مخذول نشود قوله فالعلي لنفسه هو الذي يكون له الكمال الذي يستغرق به جميع الامور الوجودية والنسب العدمية بحيث لا يمكن ان يفوته نعت منها سواء كانت محمودة عرفا وعقلا وشرعا او مذمومة عرفا وعقلا وشرعا وليس ذلك الا للمسمى الله خاصة يعني علی مطلق ان باشد که علوّ لذاته بود و کمال او جمیع کمالات وجودیه و موجودات غیبیه و نسب اضافیه و سلبیه را در خود غرق کرده باشد چنانچه هیچ از وی فوت نشود اگر از صفات عند العرف والعقل والشرع محمود باشد یا مذموم چراکه از علی مطلق نباشد و تعمیم لفظ محمود و مذموم است از ان جهت کرد که وجود من حيث الوجود خیر محض است پس چنین کمالی مستغرق جمیع کمالات است نسبت الا ذات احدیت را قوله واما غير مسمى الله خاصة مما هو مجلى له او صورة فيه فان كان مجلى له فيقع التفاضل لا بد من ذلك بين مجلى ومجلى وان كان صورة فيه فتلك الصورة عين الكمال الذاتي لانها عين ما ظهرت فيه يعني غیر مسمی الله [illegible] بتجلی [illegible] مجالی [illegible] بعد رحیطه ذات و عدم حیطه بالمجالی و مظهر و اکر اسما و صفات نه پس او را کمال ذاتی باشد تمام بر به اسم و صفت مشتمله بر ذات و بیشک و انست منبع کمالات قوله فالذي للمسمى الله هو الذي لتلك الصورة ولا يقال هي هي ولا هي غيره یعنی علوی که اسم الله راست همان علو نیست که اسم را است و اگرچه این صورت یعنی اسم را مسمی بگویند غیر نیز میگویند پس نتیجه این سخن ان بود که اسمای الهیه بذات علی اند قوله وقد اشار ابو القاسم بن قسي في خلعه الى هذا بقوله ان كل اسم الهي مسمى بجميع الاسماء الالهية ومنعوت بها وذلك هنا كان كل اسم الهي يدل على الذات وعلى المعنى الذي سيق له ويطلبه فمن حيث دلالته على الذات له جميع الاسماء ومن حيث دلالته على المعنى الذي ينفرد به ويتميز عن غيره كالرب والخالق والمصور الى غير ذلك فالاسم المسمى من حيث الذات والاسم غير المسمى من حيث ما يختص به من المعنى الذي سيق له حقيقی بمعنی و صفت و باقی ظاهر است قوله فاذا فهمت ان العلي ما ذكرناه علمت انه ليس علو المكان ولا علو المكانة

فان علو المكانة يختص بولاة الامر كالسلطان والحاكم والوزراء والقضاة وكل ذي منصب
سواء كانت فيه اهلية ذلك المنصب او لم يكن والعلو بالصفات ليس كذلك فانه قد يكون اعلم الناس
يتحكم فيه من له منصب التحكم وان كان اجهل الناس يعني چون معلوم شد كه علو حقيقي آنكس بود كه علو او
نه از جهت مكان و مكانت باشد بلكه علو او بذات بود و علو مكانت مخصوص است باهل مناصب
قوله فهذا علي بالمكانة بحكم ما هو تبع علي في نفسه فاذا عزل زالت رفعته والعالم ليس كذلك فص حكمة
مهيمية في كلمة ابراهيمية بدانكه تخصيص حكمه مهيميه بكلمه ابراهيميه از انجهت شد كه سدت
وله عشق عند تجلي الحق بجلاله وجماله با ابراهيم غالب شد بدانكه ذات با جميع صفات در نفخه كالبرق
جمال نمود و حجاب انانيه ابراهيميه كه بقية قابليت او بود و خلت عبارت از تخلل محبوب است بحب
و تخلق محبت با خلاق محبوب باستار رتبت با انكه بقية قابليت كه در ابراهيم باقي بود خواست تا از جهات
تعين آن نور ذات در يابد از غايت هيمان گاه سوي ستاره شتافت گاه سوي ماه روان شد
گاه روي بخورشيد آورد تا بعد از چندين تردد و حيرت توجه بيك جهت كرد كه اني وجهت وجهي
و در انحضرت كه اول من يكسي يوم القيامة ابراهيم اشارتست ببقيه قابليت او كه مانع است از تحقق
و واصل شدن بمقام احديت لاجرم در آخرت كسي كه مكتسي گردد او باشد و هر جا كه ببقيه قابليت
هيمان نباشد و انكه در حشر روز عظيمي خلق از و استدعاي شفاعت كنند بواسطه رتبت خلت
در جواب گويد كه انما كنت خليلا من وراء وراء اشارت بهمين معني است قوله انما سمي الخليل خليلا
لتخلله وحصره جميع ما اتصفت به الذات الالهية قال الشاعر وقد تخللت مسلك الروح مني وبه سمي الخليل
خليلا خليل از انجهت نام شد كه و در مظاهر الهيه و صفات بتوبه سريان كرد و متخلق باخلاق
الهيه گشت چنانچه تخلل لون حق از جهت اسم لطيف در ذات ابراهيم سريان كرد از عقل و حس
قوله كما يتخلل اللون المتلون فيكون العرض بحيث جوهره ما هو كالمكان والمتمكن يعني كه خليل علم حق

مختفي

مختفي و متخلل شد كه در حق و متصف بصفات حق كه تخلل و اختفاي لون متلون را به چون تخلل جسم در جسم
بمكان و متمكن بل محو صفات عند عبد تجلي الصفات الالهية قوله او لتخلل الحق وجود صورت ابراهيم و كل حكم
يصح من ذلك فان لكل حكم موطنا يظهر به لا يتعداه يعني ان اتصاف الاحكام الاضداد والاختلاف الحقيقة
التي توهم النقص وتوجب الذم الى الالهي ليس الا فيه من حيث تعينه بالوجود في عين هذا العبد الذي به ظهرت
تلك النقائص لا من حيث هو هو ولا من حيث موطن اخر فان موطن الدنيا وظهور الحق بالعبد في
الدنيا توجب ذلك وعامتها منتفية عن العبد ايضا في الدار الآخرة والمواطن الجنانية قوله الا ترى
الحق يظهر بصفات المحدثات حق للحق ترا واز ظهور حق بصفات محدثات چنانچه من ذا الذي يقرض الله
قرضا حسنا و مرضت فلم تعدني والله يستهزئ بهم اما ظهور محدثات بصفات حق چون علم و اراده
و سمع و بصر و كلام و چون وجود محدثات مظاهر وجود حقست صفات بطريق اولي كه حق حق بود قوله الحمد لله
[illegible] محمود [illegible] جميع الامر كله نعم ما ذم وحمد وما ثم الا محمود و مذموم
يعني الله تعالى عاميت حمد را خصوص گردانيد بذات متعاليه خود و ذات خود را ثنا فرمود كه الحمد لله
و خلق حامد و ثنا گويند حق را و ذاتي كه از وي صفات كمال صادر ميگردد كه حمد بر صفت كمال بود و
جميع صفات كماليه حق راست عز شانه و ظاهر در صورت حامد بحمد و ثنا و در صورت محمود بكمال بحكم سريان
تجلي حقست پس مرجع حمد و ثنا از حامد و محمود حق باشد قوله اعلم انه ما تخلل شيء شيئا الا كان محمولا
فيه فالمتخلل اسم فاعل محجوب بالمتخلل اسم مفعول فاسم المفعول هو الظاهر واسم الفاعل هو الباطن المستور
وهو غذاء له كالماء يتخلل الصوفة فتربو به وتتسع فان كان الحق هو الظاهر فالخلق مستور فيه فيكون الخلق
جميع اسماء الحق سمعه وبصره وجميع نسبه وادراكاته وان كان الحق هو المستور باطن فيه فالحق سمع الخلق
وبصره ويده ورجله وجميع قواه كما ورد في الخبر الصحيح درين محل كه سمع و بصر و يد و رجل ياد كرد
اشارتست بدانكه حق عز شانه عين باطن و ظاهر عبد ميگردد و عند الصافيه به قوله ثم ان الذات

لو تعرت عن هذه النسب لم يكن الها و هذه النسب احدثتها اعياننا فنحن جعلناه بالوهيتنا الها فلا يعرف
حتى يعرف قال عم من عرف نفسه فقد عرف ربه وهو اعلم الخلق بالله اینجا مراد از اله ذاتست مع جميع الاسما
والصفات ونزد این طایفه اله مالوه عبد است بخلاف بعضی از علما کشف الله که اله مالوه است یعنی معبود
قوله فان بعض الحکما، اما حامد او عوا انه یعرف الله من غير نظر في العالم وهذا غلط نعم تعرف ذات قديمة
ازلية لا يعرف انها اله حتى تعرف المالوه فهو الدليل عليه ثم بعد هذا في ثاني الحال يعطيك الكشف ان الحق نفسه
كان الدليل على نفسه وعلى الوهيته وان العالم ليس الا تجليه في صور اعيانهم الثابتة التي يستحيل وجودها بدونه
وانه يتنوع ويتصور بحسب حقائق هذه الاعيان واحوالها وهذا بعد العلم به منا انه اله :: مفهوم سخن انست
كه معرفت ذات الهيت مع جميع الاسما والصفات ممكن نگردد الا بانکه استدلال کنند بعبودیت بر معبود
وچون عين بصيرت کشاده شود در ثاني الحال بكشف بداند که اعيان وجود مظاهر هويت ذات اند وظهور
هويت مطلقه است که ظاهر گشته در عين كثرت پس خود دلیل بوده بر ذات خود قوله ثم يأتي الكشف
الاخر فيظهر لك صورنا فيه فيظهر بعضنا لبعض في الحق فيعرف بعضنا بعضا ويتميز بعضنا عن بعض يعني مراد
ازین کشف مقام فرق بعد الجمع است که از جمع الجمع نیز گویند قوله فمنا من يعرف ان في الحق وقعت
هذه المعرفة لنا بنا ومنا من يجهل الحضرة التي وقعت فيها هذه المعرفة بنا اعوذ بالله ان اكون من الجاهلين
وبالكشفين معا ما يحكم علينا الا بنا لا بل نحن نحكم علينا بنا ولكن فيه يعني بعضی از ما صاحبانیم که میدانیم که در
مرآت ذات خود و حضرت علم ما را این معرفت شد بالحکم مناسبت ما را این عرفان واقع شد وبعضی
چنانیم که بسبب کثرت غواشی نشات عنصری و ظلمات خلیفه الحضرت را و معارف واقع شد میان اعیان
نمیدانیم ومراد از بالکشفین کشف اول آنست که معطی این معنی است که موجود حقیقت لا غیر در مرآیای اعیان
ظاهر و کشف دوم که معطی این معنی است که موجود حقیقت خلقست ظاهر در مرآت وجود حق و کشفین
معا آنکه عارف مشاهد حق بود در عين خلق و مشاهد خلق باشد در عين حق و میداند که این حکم تنها نیست

که حق حکم میکند بر ما که یا بلکه اعیان ما حکم می کنند بر ما بحسب استعداد ما لکن در علم حق قوله ولذلك قال الله
تعالى فلله الحجة البالغة يعني على المحجوبين اذا قالوا للحق لم فعلت بنا كذا وكذا مما لا يوافق اغراضهم
فيكشف لهم عن ساق الامر وهو الذي كشفه العارفون هنا فيرون ان الحق تعالى ما فعل بهم ما ادعوه
انه فعل بهم وان ذلك منهم فانه ما علمهم الا بما هم عليه فتدحض حجتهم وتبقى الحجة البالغة لله تعالى
این همه روشن است قوله فان قلت فما فائده قوله فلو شاء لهديكم اجمعين قلنا لو حرف امتناع لا
متناع فما شاء الا ما هو الامر عليه ولكن عين الممكن قابل للشي ونقيضه في حكم دليل العقل واي الحكمين المعقولين
وقع ذلك هو الذي كان عليه الممكن في حال ثبوته يعني حرف لو از برای امتناع الشی لامتناع غیره است
پس چون قبول هدایت در استعداد همه نبود مشیت هدایت همه را نبود که مشیت بالغ علم است وعلم
بالحاصل بود که همه نفوس را استعداد قبول هدایت نیست و عقل که محجوب و عاجز است از درک حقیقت
حکم می کند که ممکن قابل الشی ونقیض آنست که اگر هدایت دهد شاید قبول کند والا ضلالت همچنان
که نزد کسی حاضر شود و سخن نگوید حکم عقل کوری حکم کند که این حاضر زید است یا غیر زید اگرچه
این حکم بسبب امکان درست است لیکن فی نفس الامر یکی راست است و یکی دروغ و واقع یکی بیش نیست
وصاحب کشف داند که اعیان باسرها صور اسماء متکثره الهیه و مظاهر اسماء اند در علم بل عین اسما
وصفات اند قائم بذات قدیم بل من حیث الحقیقة والهویة عین ذاتند ازلا وابدا جعل و ایجاد
متعلق او نگشته است چنانکه فنا و عدم هرگز بان عین متطرق نشود و چنانکه کسی را نرسد که گوید که
چرا کلب را نجس العين کرده اند و ایشان را طاهر همچنان نرسد کسی را که گوید که چرا عین مهتدی را قابل
هدایت وضال را قابل ضلالت کرده اند قوله ومعنى لهديكم لبين لكم وما كل ممكن من العالم فتح الله
عين بصيرته لادراك الامر في نفسه على ما هو عليه فمنهم العالم والجاهل فما شاء فما هديكم اجمعين ولا يشاء
وكذلك ان يشاء فهل يشاء هذا ما لا يكون :: این تنبیه است بدانکه هدایت حقیقی تحصیل علم یقینی است

بانچه واقفست در ذات او قوله فلو شاء لهداکم یعنی چون نخواست نبین و هدایت همه بر سابق نخواهد
در لا حق زیرا که شیون حق مقتضی هدایت و ضلالتست که یضل من یشاء و یهدی من یشاء قوله
ان یشاء فهل یشاء یعنی اگر خواهد که هدایت رسد بهمه بعد از انکه نخواست بهیچ مشیت متعلق سوا
بهدایت همه فرمود که هذا ما لا یکون چرا که در حکمت مشیت فمشیته الاحدیة نسبة تابعة للعلم والعلم
نسبة تابعة للمعلوم والمعلوم انت واحوالک ولیس للعلم اثر فی المعلوم بل للمعلوم اثر فی العالم فیعطیه من نفسه
ما هو علیه فی عینه ضمیر در فیعطیه و نفسه و هو عاید است بمعلوم یعنی احدیت مشیت حق عمومی دارد که
چون بدان تجلی کند بر عینی از اعیان بسبب خود بحسب استعداد و قابلیت از ان مشیت و قابلیت میگیرد
و چون مشیت تابع علم است و علم تابع معلوم پس معلوم را اثر باشد در عالم وان اقتضا و طلب او بود
از عالم تا در که ایجاد او بر وجهی کند که مقتضای عین اوست قوله وانما ورد الخطاب الالهی بحسب
ما تواطأ علیه المخاطبون وما اعطاه النظر العقلی ما ورد الخطاب علی ما یعطیه الکشف ولذلک کثر المؤمنین
وقل العارفون اصحاب الکشوف یعنی چون اکثر اشخاص انسانی عقلا و اصحاب نظری فکری اند و
را که حقائق علی ما هی علیها خبر صاحب کشف مستعد کامل نشوند کرد لاجرم خطاب الهی بحسب آنچه بر ان متفق بودند
وان بر ان مقتضیات عقل وارد شد نه بر مقتضی کشف از اینجهت علماء ظاهر بسیار شدند وارباب کشوف
اندک قوله وما منا الا له مقام معلوم وهو ما کنت به فی ثبوتک ظهرت به فی وجودک هذا ان ثبت ان
وجودا فان ثبت ان الوجود للحق لا لک فالحکم لک بلا شک فی وجود الحق وان ثبت انک الموجود فالحکم لک
بلا شک وان کان الحاکم الحق فلیس له الا افاضة الوجود علیک فالحکم لک علیک فلا تحمد الا نفسک ولا تذم
الا نفسک وما یبقی للحق الا حمد افاضة الوجود لان ذلک له لا لک خلاصه سخن آنست
که حق گاه آئینه عالم و عالم گاه آئینه حق پس اگر تو آئینه حق باشی حکم ترا باشد در نماینده زیرا که ظهور حق
در آئینه تو بحسب قابلیت تو بود و اگر حق مرآت تو باشد حکم ترا باشد که در آئینه حق خود را و استعداد

خود را

خود را مشاهده کنی و اگر گوئی که من موجود ام باین اعتبار که وجود از حق بمن فایض گشت و من بان
وجود پیدا شدم حکم همه ترا باشد و اگر در ین وجود اگر چه حق فایض است و حاکمست اما بجز افاضت
وجود بمن فایده وان نیز بحسب استعداد تو و بموجب اقتضای عین تو قوله فانت غذاءه غیر انک تسمی
مکلفا وما کلفک الا بما قلت له کلفنی بحالک وبما انت علیه ولا یسمی مکلفا اسم مفعول ای لا یسمی الحق مکلفا
دیگر ظاهر است قوله فیحمدنی واحمده ویعبدنی واعبده ففی حال اقر به وفی الاعیان اجحده فیعرفنی
وانکره فاعرفه فاشهده فانی بالغنی وانا اساعده واسعده لذاک الحق اوجدنی فاعلمه فاوجده
بذا جاء الحدیث لنا وحقق فی مقصده قوله ویعبدنی چون مرا از عبادت طاعت داشت پس او
طاعت داشت مرا که نهایات اسباب بقای من فرمود بمقتضای استعداد من و چون ابوطالب گفت ما اطوع
لک ربک یا محمد فرمود که وانت یا عم ان اطعته اطاعک قوله ففی حال اقر به فی صور العارفین واجحده
فی قوله انکره یعنی حضرت هویت غیب مطلق که مدرک هیچکس نیست عاجزم از معرفت او و انی بالغنی
یعنی اگر چه غنای حق از ما من حیث الذات والوجود حاصل است اما من حیث الاسماء والصفات از
ما نیست زیرا که اسمای مقتضی مظاهر است تا آثار ایشان بظهور رسد و نسب اسمائیه چون ربوبیت
والوهیت متوقف اند بر مربوب و مالوه قوله اوجده بمعنی اظهره یعنی اظهره سرا ان هویته فی الوجود العینی
المحجوبین با خود از وجد است یعنی مرا واجد و تدرک اسرار خود گردم نیز واجد و تدرک اسرار او گشتم
قوله وحقق فی مقصده یعنی عبادت و معرفت که وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون قوله وما کان
للخلیل علم بهذه المرتبة القربی التی یسمی بها خلیلا لذلک سن القری وجعله ابن مسرة الجیلی مع میکائیل ملک
الارزاق وبالارزاق تغذی المرزوقین فاذا تخلل الرزق ذات المرزوق بحیث لا یبقی فیه شیء
الا تخلله فان الغذاء یسری فی جمیع اجزاء المتغذی کلها وما هنالک اجزاء فلا بد ان یتخلل جمیع المقامات
الالهیة المعبر عنها کلها بالاسماء فیظهر بها ذاته جل جلاله یعنی چون ابراهیم عم باستعداد تمام متخلل شد

و در آنحضرت ترکیب و اجزا نبود تعالی عن ذلک لیس تخلل در اسما و صفات بود تا حق ظهور کرد
عین ابراهیم بجمیع اسما و صفات پس از اینجهت خلیل سنت مهمانی که رزق بمرز و قین رسانید نسبت بهما
و شیخ عارف ابن مره و بر المیکائیل نسبت داد یعنی حمله عرش که هشت خواهند بود و در آخرت نزد
بعضی آنست که بعضی از آنجمله بشر باشند چهار خود جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل و از بشر آدم
که با اسرافیل عنه مواخات کرفته و محمد با جبرئیل و ابراهیم با میکائیل چهارم رضوان بود یا مالک قوله
فنحن له کما ثبت ادلتنا و نحن لنا :: ولیس له سوی کونی فنحن له کنحن لنا قوله فلی وجهان هو و انا و لیس له
انا بانا :: ولکن فی مظهره فنحن له کمثل انا اما معنی بیت اول می فرماید که ما غذا او هیم و در معنی همچنانکه ما دله
ثابت شد که ما رات او ئیم اما باین اعتبار که افاضه وجود از آنحضرت بمقتضای استعداد ماست
پس ما او هیم که و نحن لنا قوله ولیس له سوی کونی فنحن له کنحن لنا یعنی نیست او را غیر اینجا در فیض
فیض مقدس که کمال اسم ظاهر باشد و الا باعتبار فیض اقدس اعیان هم از وست و رجوع همه بدوست
او هم داد حاکم بر ماست چنانچه مالک ماهیم اعتبار آنکه اعیان ما حاکم است بر ما یعنی استعداد قوله فلی و
هو و انا ولیس له انا بانا یعنی از نزاد و وجه است یکی بحق دان سر این هوئیت در روی دیگر معالم بحسب
تعین او و این دو روی از نزاست اما حق را کو وحدت که لیس له انا بانا یعنی این نزد حق هوئیت
وحق را بانسان انانیت نیست قوله ولکن فی مظهره فنحن له کمثل انا یعنی انانیت او بمانیت ولکن ظهور
اسما و صفات او در ماست پس ما بند ظروف باشیم و واقع مانند ظرف و عارف نقطه از ظرف و مظروف
و ظاهر و مظهر و ما و او از مقام کثرت کند نه از حدوث والله یقول الحق و هو یهدی السبیل فص حکمة حقیة
فی کلمة یحیاویة :: اینحکمت را الحکمة حقیة از آن سبب مسمی کردانید که خوف جلیل در حق او محقق گشت
از نفی وجهت کمی ملتقی او این امر خطیر را بوجهی منضبط قبول تام و دیگر فدا فرستاد حق ما خواب خلیل را
بتغییر محقق کرد و دیگر آنکه ارادت حق درین واقعه ابتلای خلیل و ظهور صورت تسلیم و نیچ بود

و هرد و محقق گشت قوله فدا نبی ذبح ذبح لقربان و این ثواج اللبش من نوس انسان الثواج صوت
الکبش قوله و عظمة الله العظیم عنایة بنا او به ام اد رمز ای من میران تعظیم ان فدا از جهت عنایت
بود در حق ما که بکذاشت که نبی کشته شود تا خود شاهی کرد و در بارهٔ کبش که وی آن محل ندانست که
مقام نبی شود از آنجهت که فدا حیوان اعلی است از انسان و ادعا نیز است بحق قوله ولا شک ان البدن
اعظم قیمة و قد نزلت عن ذبح کبش لقربان فیالیت شعری کیف ناب مناب شخص کبیش عن
خلیفة رحمن الم تران الامر فیه مرتب :: وفاء لارباح و نقص للخسران قوله الم تران الامر الالهی فی
الفدای مرتب و هو الاثنینان بالفداء وفاء بالعهد الازلی لا کمال المستعد لنفسه سلبیه انیا نه بالفداء
و کذلک عدم الاتیان بالفداء نقص استعداد من لم یف بالعهد الازلی و خسران راس ما له الذی هو العمر الممکن
فیه تحصیل الکمالات :: خلاصهٔ کلام آنکه سنت الهی چنان رفته است که طالبان کمال در راه خود
کوشند تا خلعت کمال در پوشند و بیان مناسبت آنکه هر دو تسلیم حصه و هر دو مظهر بوده در آنحضرت
خسیس و حقیر نیست قوله فلا خلق اعلی من حجارة و بعده نبات علی قدر له و بعده اوزان مراد از
وزان تمیمت و درین مقام رتبت هر موجودی بحسب قلت و کثرت و سایط است از نبات و نبات
از حیوان و انسان پس از اینجهت اعلی باشد قوله و ذو الحس بعد النبت و الکل عارف بخلاقه کشفا و ایضاح
برهان و اما المسمی آدم فمقید بعقل و فکر و قلاده ایمان هم یعنی ما جماد و نبات و حیوان دانسته ایم که هریک از آن
عارفند برب خود که یسبح لله ما فی السموات و ما فی الارض و تسبیح نتیجه معرفت است و اما ظهور معارف
بحسب اعتدال است چون غیر انسان از اعتدال دور است لاجرم معرفت و اما ظهور معارف بحسب
اعتدال است چون غیر انسان از اعتدال دور است لاجرم معرفت هیچ نوع بظهور نباید و در باطن
ماند و مقرر است که هر چه حس وی کمتر فضول حکم وهم در وی کمتر و ظلمت انانیت که سبب احتجاب
در وی کمتر و اما مسمی بانسان بر سه قسم است بعضی مقید بعقل جزوی و بعضی محجوب بتوهمات انکار

تابنده و بعضی در قید ایمان تقلیدی ماما کرده و بعضی کمل اند که بقوت ریاضت خرقه جمیع حجب کرده اند
و در نفس رتبه تیغ مشاهده برداشته و از صفات و ذات خود برخاسته و در میدان تخلقوا باخلاق الله
علم عز برافراشته قوله بدا قال سهل والمحقق مثلنا لانا وایاهم بمنزلة احسان فمن شهد الامر الذی
قد شهدته بقول بقولی فی حقه و اعلاه ان مراد از احسان مقام مشاهده است قوله ولا تلتفت قولا یخالف
قولی ولا تبذر السمراء فی ارض عمیان هم الصم والبکم الذی اتی بهم لا سماع المعصوم فی نص بعضی لسجن
مظاهره و دغل که هر دو گفتار مطمور و حجاب بند ملتفت می شود حفظ لغته دقائق اسراری که غذای
جان ارباب حقائق است در زمین شوره کوردلان حجاب غفلت میدارد که ایشان از شنودن
اسرار حق کر دند و از گفتار حقیقت گنگ و از دیدن آیات حق کور قوله اعلم ایدنا الله وایاک ان ابراهیم
الخلیل قال لابنه انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا تری والمنام حضرت الخیال فلم یعبرها وکان
کبش ظهر فی صورة ابن ابراهیم فی المنام فصدق الرؤیا ففداه ربه من وهم ابراهیم بالذبح العظیم الذی
هو تعبیر رؤیاه عند الله وهو لا یشعر فالتجلی الصوری فی حضرة الخیال محتاج الی علم آخر یدرک به ما اراد
الله تعالی بتلک الصورة الا تری کیف قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لابی بکر فی تعبیر الرؤیا اصبت
بعضا واخطات بعضا فسأله ابو بکر ان یعرفه ما اصاب فیه وما اخطا فلم یفعل صلعم یعنی دانستن مراد الله
از عالم آن صورت محتاج است بعلمی دیگر و آن معرفت لطائف و صفات الهیه و مناسباتی که میان ظاهر
و باطن است تعلقات اسما اما خواب آن بود که شخصی دید که ابری برآمد و از وی روغن و عسل چکیدن
گرفت و خلق از آن بکف برمیداشتند و ریسمانی از آسمان بزمین پیوسته بود و رسول علیه السلام آن ریسمان
بگرفت و بر شد پس دیگری برآمد و بر شد و آن ریسمان گسسته شد باز پیوسته شد و بر شد ابوبکر این را تعبیر کرد حضرت
رسول صلعم قوله وقال الله تعالی لابراهیم حین ناداه ان یا ابراهیم قد صدقت الرؤیا وما قال فی الرؤیا انک لانه ما عبرها بل اخذ
بظاهر ما رای والرؤیا تطلب التعبیر ولذلک قال العزیز ان کنتم للرؤیا تعبرون و معنی التعبیر الجواز عن صورة

ما رآه الی امر آخر فکانت البقرات سنین فی المحل والخصب صدقت بتشدید دال یعنی آنچه تو خواب دیدی
انرا راست کرده بودی و نگفت که قد صدقت فی الرؤیا که راستی خواب آن بود که تعبیر آن را کرده باشد
خلیل ظاهر خواب گرفته بود و عمل بدان خواست کرد و در علم حق آن بود که واقع شد قوله فما صدق
فی الرؤیا لذبح ابنه انما صدق الرؤیا فی ان ذلک عین ولده وما کان عند الله الا الذبح العظیم فی
صورة ولده ففداه لما وقع فی ذهن ابراهیم وصورة الخیال ابن ابراهیم فلو رآها هی الکبش فی الخیال
لعبرها بابنه او بامر آخر یعنی چون خلیل دیده بود که البته قربان می باید کرد دلبری بود اگر بجان بود
او را بضرورت بایستی کشت و پسر قربان کردی اما خواب بدین راست کرده که فدای درستاند که آنچه
تو دیدی که می بایست کشت انیست مراد الله تعالی جز این ذبح نبود و این مغایرت بسبب حس و خیال
است وقوله تعالی ان هذا لهو البلاء المبین ای الاختبار الظاهر یعنی الاختبار فی العلم هل العلم ما یقتضیه موطن
الرؤیا من التعبیر ام لا لانه یعلم ان موطن الخیال یطلب التعبیر فغفل فما وفی الموطن حقه وصدق الرؤیا بهذا السبب
مراد از این اختبار تکمیل خلیل بود تا او را عالم گردانید بآنچه معانی در صور حسیه ومثالیه ظاهر گردد
انرا دائما حمل بر ظواهر آن نتوان کرد بلکه از ظاهر بباطن و از صورت بمعنی باید رفت که هر موطن را
علمیست مناسب آن موطن قوله کما قال بقی ابن مخلد الامام صاحب المسند فی الخبر الذی یثبت عنده انه علیه السلام قال
من رآنی فی المنام فقد رآنی فی الیقظة فان الشیطان لا یتمثل بی فی صورتی فرآه بقی ابن مخلد وسقاه النبی
صلعم فی هذه الرؤیا لبنا فصدق بقی ابن مخلد رؤیاه واستقا فقاء لبنا ولو عبر رؤیاه لکان ذلک اللبن علما
فحرمه الله علما کثیرا علی قدر ما شرب الا تری ان رسول الله صلعم اتی فی المنام بقدح لبن قال فشربته حتی خرج
من اظافیری ثم اعطیت فضلی عمر بن الخطاب قیل ما اولته یا رسول الله قال العلم وما ترکه علی صورة ما رآه
لعلمه بموطن الرؤیا وما یقتضی من التعبیر این جمله روشن است قوله وقد علم ان صورة النبی صلعم التی
شاهدها الحس انها فی المدینة مدفونة وان صورة روحه ولطیفته ما شاهدها احد من احد ولا من نفسه کل روح

بهذه المناسبة فتجسد له روح النبي صلعم في المنام بصورة جسده كما مات عليه لا يخرم يعني لا يغير منه شيء
فهو محمد صلعم المرئي من حيث روحه في صورة جسده المشبهة المدفونة لا يمكن للشيطان ان يتصور بصورة
جسده صلعم عصمة من الله في حق الرائي ولهذا من راه بهذه الصورة فاخذ منه جميع ما يامره به او ينهاه
عنه او يخبره كما كان ياخذ عنه في الحيوة الدنيا من الاحكام على حسب ما يكون منه اللفظ الدال عليه من نص
او ظاهر او مجمل او ما كان يعني ما شاهد من بني آدم الصورة الروحانية من حيث تجردها في احد غيره
والا فان كما لا يقدر احد على شهود روحه كذلك لا يقدر على شهود تلك الصورة الروحانية قوله
فان اعطاه شيئا فان ذلك الشيء هو الذي يدخله التعبير فان خرج في الحس كما كان في الخيال فتلك الرؤيا
لا تعبير لها وبهذا القدر وعليه اعتمد ابراهيم وتقي ابن مخلد روح يعني چون فيضي از حضرت فياض بر روحي از ارواح
نازل شود در آن روح عكسي از آن فيض ظاهر گردد و باز عكسي از عكوس بقوت خيال رسد در عالم منام
ديده شود زيرا كه عكس العكس بصورت اصل است و عرفا اين را كشف صوري خوانند قوله وبهذا القدر وعليه
يعني ابراهيم وتقي ابن مخلد آنچه ديده بودند در واقعه از اين قبيل دانستند واعتماد بر آن كردند قوله
ولما كان الرؤيا هذان الوجهان وعلمنا الله تعالى فيما فعل ابراهيم وما قال له الادب لما يعطيه مقام
النبوة علمنا في رؤيتنا الحق في صورة يردها الدليل العقلي ان نعبر تلك الصورة بالحق المشروع اما في حال الرائي
والمكان الذي راه فيه او هما معا فان لم يردها الدليل العقلي ابقيناها على ما رأيناها كما ترى الحق في الآخرة
سواء يعني از واقعه ابراهيم وابتلاي او وتسليم اسحق وآمدن فدا وقول حق ابراهيم را كه قد صدقت الرؤيا
از آنجمله حق تعالى ما را ادب آموخت كه چون مقام نبوت مقتضي چنين ادب است غير مقام نبوة اولي است
پس بالجمله دانستيم كه حق را در واقعه ديدن از دو حال بيرون نبود يا در صورت مثالي حسي كه دليل عقلي
معتبر در شرع انكار او كند يعني در صورت نقصان ديده شود كه در شرع هيچ وجه نسبت آن نبود يا در صورت
كمال مقبول شرع يا در صورت نقص كه مثل آن در شرع وارد بود چون مرض و قرض پس در صورت مردود محتاج

كه تعبير نسبت حال رائي يا نسبت با مكان رويا شرف و خست آن يا نسبت با شرف و خست زمان رويا
واما آنچه اوله شرع انكار نكند در آن محتاج بتعبير نباشيم قوله فللواحد الرحمن في كل موطن من الصور
ما يخفى وما هو ظاهر فان قلت هذا الحق قد تك صادقا وان قلت امرا آخر انت عابر وما حكمه في موطن
دون موطن ولكنه بالحق للخلق سافر اذا ما تجلى للعيون ترده عقول ببرهان عليه ثابت ويقبل في
محل العقول وفي الذي يسمى خيالا بالصحيح النواظر يعني رحمن را صور مختلف است وآن صور را بحسب مراتب
خفا وظهور هم مراتب مختلفه است كه بعضي از آن در حس بظهور رسد وبعضي در عالم مثال وبعضي بظهور
نرسد در عالمين اما معني بيت دوم يعني چون صورت رحمن مختلف است اگر تو اعتبار وحدت ظاهر
ومظهر كني گوئي كه هست حق صادق باشي واگر بامتياز قائل شوي كه مرئي غير حقست صادق باشي قوله ولكنه بالحق
للخلق سافر يعني حكم هويت حق ساريست در جميع مواطن ومقامات ومراتب خليفه سرياني ذاتي ودر
بيت چهارم و پنجم ميگويد كه حق متجلي گردد در صورت حسي عقول محجوبه به برهان فكري رد آن كنند اما نزد
صحيحه اهل كشف را معلوم است كه حق در مجلي عقول تنزيه و در مجلي مثالي وحسي هم تنزيه وهم تشبيه موصوفست
قوله ويقول ابو يزيد في هذا المقام لو ان العرش وما حواه مائة الف مرة في زاوية من زوايا قلب العارف
ما احس بها يعني دل عارف چون بصفت اطلاق موصوفست در مجاري حق مطلق پس نامتناهي بود و هر
در حيز امكانست متناهي است وما لا يتناهى لا يحس بالمتناهي قوله وهذا وسع ابي يزيد في عالم الاجسام
بل اقول لو ان ما لا يتناهى وجوده يقدر انتهاء وجوده مع العين الموجدة له في زاوية من زوايا قلب العارف
ما احس بذلك في علمه اشارتست بمقام فنا في الله قوله فانه قد ثبت ان القلب وسع الحق ومع
ذلك ما اتصف بالري فلو امتلأ ارتوى وقد قال ذلك ابو يزيد يعني آنچه در هر دو جهان نگنجد
در دل تنگ عارف گنجيد و دل از وي بر گشته اگر بر شدي سير آمدي و نعره هل من مزيد بر دي قوله
ولقد نبهنا في هذا المقام على قولنا يا خالق الاشياء في نفسه انت لما تخلقه جامع تخلق ما ينتهي كونه

بک فانت الضیق الواسع لوان ما قد خلق الله ما لاح بقلبی فجره ساطع منه وسع الخلق فیما ضاق عن خلق
بک الامر یا سامع یعنی چون حضرت که در مظاهر خلیفه ظهور کرده بحسب تجلیات اسما وصفات پس
باعتباری خلق عین حق باشد وچون بحکم حدیث حق در دل گنجد همه خلق با او در گنجیده بود قوله
بالوهم یخلق کل انسان فی قوة خیالیه ما لا وجود له الا فیها وهذا هو الامر العام والعارف یخلق بالهمة ما یکون
وجوده فی الخارج محل الهمة ولکن لا تزال الهمة تحفظه ولا یؤده حفظه ما خلقته ای حفظ طرء علی العارف غفلة
عن حفظ ما خلق عدم ذلک المخلوق یعنی نوع کمل خلق در قدرت وخرق عادت بر دو قسم اند قسمی آنکه
توهم نتوانند که آنچه در خیال موجود است از قوت متخیله بقدرت خالقه موجود خارجی رسانند
چراکه آن چیز را جز در خیال وجود ممکن نیست مثل معانی خبریه چه این در عالم است وقسمی دیگر خواصند
که متصرف در وجود که بهمت توانند که آن معانی در خارج پیدا کنند وازا وجودی دهند چون سایر موجودات
چنانچه از اولیا مشهور است قوله الا ان یکون العارف قد ضبط جمیع الحضرات وهو لا یغفل مطلقا بل لا
بد له حضرت یشهدها فاذا خلق العارف بهمته ما خلق وله هذه الاحاطة ظهر ذلک الخلق بصورته فی کل حضرت
وصارت الصور یحفظ بعضها بعضا فاذا غفل العارف عن حضرة ما او حضرات وهو شاهد حضرة ما من الحضرات
حافظ لما فیها من صورة خلقه انحفظت جمیع الصور بحفظه تلک الصورة الواحدة فی حضرة التی ما غفل
عنها لان الحضرة الغفلة ما تعم قط لا فی العموم ولا فی الخصوص مراد از حضرات حضرات خمسه است یعنی
هرچه در خارج موجود میگردد لا بد در اول در حضرت علمیه صورتی مناسب باشد وثانیا در حضرت عقلیه
روحانیات صورتی مناسب آن بود ودر حضرت فلکیه هم صورتی بود ودر حضرت عنصریه همچنین پس
مادام که عارف صاحب همت در حضرتی از حضرات حافظ است که آن شی مخلوق او هم محفوظ ماند وغفلت
از جمیع حضرات ممکن نیست کامل وغیر کامل را قوله وقد اوضحت منا سر الم یزل اهل الله یغارون
علی مثل هذا ان یظهر لما فیه من رد دعواهم انهم الحق فان الحق لا یغفل والعبد لا بد له ان یغفل عن

انهم الحق کان الحق ۲

شی دون شی فمن حیث الحفظ لما خلق له ان یقول انا الحق ولکن ما حفظه له حفظ الحق وقد بینا الفرق بعز
حفظ حق قطعا نیست وواجبا بهمه حاضر است لا یشغله شان عن شان قوله ومن حیث ما غفل عن صورة ما وحضرتها
فقد تمیز العبد من الحق ولا بد ان یتمیز مع بقاء الحفظ لجمیع الصور بحفظه صورة واحدة منها فی الحضرة التی
ما غفل عنها فهذا حفظ بالتضمن وحفظ الحق ما خلق لیس کذلک بل حفظه لکل صورة علی التعیین این همه
روشن است قوله وهذه مسئلة اخبرت انه ما سطرها احد فی کتاب لا انا ولا غیری الا فی هذا الکتاب فهی
یتیمة الوقت وفریدته فایاک ان تغفل عنها فان تلک الحضرة التی یبقی لک الحضور فیها مع الصورة مثلها مثل
الکتاب الذی قال الله تعالی ما فرطنا فی الکتاب من شی فهو الجامع للواقع وغیر الواقع یعنی مر حضرتی که
عارف آداب حضرت بجای آرد وحق آن بگذارد وهمت بآن مصروف کند اسرار با فی حضرت از آن
او را معلوم شود پس آن حضرت او را بمثابه کتاب مبین ولوح محفوظ گردد که هر چیز در وی بجوید بیابد
قوله ولا یعرف ما قلناه الا من کان قرآنا فی نفسه فان المتقی الله یجعل له فرقانا وهو مثل ما ذکرناه فی هذه المسئلة
فیما یتمیز به العبد من الرب وهذا الفرقان ارفع فرقان یعنی تقوی برا[illegible] نیست تقوی عوام اتقا از مناهی بود
واتقای خواص از استنادا افعال بنفس خود واتقای احص از اثبات وجود غیر مع الحق واین فرقان که
زاده این تقوی است ارفع فرقانست قوله فوقتا یکون العبد ربا بلا شک ووقتا یکون العبد عبدا بلا افک یعنی گاه
بود که عبد بصفات الوهیت وربوبیت ظاهر شود باظهار قدرت وتصرف وگاه بصفت حدوث
وضعف وعجز موصوف گردد قوله فان کان عبدا کان بالحق واسعا وان کان ربا کان فی عیشة ضنکا یعنی چون
بنده بصفت عجز وقصور ظاهر شد که در غفلت که حول وقوت وی بالله است وکس را با وی مطالبه
نیست وچون بقدرت ربوبیت وتصرف از وی بوجود آمد در تعب وضیق مطالبت بماند که هر وقت
از آن توقع دارند واو را آن از خود نیست قوله فمن کونه عبدا یری عین نفسه وتتسع الامال منه
بلا شک یعنی چون ظهور بنده بعبدیت بود ونفس خود را عاجز یابد وعرصه امال خود را بالتجا بجناب رب الارباب

قرار گرداند قوله ومن کونه ربا ثبت الخلق تکرّر لنا لیس من حضرت الملک والملک و بحجره عما طالبوه بذاته لذا ری
بعض العارفین به نبیکی الخ یعنی چون ظهور او بصفت ربوبیت بود اهل ملک از وی مطالبه کنند چرا که خلیفه حقست
باید که حقوق رعایا بحسب استعداد هر یک برساند و حال آنست که آن ذاتی اوست تا هر که خواهد تواند که آنچه نموده شد
بعضت ربوده شد قوله فکن عبد رب لا تکن رب عبده لئلا تذهب بالتعلیق فی النار و السبک یعنی راه سلامت
که عجز عبدیت بکنار او بصفت ربوبیت ظاهر مشو که غیرت احدیت بتو بر ازد و در نهیبت تا رجلال
دیگر با اندازد و ما یکم بدین العجایز. فص حکمة علیة فی کلمة اسماعیلیة تخصیص حکمت علیه بکلمه اسماعیلیه از آن جهت شد که
اسماعیل دعای روح محمدی بود که مظهر جامع کمالات حقیقی است لاجرم مخصوص گشت بتشریف
وجعلنا لهم لسان صدق علیا قوله اعلم ان مسمی الله احدی بالذات کل بالاسماء و کل موجود فما له من الله الا ربه
خاصة یستحیل ان یکون له الکل یعنی اگرچه همه موجودات در تحت ربوبیت الله اند که رب الارباب است
اما هر جنسی و نوعی و شخصی را حصه خاصست از مطلق ربوبیت الله که مربی و مقوم اوست و چون معلوم شد که
اسماعیل مظهر اسم العلی بود و علی اسمیست از اسمای ذات شیخ قدس سره خواست با دو مرتبه که آن
اسم راست احدیت و کلیت درین حکمت بیان کند قوله و اما الاحدیة الالهیة فما لواحد منها قدم لانه
لا یقال لواحد منها شیء و لآخر منها شیء لانها لا تقبل التبعیض فاحدیته مجموع و کلیته بالقوة یعنی احدیت
ذاتیه منقسم و منبعض و متجزی نمیشود پس جمیع ربوبیات در جمیع مربوبین از جمیع حضرات الهیه در
ذات بالقوه و الاجمالست که در جمیع موجودات بجمیع اسما منفصل گشت بالفعل قوله والسعید من کان عند ربه
مرضیا و ما ثمه الا من هو مرضی عند ربه لانه الذی یبقی علیه ربوبیته فهو عنده مرضی فهو سعید یعنی
مربوب بسبب اظهار مقتضیات رب خویش ابقای ربوبیت رب خود کرده است چرا که بواسطه او
ربوبیت رب او بظهور رسید پس نزد رب خود مرضی باشد و سعید البته و اگر گویی که ازین سخن نفی شقاوت لازم
آید بدانکه سعادت و شقاوت دو صفت اند متعلق بعلم و عدم علم هر که دانست که او جز آلت ظهور چیزی دیگر

ظاهر

ظاهر شود از وی بمقتضیات رب اوست او را سعید گویند و اگر این معرفت مجرد و عاریت
ماند و تصور میکند که آنچه از وی صادر میشود از افعال اوست فقط این جهل را شقاوت خوانند قوله
ولهذا قال سهل ان للربوبیة سرا وهو انت تخاطب کل عین لو ظهر لبطلت الربوبیة فادخل لو وهو
حرف امتناع لامتناع وهو لا یظهر فلا تبطل الربوبیة لانه لا وجود لعین الا بربه و العین موجودة دائما فالربوبیة
لا تبطل دائما ظهر بمعنی زایلست یعنی عین ثابته را امکان زوال نیست و عین خارجه متبدل میشود از شانی
بشانی بحسب مراد الربوب قوله وکل مرضی محبوب وکل ما یفعل المحبوب محبوب فکله مرضی لانه لا فعل للعین
بل الفعل لربها فیها فاطمأنت العین ان یضاف الیها فعل فکانت راضیة بما یظهر فیها و عنها من افعال ربها
مرضیة تلک الافعال لان کل فاعل و صانع راض عن فعله و صنعته فانه وفی فعله و صنعته حق ما هی علیها اعطی
کل شیء خلقه ثم هدی ای بین انه اعطی کل شیء خلقه فلا یقبل النقص ولا الزیادة این همه تا ... است
قوله فکان اسمعیل بعثوره علی ما ذکرناه عند ربه مرضیا و کذا کل موجود عند ربه مرضی ... ولا یلزم
ان یکون مرضیا عند رب عبد آخر یعنی لازم نیست که موجودی نزد رب خود مرضی بود نزد رب موجودی
دیگر مرضی باشد مثلا عبد المضل نزد رب خود که اسم المضل است مرضی است لازم نیست که نزد رب الهادی
مرضی بود که آن اسم هادیست چرا که وی مرضیا بجهت آنست که قیام بر حق رب خویش نموده باشد
و مظهر نام او شده و این معنی بالنسبة الی رب عبد آخر حاصل نیست قوله لانه ما اخذ الربوبیة الا من کل لا من
واحد فما یعین له من الکل الا ما یناسبه فهو ربه ضمیر عاید باسماعیل است یعنی اسماعیل مرضی بود نزد
مطلق نه آنکه نزد بعضی از اربابی که اسما اند مرضی بود و نزد دیگر نامرضی زیرا که او فرا گرفته است ربو
بیت الاله از کل مجموعی که آن رب الارباب است نه از فرد از اربابی پس متعین گشت اسماعیل را از ربا
الالهیه مناسب استعداد او بود پس هر متعینی چون تربیت او کرده باشد همه از وی راضی باشند
و او مرضی همه قوله ولا یاخذه احد من حیث احدیته ولهذا منع اهل الله التجلی فی الاحدیة فانک ان نظرته بک

فهو ان ظر نفسه فما زال ناظر نفسه بنفسه وان نظرته بک وبک فزالت الاحدیة بک وان نظرته به وبک

فزالت الاحدیة ایضا لان الضمیر التاء فی نظرته ما هو العین المنظور فلا بد من وجود نسبة ما اقتضت امرین

ناظرا ومنظورا فزالت الاحدیة وان کان لم یر الا نفسه بنفسه ومعلوم انه فی الوصف ناظر ومنظور فالمرضی لا یکون

لا یصح ان یکون مرضیا مطلقا الا اذا کان جمیع ما ظهر به من فعل الراضی فیه یعنی چون فعل مرضی صادر

از رب معین او بس این عبد مرضی بود نزد آن رب معین نه آنکه مطلق عبد جمیع الاسما که ارباب اند مرضی

باشد الا چنانکه استعداد قبول این عبد مربوب بحیثی باشد که فعل مربوب مر رب راضی ظاهر نزد شد مظهر جمیع

تواند بود و آن انسان کامل است قوله ففضل اسماعیل علی غیره من الاعیان بما نعته الحق به من کونه عند ربه مرضیا

زیرا که مخبران رب مطلق است و او صادق القول است با اسماعیل قابل و مستعد جمیع گشت از رب الارباب

بچنین مرتبه مشرف نشد قوله وکذلک کل نفس مطمئنة قیل لها ارجعی الی ربک فما امرها ان ترجع الی الاربها

الذی دعاها فعرفته من الکل راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی من حیث ما لهم هذا المقام یعنی همچنین مرتبه

رضای سید مرتضی که بسبب ترک هوا و لذات فانی بصفت اطمینان موصوف گشت و مامور امر ارجعی و مدعوا

بدعا رب مطلق گشت تا مظهر کمالات و متجلی بتجلیات گردد و رب خود از دیگر ارباب بشناسد و در وی

راضی و در نزد وی مرضی شود قوله فالعباد المذکورون هنا کل عبد یعرف ربه تعالی واقتصر علیه

ولم ینظر الی رب غیره مع احدیة العین لا بد من ذلک فادخلی جنتی هی ستری یعنی چنانچه جنات عبا

سوا طیبه است که ثمره اعمال حسنه ایشانست ذات حق را هم سه جنت است اول اعیان ثابته است که

حق بدان مستتر می شود دیگر عالم ارواح سیوم عالم شهادت بلی معنی ادخلی جنتی آن بود که انت جنتی

ادخل بدانکه و عسکک لشاهد فی فیها چه گفت قوله ولیست جنتی سواک فانت تسترنی بذاتک فلا اعرف الا

بک کما انک لا تکون الا بی فمن عرفک عرفنی وانا لا اعرف فانت لا تعرف فاذا دخلت جنته دخلت نفسک

فاذا دخلت نفسک دخلت جنته فتعرف نفسک معرفة اخری غیر المعرفة التی عرفتها حین عرفت ربک بمعرفتک

ایاها فتکون صاحب معرفتین معرفة به من حیث انت ومعرفة بک من حیث هو لا من حیث انت فلا اعرف

اول بمعنی فلا اظهر است قوله فاذا دخلت جنته یعنی چون تو بجنت حق درآمدی و مشاهده اسرار حق در خود

کردی پس نفس خود را بمعرفت اخص از معرفت اول شناختی چراکه معرفت تو اول این بود که محدثم و حق محدث

بعد از این بدانی که عالم همه مظهر حقست و تو مظهری الا آنکه کالبس فی الدار غیره و ما ره قوله فانت عبد

وانت رب لمن له فیه عبد انت وانت رب وانت عبد لمن له فی الخطاب عهد لکل عقد علیه شخص یحله

من سواه عقد چون حق متصف بصفات ظاهریه و باطنیه است و ربوبیت هر دو صفت را باثبت پس

چنانچه باطن مربی ظاهر است بافاضه انوار و اظهار اسرار همای ظاهر نیز مربی باطن است باستفاضه

انوار و قبول اسرار پس عبد نیز از آن روی که اسم رب حاکم و متصرف است در وی عبد است و باعتبار آنکه

مظهر آن اسم است و اظهار آن میکند بوجود عبد است عبد مربی آن اسم باشد قال الشیخ المؤید شعر

انت عبد اذ حیث ظهور سلطانه علیک وانت له رب من حیث ظهوره بک علی من دونک

وعلیه القیام من حیث اجابته سؤالک و در مثنوی گفت تو زنی باعتبار هویت ظاهره در تو و عبدی

باعتبار تعین از نی را که در خطاب الست عهد بلی از وی بستد قوله فکل عهد علیه شخص یحله من سواه عقد یعنی

بر عهدی یا بر عقیدتی را شخصی است که نقض این عهد که میان او و رب خاص او رفته است میکند و بمخالفت

آن عقد بسته را بگشاید چون عبد الرحیم که مخالف عبد القهار است و عبد المنعم که مخالف عبد الغفار است

قوله فرضی الله عن عبیده فهم مرضیون ورضوا عنه فهو مرضی وتقابلت الحضرتان تقابل الامثال والامثال

اضداد لان المثلین لا یجتمعان ولا یتمیزان وما ثمه الا متمیز انما فی الوجود مثل فما ثمه فیما فی الوجود ضد

فان الوجود حقیقة واحدة والشیء لا یضاد نفسه مراد از حضرتان عبودیت و ربوبیت است و مضادت ما باعتبار

تقید و اطلاق باشد یا از جهت راضیه و مرضیه باشد و مفهوم سخن اینست که دو حضرت متقابل شود

بر دو یاد و اعتبار است یکی حقیقت جامعه بینهما و دیگر اعتبار بینهما پس چون نظر کنیم بوحدت حقیقت

حکم کنیم بعدم تماثل و تضاد و اعتبار عبودیت و ربوبیت نکنیم و چون نظر کنیم بتغایر بینهما که آن ناشی
از تعین و اطلاق است حکم کنیم بتماثل تضاد و اینجا عبودیت و ربوبیت معتبر است قوله ثم یبقی الحق
والحق کما ان فی ثمه سو موصل و ماثم ما بین بدا حاد برهان العیان فما اری بعینی الا عینه اذا عاین ظاهر است
قوله ذلک لمن خشی ربه ان یکون سو تعلیمه بالتمیز یعنی این مقام که رضای حضرت از عبد حاصل گردد مگر آنکه
از رب خود بترسد و حق عبودیت تمام نماید چون دانست که مقام عبودیت ممتاز است از ربوبیت و چون
کلام پیشین در جمع بود تا خواست تا در مقام فرق بعد الجمع نیز سخن گوید قوله مما دل علی ذلک
جهل اعیان فی الوجود بما اتی به عالم فقد وقع التمیز بین العبید فقد وقع التمیز بین الارباب یعنی جهل بعضی
از موجودات بانچه عین عالم از خود بود داده بود دلالت بر تمیز میان عبودیت و ربوبیت که آن رعایت
ادب عالم بود از عارف و وقوف در مقام عبودیت و ربوبیت پس ما را تمیز حاصل شد بین العبید
والارباب زیرا که عبد ظهور نکند مگر بدان چیز که بلسان استعداد عبد از عطا خواسته بود قوله ولو لم
یقع التمیز لفسر الاسم الواحد الالهی من جمیع وجوهه بالغیر الاخر و المعز لا یفسر بمعسر المذل الی مثل ذلک
لکنه یوتر وجه الاحدیه کما یقول فی کل اسم من حیث المسمی والمعیر لیس المذل من حیث نفسه وحقیقته
من حیث هو والمسمی واحد فالمعیر هو المذل من حیث المذل المسمی والمعیر لیس المذل من حیث نفسه وحقیقته
فان المفهوم یتخلف فی الفهم فی کل واحد منهما ضمیر در لکنه عاید است بمعز و هو عاید است بمذل و دیگر
روشن است قوله فلا ینظر الی الحق و تعریه عن الخلق ولا تنظر الی الخلق و تعریه و تکسوه سوی الحق ونزهه و شبهه
وقم فی مقعد الصدق وکن فی الجمع ان شئت وان شئت ففی الفرق وان شئت بالکل ان کل تبدی فقصب السبق فلا
ولا یبقی ولا یفنی ولا یلقی ولا یبقی علیک لوحی منه ولا یلقی ظاهر است قوله الثنا بصدق الوعد لا بصدق الوعید
والحضرت الالهیه تطلب الثنا المحمود فتثنی علیها بصدق الوعد لا بصدق الوعید بل بالتجاوز فلا
تحسبن الله مخلف وعده رسله لم یقل و وعیده بل قال ویتجاوز عن سیئاتهم مع انه توعد علی ذلک یعنی

چون حق تعالی اسماعیل را بصدق وعده ثنا فرمود شیخ خواست تا اسرار صدق وعده را بیان کند
و از جمله لطایف اسرار یکی آن نسبت که عرفا بدانند که ثنایی که مشتمل بظهور رحمت و خیرات و مقابل احسان
و اصله از مثنی علیه شده باشد در مقابل عقوبات و مضار مثنو اصلا از وی و هر کس را ترس
و بیم بعذاب می داد وراه بران وشکر نگو نبد اگر چه وی مستحق آن عذاب بود دیگر آن وعید بود
و نگذارد و با استحقاق وعذاب و عفو کند آنگاه بان عفو مستحق آن عذاب ثنا شود قوله فاثنی علی اسماعیل
بانه کان صادق الوعد وقد زال الامکان فی حق الحق لما فیه من طلب المرجح یعنی مفهوم کلام آنست
که چون چند جا در قرآن مکرر شد و کر عفو که ونتجاوز عن سیئاتهم ویعفو عن کثیر ان الله یغفر الذنوب
جمیعا و یغفر ما دون ذلک و این جمله از حق وعده باشند و فرموده که ان الله لا یخلف
المیعاد و پس امکان وقوع وعید از صادق الوعد حمید زایل شد اما تعذیب پس ترک از انجاز وعده
چرا که استعداد مشترک مستفید از اسم منعم نسبت قوله فلم یبق الا صادق الوعد وحده و ما
عند الحق عین تعینن فان دخلوا دار الشقاء فانهم علی لذة فیها نعیم مباین نعیم جنان الخلد فالامر واحد
وبینهما عند التجلی تباین یسمی عذابا من عذوبة طعمه وذاک نعیم له کالقشر صاین بیت اول بر مفهوم کلام
سابق است و در بیت دوم میگوید که داخلان دار شقاوت لذتی دارند که آن با این لذات و ارباب
زیرا که جعل بنجاست متلذذ و متنعم است و نفوس طیبه از طیبات است همچنین متلذذ و نفوس خبیثه از خبیثات باشند
اعلم ان یحول اهل النار فیها علی احوال ثلثة فالاولی تسلیط علیها العذاب علی ظاهرهم و بواطنهم
فیکفر بعضهم ببعض و یلعن بعضکم بعضا ثم ذلک الی ان ینتهی لا ییئسون یخفف عنهم رضو بها
و وطنوا انفسهم علی الصبر خارج عنه ذلک لو اطلعهم عن عذاب نار الله الموقدة التی تطلع علی الافئدة
ذلک الی انتهائه بعد مضی الاحقاب انهم یتعودون بالعذاب حتی لا یحبون نجاته ویلقی الیه علی عفا
بهم الحدر ثم یزداد بالنعم من تلک حتی یتعذبون بها ولا یتعذبون بل تقلب لهم عذابها یتلذذون

بحیث لو هب علیهم نفحة من صوب الجنة لتعذبوا وتألموا کالجعل بریح الورد قوله کالعنز اشارتست که بعنف
بعیم اهل نار نسبت با لطافت نعیم اهل جنت. فص حکمة روحیة فی کلمة یعقوبیة قال الشارح الاول
نسبت اضافت هذه الحکمة الی الروحیة لان الغالب علی ذوق یعقوب عم کان علم الانفاس والارواح
حتی ظهر ذلک فی وصایاه واخباراته مثل قوله انی لاجد ریح یوسف و وصیته قال لا تیئسوا من
روح الله ولا ذوق اهل الانفاس عزیزا بما نزل فقد جعل الله طعم التجلی والعلم فی الشم قوله الذین
وبها دین عند الله وعند من عرفه الحق تع کالانبیا، ومن عرفه عرفه الحق تعالی کالاولیاء ودین
عند الخلق وقد اعتبره الله فالدین الذین عند الله الذی اصطفاه الله واعطاه الرتبة العلیة علی دین الخلق
فقال تعالی ووصی بها ابرهیم بنیه ویعقوب یا بنی ان الله اصطفی لکم الدین فلا تموتن الا وانتم مسلمون
ای منقادون الیه واین بحسب شرع موضوعست من عند الله واز روی لغت بر سه چیز اطلاق کنند
انقیاد و عادات وجزا و دین هر سه را شامل است زیرا که صاحب دین منقاد احکام الهی گردد و انقیاد
عادت تواند کرد و بنا بعادت عادت کند مستحق جزا گردد بدانکه دین عند الله بعضی را بتعریف
حق حاصل است چنانچه انبیا و بعضی را بتعریف انبیا چنانچه اولیا. دین عند الخلق ان طریقة خاصه
اولیاست که آنچه حق تعالی برایشان فرض نفرموده بود از انواع مجاهدات ونوافل بر نفوس خود
لازم داشتند واین دین بخلق ایشان گشت وحق از ایشان پسندیده داشت وسبب قربت ایشان گردانید
وجاء الدین بالالف واللام للتعریف والعهد فهو دین معلوم معروف وهو قوله تعالی ان الدین عند الله الاسلام
وهو الانقیاد ... وحقیقت انقیاد آنست که بی تفکر وتردد نفس تسلیم حکم خداوند شود قوله فالدین عبارة
عن الانقیاد والذی من عند الله هو الشرع الذی انت منقاد الیه فالدین الانقیاد والناموس هو الشرع
الذی شرعه الله یعنی قبول شرع از طرف عبد دین خوانند وآن حکم الهی را شرع وناموس گویند
قوله فمن اتصف بالانقیاد لما شرعه الله له فذلک الذی قام بالدین واقامه ای انشأه کما یقیم الصلوة والعبد

هو المنشی

هو المنشی للدین والحق هو الواضع للاحکام فالانقیاد عین فعلک فالدین من فعلک فما سعدت الا بما کان
منک فکما انت السعادة ثمک ما کان فعلک کذلک ما اثبتت الاسماء الالهیة الا افعاله وهو المحدثات
یعنی افعال وآثار مظهرات ومعرفات اسمااند وان اسماء الالهیة الا افعاله وهی المحدثات یعنی افعال
وآثار مظهرات ومعرفت اسما وان اسما اشارتست از اعیان ثابته قوله خطاب انت ما کل واحد
واحد از اعیان موجود است قوله فباثاره یسمی الها وباثارک تسمی سعیدا فانزلک نفع منزلة
اذا الدین وانقدت الی ما شرعه لک بسبب آثاری که مالوه است حق را اله نام شد وبسبب آثار در مرتبه
از عبد او را سعید نام شد پس او در خود ببین که تحقیق کمال تو با فعال تو تقریبا انزل و منزل خود گردانید
چرا که کمال مالوه است ظاهر می شود والهیت با آثار یا افعال تو بظهور میرسد قوله وساسطة فی ذلک
انث الله تعالی الفایدة بعد ان بین الذی عند الخلق الذی اغیره الله فالدین کله لله وکله منک لا منه الا بحکم
الاصالة یعنی چون [illegible] دهنده با نقیاد و حقیقت با صالت دین از الله [illegible]
ابتدعوا وهو النوامیس الحکمیة التی لم یجی الرسول المعلوم بها فی العامة من عند الله تعالی بالطریقة الخاصة المعلومة
فی العرف فلما وافقت الحکمة والمصلحة الظاهرة وفیها الحکم الالهیة فی المقصود بالوضع المشروع الالهی
اعتبرها الله اعتبار ما شرعه من عنده تع فذوما کتبه الله علیهم قوله بدان النوامیس التی وضعها الحکما
بما وافقت المصلحة فیها حکم من حیث ان الله تع انما ما صح من الشرع ما وضع للانقیاد وتکمیل النفوس
بالعمل والعلم فمن الحق والی الله فیها فقد اتفقا ذه قوله ولما فتح بینه وبین قلوبهم باب العنایة والرحمة
والرحمة من حیث لا یشعر وان جعل فی قلوبهم تعظیم ما شرعوه یطلبون بذلک رضوان الله علی غیر الطریقة النبویة
والمعرفت بالتعریف الالهی قوله تعظیم ما شرعوه یعنی نزد مجاهدات چون قلت طعام وقلت منام و کلام ودوام
ذکر و ترک مجاهدات و مخالطة جمعی در شریعت نبی واجب نبود قوله فما رعوها حق رعایتها الذین
شرعت لهم حق رعایتها الا ابتغاء رضوان الله وکذلک اعتقدوا و ضمیر در رعوها عاید است با عوام و منقدان طریقت

یعنی بر خود لازم کردانیدند بعد از آن بر ایشان فرض کرده شد قوله فآتینا الذین آمنوا منهم اجرهم
وکثیر منهم ای من هؤلاء الذین شرع لهم هذه العبادة فاسقون ای خارجون عن الانقیاد الیها والقیام بحقها
ومن لم ینقد الیها لم ینقد الیه مشرعها بما یرضیه لکن الامر یقتضی الانقیاد یعنی هر که منقاد شرع یعنی که طریق
رهبانیت نهاده اند نشد متشرع آن شرع بالاصاله که حضرت منقاد او نشود در چیزی که رضای او در آن
بود از نیل درجات زیرا که امر الهی تقاضای انقیاد میکند قوله وبیانه ان المکلف اما منقاد بالموافقة
او مخالف فالموافق الطائع لا کلام فیه لبیانه واما المخالف فانه یطلب بخلافه الحاکم علیه من الله احد الامرین التجاوز
والعفو واما الاخذ علی ذلک ولا بد من احدهما لان الامر حق فی نفسه فعلی کل حال قد صح انقیاد الحق الی عبده
لافعاله وهو ما علیه من الحال فالحال هو المؤثر این جمله ظاهر است قوله فمن هنا کان الدین جزاء ای
معاوضة بما یسر او بما لا یسر فبما یسر رضی الله عنهم ورضوا عنه هذا جزاء بما یسر ومن یظلم منکم نذقه عذابا
کبیرا هذا جزاء بما لا یسر ونتجاوز عن سیئاتهم هذا جزاء فصح ان الدین هو الجزاء یعنی اگر فعل عاصی را مقتضای
ونتجاوز عن سیئاتهم در گذرانند این هم از قبیل مجازاتست بما رضوا عنه فصح ان الدین هو الجزاء قوله
وکما ان الدین هو الاسلام والاسلام هو عین الانقیاد فقد انقاد الی ما یسر والی ما لا یسر وهو الجزاء وهذا لسان الظاهر
فی هذا الباب دین و اسلام انقیاد است وجزا در ظاهر بیش از عبارت نتوان کرد واما سر آن و باطن
آنست که فرمود یعنی واما سره وباطنه فانه تجلی فی مرآة وجود الحق فلا یعود علی الممکنات من الحق
الا ما یعطیه ذواتهم فی احوالها فان لهم فی کل حال صورة فیختلف صورهم لاختلاف احوالهم فیختلف التجلی
لاختلاف الحال فیقع الاثر فی العبد بحسب ما یکون فما اعطاه الخیر سواه ولا اعطاه ضد الخیر غیره بل هو
منعم ذاته ومعذبها فلا یذمن الا نفسه ولا یحمدن الا نفسه فلله الحجة البالغة فی علمه بهم اذ العلم یتبع المعلوم
جزا عبارتست از تجلی حق در مرآت وجود حق بحسب اعیان ممکنه از اسم دیان که معنی آن جزا دهنده است
وچون حق گاه مرآت اعیان ثابته است وگاه اعیان مرآت حق پس از مجازات محقق کرده والذین هو الجزا

پس تکلیف

پس تکلیف حق عبد را از مقتضیات اعیان ایشان شد پس تمکنت از حق حال جزا صحیح عاید گردد و با ایشان
نرسد مگر آنچه مقتضای حال ایشان بود و ایشان را احوال بسیار است ومختلف لاجرم تجلیات هم بحسب مقتضیات
بسیار بود لکثرة الاختلاف فی الاستعدادات پس محقق شد که ایشان خود معذوب و ذوات خود اند
فلله الحجة البالغة یعنی ثم السر الذی فوق هذا فی مثل هذه المسئلة ان الممکنات علی اصلها من العدم ولیس
وجود الا وجود الحق بصور احوال ما هی علیه الممکنات فی انفسها واعیانها فقد علمت من یلتذ ومن یتألم وما یعقب
کل حال من الاحوال وبه سمی عقوبة وعقابا وهو سائغ فی الخیر والشر غیر ان العرف سماه فی الخیر ثوابا وفی الشر عقابا
یعنی عبد خود وجود حق متعین بموجب عین ثابته وحقیقت اصلیه خود داشت وعین ثابته را در خارج عینی
وهمین آن تجلیات استهلاک خود در حق باقیست کان الله ولم یکن معه شیء پس هر چه وجود که متعین شد بحسب
احوال هر غیبی از مطلق تجلی وجودی متعین شد بحسب صورت حالی که بحقیقت عین او بران بود پس آن
صورت ظاهره بایران استعداد و از عین وجود حق استدعا کرد که بهر تجلی دیگر فرمای بچیزی که مراحوشش
ابد و این حال منبع ومنتقب حالت اولست پس اگر سالم یا منشم است وجود حق متعین است در خصوصیت
این عین ثابته که یکی از شیون حضرت و عبد صورت آن سانیست در وجود عین حق پس هو منعم ذاته
ومعذبها باشد قوله ولهذا سمی الدین بالعادة لانه عاد الیه ما یقتضیه ویطلبه حاله فالدین العادة
قال الشاعر کدینک من ام الحویرث قبلها ای کعادتک این استشهاد است که دین گفت و مرادش
عادتست قوله ومعقول العادة ان یعود بعینه الامر الی حاله هذا لیس ثم فان العادة تکرار یعنی عادت
از روی لغت آنست که چیزی بهمان حال خود باز گردد که اول بود در حق این معنی نیست زیرا که عادت
مقتضی تکرار است پس جائی بود که از عقب دیگر بحسب اقتضاء حال اول وارد می شود قوله ولکن العادة
حقیقة واحدة معقولة والتشابه فی الصور موجود فنحن نعلم ان زیدا عین عمرو فی الانسانیة وما عادت
الانسانیة اذ لو عادت تکثرت وهی حقیقة واحدة والواحدة لا تتکثر فی نفسها ونعلم ان زیدا لیس عین عمرو فی الشخصیة

نشخص زید لیس بشخص عمرو مع تحقیق وجود الشخصیة فی الاثنین فیقول نحن عادة بهذه النسبة و تقول فی الحکم
الصحیح ثم تعد فما ثمة عادة ثم عادت الوجه کما ان ثمة جزاء الوجه ومن ثمه جزاء الوجه یعنی عادت حقیقت
معقوله و حقیقت تکرره نمیشود چنانکه انسان حقیقتی است که بتعدد افراد متکثر نمیشود چه از روی انسانیت
زید عین عمرو است و از روی شخصیت غیر است در حس پس چنانکه در محسوس دانستیم در معقول میدانیم که
تکرار احوال از آن روی که احوال مثل حال اول است اطلاق عادت است باو توان کرد و از آن روی که مغایر حال
اول است و عین آن نیست عادت نتوان گفت قوله فان العجز ایضا حال فی الممکن من احوال الممکن و هذه المسئلة
اغفلها علماء هذا الشأن ای اغفلوا ایضا جها علی ما ینبغی لانهم جهلوها فانها من سر القدر المتحکم فی الخلائق یعنی جز
اما جنست از آن روی که حال اول مستلزم حال ثانی است و از آن روی که این خود حالتی دیگر است بر مقتضای ظاهر
تجلی دیگر غیر تجلی اول پس آن باشد و آن نباشد و ازین تقدیر لازم آید که چیز باشد و نباشد و عادت باشد
و نباشد و چون این مسئله از اسرار قدر است عرفا با افصاح آن بکوشیده اند نه اکثر هذا الشأن قوله انه کما یقال
فی الطبیب انه خادم الطبیعة کذلک یقال فی الرسل والورثة انهم خادموا الامور الالهیة فی العموم و هم فی نفس الامر
خادموا احوال الممکنات و خدمتهم من جملة احوالهم التی هم علیها فی حال ثبوت اعیانهم فانظر ما اعجب
هذا یعنی بر این تقدیر انبیا و رسل و کمل اطبای ارواح و نفوس اند از امراض نفسانی پس در حقیقت خادم
باشند و عجب است که اشرف که نبی و ولی اند خادم نادانان باشند قوله الا ان الطبیب خادم المطلوب هنا

انما هو واقف عند مرسوم مخدومه اما بالحال او بالقول فان الطبیب انما یصح ان یقال فیه خادم الطبیعة
لو مشی بحکم المساعدة لها فان الطبیعة قد اعطت فی جسم المریض مزاجا ایضا وانما یرید عنها طلب المصلحة
والصحة من الطبیعة ایضا باثر مزاج آخر یخالف هذا المزاج فاذن لیس الطبیب بخادم للطبیعة وانما هو خادم
لها من وجه خاص غیر عام لان العموم لا یصح فی هذه المسئلة من حیث انه لا یصح جسم المریض ولا یغیر ذلک المزاج
الا بالطبیعة ایضا ففی حقها یسعی من وجه خاص غیر عام لان العموم لا یصح فی هذه المسئلة فالطبیب خادم لا خادم

کذلک

کذلک الرسل والورثة فی خدمة الحق والحق علی وجهین فی الحکم فی احوال المکلفین فیجری الامر من
العبد بحسب ما یقتضیه ارادة الحق و تتعلق ارادته بحسب ما یقتضی به علم الحق و یتعلق علم الحق به علی
حسب ما اعطاه المعلوم من ذاته فما ظهر الا بصورته فالرسل والوارث خادم الامر الالهی بالارادة
لا خادم الارادة فهو یرد علیه به طلبا لسعادة المکلف فلو کان خادم الارادة الالهیة ما نصح و ما نصح الا
بها اعنی الارادة یعنی اگر رسول و وارث طالب مراد الله بودندی افعال سیه و نتیجه عصات را دکر دندی
لیکن ارادة بمعنی آنست که رسول و وارث طالب سعادت ایشان بود باقی ظاهر است قوله
فالرسول والوارث طبیب اخروی للنفوس منقاد لامر الله حین امره فینظر فی امره وینظر فی ارادته فیراه
قد امره بما یخالف ارادته ولا یکون الا ما یرید ولهذا کان الامر فاراد الامر فوقع و ما اراد وقوع ما امره
بالمامور فلم یقع بالمامور فسمی مخالفة و معصیة فالرسول مبلغ لا غیر ولهذا قال شیبتنی هود و اخواتها
نهما لما یحتوی علیه من قوله فاستقم کما امرت فشیبه کما امرت فانه لا یدری هل امر بما یوافق الارادة
فیقع او بما یخالف الارادة فلا یقع ولا یعرف احد حکم الارادة الا بعد وقوع المراد الا من کشف الله
عن عین بصیرته فادرک اعیان الممکنات فی حال ثبوتها علی ما هی علیه فیحکم عند ذلک بما یراه وهذا قد
یکون لآحاد الناس فی اوقات لا یکون مستصحبا قال ما ادری ما یفعل بی ولا بکم فصرح بالحجاب ولیس المقصود
الا ان یطلع فی امر خاص لا غیره فص حکمة نوریة فی کلمة یوسفیة بدانکه عالم مثال که در عالم ارواح است عالی
نورانی و سلطنت علمیه نوریه متعلق بکشف صور خیالیه که آن عالم تعبیر است چنانچه حق آن بود در مظهر
یوسف بود چنانچه مشهور است که مراد الله از صور مرسیه مثالیه بدانستی و در عالم محسوس از آن وجهی اتم
واکمل کردی از آن جهت حکمت نوریه بمرتبه قلبیه او مختص شد قوله هذه الحکمة النوریة انبساط نورها
علی حضرة الخیال و هو اول مبادی الوحی الالهی فی اهل العنایة یعنی ان نوریة هذه الحکمة من حیث
کشفها معانی ما یظهر فی عالم الخیال للاولیاء والانبیاء فیعلمون بها مراد الحق من تشخیص تلک المعانی فی مراتب التمثل

قوله يقول عائشة رضي الله عنها اول ما بدئ به رسول الله صلى الله عليه وسلم من الوحي الرؤيا الصادقة
فكان لا يرى رؤيا الا جاءت مثل فلق الصبح تقول لا خفاء بها والى هنا بلغ علمها لا غير وكانت المدة
له في ذلك ستة اشهر ثم جاء الوحي على لسان ملک وما علمت ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قد قال
ان الناس نيام فاذا ماتوا انتبهوا وكل ما يرى في حال اليقظة فهو من ذلك القبيل وان اختلفت الاحوال يعني
چنانچه منامات انسان را تعبير حاجت است و هر يک صورت از المعنی ديگر است هرچه انسان در منام
ايام دنيا می بيند آن نيز بتعبير اخروی محتاجست و علم عائشه ازين معانی نرسيده زيرا که او در مرتبه
ثلثان بمرتبه چهار و انکه بود که خذوا ثلثي دينکم من هذه الحميراء و تمام دين باز بسته ثلث شريعت و ثلث طريقت
و ثلث حقيقت قوله فمضى قوله في ستة اشهر بل عمره كله في الدنيا بتلک المثابة انما هو منام في منام وكل ما ورد
من هذا القبيل فهو المسمى عالم الخيال

يک موج ز بحر عشق و عالم طوفان ‌‌‌‌‌‌ يک شعله ز نار عشق و کونين دخان
اعيان دو کون چون خيال اند و صدا ‌‌‌‌‌‌ باران سحاب عقل و عشقت نعمان

هرچه در عالم محسوس است
مثاليست از آن حقيقت که در عالم مثال است و هرچه در عالم مثال است و هرچه در عالم مثال است صورت
آنست که در عالم ارواحست که عالم افعال است وآنچه در عالم ارواحست مثال آنست که در عالم
افعال اسماست که آنها جبروت نامند و هر اسمی صورت صفتی است از صفات الله و هر صفتی وجهی
از ذات متعاليه رابين هرچه در عالم حس ظاهر گردد صورت معقولت غيبي که بتعبير محتاجست قوله ولهذا
يعبر الامر الذي هو في نفسه على صورة كذا اذا ظهر في صورة غيرها فيتجوز العابر من هذه الصورة التي
ابصرها النائم الى صورة ما هو الامر عليه ان اصاب كظهور العلم في صورة اللبن فعبر في التأويل من صورة
اللبن الى صورة العلم فتأول اي نقل ما هذه الصورة المتبنية الى صورة العلم يعني هرچه درين عالم
همه خيالست وازان قبيلست که بتعبير محتاجست و هرچه بصورتی ديده می شود بصورتی ديگر ظاهر
خواهد شد قوله ثم انه صلى الله عليه وسلم كان اذا اوحي اليه اخذ عن المحسوسات المعتادة فيسجى وغاب عن الحاضرين

عنده

عنده فاذا سري عنه رد فما ادركه الا في حضرة الخيال الا انه لا يسمى نائما يعني صاحب کشف را نائم
نخوانند زيرا که نوم نائم را عرضی مزاجيست که بواسطه تصاعد ابخره لطيفه از معده بدماغ
می رسد و کشف امريست روحانی که بر دل فائض میگردد ولهذا صاحب را از عالم شهادت
بعالم غيب می کشند قوله وكذا اذا تمثل له الملک رجلا فذلك من حضرة الخيال فانه ليس برجل وانما
هو ملک فدخل في صورة انسان في عين الناظر العارف حتى وصل الى صورته بالحقيقة فهذا جبريل
اتاكم يعلمكم امر دينكم وقد قال لهم ردوا علي الرجل فسماه بالرجل من اجل الصورة التي ظهر لهم فيها
ثم قال ذلك جبريل فاعتبر الصورة التي حال هذا الرجل المتخيل اليها فهو صادق في المقالتين
صدق للعين في العين الحسية وصدق ان هذا جبريل فانه جبريل بلا شک قوله وقال يوسف اني رأيت
احد عشر كوكبا والشمس والقمر رأيتهم لي ساجدين فرأى اخوته في صورة الكواكب ورأى اباه وخالته
في صورة الشمس والقمر هذا من جهة يوسف ولو كان من جهة المرئي لكان ظهور اخوته في صورة الكواكب وظهور
ابيه وخالته في صورة الشمس والقمر مرادا لهم فلما لم يكن لهم علم بما رآه يوسف كان الادراک من يوسف
في خزانة خياله وعلم ذلك يعقوب حين قصها عليه فقال يا بني لا تقصص رؤياک على اخوتک فيكيدوا لک
كيدا ثم برّأ ابناءه عن ذلك الكيد والحقه بالشيطان وليس الا عين الكيد فقال ان الشيطان للانسان عدو مبين
اي ظاهر العداوة چون باعث ايشان بران کيد شيطان بود والحاق آن بدو کرد و برائت ابنای خود کرد از آن
فعل زيرا آنچه او عالم بود بدانکه مصدر افعال حقيقت و اضافت اين کيد بشيطان هم کيدست چرا که شيطان
مظهر اسم مضل است و فاعليت حقيقي در وی حقيقت لیکن غرض يعقوب با پوشان بود تا يوسف
ايشان را ذنب گردد و ايشان را ندامت خود بمظاهر نکند يا گفت و ما ابرئ نفسي ان النفس لامارة بالسوء قوله ثم قال يوسف
بعد ذلك في آخر الامر هذا تأويل رؤياي من قبل قد جعلها ربي حقا اي اظهرها في الحس بعد ما كانت في صورة
الخيال يعني شمس و قمر را از صورت روح و طبيعتست که از جبال انفصال نمود صورت انسان

عنصری متولد شود و کوکب صور قوای روحانیت و طبیعی فیوسف صورت احدیت جامع جمال
و کمال است و مراد از سجود و متولد قوای روحانی و طبیعی است در تحت حکم ربوبیت آن بنیه دخول
که با حسن تقویم موصوف است قوله فقال النبی صلی الله علیه وسلم الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا یعنی
فکان قول یوسف قد جعلها ربی حقا بمنزلة من رای فی نومه انه قد استیقظ یقول رایت کذا و کذا
و رایت کانی استیقظت فاولتها بکذا هذا مثل ذلک فانظر فرق ما ادراک محمد صلی الله علیه وسلم و بین
ادراک یوسف علیه السلام فی آخر امره حین قال هذا تاویل رؤیای من قبل قد جعلها ربی حقا
معناه حسا ای محسوسا و ما کان الا محسوسا فان الخیال لا یعطی ابدا الا المحسوسات غیر ذلک الحس و لیس له
یعنی رسول علیه السلام صورت حسیه را بمثابت صور خیالیه میداند که محل تجلی حقیقت و حیات
دنیوی بمثابه نوم داشت رسول علیه السلام صور حسیه عین ثابت می پندارد که و رای این محل دیگر ثبت
قوله فانظر ما ذا تری ما اشرف علم ورثه محمد صلی الله علیه وسلم و سابسط من القول فی هذه الحضرة ببیان لو
المحمدی ما اتفق علیه ان شاء الله تعالی وحده یعنی چون ظهورات و بروزات کامل شامل است جمیع مراتب
و اذواق انبیا را علیهم السلام پس اگر خواهند در مقام محمدی بزبان مشرب ابراهیم سخن گویند
و اگر خواهند بزبان ذوق یوسف توانند قوله فنقول اعلم ان المقول علیه سوی الحق او مسمی العالم هو بالنسبة
الی الحق کالظل للشخص فهو ظل الله فهو عین نسبة الوجود الی العالم لان الظل موجود بلا شک فی الحس و لکن
اذا کان ثمة من یظهر فیه ذلک الظل کان الظل معقولا لا غیر موجود فی الحس بل یکون بالقوة فی ذات
الشخص المنسوب الیه الظل اذا ثبت ان العالم ظل الحق فهذا الظل عین نسبة الوجود و الاضافی الا العالم الا
الحقیقی دیگر ظل را اضافت باسم جامع کرد زیرا چه هر یکی از موجودات پس اضافت او باسم جامع
النسب بود مظهر اسمی اند از اسما و محل ظهور هذا الظل الالهی که داخلند در تحت حیطه اسم الله است و عالم
عبارتست از جمیع موجودات پس اضافت او باسم جامع النسب بود قوله فمحل ظهور هذا الظل الالهی

الملتی

المسمی بالعالم انما هو اعیان الممکنات علیها امتد هذا الظل فیدرک من هذا الظل بحسب ما امتد علیه من وجود
هذه الذات و لکن باسمه النور وقع الادراک و امتد هذا الظل علی اعیان الممکنات فی صورة الغیب
المجهول مراد از وجود بعد از ذات تجلی وجودیست که از ذات فایض گشته است باعیان ممکنات
و اول امتدادی که این ظل وجودی را حاصل شد در علم الله بود که از غیب مجهول گویند زیرا چه
کسی را بران اطلاع نیست و نور به سه قسم اطلاق کنند ضیا و وجود و علم و اگر ضیا نبودی اعیان
موجوده در ظلمت ساتره بماندی و اگر علم نبودی هیچکس ادراک هیچ نکردی و اگر وجود نبودی اشیا
در ظلمت آباد عدم بماندی قوله الا تری الظلال تضرب فی السواد الی ما فیها من الخفاء لبعد
المناسبة بینها و بین اشخاص من هی ظل له و ان کان الشخص ابیض فظله بهذه المثابة قوله هر گاه که بود
وجود که میان ظلمت است پرده مانند میگردد ظلمت عدمیه او بر نور وجود مؤثر میشود پس آن نور
نیز مایل بظلمت میشود لاجرم خفای او در وی پدید آید هم چنانکه ظلال نسبت با اشخاص [illegible]
وجود و ساقی با وجود مطلق همین است که اگر نه بقید او با اعیان عدمیة الاصل نبودی زینت نور زند
بگشتی قوله الا تری الجبال اذا بعدت عن بصر الناظر تظهر سوداء و قد تکون فی اعیانها علی غیر ما یدرکها
الحس من اللونیة و لیس ثمة علة الا البعد و کزرقة السماء فهذا ما ینتجه البعد فی الحس فی الاجسام غیر النیرة
یعنی چون اجسام غیر نیره بواسطه بعد در محاسبه بصر مظلم و بی نوری نمایند همچنین وجود اگر چه فی ذاته حقیقی
نوریه است اما بحسب مظهر عدمی الاصل و تجلی وجود در ظلمات او نوریه و نیره او مختفی میگردد
قوله و کذلک اعیان الممکنات لیست نیرة لانها معدومة و ان اتصفت بالثبوت لکن لم تتصف
بالوجود و النور یعنی اعیان ثابته ممکنات که در غیب اند از آنجهت نیره نیست که موصوف بصفت
وجود خارجی نباشد که وجود است که نور است قوله غیر ان الاجسام النیرة تعطی فیها البعد فی الحس
صغرا فهذا اثر آخر للبعد فلا یدرکها الحس الا صغیرة الحجم و هی فی اعیانها کبیرة عن ذلک القدر و اکثر

تکبر وکما یعلم بالدلیل ان الشمس مثل الارض فی الجرم مائه وستین وربعا وثمن مرة وهی فی الحس علی
قدر جرم الترس مثلا فهذا اثر البعد ایضا فما یعلم من العالم الا علی قدر ما یعلم من الظلال ویجهل من الحق
علی قدر ما یجهل من الشخص الذی عنه کان ذلک الظل فمن حیث هو ظل له یعلم ومن حیث ما یجهل ما
فی ذات ذلک الشخص من صورة شخص من امتد عنه یجهل من الحق فکذلک نقول ان الحق
معلوم لنا من وجه مجهول لنا من وجه یعنی اعیان عالم باسرها که ظلال اسمای حقند وازین موجودات
خارجه که ظلال ان ظلالند دانسته نشود که مگر مقداری که از آثار واحوال وخصوصیات این ظلال معلوم
معلوم شود و بقدر آن چه از ذوات وحقایق این اعیان بر ما پوشیده ماند خلق مطلق المقدار مجهول ماند
للبعد چون ظل حسی دلیل است بر ظل معنوی چه اگر ناظر از سایه معلوم میکند که شخصی هست که این سایه
اوست ولیکن کیفیت وماهیت آن شخص را نمیداند پس ظل دلیل بر معرفت ذی ظل نمیشود معرفت
ذات حق بکنه نشود بالاشتراک ورب الارباب قوله الم تر الی ربک کیف مد الظل ولو شاء لجعله
ساکنا ای یکون بالقوة یقول ما کان الحق لیتجلی للممکنات حتی یظهر الظل فیکون کما بقی فی الممکنات الذی
ما ظهر لها عین فی الوجود ثم جعلنا الشمس علیه دلیلا وهو اسمه النور الذی قلناه ویشهد له الحس فان الظلال
لا یکون لها عین بعدم النور یعنی بالوجود الممتد علی اعیان الممکنات فوجد العالم بذلک الظل وعلم
من حقیقة الوجود بقدر ذلک قوله ولو شاء لجعله ساکنا ای فان لم یظهر ما ظهر من الغیب لکان کالظل
الساکن فی الشخص قبل الامتداد فان الامر غیب وشهادة فما خرج من الغیب شهدت به الشهادة
فما نقص من الشهادة ابعد من الغیب قوله ثم قبضناه الینا قبضا یسیرا وانما قبضه الیه لانه ظله
فمنه ظهر والیه یرجع والیه یرجع الامر کله یسیرا ای قلیلا یعنی چون تبدیل نباشد زیرا که تجلی ذاتیست
پس مقبوض نیست ما مدد داند که نماید قوله فهو لا غیره وکل ما ندرکه فهو وجود الحق فی اعیان الممکنات
فکما لا یزول عنه باختلاف الصور باسم الظل کذلک لا یزول عنه باختلاف الصور اسم العالم واسم سوی الحق

فمن حیث احدیته کونه ظلا هو الحق لانه الواحد الاحد ومن حیث کثرة الصور هو العالم فتفطن وتحقق ما اوضحته
لک فهو اول عاید است بوجود والوان یعنی هر جهت تو ادراک آن می کنی از هویت حق ظاهره در وی آن
عین وجود دان واز جهت آنکه صور مختلفه می نماید در هر چه تو ادراک می کنی آن عین ممکنات
شناس همچنانکه از وجود عالم باختلاف صور اسم ظل زایل نمیشود همچنین از وجود باختلاف
صور اسم عالم زایل نمیشود پس گویم من حیث احدیة الوجود ووحدته کونه ظلا ظاهرا منه
هو الحق لا غیر ومن حیث انه حامل للصور المتکثرة هو العالم چرا که حق از تکثر منزه است قوله
واذا کان الامر علی ما ذکرته لک فالعالم متوهم ما له وجود حقیقی وهذا معنی الخیال ای خیل لک
انه امر زاید قائم بنفسه خارج عن الحق ولیس کذلک فی نفس الامر الا تراه فی الحس متصلا بالشخص الذی
امتد عنه یستحیل علیه الانفکاک عن ذلک الاتصال لانه یستحیل علی الشیء الانفکاک عن ذاته ضمیر در الا
تراه عاید است بظل قوله فاعرف عینک ومن انت وما هویتک وما نسبتک الی الحق وبما انت
عالم وسوی وغیر وما شاکل هذه الالفاظ فی هذا تفاضل العلماء فعالم واعلم فالحق بالنسبة
الی ظل خاص صغیر وکبیر وصاف واصفی کالنور بالنسبة الی حجابه عن الناظر فی الزجاج یتلون
بلونه وفی نفس الامر لا لون له ولکن هکذا تراه ضرب مثال لحقیقتک بربک یعنی عالم جمله سایه حقند
واین بمثابه آنست مر حق را که در نماید که هر یکی را حکمیست صغیر وکبیر وصافی واصفی قوله
فان قلت فان النور اخضر لخضرة الزجاج صدقت وشاهدک الحس وان قلت لیس باخضر ولا ذی لون
اعطاه لک الدلیل صدقت وشاهدک النظر العقلی الصحیح فهذا نور ممتد عن ظل هو عین الزجاج
فهو ظل نوری لصفائه یعنی از تعارض این دو نظر بدانستیم که این دو نور متلون بزجاج از زجاج
متمیز شد و زجاج نیز ظلمت نوریست از جهت صفای که در وست قوله کذلک المتحقق منا بالحق
تظهر صورة الحق فیه اکثر مما تظهر فی غیره فمنا من یکون الحق سمعه وبصره وجمیع قواه وجوارحه

لعلامات قد اعطاها الشرع الذی یخبره عن الحق و مع هذا عین الظل موجود فان الضمیر من سمعه یعود علیه
و غیره من العبید یعنی کذلک همچنین بالحق از آنکه کمالات الهیه و صفات ربانیه در وی ظاهر باشد و تیز
از آنکه در غیر وی و این متحقق چون زجاج صافی بود بنور منور گشته روی منور و متکمل نا قصان شود
و با این معنی همچنان موجود و محسوس باشد و این معنی مستفاد است از ضمیر کنت سمعه و بصره قوله
فنسبته هذا العبد اقرب الی وجود الحق من نسبة غیره من العبید و اذا کان الامر علی ما قررناه فاعلم انک
خیال و جمیع ما تدرکه مما تقول فیه لیس الا خیال فالوجود کله خیال فی خیال والوجود الحق انما هو الله
خاصة من حیث ذاته و عینه لا من حیث اسماؤه لان اسماءه لها مدلولان المدلول الاول عینه و هو عین
المسمی و المدلول الاخر و هو ما تدل علیه ما ینفصل هذا الاسم به عن هذا الاسم الاخر و یتمیز فاین الغفور من
الظاهر و الباطن و این الاول من الآخر فقد بان لک بما هو کل اسم عین الاسم الاخر و بما هو غیر الاسم
الآخر فبما هو عینه هو الحق و بما هو غیره هو الحق المتخیل الذی کنا بصدده چون قواعد خیال مقرر شد
بدانکه وجود متعینه تو که از اغیار حق مبدانی خیالست و هرچه ادراک میکنی غیر خود می بینی خیالست
پس جمیع وجود کونی خیال اندر خیال است و وجود محقق هو الله است من حیث ذاته نه از روی
اسما که آن وجود ذهنی خارجی راست که آن جمله ظل الله است زیرا که از روی اسما او را مدلول است
یکی آنکه اسم عین مسمی است و یکی آنکه این اسم دیگر است متمیز می شود بدان چون مدلول غفور از
معنی ظاهر قوله فسبحان من لم یکن علیه دلیل سوی نفسه و لا یثبت کونه الا بعینه فما فی الکون الا ما دلت
علیه الاحدیة و ما فی الخیال الا ما دلت علیه الکثرة فمن وقف مع الکثرة کان مع العالم و مع الاسماء
الالهیة و اسماء العالم و من وقف مع الاحدیة کان مع الحق من حیث ذاته الغنیة عن العالمین لا من حیث
صورته مراد از اسماء عالم اسمائیست که بصفات مقتضیه ملحق گردد و چون حادث و متغیر و ممکن و فانی گشت
و مراد از اسماء الهیه اسماء الله است چون علیم و حکیم و فایده قوله من حیث صورته مراد از آن صفات

قوله و اذا کان ثم

قوله و اذا کانت غنیة عن العالمین فهو عینها عن نسبة الاسماء الیها لان الاسماء لها کما تدل علیها
تدل علی مسمیات اخر تحقق ذلک اثرها یعنی مدلولات اسما که صفات و افعال است محقق امتیاز اسما است
قوله قل هو الله احد من حیث عینه الله الصمد من حیث استنادنا الیه لم یلد من حیث هویته و لم یولد کذلک
و لم یکن له کفوا احد کذلک فهذا نعت فرد ذاته بقوله احد ظهرت الکثرة بنعوت المعلومة عندنا فنحن
نلد و نولد و نحن نستند الیه و نحن اکفاء بعضنا لبعض و هذا الواحد منزه عن هذه النعوت فهو غنی عنها کما هو
غنی عنا یعنی احدیت نعت اوست بحسب ذات و هویت و جمیع نعوت مقتضی کثرت است و واحد
بالذات منزه است از کثرت همچنانکه از ما قوله و ما للحق نسب الا هذه السورة سورة الاخلاص و فی
ذلک نزلت یعنی وضع جامع بیان احدیت و صفات سلبیه و ثبوتیه و اضافیه در هیچ سوره
از سوره قرآن نیست چنانچه درین سوره است اخلاص از آن گفته که خالص وصف حقست قوله
فاحدیة الله من حیث الاسماء الالهیة التی تطلبنا احدیة الکثرة و احدیة الله من حیث الغنی عنا
و عن الاسماء احدیة العین و کلاهما یطلق علیه الاسم الاحد فاعلم ذلک یعنی وقت باشد که احدیت
گویند و مراد ایشان از احدیت از اسماء الهیه باشد که در تحت حیطه الله است و این احدیت کثرت
و گاه باشد که اطلاق احدیت کنند از آن روی که غنی است از ما و از اعیان ما و از اسما و صفات و این احدیت
عین است و جمیع الجمع خوانند قوله فما اوجد الحق ظلالا و جعلها ساجدة متفیئة عن الیمین و الشمال الا
دلائل لک علیک و علیه لتعرف من انت و ما نسبتک الیه حتی تعلم من این او من ای حقیقة الهیة اتصف ما سوی الله
بالفقر الکلی الی الله و بالفقر النسبی بافتقار بعضه الی بعض یعنی ایجاد ظلال محسوسه که ممتد گشته از اشخاص بدان
متذلل و ساجد است بر زمین در حال طلوع از شمال به یمین و در غروب از یمین به شمال تا دلیل بود بر آنکه چنانچه
آن سایه وجود متشخص نیست عین خارجیه تو نیز سایه عین ثابته است و حقیقت تو سایه حقست تا ترا محقق شود
که تو ظل ظل و خیال خیالی ظل محتاجست بشخص تو نیز محتاج و مفتقری بوجود حق و خیال شخصی مستغنی است

از ظل استغنای حق از استغنای حق از عالم بدانی و افتقار عالم بعضی ببعضی چون وسایط و سمات هم
بدانی قوله و غنی بعلم من این و من ای حقیقة الهیه الصف الحق بالغنی عن الناس الغنی عن العالمین و اتصف
العالم بالغنی ای یعنی بعضه عن بعض من وجه ما هو عین ما افتقر الی البعض به ما استغناه عن العالمین
ممن هو بیّنه کان الله و لم یکن معه شیء اما وجه استغنائه العالم بعضها عن بعض تارة و افتقار الاعیان
بعضها لبعض تارة مثاله ذات الماء انها فی البرد و المحمود مستغن عن ذات الشمس و فی التسخین و الجریان
مفتقر الیها فوجه الافتقار غیر وجه الاستغناء و کلاهما موجود فیه قوله فان العالم مفتقر الی الاسباب
بلا شک افتقارا ذاتیا و اعظم الاسباب له سببیة الحق فیفتقر العالم الیها سوی الاسماء الالهیة و الاسماء
الالهیة کل اسم یفتقر العالم الیه من عالم مثله او عین الحق فهو الله لا غیره و لذلک قال الله تعالی یا ایها الناس
انتم الفقراء الی الله و الله غنی الحمید یعنی چون ممکن مفتقر است بموجدی و سببی که واسطه ایجاد او شود
و آن واسطه جز اسماء الله نیست که حق من حیث هویته غنی است از عالم و آنچه طالب ظهور عالم
مظهر ربوبیت او شود اسماست پس اعظم اسماء الله باشد و اسماء الالهیه عبارت از آنچیزیست که عالم
وجود بوی محتاج است خواه الاسم المفتقر الیه از جنس عالم باشد مثل عالم مفتقر چنانچه والد نسبت با ولد
یا از جنس عالم نبود و از عین حق بود و چون تجلیات قوله و معلوم ان لنا افتقارا من بعضنا لبعضنا
فاسماء الله تعالی ذاتیه افتقار بلا شک و اعیاننا فی نفس الامر ظله لا غیره فهو هویتنا لا هویتنا فقد مهدنا
لک السبیل فانظر یعنی اسمائیه کونیه ما که عبد النعیمین بان مسمی گشته ایم بحقیقت اسماء الله است که عند النزول
و الاتصاف بصفات کون خود را اسما کرده است و این اسماء ملفوظه ما که آن اسماست که بیشک افتقار ما
با اوست و آنکه ما بعض مبدأ انیم هم و اسماء اوست و اعیان ظل اوست پس بحقیقت هویت ما هویت او
نه آنکه هویت منسوبه بما هویت ما بود نص حکمة احدیة فی کلمة هودیة قال الشارح الاول انما نسبت
هذه الحکمة بهود علیه السلام هو انه کان الغالب علیه شهود احدیت الکثرت فاتصاف لذلک فی ربه الاحدیة

یقوله ان ربی علی صراط مستقیم قال ما من دابة الا هو آخذ بناصیتها فاشار الی هویة لها آخذة بجمیع
النواصی و الدواب ان الله الصراط المستقیم ظاهر غیر خفی فی العموم فی صغیر و کبیر عینیه بالجهول
الامور و العلوم و لهذا وسعت رحمته کل شیء من حقیر و خطیر عظیم در بیت اول بسط توجیه
کرده است یعنی چنانچه اسم الله جمیع جامع اسماء الهی است اگرچه اسم الله غیر متناهی است اما غیر
اسما متحد است بسبب احدیت اسماء الله هم چنین طریق الله که آن صراط مستقیم است جامع جمیع طرق آن اسماست
از آن روی که هر اسمی از اسماء رب مظهر خویش است ربوب خود را بخود دعوت کند چنانچه اسم هادی	بطریق
بهدایت میخواند اسم مضل است نیز بسوی ضلالت میراند و رجوع همه منتهی باسم الله است و در بیت
دوم که میگوید که ذات و هویت او با هر موجودی از صغیر و کبیر و دانا و نادان بحکم و هو معکم موجود است
و صراط مستقیم حق راست پس همه بر صراط مستقیم باشند قوله و ما من دابة الا هو آخذ بناصیتها ان ربی
علی صراط مستقیم استعاره و اخذ ناصیه را مقید معنی تمام التصرف و نیست از طرف آخذ و تمام تجز و ضعف
تسلیم از طرف ماخوذ قوله و کل ماش فعلی الصراط الرب المستقیم فهو غیر مغضوب علیهم من هذا الوجه
و لا الضالین فلما کان الضلال عارضا کذلک غضب الالهی عارض و المال الی الرحمة التی وسعت کل شیء
و هی السابقة قال الشارح الاول یعنی ان الرحمة کانت سابقة الانبیا قبل ایجادها لازالت الغضب العدم
فان وجد بها بینها الذاتیة المختلفة فانتها الیها ثم سکت الحقائق الکیانیة الی حقائق اربابها لطرا
فال الکل کما قلنا الی الرحمن و الکل علی الصراط الرب المستقیم فان الله آخذ بناصیة کل دابة الیه فهو السابق
و الطریق هو الغایة فد سبقهم و به فنهم بالمرصاد قوله و کل ما سوی الحق من دابة فانه ذو روح و ما شیه
من یدب بنفسه انما یدب بغیره فهو یدب بحکم بتبعه الذی هو علی الصراط المستقیم فانه لا یکون صراطا الا
بالمشی علیه یعنی هرچه اطلاق اسم موجود بروی بتوان کرد جز حق دابه است و حرکت وی بغیر است و آن غیر

اعیان علمیه اند وان اسماست که مربی موجوداتند واثار تجلیات اسما اگرچه ظاهر بآن صور
محسوس است اما چون تحقق میگردد وحرکات مربوب تابع حرکات اولیه اسماست واکابر صراط
مستقیم پس همه بر صراط مستقیم باشند وصراط را صراط بگویند تا مشی بران نباشد قوله اذا دان
لک الحق فقد لا یتبع الخلق یعنی چون خلق ومطیع ومنقاد تو نشدند بدانکه حق نیز مطیع شوند زیراکه
خلق ظل حقند وهر اینه ظل تابع ذو ظل باشد پس طاعت حق سابق بود بر طاعت خلق وچون
حق ظاهر در صورت تو در رعایت مقام تنزل مطیع تو گشت خلق گاه بود که بحکم مناسبت
روحانی واتحاد در ترتیب اسما مطیع تو شوند وگاه بحکم مباینتی که میان تو وایشان بود در تر
اسما مطیع نگردند قوله فحقق ما تلقی فیه فقد لی کله الحق فما فی الکون موجود الا ناله نطق بطریق نصیحت
میفرماید که انچه میگویم از اسرار حق مرا دران صادق دان واز ان اسرار یکی این است که هیچ موجود
در عالم نیست الا وارا وحی هست وزبانی ناطق که لایق وی بود کما ان من شیء الا یسبح بحمده
قوله وما خلق تراه عین الا عینه الحق ولکن مودع فیه لهذا صورة حق یعنی لیس فی الوجود خلق یشاهد
العین الا عینه وذاته عین الحق الظاهر فی تلک الصورة فهو الحق کالحق للحق والحق در در
قوله اعلم ان العلوم الالهیة الذوقیة الحاصلة لاهل الله مختلفة لاختلاف القوی الحاصلة منها مع کونها
ترجع الی عین واحدة فان الله تعالی یقول کنت سمعه الذی یسمع به وبصره الذی یبصر به ویده التی
یبطش بها ورجله التی یسعی بها فذکر ان هویته هی عین الجوارح التی هی عین العبد فالهویة واحدة والجوارح مختلفة
ولکل جارحة علم من علوم الاذواق یخصها من عین واحدة یختلف باختلاف الجوارح قال الشارح
الاولی ان یشیر الی ان اهل الله یحصل لهم من الله بالله قوی مختلفة بموجب مختلفة فیحصل للبعض قوة بها یکون الحق
سمعه وبصره ویحصل للاخرین قوة یکون هو بها سمع الحق وبصره ویحصل للبعض قوة یجمع بین الشهودین

لعبد

ولیس

ولیس حصول هذه القوة فیهم الا بحسب العلم والا اختلاف بحسب القابلیة قوله ولکل جارحة علم یعنی
چون هر اسمی مختص بعلمیت پس هر قوتی از قوای روحانی ونفسانی وجسمانی مختص باثری باشد
وچنانکه سمع کار بصر نمیتواند کرد ونه بصر کار سمع همچنین علم این همه از حقیقت واحده اما بسبب اختلاف
کردر مجالست علوم نیز مختلف میگردد قوله کالماء حقیقة واحدة یختلف بالطعم باختلاف البقاع
فمنه عذب فرات وهذا ملح اجاج وهو ماء فی جمیع الاحوال لا یتغیر عن حقیقته وان اختلف طعمه
علوم را باب از ان جهت تشبیه کرد که چنانچه آب اسباب حیاتست او احسنت قوله وهذه الحکمة من علم الارجل
وهو قوله تعالی فی الاکل لمن اقام کتبه لاکلوا من فوقهم ومن تحت ارجلهم فان الطریق الذی هو
الصراط هو للسلوک علیه والمشی فیه والسعی لا یکون الا بالارجل یعنی این حکمت احدیت از جمله
ان علوم است که بسیر وسلوک بان توان رسید اگر طالبان الله بکتب الهیه تامل وتفکر نظر کنند
وحقایق اسرار ظهر وبطن وحد ومطلع ان در یابند غذای روحانی از شرب قدس بارواح
وقلوب ایشان فایض شود واگر از مراتع بهیمی قدم بیرون نهند در فضای ملکی نهند بعلوم احوال ومقامات
ممتنع گردند قوله فلا ینتج هذه الشهود فی اخذ النواصی بید من هو علی الصراط المستقیم الا هذا الفن الخاص
من علوم الاذواق ونسوق المجرمین وهم الذین استحقوا المقام الذی ساقهم الیه بریح الدبور التی اهلکهم
عن نفوسهم بها یعنی چنانچه قاید باخذ نواصی مردا به بجانب صراط مستقیم حقیقت سایق در
مظهر هوا وطبیعت هم متصل بمدلخل زال فذام هم حقیقت قوله فهو یاخذ بنواصیهم والریح
تسوقهم وهو عین الاهواء التی کانوا علیها الی جهنم وهی البعد الذی کانوا یتوهمونه فلما ساقهم
الی ذلک الموطن حصلوا فی عین القرب فزال البعد الی جهنم فی حقهم ففازوا بنعیم القرب من جهة
الاستحقاق لانهم مجرمون بعد را با مری متوهم وصف کرد که وهی البعد الذی کانوا یتوهمون
چراکه بعدی ممکن نیست موجود ان ایشان توهم کردند وپس ازانکه اسم منتقم سلطنت خود براند جهنم را

بمقام قرب خود ایشان گرداند پس از آنکه ایشان را زیرا که حسب جهنم دو مظهر یعنی اند از مظاهر الهیبت
یکی محتوی بر جمیع مراتب استعداد دیگر مشتمل بر جمیع مدارک اشقیا وان کمالی که هر یکی را ازین طایفه مداد
الهیت بسبب دخول مداخل خویش حاصل گردد عین قرب ایشانست برب خویش قوله بما اعطاهم
هذا المقام الذوقی من جهة المنة وانما اخذوه بما استحقته حقایقهم من اعمالهم التی کانوا علیها وکانوا
فی السعی فی اعمالهم علی الصراط الرب المستقیم لان نواصیهم کانت بیده من له هذه الصفة فما مشوا
بنفوسهم وانما مشوا بحکم الجبر الی ان وصلوا الی عین القرب یعنی این جماعت اشقیا را حق عز شانه واوجب
قابلیت وطلب استعدادات ایشان داد و سعی سالک مرتاض ومجاهد و بانفس طبیعی ازانست که
عنان مرتبط بید قدرت و ناصیه او بید حضرت وحق بر صراط مستقیم است و سعید اکتساب سعادت
وشقی فراق شقاوت نتواند کرد زیرا که مگر بواسطه استعداد اوست قوله ونحن اقرب الیکم
ولکن لا تبصرون وانما هو یبصر فانه مکشوف الغطاء فبصره حدید درین جا ادب تناقضی میباید
ولکن تناقض نیست وان انست که می فرماید که جهنم در آن روز قرب حق را بخود می بیند زیرا که
غطا از پیش او مرتفعست وچشمش تیز است و کلام الهی ناطق است که من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة
اعمی واضل سبیلا این حکم بنسبت با رب الارباب مطلق است واین شقی از آن محجوب است ومراد
از دیدن قرب رب معبود اوست که در دنیا متصل بود و اینجا منتقم است قوله فما خص میتا من میت
ای ما خص سعیدا فی القرب من شقی ونحن اقرب الیه من حبل الورید وما خص انسانا من انسان قوله
آنکه فرمود که ونحن اقرب الیه منکم هیچ میتی یعنی سعید برا مخصوص نکرد باین قرب از شقی
دیگر که آن شقی باشد چنانکه فرمود ونحن اقرب الیه من حبل الورید بگفت که این قرب با سعید است
و با شقی نیست بلکه او تعالی شانه شامل است همه را قوله فالقرب الالهی من العبد لا خفاء به
فی الاخبار الالهی فلا قرب اقرب من ان یکون هویته عین اعضاء العبد وقواه ولیس العبد سوی هذه الاعضاء

والقوی

والقوی فهو حق مشهود فی خلق متوهم فالخلق معقول والحق محسوس مشهود عند المؤمنین واهل
الکشف والوجود وما عدا هذین الصنفین فالحق عندهم معقول والخلق مشهود این جمله ظاهر است قوله
فهم بمنزلة الملح الاجاج والطائفة الاولی بمنزلة العذب الفرات السائغ شرابه یعنی همچنانکه
آب شور تشنگی فرو ننشاند و راحت نبخشد همچنین علم محجوب را طمانینه نیز حاصل نشود و شبهه زایل نگردد و
چنانکه عرض عطشان از آب فرات حاصل میشود از علم صاحب کشف را تعین حاصل میشود قوله فالناس
علی قسمین من الناس من یمشی علی طریق یعرفها ویعرف غایتها فهی فی حقه صراط مستقیم ومن الناس
من یجهلها ولا یعرف غایتها وهی عین الطریق التی عرفها الصنف الآخر یعنی اگر محجوب راه را کو
راه می رود و نمیداند که انتهای سیر وی بحکم آنکه ناصیه وی بدست اوست هم بحق است و نسبت
با این سایر جاهل این راه صراط مستقیم نیست اما عارف می داند که این راه نیز صراط مستقیم است
قوله فالعارف یدعو الی الله علی بصیرة وغیر العارف یدعو الی الله علی التقلید والجهالة فهذا
علم خاص یاتی من اسفل السافلین لان الارجل هو السفل من الشخص واسفل منها ما تحتها ولیس الا الطریق
یعنی این علمیست خاص که اکتساب آن از اسفل السافلین بشریت می باید کرد زیرا که مقام اکتساب
آن از اسفل السافلین بشریت می باید کرد زیرا که مقام اکتساب کمالی معارف اینجاست قوله
فمن عرف الحق عین الطریق عرف الامر علی ما هو علیه فان فیه من انت فاعرف حقیقتک وطریقتک
فقد بان لک الامر علی لسان الترجمان ان فهمت فهو لسان حق فلا یفهمه الا من فهمه الحق ثم کثیره
وجوه مختلفه یعنی سیر سالک از آثار با فعال و از افعال با سما و صفات و از اسما بذات است
پس ظهور تجلی گاه در مرتبه ذات و گاه در مرتبه صفات و گاه در مرتبه افعال و گاه در مرتبه آثار
پس سالک باید که داند که معلوم و موجود جز حق نیست و سیر او در حضرت و سالک و مسلوک جز حق نیست
و الحضرت را نسب و وجوه مختلفه بسیار است بحسب استعداد مستفادنه و تجلی بر اعیان با آن نسب باشد

قوله الا ترى عادا قوم هود كيف قالوا هذا عارض ممطرنا بل هو وظنوا خيرا بالله وهو ظن عبده به فا
ضرب لهم الحق عن هذا القول فاخبرهم بما هو اتم واعلى في القرب فانه اذا امطرهم فذلك حظ للارض
وسقي الحبة فلا يصلون الى نتيجة ذلك المطر الا عن بعد فقال لهم بل هو ما استعجلتم به ريح فيها عذاب
اليم يعني آن مطلوب شماست كه شما را بكمال آنچه در استعدادات او مستدعى آنست عين وصول
بكمال او هست قوله فجعل الريح اشارة الى ما فيها من الرحمة لهم فان بهذه الريح اراحهم من هذه الهياكل المظلمة
والمسالك الوعرة والسدف المدلهمة وفي هذه الريح عذاب اي امر يستعذبونه اذا ذاقوه الا انهم يوجعهم
لفرقة المألوف فباشرهم العذاب فكان الامر اليهم اقرب مما تخيلوه ⁂ سدف جمع سدفه است
يعني پرده با همه ظلمت في قوله فدمرت كل شيء بامر ربها فاصبحوا لا ترى الا مساكنهم وهي جثثهم التي
عمرتها ارواحهم الحقية فزالت حقية هذه النسب الخاصة وبقيت على هياكلهم الحيوة الخاصة بهم من الحق التي
بها الجلود والايدي والارجل وعذبات الاسواط والافخاذ وقد ورد النص الالهي بهذا كله الا انه
وصف نفسه بالغيرة ومن غيرته انه حرم الفواحش وليس الفحش الا ما ظهر واما فحش ما بطن فهو لمن
ظهر له ⁂ فحش از روى غرمبت ظهور است پس معنى اين بود كه نيست الفحش الا ما ظهر مما يجب من
حمل سر الربوبية واما فحش ما بطن فهو لمن ظهر له اي اظهره الله عليه وهو ان الحق هو الظاهر والباطن
قوله فلما حرم الفواحش اي منع ان يعرف حقيقة ما ذكرناه وهو انه عين الاشياء فسترها بالغيرة
وهو انت من الغير يعني چون حق عين سالك و طريقت اين حقيقت را بسبب غيرت در لباس
غيرت كه آن بعين دانا نيست بوشانيد پس بغايات مختلفه كه اطلاق اسم غير بدان ميكنى با ترا آن
حقيقت كشته است پس چون تو اين معنى بدانى غيرى و محرم اين حرم نباشى قوله فالغير يقول
السمع سمع زيد والعارف يقول السمع عين الحق وهكذا ما بقي من القوى والاعضاء فما كل احد عرف
الحق فتفاضل الناس وتميز المراتب فبان الفاضل والمفضول يعني كه در مقام غيرت گرفتار بود

و هر آينه سائر حقيقت وسمع و بصر وى نسبت بآن عين شخص غير نمايد گويد سمع زيد و بصر عمرو
و عارف همه عين حق داند قوله واعلم انه لما اطلعني الحق واشهدني اعيان رسله وانبيائه كلهم
البشريين من آدم الى محمد صلوات الله عليهم اجمعين في مشهد اقمت فيه بقرطبة سنة ست و ثمانين و خمسمائة
ما كلمني احد من تلك الطائفة الا هود عليه السلام فانه اخبرني بسبب جمعيتهم و رأيته رجلا ضخما
في الرجال حسن الصورة لطيف المحاورة عارفا بالامور كاشفا لها ودليلي على كشفه لها قوله ما من دابة
الا هو آخذ بناصيتها ان ربي على صراط مستقيم واي بشارة للخلق اعظم من هذه ثم من امتنان الله
علينا ان وصل الينا هذه المقالة في القرآن ثم تممها الجامع للكل محمد صلى الله عليه وسلم بما اخبر عن الحق
بانه عين السمع والبصر واليد والرجل واللسان اي هو عين الحواس والقوى الروحانية اقرب من الحواس
فاكتفى بالابعد المحدود عن الاقرب المجهول شك نيست كه قواى روحانيه از آن جهت كه واسطه است
ميان حق و قواى جسمانى مجرد است از ماده جسمانى و ظلمانى و مستنير بانوار قدسى و مطهر از كدورات
جسمانى و اقرب باشد و اقوى و اخص كه حق آن عين شهود ليكن رسول عليه السلام بذكر ابعد محدود و كه جوارح
جسمانيه است اكتفا كرد و از ذكر اقرب مجهول كه آن قواى روحانيست قوله فترجم الحق لنا عن نبيه هود
مقالته لقومه البشرى لنا وترجم رسول الله صلى الله عليه وسلم عن الله مقالته البشرى لنا فكمل
العلم في صدور الذين اوتوا العلم وما يجحد بآياتنا الا الكافرون فانهم يسترونها وان عرفوها جحدوا
منهم والنفاسة وظلما مراد از لفظ صحبت قوله وما رأينا قط من عند الله في حقه تعالى في آية
انزلها او اخبار عنه اوصله الينا فيما يرجع اليه تعالى الا بالتحديد تنزيها كان او غير تنزيه اوله العماء
الذي ما فوقه هواء وما تحته هواء فكان الحق فيه قبل ان يخلق الخلق ثم ذكر انه استوى على العرش
فهذا ايضا تحديد ثم ذكر انه في السماء وانه في الارض وانه معنا اينما كنا الى ان اخبرنا انه عيننا ونحن محدودون
فما وصف نفسه الا بالحد قال الشارح الاول يشير الى ما يخطر لبعض المحجوبين انه لو كان عين سمع و بصر كان

محدود الحد وهو غير محدود ونعرف رضي الله عنه ان الامر اعظم مما توهم تنبيه الوهمي داخل
داخل عن التقييد بالمدرك الفكري فان الحقيقة الذي من شانها ان يكون عين الكل فلا تتقيد بحد
فانه لو كان معين بالتعيين او مميزا عن غيره لكان كذلك ولكنه محيط بالكل فقد استغرق الكل غير منحصر
في الكل فلم يدركه حد ولم يبلغه حصر وان كان محدود بكل ذي حد فانه غير محصور في ذلك
قوله ليس كمثله شيء احد ايضا ان اخذنا الكاف زائدة بغير الصفة فهو محدود ومنزه عن المحدود
بكونه ليس عين هذا المحدود فالاطلاق عن التقييد تقييد والمطلق مقيد ما بالاطلاق لمن فهم وان جعلنا الكاف
للصفة فقد حددناه وان اخذنا ليس كمثله شيء على نفي المثل تحققنا بالمفهوم وبالاخبار الصحيح انه
عين الاشياء والاشياء محدودة وان اختلف حدودها فهو محدود بكل حد محدود فما يحد شيء الا وهو
حد للحق يعني كاف در ليس كمثله تشبيه است وصفت راست يا زائده است تا خود هيچ ازين دو
مقصود نيست وبلكه مقصود مبالغه است در تنزيه ونفي مثليت مراد است مطلقا پس اگر كاف را
تشبيه وصفت باشد مفهوم كلام اين بود كه ليس مثل مثله شيء ودر نفي مثل اثبات مثليت
ومثل محدود است مماثل را مثل هم محدود است واگر كاف زايد باشد هم تحديد لازم آيد زيرا
هرچه از محدود ممتاز باشد بكونه ممتازا عن المحدود هم محدود بود واگر مقصود مبالغه است
در تنزيه ونفي مثليت مطلقا هم تحديد لازم آيد از دو جهت يكي از مفهوم كلام كه ان سلب مثليت
از ويست محدود است زيرا كه ما يمتاز عن الاشياء محدود بامتيازه عنه ديگر خبر گفت سمعه وبصره
چون عين ان شيء باشد بلكه چون عين اشيا باشد وجميع اشيا محدود است تحديد حق لازم
پس نتيجه اين باشد كه هيچ چيز را حد گفت نشود الا بان حد حق گفته شود من حيث الاصطلاح
قوله فهو الساري في مسمى المخلوقات والمبدعات ولو لم يكن الامر كذلك ما صح الوجود فهو عين
الوجود فهو على كل شيء حفيظ بذاته ولا يؤده حفظ شيء فحفظه الاشياء كلها حفظه لصورته

ان يكون الشيء غير صورته ولا يصح الا هذا فهو الشاهد والمشهود من المشهود فالعالم صورته وهو روح العالم
المدبر له فهو الانسان الكبير مراد از انسان كبير عالم است يعني چون او تعالى عين اشياست پس هر چيز
كه گفته شود ان حد حق را بود از ان جهت كه او ساريست در حقائق مسبوقه بزمان كه ان مخلوقات است
در حقائق غير مسبوقه بزمان كه ان مبدعات است واگرنه اين سريان حق بودى هيچ موجود را
وجود نبودى واو را از حفظ اشيا هيچ رنجي نرسد زيرا چه عين الشيء لا يثقل نفسه ومعلوم است كه صور
وجوديه بحسب اسماء الله صور حق است پس حفظ حق صور را حفظ خود باشد قوله فلا يصح الا هذا
يعني چگونه كه شيء به صورت حق موجود باشد چرا كه همه مظاهر اسما اند واسما عين مسمى قوله فهو الكون
كله وهو الواحد الذي قام كوني بكونه فلذا قلت تغتذي فوجودي غذاؤه وبه نحن نحتذي فبه منه
ان نظرت بوجه تعوذي يعني با برابر كردنست وانجا مراد تحصيل ... بود با همه
ظاهر است ... تنفس فنسب النفس الى الرحمن لانه رحم به ما طلبته النسب الالهية من صور
الاجناس والعالم اعني فنفس هي ظاهر الحق وهو الظاهر وهو باطنها اذ هو الباطن وهو الاول اذ كان عينها
عند ظهورها فالآخر عين الظاهر والباطن عين الاول وهو بكل شيء عليم لانه بنفسه عليم يعني چون
مطلق مشتمل بود بر حقائق عالم واز حقائق طلب ظهوري خاست كرب در باطن بي جهت اظهار ما في
الباطن بهم رسيد از ان جهت تنفس يعني تجلي كرد از براي ظاهر كردن انچه در باطن هست ونسبت اين
تنفس هم الرحمن كرد زيرا چه بر حاني خود رحم بر لحاني خود رحم فرمود بر طلب اعيان انچه مطلوب
ومقتضيات ان بود واز بطون بظهور اول بود وصور عالم نبود واخر بود باشد وصور عالم
بجهت استهلاك در حق بظهور وبطلان معني كه اخر بود كه عين اعيان عالم وصورت ان شد پس آخر عين
ظاهر شد واول عين باطن قوله فلما اوجد الصور في النفس وظهر سلطان النسب المعبر عنها بالاسماء
صح النسب الالهي للعالم فانتسبوا اليه تعالى فقال اليوم اضع نسبكم وارفع نسبي اي اخذ عنكم انتسابكم

الی النفس که دارد عکم انی انفاسکم ابن المنفون بدانکه نفس رحمانی عبارتست از هیولا عالم باسره
و مسمی بنفس از آن شد که مناسبتی که دارد بنفس انسانی و نفس انسانی هوائیست خارج از باطن بسوی
ظاهر و در خروج آن بواسطه اصطکاک عضلات حلق در آن هوا آواز پیدا می شود و از آن اصوات
منبعث میشوند پس بواسطه تقاطع این صورت در مراتب حلق لسان و اسنان و شفتان حروف
ظاهر میگردد و پس از ترکیب آن حروف با یکدیگر کلمات ظاهر می شود و از کلمات معانی مستفاد می شود
هم چنین نفس رحمانی که منشا آن حرکت اسماست در بطون بظهور او را از وی تعینی پیدا می شود
که از آن جواهر منبعث میشوند پس بحسب مراتب آن جواهر تعینات دیگر پدید می آید که از آن حروف و کلمات
الهیه منبعث میشوند پس صور اعیان عالم جمع در نفس رحمانی بمثابه ماده مبثوثه صور جسمانی در پس چون
صور موجودات در این نفس بظهور رسید و سلطنت بر مظاهر خود ظاهر گشت عارف را نسبت
الهی معلوم شد قوله ای الذی اتخذ واحد و تارة فکان الحق ظاهرهم ای عین صورهم الصورهم
الظاهره و هو اعظم الناس و اخفهم و اقوامهم عند الجمیع و قد یکون المتقی من جعل نفسه وقایة للحق بصورته
او هو یة الحق قوی العبد فجعل مسمی العبد وقایة لمسمی الحق علی الشهود حتی یتمیز العالم من غیر العالم
یعنی اهل تقوی بر دو قسم اند قسم اول آنانند که نفس خود را در زندان وقایت حق می کنند و ندامت را نسبت
بنفس خود میکنند و در محامد و کمالات حق را وقایت خود میکنند و نسبت کمالات بحق میدهند که
قسم دوم عرفا اند که عالم باسره منتسب بحقیقت و حق ظاهر و باطن همه است و وجود ایشان
نحو و حق منتشر گشته بحکم کنت سمعه و بصره و این طایفه اعظم همه اند قوله قل هل یستوی الذین یعلمون
والذین لا یعلمون انما یتذکر اولوا الالباب و هم الناظرون فی لب الشیء الذی هو المطلوب من الشیء
فما سبق مقصر مجدا کذلک لا یماثل اجیر عبدا یعنی مقام مجد سابق در یک پایه نیست و بجای مقصر چون
ذوات ایشان یکسانیست و عابد طالب ثواب مزدور مزد خود است و عبد محض لازم عتبه المطلب

قوله اذا کان الحق وان شئت قلت هو الحق و الخلق وان شئت قلت لا حق من کل وجه ولا خلق من
کل وجه وان شئت قلت بالحیرة فی ذلک یعنی خلق بر چهار قسمند قسمی محجوب و موحد و محقق
و متحیر محجوب باعتبار نقصی که مشاهده میکند و میگوید همه خلق است و موحدی که کمال می بیند
گوید همه حقیقت و محقق گوید نه همه خلقیت و نه همه حقیقت نظر علی مراتب الالوهیة والعبودیة
و متحیر را یارای دم زدن ندارد قوله فقد بانت المطالب بتعیینک المراتب ولولا التحدید ما اخبرت
الرسل بتحول الحق فی الصور ولا وصفته بخلع الصور عن نفسه یعنی مطالب که آن اعتبار حقیقت
و خلقیت و جمع بینهما و الحیرة فیه است جمله بتعیین کردن تو مراتب را محقق میگردد و اگر نه تحدید
بودی رسل بحدیث تحول مخبر همه نگشتندی قوله فلا ینظر العین الا الیه ولا یقع الحکم الا علیه
فنحن له وبه فی یدیه و فی کل حال فانا لدیه ولهذا ینکر و یعرف و ینزه و یوصف فمن رأی الحق منه
فیه بعین نفسه فذلک غیر العارف ومن لم یر الحق منه ولا فیه وانتظر ان یراه بعین نفسه فذلک الجاهل یعنی
از جهت ظهور اوست در صور محدوده مختلفه که جاهل او را نمی شناسد الا در صورت معتقده
در عقیده او قوله و بالجملة فلا بد لکل شخص من عقیدة فی ربه یرجع بها الیه ویطلبه فیها فاذا تجلی
لها الحق فیها عرفه واقر به وان تجلی له فی غیرها انکره و تعوذ منه واساء الادب علیه فی نفس الامر
وهو عند نفسه انه قد تأدب معه فانظر مراتب الناس فی العلم بالله هو عین مراتبهم فی الرؤیة یوم القیامة
وقد اعلمتک بالسبب الموجب لذلک فایاک ان تتقید بعقد مخصوص وتکفر بما سواه فیفوتک خیر کثیر
بل یفوتک العلم بالامر علی ما هو علیه فکن فی نفسک هیولی لصور المعتقدات کلها فان الله تبارک
و تعالی اوسع واعظم من ان یحصره عقد دون عقد فانه یقول فاینما تولوا فثم وجه الله قوله فما ذکر
اینا من این و ذکر ان ثمه وجه الله و وجه الشیء حقیقته فنبه بهذا قلوب العارفین لئلا تشغلهم
العوارض فی الحیوة الدنیا عن استحضار مثل هذا فانه لا یدری العبد فی ای نفس یقبض فی وقت غفلة

فلا يستوى مع من قبض على حضوره ثم ان عبد الكامل مع علمه بهذا يلزم في الصورة والحال المعتد
التوجه بالصلوة الى شطر المسجد الحرام ويعتقد ان الله في قبلته حال صلوته وهي بعض مراتب وجه
الحق من فاينما تولوا فثم وجه الله فشطر المسجد الحرام منها ففيه وجه الله ولكن لا تقل هو هنا فقط بل قف
عند ما ادركت والزم الادب في الاستقبال شطر المسجد الحرام والزم الادب في عدم حصر الوجه في
تلك الاينية الخاصة بل هي من جملة الاينيات ما تولى فتولى اليها فقد بان عن الله انه في اينية
كل وجه وما ثمه الا الاعتقادات فالكل مصيب وكل مصيب ماجور وكل ماجور سعيد وكل سعيد مرضى عند ربه
وان شقى زمانا في الدار الاخرة فقد مرض وتألم اهل العناية مع علمنا بانهم سعداء اهل الحق في الحيوة الدنيا
يعني چون اثبات عبادت از آن جهات كرده وجهات بعضى محسوس وبعضى معقول است
واين جهات معقوله اعتقادات است فرمود كه وما ثمه الا الاعتقادات ودرين عبارت كه فقد مرض
وتألم الى آخره تقديم وتاخير است در لفظ وتقدير كلام اينست كه فقد مرض وتألم اهل العناية في
الحيوة الدنيا مع علمنا بانهم سعداء اهل الحق قوله فمن عباد الله من يدركهم الالام في الحيوة الاخرى
في دار التسمى جهنم ومع هذا فلا يقطع احد من اهل العلم الذين كشفوا الامر على ما هو عليه انه لا يكون لهم في تلك
الدار نعيم خاص اما بفقد الم كانوا يجدونه فارتفع عنهم فيكون نعيمهم راحتهم عن وجدان ذلك الالم
او يكون نعيم مستقل زائد كنعيم اهل الجنان في الجنان والله اعلم يعني ان كلام القسمين بالنسبة اليهم ادراك
ملائم طبعهم فافهم فص حكمة فتوحية في كلمة صالحية نسبة هذه الحكمة الى الفاتح لانفلاق الجبل له في اعجازه
ففتح الله له عن الناقة وفتح الله له على قومه بذلك فكان موجب ايمان بعضهم منه واهلاك بعضهم
في زجر الناقة وموتها قوله من الايات آيات الركائب وذلك لاختلاف في المذاهب يعني
از آيات واضحات آيات ركائبست چنانكه ناقه صالح وحمار عزير وثعبان موسى وكبش خليل وبراق
محمدى ودر حقيقت مراد از ركائب نفوس حيوانيه است كه آن مراكب نفوس ناطقه است چنانكه ابدان مراكب

نفوس

نفوس حيوانيه است قوله فمنهم قائمون بها ومنهم قاطعون بها جائب يعني بعضى از سالكان چون سوار آيند
مانند نيست ايشان حيز نقله فعله كبرى فرد نيامدند وقومى آن ركائب را نكاب مخالفت ودرياى
ظلمات جسمانى متحير بمانند قوله فاما القائمون فاهل عين واما القاطعون فهم الجنائب يعني فالقا
ئمون بالحق هم اهل العين والشهود والمقصود في الوجود والقاطعون بها هم الجنائب وسباسب
مخلوقون بتعالى اهل الشهود كالحيوان والجنائب صنيع الجنة غير المطلوبة لاعيانهم قوله وكل
منهم يأتيه منه اى يأتيه من الله فتح عيونه من كل جانب الله عند فتح باب المجازات
بملائم ان اطاع او بغير الملائم من جانب عينه الثابتة واستعداده ان جحد وكفر وخالف
قوله اعلم وفقك الله ان الامر مبنى في نفسه على الفردية ولها التثليث فهي من الثلاثة فصاعدا
فالثلاثة اول الافراد وعن هذه الحضرة الالهية وجد العالم فقال تعالى انما قولنا لشئ اذا اردناه
ان يقول له كن فيكون فهذه ذات ذات ارادة وقول فلولا هذه الذات وارادتها
وهي نسبة التوجه بالتخصيص لتكوين امر ما ثم لولا قوله عند هذا التوجه كن لذلك الشئ ما كان
ذلك الشئ چون مراد ازين فرديت آنست كه در مقابل از وجهت باشد نه آنكه بمعنى واحديت
بود وامر ايجاد مقتضى تثليث است كه آن عالم وعالم ومعلوم است كه مدار وجود مبنى برين سه
حقيقت است زيرا چه اگر اين اشيا سه گانه كه آن دانست وارادت وقول كن نبودى
وجود هيچ نبودى قوله ثم ظهرت الفردية الثلاثية ايضا في ذلك الشئ وبها من جهته صح
التكوين واتصافه بالوجود وهي شيئيته وسماعه وامتثاله لامر مكونه بالايجاد فقابل ثلاثة بثلاثة
ذاته الثابتة في حال عدمها في موازنة ذات موجدها وسماعه في موازنة ارادة موجده
وقبوله بالامتثال لما امره به من التكوين في موازنة قوله كن فكان هو فنسب التكوين فلولا انه
في قوته التكوين من نفسه عند هذا القول التكوين فما وجد هذا الشئ بعد ان لم يكن عند الامر بالتكوين الا

قوله حق جل و علا نسبت تکوین آن شیء کرد که آن نزد امر کن پیدا میکند خود را که اگر استعداد آن شیء
و قابلیت نبودی نزد سماع کن در نفس وجود مشهود نگشتی قوله فاثبت الحق تعالی ان التکوین
بالشیء نفسه لا للحق والذی للحق فیه امره خاصة و کذا اخبر عن نفسه فی قوله انما قولنا لشیء اذا
اردناه ان نقول له کن فیکون فنسب التکوین الی نفس ذلک الشیء عن امر الله و هو الصادق فی قوله
و هذا هو المعقول فی نفس الامر کما یقول الامر الذی یخاف فلا یعصی لعبده قم فیقوم العبد امتثالا
لامر سیده فلیس للسید فی قیام هذا العبد سوی امره له بالقیام والقیام من فعل العبد لا من فعل السید
قوله اینجا سه سؤال وارد میشود یکی آنکه اشیا قبل الوجود معدوم اند و از معدوم امتثال امر محال است
دیگر آنکه هر شیئی که وجود او مستفاد از غیر باشد چگونه بخود موجود گردد دیگر آنکه قیاس معدوم
بموجود چگونه درست آید چنانچه مثال عبد و سید گفت جواب آنست که اشیا قبل از وجود خارجی
معدوم نه اند اصلا بلکه بالنسبة الی الوجود الخارجی معدوم اند اما بوجود علم الهی موجود اند ازلا و ابدا
و این صفات که اشیا را ثابت است از لوازم وجود است مطلقا نه از لوازم وجود خارجی ما این
سؤالات وارد کرده شد معلوم است که اعیان را دو اعتبار است از وجهی عین حقیقت است و از جهت وجود
و از وجهی غیر و آن تعین و امکان است که مرتبه ایست از مراتب وجود پس در جمیع مراتب وجود
هم ظاهر باشد و هم اظهار خود تواند کرد چرا که متصف است بصفات الهیه و از جهت تعینات
مراتب کثرات استعداد از آن وحدت حقیقت کند که اثر تعین نسبت قوله فقام اهل التکوین علی
التثلیث ای کما ان الثلاثة التی تبین من جانب الحق و من جانب الخلق ثم سری ذلک فی ایجاد المعانی
بالدلالة فلا بد من الدلیل ان یکون مرکبا من ثلثة علی نظام مخصوص و شرط مخصوص و حینئذ
صح منه ذلک لما لا اصل تکوین مبنی بر تثلیث است چه از طرف حق و چه از طرف خلق اما از
طرف حق ذات و اراده و امر و اما از خلق طریق تعین ثابت و سماع و قبول پس حکم این تثلیث

سرایت

سرایت کرده در جمیع مراتب معانی و ادله چنانچه در ایجاد قوله و هو ان یرکب الناظر دلیله
من مقدمتین کل مقدمة تحوی علی مفردین فیکون اربعة واحد من هذه الاربعة یتکرر فی المقدمتین
لیربط احدهما بالاخری کالنکاح قوله ضمیر و هو عاید است بنظام مخصوص و مثال آن اینست که العالم
متغیر و کل متغیر حادث فالعالم حادث که این چهار مفرد که در کبری و صغری مذکور است و تکرار
متغیر جهت ارتباط جهتین چون معانی ثلثه که ارکان نکاح است در نکاح بمذهب شافعی زوج و
و ولی و در مذهب الحنیفه زوج و ضعیفه یعنی تکرار متغیر مذکور را ایجاب و قبول قوله فیکون ثلثة لاجل
التکرار الواحد فیهما فیکون المطلوب اذا وقع هذا الترتیب علی هذا الوجه المخصوص و هو ربط المقدمتین
بالاخری بتکرار ذلک الواحد المفرد الذی به صح التثلیث والشرط المخصوص ان یکون الحکم اعم من العلة
او مساویا لها و حینئذ یصدق و ان لم یکن کذلک فانه ینتج نتیجة غیر صادقة قوله مراد از حکم محکوم به است
و مراد [illegible] است حد و [illegible] است [illegible] آنکه حکم اعم باشد [illegible] اینست که الانسان [illegible] حیوان و کل
حیوان جسم فالانسان جسم پس حکم درین مثال جسم است و آن اعم است از حکم حیوان و مثال آنکه حکم مساوی
علت باشد اینست که الانسان حیوان و کل حیوان حساس فالانسان حساس که حکم است مساوی حیوان است
که علت است قوله و هذا موجود فی العالم مثل اضافة الافعال الی العبد معراة عن نسبتها الی الله تعالی
و اضافة التکوین الذی نحن بصدده الی الله مطلقا و الحق ما اضافه الا الی الشیء الذی قیل له کن قوله
هذا اشارت است بآنکه و صادق نبود چنانچه فعل نسبت کننده به بنده بهیچ نوع اضافت بحق نکند
آن صادق نباشد زیرا که بنده بجز قابلی بیش نیست و قابل در حصول نتیجه کافی نیست بلکه فاعلی باید
و فاعل حقیقی حق است عز شانه قوله مثاله اذا اردنا ان ندل علی ان وجود العالم عن سبب
فنقول کل حادث له سبب فمعنی الحادث و السبب ثم نقول فی المقدمة الاخری و العالم حادث فتکرار
الحادث فی المقدمتین و الثالث قولنا العالم له سبب فانظر فالنتیجة ما ذکر فی المقدمة الواحدة و هو السبب

والوجه الخاص هو تكرار الحادث والشرط الخاص هو عموم العلة لان العلة في وجود الحادث السبب
وهو عام في حدوث العالم عن الله اعني الحكم قوله مراد از وجه خاص حد واسطه است كه ان حادثست
وبوجه ازان تعبير كرد كه اول محمولست ومحمول ازان روي كه مغاير موضوعست وجهي است از وجوه
او وشرط خاص درين مثال عموم علت وجود است وسبب او زيرا كه علت وجود خارجي حادث
ان سببي است كه موجود اوست وان سبب اعم است از عالم وحدوث ان زيرا كه وقوله اعني الحكم
يعني باين قول كه گفتيم وهو عام مراد من حكمت بانكه هرچه حادث است او را سببي است اگر اين حادث
زماني بود چون ساير مخلوقات يا حادث ذاتي بود چون مبدعات قوله فيحكم على كل حادث ان له
سببا سواء كانت السبب مساويا للحكم ويكون الحكم اعم فيكون فيدخل حكمه فتصدق المقدمة النتيجة قوله
مراد از سبب حد اوسط است كه سبب ربط است ميان محمول نتيجه وموضوع ان قوله فهذا البضاعة
تبحر حكم التثليث في ايجاد المعاني الى بعض ما لا دلالة فالاصل ان يكون التثليث ولهذا كانت حكمة صالح
عليه السلام التي اظهر الله في تاخير اخذ قومه ثلثة ايام وعد غير مكذوب فانتج صدقا وهي الصيحة
التي اهلكتهم بها فاصبحوا في دارهم جاثمين فاول يوم من الثلثة اصفرت فيه وجوه القوم وفي الثاني
احمرت وفي الثالث اسودت فلما كملت الثلثة صح الاستعداد فظهر كون الفساد فيهم فسمي ذلك الظهور
هلاكا فكان اصفرار وجوه الاشقياء في موازنة اسفار وجوه السعداء في قوله تعالى وجوه يومئذ
مسفرة من السفور وهو الظهور كما كان الاصفرار في اول يوم الظهور علامة الشقاء في قوم صالح ثم جاء
في موازنة الاحمرار القائم بهم قوله تعالى في السعداء ضاحكة فان الضحك من الاسباب المولدة لاحمرار القائم
بهم قوله تعالى في السعداء ضاحكة فان الضحك من الاسباب المولدة لاحمرار الوجوه في السعداء احمرار
الوجنات ثم جعل في موازنة تغير الاشقياء بالسواد قوله تعالى مستبشرة وهو اثر السرور في بشرتهم كما اثر السواد
في بشرة الاشقياء ولهذا قال في الفريقين بالبشرى اي يقول لهم قولا يؤثر في بشرتهم فتعدل بها الى لون لم يكن البشرة

يضيف به قبل هذا فقال في حق السعداء يبشرهم ربهم برحمة منه ورضوان وقال في حق الاشقياء فبشرهم
بعذاب اليم فاثر في كل طائفة ما حصل في نفوسهم من اثر هذا الكلام فاظهر عليهم في ظواهرهم الا حكم ما استقر
في بواطنهم من المفهوم فما اثر فيهم سواهم كما لم يكن يكون الا منهم فلله الحجة البالغة فهم من الحكمة وقررها
في النفس وجعلها مشهودة لارواح تغني عن النطق تعبيره وعلم انه لا يوتى عليه بخير ولا بشر الا منه واعني
ما يخبر بما يوافق غرضه ويلائم طبعه ومزاجه اعني بالشر ما لا يوافق غرضه وطبعه ولا مزاجه ويعلم هذا الشهود
ثم غاير الموجودات كلها عنهم وان لم يعتقدوا ويعلم انه منه كان كل ما هو فيه كما ذكرناه اولا في ان العلم
تابع للمعلوم فتقول النفس اذا جاءه ما لا يوافق غرضه يداك اوكتا وفوك نفخ والله يقول
الحق وهو يهدي السبيل فص حكمة قلبية في كلمة شعيبية انما اسندت هذه الحكمة الى القلب لانه كما ان
العدل في حفظ صحة جميع البدن وسقمه الى القلب كان الغالب على دعوة شعيب عليه السلام الامر
بالعدل واقامة الموازين والمكاييل والاقدار كما ورد قوله اعلم ان القلب اعني قلب العارف
بالله هو من رحمة الله وهو اوسع منها فانه وسع الحق جل جلاله ورحمته لا تسعه وهذا لسان العموم
من باب الاشارات فان الحق راحم ليس بمرحوم فلا حكم للرحمة فيه چون اضافت رحمت بموجودات
اسم رحمن است كه مستوى عرش است وثاني مرتبة الله است وقلب مستوى الله است بحر نبوي كه
القلب عرش الله پس اوسع قلب رحمت بود واتخذ كه رحمت حق عز شانه او را گنجاند والا لازم
كه راحم مرحوم باشد لسان عموم خلائقست كه حق را راحم مطلق دانند وليكن مرحوم من حيث ندانند
اما نزد اهل حق در مقام احديت كه وجود مطلق عبارت از انست مرحوم است قوله على الاشارة
من لسان الخصوص فان الله وصف نفسه بالنفس وهو التنفيس وان الاسماء الالهية عين المسمى وليس الا هو
وانها طالبة ما تعطيه الحقائق وليست الحقائق التي تطلبها الاسماء الا العالم يعني بزبان خواص شايد كه هم
راحم باشد وهم مرحوم وليكن هر يكي باعتباري ديگر وان انست كه بزبان نبي صادق خود را وصف فرمود

به هیئت نفس رحمانی که عبارت از آن طلب اسمای الهی است آنچه در ذات مکنونست و حقایق آن
انتقاضی ظهور میکنند باعیان آنچه اسما مقتضی آنست در خارج موجود گردند و این حقایق و مقتضیات
اسما طالب آنست از حضرت حق مطلق که جز آن نیست که عالم میگویند قوله فالالوهیة تطلب المألوه
والربوبیة تطلب المربوب والا فلا عین لها الا به وجودا وتقدیرا والحق من ذاته غنی عن
العالمین والربوبیة ما لها هذا الحکم فبقی الامر بین ما تطلبه الربوبیة وبین ما تستحقه الذات من الغنی عن العالم
ولیست الربوبیة علی الحقیقة والاتصاف الا عین هذه الذات یعنی مرتبه الوهیت و ربوبیت از جهت
ظهور خود مقتضی ظهور ولایت و مظهر تصرف خویشند و آن عالم بأسره که مألوه است و اجزاء و تفاصیل عالم
که مربوبست وتحقیق این دو مرتبه بی او نیست بتحقیق این دو مرتبه محل تقدیر او وجود اما وجود حق من حیث
هو هو مستغنی از عالم و ما فیه قوله فلما تعارض الامر بحکم النسب ورد فی الخبر ما وصف الحق به نفسه من الشفقة
علی عباده فاول ما نفس عن الربوبیة بنفسه المنسوب الی الرحمن بایجاده العالم الذی تطلبه الربوبیة
بحقیقتها وجمیع الاسماء الالهیة فثبت من هذا الوجه ان رحمته وسعت کل شیء فوسعت الحق فهی اوسع
من القلب او مساویة له فی السعة هذا مضی یعنی میخواهد که اثبات کند آنچه پیش گفت بود در بیان خصوصا
لجنابکه راحم است مرحوم نیز هست اما بحسب اعتبارات و چون نزد عارف حق بهمه عین اشیاست
از اشارت وسعت رحمتی کل شیء مفهوم میشود که خود را در رحمت خود گنجانید و چون قلب نیز همین
که ما وسعنی ارضی پس گفت مساوی اند با رحمت در وسع و چون حق محیط بر هر شیء و شیء را وجود بی حق
نیست و حق در قلب گنجد پس سعت حقیقی قلب را بود قوله ثم لتعلم ان الحق تعالی کما ثبت فی الصحیح یتحول فی الصور
عند التجلی وان الحق تعالی اذا وسعه القلب لا یسع معه غیره من المخلوقات فکانه یملأه ومعنی هذا
اذا نظر الی الحق عند تجلیه له لا یمکن ان ینظر معه الی غیره وقلب العارف من السعة کما قال ابو یزید البسطامی
لو ان العرش وما حواه مائة الف الف مرة فی زاویة من زوایا قلب العارف ما احس به وقال الجنید فی هذا المعنی

ان المحدث اذا قرن بالقدیم لم یبق له اثر وقلب یسع القدیم کیف یحس بالمحدث موجودا قوله موجودا
یا مفعول دوم باشد از آن یحس و یا منصوب باشد قوله واذا کان الحق یتنوع تجلیه فی الصور فبا
لضرورة یتسع القلب ویضیق بحسب الصورة التی یقع فیها التجلی الالهی فانه لا یفضل من القلب شیء عن
صورة ما یقع فیها التجلی فان القلب من العارف او الانسان الکامل بمنزلة محل فص الخاتم لا یفضل بل یکون
علی قدره وشکله من الاستدارة ان کان الفص مستدیرا او من التربیع والتسدیس والتثمین وغیر ذلک
من الاشکال ان کان الفص مربعا او مسدسا او مثمنا او ما کان من الاشکال فان محله من الخاتم یکون
مثله لا غیر یعنی چون متنوع است که تجلی از اسما فرماید و گاه از پس پرده صفات و افعال لیکن
تجلی ذات با جمیع صفات جز عارف و انسان کامل را نباشد زیرا که دل وی در استعداد قبول فیض تجلی
بمثابه فصی است تا هر تجلی که بروی فایض گردد استعداد قبول وی آن مساوی باشد و هیچ از
[illegible] دل غیر [illegible] اکرم [illegible]
قابلیت وی من حیث الاطلاق نیست و خطا و از تجلی جز بارقه و لمعه نبود قوله وهذا عکس ما یشیر
الیه الطائفة من ان الحق یتجلی علی قدر استعداد العبد وهذا لیس کذلک فان العبد یظهر للحق علی قدر
الصورة التی یتجلی له فیها الحق وتحریر هذه المسئلة ان لله تجلیین تجلی غیب وتجلی شهادة فمن تجلی الغیب
یعطی الاستعداد الذی یسجها عن نفسه هو فلا یزال هو له دائما فاذا حصل له اعنی القلب هذا الاستعداد تجلی
له التجلی الشهودی فی الشهادة فرآه فظهر بصورة ما تجلی له کما ذکرناه یعنی حق را [illegible] یکی دو حکم است
یکی بحسب قابلیت خود که گاه زشت نماید و گاه زشت خوب نماید و یکی حکم به صورت که در مقابل آن آیینه در
اختیار نماید یکی جز آن صورت نباشد همچنین حق عز شانه را دو تجلیست یکی تجلی غیبی که از فیض اقدس
ذاتیست و بر خط بر یکی از آن بحسب تفاوت استعداد قلبی وی بود دائما ابدا دوم تجلی شهادتیست
از فیض مقدس که بواسطه اسما و صفات است بر دل ذو استعداد از آنجاست پس در آن دل حق [illegible]

صورت

دران دل حق را بوده بیند پس دران ظهور کند که حق بدان متجلی شده بود فهو تعالی اعطاه الاستعداد
لقوله اعطی کل شیء خلقه ثم هدی ثم رفع الحجاب بینه وبین عبده فراه فی صورة معتقده فهو
عین اعتقاده فلا یشهد القلب العبد ولا العین ابدا الا صورة معتقده فی الحق فالحق الذی فی المعتقد
هو الذی وسع القلب صورته وهو الذی یتجلی له فیعرفه فلا یری الحق الا العین الاعتقادی ولا خفا
فی تنوع الاعتقادات فمن قیده انکره فی غیر ما قیده به واقر به فیما قیده به اذا تجلی ومن اطلقه
عن التقیید لم ینکره واقر له فی کل صورة یتحول فیها ویعطیه من نفسه قدر صورة ما تجلی له فیها الی ما لا
یتناهی فان صورة التجلی ما لها نهایة تقف عندها وکذلک العلم بالله ما له غایة فی العارف یقف
عندها بل هو العارف فی کل زمان یطلب الزیادة من العلم به رب زدنی علما رب زدنی
علما رب زدنی علما فالامر لا یتناهی من الطرفین تکرار رب زدنی سه بار اشارتست بعلم
الیقین و عین الیقین و حق الیقین زیرا که علم بالله را نهایت نیست چنانکه تجلی را غا
یت نیست هذا و اذا قلت حق و خلق و اذا نظرت فی قوله کنت رجله التی یسعی بها و یده التی
یبطش بها و لسانه التی یتکلم به الی غیر ذلک من القوی و محلها الذی هو الاعضاء لم یفرق فقلت الامر حق کله
او خلق کله فهو خلق بنسبة و هو حق بنسبة والعین واحدة فعین صورة ما تجلی عین صورة ما قبل ذلک التجلی
فهو المتجلی والمتجلی له فانظر ما اعجب امر الله من حیث هویته و من حیث نسبته الی العالم فی حقائق اسمائه
خلاصه کلام آنکه چون معتبر اعتبار احدیت ذات کند گوید حقیقت واحده است و چون اعتبار تحقق
ذات فی عینها کند گوید حق است و چون اعتبار تعین آن ذات کند در مراتب ظهور گوید شئونات
و چون اعتبار لاتعین آن کند گوید غیب است و چون اعتبار ظهور آن کند که آنجا هم او مجالی ما
زیرا که متجلیست گوید که اوست که متجلیست و هم اوست که متجلی له پس ازین عجز حیا شد که یک حقیقت
بدانهای مقتضی چندین اعتبارات باشد خواه تو حدت حقیقت خود منزه از عدد و حصر قوله فمن ثمه

و ما ثم

وحالا کر

و ما ثمه وعین ثمه و ما هو ثمه فمن قد عمه و خصه و من خصه عمه فما عین سوی عین فنور عینه ظلمه فمن یغفل
عن هذا یجد فی نفسه غمه و لا یعرف ما قلنا سوی عبد به همه یعنی چون یک عین واحد است که کثرت در آن نیست
پس اکنون آنجاست کیست و آنچه آنجاست چیست ظاهر شده در صورتی هم اوست که ظاهر شده در صورتی دیگر
پس آنکس که عام گرداند وجود را برابر همه اوست که خاص گرداند بر یکی وجود و هم آنکس که خاص گر
داند واحد وجود را ماهیت نیست آن با فراد آن ماهیت پس چون آن حقیقت که عین اشیا شده است
پس هر عینی عین اند بر عین او باشد پس نور عین ظلمت باشد و ظلمت عین نور و هر که غافلست ازین سخن
او در حجابست قوله ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب لتقلبه فی انواع الصور والصفات ولم
یقل لمن کان له عقل فان العقل قید فینحصر الامر فی نعت واحد والحقیقة تابی الحصر فی نفس الامر فما هو
ذکری لمن کان له عقل و هم اصحاب الاعتقاد الذین یکفر بعضهم بعضا ویلعن بعضهم بعضا فما لهم من ناصرین
فان اله المعتقد ما له حکم فی اله المعتقد الآخر فصاحب الاعتقادات یذب عنه ای عن الامر الذی اعتقده
فی الهه وینصره و ذلک الذی فی اعتقاده لا ینصره فلهذا لا یکون له اثر فی اعتقاد المنازع وکذلک المنازع
ما له نصرة من الهه الذی فی اعتقاده فما لهم من ناصرین یعنی هر یکی را از ارباب اعتقاد نمیتوانند که نصرت
اله معتقد دیگری کنند چرا که آن اله معتقد ایشان که مجعول ذهنی و تصورات ایشانست قادر نیست که معتقد
خود را تصرف کند تکیف دیگر زیرا که منافی و ضد اوست و با آنکه اله و رب عبد و عابد خود را تصرف آرد
و درین صورت عابد و عبد اند که دفع میکنند از رب مجعول خود آنچه منافی و مخالف حال میدانند پس
محقق شد که اصحاب اعتقادات مقیده را هیچ ناصری نیست قوله فنفی الحق النصرة عن آلهة الاعتقادات
علی انفراد کل معتقد علیحده والمنصور المجموع والناصر المجموع فالحق عند العارف هو المعروف الذی لا
ینکر فاهل المعروف فی الدنیا هم اهل المعروف فی الآخرة فلهذا قال لمن کان له قلب فعلم تقلب الحق
فی الصور بتقلبه فی الاشکال فمن نفسه عرف نفسه ولیست نفسه بغیر لهویة الحق ولا شیء من الکون مما هو کائن

ولا يكون لغير الهوية الحق بل هو عين الهوية فهو العارف والعالم والمقر في هذه الصورة وهو الذي لا عارف ولا
عالم وهو المنكر في هذه الصورة الاخرى يعني اوست كه عارف وعالم ومقر است در صور اهل عرفان و هموست
كه نشناخت وندانست ومنكر شد در صور اهل حجاب قوله هذا حظ من عرف الحق من التجلي والشهود في عين الجمع
فهو قوله لمن قلب متنوع في تقلبه يعني اين علم كه قلب را از تجليات در صور مختلفه بواسطه تقلبات خود
حاصل شده نصيب كسى است كه از تجلى الهى در مقام جمع مشاهده تلاشى تعينات در احديت ذات كرده باشد
قوله اما اهل الايمان وهم المقلدة الذين قلدوا الانبياء والرسل عليهم السلام فيما اخبروا به عن الحق لا من قلد
اصحاب الافكار والمتأولين الاخبار الواردة بحملها على ادلتهم العقلية فهؤلاء الذين قلدوا الرسل صلعم
هم المراد من قوله او القى السمع وهو شهيد يعنى على حضرة الخيال واستعمالها وهو قوله عليه السلام في الاحسان
ان تعبد الله كانك تراه والله في قبلة المصلي فلذلك هو شهيد يعنى رويت را مراتبست يكى رويت
ببصر دوم رويت ببصيرت در عالم خيال سيوم رويت ببصر وبصيرت عند تمثل الارواح چهارم
ديده حقيقتى كه ان ادراك حقايقست مجرد از صور حسيه پس هر كه القى السمع كرد باخبار الهيه بواسطه
انبيا وحاضر در مراقبه گشت وبرا رويتى مثاليه در عالم خيال مفيد كه عالم مثالست حاصل شود چنانچه گوئى
هرچه بگوش شنيد بچشم ديد در حضرت خيال مشاهد ان شد وايمان آورد بانچه در باطن حضرتست در غيب
قوله واستعمالها يعنى استعمال ان قوتى كند كه در صور خياليه ظاهر ميگردد وان توجه است بعالم علوى
في استعمال قوت فكر وعقل چراكه قوت متفكره ابواب كشف را مسدود ميگرداند تا انگاه كه حق من وراء جهت
مشاهده افتد قوله ومن قوله صاحب نظر فكرى ولقيد فليس هذا الذي القى السمع فان الذي القى السمع لا بد ان
يكون شهيدا لما ذكرناه ومن لم يكن شهيدا لما ذكرناه فما هو المراد بهذه الاية فهؤلاء هم الذين قال الله فيهم اذ
تبرأ الذين اتبعوا من الذين اتبعوا والرسل لا يتبرؤن من اتباعهم الذين اتبعوهم محقق ما وبيناه ما ذكرناه في الحكمة القلبية
واما اختصاص ما بالتقييد لما فيه من التقيد اي تقيدها لا ينحصر لان لكل اعتقاد شعبة فهي تشعب كلها اعني الاعتقادات

فاذا

فاذا انكشف الغطاء انكشف لكل احد بحسب معتقده وقد ينكشف بخلاف معتقده في الحكم وهو قوله تعالى وبدا لهم
من الله ما لم يكونوا يحتسبون يعنى در محل تجلى تباينست بصورت معتقد باشد وبصورت غير هم معتقد باشد
قوله فاكثرها في الحكم كالمعتزلي يعتقد في الله نفوذ الوعيد في العاصي اذا مات على غير توبة واذا مات
وكان مرحوما عند الله قد سبقت له عناية بانه لا يعاقب وجد الله غفورا رحيما فبدا له من الله ما لم يكن
يحتسب اي بدا للمعتزلي ما لم يكن يحتسب يعنى اكثر اختلافات كه در تباينست ظاهر گردد در معتقدات
احكامى باشد نه در مذكور قوله واما في الهوية فان بعض العباد يجزم في اعتقاده ان الله كذا وكذا
فاذا انكشف الغطاء اى صورة معتقده وهى حق فاعتقدها وانحلت العقدة فزالت الاعتقاد وعاد علما
بالمشاهدة وبعد احتداد البصر لا يرجع كليل النظر فيبدو لبعض العبيد [illegible] خلاف التجلى في الصور
عن الرؤية خلاف معتقده لانه لا يتكرر فيصدق عليه في الهوية من الله بهويته من الله ما لم يكونوا يحتسبون
فيها قبل الكشف الغطاء وقد ذكرنا صورة الترقي بعد الموت في المعارف الالهية في كتاب التجليات
لنا عند ذكرنا من اجتمعنا به من الطائفة في الكشف وما افدناهم في هذه المسئلة مما لم يكن عندهم
واين اشارتست بدانكه در برزخ ترقى هست بحسب احوال بعضى را رفعت ودرجات ونعيم
وجنات باشد وبعضى را شهود وانواع تجليات وبعضى را ظهور اعمال واحكام ونور مكاشفات
وبعضى را رفع حجب وكشف غطا بدفع متوهمات وانواع اين ترقى عرفا وصلحا را باشد نه محجوبان را
~~قوله ومن اعجب الامر انه في الترقى دائما ولا يشعر بذلك للطافة الحجاب ودقته وتشابه الصور مثل~~
قوله واو لتوبة متشابهات يعنى دوام ترقى انست كه هر زمان كه در علم او تعيين ثابته آيد و در
مراتب نزول بر عالمهاى روحانى ونورانى وظلمانى وجسمانى گذر كرد وبايد در اظهار نفس
ونيز قبست زيرا كه صورت تعين او دائم التبدلست بتجليات وجودية وغير ذلك قوله وهى
هو الواحد عين الاخر فان الشبيهين عند العارف من حيث انهما شبيهان غيران وصاحب التحقيق يرى الكثرة

فی الواحد کما یعلم ان مدلول الاسماء الالهیة وان اختلفت حقائقها وکثرت انها عین واحدة کما ان الهیولی
توخذ فی حد کل صورة مع کثرة الصور واختلافها فهذه کثرة معقولة. واحد العین فی التجلی کثرة مشهودة
فی عین واحدة کما ان الهیولی توخذ فی حد کل صورة مع کثرة الصور واختلافها فهی ترجع فی الحقیقة
الی جوهر واحد وهی هیولاها یعنی صورتها ولی مشابه صورت اخرست که او دتوابه مشابهها عین ان
صورت نیست چرا که دو چیز که مانند همدیگر باشند بضرورت میان ایشان مغایرت دوی بود واین
نزد عارف معقولست اما عارف محقق جامع فرق وجمعست کثرتی که در عالم وانفس ازاد رواحد
حقیقت می بیند قوله فمن عرف نفسه بهذه المعرفة فقد عرف ربه فانه علی صورته خلقه بل هو عین هویته
وحقیقته ولهذا ما عثر احد من العلماء والحکماء علی معرفة النفس وحقیقتها الا الالهیون من الرسل والاکابر
من الصوفیة یعنی هرکه دانا گشت باانکه حقیقت او وحقیقت حقست که بصور موجودات ودر مظاهر
مفصله ظهور کرده است بحسب مراتب تنزلات رب خود دانا شد بلکه ان کنت که اسم اعظم است زیرا که
او جامع حقائق جمیع اسمای الهیه است قوله واما اصحاب النظر وارباب الفکر من القدماء والمتکلمین فی کلامهم
فی النفس وماهیتها فما منهم من عثر علی حقیقتها ولا یعطیها النظر الفکری ابدا فمن طلب العلم بها من طریق النظر
الفکری فقد استسمن ذا ورم ونفخ فی غیر ضرم لا جرم انهم من الذین ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا وهم
یحسبون انهم یحسنون صنعا فمن طلب الامر من غیر طریقه فما ظفر بتحقیقه من نظم حال ماه کنعانی فی
بتحت مصر جان دانی تو کی بینی که زندانی دلت زین جاه ظلمانی تو هم کنعان وهم مصری وهم یعقوب و
هم یوسف تو هم جابی وهم یحیی ولی در قید زندانی اگر زنگار غفلت زدای زاینه بزدائی عجایبها
مرا بینی که با ما موجدانی قوله وما احسن ما قال الله تعالی فی حق العالم وتبدله مع الانفاس فی خلق جدید
الامر یمنع الانفاس لکن عثرت علیه الاشاعرة فی بعض الموجودات وهی الاعراض وعثرت علیه الحسبانیة
فی العالم کله وجهلهم اهل النظر باجمعهم ولکن اخطاء الفریقان اما خطاء الحسبانیة فبکونهم ما عثروا مع قولهم بالتبدل

فی العالم

فی العالم باسره علی احدیة عین الحق الجوهر المعقول الذی قبل هذه الصورة ولا یوجد الا بها کما لا یعقل — معقول
الا به فلو قالوا بذلک فازوا بدرجة التحقیق فی الامر واما الاشاعرة فما علموا ان العالم کله مجموع اعراض
فهو یتبدل فی کل زمان اذ العرض لا یبقی زمانین ویظهر ذلک فی الحدود للاشیاء فانهم
اذا حدوا الشیء تبین فی حدهم کونه تلک الاعراض المذکورة فی حده عین هذا الجوهر وحقیقته القائم بنفسه
ومن حیث هو عرض لا یقوم بنفسه مفهوم سخن انست که انها که برین معنی اند کی شعوری یافته وباز
در خطا افتاده اند دو طائفه اند یکی اشاعره که اثبات اعراض کردند وتبدل انکه العرض لا یبقی زمانین
ودیگر الحسبانیة که ایشان از سوفسطائیه منحوانند که تبدل در جمیع عالم قائلند مع الانات اما خطای
اشاعره انکه ندانستند که عالم بکلیة اعراض است مجتمعه ظاهره در ذات احدیت وذات بمثابه
مرانیست که الجملة در وظهوری اعتباری که در مرائی متبدل میگردد وعارف میداند که هرچه
جوهر ... از اجزاء اعراض است وجوهر جزئی نیست حدیث ... که قائم
خود باشد ومی بینم که قائم بالغیر است مثلا هرگاه که حد انسان گویند که الانسان حیوان ناطق
وحد حیوان جسم حساس متحرک بالارادة کنند واز برای جسم گویند جوهر قابل للابعاد الثلثة پس
ازین حد ایشان روشن گردد که جوهر بوده است که با هر یکی از اعراض وجودی معین شده در جوهر گوید
که موجود لا فی موضوع وموجود ذو وجود وذو نسبت است ولست عرض باشد پس وجود بماند پس
ان عین حقست قوله فقد جاء من مجموع ما لا یقوم بنفسه من یقوم بنفسه کالتحیز فی حد الجوهر القائم بنفسه الذاتی
یعنی می بایستم که از جمله ما لا یقوم بنفسه که ان اعراضست بنفسه چیزی حاصل میگردد که قیام او بنفسه
وان جوهر است چنانچه تحیز که عرض ذاتیست وماخوذ است در حد جوهر که قیام او بنفسه است وان
جسم است قوله وقبوله للاعراض حد له ذاتی ولا شک ان القبول عرض اذ لا یکون الا فی قابل لانه
لا یقوم بنفسه وهو ذاتی للجوهر والتحیز عرض ولا یکون الا فی متحیز فلا یقوم بنفسه ولیس والقبول امر زاید علی عین الجوهر

المحدود لان الحد والذاتية هو عين المحدود وهويته فقد صار ما لا يبقى زمانين يبقى زمانين
وازمنة وعاد ما لا يقوم بنفسه وهم لا يشعرون ما هو عليه وهو لا هم في لبس من خلق جديد
فقول جسم ابعاد ثلثه را كه اعراضند تقرر تعينات جسم را و بلا شك قبول تقابل كه مقوم اوست وجود
ندارد وجوهر طويل عريض عميق او چيزی نيست زايد برين مجموع واين اعراض ذاتی جوهر است
واو قايم بنفس است پس آنچه بدعای ايشانست كه العرض لا يبقى زمانين حتى العرض يبقى زمانين
بل ازمنه وهمچنين آنچه قايم بنفس خود نبود قايم بنفسه شد از جهت تحقيق قيام او وحقيقت الحقايق
كه آن حضرت قوله واما اهل الكشف فهم يرون ان الله تجلى كل نفس ولا يتكرر ويرون ايضا شهودا
ان كل تجلى يعطي خلقا جديدا ويذهب بخلق فذهابه هو الفنا عند التجلي والبقا لما يعطيه التجلية الاخرى فافهم
قال الشارح الاول يشير ان البقا للوجود الحق الذي يظهر فيه هذه الصور مع الآنات والفنا
للعين ما تعين به فيه قلبه مع قطع النظر عن هذه الاعتبارات فلا فناء ولا بقاء ولا اتحاد
ولا حجاب ولا ابعاد ولا قراب فص حكمة ملكية في كلمة لوطية الملك بفتح الميم وسكون اللام هو الشدة
والقوة واضيفت حكمة الى الملك من طلبه القوة والركن الشديد قوله الملك الشدة والمليك الشديد
يقال ملكت العجين اذا شددت عجنه قال قيس ابن الخطيم يصف طعنة ملكت بها كفي فانهرت فتقها يرى قايم
من دونها ما وراها اى شددت بها كفي يعني الطعنة فهو قول الله عن لوط لو ان لي بكم قوة او آوي الى ركن
شديد فسه صلعم انه كان فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم يرحم الله اخي لوطا لقد كان ياوي الى ركن شديد
نبيه صلعم انه كان مع الله من كونه شديدا والذي قصد لوط عليه السلام بقيله ما الركن الشديد والمقاومة
لو ان لي بكم قوة وهي الهمة منا من البشر خاصة يعني چون لوط عليه السلام عارف بود وبا آنكه افعال حق
تعالى در خارج جز بواسطه مظاهر بظهور نمی‌رسد پس بظاهر التجا بقبيله كرد وبباطن بحضرت حق با
ذات مظاهر القدرت كامله بجانب ایشان مایل كرد واند قوله فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم

فمن ذلك الوقت يعني من الزمن الذي قال فيه لوط عليه السلام او آوي الى ركن شديد ما بعث
نبي من بعد ذلك الا في منعة من قومه فكان يحميه قبيلته كابي طالب مع رسول الله صلى الله عليه وسلم
فقوله لو ان لي بكم قوة لكونه سمع الله تعالى يقول الله الذي خلقكم من ضعف بالاصالة ثم جعل
من بعد ضعف قوة فعرضت القوة بالجعل فهي قوة عرضية ثم جعل من بعد ذلك قوة وشيبة فالجعل
تعلق بالشيبة واما الضعف فهي رجوع الى اصل خلقه وهو قوله خلقكم من ضعف فرده لما خلقه منه
كما قال الله تعالى ومنكم من يرد الى ارذل العمر لكيلا يعلم بعد علم شيئا فذكر انه رد الى الضعف الاول فحكم
الشيخ حكم الطفل في الضعف يعني قوت خلق از آن وی كه غيرند بحسب تعينات عرضيست وضعف
وعجز ايشان ذاتی واز آن وی كه عين اند بحسب وجود وهويت مطلقست همه قوتست وضعف نسبت
بمظهر آنست بحسب قوت مراتب كه ازين طرف ضعف می‌نمايد ونيست قوله وما بعث نبي الا بعد
تمام الاربعين وهو زمان اخذه في النقص والضعف فلهذا قال لو ان لي بكم قوة مع كون ذلك يطلب
همة مؤثرة اشارتست بآنكه مراد از قوت مؤثره روحانيه است وتاثير واستيلای ابعد
از انقضای چهل سال از نشات عنصری بود زيرا كه اين مدت استيلا وغلبه قوت عنصريست
وبعد ازين مدت هرچند نشات عنصری كمتر می‌شود قوت نشات روحانی زياده می‌شود
قوله تعالى لكيلا يعلم من بعد علم شيئا اشارتست بفنای قابليت الهيه كه علم بسبب آن در خارج
ظاهر می‌شود نه بآنكه بر نفس طبقه جهل طاری می‌شود قوله فان قلت وما يمنعه من الهمة المؤثرة
وهي موجودة في السالكين من اتباع والرسل اولى بها قلنا صدقت ولكن فاتك علم اخر
وذلك ان المعرفة لا تترك للهمة تصرفا فكلما علت معرفته نقص تصرفه وذلك لوجهين
الوجه الواحد لتحققه بمقام العبودية ونظره الى اصل خلقه الطبيعي والوجه الاخر
احدية المتصرف والمتصرف فيه فلا يرى على من يرسل همته فيمنعه ذلك لا يرى اخر

غیر الحق فعلی من یرسل بهمته قوله فی هذا المشهد یری ان المنازع له ما عدل حقیقته التی هو علیها فی
حال ثبوت عینه وحال عدمه فما ظهر فی الوجود الا ما کان له فی حال العدم فی الثبوت
فما تعدی حقیقته ولا اخل بطریقته یعنی چون عارف بدین مقام همه کس را در همه حال
معذور دارد تا منازع را داند که هیچکس از مقتضای حقیقت خود عدول نکرده است کما لا
تبدیل لخلق الله قوله فتسمیة ذلک نزاعا انما هو امر عرضی اظهره الحجاب الذی علی اعین الناس کما
قال الله تعالی فیهم ولکن اکثر الناس لا یعلمون یعلمون ظاهرا من الحیوة الدنیا وهم عن الآخرة
هم غافلون یعنی آنکه محجوب است از سر قدر و آنکه مکشوف است بر وی سر قدر که محجوب است را منفصل است
و منازع میخوانند از آن جهت که امر الهی تکلیفی قبول نمیکنند و همه حقیقت ایشان از اسم مضل است و مد
حقائق نبی و ولی از هادی و هر نسبت بهدایتی با ضلالت مخالفت باشد پس نزاع از این جهت است و عرضیت
این رسم بالنظر الی الغیر باشد نه بالنظر الی الذات قوله وهو من المقلوب فانه من قولهم قلوبنا غلف
ای فی غلاف وهو الکن الذی ستره عن ادراک الامر علی ما هو علیه یعنی این سخن جمله معترضه است که در
اثنای کلام واقع شد و باز ابتدای سخن آنست قوله فهذا وامثاله یمنع العارف من التصرف فی
العالم قال الشیخ ابو عبد الله ابن قاید للشیخ ابی سعید بن الشبلی لم لا تتصرف فقال ابو السعید ترکت
الحق یتصرف لی کما یشاء یرید قوله تعالی امرا فاتخذه وکیلا فالوکیل هو المتصرف ولا سیما وقد سمع الله یقول
وانفقوا مما جعلکم مستخلفین فیه فعلم ابو سعید والعارفون ان الامر الذی بیده لیس له وانه مستخلف فیه
ثم قال له الحق هذا الامر الذی استخلفتک فیه وملکتک ایاه اجعلنی واتخذنی فیه وکیلا فامتثل
ابو السعید امر الله فاتخذه وکیلا فکیف تبقی لمن یشهد مثل هذا الامر همة یتصرف بها
والهمة لا تفعل الا بالجمعیة التی لا متسع لصاحبها الی غیر ما اجتمع علیه وهذه المعرفة تفرقه عن هذه الجمعیة
فیظهر العارف العالم المعرفة بغایة العجز والضعیف شیخ ابو سعید [illegible]

که خواهد کرد بخلاف خواهد کرد و با ضلالت او را قدرت بر هیچ نیست و با این قوت خلافت ام
این که در امری که مرا بر آن خلیفه کرده بودم و قدرت تصرف دادم که مرا وکیل خود ساز تا من متصرف
باشم پس تو تصرف بمانی چنین کس چگونه تواند تصرف نماید و همت کار کرد که تسلیط همت وقتی میسر گردد
که صاحب الهمت بجمعیت کلیه متوجه شود بدانچیز و این مقام در مقام عبدیت کی مسلم گردد قوله بعض
الابدال للشیخ عبد الرزاق رضی اعتصاص علیه اذا اشتبه علیه قل للشیخ ابی مدین بعد السلام علیه یا ابا
مدین لم لا یعتاص علینا شیء وانت تعتاص علیک الاشیاء ونحن نرغب فی مقامک وانت لا ترغب
فی مقامنا وکذلک کان مع کون ابی مدین کان عنده ذلک المقام وغیره ونحن اتم فی مقام الضعف
والعجز منه ومع هذا قال له هذا البدل ما قال هذا من ذلک القبیل یعنی ظهور عجز شیخ بکمال
معرفت است از آن قبیل است که مانع آید تصرف شیخ ابو مدین قدس اسراره با جلالت مرتبت
شیخ هیچ مرتبه چیزی معروف نگردی و اگر همت بچیزی گماشتی البته مسخر او شدی و جمیع
واثر قبول فرمان مظهر بر سیدی و اولیای کبار بر زدی مقام وی بودند یعنی در مقام عبدیت
همچو او ثابت باشند قوله وقال صلی الله علیه وسلم فی هذا المقام عن امر الله له بذلک ما ادری ما یفعل
بی ولا بکم ان اتبع الا ما یوحی الی فالرسول بحکم ما یوحی الیه به ما عنده غیر ذلک فان اوحی الیه بالتصرف بجزم
تصرف وان منع امتنع وان خیر اختار ترک التصرف الا ان یکون ناقص المعرفة قال ابو السعید
لاصحابه المؤمنین به ان الله اعطانی التصرف منذ خمس عشرة سنة وترکناه تظرفا هذا لسان ادلال واما
نحن فما ترکناه تظرفا وهو ترکه ایثارا وانما ترکناه لکمال المعرفة فان المعرفة لا تقتضیه بحکم الاختیار
فمتی تصرف العارف بالهمة فی العالم فعن امر الهی وجبر لا باختیار ولا شک ان لمقام الرسالة تطلب
التصرف لقبول الرسالة التی جاء بها فیظهر علیه ما یصدقه عند امته وقومه لیظهر دین الله والولی
لیس کذلک ومع هذا فلا یطلبه الرسول فی الظاهر لان للرسول الشفقة علی قومه فلا یرید ان یبالغ

في الظهور بالحجة عليهم فان في ذلك هلاكهم فيبقى عليهم وقد علم الرسول ايضا ان الامر المعجز اذا ظهر
للجماعة فمنهم من يؤمن عند ذلك ومنهم من يعرفه ويجحده ولا يظهر التصديق به ظلما وعلوا وحسدا
ومنهم من يلحق ذلك بالسحر والايهام فلما رأت الرسل ذلك وانه لا يؤمن الا من
انار الله قلبه بنور الايمان ومتى لم ينظر الشخص بذلك النور المسمى ايمانا فلا ينفع في حقه الامر المعجز
فقصرت الهمم عن طلب الامور المعجزة لما لم يعم اثرها في الناظرين ولا في قلوبهم كما قال في حق اكمل الرسل
واعلم الخلق بالخلق واصدقهم في الحال انك لا تهدي من احببت ولكن الله يهدي من يشاء ولو كان
للهمة اثر ولا بد لم يكن احد اكمل من رسول الله ولا اعلى ولا اقوى همة منه وما اثرت في اسلام
ابي طالب عمه وفيه نزلت الاية التي ذكرناها ولذلك قال في الرسول ما عليك الا البلاغ وقال
ليس عليك هداهم ولكن الله يهدي من يشاء وزاد في سورة القصص وهو اعلم بالمهتدين اي بالذين
اعطوه العلم بهدايتهم في حال عدمهم باعيانهم الثابتة فاثبت ان العلم تابع للمعلوم فمن كان مؤمنا
في ثبوت عينه وحال عدمه ظهر بتلك الصورة في حال وجوده وقد علم الله ذلك منه انه هكذا
يكون فلذلك قال وهو اعلم بالمهتدين فلما قال مثل هذا قال ايضا ما يبدل القول لدي لان قولي على
علمي في خلقي وما انا بظلام للعبيد اي ما قدرت عليهم الكفر الذي يشقيهم ثم طلبتهم بما ليس في وسعهم
ان يأتوا به بل ما عاملناهم الا بحسب ما علمناهم وما علمناهم الا بما اعطونا من نفوسهم مما هم عليه فان كان
ظلم فهم الظالمون ولذلك قال ولكن كانوا انفسهم يظلمون فما ظلمهم الله كذلك ما قلنا لهم الا ما
اعطته ذاتنا ان نقول لهم وذاتنا معلومة لنا بما هي عليه من ان نقول كذا ولا نقول كذا فما قلنا الا
ما علمنا انا نقول فلنا القول منا ولهم الامتثال وعدم الامتثال مع السماع منهم يعني حكم
ذات متعاليه ما لازمها تقاضا كرد ما بان امر فرموديم اين امر ... واز طرف ايشان امتثال
پس امر دو نوع بود امر تكوين كه ... ايجاد ايشان وعدم امتثال ... امر محالست لو عدم كم

وعدم الامتثال من السماع منهم اشارتست بدانكه امر هدايت را مانست كه هر كرا قابليت آن نداده
امكان قبول وامتثال آن ندارد وقوله فالكل منا ومنهم والاخذ عنا وعنهم الا يكونوا منا فنحن لا شك
منهم بيان اضافت واستفاضت است يعنى هر تجلى كه بر موجودات ظاهر ميشود وعارض ميكردد
از حضرت ماست بحسب فاعليت تجلى نمودن وخود را مستعدان گردانيدن از ممكنات بحسب
قابليت وعلم ما از ذات ما چنانچه مقتضيات اسما وصفات ما بود از تجليات واحوال هم از ما
اخذ كرده وهم از ذوات ايشان آنچه مقتضاى استعداد ذات ايشان بود در عين ثابته پس علم
از طرف ما اخذ با ايجاد را اظهار كرد واز طرف ايشان قبول قوله الا يكونون منا فنحن لا شك
منهم يعني ان يكونوا بموجبنا حسبنا مطلقا وليس في وسعهم ذلك لكون كل عين مخصوص بخصوصية
ولكنا بيقيننا لا شك نكون بموجب ما منهم عليهم فيما عليهم فنكون بحسبهم قوله فتحقق يا ولي
هذه الحكمة الملكية من الكلمة اللوطية فانها لباب المعرفة يعني ان لباب المعرفة والعلم الحقيقي
توجب اقامة الاعذار للخلائق من العلم بسر القدر قوله فقد بان لك السر وقد اتضح الامر وقد
اندرج في الشفع الذي قيل هو الوتر يريد بالسر سر القدر وبالامر امر الوجود الحق انه يجب
ذلك السر وان الواحد الحق من الوجود يندرج في الشفع الذي هو القابل وانما كان شفعا بظهوره
ثانيا في مرتبة الوتر وانما كان وترا لعدم الشفع الثاني فلو تحقق الثاني شفع وقبله هو وتر فافهم
والله اعلم فص حكمة قدرية في كلمة عزيرية اضيفت حكمة عزير عم الى القدر لطلبه العثور على سر القدر
وكان الغالب على حاله التقدير فاماته الله مائة عام ثم بعثه وسأله الله كم لبثت قال بالتقدير
لبثت يوما او بعض يوم قوله اعلم ان القضاء حكم الله في الاشياء وحكم الله في الاشياء على حد علمه بها
وفيها وعلم الله في الاشياء على ما اعطته المعلومات مما هي عليه من نفسها يعني قضا در لغت حكم است
وجريان حكم در اعيان بحسب احوال المحكوم عليه واستعداد وى بود وعلم حق وعلاقه متعلق اشيا

بیکرد و بر دو جهت که ذات آن معلوم بران است و استعداد وی است قوله ومن القدر توقیت
ما هی علیه الاشیاء فی عینها من غیر مزید فما حکم القضاء علی الاشیاء الا بها وهذا هو عین سر القدر
لمن کان له قلب او القی السمع وهو شهید فلله الحجة البالغة یعنی قضا حکم حضرت بر هر شیء بمقتضای
علم حق بحسب قابلیت الشیء و قدر وقت درآمدن الحکم است و زمان ظهور او و اسباب وصول القضا
بوی قوله فالحاکم فی التحقیق تابع لعین المسألة التی یحکم فیها بما تقتضیه ذاتها فالمحکوم علیه بما هو فیه
حاکم علی الحاکم ان یحکم علیه بذلک فکل حاکم محکوم علیه بما حکم به وفیه کان الحکم من کان فتحقق
هذه المسألة فان القدر ما جهل الا لشدة ظهوره فلم یعرف و کثر فیه الطلب و الالحاح قوله اعلم ان
الرسل صلعم من حیث هم الرسل لا من حیث هم الاولیاء والعارفون علی مراتب ما هی علیه اممهم
فما عندهم من العلم الذی ارسلوا به الا قدر ما تحتاج الیه امة ذلک الرسول لا زائد ولا ناقص
نقصه ای ان الرسول برسالته الی امته لا بد له من العلم بالرسالة فهو من کونه رسولا لا یلزم من العلم
الا ما یحتاج الیه امته و یتم به الرسالة لا غیر ولکن الرسول من کونه عالما باقتضاء حاله فانه ولی له
قد یوتیه الله من العلم ما فیه کماله والتخصیص بقوله والامم متفاضلة یزید بعضها علی بعض فتتفاضل
الرسل فی علم الارسال بتفاضل اممها وهو قوله تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض کما هم ایضا فیما یرجع
الی ذواتهم من العلم والاحکام متفاضلون بحسب استعداداتهم و قوله فضلنا بعض النبیین علی بعض
وقال تعالی فی حق الخلق والله فضل بعضکم علی بعض فی الرزق والرزق منه ما هو روحانی کالعلوم
وحسی کالاغذیة وما ینزله الحق الا بقدر معلوم وهو الاستحقاق الذی یطلبه الخلق فان الله اعطی
کل شیء خلقه فینزل بقدر ما یشاء و ما یشاء الا ما علم فحکم به وما علم کما قلناه الا بما اعطاه المعلوم
من نفسه فالتوقیت فی الاصل للمعلوم والقضاء والعلم والارادة والمشیة تبع القدر یعنی علوم و معارف
که ارزاق روحانیست و اغذیه که ارزاق حسی است هر یکی از هر دو وارد حق بخلق باندازه استعداد او

مرزوق

مرزوق در بر زمانی بحسب حاجت وی بوی رسد پس توقیت در اصل تابع استعداد معلوم را بود قوله
فسر القدر من اجل العلوم وما یفهمه الله الا لمن اختصه بالمعرفة التامة فالعلم به یعطی الراحة الکلیة للعالم
به ویعطی العذاب الالیم للعالم به ایضا فهو یعطی النقیضین وبه وصف الحق نفسه بالغضب والرضاء وبه تقابلت
الاسماء الالهیة یعنی بسبب علم سر قدر حق جل ذکره وصف فرمود ذات خود را برضا و غضب
اما جهت راحت آنکه بداند که حق تعالی قضائی که بر وی رانده است در سابق ازل بحسب مقتضای
اعیان ثابته و استعداد ولیته او بود و هر کمالی و رزقی که لائق او بود از معطی حقیقی ظاهر مقرر
گشت که بوقتی بقدری معلوم بوی رسد که آن قابل تغیر نیست و هیچ مانعی آن نشود راحت یابد از طلب
تعب و اما جهت عذاب الیم آنکه بداند که ذات وی مقتضی چیزی چند است که ملائم نفس او نیست چون
قلت استعداد و عدم قابلیت کمال و دیگر بحسب استعداد آن کمال حاصل نیست و وی از آن جد محروم
و هر اینه متألم گردد قوله فحقیقة الحکم فی الموجود المطلق والموجود المقید لا یمکن ان یکون شیء اتم منها
ولا اقوی ولا اعظم لعموم حکمها المتعدی وغیر المتعدی یعنی هیچ نوع از علوم اتم و اعظم
از سر قدر نیست از جهت آنکه عموم در حق و اثبات رضا و غضب هم در خلق بمقتضای استعداد و طلب
اما متعدی چون کرم که منشأ آن اسم کریم است چون در مظهری ظهور کرد تا اثر کرم او بغیر رسید
و اما غیر متعدی چون علم و ورع که آن لازم مظهر خود است قوله ولما کانت الانبیاء صلوات الله
علیهم وسلامه لا تأخذ علومها الا من الوحی الخاص الالهی فقلوبهم ساذجة من النظر العقلی لعلمهم بقصور
النظر العقلی من حیث النظر الفکری عن ادراک الامور علی ما هی علیه والاخبار ایضا یقصر عن
ادراک ما لا ینال الا بالذوق فلم یبق العلم الکامل الا فی التجلی الالهی وما یکشف الحق عن اعین البصائر والابصار
من الاغطیة فیدرک الامور قدیمها وحدیثها وعدمها ووجودها ومحالها وواجبها وجائزها علی
ما هی علیه فی حقائقها واعیانها فلما کان مطلب العزیر علی الطریقة الخاصة لذلک وقع العتب علیه

کما ورد فی الخبر ولو طلب الکشف الذی ذکرناه ربما کان یقع علیه العتب فی ذلک والدلیل علی سذاجة
قلبه قوله فی بعض الوجوه انی یحیی هذه الله بعد موتها یعنی در وجود جواب بر سبیل عتاب
بواسطه سوال عزیز بود وبخلاف مقتضای حضرت زیرا که طلب آن بر سبیل تعجب کرد که انی یحیی الله
واین مناسب مقام نبوت نبود وکمال قدرت از قادر مطلق بعجب داشتن واستغراب نمودن
لائق آداب حضرت نیست بلکه هرچه از ان عظیم تر نسبت چون نسبت دهد با قدرت باید که از اسهل
وحقیر داند نظرا علی کمال قدرته لاجرم معاتب این شد که لئن لم تنته یا عزیز لامحون اسمک عن
دیوان النبوة اگر طلب عزیز ترا کشف المعنی بودی تا ظلمه نبت حاصل شود مستوجب عتاب
نگشتی واین تقریر که کرده شد بلسان اهل ظاهر است قوله واما عندنا فصورته عم فی قوله هذا کصورة
ابرهیم رب ارنی کیف ویقتضی ذلک الجواب بالفعل الذی اظهره الحق فی قوله فاماته الله مائة عام ثم
بعثه فقال له انظر الی العظام کیف ننشزها ثم نکسوها لحما فعاین کیف تنبت الاجسام معاینة تحقیق فاراه
الکیفیة یعنی سوال نه از سر استعجاب بود که از انبیا این منظور نیست بلکه این بمعنی کیف بود که او طالب
کیفیت بود ومشاهده احیا بود وکیفیات بالفعل بهتر مشاهده توان کرد لاجرم جواب وی بفعل
بود فرمود قوله فسأل عن القدر الذی لا یدرک الا بالکشف للاشیاء فی حال ثبوتها فی عدمها فما
اعطی ذلک فان ذلک من خصائص الاطلاع الالهی فمن المحال ان یعلمه الا هو فانها المفاتیح الاول اعنی مفاتیح الغیب
التی لا یعلمها الا هو وقد یطلع الله من یشاء من عباده علی بعض الامور من ذلک فسأل [illegible]
کلام راست یعنی سوال عزیز از دانستن سر قدر بود وکیفیت تعین قدرت بمقدور واطلاع
بر سر حصول استعدادات اعیان حال ثبوتها فی العدم ومحال است که کسی بر این اسرار علی التفصیل
جز عز شانه اطلاع یابد الا من انطلق من قیده وتحلل عن عقد عقوده فلم تحجز الامر فی معهوده
ومشهوده عن شیوم الکمل وکمل الختوم سلام الله علیهم قوله واعلم انه لا یسمی مفاتیح الا فی حال

الفتح

الفتح وحال الفتح هو حال التکوین تعلق بالاشیاء وقیل ان شئت حال تعلق القدرة بالمقدور ولا ذوق
لغیر الله فی ذلک فلا یقع فیها تجلی وکشف اذ لا قدرة ولا فعل الا لله خاصة اذ له الوجود المطلق الذی لا یتقید
فلما رأینا عتب الحق له علیه السلام فی السوال فی القدر علمنا انه طلب هذا الاطلاع فطلب ان یکون له
قدرة تتعلق بالمقدور وما یقتضی ذلک الا من له الوجود المطلق فطلب ما لا یمکن وجوده فی الخلق ذوقا
فان الکیفیات لا تدرک الا بالاذواق واما ما رویناه مما اوحی الله به الیه لئن لم تنته لامحون اسمک
من دیوان النبوة ای ارفع عنک طریق الخبر واعطیک الامور علی التجلی والتجلی لا یکون الا بما انت
علیه من الاستعداد الذی به یقع الادراک الذوقی فتعلم انک ما ادرکت الا بحسب استعدادک فتنظر
فی هذا الامر الذی طلبت فلما لم تره تعلم انه لیس عندک الاستعداد الذی طلبت وان ذلک من خصائص الذات
الالهیة وقد علمت ان الله تعالی اعطی کل شیء خلقه فیکون انت الذی ینتهی عن مثل خلقک لا عطاکه
الحق الذی اخبر انه اعطی کل شیء خلقه فاذا لم یعطک هذا الاستعداد الخاص فما هو خلقک ولو کان
خلقک اعطاکه الحق الذی اخبر انه اعطی کل شیء خلقه فتکون انت الذی تنتهی عن مثل هذا السوال من نفسک
لا تحتاج فیه الی نهی الهی وهذا عنایة من الله بالعزیر علم ذلک من علمه وجهل ذلک من جهله
قال الشارح المحقق ان الکشف بسر القدر یقتضی الادب الحقیقی فی السوال والانتهاء عن السوال فان من
خصائصه الاطلاع علی مقتضی العین الثابتة التی للسائل وخصوص استعداده الذاتی فاذا لم یشهد
ما طلبه فی استعداده الذی انتهی عن طلبه وسواله ضرورة قوله واعلم ان الولایة هی الفلک المحیط
العام ولهذا لم ینقطع ولها الانباء العام واما نبوة التشریع والرسالة فمنقطعة وفی محمد صلعم قد
انقطعت فلا نبی بعده یعنی مشرعا او مشرعا له ولا رسول وهو المشرع مراد از مشرع چون عیسی
وموسی ومشرع له ولا رسول چون انبیاء بنی اسرائیل قوله وهذا الحدیث قصم ظهور اولیاء الله
لانه یتضمن انقطاع ذوق العبودیة الکاملة التامة فلا یطلق علیه اسمها الخاص بها فان العبد یرید

ان لا يشارک بيّن وهو الله الاسم والله لا يتسمى بنبي ولا رسول ويتسمى بالولي ويتصف بهذا الاسم فقال
الله ولي الذين آمنوا وقال وهو الولي الحميد وهذا الاسم باق جار على عباد الله دنيا وآخرة فلم يبق اسم يختص
به العبد دون الحق بانقطاع النبوة والرسالة الا ان الله لطيف بعباده فابقى لهم النبوة العامة
التي لا تشريع فيها وابقى لهم التشريع في الاجتهاد في ثبوت الاحكام وابقى لهم الوارثة
في التشريع في الاجتهاد في ثبوت الاحكام وابقى لهم الوارثة في التشريع فقال العلماء ورثة الانبياء
وما ثمه ميراث في ذلك الا فيما اجتهدوا فيه من الاحكام فشرعوه مراد از نبوت عام انبيا از معارف
وحقايقست و درين صورت علما ورثه اجناس احکام شرايع ويند که بظاهر تعلق دارد وعرفا
ورثه نبوت و معارف الهی که بباطن تعلق دارد قوله فاذا رايت النبي يتكلم بكلام خارج عن التشريع فمن
حيث هو ولي وعارف ولهذا مقامه من حيث هو عالم وولي اتم واكمل من حيث هو رسول وذو
تشريع وشرع اما آنچه تعلق بشرع دارد چون کلام در امر ونهی و حلال و حرام وغيره واما خارج
چون حديث لو دليتم بحبل لهبط على الله وحديث قف يا محمد فان ربك يصلي وامثال آن قوله فاذا سمعت
احدا من اهل الله تعالى يقول او ينقل اليك عنه انه قال الولاية اعلى من النبوة فليس يريد ذلك القائل الا ما ذكرناه
او يقول ان الولي فوق النبي والرسول فانه يعني بذلك في شخص واحد وهو ان الرسول من حيث انه ولي
اتم منه من حيث هو نبي ورسول لا ان الولي التابع له اعلى منه فان التابع لا يدرك المتبوع ابدا فيما هو تابع
له فيه اذ لو ادركه لم يكن تابعا فافهم فمرجع الرسول والنبي المشرع الى الولاية والعلم الا ترى ان الله
قد امره بطلب الزيادة من العلم لا من غيره فقال له آمرا قل رب زدني علما وذلك انك تعلم ان الشرع
تكليف باعمال مخصوصة او نهي عن افعال مخصوصة ومحلها هذه الدار فهي منقطعة والولاية ليست كذلك
اذ لو انقطعت لانقطعت من حيث هي كما انقطعت الرسالة من حيث هي واذا انقطعت من
حيث هي لم يبق لها اسم والولي اسم باق لله فهو لعبيده تخلقا وتحققا وتعلقا قوله فقوله للعزير لئن لم تنته

عن السؤال عن ماهية القدر لامحون اسمك من ديوان النبوة فياتيك الامر على الكشف بالتجلي ويزول
عنك اسم النبي والرسول وتبقى له ولايته الا انه لما دلت قرينة الحال ان هذا الخطاب جرى مجرى
الوعيد علم من اقترنت عنده هذه الحالة مع الخطاب انه وعيد بانقطاع خصوص بعض مراتب
الولاية في هذه الدار اذ النبوة والرسالة خصوص رتبة في الولاية على بعض ما تحوي عليه الولاية
من المراتب فيعلم انه اعلى من الولي الذي لا نبوة تشريع عنده ولا رسالة ومن اقترنت عنده
حالة اخرى تقتضيها ايضا مرتبة النبوة يثبت عنده ان هذا وعد لا وعيد فان سؤاله عليه
بقوله اذ النبي هو الولي الخاص يعني چون ولايت اعم از نبوتست و نبوت اعم از رسالت و اخص مستلزم
اعم است من غير عكس پس نبوت ولايتی باشد مع خصوصية زايده و رسالت نبوتی بود مع
خصوصية زايده و چون اين مرد و زايل گردد ولايت مجرد بماند هر آينه شخص را سه فضيلت
اشرف بود از حالتی که او را يک فضيلت بود و از پنجست گفت حديث لئن لم تنته متضمن وعيد است
يعني بعضی اين حديث را منسوب بوعيد کرده اند و ميگويد که حالتی ديگر هست که رتبه نبوت مقتضی
آنست و ان لزوم ولايتست پس خطاب از قبيل وعده باشد قوله ويعرف بقرينة الحال
ان النبي من حيث له في الولاية هذا الاختصاص محال ان يقدم على ما يعلم ان الله يكره منه او يقدم
على ما يعلم ان حصوله محال فاذا اقترنت هذه الاحوال عند من اقترنت عنده وتقررت اخرج هذا
الخطاب الالهي عنده في قوله لامحون اسمك من ديوان النبوة مخرج الوعد وصار خبرا يدل على
علو مرتبة باقية وهي المرتبة الباقية على الانبياء والرسل في الدار الآخرة التي ليست بمحل لشرع
يكون عليه احد من خلق الله في جنة ولا نار بعد الدخول فيهما وانما قيدناه بالدخول في الدارين الجنة والنار
لما شرع يوم القيامة لاصحاب الفترات والاطفال الصغار والمجانين فيحشر هؤلاء في صعيد واحد
لاقامة العدل والمؤاخذة بالجريمة والثواب العملي في اصحاب الجنة فاذا حشروا في صعيد

ان لا یشارک بیّن وهو الله اسم والله تیسم نبی ولا رسول ویسمی بالولی واتصف بهذا الاسم فقال
الله ولی الذین آمنوا وقال وهو الولی الحمید وهذا الاسم باق جار علی عباد الله دنیا وآخرة فلم یبق اسم یختص
به العبد دون الحق بانقطاع النبوة والرسالة الا ان الله لطیف بعباده فابقی لهم النبوة العامة
التی لا تشریع فیها وابقی لهم التشریع فی الاجتهاد فی ثبوت الاجتهاد والاحکام وابقی لهم الوراثة
فی التشریع فی الاجتهاد فی ثبوت الاجتهاد والاحکام وابقی لهم الوراثة فی التشریع فقال العلماء ورثة الانبیاء
وما ثمة میراث فی ذلک الا فیما اجتهدوا فیه من الاحکام فشرعوه مراد از نبوت عام انباء از معارف
وحقایقست و درین صورت علما ورثه اجناس احکام شرایع و بند که بظاهر تعلق دارد و عرفا
ورثه نبوت معارف الهی که بباطن تعلق دارد قوله فاذا رایت النبی یتکلم بکلام خارج عن التشریع
فمن حیث هو ولی و عارف ولهذا مقامه من حیث هو عالم و ولی اتم واکمل من حیث هو رسول وذو
تشریع او شرع اما آنچه تعلق بشرع دارد چون کلام در امر و نهی و حلال و حرام و غیره واما خارج
عن حدیث لو دلیتم بحبل لهبط علی الله و حدیث قف یا محمد فان ربک یصلی وامثال آن قوله فاذا سمعت
احدا من اهل الله تعالی یقول او ینقل الیک عنه انه قال الولایة اعلی من النبوة فلیس یرید ذلک القائل الا ما ذکرنا
او یقول ان الولی فوق النبی والرسول فانه یعنی بذلک فی شخص واحد وهو ان الرسول من حیث انه ولی
اتم منه من حیث هو نبی و رسول لا ان الولی التابع له اعلی منه فان التابع لا یدرک المتبوع ابدا فیما هو تابع
له فیه اذ لو ادرکه لم یکن تابعا فافهم فمرجع الرسول والنبی المشرع الی الولایة والعلم الا تری ان الله
قد امره بطلب الزیادة من العلم لا من غیره فقال له آمرا قل رب زدنی علما وذلک انک تعلم ان الشرع
تکلیف باعمال مخصوصة او نهی عن افعال مخصوصة ومحلها هذه الدار فهی منقطعة والولایة لیست کذلک
اذ لو انقطعت لانقطعت من حیث هی کما انقطعت الرسالة من حیث هی واذا انقطعت من
حیث هی لم یبق لها اسم والولی اسم باق لله فهو لعبیده تخلقا وتحققا وتعلقا قوله فقوله للعزیر لئن لم تنته

من السؤال عن ماهیة القدر لامحون اسمک عن دیوان النبوة فیاتیک الامر علی الکشف بالتجلی ویزول
عنک اسم النبی والرسول ویبقی له ولایته الا انه لما دلت قرینة الحال ان هذا الخطاب جری مجری
الوعید علم انه من اقترنت عنده هذه الحالة مع الخطاب انه وعید بانقطاع خصوص بعض مراتب
الولایة فی هذه الدار اذ النبوة والرسالة خصوص رتبة فی الولایة علی بعض ما تحوی علیه الولایة
من المراتب فیعلم انه اعلی من الولی الذی لا نبوة تشریع عنده ولا رسالة ومن اقترنت عنده
حالة اخری تقتضیها انها من مرتبة النبوة یثبت عنده ان هذا وعد لا وعید فان سؤاله علیه
السلام مقبول اذ النبی هو الولی الخاص یعنی چون ولایت اعم از نبوتست و نبوت اعم از رسالت و اخص مستلزم
اعم است من غیر عکس پس نبوت ولایتی باشد مع خصوصیة زایده و رسالت نبوتی بود مع
خصوصیة زایده و چون این مرد و زایل گردد ولایت مجرد بماند هرآینه شخص با همه فضیلت است
اشرف بود از حالتی که او را یک فضیلت بود از نجهت گفت حدیث لئن لم تنته متضمن وعید است
یعنی بعضی این حدیث را منسوب بوعید کرده اند و میگوید که حالتی دیگر است که مرتبه نبوت مقتضی
آنجا لست وان لزوم ولایتست پس خطاب از قبیل وعده باشد قوله ویعرف بقرینة الحال
ان النبی من حیث له فی الولایة هذه الاختصاص محال ان یقدم ما لم یعلم ان الله یکرمه منه او یقدم
علی ما یعلم ان حصوله محال فاذا اقترنت هذه الاحوال عند من اقترنت عنده وتقررت اخرج هذا
الخطاب الالهی عنده فی قوله لامحون اسمک من دیوان النبوة مخرج الوعد وصار خبرا یدل علی
علو مرتبة باقیة وهی المرتبة الباقیة علی الانبیاء والرسل فی دار الآخرة التی لیست بمحل للشرع
یکون علیه احد من خلق الله فی النار بعد الدخول فیها وانما قیدناه بالدخول فی الدارین الجنة والنار
لما شرع یوم القیمة لاصحاب الفترات والاطفال الصغار والمجانین فیحشر هؤلاء فی صعید واحد
لاقامة العدل والمؤاخذة بالجریمة والثواب العملی فی اصحاب الجنة فاذا حشروا فی صعید

واحد بمعزل عن الناس بعث فيهم نبي من افضلهم وليمثل لهم نارا ياتي بها هذا النبي المبعوث في ذلك
المبعوث في ذلك اليوم فيقول لهم انا رسول الله الحق اليكم فيقع عند بعضهم التصديق به ويقع التصديق
التكذيب عند هم بعضهم ويقول لهم اقتحموا هذه النار بانفسكم فمن اطاعني نجا ودخل الجنة ومن
عصاني وخالف امري هلك وكان من اهل النار فمن امتثل امره منهم ورمى بنفسه فيها سعد ونال الثواب
العملي ووجد ملك النار بردا وسلاما ومن عصاه استحق العقوبة فدخل النار ونزل فيها بعمله المخالف
ليقوم العدل من الله في عباده وكذلك قوله يوم يكشف عن ساق اي امر عظيم من الامور الاخرة ويدعون
الى السجود فهذا تكليف وتشريع فيهم فمنهم من يستطيع ومنهم من لا يستطيع وهم الذين قال الله تعالى ويدعون
الى السجود فلا يستطيعون كما لا يستطيع في الدنيا امتثال امر الله بعض العباد كابي جهل وغيره فهذا
قدر ما يبقى من الشرع في الاخرة يوم القيمة قبل دخول النار والجنة فلهذا قيدناه والحمد لله
رب العالمين فص حكمة نبوية في كلمة عيسوية اسندت حكمته الى النبوة لكون الغالب على عيسى الانباء
عن الحق وانباء الحق عنه وعن نفسه ولعلوه ارتفاعه الروح الالهي على انباء البشر كما ستعرف ان شاء الله تعالى
قوله عن ماء مريم او عن نفخ جبرئيل في صورة البشر الموجود من طين يكون الروح في ذات مطهرة
من الطبيعة تدعوها سجينا يعني روح عيسى عليه السلام ممكون از آب مريم شده يا از باد جبرئيل يا از
هر دو با جسم درآميخت چنانكه جسم از آب مريم بود و روح از نفخ بس عيسى ملكي باشد در صورت
بشر ظاهر در ذات مطهره از غلبه احكام طبيعت مطلقه بروي يا روح علوي متعلق ذات
مسيح بشره در عالم كون و فساد كه تو او را سجين ميخواني كه الدنيا سجن المؤمن قوله لاجل ذلك
قد طالت اقامته فيها فزاد على الف بتعين روح من الله لا غيره فلهذا يعني احيى الموات وانشا طير
من طين يعني از جهت طهارت مريم بود كه قاي ... در آسمان بسيار كشيده و از نزول آن
زياده شد چه اگر طهارت مادر و پدر سبب و موجب كمال فرزند است و چون روح علوي

از مقام

از مقام جمع احديت بواسطه اسمي از اسما و روحي از ارواح فائض گشت لاجرم مرده را
زنده كرد قوله حتى يصح له نسبة به يوثر في العالم وفي الذوق الله طهره جسما وبرءه روحا
وصيره مثلا بتكوين يعني چون بواسطه از حق صادر شد لاجرم او را تصرف در جنس عالي كه احياي
موات انسانست بود و در جنس اخص سافل كه خلق خفاش است هم بود و حق عز شانه او را جسم
مطهر كردانيد تا محل تصرف شيطان نگردد و ذات او را در آفرينش مثل آدم كرد كه ان مثل عيسى عند الله كمثل آدم
قوله اعلم ان من خصائص الارواح انها لا تطاء شيئا الا حيي ذلك الشيء وسرت الحيوة فيه ولهذا قبض
السامري قبضة من اثر الرسول الذي هو جبرئيل وهو الروح وكان السامري عالما بهذا الامر فلما عرف انه
جبرئيل عرف ان الحيوة قد سرت فيما وطئ عليه فقبض قبضة من اثر الرسول بالصاد او بالضاد اي بملء يده
او باطراف اصابعه فنبذها في العجل فخار العجل اذ صوت البقر هو خوار ولو اقامه صورة اخرى لنسب
اليه اسم الصوت الذي لتلك الصورة كالرغاء للابل والثواج للكباش واليعار للشاة والصوت
للانسان والنطق او الكلام فذلك القدر من الحيوة السارية في الاشياء يسمى لاهوتا والناسوت
هو المحل القائم به ذلك الروح فيسمى ناسوت روحا بما قام به يعني بالتضمن لكن اذا كان الروح قائما
بصورة انسانية سمي ناسوتا بالحقيقة واذا لم يكن بصورة انسانية فيسمى ناسوتا بالمجاز
لكونه محل اللاهوت قوله فلما تمثل الروح الامين الذي هو جبرئيل لمريم بشرا سويا تخيلت انه بشر يريد
مواقعتها فاستعاذت بالله منه استعاذة بجمعية منها ليخلصها الله منه لما تعلم ان ذلك مما لا يجوز
فحصل لها حضور تام مع الله وهو الروح المعنوي يعني ان حضورها لاجل التشفيع عنها استدعى حالا
معنويا لانه لا يكون الا بتجلي نفسي رحماني في نفس الانسان وبروحه قوله فلو نفخ فيها في ذلك الوقت
على هذه الحالة لخرج عيسى لا يطيقه احد لشكاسة خلقه لحال امه فلما قال لها انما انا رسول ربك
لاهب لك غلاما زكيا انبسطت عن ذلك القبض وانشرح صدرها فنفخ فيها في ذلك الحين عيسى يعني

مثل هذا

ان ظهور الروح بتعيّنه في كل محل انما يكون بحسب ذلك المحل قوله فكان جبرئيل ناقلا كلام الله لمريم
كما ينقل الرسول كلام الله لامته وهو قوله وكلمته القاها الى مريم وروح منه وجه مشابهة بينهما
اينست كه نزد حصول مرد و بواسطهٔ نفخ اينست كه لاحق نفس ميگردد وليكن آن يكي را عوض
بر نفس انسانيست وان يكي را بر نفس رحماني قوله فسرت الشهوة في مريم فخلق جسم عيسى من ماء محقق من مريم
ومن ماء متوهم من جبرئيل سرى في رطوبة ذلك النفخ لان النفخ من جسم الحيواني رطب لما فيه من ركن
الماء فيكون جسم عيسى من ماء متوهم وماء محقق مراد از شهوت وسرايت آن در مريم محبت است كه عرفا
گفته اند كه شهوت روحانيت معنوي زاده از ما در محبت و آن بود كه بسبب پيدا عالم شده واگر آن
در عامه ظهور كند شهوت خوانند و در بدايت امر سالك ارادت نامند و در واسطهٔ حال
عشق گويند و در مرتبه كمل محبت خوانند قوله وخرج على صورة البشر من اجل امه ومن اجل تمثل جبرئيل
في صورة البشر حتى لا يقع التكوين في هذا النوع الانساني الا على حكم المعتاد فخرج عيسى يحيي الموتى لانه
روح الهي وكان الاحياء لله والنفخ لعيسى كما كان النفخ لجبرئيل والكلمة لله يعني از جهت
كه لاهوتيت و ناسوتيت عيسى غالب بود و جانب جسمانيت او راجح از آنكه نفخ وي مر
زنده شدن را ليكن حقيقي حق بود چنانچه نفخ از جبرئيل بود و القاي كلمه از حق قوله وكان
احياء عيسى للاموات احياء محققا من حيث ما ظهر عن نفخه كما ظهر عن صورته وكان الاحياء له
ايضا متوهما انه منه واما كان لله فجمع بحقيقته التي خلق عليها كما قلنا انه مخلوق من ماء متوهم
من ماء محقق فقيل فيه من طريق التحقيق من وجه بطريق التوهم ما تحقق من نسبة الاحياء بطريق التحقيق
من وجه بطريق التوهم فقيل فيه من طريق التحقيق ويحيي الموتى وقيل فيه من طريق التوهم
فينفخ فيه فيكون طيرا باذن الله فالعامل في المجرور يكون لا تنفخ ويحتمل ان يكون العامل فيه ينفخ
فيكون طائرا من حيث صورته الجسمية الحسية يعني [illegible] در مجرور فيكون

معني اين بود كه موجب بودن طير او نسبت به عيسى واگر عامل نفخ باشد خلق طير از عيسى باشد من حيث
انه ماذون من الله في ذلك قوله وكذلك يبرئ الاكمه والابرص وجميع ما ينسب اليه والى اذنه واذن الكناية
في مثل قوله تعالى باذني وباذن الله فاذا تعلق المجرور بتنفخ فيكون النافخ ماذونا له في النفخ
ويكون الطائر عن النافخ باذن الله واذا كان النافخ نافخا لا عن الاذن فيكون فلولا ان في الامر توهما
وتحققا ما قبلت هذه الصورة هذين الوجهين بل لها هذان الوجهان لان النشأة العيسوية تعطي
ذلك وخرج عيسى من التواضع الى ان شرع لامته ان يعطوا الجزية عن يد وهم صاغرون
وان احدهم اذا لطم في خده وضع الخد الآخر لمن لطمه ولا يرتفع عليه ولا يطلب القصاص منه هذا
له من جهة امه اذ المرأة لها السفل فلها التواضع لانها تحت الرجل حكما وحسا وما كان فيه
من قوة الاحياء والابراء من جهة نفخ جبرئيل في صورة البشر يعني چون از آسمان نزول كند
امر جزيه برامت مقرر دارد قوله فكان عيسى يحيي الموتى لصورة البشر ولو لم يأت جبرئيل في صورة
البشر واتي في صورة غيرها من الاكوان العنصرية من حيوان او نبات او جماد لكان عيسى لا يحيي الموتى
الا حين يتلبس في تلك الصورة فيظهر فيها ولو اتى جبرئيل بصورته النورية الخارجة عن العناصر والاركان
اذ لا يخرج عن طبيعته لكان عيسى لا يحيي الموتى الا حين يظهر في تلك الصورة الطبيعية النورية لا العنصرية
مع الصورة البشرية من جهة امه قال الشارح الاول ان جبرئيل سلطان العناصر وله ان يظهر في
السموات السبع وما تحتها من العنصريات لانها في اي صورة شاء بحسب المواطن وان صورته الاصلية
غير عنصرية بل طبيعية نورية ما بين الفرش والسابع وليس له عن هذه الطبيعة الى ما فوقها الا
ان يشاء الله فلو كان يمثل جبرئيل عند النفخ في صورته الاصلية غير عنصرية النورية لكان عيسى
لم يكن يحيي الموتى الا اذا ظهر في صورة اصلية جبرئيل مع جمعه بين ذلك وبين صورته البشرية
من جهة امه اذ لا يخرج على كل حال عن صورته الاصلية قوله فكان يقال فيه عند احيائه الموتى هو لا هو

يقع الحيوة في النظر اليه كما وقعت في العاقل عند النظر الفكري اذا راى شخصا بشريا من البشر
يحيي الموتى وهو من خصائص الالهية احيا النطق لا احيا الحيوان بقي الناظر حائرا اذ يرى صورة البشر بالاثر
الالهي قوله احيا نطقي كه اگر احيا آن موتى نطقي نبودى از السحر و سيميا و طلسمات نسبت كردندي قوله فادى
بعضهم فيه الى القول الى الحلول وانه هو الله بما احيى به الموتى بصورة بشرية وكذلك نسبوا الى الكفر وهو الستر
لانهم ستروا الله الذي احيى الموتى بصورة بشرية عيسى فقال الله تعالى لقد كفر الذين قالوا ان الله هو
المسيح ابن مريم فجمعوا بين الخطاء والكفر في تمام الكلام كله لا بقولهم هو الله ولا بقولهم ابن مريم اما كفر
ستر حق در قول بصورت عيسوى و اما خطا در حصر هويت در كلمه عيسوى تعالى عن ذلك قوله
فعدلوا بالتضمين من الله من حيث احيى الموتى الى الصورة الناسوتية البشرية بقولهم ابن مريم وهو ابن مريم
بلا شك فتخيل السامع انهم نسبوا الالوهية للصورة وجعلوها عين الصورة ما فعلوا بل جعلوا الهوية
الالهية ابتداء في صورة بشرية هي ابن مريم ففصلوا بين الصورة والحكم لا انهم جعلوا الصورة
عين الحكم قوله جعلوا الله في صورة التضمين الناسوتية البشرية وحلول بشريت عبارت از ... پس انكه
حق را گفتني گفت ابن مريم گفتند ولا شك آن صورت ناسوتيه ابن مريم بود و سامع تخيل
كند كه نسبت الوهيت بصورت بشريت كردند وچنين نبود بلكه هويت الهيه ابتداء حال كرده اند
در صورت عيسوى پس فصل كردند ميان صورت و محكوم عليه كه آن ناسوتيت و صورت را محل ساختند
له هويت را حال دران و حال غير بود نه عين قوله كما كان جبرئيل في صورة البشر ولا نفخ فيه
فما هو النفخ من حدها الذاتي ثم نفخ ففصل بين الصورة وكان من صورة فقد كانت ... النفخ فما هو نفخ من حده
الذاتي فوقع الخلاف بين اهل الملل في عيسى ما هو فمن ناظر فيه من حيث صورته الانسانية البشرية
فيقول هو ابن مريم ومن ناظر من حيث صورة الانسانية البشرية ... فيقول هو ... ومن ناظر
فيه من حيث الصورة الممثلة البشرية فينسبه لجبرئيل ومن ناظر فيه من حيث ... من احيا الموتى

نسبه

فينسبه الى الله بالروحية فيقول روح الله اي به ظهرت الحيوة فيمن نفخ يعني اگر اين قابل بمعنى
حال ومحل دانند حلولي بوده و اگر موصوف بصفت الله بينند و مظهر هويت عارف محقق چراكه
اين قدرت كامله جز حي قديم حيوة بخش را باصالت نيست قوله فتارة يكون الحق فيه متوهما
اسم مفعول واين بنابر حلوليست قوله وتارة يكون الملك فيه متوهما اين بنا بر دانستن اثر نفخ
قوله وتارة يكون الانسانية متوهمة واين نظر بقدرت او وليست بر خوارق عادت قوله فيكون
عند كل ناظر بما تغلب عليه فهو كلمة الله وهو روح الله وهو عبد الله وليس كذلك في صورة الحسية
لغيره بل كل شخص منسوب الى ابيه الصوري لا الى النافخ روحه في الصورة البشرية فان الله اذا
سوى الجسم الانساني كما قال اذا سويته نفخ فيه هو تعالى من روحه فنسب الروح في كونه وعينه الى الله
تعالى وعيسى ليس كذلك فانه اندرجت تسوية جسمه وصورته البشرية بالنفخ الروحي وغيره كما ذكرنا لم يكن
مثله قال الشارح الاول صورة عيسى لما كان نفخ الروح الامين فجسم روح متجسد متمثل في ماء
معنى الرطوبة التي في النفخ وغير عيسى ليس كذلك لان الملك نزل ... او الله ينفخ في الروح بعد تسوية
الجسم واعداد الصورة البشرية المسواة المختلفة في الروح قوله فالموجودات كلها كلمات التي لا تنفد
فانها عن كن وكن كلمة الله فهل تنسب الكلمة اليه بحسب ما هو عليه فلا تعلم ماهيتها او ينزل هو تعالى الى صورة
من يقول كن فيكون قول كن حقيقة لتلك الصورة التي نزل اليها وظهر فيها فبعض العارفين يذهب
الى الطرف الواحد وبعضهم الى الطرف الآخر وبعضهم يحار في الامر ولا يدري يعني ان الموجودات كلها
كلمات الله لانها صادرة عن كن فهي تحتمل الاعتبارين احدهما اعتبارها من حيث وجودها الحق فترك
مطلقة على حقيقتها فلم تعلم حقايقها لانها كلمات الله المطلقات كهو مطلقا والاعتبار الثاني في تنزل
وجود الحق الى صور التعينات فيكون المتعين عين المتعين فيكون كلمة كن اذن عين الصورة وبعضهم
رأى احتمال الاعتبارين معا من غير ترجيح فحار الحيرة الكبرى التي للاكابر واما الكمل لم يحاروا بل قالوا

بتحقق الامرين معا واما قوله وهذه المسئلة لا يمكن ان يعرف الا ذوقا كابي يزيد حين نفخ في النملة التي
قتلها فحييت فعلم عند ذلك بمن ينفخ فنفخ فكان عيسوي المشهد واما الاحياء المعنوي بالعلم فتلك
الحيوة الالهية الذاتية العلية النورية التي قال الله تعالى او من كان ميتا فاحييناه وجعلنا له
نورا يمشي به فكل من يحيى ميتا بنفس الحيوة العلمية في مسئلة خاصة متعلقة بالعلم بالله فقد احياه بها وكانت
له نورا يمشي به في الناس اي بين الاشكال في الصورة قوله فلولا ولولانا لما كان الذي كانا فانا
عبيد حق وان الله مولانا وان عينه فاعلم اذا ما قلت انسانا يعني چون محقق شد که ما مظهر اسما
واسما عين مسمی است پس ما عين او باشيم هرگاه که از آن کامل باشيم که اذا ما قلت انسانا قوله فلا تحجب
بانسان فقد اعطاك برهانا فكن حقا وكن خلقا تكن بالله رحمانا وغذ خلقه منه تكن روحا وريحانا
فاعطيناه ما يبدو به فينا واعطانا فصار الامر مقسوما باياه وايانا يعني بايد که کسی نزد درين حجاب
[illegible] است وحق است پس بجهه وجه تو عين او باشی و ترا برهانی داده است که جمع بجری
غیب وشهادت از وی که هویت او عین اعیان است پس تو عین او باشی دوم پس باعتبار
مظهریت خلق باش و باعتبار ظاهریت حق تا از خزاین رحمان فیض بهمه عالم رسانی بمرتبه خلافت
واز بیت سیوم اشارت است که حق جل وعلا مختفیست در خلق چون اختفای غذا در متغذی
وبقای خلق بحقست و باعتباری دیگر اظهار احکام اسما وصفات حق بخلق است که اگر خلق
نبودی اسما وصفات [illegible] در خارج ظهور [illegible]
حق عالم را از وجود حق غذا ده بمعارف واسرار اسما وصفات تا صاحب فتوح [illegible]
قوله فاعطيناه ما يبدو به فينا واعطانا يعني الحق من خصوصيات قابلياتنا ما يظهر فينا بنا واعطانا
وجوده ايضا ظهورنا فصار الامر الوجودي ذات وجهين له نسبة الينا ونسبة اليه قوله فاحياه
الذي يدري بقلبي حين احيانا وكنا فيه اكوانا واعيانا وازمانا وليس بدائم فينا ولكن ذاك احيانا

يشير الى زمان غلبة حقيقة الانسان الكامل على خلقيته وليس ذلك بدائم فيه ودر بيت اول تقديم
وتاخيری هست وان درين تقدير است که الذي يدري بقلبي احياه حين احيانا بحيوة العلم قوله
ومما يدل على ما ذكرناه في امر النفخ الروحاني مع صورة البشري العنصري هو ان الحق وصف نفسه بالنفس
الرحماني ولا بد لكل موصوف بصفة ان يتبع الصفة جميع ما يستلزمه تلك الصفة وقد عرفت ان النفس
في المتنفس ما يستلزمه فلذلك قبل النفس الالهي صور العالم فهو لها كالجوهر الهيولاني وليس الا عين الطبيعة
يشير الى ان النفس الرحماني القابلة لصور العالم [illegible] الصور [illegible] لوازمها دفع الكرب ووجدان
الراحة لظهور الكلمات وبروز الكمالات فالنفس المطلقة بالنطق وهي الطبيعة الكلية وانها عين النفس
المنتدس من حقيقة حقايق الكبرى باحديه جميع حقائق الفعلية والانفعالية جامعا لحقائق الوجود ومراتب
الوجود قوله فالعناصر صورة من صور الطبيعة وما فوق العناصر وما تولد عنها فهو ايضا من صور الطبيعة وهي الارواح
العلوية التي فوق السموات السبع واعيانها فهي عنصرية فانها من دخان العناصر المتولد عنها وما تكون
عن كل سماء من الملائكة فهم منها فهم عنصريون ومن فوقهم طبيعيون ولهذا وصفهم الله بالاختصام اعني
الملأ الاعلى لان الطبيعة متقابلة والتقابل الذي في الاسماء الالهية التي هي النسب انما اعطاه النفس
الا ترى الذات الخارجة عن هذا الحكم كيف جاء فيها الغني عن العالمين ولهذا اخرج العالم
على صورة من اوجدهم وليس الا النفس الالهي اما جهت اختصام آنست که هر یک اسمی غالبست و
اسما متقابله اند پس مقتضیات ثابت مستدعی اختصام گردد قوله ولهذا اخرج العالم على صورة من او
جدهم يعني چون موجد نفس رحمانيست واسم رحمن شامل است بر جميع اسما وايها متقابلند عالم نیز بعضی
با بعضی متقابل قوله فيما فيه من الحرارة علا وبما فيه من البرودة والرطوبة سفل الا ترى الطبيب اذا
اراد سقي دواء لاحد نظر في قارورة مائه فاذا راى رسوب علم ان النضج قد كمل فيسقيه الدواء ليسرع
في النضج وانما يرسب لرطوبته وبرودة الطبيعة [illegible] وهما متقابلتان الكائنتان [illegible] كلنا بديها

فلا خفا بینهما من الفرقان ولو لم یکن الا کونهما اثنین اعنی بدنین لانه لا یوثر فی الطبیعة الا ما یناسبها وهے
مقابلة فی بالیدین ولما اوجده بالیدین سماه بشرا للمباشرة اللایقة بذلک الجناب بالیدین المضافتین
الیه وجعل ذلک من عنایته بهذا النوع الانسانی فقال لمن ابی عن السجود ما منعک ان تسجد لما خلقت بیدی
استکبرت علی من هو مثلک یعنی عنصریا ام کنت من العالین عن العنصر ولست کذلک ویعنی بالعالین
من العلا بذاته عن ان یکون فی نشأته النوریة عنصریا وان کان طبیعیا فما فضل الانسان وغیره من الانواع
العنصریة الا بکونه بشرا من طین فهو افضل نوع من کل ما خلق من العناصر من غیر مباشرة فالانسان
فی الرتبة فوق الملائکة الارضیة والسماویة والعالون خیر من هذا النوع الانسانی بالنص الالهی قوله
ان الملائکة العالون وهم المهیمة فی جلال وجه الحق نفنا خلقتهم فی الحق واستهلاکهم عن انفسهم فی
الحق خیر من نوع الانسان الحیوان قوله فمن اراد ان یعرف النفس الالهی فلیعرف العالم فانه من عرف
نفسه فقد عرف ربه الذی ظهر فیه ای العالم ظهر فی نفس الرحمن الذی نفس الله تعالی به عن اسماء الالهیة
ما یجدونه من عدم ظهور آثارها فامتن علی نفسه بما اوجده فی نفسه فاول اثر کان للنفس انما کان فی ذلک الجناب
ثم لم یزل الامر ینزل بتنفیس العموم الی آخر ما وجد قوله فالکل فی عین النفس کالضوء فی ذات الغلس والعلم
بالبرهان فی سلخ النهار لمن نعس فیری الذی قد قلته رؤیا تدل علی النفس فیریحه من کل غم من فی تلاوته
عبس ولقد تجلی للذی قد جاء فی طلب القبس فراه نورا وهو نار فی الملوک وفی العسس فاذا فهمت مقالتی
تعلم بانک مبتئس لو کان یطلب غیر ذا لرآه فیه وما نکس می فرماید که حقیقة الحقایق بهویت در همه
ساریست و حکم حکمت نیز در ظهور او بر همه جاری گاه در مظهر نوری و گاه در صورت ناری
ولیکن این معنی در نیابی تا نظر کشف و عیان بروی بگماری که طالب دریافت این بدلایل و برهان
از شرف این خلعت عاریست و غافل از آنکه این نور وجود در عین نفس چون ضیا در غلس
متواریست زیرا که ترکیب مفردات و ترتیب مقدمات و نتایج علم یقینی بنماید و فیض ربانی چون خواب کننده

باشد در آخر وقت نهاری که هر چه از آن فهم کند نزد معبر غیر آن بود جوابهای فصل بهاری و از نتیجه آن نزد
وچون خوانندهٔ سورهٔ عبس که خلاص نیابد چون تدبر کند و شعر منیر و معونت او و یاری کرد
در طلب ثابت قدم نمی و پایداری بتو کرد چنانکه بر موسی منکشف گشت در صورت ناری قوله
فی الملوک وفی العسس یعنی انه نور الحق المتجلی فی الشرفاء العلویین والعال وفی ذوی الاعمال اللئیمة الجاهلیة
السفلیین فان ظهور نوره وتجلیه فی الشریف الرفیع کظهوره فی الخسیف الوضیع قوله تعلم بانک مبتئس
ای اذا فهمت قلت تعلم فیما نکشف مما اعطیتک وعلمت انک فی طلب سواه فهو مبتئس قوله لو کان
یطلب غیر ذا لرآه فیه وما نکس یعنی موسی ما طلب غیر النار ولو طلب غیره ذلک لرآه فی ذلک الآخر
وانت ایضا تطلب سواه فاعلم انک محجوب مطلوبک فی زعمک ومبلغ علمک ومحجوب عنک بصورة
مطلبک قوله واما هذه الکلمة العیسویة لما قام الحق لها فی مقام حتی نعلم ویعلم واستفهمها عما نسبت الیها هو
حق ام لا مع علمه الاول بهل وقع ذلک ام لا فقال له أأنت قلت للناس اتخذونی وامی الهین
فلا بد فی الادب من الجواب للمستفهم لانه لما تجلی له فی هذا المقام وفی هذه الصورة اقتضت الحکمة الجواب
فی التفرقة بعین الجمع یعنی حق عز شانه بر کلمهٔ عیسویه تجلی فرمود تا تحقیق علم مطلق فرماید در مقید
اگرچه حق من حیث هو هو مقتضی احاطهٔ مقید و مطلق است پس کلمهٔ عیسویه را در مقام اثنینیت بر اثبات
تاکه مخاطب شود وگاه مخاطب جهت ابتلای عیسی که در مقام تعدد ان اطلاق مینمود بانی زبان به غیبی
کامل را سخن جز از مقام عبودیت گفتن لایق نیست لاجرم ضرورت شد مستفهم را که بعین عبودیت
جواب مطابق از مقام تفرقه در عین جمعیت چنانکه در عین جمع چنانکه گفت قوله فقال قدم التنزیه سبحانک
فحدد بالکاف التی تقتضی المواجهة والخطاب ما یکون لی من حیث انا لنفسی دونک ان اقول
ما لیس لی بحق ای ما تقتضیه هویتی ولا ذاتی ان کنت قلته فقد علمته لانک انت القائل ومن قال
امرا فقد علم ما قال وانت اللسان الذی اتکلم به کما اخبرنا رسول الله صلی الله علیه وسلم عن ربه

في الخبر الالهي فقال كنت لسانه الذي يتكلم به فجعل هويته عين لسان المتكلم ونسب الكلام الى عبده ثم تمم
العبد الصالح الجواب بقوله تعلم ما في نفسي والمتكلم الحق ولا اعلم ما فيها فنفى العلم عن هوية عيسى من حيث
هويته لا من حيث انه قائل وذو اثر انك انت فجاء بالفصل والعماد تأكيدا للبيان واعتمادا عليه اذ لا يعلم
الغيب الا الله نعم فرق وجمع ووحد وكثر ووسع وضيق قوله والمتكلم الحق يعني حضرت كه در
مقام تفصيل بلسان عيسى خطاب با مقام جمع خود مى كند قوله فجاء بالفصل والعماد يعني اكد المنفي طلب بالتفرقة
في عين الجمع بالفصل والعماد يعني قوله ثم قال متمما للجواب ما قلت لهم الا ما امرتني به فنفى اولا مشيرا
الى انه ما هو ثم اوجب القول ادبا مع المستفهم ولو لم يفعل كذلك لاتصف بعدم علم الحقائق حاشاه
من ذلك فقال الا ما امرتني به وانت المتكلم على لساني وانت لساني فانظر الى هذه التنبئة الروحية الالهية
ما الطفها وادقها ان اعبدوا الله فجاء باسم الله لاختلاف العباد واختلاف الشرائع ولم يخص اسما
خاصا دون اسم بل جاء بالاسم الجامع للكل ثم قال ربي وربكم ومعلوم ان نسبته الى موجود ما
بالربوبية ليست عين نسبته الى موجود آخر فلذلك فصل بقوله ربي وربكم بكناية المتكلم وكناية المخاطب
الا ما امرتني به فاثبت نفسه مأمورا وليست سوى عبوديته اذ لا يؤمر الا من يتصور منه الامتثال
وان لم يفعل ولما كان الامر ينزل بحكم المراتب لذلك ينصبغ كل من ظهر في مرتبة ما بما يعطيه حقيقة تلك المرتبة
فرتبة المأمور لها حكم يظهر في كل مأمور ومرتبة الامر لها حكم يبدو في كل آمر فيقول الحق اقيموا الصلوة
فهو الحق الآمر والمأمور فما يطلب الحق من العبد بامره هو بعينه يطلب العبد من الحق بامره هو بعينه يطلب الحق الامر
بامره يعني الاجابة قوله لذلك ينصبغ يعني هر حقيقتي متكلف بتكلف كه از مقام جمع تنزل ميكند
به در مرتبه از مراتب كونيه متصف بصفات حدوث وامكان شود ومنصبغ بصبغ آن مقام ميگردد
قوله ولهذا كان كل داع مجابا وان تاخر كما يتأخر بعض المكلفين ممن اقيم مخاطبا
باقامة الصلوة فلا يصلي في وقت فيتأخر الامتثال ويصلي في وقت آخر ان كان متمكنا من ذلك فلا بد من الاجابة

ولو

ولو بالقصد ثم قال وكنت شهيدا عليهم ولم يقل على نفسي معهم كما قال ربي وربكم شهيدا ما دمت فيهم
لان الانبياء شهداء على اممهم ما داموا فيهم فلما توفيتني اي رفعتني اليك وحجبتهم عني وحجبتني عنهم كنت
انت الرقيب عليهم في غير مادتي بل في موادهم اذ كنت بصرهم الذي يقتضي المراقبة فشهود الانسان
نفسه شهود الحق اياه قوله وكنت شهيدا عليهم يعني على انفسهم زيرا كه انبيا شهيد اند بر امم و حق شهيد
وجاء بالاسم الرقيب لانه جعل الشهود له فاراد ان يفصل بينه وبين ربه حتى يعلم انه هو لكونه عبدا وان الحق
هو الحق لكونه ربا فجاء لنفسه بانه شهيد ما دمت وفي الحق بانه رقيب يعني حق مراقب ومشاهد ايشانست
از عين اعيان ايشان اگرچه ندانند وقدمهم في حق نفسه فقال عليهم شهيدا ما دمت فيهم ايثارا لهم في التقدم
وادبا واخرهم في جانب الحق عن الحق في قوله الرقيب عليهم لما يستحقه الرب من التقدم بالرتبة
يعني ذكر قوم تقديم كرد در حق نفس خود از ادب وي كه ايشان نيز مظاهر حضرت مراتبات او اند كرد
ثم اعلم ان للحق في الرقيب الاسم الذي جعله عيسى لنفسه وهو الشهيد في قوله شهيدا عليهم فقال وانت على
كل شيء شهيد فجاء بكل للعموم وبشيء لكونه انكر النكرات وجاء بالاسم الشهيد فهو الشهيد على كل مشهود
بحسب ما يقتضيه حقيقة ذلك المشهود فنبه على انه تعالى هو الشهيد على قوم عيسى حين قال وكنت عليهم شهيدا
ما دمت فيهم فهي شهادة الحق في مادة عيسوية كما ثبت انه لسانه وسمعه وبصره يعني در حالت اطلاق
اسم شهيد بر حق لفظ كل كه مفيد عموم است با لفظ شيء كه انكر نكرات است در آورد تا فرقي بود ميان
شهيدي وي و شهيد حق چراكه شهيد حق نامحدود داشت و از آن ديگري محدود قوله ثم قال كلمة عيسوية
ومحمدية اما كونها عيسوية فانها قول عيسى باخبار الله عنه في كتابه واما كونها محمدية فلموقعها
من محمد صلعم بالمكان الذي وقعت منه فقام بها ليلة كاملة يرددها لم يعدل الى غيرها حتى طلع الفجر
ان تعذبهم فانهم عبادك وان تغفر لهم فانك انت العزيز الحكيم وهم ضمير الغائب كما قال هم الذين
كفروا والضمير الغائب فكان الغيب سترا لهم عما يراد بالمشهود الحاضر فقال ان تعذبهم بضمير الغائب وهو

عين الحجاب الذي هم فيه عين الحق فذكرهم الله قبل حضورهم حتى اذا حضروا يكون الخميرة قد تحكمت
من العين فصيرته مثلها قوله وهو عين الحجاب ان تعين عيسويت كه ان قوم بصورت متعينه او محجوب
گشتند وحق را الحضور دانستند وضمير غايب گفتند ان الله هو المسيح ابن مريم وبا اين قول در يقين كافر شدند
ودر پس پرده مكر بماندند از حق متعين از همه لاجرم حق ايشان را قبل الوجود بغفر وا فرمود تا چون
درين نشاه تعين پيدا كردند قيامت ايشان بر رفع تعين ايشان برخيزد وانچه در طينت وعين ابدان
ايشان بود در علم حق مخمر ومحكم گشته باشد ايشان را بكمال ان برساند فصيره مثلها اي مثل نفسها يعني
نفس الخمرة التي كانت معجنة في استعدادها قوله فانهم عبادك فافرد الخطاب للتوحيد الذي كانوا عليه
ولا ذلة اعظم من ذلة العبيد لانهم لا تصرف في انفسهم فهم بحكم ما يريد بهم سيدهم ولا شريك لهم فيهم فانه
قال عبادك فافرد والمراد بالعذاب اذلالهم ولا اذل منهم لكونهم عبادا فذواتهم تقتضي انهم اذلاء فلا
فانك لا تذلهم بادون مما هم فيه من كونهم عبيدا وان تغفر لهم اي تسترهم عن ايقاع العذاب الذي يستحقونه
بمخالفتهم اي تجعل لهم غفرا يسترهم عن ذلك ويمنعهم منه فانك انت العزيز الحكيم اي المنيع الحمى وهذا الاسم اذا
اعطاه الحق لمن اعطاه من عباده يسمى الحق بالمعز والمعطى له هذا الاسم بالعزيز فيكون منيع الحمى عما يريد
به المنتقم والمعذب من الانتقام والعذاب يعني هر كه اسم العزيز دي متجلي گردد صاحب آن تجلي اين نام
كه معطى له ومتجلي له عبد است مسمى باسم عزيز گردد يعني بسبب انكه بجامه عزت حق آيد عزيز شد ومعطي
ومتجلي كه حضرت مسمى باسم المعز باشد چه اگر بنده را كه ذل لازم ماهيت اوست وبعزت رسانيد
كه اسم المنتقم والمعذب را حكم نماند قوله وجاء بالفصل والعماد ايضا تاكيدا للبيان ولتكون الاية على
الاية على مساق واحد في قوله انك انت علام الغيوب وقوله كنت انت الرقيب عليهم فجاء ايضا
انك انت العزيز الحكيم فكان سؤالا من النبي صلعم والحاحا منه على ربه في المسألة ليلة كاملة الى طلوع الفجر
يرددها طلبا للاجابة فلو سمع الاجابة في اول سؤال كفر فكان الحق يعرض عليه فضلا لما استوجب

به العذاب عرضا مفصلا فيقول له في كل عرض وعين ان تعذبهم فانهم عبادك وان تغفر لهم
فانك انت العزيز الحكيم فلو راى في ذلك العرض ما يوجب تقديم الحق وايثار جنابه لدعا عليهم لا لهم
فما عرض الا ما استحقوا به ما تعطيه هذه الحكمة الاية من التسليم لله والتعريض وقد ورد ان الحق اذا
احب صوت عبده في دعائه اياه اخر الاجابة عنه حتى يتكرر ذلك منه حبا فيه لا اعراضا عنه
ولذلك جاء بالاسم الحكيم والحكيم الذي يضع الاشياء في مواضعها ولا يعدل بها عما تقتضيه وتطلبه
حقائقها بصفاتها فالحكيم هو العليم بالترتيب وكان صلعم بترداده هذه الاية على علم عظيم من الله
فمن تلا فليتل هكذا والا فالسكوت اولى به واذا وفق الله العبد الى النطق بامر ما
فما وفقه اليه الا وقد اراد اجابته فيه وقضى حاجته فلا يستبطئ احد ما يتضمنه ما وفق له يعني چون
توفيق داد بنده را بخواستن از خواستهاي توفيق دادن وبخواست الخير ارادت حق
بدادن آن العطاء واجابت كرده باشد [illegible] بدانكه انچه توفيق داده تا حرمت نكني وليكن بشرايط
خواهي واسمي مناسب خواسته ميكن وملول نگردي كه الحاح در دعا دوست ميدارد حق قوله وليثابر
مثابرة رسول الله صلى الله عليه وسلم على هذه الاية في جميع احواله حتى يسمع باذنه او بسمعه كيف شئت
وكيف اسمعك الله الاجابة فان جازاك بسؤال اللسان اسمعك باذنك وان جازاك بالمعنى اسمعك
بسمعك اشارت كه ان لبيك كه بگوش سر رسد علامت اجابت است وان لبيك كه بسمع دل رسد
بر آمدن حاجت است والله اعلم فص حكمة رحمانية في كلمة سليمانية انما اسندت حكمته عليه السلام الى الرحمن
لكان ظهور اثر الرحمتين العامة والخاصة فيه على الوجه الاتم الاشمل وجعل الله سعة في امره وحكمه على
كثرة المخلوقات وسخر له العالم جميعا كما وسعت رحمة الرحمن جميع الموجودات قوله انه يعني الكتاب
وانه اي مضمونه بسم الله الرحمن الرحيم فاخذ بعض الناس في تقديم اسم سليمان على اسم الله ولم يكن
كذلك وتكلموا في ذلك بما لا ينبغي مما لا يليق بمعرفة سليمان بربه وكيف يليق ما قالوه وبلقيس تقول فيها

الی الملأ العلی الی کتاب کریم ای مکرم علیها قال الشارح الاول ما خطاهم فی خطبة سلیمان
صرح فانه واضح التفسیر ان بلقیس هی قالت لقومها عند ما القی الهدهد الیها کتاب سلیمان دارا
حم الکتاب من سلیمان فهذا فوطا لیس فی الکتاب وانه یعنی مضمون الکتاب بسم الله الرحمن الرحیم
ان لا تعلوا علی وأتونی مسلمین وهرچه غیر از نیست خطابات زیرا که در صدد هیچ وجه ابتدا به قراءة
کردن درست نیست که وادی در ابتدائیه معنی مبتدء ونه در حالیه ضمیر وی از برای مثال نیست
ومرجوع الیه ندارد قوله واما حملهم علی ذلک تمزیق کسری کتاب رسول الله صلی الله علیه وسلم وما
مزقه حتی قراءه کله وعرف مضمونه فکذلک کانت تفعل بلقیس لو لم توفق لما وفقت له فلم یکن یحمی
الکتاب عن الاحراق بحرمة صاحبه تقدیم اسمه علیه السلام علی اسم الله ولا تأخیره عنه فاتی سلیمان
بالرحمتین رحمة الامتنان ورحمة الوجوب اللتان الرحمن الرحیم فامتن بالرحمن واوجب بالرحیم وهذا
الوجوب من الامتنان فدخل الرحیم فی الرحمن دخول تضمن یعنی سلیمان علیه السلام بدو رحمت آمد
امتنانی و منت بحسب عنایت اولیه واز جهت این اسمی با امتنان کرده اند که آن عبارت از افاضه
وجود است که آن در مقابله هیچ عملی نیست بلکه محض منت است سابقه از عنایت ازلیه واما وجوبی
آن رحمتی است که حق عز اسمه بر نفس خود واجب گردانیده که کتب ربکم علی نفسه الرحمة وآن مقابل
عمل صالح بعبد رسید از اسم الرحیم در دار آخرت ودخل الرحیم فی الرحمن چنانکه خاص در تحت عام
فانه کتب علی نفسه الرحمة سبحانه لیکون ذلک للعبد بما ذکره الحق من الاعمال التی یأتی بها هذا
العبد حقا علی الله اوجبه له علی نفسه یستحق بها هذه الرحمة اعنی رحمة الوجوب یعنی واجب گردانید
حق عز شانه بر نفس خود رحمت را از برای بندگان نیست الا محض امتنان زیرا چه فرض بر ساحت خود
چیزی فرمود که آن و برابر هیچ قرض نبود تا مقابل اعمال عباد باشم مجازات وعوض طاعات
الثابت از مثوبات ودرجات دهد قوله ومن کان من العبید بهذه المثابة فانه یعلم من هو العامل منه

یعنی هر که

یعنی هر که بدین مثابت رسید که برای او حق بر خود واجب کرد در ترکت سمع وبصره بر وی منکشف
شده باشد و داند که بحقیقت عمل کننده بنده نیست او دا و جز الهی نیست قوله والعمل منقسم علی ثمانیة
اعضاء من الانسان وقد اخبر الحق تعالی انه هویة کل عضو منها فلم یکن العامل غیر الحق والصورة
للعبد والهویة مندرجة فیه ای فی اسمه لا غیره اما اعضای هشت گانه دو گوش و دو چشم
و دو دست و دو پای قوله لانه تعالی عین ما ظهر وسمی خلقا وبه کان الاسم الظاهر والآخر للعبد
بکونه لم یکن ثم کان وبتوقف ظهوره علیه وصدور العمل منه کان الاسم الاول فاذا رأیت الخلق
رأیت الاول والآخر والظاهر والباطن یعنی چون هویت موصوفه بعینیت اولیه در خلق دیدی الباطن
وجهت وحیه وآنچه در عین او مکنونست او را بباطنیه دیدی پس هم اول وآخر وهم ظاهر وهم باطن
ترا معلوم شد قوله وهذه معرفة لا تغیب عنها سلیمان بل هی من الملک الذی لا ینبغی لاحد من بعده
یعنی الظهوریة فی عالم الشهادة یعنی این از آن معلوم است که ظهور آن بسلیمان مخصوص بود زیرا که
مرسل لکافه خلائق جنی وانسی بود واگرچه اکمل واقطاب بدان مقام متحقق شوند
اما از اظهار نکنند قوله فقد اوتی محمد ما اوتیه سلیمان وما ظهر به فمکنه الله … من العفریت الذی
جاءه باللیل لیفتک به فهم باخذه وربطه بساریة من سواری المسجد حتی یصبح فیلعب به ولدان المدینة
فذکر دعوة سلیمان فرده الله خاسئا فلم یظهر بما اقدره الله علیه فظهر بذلک سلیمان ثم قوله
ملکا فلم یعم فعلمنا انه یرید ملکا ما … فقد شارکه فی کل جزء جزء من الملک الذی اعطاه الله
فعلمنا انه ما اختص الا بالمجموع والظهور من ذلک بحدیث العفریت انه ما اختص الا بالظهور وقد یختص
بالمجموع والظهور ولو لم یقل صلعم فی حدیث العفریت فامکننی الله منه لقلنا انه لما هم باخذه ذکره الله
دعوة سلیمان لیعلم انه لا یقدره الله علی اخذه فرده الله خاسئا فلما قال فامکننی الله منه علمنا
ان الله تعالی قد وهبه التصرف فیه ثم ان الله ذکره فتذکر دعوة سلیمان الظهور بذلک فی العموم

وليس غرضنا من هذه المسئلة الا الكلام والتنبيه على الرحمتين اللتين ذكرهما سليمان في الاسمين الذين
تفسيرهما في لسان العرب الرحمن الرحيم فقيد رحمة الوجوب واطلق رحمة الامتنان في قوله ورحمتي وسعت
كل شيء حتى الاسماء الالهية اعني حقائق النسب فامتن عليها بنا فنحن نتيجة رحمة الامتنان بالاسماء
الالهية والنسب الربانية ثم اوجبها على نفسه بظهورنا لنا وعلمنا انه هويتنا حتى انه ما اوجبها
على نفسه الا لنفسه فما خرجت الرحمة عنه فعلى من امتن وما ثمة الا هو الا انه لا بد من لسان حكم التفصيل
لما ظهر من تفاضل الخلق في العلوم حتى يقال ان هذا اعلم من هذا مع احدية العين ومعناه معنى نقص تعلق الا
رادة عن تعلق العلم فهذه مفاضلة في الصفات الالهية وكمال تعلق الارادة وفضلها وزيادتها
على تعلق القدرة وكذلك السمع الالهي والبصر وجميع الاسماء الالهية على درجات في تفاضل بعضها على بعض
كذلك تفاضل ما ظهر في الخلق من ان يقال هذا اعلم من هذا مع احدية العين اما تفاضل ميان اسما چون
اسم عليم كه ذات با جميع اسماء نامتناهيه و جميع ممكنات و ممتنعات و محيط اسم العلم داخلند
اما تفضل بر قدرت زيرا چه قدرت موقوف ارادتست و بسيار بود كه ارادت متعلق چيزى كرد
و بسبب مانعى نفى قدرت بان متعلق نشود قوله وكما ان كل اسم الهي اذا قدمته سميته بجميع الاسماء
ونعته بها كذلك فيما ظهر من الخلق فيه اهلية كل ما فضل به فكل جزء من العالم مجموع العالم اي هو قابل لحقائق
متفرقات العالم كله فلا يقدح قولنا ان زيدا دون عمرو في العلم ان تكون هوية الحق عين زيد وعمرو
ويكون في عمرو اكمل واعلم منه في زيد كما تفاضلت الاسماء الالهية وليست غير الحق فهو تعالى من حيث هو عالم
اعم في التعلق من حيث ما هو مريد وقادر وهو هو ليس غيره فلا تعلمه يا ولي هنا وتجهله هنا وتثبته هنا
وتنفيه هنا الا ان اثبته بالوجه الذي اثبت نفسه ونفيته عن كذا بالوجه الذي نفى نفسه كالآية الجامعة
للنفي والاثبات في حقه حين قال ليس كمثله شيء وهو السميع البصير فاثبت بصفة تعم كل سامع
بصير من حيوان وما ثمة الا حيوان الا انه بطن في الدنيا عن ادراك بعض الناس وظهر في الآخرة لكل الناس

فانها

فانها الدار الحيوان وكذلك الدنيا الا ان حيوتها مستورة عن بعض العباد ليظهر الاختصاص والمفاضلة
بين عباد الله بما يدركونه من حقائق العالم فمن عم ادراكه كان الحق فيه اظهر في الحكم ممن ليس له ذلك
العموم فلا تحجب بالتفاضل وتقول لا يصح كلام من يقول ان الخلق هوية الحق بعد ما اريتك التفاضل
في الاسماء الالهية التي لا تشك انت انها هي الحق ومدلولها المسمى بها وليس الا الله ثم انه تقدم
سليمان اسمه على اسم الله كما زعموا وهو من جملة من اوجدته الرحمة فلا بد ان يتقدم في الرحمن
الرحيم ليصح استناد المرحوم هذه حقائق تقديم من يستحق التأخير وتأخير من يستحق التقديم في الموضع
الذي يستحقه ومن حكمة بلقيس وعلو علمها كونها لم تذكر من ألقى اليها الكتاب وما عملت ذلك الا
لتعلم اصحابها ان لها اتصالا الى امور لا يعلمون طريقها وهذا من التدبير الالهي في الملك لانه اذا جهل
طريق الاخبار الواصلة للملك خاف اهل الدولة على انفسهم في تصرفاتهم فلا يتصرفون الا في امر
الامراء فاذا وصل الى سلطانهم عنهم يامنون غائلته [illegible] فلو تعين [illegible]
من يوصل الاخبار الى ملكهم لصانعوه واعظموا له الرشى حتى يفعلوا ما يريدون ولا يصل ذلك الى
ملكهم فكان قولها القي الي ولم تسم من القاه سياسة منها اورثت الحذر منها في اهل مملكتها
وخواص مدبريها وبهذا استحقت التقديم عليهم واما فضل العالم من الصنف الانساني على العالم من الجن
باسرار التصريف وخواص الاشياء فمعلوم بالقدر الزماني فان رجوع الطرف الى الناظر به اسرع من قيام
القائم من مجلسه لان حركة البصر في الادراك الى ما يدركه اسرع من حركة الجسم فيما يتحرك منه فان
الزمان الذي يتحرك فيه البصر عين الزمان الذي يتعلق ببصره مع بعد المسافة بين الناظر والمنظور
فان زمان فتح البصر زمان تعلقه بفلك الكواكب الثابتة وزمان رجوع طرفه اليه عين زمان عدم
ادراكه والقيام من مقام الانسان ليس كذلك اي ليس له هذه السرعة وكان آصف بن برخيا اتم
في العمل من الجن فكان عين قول آصف بن برخيا عين الفعل في الزمان الواحد فرأى في ذلك الزمان بعينه

سليمان عرش بلقيس مستقرا عنده لئلا يتخيل انه ادركه وهو في مكانه من غير انتقال ولم يكن عندنا
باتحاد الزمان انتقال وانما كان اعدام وايجاد من حيث لا يشعر احد بذلك الا من عرفه وهو
قوله تعالى بل هم في لبس من خلق جديد ولا يمضي عليهم وقت لا يرون فيه ما هم راؤن له خلق
در لبس از خلق جديد از آن مانده كه هيچ زمان بر ايشان نمي‌گذرد كه نه ايشان در عالم آن مي
كه همه وقت آن مي بينند چرا كه در همان آن اعدام شيئي مثل آن شيئي پيدا مي‌شود كه متخلل بين الاثنين
نيست آن بدانند كه آنچه در ماضي بود در مستقبل مثل آن است بلكه چون اعدام و ايجاد معاً است
از خلق جديد در پوشش اند قوله واذا كان هذه ما ذكرناه فكان زمان عدمه اعني عدم العرش
من مكانه عين وجوده عند سليمان من تجديد الخلق مع الانفاس ولا علم لاحد بهذا القدر بل الانسان
لا يشعر به من نفسه انه في كل نفس لا يكون ثم يكون يعني از اسما جليله بعضي مقتضي وجود اشياست
كالخالق والباعث والمعيد والمحيي والباري و بعضي مقتضي نفي وجود اشياست كالقهار والمميت والقابض
والباقي پس هر يك ازين اسما مقتضيات خود بظهور مي‌رسانند بتجلي ذات از آن اسم اگر تجلي
ايجادي بود وجود بخشد و اگر تجلي اعدامي بود منعدم گردد و اين تجلي بحكم كل يوم هو في شأن
متوالي و دائم است قوله ولا تقل ثم يقتضي المهلة فليس ذلك بصحيح وانما هو يقتضي تقدم الرتبة
العلية عند العرب في مواضع مخصوصة كقول الشاعر شعر كهز الرديني ثم اضطرب
وزمان الهز عين زمان اضطراب المهزوز بلا شك وقد جاء بثم ولا مهلة كذلك تجديد الخلق مع
الانفاس زمان العدم زمان وجود المثل كتجديد الاعراض في دليل الاشاعرة فان مسألة
حصول عرش بلقيس من اشكل المسائل الا عند من عرف ما ذكرناه آنفا في قصته فلم يكن لآصف من الفضل
في ذلك الا حصول التجديد في مجلس سليمان فما قطع العرش مسافة ولا زويت له ارض
ولا خرقها لمن فهم ما ذكرناه وكان ذلك على يدي بعض اصحاب سليمان ليكون اعظم لسليمان في نفوس

الحاضر

الحاضرين من بلقيس واصحابها وسبب ذلك كون سليمان هبة الله لداود من قوله تعالى ووهبنا لداود
سليمان والهبة عطاء الواهب بطريق الانعام لا بطريق الجزاء الوفاق او الاستحقاق فهو النعمة
السابغة والحجة البالغة والضربة الدامغة واما علمه فقوله ففهمناها سليمان مع نقيض الحكم وكلا آتاه الله
حكما وعلما فكان داود علمه علما مؤتى آتاه الله وعلم سليمان علم الله في المسألة اذ كان هو الحاكم بلا واسطة
فكان سليمان ترجمان الحق في مقعد صدق كما ان المجتهد المصيب لحكم الله الذي يحكم به الله في المسألة
لو تولاها بنفسه او بما يوحي به لرسوله له اجران والمخطئ لهذا الحكم المعين له اجر مع كونه علما وحكما فاعطيت
هذه الامة المحمدية رتبة سليمان في الحكم ورتبة داود عليه السلام فما افضلها من امة ولما رأت
بلقيس عرشها مع علمها ببعد المسافة واستحالة انتقاله في تلك المدة عندها قالت كأنه هو وصدقت
بما ذكرناه من تجديد الخلق بالامثال وهو هو وصدق الامر كما انك في زمان التجديد عين ما انت في
الزمان الماضي مصدق اين باشد كه وصدق الامر يعني از غايت لطافت تجدد خلق جديد وجود
حالي عين وجود ماضي مي نمايد قوله ثم انه من كمال علم سليمان التنبيه الذي ذكره في الصرح فقيل لها
ادخلي الصرح وكان صرحا املس لا امت فيه من زجاج فلما رأته حسبته لجة اي ماء فكشفت عن ساقيها
حتى لا يصيب الماء ثوبها فنبهها بذلك على ان عرشها الذي رأته من هذا القبيل وهذا غاية الانصاف
فانه اعلمها بذلك اصابتها في قولها كأنه هو فقالت عند ذلك رب اني ظلمت نفسي واسلمت مع
سليمان اي اسلام سليمان لله رب العالمين فما انقادت لسليمان وانما انقادت لرب العالمين
وسليمان من العالمين فما تقيدت في انقيادها كما لا تتقيد الرسل في اعتقادها في الله يعني انقياد بلقيس
لله باشد برب مطلق نه رب مقيد و رب مطلق كه رب العالمين است چنانكه اسلام وانقياد بذي
دون رب نيست بلكه مراد رب العالمين است نه در هر مرتبه از مراتب ظهور مطلق ايشان معترف
بربوبيت او باشد بخلاف فرعون فانه قال رب موسى وهارون وان كان ملحق بحذو الانبيا والمتقين

من وجه ولكن الا بقوی قوة فكانت افقه من فرعون في الانبياء وكان فرعون تحت حكم الوقت
حيث قال آمنت بالذي آمنت به بنوا اسرائيل فخصص وانما خصص لما رأى السحرة قالوا في ايمانهم
بالله رب موسى وهارون يعني وقت فرعون مشحون بود بغم دريا وغرق وهلاك مجال فكر
ودقائق كلام نداشت وايمان سحره در گوشش مانده بود بامید خلاص ایمان خود را مخصوص کرد
بايمان بني اسرائيل قوله فكان اسلام بلقيس اسلام سليمان اذ قالت مع سليمان فتبعته
فيما يمر بشيء من العقائد الا مرت به معتقدة ذلك كما كنا نحن على الصراط المستقيم الذي الرب تعالى عليه
لكون نواصينا بيده وتستحيل مفارقتنا اياه فنحن معه بالتضمين وهو معنا بالتصريح فانه قال وهو معكم
اينما كنتم ونحن معه بكونه آخذا بنواصينا فهو تعالى مع نفسه حيثما مشى بنا من صراطه فما احد من العالم
الا على صراط مستقيم وهو الصراط الرب تعالى يعني حضرت حق تعالى بر صراط مستقيم است هرجا که ما
بر صراط مستقیم باشیم بتبعیت او از آنجهت که نواصی ما در قبضه اوست در ضمن او بر صراط باشیم
قوله وكذا علمت بلقيس من سليمان فقالت لله رب العالمين وما خصصت عالما من عالم يعني همچنين
بلقیس دانست معیت سلیمان با حق مطلق بتبعیت از آنجهت تخصیص نکرد تا هر عالمی از عوالم مراتب
وجود ویرا از ربوبیت رب العالمین نصیبی بود قوله واما التسخير الذي اختص به سليمان وفضل به
غيره وجعله الله له من الملك الذي لا ينبغي لاحد من بعده فهو كونه عن امره فقال فسخرنا له الريح تجري
بامره فما هو من كونه تسخيرا فان الله يقول في حقنا كلنا من غير تخصيص وسخر لكم ما في السموات وما في الارض
جميعا منه وقد ذكر تسخير الرياح والنجوم وغير ذلك لا عن امرنا بل عن امر الله فما اختص سليمان
ان عقلت الا بالامر من غير جمعية ولا همة بل بمجرد الامر يعني امر سليمان در تسخیر قائم مقام
امر حق سبحانه بود نه بلکه او را عزمی باید و همتی یا اشارتی گوئی با همتا و حاجتی بود اگر چه این تسخیرات
باین طریق نیز حاصل می‌شود اما از سلیمان از این نبود قوله وانما قلنا ذلك لانا نعرف ان اجرام العالم
ينفعل

تنفعل لهم النفوس اذا اقيمت في مقام الجمعية وقد عاينا ذلك في هذا الطريق فكان من سليمان مجرد
التلفظ بالامر لمن اراد تسخيره من غير همة ولا جمعية يعني از اقسام علوم و همت بعضی بهمت
و قوت همت است و بعضی بخواندن اسما و دعوات و بعضی بتقلیل غذا و ریاضت و بعضی مسلط
قوت و همه اران سلیمان بمجرد تلفظ امر بود من غیر ... و بعضی برهنه که این حال برایشان
عظام و اقسام کرام مداومت کردی قوله واعلم ايدنا الله واياك بروح منه ان مثل هذا العطاء
اذا حصل للعبد اي عبد كان فانه لا ينقصه ذلك من ملك آخرته ولا يحسب عليه مع كون سليمان
طلبه من ربه فيقتضي ذوق الطريق ان يكون قد عجل له ما ادخر لغيره ويحاسب به اذا اراده في الآخرة
فقال الله تعالى هذا عطاؤنا ولم يقل لك ولا لغيرك فامنن يعني اي اعط او امسك بغير حساب فعلمنا
من ذوق الطريق ان سؤاله ذلك كان عن امر ربه والطلب اذا وقع عن الامر الالهي كان للطالب
له الاجر التام ... قضاء حاجتي فيما طلب منه وان امسك فان العبد قد ...
ما وجب الله عليه من امتثال امره فيما سأل ربه فيه فلو سأل ذلك من نفسه عن غير امر ربه له بذلك
يحاسبه به وهذا سار في جميع ما يسأل فيه الله تعالى كما قال لنبيه محمد صلعم قل رب زدني علما فامتثل امر
ربه فكان يطلب الزيادة من العلم حتى كان اذا سيق له لبن يتأوله علما كما تأول رؤياه لما رأى
في النوم انه اتي بقدح لبن فشربه واعطى فضله عمر بن الخطاب رضي الله عنه قالوا فما اولته
قال العلم وكذلك لما اسري به اتاه الملك باناء فيه لبن واناء فيه خمر فشرب اللبن فقال له الملك اصبت
الفطرة اصاب الله بك امتك فاللبن متى ظهر فهو صورة العلم فهو العلم تمثل في صورة اللبن كجبريل عليه السلام تمثل في صورة
بشر سوي لمريم ولما قال عليه السلام الناس نيام فاذا ماتوا انتبهوا نبه على ان كل ما يراه الانسان
في حيوة الدنيا انما هو بمنزلة الرؤيا للنائم خيال فلا بد من تأويل يعني نزد عارف محقق است
ازين حديث كه حيوة حسيه ظل حيوة حقيقي است وظل مشابه خيالست پس جملهٔ محسوسات دنيا و

نزد عارف خیالات باشد و جمله مسموعات خلقی و مبصرات حسی از ملولات داند و چون ایام
حیات بمثابه ازمنه نوم است و هر چه در ایام حیات محسوس است همه رویاست و همچنانکه
رویا بتعبیر و تاویل محتاجست چراکه آنچه در خواب ازمنه دیده می شود خیالیست متخیله و معانیست
متمثله در خیال آنچه نیز که درین عالم محسوس مشاهده میرود معانی و حقایقند که متمثل شده
اولا در عالم مثال و ثانیا در عالم حسی و چنانکه بر اهل علم تاویل رویا لازم است بر اهل ذوق و شهود
نیز لازم است تعبیر و تاویل ازین صورت بمعانی کردن قوله وانما الکون خیال وهو فی حقیقة
کل من یفهم هذا جاء اسرار الطریقة فکان صلعم اذا قدم له لبن قال اللهم بارک لنا فیه وزدنا منه
لانه کان یراه صورة العلم وقد امر بطلب الزیادة من العلم واذا قدم الیه غیر اللبن قال اللهم بارک لنا فیه
واطعمنا منه خیرا منه فمن اعطاه الله ما اعطاه بسوال عن غیر امر الهی فالامر فیه الی الله ان شاء حاسبه به وان لم
یحاسبه [illegible] ومن اعطاه الله ما اعطاه بسوال عن امر الهی فان الله لا یحاسبه فی الدار الاخرة وارجوا من الله
العلم خاصة الا یحاسبه به فان امر نبیه علیه السلام بطلب الزیادة من العلم عین امره لامته فان الله
یقول لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة وای اسوة اعظم من هذه التاسی لمن عقل عن الله
ولو نبهنا علی المقام السلیمانی علی تمامه لرایت امرا یهولک الاطلاع علیه فان اکثر علماء هذه الطریقة جهلوا
حال سلیمان ومکانته ولیس کما زعموا فص حکمة وجودیة فی کلمة داودیة قال الشارح الاول انما کانت
حکمته وجودیة لما فی وجوده من حکم الوجود العالم وفی التسخیر وجمع الله بین الملک والحکمة ووهبه
والنبوة ووهبه سلیمان الذی اتاه التصرف فی الوجود علی العموم وخاطبه بالاستخلاف ظاهرا وجعله فی
تبلغ الوجود بوجوده کمال الظهور وعین وجود عالم الانسان لا وجود المطلق قوله اعلم انه لما کانت
النبوة والرسالة اختصاصا الهیا لیس فیها شیء من الاکتساب اعنی نبوة التشریع کانت عطایاه لهم
علیهم من هذا القبیل مواهب لیست جزاء ولا تطلب علیها منهم جزاء فاعطاه ایاهم علی طریق الانعام والافضال

قبل نبوة التشریع اشارتست بانکه نبوت عامه که ولایت از لوازم اوست از انحکم خارجست
وکسب را دران مدخل است واگر کسی گوید ما دانستیم که حق تعالی هیچکس عطا نمیکند مگر انکه مقتضای اعیان
ثابته ایشان بود گوییم ان اختصاص منافی اعیان نیست بلکه اقتضای اعیان ثابته ایشان بود
گوییم آن اختصاص منافی اعیان نیست بلکه اقتضای اعیان علت اختصاصست قوله فقال ووهبنا له
اسحق ویعقوب یعنی لابراهیم الخلیل وقال فی ایوب ووهبنا له اهله ومثلهم معهم وقال فی حق موسی
ووهبنا له من رحمتنا اخاه هرون نبیا الی مثل ذلک فالذی تولاهم اولا تولاهم اخرا فی العموم
احوالهم او اکثرها ولیس الا الاسم الوهاب قوله تولاهم اولا حال عدم اعیانهم الثابتة بحیث کانت
مستعدة لهذه النعم قابلة طالبة لها وتولاهم اخرا بایجادهم علی مقتضی تلک الاعیان قوله وقال
فی داود ولقد اتینا داود منا فضلا فلم یقترن به جزاء یطلبه منه ولا اخبر انه اعطاه هذه الذی
ذکره جزاء ولما طالب بالشکر علی ذلک بالعمل طلبه من آل داود ولم یتعرض لذکر داود لیشکره الآل
علی ما انعم به علی داود فهو فی حق داود عطاء نعمة وافضال وفی حق آله علی غیر ذلک لطلب المقابلة
فقال اعملوا آل داود شکرا وقلیل من عبادی الشکور اشارتست درین آیت بر انکه انعام
بر نبی انعام ومنتست از ینجهت شکر است بر ایشان واجب کردانید قوله وان کانت انبیاء علیهم السلام
فقد شکروا الله علی ما انعم به علیهم ووهبهم فلم یکن ذلک عن طلب منه بل تبرعوا بذلک من نفوسهم کما قام
رسول الله صلعم حتی تورمت قدماه شکرا لما غفر الله له ما تقدم من ذنبه وما تاخر فلما قیل له
فی ذلک قال افلا اکون عبدا شکورا وقال فی نوح انه کان عبدا شکورا والشکور من عباد الله
قلیل فاول نعمة انعم الله بها علی داود ان اعطاه اسما لیس فیه حرف من حروف الاتصال
فقطعه عن العالم بذلک اخبارا لنا عنه بمجرد هذا الاسم وهی الدال والالف والواو وسمی محمدا
بحروف الاتصال والانفصال فوصله به وفصله عن العالم فجمع له بین الحالتین فی اسمه کما جمع

لداود وبين الحالين من طريق المعنى ولم يجعل ذلك في اسمه فكان اختصاصا ذلك لمحمد صلعم على
داود صلعم اعني التنبيه على اسمه فتم له الامر من جميع جهاته وكذلك في اسمه احمد فهذه
من حكمة الله ثم قال في حق داود فيما اعطاه بطريق الانعام عليه ترجيع الجبال معه التسبيح فسبح
بحمده تسبيحه ليكون له عملها وكذلك الطير واعطاه القوة ونعته بها واعطاه الحكمة وفصل الخطاب
ثم المنة الكبرى والمكانة الزلفى التي خصها الله بها التنصيص على خلافته ولم يفعل مع احد من ابناء جنسه
وان كان فيهم خلفاء فقال يا داود انا جعلناك خليفة في الارض فاحكم بين الناس بالحق ولا تتبع
الهوى اي ما يخطر لك في حكمك من غير وحي مني فيضلك عن سبيل الله اي عن الطريق الذي اوحي
الى رسلي ثم تادب سبحانه معه فقال ان الذين يضلون عن سبيل الله لهم عذاب شديد بما نسوا يوم الحساب
ولم يقل له فان ضللت عن سبيلي فلك عذاب شديد فان قلت وآدم على خلافته قد نص قلنا
ما نص مثل التنصيص على داود وانما قال للملائكة اني جاعل في الارض خليفة ولم يقل اني
جاعل آدم خليفة في الارض ولو قال ايضا لم يكن مثل ذلك قوله جعلناك خليفة في حق داود
فان هذا محقق وذلك ليس كذلك وما يدل ذكر آدم في القصة بعد ذلك على انه عين ذلك الخليفة
الذي نص الله عليه فاجعل بالك لاخبارات الحق عن عباده اذا اخبر وكذلك في حق ابراهيم الخليل
اني جاعلك للناس اماما ولم يقل خليفة وان كنا نعلم ان الامامة هنا خلافة لكن ما هي مثلها لانه ما ذكرها باخص
اسمائها وهي الخلافة ثم في داود من الاختصاص بالخلافة ان جعله خليفة حكم وليس ذلك الا عن الله
تعالى فقال له فاحكم بين الناس بالحق وخلافة آدم قد لا يكون من هذه المرتبة فيكون خلافته
ان يخلف من كان فيها قبل ذلك لا انه نائب عن الله في خلقه بالحكم الالهي فيهم وان كان الامر
كذلك وقع ولكن ليس كلامنا الا في التنصيص عليه والتصريح به ولله في الارض خلائف عن الله
وهم الرسل واما الخلافة اليوم فعن الرسول لا عن الله فانهم ما يحكمون الا بما شرع لهم الرسول لا يخرجون
عن ذلك

ولم يقل

عن ذلك غير ان هنا دقيقة لا يعرفها الا امثالنا وذلك في اخذ ما يحكمون به مما هو شرع للرسول بشرا
الا ان الحاكم من الخلق الا انهم اخذ الخلافة عن الله بعد ان يتبعها عمن استخلفه باخذ الخلافة
عن الله بعد ان يتبعها عمن استخلفه اخذ الحكم ايضا كذلك عن الله قوله فالخليفة عن الرسول
من ياخذ الحكم بالنقل عنه صلى الله عليه وسلم وفينا من ياخذه عن الله فيكون خليفة عن الله
بعين ذلك الذي الحكم فيكون المادة له من حيث كانت المادة لرسوله صلعم فهو في الظاهر
متبع لعدم مخالفته في الحكم كعيسى اذا نزل فحكم وكالنبي صلعم في قوله تعالى اولئك الذين هدى الله
فبهداهم اقتده وهو في حق ما يعرفه من صورة الاخذ مختص موافق وهو منزلة ما قرره النبي صلى الله
عليه وسلم من شرع ما تقدم من الرسول بكونه قرره فاتبعناه من حيث تقريره الا من حيث هو شرع
لغيره قبله يعني آنچه اخذ ميكند از الله عين حكمي كه مقررست در شرع مختص است باختصاص الهي در حق
ايشان يعني آنچه اخذ او بطريق كشف با خبار الهي واين اخذ مقرر نبي محمد است كه رسول مقرر داشته
از شرائع انبيا قوله وكذلك الخليفة اخذ عن الله مع الموافقة مع عين ما اخذه منه الرسول
فنقول فيه بلسان الكشف خليفة الله وبلسان الظاهر خليفة رسول الله وكذلك مات رسول الله
صلعم وما نص بخلافة منه احدا ولا عينه لعلمه ان في امته من ياخذ الخلافة عن ربه فيكون خليفة
عن الله مع الموافقة في الحكم المشروع فلما علم ذلك صلعم لم يحجر الامر فلله الخلفاء في خلقه
ياخذون من معدن الرسول والرسول ما اخذته الرسل عليهم السلام ويعرفون فضل المتقدم هناك لان
الرسول قابل للزيادة وهذه الخليفة ليس بقابل للزيادة التي لو كان الرسول قبلها يعني حق
سبحانه خلفا اند كه احكام را از دو جهت محكوم ميكنند يكي از جهت حق و آسمان كه آن معدن
نور رسول و نيز رسل را انجا گرفته اند و يكي از جهت رسول كه صاحب شرعست و اين خلفا فضل
رتبه متقدم در رتبه رسل ميدانند فلا يعطي من العلم والحكم فيما شرع الا ما شرع للرسول خاصة فهو في الظاهر

منبع غير مخالف بخلاف الرسول الا ترى عيسى عليه السلام لما تخيلت اليهود انه لا يزيد على موسى مثل ما قلناه
في الخلافة اليوم مع الرسول آمنوا به واقروه فلما زاد حكما او نسخ حكما قد كان قد قرره موسى
لكون عيسى رسولا لم يحتملوا ذلك لانه خالف اعتقادهم فيه وجهلت اليهود الامر على ما هو عليه فطلبت
قتله فكان من قصته ما اخبرنا الله تعالى في كتابه العزيز عنه وعنهم كيفيت قصد هم وتجات او يعنى رفتن او باسمان
نوشته فلما كان رسولا قبل الزيادة اما بنقص الحكم قد تقرر او زيادة حكم على ان النقص زيادة حكم
بلا شك والخلافة اليوم ليس لها هذا المنصب وانما ينقص او يزيد على الشرع ما يخالف حديثا في الحكم فيتخيل
انه من الاجتهاد وليس كذلك وانما هذا قد تقرر بالاجتهاد لا على الشرع الذي شوقه به محمد رسول الله فما
يظهر من الخليفة ما يخالف حديثا في الحكم فيتخيل انه من الاجتهاد وليس كذلك وانما هذا الامام لم يثبت عنده
من جهة الكشف ذلك الخبر عن النبي صلعم ولو ثبت لحكم به وان كان الطريق فيه العدل فيما هو
ان العدل ما هو معصوم عن الوهم ولا من طريق النقل عن المعنى فمثل هذا يقع من الخليفة اليوم لما
وان كان الطريق فيه العدل عن العدل يعنى اگرچه ان حديث نزد علما ظاهر معنعن بود
بروايت ظاهر عدل از عدل ثابت گشته باشد ليكن الحديث كه اين عدل از وى ثابت گشته ممكن
كه از وى غلطى رفته باشد زيرا كه از وهم معصوم نيست يا روايت اين حديث بر معنى كرده باشد
و در مفهوم معنى وى غلطى افتاده باشد واين صاحب كشف آنهم را روشن است قوله وكذلك يقع
من عيسى عليه السلام فانه اذا نزل يرفع كثيرا من شرع الاجتهاد المقرر فيبين برفعه صورة الحق
المشروع الذي كان عليه عليه السلام يعنى الذى كان عليه محمد صلعم رسولا سيما اذا تعارضت
احكام الائمة في النازلة الواحدة فيعلم قطعا انه لو نزل وحى لنزل باحد الوجوه فذلك هو الحكم
الالهى وما عداه وان قرره الحق فهو شرع تقرير لرفع الحرج عن هذه الامة واتساع الحكم فيها
واما قوله اذا بويع الخليفتين فاقتلوا الاخر منهما فهذا في الخلافة الظاهرة التي لها السيف وان اتفقا

فلا بد من قتل

فلا بد من قتل احدهما بخلاف الخلافة المعنوية فانه لا قتل فيها وانما جاء القتل في الخلافة الظاهرة
وان لم يكن لذلك الخليفة هذا المقام وهو خليفة رسول الله ان عدل فمن حكم الخليفة الاصل الذي
به يحمل وجود الهين ولو كان فيهما آلهة الا الله لفسدتا وان اتفقا فنحن نعلم انهم لو اختلفا تقدير النفذ
حكم احدهما فالنافذ الحكم هو الله على الحقيقة والذي لم ينفذ حكمه ليس باله ومن هيهنا نعلم ان كل حكم
ينفذ اليوم في العالم فانه حكم الله وان خالف الحكم المقرر في الظاهر المسمى شرعا اذ لا ينفذ الحكم الا لله في
نفس الامر لان الامر الواقع في العالم انما هو على حكم المشية الالهية لا على حكم الشرع المقرر وان
كان تقريره من المشية ولذلك نفذ تقريره خاصة وان المشية ليست لها فيه الا التقرير لا العمل بما
جاء به وان كان جهت مبالغه است يعنى اگرچه وقوع تقرير شرع مقرر نيز هم بمشيت الهى است
كه حق خواست تا شرع مقرر گردد ازين سبب تقرر او خاص نافذ گشت نه عمل بان نزد اين كس كه
عمل نمی‌كنند اما در شرع مقرر [illegible] شد كه مشيت [illegible] حق تقرير ان شرع است
يعنى خواست حق برين رفته كه اين شريعت مقرر باشد اما خواسته نرفته كه عمل بهمه چيز درين
شريعت همه كس بكنند وانكس كه عمل بشريعت كند الحال تواند گفت كه حقيقت هم تقرر بر شريعت متعلق
وهم بعمل كردن آنكس بان امر شرعى لا غير قوله فالمشية سلطانها عظيم ولهذا جعلها ابو طالب عرش
الذات لانها لذاتها تقتضي الحكم فلا يقع في الوجود شيء ولا يرتفع عنه شيء خارجا عن
المشية فان الامر الالهي اذا خولف هنا بالمسمى معصية فليس الا الامر بالواسطة لا الامر التكويني
امر الهى بر دو قسم است امر بواسطه مظاهر كه انبيا واوليا اند و درين امر مخالفت واقع شود
انرا معصيت خوانند وامر ديگر بی واسطه باشد وانرا تكوينى گويند كه اذا اراد شيئا ان يقول
له كن فيكون ودر مخالفت درين امر هرگز واقع نشود قوله فما خالف الله احد قط في جميع
ما يفعله من حيث امر المشية فوقعت المخالفة من حيث امر الواسطة فافهم وعلى الحقيقة فامر المشية

انما يتوجه الى الايجاد بعين الفعل لا على من ظهر على يديه فيتخيل ان لا يكون ولكن في هذا المحل الخاص
موافقا يسمى بمخالفة لامر الله وموافقا يسمى موافقة وطاعة لامر الله وتبعه الحمد والذم على حسب ما يكون
يعني امر مشيت متعلق مى شود بايجاد عين فعلى لكن درين محلى خاص نه انكه متعلق فاعل ميكرد
تا البته بايد كه فعل از وى صادر شود وچون خواست الهى چنان شود كه چيزى نباشد
امرى از ذات الهى مقتضى آن گردد والخير از عدم بوجود آيد پس امر مقتضى آن فعل كه نسبت با
متعلق فاعل آن فعل پس ان امر صادر اگر موافق امر شارع باشد از مخالفت نام كنند ولسان ذم
لاحق آن شود واگر موافق شرع باشد طاعت خوانند ومدح وشكر تابع آن گردد قوله ولما كان
الامر في نفسه على ما قررناه لذلك كان مآل الخلق الى السعادة على اختلاف انواعها فعبر عن هذا
المقام بان الرحمة وسعت كل شيء وانها سبقت الغضب الالهي والسابق متقدم فاذا لحقه
هذا الذي حكم بعده المتأخر حكم عليه المتقدم فنالته الرحمة اذ لم يكن غيرها سبق چون رحمت سابق
حق مسبب ذاتيه حق است كه عمومى دارد برغضب وبر انيه سابق متقدم باشد بر لاحق پس چون حكم غضب
كه لاحقست بوى است نخالفت يكى را مستحق خزى منتقم باشد از ان طايفه شود كه يبدل الله سيئاتهم
حسنات واگر منتقم باشد اگر استيفاى حق خود كرده باشد يا نه كه رحمت ويرا برماند بحكم چرا كه
سابق در اول رحمت بود در آخر هم سابق وغالب گردد قوله فهذا معنى سبقت رحمته غضبه
ليحكم على من وصل اليها فانها غاية وقفت والكل سالك الى الغاية فلا بد من الوصول اليها
الى الرحمة ومفارقة الغضب فيكون الحكم لها في كل من وصل اليها بحسب ما يعطيه حال
الواصل اليها يعني رحمت از انجهت سابق شد تا رحمت كند هر كه رحمتى يابد بسبب وى رحمت
تا ملت جميع مراتب وجود را وبر هيچ مرتبه وقفه نداد تا انجا غلبه بعين اشكال گردد وزيرا كه
مراتب وجود ودور نيست پس همه وصول برحمت وغضب مفارقت خواهد بود اما هر كس بحسب استعداد

وسه برحمت

رسد برحمت اگر كسى بود كه نعيم او در عين جحيم باشد وكسى باشد كه راحت او در جنت باشد وبعضى را
استراحت در اعراف بود قوله وكان ذا فهم شاهد ما قلناه وان لم يكن ذا فهم فلياخذ منا يعني فيما
ثم الامر ذكرناه فى عتمد عليه وكن بالحال كما كنا فمنه اليه ما تلوناه عليكم ومنا اليكم ما وهبناه فمنا واما
تلين الحديد فلقلوب قاسية يلينها الزجر والوعيد تلين النار الحديد وانما الصعب قلوب اشد قساوة
من الحجارة تكسرها وتكلسها النار ولا تشبهها اشارتست كه داود دلهاى سخت چنانكه را از نرم
ميكرد اينه بموعظه ونصيحت چنانكه آتش آهن را نرم ميكرداند وحال آنكه آهن را نرم كرداينده
بنسبت با دلهاى سخت هيچ صعوبتى ندارند دشوارى در دلهاى سخت نرم كردنست كه دل
غافل سخت تر است از سنگ كه سنگ اگرچه سخت تر است از آهن زيراچه آهن آتش آهن را نرم
ميكند ودل زهم سخت تر است بفضل الهى والله اعلم قوله وما الا ان الحديد الا لمثل الدروع المانعة
ليقيها من الله اى لا يقي الشيء الا بنفسه فان الدرع يتقى بها من السنان والسيف والسكين فلتتق الله
والنصل
فى تجاه الشرع المحمدى باعوذ بك منك فهذا روح تلييس الحديد فهو المنتقم الرحيم والله الموفق يعنى اين
معنى اشارتست از حق تعالى بدانكه هيچ چيز جز النفس الخير وقايت ان نكند واز خود بخود پناه
گريختن مقصود دانست كه بندالى رحمت عز شانه كه منتقم است وهم اوست علم احسانه كه رحيم است
پس از شر اعوذ بك منك غافل مباش والله اعلم فص حكمة نفسية في كلمة يونسية اين حكمة نفسية تخصيص
مخصوص گشت بيونس كه چنانچه حق تعالى يونس را در دريا در شكم مبتلا كرد اخيد والله اعلم قوله اعلم ان
هذه النشأة الانسانية بكمالها روحا وجسما ونفسا خلقها الله على صورته فلا يتولى حل نظامها الا من
خلقها اما بيده وليس الا ذلك او بامره ومن تولاها بغير امر الله فقد ظلم نفسه وتعدى حد الله وسعى في خراب
ما امر الله بعمارته واعلم ان الشفقة على عباد الله احق بالرعاية من الغيرة في الله يعني اگر كسى واجب القتل
باشد از جهت شرع شفقت واذوى عفو كردن اوليتر از قتل كردن قوله اراد داود بنيان بيت المقدس

فبناه مراراً فكلما فرغ منه تهدم فشكى ذلك الى الله فاوحى الله اليه ان بيتي هذا لا يقوم على يدي من سفك
الدماء فقال داود يا رب الم يكن ذلك في سبيلك قال بلى ولكنهم اليسوا عبادي فقال يا رب فاجعل
بنيانه على يدي من هو مني فاوحى الله اليه ان ابنك سليمان يبنيه فالغرض من هذه الحكايات مراعاة هذه
النشأة الانسانية وان اقامتها اولى من هدمها الا ترى من وجب عليه القصاص كيف شرع لولي الدم
اخذ الدية او العفو فان ابى فحينئذ يقتل الا ترى عدو الدين فقد فرض الله في حقهم الجزية والصلح ابقاء
عليهم وقال وان جنحوا للسلم فاجنح لها وتوكل على الله الا تراه سبحانه اذا كان اولياء الدم جماعة فرضي
واحد بالدية او عفا وباقي الاولياء لا يريدون الا القتل كيف يراعى من عفا ويرجح على من لم يعف فلا يقتل
قصاصاً الا تراه عليه السلام يقول في صاحب النسعة ان قتله كان مثله يعني نسعه ريسمانى چون دوال
و حال الختان بود كه در زمان رسول صلعم شخصى شخصى را كشته بود و قاتل را بند افكنده و ان مقتول را
ريسمانى بهمن بود و ولى الدم انرا ريسمان را در دست شخصى بديد و وى را بگرفت و نزد رسول عليه السلام برد و
خواست تا وى را بكشد فرمود كه بگذار اين علامت اگرچه وهم را مجال هست اما قصاص برين شخص لازم
نيست اگر او را بكشد او نيز ظالم باشد چون كشته قوله الا تراه تعالى يقول وجزاء سيئة سيئة مثلها فجعل القصاص
سيئة اي يسوء ذلك الفعل مع كونه مشروعاً فمن عفى واصلح فاجره على الله لانه على صورته فمن عفا عنه ولم
يقتله فاجره على من هو على صورته لانه احق به اذ انشأه له وما ظهر بالاسم الظاهر الا بوجوده فمن راعاه
فانما يراعي الحق وما يذم الانسان لعينه وانما يذم لفعله وفعله ليس عينه وكلامنا في عينه ولا فعل الا لله
ومع هذا ذم منها ما ذم وحمد منها ما حمد ولسان الذم على جهة الغرض مذموم عند الله فلا مذموم
الا ما ذمه الشرع فان ذم الشرع لحكمة يعلمها الله او من يعلمها الله كما شرع القصاص للمصلحة ابقاء
لهذا النوع وارداعاً للمتعدي حدود الله فيه ولكم في القصاص حيوة يا اولي الالباب وهم
اهل لب الشيء الذين عثروا على اسرار النواميس الالهية والحكمية واذا علمت ان الله راعى هذه النشأة

واقامتها

واقامتها فانت اولى بمراعاتها اذ لك بذلك السعادة فانه ما دام الانسان حياً يرجى له تحصيل صفة
الكمال الذي خلق له ومن سعى في هدمه فقد سعى في منع وصوله لما خلق له وما احسن ما قال رسول الله صلعم الا
انبئكم بما هو خير لكم وافضل من ان تلقوا عدوكم فتضربوا رقابهم ويضربوا رقابكم ذكر الله عز وجل يعني الا
با مرتبت و درجه شهادت بدان حاصل و شهدا را كه حيات و از اين سبب اعلاء كلمة الله ما ذكر را
ازان افضل كه عزو موجب هدم بنيان ربت از طرفين و يكسيح على تدارك اين نوع فساد ميكند
قوله وذلك انه لا يعلم قدر هذه النشأة الانسانية الا من ذكر الله الذكر المطلوب منه فانه تعالى
جليس من ذكره والجليس مشهود للذاكر ومتى لم يشاهد الذاكر الحق الذي هو جليسه فليس بذاكر يعني اذا دام العبد
على ذكر الله بلسانه مع نفي الخواطر ومراقبة الله بحيث يكون متلفظا بكلمة الذكر وقلبه يكون حاضرا
مع المذكور وعقله متعلقا بمعنى الذكر وفي قوة خياله تخيل صورة الذكر على وقار وخشوع فانه يوشك
ان تتخذ اذكار الاعضاء مع الذكر المداوم عليه ويغيب الذاكر عن كل شيء حتى عن الذكر بالمذكور
يعني فتحييه الله حيوة طيبة نورية يعيش بها مع الله بالسعي لله قوله فان ذكر الله سار في جميع العبد
لا من ذكره بلسانه خاصة فان الحق لا يكون في ذلك الوقت الا جليس اللسان خاصة فيراه اللسان
من حيث لا يكون يراه الانسان بما هو راء فافهم هذا السر في ذكر الغافلين فالذاكر من الغافل حاضر
بلا شك والمذكور جليسه فهو يشاهده والغافل من حيث غفلته ليس بذاكر فما هو جليس الغافل فان الا
نسان كثير ما هو احدي العين والحق احدي العين كثير بالاسماء الالهية كما ان الانسان كثير
بالاجزاء وما يلزم من ذكر جزء ما ذكر جزء آخر فالحق جليس الجزء الذاكر منه والآخر متصف بالغفلة
عن الذكر يعني ان المجالسة والمثلية فانه من كونه جليس الذكر حيث اشتغل الذاكر بالحق فهو جليسه
وشهوده للحق انما يكون بحسب الحجب غيره من الاجزاء فلا يكون شهود اللسان ومجالسة للحق كشهود القلب
ومجالسته قوله فلا بد ان يكون في الانسان جزء يذكر به يكون الحق جليس ذلك فيحفظ باقي الاجزاء

بالغاية وما يتولى الحق هدم هذه النشأة بالمسمى موتا فليس باعدام وانما هو تفريق فيأخذه اليه وليس المراد
الآن بأخذه الحق اليه واليه يرجع الامر كله فاذا اخذه اليه سوى له مركبا غير هذا المركب من جنس الدار التي
ينتقل اليها وهي دار البقاء لوجود الاعتدال فلا يموت ابدا اي لا يفترق اجزاؤه واما اهل النار فمآلهم
الى النعيم ولكن في النار اذ لا بد لصورة النار بعد انتهاء مدة العقاب ان يكون بردا وسلاما على من فيها
وهذا نعيمهم فنعيم اهل النار بعد استيفاء الحقوق نعيم خليل الله حين القي في النار فانه عليه السلام تعذب
برؤيتها وبما تعود في علمه وتقرر من انها صورة تؤلم من جاورها من الحيوان وما علم مراد الله فيها ومنها
في حقه فبعد وجود هذه الآلام وجدها بردا وسلاما مع شهود صورة اللونية في حقه وهي نار في عيون
الناس فالشيء الواحد يتنوع في عيون الناظرين هكذا هو التجلي الالهي فان شئت قلت ان الله تجلى مثل هذا الامر
وان شئت قلت ان العالم في النظر اليه وفيه مثل الحق في التجلي فيتنوع في عين الناظر بحسب مزاج الناظر
او يتنوع مزاج الناظر لتنوع التجلي وكل هذا سائغ في الحقائق يعني چون معلوم كردي كه يك شيء واحد متنوع ميگردد در انواع
مختلفه مينمايد بدانكه تجلي الهي هم واحد است اما استعداد تو قوابل متنوع مي نمايد و اچنان بود كه
حق متجلي باشد در مرات اعيان بصور مختلفه يا خود اعيان عالم است كه متجليست در مرات اعيان
بصور مختلفه وچون ناظر دران نكرد عالم را در ظهورات مثل حق يابد در تجلي گردن بصورت ابن اگر حكم
تجلي غالب آمد بر متجلي له واحكام تجلي او را استعداد مي بخشد بمناسب حكم تجلي وحدت حقيقي بر كثرت
تعينات غالب آيد اين را تجلي عين خواسند واگر حكم متجلي له غالب باشد تجلي متنوع نمايد وكثرت بر وحدت
راجح آيد واين تجلي شهادي گويند قوله فلو ان الميت او المقتول اي ميت كان او اي مقتول كان
اذا مات او قتل لا يرجع الى الله لم يقض الله بموت احد ولا شرع فالكل في قبضته فلا فقدان في حقه
زيرا چه اعلام مربوب مستلزم تمامي ربوبيت است كه تحقيق ربوبيت در خارج بوجود مربوبست
ولم يزل ولا يزال ربست پس موت صور بسبب انتقال ميت است از محل سلطنت اسم باطن فوقه شرع القتل

وحكم بها

وحكم بها بالموت لعله بان عين لا تفوته فهو راجع اليه على ان قوله واليه يرجع الامر كله اي فيقع
التصرف وهو المتصرف فما خرج عنه شيء لم يكن عينه بل هويته هو عين ذلك الشيء وهذا الذي يعطيه الكشف
في قوله واليه يرجع الامر كله فاعلمه يعني اين كه گفت شيخ كه هويت حق كه عين هويت اشياست كه واليه
يرجع الامر كله اشارتست از طور كشف حقيقي نه از طور علم برهاني فص حكمة [illegible] غيبية في كلمة ايوبية
قال الشارح الاول لما كان جميع احواله من اول حالة الابتلاء الى آخر مدة الكشف الضر عنه عيني حتى
ان الالم كانت في عين جسمه نسبت اليها قوله اعلم ان سر الحيوة الساري في الماء فهو اصل العناصر
والاركان ولذلك جعل الله من الماء كل شيء حي وما ثمه شيء الا هو حي فانه ما من شيء الا ويسبح
بحمده ولكن لا تفقهون تسبيحهم الا بكشف الهي ولا يسبح الا حي فكل شيء حي وكل شيء الماء اصله الا ترى
العرش كيف كان على الماء لانه منه تكون فطفا عليه يعني سر هر چيز كه غيب الخير بود وعرض شيخ ازين
سخن آنست كه اشارت كند كه حيوت ديگر است وسر حيوت ديگر و ديگر نيز ومحقق آنست كه سر حيوت
هويت الهيه است كه در جميع اشيا ساريست وان مستور است در نفس رحماني كه حيوتست پس هويت حق
مستتر باشد بحيوت پس هويت كه سر حيوتست سرياني كرد در آب كه اصل عناصر اربعه است تا بواسطه
او همه اشيا حيوة يابد ومراد از نفس رحمانيست كه آن جوهر اصلي است صور جميع اشيا و چون
نفس انساني بخار ربست متصاعد از ريه وبخار عبارتست از اجزاي صغار مائية مختلط گشته باجزا
هوائيه پس تشبيه بطريق مجاز درست بود ومراد از عرش درين محل ملك است قوله فهو يحفظه من تحته
كما ان الانسان خليفة الله عبد افتخر على ربه وعلا عليه فهو سبحانه تعالى مع هذا الحفظ من تحته بالنظر
الى علو هذا العبد الجاهل بنفسه مراد از تحت باطنست زيرا چه تحت نسبت ما فوق احق والطن است
يعني آن آب كه نفس رحماني عبارت از وست حافظ ملكست كه مكني بعرش است واين محافظت از جهت
باطنست كه اگر هيولاني فطنت صورت نكند منعدم شود وهمچنين حق جل وعلا نظر بعلو رتبت انسان

ازانروی که انسان مظهر هو نسبت محافظت او از جهت باطن می فرماید قوله وهو قوله لو دلیتم بحبل
لهبط على الله فاشار الى ان نسبة التحت اليه كما ان نسبة الفوق اليه في قوله يخافون ربهم من فوقهم وهو
القاهر فوق عباده فله الفوق والتحت ولهذا ما ظهرت جهات الست الا بالانسان وهو على صورة
الرحمن يعني لا يتحقق بهذه الجهات المتقابلة بحسب المقام الا الانسان لقوله فاينما تولوا فثم وجه الله
قوله فلا اسطعم الا الله وقد قال في حق طائفة ولو انهم اقاموا التورية والانجيل ثم بكر وعمم فقال وما
انزل اليهم من ربهم فدخل في قوله وما انزل اليهم كل حكم منزل على لسان رسول او ملهم لاكلوا من فوقهم
وهو المطعم من فوقهم التي نسبت اليه ومن تحت ارجلهم وهو المطعم من التحتية التي نسبتها الى نفسه على لسان
رسول المترجم عنه صلعم يعني اگر این دو گروه اقامت احکام کتب منزل کردندی از جهت فوقیت
بذات عالم معارف مستفیض گشتندی و بارزاق مدانات و از ارزاق مشارب مقامات
نتیجه سیر اقدام سالکانست از جهت تحتیت مخصوص شدندی قوله ولو یکن العرش علی الماء لانحفظ
وجوده فانه بالحیوة ینحفظ وجود الحی الا تری الحی اذا مات الموت العرفی ینحل اجزاء نظامه وینعدم
نظام من ذلک النظم الخاص یعنی اگر نه آب رحمانی بودی که قابل صور حقایق عالم است هیچ چیز را از مراتب
ملک وجود نبودی واگر آب متعارف نبودی هیچ ملکی را از افلاک وجود نبودی چه آب که مظهر اسم است
الحی است قوله قال الله تعالی لایوب ارکض برجلک هذا مغتسل بارد وشراب یعنی ماء بارد لما کان
علیه من افراط الحرارة والالم فسکنه برد الماء ولهذا کان الطلب التنقص من الزیادة فی الناقص والمقصود
طلب الاعتدال ولا سبیل الیه الا انه یقاربه وانما قلنا ولا سبیل الیه اعنی الاعتدال من اجل ان الحقائق
والشهود یعطی التکوین مع الانفاس علی الدوام ولا یکون التکوین الا عن میل یسمی فی الطبیعة انحرافا او تعینا
وفی حق الحق ارادة وهی المیل الی المراد الخاص دون غیره والاعتدال یؤدی التساوی فی الجمیع وهذا
لیس بواقع فلهذا منعنا من حکم الاعتدال یعنی از آن جهت گفته شد که اعتدال حقیقی وجود ندارد که

حقایق

حقایق و شهود تعینی حکم میکند که اشیا لایزال در مرات از غیب بشهادت می آیند و از غیب بشهادت
میروند هر دو بود و نابود بودی میکرد و این معنی جز بمیل بطرفی از طرفی الوجود والعدم ممکن نگردد
و این میل اگر در حیوان بود آنرا طبیعت بود و آنرا خواهش نامند و اگر مرکبی از مرکبات شد انرا الغضب نامند
و این میل نسبت بحق جل وعلا اراده است که تخصیص مرجحیت در حق ممکنات بالوجود یا بالعدم زیرا که
ممکن را طرفی الوجود والعدم مساویست پس اگر منعدم گشت از مساوات زایل شد و اگر موجود شد
همین نسبت وجود میل اعتدال را چگونه وجود بود که اعتدال عبارتست از جمع بین الضدین علی السواء
وجمع میان عدم و وجود محالست قوله وقد ورد فی العلم الالهی النبوی اتصاف الحق بالرضا والغضب
وبالصفات والرضا مزیل الغضب والغضب مزیل الرضا عن المرضی عنه والاعتدال ان یتساوی الرضا
والغضب فما غضب الغاضب علی من غضب علیه وهو راض عنه فقد اتصف باحد الحکمین فی حقه وهو میل وهو
ما رضی الحق عمن رضی الله عنه وهو غاضب علیه فقد اتصف باحد الحکمین فی حقه وهو میل وانما قلنا
من اجل من یری ان اهل النار لا یزال غضب الله علیهم دائما فی زعمه فما لهم حکم الرضا من الله فصح المقصود یعنی
آنچه گفته شد که حکم رضا متعلق نمیگردد بآنکس که حکم غضب بروی رفته باشد و حکم غضب نمیبود
برکسی که حکم رضا متعلق بوی گشته باشد این نه بر قاعده اهل حق گفته شد بلکه بزعم اهل حجاب گفته شد
که میگویند که اهل دوزخ بر قبیحت رضا محروم باشند و حق لایزال بر آن قوم بصفت غضب
متجلی بود پس بر این تقدیر صحیح المقصود قوله فان کان کما قلنا مآل اهل النار الی ازالة الآلام وان
سکنوا النار فذلک رضی فزال الغضب لزوال الالام اذ عین الالم عین الغضب ان فهمت یعنی جهت
الزام محجوبان میگوید نه از جهت شک و تردد که در معتقد خود دارد قوله فمن غضب فقد تاذی
فلا یسعی فی انتقام المغضوب علیه بایلامه الا لیجد الغاضب الراحة بذلک فینتقل الالم الذی کان عنده الی
المغضوب علیه والحق اذا فردته عن العالم تعالی علوا کبیرا عن هذه الصفة علی هذا الحد واذا کان الحق هویة العالم

ما ظهرت الاحكام كلها الا فيه ومعه وقوله واليه يرجع الامر كله حقيقيا وكشفا فاعبده وتوكل عليه
حجابا وستراً الفين في الامكان ابداع مما بدء العالم لانه صورة الرحمن واوجده الله اى اظهر وجوده بظهور
العالم كما ظهر الانسان بوجود الصورة الطبيعية الطبيعة يعني درخبر بكو تر از نظام عالم بهتر كه
صورت تفصيل حقيقت انسانية است كه ان حقيقت انسان بصورت رحمن آفرين شد وضمير در لانه
اگر چه در عالم عايد است وليكن چون او جل را القدير با ظهره كرده است معني اين باشد كه حق جل وعلا
وجود خود را مجد ثني ظاهر گردانيد پس بسبب ظهور عالم مجد پس تشبيه بود ظهور حق را بسبب عالم بظهور
حقيقت انسانيت بوجود صورت طبيعيه يعني اين هيكل جسماني از بهر جامعي كه ميان مشبه ومشبه به است
وان جامع اينست كه حق جل وعلا غيب عالم است وباطن او چنانچه حقيقت انسانية غيب اين صورت
طبيعيه است وباطن او قوله فنحن الصورة الظاهرة وهو تعالى روح هذه الصورة المدبر لها فما كان
التدبير الا فيه كما لم يكن الا منه فهو الاول بالمعني والاخر بالصورة وهو الظاهر بتغير الاحكام
والاحوال والباطن بالتدبير وهو بكل شيء عليم فهو على كل شيء شهيد ليعلم عن شهود لا عن فكر فكذلك
علم الاذواق لا عن فكر وهو العلم الصحيح وما عداه فهو حدس وتخمين ليس بعلم اصلا مراد از نحن عين اعيان
عالم است يعني اعيان عالم كه ارواح واجسام است جمله صورت ظاهره حقست وروح اين صورت
هويت حقست پس او تعالى ظاهر باشد بحسب صورت وباطن باشد بحسب تدبير قوله ثم كان لايوب
ذلك الماء شراب لازالة الم العطش الذي هو من النصب والعذاب الذي مسه به الشيطان اى البعد
عن الحقائق ان يدركها على ما هي عليه يعني چون از خاصيت است كه تشنگى نشا مد ايوب را
اين مائيه داد كه تشنگي او كه از ماثير حرارت آتش عشق واشتياق والم دوري وفراق از قرب
جناب رب الارباب كه اشد العذاب ذاتي است نشاند قوله فيكون بادراكها في محل القرب فكل مشهود
قريب من العين ولو كان بعيدا بالمسافة فان البصر يتصل به من حيث شهوده ولولا ذلك لم يشهده او يتصل المشهود

بالبصر كيف كان قريب بين المبصر والبصر وهذا النبي ايوب في المس فانما قال الشيطان مع قرب المس
فقال البعيد قريب بحكمه في الحكمت حجاب بعين است نوا وقد علمت ان القرب والبعد امران
اضافيان فهما نسبتان لا وجود لهما في العين مع ثبوت احكامهما في البعيد والقريب وان اعلم
ان سر الله الذي في ايوب الذي جعل عبرة لنا وكتابا مسطورا حاليا تقرأه هذه الامة المحمدية ليعلم
ما فيه فيلحق بصاحبه تشريفا لها تشريفا لهذه الامة قوله فاثنى الله عليه اعني على ايوب بالصبر
مع دعائه في رفع الضر عنه فعلمنا ان العبد اذا دعى الله في كشف الضر عنه لا يقدح في صبره وانه صابر
وانه نعم العبد كما قال تعالى انه اواب اى رجاع الى الله لا الى الاسباب والحق يفعل عنه ذلك
بالسبب لان العبد يستند اليه اذ الاسباب المزيلة لامر ما كثيرة والمسبب واحد العين فرجوع العبد الى واحد
العين المزيل بالسبب ذلك الالم اولى من الرجوع الى سبب خاص ربما لا يوافق ذلك علم الله فيه فيقول
ان الله لا يستجيب لي وهو ما دعاه وانما جنح الى سبب خاص لم يقتضه الزمان ولا الوقت فعمل ايوب
حكمة الله اذ كان نبيا لما علم ان الصبر الذي هو حبس النفس عن الشكوى عند الطائفة وليس ذلك
بحد الصبر عندنا وانما حده هو حبس النفس عن الشكوى لغير الله لا الى الله فحجب الطائفة نظرهم في ان الشاكي
يقدح بالشكوى في الرضى بالقضاء لا يقدح فيه الشكوى الى الله ولا الى غيره وانما يقدح في الرضا
بالمقضي ونحن ما خوطبنا بالرضا بالمقضي والضر هو المقضي ما هو عين القضاء وعلم ايوب ان في حبس النفس
عن الشكوى الى الله مقاومة القهر الالهي وهو جهل بان الشخص اذا ابتلاه الله بما يتألم منه نفسه فلا يدعو الله
في ازالة ذلك الامر المؤلم بل ينبغي له عند ذلك المحقق ان يتضرع ويسأل الله في ازالة ذلك عنه
فان ذلك ازالة عن جناب الله عند العارف صاحب الكشف فان الله قد وصف نفسه بانه يؤذى
فقال انه ان الذين يؤذون الله ورسوله واى اذى اعظم من ان يبتليك ببلاء عند غفلتك عنه
او عن مقام الهي لا تعلمه لترجع اليه بالشكوى فيرفعه عنك فيصح الافتقار الذي هو حقيقتك فيرتفع

عن الحق الذي يسوقك اياه في رفعه عنك اذا انت صورته الظاهرة كما جاء لبعض العارفين فبكى
فقال له من الاخذ وق له في هذه الفن معاتبا له فقال العارف انما جوعني لابكي يقول انما ابتلاني بالضر لاسائله
في رفعه عني وذلك لا يقدح في كونه صابرا فعلمنا ان الصبر انما هو حبس النفس عن الشكوى لغير الله
واعني بالغير وجها خاصا من وجوه الله وقد عين الحق وجها خاصا من وجوه الله وهو المسمى وجه الهوية
فيدعوه من ذلك الوجه في رفع الضر لا من الوجوه الأخر المسماة اسبابا وليست الا هو من حيث تفصيل الا
في نفسه فالعارف لا يحجبه سواله هوية الحق في رفع الضر عنه ان يكون جميع الاسباب من حيث هي عينه
وهذا لا يلزم طريقة الا الادباء من عباد الله الامناء على اسرار الله فان لله امناء لا يعرفهم الا الله
ويعرفهم بعضهم بعضا وقد نصحناك فاعمل سبحانه فاسال فص حكمة جلالية في كلمة يحياوية كان الغالب
على احوال يحيى الجد والجهد والقبض والبسط والبكاء من خشيته حتى احدث الدموع في خده اخاديد
وكان منقضي حقيقة القيام بمظهر من حضرت الجلال وتجلياتها وقتل في سبيل الله وقتل على دمه
سبعون الفا حتى سكنت دمه من فورانها فلهذا اضيفت هذه الحكمة الى كلمته قوله هذه حكمة الاولية
في الاسماء فان الله سماه يحيى اي يحيى به ذكر زكريا ولم يجعل له من قبل سميا فجمع بين حصول الصفة التي
فيمن غبر ممن ترك ولدا يحيى به ذكره وبين اسمه بذلك فسماه يحيى يعني جمع الله له بين اسم وصفة
فانه كان يحيى ذكر ابيه وطريقته قوله فكان اسمه يحيى كالعلم الذوقي فان آدم حيي ذكره بشيث ونوحا
حيي ذكره بسام وكذلك الانبياء عليهم السلام ولكن ما جمع الله لاحد قبل يحيى بين الاسم العلم منه وبين الصفة
الا لزكريا عناية به اذ قال رب هب لي من لدنك وليا يرثني فقدم الحق على ذكر ولده كما قدمت السيدة
ذكر الجار على الدار في قولها عندك بيتا في الجنة فاكرمه الله بان قضى حاجته وسماه بصفته حتى يكون
اسمه تذكارا لما طلب منه نبيه زكريا لانه اثر بقاء ذكر الله في عقبه اذ الولد سر ابيه فقال يرثني ويرث
من آل يعقوب وليس ثمة موروث في حق هولاء الا مقام ذكر الله والدعوة اليه ثم انه تعالى بشره بما قدمه

من سلامه

من سلامه عليه يوم ولد ويوم اموت ويوم ابعث حيا في الصفة الحيوة وهي اسمه واعلم
سلام عليه وكلامه صدق فهو مقطوع به حق عز وعلا بشارت فرمود يحيى را بانكه عين همت
او را بفيض اقدس قابل تجلي السلام گرداند بالسلامة ما هذا زاحتجاب با نا بيت وظهور نفس با نفعا
که موجب بعد باشد وذکر صفت حیوة فرمود که ویوم یبعث حیا وحیوة اسم حقت باسم یحیی
واسم وصفت ازان روی که نسبت انه از اسماء مترادفه باشند اگرچه باعتباری دیگر میان اسم و صفت
خصوص وعمومی دارد ودر اعلام کردن حق یحیی را بسلام روز قیامت موجب کمالات یحیی است
که کلام حق صدقست قوله وان كان قول الروح والسلام على يحيى يوم ولدت ويوم اموت
ابعث حيا اكمل في الاتحاد والاعتقاد وارفع للتاويلات يعني اهل تحقيق میگويند که اتحاد
که مستفاد است از قول عیسی اکمل است زیرا چه ارتفاع احکام کثرت و نقایض بظهور وجوب
وحدت ... تثبيت ... بعيد ... گويند ... عيسى ... که تکلم
کنت سمعه وبصره حق در حجابیت وتعین عیسی خود بخود سلام کرده ودر قول یحیی هیچ تاویل
محتاج نیست وباعتقاد وقبول نزدیکتر است قوله فان الذي خرقت فيه العادة في العادة
في حق عيسى انما هو النطق فقد تمكن عقله وتكمل في ذلك الزمان الذي انطقه الله فيه ولا يلزم
من المتمكن في النطق على اي حالة كان الصدق فيما ينطق به بخلاف المشهود له كيحيى فسلام الحق على
من هذا الوجه ارفع للالتباس الواقع في العناية الالهية من سلام عيسى على نفسه وان كانت
قراين الاحوال تدل على ... في ذلك وصدقه اذا نطق في موضع الدلالة على براءة امه
في المهد فهو احد الشاهدين والشاهد الآخر هز الجذع اليابس فسقط رطبا جنيا من غير فحل
تذكيرا كما ولدت مريم عيسى من غير فحل ولا ذكر ولا جماع عرفي ولا معتاد ولو قال نبي اني نبي ومعجزتي
ان ينطق هذا الحائط فينطق الحائط وقال في نطقه تكذب ما انت رسول الله لصحت الآية وثبتت

بها انه رسول الله ولم يلبث الى ما نطق به الحائط فلما دخل هذا الاحتمال في كلام عيسى بما شاهده
امه اسنه اليه وهو في المهد كان سلام الله على يحيى ارفع من هذا الوجه فموضع الدلالة انه عبد الله
من اجل ما قيل فيه انه ابن الله وفرغت الدلالة بمجرد النطق وانه عبد الله عند الطائفة الاخرى
القائلة بالنبوة وبقي ما زاد في حكم الاحتمال بالنظر العقلي حتى ظهر في المستقبل صدقه في جميع ما اخبر
في المهد فتحقق ما اشرنا اليه فص حكمة مالكية في كلمة زكريا وبه اضيفت هذه الحكمة المالكية لما
ذكرنا مما كان لشده على نفسه في الاجتهاد وظهر فيه آثار الشدة والقهرية والجلال وكلمت تصرفات
المالكية حتى انه لشر نقطع نصفين مع تمكنه عليه السلام من دعاء الله واجابته في ذلك عنه قوله
اعلم ان رحمة الله وسعت كل شيء وجودا وحكما وان وجود الغضب من رحمة الله بالغضب
فسبقت رحمة الله غضبه اي سبقت الرحمة اليه بنسبة الغضب اليه يعني رحمت حق شامل جميع
اشيا از جهت وجود پس وجود غضب كه از جمله اشياست هم از جمله رحمت حق باشد
بر غضب كه بدان از عدم بوجود آمد وليكن نسبت رحمت بحق سابقست بر نسبت غضب كه رحمت حق را
ذاتيست وغضب ناشي از عدم وهر آينه وجود بر عدم مقدمست واز اينجا بود كه رسول عليه السلام
فرمود كه ان الخير كله بيديك والشر ليس اليك قوله ولما كان لكل عين وجود يطلبه من الله لذلك
عمت رحمته كل عين فانه برحمته التي رحمه بها قبل رغبته عنه في وجود عينه فاوجدها فلذلك
قلنا ان رحمة الله وسعت كل شيء وجودا وحكما يعني حق عز شانه اسماييست ذاتيه كه آن
مفاتيح غيب است وان اعيان ثابته صور تعينات آن اسماست وحقايق آن اسما را
حضرت طالب ظهورست در علم اولا و در عين ثانيا از اينجهت رحمت حق عام گشت وهمه را
مرحوم كردانيد واجابت فرمود وغيبت هر چيزي كه در وجود عيني خارجي وي را
در خارج وجود داد قوله والاسماء الالهية من الاشياء وترجع الى عين واحدة فاول ما وسعت

رحمة الله شيئية تلك العين الموجودة الموجدة للرحمة بالرحمة فاول شيء وسعته الرحمة نفسها
ثم الشيئية المشار اليها ثم شيئية كل موجود يوجد الى ما لا يتناهى دنيا وآخرة عرضا وجوهرا ومركبا
وبسيطا ولا تعتبر فيها حصول غرض ولا ملايمة طبع بل الملايم وغير الملايم كله وسعته الرحمة الالهية
وجودا واشير الى ان الحقايق الربانية والاعيان الكونية كانت معدومة الآثار غير متميزة بعدم
مظاهرها فسعتها الرحمة بتعلقها بتلك الاعيان اولا فظهرت النسب الالهية في مظاهرها ثانيا ثم اثرت
الاسماء الالهية في ايجاد اعيان الاكوان ثالثا عند من يقول بوجود حقايق العلمية وجودا بعينها
وعلى الكشف الاتم وجدت وجودا مثاليا في مرآة الوجود الواحد فوجود الرحمة بالرحمة
ووجود الحقايق الالهية بالرحمة الذاتية الجودية ووجود الاشياء بالرحمة الرحمانية الاسمائية
واما عدم اعتبار حصول الغرض وملايم الطبع لانه اعتبر ذلك لما كان للاشياء وجود لكون تقابل
الاسماء مثل المحيي والمميت والمعز والمذل والاشياء ان يلايم ما مع موجود ضد ملايم طبع موجود
آخر قوله وقد ذكرنا في الفتوحات ان الاثر لا يكون الا للمعدوم لا للموجود وان كان للموجود
فبحكم المعدوم وان كان وهو علم غريب ومسئلة نادرة ولا يعلم تحقيقها الا اصحاب الاوهام فذلك
بالذوق عندهم واما من لا يؤثر الوهم فيه فهو بعيد عن هذه المسئلة اين جواب از سؤال مقدرست
كه چون معلوم شد كه اسماء الهيه واعيان كونيه هم از رحمت پيدا شدند ورحمت را در خارج وجود
نيست پس چگونه چيزي كه آن معدوم العين باشد مؤثر گردد در اعيان اشيا فرمود كه صاحب فهم
سليم داند كه باطن منبع جميع اشياست وهر چه در ظاهر وجود دارد از باطن است وظهور
عالم من حيث الاسماست واسماء ذاتست با صفات وصفات را در خارج وجود نيست
پس اگر مؤثر ذاتست بحسب صفاتست كه از اعيني در خارج نيست واگر صفات الهيتست همان ومظاهر
اسما كه اعيان ثابته اند را بحسب وجود خارجي نيافته اند پس محقق گشت كه مؤثر را وجود در خارج نيست

که او را در خارج غیبی نسبت پس تنزل کرد و گفت که اگر در خارج غیبی موجود موثر مالی آن
اثر او نیز نباشد الا الحکم معدوم چنانکه سلطان در ظاهر ما دام که سلطنت او که امر معقول است متحقق
احکام او نافذ و امر او جاریست در میان رعایا و اگرچه کودکیست که پس تمیز نرسیده است [illegible]
از حقیقت معقوله او نقل کردند کری معزول شد از سلطنت با آنکه او موجود است حکم او هیچ
نافذ نبود و آن بود که موثر بود و این مسئله بتحقیق اصحاب اوهام فهم کنند که توهم امری کنند
که آن از در خارج هیچ وجود نبود و نفوس ایشان از آن متاثر گردد قوله فرحمة الله فی
الاکوان ساریة و فی الذوات و الاعیان جاریة مکان الرحمة المثلی اذا علمت من الشهود رفیع
الانکار علیه فکل من ذکرته الرحمة فقد سعد و ما ثمة الا من ذکرته الرحمة الاشیاء عین ایجادها
ایاها و کل موجود مرحوم مثلی تانیث امثل است و مع بمعنی علی است یعنی چون ایجاد
[illegible] هویت است در صورة کونیة و اشیای موجود بسبب رحمت شد پس رحمت در
مرتبة احدیت عین هویت است پس رحمت ساریست در اعیان و ذوات چون سریان هویت
و بطریق شهود و کشف معلوم شد که مرتبه و مکانت رحمت اعلی و اجل است بر انکار یعنی
[illegible] طیران فکر که بقله قاف کبریای رحمت نمیرسد قوله ولا الحجب مما ولی عن ادراکها
ما قلح و بما تراه منه اصحاب البلاء و ما یوسر به من الآلام الآخرة التی لا یغیر عمن قامت به ولم
او لا ان الرحمة بما هی فی الایجاد فقامته فبالرحمة یا لالام او الالام ثم ان الرحمة لها الاثر
بالوجهین اثر بالذات و هو ایجادها کل عین موجودة ولا ینظر الی غرض ولا الی عدم غرض
ولا الی ملائم ولا الی غیر ملائم فانها ناظرة فی عین کل موجود قبل وجوده بل تنظر فی عین ثبوته
ولهذا رأت الحق المخلوق فی الاعتقاد ذات عینا ثابتة فی العیون الثابتة فرحمته بنفسها
فی تعلقها بالایجاد و المرجئین چون معلوم شد که اول تعلق رحمت باعیان ثابته است و پس قوله

مرحوم بود

مرحوم بود و این معتقد را باسم حق از آن میخوانند که معتقد او را حق میدانند و مخلوق از آن گفت
که مجعول معتقد است قوله ولها اثر آخر بالسؤال فیسئل المحجوبون الحق ان یرحمهم فی اعتقادهم
و اهل الکشف یسألون رحمة الله ان یقوم بهم فیسألون باسم الله فیقولون یا الله ارحمنا ولا یرحمهم
الا قیام الرحمة بهم فلها الحکم لان الحکم انما هو فی الحقیقة للمعنی القائم بالرحمة فاذا قامت بهم الرحمة
وجدوا حکمها ذوقا فمن ذکرته الرحمة فقد رحم یعنی آثار رحمت را وجهی دیگر است و آن
اثر رحمتست که بر غیبی را بکمال میرساند بواسطه سؤال بزبان استعداد یا بزبان حال یا قال
اما زبان محجوبان آن بود که از حقی که معتقد ایشانست درخواهند که برایشان را بصفت رحمت
موصوف گردانند یا بر رحمت قایم گردانند از حضرت الهیت تا هم بخود راحم گردد بزبان طاعت
و بر غیر خود از مستعدان بارشاد و تکمیل و زبان محققان آن بود ما موصوف گردند بصفت رحمت
جهت تمکن مقام به جهت ظهور برحمت بلکه مقام عبودیت بر ربوبیت اختیار کنند زیرا که
کمل مظهر مشیة الله اند جلال یا جمال لطف یا قهر قوله و اسم الفاعل هو الرحیم و الراحم و الحکم فی
الامر رحمت [illegible] خواه براحم قوله والحکم لا یتصف بالخلق لانه امر توجبه المعانی لذواتها فالاحوال
لا موجودة ولا معدومة ای لا عین لها فی الوجود ولا معدومة فی الحکم لان الذی قام به العلم
یسمی عالما و هو الحال فعالم ذات موصوفة بالعلم فما هو عین الذات ولا عین العلم و ما ثمة الا
بهذا المعنی فجعلت نسبة العلم الیه فهو المسمی عالما فالرحمة علی الحقیقة نسبة من الراحم و هی الموجبة
للحکم فهی الراحمة حکم رحمت را که اهل کشف دریافته اند بخلاف [illegible] توصیف [illegible] کردن احکام
و احوال را کرکو [illegible] که لا موجوده از آن جهت که از آن عینی معینة در خارج نیست [illegible] نبود
و نه لا معدومه از آن جهت که آنچه حکم آن قایم است از آن حاکم کو نیند [illegible]
کو بینند و این حکم و علم حالیست قایم بذات که صاحب آن حال را باسم او [illegible] که عالم [illegible]

موصوف باشد بعلم و آن حال نه عین ذات است و نه عین علم و در واقع بجز ذات و علم نیست
قوله والذی اوجدها فی المرحوم ما اوجدها الرحمة بها انما اوجدها بالرحم بها فامتنانه یعنی
انکه ایجاد رحمت کرده در مرحوم کرده بلکه بدان نشاء او را حم کرده و انفصال رحمت کند بر دیگران
و موصوف کرده و بصفت رحمن قوله فهو الراحم و هو سبحانه لیس بمحل للحوادث فلیس بمحل
للحوادث فلیس بمحل لایجاد الرحمة فیه ولا یکون الراحم راحما الا لقیام الرحمة به فثبت انه عین
الرحمة و من لم یذق هذه الامور لا کان له فیه قدم ما اجترأ ان یقول انه عین الرحمة او عین الصفة
یعنی چون حق رحمت فرموده بر جمیع اشیا و ذات او محل حوادث نیست پس رحمت صفتی زاید
بر ذات نبوده بلکه عین ذات باشد پس بذات خود رحمت فرموده بصفات خود تا از باطن
ذات بر آید و علم ظاهر را مجال جرات این کشف نیست قوله فقال ما هو عین الصفة ولا غیرها فصفات
الحق عنده لا هی هو ولا هی غیره لانه لا یقدر علی نفیها ولا یقدر ان یجعلها عینه فعدل الی هذه العبارة
و هی عبارة حسنة حکایتست از قول ابی الحسن اشعری که از ائمه متکلمان است قوله و غیرها احق
بها الامر منها وارفع للاشکال و هو القول بنفی اعیان الصفات وجودا قائما بذات الموصوف
وانما هی نسب و اضافات بین الموصوف بها و بین اعیانها المعقولة یعنی نفی این قول کرده
که صفات اعیان زایده قائم بر ذات که قائمند بذات اولی بما فی الواقع که حکما و معتزله برانند
که صفات نسب است و اضافات که لاحق گشته جز ذات حاصل شده میان ذات موصوف
بان صفات و میان اعیان معقوله ان زیرا که هر صفتی را حقیقتی باید که آن صفت بدان ممتاز
گردد از غیر دان اعیان نسب قوله و لکن کانت الرحمة جامعة فانها بالنسبة الی کل اسم الهی مختلفة
فلهذا یسأل سبحانه ان یرحم بکل اسم الهی فرحمة الله والکنایة هی التی وسعت کل شیء یعنی
باسم رحمن اگرچه جامع جمیع انواع رحمتست لکن مختلف است نسبت با هر اسمی رحمت میکند و انواع

خود را بالجبر احتیاج چنانچه کسی در طلب رزق گوید یا رزاق از فیض دیگر بطلب تصرف گوید یا قهار
عدوی و لفظ کتابت رحمت کلی فی هر سنه که ورحمتی وسعت کل شیء قوله ثم لها شعب کثیرة تتعدد
بتعدد الاسماء الالهیة فما تعم بالنسبة الی ذلک الا الاسم الخاص الالهی فی قول السائل رب ارحم
و غیر ذلک من الاسماء حتی المنتقم له ان یقول یا منتقم ارحمنی و ذلک لان هذه الاسماء تدل علی الذات المسمی
و تدل بحقایقها علی معان مختلفة فیدعو الله بها فی الرحمة من حیث دلالتها علی الذات المسمات
بذلک الاسم لا بغیر یعنی فروع و شعب رحمت الهیه بسیار است بحسب تعدد اسما و رحمت همه اسما را
شامل نیست در سوال و اگرچه آن اسم را که خواهد بان اسم میخواند اسم جامع باشد چون الله و رحمن که
مطلوب بالرحمة که از جمیع اسماء الله نه معنی عام است که شامل همه اسما باشد بلکه معنی خاص است
و اسما اسم دلالت میکنند بر ذات و هم دلالت میکنند بر حقایق خود که بآن متمیز میگردد آن اسم
از غیر آن قوله لا بما یعطیه مدلول ذلک الاسم الذی ینفصل به عن غیره و یتمیز فانه لا یتمیز عن غیره و هو
عنده دلیل الذات یعنی دعا آن اسم نظر بذات دارد با نکه مدلول آن اسم معطی آن باشد
قوله وانما یتمیز نفسه عن غیره لذاته والمصطلح بای لفظ کان حقیقة متمیزة بذاتها عن غیرها وان کان
الکل قد سیق لیدل علی عین واحدة مسماه فلا خلاف فی انه لکل اسم حکم لیس للآخر فذلک ایضا
ینبغی ان یعتبر و کما تعتبر دلالتها علی الذات المسماة و لهذا قال ابو القاسم القسیمی فی الاسماء اذا
ان کل اسم علی انفراده مسمی بجمیع الاسماء الالهیة اذا قدمته فی الذکر نعته بجمیع الاسماء و ذلک لدلالتها
علی الذات المسماة و علی عین واحدة وان تکثرت الاسماء و اختلفت حقایقها ای حقائق تلک الاسماء
ثم ان الرحمة تنال علی طریقین طریق الوجوب و هو قوله تعالی فسأکتبها للذین یتقون و یؤتون الزکوة
و ما قیدهم به من الصفات العلمیة و العملیة والطریق الاخر الذی تنال به هذه الرحمة طریق الامتنان الا
الهی الذی لم یقترن به عمل و هو قوله تعالی و رحمتی وسعت کل شیء و منه قیل لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک

وما تأخر ومنها قوله اعمل ما شئت فقد غفرت لك فاعلم ذلك ما ورقيدهم ما موصولة بمعنى الذي
فص الحكمة الايناسية في كلمة الياسية اضيفت هذه الايناسية اليه لانه انس الا روح لحصول
المناسبة وغلبت الروحانية وكان مستانسا مع نوع الانس ايضا بمقتضا نشأته والعلق لجهل
لتبيان عن لسانية في صورة فرس من نار زفاتس لحقا وانبهنا فامر بالركوب عليها فركبها قوله الياس
هو ادريس كان نبيا قبل نوح ورفعه الله مكانا عليا فهو في قلب الافلاك ساكن وفلك الشمس
ثم بعث الى قرية بعلبك وبعل اسم صنم وبك السلطان ملك القرية وكان هذا الصنم المسمى بعلا مخصوصا
بالملك وكان الياس الذي هو ادريس قد مثل له انفلاق الجبل المسمى لبنان من اللبانة وهي الحاجة
عن فرس من نار وجميع الاته من نار فلما رآه ركب عليه فسقطت عنه الشهوة فكان عقلا بلا
شهوة فلم يبق له ما يتعلق به الاغراض النفسية قال الشارح للعلامة حقيقة الحماسة التي يبلغ فيها الروح
الا في حاجتها تكميل قواها والعلم انها صورة العرفان العقلي من الحق بعد التجريد وان قيل الاس
من قواها وحقائق ذاتها والفرس صورة الحيوة والطلبة والشوق الى المقامات العلوية الروحانية
قوله فكان الحق فيه منزها فكان على النصف من المعرفة بالله فان العقل اذا تجرد لنفسه اخذ من
اخذ العلوم عن نظره كانت معرفته بالله على التنزيه لا على التشبيه واذا اعطاه الله المعرفة
بالتجلي كملت معرفته فنزه في موضع وشبه في موضع ورأى سريان الحق في الصور الطبيعية
والعنصرية وما بقيت صورة الا ويرى عين الحق عينها وهذه هي المعرفة التامة التي جاءت بها الشرايع
المنزلة من عند الله وحكمت بهذه المعرفة الاوهام كلها ولذلك كانت الاوهام اقوى سلطانا في هذه
النشأة من العقول لان العاقل وان بلغ من عقله ما بلغ لو يبلغ في عقله لم يخل عن حكم الوهم عليه
والتصور فيما عقل يعني از ينجهت اين معرفت را تامه ميخوانند كه جمله شرايع انبيا كه حكم تشبيه و تنزيه
كردند وهيچ شريعت حكم بيكي على الانفراد نكردند واوهام نيز حكم باين معرفت ميكنند زيرا كه وهم معاني

بكرد وجزئيه

همه وجزئيات محسوسات متوهمه را صورت مختلفه در ذهن مى پوشاند وبان حكم ميكند والا معانى
از صور وهواجرد ند ازينجهت كه حكم وهم بر مدركات عقل بتنزيه وتشبيه سلطنت وهم در نشأت
عنصرى قوى تر وغالب تر است از سلطنت عقول كه عقل هر عاقلى كه تصور كنى كه او در عقل اكمل واعلى
همه عقولست از حكم وهم خلاص نمى يابد والبته وهم سلطنت خود بر وى ميراند وكمترين از سلطنت
انكه انچه مدرك عقل گشت وهم در ذهن او را صورت ذهنى بخشيد قوله فالوهم هو السلطان
الاعظم في هذه الصورة الكاملة الانسانية وبه جاءت الشرايع المنزلة فشبهت ونزهت شبهت
في التنزيه بالوهم ونزهت في التشبيه بالعقل فارتبط الكل بالكل فلم يمكن ان يخلو تنزيه عن التشبيه ولا
عن تنزيه زيرا چه هر چيزى كه حضرت الهى ان تنزيه كنى از نقايص وجود را حاصل است در مرتبت
كونيه چون ظهور كند بدان آن عين تشبيه است وهر گاه كه حضرت را تشبيه كنى وثابت كردانى اورا
صفتى كه لايق در مرتبت احديت كه اسما را كه جميع صفات ازوى مشتق كرده [illegible]
قال الله تعالى ليس كمثله شئ فنزه وهو السميع البصير فشبه وهى اعظم اية تنزيه نزلت ومع ذلك
لا تخلو عن تشبيه بالكاف فهو اعلم العلماء بنفسه وما عبر عن نفسه الا بما ذكرناه ثم قال سبحان ربك رب العزة
عما يصفون وما يصفون الا بما تعطيه عقولهم فنزه نفسه عن تنزيههم اذ حددوه بذلك التنزيه وذلك لقصور
العقل عن ادراك مثل هذا ثم جاءت الشرايع كلها بما تحكم به الاوهام فلم تخل الحق عن صفة يظهر فيها كذا
قالت وبهذا جاءت فعملت الامم على ما اعطاها الحق التجلي فلحقت بالرسل وراثة فنطقت بما نطقت به رسل الله
الله اعلم حيث يجعل رسالته يعني چون عقول خلق قاصر بود از ادراك حقايق كماهى انبيا مبعوث
گشتند و پايد شرايع بمقتضاى قواى وهميه بر تنزيه وتشبيه حق ولا يزال حق از صفتى خالى نگشت تا خود را
بان صفات ظاهر كرداند تا بعضى از صفت اكا يابند وبان مقدار معرفت الهى حاصل كنند ليكن ترجمان
كه شرايع وصف ان ذات كرد امت نيز ادراك ان صفات كرد پس حق عز شانه امم را از تجلى خود

عطا فرموده تا ایشان ملحق ببعضی از انبیا گرداند در تشبیه و تنزیه همان گویند که انبیا گفتند والله اعلم
سوجهه له وجه الخبر به الی الله رسول الله وله وجه بالابتداء الی اعلم حیث یجعل رسالته وکل الوجهین
متعلقة فیه لذلک قلت بالتشبیه فی التنزیه و بالتنزیه فی التشبیه اینجا بنای سخن بر اعراب نهاد اگرچه
مبنی معرب نیست و گفت در الله اعلم دو وجه میتوان گفت یکی آنکه همه گفته‌اند که الله مبتدا است
و اعلم خبر او و جمله کلامی مستانف است و هیچ تعلق بما قبل ندارد و یکی دیگر آنکه رسول الله را مبتدا
رود و الله خبر وی و اعلم خبر مبتدای محذوف تعلق به هو اعلم و ما قبل آن در این تقدیر که لن نؤمن حتی نؤتی
مثل ما اوتی رسل الله هذا الرسول و کلام اینجا تمام شد آنگاه فرمود که رسول الله الله و این جمله دیگر
بود و معنی این بود که رسل الله هم مظاهر الله الله که من یطع الله فقد اطاع الله قوله و بعد ان تقرر هذا
فیرخی الستور و نسدل الحجب علی عین المنتقد و المعتقد و ان کان من بعض الصور ما تجلی فیها الحق ولکن قد
امرنا بالستر لیظهر تفاضل استعداد الصور فان المتجلی فی الصورة هو بحکم استعداد تلک الصورة
فینسب الیه ما یعطیه حقیقتها و لوازمها لابد من ذلک قوله فان المتجلی فی صورة یعنی تجلی حق
در صورت از اعیان نبخشد مگر برفراخور استعداد آن عین تا فاضل از مفضول معلوم شود تا بعد از آن
نسبت توان کرد بحق که متجلی است بآن عین که حقیقت آن عین تجلیت مقتضی آن می‌شد و لوازم
آن یعنی اعراض فو اتبعه آن عین قوله مثل من یری الحق فی النوم و لا ینکر هذا و انه لاشک الحق فیتبعه
لوازم تلک الصورة و حقایقها التی تجلی فی النوم ثم بعد ذلک یعبر لغیر ذلک ای یجاز عنها الی امر آخر
یقتضی التنزیه عقلا فان کان الذی یعبرها ذو کشف او ایمان فلا یجوز عنها الی تنزیه فقط بل یعطیها
حقها من التنزیه و مما ظهرت فیه یعنی حق رائی بیند بصورتی از صور و در آن شک ندارد و لوازم
آن صورت که شکل و لون تبعیت آن صورت لاحق حق گشته و این عکس نشسته است یا ز چون بیننده
آن واقعه با معبر صاحب نظر حکایت کند او در تعبیر گوید که حق از صورت و لوازم آن منزه است بلکه مراد

از صورت

از صورت چنین و چنین است و این تعبیر باشد و در تحت تنزیه بلکه عین تسمیه زیرا که از صورت
محسوس معنی معقول رفته باشد و از امر معین و محدود گذرده که مراد آنست اگر معبر صاحب کشف یا متقلد
ایمان در هر طرف رعایت حق کند که منزه است از صور خیالیه و مثلیه و حسیه با حجب اسما و صفات حق
در مراتب عالم صور است قوله فانه علی التحقیق عبارة لمن فهم الاشارة لفظ الله در الله عبارتست
از حقیقتی که در صور رسل ظاهر شده و لیکن کسی را که از اهل اشارتست قوله در روح هذه الحکمة و فصها
ان الامر ینقسم الی امر مؤثر و مؤثر فیه و هما عبارتان فالمؤثر بکل وجه و علی کل حال و فی کل حضرة
هو الله و المؤثر فیه بکل وجه و علی کل حال و فی کل حضرة هو العالم فاذا ورد فالحق کل شیء
باصله الذی یناسبه فان الوارد ابدا لابد ان یکون فرعا عن اصل یعنی چون واردی الهی وارد گردد
حضرت مثل وجود و علم و قدرت و ارادت و امثال آن از صفات کمال که از آن الحاق کن بحضرت
الهیه که اصلی که مناسب این کمالات آن حضرتست و هرچه از صفات نقص وارد شود چون
فقر و احتیاج اسناد آن بعالم کن که اصل نقصانست که هر واردی فرع اصلیست و رجوع آن
اصل خود قوله فکانت المحبة الالهیة عن النوافل من العبد فهذا اثر بین مؤثر و مؤثر فیه کان الحق سمع العبد
و بصره و قواه عن هذه المحبة فهذا اثر مقرر لا یقدر علی انکاره لثبوته شرعا ان کنت مؤمنا و اما العقل السلیم
فهو اما صاحب تجلی الهی فی مجلی طبیعی فیعرف ما قلناه و اما مؤمن مسلم یؤمن به کما ورد فی الصحیح و لا بد
من سلطان الوهم ان یحکم علی العاقل الباحث فیما جاء به الحق فی هذه الصورة لانه مؤمن بها
حاصل سخن آنست که چون نوافل از عبد است پس مؤثر در عبد آن باشد و مؤثر فیه محبت و صفت عبد
از قبیل نقصانست چگونه مؤثر باشد بدانکه نوافل اگرچه از عبد صادر شود لیکن نتیجه آن
کمالست که صادر است از عبودیت الهیه که ظاهر است در صورت تعین عبد پس فی الحقیقة مؤثر
در حق هم باشد و این ظاهر است قوله و اما غیر المؤمن فیحکم علی الوهم بالوهم فیتخیل بنظره الفکری

انه قد احال على الله ما اعطاه ذلك التجلي في الرؤيا والوهم في ذلك لا انكار فانه من حيث لا يشعر لغفلته عن نفسه ومن ذلك قوله ادعوني استجب لكم قال الله تعالى واذا سالك عبادي عني فاني قريب اجيب دعوة الداع اذا دعان اذ لا يكون مجيبا الا اذا كان يدعوه غيره يعني يتوهم الداعي ذو الوهم انه قريب منه كقرب الاشيا الجسمانية بعضها من بعض وانه غيره من كل وجه وذلك وهم منه اذ هو هو لا غيره قوله وان كان عين الداعي عين المجيب فلا خلاف في اختلاف الصور فهما صورتان بلا شك يعني از قبيل واردات الهي است اینکه حق فرمود که ادعوني استجب لكم ان الذين … واجابت واستجابت ميان دو عين باشد متغايرين بالحقيقة يا متغايرين بالصورة واگر عين سايل عين مجيب است در حقيقة الهية اختلاف در صورت باشد يكي داعي وديگر مجيب بود فهما صورتان بلا شك ومن حيث الحقيقة است مستند بود واحد وكثرت من حيث الصورة مستند باعيان امكانية قوله وتلك الصور كلها كالاعضا لزيد فمعلوم ان زيدا حقيقة واحدة شخصية وان يده ليست صورة رجله ولا راسه ولا عينه ولا حاجبه فهو الكثير الواحد الكثير بالصور الواحد بالعين واحد بلا شك ولا يتنى الانعم واما هو زيد ولا خالد ولا جعفر وان اشخاص هذه العين الواحدة لا يتناهى وجودا فهو وان كان واحدا بالعين فهو كثير بالصور والاشخاص وقد علمت قطعا ان كنت مومنا ان الحق عينه يتجلى في القيمة في صورة فيعرف ثم يتحول في صورة فينكر ثم يتحول عنها فيعرف وهو هو المتجلي ليس غيره في كل صورة ومعلوم ان هذه الصورة ما هي تلك الصورة الاخرى فكان العين الواحدة قامت مقام المراة فاذا نظر الناظر فيها الى صورة معتقده في الله عرفه فاقر به فاذا اتفق ان يرى فيها معتقد غيره انكره كما يرى في المراة صورته وصورة غيره فالمراة عين واحدة والصور كثيرة في عين الرائي وليس في المراة صورة منها جملة واحدة مع كون المراة لها اثر في الصور بوجه وما لها اثر بوجه فالاثر الذي لها كونها ترد الصورة متغيرة الشكل من الصغر والكبر والطول والعرض فلها اثر في المقادير وذلك راجع اليها وانما كانت هذه التغيرات

ولكل الانسان

منها لاختلاف مقادير المرايا فانظر في المثال مراة واحدة من هذه المرايا لا الى المرايا الاسما انظر الجماعة وهو نظرك من حيث كونه ذاتا فهو غني عن العالمين ومن حيث الالهية فذلك الوقت يكون كالمرايا يعني نظر بر ذات تنها كه اين مثال … است بنظر كامل كه جامع عقايد است نه بنظر جمع متعقدان كه باعتقادات جزئيه مختلفه بلكه بنظر وي كه حق عز شانه غني وبي نياز است از عالم باجميع يعني نظر بذات او كه بان اعتبار هيچ تعدد وكثرت نيابي واز نظر وي كه نظر باسما وصفات كني بلكه يك مرات نبود بلكه مرايا باشد ومقتضي تعدد وكثرت قوله واي اسم الهي نظرت في نفسك او من نظر فانما يظهر في الناظر حقيقة ذلك الاسم فهذا هو الامر فهب فلا تجزع ولا تخف فان الله يحب الشجاعة ولو على قتل حية وليست الحية سوى نفسك والحية حية لنفسها بالصورة والحقيقة والشي لا يقتل عن نفسه وان افسدت الصورة في الحس فان الحد يضبطها والخيال لا يزيلها يعني حية بذات خود زنده است وصورت نوعيه وحقيقت كليه خود باقيست از نفس خود يعني از حقيقت ذات هرگز فاني نگردد واگرچه صورت حسيه او فاني گردد چراكه ان مجرد وحقيقت ثابته در علم ضابطه حقيقت اوست ونميگذارد كه فنا بان راه يابد وخيال حافظ صورت نوعيه مثاليه اوست ومقصود انست كه ابليس درين بوده است كه صورت شخصي او فاني شد وحقيقت روحيه با همان مرتفع گشت وما بصورت شخصيه ابليس عود كرد تا مجبور باشي بدانسته كه اگر فسادي بصورت حسيه راه يابد سبب فناي حقيقي نميگردد وحق تا در ابد كه باز ايزد تسويه بخشد وتكميل ديگرش پيدا كند واگر خواهد نشاء جان چنان جسمش … بايد كه مستقل شود … قوله واذا كان الامر على هذا فهذا هو الامان على الذوات والعزة والمنعة فانك لا تقدر على افساد الحدود واي عزة اعظم من هذه العزة فتتخيل بالوهم انك قتلت وبالعقل والوهم لم تزل الصورة موجودة في الحد والدليل على ذلك قوله تعالى وما رميت اذ رميت ولكن الله

رمی والعین ما وقعت الا علی الصورة المحمدیة التی ثبت لها الرمی فی الحس وهی التی نفی الله الرمی عنها
اولا ثم اثبته لها وسطا ثم عاد بالاستدراک وان الله هو الرامی فی صورة محمدیة ولا بد من الایمان
بهذا فانظر الی هذا المؤثر حتی انزل الحق فی صورة محمدیة واخبر الحق نفسه عباده بذلک فما قال
احد منا عنه ذلک بل هو قال عن نفسه وخبره صدق والایمان به واجب سواء ادرکت علم ما قال
او لم تدرک فاما عالم واما مسلم مؤمن من نفسه منصوبست بنزع خافض یعنی اخبر الحق عن نفسه عباده
فاما عالم واما مسلم تفصیل است ضمیر مخاطب را در ادرکت یعنی اما انت عالم بحقیقة الحال ان انت تنور بر
تقدیر است واجب باشد که بعلم الیقین دانسته شد که رامی حق بود در مظهر محمدی واما انت مسلم
مقلدا واما تنور برین تقدیر هم واجب باشد تقلید اجر که ظاهر آیت دلالت میکند بر انکه رامی حق بود
قوله ومما یدلک علی ضعف النظر العقلی من حیث فکره کون العقل یحکم علی العلة انها لا تکون معلولة لمن هی علة
له هذا حکم العقل لا خفاء به وما فی علم التجلی الا هذا وهو ان العلة تکون معلولة لمن هی علة له والذی
یحکم به العقل صحیح مع التحریر فی النظر میگوید که حکم عقل آنست که نشاید که علت معلول خود باشد
زیرا چه وجود علت سابق است بر وجود معلول سبق ذاتی واگر او را معلول داریم سبق ذاتی
او باطل گردد و دور لازم آید و وجود علت متوقف باشد بر وجود معلول و توقف بر وجود
علت واین نظر عقلیست و در وی خفای مثبت اما اهل کشف این نظر را ضعیف میخوانند و بکشف
دانسته اند که علت معلول معلول خود است و معلول علت علت خود از دو وجه یکی انکه علت
و معلول متصاحبین اند که چنانچه عین معلول در حالت ثبوت در عدم طالب ظهور معلول خود می بود
از علت و علت نیز از معلول طالب ظهور خود بود بواسطه وجود معلول زیرا که کمال علیت
تمام نمیگردد الا بمعلول پس ازین جهت بود که علت معلول معلول گشت و وجه دوم انکه ذات علت
و معلول هر دو در اصل یک شیء واحد اند که بحسب ظهور و ز تعین متعین گشتند و در مجلی علت می خوانند و در

دیگر معلول

دیگر معلول قوله وغایة صاحب النظر فی ذلک ان یقول اذا رای الامر علی خلاف ما اعطاه الدلیل النظری
ان العین بعد ان ثبت عینها انها واحدة فی هذه الکثرة فمن حیث هی علة فی صورة من هذه الصور
المعاملة لمعلول ما فلا تکون معلولة لمعلولها فی حال کونها علة له بل ینتقل الحکم بانتقالها فی الصور فتکون معلولة لمعلولها
فیصیر معلولها علة لها هذا غایته اذا کان قد رای الامر علی ما هو علیه ولم یقف مع نظره الفکری
فرمود که چون عقل دریافت که این امر بنظر فکری منتظم نمیگردد گوید که چون کشف متقتضی وحدت
علت است و علت واحد در معلولات متکثره ظهور کرده و عین معلول شده لاجرم
که او عین این شدن از حیثیتی دیگر باشد و آن ظهور باشد در صورت معلول پس حکم علیت
منتقل گردد بصورت معلولیت با انکه عین علت متشکل شد بمعلول و این غایت سیر عقل است
و اهل کشف میگویند که این در حالتی باشد که ذات از صورت علت منتقل گردد بصورت معلول
و در این احوال انتقال نیست بلکه ذات در حالت ظهور او بعلیت ظاهر نیست و در معلولیت
از انجهت که او معلول است در یک حال هر دو صفت متضاد بدین موصوفست و جامع هر دو و لا یشغله
شان عن شان در ان حالت که ظاهر است باطنست و در حالت بطون ظاهر قوله واذا کان الامر
فی العلیة بهذه المثابة فما ظنک باتساع النظر العقلی فی غیر هذا المضیق فلا اعقل من الرسل
صلعم وقد جاءوا بما جاءوا به فی الخبر عن الجناب الالهی فاثبتوا ما اثبته العقل وزادوا ما لا یستقل العقل
بادراکه وما یحیله العقل رأسا ویقر به فی التجلی الالهی فاذا خلا بعد التجلی بنفسه حار فیما رآه فان کان
عبد رب رد العقل الیه وان کان عبد نظر رد الحق الی حکمه یعنی چون عقل [illegible] تصدیق چنین
مسئله چند من حیث [illegible] فایده [illegible] در تجلی [illegible]
دران واقع [illegible] نباشد [illegible]
بچیزی چند که عقل بخود ادراک ان نمی تواند کرد [illegible] تجلی [illegible] ازین جهت

همه تجلی بیرون آید آنچه از تجلی یافته بودند همه آن عقل قیاس کند اگر مشهود او منافی عقل است در نظر
انشد و این محل اسلامت اگر این شاهد عبد ربت عقل دارد کند و تحکم و مقتضای تجلی عمل کند و اگر چه خلاف
عقل بود و اگر عبد عقل است تجلی را بمقام فرود آرد و از آنجا دلیلی کند موافق عقل چون علمای ظاهر که
چون یافتند که دانست به معاد و توقف ظهور عقل از تنزیل کردند بمرتبه عقل و تاویل آن مشغول — آیتی باخبر
گشتند و اگر صاحب کشف از معنی خبری میدهد اگر سامع از اهل علماست گوید که ممکن که مراد این باشد
اما اعتقاد در آن نباید و اگر از اشقیاست سوء عقیده و ملحد و زندیق خواند له و هذا لا یکون الا مادام
فی هذه النشأة الدنیاویة محجوبا عن نشأة الاخری و هو فی الدنیا فان العارفین یظهرون هنا کانهم فی
الصورة الدنیاویة لما یجری علیهم من احکامها والله تعالی قد حولهم فی بواطنهم فی النشأة الاخرة لا بد
من ذلک فهم بالصورة مجهولون الا لمن کشف الله عن بصیرته فادرکه یعنی این رد و بردو دنیا باشد
که در نشأت دنیوی بس بروی خود گرفتار است اما چون حجب کشف شد و امور اخروی کشت
بر آنچه نشأت دنیوی است هم بروی دنیا حکم نشاهد و بطل التبع یافت عقل را نزاعی نماند چراکه عارف
اگر چه بصورت در دنیاست و احکام مواطن دنیاوی بروی جاری اما بدل در عقبی است بصورت
در دنیا و بمعنی در عقبی است این قوم را اندک مگر صاحب کشف قوله فما من عارف بالله من حیث التجلی
الالهی الا هو علی النشأة الاخرة قد حشر فی دنیاه و نشر فی قبره فهو یری ما لا یرون و یشهد ما لا یشهدون
عنایة من الله ببعضهم فی ذلک یعنی ضیق عالم مثالی مقید نسبت با سعت عالم مثال مطلق نسبت
قبر است با عرصه صحرای محشر همچنین عالم مثالی با عالم ملکوت و ملکوت و کذا عالم جبروت پس سالک را
در ترقی از عالمی بعالم حشری و نشری ... مشاهده کند که محجوبان حجب اند
غفلت نمیدانند منغمسان آن میلانت جسمانی و منطمس الانوار صفات نفسانی که در مشاهده شواهد ...
فمن اراد العثور علی هذه الحکمة الالیاسیة و الادریسیة الذی انشأه الله نشأتین فکان

نبیا

نبیا قبل نوح علیه السلام ثم رفع و نزل رسولا بعد ذلک فجمع الله له بین المنزلتین فلینزل عن حکم
عقله الی شهوته و یکون حیوانا مطلقا حتی یکشف ما یکشفه کل دابة ما عدا الثقلین فحینئذ یعلم انه قد تحقق
بحیوانیته یعنی در مقام تسلیم تصرف و عقول و تکلف فضول دروی قطعا نماند و همه گوش و چشم
باشد نه زبان و دست قوله و علامته علامتان الواحدة هذا الکشف فیری من یعذب فی قبره و من
ینعم و یری المیت حیا والصامت متکلما والقاعد ماشیا والعلامة الثانیة الخرس بحیث لو انه
اراد ان ینطق بما رآه لم یقدر فحینئذ یتحقق بحیوانیته یعنی مرده را زنده بیند و چون برزخیه و صوامت
اموات و جماد را ناطق بیند بکلام و رد جوابیه و ساکن را متحرک بیند بحرکات معنوی در منازل او
قوله و کان لنا تلمیذ قد حصل له هذا الکشف غیر انه لم یحفظ علیه الخرس فلم یتحقق بحیوانیته و لما اقامنی الله
تعالی فی هذا المقام تحققت بحیوانیتی — نت ازی و اریدان نطق بما اشاهده فلا استطیع
فکنت لا افرق بینی و بین الخرس الذی — فاذا تحقق ما ذکرناه انتقل الی ان یکون عقلا مجردا فی غیر
مادة طبیعیة فیشهد امورا هی اصول لما یظهر فی الصورة الطبیعیة علما ذوقیا فان کوشف علی ان الطبیعة
عین نفس الرحمان فقد اوتی خیرا کثیرا یعنی قد اوتی الحکمة التی بها تقلب اعیان خلق العالم کلها مع کثرة
صورها الغیر المتناهیة حقا واحدا احدا و ان اقتصر معه علی ما ذکرنا فهذا القدر یکفیه من المعرفة
الحاکمة علی عقله فیلحق بالعارفین و یعرف عند ذلک ذوقا فلم تقتلوهم ولکن الله قتلهم ان تقتلهم
فی صورکم و موادکم و ما قتلهم الا الحدید والضارب والذی خلف هذه الصورة فبالمجموع وقع
القتل و الرمی فیشهد الامور باصولها و صورها فیکون تاما فان شهد النفس کان مع التمام کاملا
فلا یری الا الله عین ما یری فیری الرائی عین المرئی و هذا القدر کاف والله الموفق والهادی والله اعلم
فص حکمة احسانیة فی کلمة لقمانیة لما کان الحق الغالب علی حاله الاحسان و المراقبة الامر بالعبادة
علی البصیرة و الشهود و هو اعلی مرتبة الاحسان استندت حکمته الیه نحو لها واشتمالها ... و افاد

فالكون اجمع غذاء الكون في عناية بكل شيء فلذلك لا وجه قوله وان شاء الله يريد رزقا لنا
فهو الغذاء كما شاء يعني چون مشيت او تعالى شانه متعلق ان كردد كه از براي ما روزي خواهد و غذاي
ما شود چنانچه خواهيم ما هويت خود را بما مختفي كرد و اين مقتضاي اسم ظاهر و باطن است قوله مشية
الارادة فقولوا بها قد شاءها فهي المشاء ... رد القول ان المشية تتعلق بالارادة مع انها عينها اي قوله
شاء ان يريد ان المشية قد تتعلق بالارادة كارادة الايجاد وتتعلق بارادة النقص والاعدام وما تعلقت
الارادة حيث وردت في القرآن الا بالمعلوم المعدوم للايجاد وقوله فهو الفرق بينهما محقق وجه
فقيهما سواء او تريد ان المشية تتعلق بالايجاد والعدم والارادة تختص بالايجاد لا غيره قوله فهذا الفرق
بينهما وهما من حيث حقيقتهما الاحدية التي لهما عين واحدة قوله قال الله تعالى ولقد آتينا لقمان الحكمة
ومن يؤت الحكمة فقد اوتي خيرا كثيرا فلقمن بالنص ذو الخير ... بشهادة الله له بذلك والحكمة قد تكون
متلفظا بها ومسكوتا عنها زيرا چه محل ان يا مقتضي اظهار است چنانچه احكام شرعيه يا مقتضي كتمان
وستر چنانچه اسرار الغيبية قوله مثل قول لقمان لابنه وهو يعظه يا بني لا تشرك بالله يا بني انها ان تك مثقال
حبة من خردل فتكن في صخرة او في السموات او في الارض يأت بها الله فهذه حكمة منطوق بها وهي ان
جعل الله هو الآتي بها وقرر ذلك الله في كتابه ولم يرد هذا القول على قائله يعني هيچكس ننكيرد ... که ازنده حجت
حق نيست قوله واما الحكمة المسكوت عنها وقد علمت بقرينة الحال فكونه سكت عن المؤتى اليه بتلك الحبة
فما ذكره وما قال لابنه يأت بها الله اليك ولا الي غيرك فارسل الاتيان عاما وجعل المؤتى به في السموات
ان كان او في الارض تنبيها لينظر الناظر في قوله وهو الله في السموات وفي الارض فنبه لقمان بما تكلم به
وبما سكت عنه ان الحق عين كل موجود ومعلوم اعم من الشيء فهو انكر المنكرات يعني لقمان تنبيه كرد بحكمت
منطوق كه حق عين هر موجود است بخارجي چرا كه حق را آتي كرده است بهر چه در اسمانها و زمينها
وهو الذي في السماء اله وفي الارض اله وبحكمت مسكوت عنها تنبيه كرد كه حق عين هر معلوم علمي است كه

در عين است

دغيب است زيرا چه هويت الهيه است كه لا تعين لها پس عدم تعين مسكوت عنها اشارت بود
بهويت غير متعينه پس حق انكر المنكرات باشد باعتبار باطنيت كه غير حق هيچكس كه حقيقت
حق نداند قوله ثم تمم الحكمة واستوفاها ليكون النشاة الكاملة فيها فقال ان الله لطيف فمن لطافته
ولطفه انه في الشيء المسمى بكذا المحدود بكذا عين ذلك الشيء حتى لا يقال فيه الا ما يدل عليه
اسمه بالتواطؤ والاصطلاح فيقال هذا سماء وارض وصخرة وشجر وحيوان وملك ورزق
وطعام والعين واحدة من كل شيء وفيه يعني از غايت لطافت خود عين اشيا است كه
باسماي مختلفه محدود شده چنانچه هر كس ازان نمايد وجز بان شمس مينجواند كه باصطلاح خبر را
ان نام كرده اند قوله كما تقول الاشاعرة ان العالم كله متماثل بالجوهر فهو جوهر واحد فهو عين
قولنا والعين واحدة ثم قالوا ويختلف ويتكثر بالصور والاعراض ... تتميز فيقال هذا ليس هذا من حيث صورته او عرضه
ومزاجه كيف شئت فقل وهذا عين هذا من حيث جوهره ولهذا يؤخذ عين الجوهر في حد كل صورة
ومزاج فنقول نحن انه ليس سوى الحق وظن المتكلم ان مسمى الجوهر وان كان حقا ما هو عين الحق
الذي يطلقه اهل الكشف والتجلي فهذا حكمة كونه لطيفا يعني ان حقيقت واحده كه ما از ان حق ميخوانيم
متكلم آن مسمى بجوهر ميداند وظن او آنست كه ان غير ان حقيقت كه اهل كشف ميگويند واين سر
او عين همه اشيا است حكمت لطيفي اوست قوله ثم نعت فقال خبيرا اي عالما عن اختبار وهو قوله
ولنبلونكم حتى نعلم وهذا هو علم الاذواق يعني چنانچه لقمان صفت لطيفي را ذكر كرد نعت خبيري هم ياد كرد
از علم اختبار و اختبار آزمايش است و علم ذوقي ولنبلونكم حتى نعلم اشارتست كه ذوقي
وجدان سويت را در مظاهر كل حاصل است قوله فجعل الحق نفسه مع علمه بما هو الامر عليه مستفيدا
علما ولا نقدر على انكار ما نص الحق عليه في حق نفسه ففرق تعالى ما بين علم الذوق وعلم المطلق يعني
حق عز اسمه با آنكه علم بما هو الامر عليه او را حاصل است ذات خود را مستفيد علم ديگر كرده است

حتی نعلم چراکه معنی علیم نیکو دانا و معنی خبیر نیکو دانای آزموده کار و این علم در دست دیگار
نص الهی نتوان کرد باین فرقه فرمود میان علم ذوقی و علم مطلق قوله فعلم الذوق مقید بالتقوی
و لقد قال تعالی عن نفسه انه عین قوی عبده کما قوله کنت سمعه و هو قوة من قوی العبد و بصره کذلک
و لسانه و هو عضو من اعضاء العبد و رجله و یده فما اقتصر فی التعریف علی القوی فحسب حتی
ذکر الاعضاء و لیس العبد بغیر هذه الاعضاء و القوی فعین مسمی العبد هو الحق لا عین العبد هو السید
یعنی عین آنچه مسمی بعبد است حقست نه آنکه عین عبد سید باشد یعنی صفت عبودیت که از نسب
و اضافات عین سید نیست قوله فان النسب متمایزة لذاتها و لیس المنسوب الیه متمیزا فانه لیس
سوی عینه فی جمیع النسب فهو عین واحد ذات نسب و اضافات و صفات یعنی بآنکه نسب
متمایز باشد و متکثر منسوب الیه متکثر نگردد چه کثرت در صفاتست که نسب و اضافاتست
نه در ذات قوله فمن تمام حکمة لقمان ابنه ما جاء فی هذه الآیة هذین الاسمین الالهیین
لطیفا خبیرا ثم سمی بها الله فلو جعل ذلک فی الکون فهو الوجود فقال کان لکان اتم فی الحکمة و ابلغ
محکی الله قول لقمن علی المعنی کما قال لم یزد علیه شیئا یعنی در سر این دو اسم کلمه ان در آورد که
اگر کلمه وجودیه که ان کانست در آوردی در حکمت تمام تر بودی چرا که کان دلالت میکند بر ازلیت
این هر دو در ذات قوله و ان کان قوله ان الله لطیف خبیر من قول الله تعالی فلما علم الله تعالی من لقمان
انه لو نطق متمما لتمم بهذه یعنی متمما حکمته قوله و اما قوله انها ان تک مثقال حبة من خردل لمن هی له غذاء
و لیس الا الذرة المذکورة فی قوله فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره و من یعمل مثقال ذرة شرا یره
فهی اصغر متغذ و الحبة من الخردل اصغر غذاء یعنی حکمت درین قول که انها ان تک مثقال حبة من خردل
بیان مبالغه در متغذ است که خورد ترین غذای خوردانست که مورچه است که و من یعمل مثقال ذرة
هم بیان خوردترین غذاهاست یعنی آن لطیفی که مقدار حبه خردلی از غذا قوت میکرد و اندازه انکس که [illegible]

فرا خور

فرا خور این غذا باشد قوله و لو کان ثمه اصغر لجاء به کما جاء بقوله تعالی ان الله لا یستحیی ان
یضرب مثلا ما بعوضة ثم لما علم ان ثمه ما هو اصغر من البعوضة قال فما فوقها یعنی فی الصغر هذا
قول الله و التی فی الزلزلة قول الله ایضا فاعلم ذلک فنحن نعلم ان الله ما اقتصر علی وزن الذرة
و ثم ما هو اصغر منها فانه جاء بذلک علی المبالغة و الله اعلم و اما التصغیر اسم ابنه فتصغیر رحمة و لهذا
وصاه بما فیه سعادته اذا عمل بذلک و اما حکمة وصیته فی نهیه ایاه ان لا یشرک بالله فان الشرک
لظلم عظیم و المظلوم المقام حیث نعته بالانقسام و هو عین واحد فانه لا یشرک معه الا عینه و هذا
غایة الجهل و سبب ذلک ان الشخص الذی لا معرفة له بالامر علی ما هو علیه و لا بحقیقة الشیء اذا اختلف
علیه الصور فی العین الواحدة و هو لا یعرف ان ذلک لاختلاف فی عین الواحدة جعل الصورة
مشارکة للاخری فی ذلک المقام فجعل لکل صورة جزء من ذلک المقام و معلوم فی الشریک ان الامر
الذی یخصه مما وقعت فیه المشارکة لیس عین الآخر الذی شارکه اذ هو للآخر فاذا ما ثم شریک
علی الحقیقة فان کل واحد علی حظه فما فیه انهما شارکه فیه [illegible] ما بال این قول معلم
در شریک که آنچه او بآن مخصوص است از حقیقت مشترکه خاصه حصه او وی باشد و عین
این دیگر نباشد که او را شریک ساخته است زیرا چه اگر هر یک صاحب حصه خود باشد پس بحقیقت
شریک نباشد که شرکت عبارت از انست که یک شیء میان دو زیادت مشترک باشد چون قسمت کرده شد
و هر یک را از آن حصه رسید پس حکم نقول انشاء ان شریک شریک نباشد و السبب فی ذلک الشرکة المشاعة
و ان کانت مشاعة فان التصرف من احدهما یزیل الاشاعة قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن هذا روح
المسالة شرکت است زیرا چه شرکتی که میان الله و رحمن است بقول حق محقق نیست او ثابت کرده
از الله و رحمن دلالت میکند بر ذات پس روح مسئله شرکت متمشیت او این است باشد و شرکتی که
مشرکان بآن قایلند امری نیست و نمی غیر حقیقت نفی و شیخ در فتوحات یکی فصل المشرکین [illegible]

او نبار

انت كه فلا يجزع من اجل الشريك الذي سقى صاحبه انه من ذلك ليس بمشرك حقيقة وانت
هو المشرك على الحقيقة لانه من شان الشركة اتحاد العين المشترك فيها فيكون لكل واحد الحكم فيه
على السواء والا فليس بشريك مطلق وهذا الشريك ابنه الشقي لم يتوارد مع الله على امر يقع فيه
الاشتراك الا الاسماء كلها فليس بمشرك على الحقيقة بخلاف السعيد فانه اشرك اسم الرحمن لا اسم الله والاسماء
كلها الله لانه على الذات فهو اقوى في الشرك من هذا فان الاول شريك دعوى كاذبة وهذا
ثبت شريكا بدعوى صادقة فغفر لهذا المشترك بصدقه ولم يغفر لذلك المشرك لكذبه في دعواه
فهذا اولى باسم المشرك من الآخر وهو المغفور له الرحيم فص حكمة امامية في كلمة هارونية كان
هارون امام الائمة الاخبار في بني اسرائيل واراد موسى ان يوم قومه واستخلف عليهم ولقد صرح الله
بامامته بقوله فاتبعوني واطيعوا امري فلولا علمه ... هارون عليه السلام كان من الرحموت
بقوله ووهبنا له من رحمتنا يعني موسى اخاه هارون ... نت نبوته من حضرت الرحموت
فان اكبر سن موسى سنا وكان موسى اكبر منه نبوة ولما ... نبوة هارون من حضرت الرحمة
لذلك قال لاخيه موسى عليه السلام يا ابن ام فناداه بامه لا بابيه وكانت الرحمة للام دون
الاب اوفر في الحكم ولولا تلك الرحمة ما صبرت على مباشرة التربية ثم قال لا تاخذ بلحيتي
ولا براسي ولا تشمت بي الاعداء فهذا كله نفس من انفاس الرحمة وسبب ذلك عدم التثبت في النظر
فيما كان في يديه من الالواح التي القاها من يديه فلو نظر فيها نظر تثبت لوجد فيها الهدى والرحمة
فالهدى بيان ما وقع من الامر الذي اغضبه مما هارون بريء منه والرحمة بأخيه فكان لا ياخذ بلحيتي
ولا براسي ... مع كبره في السن منه فكان من هارون شفقة على موسى لان نبوة
هارون من رحمة الله فلا يصدر منه الا مثل هذا ثم قال هارون لموسى عليهما السلام اني خشيت ان تقول
فرقت بيني وبين بني اسرائيل فتجعلني سببا في تفريقهم فان عبادة العجل فرق بينهم وكان منهم من عبده

اتباعا لك مرى وتقليدا له ومنهم من توقف عن عبادته حتى يرجع موسى اليهم فيسالونه في ذلك فخشي
هارون ان ينسب ذلك الفرقان بينهم اليه وكان موسى اعلم بالامر من هارون لانه علم ما عبده
اصحاب العجل لعلمه بان الله قد قضى ان لا تعبدوا الا اياه وما حكم الله بشيء الا وقع فكان عتب موسى
لاخيه هارون لما وقع الامر في انكاره وعدم اتساعه فان العارف من يرى الحق في كل شيء وان كان
هارون ... علم وان كان اصغر منه في السن يشير الى التربية الربانية المعنية في مادة موسى
لان التربية لا يكون حقيقة من الرب يعني چون ظاهر موسى بنبوت بود وباطن او ولايت
هارون از روی ولايت دانسته بود كه ان قوم عبادت كرده بودند در مظهر عجل اما در ظاهر
نبوت ربنی روا جست كه انكار عبادت ارباب كند ودعوت بعبادت حق مطلق ... هارون
رعايت اين معنی كرد موسی ... اكر بار وزار وهو بي اثر ... حق حاصل شد ...
... موسی ... شفقت كند بر بار و...
غافل كرد و وظيفه ولايت را مراقبه ... معمور دارد قوله ولذلك لما قال له هارون
ما قال رجع الى السامري فقال له فما خطبك يا سامري يعني فيما صنعت من عدولك الى صورة العجل
على الاختصاص وصنعك هذا الشيخ من حلي القوم حتى اخذت بقلوبهم من اجل اموالهم فان عيسى عليه السلام
يقول لبني اسرائيل يا بني اسرائيل قلب كل انسان حيث ماله فاجعلوا اموالكم في السماء وما سمي المال
الا لكونه بالذات يميل القلوب اليه بالعبادة فهو المقصود الاعظم المعظم في القلوب لما فيها من الافتقار
اليه وليس للصورة بقاء فلا بد من ذهاب العجل لو لم يستعجل موسى بحرقه فغلبت عليه الغيرة فحرقه ثم نسف
رماد تلك الصورة في اليم نسفا وقال له انظر الى الهك فسماه الها بطريق التنبيه للتعليم لما علم انه بعض
المجالي الالهية لاحرقنه فان حيوانية الحيوان لكون الله سخرها للانسان ولا سيما واصله ليس من حيوان
فكان اعظم في الحيرة لان غير الحيوان ماله ارادة بل هو بحكم من يتصرف فيه فان كان فيه قوة اظهار ذلك ظهر

منه الخروج لما يرين منه الاتيان وان لم يكن مع الفؤاد او صادف غرض الحيوان ان قاد بهذا الابرين
منه كما ينقاد مثله لامر فيما رفعه الله به من اجل المال الذى يرجوه منه المعبر عنه فى بعض الاحوال بالاجر
بالاجرة فى قوله ورفعنا بعضهم فوق بعض درجات ليتخذ بعضهم بعضا سخريا فما يسخر له من هو مثله الا من
حيوانيته لا من انسانيته فان المثلين ضدان فيسخر الارفع فى المنزلة بالجاه انسانيته كان المثلين ويتسخر
ذلك الآخر اما خوفا وطمعا من حيوانيته فما يسخر له من هو مثله الا ترى ما بين البهائم من التحريش
انها امثال فالمثلان ضدان ولذلك قال ورفعنا بعضهم فوق بعض درجات فما هو فى درجته
ثم تقع التسخير من اجل الدرجات والتسخير على قسمين تسخير مراد للمسخر اسم فاعل قاهر فى تسخيره لهذا المتسخر
المسخر كتسخير ... لعبده وان كان مثله فى الانسانية وان ... الرعايا ... وان كانوا امثاله فى الانسانية
فتسخير هم بالاربه ... الآخر تسخير بالحال كتسخير الرعايا ... لهم بامرهم فى الذب عنهم وحمايتهم
وقتال ... وحفظ اموالهم وانفسهم عليهم ... كما من الرعايا يسخرون بذلك ملوكهم
ويسمى تسخير المرتبة فالمرتبة حكمت عليه بذلك يعنى اكر باعتبار قسم اول رعيت مسخر سلاطين اند باعتبار
قسم دوم سلاطين مسخر رعيت اند در قيام بمصالح ايشان واين مرتبه حالست كه اين حال حكم ميكند بر سلطان
كه تو مسخر رعايا شو قوله فمن الملوك من يسعى لنفسه ومنهم من عرف الامر فعلم انه بالمرتبة فى تسخير رعاياه فعلم
قدرهم وحقهم فاجره الله على ذلك اجر العلماء بالامر عليه على ما هو عليه واجر مثل هذا يكون على الله فى كونه
فى شئون عباده فالعالم كله يسخر بالحال من لا يمكن ان يطلق عليه اسم المسخر قال الله تعالى كل يوم هو فى شأن
يعنى هر چند اطلاق اسم غير ان كيفما كان من حيث الوجود عين حقست واكرچه من المتعينين مسمى است بغير ..
مسخر بجهت الوجود بايد كرفت تا اين معنى دهد كه حقست بحسب شئون وتجليات مسخر ذات خود است
قوله فكان عدم قوة ارداع هارون العجل ان ينفذ فى اصحاب العجل بالتسلط على العجل كما تسلط عليه موسى
حكمة من الله ظاهرة فى الوجود ليعبد فى كل صورة وان ذهبت تلك الصورة بعد ما تشبثت عند عابدها
الالوهية

صورة بلا روح منه وان كانت تلك الصورة فى نفس الامر ذات روح لكنها غير مشهود
لمن جاء لامراة او انثى او حيث كانت لمجرد الالتذاذ ولكن لا يدرى لمن يحصل من نصيبه ما يجهل الغير
منه ما لم يسم بموضعه حتى يعلم كما قال بعضهم صح عند الناس انى عاشق غير ان لم يعرفوا عشقى لمن
يعنى لا يدرى لمن يلتذ ومراد از ما يجهل الغير منه ما لم يسم سوليانه حقيقت نفس اوست كه كسى ما فى
نفس الشخص نميتواند دانست تا كسى تعريف خود نكند قوله كذلك بهذا حب الالتذاذ وما حب المحل
الذى يكون فيه وهو المرأة ولكن غاب عنه روح المسألة فلو علمها لعلم لمن التذ ومن التذ وكما نزلت
المرأة عن درجة الرجل بقوله وللرجال عليهن درجة نزل المخلوق على الصورة عن درجة
من انشاه على صورته مع كونه على صورته فتلك الدرجة التى تميز بها عنه بها غنيها عن العالمين
وفاعلا اولا فان الصورة فاعل ثان فما له الاولية التى للحق فتميزت الاعيان بالمراتب فاعطى
كل شئ خلقه كما اعطى كل ذى حق حقه كل عارف فاعطى بتميز حقست وضمير بها اول ودوم
عايد بر رتبه است ... فتميزت الاعيان يعنى تميز اعيان بحسب مراتب استعدادات هر يك است
كه تبعيض قدس ايشان حاصل ميشود كه اعطى كل ذى حق حقه كل عارف قوله فلهذا كان حب
محمد صلعم عن تحسب الهى وان الله اعطى كل شئ خلقه وهو عين حقه فما اعطاه الا باستحقاق
استحقه بمسماه اى بذات ذلك المستحق يعنى چون محمد عليه السلام عارف حقيقى بود دين باب كه
هر جا حب حق را بحق خود رساند واعيان زنان مقتضى انست كه محبوب رجال باشند پس او
عليه السلام بهجرت الهى دل خود را محل محبت ايشان ساخته واين عين حق محمدى بود كه
چنانچه زنان تقاضاى ان ميكند كه محبوب رجال باشند اعيان مردان نيز تقاضاى ان ميكنند
كه محبوب رجال باشند اعيان مردان نيز تقاضاى ان ميكند كه محب ايشان باشند پس دوستى
زنان او را نبود الا باستحقاق تمام كران طلب ذات اين مستحق است محبت ومحبوبيت از حضرت حق

قوله وانما قدم النساء لانهن محل الانفعال كما تقدمت الطبيعة على من وجد منها بالصورة وليست
الطبيعة على الحقيقة الا النفس الرحماني فانه فيه تفتحت صور العالم اعلاه واسفله بسريان النفخة في الجو
هر الهيولاني في العالم الاجرام خاصة واما سريانها لوجود الارواح النورية والاعراض فذلك سريان آخر
يعني صور عالم در نفس رحماني منفتح گشت كه آن طبيعت كليه است وسريان طبيعت در وجود ارواح
نوريه كه مجرد است بواسطه سريان طبيعت جوهريت ودر آن نه بواسطه هيولاي جسميه وسريان
در اعراض بواسطه طبيعت عرضيه است كه آن مظهر تجليات و اين تجلي نفس الهيه است در جوهر
هيولي كه صور اجسام است سريان خاص دارد قوله ثم انه عليه السلام غلب في هذه الخبر التانيث
على التذكير لانه قصد التهمم بالنساء فقال ثلث ولم يقل ثلثة بالهاء الذي هو العدد الذكران اذ فيها ذكر
الطيب وعادت العرب ان تغليب التذكير على التانيث فيقول الفواطم وزيد خرجوا ولا تقول خرجن
فغلبوا التذكير وان كان واحدا على التانيث وان كن جماعة وهو عربي فراعى المعنى الذي قصد به في التحبب
اليه ما لم يكن يوثر حبه فعلمه الله ما لم يكن تعلم وكان فضل الله عليك عظيما فغلب التانيث على التذكير
بقوله ثلث بغير هاء فما اعلمه بالحقائق صلعم وما اشد رعايته للحقوق يعني از آن جهت كه جانب تانيث
برتذكير تغلب فرمود بخلاف قاعده نحاة كه مقصود كلام درين حديث اظهار محبت نساست
ودليل رعايت مرتبه ايشان كه رسول اين را بخود اختيار نكرد بلكه تعليمي بود از حق رسول را از
خزاين فضل محض قوله ثم انه جعل الخاتمة نظيرة الاولى في التانيث وادرج بينهما المذكر
فبدا بالنساء وختم بالصلوة وكلتاهما تانيث والطيب بينهما كهو في وجوده فان الرجل مدرج
بين ذات ظهر عنها وبين امراة ظهرت عنه فهو بين مونثين تانيث ذات وتانيث حقيقي كذلك
النساء تانيث حقيقي والصلوة تانيث غير حقيقي والطيب مذكر بينهما كادم بين الذات الموجود
هو عنها وبين حواء الموجودة عنه وان شئت قلت الصفة فمونثة ايضا وان شئت قلت القدرة

فمونثة ايضا

فمونثة ايضا فكن على اي مذهب شئت فانك لا تجد الا التانيث يتقدم حتى عند اصحاب العلة
الذين جعلوا الحق علة في وجود العالم والعلة مونثة واما حكمة الطيب وجعله بعد النساء فلما
في النساء من روايح التكوين فانه اطيب الطيب عناق الحبيب كذلك قالوا في المثل السائر ولما خلق عبدا
بالاصالة لم يرفع راسه قط الى السيادة بل لم يزل ساجدا واقفا مع كونه منفعلا حتى كون الله عنه
ما كون فاعطاه رتبة الفاعلية في عالم الانفاس التي هي الاعراق الطيبة فحبب اليه الطيب
فلذلك جعله بعد النساء يعني لما كانت حقيقة الطيب متولدة من ازدواج الطبيعة كانت مناسبة الى الزو
ولما كان بالارواح كانت تحسن روحانية لحبس الاب الى الام وقدم النساء عليها لغلبة الصفات
الحيوانيه في عالم الاجسام قوله فراعى الدرجات التي للحق في قوله رفيع الدرجات ذو العرش لاستوائه
عليه باسمه الرحمن چون خليفه حق بود رعايت درجات كرد هر صفت الهي در تنزل و ظهور را
[illegible]
مصدر فعل وانفعال است پس جسم كلي عرش عظيم است پس فلك اطلس كه عرش كريم است فلا يبقى
فيمن حوى عليه العرش من لا تصيبه الرحمة الالهية وهو قوله تعالى ورحمتي وسعت كل شيء والعرش محل
والمستوي الرحمن فبحقيقته يكون سريان حق الرحمة في العالم كما قد بيناه في غير موضع من هذا الكتاب
ومن الفتوح المكي فقد جعل الطيب تعالى في هذا الالتحام النكاحي في براءة عائشة رضي الله عنها فقال الخبيثات
للخبيثين والخبيثون للخبيثات والطيبات للطيبين والطيبون للطيبات اولئك مبرؤن مما يقولون
فجعل روائحهم طيبة لان القول نفس وهو عين الرائحة فيخرج بالطيب وبالخبيث على حسب ما يظهر به في
صورة النطق فمن حيث هو الهي بالاصالة كله طيب فهو طيب ومن حيث ما يحمد ويذم فهو طيب وخبيث
فقال في خبيث الثوم هي شجرة اكره ريحها ولم يقل اكرهها فالعين لا تكره وانما يكره ما يظهر منها والكراهة
لذلك اما عرفا بملائمة طبع او غرض او شرع او نقص عن كمال مطلوب وما ثمة غير ما ذكرناه و درين انواع كراهيت

اختلاف نشاید که نسبت با بعضی محمود باشد و نسبت با بعضی مذموم باشد و در شرع بعضی حرام بود و در بعضی
حلال و نسبت با چیزی کمال و با چیزی نقصان قوله و لما لم یکن الامر الا خبیث و طیب کما قررناه حبب
الیه الطیب دون الخبیث و وصف الملائکة بانها تتأذی بالروائح الخبیثة لما فی هذه النشأة العنصریة من التعفین
فانه مخلوق من صلصال من حمأ مسنون ای متغیر الرائحة فنکرهه بالذات الملائکة و از اینجا بود که
بطهارت جامه دیدن و الطیب و دوام وضوء و غسل فرمود تا مناسبتی میان وی و ملائکه پیدا شود
کما ان مزاج الجعل یتضرر برائحة الورد و هی من الروائح الطیبة فلیس الورد عند الجعل بریح طیبة و من کان
علی هذا المزاج معنی و صورة اضر به اذا سمعه و سر بالباطل و هو قوله و الذین آمنوا بالباطل و کفروا
بالله و وصفهم بالخسران فقال اولئک هم الخاسرون الذین خسروا انفسهم فان لم یدرک الطیب من الخبیث
فلا ادراک له فما حبب الی رسول الله صلعم الا الطیب من کل شیء و ما ثمة الا هو و هل یتصور ان یکون فی العالم
مزاج لا یجد الا الطیب من کل شیء و لا یعرف الخبیث ام لا قلنا هذا لا یکون فانا ما وجدناه فی الاصل الذی
ظهر العالم منه و هو الحق فوجدناه یکره و یحب و لیس الخبیث الا ما یکره و لا الطیب الا ما یحب و العالم علی صورة الحق
و الانسان علی صورتین فلا یکون ثمة مزاج لا یدرک الا الامر الواحد من کل شیء بل ثم مزاج یدرک الطیب
من الخبیث مع علمه بانه خبیث بالذوق طیب بغیر الذوق فیشغله ادراک الطیب منه عن الاحساس یعنی
بخبثه هذا قد یکون و اما رفع الخبث من العالم ای من الکون فانه لا یصح و رحمة الله فی الخبیث و الطیب
الخبیث عند نفسه طیب و الطیب عنده خبیث فما ثمة شیء طیب الا و هو من وجه فی حق مزاج ما خبیث و کذلک
بالعکس بعضی اشیاء از وجهی طیب است و از وجهی خبیث و تا بر مزاج طبیعت وی کدام غالب [illegible]
غالب بود [illegible] خلاف آب [illegible] طیب [illegible]
و نسبت با مار زهر بشکننده مار و لعاب [illegible] اما الثالث الذی [illegible] و جعلت قرة عینی فی الصلوة فاول
و جعلت قرة عینی فی الصلوة لانها مشاهدة و ذلک لانها مناجاة بین الله و بین عبده کما قال

[illegible]